

5

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله الذي هدانا لهذا...



مكتبة...

174

وال	متعلق حکم قرب سداة بونی	۴۶۱	وال	متعلق حکم قرب سداة بونی	۴۶۵
وال	متعلق حجیت قدر در ترک عمل	۴۶۳	وال	متعلق تعداد اول شرعیہ	۴۶۱
وال	متعلق وساطت میان خلق و خالق	۴۶۸	وال	متعلق حکم حجیت قول صحابہ رضی اللہ عنہم	۴۲۰
وال	متعلق طریق کشف بلایا علاج	۴۷۷	وال	متعلق سداة بانع	۴۲۱
وال	متعلق میزان رجا و خوف و حد حسن نین	۴۸۴	وال	متعلق حجیت رویت نبی و مشام مسلم	۴۲۲
وال	متعلق جمع و تعدیل روایة احادیث	۴۹۳	وال	متعلق تکلیف اجتهاد و شروط آن و حکم تجزی و غیره	۴۲۳
وال	متعلق طبقات علمای اسلام	۵۲۰	وال	متعلق حد تعلید و حکم آن	۴۲۹
وال	متعلق بیان اصول طرق احکام شرعیہ	۵۲۸	وال	متعلق اصلیت اجتناب یا مشغ یا وقف	۴۲۲
آئمة الکتاب	در ذکر بعض فوائد	۵۳۷	وال	متعلق معنی تعادل و تقاضی و وجوه ترجیح میان آنہا	۴۳۳
آئمة الطبع	از مولوی محمد سعید شریف سید	۵۳۹	وال	متعلق حرف و صوت بودن قرآن کریم	۴۳۹
ارنج	بجای از منشی احمد علی احمد سید	۵۴۱	وال	متعلق رویت عرش جن تعالی شانہ	۴۳۸

در باب حرب

کتاب حج و زیارات روایت  
 اسلام بد اکثر  
 اسلام رعایای مملکت کفر  
 جامع کفر و ذم اسلام

۱۰۸	علق عمل عبادات	۱۰۸	وال	میان اہل علم
۱۰۰	متعلق حکم سکونت بدار کفر	۱۰۰	وال	توقیف اسما ائمی
۱۰۱	متعلق حکم سفر سوری	۱۰۱	وال	ربعین احادیث
۱۰۲	متعلق صلوة	۱۰۲	وال	در عبادات
۱۰۳	متعلق حکم خدمت کفر	۱۰۳	وال	باب الیخنة
۱۰۴	متعلق حکم مسافر کہ گناہت است	۱۰۴	وال	مان و زمان
۱۰۵	متعلق حکم صلوة و حج مشرف و غیره	۱۰۵	وال	باراس کل خطیہ

وَلَنْ نَبْأَيْدَكَ مِنَ الْإِسْمَاءِ لِلَّذِينَ هُمْ عَنْ صَلَاتِهِمْ سَاهُونَ

درین باب هفت عنوان بودیم که محتاطان باکامل انصاف حادی صحت زال و جواب سوم به

**البرهان في**  
**التبليغ**  
**بالتبليغ**

استقامت در بیان حقیقتات و برهانها در شرح معانی است و این کتاب از علوم دین است و فضیلت آن در بیان حقیقتات و برهانها است و این کتاب از علوم دین است و فضیلت آن در بیان حقیقتات و برهانها است و این کتاب از علوم دین است و فضیلت آن در بیان حقیقتات و برهانها است

استمات و حضرت جناب نواب جهانگیر صاحب تاج دار اقبال

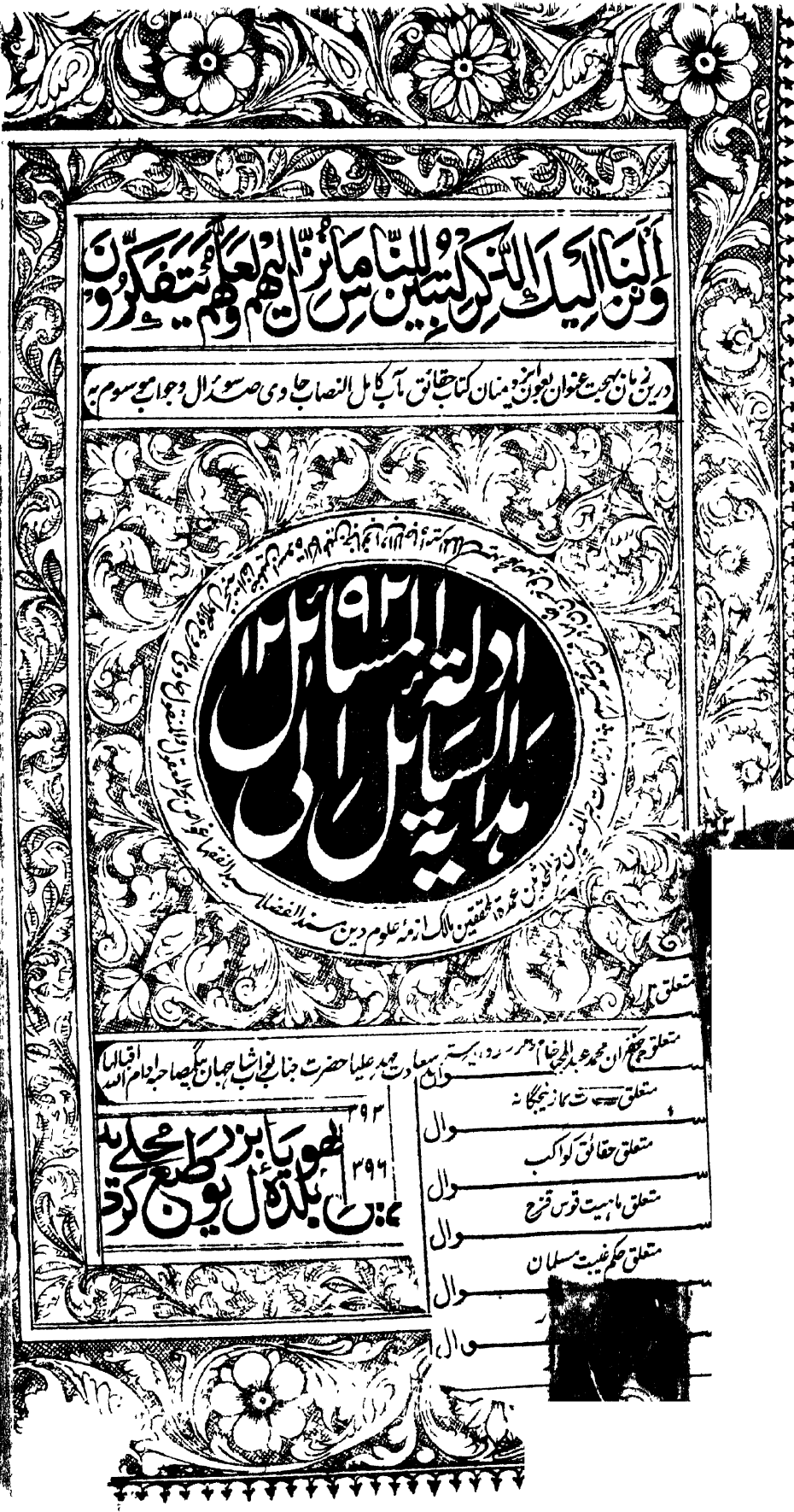
- وال
- متعلق است با زیچگان
- وال
- متعلق حقائق کوکب
- وال
- متعلق ماهیت قوس قزح
- وال
- متعلق مکتبیت سلمان
- وال
- وال

۲۹۳

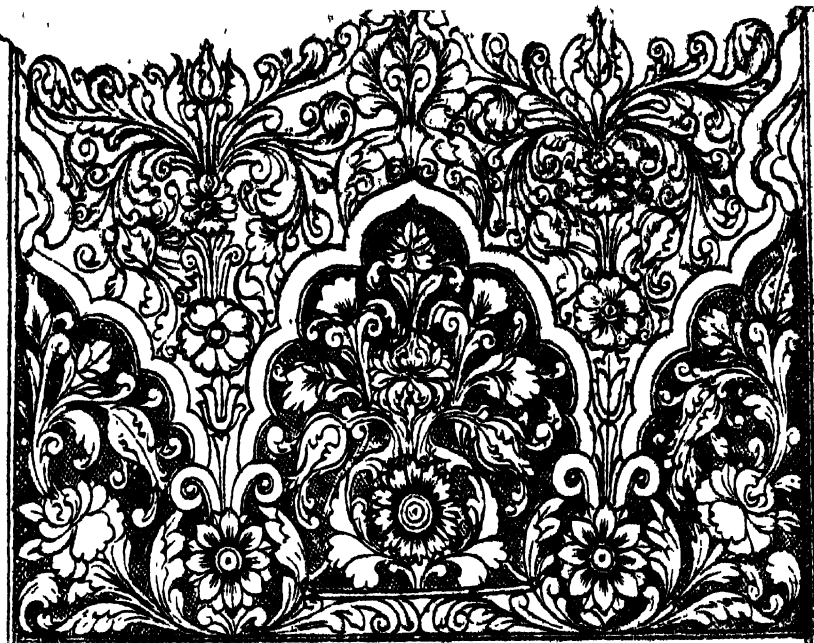
۲۹۴

بجو بابر در طبعه

بن بلکال بون کره



۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله الذي لا يرضى كل كل مضطرب سواه ولا ينفع باب كل شكل الا التمسك بهذا الجماعل  
 كتابه العزيز وسنة رسوله المظهره معاذ ايتممه من مخاوف الخلات وملاذ اهراب اليه  
 من موافات الفرق التي قل في مثلها الايتلاف والصلوة والسلام الايمان الا كحلان عن  
 خير خلق الله اجمعين محمد المصطفى واحمد المجتبي خاتم النبيين وسيد المرسلين وعلى اله وصحبه  
 معيار الحق ويزان الصدق وصرط العدل عند تحويق الغالين وتاويل اجهالين اتجال البطلان  
 ودين تزويكي زمان سوالی چند تا مس تحریر جو به زبان خود کتاب عزیز و مزاول سنت طهره و تقدی سلف از طاعت اجتناب  
 اولی الاالباب سید بهر سید قلت فرض و کثرت نقصان هجوم اشغال تشتت بال و ابتلا بفصل خصومات و نظرمات عائق  
 اجابت سئول و اسعاف مامل شد اما استبداد اهل سوال و استعمال ایشان باعث بر تحریر این چار حکم گزینی بود  
 اکبر و اجوبه آن سئله پر خدمت و باعانت بیان حق صریح و حکم صحیح پرده هان نشاید مقصود پرورش است مجلس جو  
 بر شکست تماشا با رسید و در زم چون نماد کسی جا با رسید و مشاطه را گو که در سبب حسن باریه چیزی فزون کند که تنها  
 با رسید و درین جواب اگر چیزی با جملا اطاعتی رفته اما ناظر غیر مناظری شناسد که کدام فواید عزیزه الوجود در این منظوم گشته  
 و بر کدام عوائد نفسیه مخومی گردیده حسرت زارت انصاف و غزارت انصاف و عجات سفن حیات بیع و فتن و مغم  
 و غم و اندوه بران است که در ضبط ضائر و ربط عبائر در یاد و کفایت که عبادت ممد نبوی صلی الله علیه و آله و سلم

از آن روز صد و نود و یک سال گذشته و آثار قیامت کبری بر تو ظهور انداخته و در گیتی ایشان بقا نور و ال او ده و از خیر و  
 است دورتر از قاعده بنیاب است که بر روی کار آید گفت چیست و هر شرح حق که بکنج عدم خرد استعجاب چو لایس علی  
 قول قادر و در کسرت فی الاسلام با بجز بدین و اوراق چند از هر جدول مستند پرسیده شد پاشی و از هر سلسله جوابت  
 گفتند بر وجهی که اگر اکثر جوابات ما را از جمله گانه یا مقاله مستقله گیرند مستبعد نباشد و فیما یشار الحق علی الخلق و تقدیر حق  
 علی اخطا و دوا لدار الجملع الشقا فخذ الیک به المقل الذی لایخل بالمقصود و لایمل و سینه هدایه السائل  
 الی اول المسائل در باب التوفیق و جو حسی فی الکوین و خیر رفیق سوال اول عوامل ایل اسلام که معلوم نیست  
 بهمانندی دانند بلکه چیزی از ان نمی شناسند اگر بعد قتی متون احادیث و احادیث و ظاهرش بدون معرفت حال سند  
 و ناسخ و منسوخ و دریافت خاص عام و مطلق و مقید بدان عمل کنند و گویند قال الله تعالی کذا و رواه اسلام کذا حکم  
 ایشان چیست این تلقی و احتمال و محتمل ایمان کفایت میکند یا تقلید عالم مجتهد که نظرد احادیث کرده و در اول معنی  
 او را شناخته و ناسخ و منسوخ و مطلق و مقید و عام و خاص را دانسته و حاوی علوم چهارم و پنج میان اوله باعتبار  
 طرق نبی گردیده ناگزیر است جواب هر که حدیث نبوی را که در کتب صحیح مسنین است مثل صحیح مسلم و کتبی که بر  
 معرفت احادیث احکام مجرود گردانیده شده اند مثل منتقى الاخبار و شرح وی نیل الاوطار و بلوغ المرام و غیره  
 و شرح وی مسک الختام و سبل السلام و غیره با فر گرفته یا از یکی از اینها یا از سند واحد و آنچه بدان میانه انداخته نموده او را  
 میسر کرده عمل بر این حدیث ما خود بکنند زیرا که ایة محققین درین کتب حق تصحیح او کرده اند آری حدیثی که در وی ایشان  
 کلم کرده باشند ضعیف یا موضوعش گفته بروی عمل نباید که در وقتی که فطر گردد و سوی عمل بر ایل علم که در قیوت  
 عمل بر حدیث ضعیف نه بر موضوع اولی است از عمل بر ایل مجرود و الیه ذهب امام اهل السنة احمد بن محمد بن حنبل علی الله  
 و عن سائر ایة الحدیث و اقوال و فتاوی ایشان در دو و این اسلام مرقوم است نقل آن همه در اینجا طول سخن را بگذراند  
 معرفت رجال کتب صحیح است و امثالها پس این امری سهل است اهل معرفت بعلم حدیث بدون مجال تمیز این حال  
 هر کس که بر دانسته اند کار بر عاقلان سنت آسان ساخته کتاب تقریب و خلاصه خود درین زمانه میسر و مشهور است اگر  
 تنها بوی ارجوع کنند رجال او مقاله که در ایشان است زودتر در یابند و نه قول صاحب بلوغ المرام مثلا که این حدیث  
 صحیح است یا حسن یا ضعیف کافی باشد چه بولفسن خبر عادل عارف امام محقق بوده است و قبول این حجت از او  
 داخل اقتداست نه تقلید و باب نسخ در کتاب سنت و شریعت تحفه خلی قلیل است جمعی از اهل علم بصورت بیافه آن  
 پرداخته اند و روز کبیر فی اصول التفسیر شرح در پنج آیه کریمه نموده و این بخوردی و غیره حدیث را منسوخ  
 شمرده که واری آن آیتی یا حدیثی منسوخ معلوم نیست ایة قلیل است و اصل زعامی و عالم بر نقل زبان یاد  
 می تواند گرفت در افادة الشیخ بمقدار الناسخ و المنسوخ ذکر این آیات و احادیث منسوخ کرده ایم با کمال

مطابق اصول عدم نسخ است پس در آن خصوص بحث از نسخ و منسوخ ضرورت بلکه عمل بدان بغیر آن بحث و حسب  
زیرا که اصل عدم نسخ بوده است همچنین اصل در تخصیص عدم است اگر چه بسیار باشد تا آنکه گفته اند هیچ عامی نیست  
نگار که از وی تخصیص کرده اند الا مثل قوله تعالی و الا سبک شیء عظیم و الا علی کل شیء قدیر اما اصل در وی نیز عدم تخصیص  
پس عمل بعام هم بغیر بحث از خاص می باید کرد چنانکه مذکور است صحابه است رضی الله عنهم بلکه مذکور است نبیا و علیهم السلام است  
حق تعالی فرموده و انما ننجز ان اهلك و چون پس نوح را غرق کرد وی علیه السلام گفت ان ابی من ابی بنا بر عمل لعمرو لفظ  
اهلک زیرا که اسم جنس مضاف است حق تعالی بیان کرد که وی خارج از اهل تست و بر حمل کردن وی لفظ اهل ابرعموم  
عقاب نفرموده و صرف اینقدر بیان کرد که مراد اهل کسی است که ایمان آورده و همین است حال حکم مطلق و مقید و مانع  
اینها و عام و خاص درین معنی فرقی نیست اگر چه در مفهوم مختلف بوده اند پس عمل بر مطلق روا باشد تا آنکه مقید ظاهر  
و ازینجا ثابت شد که هر که حدیث نبوی از کتب مذکور و مثلاً یاد گرفته و بران عمل نماید وی مصیب است غیر خاطمی بلکه حق است  
او را راه راست و انموده بر طریق تویم برده و اتباع رسول کریم صلعم روزی او فرموده و بی شبلین کس قوم قبیل مراهی  
بسوی بسیل باشد از کسیکه سخن عالمی گوش کرده و سناد آن قول از آن عالم قائل نشناخته و اگر در اندکی از بسیاری از خبر  
شناخته با سبب شوق وی چنانکه می باید راه نیافته و نمیداند که این قائل مجتهد است یا تقلید وی کند یا مجتهد نیست که تقلید  
نا درست باشد و نیز اجتماع عدالت را که در تقلید شرط کرده اند نمی شناسد بخلاف عامل حدیث نبوی که اهل معرفت با حدیث  
اوقات خود را کل و جل در معرفت متن و سندی طرق حدیث و جز آن که تعلق بسنن دارد صرف کرده اند و سواد از آن سره جدا  
ساخته و آثار طولیده اموال کثیره در سر آن باخته و اسفار عبیده و مشاق شدید و طلب آن بر خود گوارا فرموده هر چند صحیح را  
تا رسول خدا صلعم متصل ساخته اند و این عامی آن حدیث را از ایشان شنیده و بران عمل نموده است و میگوید که این کار خدا  
و کلام رسول است صلی الله تعالی علیه آله و بارک و سلم که علمای عاملین و متبعان و صحیحین قدسین مبلغین من رسانیده اند و چون بر  
عمل میکنند چنانکه غیرین بقول قائل دیگر عمل میکنند حال آنکه ایشان سنادین حدیث که معمول من باشد تا قائل وی رسانیده اش  
کرده اند بخلاف آن مسئله که شتر بهما راست در اینجا شگفت از عقل کسی است که با وجود اتمام آن که در ذوقیات است بدین  
احادیث رسول کریم علیه الصلوٰه و التسلیم آخذ از آن و عدم تطرق تحریف در آن عمل را بر کتاب سنت مزبور و بر احوال افراد  
رجال تقلید آید و اسلاف را جمع میگوید حال آنکه زمره این حدیث تعدیل رسول صلعم عدول است و بشماوت وی ظاهر و برزخ  
قول و این قضیاتی است که تخصیص بر آن گروه اشکوه باشد غیر در آن گنجایش نیست پس با وجود اتمام اجماع مفضول چند  
بنا نباشد یعنی چه الحدیث فی ذلک علی وجه الاستقصا و یجوز الی طول الکلام و الی مولف شیخی الا و امر و قد فصلنا المراد  
فی کتابنا الجنده بالتفصیل التام فان کان السائل مستتر فی ذلک فایه فان کان متغنا طاعنا علی صحیحین یا قوال الحق  
علی عباد و الحمد لله شفاعته فی یوم الدنیا و فی یوم الدین فی النور عن امر و ان تصدیقه فتنه و تصدیقه من ذاب الیه سؤال نوم

راجع جواز تفسیر و تقلید است یا عدم جواز و جواب در او امر قرآنی حکم را امر کرده اند باینکه حکم کند بعد از تحقیق و بما انزل الله  
 و بما آراه الله و این امور را جوهره تعدد دیگری نمی شناسد زیرا که تقلد قائل بقول غیرست نه قائل بحجت وی و بسوی او استن  
 این معنی که ظنان شی حق و عدل است جز حجت را ہی دیگر نبوده و تقلد نقل حجت نمیکند تا با ابتدای او بسوی او استماع چه رسد  
 همچنین نیست نزد او علم با انزال الله بلکه نزد او همین علم بقول کسی است که تقلید وی میکند اگر فرض کنند که وی ما انزل الله  
 و بما آراه الله و عن رسول الله صلعم را بطریق علم صحیح میدانند پس تقلد نخواهد بود بلکه وی مجتهد است هر چند از ان انکار کنند همچنین تقلد را  
 نظر و فکر حاصل نیست و حکم او حکم ما آراه الله و ائمه خواهد بود نه ما آراه الله و تمیذانکه این قول که امام وی گفته متوافق حجت  
 یا مخالفت آن و قاضی در حقیقت کسی است که حکم میکند میان مسلمانان با نچرازش شارع آمده نه با نچرا از است آمده زیرا که ام  
 توابع انبیا و رسولند علیهم الصلوة والسلام نه متبوع آنحضرت صلعم چون معاذ بن جبل را همین فرستادن خواست فرمود چگونه  
 حکم خواهی کرد وقت پیش آمدن قضا گفت حکم کنم بکتاب خدا فرمود اگر در ان نیابی گفت بسنت رسول خدا صلی الله علیه  
 علیه و آله و سلم فرمود اگر در ان هم نیابی گفت اجتهدا کنم برای خود و تقصیری نکنم در ان آنحضرت دست بر سینه وی زد و  
 فرمود خدای را سپاس که رسول رسول را توفیق مرضی رسول او در نزدی و او بود او داین حدیث را روایت کرده اند و هر چند  
 سخن باشد لیکن حافظ ابن کثیر در جزئی طرق و شواهد وی جمع نموده و گفته بود حدیث حسن مشهور اعمده علیه ائمة الاسلام و قاضی  
 ایضا احمد و ابن عدی و الطبرانی و البیہقی و آینه حدیث را در وی کلام طویل است بعضی گویند لا اصل له است و بعضی گویند  
 حسن جمول است و بعضی گویند ضعیف است و حق آنست که حسن لغیره و معمول است نزد علما و در وی دلالت است  
 بر آنکه واجب بر قاضی تقدیم قضا بکتاب الله باشد بعد از در ان نیابد بسنت رسول وی حکم کند پس اگر در وی چیزی  
 باجتهدا در ای خود پر دازد و تقلد بکنم قضا با ما فی کتاب الله نیست چه وی طریق استدلال و کیفیت آن نمیداند و حکم  
 بسنت رسول خدا صلعم می تواند کرد و همین وجه و جهت آنکه میان صحیح و موضوع و ضعیف و معطل تمیزی نمی دارد و نمی شناسد  
 که بکدام علت معطل شده است و نه اسباب تقدم و متاخر و عام و خاص و مطلق و مقید و مجمل و مبین و فاسخ و منسوخ می ریاید  
 بلکه خود بمفاهیم این الفاظ و معقل معانی وی پی نمی برد تا بدریافت انصاف دلیل بخیری از اینها چه رسد و چون بگوید که نزد  
 من چنین صحیح شده پس نزد او چه باشد و اگر گوید شرعا چنین صحیح گشته پس می نمی داند که شرع چیست غایب مافی الالباب  
 آنکه گوید این حکم بقول ظنان بصحت رسیده و نمیداند که در نفس الامر صحیح است یا نه و چون ندانست و بدان حکم کرد یکی از  
 قاضیان نار باشد زیرا که اگر حکم او موافق حق افتاده است پس هر چند حق باشد اما وی نمیداند که آن حق است یا این حکم او  
 باطل باشد و نمیداند که آن باطل است و این هر دو کس در دوزخ روند چنانکه حدیث بدان وارد شده و قاضی حجت  
 همان کس باشد که حکم حق میکند و میدانند که آن حق است و شک نیست که داننده حق مجتهد است نه تقلد پذیر این فوکل اعان  
 در اینجا اگر تقلد بگوید که من میدانم که آنچه بدان حکم کرده ام قول امام من است و آن حق است زیرا که هر مجتهد صاحب باشد

گویم تو درین مسئله مقلدی یا مجتهدی اگر مقلد هستی پس با رجوع الی النزاع را دلیل خود گردانیدی و آن صادره باطله باشد  
زیرا که نمیدانی که آن در نفس الامر خود حق است یا نه تا بدین زیاد بر آن چه رسد و اگر مجتهد بود چه قسم بر تو مخفی مانده که  
مصیب بودن هر مجتهد از صواب است نه از اصابت چنانکه اهل علم که قائل تصویب مجتهدین اند در مؤلفات معروفه  
تجربه این مسئله پر واخته اند و چون اشتقاق مصیب از صواب است نه از اصابت زعم تو که مذموب امام توحق است  
از وی مستفاد نشد زیرا که این صواب منافی خطا نیست و لهذا در حدیث آمده که اذا اجتهد الحاكم فاصاب فله اجران  
و ان اجتهد فخطا فله اجر و هذا لا یخفی الا علی الاعمی و چون در میان صواب و اصابت فرق نمیتوانی کرد بهتر آنست  
که نفس خود را بسکوت مستور کنی زیرا که جاہل را به از خاموشی نیست و چنین کس او را بساحت علمیه دخل نمی باید کرد بلکه  
وی در خود تعلم است از کسیکه حق تعالی علم کتابت سنت بوی ارزانی داشته تا آنکه علالت علم را ذوق نماید و عارضت  
را دور کند این مسئله خیلی طویل الذیل است و در کتب اصول و فروع خلاف در آن مدون اما چون سائل از اقوال جاہل  
سوال نکرده بلکه از تحقیق حق پرسیده لهذا بر همین قدر اکتفا رفت تا آنکه اگر دشمنی تمام در امری اتفاق افتد و اینجا  
مجتهدی برای قضایا نته نشود و همین ترافع بسوی قضات مقلدین آن بلد کنند یا نه پس جوابش آنست که اگر خصم  
وصول بقاضی مجتهد ممکن است مقلد را نمی رسد که میان آن برود و حکم کند بلکه هایت بقاضی مجتهد نماید و گوید یک پیش فلان  
بروید یا قضیه را بسوی وی رفع کنید تا قاضی مذکور در آن حکم ما را راه اندوز نماید و اگر وصول تا وی مستغذریا مست  
در صورت تولیت قاضی مقلد بوجز ورت برای فصل خصومت لا باس باشد لیکن بروی واجب است که دعوی علی  
که در خود حال و نیست کند و گوید صحیح لذلک و صحیح شرعا بلکه چنین بگوید که قال امام کذا او حصین سایدانانکه این حکم او  
بقول امام فلان است و در حقیقت این قاضی حکم باشد نه حاکم و حکیم و در شریعت مطهره ثابت شده چنانکه در قرآن کیم  
در شان زوین آمده که فابنوا حکما من اوله و حکما من اولها و کما فی قوله تعالی حکم به ذوا عدل منکم و چنانکه در زمان نبوت  
و عهد صحابه و بسیاری از قضایا همچنین اتفاق افتاده و هر که آب نیاید تمیم بخاک کند و یک چشم بودن بهتر از کور بود  
و عاقل بر تر ز خرف مقلدین و تمویب ایشان بر عامه تعظیم شان مقلدین و نشر فضائل مناقب مجتهدین فریب نمی خورد  
و از سوا نه کردن ایشان میان مقلد و کسیکه در زمانه این مقلدان بر تریه اجتهاد رسیده است از جهانی رود زیرا که این  
چیز با خارج از محل نزاع و مخالطه قیمه اند و در عامه باین برگذ رفعا زود تر پیدای شود و چاهام ایشان قاصر از  
ادراک حقائق باشد و شناخت حق نزدیک ایشان بر جاہل است و اموات را در صد و در ایشان جلال و نفحات  
و طبائع مقلدین نیز قریب بطبلع عوام است و چنانکه اینها بقبول اقوال علماء مجتهدین قریب اند همچنان عوام قبول  
قول ایشان اقرب بوده اند زیرا که رتب مجتهدین باین مرتبه عامه است و جهانی رسیده اند که نوان عامه تصور  
آن جنگی میکنند پس چون مقلد بگوید که من بذهیب شافعی حکم میکنم و شافعی اعلم بود ازین مجتهد که معاصر من است



و اعرف بود و بحق از وی عامر زودی هر چه تمام تر چون میل محمد تصدیق وی بر خیزند و اذیان ایشان باز دعان این  
 مخالطه از وی با کس انفعال اسرع تا مفعول و متاثر گردید با آنکه مجتهد معاصر خود آب ان می تواند گفت که محل نزاع موازنه  
 میان من و سنت نه میان من و شافعی و من عدل محق را می شناسم و اجتهاد را می خود در غیر منصوص کتاب و سنت  
 میکنم و توهین نمی شناسی و نه بر اجتهاد را می خود قدرت داری و خود ترا هیچ را می و اجتهاد نیست زیرا که اجتهاد را می مجتهد  
 از ارجاع حکم بسوی کتاب و سنت بمقایسه یا بعلاقیه است که اجتهاد آن را جائز میدارد و توهین کتاب می شناسی و توهین  
 میدانی تا بمعرفت کیفیت ارجاع بسوی این هر دو اصل بوجه مقبوله چه رسد و این جواب مجتهد معاصر را آنکه حق بحت است  
 از فهم عامه دور تر افتاده و ممکن نیست که مخاطب بدان اذعان کند و آرزو نجاست که درین دور آخر زمان غریبشان  
 منقولات مقلده از ایه و آیه اندر زلفونش نسبت بمنقولات مجتهد عصر که از کتاب و سنت احتیاج میکنند اگر چه کثیر طریقیان  
 بیارند و ازین باب چیزی با دیده شنیده شده که در بدون آنها از علامات قیامت کبری شک نتوان کرد با آنکه اکثر عقولین  
 در احکام وقت و ای خود از مقلدین دیگر نقل می آرند و جویان و مصلحت نموده آنرا منسوب بذمه اهل علم خود می نمایند و هر  
 خلاف آن از کتاب و سنت بیارند و از منسوب با بدع و مخالفت مذمه و مبیانت اهل علم میکنند حال آنکه اگر اندکی  
 ازین پایه بالاتر روند و در یاد بندگان خود ایشان مخالفت امام خود بوده اند نه موافق او و این مخالفت موافق امام ایشان است  
 نه مخالفت وی و سخن در عدم وجوب تقلید نزد وجود منصوص با تنقیح مناطین مسئله در کتاب اصول فقه صحت و مجبی از  
 اهل علم قدیم یا جدیدان درین باب کتب رسال مستقلة تألیف کرده اند و وجوب تقلید یعنی واعیانی را از پنج برکنده و جواز  
 در جای باشد که تقلید برضا و نص صریح صحیح کتاب و سنت نیفتد و اگر در برابر نص قرآن و حدیث باشد و نمود با منته  
 پس کفر بواج و ضلال صراح خواهد بود و چه مسلمانی باشد که در برابر قول رسول موصوم و اجب الطاعة صلی الله علیه و سلم  
 قول یکی را از است تمحیح دهند و باز دعوی ایمان نمایند و طمع مغفرت اخروی و امید نجات و حسن خاتمه دارند و سول  
 سوم حکم انزاع که در بادی سکونت دارند و چیزی از شرعیات جز مجرد تکلم بشهادت بجانی آرند چیست کافرند یا نه و  
 بر مسلمانان غر و ایشان واجب باشد یا نه جواب با کراکان اسلام و جمیع فرائض من و در انض و اجبات اقوال  
 و افعال که مجرد تکلم بشهادت میکنند بی شبهه کافرند یا لکن حلال الدم و المال است زیرا که با حدیث صحیح متواتر ثابت شده  
 که نیست عصمت دماء و اموال مگر بقیام با کراکان اسلام پس سیکه همسایه این کافر باشد در مواضع مسکن چنانکه حال اهل  
 حریم شریفین با اهل بدوست بروی واجب است که دعوت او بسوی عمل با حکام اسلام و اقامت بران بر وجه اتمام  
 کند و بنیل تعلیم تعلیمین قول کار را بروی آسان گیر و در غیبت در ثواب و در میت از عقاب بدد اگر بپذیرد و در جوع  
 نماید و بران اعتماد کند و او را بسوی ذاتا تراز خود با حکام اسلام بدایت نماید و اگر انکار آرد و او را کند بر کفر خود پس بر  
 اهل اسلام که امر او با ایشان رسد واجب است که یا چنین کافر جنگ کنند تا آنکه عمل کند بر احکام اسلام علی التمام و چون

عمل نکنند حلال الدم و المال گردد و حکم اهل جاهلیت باشد و ما شبه الیسیله الباریه و قول رسول خدا صلی الله علیه و سلم در قتال کافرین در مواضع خود مبین و صریح است و آیات قرآنییه و احادیث نبوییه درین شان بسیار دارند و شد افراد اهل علم بدان عارف اند بکارین امر است که بعثت رسول خدا صلی الله علیه و سلم برای او بوده و انزال کتب بجهت وی گردید و قطوب سخن درین شان کوشته ان نقل بر بان از باب ایضاح و اوضح تبیین مین است و شک نیست که چون اصل بر کفر ثابت گردان دارد و ارجب باشد نه دار اسلام و الاحکام الاحکام و مسلمانان را در غر و کفار بدیدارشان باختلاف اهل علم که امام عظم دران شرط باشد یا نه و حق حقیق بقبول آنست که این غر و واجب است بر هر فرد از افراد مسلمین الیوم الدین و آیات قرآنییه و احادیث نبوییه مطلق غیر مقید دران وارد گشته و الله علم سوال چهارم جمعی گفته که عصمت اهل بیت را بر کتاب ذنوب عقاب شدن نیست بلکه علی کل حال ایشان از اصحاب جنت اند که میا و تشریفای ان معنی صحیح است یا نه جواب شک نیست که اهل بیت طهارت را از ابا و نصاب مناصب است که غیر ایشان را نیست و کتاب سنت شاهد است بذشرف و تکریم و تحمیل تعظیم ایشان با قول برفع عقوبات از عصمت ایشان و آنکه باز بر جمیع اهل علم جنایات عظام از ایشان نشود پس مقاله باطله است لیس علیها اثاره من علم هرگز هشتم رایحه این حرف از کتاب و سنت توان کرد بلکه منفی واحد درین باب از خدا و رسول وی بصحت نرسیده و همه آنچه علماء سوء دنیا طلب که تقرب و تعلق بر ریاسات دارند و دین خود را در صحبت دو دشمنان شیعه را گمان می باز ندید بهم زبانی علماء شیعه شکوک و شبهات بسیار پیدا کرده اند از حقائق مذاهب اهل سنت و جماعت جاہل افتاده اند درین باب می آرد و تکلیف نقول تسویه قرطاس میناید باطل موضوع یا خارج از محل نزاع است بلکه قرآن عظیم عدل شاهد و اصدق دلیل است بر زجر قول هر مبارک را چه چنانکه فرمود انسا و البنی من یات منکن بفاحشه مسینه یضاعت اما العذاب مضغن نیست این ضاعت گو بجهت رفعت قدر و شرافت محل بالقرب من رسول الله صلی الله علیه و سلم و ذریه طهارا و احو اند باین مضاعف نسبت باز و احوط است زیرا که اقرب اند بر رسول خدا صلی الله علیه و سلم و شرف قدر و اعلی محل و اکرم عنصر و انفرم که انداز سائر ناس اگر عمر این زاعم درست باشد قول وی سجان و اندر عشیرتک الاقرین را چندان فائده نبود و چون مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم فاطمه بتول را که پاره گوشتی از وی است و بنض رضای او مین بنض و رضای رسول چنین فرموده باشد که با فاطمه بنت محمد لا اغنی عنک من الله شیئا آن که امام اولاد دیگر است که حق تعالی او را مخصوص گردانیده بچیزی که فاطمه را بان تخصیص نفرموده و بدریچ رسانیده که فاطمه از وی قاصر مانده این همه فساد علماء سوء است البعدم الله و نقل عددیم بکایه معای از اهل بیت شرافت و طهارت اگر مصر بران نباشد مضاعف العقوبت است و اگر مثل سائر ناس نباشد احوال خواهر پادشاهان نیز فاضل است و الله بهذا النسب الشریف ایما کن قنتر بانیمه لک علماء التبدیل و التحریف سوال پنجم در باب اهل حق صیبه مشاهیرات صحابه در امر خلافت چیست جواب اگر سائل طالب نجات است و تقم قریب قول بر خدا و رسول

صلواته تعالی علیه وآله وسلم ورا ترک اشتغال باین امر می باید و در گذشتن ازین برگزیده شمار که مجیزه کار و مقصود نظر ارباب  
بصائر و ابصار است زیرا که این گروه که بحث از حوادث ایشان می رود و مطلع معرفت مشاخره اینها بر زوی کار می  
عمر است که زیر الطباق شری رفته و در آیه اولی ملاقات او تعالی نموده و ملاحظه صد سینه و هم آمده ایم که با اشتغال با عبادت  
ایشان که سودی نمی بخشد بجا و خود هیچ فائده در دخول درین امور که خالی از ریست نیست معلوم نمی شود و ما را فرموده اند  
که آنچه ریسه آرد آن را بگذاریم پس ازین قاطع و زلازل که از قرون تطاوله میان شیعه و سنی دائر و سائر است همین قدر  
کفایت میکند که اعتقاد کنیم که صحابه رضوان الله علیهم جمعین خیر القرون و افضل الناس و معدن تعدیل رسول خدا صلعم  
بودند و خارجین بر علی مرتضی و محازین او و مصیرین بران که توبه شان ثابت نشده بغات اند و علی حق بود و ایشان سطل  
و هر چه زیاده برین مقدار است و نقل فضولی است که اشتغال نمی کنند بدان مگر کسیکه پروای دین و ایمان خود ندارد و شیطان  
لعین راه بسیاری از کسان زده در اختلاف بحق خیر القرون انداخته آنحضرت صلعم در حق کسیکه اسلام وی از صحابه بهتر  
بوده فرموده است لوانفق احدکم مثل احد و هبما بلغ مد احد هم و لا نصیبه و چون تاخرین صحابه را این خطاب کرده باشند  
پس من شبیه انفاق از ابعدا بر احد برابریک و اند بلکه نیمه آن نخواهد رسید خدا رحم کند آن بنده را که اشتغال کند بقیام و ابراست  
و با نچاز وی مطلوب است و ترک دهد چیز را که هیچ نفع در دین و دنیا نمی آرد بلکه عود بضر میکند و اگر هیچ ضرر نباشد که در قرون  
که آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله و بارک وسلم ما را فرموده است من حسن اسلام المرز که لا یمنی بنی شبه این توفیق این  
بحث از ما لا یعنی باشد اگر چه جهانی دران گرفتار و از ساحل امن بر کنار است و گمان کننده خلاف این معنی مغرور و غصب است  
و از ادراک حقائق و معرفت حق چنانکه باید قاصر الباع و بمراحل دور خدا گواه است و دل حق پسند آگاه که اگر کسی از ایشان  
یعنی صحابه رضی الله عنهم چندان حسنات روز قیامت آرد که گیتی لمزان پر گردد ما هیچ سود نباشد و اگر چندان سیئات  
و قد صامم الله تعالی عنما یسار که تمام دنیا بدان ملوث شود ما هیچ زبان نبود پس با وجود این معنی یا نه توبه و تقوی و همت  
در امثال این تریات یعنی چه کمال امری منعم بود مثل شان بیغبنه و لها ما کسبت و علیها ما اکتسبت  
و یا ایها الذین امنوا علیکم انفسکم الایة و لا تسألون عما اجرنا الایة و امثال آنرا زیر نظر باید داشت و باسد  
التوفیق سوال ششم اجتماع در مساجد یا بیوت برای تلاوت قرآن بر اموات و همچنین مسائر اجتماعات و اعوان جاریه  
در بلدان که شرح شریف بدان وارد گشته جائز اند یا نه جواب این اجتماعات مبتدعه اگر خالی از مصیبت سلیم و سنگرات  
باشند جائز اند زیرا که اجتماع فی نفسه محرم نیست خصوصاً اگر برای تحصیل طاعت همچو تلاوت در دست و خواندن باشد و چون  
این تلاوت محمول بر ایستمدان قبیح نیست زیرا که جنس تلاوت از جماعه مجتمعه وارد شده و در حدیث شریف است انوا  
علی موتکم یس و این حدیث حسن است از حدیث الامام محمد بنی بسند و او بود و او ابن اجد و الحاکم و ابن حبان فی صحیحین و فی  
شیخ الاموال و در تلاوت یس از جماعه حاضرین نزد بیست یا چهار و تلاوت جمیع قرآن یا بعض آن برای بیست و هجده یا

فرق نیست اینقدر هست که این صورت خاصه در قرون مشهوره با تخریب یافته نشد حاصل کلام آنکه اجتماعات عرفیه  
 که جنس آن در شرع وارد نیست اگر خالی از منکرات است و جود تحدیث با مباح در آن چیزی نیست الا باس به است  
 زیرا که صحابه و ائمه هدی و در پیوست و مساجد اجتماع میکردند و آنحضرت صلی الله علیه و سلم میل ایشان بود و مشهور است  
 و مذاکره اخبار میکردند و اهل و شرب می نمودند پس نتوان گفت که جنس این اجتماع در شریعت نیامده و اگر خالی از منکرات  
 حضور آنجا جائز نباشد و تطبیق خاطر مسایه و یاد حضور موقوف منکرات و معاصی را و نبود هرگز مکرر کرده که اجتماع خالی  
 از حرام هم بدعت است وی خطا کرده زیرا که بدعت نام چیزی نواحد است در دین است و این اجتماع از آن قبیل است  
 و هر که اجتماع را عموماً و او داشته اگر چه محتوی بر منکرات و مکروهات باشد مثل مجالس مولودین زمانه و امثال آن پس  
 نیز خطا کرده زیرا که این جنس مجامع و صدر اول واقع نشده و سلف است و ائمه او آنرا نشناخته و دین الله تعالی بر این  
 و ابجانی سوال میفرماید سوگند خوردن بینه خدای سبحان بحسب اعتقاد در مجامع نه بقصد تعظیم مخلوق و اعتقاد مثل آن که گویند  
 پادشاه یا ولی الله یا قرابت و جز آن بخورد چگونگی است جواب کسیکه ایان دارد بخدا و روز جزا او را هرگز این حلف جلال  
 نیست احادیث صحیح و در نهی از آن وارد گشته و هم از آنها استغفا میشود که فاعل این امر کافر میشود و اگر حلف او با س  
 لات و عزیزی و دیگر طواغیت باشد آمده که فاعلش بجمع نمیکند سالم بسوی اسلام و این احادیث در و دین اسلام  
 بصحت رسیده و قضا خرج الترنیدی و حسن و ابن جهان فی صحیح و الحاکم من حلف بغير الله و ذکر و اشکر و تفصیل فی الزواجر  
 بان اگر بسبق لسان بنا بر عادت این قسم سوگند بر آید باید که بروی هر چه تا متر تدارک آن با استغفار و لا اله الا الله  
 فی الحال کند و اتواند زبان و نفس خود را بخیر آشناسازد و در منیات شرع و مواعید دین نیفتد زیرا که نفس قابلیت تعلیم  
 و زبان صلاحیت تبدیل عادت دارد و لولوی صین سوال میفرماید تقیه سوی کسی را که نزد و جوب غسل تفضی تجلیل ما  
 می تواند و سنون است یا از آن آن واجب و حکم سوی ریش و برورت چیست جواب سوی سیرا که آنحضرت صلعم  
 سانبانگوش بود و همچنین سوی سر شاهیر صحابه که کلیه ایشان بنقول شده و با رسیده است و در احادیث صحیح تصحیح بدان آمده  
 پس هر که مقتدی به نیت رسول خدا صلعم باشد ویرا باید که جمبه دارد مثل چیه که سیدالاسمه را بود بدون آنکه بعضی سوی سر  
 باقی و بعضی را برایش چنانکه عادت فساق اهل هند و اعراب عرب است که این نمی عند باشد چه خلق موضع غیر حلقه نمی عت  
 و خلق موضعی باز سر قزع باشد سخن نافع عن ابن عمر قال نهی رسول الله صلعم عن القزع فقیل لانه نافع بالقرع قال ان یحلق  
 بعضی راس الصبی و یرک بعضه متفق علیه و آخره ایضا بود او و النساء و ابن ماجه و در تفسیر قزع اختلاف است و نه الا که  
 خسوفه نافع هو الاصح لانه تفسیر الراوی و غیره مخالفت لظاهر فوجب العزل به و احدیث یبذل علی الخلع من القزع محافظان القحفه  
 همچنین خلق بعضی و بتقیه بعضی گویند این همان قزع است بعینه و حکمت در نهی از آن بی صورتی است یا آنکه زنی اهل شرک  
 یازنی پیوسته و قد عارضه صحابی روایتی بی را و او و عن ابن عمر ان ابی سلمه را میسأله خلق بعضی را سه و ترک بعضی را نهی

عن ذلك وقال خلقوا طلاء و ذروا طلاء و احموا و ابوداود والنسائي بسند صحيح قال المنذرى واخرجه مسلم بالاسان  
الذرى باخرجه ابوداود ولم يذكر لفظه وذكر ابو مسعود الدمشقي في تعليقه ان سلما اخرجه بسندا للفظ واحديث يدل على المنع  
من خلق بعض اللباس وترك بعضه وهو مؤيد لتفسير القزع وفيه دليل على جواز خلق اللباس جميعا قال الغزالي للباس من  
اراد التزئيف وفيه روى على من كرهه لما رواه الدارقطني في الافراد عن النبي صلعم انه قال لا توضع النواصي الا في حج او عمرة  
وقول عمر رضي الله عنه لو وجبتك مخلوقا لغيرت الذي فيه عيناك بالسيف و حديث الخواص ان سيبا هم التخليق قال احمد بن حنبل  
بالموسى اما بالقرض فليس به باس لان ادلة الكراهة تختص بالخلق وحافظ ابن القيم كفتبه اما خلق تمام راسه ليس بنحو الا كنه  
بربى ازان وارنشته هر چند خلاف سنت است اگر بغير نسك باشد و در احاديث تخليق راسها و خوارج فرموده اند  
و شايد كه ايشان باعتماد شريعت ميكنند آري نو مسلم را آنحضرت صلعم امر کرده كه شعر كفر بندياز دپس هر كه بعد كفر  
در اسلام در آيد او را بايد كه موسى سرخو كه در كفر بر بدن او بود بتراشد نه موسى را شين و مانند آن كه شرع بخلق آن وارنشته  
استي و اين بر تقدير است كه انچه موي براي خودي از افراد كفار مبراي هر فرد از ايشان باشد و خلاف درين مسله در  
اصول فقه معروفست و منقول نشده كه آنحضرت احدى را از اصحابه كرام قبول اسلام كرد و نماز کرده باشد بخلق شعرونه  
ايشان را از دست اخرا لا اسلام سواي اين مرد و محدث حديث مذکور در خلق راس ضعيف است چنانكه علماء اين شان البصاح  
آن کرده اند و عن ابن جريح قال اخبرت عن غنيم بن كليب عن ابيه عن جده انه جاء الى النبي صلعم فقال قد اسلمت قال  
اللق عنك شعر الكفر يقول خلق قال اخبرني اخو سعدان النبي صلعم قال لا خلاق عنك شعر الكفر و اختتم رواه احمد و ابوداود  
واخرجه ايضا الطبراني و ابن عدى و البيهقي قال الحافظ وفيه انقطاع و غنيم و ابوه مجهولان تعالاه ابن القطان في حديث عبد الله  
بن جعفر ان رسول الله صلعم قال ادعوا الى الحلاق قال فجار الحلاق فخلق رؤسنا رواه احمد و ابوداود و النسائي و احمد بن حنبل  
على الترخيص في خلق جميع اللباس ولكن في حق الرجال و اما النساء فقد اخرج النسائي من حديث علي رضي الله عنه قال نهى  
رسول الله صلعم ان تخلق المرأة راسها و يدل على الترخيص للرجال ايضا حديث ابن عمر المتقدم لانه امر بخلق كله او تركه كله حال  
الخلق جميع راس شخصت است و عدم خلق سنت و عزيمت الاو نسك و در رواه بسند نيه گفته لم يرواه مصلح خلق راسه  
في غير نسك حج او عمرة فيما علمته فبقية الشعر في اللباس سنة و نكره باع علمه حيث تاديه و من لم يستطع التبقية صباح له ازالته  
حافظ ابن القيم در هي نبوي نوشته لم يخلق النبي صلعم راسه شريف الا اربع مرات استي امر اعمرة القضا في حكمة و عمره جوانه و حجة  
الوداع است و كل قارى زير حديث ابن عمر گفته و في الحديث اشارة الى ان الحلق في غير الحج و العمرة جائز و ان الرجل يخبر  
بين الحلق و تركه لكن الأفضل ان لا يخلق الا في غير احوال نسكين كما كان صلعم يفعل و اصحابه و انفر و منهم على كرم الله وجهه  
استي و يبنى و شرح بخارى آورده و اعني ابن عبد البر الاجماع على اباة خلق الجميع و هو روايه عن احمد استي شيخ نور ملاح بن بوق  
گفته الآن ترون موي سر سحره قابل روزگار شده از فاسد عام خصوصا از شايخ و زياد و عباد و ظاهر آن بجهت

عدم استطاعت و عدم فرصت نقد آنست و لیکن سنت همانست که گفته شد انتهای آنکه بعضی حلق و ترک بود و در سنت  
گفته اند خبری نیست زیرا که فعل مرتضوی درین باب حجت نبی تواند شد علی قاری و ابن حجر گفته اند که فعلی که مراد از  
درین خصوص مخالف فعل رسول خدا صلعم و سایر اصحاب آنست که شریک موجب سنت نباشد آری سبب خصمت و اباحت  
می تواند شد و در فتح الباری نوشته اند انخارج سیاهم التخلیق و کان السلف یوفون شعورهم و لایحکمونها و کانت لرقیة  
انخارج حلق جمیع ریه و حکمتی بهر حال سنت صحیح و شرع را سبب بقیة اوست و حلق از حد اباحت و خصمت تجاوز نمی شود  
و سنتهای اطالت شعر را سبب گوش یا دوش است در شمال ترمذی در میان موی بیوی صلعم و لفظی الی النصف از نیمه و در لفظی  
شعرة از نیمه آمده و در روایتی فوق جمه و دون و فرقه وارد شده و در بخاری از انس بن از نیمه و عاتقه آمده و جمه سنت  
که تا دوش بدو لنگه میان بناگوش و دوش باشد و این اختلاف با اختلاف زبان و عجلت و تاخیر در مو تراشی است  
کما اشار الیه النووی و غیره و آما موی ریش پس اعفا، آن واجب است لقوله صلعم احقوا الشوارب و اعفوا الی تحقیق علیة  
مراد باعفا، گذاشتن ریش بر حال دست بدون حلق و تقصیر یا کشید و انبوه کردن او و درین باب احادیث دیگر هم آمده  
بطریق و الفاظ چند و در روایت ترمذی از عمرو بن شعیب عن ابیہ عن جده آمده کان رسول الله صلعم یأخذ من لحیته طولا  
و عرضا و این اغظ استلال کرده اند بر تعیین قدر قضیه و لیکن این استلال صریح نیست و زیادت لفظا از آنرا و علی بن  
و آخرین حدیث اگر ثابت صحیح شود و افاده تعیین کند و الا فلا غلیظت فی سنده آری از عبدالعزیز بن عمر و بخاری آمده  
که کان اذاج او اعتمر قضض علیة فافضل اخذ و نحوه عند ابی داود و النسائی و فی آثار محمد عنه و قال به ناخذ و این فصل است  
فی فعل صلعم و لیکن شدت متابعت او با رسول خدا در هر تقریر و تقصیر مقتضی آنست که این فعل اصلی از سنت  
دشته باشد و اولد علم اگر چه حدیثی صحیح درین باب بنظر نیامده همچنین بعضی از اهل علم حکایت این فعل از جماعتی از یمن  
و استعناش از شعبی و این کسیین نقل کرده اند و مذکور بود ضیفه و ابویوسف و محمد بن یحیی است که طول بحیة بقدر قضیه  
باید و قطع ماوری او واجب باشد و در صحیح مسلم از ابو هریره مرفوعا مروی شده جزوا الشوارب و اعفوا الی مخالفوا لاجرا  
و این لفظ مشیر آنست که مراد باعفا یعنی قطع کل یا اکثر است چنانکه طریقه امام جهم از بنود و افرنج و غیره است و شعاع  
اهل شرک و بدعت باشد و ابو حنیفه گفته اعفا و بحیة ترک اوست تا آنکه انبوه و بسیار شود و لیکن عمر عثمان و علی رضی الله عنهم  
را ریش و از زائد بر قضیه بود و این خاطر در ارسال است و لهذا فقها ارسال امیج و شسته اند و در عیبه مبارک بود آمده  
است الیه تیرا مصدر یعنی انبوه ریش که پرمیکرد سینه را ظاهر آنست که مراد جانب عرض باشد نه جانب طول و آنکه گویند  
ریش مبارک چهار انگشت بود و خلقا و دراز و گنمی شدنی سندیست بلکه اخذوی صلعم از طول عرض دلیل بر توسط صحیح  
و عدم ارسال اوست و فقها این اخذ را مقید کرده اند باز او علی القضاة و لیکن احادیث مرفوعه را او است و حدیث  
عمر بن شعیب عن ابیہ عن جده که در آن اخذ از طول و عرض آمده غریب است ترمذی گفته سمعت محمد بن ابی صالح

يقول بحديث يارون بن المغيرة في حديثه لا يعرف له حديثا ليس له الاصل او قال في طريقه الى المدينة  
 لا يعرف الا من حديثه انتهى ووجه تفریب گفته اند متروک وکان ما خطا من كبار الناس انتهى شوکانی در ذیل اللطفا  
 گفته فعلی هذا انما الاتقوا بما حدیثه انتهى ووجه تفریب قال قال رسول الله صلوات الله عليه و آله و آله  
 الجوین واه احمد بن مسلم نووی گفته معناه اترکوا و لاتستخرجوا لهما بتفیه قاضی عیاض گفته این لفظ در روایت اکثرین صحاب  
 صحبه آمده و نزد ابن ابانان بحکم قبل میوه یعنی الاول ای اخرو با و اترکوا با و نووی هم بخانه جمع گفته و عن ابن عمر عن النبی  
 صلوات الله علیه المشکرین و قوله اللی و اخوه الشوارب متفق علیه پس از مجموع احادیث این باب بیخ روایت حاصل شده  
 اعفوا و اوفوا و اوفوا و اوفوا و اوفوا و اوفوا یعنی همه آنست که اترکوا با علی حالها ابن السکیت و غیره گفته اند جمع لمحیه لمحی  
 کسر لام ضم و هدر و لغت سبت لیکن کسر فصحت و اما حکم شارب پس زید بن ارقم گفته قال رسول الله صلوات الله علیه من لم یأخذ  
 من شارب فلیس منارواه احمد و النسائی و الترمذی و قال حدیث صحیح و در حدیث ابو هریره جزو الشوارب و در حدیث  
 ابن عمر اخوه الشوارب گذشته و مردم در حدیث مخصوص از شوارب مختلف اند بسیاری از ساحت جلق و استیصالش گرفته اند  
 نظا خو صلوات الله علیه کوا و هو قول الکوفین و بسیاری من حلق و استیصال گرفته اند و الیه ذهب مالک و کان یری تادیب  
 من حلقه و ابن القاسم از وی آورده که اخوه شارب مثل است نووی گفته فمما آنست که قص کن تا که اطراف شفت  
 واضح گردد و اخفاء آن از اصل و بیخ نگیرد و گفته معنی اخفاء ضعف ما طالع عن الشفتین است و کذا کف قال مالک فی اللوطا  
 حافظ ابن القیم گفته اما ابو حنیفه و زر فراب و ابو یوسف و محمد بن زهیب ایشان در وی سر و برت آنست که اخفاء ضمنا از  
 تقصیر است و بعضی از مالکیه زهیب شامی در حلق شارب مثل زهیب ابو حنیفه گفته اند اما طحاوی گفته لم یجد علی الشافعی شیئا  
 منصوصا فی هذا و اصحابه الذین راینا هم المزنی و الربیع کانما یحییان شواربها و یدان لک علی انما اخذناه عن الشافعی  
 و روی الاثر من عن الامام احمد انه کان یحیی شارب اخفاء شدید او سمته تسالی عن السننی اخفاء الشوارب فقال سخی  
 و قال حنبل قبل ابی عبد الله تری الرجل یأخذ شارب و یحییها کم کیف یاخذها قال ان اضفی خلا باس وان اخذ قصا  
 فلا باس و قال ابو محمد فی المعنی هو غیر بین ان یحییه و بین ان یقصه و نووی در شرح مسلم از بعض علماء روایت کرده که  
 وی تخیر بین الامرین اخفاء عدم او و کما وی اخفاء از جماعتی از صحابه مثل ابی سعید و ابی اسید و رافع بن خدیج  
 و سهل بن سعد و عبد الله بن عمرو و جابر و ابو هریره روایت کرده ابن القیم صح گفته و آنچه من لم یری اخفاء الشارب  
 حدیث عایشه زبانی هریره المرفوعین عشرين الفظرة فذكر منها قص الشارب و فی حدیث ابی هریره ان الفظرة خمس  
 و ذکرها قص الشارب و آنچه المحققون باحادیث الامم بالا اخفاء و بی تخیه و بحیث ابن عباس ان رسول الله صلوات الله علیه کان یحیی  
 شارب و انتهى گویم نیست صحابان سنی که نووی گفته است حضرت اخیال علی الشفتین بلکه معنی اخفاء استیصال است چنانکه در  
 حلق و قانس و کفشات و سایر کتب لغت آمده و زبانی قص یعنی خافی آنست زیرا که قص گاهی بوجوب اخفاء باشد

در کجایی نه و روایت احسان تعیین هر دو میکنند و همچنین حدیث من لم یأخذ من شارب طریس منما عارض رعایت احسان  
نیست زیرا که در آن زیاد است بوی هر سوی آن متعین و اگر از هر وجه تعارض را فرض کنند روایت احسان راجح  
باشد زیرا که در جمیع است و روایت طحاوی که آن رسول الله صلی الله علیه و آله من شارب البخیرة علی حیوانه و گفته که نه الا لیکن  
بعد احسان پس جواز شرب چنین داده اند که این محتمل است و دعوی نبودن احسان با او منوع باشد و اگر چنانکه ذکر کردیم است  
صحیح شود عارضین آن اقوالی صلی الله علیه و آله و سلم سوال نمود اگر از رعایا قتل و مانند آن واقع شود عارض  
بمال جائز است یا نه اگر چه قیام بصلوة و صیام و مانند آن در غالب احوال کنند جواب حق تعالی بر بندگان  
خود شریع شرع و تجدید دهد و فرموده و برای هر گناه عقوبتی مقرر کرده پس قائل گشته شود و یادیت و به اگر شرط  
قصاص کامل نگردیده است یا کامل گشته اما ورنه مقتول ضایعیت دادند و از جانی قصاص کنند در آنچه قصاص  
در آن واجب است و در جنایتی که قصاص نیست در وی ارش سنانند و برای زانی و سارق و قاذف و سکران  
در شریعت طهره عقوبات مقدرة بر واحد از ایشان بوده است و تارک جمیع ارکان اسلام با بعضی اگر هر ارکان بزرگ  
کند و توبه نماید حسب طاعت قتال واجب گردد شریعت مطهره در حق فاعل محرم و تارک واجب همچنین آمده و در  
پیچ یکی ازین امور شرعیه تا دیب بال اندر نشده و اگر چیزی ازین جنس در شریعت آمده مثل تضعیف تاوان و بعض  
مسائل و اخذ شرط مال زکوة نذینده و اخذ ثیاب طمع شجار حرم مدینه منوره و مانند آن پس مقصور بر محرم است  
تجاوز بسوی غیر نمیکند شوکانی راجح کلام برین علم در رساله است که کرده و مواضع خاصه را در آن بر شمرده و گفته  
اصل صیقل که بضرورت و ذنبیه معلوم است تحریم و عصمت مال مسلم و عدم تسونج وی است مگر طبیعت نفس و در این  
مواضع که در آن تا دیب بمال مدینه همچو شخص آن عموم اند پس مقصور باشند بر موارد خود و در مجاوزت آنها بسوی  
غیر جائز نباشد و درین مواضع هم ائمه مسلمین را که در معرفت احکام دین تمیز نموده اند جایز است نه هکلتان را  
و شک نیست که این مواضع بسوی دین شریعت برخلاف اصل دارد و آنچه اصل معلوم با ضرورت همان است که در  
کتاب و سنت آمده از عقوبات مقدرة برای عصاة و طووک و حکام فکمه درین سئله تفاوت شنیع کرده اند تا آنکه حد  
واجبه را محفل ساخته و هوال مسلمین البغیر حق گرفته و آنچه حق تعالی بر ایشان حرام کرده بود آن را حلال گردانیده  
و آن مال مسلم است و حدود شرعیه را که قیام بدان واجب است اهل نموده و در خطای شنیع را فرجه کرده اند تا  
استحلال اموال مسلمین و اکل آن بیاطل و بیکر تعطیل حدود شرعیه برای عباد و عکلاء و سوء اعانت ایشان کردند  
باعتقاد تا دیب بال بحسب اقوال اهل علم و باین معنا خود هم گمراه شدند و ایشان را نیز گمراه ساختند و در نظر اهل علم  
شدند و ازواج ایشان گردیدند تا آنکه نصیحت اهل علم تصدیق بود و مشروط بشروط بود و چنانکه او را در حدیث  
و مواضع خاصه آمده و آن میان افعال این طریقی بود و صلح عامه و خاصه است که جزا فرجه هکلتان است و در حکمت



وی واقع نمی شود **سوال** هم در مال سوای زکوة هم حقیقی هست یا نه **جواب** کلام علمای تفسیر حدیث  
 و فقه درین سلسله درازست باریح آنکه حدیث لیس فی المال حتی سوی الزکوة عام مخصوص من مثل و وجوب ضیافت و  
 سدرتق محمد الموم و نحو باست چنانکه اوله خاصه بدان و له و شده کقولہ تعالی و اتوا حقہ یوم حصادہ و قولہ تعالی  
 جاہدوا باہم و انکم و جز آن کہ شریعت مطہرہ بدان واردست ندانچہ ابتداء اہل علم است و ذرعیات اہل اموال  
 مردم بیاطل **سوال** یا زوہم حکم عامتر است حدیثہ در حرم شریف مثل مقامات و منارات و تعلیہ در بیوت زیادہ  
 بر قدر واجب چیست **جواب** عمارت مقامات بدعت است باجلاس مسلمین محدث او شرط لو کہ چہ کہ فرج بن قرق  
 بود کہ در او اہل ماتہ تا سوا زہرت احد اشش کرده و علماء عصر وی بران الحکار نکرده و دران تا لیفہا ساخته و سخت  
 عجب است کہ بر چنین بدعت کہ مستحیث شرط لو کہ مسلمین و زخیر تقاع ارض باشد لو کہ مالکین لے الخیر کہ بعد از وی ہند  
 خشم نگرقتند و غیظ و غضب نکردند حال آنکہ این مقامات سببی از اسباب تفریق جماعات شده و صادق مصدق  
 صلعم همیشه از اختلاف و فرقت نمی میفرمود و با اجتماع و الفت ہدایت و ارشاد میدگرد چنانکہ احادیث صحیحہ بدان  
 نااطن است بلکہ خود از تفریق جماعات و صلوات نمی فرمود و این معنی بڑی بیچ عاقل متشرع مخفی نیست کہ بسبب ہمین  
 نہاہلین ہمہ فرقی منفسدہ در سلام حادث گردیدہ و دین و اہلین ہر دو باہین مصیبت مبتلا شدہ و عظم خطر  
 و اشکان بسلام تفریق جماعات و وقوف ہر طائفہ در مقامی ازین مقامات است در حرم شریف مکی علاوہ آنکہ  
 مطابق مشاہدہ و موافق اخبار متواترہ ثبوت پیوستہ کہ بسیاری از جہل امین اقامت جماعت و دین صغوق شستہ  
 منتظر امام ہم ندیب خویش می باشند گویا اہل دیان مختلفہ و شرائع غیر متلفہ فراموش ہونہ اند با وجود مواعید شاد و برائش  
 آن نخواہست بر جل سلم و لا یجھنوا الا اللہ فانفون و غیر ذلک فانالہ وانا الیہ راجعون و اما رفع منارات پس اصل  
 وضع او برای مقصدی صحیح بودہ است کہ اسراع بعد از محل اذان باشد و این مصلحت جائزہ است مادہیکہ کہ مفسد  
 متعارض و نشود و اگر مفسدہ از مفسدہ مخالفہ شریعت متعارض او گردد و وقوع آن مفسدہ بر جلب مصلحت مقدم خواهد بود  
 چنانکہ در اصول فقه قرار یافتہ و اما تشدید بنیان و رفع وی فوق حاجت انسان پس در حدیث نبوی از ان و گوید  
 بران آمدہ و ثابت شدہ کہ رسول خدا صلعم حکم بہدم بعضی بتبیر فرمودہ و این نہ تنها بدعت است بلکہ خلاف ارشاد  
 شارع علیہ الصلوٰۃ و السلام نیز است و انعم قبیل لہ و الموت و ہنوا الخراب **سوال** و او از زوہم استہال شہر  
 تنباک بر صفتی کہ اکثر مردم امروز میکنند جائز است یا نہ **جواب** اصلی کہ قرآن شریف و سنت مطہرہ شہادت و  
 میدہد ہانت کہ ہر نچہ بر روی زمین است حلال است و حرام نیست از ان چیزی مگر بدین خاص ہرچو سکر و سم  
 قاتل و انچہ روی ضرر حاصل یا آہل باشد مانند تلاب و نحوہ و ہر چہ در ان یسلی خاص از و نشدہ آن حلال است  
 استصباحا للبراءۃ الاصلیہ و تسکنا بالادلۃ العامۃ کقولہ تعالی خلقکم مافی الارض جمیعاً و قل لا اجد فیما اوحی

الاحكام الايه حينئذ ياتي نزع نزوماً انست كه اصل نه صحيح حيوانات من است و همچو شي از ان حرم است كه برپيلى كه گنجشيك وى كند  
بچو ذى ناب از سباع و ذى ظلمت از طيور و كلب و خنزير و سائر آنچه بدان دليل طلال بر تحريم آمده و چون بين اهل تقوى  
و مومنان شد پس اين شجره كه بعضى آنرا تاها گوگو بنيد و بعضى تن و نياك ناسند و دوى برپيلى كه دلالت كند بر تحريم دوى  
نيامده و نيست از جنس سكرات و نه از سموم و نه از جنس چيزى كه ضرر كند در عاجل يا آجمل و هر كه او را حرام گويد بر او  
دليل است و مجرد قال و قيل مفيد مدعا نيست و بعضى اهل علم بر زميت مى استدلال كرده اند بقوله تعالى بحريم حليم  
المخباثت و اين شجره را بسلكى از ساك علت كه در كتب اصول مدون است و فعل در جباثت نموده حال آنكه در وى غلظت  
كرده اند چه بودن اين شجره از جباثت محل نزاع است و در استدلال بآيه كه بر آن ثوبى از مصادره على المطلوب اين استنباط  
اگر نسبت مستعمل غير مستعمل به دوست باطل است چه نزد مستعمل و از طبيبات است نادر استنباطات و اگر نسبت بعضى نوع است  
پس در ايشان چنين كس هم يافته ميشوند كه غسل استنجت ميدانند با آنكه وى از اطيبيات است و بصحت رسيده كه رسول صلوات  
كوشت نمى بخورد و فرموده اجدنى با عافه و بعضى صحابه روبروى و صلوات خوردند و هر كه از نفس خود انصاف كند در بابك بسيار چيزها  
از حيوانات و غيره كه شارع آنرا حلال فرموده يا براه صليبه و عموم ادله حلال بوده است و درين نوع انسان كسى است كه او را  
استنجت ميداند و كسى است كه استنجت غير اطيبيت شمارد پس اگر چه در استنباط بعضى مقتضى تحريم آن شى بروى و بر غير وى باشد  
بايد كه غسل و محوم ابل و بقدر و جاج بمحرمات باشند زيرا كه بعضى از مردم اينها را استنجت ذمته از انها مقتضايانند و لازم  
باطل است پس ملازم مثل دوست و از اينجا دانسته شد كه استدلالات تحريم تن با استنباط بعضى عطايها مغالطه است و بعضى اهل علم در  
تحريم باكر است استعمال اين شجره بكنى بيان كرده و استدلالات ملازميت نادر و تشبيه با اهل نادر و آنچه كرسيد او بودن است و سكر و تن  
و ضررش در عاجل يا آجمل نموده كه اجنبى تحت از محل نزاع است تا آنكه در اين بسيار رسا گفته و كذا كه مجوزان استعمال اهل گذشت  
بر اهل بعينه با ثبات جواز استعمالش پر دانسته اند كه نهى تعلق با نهن فيه ندارد و اما حكم اين مسلكه بطريقه تحقيق حقيقه پيشامى در  
استقبح العتادى الاحاديث نوشته و احق فى اقتدار تعميل و التحريم فى هذا الزمان التمسك بالاصليين العزيز ذكره با البسفادى فى الاصول  
و در مضافاتهما فان فى الشرع الاول ان الاصل فى المنافع الا باحتد و الماخذ الشرعى آيات ثلاث الاولى قوله تعالى خلق لكم  
ما فى الارض جميعاً و الاصل للمنتفع فدل على ان الانتفاع بالمنتفع به ما دون شرعاً و هو المطلوب الثانية قوله تعالى قل من  
حرم زينة الله التى اخرج لعباده و الزينة تدل على الانتفاع بالثالثه قوله تعالى احل لكم الطيبات و الاصل بطيبات  
المنتظيات بلعاً و ذلك يقتضى حل المنتفع به و الاصل فى المنافع بالشرع و التمسك بالاصليين و قوله تعالى لا ضرر و لا ضرار فى  
الاسلام و ايضا خطيب اهل الفقه حرمه التناول بالابالاسكار كالبخ و الماخذ بالاضرار بالبدن كالترايب التراب و الا استقذار كالبخ  
و البزاق و هذا كله فى اركان طهارت و باجملة ان نسبت فى هذا الزمان باضرار منتظيات من المنافع مجوز الا فى التمسك بالاصليين  
استقذار الاصل حرام فى الاقناع بوضع النهى على الصليين فان كسبهم ميتون و استقذار استقذار استقذار استقذار و ما نهم



خدا را بگویند بشناسیم گفت با آنکه بالای آسمانها بر عرشش از خلق است و همین است قول امام حرم و شافعی گفته خلافت ابو بکر حق است  
 خدا بر آسمان بدان حکم فرموده و در انهای او سیای خود بر آن جمع نموده و او را می گفته است و لعین متوائف ایام برین قول که او تعالی  
 فوق عرش است پس هر که اعتقاد کند که او چنانچه چون سموات مصور و محاط است یا بعرضش و بعرضش منفق و استوار بر عرشش همچو  
 استوار مخلوق بر کسی و ملک بر سر است وی گمراه و جاهل و مبتدع است و هر که اعتقاد کند که بر آسمان و عرشش خدای معبود نیست که او را  
 نماز بجا کنند محمد صلی الله علیه و آله و سلم حجاج است و خدا نبوده و قرآن از نزول خدا فرود نیامده و وی معطل عنونی جمعی است زیرا که فرعون لعین کذب میگوید که ای  
 کرد و در آنکه خدا بر آسمان باشد و گفت یا امان ابن علی صرح العلی بلغ الاسباب الاسباب السموات فاطل الالی الی سوی طانی الا انه کان ذی جلال  
 تصدیق موسی علیه السلام فرموده و اقرار کرد که رب و فوق سموات است و در شب حجاج بسوی خدا عروج و صعود کرد و او را چنانچه ناز بر عرشش  
 کردید بسوی موسی عروج کرد و موسی در گفت که از خدا تعظیم نماز بخواه باز رجوع خود کرد از آن حدیث که در حجاج است پس که مخلوق از عرش  
 لعین مخالف موسی و محمد علیهما الصلوة والسلام باشد بی شبهه گمراه است چنانکه مثل خدا بنی گمراه است و جاد صفت باری تعالی کافر است و هر  
 خدا و رسول صلی الله علیه و آله و سلم در وصف خدا فرموده اند آن تشبیه است بنا علی بنابر گفته معتقد خدا بر آسمان ضماست اگر  
 مراد او باین قول مصور و محاط بودن و تعالی در جهت سموات است پس خاطر غبی بلکه جاهل غیبت و اگر در او ادیان است که آنچه در کتاب است  
 و سلف است و این ایشان بر آن اتفاق کرده اند که خدا فوق سموات بالای عرشش از آن خلق است و هر که اعتقاد آن ندارد وی گمراه باشد پس  
 سعیت زیرا که معتقد این عقاید کذب رسول مقبول است و متبع خبیث است و بدکار و حقیقت معطل بنانی است که است نه خدا دارد و گمراه است  
 و در بنی دار که از وی بخواهد او را بطلبند بن لعین نهان قول جمیع اتباع فرعون معطل است حال آنکه حق تعالی تمام عباد خود را از عرش عجل  
 و جزم و غور و بجز بر آن مظهر کرده که در وقت دعا و کلمات ایشان توجیه یا لا یکنه قصد و ذریه قومی نماید و آنکه گفته که خدا در مکان است  
 اگر مراد از غنی مصوری در جهت مخلوقات و غنی استیجاب او بسوی چیزی از کائنات است پس است گفته که اگر مراد وی آنست که خدا تعالی فوق  
 بالای عرش است نه بسوی باین از خلق است محمد صلی الله علیه و آله و سلم حرج بسوی او نبوده پس جمعی از عرش معطل است و خدا ضلال است که صفا  
 خدا را مثل صفات خلق گمان کند و در اندک بودن خدا بر عرش همچو بودن ملک بر سر است و این تشبیه باشد چه پادشاه منفق است  
 اگر سر بر او زائل شود وی بقیته و خدا پاک غنی و بی نیاز است از عرش از هر شی تا فرشی بلکه عرش و حال آن عرش همچو حملات و بند و ملو و فو  
 او بر عرش مپا نشت او را خلق موجب اقتدار و بسوی عرش نیست زیرا که او تعالی خلق را عالی و سافل آفریده و بلند است گردانیده و عالی را  
 از سافل غنی ساخته چنانکه هر ارفوق زمین گردانیده و بنوعی بر بسوی زمین نیست و آسمان بالای هوای او اندر وی محتاج نیست همچنان  
 اعلی اولی است بلکه غنی باشد از عرش مساخر مخلوقات اگر چه عالی باشد بر آسمانها ساخته و تعالی عاقل و علولون ملک گیر او جسم مین یا کائنات که  
 بر آنچه در کتاب سنت ثابت شده مثل علوی استوار او بر عرش و جز آن ایمان بدان و تصدیق آن واجب است بدون جنس  
 در کیفیات و حقائق آن و همین است معنی تقویض و عدم تاویل که نه هب سلف صلوات و مختار از اینه اقتیاد است قاین الفاظ  
 مبدعه و غنی و اثبات که کتب محکمین بدان شئون است مثل قول قائل که وی در جهت است یا در جهت نیست و در جهت

یا تخریب نیست و عرش نیست و زمین است و چنان نیست و دوران است که هم عطا اول و زلزله بسیار بوده است  
 چیزیست که نفس از خدا و رسول و صحابه و ائمه هدی و سلف صالحین و زمره مؤمنین که در قوه ملک و  
 اسوه است اندر همه خود ندارد بلکه قطع نظر از کتاب و سنت مخصوص اجماع هم نیست و آنرا تکلیف این الفاظ اندک  
 اراده یعنی صحیح کنند و گاهی معنی فاسد خوانند پس هر که معنی صحیح خواسته موافق قرآن و حدیث از وی آن معنی است  
 و هر که اراده معنی فاسد کرده مخالفت کتاب و سنت بروی آن معنی مردودست مثلاً اگر مراد قائل بجهت آنست که در  
 تعالی در آن جهت محصور و محاط است و در چون سموات هست پس این باطل باشد و اگر مراد آنست که خلق است  
 و فوق وی مخلوقی نیست و وی باین از وی است پس این حق است و درین عقدا لازم نمی آید که چیزی حاصل شود  
 و عالی بروی باشد بلکه خود وی جاز عالی بر همه و محیط هر شی است همچنین اگر مراد آنانی جهت نفسی رب مجرد فوق سموات  
 و عرش و نفسی عروج محمد رسول باشد معلوم و رفع ایدری بسوی او در دعای عدم توجیه قلوب بوی بصفت علوست پس  
 این کس فرعونی منحل جاحد رب العالمین باشد و اگر اعتقاد میکند که وی باین همه نفسی منقرست بدان پس این متناظر  
 در کلام خود باشد و اهل حلول و اتحاد از همین جا در آمده اند مثل ابن العسکری و غیره گویند که خدا بذات خود در هر مکان  
 و با هر انسان است و وجود مخلوقات همین وجود خالق باشد و اگر گوید که مراد من نفی جهت عدم احاطه مخلوقات بذات  
 او بجهت است پس این قول او صوابست و مردم درین باب سه فرقه اند یکی اهل حلول و اتحاد و دوم اهل نفی وجود و سوم  
 اهل ایمان و توحید قول حلول ایمان آنست که خدا بذات خود در هر مکان است و گاهی گویند وجود مخلوقات همین وجود  
 خالق است این عربی و ابن سبعین و اتباع ایشان همین مذاهب داشته اند و همه او است گویند و قول ثانیان بقصدها  
 آنست که خدا نه داخل عالم است و نه خارج آن و نه مباین عالم و نه حال در آن و نه فوق عالم و نه زیرین و نه از وی  
 چیزی فرود آید و نه بسوی چیزی بالا رود و نه چیزی نزدیک شود و نه برای چیزی جلوه کند و نه او را کسی ببیند و این  
 مذاهب مشکله و محطه است چنانکه اول مذاهب عباده جمیه بود پس مشکله جمیه عبودت چیزی نگنند و عباده جمیه هر چیزی را  
 بپسندند و کلام ایشان راجع است بتعطیل و وجود که مقاله فرعون بود حال آنکه معلوم داشت که خدا پیش از  
 خلق آسمان و زمین موجود بود و بعد از اینها مابیا فرید اگر در آنها داخل باشد حلول بود و باطل باشد  
 و اگر در آنها داخل نبود باطل باطل بود یا آنکه باین بود از آنها داخل نبود در آنها و این سخن اهل حق و توحید  
 و اصحاب سنت است و اهل محدود و تعطیل را درین باب شبهات و مشکوک بسیار است که بدان سحاضه  
 کتاب عزیز و سنت مطهره کنند و با اجماع سلف و فطرت الهی و دلولات و لامل عقلیه طرف شوند بلکه  
 این همساده صحیحه متفق اند بر آنکه او تعالی فوق مخلوقات و عالی بر کائنات است و فطرت عبادت  
 اعراب و مبیان هم برین بوده چنانکه بر اقرار وجود خالق مفسور شده اند و لهذا عمر بن عبد العزیز

و جمعی از سلف گفته اند علیک بدین الاعراب و الصبیان و العجائز ای با فطرتهم الله علیه و فطرت ایشان  
 بر حق بوده و بعثت رسول برای تکمیل همین فطرت شده نه برای تحویل و تغییر آن و اعداء رسول چنین فرغند  
 تفسیر این فطرت و دین آئی میخوانند مردم را با یاد شبهات بکلمات شبهات که در فهم بسیاری از ایشان نفی  
 و مقصودش بی نبی بر نزد جواب آن نتوانند و او متعیر می سازند و اصل ضلال ایشان تکلم بکلمات  
 مجمله است که در کتاب و سنت اصل وی یافته نمی شود و نه احدی از ائمه مسلمین و سلف صالحین  
 بدان تکلم کرده مثل تمیز و جسم و جهت و جوهر و عرض و مانند آن پس عالم را تبیین حال این شبهات  
 و جاهل را اعراض از قبول کلام ایشان واجب باشد کما قال تعالی و اذا رايت الذین یخوضون  
 فی ایاتنا فاعرض عنهم حتی ینحوضوا فی حدیث غیره و تکلم در اسما و صفات آئی بمخالفت کتاب  
 و سنت نبوی تا ائمنین است و جمله مکاید این قوم یکی آنست که نسبت مذاهب و اعتقادات باطله خود  
 بایه مجتهدین و سلف صالحین میکنند و می گویند که این قول فلان امام است حال آنکه ائمه هرگز آن تکلم  
 نکرده اند و هنگام مطالبه نقل صحیح مسند متصل از ائمه کذب ایشان ظاهر میگردد و همچنین اقوال زائغه  
 و بیغ مضله خویش را اصناف با حدیث می نمایند و وقت مطالبه نقل وضع آن اخبار رومی اصل بودن  
 آن ثابت میشود بلکه ائمه مجتهدین اهل کلام را زاناد گفته اند و ضرب ایشان بجزید و فعال تجویز نموده و از  
 الفاظ معتدیه ایشان تمذیر کرده و اصل ضلال جمیع از معتزله آمده که اظهار تنزیه باری تعالی کنند و حقیقت  
 کلام ایشان تعطیل است و حق درین مقام مذاهب اهل حق باشد اثبات بلا تمثیل و تنزیه بلا تعطیل قال تعالی  
 لیس کمثله شیء این رواست بر مثلده و هو السمع البصیر و دست بر معطله بعض اهل علم گفته اند المعطل  
 یبعد عما و المشمل یبعد عما و المعطل اعمی و المشمل اعشى و دین الله بین الغالی فیه و الجافی عنه قال تعالی و کذالك  
 جعلنا کراهة و سطا و سنت مطهره در اسلام همچو اسلام در مثل است و اهل سنت و سطا اند در صفات  
 میان اهل تمثیل و ارباب تعطیل و بذاهوا الصراط المستقیم صراط الذین انعم الله علیهم من البنین و الصدیقین  
 و الشهداء و الصالحین فسال الله تعالی ان یجعلنا و سائر اخواننا المتعبین للسنن منهم امین ثم امین هذا وقد  
 اوضحت الرام فی بغیة الراید و الانتقاد الرجح و الاحتواء و غیر با فلبسج سوال چهارم و مهم خدایکی است  
 در رسول صلی الله تعالی علیه و آله و بارک و سلم کی و دین اسلام کی باز این همه اختلاف اهل علم از کجاست  
 با آنکه مقصود مخلصان اتباع است جواب خدای تعالی محمد رسول الله صلعم را تجاویز تمامه خلق برگزیده میان  
 خود و میان خلق نبی مرسل گردانید کما قال تعالی لیکون للعالمین نذیرا و همه آنچه تعلق بدین اسلام  
 و شریعت حق داشت او را تعلیم فرمود چنانکه قرآن و حدیث تکفل آن علوم است و در آخر امر گفت

المیوم اکتلت لکم دینکم و انتمت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا اصحاب فضائل آید  
 محتاق انتساب که حق تعالی ایشان را برای صحبت و نصرت ملت وی اختیار کرده رضوان الله علیهم  
 بقدر استعداد و فهم و مقدار ملازمت خود بجناب نبوی از علوم و کمالات وی بهره اندوخت یکی نقل است  
 و دیگر کمتر چه طبایع مردم در کتاب و استفهام علوم و فنون متباین واقع شده اند و هیچ یکی از صحابه بزرگ  
 باشد یا خرد جامع لغوفات و مقولات او صلی الله علیه و سلم هم نگزیده تا با احاطه جمیع معلومات وی مسلم  
 چه رسد و کیفیت که احاطه بخور کار آنها نیست لیکن مندرک آنحضرت صلعم از دنیا زینت تا آنکه جمیع ادا و فرائض  
 که ما مورث تبلیغ آن بود جمیع امت نرسانیده و حال امت این است که متفرق الاوطان و مختلف الاکنه و اهل  
 بودند یکی علمی داشت که نزد دیگری نبود و لهذا گاهی مختلف شدند در معنی نص چنانکه بمقدمه ناز عصر در بنی قریظ  
 بعضی اخذ بظاهر کردند و بعضی اخذ بتاویل و گاهی اختلاف کردند در استنباط از نص چنانکه عمرو بن العاص  
 در شدت برد از جناب تیمم کرد تا ویل قول تعالی ولا تقتلوا انفسکم و چون رسول خدا صلعم انتقال بجواب  
 رحمت الهی فرمود ابو بکر صدیق رضی الله عنه بجای او نشست و عمل بکتاب و سنت نمود و در هر چه نص نیافت  
 با صحابه مشاورت کرد و اگر نزد یکی نص شارح یافت بدان اخذ کرد و در نه بکتاب و سنت یا بر یکی ازان هر دو  
 اجتماع نموده عمل کرد و چون وی وفات یافت عمر فاروق خلیفه او گشت و قرآن و حدیث را تمسک خود  
 ساخت و در هر چه نص بدست او نیامد نزد دیگری از صحابه جستجو کرد اگر میسر شد بدان اخذ نمود و در نه بقول ابو بکر صدیق  
 کار بند شد و الا خود اجتماع فرمود و رای او غالباً صائب می بود و غلط در آن کمتر راه می یافت تا آنکه  
 قریب بستم موضع وحی الهی بزمان نبوت موافق رای صحاب پیرای او فرود آمد و چون وی رضی الله عنه به تمام  
 شهادت چشید و عثمان ذوالنورین بجانشین او شد بر همان منوال اعتصام بکتاب و سنت نمود و در آنچه نص نیافت  
 اتباع قول شیخین فرمود و چون وی شهید گردید و علی مرتضی خلیفه شد دست بر آن قرآن و حدیث نهاده در غیر  
 منصوص اجتماع و قیاس نمود بآنچه سیرت خلفای راشدین مبدین که در حدیث صحیح حدیث بر اخذ سنت ایشان  
 آمده و فرموده علیکم بسنتی و سنته الخلفاء الراشدین المبدین تسکوا بها و عضوا علیها بالنواهد الحدیث تسک  
 بود بکتاب و سنت و در منصوصات شارح و عمل کردن بر مجتدات خود در غیر منصوصات و سپس نفوس نزد  
 اهل علم موافق فاسألوا اهل الذکر ان کنتم لا تعلمون و رجوع نمودن از اقوال و احوالی و افعال خود نزد وجود  
 نص و اختلاف ایشان در احکام و در قرآن و حدیث نبود بلکه در فروع بود و در چیزی که نص کتاب و سنت  
 در آن موجود نمی بود اینک دو ادین اسلام بر روی زمین موجود است هرگز یکی را از صحابه قیامین و تبع  
 تابعین و ائمه مجتهدین نیامی که بعد علم بنص شارح اقدام بر خلاف آن قول و عملاً کرده باشد ازینجا است که

اناضل است بنابر آنجا و صحابه و تابعین نبی سندی را که آنها ممالکن در اتباع حق بتقصیری از خود راضی  
 نشدند و ایشان در ترک اتباع و اخذ تقلید و احداث و ابتداع دقیقه فرنگند و اشتد فاین بذهن ذاک  
 با توجه چون خلفای راشدین وفات یافتند و انتشار مهاجرین و انصار در بلاد و در دست و همصاحبیه صورت  
 گرفت و در مشرق و مغرب و جنوب و شمال ارض متفرق گردیدند و اقوام مختلفه و ارباط متباینه از ایشان  
 اخذ علوم نمودند و انام و عقول هر یکی جدا گانه بود و صحابه قلیل شدن گرفتند تا آنکه بمرو و سنین و شهر بکلیه  
 منقرض گردیدند و علماء تابعین در فتاوی و مسائل قائم مقام ایشان شدند تا اختلاف در علوم و فہوم نمایان  
 گردید و همچنین در عصر تبع تابعین که تلامذہ تابعین بودند و علم دین را از ایشان فرا گرفتند اختلاف دیگر پیدا  
 بنا بر اختلاف علوم اساتذہ و قلت و کثرت آنها مخذک گاہی متفق شدند تبع با تابعین و صحابه در آنچه  
 مختلف فیه بود قبل ایشان و این امر جمع علیہ گردید و در ہر زمانہ و ہر بلکہ خلقی کثیر بود از اہل اجتہاد و فتوی  
 و حدیث و مذاہب مختلفہ و آراء متبددہ داشتند چنانکہ در جتہ فی الاسوۃ الحسنہ بالنسبہ تفصیل شان کرده ایم  
 من بعد چون تلامذہ امیر اربعہ و اصحاب ایشان رحمہم اللہ تعالی بوجود آمدند حق تعالی ایشان را تو فی حفظ  
 مذاہب و تدوین علوم دین و نشر فنون اسلام داد تا آنکہ از اتباع غیر ایشان جز اقل قلیل نماند و حکمت آنہی  
 تقاضای آن کرد کہ مذاہب غیر ایشان متدارس گردید و ہمین مذاہب باقی ماند و مذاہب محدثین و دیگرانی  
 کہ پیش از ایشان بودند و مذاہب صحابه و تابعین و تبع تابعین در ضمن مذاہب فقہاء مجتہدین مدون و منتشر  
 شد هیچ حدیثی صحیح نیابی کہ کسی از اہل حدیث بان رفتہ باشد مگر یکی را از ایمہ اربعہ و تلامذہ شان نیز همان سبب  
 بودہ است بلکہ اگر تمام مذاہب جنسی تتبع کنی دریابی کہ قول یکی از ابو حنیفہ و ابو یوسف و محمد بالضرورت مطابق حدیث  
 کہ محدثین ثقاتہ اثبات آن میکنند و سبب اختلاف پیش از آنست کہ بجز توان آمد از آنجملہ یکی اختلاف موم  
 در علوم و فہوم است و بودن نصوص قابل احتمالات چند باعتبار الفاظ و نظم و ترکیب و سیاق و جزآن حافظ  
 ابن القیم رحمہ از ابو محمد بن حزم نقل فرمودہ کہ آدمی حدیثی یاد میگردد و وقت حاجت آن حدیث بیاد او نمی آید  
 و فتوی برخلاف وی میدہد بلکہ این حال در قرآن ہم پیش می آید نمی بینی کہ عمر رضی اللہ عنہ نمی کرد از زیارت  
 مہر بر عدد و مورسنا بنی مسلم وزنی اورا قول حق تعالی بیاد داد و التیما احلاہن قنظا و ارسنی را ترک  
 کرد و فرمود و کوا احد اعلم من عمر اچنین حکم رجم کرد زنی را کہ حمل شش ماہ زاییدہ بود و علی رضی اللہ عنہ  
 کریمہ حلاہ و فصلاہ ثلاثون شہوا مع قولہ والوالدات یرضعن اولادہن حولین کا طین بیاد داد  
 و عمر از حکم رجم بر جمیع فرمود و خواست کہ عیینہ بن حصین را بر چغای او میا زارد و عارث بن قیس با یہ ظلم  
 عن الجاہلین تذکرہ کرد پس از انبای وی باز ماند چہنین انکار فرمود از موت رسول خدا صلعم تا آنکہ این



نزدی نخواهد شد انک صیبت و انهم میتون پس جوع نمود حال انک این آیه یا صدقه است لیکن  
عظم خطب که بروی دار گذشته از خاطرش یادوی بر بود و گای عالم را دلیل یادمی آید لیکن ذهن بود  
نومی از تاویل مثل تخصیص و نسخ و تفسیر و جز آن میکند و شک نیست که بر او حد از صحابه اطلاع بر جمع  
اقوال و افعال نبوی بهمت اشتغال با مرمعاش حاصل نداشت بسیار بود که یکی نزد آنحضرت صلی الله علیه  
علیه و آله وسلم حاضر می شد و دیگری موجود نمی بود و چون آنحضرت صلعم انتقال بخوار قدس فرمود و ابو بکر صدیق  
خلیفه وی شد حکم مخصوص میکرد و اگر نفس نمی یافت نزد دیگری می جست چون می یافت بران کار بند می شد  
و از اجتهاد و خود وجود اصل صحیح بزرگداشت و در زمانه عمر رضی الله عنه بلاد اسلام و سعادت بسیار پیدا کرد و صحابه  
در اقطار و همسار متفرق گردیدند وی نیز تافض می یافت کار با جتهاد نمی کرد و در خمس نفس هنگام وقوع قضایا  
گوشش میفرمود تا آنکه در بعض قضایا تافضی می بود نزد کسیکه پیش عمر حاضر نیست چنانکه حکم تیمم برای جنب نزد عمار  
بود و بران عمر و ابن مسعود و خنی ماند و جواز سج بر نفس نزد علی و خذیفه بود و عایشه و ابن عمر و ابو هریره و از ان خبر  
نداشتند با آنکه اهل مدینه بودند و همچنین توریث بنت ابن بابنت نزد ابن مسعود بود و بر ابو موسی ظاهر شد و توفیق  
استیدان نزد ابو موسی و ابو سعید و ابی بود و از عمر فاروق غائب ماند و علم جواز نفر زن حائض بعد طواف فرض  
نزد ابن عباس و ام سلیم بود و زمین ثابت را از ان خبری نه و علم نسخ حل متوفساده و علم حرمت حمر ایه نزد علی رضی  
و غیره بود و از ابن عباس غائب ماند و علم جواز صرف بطور نسبی نزد عمرو ابو سعید بود و طلحه و ابن عباس مخفی ماند  
و اشغال دنیا بسیار است تا کجا توان شمرد و چون صحابه در گذشتند و تابعین بجای ایشان نشستند و علوم و فنون مختلف بر آمدند هر یکی بر  
بسیغ علم خود فتوی میداد و کما یحکف الله نفسا الا و سعها و هر یکی از ایشان با جورت در صواب و راجد در آنچه بروی مخفی ماند  
بیک اجرو گاهی یکی را در نفس ظاهر انقضای میرسد وی بسوی یکی از ان بنوی از توجهات مال میگردد و غیر وی بسوی دلیل دیگر  
ترجیح دیگر میسب میکند و این هم بسیار است و بسبب همین بوجه از بعض اهل علم فتوی و عمل بر بعض آیات و احادیث ترک گردیده و  
نظری ایشان اخذ بان ستر و کردند و فتاوی ایشان غلاف فتاوی شان آمد و ستر و یکی ما خود دیگری را کلمه میزد آنکه  
تصدقات مخصوص کرده باشند معاذ الله تعالی که احدی از صحیح و حدیثی صحیح و بعضی ظاهر بر دن نسخ و تقاضی رسد وی بران  
اخذ کند پس ترک وی را از انما صرف و تعلق نیست صحابه پیرن طریق بوده اند از حق حاصل کلامه و از اینجا ثابت شد که سلف  
در ترک عن بعض نصوص کتابت معذور بلکه با جود بود و خلاف که بعد تدوین کتب احادیث و تفاسیر غلات نصوص صحیح میکنند و در  
برابر آن دست بران مسائل اجتهاد وینجا گفته قرآن و حدیث می نزد عذر را ایشان به برتر از گناه ایشان است و ایشان  
را در حقیقت صحیح عذر صحیح جز عناد و قبح و تقلید آباء که شیوه مرضیه اهل ملل باطله و مشرکین باشد نیست نفوذ با هم  
من صحیح ماکروه است و نیز حافظ ابن القیم از شیخ الاسلام احمد بن تیمیته رح سه عذر در ترک ایمر بعض حدیث را ذکر کرده

یکی عدم اعتقاد اینست که آنحضرت صلی الله علیه و آله فرموده است که هر ادوی باین حدیث همین شکل  
بود و سوم اعتقاد نسخ او و این عذر تفرغ می شود بسوی اسباب متعدده آزان جمله آنست که حدیث بوی نرسیده  
و قیاسی که وی کرده گاهی موافق حدیث متروک افتاده و گاهی مخالفت آن و این سبب در اقوال سلف که بعضی  
بعضی حدیث یافته می شود بیشتر و اکثر و غالب است زیرا که احاطه با حدیث رسول خدا صلی الله علیه و آله را حاصل نمود  
و در اینجا اعتبار بحال خلفای اشدین که علم ناسخ الزم ایشان بر رسول خدا بود و در کندی است خصوصاً ابو بکر صدیق  
که بسیار کم از آنحضرت جدا گشته حال آنکه بروی میراث جده مخفی مانده و غیره بن شعبه و عمران بن حصین و محمد بن مسلم  
او را بدان آگاهانیدند و بر حدیث توریث زن از دیت زوج مخفی مانده تا آنکه مردی از اهل ایه او را خبر کرد و هم چنین  
حدیث اخذ جزیه از مجوس و حدیث نبی از قدم در بلبله طاعون معلوم او بود و عبد الرحمن بن عوف خبرش داد و در  
دیت اصابع فتوی سید ابی تکلف دیت و نرداب بن عباس و ابو موسی حدیث بنده و بنده سوا موجود بود و معاویه  
بر آن عمل کرد و وقتی که این حدیث با وی رسید و نیز عمر و ابن عمر تطیب نزد احرام و بعد می حجره قبل طواف فرض جائز  
نمی گشتند حال آنکه جزای از نخت مسلم ثابت شده و توقیت در سج بر حقیق نمی دیدند حال آنکه توقیت در  
احادیث صحیح و وارد گردیده و علی و ابن عباس برای متوفی نماز و جهابعد الاجلین تجویزی کردند حال آنکه از آنحضرت  
صلی الله علیه و آله ثابت شده که انقضای عدت وی بوضع حمل باشد و زین بن ثابت و ابن عمر و غیره با می گفتند که چون زوج منقضی  
بیمه و او را مهر نباشد حال آنکه آنحضرت برای او مهر کامل مقرر فرموده و این باب بنیاد و وسیع است و آنچه از غیر صحیح  
ازین قسم منقول شده پیش از آنست که بجزر کعبه و چون بر اعلم واقعه است بعضی سنت مخفی مانده باشد که یک  
بعد ایشان آمده است چه رسد و هر که اعتقاد دارد که هر امام را از ائمه یا فریدی ایامت حدیث رسیده وی  
خاطی است ابو عمر و بن عبد البر گفته نیست احدی بعد رسول خدا صلی الله علیه و آله و بارک و سلم مگر بروی بعضی  
سنت مخفی مانده که لا و این همه دو این بعد انقضای اینه دین جمع شده اند و حصر احادیث در آن نیز ممکن است  
و هر که نزد او این دو این سنتی محیط سنن است و از آنجا آنست که حدیث بوی رسیده لیکن صحیحش نزد او ثابت  
نگردیده پس حجت بر کسی خواهد بود که او را بوجه صحیح رسیده بر کسیکه او را باین وجه نرسیده و لهذا بسیاری از ائمه  
قول بوی حدیث بر تقدیر صحت وی کرده اند و گفته اند قولی فیما کیت و کیت و قدر وی فیما حدیث بخلافه  
فان صح فبولی و اشکله اش بسیارست و خود ابن القیم اشیا کثیره از اسباب خلاف ذکر کرده که منجمه انما یک  
آنست که یکی از جمته دین اعتقاد ضعف مروی میکنند و دیگر معتقد ثقت اوست و بعضی در خبر واحد عدل شرط  
سینند که غیر وی در آن مخالفت است و از آنجا عدم معرفت بدالات حدیث است بحمت آنکه لفظ حدیث عربیست  
نزد او یا نقلی مشترک یا مجمل یا محتمل معنی حقیقی و مجاز است و از آنجا عدم تفضل و دخول فرد معین است زیرا عام بنا بر عدم

احاطه از حقیقت آن فرود آمد است و می بایزد که در عقل از بی علم سنت یا بعد از ظهور روحی در اول و باقی  
 بقصد ما من در بنام حضرت از عام و از انجاء عقیده مردم است و غیر عام یا اعتقاد و اطلاق و بر عقیده و این و بطراز  
 عقیده و قبول حاصل شده و از انجاء اعتقاد و بعد از مطالعه کتب متنازع فیها بعد از معرفت مدلول لفظ و  
 عرف شرح است و بیان وجه عمل بر خلاف مدلول کرده و آنکه در عرفت شرح دو معنی است وی آن را عمل  
 بر یکی و دیگری دیگری کرده یا از خاص عام فسیده یا از عام خصوص گرفته و از مطلق مقید و از مقید مطلق در است  
 یا معنی را مساوی او یا اقوی از وی متعارض گشته و تعارض در انزال است پس کسیکه در احق تعالی هدایت  
 اخذ بحق بر جا که باشد و یا هر که بود و توفیق رد باطل با هر که باشد داده همان کس علم الناس و اهدی السبیل  
 و اقوم القییل است و اهل این مسلک چون با هم اختلاف کنند اختلاف ایشان رحمت و هدایت باشد  
 و این اختلاف از باب تعاون علی الدین است که هر یکی با نچه نزد وی صواب بوده است خبر میدهند چون  
 میان آراء مختلفه مقابل کنند و بر کتاب و سنت عرض نمایند و ناظر نصف از تعصب و محبت مجرب باشد  
 و استفرغ وسیع و قصد طاعت خدا و رسوالا کند کمتر است که صواب بروی مخفی ماند و نداند که کدام قول  
 ازین اقوال قرب بقرآن و حدیث است و این نوع اختلاف موجب معادات و افتراق در کلمه و تمسید  
 شمل نمی شود انتهى گویم مصداق اهل این مسلک گروه باشکوه محدثین است که حامل علوم نو بوده و وارث فنون  
 مصطفویه و نافی تاویل جاهلین و تحریف غالین و احتمال مبطلین و ناصر سنن سید المرسلین علیه السلام و اهل  
 اند و این همه اعذار و وجه اختلاف که مذکور شد توجیه عمل سلف و ابرار ذمه ایشان از اعتراض جهل بود  
 و آمر و ز که کتب علوم حقه کتاب و سنت از تفاسیر و صحاح و سنن و معاجم و مسانید مجموع شده و بجد و جهد  
 اهل حق و اصحاب حدیث تنقیح رطب و یابس و تفریق صحیح از ضعیف گردیده این همه اعذار رنگ خلعت  
 در ترک عمل بآیت و سنت از هم پشید و جای دم زدن نماند اکنون هر که با وجود این دو ادین اسلام و  
 حصول علم باقیما من الاحکام دست بردار من کتب فقهیه نهما ب مدینه اتباع ائمه مجتهدین می زند و جستجوی در یافت  
 مسائل فرعی و فتاوی استخراجی میکند و حسابی از اکتساب علوم حقه حدیثیه نمی بردارد و مجتهدات را  
 بر کتاب و سنت که حجت بالغه آئی بر عباد تا قیامت بوده است عرض نمی نماید و امتیاز به وفقت و عظمت  
 وی یا قرآن و حدیث با وجود استطاعت نمی کند وی مانور غیر معذور است و هرگز او در کلمات آخرت با وجود  
 این تعصب و محبت جاهلیت و تقلید با او ساسته و مشایخ متوقع نیست و نه جوابی صحیح برای باز پرس  
 روزی است نیز که آنجا از همین اتباع رسول صلی الله تعالی علیه و آله وسلم و اقتداء کتاب و سنت بعد از قرآن  
 بر وجه محبت و نبوت خواهند پرسید بان خود وارد باقی کسب این تفصیل از رساله شاه ولی امر مومست می به

انصاف فی بیان سبب الاختلاف خواهد آمد و شیخ محمد ریاضی استندی گفته چون مسجد اقصی و مسجد کوفه  
واحد است و رسول صلعم واحد و دین و ملت واحد و این همه اهل علم را رده اتباع دین دارند و در صورت  
آن کوتاهی نمیکند و هر یکی را فضائل و کمالات است و حق تعالی فرموده فاستنوا اهل الذکر ان  
کنتم لا تعلمون پس این تعصب برای شخصی معین و مجرد بر قولی چه است تا نظر این مجرد بر مسائل المیزان  
از خطای او آورده که گفت او کل ما قال به ابو حنیفه اقول به و هل یقلد الا عصبی او غبی و این کلام از وی در عصر  
پس پدید و مثل گردید انتهى و مذہب هرامام همان است که آنرا گفته و از وی بجمع نموده نه آنچه اهل مذہب او  
بر زنده وی چسپانیده اند و از یک مجتهد و قول متناقض بدون بجمع از یکی خود ممکن نیست مگر آنکه در وی  
متعدد باشد و محتمل که مجتهد قولی گوید و از وی بجمع کند و باز از آخر باول برگردد و این را مثالی در اقوال  
مجتهدین دیده نشد و هیچ یکی را از تلامیذ و اصحاب آن عالی مقام ممکن نیست که جمیع مذہب او بشناسد  
چنانکه ظاهر است و غالب اختلاف اصحاب از باب مذہب همین قلت معرفت مذہب باشد که بعض  
مذہبی را می شناسد و غیر او آرا نمی داند و بعض قول مرجوع عنده را می شناسد و از رجوع کردن وی ازان  
آگاه نیست و بعض را در مسئله نصی از امام معلوم نمی باشد پس قیاس بر مسائل امام میکند و غیر او در وس  
بر خلاف وی می رود گاهی اول و گاهی ثانی صائب می باشد و گاهی غاطی و نیز اختلاف در فهم معانی اقوال  
امام و دلالت آنها بر مراد هم بسیاری شود و این باب خیلی وسیع است و ضروریست که آنچه یکی از اقوال  
امام استنباط کرده مذہب امام همان باشد بلکه گاهی موافق و گاهی مخالف می افتد و انتساب اقوال مستنبط  
از اقوال ایما بسوی ایماه باین طور که این اقوال و مذہب اوست قطعا کما یمنع نیست زیرا که محتمل است که  
اگر این مستنبطات را بر امام عرض کنند بپذیرد یا رد کند همچنین آنچه مجتهدین از اقوال رسول خدا صلعم استنباط  
میکند و میگویند که این قول نبی و شریعت اوست ضروریست که مستنبط ایشان قول وی صلعم باشد خلاصه آن  
که موافق مرضی خدا و رسول اوست صلی الله تعالی علیه و آله و سلم یا نه و از اینجا معلوم شد که مسائل فرعی اجتماع  
مستنبطه را اهل علم محل رد و قبول است بخلاف کتاب و سنت که ظواهر و ادله صحیحه وی بلا ریب محل عقین  
و استساک و معمول بهاست و امت مرحومه ما مورست بدان نصاب و اقوال او ما خودست بر ترک آن اتفاقا  
و عملا و همین است فخر سلف ملت و ایماه امت کما یلوح من جنسهم شیخ الاسلام ابن تیمیة هم گفته دو کس  
و دو گروه را می یابی که تکذیب دیگر در علم وی نمیکند لیکن حقی را که آن دیگر آورده است قبول هم نمی نمایند خواه آن  
حق از قبیل صدق معروف نبی باشد یا از باب صدق معروف نظر بلکه آنچه گروه مذہب ما و منقول آورده و بعضی از پیرو  
هر چه آن گروه دیگر آورده هر چند آن هم محمول یا منقول باشد آن را رد میکنند حتی و این در اصحاب است



بر روی سجانه زوانت مثال تعالی و الله الا سماعا بحسنی فدا عوه بهایس دعا جز بهما حسنی بشاید کرد و اگر  
 او تحیه نبوی را تاج کنی هم به بار این چنین مانی دیگر اطلاق در باب اخبار است و دوران اطلاق چیزی که مسیح بدین  
 وارو نشده چنان باشد مثل اند مومن و اند مشکل و در باب دعا اطلاقش روا نبود پس نتوان گفت یا مومن یا  
 مشکلم اغفر لی زیرا که لفظ مشکلم در کتاب سنت وارو نشده اگر چه صیغه فعل آمده و کلمه اند موسی بختیاء و لفظ اطلاق  
 در باب اخبار جمع علیه است و نحوه قوله تعالی فنعلم الماهدون ام نحن المنشئون ام نحن الزارعون محل آنکه  
 درهما حسنی ما بدو منشی و ذراع نیامده و ستر بدین تفریق آنست که دعا از باب انشاء است برای جلب نفع یا دفع  
 ضرر و توسل بسوی استجاب مدعا با شرف اسما و سجانه که بدان خود راستوده یا رسول خدا و او را بدان وصف کرده  
 و اندا حق تعالی بعض آیات و دعا را با اسما سبیه مطلوب ختم نموده و بنندگان را حکم کرده که بدان او را بخوانند و  
 قل رب اغفر و ارحم و انت خیر الراحمین و اذ قنا و انت خیر الرازقین و استغفر و اذ یکما انه  
 کان غفارا و دوروی ما شاد و عبادت پاکه او را بنامی خوانند که موافق مدعا باشد و در بیان که صد و غفران از  
 صفت غفاری است و حصول رزق از صفت رزاقی بخلاف باب اخبار که آن اعلام سامعین ثبوت خیر است  
 که از نفس خودش اخبار فرموده یا عباد او از وی خبر داده اند و نحو و السعاء بینناها باید و انالموسعون و الاض  
 فرشتها فنعلم الماهدون پس در دعا گویند یا ما را غفرنی و یا موسع اهدنی و لیکن در صفات او فقط واضح  
 آمده از وسیع کل شیئی رحمت و علما و موسع از موسعون نیامده و چون این تفرقه میان دعا و اخبار معلوم شد و بصورت  
 دریافت گردید همچنین حق در اسما نبی صلعم نیز همین است که بجز آن نام که خدای تعالی او را بدان سبی ساخته یا  
 خودش یا بان نامیده اطلاق نام دیگر از طرف خود بروی کنند چه اسما و وی صلعم نزد اهل علم توقیفی اند چنانکه محمد  
 رسول مدور سورۃ فتح و البنی الانی در سورۃ اعراف آمده و احمد و عبد الله و بشیر و زبیر و رسول و آنچه در کتاب الله  
 وارو شده و در حدیث آمده که آنحضرت فرموده مرانا هاست و بیخ نام ذکر کرده چنانچه امام مالک و غیره در ترمذی  
 و نسائی از جبریه بن طعم فرموده روایت کرده اند که میگفت ان لی اسما و انما محمد و انما احمد و انما الحاشی المذی بحشر الله  
 الناس علی قدمی و انما الماسح الذی یحرق المذی الکفر و انما العاقب و در حدیثی دیگر از ابی موسی نزد امام احمد و سلم  
 متقی و بنی التوبه و بنی الرحمة ثبوت گشته و زاد الطبرانی بنی المرحمة و اطلاق چیزی که مسیح بدان وارو شده لیکن  
 منع نیست بروی نباید کرد مثل صاحب قریش از قوله تعالی و ما صاحبکم یخون و همچنین اطلاق چیزی  
 که کتاب سنت بدان وارو نشده مثل آنچه در لائل الخیرات و غیره آمده مثل یا تمذیل عرش الله و خوان پس  
 گمان آنست که داخل در نبی از اطراف باشد که جازنی حدیث لا تطرونی کما اطرت النصارى عیسی بن مریم  
 و قولوا عبدا و رسول و لعمرا چون گوینده او را گفت یا سید البریه فرموده که ابله اییم غلیل الله چون گفتند

انت سینا فرموده قولوا بقولکم وادعونی نبیا ورسولا کما ستانای علی طاعتند کوران طاعت را بجز و ولایت  
 کاحد هم من یسودنی اسباب الدنیا و چون قائلی گفت انت سید قرین بر من و بر شد که درین اثبات مبتدع باشد  
 فرمود انا سید ولد آدم و لا خیر کویا خطاب ایشان را بلفظ یا سید کرده گرفت زیرا که از بر  
 و از وی نمی آمده یا پیشتر نمی دانست که حق تعالی او را سید ولد آدم گردانیده بعد معلوم شد و از آن  
 بنعمت آئی ایشان را خبر کرد تا اعتقاد حُب و مودت او بهرسانند حاصل آنکه اسما شریف وی بهمان است که  
 کتاب سنت بر آن مشتمل بوده است و از مبالحاظ انهی صریح فرموده پس اقتضای بر اسماء و آورده که خود را بدان  
 مسمی نموده یا حق تعالی او را بدان موسوم فرموده واجب باشد لیکن خلق برین نمی توقف کرده الون اسما بر  
 وی صلعم تراشیده اند معلوم نیست که مستندش چیست ظاهرا نیست که داخل در غلو نمی عنده اطرا ممنوع میباشد  
 و بلند پروازی شعرا و قصائد مدحیه وی صلعم با عراق و مبالغه و شرطی مترسان در اوصاف وی صلعم با صفت  
 سخن و افراط شرح و متن بدترین خصال باشد زیرا که بعضی او را با اوصاف خدائی می ستایند و بعضی شیای نا آشنا  
 را بوی منسوب می نمایند و بعضی جمیع انبیا و ملائکه مقربین حتی که جبرئیل علیه السلام را در برابر وی صلعم وزن پرگاه  
 نمی نهند و الفاظ مبالغه را بوضع می بندند که در وی مدح آنحضرت صلعم و چو دیگر غیرین و فرشتگان می براید نفوذ باشد  
 من جمیع ماکره اندکما قال الحاذق **س** ای طفل دو پرتو عیسی چه وی داه سبکوش تو مریم چه حال آنکه حق تعالی  
 انبیا علیهم السلام را خواند یکدیگر کرده اگر چه بعضی را بر بعضی نوحی از فضیلت و فریت داده اما آن فرایا مقتضی  
 استحقاق و استصغار و استحقار و دیگر برادران نیست و چنانکه عربی گفته **س** تا مجمع امکان و وجودت نوشتند  
 مورد متعین نشد اطلاق اعم را به و بعضی آنحضرت را صلعم با اوصاف معاشیق می ستایند و سگر و جفا پیشه و عالم  
 و ترک می نامند و زلف و خسار شریف را کافرو چشم مبارک را فریبنده عالم نشان می دهند و امثال ذلک  
 من الالفاظ و المبانی و الاستعارات و التشبیات و المعانی نفوذ باشد مناعرض که ازین جنس نابالاست چیزها  
 بسیار در نظم و نثر و ادعیه و صلوات دیده و شنیده شد که حصرو نشاندهی آنهم درازی و دشواری دارد و این همه  
 مبالغه و بالافغانی و بلند پروازی را کمال محبت خود با جناب نبوی گمان کرده اند و گویند که بجز للشاعر مالایک  
 لغیره و بدانند که این حرف در باره تصرف الفاظ و ضوابط مبانی است و در حق مضامین و قواعد معانی  
 و تعظیم شریعت و اکرام وی صلعم در اتباع حکم او و تقیید بشرائع و نشر سنت و احیاء طریق و دعوت عباد  
 بسوی جهاد و تمسک بحدیث او و نبی ایشان از ابتداء و غلو قبیح و اغراق شنیع و انماک در اطرا است  
 نه در محدثات امور و مبتدعات جمهور زقنا الله سبحانه اتباع طریق و الالهتد اهدیه و نشر سنت و تخلف با خلافت  
 و احترام تحت لوایه و الشرب من حوضه و الفوز بشفاعته آمین یا رب العالمین **سوال شانزدهم**

بر روی سچمانه رو است قال تعالی و الله اعلم بحججنا و برهیننا و ما من احد الا و له حجتنا و ما من احد الا و له حجتنا  
 او تعیینه بود براتبع کنی همه ما را از جهت این آوردند از سه صحابی از ائمه نزد ابن عدی و از ابی سعید نزد ابن نجاشی  
 وارد نشد همانند این روایت صحیح است از علی نزد ابن جوزی و از ابی هریره نزد ابن عدی  
 در صحیح بخاری و از ابی الدرداء نزد ابن حبان در ضعفاء و سلفی و ابن التجار و از ابن مسعود نزد ابو نعیم و  
 مشکوٰۃ و از ابی امامه و ابن عمر نزد ابن جوزی ایضا و از جابر بن سمرة نزد ویلی و ابن الجوزی و او اسوا  
 این ده طریق طرق دیگرست اما حفاظ بر جمیع آن طرق تکلم کرده اند و هیچ طریقی از طرق او بصحت و حسن نرسیده  
 در اینجا جای شکست از جماعتی از محدثین است که بتالیف اربعینات پرداخته اند با آنکه حال حدیث مذکور معلوم  
 ایشان بود و شاید که حامل بران بودن این حدیث در فضائل اعمال باشد و بعضی اهل علم عمل ضعیف درین باب  
 مطلقا جائز داشته اند و بعضی منع کرده اند آنکه حجت بدان قائل شود و هو الحق زیرا که احکام شرعیست مساویة لافعال  
 حلال نباشد که بسوی شرع چیزی نسبت کنند که شرع بودن وی ثابت نگردیده چه این نسبت از باب تقول  
 علی الله عالم یقین است و آنچه در فضائل اعمال است چون آن عمل را بطور نسبت مدلول بسوی دلیل منسوب  
 بشرع کنند پس شک نیست که عاملش اگر چه جزو کار خیر نگردد مثل صلوة و صوم و ذکر لکن درین فعل و عمل  
 مبتدع است از حیثیت اعتقاد شرعیست چیزی که شرف نیست و اجر این عمل برابر درز ابتداء نخواهد بود  
 پس فعل عمل غیر ثابت مصلحت خاصه نشد بلکه معارضه فاسد است که انتم بدع باشد و دفع مفاسد هم است  
 از جلب صلاح و نیز مثل این عمل مندرج و داخل میشود زیر عموم کل امر لیس علیہ امرنا فوراً و این حدیث متعلق  
 شیخین است و همچنین مندرج است زیر عموم کل بدعة ضلالة و بعضی گویند که اگر این عمل فاضل که مدلول حدیث  
 باشد داخل است زیر عموم صحیح که دلالت بر فضل او دارد عمل برین حدیث ضعیف روا باشد و الا فلا متلا اگر چه  
 ضعیف دلالت میکند بر فضیلت و در کت در غیر وقت که اهت پس گذاردن این دو کت لابس است  
 زیرا که دلیل عام بر فضیلت صلوة مطلقا دلالت الایضا و بجوابش می توان گفت که اگر این عمل آن عام  
 صحیح است پس ثمره اعتقاد خاص غیر ثابت جز مجرود وقوع در بدعت صحیح نیست و اگر این عمل بخاص است پس سخن  
 اول بحال است و اگر مجموع هر دو است فعل طاعت مشوب بدعت باشد از حیثیت اثبات عبادت  
 شرعیه بدون حکم شرع و این بر تقدیر است که قائل شوند به استقلال هر واحد از عام و خاص در استدلال بر  
 فعل صحابه بدان و اگر هر واحد غیر مستقل باشد بلکه دلالت مذکور باعتبار مجموع بود و هر واحد بانفراده صلاح  
 آن نباشد پس جوابش آنست عامی که بر عموم زاعم دلالت برین طاعت میکند او را خود هیچ دلالت بران  
 علی الانفرادیست بلکه وی جزوی از دلیل است پس دعوی اندراج طاعت زیر عام دال بران تمام نشد



و نیز جزا و دلیل صامح دلالت مطلقاً نیست و برین تقدیر فاعل طاعت مذکور آن طاعت را مجرد دلالت  
 عموم بران بجا نیاورده بلکه بدان و بجزی دیگر که ثابت نشده پس ضرورتی که درین اثبات مستوع باشد  
 و خروج از آن میسر نگردد و آن طاعت بدعت بود مگر آنکه از استدلال بدلیل غیر ثابت و از نسبت دلالت  
 بسوی عام بالاستقلال قطع نظر کنند پس عمل بجزی که بعد اعتبار نرسیده حلال نباشد و اگر کسی مجرد وصفیت  
 فعلی را طاعت گوید از وی مطالبه دلیل محسب از عموم اوست و بعضی اهل علم که ایشان را کثرت اشتغال بقرین  
 حدیث نبوده کثرت طرق این حدیث و تعدد اسامی و روایات او از صحابه درین درجه انداخته و ندانست که هر  
 از طرق این حدیث منظم و محشو بضعفاء و کذابین است و ناگزیر است ازین تیقن زیرا که طرق غیر ثابت اگر چه عدول  
 متضاعف شود در خور اعتبار نیست و حدیث باین تضاعف از زبانه خود بیرون نمی رود و اگر مروی بیک طریق  
 چه کاذب است بیک کذب بر یک کس و ده کس و بست کس از صحابه یکسان باشد حدیثی از ایشان روایت کند  
 و برای هر واحد اسنادی تازه بیارود و احادیثی که بعضی وی مقوی بعضی باشد آنست که در هر یکی از آنها ضعف  
 مانند شد و ذمّه آن از انواع ضعف باشد که حدیث بسبب آن خیلی ضعیف نمی شود و این قسم حدیث ضعیف  
 از کثرت طرق حسن لغیره میشود چنانکه در اصول حدیث مستقر شده شوکافی این افاده را در تخریج خود سعی در اتمام  
 علی شفاء الاوامر فی احادیث الاحکام نوشته و این قاعده نه تنها برای حدیث مندرج سوال است بلکه شامل حکم جمله  
 احادیث فضائل اعمال و جز آنست و محرر سطونز نیز چهل حدیثی متواتر یکجا فراهم کرده اما نه بنا بر این حدیث بلکه  
 بخواهی بلغوا عنی ولو آتیه که حدیث ثابت صحیح است و عدد در بعضی اتفاقی است و باید التفویق سوال منقسم  
 حکم نیست در ادای مفروضات بچونما زور و زوزه و جز آن مجر و امتثال امر شرع و انقیاد حکم و اذعان ایجاب است  
 یا ابتغاء وجه الهی یا بر دوام و رجاء ثواب و خوف عقاب دران جائز است یا نه جواب انبیا و رسل کحق سبحانه  
 ایشان را بخلق فرستاده کار ایشان همین دعوت عباد و خواندن خلق بسوی طاعت و ترغیب ایشان در حصول  
 مشورت و رحمت بر فعل و نزول در غنم جنّت و تحذیر از معاصی و وعید عقوبت بران و حلول در و رکات نماز  
 بوده نوح علیه السلام که اول رسل است گفته یا قوم انی لکم نذیر مبین ان اعبدوا الله و اتقوه و اطیعوا  
 یغفر لکم من ذنوبکم و گفته یا قوم اعبدوا الله ما لکم من الة غیره انی اخاف علیکم عذاب  
 یوم عظیم و درین آیت اطرفه عبادت او تعالی را تعلیل فرموده بخوف عذاب و مغفرت ذنوب بلکه در کربیه  
 استغفر و اریکم انه کان غفارا یرسل السماء علیکم ممدادا و یرسل السحاب و یرسل الیکم  
 یجعل لکم جنات و یجعل لکم انهارا تعلیل استغفار بحصول خیرات دنیا و آخرت کرده و عبارت اولی  
 مفید آنست که عباد ما مورا ندر قصد افراد تعالی بعبادت بر جلاء ثواب و خوف عقاب و امر با استغفار آفاک

آن میکنند که مقصود ایشان بستانفجار باریدن باران و امداد باموال و اولاد و بسایمین و آنهاست معلومست  
 که اگر یکی را بگویند که نماز را عبادت کن و می از تو عذاب را دور کند و رزق را بر تو بکشد و آنگس همچنان  
 که پس بی شبه از روی لغت و شرع و عرف و ممتثل امر شد و رنه عبادت شامل جمیع افراد خود دست پس عابد را  
 بامید ثواب و دفع عقاب ممتثل امر آبی است و اضافت او بر جا و ثبوت و دفع عقوبت را باین عبادت از کمال ایمان  
 و تصدیق بود و عید خداست و جمیع خطابات آبی و رسل مشوق اند بسوی جنت و محذران عقوبت نار و تعلیق  
 میکنند فعل او امر را با ثابت و ترک نواهی را بعقوبت در تنزیل حق تعالی بر کسیکه قیام عبادت او کرده و از عذاب او  
 می ترسد و ثواب او را امید دارد تا گفته و فرموده امن به وفات انا الذلیل ساجد و قائما یحذر الآخرة و یرجو رحمة  
 پس مرین کریمه خوف و جوار علت باعثه برای قیام و سجود گردانیده و قال تعالی یدعون ربهم خوفا و طمعا  
 و ازین قبیل است اخبار یکدیگر بشتیان بدون آنها خائف در دنیا و آنگه همین خوف ایشان را نجات داده قال تعالی  
 قالوا اننا کننا فی اهلنا مشفقین فمن الله علینا و وقتنا عذاب السموم انما کننا من قبل ندعوه  
 انه هو الله الرحیم در اینجا اشارت است با نکه حق تعالی بر ایشان منت نهادن بوقایه از عذاب بنا بر خوف ایشان  
 و این خوف باعث بود ایشان را بر عبادت او سجاوند و در باره عکس این اشخاص که خوف عذاب آبی نداشتند  
 ارشاد شده انه کان فی اهلها مسرورا انه ظن ان لن یحود یعنی بوجه عدم خوف مسرت داشت و رجوع  
 بعد موت گمان نمیکرد و این کس انا بر همین مسرت و عدم ترس بقا در کتاب اعمال از پس پشت و بند بخل  
 فریق اول که بسبب خوف خود از عذاب سموم محفوظ ماند و کتاب خود بدست راست یا بند آیات قرآنی و احادیث  
 نبویه درین باب چند است که حصرش نتوان کرد و همه دلالت دارد بر آنکه از عبادت قصد طلب ثبات کردن  
 و از ترک معاصی طلب سلامت از عقوبت خوشتن صحیح است و انابت عامست از نعیم دنیا و آخرت چنانکه در  
 خطاب نوح علیه السلام بالا ذکر یافته بلکه آنحضرت صلم فرموده اند که امرت ان اقاتل الناس حتی یقولوا لا اله الا الله  
 فلذوقوا ما عصموا منی و ما رجموا و اموالهم انهم و انی ظاهراست در آنکه اگر این کلمه را برای همین عصمت مال و گو گفته است  
 و دل او بدان ایقان دارد و ایمانش صحیح است بلکه اگر یکی این حرف را ازیر شمشیر در مو اتقن جهاد بگوید تا زخم تیغ  
 نبرد و ایمانش صحیح خواهد بود و در چند حدیث صحیحی شکی نیست که مفید روح فاعل طاعات بامید انابت باشد آمده  
 چنانکه حدیث من صام رمضان ایمانا و احتسابا با غفر له ما تقدم من ذنبه و ما تاخره و اه انخطیب عن ابن عباس  
 و اخرج العسائی و ابن ماجه و ابن ابی شیبة و البیهقی عن عبد الرحمن بن عوف قال ذکر رسول الله صلوات الله علیه  
 فقال شهر فوض الله علیکم صیامه و سنته انما قیامه فمن صامه و قامه ایمانا و احتسابا خرج من ذنوبه کبیرا و قد تم  
 این اشیر و نمایه گفته مراد آنست که برای طلب وجه آبی و ثواب و صیام و قیام کرده گوئیم ایمانا و احتسابا

بر مفعول یعنی لاجل تصدیق بان المدغمه و بانه و بعد با ثابته من صامه و عقوبت من لم یصمه و احتساب در اعمال  
صالحات و نزد مکروبات همین شتاب کاری در طلب اجر و تحصیل آن تسلیم و صبر است حال انواع و تدریجاً و بقیه  
حسنات بر وجه مشروع سنون بامید ثواب باشد فرض که معنی احتساب طلب اثبات است یعنی امیدوار و خوشکار  
ثواب بودن در بجا آوردن عمل صالح و ترک عمل محرم و مکروه و از عادت نبوی صلعم معلوم است که ترغیب در طاعات  
با ثبات و ترهیب از معاصی بعقوبت میفرمود و این صریح است در آنکه متقی شتاب و عاصی معاقبت و هر که کار  
بامید ثواب کرد بشرط قبول انشاء الله تعالی نائل مراد خود خواهد بود و هر که عملی محرم بخون عقوبت آبی ترک خواهد نمود  
از عذاب وی سلامت خواهد ماند بلکه خائف را در عاقبت باشد قال تعالی و لمن خاف مقام ربه جنتان  
و جای او جنت ماوی بود چنانکه قرآن کریم بدان ناطق است قال تعالی و اما من خاف مقام ربه و هو النفس  
عن الهوی فان الجنة هی الماوی و در حدیث شریف که در وی ذکر سایه دادن او تعالی هفت کس را در قیامت  
در سایه عرش خود آورده مذکور است و در جل و عترة امرأة ذات منصب و جمال فقال انی اخاف الله رب العالمین فاطله الله  
فی ظله و این سایه بهمت همین ترک محرم بخون عقاب است و در وصف ملائکه آمده که یخافون ربهم من فوقهم  
و یفعلون ما یؤمرون معلوم شد که فعل او امر از ایشان بوجه خوف است و سبحانه است چنانکه سیاق عبارت افاده  
آن میکنند و هر که آیات کریمه و احادیث مبارکه را تفتیش کند هر دور اعلو یا بد با معبودت بقصد اثبات و نخی از قبایح  
برای دفع عقوبت و مثله قوله تعالی انما نطعمکم لوجه الله و هر جا که در کتاب و سنت لفظ لوجه الله و ابتغاء  
مرضات الله و نحو آن آورده مراد بدان طلب اثبات بعبادت باشد و این وجه صحیح و عبادت مقبوله و زیادت ایمان  
بالغیب است و او تعالی بی شبه عباد را بجنات و عاصیان را بنار ثواب و عقاب خواهد کرد بلکه اگر یکی از عبادت خود  
اراده خیر دنیا کند هم عبادت او صحیح باشد کما قد منامن کلام نوح و حدیث عصمة الممال و الدم بلکه حق تعالی نادر استقا  
برای طلب خیر دنیا شروع فرموده و این عبادتی است که بدان خیر دنیا میخوانند بلکه ما را تعلیم دعا و نماز کرده و در طریق  
عبادت است و مقصود بدان طلب خیر دنیا است مثل نماز استقاره و نماز حاجت و دعا بعد آن و بر کسانیکه میگویند  
ربنا اتنا فی الدنیا حسنة و فی الاخرة حسنة و قنا عذاب النار تا فرموده و صحابه و جمیع سلف همیشه  
در مواقف جهاد و موطن قیام عباد فریاد میکردند باین حدیث صحیح الحجة تحت ظلال السیوف و ایشان باین  
و صیاح متفانگه میکردند و بشوق جنت جام شهادت می چشمیدند و کلام عبادت بالاتر از بنبل روح خواهد بود آتش  
بن نصر رضی الله عنه روز احد گفته انی لاجد لیج الحجة دون احدی بعده قدم پیشتر نهاد و در صفت اعدا بر آمده جان بجان  
آفرین سپردند و چند زخم سیف و سنان و سهم بر تن او یافته شد رضی الله تعالی عنه و همان روز عیسای بن حمام  
آنحضرت صلی الله تعالی علیه و آله و سلم را گفت ایمن ما انان قتلتم فرمود فی الحجة پس تفرقه چند کرد و دست او بود

بینداخت و چندان تقال کرد که مقتول شد و چون مشکین از حضرت مجوم آوردند فرمود من برده هم غنا و لا اجمته  
 یا فرمود هم معنی فی اجمته پس هفت نفر از انصار پیش قدمی نمودند و هر واحد قاتله کرده تا آنکه گشته شد و حریفی  
 واحد از آن حضرت صلعم نیامد که طاعات بطلب ثابت و امید اجر و محافبت عقوبت ننگید اینک دو او این سلام  
 شش بر احادیث وی صلعم موجود است یکی هم نمی تواند که حدیثی واحد باین مضمون بیارد و همگی سلف لایزال  
 استثال و امروناهی شش شریف و جمله طاعات فریضه و نافله باراده جزای خیر و مشوبت و دفع عقوبت و خوف  
 مذاب میگردند تا آنکه دو فرقه از اهل ابداع نمایان شدند یکی اهل علم کلام دیگر متصوفه نافر جام و گفتند که عبادت  
 باراده انماست و دفع عقاب صحیح نیست رازی در تفسیر خود در سوره اعراف زیر کرمیه ادعوا لیکو تضرعوا  
 و خفیه گفته آجمع المشکون علی ان من عبد و دعا لاجل الخوف من العقاب الطمع فی الثواب لا تصح عبادته و در  
 اوائل سوره فاتحه جزم کرده بلکه من قال اصلی ثواب امد او لهر ب من عقابه شدت صلواته اتنی گویم این کلام  
 مخالف اوله سمعیه کتابیه و حدیثیه است چنانکه گوش کردی بلکه آیتی که قبیل آیه مذکوره است یعنی ولا تنفسدوا  
 فی الارض بعد اصلاحها و ادعوه خوفا و طمعا دلیل صریح است بر آنکه این دعا از برای خوف و این طمع  
 از برای ثواب باید کرد و خائف و طامع باید بود و حال غالب قواعد اهل کلام همین است که منافی قواعد اسلام  
 و ضوابط شرع شریف واقع شده اند و آنکه سلف است و ایمه دین و ملت بزم و قبح دوران پرداخته اند و شهنش  
 از ان ساخته و کفایت کاین علمی مبتنی و قولی مخترع است و جدالی است که آتش تکفیر یک طائفه مرطافه دیگر را کشید  
 و عارف را در مفسلین علم و صحبت اهل وی خود هیچ امتزایست و جهله تصوف در ابتداء بر اهل کلام هم چربیده اند  
 تا آنکه جنات و نعیم و روح و ریجان او را در چشم مردان حقیر ساخته و طالب عقبی را محنت قرار داده اند و آزار معیبه  
 عدویه نقل کرده که وی چون کرمیه اصحاب الیمین ما اصحاب الیمین فی صد مضنود و ظلم مضنود و ظل عدو  
 خواند گفت یا سبحانک تطمعی فی خدشتک بغیرک و امد ما عبدک طمعا فی جنتک و لا خوفا من نارک و لکن لعظمت  
 جلالتک و ازین جنس کلمات محقره نعم آئی و عذاب خدا ازین طائفه قدیمیا و حدیثا نظما و نثرآ بسیار آمده و هنوز  
 از دست و زبان افراخ این طوائف مبتدعین صلاهای نا آشنا گوش اهل حق روز افزون است تقال بعضی و ما اجمته بل هی  
 الالعبه مسبیان و دنیا از قبیل این کلمات و مشابه آنها اضعاف مضاعف پر گردیده و جمعی که از علم کتاب و سنت  
 بهره ندارند این کلمات را خیلی عظیم و اعلی و بالغ الی اقصی غایت کمال میدارند حال آنکه منطوق کلام آئی و مملول  
 سنت رسالت پناهی آنست که مدار سیرالی امد تعالی و فیه و فی ذاته بر جبار و خوف اوست چنانکه از زبان جبار  
 خود که مع ایشان فرموده بحکایت نموده دینا صرف عنا عذاب جهنم ان عذابا کان غمرا ما و از ملائکه  
 و حله عرش نقل فرموده که ایشان میگویند فاغفر للذین تابوا و اتبعوا سبیلک و قهر عذاب انجیل

ربنا وادخلهم جنات عدن التي وعدتهم الآية وازاولى الاباب که تفکر و خلق ستموات وارض میکنند  
 حکایت نموده که ایشان بعد این تفکر میگویند سبحانک فقنا عذاب النار وادعی نبویه بر طلب جنت و  
 استعاذه از نار و عذاب قبر بسیار است و کتب حدیث بر این شحون و از بعض پرسید که بعد نماز چه میگوئی گفت  
 اسئل الله الجنة و اعوذ به من النار و انی لا احسن و نه تنک و لا ذننه معاذ فرمود حوله ما نذندن هذا و قل لی این نذر  
 الآداب القرآنیة و الادعیة النبویة من هذه الكلمات لابل الكلام و التصوف الزبده فیما رغبت لمدفیه العباد و ختم عظیم  
 فی اشرف کتبه الذی انزل له البعثة من شرور الدنیا و المعاد فان کل ما خالفه و خالف طریقته رسول و هدیة صلی الله علیه و آله  
 و بارک و سلم فهو بدعت سودا و ظلمة ظلماء سواد صدرت عن عظیم او تفرید او کبر او صغیر فان القول الخالف للکتاب و السنة  
 و ان کان من رجل کبیر و ارجح کبیر فالحق کبر منه و اعلى و لا ینبک مثل خبیر اللهم اننا نساک ان تسلم بنا سالك  
 حسن الاتباع للکتابک النیر و هدی رسولک البشیر النذیر و تجتنبنا عن طرائق البدع و المحدثات و ان ترزقنا الجنة و ما قرب  
 ایها من قول و عمل و تعیننا من النار و ما قرب ایها من قول و عمل و ما ذلک یا ارحم الراحمین علیک بعزیز سوال  
 بی محمد هم حدیث الحسن و حسین سید شباب اهل الجنة و دیگر احادیث و آیه در نمیقتضی تفضیل ایشان بر انبیا  
 علیهم السلام است زیرا که در جنت هگنان جوان در آیند و بر یک سن و سال باشند پس و چه تخصیص حسن و حسین  
 باین سیادت چیست و حال حدیث چونست **جواب** حدیث موصوف صحیح و مشهور است اخرجه الامام احمد الترمذی  
 و الطبرانی فی معجمه الکبیر و الاوسط و کذا ابن جبان و ابن عساکر و ابن سعد و ابن عدی و النسائی و احاکم و غیر هم بطریق  
 کثیره عن غیر واحد من الصحابة المرضیین و سخن در اینجا بحسب مضامین و مضامین الیه می رود تا معنی او بزرگتر نشینند  
 پس باید دانست که مراد سیادت در اینجا شرف و منزلت عظیم نزد رب کریم است که آن تقوی است و اکرام خلق  
 نزد خدا متقی تر ایشان است ان اگر کم عند الله تعاقم و این صفت اولیا و مخلصین صادقین و ارباب شیبت و انابت  
 و انخبات است و این بر و بزرگ سید شریف و ریحانه رسول کریم علیه و علی آله الصلوٰة و التسلیم در اعلی مراتب  
 تقاوت و رشادت بودند که جوانان دیگر از مهاجرین و انصار و غیر هم که نشوونما و طاعت خدا یافته بودند بایشان  
 نمی رسیدند و عظمت قربت ایشان بخدا و رسول و مکانت علیا و مرتبه کبری چیز است که احادیث صحیح بر این شایه  
 عدل اند پس در سیادت معنی تفضیل است بجز به لفظ و این تفضیل از قبیل محمد صلعم افضل قریش و یوسف علیها السلام  
 احسن اخوته است یعنی این هر دو افضل مردم اند میان قریش و برادران خود و اگر مراد شباب اهل جنه و جنت باشند  
 این حدیث از باب زید افضل الناس خواهد بود با آنکه زید و اهل است در ناس مگر در فضل و سیادت بایشان  
 زائد بوده و این زیادت باعتبار مرتبه معرفت آئی خواهد بود چه هر که معرفت او تم و اکمل است در دنیا و دی و آخرت  
 افضل خواهد بود لیکن معرفت هم تنبیه تقوی است پس مراد آنست که ایشان بعد از انبیا علیهم السلام در دنیا با عظم مرتب

تقوی سیدند و انجام آن حصول سیادت اهل جنت شد و تسمیه فرمودن آنحضرت صلوات الله علیهم را باین چهار مبرکه که  
دلیل برین است بر کمال استعداد ایشان در محاسن اعمال و مکارم اخلاق و مراتب علییه ایمان و درجات رفیحه ایقان  
و اگر چه انبیا علیهم السلام فضل اند از ایشان لیکن ممکن که در مفضول چیزی باشد که در فاضل نبوده و قال بعض اهل  
العلم لیکن راجح نزد این بنده آنست که انبیا ازین عموم مخصوص اند و مراد با اهل جنت درین حدیث اصحابی رسل اند  
که موصوفین باشند تا آنکه مرقیه حق سبحانه و تعالی در هر قول و فعل و حرکت و سکون و عقد بوزن موضوع در کتاب سنت  
میکنند و تدارک بغوات بحسنات می نمایند و در توبه و انابت و نصیحت خود و دیگران و تا کید طهارت مسامت میفرمایند  
و بعضی اهل علم گفته اند که مراد با صافت در اینجا تعریف عمدت یعنی شباب اهل جنت آن هفت گروه اند که روز  
قیامت خدای تعالی ایشان را در سایه خود گیرد و حسن و حسین سید این هفت گروه باشند زیرا که در آن هفت گروه  
یک گروه جوانان است که نشوونمای ایشان در طاعت و عبادت شده با آنکه وقت غفلت و ضلالت و انماک در  
محاسن شهوات از تأمل و بلائین مساکن و منکح بود چون ایشان در چنین محل خود را مشغول محبت خدا و حب خدمت  
او بحسب کتاب سنت کردند در خور سایه شدند و حسن و حسین افضل ایشان اند درین خصال با وجود صغری سن و شباب  
ولیکن این تاویل خالی از کلف نیست زیرا که لفظ حدیث خوانان عموم اهل جنت است و مراد شباب آخرت اند و مراد  
بجنت همان جنت معهود است که کتاب سنت بر او صاف و بی مشتمل بوده لیکن چون جنات متعددند بحتمل که مراد چندی  
باشد که ایشان در وی داخل شوند و سیادت جوانان انجا روزی روزگار ایشان شود و اگر مراد بدان همه جنات  
و جمله اهل جنت را از اولین و آخرین دار نیز نگزاشد و در لیکن بعد تخصیص رسل و تحمل که مراد شباب جنت شباب  
دنیا باشند که بجنت رفته اند اگر چه پیران دنیا هم انجا جوان شوند و تیز ازین حدیث ثابت نمی شود <sup>راوده</sup> اهل جنت  
مخصوص ایشانست بلا شرکت احدی لیکن که در جنات سادات و دیگر نیز باشند چنانکه در دنیا در این عهد ملوک چند  
اتعالیم چند سادات آن ملک و دولت می باشند بلا امتزاجت و جنات محل فاضلان و مفضولان بر دوست پس هم  
ایشان سید باشند و هم دیگر سادات از انبیا و رسل بلکه از صدیقین و شهداء و صالحین نیز و هر یکی بقدر استعداد  
و رتبه خود شرفی و فضیلتی در ابالی و مولی هشت بنید و زود در جمعی خاص و گروهی مخصوص با در جناتی معین و هشتی مختص  
سید باشد بلکه در بعضی حدیث آمده که همه اهل جنت ملوک باشند یعنی نزد هر یکی آن قدر باشد که پیش پادشاهی  
از پادشاهان دنیا تبار و در املاک و دولت خدا داد خود تصرف مالکانه کند و از کثرت خدم و شمش و امتعه و اتمشه  
مانا ملک باشد برین قیاس این هر دو برابر و برتر گواری هم همچو سید باشند در میان اهل جنت و نسبت عامه اهل جنت  
درجه بالا و بلند جای بند و بالا ظاهر است که در جنات رتبه هیچ کس تبه انبیا و رسل نمی رسد خصوصاً رسول ماسلم  
که فضل انبیا و اهل رسل است صلی الله تعالی علیهم و بارک و سلم هم در دنیا و هم در آخرت و الحمد لله بالصواب

سوال نوز و هم عشق بے ریشان و زنان که جوانان است بلکه پیران ملت نیز در آن گرفتارند و آن را  
 وسیله عشق حقیقی و موصل بسوی حب الہی میگویند چه حکم دارد و جواب این عشق مجازی که اہل زمانہ در آن  
 گرفتارند آنفی عظیم و بلائی بزرگ است کہ عاشقان را بندہ معشوق میگرداند و نفس عشاق را با ہزاران خواہر  
 و تباہی ہمراز و دم ساز میکند آزادی کہ خدای خالق باقی را می پرستد بوجہ این ابتلا عظیم و فتنہ کبری ہیست  
 مخلوق فانی میگردد و از حریت بر قیست کہ اذل مراتب و اہون مناصب است میرسد و از اوج اقبال و قبول  
 خالق متعال مخفیضاد بار و قعر نار می افتد و از کتساب فضائل دارین بی نصیب محنت گردیدہ از کار و باہودین و  
 دنیا میرود و از اعلیٰ علیین با سفلی سافلین فرود می آید اگر وصال محبوب خسیں است ہم داد در سرش توحید را  
 جواب صاف داد و محو رضای او گشت و از مرضی و نامرضی خالق کہ صد ہزاران بہتر از وی آفریدہ و در آخرت  
 و ما فیہا را بحسن و جمالی آرہستہ کہ تمام خوبی این سببی سراد بر بارش بجوی نمی ارز در حسابی نگرفت و این میل و وصل  
 در حق او اکبر سبب مضرت گردید ہر چند وی نراند و این دوست عنقریب دشمن او میشود و از وی بیزاری میکند  
 گوید گاہی دوست نبود در آخرت سبب ہلاکش میگردد و انجام این عشق و غرام ذہاب لذت و بقای تبت  
 و فنا شہوت و دوام شہوت و زوال مسرت و قیام مذلت و حسرت می باشد و عاشق گرفتار و گوینہ حسرت  
 می شود یکی فوت محبوب اول و نعیم مقیم دوم و دوام عقوبت و الم و در عذاب الیم و آنجا دریافت گردد کہ ام بضع  
 کبری را ضائع ساختہ است و کہ ام نعمت عظمی را در باختہ و خود کہ ام خواری بدتر و بزرگتر خواهد بود از آنکس مالک  
 مملوک گشتہ و از جنس عالی نوع سافل گردیدہ خواب و خور حلال را بر خود حرام کردہ و راحت را بر محنت و نعمت با  
 بنقمت مبدل نمودہ و این ہمہ تغیرات و قطورات کہ در وی وقتاً فوقتاً بمقتضای غلبہ ہوی و استیلا شہوت نفسانی  
 از قوت بصل آمدہ بگی در غیبات خالق کل و ہادی سبل بودہ کہ منظر جمال اتم و مرآة حسن اکمل از ازل تا ابد  
 بودہ با آنکہ معشوق او با وجود ہزاران تضرع و زاری و نماز برداری راضی بوصول و موافی بوعده اتصال نمیشود  
 بلکہ بر ضد خواہش وی در انجلاہ ہوی دیگر کہ رقیب و ہم حرف و دست میکوشد و او را در آتش رشک و غیرت  
 بلکہ مذلت و ہوان می سوزد و در تباہی عیش او جد و جہد تمام دارد و خیلی کشاید کثیف علیل الوفا کثیر الشریح الاستحالی  
 عظیم انجیانت کثیر التلون طالب مال خود غرض نا آشنا بود و عاشق را با آنکہ مرگ خود بر زیست بخواد و جان و  
 مال خود را در راہ او باختن می اندیشد و می از وی امن نیست و رہای بسوی حصول دولت وصال یا ترک  
 عشق کہ دل و دماغ او را در گرفتہ و از بندگی خالق بی نیاز بتعبد مخلوق گردو کردہ نمی یابد و اگر او را ہمین یک  
 عذاب عاجل ناپائندار درین داری بقا باشد بسیار است تا بعواقب از نعم آخرت کہ دار السلام جزب غلد  
 مشتعل بر جور و قصور نازدیدہ و ناشنیدہ است و نجر بعذاب نار الیم و در کات محیم و صورت الام فراق محبوب

و مقاسات شدائد در کرب می شود حاصل آنکه محبت غیر خدا هر که باشد و هر کجا که باشد ضرر حاصل و عقوبات اجل است  
 بر تقدیریکه وصال معشوق دست بهم داده است ورنه این فوات و فقدان او خود یکی عذاب اتم و در دنیا و عقوبات است  
 و آخرت است و آنچه کسیکه از محبت حق سبحانه و تعالی معروض گشته و دل به صنایع بدائع فانیه بسته و شیفته تصور و تصور  
 گردیده و گشته بهوای نفس اماره شده می نرود و این است که بهوای خویش معذب و بمشوق فاضل خود معاقب گردد  
 و چشم دنیا و گوش شنوائیست ورنه توان دریافت که انواع هوان و مصائب عشاق جزای عشق شهوانی ایشان است  
 که نفسی نبین نیست پیش از آخرت در دنیا بدان بهتلاش میکنند و در آخرت خود امتقاش بر وجه کمال میاگردانند  
 و هل للعبد المربوب ان يحب غیره المطلب و شک نیست که عشق صورت محرره نوعی از تعبد بلکه اعلی انواع اوست  
 که چون بر دل مستولی شده و تنگن گردید عاشق را بنده خود ساخت و عابد معشوق گردانید تا آنکه او را بجدی مغلوب حب  
 محبوب فوکر و شوق وسیع در مضات او میکند که ایشا ر محاب او را بر حب خدا و رسول صلی الله تعالی علیه وآله وسلم و رضات  
 ایشان و ذکر و فکر سهار و صفات الهی و در آخرت ترجیح میدهد بلکه این امور حقّه و اجبر از دل عاشق بالکلیه رانل  
 میگردد و همه تن مجوس معشوق می سازد و این معشوق او را بجای معبود می نشیند و مصداق افرایت من اتخذ الهه  
 هواه میشود و رضا و حب او را بر رضا و حب خدا و رسول مقدم میسازد و در مضات او بجزئی انفاق میکند که در راه  
 خدا و رضای او نمیکند و بهر وجه که امکان دارد تقرب او بچوید و از رضای پاک دوری حاصل میکند و از خشم و عطا و خود را  
 جدا میدارد که آنچه آنجناب سخاوت تعالی نیکند و حق سبحانه در قرآن کریم حکایت عشق از کفره و فخره قوم لوط و زن عذیر  
 زیرغنا نام که در آن وقت کافر بود و کرده و فتنه عشق صورتی عبادت خالص خداست جل جلاله بلکه بقدر حصول فتنه  
 عشق نقصان پذیر است و فتنون بصورت مخالف قوله تعالی است قل للمؤمنین یغضوا من ابصارهم و یحفظوا  
 فی و جهم ذلک اذک طهره الله یعلمه ما تبدون و ما تکتمون و مبتلی بمشوق ملتذ بنظر حرام است غاض  
 بصورت روی ایما است بآنکه غیر غاض بصیر از منی عنده متدنس است نه متطهر و عین او خائن است مگر اله تعالی را نمی گرد  
 و اله تعالی یعلم خائنه الاعین و ما تخفی الصدور و ناظر عبید و اما الهی مضاد و مشاق او امر الهی است زیرا که وی بچا  
 ازین نظر بر ضرر راضی نیست و نظر کردن با جنبی طفل خوبصورت باشد یا زن صاحب جمال حرام است خصوصاً بنظر شو  
 و قصد زنا که کبیره شرعی باشد و این عشاق فتنه را از عمل بقوله صلعم لایومن احدکم حتی یكون الله و رسوله  
 احب الیه مما سواها محروم گشته اند و از صفت مؤمنین که والذین امنوا اشد جلاله باشد بر حل بعیده  
 و در افتاده اند و پز ظاهریست که حق تعالی در جوت هیچ کی و دودل نیافریده ما جعل المرء لرجل من قلمین فی جوفه همین  
 یکدل است خواه ماثل به روی گل بوئی که خضر آدمین پیش نیست گرد و یا آشفته جسم کمال حقیق که جامی ماورای او  
 نیست شود و دل هر عاشق و اتم بقدر تعلق بمعشوق از تعلق بخدا نقصان می پذیرد و تاریکی هوای نور ایمان حقیقی را



مفضل گردانیده در سلک و من الناس من یخفی عن دون الله اندا ادا یخونهم کعب الله مسلک  
می سازد و هر چند زنا بفرج عظیم الفریضت نسبت بالمام صغیر و همچون نظر و قبله و لمس لکن اصل عاشق بر محبت فعل  
و توابع و لوازم او و تمنای آن و حدیث نفس بدان از فعل فاحشه بیکبار بمبارت بسیار افزون باشد و غیبت  
که اصل بر صغائر مساوی آنم کبار میگرد و یا زیاده بر آن و تعبد قلب بمشوق شرکست فعل فاحشه بمعصیت و  
مفسده شرک از مفسده بمعصیت عظیم باشد و آنحضرت صلعم اطلاق اسم تعبد بر محبت غیر الله فرموده و گفته نفس  
عبداللینار والد دهم و العطفیفة الحدیث و هو صحیح مرفوع و نیز از کبیره بتوبه و استغفار تخلص دست بهم میدهد  
و عشق کسی چون در دل کسی جا گرفت تخلص از وی سخت گران می آید و ربائی ازین علت استجایی دشواری نماید  
بلکه این عشق نافر جام را تعبد لازم میگرد و که هرگز از دل جدا نمی شود در دوستانهای ساخته و پرداخته اشعرا از فرسودگی  
دید و شنیده باشی که عاشقان حسن صوری نوع خود جهانها در راه معاشیق بر یاد دادند و خسرالدینیا و الاخره گردیدند  
جز حسرت دائم و ندامت باقی بهیچ با خود نبردند و آخرت و نعم مقیم او را بعوض لزانند بلکه تمنای غیر حاصلش را بکنان  
فروختند بلکه عشق ناتمام را دیده باشی که در حضور غیبت مشوق عبودیت خود بکدام عبارت و الفاظ اظهار و  
اثبات میکنند و روز نشب بر زبان و در دل ایشان جز ذکر و فکر محبوب نمی باشد و در زبان و مؤنس جانت  
نام یاره یکدم نمی رود که مکر نمی شوده دیدنی است که عداوت عدد و قدیم یعنی ابلیس لعین چه سلوک با ایشان کرده  
و از کدام راحت عنان عزیمت ایشان را برگردانیده در کدام باوئیه بلاک سرنگون انداخته است و در بدلی فکر عظیم  
و فکر کشیه حضرت خالق جل اسم و عز نشاوه کدام ذکر و فکر منتن که بوی بت پرستی و از کله کبیره عبودیت غیر الله هر دو را  
منشترست با ایشان از زانی داشته و در پرده دوستی مخلوق دشمنی خالق نصیب کرده و حدی مقهور بهوانی نفس اماره  
ساخته که اگر او را میان رضای مشوق و رضای الهی مخیر گردانند رضای یار بر رضای قهار مقدم کند و لقا  
مشوق را از لقای محبوب حقیقی دوست تر دارد و در قرب او را بهتر از قرب خدا و هر چه را از سخط او اشد تر از هر چه  
سخط رب می نهد و اگر تمام زمان او مستغرق حوائج و مصالح مشوق گردد و در هیچ سعادت گویا مشوق اولت قلب  
و بهم و وقت و خالص مال و رب اوست در یادش از دنیا و مافیها ذلگشته اگر شلما استیحا و گاهی در نماز است و زبان  
بناجیات باز دل در سینه بیا و مشوق در ساز و روی تن بقبله و روی دل بیار عرض که این عشق نیست بلای عظیم  
که محرمات اربع را از فواحش ظاهره و باطنه و آنم یعنی بغیر حق و شرک بالله و تقول علی الله را فراموش نموده قتل نفوس بر  
مشوق و اخذ اموال مردم باطل برای صرف در رضای وی و ارتکاب کذب و ظلم و افترا و بهای های گریستن  
و اتباع هوی و طلب مصالح محرم او سعی در تقبیل و لمس تفسیر (بین محرمات است و وقوع عداوت و بغض او زوال لغت  
و وفات نمودن این عشق بی سرو پا است که بگنجان دیده یا شنیده اند و چون دل آدمی پاره گشتی پیش نیست هرگاه عشق شوق

در وی قدم خود گذاشت خانه را از حب غیر تمی ساخت **۵** اما فی هو با قبل ان اعرف التوی ه خضافت  
 قلباً خالیاً فمکننا ه اکنون کجای تو اند شد که حب صادق خدای سبحان در وی گنجد که قبل **۵** اما فی الفؤاد و غیر  
 موضع ه کلا و الا احد سوک یکله ه درین وصف که عشق امردان و زنان باشد طائفه منسب تصوف و شعر گوئی را  
 نصیب و افرست همچنین عباد و امراد و اجناد و متفلسف مشکلمین و عامه از وی بهره کامل دارند و باستمال فواشش محمد  
 الهی و نوایهی رسالت پناهی علیه الصلوة والسلام نمی پردازند بنا بر وجهی فاسد وطن کاسد که این عشق مجازی را بهشت  
 حقیقی میسازند و این صورت جمیله نظر هر حق است و از اجمال حدی نامند در ترشحات از شیخ عبید الله احرار رحم نقل کرده  
 که فرمود التوحید عند صوفیه هذا الزمان ان یروجوا الی السوق و ینظر و المراد یقولوا ان شاء الله المطلق فاعوذ بالله من هذا  
 الشهو و از رسیدن قاسم تبریزی محلی است که چون این قسم صحاب را میدید میفرمود این کلانان این خنازیر ناگوارند نظریست  
 وی ایشان بصورت کلب خوک می در آمدند بعضی را اعتقاد است که ب درین صورت حلول کرده و این قسم حکایات مجیبه  
 بسیار منقول است که بمذکفر و کاذب می باشد میان مشق و توحید حرب می انگیزد و موجد شرک و مومن را فاسق میگرداند  
 و ما شبه هؤلاء بقوله تعالی ما نعبده الا لیتقربوا الی الله زلفی نحو ما اشبه الیللة بالبادحة حال آنکه  
 این عبادت موجب بُعد و طرد از جناب قدس الهی است نه سبب لقی و قرب نامتناهی و لذای بیانی که باین وجه جامع  
 میان صوفیه و عباد و ملوک و امراد و اجناد در ملامت امیر انشاء و نشاند و قصائد و قصائد شنوات اتفاق است چنانچه  
 حب ایشان مشترک واقع شده اند هر چند چنان می تراود که در دست و قلوب قلب باین اخلاق ذمیه سبب خلو  
 از عبادت و جمع محبت و تطهیر و خضوع و ذل برای خدا و قوف نزد امر و منی او گردیده و هر کجا همتا و تعالی دل  
 آگاه و دیده آفتاب نبشیده در وی حلاوت ایمان و طعم سلام و لذت حب خالق و غنا از محله اصداد هر چه بخند از آفرین  
 شک نیست که این احوال و افعال و اقوال از قبیل تبدیل دین و تغییر فطرت الهی است که عباد خود را بر این مبطوط  
 ساخته شیخ محمد حیات سندی در حرادین باب سالد استقله است که این جواب خلاصه اوست در آخرش غیر  
 و من اتبلی بهذه البلیة فلیعلما الی الله الذی بیده الامور کلها ان ینصیه منها بفضله لیمصدق فی ذلک فن کتاب البس  
 علیه و ایاه ان یبقی علی بده الفتنه حتی یاتیه الیقین و هو مبتلی بهذه الذناسة و یقام بین یری الله و یجانبه  
 غیره و فی فواحه علی عشاق الصور و عباد با من ذلک الیوم الذی تبلی فی سائر و تکشف الضیاء و اواله یوق  
 انت کلامه اللهم طهر قلبی عن محبة ما سوک و اجعلنا من الذین لا یعبدون غیرک و لا یستعینون الا الیک **سوال**  
 بمستم حب الدنیا را س کل خطیئة حدیث است یا قول احدی ا بسلف و مراد بدنی معنی متقی است یا مجازی **جواب**  
 سخاوی در مقاصد حسنه فی الاحادیث الدائرة علی الالسنه گفته که بهیچ ذریع الا ایمان آنرا با سنا و حسن تاحسن بصی  
 مرفوعه سلا اخرج کرده و در فرودس بلاهنا و از علی مرفوعاً آورده و همچنین بهیچ در زین و ابونعم و علیه قول الهی

بن هریم گفته و ابن ابی الدینا در کتابه سلطان قول مالک بن دینار مقرر نموده و ابو یونس در ترجمه سعد بن مسعود  
 تمیمی در تاریخ مصر قول سعد مذکور گفته و شیخ الاسلام احمد بن تیمیه رح قول جنذب کبلی گفته و ابن مینی فرمود که هرگاه  
 حسن بصری مروی از ثقات صحاح اند و ساقط از ان اقل قلیل و ابو زرعه گفته کل شیء یقولہ الحسن قال رسول اللہ صلی  
 و جدت له اصلا تا با ما خلا اربعة احادیث سخاوی گوید لیتة ذکر با و دار قطنی گفته در مسایل وی ضعف است و ویلی از  
 ابو هریره مرفوع آورده الآفات نصیب امتی جمع دنیا و جمع الدنیا والدنایم الاخری کثیر من جمعها الا من سلط الله علی  
 بلکه تافی الحق و برین تقدیر این حدیث مرسل قوی باشد متعصب با تقدم و رفع او نسائی و ثقف او بر بعض صحابه یا برین  
 بعد هم نیست زیرا که گاهی صحابی یا تابعی محکم میکند حدیث نبوی بدون رفع بنا بر خروج او مخرج امثال هر سله یا بنا بر آنکه  
 مقام جایی روایت نیست یا حدیث چندان مشتهر است که از رفع بی نیاز گشته و علی کل حال معنی این حدیث صحیح است  
 گو رفع لفظ او مختلف باشد و شواهد و در احادیث صحیح دیگر و از و شده مثل حدیث الدنیا ملعونة و ملعون ما فیها الا ذکر الله  
 او عالم او تعلم و هو فی السنن و حدیث الدنیا خضرة حلوة و ان الله متخلفکم فیها فانظر کیف تعلون اخرجه مسلم والنسائی  
 و غیره و اس حدیث ابی سعید خدری و اخرجه ابن عساکر من حدیث ابی هریره بلفظ الدنیا حلوة خضرة من اخذها بجمعها و  
 فیها و رب تخوض فی مال الله و رسول له النار یوم القیامة و اصل این روایت در بخاریست بلفظ ان رجالا یخوضون  
 فی مال الله و نیز در بخاری از حدیث حکیم بن حزام آمده قال النبی صلی الله علیه و آله ان هذا المال خضرة حلوة فمن اخذه بنجاة نفس من غیره  
 من اخذه بائنا و قد حاکم فی ذمه و حدیث عایشة آمده الدنیا دار من لا دار له و لما جمع من لا عقل له اخرجه احمد و راه ابو یعلی  
 و راه هرزی فی الاثنان من حدیث میمونته و الطبرانی ایضا من حدیث ابن عمر سخاوی گفته رجاله ثقات و مسلم از حدیث  
 ابو هریره آورده الدنیا من المومن و جنس الکفار و راه البزار و الطبرانی و ابو نعیم و احمد ایضا من حدیث ابن عمر و هم در حدیث  
 دیگر از وی است الدنیا متاع خمیس شرا مما المودة الصالحة اخرجه مسلم و النسائی و ابن ماجه و در سند الفردوس از ابن عمر  
 مرفوع روایت کرده الدنیا خضرة الآخرة فاعبر و با و لا تعروها و عقیل از حدیث طارق بن شیم اخراج کرده نعمت الابرار  
 الله یاملن ترود منها الآخرة و هو عند الحاکم فی مستدرک و صححه و لیکن ذهبی تعقب وی کرده و گفته انه منکره باجملا حدیث  
 حرین باب بسیار آمده و در انما و الدالت است بر صحت معنی حدیث مذکور در سوال مسطور و آنچه درین احادیث و جز آن  
 متضمن قدم دنیا و تنفیر از ان و آورده در ان دلیل است بر آنکه دنیا محل محبت نیست و حب او باین مشاب و وسیله  
 تحلیف است و هر چه از ان متضمن برح دنیا و اباحت انتفاع بدان و آورده مقید بقیود مسؤونه تناول باشد و فاو  
 محبت دنیا برای محبت نمیکند باجملا اوله و آورده در نوم نخل که کتاب و سنت بر ان مشتمل است دلالت بر صحت معنی  
 حدیث مستوفی است و نماید زیرا که نخل متعلق حیاة دنیا جز از حب دنیا و متماثلک بر ان نمی آید و همچنین اوله و در نوم  
 با کثرت و جمع و کثرت و منع واجب در مال مفید صحت معنی حدیث مذکور است چه صد و این مهم نمی شود و مگر از حب دنیا

و بگذارد و در غیب در زبردت و ترسب از مقابل او افاده همین مفاد میفرماید و هر که معاصی شرعی را که از ان نهی  
 آمده است تدریکند زودتر در یاد بگیرد که آن همه ناشی از حب دنیا است چه جمله معاصی از محبت مال با حب شرف و جاه و افتخار  
 شرف و جاه و مال و در گذشته بنا بر عظم اندر صحت معنی حدیث مسؤل عنه مثل حدیث دو گره که در صحیح آمده و چون از آن حضرت  
 مسلم ذم شرف و مال و تنقیح از ان و تنویح بودن آن مرجع معاصی و اصل خطا ثابت شده باشد معنی حب دنیا را که  
 کل خطیته صحیح الافاده بود و اختلاف عموم مخصوص قانع دین افاده نباشد و هر چه در کتاب عزیز که باطل پسندیش  
 وی نمی آید از ذم دنیا و تنقیح از ان و ایضاً بودن وی نخل زائل و شبه بودنش بعد از آن چه موجود باشد و هر چند  
 گمان کند که در متاع دنیا سودست حال آنکه اقرب بزبان است و در دیده ازین همه گذشته معنی است فمن  
 ذک قولہ تعالیٰ و ما الحیوة الدنیا الا متاع الفرور و قوله تردید و عرض الحیاة الدنیا و الله یرید الاخرة  
 و قوله انما الحیاة الدنیا لعب و طهور زینة و تفاخر بیدکم و نکا ترفی الاموال و الا اولاد کمثل غیث اعجب  
 الکفار نباته ثم یحییہم فتراه مصفرا ثم یرکون حطاما و فی الاخرة عذاب شدید و قوله زین للناس  
 حب الشهوات من النساء و البنین و القناطیر المکنطرة من الذهب و الفضة و الخیل المسومة و  
 الانعام و الحرث فکلک متاع الحیاة الدنیا و الله عنده حسن المآب و قوله تعالیٰ زین للذین یحقروا  
 الحیاة الدنیا و یرضون من الذین امنوا و قوله تعالیٰ و ما اوتیت من شیء فمتاع الحیاة الدنیا و زینتها  
 و ما عند الله خیر و ابقی افلا تعقلون ان من وعدناه و وعد احسننا فهو لاقیه کم من متغناه متاع الحیاة  
 الدنیا ثم یرهبون القیامة من المحضربین و قوله تعالیٰ بل تؤثرون الحیاة الدنیا و الاخرة خیر و ابقی  
 و قوله تعالیٰ انما مثل الحیاة الدنیا کماء انزلناه من السماء فاختلط به نبات الارض فاصبح هشیما  
 تذروه و قال یاح و کان الله علی کل شیء مقتدرا و قوله تعالیٰ المال و البنون زینة الحیاة الدنیا و الباقیا  
 الصابحات خیر عند ربک ثوابا و خیرا مالا و قوله تعالیٰ و ما الحیاة الدنیا الا لعب و طهور و للدار الاخرة  
 خیر للذین یتقون افلا تعقلون و قوله تعالیٰ و فرحوا بالحیاة الدنیا و ما الحیاة الدنیا فی الاخرة الا متاع  
 و قوله تعالیٰ انما هذه حیاة الدنیا متاع و ان الاخرة هی دار القرار باجمالیات قرآنیة و ین باب بسیار است  
 و استکثار از ان و درینجا تحصیل حاصل و غرض اشارت بود تصحیح معنی حدیث مسؤل عنه و اما حقیقت دنیا از روی لغت  
 و شرح شریف پس ای لغت تفسیر کرده اند دنیا را دوزخ و لغات خود با آنکه دنیا ضد آخرت است و صیغه صفت است و از  
 دوزخ یعنی قرب و نیز ضد وی قصوی است یعنی بعیده و منه قول تعالیٰ اذا ندموا بعد و قال الدنیا و هو العاصی و قال  
 القصص ای الدنیا و العاصیة و چون دنیا با اهل خود قریب بود و بان معنی که اهل دنیا تلبس اند بزبان و کلمات متعارف

او قيل ان لم يلبس باخرت ناميده شد بدنيا و دراصل دنوي بود بواو چنانكه اهل لغت و صرف بدان صراحت کرده اند  
 و لهذا در نسبت بوي دنيا وى و دنوي گويند باقى ماند شرح پس آيات قرآني گاهي افاده آن ميکنند که دنيا نام قابل  
 اخرت است کما في قوله تعالى استقبوا الحياه الدنيا على الاخرة و قوله تعالى و فرحوا بالحياه الدنيا و الحياه  
 الدنيا في الاخرة الامتاع و قوله تعالى يا قوم انما الحياه الدنيا امتاع و ان الاخرة هي دار القرار و قوله تعالى  
 ان كنتن تردن الحياه الدنيا و زينتها الى قوله و ان كنتن تردن الله و رسوله و الدار الاخرة و قوله تعالى  
 من كان يريد حرث الاخرة نزله في حرثه و من كان يريد حرث الدنيا نؤثته منها و ما له في الاخرة من  
 نصيب و قوله تعالى و ما الحياه الدنيا الا لعب و طهو و للدار الاخرة خير للذين يتقون و قوله تعالى يثبت  
 الله الذين امنوا بالقول الثابت في الحياه الدنيا و الاخرة و قوله تعالى و الذين هاجروا في الله من بعد  
 ما ظلموا للنبي نهم في الدنيا حسنة و الاجر الاخرة اكبر لو كانوا يعلمون و قوله تعالى و اتيناها في الدنيا  
 حسنة و انه في الاخرة لمن الصالحين و قوله تعالى تريدون عرض الدنيا و الله يريد الاخرة و قوله تعالى  
 بل توفرون الحياه الدنيا و الاخرة خير و ابقي الى غير ذلك من الايات و بعض آيات قرآن كريم مفيد است  
 که حيات دنيا بين متاع عاجل و افعال صادره از اهل دنياست کقولہ سبحانه و ما الحياه الدنيا الامتاع القدر  
 و قوله تعالى انما الحياه الدنيا لعب و طهو و زينة و تقاض و تکاثر في الاموال و الاولاد و قوله تعالى و ما  
 الحياه الدنيا الا لهو و لعب و قوله تعالى يا قوم انما هذه الحياه الدنيا متاع و تبض نفوس فراق حميد  
 افاده آن ميکنند که متاع عاجل است انما آية انما اهل دنيا بين دنيا باشد بجهت آنکه گاهي اضافتش بسوي دنيا می آید  
 و گاهي بسوي حيات دنيا و ضافات غير مضافات اليه باشد من ذلك قوله تعالى تريدون عرض الدنيا و الله يريد  
 الاخرة و قوله تعالى زين للناس حب الشهوات من النساء و البنين و القناطير المقنطرة من الذهب و الفضة  
 و الخيل المسومة و الانعام و المحرث ذلك متاع الحياه الدنيا پس درين کريات اين خير بار امتاع گفته و  
 بسوي حيات دنيا اضافت فرموده و اضافت افاده مغايرت کرده چنين اضافت عرض بسوي دنيا و کذا کلام  
 و ما و يتقون من شئ فمتاع الحياه الدنيا و قوله تعالى المال و البنون زينة الحياه الدنيا و قوله تعالى قال  
 موسى دنيا انک انتيت فرعون و ملاءه زينة و امولا في الحياه الدنيا و قوله تعالى ان الذين يفترون  
 على الله الکذب لا يفلحون متاع في الدنيا شر الينا من جهنم و قوله تعالى انما بغنيكم على انفسكم متاع  
 الحياه الدنيا و قوله تعالى و لا تعجبك مواهبهم و اولادهم انما يريد الله ان يعذبهم بها في الدنيا  
 و قوله تعالى ليس له دعوة في الدنيا و قوله تعالى ياخذون عرض هذا الا دنى و قوله تعالى من كان يريد  
 حرث الدنيا نؤثته منها و تبض آيات کلام مجيد مفيد است که متاع دنيا از دنياست نه عين دنيا و نه غير آن

کقولہ تعالیٰ ولا تنس نصیبک من الدنیا باجملا آیات قرآنیہ واولا فرقانیہ درین باب طویل الاستقصا است  
 و همچنین احادیث نبویہ و اشعار عربیہ و تراکیب لغویہ کہ درین مورد وارد شده و لیکن اینقدر باید دانست کہ این موجود  
 خارجی شخص از سه حال غالی نیست جسم است یا جوهر یا عرض و جسم نامی است یا غیر نامی و نامی حیوان است یا غیر حیوان  
 و هر نوع ازین انواع مختص باشد یا سببی کہ متنازست از دیگر مجموع خاک و آب و آتش و باد و بعضی ازینها بسیط بوده و بعضی  
 مرکب با غیر عرض کہ این موجودات مشهوده سببی با سبب است و بعضی از ان در جهت پائین است کہ آنرا زمین نامند  
 و بعضی در جهت بالا کہ آن را آسمان خوانند و هر نوع را از اجسام و اعراض کائنه در هر دو اختیار نامی مخصوص و امتیازی میخوانند  
 از غیر خود است پس همین موجودات خارجی را نسبت به موجودات کہ در آخرت باشد دنیا گویند و گیتی خوانند و عالم دنیا  
 و جهان نشان دهنند زیرا کہ این موجودات دانی اند یا اعنی قریب و نزدیک و آن موجودات اخیری هستند زیرا کہ متنازست  
 شده اند از ما یعنی دور تر افتاده همچنین همه آنچه از کولات و مشروبات و ملبوسات و استعمه و اقمشه و سایر کائنات کہ  
 یافته می شود آن را دنیا خوانند بنا بر دو فو و اتصال ارتفاع بدان نسبت بانها در آخرت بنا بر تاخیر و بعد او پس چون این  
 اشیا قریب اند و آن اشیا بعید این را دنیا و آن را اخیری گفتند همچنین حیات کائنه درین دار دنیا است بنا بر دو نسبت  
 بحیات کائنه در آخرت و لهذا حق تعالی آن را بلفظ احویة الدنیا وصف کرده و بکذا از زمان و اکوان و اعیان و اشخاص  
 کائنه درین دار دنیا است زیرا کہ نسبت بانها در آخرت دانی و قریب متصل و نزدیک است و چون این معنی معلوم شد خوانند  
 کہ اطلاق این صفت یعنی دنیا گاهی بر جمیع این اشیا می آید چون مقابل آخرت افتد کما قدرنا تحقیقه و گاهی بر بعض این  
 مذکورات کما حیة الدنیا و گاهی مضاف می شود بعض این مذکورات بسوی دنیا کما کلک الدنیا از باب اضافة شی بسوی  
 اصل یا جنس خودش مثل غنم جدید و رطل زیت و رطل القوم و من ذلک الدنیا ملعونته و ملعون ما فیها چه در اینجا اطلاق و  
 بر بعضی اطلاق علیها آمده و بعضی آخر را همچو معارف او داشته اند بجهت بودن آن آخرت منظور و او ظرف غیر منظور باشد  
 با آنکہ بر اشیا می منظور و فساد می آید کہ آن دنیا است کما تقدم پس معنی حدیث مذکور آنست کہ حسب این اشیا می دانند  
 بسوی ما سر هر زره کار است زیرا کہ هیچ گناهی از گن بان و خطائی از خطایای لایا بیان یافته نمی شود مگر آنکہ راجع بسوی  
 حسب این اشیا است چه بجهت دنیا کی شهوات جسمانیہ و نفسانیہ است کہ نسبت بشهوات آخرت دنیا است پس مستلزم  
 حواس و مضاد دنیا است بنا بر قریب او و ما بعد استلذات مذکوره کائنه در آخرت از ما و بجهت دنیا افعال و اقوال است  
 کہ درین دار دنیا ندارد سر بر میزند و نسبت بافعال و اقوال کائنه در آخرت دنیا است و نیست از حق دنیا که تمام او شمر  
 محض باشد بلکه در آن چیز نیز هست مثل افعال و اقوال طاعات و عبادات و مرج دنیا که در حدیث الاستسبال الدنیا خوانند  
 سطحیة الآخرة و حدیث الدنیا منزلة الآخرة و حدیث الدنیا ملعونته و ملعون ما فیها الا ذکر الله و العالم او تعلم آمده و متوجه بین  
 سنی است و بهذا التقریر توضح الصواب و یکشف عن وجه السؤال کل جباب و نتوان گفت کہ دنیا چه قسم عمل خطا یا

منتهی اندر شد با آنکه سب دنیا امر جمعی است زیرا که امر جمعی محبت حیات و محبت چیزیست که در ظاهر امر جمعی جز بیان ممکن نشود  
 و اما محبت کما شکره معنی بسوی تکالیف بر دنیا باشد و کذا که محبت شرف و ریاست و علو و رفرا با حسن از هر شیئی پس  
 در محبت طبع شیطانیه بود و طبع انسانی و هرگاه شخص مقتون محبت چیزی از دنیا کرد در اوقات همان نفس کند و قوی  
 تقریب خود و تصدیق بر شخص خویش گردد و اگر نفس را بر زواج تقوی زجر کند و بر باطن فریب بر بندد و بصحای زهر بر بنام  
 قاهر نفس باشد به مقهور و حاکم او بود و نه محکوم علیه وی و درین عالم انسانی با وجود صد خرائط و حیراتی شواهد صدق این معنی  
 بوجود صلا و عباد و وجود اندوه و محال از نفس خود آن را می تواند دریافت چه هنگام استرسال خود در شهوتی از شهوات  
 و تخلیه میان نفس و لذتی از لذات میل نفس بسوی اینها می آید و در غیبتی در آن احساس میکند که قبل ازین استرسال  
 و تخلیه نمی یافت با آنکه میتوان گفت که حب چیزی که تمام حیات در دنیا جز بیان نمی تواند شد امری جمعی نیست بلکه امری  
 که ضرورت داعی بسوی آن شده چه مادام که حیات برای صاحب حیات باقی است او را از تناول سدر مرق و دفع  
 جوع و ازال ضرورت لابد باشد و این امریست که ضرورت بسوی آن خوانده مگر آنکه محبوب جمعی است و اگر چنین باشد  
 هرگز انسان هیچ چیز را فرو نگذارد با آنکه نزد تناول طعام و شراب یا کحل بقدر کفایت این چیزها محبوب او نمی بود و  
 این حال تناول ضروریات ساخته دنیا است که عقلا و شرعا قبیح نیست و اگر فرض کنیم که از جنس حب دنیا است  
 نه از ضروریات تا هم ما ذون فیه باشد با و لکن ثابت در کتاب و سنت که قاضی باید آن اوست پس برین تقدیر بحثی که  
 راس خبر خطییه بود چیزی باشد که برین ضروری زائد و مفزید است و حاصل جواب آنست که آنچه بموجب ضرورت  
 در سبب جوع و رفع غله و ستر عورت باشد داخل محبت دنیا نیست بلکه امریست که ضرورت و احتیاج آن را واجب  
 گردانیده و اگر تسلیم کنیم که اینقدر ضروری هم مثل استلازم محبت دنیا است تا هم اعتراض وارد نشود زیرا که شایع  
 در آن اذن کرده و ممنوع مذموم همانست که خطایا از آن متسبب شود و هو ما زاد علی ذلک و میتوان گفت که تحریم سبب  
 مستلزم تحریم سبب نیست یعنی خطایای سببیه از حب دنیا اگر چه مجرم باشند مستلزم تحریم حب دنیا نمی تواند شد زیرا که  
 آنحضرت صلی الله علیه و آله فرموده حب دنیا حرام لانه راس کل خطییه بلکه تقریر مرام درین مقام چنین باید کرد که حب دنیا حرام است  
 یا حلال اگر گویند حرام است زیرا که سبب خطایا است پس تحریم سبب مستلزم تحریم سبب نشود و لیکن این بحث مآل  
 می شود بر آنکه وسائل حرام حرام است یا نه و خلاف درین مسئله معروفست چنانکه استماع بدن حائض با عدای فرج  
 او برای مستنجس که ملک عاجت خود نیست از حلال بسوی حرام می برد و اگر تمسک باین سبب که استماع با حول  
 محمی است نمی بود و وقوع در جمیع صورت نمی بست و در حدیث صحیح آمده الحلال بین الحرام بین و بینما امور شبهات  
 و المؤمنون و منافقون هذا شبهات فمن ترکها فقد استبرأ نفسه و دینه و من عام حول المحمی یوشک ان تقع فیه و مثله  
 و مسائل الی الحرام بسیار است و در هر باب از ابواب عبادات و دیانات و معاملات ایراد صورتش ممکن نیست پس در اینجا

به تخریب حیات و دلاست نمی کند چه اگر آن را وسیله خطایا گویند سخن در خلاص فی الواصل بود و گویند از خدا طلب نما  
 راس کل خطیته نشان و بهندان حدیث افاده تحریم حب نیکند اللهم کمونین بگویند که چون دوستی دنیاست و دنیاست  
 و سره چیز جزودی از ذات بلکه اعظم اجزای اوست این حب جزئی از خطیه شد و خطیه حرام است پس بجز او چیزی  
 باشد و عمل دنیا درین حدیث بر حب حیات تخصیص بلا تخصیص و تقیید بلا مقید است و مسهل دنیا نشسته و شرفه بیشتر  
 معلوم شده بلکه گاهی حب حیات و طول عمر یکی از مقاصد حسنه جماعتی از انبیا علیهم السلام و همواره صحابه و علمای بوده است  
 و چنانکه این حب وسیله شمرای اهل عصیان باشد همچنان وسیله خیر برای ارباب طاعات است اگر چه بنظر دنیا بدبین  
 خطر در آن کمتر از خطر محبت انبیاء دنیوی است مثل اموال و اولاد و شهوات و شرف و جاه و فی هذا القدر کفایتین  
 له هدایت و بالذات التوفیق سوال نسبت یکم کفار مخاطب بفروع اسلام و معاقب برتر گان مستند بانه و اگر مستند  
 بر فروع مجمع علیها هستند مختلف فیها جواب ظاهر آنست و الله اعلم که معاقب در مختلف فیها خواهند بود و بر  
 آنچه حق است نزد او تعالی در آن مختلف فیها زیرا که حق در مختلفین با یکی است چه مجتهد مصیب را و او اجر و مخطی را  
 یک اجر باشد مثلا غسل جمعه اگر واجب است عند الله تعالی تارک وی از کفار معاقب باشد بمعاقب تارک و حب  
 و اگر مندوب است حکم نذب باشد و معتبر درین باب معرفت کتاب و سنت و ما هو الحق عند الله و رسول الله و مختلف قیمت  
 نه اختیار و اعتقاد عباده زیرا که عقاب نمی شود مگر بر آنچه در نفس الامر است و حکم خداست چنانکه ثابت مکرسی راست که  
 صوابی را که نزد خدا تعالی است دریافتند و مستحق دو اجر گردیده یکی اجر اصابت و دیگر اجر نظر و بحث و این اجر دیگر اجر  
 مشترک است میان او و میان مخطی حق و مصیب منفرد است با اجر اصابت مافی نفس الامر پس همچنین عقاب هم بر مافی  
 نفس الامر باشد مثلا کافر مومست با تیان غسل جمعه و در ترک آن از آنحضرت صلعم صورت آن بر دو امر بدان ثابت  
 شده پس چون وی این هر دو را ترک کند معاقب شود در آخرت بر حکم این هر دو نزد خدا نه بنا بر آنکه زیر مجتهد قائل و موجب این  
 بر دوست و مجتهد قائل عدم و موجب آنها حاصل آنکه در ثواب و عقاب بر انظار مجتهدین و انکار حکمین نیست در اینجا باید دانست که اگر  
 مجتهدی معتقد و موجب چیزی شود که در نفس الامر مندوب است ظاهر آنست که مشاب بنواب مافی نفس الامر شود و موجب  
 و نظر اجزای آنکه باید اگر چه این نظر او را بطرفی برده که نزد خدا ثابت نیست و معلوم نیست که احدی درین باب سخن گفته  
 حاصل آنکه کفار مخاطب اند بخلافیات و وفاقیات بخطاب و احد و خلاقیات نزد او تعالی شی معین است و حکم او  
 یکی است و باختلاف مختلفین تغیر نیلگردد و در فرق میان وفاقیات و خلاقیات جاری بر عدم تحقیق است بلکه تنوع  
 باول باره از وی است و چون مجتهد خبر دهد از چیزی که حکم آن وجوب یا حرمت یا نذایا از شارع ثابت شده مثلا گویند که  
 نماند بچکانه واجب است بکلمه شارع پس کافر کذب این مجتهدی شبیه معاقب شود برین تکذیب حکم شارع و اگر اجزاء او  
 از ظن خودست مثلا گویند که وتر واجب یا سنت است و کافری او را تکذیب کرده پس این عمل نظرست زیرا که در



حکم نیست حکم خدا که از شارع حکایت شده مگر به حکم کذب پس من جهت خود نموده بخلاف آنکه اگر مجتهد گوید عقل و عقل هر دو در حرکت  
 لغت و دومی انصاف بدین جهت نماید که این حکم کذب است زیرا که ارجحیت عقل و هر دو حکم از مطلق تشکیح  
 سلطه شده نه تعیین حکم احادیث و بر آن و اما مخالف است بدون ایشان بطنیات و قطعیات پس نیست فرق در  
 توجه خطاب به خود و هر کسی را که بجهت رسول خدا مسلم بوی رسیده با برست که اتباع کرده یا با انموده زیرا که دلیل  
 قاطع است بر آنکه هر چه رسول خدا مسلم را آورده امتیاع او باید و دوی مسلم غنیات را هم با آورده چنانکه قطعیات را که  
 در نفس توجه خطاب است اگر چه از جهت دیگر هر دو مفرق شوند و ظاهر آنست که بر منسوب هم معاقب شوند به جهت  
 بودن او منسوب چه به جهت منسوب آنست که بروی معاقب نبود بلکه جهت آنکه تکذیب حکم خدا در آن باب کرده  
 و اقوال مجتهدین نظر عامی باینرا عمل نماند زیرا که احکام تکلیفیه اند و نظر بغیر عامی با دله نیستند عامی را که از نظر حاجت  
 و بفرق مجتهدین است که مجتهد یکسان را در ابدا بشد که عملی کند که بدان از عمدت تکلیف بر آید و عمل بدون معرفت کیفیت  
 صورت نه بند و پس شناخت کیفیت و حکم از قول مجتهد که مقلد او گشته است لازم آمد و غیر عامی را هیچ ضرورت  
 بشل این معنی نیست و از اینجا دانسته شد که این معنی ذیل درین بحث است چکلام در خطاب کفار شرعیات است  
 علی الاطلاق مانده که کفار مخاطب بفرعیات اند یا نه پس خلاف درین مسأله عجیب است زیرا که شارع ما را خطاب  
 واحد کرده و تسمیه بفرع و باصول منبغ است و حق تعالی بملکان را امر با اتباع او مسلم در هر چه آورده یکسان  
 فرموده و گفته ما تا کم الرسول فخذوه و ما نهانکم عنه فانتهوا و در حدیث جبرئیل است ان تؤمن بالله و الیوم الآخر بعده  
 گفته و تقیم الصلوة و توفی الزکوة و قروع و همول را یک ساق را نده و همه را تفسیر اینها گردانیده بعد از عمر فرمودند  
 جبرئیل تا کم یعلمکم و یکم و این اقوال و افعال را دین نامیده و حق تعالی فرموده ان الدین عند الله الاسلام  
 پس از اینجا معلوم شد که اسلام نام این اقوال و افعال است که در حدیث جبرئیل از اصول و فروع مذکور شده و کفار  
 هستند باسلام با ما و ضرورت بنا علی هذا ایشان مخاطب باشند چیزی که نامش فروع نهاده اند و قول جمهور آنست  
 که ایمان قول بسان و اعتقاد بجهان و عمل بارگانه است پس عمل بارگان فرج مفهوم ایمان باشد و ضرورت  
 دینی اصلی است تعالی علیه و آله و بارگانه و سلم از تا معلق همین مفهوم را طلب کرده و از اینجا دریافت شد که هر که این سخن را  
 بجا آورده وی مؤمن است و هر که آنرا ترک نموده وی کافر پس مؤمن بر هر سه مشاب و کافر بر هر سه معاقب شود و هر که  
 اقرار بسان و اعتقاد بجهان کرد و در عمل بارگان باخلال نمود وی فاسق خارج از طاعت باشد با وجود بقای صفت  
 ایمان ناقص محسوب معنی لغوی و بروی اطلاق لفظ عامی و خارج با بقای ایمان روا بود و توان گفت که این سخن  
 بعد از تسمیه بپس بری تا که چیزی از بارگان ایمان و امور و ایات زیرا که اینها زیر سلهای ایمان داخل اند و بدانکه  
 ایمان دو گونه است یکی کامل دیگر ناقص چنانکه در کتاب است بدان دلالت دارد و در کمال ایمان برین باشد

و انقص ایان کسی که در دل او نیز از زوره از ایمان بوده و ایمان این بود و چندی مرتبه انقال تعالی او را در حدیث  
 التي هي من حقها و این در حق مومن بخدا و رسول و مقیم نماز و سستی زکوة و صدق مال و خائف دل تر و ذکر خدا و شکر  
 بر خدای مخلص فرموده و در حدیث مرقوم است الایمان معرفه فی القلب و اقرار باللسان و عمل بالارکان و عمل  
 آن در حدیث مرفوع باین لفظ آمده الایمان اقرار باللسان و تصدیق بالقلب و عمل بالارکان پس سمای ایمان چه می  
 قرآن باشد و صدق بر کل و جمله همین است کامل از سمای او و آیه و سوره راهم قرآن می نامند و کند که ایمان کامل است  
 که شناختی و ناقص ما و در است قال تعالی و ما کان الله لیضیع ایما نکم ایجا مراد ایمان نماز است و من حدیث  
 الشعب که مذکور است من الاطلاقة علی العاصه و ناقصه و اما اسلام پس تفسیر کرده است آن را رسول خدا صلعم و بیان فرموده که  
 سمای ما و آنست که ان تعبد الله و لا تشرك به شیئا و ان تقیة الصلوة و توتی الزکوة و تحج البیت  
 و تصوم رمضان پس سمای اسلام داخل در سمای ایمان کامل و ایمان بارکان او و طاقی بعضی اطلاقا ت ایمان است  
 باین حیثیت که اطلاق ایمان بر ارکان میشود و قوله صلعم او مسلما سببار در جواب قائل فانه موسی اعلام است با کتبه  
 شکر و اطلاق ایمان همین ایمان کامل باشد و جزم بدان برای انسان معین از موع در اقوال نیست زیرا که اطلاع بر کن  
 قلبی جز خدای عزوجل دیگری را میسر نشود بلکه جزم با سلام میتوان کرد زیرا که امری مشابه محسوس است و کند که در کتب  
 و لکن قولوا سلما بطور در بر اعراب لما قالوا امنا از باب اعلام بعد م بلوغ آنها بر تبه ایمان کامل است زیرا که او شای  
 این حدیث در مقام من نفس خود گفته حال آنکه تمام ایمان بدون کمال نمی شود پس درین کریمه علام الغیوب اثبات  
 عدم ایمان برای آنها که در هر که اخلال با اعتقاد کرده و ایمان با خیرین نموده وی منافق است و در معتقد بجهان غیر  
 آتی با خیرین نفسی معهود نیست مگر آنکه هر که ایمان را بجز تصدیق میگوید نزد وی این کس مومن است و شایه نزد وی  
 داخل زیر حدیث شفاعت واقع در صحیح مسلم و غیره باشد و در وی نیست که او تعالی قومی را از آتش روزخ بیرون  
 آورد که گاهی کار خیری نکرده یعنی نه بلسان و نه بارکان و ما ذکر کسی کرده ایم که در دل وی ذره از ایمان باشد مثل ابو طالب  
 که معتقد نبوت محمد صلعم بود و چنانکه اشار او بران دلالت دارند لیکن کلمه ایمان نگفت و نه عمل بارکان نمود اگر گویند  
 که مقید این اطلاق باشد حدیث اخر جو امن الناس من قال لا اله الا الله و فی قلبه شغال ذره من الایمان پس این  
 حدیث نیز مقید باشد یا نه گوئیم این معنی متعین است لیکن لابد است که عمل در حدیث شفاعت باین لفظ که باقی  
 نماز و جسم را همین بگیرد و قبضه از نار و برآورد قومی را که گاهی عمل خیر نکرده از آتش روزخ بر اعدای کلمه شهادت  
 کنند و این متعین است دلالت میکند بران قول آنحضرت صلعم ابو طالب ا وقت طلب قول بکلمه شهادت از وی  
 اصلاح کلمه بنام عند الله زیرا که این حدیث دلالت میکند بر آنکه تصدیق قلبی جمعی منحج از نار و عذاب نیست و ازینجا  
 شناخته باشی که سلسله خطاب کفار بفرسوع و عدم آن جاری بر تحقیق قواعد علم نیست بلکه ناشی از قیمت ایمان است

بسوی فرج و اصول است و این قسمی است که در لیلی بر شریعت وی و احکام وی و آل نیست بلکه این تقسیم برعت است  
 و ایمان و ارکانش بر صفا آمده بلکه قوم شعیب علیه السلام نماز و رادعای خویش بسوی توحید و ترک عبادت اضمحلال  
 مقرر گردانیدند و گفتند صلواتی که بر آن ترک مایع با او تا و آید جنبل بنا بر عظم شان نماز بود زیرا که شعیب را دیدند  
 که لا یرجال بران صفت و اقبال دارد و مثل قوله سبحانه انی عبد الله اتانی الکتاب الی قوله و اوصانی بالصلاة  
 و قوله و کان یا مراهله بالصلاة و قوله و یل للشرکین الذین لا یوتون الزکوة و حدیث انها ینذبان و ما ینذبان  
 فی کبیر اما احمد جامعان پیشی با نیمیته احدث بر قول کسیکه آن هر دو کافر بودند که نقله ای نظمی الفتح و یس واضح بخط است  
 اگر چه ظاهر نزد آنست که آن هر دو مومن بودند با جمله او امر ایمان و ارکانش در قرآن و سنت بر صدها حد و خلاف  
 در آن ناشی نشده مگر بر قسمت ایمان بسوی فرج و اصول و آن تفریح است بر اصل باطل آری هر که میگردد ایمان نام مجرد  
 تصدیق است وی ارکان و اتسار باللسان را از مسامی او خارج کرده مگر این قول باطل است که حضرت شوکانی رح  
 در ارشاد الفحول نوشته نیست حصول شرط شرعی شرط در تکلیف نزد اکثر شافعیه و عر قبین از متفهمه و جماعتی که رازی  
 و ابو حامد و ابو زید و خسی از ایشان اند گفته اند شرط است و نیست این سلسله بر عموم خود چه خلاف نیست در آنکه مثل جنس  
 و محدث مامولانده نماز بلکه نماز مفروض است در جزای ازان زیرا که کفار مخاطب اند بشرایع یعنی بفرع عبادت علامت نزد  
 اولین نهند آخرین و قومی از آخرین گفته که کفار کلف بنوای اندند و امر چه نواهی الیق است بحقیقات زاجره و احوال ما  
 ذهب الیه الاولون و بتعالی الجمهور و نیست خلاف در آنکه ایشان مخاطب اند با امر ایمان چه رسول خدا صلوات است  
 بسوی کافه و معاملات نیز و مراد مخاطب بودن اینها بفرع عبادت آنست که ایشان مانده اند بر آن و آخرت با وجود  
 عدم حصول شرط شرعی که ایمان است و استدلال اولین با و امر عام است کقولہ یا ایها الناس اعبدوا و ادعواکم و نحوها و  
 ایشان منجمله ناس اند و بوجهی کفار بر ترک کقولہ تعالی ما سئلکم فی سقر قالوا لکن من المصلین الالیه و جوان گفت  
 که این قول کفار حجت نیست بنا بر جواز کذب ایشان زیرا که اگر دروغ نمی گفتند تکذیب کرده می شدند و دلیل دیگر کقولہ  
 تعالی است و یل للشرکین الذین لا یوتون الزکوة و قوله من یفعل ذلک یناق انما ینضاعت للملعد  
 یوم القیامت و یخلد فیہ مهانا و آیات و احادیث درین باب بسیار اند و استدلال کرده اند آخرین بانکه اگر  
 کفار کلف می بودند بفرع عبادت این عبادت از ایشان صحیح میشد زیرا که صحت موافقت امر است با امتثال ممکن می شد  
 زیرا که امکان شرط است و صحیح نیست این امکان از ایشان زیرا که کفر مانع است و ممکن نیست امتثال در حال کفر بنا بر  
 وجود مانع و نه بعد آن که حال موت است بنا بر سقوط خطاب و جواب داده اند ازین استدلال بانکه این محل نفع نیست  
 زیرا که نیست حالت کفر قیامی فعل در عبادت ایشان بحکلیف بدان سبوق یا لایمان و کافر ممکن است بر آنکه مسلمانی  
 شود و کند آنچه واجب بر وی است مثل جنب و محدث که این هر دو مامورانند نماز با وجود تلبس با نفع ازان واجب است

برایشان از آن مانع مگردد تا نماز ایشان صحیح شود و نیست اختلاف و معنی منافق ایشان فانی و کلمه کلمه  
 برای گفتار باشد واجب آید قضا بر آنها و جوابش آنست که این ملازمست ممنوعست زیرا که نیست در میان آن  
 وقوع تکلیف و صحت او کدام ربط عقلی لایسار بقول قائل که واجب نیست قضا مگر با مر جدید و نیز قوله تعالی لا یجوز  
 یغفر لهم ما سلفت دلیلست بر عدم وجوب قضا و احتمال قائلین تفصیل آنست که نمی ترک نمی عن فعلیست و  
 آن ممکنست با کفر و جوابش آنست که کفر مانعست از ترک هر فعل زیرا که آن عبادتست شتاب میشود بدان بنده  
 و نیست صحیح مگر بعد ایمان و نیز مکلف به در نمی کفست و کف فعلست انتهی کلامه رحمه الله تعالی با جمله حق نمینست  
 قول او کینند آخرین و نه قول مفصلین و الله اعلم **سوال سبست و دوم** مقالات طوائف در باب صفات و توحید  
 بالا اجمال است **جواب** نفی صفات و توحید فی الجمله قول فلاسفه و معتزله و غیرهم از جمیهست اگر چه میان فلاسفه  
 و معتزله نوعی فرق بوده همچنین میان بغدادیین و بصریین اختلافست در سجع و بصر که این علمست یا ادراکی سوامی علم  
 و کذا فی الاراده و همین مذہب راسلست قول جهم نامند زیرا که وی اول کسیست که اظهارش در اسلام کرده و این مذہب  
 در حقیقت متعلق از صاحبیه و فلاسفه و مشرکین و بر اہم و یہود و مسیحی بوده است و اثبات و سجانہ در جهت مذہب صفاتیہ  
 از کلابیہ و اشعریہ و کرامیہ و اہل حدیث و جمهور فقہا و مجتہدین و جمهور صوفیہ و حنفیہ و اکثر مالکیہ و شافعیہست مگر شاذ  
 و فاذی از ایشان و همچنین مذہب بسیاری از حنفیہ یا اکثر از ایشان و ہم قول سلفیہست لیکن زیادت در اثبات  
 تا حد تشبیه قول غالبیہ از رافضیہ و قول اہل جہال اہل حدیث و بعض متصوف با شد و میان نفی جمیہ و اثبات شہب مراتبست  
 بعض اشعریہ موافق جمیہ اند در صفات خبریہ و جمهور ایشان موافق ایشان اند در صفات حدیثیہ و اما صفات قرآنیہ  
 پس اشعریہ را در آن دو قولست اشعری و باقلانی و دیگر قدما از ایشان اثباتش میکنند و بعض اقرار بعض وی بی اثبات  
 و در ایشان تجہمست از جهت دیگر چه اشعری با تبجائی کہ شیخ معتزله بود آسمینہ و نسبت اشعری بسوی او در کلام حق حکمت  
 نزد اصحاب اشعری و غیر ایشان و باقلانی در اثبات بیشتر از اشعری در اہل انہست و بعد باقلانی ابن فورکست چہ و  
 اثبات بعض فانی القرآن میکند و اما جوینی و ہر کہ سالک طریق اوست پس سئل مذہب معتزله دارند چہ ابوالمعالی  
 کتب ابن ہاشم را بسیار طالعہ میکرد و قلیل المعرفہ بود با تار ناچار در روی مجموع ہر دو امر اثر کرده و شہری تمسید  
 ابن فورکست فلندہ تعظیم مذہب اشعری کرده و میان ایشان و حنابلہ تنافر و داده بعد از آنکہ با ہم متآلف و  
 متسام بودند و اما حنابلہ پس ابو عبد اللہ بن حامد در اثبات خیلی قوی و حاد و مفرغ مسائل صفات خبریہست و صفات  
 قاضی ابو یعلی سلوک بر طریق او کرده اما نرم تر از وی و بعد از زیادت در اثباتست و اما ابو عبد اللہ بن مطہر  
 شیخ ابو محمد و متاخرین محدثین میل بسوی طریقیہ او دارند و اما تمیمیون مثل ابی الحسن و پسرش ابو الفضل و ابن ابی عمیر  
 پس اینها بعد از اثبات و اقرب بسوی موافقت غیر الدین در قول اند و لندہ صوفیہ تابع ایشان کرده اند و معتقد

اشعری هم مثل باطلانی و بیعتی پس این جانب دارند زیرا که عقیده امام احمد رضی الله عنه که ابو الفضل نوشته است و معتقدی  
بر روی است با آنکه قوم ماشی پرست نبویست و اما این عقیل پس در سکه مخوف گشت و قبح شد در کلام او ماده قوی معتزلیه  
در صفات و قدر و کمالات او بسیار بود که اشعری احسن بقول و اقرب الی السنه است از وی زیرا که اشعری نسبت  
بسوی نذیب اهل حدیث است و امام ایشان نزد او احمد بن حنبل رضی الله عنه باشد و ابو بکر عبدالعزیز و غیره در مناظر  
چیزی ذکر کرده اند که مقتضی معدوم بودن او از مطلقین اهل حدیث است و او را سابقین ایشان نگردانیده و در تسبیح  
تقارب بودند که بعضی از ایشان بروی اکار چیزی کنند که منکر آن بر خارج از خویش بسوی کلام نذیب اهل حدیثی که  
در انست با آنکه وی در اصل مقاله خود برست محضه نیست بلکه مقصود از وی تقصیر معروفست و اما اشعری پس مشر  
ایشان اثبات آن میکنند از سنت در آن فرع بر جنبلیه بوده اند چنانکه شکله جنبلیه در احتجاج بقیاس عقلی فرع ایشان اند  
و وقوع فرقت بسبب فتنه تشیری بوده و شک نیست که اشعریه خراسانین منخوف تبطیل شده بودند و بسیاری  
از جنبلیه زیادت وراثیات کردند و قاضی ابویعلی کتابی در ابطال تاویل تصنیف کرد و در آن بر آن خورک شیخ تشیری  
رود و در خلیفه و غیره مائل بودند بسوی او چون دولت بسبب سلاجقه بدست تشیری آمد این فتنه جاری گردید و اکثر  
حق در آن با فرزند بود با نوعی از باطل و تشیری نوعی از حق با بسیاری از باطل همراه داشتند پس در کلام ابن عقیل ماده  
معتزلیه بسبب شیخ وی ابویعلی بن الولید و ابی القاسم بن البشایا که هر دو معتزلی بودند واقع شد و لهذا کلام او در کتاب  
اثبات التنزیه و غیره مضایبی کلام مرتسی و نحوه است لیکن او در اثبات کلام کثیر حسن است و بر همان کلام او در  
کتاب الارشاد و غیره مستقر مانده با آنکه گاهی در اثبات زیادت میکند لکن معذرا همیشه در صفات قریب بند مقربا  
اشعریه و کلابیه است در آنکه میگوید ادا علیه القرآن و انخبر المتواتر لایو دل و تیا اول غیره و لهذا بعضی خنایه گفته اند که ما  
متوسط هستیم میان تعطیل ابن عقیل و تشبیه بن حاد و اما مغزالی پس در کلام او ماده فلسفیه است بسبب کلام ابن  
سینا در شفا و غیره و رسائل اخوان الصفا و کلام ابی حیان تو حیدی و ماده معتزلیه در کلامش قلیل یا معدوم است  
چنانکه ماده فلسفیه در کلام ابن عقیل قلیل یا معدوم و غالب کلام مغزالی در احیاء علوم الدین حید است لیکن چهار  
مواد فاسده دارد یکی ماده فلسفیه دوم ماده کلامیه سوم ماده تراث صوفیه چهارم ماده از احادیث موضوعه و میان  
وی و ابن عقیل قدر مشترک است از جهت تناقض مقالات مصنفات چه در یکی از مصنفات مقاله را نصرت میکند  
و در مصنف دیگر همان مقاله انکار می نماید و چون بطریق کلام طائفه تصنیف می پردازند و نذیب آن طائفه برو  
غالب می آید و اما ابن خطیب پس یکی از المضطرب است هرگز بر حالی مستقر نمی ماند و کلام او گویا بحث جدل است  
بنزله کسی که طالب است و راه مطلوب نمی یابد بخلاف ابو حاد که بیشتر استقرار دارد و اغلب بر شعریه است  
که ایشان در باب الاسماء و الاحکام مجرب اند و در باب قدر جبریه و اما در صفات پس همگی محضه نیستند بلکه نوعی از تشبیه دارند

و معتزله در باب سما و احکام و عیدیه و در باب قدر و قدریه و همه محضه اند و متاخرین شیعه پیر و ایشان گفته است  
 و تفصیل را بران افزوده اند و در عید مخالف ایشان گردیده و اینها نیز خروج بر ائمه جانشین دارند و اما اشهره پس  
 شیعه را موافق اهل حدیث نمی پندارند و قوی اهل ایشان اقرب بتکلمین بسوی مذہب اهل سنت و حدیث هستند و هم  
 کلابیه و کرامیه نزدیک تر اند بمذہب ایشان و این تفصیل از افادات شیخ الاسلام احمد بن عبدالکلیم بن عبدالسلام  
 رضی الله عنهم ستفاده کرده شده و الله اعلم بالصواب سوال سبت سوم آل و اهل بیت و ذوی القربی و عترت  
 وی صلعم کدام اند و اطلاق این الفاظ بر یک معنی می آید یا هر لفظ را معنی خاص است جواب نمود ای این الفاظ نزد  
 اطلاق در احادیث و کلام علماء و فقها واحد است بر قول راجح منصور و مراد بدان هر آنکس است که منسوب باشد بسوی  
 رسول خدا صلعم نسبت ذاتیه چنانکه احادیث صحیحیه تصریحاً و تلویحاً بران دلالت دارند و جمهور اهل علم خاص کرده اند  
 آن را یکسکه صدقه بروی حرام است از قرابت وی صلعم و دیگران تعمیم آن کرده اند و لفظ آل اسم جمع است و آنکه در  
 صحیح آل راجع گفته محققین حمل بر اراده معنی اعم کرده اند که دلالت بر افریق نهمین باشد و اسم جمع و غیره بر آن در  
 آید فلا تخالف و تخص باضافت بسوی عقلاست و نمی این اضافت را مقید بذكر کرده و تعقب کرده اند او را  
 برود و اضافت بسوی انماث زبیر گوید عفا من آل فاطمة الجواء و گفته عفا من آل لیلی  
 بطن ساق و گفته عفت من آل سلی الطول و فصاحت زبیر متفق علیست و غنمی در جوابش گفته  
 که از اتفاق بر فصاحت وی عدم تکلم او بشاؤ لازم نمی آید و اضافت آل بسوی ضمیر میشود لیکن قبلت چنانکه این مالک  
 تصحیح وی بود و در شمار عرب کرده و کسائی و نحاس و زبیدی منع کرده اند و گفته که سخن است و اصل آن زبیر است  
 و جماعتی از نحاة اهل سنت و زنجشیری در کشف و مجالدین در قاموس هم برین قول اقتصار کرده اند و تصنیف او اویل  
 و اهل آید ابن حجر در اعیاب و ذکر گفته هو الا شهر و حافظ ابن القیم تزئیت این قول کرده و گفته  
 لا دلیل علیہ و نسر نموده که اضافت اهل بسوی عاقل و غنمی عاقل هر دو آید و آل جز بسوی عاقل  
 مضاف نمی شود مگر نادر و نیز اضافت اهل بسوی نکره آید و آل مضاف نشود مگر بسوی سیکه از شان او رجوع غیر بسوی  
 او باشد و اهل مضاف می شود بسوی ظاهر و مضمیر هر دو و اضافت آل بسوی ضمیر شاذ است و چون اضافت آل بسوی  
 کسی کنند وی نیز در آن داخل باشد کقولہ تعالی اذ خلوا ال فرعون و قولہ آل ابراهیم و آل عمران و قولہ الا ال  
 لوط بنحینا هر و قولہ صلعم الله وصل علی آل ابی اوفی انتهى و برای کسائی آنست که اصل آل اول است بدلیل  
 تصنیفش بر اویل و غیر و احادیث معتقین اقتصار را می آورده اند و رجوع الشیخ ابن حجر فی الاماد و الفتح گفته که بسوی را  
 شاذ نیست و ثبوت نرسیده که اسمیل اصل متنازع فیہ است و نیست مانع از آنکه اسمیل تصنیف اهل باشد لاتی و بر  
 تقدیر شتاق آل بازلل قول معنی ریح باشد و آل ریح کسی است که راجع بمضاف می شود بسوی او و اولاد او

بعضی سیاست و تقاموس و صحاح گفته کل الرجل اهلها و اجابته و اولیائوه و راغب و مفردات گفته استعمال آل در  
مختص بانسان یا اختصاص ذات یا قرابت یا اموات می شود انتهى و ماده این لفظ موضوع برای اصل تحقیق  
شئی است و لهذا حقیقت شئی را تاویل نامند و مندرقه تعالی هل یبطل من الاثام و ایدله و قوله احسن تاویل از مندرقه  
التاویل یعنی التفسیر چه تفسیر کلام بیان حقیقت است و مندرقه تاویل الرؤیا این است بیان لفظ و معنی آل از روی لغت  
و اما شرعاً پس در آن چند قول است یکی آنکه آل مومنین بنی هاشم و بنی مطلب اند که زکوة برایشان حرام است و همین  
اشهر و معتد و معمول علیه نزد شافعی و احمد و جمهور علماء ابن حجر در شرح عباب گفته بدلیل حدیث مسلم و صدقه آنها لاکل  
محمد و آل محمد و آنکه صدقه برایشان حرام است همین اقارب آنحضرت صلعم از بنی هاشم و بنی مطلب اند لا غیر و نظر القیم  
در جلاء الافهام گفته محبت این قول چندان وجه است یکی روایت بخاری در صحیح ان النبی صلعم اخرج تمره من تمر الصدقة  
من قم احسن او احسین و قال اما علمت ان آل محمد لا یاکلون الصدقة و لفظ مسلم این است انا لاکل لنا الصدقة و دیگر  
از زید بن ارقم روایت کرده که اهل بیت نبوی کسانی اند که بعد وی صدقه برایشان حرام است و آنها آل علی و آل سقیل  
و آل جعفر و آل عباس اند زید را گفتند که مگر چه جای ایشان حرام است گفت آری و ثابت شده که آنحضرت صلی الله علیه  
علیه و آله و سلم فرموده حلال نیست صدقه مرآل محمد را دیگر فرمودن آنحضرت صلعم عبدالمطلب بن زبیده و فضل بن عباس  
را هنگام سوال استعمال بر صدقه که ان هذه الصدقة انما هی اوسلخ الناس و انها لاکل محمد و آل محمد فرموده دیگر گفتن  
وی صلعم نزد اضمیه اللهم تقبل من محمد و من آل محمد و من امة محمد ثم ضعی اخرجه مسلم و حقیقت عطف منافرت باشد  
و است وی صلعم اعم از آل است و تفسیر آل بکلام نبوی اولی از تفسیر کلام غیر است انتهى حاصله و شریف محمودی  
در جواهر العقدين گفته مجموع احادیث مسبوقة دلالت میکند بر آنکه آل محمد مخصوص اند شرعاً مستحقین خمس الحسن آنکه صدقه  
برایشان حرام است و هم بنو هاشم و بنو المطلب من بین سایر مایرج الیه بقرا بته او نحوها انتهى و ابن اثیر در مناقب گفته  
اختلاف کرده اند و آل بنی صلعم اکثر بر آنکه آل اهل بیت او نیز شافعی فرموده حدیث دلالت میکند بر آنکه آل محمد  
همان اند که صدقه برایشان حرام است و عوض صدقه خمس الخمس می یابند و هم مومنان بنی هاشم و بنی المطلب انتهى و هر که  
بصدقه محمد زکوة است علی الصحیح نزد شافعی و حنابلة و اکثر حنفیه و در قولی از مالک و آنحضرت منع صدقه را از ایشان  
تعلیل کرده است با آنکه صدقه چرک و دوش مردم است یعنی از جنس تطهیری است که با آنکه می بران دلالت کرده و در  
حکم زکوة است هر صدقه واجبیه مثل کفا و دوا و نسک و اضحیه و اوجه و جهای واجب از اضحیه تطوع و مندرقه علی الصحیح  
بنابر آنکه نذر واجب است نه جائز و معتد نزد سید محمودی حل مندرقه است برای آل و استقر به السید العلامة العسکری  
و معتد تحریم مذکورات است برایشان اگر چه از جنس خمس ممنوع شوند زیرا که شرف ایشان مقتضی تنزیه است از آن گو  
یکی از دو سبب تحریم که عنان خمس است باشد زائل شود چه علت تحریم مرکب نیست بلکه هر یکی از دو معنی علتی مستقله

و شاید که قابل جواز ملاحظه ترکیب علت کرده و دست که ضرورت مقتضی لاطخی کی از دو چیز گرفته است فقط که فتاوی  
 خمس باشد و این جزو اکل شسته و مبل تا ملین مجاز درین حالت امام ابوحنیفه فرج است کما نقله الطحاوی و الاصلطری و  
 اختاره الهروی و جماعت من الشافعیة و بسط کلام بر اطراف این سئله در کتب مذہب باشد و احوق به اول اول قول **قول**  
 آنکه مراد بآل بنو هاشم از خاصه و باین رفته است ابوحنیفه و مالک و احمد در روایتی از وی **قول** سووم آنکه مراد بآل  
 ذریت علی و عباس و جعفر و عقیل و حمزه رضی الله عنهم است و ایشان در شکر رسول خدا صلعم اند که در ضمن گفتیم که از وی  
 صلعم توریث می توان شد و بعضی در خصاری این قول بهمانه بسیار کرده اند تا آنکه گفته که مفسر آل بغیر ایشان غالب است  
 ابن حجر در درمنفوذ و غیره دروغی گفته و لمیس که از عم **قول** چهارم آنکه مراد از واج و ذریت وی صلعم از بغیر  
 اهل بیت سکنی و اهل بیت نسب و باین است سیل حافظ ابن حجر شرح الاسلام این تمییه نقل کرده که این قول اصح  
 الروایاتین است از امام احمد **قول** پنجم آنکه ذریت فاطمه است خاصه و نسبل و ابی الابد و این را نووی در شرح  
 مذہب کحایت کرده و گفته و بھی است بر اهل شافعیه و حکاه غیره **قول** ششم آنکه جمیع قریشی را نگاه این الفقه  
 فی الکفایه **قول** هفتم آنکه جمیع است اجابت است نسبت مقام دعا و تحوان و این را ابن اثیر در نمای حکایت  
 نموده بصیغه تریض و گفته قبل اصحابه و سن آسن به و از جمله الانعام نیز موافق این قول بیاید و اختاره الزهیری  
 و النووی فی شرح مسلم ابن حجر در شرح عباس بذیل صفت صلوة گفته و به قول سفیان و غیره و یؤیده اصح انه صلعم  
 لما عث علی ناطقه علی و ولد بها ثوبه و قرانها بر بلاسد لیدیب عنکم الرجز اهل البیت و یطهرکم تطهیر اهل اللهم جزوا  
 اهلی فقال له و انما من اهلک یا رسول الله قال و انت من اهلی اتی و اشارت بجواب این دلیل خواهد آمد در ذیل  
 اطلاق ناست اهل بیت و قاضی حسین و راغب غیره بآن را مقید باقتیاد است کرده اند لقوله صلعم من سل من آل محمد  
 قال کل تقی و تالان اولیاده الا المتقون اخرجه الطبرانی و غیره عن النین سند او و قال العزیزی هو حدیث ضعیف و طی  
 گفته مراد هر تقی از قرابت نبولست بنا بر دلالت اوله و اله بر آنکه آل کسی است که صدقه بروی حرام است از قرابت  
 و بهیگی گفته هذا الحدیث لا یکل الاجتاج به لان الذی رواه عن انس ابو هریرة کذب بجحی بن معین و ضعف احمد و غیره  
 من الحافظ اتسی گویم و در طریق دیگر این حدیث فوج بن مریم است ابن القیم فرموده فوج هذا نافع ابوهریرة لا یتبع بها  
 احد من اهل العلم و قدری با کذب اتسی و همچنین حدیث آلی کل مومن تقی این حجر در شرح گفته ضعیف بالمرة و ضعف  
 اوست قول صلعم فی دعائه صین ضعی اللهم تقبل من محمد و آل محمد و من ائمه محمد کذا اخرجه صلعم و حقیقت عطف مغایرت است  
 و تفسیر آل کلام نبوی اولی از تفسیرش بکلام غیرش باشد کما تقدم و در حلاء الانعام گفته صحیح ازین اقوال قول اول  
 و نزدیک باوست این قول که از واج و ذریت او نیست صلعم و اما این قول که آل وی صلعم است و اتباع او نیست و از  
 قیاست یا اقتیاد است از پس ضعیف است زیرا که آنحضرت صلعم رفیع این شیه فرمود بقوله ان الصدقة



فصل حدیثی که در اول حدیث آمده است در بیان این حدیث که در حدیث آمده است در بیان این حدیث که در حدیث آمده است  
 درینجا قطعاً جائز نیست که مراد بدان عموم است دارند و اولی محل آن در صیغ صلوة بر آن مذکورین در سایر الفاظ  
 و عدول از آن جائز نبود و القی قوله پس هر که گوید مراد بآل در صلوة قامة است و بی بنایت بعد گرفته و هر که گفته  
 و تقیاه است اندر پس تقیاه است او لیاء او هستند آن او و گاه باشد که مردی از آل بود نه از اولیا و گاه باشد  
 که از اولیا بود نه از آل مثل خلفاء است که دعوت خلق بسوی سنت کنند و نفرت دین او نمایند اگر چه جمله اقرار است  
 ضلیم نباشند و هر که زعم کرده که آل وی اتباع او نیز پس شک نیست که اطلاق آل بر اتباع در بعضی مواضع بحسب قریب  
 می آید لیکن از وی لازم نمی آید که هر کجا که حفظال واقع شود مراد بدان اتباع باشند لذا ذکرنا من المنصوص انتهى و تفسیر  
 عبدالقادر بن احمد که تشایح شوکانی است گفته لم یقل احدای من المتحدین علیہ ان الال هو منوا امته مسلم فی حدیث  
 لا یحل الصدقة لمحمد و آل محمد و خلفو فی الال المذكورین فی احادیث الصلوة فیقول هم عشیرة النبی مسلم و ذو قرابه و صل  
 ال اهل و قیل ال النبی مسلم اهل و اتباعه من امته و اولیاءه و آل الرجل اتباعه لانهم یؤون و یرجعون الیه و هذا کما صحیح متبا  
 اللغه و اما من جهة الشرع فادعی بعضهم ان اوجه ان لا یراد بالآل الا اتباع من مومنین الامة فی الصلوة لانهما دعا و تقالم الی  
 یرتفع فی تعمیم جمیع الامته: اجاب من قال ان الال فی الصلوة کالآل فی الزکوة بان دلیل التعمیم راجع الی مخالفت للنص الوارد  
 عن نبی صلیم و ذلک ان احادیث تعلیم الصلوة و روت بلفظ قولوا اللهم صل علی محمد و علی آل محمد کحدیث ابن مسعود و مره  
 بلفظ قولوا اللهم صل علی محمد و ازواج و ذریته کما صلیت علی ابراهیم الحدیث اخرجه البخاری و مسلم من حدیث ابی حمزہ الساجد  
 و کلا الحدیثین جواب کیف فصلی علیک نطوا اراد نبی صلیم بالآل فی الحدیث الاول مومنین الامة لوجب ان یرید فی الحدیث  
 الثانی و اتباعه بعد لفظ و ذریته لان المقام مقام بیان و قد یروب ابن تیمیة رحم فی المنقی لذلك فقال باب ما یستدل  
 علی تفسیر کذا حدیث ابی حمید و حدیث ابی هریرة عند ابی داود و من سره ان یتکلم بالکیال الا فی اذ صل علینا اهل  
 فایقل اللهم صل علی محمد و علی ازواجہ امامات المومنین و ذریته و اهل بیته کما صلیت علی ابراهیم انک حمید حمید انت  
 کلام صحیح و اما اهل بیت دمی صلیم پس این لفظ را اطلاق است اول آنکه اطلاق می یابد بر جمیع آنچه در فضل آل بیت  
 یا آل یا ذوی القربی وارد شده و هم مومنانی باشند و ذی المطلب ابن حجر در شرح هنر یہ گفته اهل بیت همانند که صدق  
 بر ایشان حرام است و هم المرادون فی جمیع اجار فی فضائل آل البیت و الال او ذوی القربی و الاشران هو الاء  
 هم الال المذكورون فی قوله اللهم صل علی محمد و علی آل محمد انتهى گویم و شایه است حدیث کعب بن عجره قال سالت رسول  
 الله صلیم کبیت الصلوة علیکم اهل البیت قال قولوا اللهم صل علی محمد و علی آل محمد حدیث اخرجه الحاکم فی المستدرک  
 اهل علم گفته اند که استدراک حاکم این حدیث را بیان و جدا وجود او در صحیحین برای افاده بودن اهل بیت آن است  
 کما اشار به الیه و مؤید او است حدیث زید بن ارقم نزد مسلم بطریق چند و فیه قال صلیم من قام خطیبا یا یوید علی خانی

کلمه والصدقة اذکرکم الصدق اهل بیتي ثلاثا ثقيل لا یزال من اهل بیته ایس نشأه من اهل بیته فقال بلی ان نساہ من  
 اهل بیته وکن اهل بیتی من حرم الصدقة علیهم بعد احادیث ودر طریق دیگر نیز او باین لفظ است قلنا لا یزال من اهل بیته نشأه  
 قال لا وایم لسان المرأة لکون مع الرجل العصر من الدهر ثم یطلقها فترجع الی ایها و قوما اهل بیته صلوه و عصبته الذین  
 حرموا الصدقة بعده وازینجا معلوم شد که مراد زید در حدیث اول اهل بیت سکنی اند و درین حدیث اهل بیت نسبت  
 ذخیره اخیر گفته فافهم ذکاک فانه یندفع به ما دم فی بعض الفضل انتمی دوم اطلاق اهل بیت در آیه تطهیر است بو کبریا  
 نقاش گفته جماع کرده اند اهل تفسیر که نزول این آیه در حق علی وفاطمه و حسن و حسین است بدلیل تذکیر ضمیر در تکلم و تطهیر کم  
 و اگر مراد زنان آنحضرت صلعم می بودند عکین و تطهیر کن میفرمود و در صحیح مسلم ثابت شده که آنحضرت صلی الله تعالی علیه  
 آله وسلم ایشان را زیر کلیم گرفته این کریمه بخواند و در ترمذی است که این هر چهار را کلیم پوشانیده فرمود اللهم هولاء  
 اهل بیتی و حاشتی ای خاصتی از هب عنهم الرجس و تطهیرهم تطهیرا و احمد مناقب و طبرانی از ابی سعید خدری مروفا  
 باین لفظ روایت کرده اند نزالت یعنی نزله الآتیه فی خمسة فی الذی صلعم و علی وفاطمه و الحسن و حسین و اخر جلدین حریر تطهیر  
 عنه و رفعه بلقظ نزالت بزه الآتیه فی خمسة فی و فی علی و الحسن و حسین و فاطمة و بعضی گفته اند نزولش در نساہی است  
 خاصه و مراد به بیت سکنی است و این قول منسوب است باین عباس و عکره مولای او ندا میکرد بدان در بازار  
 و رد کرده اند این را بتذکیر ضمیر و بجاوش میتوان گفت که تذکیر رعایت لفظ اهل است لیکن هیچ روایات خلاف است  
 و نیز سیاق حدیث در اداره کساده نص است بر رد او و افاد ذک السمودی فی الجواهر و بعضی گفته اند مراد اهل بیت  
 سکنی و نسب هر دو اند سمودی گفته مستخدمین قول است در وجه جماعه انتمی و ال است او را حدیث ام سلمه قلت یا  
 رسول الله ان اهل البیت قال بلی انشأ الله تعالی اخرجه ابواخیر القرونی و صحیح سناده و لفظ احمد زوی درین حدیث  
 آنست قلت و انما رسول الله قال و انت صحاک گفته چون این آیه نازل شد عایشه گفت ای بنی خدا ما اهل بیت  
 شما ایم انما که خدا از ایشان رحیم را تطهیر برده فرمود ای عایشه نمیدانی که زن مرد اقرب است بسوی او در تودد  
 و تجب از هر قریب و زن مرد سکن مرد است سوگن یکسکه مرا بحق بر انگینت خاص کرد خدا باین آیه فاطمه و زینب و  
 رقیه و ام کلثوم دختران محمد صلعم و علی و حسن و حسین و جعفر و ازواج محمد و خاصه و اقربای او را انتمی و شما هاین بیت  
 حدیث ابی اسید ساعدی که شتمل شد رسول خدا بر عباس و پسران او بچادری و فرمود ای رب این عم من و منو پدر من است  
 و ایشان اهل بیت من اند پوش ایشان را از آتش دوزخ مثل پوشیدن من ایشان را باین چادر خودم پس آلمین  
 گفت آستانه پائین در و حواظخانه و گفت آمین سه بار اخرجه الطبرانی فی الکبیر بسند حسن و حمزه اسمعیلی ابی انبیا  
 و آنکه در حدیث ام سلمه نزد ترمذی آمده قالت و انما هم بارسول الله قال انت علی کتاب و انت الی خیر و زاد فی حدیث  
 لغیره و انت من ازواج النبی پس منافی حدیث سابق ام سلمه است زیرا که مراد باین لفظ انت الی خیر چنانکه سمود

گفته آنست که تو از اهل بیت گفتی منستی بد خدا در روایت دیگر فرموده است من از اولیای الهی یعنی از روح همه مخلد  
 در این بمقتضای سیاق آیه در بین تقدیر این روایت موافق روایت معتدیه باشد علی ان شاء الله تعالی گوید مقصد  
 در روایات مذکوره افراد ذکر اهل بیت نسبت بود بنا بر تنویع عظیم قدر و قیمت شان اودشان و الهام در دخول شان درین  
 آیه که خطاب بازواج است بقضیه ظاهر سیاق و ایه تمام نام ایشان کیسه اراده او مخفی بود و این نکته مهمه ذی درایت  
 یاد گرفتنی است و قبل مراد اهل بیت درین آیه بنویسند اند نقطه اطلاق سوم آنکه مراد اهل بیت اهل بیت اند و هر که در حکم  
 ایشان است بنا بر تشبیه استحقاق این اسم نه تحقق بزایدت محبت و صدق تبعیت و کمال موالات و نصرت که در آثار  
 و عصبیه باید بقوله صلعم لوله و انت من اهل و معلوم است که واژه از بنی امیه بن بکر بن عبد مناف بوده نه از بنی هاشم  
 و فرمود سلمان منا اهل البیت حال آنکه سلمان از فارس بود و فرمود اسامه منا اهل البیت ظهرا بطعن اطلاق چهارم آنکه  
 مراد بدان موالی اند بقوله صلعم لوله بان مولا ه نعم صین قال یا رسول الله من اهل البیت انا و این باعتبار صدق محبت  
 و عظم قربت و این همه اطلاقات خارج از وضع عربی میند چه در قاموس گفته اهل الامور و الهیه است سکنه و الهیه  
 من یدین به و للرحل زوجه و الهی از واجد و بناته و صهره علی ا و نسائوه و الرجال الذین هم آله انتهی و از تا بل درین روایت  
 موافقت جمیع استعمالات مذکوره معلوم می شود و اما ذوی القربی پس از منع این حجرت شسته که صحیح آنچه در فضل ذوی القربی  
 آمده مراد بدان مؤمنین بنی هاشم و بنی مطلب اند که صدقه بر ایشان حرام است و ابو الشیخ و ابن حبان از علی کرم الله  
 وجهه روایت کرده اند که فرمود فینا آل محمد آیه لا یخلف مودتنا الا کل مؤمن ثم قرء قل لا اسئلكم علی اجر الا الموده فی القسط  
 و ابو الطفیل گفته خطبه کرده را حسن بن علی و محمد بن خدا را و شاگفت بروی و کوتاه فرمود خطبه را تا آنکه گفت من عرفنی  
 فقد عرفنی و من لم یعرفنی فانا الحسن بن محمد صلعم و ابداع کرد در بیان بعده گفت و انما من اهل البیت الذین اقرض  
 الله مودتهم و ولا یتهم فقال فیا انزل علی محمد قل لا اسئلكم الا یتهم فی الطرانی فی الا و وسطه و الکبیر باختصار و البزرخوه  
 و بعض طر قها حسن و اخرجه ایما حفظ حال الدین الزرندی عن جعفر بن حبان و ابی الطفیل قال لما قتل علی بن ارجطاب  
 قام الحسن ابنه خطیباً فقال فی خطبه و انما من اهل البیت الذین کانوا اجبریل ینزل فینا و یصد من عندنا و انما من اهل البیت  
 الذین اقرض الله مودتهم علی کل مسلم و انزل فیهم قل لا اسئلكم الا یتهم من یقرض حسته نزول فیها حسنا و اقرضت حسته  
 مودتنا اهل البیت و نحوه لابی بشر الدولانی و طبرانی در تفسیر از عمر بن سعید درین آیه روایت کرده که گفت قرنی سول  
 الله صلعم و احمد در مناقب و طبرانی در کبر و ابی حاتم در تفسیر و حاکم در مناقب شافعی او واحدی در معنی بطبرانی  
 حسین اشقر ز قیس بن یزید از اعش از سعید بن جبیر ز ابن عباس آورده اند که گفت لما نزلت هذه الایة قال لا اسئلكم  
 انتم قالوا یا رسول الله من قرابتک هؤلاء الذین و حبت علینا مودتهم قال علی و فاطمه و ابناهما و حسین اشقر صدقه  
 ابن حبان تو شیخ کرده و روایت او را شواهد است ذکره السهودی و نیست قضا و میان این روایت و میلان

روایت طاووس از ابن عباس که در صحیح بخاری است از سئل عن قوله عز وجل قل لا اسئلكم تقال مسجدين خبير  
 بحضرة قريش آل محمد فقال له ابن عباس عجلت امي في التفسير ان النبي صلعم لم يكن يلبس من قريش الا كان يلبس  
 قرابة فقال الا ان تصلوا المني وبيكم من القرابة وحينئذ يبين روايت شعبي که نزد سعيد بن منصور در سنن ابن  
 و طبقات است قال اكثر واعلمنا في هذه الآية فكلتبهما الى ابن عباس فكتب ان رسول الله صلعم كان له مطاوع  
 في قريش لم يكن حي من احياء قريش الا ولدوه فقال الله قل اتم توذوني بقرايتي فيمك وخطوني في ذلك يركبوه  
 قريش اي انحضرت صلعم نهج صله وودا دست و ردة ابن عباس بر ابن جبير بنا قبر اراود تفسير آيه برين معنی است  
 با آنکه مقصود از آيه عموم است و اهم و اولي بالذات و ذود و حفظ و صلعم در نفس مبارک اوست و لهذا ابن عب  
 اورا منسوب بجملة کرده نه بخط چنانکه از حسن مرويت و هم از ابن عباس آمده که معنی آيه توذوني الی الله  
 تقرب بجملة اطاعت اوست و بجملة توذود و تقرب مودت رسول و اهل بيت او باشد و بلاغت قرآن مقتضی است  
 لفظ واحد بر معانی کثیره است و نشاء بر عدم تضاد مذکور است آنچه ثعلبی در تفسير آورده که طاووس و شعبي و والبي و نحو  
 از ابن عباس روايت کرده اند معنی درين آيه که فرمود انحضرت صلعم يا قوم اذا ایتيم ان تتبعوني فاخطوا قرايتي  
 و لا توذوني الحديث ثعلبی گفته و الیه ذهب مالک و عكرمة و مجاهد و السدي و الضحاك و ابن زيد و قتادة انتهى محمود  
 فرموده عموم قول و صلعم تحفظوا قرايتي و قول تصلوا رحمي شامل نفس مقدس و اهل بيت طاهر است و بنوی زی  
 که ریه مذکوره بعد نقل قول ابن عباس و ابن جبير گفته این استثناء متصل باول نیست تا آنکه این اجر بمقابله ادار است  
 باشد بلکه منقطع است یعنی اذکرکم الموده في القسمة و اذکرکم قرايتي منكم كما رويناها في حديث زيد بن ارقم اذکرکم الله  
 في اهل بيتي انتهى و ثعلبی قول بنسخ این آيه نقل کرده گفت کفی قبا بقول من زعم ان التقرب الی الله عز وجل بطاعة  
 و موده نبیه و اهل بيته منسوخه انتهى و بقوی گفته قول بنسخ سخن نامرضی است چه مودت رسول خدا صلی الله تعالی  
 علیه و آله و سلم و کف اذی از وی و مودت اقا رب او و تقرب بسوی خدا بطاعت و عمل صالح از فرضین است  
 و این اقا و اهل سلف است در معنی این آيه و با آنکه نیست مصیر بسوی نسخ چه سزا زین چیز با انتی و سعید بن جبیر  
 از عظم صحاب ابن عباس است تفسير این آيه بهر دو وجه میگرد بعد از آنکه ابن عباس او را گفته آنچه گفته ذکره ابن سعد  
 في الطبقات پس اگر میان این روایات تضاد می بود سعید این چنین تفسیر نیکرده و از اینجا معلوم شد که اشبات  
 خلف میان آنها و شمردن قول ابن عباس انهم قريش سخن مستقل چنانکه بعضی کرده اند علی ما نبلغه نیست قطعاً له  
 و اما عترت و صلعم پس بکسر عین ماخوذ از عترت بالکسر است و هو الاصل كما في القاموس و الصحاح و غیره باقیال  
 جمع فلان الی عترته ای همد ز منشری در اساس البلاغه نوشته عتره النبی صلی الله تعالی علیه و آله و بارک  
 و سلم عبد المطلب و کل عمود تفرعت منه الشعب فهو عتره و اعضان الشجرة و عترتها عمود الشجرة انتهى و این است

بر آنکه عترت بمعنی صلست و استعانتش و متفرع از اصل و نامش از وی نیز می آید و عیسی که کتاب العیسی گفته  
عتره الرجل اقرباؤه من ولده و ولده و ولده یعنی همساعتی و در صحاح گفته نسل الرجل در جمله و عشیره الا دون من  
و در قاموس زیاد کرده عمن یعنی و غیره و در صحاح گفته خویشان و نزدیکان مرد و عتره المکسر اصل و فی الجمل عارت  
عترت یا یضرب لمن رجح الی خلق کان تزکراته و در مصباح گفته العتره نسل الانسان از سبزی گوید فحلب انان  
اعرابی آورده که عترت و ولد و ذریه و عقب رجل از صلب اوست و فی شتاند عرب از عترت جزین معنی گویند  
که ربطه اقرب و اقربا را هم گویند و منقول ابی بکر رضی الله عنه عن عمر و رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم  
قول ابن السکیت العتره و الی صلب یعنی ذریه الرجل قومه قبیلته الا دون انتمی و ابن اشر و در نهایت گفته عترت رجل  
انحص اقارب اوست و عترت بنی مسلم بنو مطلب قبیل ابن بیت اقرب و ایشان اولاد وی مسلم علی و اولاد  
او بیت و قبیل عترت دی اقارب و اباعد و ایند زیر که همگنان قریش هستند و منه قول ابی بکر قال اللهم صل علی  
شاه و اصحابه فی اساری بدر عترتک و قومک مراد بعترت عباس و دیگر بنی هاشم اند و بقوم قریش مشهور و معروف  
آنست که عترت اهل بیت اویند که زکوة بر آنها حرامست آنست و مثله فی مجمع البحار للشیخ محمد طاهر الغفنی و نحوه فی  
مختصر النهایه للسیوطی و حططانی در مواهب لدنیه گفته گویند عترت وی صلوات علیه و اولاد او باشد و قبیل ذریه اوس  
عشیره اهل ادنی و ذریه نسل رجل است آنست و ابوشامه در شرح شاطبیه گفته مالک را از عترت نبویه پرسیدند  
گفت هم اهل الا دون و عشیره الا قریون و جوهری گفته عترت انسان نسل و ربطه الا دون اوست آنست گویم  
و همین است معنی قول لیث عتره الرجل اولیاءه یعنی آنانکه نصرت او میکنند و اهتمام بشان او می نمایند و اعتبار  
او میفرمایند و گفته مراد مؤمنین ایشان اند و نحوه فی شرح السین و جعبری در شرح وی گفته اصل العتره جمهریتند  
الغضب الی ماواه و باقی من اصل الشجره و عتره النبی صلوات علیه و آله و سلم اهل بیت او و عترتی اهل بیته در وی تفسیر بازو  
و ذریه آنست و فاسی در شرح خود قصار بر حکایت قول امام مالک کرده و شیخ الاسلام ذکر کرده باطل و لغاتی در  
عمده گفته عترت اهل بیته لغیر و در قبیل از واجه و ذریه قبیل اهل و عشیره الا دون و قبیل نسله و ربطه الا دون  
و علیه اقتصر جوهری آنست پس ازین اجمات لغت و کتب غریب و کلام امیه اثبات ثابت شده که معول علیه  
معنی لفظ عترت مطلق اقارب اند یا بقید و نبوه مشهور در معنی وی آنست که ایشان اقارب آنحضرت صلوات علیه و آله  
بر آنها حرامست و هم سوسنوا بنی هاشم و بنی المطلب و اطلاق عترت بر آنچه شامل ازواج باشد شایسته ای از کلام امیه  
لغت فار و و شاید که قائل وی این قول را از تفسیر عترت باهل بیت فزگرفته و تمجید مقالات عدل بیت گیتی است  
که آنها ازواج طاهره و ذریه اند حال آنکه لغت مخصوص امیه لغت مخالف اوست و نیز معلوم شد که معول علیه در  
معنی هر یکی از لفظ آل و اهل بیت و ذوی قرنی و عترت آنست که مراد باینها کسانی اند که صدقه بر ایشان حرامست

از بنی یاشم و بنی مطلب و شطالانی در مواب و عارف الملبسی در شرح طریقه محمدیه گفته اند که وصفت کرده می شود  
 آل بنی چهار لفظ استعمال مشهور یکی همین لفظ آل دوم اهل بیت سوم ذوی القربی چهارم عشرت استی حاصله سید محمد علی  
 در مشرع روی لفظ ذریت زیاده کرده و این آخر کلام است برین الفاظ و وجه اطالت قول درین لفظ اخیر اعنی عشرت  
 آنست که در رساله اقا لاله العترة فی بیان حدیث العترة للشیخ محسن العجمی المکی رحمه الله در بیان معنی حدیث ثقلین  
 دیده شد که قول وی صلعم و عشرتی اهل بیتمی را معنی بر علماء عالمین مطلقا کرده خواه ذریت وی صلعم باشند یا غیر ذریت  
 غیر این معنی در عشرت صحیح معنی صحیح نیست بعهده معلوم شد که شیخ محمد حیات سندی مدنی سحر برین رساله رو کرده اند و  
 تقریر نموده که مراد بعترت اهل بیت و اقربا می سول خدا صلعم اند و نیز شیخ علامه حسن آزاد شهریه بفرجی بر حسن عجمی و  
 سید سمودی هر دو رو کرده و گفته ان الذی نقعده و ندین السدبه فی معنی العترة و اهل بیت الواردین فی الاحادیث  
 هم اهل الکسا و ذریت صلعم غیر هم لو کافوا ذریت اهل الکسا و من سوت یو جدنهم الی یوم القیامة و لیس المراد اهل  
 البیت الذین ورد التمسک بهم العلماء منهم خاصه بل باشمیل العالم منهم و اجمال استی و در بیان این معنی اطالت کرده  
 و هم محقق بنی ظفر شیخ احمد بن علوی با حسن جبل اللیل در ذخیره النخیر بر حسن عجمی پرداخته و هر دو لیل او را ذیل کرده  
 و گفته اذ تا ملئت حق التامل تحقیقت ان ما جنح الیه السید السهمودی هو المسکک العدل حیث ان التمسک خاص  
 بالعلماء من اهل البیت و احادیث الفضائل الاخری فی العالم منهم و اجمال و النظر الصحیح فی معانی الآثار و سیاقها  
 یشهد لذلک و الله سبحانه و تعالی اعلم بالصواب سوال سبت و چهارم این الفاظ مذکوره در صیغ صلتی  
 هم وارد گشته است یا نه و در فضل ایشان چه چیز صحیح آمده یا نه جواب لفظ آل و اهل بیت و ازواج و ذریت  
 در بعض صیغ صلوة در احادیث صحیح و واقعه شده از آن جمله حدیث عقبه بن عامرست نزد مسلم در کیفیت تعلیم صلوة  
 قال قولوا اللهم صل علی محمد و علی آل محمد حدیث و از آن جمله آنکه در ابو داؤد و سند عبد بن حمید و غیر ما آمده که فرمود  
 من سره ان یتکلم بالکیال الا و فی الاصلی علینا اهل البیت فلیقل اللهم صل علی محمد النبی و از واجهات المهمات المؤمنین  
 و ذریته و اهل بیته کما صلیت علی ابراهیم انک حمید مجید و لفظ عشرت و ذوی القربی در صیغ و آمده معلوم شده و کتب  
 سنت و دو اوین اسلام و صفات و مناقب طایف اند با تاز بوییه ناقصه بزرگیم فضل و مزید قدر ایشان و صحاح و سنن  
 محتوی ست بر ابواب مناقب و محامد و نفوت ایشان و تنجیه و لقاات مخصوصه بذكر فضائل اهل بیت است کتاب معالم  
 العترة النبویه تألیف حافظ عبد العزیز محمد بن مبارک بن اخضر و ذخائر العقبی تألیف محب الدین طبری و سراج الوصول  
 الی معرفه آل الرسول تألیف حافظ محمد بن ابی النضر زرنجی و نظم در السمطین للزرنجی ایضا و اشیاء المیت بفضائل  
 اهل البیت تألیف سیوطی و تجواهر المقیدین فی فضل الشرفین للسید فوز الدین علی السهمودی و اشارت علی فضائل الاشراف  
 لابن اخیه السید ابراهیم السهمودی و التریاق الواف باخبار الساده الاشراف للسید عمر ابی شعیبان باعلوی و العترة النبویه

امامت شیخ بن محمد احمد حمید روس و مختل صافی تالیف سید عبدالرحمن ابهر و ابی حمزه المصنف المعروف بالشیخ  
 تالیف سید علی بن ابی بکر صفاء و المشرع الرومی فی مناقب السادة آل باعلوی المسمی بالشیخ الملکی و المصنف المشرف للشیخ  
 عبدالرحمن بن محمد انطیاب المحضی و علیه المال فی مناقب المال للشیخ احمد انصاری الی غیر ذلک من المؤلفات  
 الرائقة و المصنفات الفعالة و ازینجا توان دریافت که مطاعن غیبه بر اهل سنت در باب علمی حسب اهل بیت دوم  
 روایت اخبار و آثار فضائل و مناقب ایشان در کتب و نثر خود خلاصه واقع است و کمال العیال در ذخیره الخیرین  
 بر یکصد حدیث میان صلح و حسان و ضعاف در مناقب ایشان و محبان ایشان و در عهد مخضنان ایشان ایراد  
 مکرر و بعد گفته هر که نسبت وی بسوی رسول خدا صلعم از صحت گذشته و تناول صدقه نبوی حرام گردیده وی اهل بیت  
 در لفظ اهل بیت و ذریت و عترت و آل و قرابت اگر چه بواسطه تنوع در بیان باشد سبب است در او اهل ذکر خاص از کتاب  
 جواهر العقیدین گفته فاطمه بضعة منة صلعم کما فی الصحیح و اولادها بضعة من تلك البضعة فیکونون بضعة منة صلعم بالوسطة  
 و کذا بنو بنیمن و اهل جبر اذ کل من یوجد منهم فی کل زمان بضعة منة صلعم بالوسطة و در آثارنا ذکر جادی عشرت و کلام  
 حدیث بضعة و ما یسا بها ذکر کرده فکل من یشاهد الیوم من ولد بضعة من تلك البضعة و ان تعددت الوسائط استی  
 گویم و دلالت میکند بر صحیح این معنی قول آنحضرت صلعم در باره حسنین که ایشان سبطی از اسباط اند چه سبط اولاد  
 ایشان دلیل کثرت اولاد و اخلاف ایشان است و چون ایشان پاره گوشتی از رسول خدا صلعم باشند لا محاله ابناء  
 ایشان پاره از ایشان خواهند بود و آن پاره پاره اولاد از رسول بود و شاهداست کریمه و کان ابو بهما کما  
 چه مفسران گفته اند میان غلامین و این اب صلح هفت پشت بود و استدل بذلک جماعه من اهل العلم منهم الامام محمد  
 جعفر الصادق و حافظ عبدالعزیز و حافظ الزرنجی و غیر هم لیکن تسک است اهل بیت و متابعت ایشان که در  
 احادیث آمده مراد بدان علماء عاقلین عترت اند نه غلطین و جاهلین و به قال سلف الائمة و ایتموا و احادیث تعظیم  
 و احسان و تجاوز از سببین ایشان عام است در حق کسیکه تناول صدقه نبوی حرام باشد زیرا که در جمیع کتب نبوی  
 علی المقعد و هر که منتسب باشد بسید الاول و اولاد او و متصل بود بذات کریمه وی صلعم بروی لازم بلکه تحسین است  
 که بعد و بعد کند در تحصیل علم کتاب و سنت به نیت صالحه و تابع کامل باشد بر سید خدا علی را چنانکه از ائمه اهل بیت مآثور  
 شده و آفاق از علوم شان مطبق مگردیده و کیفیت که طیب عنصر و شرف محمد مستدی این نام است و هر که در نفس خود  
 رغبت این خصال حمیده نمی یابد و جاهلی یا مستبدع یا محصل علم بغرض دنیوی از ریاست و جاه و مال و مقدر در  
 مجلس بجز نسبت و تخریب سیادت است دومی بر نظر عظیم است و صنفه او خاسر و ندامت او اگر نگوییم که حسن بخشی  
 گفته می ترسم که عاصی ما را عذاب مضاعف شود چنانکه محسن او او اجر باشد و شک نیست که حسنه در نفس خود است  
 و از اهل بیت نبوت حسن و سینه بجای خود سینه است و از اهل بیت اسود و سینه و چون عموم خلق با مومنانست تطهیر

قلب زهر و نس و مصل و حسد و خلق ذمیم و سوء عقیده و جز آن از جنایات قلبی ترک نمرد آبا و بعد از تعویل در  
 نجات اخروی بر آنها بغیر کتاب فضائل دینی و عمل صالحات پس اهل بیت و سادات طاهره از کسبت و نیت  
 اولی تر باشند باین افعال و خصال بنا بر کرم و شرف نسبت تا شصت ایشان در نفس است و از حرمت رسول مسلم  
 در ایشان محفوظ تر باشد و زانی بدم ایشان گوید و انسانی شنید ایشان را جوید یا بود حق تعالی فرموده ان اکرمکم  
 عند الله اتقاهم و آنحضرت صلی الله علیه و آله ان ربکم واحد و ابکم واحد لا فضل لعربی علی العجمی و لا لاسود علی الاحمر الا بالتقوی  
 خیرکم عند الله اتقاهم و آنحضرت صلی الله علیه و آله عن ابی نصره و در حدیث طویل ابو بریرة فرمود که آمده یا فاطمه انقضی نفسک من النار  
 و فرمود یا بنی هاشم لایمین الناس یوم القیامة بالآخرة یملونها علی صدورهم و اتون بال دنیا علی ظهورکم لا انتم علیکم  
 من الله شیئا اخرجه ابو اسحاق عن ثوبان و فرمود ان اولیائی یوم القیامة یلقون و ان کان نسب اقرب من نسب لایاتی  
 الناس بالاعمال و اتون بال دنیا یملونها علی رقابکم فتقولون یا محمد فاقول بکذا و بکذا و اعرض فی کلامه عن اخرجه البخاری  
 فی الادب المفرد و ابی الدنیا عن ابی هریرة و درین باب حدیث و شواهد بسیارست قاضی معانی در کتابت العلیس  
 و الایس در ذکر گفتگوی علی رضا با زید شهید آورده که وی زید را گفت جمعا کون ذنبا اقرب داده اند و حرمت زیت  
 فاطمه بزار برای کسی است که مثل حسن و حسین باشند برای هر فاطمی و میخواید که هر چه را او شان بطاعت خدا در یابند  
 تو بمعصیت خدا در یابی انتی و منجرا و اوصاف سادات که اهل علم ذکر آن کرده اند اجتناب است از دخول در ولایات  
 دنیویہ و تعرض بدان تا بطلبش چه رسد و سلوک سبیل اسلاف در تواضع و علم و صبر بر اذی و فقر و فاقه و تعظیم صحابه و معرفت  
 حقوق و اقدار خیر القرون شهود لهم باخیر و پیش آمدن باست جد بزرگوار صلی الله علیه و آله و سلم بکارم اخلاق از  
 طلاقت وجه و بناشت جبهه و افشا سلام و رفیق کلام و ترک تعاطف بر آحاد ایشان و تخصیص صاحبین و اهل علم تمسک  
 بقرآن و حدیث بنزد اکرام و تقلل از دنیا در نفس او و زهد در زخارف فانیه گیتی و اخذ بقدر کفایت و تفریح باطن  
 از علائق حطام فانیه و انجیز بمنهج سلف حتی الاسکان و غیر ذلک و روایات ایمة بهمی و حکایات صحابای اهل بیت درین  
 باب بیش از صرست و آهم امور غیرت برین نسب شریف و ضبط اوست تا احدی بغیر حق و تحقیق خود را منسوب  
 محضرت وی مسلم کند و در احادیث صحیح بر مثنی الی غیر ایمی و عید سخت آمده و لعنت کرده و جنبت را حرام گفته و نعوذ  
 بالله منه و سخن برین مقاصد در ازست و فیما ذکرنا کفایة لمن وفقه الله للصدق و ائمة السداد **سوال است و بیجم**  
 فضل و در و فرستادن بر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم تنها بر فضل اوست بروی و بر آل وی یا نه و حکم صلوة بر صحابه و ملائکه انبیا  
 و مؤمنین چیست **جواب** فضل صلوة بر آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم مثل فضل صلوة بروی و بر آل وی است  
 چه صلوة بر آل سنت مستقلة نفس سنت بطلب وی وارد گشته و ایمة بران تخصیص نموده و خود آنحضرت  
 صلی الله علیه و آله در صیغ صلوة استعجالش فرموده در مقتل حصین گفته الا تقصرا علی الصلوة علیه صلی الله علیه و آله و سلم لا یحسد



مخرج الحديث من الترمذي في ترويعها الترمذي قال صححه علي بن الحسن بن فضال في الترمذي في الصلاة في قوله صلى الله عليه وسلم  
 في خطبة منبج في قصر الصلاة في ان حضرت صلتم كرده بن حمد شرح وي گفته كان منفي وعلى انه لا يثبت عليه صلتم بل منفي قد وردت  
 آية ولا تصلوا على الصلوة المترا قالوا او الصلوة المترا قال يقولوا اللهم صل على محمد و آل محمد و صل على آل محمد و صل على آل محمد  
 ابن سعد في شرف المصطفى و صحح بن اعين بن عامر آية كذا فرموده ان حضرت صلتم در جواب شمس بن سعد قولوا اللهم صل على محمد و آل محمد  
 آل محمد كما صليت على ابراهيم و آل ابراهيم و صل على آل ابراهيم و صل على آل ابراهيم و صل على آل ابراهيم و صل على آل ابراهيم و صل على آل ابراهيم  
 كما قد علمت في كفايته سبب ابن ابي عمير ان قوله صلى الله عليه وسلم لا يثبت عليه صلتم بل منفي قد وردت في كفايته سبب ابن ابي عمير  
 كرده و ظاهر ساخت كه صلوة بر آل نبويه مأموره كه يكرهت عدم ذكر آل در جواب و بعض و آيات مبني بر عدم حفظ راوي است  
 قاله الحافظ ابن حجر و تروى گفته فضل در كفايته صلوة جمع جميع الفاظ صحيحه و آيه در احاديث ثابت است و در خبر  
 اخير گفته وكفى شاعر على الاعتناء بالصلاة عليهم مشروعيتهما في التشهد الاخير و جريان قول بوجوبها عند الشافعية و اهل السنة  
 و من العلوم ان الصلوة خير موضوع و لا يشترع فيها الاخير ذكره و حديث آية من صلى صلوة لم يصل فيها على اهل بيته لم يقبل  
 منها خبز البيعة و الذوق ظني عن ابى اسود الانصاري رفاع و قفا و باجمله الصلوة بر آل نقرت متشمل امر بنوي نشود و  
 تارك اين صلوة رافض فضيلت عظيمه سنت نعيمه باشد سيد محمد بن اسمعيل امير و جمع التستيت گفته و لقد احسن ان علم  
 في صلوة على الآل لانه في صلتم في حديث التعليم في بيان كيفية الصلوة بذكرهم خلايم الامتثال في الاتيان بالصلاة  
 علماء رسول الله صلتم امته الا بذكرهم و لقد عجت من قال بوجوب الصلوة عليه صلتم في التشهد في الصلوة و نبره عليه  
 على كذا فانه يفرق بين ذوى الارحام في الاحكام و اطروا ائمة الحديث في مؤلفاتهم في القديم و الحديث على حذف الآل  
 عند الصلوة و اسلام على خاتم الارسال و هم الذين رووا لنا حديث التعليم في صلح كتبهم التي يجب لها التعميم و كانت  
 قديما عن ذلك فاجبت بحجابه صلتم ان المعلوم من ائمة الحديث ان ما صلح له يعم بالرواية و علموا به ما لم ينسخوا حديثه  
 و لم ينسخ الصلوة المذكور فيها الآل شئ با اتفاق ائمة الحديث و الكمال فعمل العذر لهم في عدم رقم الصلوة على الآل الصلوة  
 الابل الجفاوة و الضلال الذين عاودوا اهل محمد صلتم و اتفقوا بهم كل مخالفة و شرودهم كل مشرود كما وقع في عصر الدونين الاموية  
 و العباسية و ان كانوا يعدون انفسهم من الآل فانه يقول فيهم لسان الحال سه اقولوني و اكلناه و اقلنا ما كاسى  
 فانقر ائمة الحديث و هم في تلك الاحصار الى حذف الصلوة على الآل في تصانيفهم الصغار و الكبار و في الاملاهم في الجاه  
 الرواية و عند الخوض في علوم الدراية و التفتية يتشتمل هذا على ان يخل او تلك الصالحين من ذلك السلف و صفت  
 في الحديث و الفت وان حذفوا الصلوة على الآل خطأ لا يخذونها عند الكتابه لفظا ثم انما ذهبتم التفتية و انقرضت  
 و اولئك تلك الفرقة الغوية و كنتم قد شاب على ذلك الكبير و شب عليه الصغير فاستمر و اني انكرت لم جلا و استمر عليه  
 قولنا و خطايا يا نعم بديت التعليم في كل كتاب من كتب السنة الكريمة و قد بسطت في حاشي العمدة في علم الجاه

كمالها لا يحد من سبق وارجح ان هذا العذر هو الحق فان قلت الصلوة على الاصحاب بل ورويت في احاديث تعليم في  
 الرواية كما ثبتت في الآل قلت لا اعلم ذلك الا ان الله تعالى قال لقد رضي الله عن المؤمنين اذ اذوا وقال  
 تعالى رضي الله عنهم ورضوا عنه والا انه اخرج ابن ابي شيبة والبخاري وسلم وابوداود والنسائي وابن ماجه  
 وابن المنذر وابن مردويه عن عبد الصمد بن ابي اوفى قال كان رسول الله صلى الله عليه وسلم اذا أتى بصدقة قال اللهم صل على آل ابي  
 فلان فاناه ابي بصدقة فقال اللهم صل على آل ابي اوفى واخرج ابن ابي شيبة عن جابر بن عبد الله قال اتانا ابي  
 مسلم فقالت امي له يا رسول الله صل علي وعلى زوجي فقال صل على محمد وعلى آل محمد وهذا كان  
 في دليل التماسي به صلتم في الصلوة على الصعابة وان لم يأت في حديث تعليم وقد ترجم البخاري في الصلوة على النبي  
 صلتم فقال باب هل يصلي على النبي صلتم قال في فتح الباري اى استقلاله لا يتبعوا ويضل في الغيرة الانبياء والائمة  
 والمؤمنين اما سلسلة الانبياء نور وفيها احاديث احد با حديث علي في حفظ القرآن والدعاء صلى عليه وعلى سائر النبيين  
 اخرج البيهقي بسنده اياه وحديث ابي هريرة مرفوعا صلوا على انبياء الله اخرج اسمعيل القاضي بسنده ضعيف وحديث  
 ابن عباس اذا صلتم على نفلوا على انبياء الله فان الله يغمم كما بعثني اخرج الطبراني بسنده ضعيف وقد ثبت عن  
 ابن عباس انه قال ما اعلم الصلوة تنبغي على احد من احد الا على النبي صلتم وهذا صحيح وحكى القول به عن مالك  
 وقال ما قبلنا به وجا نحوه عن عمر بن عبد العزيز وقال ليكره ان يصلي بالاعلى بنى قال عياض واما غيره الانبياء فيذكر  
 بالرضا والغفران واصلوة على غير الانبياء استقلاله لم يكن من الامر المعروف واما الصلوة على المؤمنين فقال طائفة  
 لا تجوز استقلاله وتجوز تباعفا ورد به بعض قلت ورد تبعا في آل محمد وازواجه واهل بيته واستدل لهذا القول بقوله  
 تعالى لا تجعلوا حياء الرسول بينكم كحياء بعضكم بعضا وانه صلتم لما علمهم السلام قال السلام علينا  
 وعلى عباد الله الصالحين ولما علمهم الصلوة تضر ذلك عليه وعلى اهل بيته وهذا القول اختاره القرطبي شيخ الاسلام  
 ابن تيمية وقالت طائفة تجوز تبعا مطلقا ولا تجوز استقلاله وهو قول ابي حنيفة وقالت طائفة تكره استقلاله لا تبعا  
 وهو رواية عن احمد وقالت طائفة تجوز مطلقا وهو ظاهر ترجمة البخاري جماعة منهم الحسن ومجاهد ونس عليه احمد في رواية  
 ابي داود والطبراني واستدلوا بقوله تعالى هو الذي يصلي عليكم وملائكته وبما قد منا من صلوة صلتم  
 على آل ابي اوفى وبما اخرج ابوداود بسنده كما قال الحافظ ابن حجر وحديث قيس بن سعد بن عباد ان النبي صلتم  
 رفع يديه وهو يقول اللهم اجعل صلواتك ورحمتك على آل سعد بن عليمة وبعصوته على جابر وزوجته وهذا اخرج احمد  
 وغيره وصححه ابن حبان ومعنى صحيح مسلم من حديث ابي هريرة مرفوعا ان الملائكة تقول لروح المؤمن صل على محمد  
 وعلى آل محمد وارجح ان هذا قولهم عن هذا كونه ان ذلك صدر من الله تعالى ورسوله صلتم واما ان يخصها من حيث انا  
 باشاء او ليس ذلك الا غير الله ورسوله صلتم الله تعالى عليه وآله وسلم وقال الحافظ ابن القيم التماس ان يصلي

على الانبياء والملائكة وازواج النبي صلواتهم وورثته واهل الطاعة على سبيل الاجال ويله في سيرة النبي صلى الله عليه وسلم وحيث  
 يصير شعرا ولا سيما اذا تركت في حق مشك او افضل منها انتهى حاصله قلت ويدل لما ذكره ابن القيم ما اخبره ابن حبان  
 في صحيحه والدملي وغيرهما من حديث ابي سعيد ان رسول الله صلواته قال ايما رجل مسلم لم يكن عنده صدقة فيقتل في  
 دعائه اللهم صل على محمد عبدك ورسولك وصل على المؤمنين والمؤمنات والمسلمين والمسلمات الحديث فدل على  
 انه صلى على غيره صلواته صلواته عليه فان قلت قال الله تعالى صلوا عليه وسلموا تسليما والذي ورد  
 به حديث التعليم ذكر الصلوة والبركة ولم يات السلام قلت لعله صلواته التي يذكر البركات عن ذكره او بما ذكره  
 انهم قد عرفوا كيفية السلام التي بمفردهم كيفية وسلامه عليه في الصلوة فان قلت وما ارادوا بقولهم اما السلام  
 فقد علمناه وفي لفظه عرفناه قلت قال البيهقي انه اشارة الى السلام الذي في التشهد وهو قولهم السلام عليك  
 ايها النبي ورحمة الله وبركاته قال الحافظ ابن حجر تفسير السلام بذلك هو الظاهر وكذا قال ابن عبد البر وذكر احتمال  
 اخر وهو مروج فان قلت واين الصلوة من الصلاة على ابراهيم التي ذكرها صلواته قلت لم اجد فيها كلاما ونظري واصدا علم  
 ان المراد ما ورد في قوله تعالى درحمة الله وبركاته عليكم اهل البيت انه حميد مجيد وهو وان كان من  
 كلام الملائكة لامرأة ابراهيم فان الملائكة انما أتت بعن الله تعالى فيسبوا نسبة اليه تعالى والصلوة هي الدعاء وبذلك  
 من حسن الدعاء وكما يشهد اليه ذكر اهل البيت في الآية المطابق بقول صلواته على آل ابراهيم وكما يشهد اليه ذكر البركة  
 كما ذكرت في الصلوة المعكبة وكما يشهد اليه ختمها بقول صلواته حميد محمدي كما ختمته الملائكة في الآية واصدا علم ومن وجد  
 انما في تعيين صلوة النبي صلى الله عليه وسلم على ابراهيم فليعلم بها ما ذكرنا فان قلت قد ذكرت الرحمة في الآية ولم تذكر في حديث التعليم  
 قلت بل اخرج الطبراني من حديث ابي هريرة في حديثه قال قال الله صل على محمد وعلى آل محمد كما صليت على ابراهيم  
 وعلى آل ابراهيم وبارك على محمد وعلى آل محمد كما باركت على ابراهيم وعلى آل ابراهيم وترحم على محمد وعلى آل محمد كما رحمت  
 على ابراهيم وعلى آل ابراهيم شهدته ليرحم القيام في شفقت له قال الحافظ ابن حجر وجاب اسناده رجال الصحيح الا سعيد  
 بن سليمان يولي سعيد بن العاص الراوي له عن خطبة بن علي فانه يقول قلت وقد روي في آخر مجموع الامام زيد بن علي  
 عليهما السلام وختمه به ونحوه زيادة السلام وزيادة وتحن وفي آخر كل جملة انك حميد مجيد وجعله حديثا قدسيا وهو في الشفا  
 للقاضي عياض وقد ذكره ابن ابي عمير ان يقال هم الله محمد قال ابن حجر ودعوى من ادعى انه لا يقال حمم الله محمدا  
 مردود للثبوت ذلك في عدة احاديث صحها في التشهد السلام عليك ايها النبي ورحمة الله وبركاته وقال بعضهم  
 يجوز منضموا الى الصلوة في السلام ولا يجوز مفردا وقال ابن عبد البر لا يجوز لاحدا في ذكر النبي صلواته ان يقول في التشهد  
 لانه قال من صلى علي ولم يقل من ترحم علي من دعا لي وان كان معنى الصلوة الرحمة ولكنه خص هذا اللفظ تعظيما  
 فلا يعدل عنه الى غيره وعلى بعضهم المنع بان الرحمة انما تكون في الغالب لمن يعيل بالالطام عليه ونقل القاضي عياض

و قد عرفت معنى الصلوة ثم المراد من البركة هنا الزيادة من تخييرها والكرامة وقيل التظهير  
عن الجهد والتركية وقيل المراد ثبات ذلك استمراره ومن كمال الافادة ذكره في ما ختم به هذا الدعاء من صفتي الرب  
جل وعلا وبها حميد مجيد فالحمدية مشبهة من الحمد ابلغ من محمود وهو من حصل له صفات الحمد اكملها وقيل انه بمعنى الحمد  
اي يحمد افعال عباده والمجيد من الحمد وهو صفة من كل بالشراف وهو مستلزم للفظية والجلال كما ان الحمد يدل  
على صفة الاكرام فقد تضمننا صفتي الجلال والاكرام سيد عبد القادر بن احمد لغته زاد اخطبا والكتاب في الصلوة  
على نسبي صلعم زيادات لم ترد في حديث التعليم منها لفظ سيدنا حديث انا سيد ولد آدم يوم القيامة وهل الا فضل  
تركها للاتباع كما هو الظاهر وذكر بالهند الحديث خلاف وكذلك في وصف الآل بلفظ الطيبين الطاهرين  
لاية التطهير والترجم اخطبا والمؤلفون والكتاب وغيرهم زيادة الصحابة والتابعين بعد الآل وليست كزيادة  
سيدنا وزيادة الطيبين الطاهرين لقيام الدليل الخالص على تلك في الجملة بخلاف زيادة الصحابة فانه الاول  
عليها الابنية عموم الدعاء ولم ينقل عن رسول الله صلعم انه زادها ولا احد من الصحابة نعم شرعت الرضوية في حقهم  
لقد رضي الله عن المؤمنين اذ يبايعونك تحت الشجرة وكذا اشترع الدعاء لهم بالمغفرة كما قال تعالى في سورة احقر  
بعد النشأ على المهاجرين والانصار والذين جاؤا من بعدهم يقولون ربنا اغفر لنا ولاخواننا الذين سبقونا بالايمان  
وكان شيخنا البدر باكتب في كتبه وصلى الله على محمد وآله وسلم ورضي الله عن صحابه وورد حديث تيسر الالبته  
بالحمد ثم بالصلوة لفظ كل امرؤى بال لا يبد رفيه محمد الله والصلوة على فهو اقطع ابرمحموق من كل بركة اخرجه الرازي  
في الاربعين عن ابى هريرة ثم قال تفرد بذكر الصلوة فيه اسمعيل بن ابى زياد وهو ضعيف قال الرضا شري عمل  
به اخطبا والواعظ وغيرهم المترسلون انتهى قال السيوطي في الجامع الكبير وكانهم علوا به وان كان ضعيفا لما عرف  
من انهم يعلمون بالضعيف في فضائل الاعمال انتهى وقال ابو الاملال الحسن بن عبد الله بن سهل العسكري في  
كتابه الاوائل اول من زاد في الكتاب بعد حمد الله الصلوة على نسبي صلعم هارون الرشيد وكان اذا كتب  
فاني احمد الله اليك واسأله ان يصلي على محمد وعلى آله فعد بالناس من اعظم مناقبه انتهى والناس يستحسنون افعال  
الدول كما استحسنوا ايام الاموية ادارة الجبلج بن يوسف للناس حول الكعبة في صلوة الجماعة كما في الاوائل  
ورأيت في بعض كتب العلم في ذهني انه شرح المشكوة لعلى القارى انه لا يجوز الا ابتداء بالبسملة والحمد والصلوة  
في اول المعاصي كاكل الطعام احراما وكذا الحمد بعده انتهى وهو صحيح لان اللازم الاستغفار والعزم على عدم العود  
اليه وضمان قيمته ومثل ذلك لا يجوز الا ابتداء في الحان الغنا بالصلوة على النبي صلعم نظما ونثرا انتهى كلامه رحمه الله تعالى  
فان قلت قد تقررت ان الصلوة على الآل من جملة كيفية الصلوة عليه صلعم وقد قررت انه حذف ذلك لاية الحديث  
عند ذكرهم صلعم لما ذكرته من العذر فماذا يصنع من يريد ان على تلك اكتب مثل من يريد الماء صحيح البخاري

بل يذلل الآل فهو زيادة على ما فيه فيكون كذا بالآل ليس في البخاري أم يزيد في طينيات بالصلوة التي أمرت من  
حكاية ما قال البخاري وان مراده قال البخاري صلى الله عليه وسلم فمنا لا يأتي بل يفظ الآل لأنه يكون كاذبا وان حصل ان البخاري صلى الله عليه وسلم لفظا على ما علمنا  
لكن الحكاية المكتوبة المتفق ثم انه لا يكون على هذا مصليا من نفسه صلى الله عليه وسلم ولا ما جازا جازين صلى الله عليه وسلم لانه انما  
حكى عن غيره انه صلى على الآل لا يكون ما جازا ولا زورا فان الحكى لقول النصارى ان ثلثت ثلثة غير باء ومن حيث انه حكى وان كان مراد على  
اشاره الدعا منه لرسول صلوات الله على من تبعه لان يأتي بلفظ الآل لكونه بلفظ الصلوة المأمور بها والاحسن ان على الصلوة  
المكتوبة حكاية ثم يصلى من تلقا نفسه صلاة كاملة ليجتمع له انه الملاء البخاري مثلا كذا وان صلى على رسول الله صلواته من تلقا نفسه  
صلوة موافقة لما امر به بل تيسر من يقول بوجود الصلوة عليه كلما ذكر ان يجب عليه عند حكاية صلوة البخاري مثلا ان  
يصل من عند نفسه لانه يصدق عليه انه قد ذكر عنده النبي صلواته ولم يصل عليه لانه انا صلى صلوة غيره واحكامي غير صلواته  
من قال بالاستحباب له ايضا وسية علامه عبد القادر بن احمد گفته لكن لا يجوز لنا نسخ زيادة وعلى انه في التبعه لانه يزيه انتم  
عنهم فيكون كذا وبكذا لا يجوز للراوى ان يزيد باقى الرواية الا اذا بين لمن سمعها انها ليست من الكتاب انتهى ثم قال  
السيد محمد بن اسمعيل الامير ان قلت تقاضيت في الفاظ حديث التعليم ذكر الازواج وذكر الذرية قلت قد فسر الآل بالذرية  
وبالازواج بل صرح بعض الامتة ان الآل في حديث التشهد المراد به ذرية صلواته وازواجه قال لان الشترق بهذا الحديث  
جار بلفظ آل محمد وجارى في حديث ابى حميد اذ واجه ذرية وهو يدل على ان المراد بالآل الذرية والازواج وآما وقوله في  
بعض الاحاديث في رواية ذلك بذكر الآل والازواج والذرية فهذا لا يتحقق في اننا نريد بالآل عند افراد ومن ذكر  
لانه يكون من عطف الخاص على العام وجواب است وفرن من البلانته نافع فان قلت قد اتى في بعض الفاظ حديث التعليم  
وصفة صلواته الا على فهل يكون من حد فتيانا بابا امور به لا بد من ذكره واثبتنا امره صلواته في تلك الكيفية كما في ذكر الآل  
قلت لا يخفى ان التعريف في النبي والرسول لله انما جازى وكذا رسول الله بالاضافة فانها لله وهو محمد صلى الله عليه وآله وسلم  
وقد علم انه امى فالوصف له به لفظا انا هو صفة من صرح لما هو معلوم فاذا نذرت لم تخل بالمراد وليتأمل اطراف الكلام  
من للاستفادة اراد وقد اطلنا الكلام في شرح بيت النظام وارجو انه اشتمل على فوائد لا تجد كثيرا في غير ما كتبنا انتهى كلامه  
رحمة الله تعالى وفيه من يبلغ لمن التمس السمع وهو شهيد سوال **سبست** وشم صلوة فرستادن بر رسول خدا صلوات  
واجب است يا ستب وفضل تصليته حيت وكيفيت مآثوره او ومعنى صلوة چه باشد **جواب** ابل علم رادرسكم  
صلوة بر آنحضرت صلواته نه سبست اول آنکه واجب است في الجملة بغير حصر لكن اقل چیزی که بدان اجزا حاصل شود  
کیبار باشد و بعض ابل علم نقل اجل کرده اند بدان دوم آنکه سبست و برین هم اجل نقل کرده اند سوم آنکه  
واجب در تمام عمر کیبار است مثل کلمه توحید و این قول قریب بقول اول است و قریب بران دعوی اجاع نموده  
چهارم آنکه واجب در دعوی آخر نماز میان تشهد و سلام تخلل است و قاله الشافعی و من تبعه حجیم آنکه واجب در تشهد است

و قول اول  
این سلام شافعی است لیکن بدون تعیین محل ششم آنکه واجب و نماز است بغير تعیین محل و این  
را ناصح نقل کرده اند معتم آنکه واجب اکثر اوست بغير تقیید تا که بعضی المالکیه هر چه تمام آنکه واجب نزد هر دو است  
قال الطحاوی و جماعة من الحنفیة و ابن العسکری گفته اند الاحوط و مشکی قال الزمخشری نعم آنکه در هر مجلس یکبار باید که  
ذکر شریف وی صلوات بمرات آید چاه الزمخشری و هم آنکه در هر دعا باید چاه الزمخشری ایضا این است اقوال اهل علم  
درین سئله و اوله واجب صلوة قول تعالی است یا ایها الذین امنوا صلوا علی و صلوا تسلیما زیرا که صیغته  
وامر افاده و وجوب میکند و نیز امر بصلوة و چند احادیث وارد گشته و اصل در امر وجوب باشد عن کعب بن عجرة قال  
قال رجل یارسول الله اما السلام عليك فقد علمنا فکیف الصلوة عليك قال قل اللهم صل علی محمد و علی آل محمد  
الحديث اخرجه عبد الرزاق و ابن ابی شیبة و احمد و عبد بن حمید و شیخان و صحاب السنن الاربعة و ابن مردويه و آنچه  
عن عبد الرحمن بن بشیر بن سعید و الانصاری قال لما نزلت ان الله و ملائکته یصلون علی النبی الایة قالوا یا رسول الله  
هذا السلام قد عرفناه فکیف الصلوة و قد عرفک ما تقدم من ذنبک و ما تاخر قال قولوا اللهم صل علی محمد و آل محمد  
وارد و در امر بصلوة بروی مسلم و اسحق و ابن ماجه و صحیحین و غیره در وجوب است و لکن دلالت بر تکرار نمی کند و این  
حجت کسی است که قائل بوجوب او یکبار و تمام عمر است و حجت قائل بوجوب وی در نماز حدیث ابن سعید است  
کیف نصلی عليك اذا نحن صلینا عليك فی صلواتنا فقال قولوا اللهم صل علی محمد و آل محمد و صحاب السنن و صحبه  
الترندی و ابن خزیمه و الحاکم و ابن عسکری و غیره این حدیث اوله دیگر نیز است بیقی از شعبی که تابعی کبیر است آورده که گفت  
من لم یصل علی النبی صلیم فی السنة فلیعد صلاته و ما دلیل قائل بوجوب او نزد ذکر سیر بار پس حدیث جابر است که  
صلی الله علیه و آله قال فی الصلاة و ما دلیل قائل بوجوب او نزد ذکر سیر بار پس حدیث جابر است که  
عليك فقلت آمین اخرجه البخاری فی الادب و مشاهیر ایضا من حدیث ابی هریرة و اخرجه احمد و الترمذی  
و النسائی و ابن جبان و الحاکم و حدیث حسین بن علی الخلیل من ذکرک عندک فم یصل علی و در زبان و  
موسس جان است نام یار که یکم فیه و که مکرر می شود و آنکه باستجاب صلوة رفته اند این او امر را در آیه و در حد  
عمل بر استجاب میکنند و تفصیل اقوال و ابجاث را کتب مطول محل است و اما افضل صلوة بروی مسلم پس درین معنی  
خود هیچ سخن نیست و قد تقدم من الادلة ما کثیر و لطیب و آنکه یقینی در شوب الایمان و ابن سناکری در سنن خود  
از انس بن مالک روایت کرده اند که قال قال رسول الله صلوا من اقرکم منی یوم القیامة فی کل موطن اکثرکم علی  
صلوة فی الدنیا من صلی علی یوم الجمعة و یوم الجمعة مرة قرض الله له ما له حاجة سبعین من حوائج الآخرة و ثلاثین  
من حوائج الدنیا ثم یوکل الله بذلك ملکا یدخله فی قبری کما یدخل علیکم الله الایمان فی من صلی علی باسمه و سببه  
عشیرة فانتهت فی صحیفه بیضا پس حافظ ابن حمید بعد سیاق این حدیث باین لفظ گفته اند حدیث باطل لکن در آیه

وحافظ ابو جعفر عقیلی در تاریخ و کتاب التعديل والتجريح گفته عثمان بن دینار که یکی از روایات این حدیث است  
 حدیث با طویل میکند و ختروی از وی حکایت احادیث بو اطلیل می نماید که لاهل است و بیعتی در شعب  
 و خطیب و ابن عساکر از ابو هریره آورده اند که فرمود رسول خدا صلی الله علیه و آله من صلی علی  
 نایا و کل اسدیه مکایلیغنی و کفی امر دنیا و آخرته و کنت له شهیدا و شفیعاً یوم القیامة و اصحبها فی درت غیب و ملی  
 از انس آورده که گفت رسول خدا صلی الله علیه و آله انما کرم یوم القیامة من ابوالها و موطنها اکثرکم علی صلوة فی دارالدنیا و  
 انه قد کان فی السد و ملائکته کفایة لکنه لیشیم علیها و در حدیث ابو هریره است قال رسول الله صلی الله علیه و آله  
 صلی الله علیه و آله عشر الاخرجه مسلم و احمد و ابوداود و الترمذی و النسائی و ابن جبان و عن ابن مسعود قال قال رسول الله  
 صلی الله علیه و آله اولی الناس بی یوم القیامة اکثرهم علی صلوة الاخرجه الترمذی و حسنه و ابن جبان و در حدیث ابی طلحه است  
 قال دخلت علی النبی صلی الله علیه و آله فوجدته مسروراً فقلت یا رسول الله ما ادری منی رایتک احسن بشرا و اطيب قال ما یغنی  
 و جبریل خرج من عندی الساعة فبشرنی ان لكل عبد صلی علی صلوة یکتب له بها عشر حسنات و یحیی عنه عشر سیئات  
 و ترفع له بها عشر درجات و تعرض علی کما قالها و یر علیه مثلها و اما احادیث فضائل الصلوة علیه السلام فخر لا تنزه الاقام  
 و لا تحصیه الاعلام و اما العبارة فی الصلوة علیه صلوات فکل عبارة توادی ذلک مجزیه و افضلها ما علم هو صلی الله علیه و آله  
 علیه و آله و یرک وسلم امته لما سألوه عن کیفیت تادیتهما فاخرج احمد و الحاکم و صحیح البیهقی فی سننه عن ابی سعید و عقبه  
 بن عمر ان رجلاً قال یا رسول الله ما السلام علیک فقد عرفناه فکیف نصلی علیک اذا نحن صلینا علیک فی صلاتنا  
 فصمت النبی صلی الله علیه و آله ثم قال اذا انتم صلیتم علی نقولوا اللهم صل علی محمد النبی الامی و علی آل محمد کما صلیت علی ابراهیم  
 و علی آل ابراهیم و بارک علی محمد النبی الامی و علی آل محمد کما بارکت علی ابراهیم و علی آل ابراهیم انک حمید مجید و قد اکثر احادیث  
 عدم و صفت او بنی امی است و در بعض و صفت امی و علی از واجد امامت المؤمنین و علی اهل بیته و ذریاته و در بعض  
 حذف و علی آل محمد و علی آل ابراهیم و در بعض اقتصار بر ابراهیم آمده پس بهر کدام صیغه که اخذ کنند سنت را دریا بند  
 شکرانی رحم گفته الذي اجمع علیه العلماء ان الصلوة الماثورة هو ما ثبتت فی احادیثه تعلیم مطلقاً و مقیداً بالصلوة علی  
 الال من طرق صحیحة لا یطعن فیها لاحد من ائمة الحدیث لان اهل العلم باعتبار هذا الشأن اتباع الابله فاوقفوا علی تصحیحه  
 و انقم غیرهم من ائمة الاصول و الفقهاء و التفسیر و الآلات و سایر انواع العلوم و قد ثبتت من صفات الصلوة علیه السلام  
 صفات کثیرة قال بصحتها جمیع اهل الحدیث او بعضهم و تابعهم الباقون منها ما اتفق علیه اصحاب الاممات الست کحدیث  
 کعب بن عجرة الا ان الترمذی قال فی علی ابراهیم فی الموضعین و لم یذکر آله و هكذا فی رواية لابن داود و فی اخرى لم  
 علی ابراهیم و علی آل ابراهیم و بهذه الروایة یرد علی ما زعم بعض اهل العلم انه لم یثبت الجمع بین محمد و آل محمد و ابراهیم  
 و آل ابراهیم فی رواية واحدة فی الاممات مع ان الجمع المذكور ثابت فی صحیح البخاری فی الابواب التي عطفها

لا يرد الآيات والاحاديث الواردة في ابراهيم عليه السلام وهو من الانوع التي اتفق عليها اهل الامهات  
 الا الترمذي ومن الانوع التي لا يختلف اهل الحديث في صحتها ما أخرجه احمد ومسلم والترمذي وصححه ابو داود ونسائه  
 وصححه ابن خزيمة وابن حبان والحاكم والبيهقي والدارقطني عن ابى مسعود البدرى وقد تقدم وزاد ابو داود في روايته  
 اللهم صل على محمد النبي الامى وعلى آل محمد وفى اخرى كما باركت على آل ابراهيم فى العالمين وما أخرجه البخارى عن ابى  
 سعيد الخدرى ولفظه قولوا اللهم صل على محمد عبدك ورسولك كما صليت على ابراهيم وبارك على محمد وعلى آل محمد كما باركت  
 على ابراهيم واخرجه النسائى ايضا وابن ماجه وفى الباب احاديث منها ما هو صحيح عند بعض ائمة الحديث دون بعض  
 كحديث ابى هريرة عند ابى داود عن النبي صلعم من ستره ان يكتال بالكيل الا لوانى الحديث وقد تقدم وهذا الحديث  
 سكت عنه ابو داود وسكت عنه البهزى فى مختصر السنن قد اختلف فيه على ابن جعفر بن محمد بن على وعلى الجعفر بن ابى هريرة واخرجه النسائى  
 فى مسند على عليه السلام من طريق عمر بن عاصم عن حبان بن يسار الكلابى عن عبد الرحمن بن طلحة الخزازى عن ابن جعفر  
 المذكور عن محمد بن الحنفية عن ابي يعين النبي صلعم بلفظ حديث ابى هريرة واختلف فيه على حبان بن يسار واخرج احمد بن  
 بريرة مرفوعا بلفظ اللهم اجعل صلواتك ورحمتك وبركاتك على محمد وآل محمد كما جعلتها على ابراهيم انك حميد مجيد وفى  
 اسناد ابى داود الاعمى وابوه ابو نفع وهو ضعيف جدا ووثم بالوضع وفى الباب غير ذلك ولكن المقصود هنا بيان  
 الصلوة التي اجمع عليها على انها ما تارة وقد قرنا ان ما اجمع ائمة الحديث على صحته فهو مجمع عليه عند غيرهم من العلماء لما  
 سلف ومن جملة ما وقع الاجماع على صحته ما فى الصحيحين من الاحاديث المسندة فان قلت فهل يمكن جمع جميع الصلوة  
 الواردة فى الاحاديث الصحيحة حتى يكون المصلى بها مصليا بجميع الما تارة قلت نعم قد قصدى لجمع ذلك النووي فى  
 شرح المهذب فقال ينبغي ان يجمع ما فى الاحاديث الصحيحة فيقول اللهم صل على محمد النبي الامى وازواجه وذريته كما  
 باركت على ابراهيم وعلى آل ابراهيم وبارك على محمد وازواجه وذريته كما باركت على ابراهيم وعلى آل ابراهيم  
 فى العالمين انك حميد مجيد قال العراقى بقى عليه ما فى الاحاديث الصحيحة الفاظ اخرى خمسة يجمع جميع قولك اللهم  
 صل على محمد عبدك ورسولك النبي الامى وعلى آل محمد وازواجه امهات المؤمنين وذريته واهل بيته كما صليت على  
 ابراهيم وعلى آل ابراهيم انك حميد مجيد اللهم بارك على محمد النبي الامى وعلى آل محمد وازواجه وذريته كما باركت على ابراهيم  
 فى العالمين انك حميد مجيد انتهى فهذا جملة ما اشتملت عليه الاحاديث الصحيحة من الالفاظ فينبغى للمصلى اذا اراد ان يجمع  
 بين جميع الفاظ الصلوة الماثورة ان يصلى بهذه الصلوة فان اقتصر على نفع من الانواع الثابتة من طريق صحيحة  
 فلا شك انه قد صلى على النبي صلعم متفقا عليها على انها ما تارة ولكن الاكمل الجمع ليكون ممتثلا بجميع ما ارشده اليه الشارع  
 صلى الله تعالى عليه وآله وبارك وسلم وفى هذا المقدار كفاية انتهى ما حصل كلامه رم وحمل السبل در ذخيرة ائمة ائمة  
 ما خلا فى بيئته الصلوة الفاضلة التي لو صلت الانسان ليصلي على النبي صلعم افضل الصلوة لم يبر الا بها



اقوال فالتدري صوته النبوي في الروضة انما الكيفية السابقة التي علمها رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم  
 لا يختار لنفسه الا الاشراف والافضل ووجه ذلك السبكي ايضا بان من اتى بها فقد صلى على النبي يقين وكان له  
 الخير الوارد في احاديث الصلوة بيقين وكل من جاء بلفظ غير ما فهموا من اتيانه بالصلوة المطلوبة في شك لانهم قالوا كيف  
 نصلي عليك فقال قولوا فاجعل الصلوة منهم هي قول ذاتهم وقال المرزى كما نقله عن الرافعي انه يترى بالهم صل على محمد  
 آل محمد كلما ذكره المذاكرون وكلما سمى عن ذكره الغافلون وانخذ من ذكر الشافعي اياه في خطبة الرسالة لكن بلفظ غفل بل  
 سمى وقال القاضي حسين وغيره طريق البر اللهم صل على محمد كما هو ابله واستحقه ونحوه قول بعضهم فضل الحمد والصلوة اللهم صل  
 الحمد كما انت ابله وصل على محمد كما انت ابله وفعل بما انت ابله فانك ابل التقوى والمغفرة واختار البارزى ان افضل  
 اللهم صل على محمد وعلى آل محمد افضل صلواتك عدد معلوماك فانه ابلغ وقال بعضهم لا يبلغ اللهم صل على سيدنا محمد وعلى آل  
 نبى وملك وولى عدد اشفع والوتر وعدد كلمات ربنا التامات المباركات وقال بعضهم لا اكمل اللهم صل على محمد عبدك نبى  
 ورسولك النبى الامى وعلى آله وازواجه وذريته وسلم عدد خلقك ورضا نفسك وزنة عرشك ومداد كلماتك قول الالبغ  
 اللهم صل على محمد وعلى آل محمد وسلم عدد خلقك ورضا نفسك وزنة عرشك ومداد كلماتك قال بعض المحققين وهذا هو  
 من الحديث الصحيح في التسبيح وانه افضل من غيره وقيل اللهم صل على محمد صلوة دائمة بدوامك وقيل اللهم يارب محمد  
 وآل محمد صل على محمد وآل محمد واجزه صلواتك ما هو ابله وقيل اللهم صل على محمد النبى وازواجه ائمهات المؤمنين وذريته و  
 اهل بيته كما صليت على ابراهيم انك حميد مجيد لقوله صل من سره ان يكتبك بالكميال الا وفي فليقل ذلك وقال  
 ابن العماد كل ما ذكر من الكيفيات موجود في اللهم صل ابدأ افضل صلواتك على سيدنا عبدك ورسولك محمد وآله  
 وسلم عليهما تسليما وزده شرفا وتكراما وانزله المنزل المقرب عندك يوم القيامة انتهى وقال بعضهم لو جمع ما بين الحديث  
 واثرا الشافعي وما قاله القاضي حسين لكان شئلا وقال ابن حجر في الدر المنضود الذي اميل اليه وافعله منذ سنين  
 ان افضل ما يجمع جميع ما تزيده وهو اللهم صل على محمد عبدك ورسولك النبى الامى وعلى آل محمد وازواجه ائمهات  
 المؤمنين وذريته واهل بيته كما صليت على ابراهيم وعلى آل ابراهيم في العالمين انك حميد مجيد وبارك على محمد  
 النبى الامى وعلى آل محمد وازواجه ائمهات المؤمنين وذريته واهل بيته كما باركت على ابراهيم وعلى آل ابراهيم في العالمين انك  
 حميد مجيد وكما يلقى بعضهم شرفه وكما له ورضاك عنه وما تحب وترضى له دائما ابدأ عدد معلوماك ومداد كلماتك  
 ورضا نفسك وزنة عرشك افضل صلوة والكلما واتمما كلما ذكرك وذكره المذاكرون وغفل عن ذكرك ذكره الغافلون  
 وسلم تسليما كثيرا وعلينا معهم تمذه الكيفية قد جمعت الوارد في معظم كيفيات التشهد التي هي افضل الكيفيات كما مر  
 سائر ما استنبطه العلماء من الكيفيات وارجوا انها افضل وزدت عليه من زيارات بلغية تميزت بها فلتكن هي الاصل  
 على الاطلاق انتهى كلام ابن حجر وجرى على ما ايضا في شرح العباب وايضا المنظم والحمد لله اعلم انتهى كلامه

لیکن اصح واصوب وارجح درین باب نزد این بنده ایشا رضیخ و آورده در صحاح و حسان اخبار است نه الفاظ منقوله  
 و عبارت موزون و نه علماء دیار و اصهار اگر چه جامع جمیع کیفیات و آورده باشند بیه بیان هیچ کسی بی بیان نبوی نمی رسد  
 و کلام غیر معصوم خالی از شواهد با طرا اندوموم و مبالغه و تمثیل و کشتال مبالغی محدثه و معانی ملقعه نخواهد بود و لهذا همی  
 از اهل علم از قرات و دلائل انجیرات و امثال او که در صیغ صلوة تالیف شده منع کرده اند و گفته که سنت قصار  
 بر ماوردنی الاحادیث الصحیحیه است تا مصلی متمثل امر نبوی باشد و بزه درجه لایبنا احاد الناس و اما یونوق لهما افراد  
 من الایکس و الله لوفوق العجمه و المادی الی الحججه سید علامه عبدالقادر بن احمد که از شاخ شوکانی است بذیل اجوبه بعض  
 اسوله افاده فرموده یعنی ان یعلم ان الطاعه مع الاتباع وان قلت فضل من الطلعه بغیر اتباع وان جلت لقولنا انکنت تحت لواء الله فلیتبع  
 یجب کما الله و لهذا ان الصحابه رضی الله عنهم لما سمعوا قوله تعالی صلوا علیه و سلموا تسلیما کم یتقوا باننا صلوات  
 من عند انفسهم مع اہم علیہ من الفضل و البلاغہ و العلم الذی لالیسا و ہمین فی بعض ذلک احد من جاء بعدہم بل سألوا  
 رسول الله صلعم عن صفه الصلوة فمن سألہ بشیر بن سعد فی حدیث ابن مسعود فقال لبشیر بن سعد امرنا الله عز و جل  
 ان نصلی علیک فکیف نصلی علیک قال فسکت رسول الله صلعم حتی تمنینا انه لم یسأل ثم قال رسول الله صلعم اللهم  
 صل علی محمد و علی آل محمد کما صلیت علی ابراهیم و بارک علی محمد و آل محمد کما بارکت علی ابراهیم انک حمید مجید و بسلام  
 کما علمتم اخرجه احمد و سلم و النسائی و الترمذی و صححه و اراد بالسلام السلام الذی فی التشهد و هو السلام علیک یا نبی  
 و رحمة الله و بركاته السلام علینا و علی عباد الله الصالحین و قد ورد فی صفه الصلوة علیه نحو من عشرين روایه فالجواب  
 عز و جل و المتبع لرسول الله صلعم لا یعدل عنها و عن بعضہا الی صلوات اخترها جماعة من التابعین و من بعدہم  
 لا یلیغون ادنی رتب الصحابه فی البلاغہ الذین تعلموا من النبی صلعم صفه الصلوة و لا شک فی عظیم ثواب من صل  
 علی النبی صلعم با ی صلوة کانت و لکن نسبتہ صلوة الناس الی الصلوة الوارده عنہ صلعم کنسبہ النجم الی الشمس اما اذا  
 اعتقدت مقدر ان صلوة دلائل انجیرات و صلوة ابن بشیر افضل من الصلوة الوارده عن النبی صلعم فهو غیر مشاب  
 علی ذلک بل ہوا ثم ضال انتہی گویم حکم سائر کتب مؤلفہ در صیغ صلوة مثل شفاء الاسقام و جزان نیز همین است  
 و سید علامہ محمد بن اسمعیل امیر صاحب سبل السلام حکم با حراق و دلائل انجیرات و امثال آن نموده چنانکہ در  
 احوال النبلا بدان اشارت کرده ایم فلیرجع الیہ و لیعتبر و ابا بیان معنی صلوة پس ابو العالیہ گفته معنی وی شفاء  
 خدا بر رسول است نزد ملائکہ و معنی صلوة ملائکہ دعاست برای وی صلعم و مقاتل بن حیان گفته صلوة خدا مغفرت  
 اوست و صلوة ملائکہ استغفار و ابن عباس فرموده معنی صلوة ملائکہ دعا ببرکت است و ترمذی از سفیان بن  
 و غیر واحد آورده کہ صلوة رب رحمت است و صلوة ملائکہ دعا و بعضی گفته کہ صلوة خدا بر خلق گاہی خاص گاہی عام  
 باشد پس صلوة زنی بر انبیا شفاء و تعظیم است و بر غیر ایشان رحمت کہ گنجایش ہر شی کہ درہ و کلام علماء در شی صلوة

واسع و منتشر است و استیفاء آن در اینجا دشوار و کفایتی در آن مذکور تا انتهای او در ذخیره اخیر گفته احوال علماء در معنی  
 صلوة بروی مسلم مضطرب است و در قوف بر حقیقت لغویہ در معنی او بر وجهی که بدان جزم توان کرد حاصل نشود  
 زیرا که اهل علم در بیان معنی صلوة مختلف شده اند بر آنجا متنوعه و اکثر اهل لغت در آن خلط نموده مثل محمدالدین  
 در قاموس و جوهری در صحیح و بعضی تفسیرش بلازم کرده و غایت مودای کلام محققین آنست که انما حقیقه  
 فی الدعا و در ماعدای او یعنی رحمت و برکت و عطف و ثنا و تعظیم و استغفار و تخصیص صلوة بملاک و تضرع و  
 اعتناء بشان صلی علیه متعارض نیست قول بعض موزن آنست که این همه معانی حقائق لغویہ است بنا بر دلالت  
 عموم مشترک بر معانی خود حقیقه چنانکه صریح متن جمع الجوامع و شرح او از محقق جلال و غیرهاست و نیز جمعی از  
 اهل اصول مجازت گاهی بطریق استعاره و گاهی بطور مجاز مرسل و مشترک با مشترک معنوی است و نیز بعضی  
 در بعض معانی حقیقت و در بعض مجازت در صحاح گفته صلوة از خدا رحمت است و احد صلوات مفروضه و از ملاک  
 استغفار است و در قاموس گفته صلوة دعا و رحمت و استغفار و حسن ثنا از خدا ابر رسول است و عبادتی که در وی  
 رکوع و سجود باشد و در صباح گفته قیل اصل صلوة در لغت دعاست لقول تعالی و صل علیهم ای ادرع لکم صولیات  
 مختلف اند در آنکه صلوة حقیقت شرعیہ درین افعال است و مجاز لغوی در دعا و نقل در لغت همچو نسخ در احکام باشد  
 یا استعمال لفظ و منقول مجاز راجع و در منقول عنه تحقیق مرجوح است و قیل صلوة در لغت مشترک است میان  
 دعا و تعظیم و رحمت و برکت و منه اللهم صل علی آل ابی اونی ای بارک علیهم و رحیم و برین تقدیر صلوة بر آنحضرت  
 مسلم مشترک میان دو معنی نباشد بلکه بیک معنی بود که آن تعظیم است و راغب در مفردات گفته اکثر اهل لغت  
 گفته اند صلوة دعا و تبریک و تجید است یقال صلیت علیه ای دعوت له و برکت و در مغرب گفته و سبی الدعای صلوة  
 لانه منها ثم سبی به الرحمة و الاستغفار لانها من لوازم الدعای انتهى و این اشیر در نهامی گفته صلوة عبادت مخصوصه  
 زیرا که در وی تعظیم او تعالی است و ابو القاسم زجاجی در مختصر کتاب الزواجر لابن اللبانیه گفته اصل صلوة دعا  
 و سوال است و در کلام عرب برست و جدا یکی صلوة بمعنی نماز دیگر ترجم دیگر دعا و قاضی عیاض در مشارق و ابن قوتول  
 در مطلع گفته اند که صلوة برای چند معنی آمده دعا کصلوة الملائکه مع الخلق دیگر برکت دیگر رحمت و این صلوة خدا  
 بر نبی مسلم چونین است و غزالی گفته لفظ صلوة موضوع است برای قدر مشترک که اعتنا بصلی علیه باشد و استحسنه  
 الزرکشی فی شرح جمع الجوامع و توفوی در تندیب الاسماء و اللغات گفته صلوة در لغت بمعنی دعاست و این قول جمهور  
 علماء از اهل لغت و فقه و غیر ایشان است و نماز را صلوة از آن نامند که مشتعل بر دعاست بر نذیب اهل اصول  
 و فقه و دیگر اسما شرعیہ منقول اند از لغت و این صلوة از خدا رحمت و از فرشتگان استغفار و از آدمی تضرع  
 و دعاست و این تقسیم را امام زهری و غیره ذکر کرده اند و زاده در حواشی بیضاوی گفته صلوة حقیقت لغویہ

در دعا و مجاز اغوی در فعل بهیئت مخصوصه است و حقیقت اصطلاحیه نزد اهل شرع منقول از دعا بنا بر اشتغال وی بر این  
 اینست مشهور میان جمهور علما و زحمتی در کثرت گفته در تحریک صلوات حقیقت است و در عبادت مخصوصه مجاز  
 مرسل و در دعا مجاز استعاره و در جای دیگر گفته صلوة عبارتست از ارکان مخصوصه بعد منقول شد بسوی اعطاف  
 بر وجه ترجمه بعد بسوی دعا پس در دعا مجاز باشد از استعاره جاریه در اعطاف مذکور و در فائق گفته صلوة تقویاً  
 عودت بعد رحمت راصلوة گفتند زیرا که مشتکل بر تقوی عمل است سپس نقل کردند یعنی دعا پس در دعا مجاز مرسل  
 از استعاره باشد اتصالی و اختلافی که درین سخن اوست مخفی نیست و ابن هشام در خاتمه معنی گفته صواب نزدین  
 آنست که صلوة در لغت بیک معنی است که عطف باشد بعد این عطف نسبت بخدا رحمت و بلکه استغفار و بادی  
 دعا از بعض برای بعض است و قول جمعی که صلوة معنی حرمت است متفق است بعبادت بچند وجه انتهی و قریب است قول  
 حافظ ابن القیم در بر این که صلوة یعنی رحمت باطل است بسبب وجهی که با تم قال و ای تباین نظر من نهاده و لکن تقلید  
 یعنی عن ادراک الحقائق فایاکم والاخلاق الی ارضه انتی و وجهی که قول ابن القیم بقول ابن هشام آنست که دعا یا ا  
 تحقیق کرده که صلوة یعنی دعا شامل دعا سئله و دعا عبادت است و قول بانکه صلوة خدا رحمت یا خفرت است  
 ضعیف باشد بوجه عدیده و پانزده وجه ذکر کرده فرجهما ان اردت ما ان این موافق قول ابن هشام است در آنکه بود  
 صلوة یعنی رحمت صحیح نیست و محمد بن طیب مغزنی فاسی در مولفات خود تقریر کرده که صلوة مشترک است میان  
 سه معنی باشد که معنوی و حقیقت است در آن معانی ثلثه و در در برخی مبالغه بسیار کرده و گفته که وی درین قول وفاق  
 شهاب خفاجی است در نفحة القبول فی معنی الصلوة علی الرسول و همه تمسکات معنی دارد نموده و کلام ابن همام  
 در بحث عام از کتاب تحریر و کلام فارسی در بحث استعمال مشترک از حاشیه تلویح مؤید قول اوست و بدرستی  
 نیز در تحفة الغریب با معنی مناقشه کرده و از بعض متأخرین نقل نموده که لفظ صلوة از قبیل کلی مشکک یا متواطی  
 و مخفی نیست که در بودن وی از قسم متواطی نظر واضح است چه شرط متواطی است و ای افراد است در وی کما نصوا  
 علیه و این شبهه درین معانی منتفی است باجماعی حاصل اقوال آنست که صلوة در دعا حقیقت لغوی است و در عبادت  
 مخصوصه مجاز یا مشترک میان دعا و رحمت و استغفار و تضرع و تمجید و برکت یا بسبب تعظیم فقط یا عطف فقط یا  
 بشان اصلی علیه یا مجاز در دعا یا استعاره در دعا و حقیقت در تحریک صلوات تحقیقی که نظر صحیح بدان قاضی است  
 برخلاف زحمتی و بن نمانچه آنست که در دعا و تحریک صلوات حقیقت لغوی است و در مادی این هر دو مجاز  
 و حقیقت بودن او در تحریک صلوات بنا بر قوت عبارات ایده است و احدی در علم ما تصریح بنا فی او نکرده آری  
 بعضی تضعیف کرده اند اشتقاق صلوة معرفه از وی مثل قاضی و جماعتی از علما و سید و سعد هم همین سخن می نمود  
 و خفاجی در غنایه با این هر دو مناقشه کرده و حقیقت لغوی بودن او در دعا مطلقاً بجهت آنست که این فارس

در قه اللغة گفته حاصل صلوة در لغت عرب دعاست امام الحرمین و اتباع او و بسکی در شرح منہاج گفته اند  
 کہ خلافت حاصل مجاز باشد و حاصل حقیقت است نقل السیوطی فی المزہر و در شرح مجمع الجوامع و منہاج بیضاوی تاقاسم  
 در آیات بینات و غیرہ از باطلانی و ابن قشیری آورده اند کہ حقیقت لغویہ در صلوة دعاست و صدر الشریعہ در توضیح  
 گفته معنی حقیقی صلوة دعاست و نووی ابن را قول جمهور اہل لغت و فقہ و غیرہا گفته و قاضی عیاض در تنبیہات  
 مدونہ نوشته اند قول اکثر اہل العربیہ و الفقہ و شیعہ زائدہ گفته ہو الصواب و علما بیان قاطبہ اتفاق کرده اند در اول  
 بحث حقیقت و مجاز بر آنکہ صلوة حقیقت لغویہ است در دعائہم السکاکی فی المفتاح و غیرہ و الخطیب القزوینی و السعد  
 فی الطول و المختصر و بسکی فی عروس الافراح و جمیع محشین طول و مختصر و سعد در حاشیہ کتبات گفته اند الحق و سبب  
 فرمودہ اند الانصاف و متأخرین اہل تحقیق مثل شہاب نقاشی در نفی و ابن قاسم عبادی در آیات و غنمی در شرح  
 شعرانیہ و غیرہم ہمین منی را مقرر داشته اند حاجی گفته الحق الذی لا محمد عنہ ان الحقیقۃ اللغویۃ انما بمعنی الدعاء و کذا  
 قال السید احمد حموی فی حاشیۃ الاشباہ و کفی بہول الشبہ حتم علی اضارۃ ہذہ الحجۃ و اما تجاز بودن او در ما عدا  
 دعایس صدر الشریعہ در توضیح گفته از لوازم این دعاست رحمت و ہر کہ گفته صلوة از خدا رحمت است ہمین معنی  
 ارادہ کردہ زیرا کہ صلوة موضوع شدہ است برای رحمت انتہی و مثلہ فی الکلیات لابن البقا الکنفوی و اقراء لغتہ  
 فی حاشیۃ علی ام البراہین و علی حنفی در شرح جزیریہ گفته الصلوة حقیقۃ فی الدعائین قال انما من بعد الرحمة ارادہا  
 لیست موضوعۃ لما بل انما مرادہا منہا باعتبار انما من لوازم ذلک المعنی العقیقی انتہی و در نفیہ القبول افادہ کردہ  
 کہ صلوة بمعنی رحمت تجوز است و ہر کہ گفته در رحمت استعارہ است پس استعارہ نوعی از مجاز باشد و اگر رحمت معنی  
 حقیقی صلوة می بود ہن ہشام و ابن القیم اگر آن سیکر و ندو با بطلان آن بوجوہات نمی پرداختند در جلاء الافہام  
 گفته لفظ الصلوة لا تعرف فی اللغة الاصلیۃ بمعنی الرحمة صلوا ولا تعرف العرب قط صلی علیہ معنی رحمہ و اطلاق  
 صلوة حقیقہ بر استعارہ وقتی صحیح شود کہ صلوة - اشتراک میان دی و دیگر معانی او گویند و ابن ہشام و ابن القیم  
 تصریح نمئی آن نمودہ زیرا کہ خلافت اصل است و لهذا اہل اصول گفته اند کہ مجاز اولی و ارجح از اشتراک است  
 و ہم کہ امام نقل قوی از اہل لغت ثبوت اشتراک ثابت نشدہ و از صحاح و قاموس ہم استفادہ این مدعا نتوان کرد  
 زیرا کہ حقیقی بودن در یکی از معانی مذکورہ ثابت نمی شود لکن نص علیہ سید عمر فی حاشیۃ التختہ و قال فی کتاب اللغۃ  
 صاحب القاموس لا یفرق بین الحقیقۃ و المجاز فلا یستدل بکلامہ علی الاشتراک الحقیقی انتہی و لهذا ابن قول را در  
 مصباح بعین حکایت کردہ کہ دلالت دارد بر تریض و ضعف و ابن القیم بطلان دعوی اشتراک بچیز با استدلال کردہ  
 و کنفوی گفته بودن صلوة در قولہ تعالی ان الله و ملائکته یصلون علی النبی مشرک در معنی رحمت استغفا  
 ممنوع است زیرا کہ اہل لغت ثابت نگشتہ بل حقیقت در معنی دعاست و رحمت از لوازم او است انتہی

و بر که صلوة ملائکه را تفسیر با استغفار کرده نفسی جعلی و نقلی عشرتکریا آورده غایت تسک او درین باب آنست که  
 حق تعالی ملائکه را با استغفار مومنین وصف کرده پس بس و حافظ ولی الدین عراقی تفسیر نموده است بر عدم صحیح  
 دعاء ملائکه در استغفار و گفته که بیه تذکره دال بر عدم صحیح است چه بجهت ادعیه ملائکه این است و قسم خدا را بحجیم و در حد  
 منتظر نماز آمده که تقول الملائکه اللهم اغفر له اللهم ارحمه و این صحیح است در دعاء ملائکه بغیر مغفرت نیز پس صواب  
 تفسیر صلوة بدعاست مطلقا و اما برکت پس قاضی عیاض در شفا تصریح کرده بر عدم صحیح تفسیر صلوة بدان و اما  
 تجمید و تعظیم پس هر دو یک معنی اند مانند شتا، و از هر بی گفته این تفسیر لازم است یعنی دعاء تعظیم لازم باشد  
 و این حجر در شرح عباب گفته لزوم را اطلاق کرده اراده لازم نموده اند و غنی زیاد کرده که پس جازر مسل  
 باشد و لهذا این اشیر در نامه این معنی را بقبیل ذکر کرده و اما اعتنا بشان مصلی علیه پس بیضاوی در سورة اجزأ  
 نص بر مجاز بودن آن نموده و اصبهانی در شرح منہاج بیضاوی گفته اطلاق صلوة براعتنا باظهار شرف مجاز است  
 چه لفظ صلوة برای این معنی موضوع نیست نه بحسب شیخ و نه بحسب عرف و نه بحسب انتهی و آسنوی در شرح  
 وی گفته این اطلاق مجاز است بنا بر عدم تبادر انتی و اما عطف پس از کلام بیضاوی گذشته که انعطاف و ترجم  
 ماخوذ اند از صلوة ذات رکوع و سجود یعنی زاده گفته پس مجاز باشد در مرتبه ثانیه حاصل آنکه استعمال با عدا  
 دعاء در ذنی صلوة تجوز است و معنی صلوة فی نفسه واحد و اختلاف معانی باختلاف و صوف نه آنکه برای معانی  
 مختلفه با وضع متعده موضوع شده پس اشتراک لازم نیاید مکانه علیه الجلی و صدر الشریعه و قال تقدست  
 و آخر سنه السعد و هر که علامات حقیقت و مجاز را در خصائص ابن جنی و فقه اللغة ثعالبی و شخص قاضی عبدالوہاب  
 تامل کنند زودی شبیه نماید در آنکه صلوة در دعاء حقیقت است و در باقی مجاز و در و در لفظ صلوة بمعنی رحمت و جزآن  
 در سنت و کلام عرب منافی تجوز نیست کما نص علیه عیاض فی المشارق و صرح به من لا یحیی من الایمة چه مجاز  
 یکی از دو قسم کلام عرب است کما قاله ابن برهان و آسنوی گفته لا یكون الالفاظ باستعمالها فی المعانی المجازیة خارجة  
 عن لغة العرب لانقسام اللغة الی حقیقة و مجاز انتی و اما معنی صلوة بر آنحضرت صلوات علیها و علی آلهی است  
 بروی صلی الله تعالی علیه و آله و سلم نزد ملائکه و تعظیم او رواه البخاری عن ابی العالیة و غیره عن الربیع بن انس حافظ  
 ابن حجر گفته و بذوالی الاقوال و قسطلانی در و اوجب گفته هو الاظرف انه یحصل به استعمال لفظ الصلوة بآسبته  
 الی الله و الی الملائکه و الی المومنین یعنی واحد انتی و جلی گفته بی تعظیم معنی اللهم صل علی محمد اللهم عظمه فی الدنیا  
 باعلاء ذکره و اظهار دینیه و ابقا، شریعتیه و فی الآخرة بتشفیع فی امته و اجزأل اجره و مشوبته و ابدان فضله للذین  
 و الآخرین بالمقام المحمود و تقدیمه علی كافة المقربین اشود انتی و گفته اند بعضی رحمت است نقله الترمذی عن الثور  
 و غیر واحد من اهل العلم و قبل بعضی استغفار است نقله ابو حاتم عن ابن جبر و مقاتل عن الضحاک و رحمه القرانی

و کثیره و میسب بهائی میان او و هر دو قول اول زیرا که در استخار می جست مخصوص است که مراد بدان عظیم دوی  
باشد و ثابروی و تنویه یعنی قدر و شرف او میان ملائکه پس در حقیقت میان این سه معنی هیچ فرق نیست  
کما اشار الیه الغزالی و ابن عطیة و اما صلوة از ملائکه پس دعاست کما قال ابو العالیة و الرزیح و ابن عباس گفته  
و عابرت است علقه عنده البخاری و راغب گفته استغفار است و درین اقوال نیز غزالی نیست زیرا که معنی  
ثنا و شامل دعا برکت و منخرفت لائقه بمقام آنحضرت صلی الله تعالی علیه و آله و بارک و سلم و دیگر سایر مراتب  
مناسبه است و اما صلوة مومنین جن و انس پس یعنی دعاست و اما معنی سلام بر آنحضرت صلعم پس این لفظ  
را چند معنی است یکی تحیت و مراد بسلام خدا بر انبیا همین معنی است و دیگر سلامت از نقائص و این متضمن دعاست  
و در اسناد او بسوی خدا اشکال است چنانکه عهودی و ابن حجر بدان صراحت کرده اند و در معنی سلام که اسم  
باری تعالی است نیز اقوال است دیگر انقیاد و مسالمة و مانع نیست از اراده همین معانی در سلام بروی صلعم  
کما قاله الفاسی و هو المتعارف عند الشافعیة و المالکیة و غیر هم من جواز استعمال اللفظ المشترك فی جمیع معنومات و دفعه واحد  
و تعدیه سلام یعنی تحیت است که معنی قضی السدیة علیک است قال ابن حجر فی الجوهر المنظم و شهاب در نسیم الریاض  
گفته چون در سلام معنی ثنا است تعدیه یعنی کرده نند بهجت آنکه معنی قضی است زیرا که قضایا چو دعاست متعدی  
یعنی نشود برای نفع و نه بهجت آنکه معنی ولایت و استیلا است و بعضی عرفا گفته اند سلام بروی صلعم کنایت است  
از قول سلم انت یا رسول الله فی امان من خالف ما جئت به و بلفظه من عند الله و این موافق حکمت اشتریح  
سلام است که تا این مسلم علیه باشد اگر چه انمعنی در جمیع استعمالات مستقیم نیست مثل اللهم سلم علی سیدنا محمد  
مگر تکلف هذا و قد اطلت الکلام علی معنی الصلوة و ما يتعلق بها کما رایت لضیق عطفی و ضعف ذهنی کما قبل  
و الطول فی مؤذن و فی باع قائم قصره غیرانی را جوان لا یخلو عن فائدة جدیدة و عائدة سدیدة و لیکون جمعة  
بلاطن و تعققة توجب القصور و الوهن و همچنین فصل صلوة هم بسیار است در ذخیره اخیر میشتاد و سه فائده در آن  
ذکر کرده و حافظ ابن القیم در جلاء الانام و جزئی در حص حصین و سخاوی در قول بلع و شیخ ابن حجر در در منضود  
شکفل بیان منافع آن شده اند من شاء فلیزح الی تو الیفهم و فرضا اگر در صلوة هیچ فائده نباشد جز امتثال امر  
اللهی که کتاب عزیز بران ناطق است کافی باشد تا بهزاران فواید که اهل علم از سنت مطهره و جز آن اثبات  
کرده اند چه رسد در لفظ صیغ صلوة شرط است که نفس خود را بشنود و ندانند چنانکه در سائر اذکار گفته اند و اما لفظ  
و اسلع نفس نباشد ثواب بران مترتب نگردد و فضل آنست که بصیغه طلب باشد مثل صل علی محمد زیرا که نشاء  
بهتر از خبر است و زیادت لفظ اللهم مستحب است حسن گفته این لفظ جمع دعاست و نظر بن شمس گفته هر که اللهم  
دی سوال بجمع اسماء الهی نمود و او را بجا گفته در ضمن وی نود و نه نام خداست و مرجم نزد ائمه شافعیه زیادت

زیادت لغزید نامست و در جوار و خارج نماز کتب ابن عطاء الله در افتتاح الصلاة گفته ای که در سفر است  
فان فیما سر ایظهر لمن لازم هذه العبارة انتهى و افراد سلام بر آنحضرت مسلم کرده باشد رجم النووی و اعتماد جمع  
سنتهم خطیب فی المغنی و اجمال الرطبی فی النهاية و ابن حجر فی التحفة و الابداد و الفتح و البجهر المنظم و ذکر بانی شرح الخبزة  
و شرحی الروض و الالفیة و المسمودی فی الجواهر و السیوطی فی شرح التقریب و جعل السیل تحقیق این بحث را بسیار و مفصلاً  
و در او در رساله جدا گانه کرده فراجه و در در مضمود گفته خلافت اولی است و آل را هم محقق کرده بنا بر ورود و نقص  
ذکر ایشان در صحیح اخبار و ایدیه شافعیه تصریح کرده اند باستجاب ابن الحاق و بذکر اصحاب قیاساً علی الآل  
و اکل صبیغ صیفاً بر ایهیست که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم را در آنجا که ایستاده بود و ایستادند و ایستادند  
لعل ذلك یرض علیه انتهى و بالذکر التوفیق سوال مست و منتهم افضل از روی نفع دین و دنیا برای مسلمان  
کثرت ذکر خدا و جلست از تسبیح و تحمید و تهلیل و امثال آن یا کثرت صلوة بر نبی صلی الله علیه و آله و سلم  
جواب راجح آنست که قرآن کریم افضل از کثرت نووی در تبیان گفته مختار و معتد علیه اهل علم آنست که  
خواندن قرآن افضل از تسبیح و تهلیل و غیره باشد الا ذکر است و قد تظاهرت الادلته علی ذلك انتهى و ابن حجر  
در آخر مفتاح حصین نوشته سئلت مرة و انما مجاور بالمدنیة المنورة ایما افضل قراءة القرآن ام الصلاة علی النبیین  
صلی الله علیه و آله و سلم فاجبت اما الصلاة علی النبی صلی الله علیه و آله و سلم فی المواطن التي ورد النص فیها فی فضل ولا یقوم غیر بمقامها و اما فی  
غیر ذلك فالقرآن افضل و ینبغی الاکتار من الصلاة و التلاوة و لا یقصر فی ذلك الا محروم انتهى سید عبد الله غنی  
در جواذب القلوب گفته هذا هو الاقرب للصواب و علیه الجمهور انتهى و ایدیه شافعیه نیز بر همین نص کرده اند در هر  
ذکر که در روش حال خاص بوده و گفته اند که اشتغال بان ذکر افضل از اشتغال بغیر اوست اگر چه غیر  
قرآن شریف باشد و منجمله اوست از کار طواف و صلوة بر آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم در روز شب جمعه و در طریق سفر مدینه  
منوره قاله ابن حجر فی شرح العباب و لفظه تلاوة القرآن افضل الذکر العام الذی لم یخص بوقت او محل و اما  
ما خص بذلك بان در الشرع بر نیه و لو من طرق ضعیفة فیما یظهر فهو افضل لتفصیل الشارح علیه صلی الله علیه و آله  
علیه و آله و بارک و سلم انتهى بلخصاً و ابن قاسم آنرا در حاشیه تحفه واجب گفته و نوشته که اگر طلب قرآن در حال  
مخصوص مشارک غیر خود شود مثل قراة کعبه و آل عمران و دیگر سوره که طلب آنها در سنت طهه شب جمعه و روز  
جمعه آمده پس اشتغال بقرآن افضل از اشتغال بذکر دیگر باشد و مراد با فضیلت اشتغال بانند سوره که کعبه  
عدم اشتغال بصلوة بر آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم در روز و شب جمعه بالکلیه نیست بلکه مراد آنست که هر دو متعارض شوند  
و اگر یکی از آن برود مشغول شود از دیگر عاجز ماند بنا بر عذری از اعذار پس اشتغال بفاضل افضل باشد  
درین هنگام و چون اشتغال بر هر دو ممکن شود افضل و اکل باشد بر وجهی که کثرت شمرده شود از هر یکی زیرا که طلب



در آن هر دو معاوار و گردیده است چنانکه احادیث بر آن دلالت دارند و اهل علم بدان تصریح نموده پس  
هر چه در آن ذکر می باشد مخصوص و در دست مثل اذکار صبح و مساء و عقب صلوات و جز آن اشتغال بوار و در آن  
افضل خواهد بود اگر چه غیر قرآن باشد و هر چه در آن ذکر می مخصوص و در آن گردیده در آنجا اشتغال بقراءت قرآن  
افضل است از ذکر و از صلوة بر نبی صلعم و غیر آن گفته خواندن قرآن افضل است برای تمامه خلق مگر برای نسیب  
الی العبد در جمیع احوال بدایت و بعض احوال نهایت او زیرا که مداومت او بر ذکر اولی باشد چه قرآن مثل است  
بر صنوف معارف و احوال و ارشاد الی الطرق و مسح تالیث ریاض جنت باشد و فقیر باین امور همان است که  
طالب تهذیب اخلاق و تحصیل معارف بوده است و مرید باین شیئی اتقافاتی دارد و بنا بر سستیلا انصر و دل او  
بلکه او را لازم است که تمام هم و ذکر او یکی باشد تا مدرک در حد فنا و استغراق گردد و بر آن دوام و ثبوت کند و چون  
بر نفس خود باز گردد و تلاوت او را نفع بخشند از تنهی ابن عطاء الله گفته این حالت بسی نادر عزیز الوجود است مثل  
کبریت الحمر که حکایت او میکنند و یافته نمی شود پس تلاوت قرآن مطلقا افضل باشد در حال مگر در حال اشتغال  
بتکلم از کلام انتهی و بعضی از عرفا گفته اند که حال محسب ذکر مختلف است اگر آنس صادق بقرآن یا بشغالی او  
بقرآن افضل باشد و اگر بغیر او از اذکار یا در همان اولی بود انتهی حمل اللیل گفته این مسلک عدل است زیرا که چون  
نفس از دین رعونات پاک و از اذکار را غیاب و شہوات صاف شود و غشاوه کشافت مانع از نفوذ نور بسوی  
حقایق از بصیرت وی منجی گردد و مدرک غوامض اسرار لائقه الانکشاف باذن بفيض حقیقی شود صاحب این نفس  
ظاهر را وارد وقت موافق آید هر نوع که باشد از قراءت و ذکر و صلوة چه دی درین دم از کسانی باشد که در حق آنها  
والذین جاهد و افینا لندیم سبنا فرموده و او را میرسد که در حضرت قرب از ابواب متفرقه بحسب دعای بافت  
غایت برای ملاحظه جمیع شیون در آید و وقت خود را جز با آنچه مطلوب دارد دست مستغرق چیزی دیگر نگردد و اندوایان  
چنانکه یا بمعنی حاصل می شود بلاحظه مرشد کامل و اخ عارف ناصح نیز دست بهم میدهد و هر که اظفر یکی ازین  
هر دو نصیب و مقسوم نشده اولی در حق او اقبال بر تلاوت کتاب عزیز است بکنه همت و قلب حاضر زیرا که  
کتاب المدجبع اصناف دلالت بر منزل خود دست باید که رعایت حقوق او کند و حق تلاوت بجآرد و حفظ  
حرمت مطلوب او نماید و اما صلوة بر آنحضرت صلعم پس خود از آنج و مسائل طالبین و نافع اسباب موصوله الی  
مقامات السابقتین است باید که برکت او را با اشتغال بدان غنیمت وقت شمرد و حتی الاسکان با کمال حضور و  
ملاحظه مصلی علیه و تا اهل تبادل حقیقی که مقتضای سلطان حضرت اوست صلعم اداناید و آنکه اشتغال با ذکر  
مخصوصه وقت را افضل از اشتغال تلاوت در آن وقت گفته اند منافی افضلیت ذات قرآن کریم بر سایر  
اذکار نیست چنانکه احادیث ثابته هم و در رمضان خود از کتب سنت و غیره بدان مفسح اند زیرا که ثواب

اتباع وی مسلم بر تو اب اشتغال بزرگ می خیزد بکما نصوا علیه استی گویم آنچه از غزالی و اشغال او در کتب معتبره  
صوفیه است نه بر عوارف نقیبه و قول جامع درین باب جزین نمی تواند شد که در ماورای سواد داکار مخصوصه  
تلاوت قرآن افضل است در احوال خاص اشتغال با ذکر آن حسن و قمر ابا ذکر آن نیز همان است که سنت  
صحیحہ بدان ناطق شده نه او را و اذکار منجوتہ علماء و شایخ و شاک نیست که بیچ ذکر و در بدو تلاوت قرآن نیز  
وسیرت نبویہ و طریقہ صحابہ در باره تلاوت کلام الله و دیگر او را معلوم است پس حسن اتباع در آن باشد که شهری  
بمحل وی نمود و یکی را بجای دیگر نیز بجهل ذکر بزرگ پر دازد و بجهل تلاوت تانی شود و مجال ذکر خاص و صحت محل  
تلاوت عام و ظاہر است که در عام نفع بیشتر باشد از خاص و این نیز ناظر در کثرت تلاوت و قلت کثرت است  
**سوال سبت و ششم** در حدیث آمده انی تارک فیکم الثقلین ما ان تسکتتم بمان تفضلوا بعدی احدیما عظمت  
الاخر کتاب لحدیث محدود من السماء الی الارض و عترتی اهل بیتمی لن یفترقا حتی یردوا علی الخوض فانظروا کیف یخلفون  
فیما این حدیث چه قسم است و معنی و در دو بر تقدیر ثبوت حدیث چیست **جواب** این حدیث را ترمذی از  
زید بن ارقم روایت کرده و گفته حسن است و اخرج نحوه احمد فی مسنده و الطبرانی فی الاوسط و ابویعلی و غیره  
کلام عن ابی سعید الخدری و اخرجه الحافظ عبد العزیز فی العترة النبویة و آنحضرت صلی الله تعالی علیه و آله و بارک  
و سلم این حدیث را در حجة الوداع ارشاد فرموده و حاکم آن را بسبب طریق آورده و در هر طریق گفته صحیح علی شرط  
الشیخین و در معنی او احادیث دیگر بسیار است در بعضی ذکر و آورده و در بعضی نه و در اهل بیت وی صلعم  
باجسادی خواهد بود که حق تعالی ایشان را بدان خواهد برگزید و اما او را در قرآن پس در بدو رساله و غیره گفته که  
قرآن کریم از ان چیزهاست که صور محسوسه در عالم ملکوت دارند و حق تعالی بر خواص عباد آن را مکشوف کند و عموم  
ناس در برزخ و آخرت آن را مشاهده نمایند و احادیث بوقوع این معنی شهادت میدهند و سیوطی رحم را درین باب  
تالیفی خاص است و علی خواص گفته کامل نمی شود ایمان بیچ بنده تا آنکه مشاهده کند تطور هر حرف را که بدان قرآن  
کریم ناطق شده است بر صورت حال خود از اخلاص و ریاء و حسن و قبح و آرا بابت حقیقت گفته اند که منجمه کاشفات  
ساکین در بعضی منازل شود و حقائق معانی و معاینه صور محسوسه اوست و گاهی میان او و این مشاهده محاذات  
و انصاف از سراسر مقتضی آن مقام اتفاق می افتد و در کتب ائمه حقائق ازین جنس شی کثیر است و از انکارش  
و عدم ایمان بدان تخذیر نموده اند و نصوص سنت صحیحہ مثبت و محقق اوست مثل حدیث حشر انام و حدیث بعث  
رحم و حدیث شفاعت قرآن برای اصحاب خود و آمدن بقره و آل عمران روز قیامت چون دو پاره ابر یاد  
فرقه از طیر صراف و محبت نمودن آنها برای اهل خود و این احادیث نزد احمد و مسلم و غیره است و احمد و بیهقی  
در شعب الایمان بسند صحیح آورده اند ان القرآن یلقى صاحبہ من نشیق عنه القبر کالرجل الشاحب الحدیث

فاین همه از شفاعت اجسام است و تاویل این احادیث چنانکه بعضی اهل علم کرده اند صحیح است  
عترت و قرآن هر دو اجساد و اجسام خواهد بود و در او بود و اجتماع این هر دو با رسول خدا صلی الله علیه و آله  
حوض مورد و مقصود از آن دو امر است یکی آنکه برای شفاعت بیامیزد و سفارش متمسکان خود نمایند تا اهل آن  
السد فی حاشیه مسند الامام احمد و در بعضی شفاعت در یکی منافی تسک بهر دو نیست پس نتوان گفت که  
مقتضای شفاعت وجود زنب است و آن تسلیم مخالفت هر دو با کتاب آن زنب باشد چه مراد تسک باین  
هر دو در معظم اعمال است و اکثر اعمال بوقوع زنب از آنکه وصف تسک بهر دو نمی کنند اگر چه مسلم از وصفا افتراق  
مطلقا اکل و انخسرت و اگر قائل باینمی شون شفاعت عترت و قرآن برای مردم قلیل باقی خواهد ماند زیرا که  
تمسک باین هر دو در سایر احوال برومی که در هیچ حال و قال از دائرة امتثال آنها بیرون نروند در ظاهر  
و نه در باطن بسیار کم اند نسبت بیکدیگر باین مشابه نیست دوم آنکه در دو عترت و قرآن برای سوال انخسرت  
صلی الله علیه و آله از ایشان خواهد بود که امت بعدوی صلیم چه قسم خلافت در ایشان کرده آیا تمسک کردند و مراعات  
عظیم قدر ایشان نمودند و حرمت را نگاه داشتند و او امر آبی را بجا آوردند و اجتناب از نواهی کردند و اتباع  
سنت نبویه و احترام از بیع نامرضیه نمودند یا خلافت این امور کردند و لایح از سیاق احادیث مستفاد از آن  
همین معنی است و در بعضی طرق این احادیث تصریح بدان آمده بلفظ فاسألها ما خلقت فیها یعنی برای هر که شهادت  
بخیر دهند وی فائز شود و در بعضی آمده من شهد علی ذی و در درین هنگام محبت آنست که حوض کوثر حوض  
وی صلیم است که حق تعالی رسول خود را بدان خاص کرده و بر بنیاد رسل علی بنیما و علیهم الصلوٰة والسلام باین  
حوض امتیاز بخشیده و این زمان عظم از منته مجازاته است بنا بر کمال اضطراب بسوی در و در آن بسبب شدت  
عطش که موجب کرب عظیم خواهد بود پس انمیضی ادعی است برای تسک باین هر دو در دنیا و اشفاق از عدم  
قیام بصدق خلافت در هر دو این یکی از بائع حکم نبویه و اسرار ارشادیه است و معنی لن یتفرقا عدم افتراق در هر دو  
مراعات و اهتمام مراد و مقصود از آن هر دو در دنیا است پس تسک یکی تسلیم تسک بگیر است بضرورت آنکه  
مقصود از هر دو یک چیز است که آن امتثال امر خدا و اجتناب نواهی او باشد و این وصف لایزال قائم است  
بهر دو تا روز قیامت یا مراد عدم افتراق در شهادت قیامت است و السلام سوال نسبت و نیم نسب نیزند  
بپدر باشد یا مادر تحقیق درین مسئله چیست و نسبت سادات فدای قیامت سودی به بخشند یا نه جواب  
چند سال میگذرد که درین باب رساله مستقله بشنوید نام نوشته شد و اصل نسب و کفایت را در آن بیان نموده  
و درین وقت بیان جواب بر اسلوب دیگری رود و باید دانست که ولد را جزئیت با پدر و مادر هر دو است  
و هر یکی را از اب و بن در و لاوتش مدخل صحیح است که انکارش نتوان کرد قال الله تعالی یا ایها الناس اتقوا

خلاقه چند پیش نیست و در حدیث عزرا آمده ما من کل المنی یكون الولد و همه آنچه از کلمه مادر می برآید از او  
مادرست بنا بر علی بن ابا طالب شد که ماده اعضا سنویه و اعضا دومیه از منی دوم مادر باشد و گن فطرت بشریه  
و شریعت آئینه دلالت میکنند بر آنکه اختصاص نسب زنده پدر باشد و اقوی از اختصاصش با درست و پیش  
بچند وجه باشد یکی آنکه کسان همه اقالیم از عرب و عجم و مشارقه و مغاربه و مسلم و کفره و جمهم و لدر را منسوب بموم  
پدر میکنند بمقوم مادرش بود و نصاری و مجوس و صیغ و صین و سندی و هند و غیر هم چنانکه در برابر همه وجوه و  
گوهر و اجسوت و هماغین و فرانسس و افریخ و انگریزان و جزاییشان دیده میشود و هکلیان مما اکمل نظر ریاست  
در بنا بر سلاطین و اخلاف ملوک می نمایند و حکم بسادات اولاد بنات با آنهایی کنند که قال بعض العرب  
بنو بنوا ابنا تانما و بناتنا ه بنوهن ابنا الرجال الا باعد و دوم آنکه حق تعالی فرموده و جعلناکم شعوبا  
و قبائل لتعارفوا و معلومست که تعارف نسب و ضبط ذات و نظم قبایل و ربط شعوب از طرف پدران بوده است  
نه از طرف مادران سوم آنکه او تعالی در توراة نسب موسی تا آدم ذکر کرده و جز آباء و امهات منسوب نساخته و کتخت  
صلعم هم نسب شریف خود را تا معدنان رسانید و ذکر نفرمود مگر آباء کرام را چهارم آنکه اگر نسبت اولاد بسوی آباء همچو  
نسبت آنها بسوی امهات می بود تسمیه اولاد اسمعیل علیه السلام قببط و تسمیه نسل امام زین العابدین بسا سانیه و  
تسمیه اولاد موسی کاظم بمجیش صحیح می شد و بعض اولاد اشراف و شرفا معد و در کنسان و دباغان و غیر ایشان میگردد  
زیر که امهات بعضی از ایشان از ازل بوده اند و هیچیک که حق سبحانه و تعالی ارشاد کرده و علی المولود لدر زقمن و کسوتین  
با المعروف پس در اینجا و لدر از ان پدر گردانیده نه از ان مادر رازی در تفسیر خود گفته المولود له هو الموالد قال صاحب  
الکشف ان السبب فی ان یعلم ان الموالدات انما ولدن الاولاد لآباء و ولدنک فیسبون الیهم لامالی الایهات و  
انشاء الامامون بن الرشید و انما امهات الناس اوعیهه مستودعات و لا یأبنا و تسمیه آنکه اعتبار کفارات  
از طرف آباء است نه از طرف امهات و همچنین اعتبار هم مثل در ذوات نسب تنفتم آنکه عصبوت که اقوی سبب میراث  
باشد از طرف پدران است نه از طرف مادران و همچنین ویت در غیر ازل و ولدان نزد خنثیه هشتم آنکه تحریم صدقات  
بر آل وی صلعم مخصوص با اولاد ذکور از بنی هاشم است نه با اولاد جدات بنی هاشم و نه با اولاد دختران شان نهم آنکه  
استحقاق خمس نزد قائلین بنفس نیز مخصوص با اولاد ذکور بنی هاشم است نه اناث ایشان دهم آنکه مزاحمت چون فاسد  
گردد و نزع برای رب بذرو مالک تخم باشد نه برای زمیندار و رب ارض و او را زمین که او زمین میرسد و مالک  
بیمه با او و نیز بنا بر ائقار بیمه در رطلع بسوی مادرست نه پدر و که اولاد کنیزگان بنا بر شایسته است هر دو در است  
با آدم هم که وجه عمده باشد آنست که حق تعالی ذرت را در صلعم آدم علیه السلام نماده نه در رطلع حوا جد و رطلع

هر دو ذریعتی می نماید که بیرون می آید از نسلی او نه در بطون زمان بلکه زمان را مستورا  
 منی خود هم در وی شده که از روح نبی آدم اجابت نما ابراهیم علیه السلام صحیح از اصطلاح آباء گردند و این دو  
 مستفیض و معروف است و دوازدهم آنکه اختصاص وحدت نسب متصور نمی شود مگر در آباء زیرا که متعدد بودن  
 خبر صحیح در مرتبه واحد ناممکن باشد و اجداد فاسدین و جدات صحیح و فاسده متعدد می باشند پس اعتبار بعضی دون  
 بعضی ترجیح بلامانع است باجملا از تامل درین احکام و ثنوا بدو و امثال آن متیقن می شود که عموم نسب پدران اند  
 نه موران اگر چه امهات در ولادت شان مشارکت دارند لیکن درین خصائص هرگز مشارک نیستند و ازینجا معلوم  
 گردید که هر که اولاد دختران سادات را با شمیة و علویة نام می نهد وی خطای بین و غلط فاحش میکند و بگذرا هر که خود را  
 ازین جنس موسوم بسیادت و شرافت می نماید غلط و ضالمی است مگر آنکه اصطلاحی جدید مخالفت عروت معروف  
 بنا کند شیخ رفیع الدین دهلوی سر گفته و لذلک تمسیم بذا الفقیه نفسه و اولاده با سیادة مع ان لهم نسبة بالآباء  
 الی ستم من بنات السادات بلا واسطه و بواسطه فیما اخفظ و اما النسبة الیهن بالامهات فاكثر من ان تخصی انتهی  
 و اما قول فقها که هر که وصیت برای اولاد مادر خود کرده پس آن وصیت برای اولاد ابناء و بنات او هر دو باشد  
 پس مخفی نیست که داب فقها تعمق در الفاظ مسائل است که بر آنها بنا بسکند و نظر در مفهوم لغوی و عرفی و تقدیم  
 و تاخیر و ترکیب و تقدیر الفاظ نمایند چنانکه نزد مراجعت کلام ایشان نمایان میگردد و در شک نیست که لفظ ولادت متناو  
 هر دو است اما مردشان این نیست که انتساب بسوی آباء و امهات یکسان و برابر است و همچنین در مسئله امان  
 و احتیاط در امر نفوس که اصل دران خطر باشد و امثال آن قبض اولاد بنین و بنات بگنان که بر حمان تعمیم است  
 دران و صاحب بحر الرائق دین الدین بن نجیم در فتاوی خود در مسائل شتی در آخر کتاب نوشته که وی سوال  
 کرده شد از ابن شریفه که آیا شریف است مثل مادر خود پس جواب داد که اگر پدرش شریف نیست شریف نباشد  
 مثل مادر خود و انتهی و اما قول قائل که سیادت حسنین از طرف مادر است پس حتی آنست که این سیادت تخصیص است  
 زیرا که در حدیث آمده ان اولاد الام یتمون الی عصبتهم الا الحسن و الحسین فانها ابنا و ابنا انتهی و این تخصیص کما  
 از اسرار خفیه است اما بحسب نظر هر پس آن جهت که رسول خدا صلعم را اولاد ذکر نمود لاجرم اولاد بنت قائم مقام  
 آنها شد و درین امر خود هیچ شک و شبه نیست و منکر می انگار آن تواند کرد و اما بحسب باطن پس بدو وجه است  
 یکی آنکه درین هر دو از طرف وی صلعم ستر کمالی سرایت کرده که بر میراث ابناء و آباء غالب آمده و ایشان را بسوی  
 رسول خدا صلعم بر وجه اتم و عظم از جذب ابناء بسوی آباء کشیده و ازینجا نسبت ایشان بسوی وی صلعم اشد  
 و اقوی گردیده چنانکه آیه کریمه انما یرید الله لیبذ عنتکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا  
 و قصه کسا و بدان اشارت میفرماید مگر آنکه در حسن و حسین علیهما السلام خصائص سیادت و شمیة مکتوبه و متواتر

حضرت صلعم جمیع گشته نه بجز نسبت تولیدیه چه وی صلعم فرموده اناسید البشر و علی سید العرب و گفته  
 فاطمه سیدت النساء اهل الجنة و الحسن و حسین سیدان شباب اهل الجنة پس اگر برای آنحضرت صلعم اولادی از دختران  
 دیگر یا اولادی سوای این هر دو از فاطمه رضی الله عنهما فرض کنیم لازم نیاید که حکم بسیار است آنها بکنیم چه اگر این سیادت  
 بجز نسبت می بود مشترک بگمان در آن واجب می آمد و چنانکه اولاد تمیم موسوم به تمیمی می شود اولاد سیدین موسوم  
 بسیدریگر و پس قیاس بران هر دو باطل است زیرا که اصل غیر معلل است یا معلل غیر مطر دست یا مخالف قیاس است  
 و قیاس بر مخالف قیاس نمی باشد چنانکه مستثنی منته بران دلالت کرده غلیفهم و اما قول آنحضرت صلعم این است  
 منهم یعنی اولاد ایشان است پس نزد خفیه محمول بر میراث ذوی الارحام است بشرطه و نزد غیر خفیه بر محرمیت  
 و اطلاع بر سراسر خفیه و در بعضی مسائل بجهو وصیت و امان و مشارکت با ایشان و بر تیره و بعضی امور و بعضی احیان  
 و شک نیست که اولاد دختران سادات را از سائر قبائل و از ذوی ایشان را از جهت جزئیت رسول حسنا و  
 سیدت النساء و محرمیت فضل و عزت است بر سائر اخوات ازان قبائل و برای ایشان باین نسبت امیدواری  
 خیر کثیر از برکت در آخرت است لقول صلعم کل نسب و صهر یقطع یوم القیامت الا النسبی و صهری ولیکن از منینی اند  
 در سلک مدایج سادات و مساوات با آنها در شرافت نسبت لازم نمی آید و اما بودن این حدیث ناسخ قول صلعم  
 انقد و انفسکم من الله لا ملک لکم من الله شیئا بعد نزول قوله تعالی و انذرت عشیرتکم الا قریب  
 پس کلامی است که در وی و این ظاهر ضعف با هرست زیرا که این حدیث ثانی را چنین و غیرها خارج کرده اند نه حدیث  
 اول را و واجب است که قوت ناسخ مثل منسوخ باشد و منسوخ تمسک نتوان کرد حال آنکه سیدنا زین العابدین در  
 مقام خشیت و شدت خوف خدا بدان و مثل آن تمسک نموده اعنی قوله تعالی فلا انساب بینهم یومئذ  
 و لا یتساءلون و نیز نسخ وقتی لازم می آید که جمع ممکن نشود و در اینجا جمع ممکن است باین طریق که معنی حدیث آنست  
 که بر بانیان نهادهای خود را بایمان آوردن بخدا از عقوبت محله الهی بر گرفت و همچنین عدم انقطاع نسب و صهر و نفعین  
 هر دو برای غیر کافران است لقول تعالی ما کان للذنبی و الذین امنوا ان یتستغفروا للذنبین و لو کانوا  
 اولی قریب و قوله تعالی ان الله لا یغفران لشرک به و قوله تعالی لقد کان لکم اسوة حسنة فی ابراهیم  
 الی قوله الا قول ابراهیم لا بیه لا استغفرن لک فلا حاجه الی النسخ و تحقیق درین باب آنست که  
 احادیث و آیات و آمده درین باب در باره نفع بعضی برای بعضی روز قیامت بر سه وجه آمده است یکی سلب  
 نفع مطلقا لقوله تعالی و اتقوا یوم ما لا تجزی نفس عن نفس شیئا و لا یقبل منها شفاعة و لا یؤخذ  
 منها عدل و لا هم ینصرون و قوله تعالی یوم لا یجزی والد عن ولده و لا مولود هوجاز عن والد  
 شیئا و قوله یوم لا ینفع مال و لا بنون و قوله فاذا انفخ فی الصور فلا انساب بینهم یومئذ و قوله لا یتسل

دوم آنکه اثبات آن برای رسول خدا صلعم و سلب آن از غیر باشد و ذک قوله تعالی لا یملکون الشیء من اتخذ عن الرحمن عهدا و قوله صلعم کل نسب و صهر یتقطع یوم القیامة الا نسبی مصهری و چه بود  
آنکه اثبات برای هر تنقی محسن باشد و ذک قوله تعالی والذین امنوا و اتبعوا هدیهم یریدون الجنات  
ذکر شهم و قوله تعالی جنات عدن یدخلونها و من صلعم من ابائهم و ذریاتهم ای صلعم لدخول الجنات  
و در حدیث آمده ان اهل القرآن یشفون لعشرة من الیهیم کلمه قد استوجب النار و ان الشهداء یشفون سبعین  
و العلماء علی مراتبهم و التوکلون سبعین الف و امیر المؤمنین عثمان لا کثر من عدو شعر غم کلب تا آنکه آمده که صاحب کلمات  
گفته کسی را که احسان کرده است بسوی ایشان بجز عهده آب یا خدمت ظلیل در وجه توفیق در جمیع این ادوایات است  
که این معاملة باختلاف مواطن و اوقات باشد و اول نزد نفع و نزد دفع و نزد اجتناب نار و ایضا آتش باشد و یک  
احدی را خبری از حال خود نباشد که وی از کدام کسان است و نزد اخراج بعثت نار با جمال و در آنوقت هر یک  
مربون عمل خود باشد فقط در دوم نزد مطالبه حقوق و استقصا حساب و وزن و مورد بر صراط تا آنکه از بل بگذرد  
و آنجا مرد و از برادر و مادر و پدر و صاحب خود و پسران خویش و فضیله خود بگذرد بخوبی آنکه بساد ایشان مطالبه کرد  
حق از وی بکنند و استغاثت ببدل که ام سینه از وی بخوانند و آنحضرت صلعم در آنوقت و در آنجا مومن باشد  
و اعانت فرماید هر که را خواهر بر وجه خواهد و منقطع شوند آنجا و سائل مگر وسیله نبویه و آنحضرت صلعم فتح باب شفاعت کند  
و از بعض مردم بعض نفع عام رسد و در مثل این موقوف دارد شده ان اول بن اشفع له من استی اهل نبی مراد  
آنست که چون شفاعت در حق کسی کرده از ایمان در دل اوست مثلا مباح شده پس آل رسول خدا صلعم تقدم  
باشند بر غیر خود و هر که کتر از این حال است وی نجات نیابد و حدیث عایشه کاشف از حال این مواقع است  
وفیه ذکر النبی صلعم احوال المشرکات و قالت اهل تذکرون الیهکم هنا لک نقال النبی الامانی ثلاثه مواطن فلا یدکر  
اصلا حد امین بطار الصحت فیری بل بیعی صحیفته فی یمنه او یساره حتی توذن الاعمال فیری بل یریح حسنا تم لا و عند  
المرد علی الصراط حتی یخو او یهکک و از اینجا ظاهر میشود که هیچ منافقات و نسج درین اخبار نیست اصلا کما فی قوله تعالی  
فودیک للنساء لیسوا جمیعین عما کانوا یعملون و قوله فیومئذ لا یسئل عن ذنبه انس ولا جان فلیفهم  
و اما شمردن فقها عمریه را در اولاد آنحضرت صلعم پس در بعضی از ایشان صحیح است نه در جمیع زیرا که عمر بن خطاب  
رضی الله عنه بر آنه پسر بود نه عبد الله و عبد الرحمن که بر عاتق و عبید الله و ایشان را عقب است و زید که بر آنه کلمه  
بنت علی کریم الله وجه و زید اصغر و ابو شهم و شهم و ایشان را عقب نیست و عیاض و عبد الله بن عمر کلان تر بود از  
سیدنا حسن رضی الله عنه چهار ده سال او را از زمان بود نزد زنی در عهد آنحضرت صلعم بود و اگر ام سلمه از زین العابدین

حاجیه فیضیه و کثیر اولاد وی رضی الله عنہم از دوست و بھلا اولاد او است سالم و غیره

و محمد و حمزہ و غیرہم و جمیع کی از ایشان از بطن بنت حسن نیست آری در طبقہ سوم میان اولاد صحابہ کرام واقع شده مثل تزویج سکیکنہ بنت حسین با مصعب بن زبیر و تزویج بنت قاسم بن محمد با محمد بن علی بن حسین عظیم السلام و شاید کہ همین قسم معادلہ با اولاد امیر المومنین عمر رضی اللہ عنہم واقع شده و اما آنکہ عبداللہ بن عمر را پسری ناصر الدین نام از بطن سیدنا حسن بوده پس ذکرش در کتب حدیث و تاریخ و نسب دیده نشد بجز در نہ باشارت شاید در غیر کتب مرئیہ باشد لیکن اغفال اکثر اہل علم از بیان این ماجرا اتفاقن و تاقت روایت فقہا میکنند زیرا کہ بیان این امر عمدہ و موضوع علم اہل فقہ نیست با آنکہ این معنی غیر منصوص است درین ہمہ فتاوی پس تحمل کہ مراد حصول روایت وصیت باشد از فتاوی قاضی خان و غیرہ و اللہ اعلم حال آنکہ در کتب حدیث زیادہ برد و ہزار اسم مکرر از اسما این طبقات را در دست کردیم نامی بر شکل ناصر الدین یافته نشد بلکہ از شاہ عبدالعزیز دہلوی رم مروی شدہ کہ در بعض تواریخ دیده شد کہ تسمیہ بپن مثل ناصر الدین و عظیم الدین جز بعد و صد سال از ہجرت مقدسہ سماع نگشتہ پس شاید ناصر الدین لقب بعض اولاد او باشد کہ بعد ازین بدان ملقب گردید یا او از بطن و دختران سادات حسینیہ در قرن متاخر از قرن صحابہ باشد و بعض اسما مافوق او ساقط گردیدہ و اللہ اعلم با بھلا حاصل کلام درین مرام بر وجه متوجہ آنست کہ نسب شخص ز پدست نہ از مادر ہر کہ باشد شریفہ یا غیر شریفہ و اولاد شریفہ فی الجملہ فریت دارند بر غیرہ آنها و نفع نسب نبوی برای مسلم صحیح الاعتقاد است نہ برای کافر و مبتدع کہ بدعت او بجد ضلالت یا کفر او را کشیدہ باشد و احکام سادات تنہا بر نسب و شفاعت آبا پیڑی نیست بلکہ خلاف آن خدا در رسول دوست اگر چه شفاعت عاصیان فاطمیہ بر شفاعت دیگر اقوام مقدم شود و سید قاصر در علم و عمل بی شبہ فردار و زحشر و روبری جناب رسالت مآب صلعم شرمندہ گرد و تمیر غلام علی آزاد بن سید فوج بلگرامی در سندی السعادات سخنی خوش گفته و نوشته کہ ہر چند نفع قرابت و شفاعت آنحضرت صلعم عاصیان اہل بیت را ثابت و مقرر است اما مشک نیست کہ صدور نہایت از سادات خلاف مرضی آنحضرت است صلعم و چون ایشان مباشرت حرکات ناپسندیدہ شوند خاطر اشرف را چہ قدر گرانی میرسیدہ باشد کہ اولاد من خلاف طریقی من اختیار کردہ اند خود را دستور العمل ضلال و اضلال است گردانیدہ و در حقیقت ساداتی کہ برخلاف روش جد بزرگوار ترزاہ سپردند نسبتہ طریق حقوق و انرفانی سر میکنند آنحضرت صلعم را در جناب عزت تعالی شانہ مجالت میدہند معاذ اللہ منہا و باز فردا قیامت از آنجناب چشم شفاعت دارند این معنی از عالم انصاف بعید است فرزندی کہ نیست بر راہ نبی چون آیہ یمنسوخ کلام اللہ است ہر گز نفیم کہ آنحضرت صلعم با وجود ملال خاطر اقدس بر عایت صلعم لم لب شفاعت کشایدین کس را در اخوان و اقربا دوست زیرا کہ بیشک عنایت و اتفاقات آنحضرت صلعم صلحا را بپسند



دیگر برادر بود و بعضا آنها دیگر میل اول محبی است و میل ثانی قسری طایفه اولی بر صدر است  
و نکته آخری سده گریبان مجالت فرورده از دور آید نزدیک در باب غیرت بشتی که این رسوائی دست هم بود  
بدتر از دوزخ است کسی که لذت طاعت بود و محروم من ضامن که بگذارد در دوزخ است ولی با دل خواش  
سادات را باید که در شکر طهارت طینت و بشارت سعادت طریقچه جود شرف خود اختیار کنند و برایتان با سورت  
واجتناب نهیات قدم افشند و امت را بر استقیم شرح تویم هدایت نمایند زیرا که بمنحوق الولد امر یقینی  
با آنکه الغزاینها حق و اقدم اند با تبعاط طریق نبوت و تعدیل قسط اس شریعت و نشاید که با اعتماد شرافت نسبت  
از راه روند و در تیه معاصی و مناهای سرگردان شوند حق تعالی فرموده ان اکرمکم عند الله اتقاهم  
آنحضرت مسلم در آغاز آنقدر بایستاد که اقدام مبارک آما سید و فرمود افلا اکتون عبد الله استی و استی  
و محرم سطور نیز جمله سادات است سخنی که با خویش و خویشان گفته شود جز بر سبیل اخلاص و نکوخواهی نخواهد بود  
بنی فاطمه را با جناب نبوت مسلم نسبت ابوت و نبوت بهم رسید این نسبت را در کفارت هم اعتبار خواهد بود پس  
باشمی غیر شریعت کفو نمی شود شریعت را در قول اهل علم که بنی هاشم و بنی عبدالمطلب گفتند یکدیگر را ندخل آن ما عدا  
این صورتست قاله بعض الفقهاء لیکن نزد این بنده درین چند سخن است زیرا که کتب سیر و تواریخ دلالت دارند  
بر وقوع وصحت مصاهرت میان بنی فاطمه و قریش بلائیکه اللهم ملائکه این ماجریات را حل بر ضرورات کنند و  
ضرورات را بنحو محظورات دارند آری این قدر خود ثابت می شود که تا هم قوم و هم نسب بهم رسد ضرورت ترک  
کفارت نیست ولی وجه تقدیم غیر مناسب نباشد اما در اصل وصحت عقد و نسب بر تقدیر تزویج بنات سادات  
با ابناء قریش هیچ مخدوری و خلاف شرعی لازم نمی آید پس این همه تعصب و تشدد و صلابت و جمود و جهل  
سادات در عقود بنات با غیر سادات از قریش و غیر هم با وجود شدت احتیاج و اندیشه و وقوع معاصی در تاخیر و  
تیسر صلیما از غیر سادات و عدم تیسر از واج از اقوام و قبایل و عشائر خود چیزی نیست بلکه محض خلاف شرع و مورد  
نصوص صیما از احادیث ثابت است و این منبع یکی از اسباب وبال و زوال دولت و سلطنت و جاه و عزت  
اهل اسلام است و جزایه های بسیار از آن متولد شده و عام گردیده شامل تمامه خلق گشته طرفه آنست که اولاد سادات  
را از اصوات غیر شریفه صحیح النسب نمیدانند و حقیر و همان می پذیرند حال آنکه غالب ایله اهل بیت را امهات  
عجمیه بوده بلکه امام اولاد تا بقریش است چه رسد اما احدی از اهل علم چه سلف و چه خلفت زبان تقیص بر ایشان  
نکشوده و وطن در انساب این ایله هدی نموده و چه قسم طعن بر ایشان کسی متوجه می تواند کرد که انساب جمیع سادات  
منتهی بر ایشان میشود و نسب امهات ایشان طبقه بعد طبقه و قرنا بعد قرن و عصر بعد عصر معلوم بگمان است  
و تعویذی فاعل بر ابوجی مشوب شرعاً حیزت نیست پس تعمق در این مثل این امور و بنا شرافت و در دولت

جائز است یا نه جواب کلمات قسم آمدگی مشرکین عرب و یهود بر آنکه از ایشان جزای اسلام نیست  
نشان گردید پس آیه سید مگر آنکه در خط اسلام بمان تا مدت معلومه برای سماع کلام الله و خواندن از مصالح  
در آید بقوله تعالی وان احد من المشرکین استجارک فاجره حتی یسمع کلام الله چه این آیه تفسیر  
سید است که اشارت الیه فی الشفا و ازینجا مالک و ابو یوسف ضرب جزیه بر هر مشرک اگر چه وثنی باشد عوی  
تجویز کرده اند لیکن درین تجویز نظرست زیرا که ضرب جزیه و اخذ آن مستلزم ان مطلق است و آیه تفسیر میکند آن را  
بنایت و تفریح غایت با بلوغ ما من ظاهر در بقا و خوف بروی و عدم جواز ان مطلق است و در حدیث بریده است  
نزد مسلم و ابوداؤد و ترمذی کان مسلم اذا امر امیر علی حبس الحدیث آمده فان ابوا فسلم الجزیه فان ابوا بک فاقبل  
شمس پس جواب از ان خواهد آمد معنی آخر حکم وی مسلم این بود از خروج الیه و النصراری من جزیره العرب این مرتب است  
در شرح حدیث بریده و غیره دوم اهل کتاب انداز یهود و نصاری و حق تعالی امر فرموده است بقتال ایشان تا آنکه  
جزیه دهند برست و ذلیل باشند و مفهوم غایت قاضی است با آنکه مقاتله ایشان جائز نیست با وجود تسلیم جزیه  
و این مفهوم بعد تسلیم محبت بودن او و بودن حتی برای غایت نه برای غرض دلالت نمیکند مگر عدم مقاتله اهل کتاب  
که معنی آیه است نه بر عدم اخراج ایشان از جزیره عرب پس معارض اوله اخراج خواهد بود و این ادله از آنحضرت  
صلعم نزد بخاری و مسلم و غیره از حدیث ابن عباس و عایشه و ابو هریره بلفظ اخراج الیه و النصراری من جزیره العرب  
ناابت شده و درین همه روایات آمده آخر ما حکم به النبی صلعم لایترک فی جزیره العرب دینان و فی لفظ لا یجتمع دینان فی  
جزیره العرب و فی لفظ لا یقی دینان بارض العرب در قاموس و غیره گفته جزیره العرب ما احاط به بحر الهند و الشام  
ثم وجله و القرات او ما بین عدن اکین الی اطراف الشام طولا و من جده الی رفیف العراق عرضا انتهى و این حدیث  
معارض حدیث ابی عبیده بن ابراهیم اخراج الیه و من اعجاز و اهل نجران من جزیره العرب گفته اند و بیان نموده که  
چون آنحضرت صلعم اولاً امر باخراج شان از جزیره عرب فرمود باز گفت که از جزیره حجاز بیرون کنید معلوم شد که مقصود  
شرف جزیره عرب جزیره حجاز است فقط و نیست مخصوص برای حجاز از سایر بلاد مگر رعایت مصلحت در اخراج ایشان  
از انجا پس مراعات مصلحت در تقریر یهود و نصاری در حجاز اگر اقوی از مصلحت اخراج شان باشد واجب است  
و این جهت قوی است در تقریر اهل کتاب بلاد عرب گویم این اجتهاد ساقط است بچند وجه اول آنکه محل جزیره عرب  
بر حجاز اگر چه صحیح باشد حجاز از قبیل اطلاق اسم کل بر بعض لیکن معارض است بقلب چه میتوان گفت که مراد حجاز  
جزیره عرب است بنا بر آنجا و با حجاز یا حجاز است از قبیل اطلاق اسم جزیره کل و در اینصورت احتیاج افتد بترجیح  
یکی از این هر دو و حجاز بر دیگر بسوی دلیل و دلیل موجود نیست مگر همین او معانی فهم اهل حجاز از دون الاخر است

این خطاب نبوی متصل واحد واقع می شد مثلاً میفرمود از خرمجوم من جزیره العرب الحجاز اهل  
 دلالت میکرد بر آنکه مقصود همان ثانی است لیکن با انفصال هر دو حدیث ثبوت مقصود نمی تواند شد دوم آنکه در حفظ  
 جزیره العرب زیادت است و زیادت مقبول باشد بالاتفاق سوم آنکه این تقریب تا تمام است بدلیل لفظ اهل  
 نجر آن که آخر حدیث است زیرا که مراد جزیره عرب اگر تمام عرب است وجهی برای فرق میان هر دو فرقی یافته  
 و اگر مراد حجاز نیز همین باشد چنانکه در حدیث غیر ابو عبیده گفته اند تقدیر عبارت چنین باشد از خرمجوم الیهود من الحجاز  
 و اهل نجران من الحجاز و این عبارت بحدی ضعیف است که نسبت ابو بسوی انصع عرب صاحب جوامع الحکم صلی الله  
 تعالی علیه وآله و بارک وسلم زینا نیست زیرا که درین مقام همین قدر کلام بسندگی میکند که از خرمجوم الیهود و اهل نجران  
 و در قول اکثر از حجاز اند و اگر از حجاز نباشد طلب اخراج ایشان از حجاز تحصیل حاصل بود و نسبت آن بسوی تنج  
 ذی عقل علی یا یعنی نبود تا آنحضرت مسلم چه سجد چهارم آنکه مصلحت را علت تقریر در غیر حجاز گفتن فرع ثبوت  
 حکم یعنی تقریر است چه معلوم است که اخذ استنباط از حکم اصل میکند بعد ثبوت اصل و اینجا عدم دلالت دلیل  
 بر نفعی تقریر بر ثبوت آن معلوم شد حجیم آنکه این استنباط در تقابل نص است زیرا که شارع نفس کرده که علت کراهت  
 اجتماع دو دین است پس اگر نفس میگردد مگر بر حجاز تا هم الحاق غیر از جزیره عرب و غیر با بدان جائز نیست همین علت منصوص  
 تا بعد منصوص بعلت خیالی چه رسد ششم آنکه ای قیاس جماع کرده اند بر بطان تعلیل مبصاح زیرا که شرط کرده اند  
 در علیت دی منضبط بودن او و تصریح نموده اند بآنکه حکم و مصلح غیر منضبط اند هفتم آنکه حدیث ابو عبیده بلفظ <sup>الیهود</sup> <sup>الحجاز</sup>  
 من الحجاز غلط است باین لفظ بلکه لفظش نزد مخزوم او مثل احمد و یحیی و حمیدی و سدد این است از خرمجوم و اهل الحجاز  
 و اهل نجران و این اجتماع درین حدیث ششیم نیست چنانکه صاحب ادنی فرم می فد آری مذہب ابو ثور در ان  
 ششیم می شود و آن قول است بآنکه موافقت حکم خاص برای عام موجب تخصیص عام باشد لیکن از علم اصول  
 بطالان این قول معلوم است زیرا که سنی بر نفی و قبول او است و قول بدان مستلزم ابطال اکثر منصوص  
 و اوله باشد خصوصاً قیاس که بطلان او است باصالت بنا بر استلزام او عدم امکان تعلیق حکم بغير چیزی که مجموع  
 باین اسم باشد ششم آنکه غایه الامر آنست که هر دو فرقی سبب باشند در غیر حدیث ابو عبیده حال آنکه مقرر است  
 که مجموع مقصود بر سبب خود نمی باشد نزد اهل مذہب و جزین نیست که نسبت آن بشافعی کرده اند و لهذا آنرا  
 مقصود بر حجاز کرده اما این قاعده در اهل نجران متمسکی نمی شود کما تقدم تبیین آنکه اگر لفظ از خرمجوم الیهود من الحجاز ثابت  
 شده باشد لفظ از خرمجوم و الحجاز هم ثابت گشته و این اضطراب است در حدیث ابو عبیده و موجب سقوط احتجاج  
 بحدیث مذکور است راستاً تبیین آنکه اگر عدم اضطرابش تسلیم کنیم غایت او معارضه مفهوم او باشد منطوق اتحاد  
 صحیحین و غیرهما و مفهوم مقابل منطوق نمی تواند شد و نیز روایات غیر صحیحین مقابل روایات صحیحین خواهند شد

سب و دجل و کثرت رداة و سلامت از علت کما تقریر فی موضعه باجمه و جوه ضعف این اجتهاد واضح  
تر از آنست که بدان اشتغال توان کرد آری هر که ترجیح قیاس بر نصوص در بعض مواضع میکند مثل خفیه وی در دنیا  
عمل بر اصل نموده و مانند ایشان اخراج او شان از حجاز واجب نیگردد تا بجزیره عرب چه رسد و همچنین هر که تسخیر  
کتاب بسنت منع کرده چنانکه در فصول این قول را نسبت کرده است باین جنبل و شافعی در قولی و قاسم و محمد بن قاسم  
قولی آیه جزیره را برین احادیث اختیار کرده و لیکن ایشان نیز بنا برین اصل نکرده اند و حتی توان گفت که سکوت  
سلف و خلف بر تقریر ایشان درین مثلا اجملا بر جواز اوست زیرا که سکوت نه اجماع است و نه حجت مگر در یک مسئله  
قطعی باشد بنا بر حد از آنکه سکوت بر سنگ بود و اما سکوت در خلافیات پس در انکار را بر تصویب و تخلفیه منع  
کرده اند و اجملا بر مذمومتی باشد نه بر حقیقت قول او و در نه واجب آید که سکوت حنفی مثلا بر شرب مثلت اجماع  
بر حل وی باشد و محرم خارق اجماع بود و این خود معلوم البطلان است نزد اهل علم قوی در شرح مسلم گفته هر وی  
از مالک روایت کرده که جزیره عرب مدینه منوره است بعده گفته صحیح و معروف از مالک آنست که مکه و مدینه  
و یامه و مدین است و باین حدیث اخذ کرده اند مالک و شافعی و غیره از علما مگر آنکه شافعی حجاز را خاص کرده است بحدیث  
که مشهور است در کتب اصحاب وی آنست که گویم مراد بدان حدیث ابو عبیده است و استنباط علت مصلحت باین  
منج که اگر مصلحتی تقضی تقریر باشد اخراج شان بناید که در صحیح روای ابطال نصوص است و معارضه نصوص به همچو  
مصلح بنابر آنست که برای مصلحت تکثیر است محمد بن علی صاحبها الصلوٰة و البقیة زنا را حلال و جائز در آنست  
ملت و مباحات امم بدان روز قیامت اندیشه کنند چنانکه ایمة جو را اموال مسلمانان را بدعوی حیاطت اسلام  
مستباح گردانند و همین خیالات ادم شریعت حقه اسلامیه و محقق بر و غربت اسلام گردیده فاما الله و انما الیه  
راجعون و اگر فرض این اجتهاد در حق جاهل ضعف وی عذر در عمل باشد اما در حق کسیکه مارت ضعف اوست  
هرگز عذر نخواهد بود با آنکه اصل قبول سنت و نسخ کتاب و تخصیص اوصیای سنت است و اگر عذری باشد کسی  
را بود که نزد او اصل مدم این اصل است یا تمکن بر تنفیذ وصیت نبوی نیست ابو بکر صدیق رضی الله عنه بعد  
وفات آنحضرت معلوم اشتغال بقتال اهل ردت کرده و عمر بن خطاب تغل مفتوح اقالیم شده و جمیع یهود را که  
بر آنها قدرت و دست یافته با طرف شام و سواد کوفه بدر کرده گویند جلا کرده او چهل هزار کس بودند حافظ  
ابن حجر گفته هم اهل بخران و هر که قائل بتقریر ایشان است میگوید که تقریر ایشان در خطب شان اید و عمریه و فلسطین  
و بخران باید و لهذا امام ابدی از زید بن یزید کنائس ایشان را که در سعه و مدین بودند مدم ساخت و در احکام در باره  
بنی تغلب گفته تقریر ایشان تا آنجا است که دطاهق تمکن و روایت صدق متحقق نگشته و درین قول دلالت  
بر آنکه ایشان را مطلقا مدین ذمه نیست و در نه مدم ما اقره رسول الله صلی الله علیه و آله هرگز جائز نمی شد چنانکه در غیر جزیره

عرب جائز نیست بالاتفاق و هر گاه که آنحضرت صلعم معاذ را بسوی کین گسیل کرد فرمود انک مستقدم ارضین است  
 قسم سوم از کفار مجوس و اهل صفت اند و مثل ایشان اند و فله فرودشان و دیگر کفار عجم که کتاب ندارند و درین صفت از  
 سنت مطهره جز حدیث عبد الرحمن بن عوف سنو ا بهم سنت اهل الکتاب اند آنحضرت جزیه را از اهل بصره نفسی دیگر  
 موجود نیست و سنت اهل کتاب از سابق معلوم شد یعنی وجوب اجلا از جزیره عرب و آنچه برای ستامین از شرکین  
 عرب ثابت است برای ایشان غیر باقی است و تا مین ایشان در جزیره عرب چنانکه امروز در بلاد یمن و حدیده و  
 جدّه و جزآن یافته میشود و مودی تفضیل ایشان است بر شیو و نصاری که اهل کتابند حال آنکه اوشان شرف است  
 از ایشان بنا بر شرف توراة و انجیل و بزرگترین عرب و کما صاحب شمار کلام اهل مذہب را در تائید صلعم  
 غیر کتابی ضعیف ساخته و گفته اگر عدم قبول جزیه از شرکین عرب بنا بر تشریف اوشان است پس اهل کتاب  
 اولی تر اند بدان بنا بر زیادت شرف ایشان بهر دو کتاب و اگر بنا بر امانت اوشان است پس کفار عجم اولی اند  
 بامانت بنا بر شرف عربی بر عجمی و این خلاصه تقریری است که سید علامه حسن بن احمد جلال رح تحریر کرده و گفته بعد  
 هذا تیضیح لک ضعف تقریر غیر الکتابی و عدم استناد تقریر الی دلیل منسوخ و لانا سخ و عدم قبول عذر من قرره  
 بعد الاطلاع علی ما بینا من کان مذہب قبول صحیح است و عدم نسخ آیه السیف و قد قدمنا تفصیل ذلک انتی  
 گویم امروز در جزیره عرب عموماً و در جدّه که ساحل مکه مکرّمه است خصوصاً تقریر اهل کتاب و کفار عجم مفاسد عجیب  
 بر پا کرده چنانکه بر اهل معرفت و حجاج غیر محضی است لیکن درین تاریخ حین تحریر این جواب مسموع شد که <sup>خان</sup> بقدر  
 سلطان عرب قناسله فرنگ را از جزایر عرب بیرون کرده و رایات ایشان را در جدّه و غیره بر انداخته هر چند  
 این اخراج و طرح مبنی بر مصالح ملکی خواهد بود و نه بر تشییت حکم شرعی لیکن چون در ظاهر این امر منصوص نیست  
 عنایت است و بائد التوفیق **سوال سی و یکم** شخصی تفقه بر مذہبی از مذہب اربعه کرده و در آن متبصر گردیده  
 بعد اشتغال بحدیث رسول خدا صلعم نموده احادیث صحیحی یافت و نامنحیا مخصوص یا معارض آن احادیث معلوم  
 او نشده و درین مذہب مختار خود خلاف احادیث یافته پس این کس را عمل باین مذہب جائز است یا بروی  
 رجوع بسوی عمل با حدیث و مخالفت مذہب واجب جواب بکتاب عزیز و سنت مطهره و اجماع اهل علم  
 ثابت شده که فرض بر خلق طاعت خدا و رسول اوست صلی اللہ علیہ و آله وسلم و طاعت احدی بعینہ در هر مأمور  
 و منہی عنه جز رسول خدا صلعم واجب نیست تا آنکه صدیق است و فضل ملت بعد نبی صلعم میفرمود اطاعت  
 کنید ما و ایکه اطاعت خدا کنم و چون عصیان کنم اطاعت من بر شما نیست و جمهور اتفاق کرده اند که اگر کسی  
 معصوم نیست در هر آنچه بدان امر میکند یا نهی نماید مگر رسول اللہ صلعم و لکن از غیر واحد از ایه گفته اند کل احد یفخذ  
 من قولک و تیرک الارسول اللہ صلعم و آیه اربعه رجم اللہ تعالی نمی کرده اند مردم را از تقلید خود در هر قول واجب

سیر همین بود ابوحنیفه رحم گفته اند اراخی و نه احسن ماریت فمن جا برای خیر منه قبلنا و لهذا افضل صحابه  
 او ابو یوسف چون با امام مالک مجتمع شد و او را از مسئله صلح و صدقه مخضرات و مسئله اجناس پرسید و مالک  
 اخبار سنت درین باب که و گفت رحمت الی تو لک یا اباعبداللہ و لورائی صاحبی ماریت لرجح کما رحمت این  
 غایت حق پرستی و دینداری و انصاف پذیریت از ابوحنیفه و اصحاب و و شان ایتمه هدی در مثال احکام  
 شریعت حقه و اتباع صراح سنت مطهره همین است و مالک رحم فرمود انما ابنا بشر اصیب و خطی فاعضوا قولی علی  
 الکتاب و ایستہ یا کلامی ہم معنی این کلام گفته و نزد وفات بر قنای او خود حسرت نموده چنانکه در حظه از وی نقل کرده ایم  
 و شافعی رحم گفته اذ اصح الحدیث فاضر بوالقولی الخاطو و اذا راایت اجماع موضوعه علی الطريق فنبی قولی و معنی در مختصر  
 مذہب شافعی گفته این را مختصر کرده ام برای کسی که اراده معرفت مذہب شافعی دارد و با وجودیکه شافعی نمی کرده است  
 از تقلید خود و تقلید غیر خود از علماء و امام احمد فرموده لا تقلدنی و لا مالک و لا الشافعی و لا الثوری و تعلم کما تعلمنا غیر گفته  
 من ضیق علم الرجل ان یقلد ذین الرجال فانهم لم یسلو من ان یعیطو او می رضی المدینه امام اہل سنت و جماعت است  
 در اتباع کتاب و سنت و ترک رای و اجتهاد و اثبات نصوص بر غیر نصوص و در حدیث صحیح آمده کہ فرمود رسول خدا صلعم  
 من یرد المدینہ بخیر الفیقه فی الدین و لا یم این ارشاد آنست کہ ہر کہ تفقہ در دین نگردہ با وی او عالی ارادہ خیر نموده  
 پس تفقہ در دین فرض باشد و تفقہ در ان معرفت احکام شرعیہ با دلہ تبعیہ نقلیہ است و سر کہ این اول را نمی شناسد وی  
 متفقہ در دین نیست لیکن بعض مردم از معرفت ادلہ تفصیلیہ رجحان امور عاجز اند پس ساقطی شود از وی ہر انچه از  
 تفقہ آن عاجز است و لازم میشود و او را انچه قادر است بروی از تفقہ در شان احکامی کہ حکمت است بدان و ہر کہ  
 قادر بر استدلال است در بارہ او سہ قول است یکی آنکہ تقلید مطلقا بروی حرام است دوم آنکہ مطلقا جائز است  
 سوم آنکہ تقلید جائز است نزد حاجت چنانکہ مثلا وقت از استدلال تنگی کند و این قول اعدل اتوال است و اجتناب  
 چنان امر نیست کہ تجزی و انقسام نہ پذیرد بلکہ گاہی شخصی در فنی یا بایی یا مسئلہ مجتہدی باشد نہ در فن و باب و مسئلہ  
 دیگر و لهذا کتب مذہب اربعہ را می بینی کہ در بعض مسائل خلاف یکدیگر اند و علمای مذہب را می بایی کہ بعضی تحقیق  
 و ترجیح مختار خود و تضعیف و تجزیت مذہب دیگر میکنند و تقلید مذہب مختار خود در بعض مواضع تحقیق خود میکنند  
 سر درین امر ہمین تجزی اجتهاد و انقسام باشد پس و بہر تقدیر اجتهاد بقدر وسعت باشد پس ہر کہ نظر در کلام  
 مسئلہ متنازع فیہ علما کردہ و بایکی ازان ہر دو قول نصوص صحیحہ یافته کہ معارض آن معلوم نیست آنکس بعد این نظر  
 در میان دو امر است خواہ اتباع قول فائل دیگر کند بجز آنکہ فائلش امامی است کہ مستعلی بر مثل خود است این  
 خود کہ ام حجت شرعیہ نیست بلکہ مجرد عادت است کہ عادت غیر او بنا بر اشتغال با امام دیگر معارض او است  
 یا اتباع قولی کند کہ در نظری بنا بر نصوص دالہ بر ان راجع گردیدہ و درین وقت موافق امام باشد و نصوص نوبی علی

خاور باشد بر اعتقاد هم و اعتقاد کنند که قول دیگر واضع برای نفس نیست پس درین کس اتباع نفس واجب است  
و اگر این اتباع مکنه متعین و بهیچای نفس باشد و از آنکه قصاصه برای خدا و رسول او بود بخلاف کسیکه میگوید که قول  
دیگر را جمعی راجع بر آن نفس خواهد بود و من آنرا نمیدانم پس این کس باید گفت که حق تعالی فرموده است **فانصروا**  
**ما استطعتم** و آنحضرت صلعم ارشاد کرده اند **اذا امرکم بامر فاقوا ما منه ما استطعتم** و آنچه فرمود استقامت آن ازین علم و نقد  
حاصل داری دلالت کرده است زیرا که این قول راجع است پس اتباعش بر تو واجب گشته بعد از آنکه ظاهر شود که آن  
نفس را معارضی راجع بوده است حکم تو درین باب حکم معتد مستقل خواهد بود و نزدیک اجتهاد و وقت حال انسان از قولی  
بقولی بنا بر تین حق از باطل و ثواب از خطا هموست بخلاف قرار او بر قول بلا حجت و ترک قول واضح البرهان یا تنقیح  
از قولی بقولی مجرد عادت و اتباع هوئی که این مذموم باشد و چون معتد حدیثی را شنیده ترک کند لایسب و قبحی که خود هم آنرا  
دانسته پس مثل اشعری او را عذر در ترک نفس نخواهد بود و شیخ الاسلام احمد بن عبد کلیم بن عبد السلام هم در کتاب بیضی الامم  
عن الائمة الاعلام قریب است عذر از طرف ائمه اسلام در ترک عمل بعضی احادیث نوشته و میان فرموده که آنها درین  
ترک بنا بر آن عذر معذور اند و ما درین ترک بنا بر آن ترک برگردد معذور نیستیم پس کسیکه ترک کرد حدیثی را بوجه آنکه نزد او  
صحیح و ثابت نشده بنا بر ضعف راوی و نحو آن معذور باشد و غیر او که صحبت آن حدیث معلوم کرده و آنوقت راوی  
نزد او ثابت شده عذر از وی زائل گردیده پس ترک او عمل بر آن حدیث مجرد هوئی یا عادت است و هر که حدیثی را ترک  
نموده با اعتقاد آنکه ظاهر قرآن شریف خلاف اوست یا مخالفت قیاس است یا عمل بعضی انصاریات اوست و دیگر بر او  
ظاهر شده که ظاهر قرآن مخالفت آن حدیث نیست و نفس حدیث صحیح مقدم بر ظواهر و بر قیاس و عمل است این کس را هیچ  
عذر در باره ترک آن حدیث نباشد و ظهور مدارک شرعی و خفا و آن در اذیان امر است که ضبط اطراف وی نتوان کرد  
لایسب هر گاه که تارک حدیث اعتقاد داشته باشد که مهاجرین و انصار عمل بدان حدیث نکرده اند و ایشان که اهل مدینه  
زینهار ترک حدیث نمی کنند مگر بنا بر اعتقاد آن یعنی که آن حدیث منسوخ یا معارض بر آنجست و بعد بوی رسیده  
که جمیع مهاجرین و انصار عمل بدان ترک نموده اند بلکه بعضی از اوشان بدان عامل بوده و طائفه از ایشان آنرا نیکو  
آن حدیث را شنیده اند بدان تنگ فرموده و نحو آن از آنچه قاصح درین معارض نفس نیست و چون این سندی حشر شد  
را گویند که تو زیاده میدانی یا امام فلانی این معارضه فاسده باشد زیرا که این امام فلانی را درین مسئله امام دیگران نظیر  
اوست خلاف و زنیده و تو نمیدانی که اهل علم ازین هر دو کیفیت و نسبت این ائمه با هم مثل نسبت صحابه باید گرفت  
پس چنانکه ابو بکر و عمر و علی و ابان مسعود و ابان و معاوی و غیر هم بعضی ایشان با بعضی انکار اند و موارد و نزاع و نزاع

اعلم باشند و بر وضع یکدیگر چنین حال است در موارد و منابع و مزی و قول عمرو بن سعید و او در مسئله میم سب ترک  
کردند قول ابو موسی اشعری را که فرود تر ازین هر دو بود اخذ کردند بنا بر آنکه اجتماع نمود کتاب و سنت و همچنین قول  
عمر از روایت اصحاب ترک نموده اخذ بقول معاویه نمودند زیرا که با قول او سنت نبویه صلعم بودن و هین سواء و بعضی  
مردم چون با بن عباس در متعه مناظره کرده قول ابو بکر و عمر را حجت آورند و بن عباس فرمود یوشک ان تنزل علیکم  
جمارة من السماء قول قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و تقولون قال ابو بکر و عمر همچنین چون ابن عمر را معارضه  
بقول عمر کردند گفت مراد عمر نه این است که شما فهمیده اید چون اهل علم نمودند گفت رسول الله صلعم اهل حق ان شیخ  
ام عمر حال آنکه هکلمان میدانند که شیخین رضی الله عنهما علم انداز سیکه فوق ابن عمر و ابن عباس باشند تا با ایشان  
چه رسد و اگر این باب مفتوح شود واجب آید که از خدا و رسول صلی الله علیه و آله و سلم اعراض کنند و هر یک را  
در اتبع خود بمنزله نبی در است گرد و این عین تبدیل دین و تشبیه بجزی است که حق تعالی بدان اهل کتاب را  
عیب نموده و فرموده اتحن و احبارهم و رهبا لهم اربابا من دون الله و المسجونین مخرجهم امر و الا  
لیعبوا و الیها واحد الا اله هو سبحانه عما یشرکون سخن درین باب خیلی دراز است کتب و رسائل مستفاد  
در آن قدیما و حدیثا تایف شده جمعی از علماء مذمب اربعه در غیر منصوصات بجز از تقلید برای عامه رفته و عامه کلام  
آنها معول علیه باشد قال بوجود وی گردیده و اول صواب است و ثانی خطا و کتاب عزیز و سنت مطهره مشون است  
با اوله و تقلید و نهی از ان و ذم مقلده و در جنبه بالاسوة الحسنه بالسنه کلامی بسط در باره اتبع سنت سنیه و ما یخلق  
بذلک نقل کرده ایم فراجعه و بالند التوفیق سوال سی و دوم در بلاد مسلمانان که حریبان بر طانیه و غیره مشلا  
بر ان قابض شده اند و مالک گردیده اگر مسلمانان نقل مکان کنند و آن بلاد را وطن خود گیرند و با احکام شان که معنی  
شرعیست اسلامیست رضاد هر دو برای جلب بفضائل بیاید و برای تقویت ایشان ابنیه بنانند حکم این افعال و ایام  
او چیست جواب این سوال محتوی بر چند حکم است یکی حکم بلده که کفار بر ان مستولی شده اند و آن بلده از بلاد  
اسلام بود پس این مجسک در تحفه المتهان و غیره گفته که این بلده باقی بر حکم خود است در صورت دار احرب باشد  
و در حکم دار الاسلام لقوله صلعم الاسلام یعلم و لا یعلی علیه و لقوله تعالی ان الارض لله یوقها من یشاء  
و چون این شهر دار الاسلام است استنفاذ آن از ایدی کفار بنیاهضه و محاصره و تصنیق بر کفره بهر ممکن فرض و حق  
باشد دوم انتقال بسوی این بلده پس منتقل بسوی وی عاصی فاسق مرکب کبیره از کبائر اثم باشد اگر رضی  
بکفر و احکام کفر نیست و معاذ الله اگر بدان رضادار و کافر مرتد است احکام مرتد بروی جاری می شود و عاقل در دنیا  
تامل میکند که حاصل این سلم بر نقل از دار اسلام که خالی از کفار است بسوی دار ما خوزه کفار که در ان اظهار کفر خود



و چون از مدینه آمدند آنجا را حاکم بن عوف بن قعود و قعود بن حنیف بن زینب و حنیف بن زینب و حنیف بن زینب و حنیف بن زینب

حکام قالی بنیز سیالات بمقتضای این و عدم اعتنا از جانب اهل توحید و محبت بجوار اعداء و صدور بجوار اجناس و  
لا غیر و حق تعالی فرموده و فاعرض عنهم و گفته فلا تقعد بعد الذکری منع القوم الظالمین و از شاکر و  
فلا تقعد و امعصرتی بخوضاتی حدایت غیره آنکه اذا مشاهیر و این حکم کسی است که بشکلی محبت  
ایشان با اصالت گردیده تا بسیکه بتکلف نقل بجوار ایشان کند چه رسد بهیچ شک و شبهه در ضلال و فساد و این نسبت  
ابن حجر در فتاوی حدیثیه گفته آنحضرت صلی الله تعالی علیه و آله وسلم فرمود انما بری من کل مسلم یقیم من اظهر المشرکین  
قالوا ذلیم یا رسول الله قال لا تراعی نارها و این حدیث را ابو داود و ترمذی و نسائی و قبل ایشان ابو بکر بن ابی شیبہ  
با سائیدان تائیس بن ابی حازم تابعی کبیر روایت کرده اند بعضی مرسل آورده و بعضی سنه تجازی گفته مرسل اصح است  
و معنی حدیث آنست که مسلم را بتعید منزل خود از منازل مشرکین یعنی حربین لازم است و نزول نکند بنیزی که استنجا  
بتکام افروختن نار لایحه او در خانه وی رسد که در نیت صورت معد و خواهد شد از ایشان و مقرر شده که هجرت از  
دار حرب بشرط واجب است اتمی و هم این حجر را ازین حدیث بار دیگر پرسیدند گفت این تعلیل برای اراده است  
و لام تعلیل مخدوف شده و اسناد تراعی بسوی نارین مجازی است من قولهم داری تنظری دار فلان ای تقابلها  
و وجه مناسبت میان علت و معلول در اقامت ایشان در میان اوشان تکثیر سواد است و اگر جیش غزاة قصد  
غزو کند رویت نیز ان سلیم با نیز ان شان مانع از غزو آید زیرا که عرب نزد تقابل جیوش کثرت عساکر را بر رویت  
نیز ان می شناساختند چنانکه نزد قصد آنحضرت صلعم برای فتح مکه کفار کسی را بجز الفهران فرستاد تا به نیز ان اندازه  
جیش وی صلعم بکند پس چون در اقامت سلیم میان مشرکین این محدود و عظیم که منع سلیم از غزو آنها یا ادخال  
عدم رعب بر آنها باشد این تقیم میان آنها بسبب عدم غزو و سلیم عاصی گردانتهی سوم آنکه جایت اموال باین بلده  
و تشدید بنیان در آن کند و این خود ضلال سیم و فساد کبیر و فتنه غریض و رضا بافعال مشرکین است زیرا که واجب  
مقرر و معتبر شرعاً در مثل این بلده تا خود بقاومت کفار از اهل بلده است و هر که بر مسافت قهری و فوق اوست  
بر روی موافقت اهل این محل بقدر کفایت لازم اگر تنها اهل آنجا کافی نباشند و این خلاصه منهای و تحفه شرح است  
و هر گاه که در حق سلیم اهل بلده و مادون و من فوق مسافت او این مقاومت و انفاذ و اخراج سلیم از  
ایدی کفره فخره بخاربه و محاصره و مضایقه شده و واجب باشد که امر الله تعالی ببنی کتابه اقتلوا المشرکین حیث  
وجدتموهم و حن و هم و احصرهم و اقعدهم و اهلهم کل حوصد و این کریمه در باره کفاری باشد که در بلده  
ایشان هستند پس بسیکه بلده ما را گرفته و بیعت ما را شکسته و حرمت ما را مباح ساخته چه رسد بلکه دفع او را چه  
باشد و هر که شد بحال و ذوم سفن و اجمال و محل استعداده و افعال و احوال و احوال بسوی این دار  
بکنند

سایه بر حیات و تقوی و عبادت و خدوات می نماید و تعمیر ایمان و تشدید عمران و تمدن را در وی

بی شبهه مخالف شریعت شده و نابزمه و الهیه و راضی با حکام باطلیه است انفرودین اندیشه خون و له اسلام است  
والارض طوعا و کرها و الهیه ترجیح و ظاهر نصوص قرآنی که دلائل یقینی و برین ایمانیه و حج ایاقانیه اند و ایمان  
موالی کفار و متولی امور او شان است نه امور مسلمین که انصار و دین اند و وی مسئول عنه باشد از ترک دار اسلام  
خالی باز کفار و رحلت بسوی داری که بران کفره مستولی شده اند قال الله تعالی لا تجد قوم یؤمنون بالله و الیوم  
الاخر و یؤدون من حاد الله و رسوله و لو کانوا ابا هم الایه و قال تعالی یا ایها الذین امنوا لا تتخذوا  
حدوی و عدوکم و اولیاء تلغون الیه صر بالمحبة و قد کفر و ابما جاءکم من الحق الایه و قال تعالی  
یا ایها الذین امنوا لا تتخذوا الیهوج و النصارى اولیاء بعضهم اولیاء بعض و من یتولهم منکم  
فانه منهم الایه و قال تعالی یا ایها الذین امنوا لا تتخذوا الذین اتخذوا حدیکم هزوا و لعابا من الذین  
او قول الکتاب من قبلکم و الکفار اولیاء و اتقوا الله ان کتمتم مومنین و جزان از آیات کرمیات که منقطع اند  
بعدم ایمان و دستداران کفار و فسخه و فخره و منادی اند بودن ایشان از جنس او شان و در حکم او شان و بر آن بعد  
سان انشده بیان او بعد حکم انسان و جن حسن من الله حکما و تو اوردت سیدنا حاطب بن بلتعه که در باره او آیه متضمنه  
نازل شده جز تا نامه که باهل که باعلام خروج رسول خدا صلعم به نیت مصلحت در باره اهل بیت خویش که ضربه سنگین  
آنجاب بودند نوشته دیگر هیچ بود حال آنکه مرتکب روقی نشده و نه رضا بکفر بعد اسلام داده و با اتفاق اهل علم بدست  
و لیکن در حق او آنچه نازل شده دیده و شنیده و حق تعالی زجر را از ممالک کفار محلل نموده است بآنکه ایشان کفر  
و زریه اند یعنی که از تو ما فرود آید و کلام کفر فوق کفر فرج خواهد بود و ابن سیرین را از حال و حکم مردی پرسیدند  
که خانه خود بدست کی نصرانی که از آنجا بیخه خواهد ساخت می فروشد در جوابش این آیه تلاوت کرد و من یتولهم منکم  
فانه منهم پس حکم سیکه جلب بضع و سیره و اموال که تقوی و شد شوکت ایشان بر اسلام باشد و تذلل میکنند  
برای عزت و اقتضاع مینماید برای صولت و خضوع میکنند برای احکام ایشان چه خواهد بود و بعد از آنکه استسلم احکام  
کفر شد تسمیه یعنی ان ایمان و اسلام کماست ایبتغون عند هم العزرة فان العزرة لله جمیعا قال تعالی یا ایها الذین  
امنوا لا تتخذوا بطانته من دونکم و لا اولیاءکم خبایا و ذوا ما عنکم قد بدت البغضاء من افواههم  
و بطانت دخل و خلعت است و صادق می آید برگرفتن کاتبان و منشیان و محاسبان و قاضیان و غیر هم از ایشان  
و نمی را درین آیه تعلیل کرده اند بآنکه او شان خواهان شققت با هستند و دشمنی از زبان وزیران شان نمایان است  
و آنچه در دل دارند ازین هم بزرگ تر است پس عزرا از ایشان بعد از آنکه او تعالی امانت کرده و تقریب ایشان بعد  
تبعید آئی روان باشد کما قاله عمر بن الخطاب رضی الله عنه عرض که حمل قرآن کرم مقاطعت کفار و سپاهت این

اشهر من خلق الله بعد الانبياء است ذلت مراد مسلمانان و ايشان رجا و سستی سواي  
مسئله سوالی و سوم اقوام مسلمانان که در بلاد اسلام آمدند و از آن بلاد اموزند بر تصرف  
کنار است و ايشان خود را رعيت آن کفار ميگویند بدان راضي و خوشنود اند تا آنکه بعضی نشانهامش را با ايات

بر طایفه و غیر برای اعلام رعیت بودن خود برای آنها استاده میکنند مومن اند بانه جواب دلهای این اقوام  
حب کفار را نشانیده شد و نعمت ملک و مصلحتشان پیش ایشان تنگ گردیده و توفرنیکه در ایدی این اکثریت  
و حظ ایشان از دنیا و آخرت که همین حطام و زخارف دوی باشد در نظر این جماعه غلط گردیده و نظر خود را قاصر  
عارت و جمع دنیا کرده اند و میدانند که بر طایفه و امثال ایشان در حفظ و رعایت این اشیا اقدم و عظم مستند پس  
اگر این رهط عوام و جمله آنکه اعتقاد رفعت دین اسلام و علو او بر جمیع ادیان و مل و نحل دارند و احکام شرع شرعی  
اقوم احکام و احق مرام دانند و در ولای ایشان معذک تقسیم کفر و ارباب کفر و احکام کفر نیست پس باقی هستند  
بر احکام اسلام لکن فساق و مرتکب خطب کبیر اند تعزیر و تادیب تشکیل ایشان واجب و اگر عالم با حکام دین و رعای  
با سلام هستند و معذک از ایشان امثال این امور صادر میشود باید که از ایشان توبه و انابت خواسته آید اگر بچو  
نمایند و از کرده و گفته خود بر گردند و نائب الی الله تعالى شوند و نعمت و رزق را قین اند و با اعتقاد تقسیم کفر می شوند  
و در خور اجرای احکام مرتدین بر خود میگردند و ظاهر آیات و احادیث عدم ایمان ایشانست قال الله تعالى

الله ولي الذين امنوا يخسروا من الظلمات الى النور والذين كفروا اولياءهم الطاغوت يخسروا  
من النور الى الظلمات ازین آیه کریمه معلوم شد که مردم دو گونه اند یکی مومنان که ولی ایشان و سجان و تعالی است  
لا غیر و جز خدا کسی مولای ایشان نیست الله مولانا و لاهول لکمه این معنی دارد دیگر کافران که اولیای ایشان  
طاغوت است و هر که طاغوت را ولی گرفته وی خاصه خسران همین گردیده و مرتکب خطبیم شده پس میانی الی الله  
و ولی طاغوت به هیچ وجه شرکتی نیست چنانکه اقصای آیه کریمه است و قال تعالی فلا ود لکم الا من آمن بالله

بجکوه فیما تقبح بینهم لا یجد وافی انفسهم حوجا مما قضیت و یسلموا تسلیم و خدای تعالی حکم  
کرده که توالات کفار نباید کرد هیچ وجه پس هر که خلاف حکم او کرد وی تکلیم امور بیجانیا و رد پس اور ایمان کجا باشد  
حال آنکه او تعالی نفی ایمانش کرده و نفی را با باغ و جوه موکه نموده و بران سوگند خورده و در حدیث خدیجه فرمود آمده من  
تشبه بقرم فهو منهم اخرجه الطبرانی فی الاوسط و ابوداود عن ابن عمر و روی بن جبر است از تشبه بکفار در جمیع وجه تشبه  
مثل زینت لباس و شوی و حرکات و سکانات و ماکولات و مشروبات و منکوحات و خود آنحضرت صلاخ مخالفت یهود  
کرده و امر مخالفتشان فرموده در جمیع افعال آنها و همچنین خلافت مجوس و نصاری در شعور و لباس و امیاد و رسوم  
و منجی احوال عمل آورده بنابر معایرت و انما اهلشان و فرمود لا تستضیوا ابناک المشرکین و هر کس است از عربن خطابه

در حدیث و علم کتب ایشان در ذل هجره شان در اعیان و جمیع و آموختن را غایت تمام نمودند این است  
 بحسب تشبیه پیش تشبیه ایشان براه محبت در ضابطه کفر است و هر که این را غافل ازین قصد میکند وی تشبیه ایشان  
 و الارض طویعاً بلیث و در ذوی نصیحتی از خصال کفار است باید که مطابق شرط مقرره برای توبه ازین خصال و اهل کتب  
 شود و شیخ الاسلام ابن تیمیّه کفر گفته اقل احوال این حدیث مقتضای تحریم تشبیه ایشان است اگر چه تشبیه شخصی کفر  
 تشبیه بهم باشد کافی قوله تعالی و من یتوکل علیکم فانه منهم و این مانند قول ابن عمر است که هر که بنا کرد در این  
 مشرکین و نیز وز و هر جان ایشان بجا آورد و تشبیه اینها کرد و یا مسوت حشر او در قیامت همراه ایشان باشد و این  
 محل بر طلق تشبیه کرد که مقتضای کفر و تحریم ابعاض است و هر که تحمل قدری مشترک درین تشبیه شود از کفر با حصیت  
 یا شعار و در حکم او همین حکم او باشد انتهی سوال سی و چهارم هر که سر کفر کند و آنها را اهل عدل و محب عدل  
 گوید و در مجالس و محافل بدان تقوه نماید و سلاطین سلیمان را نزد ذکر امانت کند حکم او حصیت جواب مانع ایشان  
 فاسق عاصی ترکب کبیره است بروی توبه از ان واجب و ندم بر ان لازم و این وقتی است که مرجع او بدیانات  
 کفار بدون ملاحظه صفت کفر کائن در آنها بوده است و اگر مرجع براه صفت کفر است کافر شود زیرا که جمیع شرائع ذم  
 کفر کرده اند و آنحضرت صلوات الله علیه از من مسلم با نچه بودن آن در وی معلوم نیست تحذیر فرموده و بر شنیدن مرجع شخصی  
 از زبان قومی ارشاد کرده لقد قطعتم عنق الرجل ای الکلمه آری مرجع عدل که در ان ترکیه نزد حاکم یا تعریف نکند  
 او باشد جائز است و گاهی واجب میشود و مرجع محکم فاسق معصیت حدیث اذا مع الظالم غضب الله و چون این  
 غضب در ظلم صغیر باشد حال ظلم کبیر خواهد بود و نزد ابو یعلی و بهیقی از انس و نزد ابن عدی از زید مر فو عا من  
 اذا مع الفاسق غضب الرب و بهتر نزدیک العرش حاصل آنکه مرجع کفار بنا بر کفر است و از اسلام است و مرجع مجرود  
 ازین قصد کبیره و مرتکب او حتی تغزیر بهر چه زاجروی باشد از ان مرجع و این مرجع عام است از آنکه بزبان باشد  
 یا بکتابت و در حضور مرجع بود یا در غیبت او و هر که ایشان را اهل عدل میگوید اگر مراد وی امور کفریه و احکام ظالمه  
 قانونیه ایشان است پس کافر شد و حق تعالی آنرا ذم کرده و شاعت نموده و عمو و عماد و طفیان و افاک و انعم بین  
 و خسران و بستان نام نهاده و بعضی از احکام این ماکرین فساد پیشه اگر چه در نظر ظاهر بیباید بلا اندیش افعال بیباید  
 انافی تحقیقت بنیاد و فساد و ذلت اسلام و سلیمین مدار خیالات این شیاطین است فالی احکم الحاکمین الشکوی و فی الواقع  
 نیست عدل مگر قوانین شریعت حق که کتاب عزیز و سنت مطهره حاوی اوست ان الله یا امر بالعدل پس اگر  
 احکام کفار نیز عدل می بود و امور بهامی شد و برین تقدیر تناقض و تدافع در رویه نصاری و جز ایشان لازم می آید  
 قال تعالی اشکوا بحاهلیة یبغون و من احسن من الله حکما القوم یوقنون پس تمام حسن در حکم عدل است  
 و هر عدل حسن است و نیست حسن و عدل در حکم اهل کتاب و مجوس و قال تعالی یریدون ان ینحاکموا الی الظالمین

برای امتداد این کفر و با چه بود زیرا در امتداد شد که هر چه راجح تعالی کفر گفته بود ایشان از آن بدتر می گویند  
و درین مثل هم درین کفر و درین شیطان ان بیضا لیس و صلا کلابین او اگر عدل با او نیست  
که بجای عدل باشد از عبادت و تلبس آن کفر که در آن کن گیتی است پس از آن کفر لازم نمی آید و لیکن در هر شیخ از آن  
لازم شود و اما اگر از رسول خدا مسلم دانست کنند ولایت فی ذلک الملک العادل انوشیروان پس بر تقدیر نبوت حدیث  
همین عدل مجازی را و خواهد بود و حال آنکه ملک مذکور در زمان قدرت محمد پیشا که معلوم است و لیکن این حدیث بی اصل  
مخص است که مذکور ابن حجب فی النعمه الکبری و گفته اطلاق العادل علیه بقرض زوده و تفرغ فی الاسم الذی کان  
یدعی به لا الشهادة له ببلک قانکان یکلم بضم حکم الله و سخاوی گفته این حدیث موضوع است و اگر صحیح شود و در صفح  
بعادل باکی نیست زیرا که انوشیروان بر احدی از رعایا جور نمیکرد و در حقوق دنیاوی ظلم نمی نمود و عدل او این است  
مثنای کفر او و ظلم نفس خودش بنا بر جهل نیست انتقی و اما ابانیت سلطان پس حدیث انما السلطان ظل الله و در همه  
فی الارض اخبره البیہقی عن انس و حدیث السلطان ظل الله من اکره اکره الله و من ابانته ابانته الله و اخبره بطیب الی  
و البیہقی عن ابی بکر و حدیث السلطان ظل الله فی الارض یا وی الیه کل من ظلم من عباده فان جعل کان لدا لاجر و کان  
علی الرعیة الشکر و ان جارا و اخاف و اظلم کان علیه لوزر و علی الرعیة لصب و اخبره الحکیم و النیر عن ابن عمر و حدیث السلطان  
ظل الله فی الارض یا وی الیه الضعیف و یتقهر الظلوم و من اکره سلطان الله فی الدنیا اکره الله یوم القیامة و من  
ابن النجار عن ابی هریره و دیگر اخبار و آثار کثیره که در فضائل سلطان و محبت و نبی از او وقعت در وی وارد شده کفایت  
سینکند و عطا و زهره اوسید علامه عبدالباری بن محمد اهل بصره را درین باب سالد مفرده است پس هر که ابانیت  
سلطان و رقع قدر کفر و ارباب کفر میکنند وی همان خدایت و من یهن الله فما له من مکرم و این ابانیت اگر  
از راه رعایت اسلام و مدح اهل کتاب از راه رعایت کفر باشد خود بی مشبه تر میگردد و اگر براه عمارت نبویه و  
اسور معاشیه و حمایت رعیت از مظالم و بذل اموال در اقامت نوامیس دنیوی و عزت دعوی است و بر طایفه شمال  
ایشان را منسوب بسوی قیام با این امور میکنند و سلطان را منسوب بقصور در این مینماید پس این مایع از آنها باشد  
که بروی حسب عاجله بر آجله غالب گردیده و دلش حسب حظام نوشیده و مرامی او از مراعات سمت اسلام دور افتاده  
و بدنیای خویش مغرور و مفتون گشته قال تعالی مرجع ان یرید حرث الاخرة نزوله فی حرثه و من کان  
یرید حرث الدنیا فتوقه منها و ماله فی الاخرة من نصیب و این مغرور هیچ نمی داند که این جهل و قبادت  
و بلا بدت و حماقت از کجاست حفظ این دنیا که بر رعایت ملوک کفر مثلا حاصل او شده اضحاح مضاعف را از دین  
او بروی فوت کرده بلکه بسیار باشد که او را بسوی انطاس دین با نظریه کشد چه بنا بر مخالفت با کفار معاملات و قونین  
آنها بروی علم میگردد و مکتب را با فخر و خرمی شود و ثالث ثلاثه می شود و از آن زمان و روز که وفات محمد صلی الله علیه و آله

در حالی سود و بنا بر ستم برین کار و بار بجای مالوف و مقلد میگردد و کما کلمه این چیز را می کشد که با

تادی مقصد صل میگردد و بسبب غلبه اجل و از دین محرومی شود حصول دنیا چه دنیا و آخرت و در صورت آنکه در این دنیا  
خداوند زمین است و بهر حال مشکور است یا متروک و حق تعالی تا بیدین میکند اگر چه بغا جبر باشد زیرا که بخود او بر جانی است  
قائید او برای ایمان در روز قضا و نواوی گفته لوقال معلم الصبیان الیه و ضمیر من مسلمین بکثیر لانهم بقضون حقوق مسلمی  
صیبا نم کفر امتی و الله مسلم سوال سی و پنجم حال بیضاعت بسوی بلاد کفار که با وجود اعتراض مسلم منتهی نشود و  
مقتول گردد و مال او بتاریخ رود و چکم دارد و ایا دم و مال او حلال است یا نه و نیت قاتل خراب دیار کفار و نیت قاتل  
احیاء آن بلاد بود یا بین حل و جبرایت پس ستم مقتول شهید است یا نه و حکم مسلمان که معین او برین کار شده چیست  
جواب بلاد سمرقند کفار از دو حال خالی نیست یا اصلی است که بدست ایشان بوده آمده اند نشل ارض شام و عراق  
که در زمان نبوت در دست ایشان بود و در همه بلاد در جواز حل بفضله از اطعمه و غیره و جواز تجارت و معاملات در دنیا  
خود هیچ خصم نیست زیرا که این امر از ضروریات معاش است و حاجت بسوی آن داعی و شایع از برای حاجت آنرا  
جائز گردانیده چه صحابه رضی الله عنهم و ارض شرک برای معامله داخل می شدند و آمد و شد میکردند بلکه خود آنحضرت صلعم  
انجا بوجه مضاربت در تجارت خدیجه رضی الله عنها داخل شده پس مثل این معامله برابر فاعلش انکار نتوان کرد و بر  
اعتراض نباید نمود و هر که در راه با او ملاقی شود و محارب قاطع الطريق باشد و بروی احکام راه زنان جاری گردد و  
مقتول اگر همان قاطع است پس دم او بدرست اگر دفع کرده است باخف فلاخف و اگر سالک سیل است پس  
منظوم شهید شهادت صغری است بحدیث من قتل دون ماله فهو شهید یا آن بلاد دار اسلام است و کفار بدان مستولی  
شده اند پس واجب بر اهل اسلام مقاومت آنها و استنقاذ آن بلاد از اید ایشان باشد و حال بفضله و میره  
بسوی او شان خاص خدا و رسول وی صلی الله تعالی علیه و آله و بارک و سلم بود و مرتکب کبیره او از این حرکت نیز باید کرد  
اگر منزه نباشد و حاکم مسلم تغزیرش کند اگر چه نجس و منح او از سیر بسوی بلاد باشد و با این همه اگر منع نکرد در محل او از  
راه بنا بر محاصره کفار جائز است اما محمول در ملک او باقی است و کشتن او جائز نیست بلکه دفع با حسن بر وجهی که موسی  
بسوی ایلام او نشود باید کرد و هر که معین او برین حرکت شود شریک در انتم او باشد بر ابر است که عافیت بقبول باشد  
یا بفضله در حدیث ابن مسعود آمده من اعان ظالما سلطان الله علیه خرجه ابن عساکر و در حدیث دیگر آمده من اعان ظالما  
سید رضی باطله خافقه برت منه ذمته الله و ذمته رسول الله و خرجه الحاکم عن ابن عمر سوال سی و ششم خطه و جبهتی که  
که کفار مالک آن گردیدند و انجا مسلمانان با اموالی و اولاد خود متوطن هستند این سکونت ایشان در آنجاست  
و بلده جائز است یا نه و از انتم سالم اند یا نه با آنکه بدل بدان سکونت راضی نیستند و این کفار را دشمن دانند  
و قتل و خود برین اوطان از وجه ضرورت می نگرند و ایمان ایشان کامل است یا ناقص یا متفاوت و چون برین کس حکم

بغیر شریعت اسلامیة بحسب قوانین کفریه جاری سازند پس امتثالش کند و بدان راضی گردد و بدستور ساکن  
ماند یا عیسان و زرد و بجهت نماید جواب مسلم را که در دار کفر یعنی تخریب است بلکه در دار اسلام که کفار بران  
مستولی شده اگر اظهار دین خود مکن و ظهور اسلام غیر جوست هجرت از اینجا بسوی دار اسلام متحب باشد تا کمتر  
سواد کفار نگردد و در مکیدت ایشان نیفتد و واجب نیست زیرا که قدرت دارد بر اظهار دین خود و حرام هم  
زیر که شان مسلم میان کفار قهر و غلبه است نه عجز و از اینجا است که اگر امید ظهور اسلام دارد مقام او در اینجا افضل  
خواهد بود از هجرت یا قادر بر امتناع و اعتزال است و امید و انصرت مسلمین به هجرت نیست در این صورت مقام او  
در اینجا واجب باشد زیرا که محل او دار اسلام است اگر هجرت خواهد کرد در آنجا محرب خواهد گردید باز اگر قدرت بر  
قتال و دعوت شان بسوی اسلام دارد و واجب شود این امر و اگر ندارد واجب نشود و ظاهر آنست که حدود  
این دار بسوی دار کفر متغیر است اگر چه کفار بران مستولی شده اند چنانکه خبر صحیح بدان تصریح میکند الا سلام یعلو  
ولا یعلی علیه پس مراد ایشان بآنکه دار محرب خواهد گردید آنست که در صورت همچنین خواهد شد نه در حکم و اگر دار  
اظهار دین مکن نیست یا از فتنه در دین خود می ترسد هجرت واجب باشد اگر طاقت هجران دارد و آنتم شود با قاطع  
و اگر طاقت ندارد معذور است لقوله تعالی ان الذین توفاهم الملائکة کما ظالمی انفسهم و المعتبر الصریح  
لا تنقطع الهجرة ما قتل الکفار انتهى حاصل فی المنهج و شرح التوحمة لابن حجر و از اینجا ثابت شد که با امکان اظهار دین مکن  
از فتنه و عدم رجاء انصرت مسلمین هجرت از هیچ بلاد مستحب است و با امکان اعتزال و اظهار دین و ذب با زانفس خود  
اقامت واجب است نه هجرت و با عدم امکان اظهار دین یا خوف فتنه هجرت بشرط طاقت و استطاعت واجب  
و با عدم استطاعت معذور غیر باز و رو نیز معلوم شد که بر هر که هجرت واجب گشته وی با قامت و ترک هجرت آثم است  
و بر هر که واجب نگردیده وی با قامت آثم نیست و هر که آثم نیست ایمان او کامل است اگر آتی همه امور ایمانیه  
باشد و هر که آثم بمقام است ایمان او ناقص است اگر چه آتی همه امور ایمانیه باشد از اینجا تفاوت نیز بحسب حسب  
بعض قبیلین معلوم گردیده و متشامل امر کفار بغیر اکراه و استضعاف عاصی است و متشامل با کراه قلب غیر آثم و حکم  
اکراه بر مادون کفر حکم اکراه بر کفر باشد آری مگر دره بالفتح قاطع و بر هجرت عاصی است زیرا که معین است بمقام خود  
میان کفار و هر که محکوم علیه بغیر شریعت حقه باشد اگر بروی تحلیل حرام یا تحریم حلال لازم می آید او را قبول  
و امتثال آن حکم جائز نیست بلکه بروی رد آن حکم و کراهت وی واجب مگر آنکه بروی چنان اکراه کند که در شرع  
سعی با کراهت است و اگر محکوم علیه بخیری باشد که موافق شرع مطهر است پس قبولش خود ضرر نیست و نیز رسد که  
بقرض احکام حکام نفس خود را همان و حقیر سازد با آنکه قادر بر هجرت است در نه درین امر اذلال دین خواهد بود  
و حق تعالی فرموده لن یجعل الله للکافرین علی المؤمنین سبیلا سوال سی و هفتم دو کس شنیدند

که هجرت بسوی بلاد اسلام و سکون در آنجا موجب اتمام مال است و سکون در بلاد کفار تحت مال نیست پس متعلق  
 آخرین است پس یکی سفر بسوی بلاد مسلمانان کرد و تلف مال را بر بقا و دین اختیار نمود و دیگر سفر بسوی بلاد کفر کرد و  
 تلف دین بر تلف مال گذرید پس حال ایمان هر دو وصیت و مناقق نامیدن مرآن دیگر را ششم است باینه جواب  
 قال الله تعالی من کان یرید العاجلة عجلنا له فیها ما نشاء لمن یرید ثم جعلنا له جهنم یصلاها  
 مذموم ما مدح و او من اراد الاخرة وسعی لها سعیها وهو مومن فاولئک کان سعیهن مشکورا  
 ازین کریمه بدلا لانه النفس فرقی میان هر دو کس ظاهر شد که یکی حیات دنیا و زینت او را اختیار کرده رحلت بسوی  
 بلاد کفر کرد و تا حطام فانی فراهم کند و اعلام آنرا منصوب سازد و دیگر صبر بر او او شدت نمود پس بدین تفاوت  
 ره از یکجاست تا یکجا و قال تعالی و من الناس من یعبده الله علی حرف فان اصاب به خیر الاطمان به و  
 ان اصابته فنتة انقلب علی وجهه خسرا لالدنیا و الاخرة ذلک هو انحصران المبین نزول این کریمه  
 حق اعراب بوده که اسلام آورده نزول بار الهجرت مدینه منوره میکردند پس اگر سال حال موافق ایشان شد و  
 باران بارید و اسپان بچه دادند وزن پسر آورد گفتند این دین خوب و خوش است و رزقش تر شده می گفتند این دین  
 در صحیح بخاری آمده است علم عربی و باجرالی المدینه فاصبح من الغد محمدا نقال یا محمد اقلنی یعنی قابی و قال انما المدینه کما لکبیر  
 منحنی خیمتا و تنصع طلبها انتهى بنا علی هذا مقیم بارض اسلام مصیب است و مهاجر بسوی بلد کفر راجع بغضب الهی است  
 زیرا که هجرت او بسوی دار حرم بود و طوبیت او با اعتقاد باطل که بدان ما ناکفار پیشین شده ایم آنرا نگفتند تا تطبیق  
 بکرم و ان نصبه حسینه بطیر و ابوسمی و من معه الا انما طائر هو عند الله فاسد گردیده و تسمیه این کس  
 بمناقق اگر نفاق علی است بقصد جزو تقلید و توجیح و تفریح لا باس است زیرا که عمر بن خطاب رضی الله عنه حتی  
 احاطت بن بلتغه گفت که از مناقق قد خان الله و رسوله صلی الله تعالی علیه و آله و سلم و اگر مردان نفاق اعتقادی است  
 این تسمیه جائز نباشد بلکه حرام خواهد بود زیرا که اطلاع بر سر ارضاء جز خضای تعالی دیگری را حاصل نیست این قائل  
 چرا دل او را شوق نکرد سوال سهی و شتم و جنازه حاضر آمدند یکی جنازه مردیست که خود را رعیت حکام کفر  
 میگفت و دیگر جنازه مردی که رعیت ملوک اسلام بود و هر دو مسلمان اند پس نماز بر کدام یکی پیشتر بگذارد از جواب  
 تقدیم صلوة رعوی ملوک اسلام بر رعوی ملوک کفر باید کرد زیرا که اول افضل و اعدل است اگر چه آن رعوی یا فقیه  
 و رعوی اسلام غیر فقیه باشد چه فقه او را هدایت بسوی حق نکرده و هر که زیاده شد در علم و غیره و در تقوی و زهد و  
 زیاده نشد از خدا مگرد بعد که آورد فی حدیث اخرجه الدلیلی فی مسند الفردوس عن علی مرفوعا یلفظ من ازاد و علماء کم یزید  
 فی الدنیا زهد الم یزود من الله الا بعدا و فی الباب احادیث و جمیع ما روی فی فضائل العلم و امله مختصه با نفع و انتفع  
 و من آثار الانتفاع بالعلم رغبت المرء عن لذات الدنیا و تمها فانیه و توجهه الی الله نفع الاخرة الباقیه بآثار الهی است

و



و جناب البوقات فتعزى ما صدر من علم لا يرفع آرى ان فرض كنهه كه روى كفار بكونه مستضعف <sup>الاسلام</sup> بخارى او رجب  
بر جرت البتة كمانى و يساوى روى سليمان باشد و الله علم سواى و نعم بنى الرضا <sup>در كنهه</sup> <sup>در كنهه</sup>  
شريت شده و شريت بروى حكم كرد و ديگر گفت من سميت فلان حاكم كفر بهتم و حكم ايشان سواى هم پس  
كس حلال و دى مرتبت يانه جواب الكزن و ديگر اين سخن را بنا بر كراهت حكم شريت و استعمال حكم بر طائفة نكاهت  
كافر و مرتد گرديده بلا شك بروى احكام روت جارى مى شود و اگر بغير قصد و اراده استعمال گفته فاسق واجب للتعزيت  
بر راي حاكم شيخ و بر اول محمول است قوله تعالى فلا وربك لا يؤمنون حتى يحكموك الا بآية من ابى حاتم و ابن مويه  
از طريق ابن ابي عمير از ابى الاسود روایت کرده اند كه انكهم جلان الى رسول الله صلعم قضى بينهما فقال الذى قضى عليه  
ردنا الى عمر بن الخطاب فقال رسول الله صلعم انطلقا الى عمر فلما اتيا عمر قال الرجل يا ابن الخطاب قضى رسول الله  
على هذا فقال ردنا الى عمر فردنا الى كذا قال نعم فقال عمر كما حكى اخرج البيهقي فى فضله و كذا فى  
على سيفه ففرب الذى قال ردنا الى عمر ففردنا الى كذا قال نعم فقال رسول الله صلعم انطلقا الى عمر فلما اتيا عمر قال الرجل  
فقال رسول الله صلعم انكهم جلان الى رسول الله صلعم انطلقا الى عمر فلما اتيا عمر قال الرجل يا ابن الخطاب قضى رسول الله  
در نه انتى و اخبره الحكيم الترمذى فى نوادر الاصول عن كحول فكر نحوه و بين ان الذى قبله عمر كان منافقا و ما هملان القصة غريبة و ابى  
فيه ضعف و لكن يشاهد عند زعيم فى تفسيره و قال تعالى المتسلى الذين يزعمون انهم امنوا بما انزل اليك و ما انزل من قبلك  
يريدون ان يخاطبوك الى الطاغوت قد علموا ان يكفرا به ابن عباس گفته كان ابو برة الاسلى كاهنا يقضى بين اليهود فيما يتنافرون  
فيه ففردنا الى كذا قال نعم فقال رسول الله صلعم انطلقا الى عمر فلما اتيا عمر قال الرجل يا ابن الخطاب قضى رسول الله  
رضى الله عنه كان الجلاس بن الصامت قبل توبته و استحب بن قشير و ران بن ريد و بشير كاذب يعون الاسلام فدعاهم  
رجال من قومهم الى رسول الله صلعم فدعوهم الى الكهان حكام الجبابرة فانزل الله عز وجل هذه الآية اخرج ابن اسحق فى  
وابن ابى حاتم و ابن ابي عمير و ابن جرير و ابن المنذر و عبد بن حميد و ابن ابى حاتم و ثعلبى و ابن عباس  
وسيد طى و در مشهور استيفاء آن کرده و شك نیست كه اين قائل كه اراده حكم نصارى کرده صاحب نفع و مقربى  
براي و قيعه و مشابه منافقين است كه حق تعالى درباره شان فرموده و اذا قيل لهم تعالوا الى ما انزل الله للملئ  
الرسول رايت المنافقين يصدون عنك صدادا و مجاهد درين آيه گفته تنازع رجل من المنافقين و رجل  
من اليهود فقال المنافق اذهب بنا الى كعب بن الاشرف فقال اليهودى اذهب بنا الى محمد فانزل الله هذه الآية اخرج  
عبد بن حميد و ابن جرير و ابن المنذر و ابن ابى حاتم و ربيع بن انس گفته كان جلان من اصحاب النبى صلعم بينها خصومة تاخذ  
مومن و الاخر منافق فدعاها المومن الى السبى صلعم فدعاها المنافق الى كعب بن الاشرف فانزل الله و اذ قيل لهم  
تعالوا الى كذا اخرج ابن جرير و ابن عباس و ابن اسحق و ابن ابي عمير و ابن المنذر و ابن اسحق و ابن ابي عمير و ابن اسحق

س

که بجهت بسوء حال مسیحیون است که انقباض و انقباض برای حکم خدا و رسول صلوات الله تعالی علیه و آله و سلم و در جمیع  
 اما جا به باشد قال الله تعالی اما کان قول المومنین اذا دعوا الی الله ورسوله لیکلمهم بینه ان یقولوا  
 سمعنا واطعنا. سالا یہ سید علامہ عبدالرحمن بن سلیمان مقبول الابدل در فتاوی خود نوشته اعراف مخالفه شرع کہ  
 متعارف و جہت مجازیہ و جزآن از قبائل است ایضا اسلام و ہدایہ انام بران کلام کرده اند و از یوسف مقررین  
 مسئلہ پرسیدہ شدہ بود و مسائل تقی الدین مجتہبی - رض بود پس جماعہ کثیر از علمای زیدیہ تصحیح جواب مقرر کردند منہم الفخر  
 المناشری و اجمال القاط و اجمال الزبیدی و سیم علمای جبال مثل جبال نہاری مولف کفایہ وغیرہ آنرا مقرر داشتند حاصل  
 جوابش آنست کہ عوارض قبل معروضہ کہ با سہای مختصرہ و اوضاع موضوعہ سعی ہستند نہایت شریعت ہست و حاکم بران  
 خارج از دین تورط در جنم با ضالین باشد و ہر کہ عقدا و صحیحش کند کافر بود و لا محالہ و خوش حلال بود و بیچ کی الازہل  
 دین سکوت بران حلال نیست بلکہ واجب انکار بر متعالی دی و تہلم بران است و حلال نیست تحاکم بسوی او و ملحق  
 این تحاکم کفرہ و جملہ ملاحظہ اند کہ القادآن بسوی شیاطین خود می کنند زعم آئمہ ارادہ ایشان اصلاح امور و دفع فتنہ  
 و شرور است و باین القادوم را از دین شان خارج میکنند چنانکہ شیطان اہل شرک را عبادت او ثمان تخمیل صور  
 انبیا علیہم السلام خارج کردہ سپس آنرا پرستیدان گرفتند و ماہم خوانان سلامتیم از خدا زیرا کہ وی سبحان خلق را آفرید  
 و برای ایشان تکالیف دینیہ شرع ساختہ و دران تکالیف مصالح دین و دنیا و آخرت ایشان نمادہ پس واجب  
 بر حکام مسلمین و علمای اشدین و عوام تابعین دین سید المرسلین انکار این عوائد و از الہ آن در قوع مردم از نیست  
 و بیچ قادر بر سکوت بران و تعالی آن حلال نیست زیرا کہ این معنی از غظم منکرات است اتقی و چون این حکم در اعراف  
 مبتدع اہل اسلام باشد با حکام کفار طغام چه رسد و اللہ اعلم سوال چہ علم مصافحہ بہر دست مشروع است  
 یا بیکدست و از آنحضرت صلعم یا احدی از صحابہ آمادہ کہ مصافحہ بہر دست کردہ باشد یا نہ جواب حکم این مسئلہ  
 تعلق بہ امر داری نیست و دیگر حدیث اما کلام اہل لغت پس در فتاوی من گفتہ المصافحۃ الاخذ بالید کا لتصافح  
 و در مجمع البحار گفتہ المصافحۃ مفاعلتہ من المصافحۃ بالکف و اقبال الوجہ بالوجہ و مطلقانی در ارشاد الساری گفتہ  
 المصافحۃ الاضنا بصفۃ الیدانی صفحۃ الید و علی قاری در مرقات گفتہ المصافحۃ ہی الاضنا بصفۃ الیدالی صفحۃ الید  
 و لیکن ان کیون ماخوذ من الصفح یعنی الاخذ و کیون اخذ الیدین دلالتہ علیہ لکما ان ترکہ شعرا بالاعراض و اما حدیث ثمر  
 پس انس بن مالک گفتہ قال رجل یارسول اللہ الرجل مثل یقی احاہ و صدیقہ ایغنی لہ قال لا قال انما یترسہ و یقبلہ  
 قال لا قال فیما خزیدہ و یصافحہ قال نعم اخرجه الترمذی حسنہ و عن ابی امامتہ ان رسول اللہ صلعم قال عام عیادہ لکم  
 ان یضع احدکم یدہ علی بہتہ او علی یدہ فیسالہ کہیت ہو و تمام تخیا نام یکم المصافحۃ اخرجه احمد و الترمذی و وضعفہ و در  
 صحیح بخاری در باب مصافحہ آورده عن قتادہ قال قلت لانس کانت المصافحۃ فی اصحاب رسول اللہ صلعم قال نعم

و ذکر فیه ایضا حدیث عبدالصمد بن هشام بن زبیر و قال کننا مع ابی سلمه و هو اخذ بید عمر بن الخطاب بخاری درینجا  
اختصار بر غرض کرده که اخذ بید باشد زیرا که این اخذ مستلزم التقاضی بصرفه نیست غالباً و این اقتضای تفسیر  
مصافحه بر مقتضای لغت حاصل شده و اشارت کردیم بشرح معیت مصافحه بدست بسوی روایت مقدمه ترمذی چنانکه  
عادت وی در حدیث غیر ثابت بر شرط اوست که مذکور شد که الفاظ این مجر و غیره من شراعه و چون وقوع اخذ بید بغیر  
حصول مصافحه جائزست آنرا در باب جدا گانه آورده و گفته باب الاخذ بالیدین و صلیح ما دون زید بن المبارک  
بیدیه و حدیث ابن مسعود آورده علی بن رسول الله صلعم و لقی بن کفیه التمشه عن عمر بن بخاری ازین باب آنست که این  
فعل صادر از آنحضرت صلعم مصافحه نبود بلکه از باب اخذ بیدینست و این تقریر بر مطابقت باب با ترجمه حاصل شد  
و لهذا درین باب اثر حدیث زید آورده که از علی فرحم الله النخاری ما اذق نظره و اکثر علمه و برای همین نکته حدیث  
النسائی در باب با قبل این باب بطریق تعلیق آورده و علمای شافعیه رحمهم الله تعالی تصریح کرده اند پستی مصافحه  
بدست راست حاصل کلام آنکه مقتضای لغت و سنت استحباب بیدینیست فقط و برای مصافحه بیدینیست  
جز اثر حدیث و این با اثر خلاف اقتضای کلام اهل لغت و ظاهر حدیثست و صاحب در مختار و دیگران نیز گفته  
که تصریح بسنیت مصافحه بکلنا الیدین کرده اند بر دلیل صریح و ضعیف صحیح از سنت مطهره درین باب و قوف حاصل  
نشده و ثبوت سنیت جز بر حدیث صحیح یا حسن نمیتواند شد و ذکر شد که شیخنا القاضی حسین بن محسن الانصاری الیمینی  
سلسله الله تعالی سوال چهل و یکم سماع مباحست یا مکروه یا حرام یا مختلف باختلاف اهل یا اگر بدست و شبا  
و ضویج و خلاخل باشد حرامست و بر غیر این بیعت مباح و اگر مباحست دلیل اباحت چیست و کدام کس اولاً  
احداث او کرده و این سماع در زمین نبوت بود یا نه و احدی از صحابه آنرا کرده یا نه و گویند اول مخجج برای طبع خانه  
عثمان رضی الله عنهست بغرض از علاج قلوب کفار این خبر صحیحست یا نه و بعضی فقهاء حکایت کرده اند که آنحضرت  
صلعم بر بنی بخار در آمد و دید که توابع میکنند خود دم در و جدا آمد تا آنکه ردای شریفش از دوش مبارک بنیفتاد این حدیث  
بصحت رسیده یا نه و گویند عبدالصمد بن جعفر توابعی عظیم کرد و همچنین معاویه در خانه وی بر سماع غنچه جویاری متواجده شد  
و گفت ان الکرم طوب این روایت ثابتست یا نه و سماع در ساجد جائز باشد یا نه جواب مسئله سماع از  
کبار مسائلست و سلف و خلف است در آن اختلاف کرده اند و طرق در آن متباین گردیده بر وجهی که این قسم  
تبااین در غیر این مسئله کمتر توان یافت و اهل علم تصانیف مفروضه در آن کرده اند و برای عاقلی متقال و برای عیالی  
جمال نگذاشته از آنجمله رساله شیخ عالم زاهد ابو العباس عماد الدین احمد بن ابراهیم واسطی شافعی متوفی سنه اربع و تسعین  
و ستائست مشتمل بر چند فصل و رساله شیخ قطب الدین ابو الخیر محمد انصاری الشافعی مفتی شام متوفی سنه اربع  
و تسعین و ثمانیاد رساله قاضی ابو الطیب و رساله ابی محمد بن قتیبه و رساله استاد ابو منصور بغدادی و رساله

محمد الملک بن حبیب الکی در ساله ابو محمد بن حزم در ساله حافظ ابو عبدالمدین طاهر و در ساله کمال الدین بن جعفر و فوی  
در ساله حافظ شمس الدین محمد بن القیم الجوزی در ساله حافظ عاد الدین بن کثیر و کتاب طرطوسی موسوم بکشف القناع  
عن مسئله السماع و فیہ البلغۃ و الاقناع فی حل شبهة مسئله السماع للشیخ عاد الدین الی غیر ذلک من الکتب البهتة و فی قول  
درین مسئله است که مردم در حکم سماع چهار گونه اند کردی محسن گفته و طائفه سماع گردانیده و فرقه کرده و دشت و باعنی  
حرام گفته و هر یکی ازین فرقی بر دو گونه است بعضی اطلاق قول کرده و بعضی مقید بشروط نموده و تقصی اقوال و میان  
فائلین با ایراد اوله و ترجیح بعضی بر بعضی مقصود نیست اگر چه سوال متضمن اوست زیرا که این تفصیل مستعملی تطویل  
باشد و وقت گنجایش آن ندارد و نیز این جواب دارد و بجز در تصنیف نیست بلکه مورد اتفاق است که عادتاً بتحصیلاً  
در آن جاری است فلذا اقتصار کرده می شود در اینجا بر حکایت مذاهب اربعه که بمنزله ارکان دین حنفی و قواعد علم  
ایمان اند پس مذاهب بوضیفه مردم درین باب باشد مذاهب و قول او در آن اغلظ اقوال است و اصحاب وی قصص  
کرده اند بر آن که سماع سماع فسق و تلذذ بدان کفر است و لیس بعد الکفر غایة و مالک در جواب سأل گفته انها یغایة  
الفساق و در کتب اصحاب مالک نوشته اند اذا اشتري جارية فوجدها منغیة فله ان یرد بها الی عیب و احمد بن حنبل در جواب  
عبدالمدیسر خود فرموده یا بنی الفناء نیت النفاق فی القلب بیده ذکر قول مالک که بالا گفته کرد و شافعی در کتاب  
آداب القضا گفته ان الفناء مکره و شبهه الباطل و باصحاب خود در مصر فرموده خلفت ببغداد شیخاً احدیة الزنادقة یسیر  
التعبیر یصدون به الناس عن القرآن و چون این قول او در حق تعبیه باشد که عبارت است از شعر مزه در دنیا و نزد  
عنا منقذی بدان بعض حاضرین قضیبی بر قطع یا خنده موافق او زبان شعریه می زنند خیال باید کرد که در سماع واقع درین زبان  
که در آن تقنی بشهرت قیق مشتمل یزد کرد و در نبود و شعور و حضور و خدود و عواشق و معاشیق و وصل و هجر و اقبال  
و صد و وفا و جفا میکنند و تا از منقذی حسن الصورة رخیم الصوت لطیف الشائل ظریف الحركات کثیره المطالبات آخذ  
بجماع قلوب فارضه از حب و آیات الهی نباشد و با وی رساله اطراف و انواع علمای و مناہی نبود و در محضر شتاب  
بلد در مجلس محفوف بشموع مزه و جمیع معجزه نباشد چه میفرمود پس شبه نیست که قائل اباحت این نوع سماع و حرث  
موردین و ملتوح در سنین است احمد و سطلی گفته اند بعدة ظهیر بعد المائتین ببغداد و قد حکم فیہ الشافعی و انکر علمانی  
نه بصحراستی و آحسن اتسامش آنست که سماعت ابیات بدیعه از مردی صالح بصوت حزین کند و آن سماع مهیج  
حزین و بکار او بر انقطاع از باب الهی و فوت لذت مناجات عالم بنیای گردد و بدان برای انابت و عبادت متقیظ  
گردد و اگر بجای او سماعت قرآن از خوش آوازی و مقری و لسنوازی که قلب سنیب و تند بر نافع دارد کند یا خود تلاوت  
قرآن بذوق و شوق حلاوت ایمان نماید بمراتب کثیره و انتفاعش بیشتر از سماعت این ابیات خواهد بود و سماع صحابه  
رضی الله عنهم همین بود پس س و فیم نزل قوله عزوجل و اذا سمعوا انزل الی الرسول تری علیهم تفضیل الی الی

فاعرفوا من الخلق ودر جای دیگر فرموده تفسیر منجود و المذنبین بحشون ربه هم تم کلین جلود هم و ظهور جسم الی ذکر بقیه مسموعی  
 که ابو بکر صدیق رضی الله عنه چون قرآن خوانده می شد ضبط بکامیت و نیست کرد تا همچنین عمر بن خطاب چون درود  
 خود بخواند شریفه میسر سید اشک از چشمش روان می شد و می افتاد و تا یکدور در زان خانه بیرون نمی آمد تا آنکه مرد و بیاید  
 بگمان مرض می آمدند لیکن شیطان لعین بسیاری را از جایین مینویسند راه زده و ماکت بر مزاسیر کرده و مکر و غر و خود  
 را در نظر ایشان جلوه استخوان نجشیده تا آنکه قرآن را مجبور کردند و غناد و سماع را محبوب و منظور و شمع اصوات و هدای  
 حرکات و اقبال بقلوب و انصباب بغنائر و تامل همچو تامل نشوان و کسر در قفس شبیه بخانیت و نشوان ازین شیعه  
 شیطان دیده و شنیده باشی دلهای بسیار تمیزت و انوار بی شمار بشقیق در بیخاسیر و دو انفاق اموال در عت  
 ابلیس بر جیم بر باد میگردد و هم طور را که محیر حول المدا و ناره کالذباب ترقض و سطر الدار قیامه لارض من ملک الاقدار  
 و یا سوره ناه من اشباهه و الانعام و یا شانه اعداد الاسلام اذ ارا و اهلوا الذین یبعون انهم خواص الاسلام اگر کسی  
 از ایشان قرآن کریم را از اول تا آخر بشنود هرگز محرم ساکنی و مزج باطنی نگردد و نثار ت و جد و نه قبح زند لولع  
 شوق کند تا آنکه چون برایشان قرآن شیطان را بخوانند تینا بیج و جد شیطانی از دلها بر چشمها نیرد و قد مراد در قفس براید  
 و دستها تصفیق کنند و اعضا و باهتر از در آید و طرب نام نماند ازین مفتون باع حظا آئی بصفقه مغبون توان سپرد  
 که این همه شبحان و فلق و خفقان و وجد همیان نزد تلاوت قرآن چرا دستت بهم نمیدهد و این همه مواجید نزد قرابت  
 تنزیل حکیم حمید چه قسم روزی روزگار تو نمی شود **س** تلی الکتاب فاطر الاخفیه که گفته اطراق ساه لاهی چه اتی اننا  
 نکما بحیرتنا هتوا و امدار قصوا الاجل السدیه یا فرقه ما ضرین محمد و جنی علیه و حله الاهی و دت و مزار و غمته شاد  
 و رایست قطعه عباره بملاهی و اما حسن قول القائل و قد شایه بهولاد و افعالهم **س** ذهب الی جمال و جمال و جمال  
 زمر من الا و باش و الانزال و زعموا بانهم علی آثارهم و ساردا و لکن سیره البطل و لبسوا اللوق مرعقا و تشفوا  
 کتشف الاقطاب و الابدال و عمر و اطوا هر هم باقواب التقی و حشوا بوطنهم من الادلخال و ان قلت قال السد  
 قال رسول الله و همزوک همز المنکر التالی و اولت قد قال الصحابه و الاولی و فالکل عندکم شبه خیال و یقول قلبی  
 قال لی عن س و عن سرسری عن صفوا حوالی و عن حضرتی عن فکرتی عن خلوتی و عن شاپدی عن و اردی عن حوالی  
 عن صفو قتی عن حقیقه مشهدی و عن سرزاتی عن صفات فعالی و دعوی اذ حقیقتها الغیبه و القاب زور  
 لغفت بجمال و ترکوا الحقائق و الشرائع و اقتدوا و بطوا بهر اجمال و الضلال و نید و کتاب السد خلف ظهورهم  
 نیز للمسا فرضله الاکال و جعلوا السماع سطحیه لهوا هم و غلوا فقلوا فی کل حال و اذ اتی القاری علیم سوره  
 فاطما عدوه فی الاقتال و یقول تألمت اطلت و لیس فی عسر انفع انت ذوالمال و حتی اذا قام السماع  
 لدیهم و خشعت له الاصوات بالاجمال و و تحرکت تکل الرؤس و تهرابا و طرب و اشواق لیل وصال و یا فرقه

لعبت پیرن نیسا و کلا عبا لصبیان فی الاحوال کچشم اهل الکتاب بدینکم و السلام برضی بنوی الاغفال و باغنی  
الاحسان یطلب ربه و لیغور منه بغایة الآمال و نظر الی هدی الصحابة و الذی کانوا علیهم فی الزمان الخالی و اسک  
سبیل القوم این تیموج و خذیمته ما لمدرب ذات شمال و تاقدرا اختار و الا انفسهم سوی و سبل الهدی فی القول الاعمال  
و رجوع الی هدی الرسول و نجه و و به اقتد و انی سائر الاحوال و القانتین المنجبتین لرسم و الناطقین باصدق الاقوال  
ما شایهم فی و نسیم نقص و لاه فی قولهم شطخ اهل الغالی و فهم الادله للعیاری من لیسیر و بهداهم لم نخش من اضلال  
و هم النجوم بدایة و اضارة و و علو منزله و بُعد منال و ولقد ابان لک الکتاب صفاتهم فی سورة الفتح المبین الغالی و  
و براهة و اخشع فیها و صفهم و و هل اتی و بسورة الانفال و در ششمه هجری چون اتفاق و رود محرر سطور در بلده کرمه کفر  
بقریب تادیه فریض جمع افتاد فقراء سلسله شیخ ابراهیم رشیدی شاذلی را دید که در زاویه حرم محترم که و هم در مسجد نبوی پند  
منوره ذکر جهرتوالی ضربات استاد بکفقه بندی میکنند و در وسط حلقه اطفال امر و صبیح الودیشسته قصائد و ابیات  
عشقیه هیچ شوق و محرک قوی حیوانیه میخوانند و ایشان در اشارت این ذکر یک یک و دو و و شبر از زمین بر بیخند دل  
از وادید این ادای بیگانه در آن مبارک خانه و محترم کاشانه بر خود جنبید و خاطر نا آشنا بجواز و اباحت این هنگامه سخت  
در فلق شد و این مصرع بر زبان گذشت ع چون کفر از کعبه بر خیزد کجا ماند مسلمانان و لیس هذا اول قاروة کتشر فی الاسلام  
امثال این حرکات چیزهای بسیار باقتضای غربت اسلام و آخریت زمان و قرب ساعت قیام در آن بلاد مبارکه  
از طول زمان یافته می شود لیکن درین تاریخ خبر رسید که ابالی حرمین شریفین منع این بدعت اندرون حرم که و در نیت منوره  
کرده اند هر چند منی بر رقع شور و شغب اصوات ار ازل و کم ما یگان جاهل و متصرفه محققا خواهد بود باری محمد صلی  
که صورته و حکما مانا بشریعت حقست و نتوان گفت که جماعتی از اعیان حاضر جلسات سماع شده بمقامات و  
احوال عالی رسیده اند پس چه قسم بر ایشان حکم با رکاب باطل و اقصاف بصفات جاهل از خیر عاقل توان نمود  
زیرا که انکار سابق در سماع اهل این زمان صادر گردیده است و حق تعالی سادات و علمای امت و ارباب قلوب  
صادقه را از حضور مثل این جلسات سبزه اشته اینک سیر و شامل ایشان در دو دین اسلام بدون سست گاهی  
دران ازین جنس حسنه شنیده یا دیده سماع این قوم همین اجتمع بود در مکانی خالی از اغیار و ذکر خدا میکردند و قرآن  
میخواندند گاهی کسی از آنانکه قدم صدق و قلب صادق در معامله حق دارند چیزی از اشعار مزبوره در دنیا غریبه در  
لقا و خدا و محبت و خوف و رجاء او در آخرت میخوانند و بر بعض احوال ایشان از حضرت و غفلت با بعد و انقطاع  
یا تا سست بر فائت و تدارک برای فارطیا و فال بعد و تصدیق بود و نحو آن از آنچه مناسب احوال سنیه ایشان است  
آگاه میکرد و او را احادی و اقوال میگفتند و این سماع نه از جنس سماع این زمان بود و من یک وجهه و جدا  
صحیحا فلم یجمع الی قول المغنی نه من ذواته طرب قدیم و و سکر و ایم من غیر ذوق معینا محققین ایشان منع و نهی میکردند

غیر ممکن محصور و باطنی است این نوع نیز سید طاغی ابو القاسم چنین گفته اند  
بقتیه ببطانیه و فضیل بن عیاض آنرا رقیته الزنا نام کرده است کسانیکه  
مستی کنند و نیز چون این سکه خلافیه بوده است فعل مبیح محبت بر مانع نخواهد شد با آنکه در هر بی ابرین  
علما و اولیایه هستند که جعل قدرشان نتوان کرد اما مذکور نیست که منکرین نسبت بمبیین و مجوزین اکثر اعدا و غوطه پذیر  
و بر تسلیم تساوی قاعده مقرر در دفع آن بس است اعنی چون نزاع در فعلی از افعال یا حالی از احوال یا ذوقی از ادوات  
واقع شود و بعضی آنرا صحیح و بعضی فاسد گویند رجوع بسوی محبت مقبوله نزد خدا و رسول صلی الله تعالی علیه و آله و اولاد  
و سلم واجب گردد و آن محبت وحی الهی است که تلقی احوال نوازل و افعال ضامه و مواجید و واردات خواطر از وی  
میرود پس بروی این سلسله را هم عرض نمایند و بدان وزن کنند پس آنچه مزکی و مرنج و صحیح بر آید مقبول است هر چه  
باطل و فاسد و بدعت باشد مردود بود و هر که علم و سلوک خود را برین اصل اصیل بنا نمی کند وی لیسین شیئی است هر چند  
چنین و چنان باشد بلکه گرفتار خضع و غرور است قال تعالی فما اختلفتم فیہ من شیئی فحکمه الی الله و قال  
تعالی فان تنازعتم فی شیئی فردوه الی الله و الرسول ان کنتم توهمون بالله و الیوم الاخر و رد بسوی  
خدا و رسول عبارت از رد بسوی کتاب عزیز و سنت مطهره است و در کتاب مسنت چیزی که شا به مبیح باشد  
اصلا موجود نیست بلکه آنچه درین هر دو محبت تیره است شا به بطلان او است قال تعالی و من الذناس من یشترک  
طهوا الحدیث لیضل عن سبیل الله بغیر علم ابن عباس و ابن سعود و مجاهد و کقول گفته اند محدث غناست بلکه  
ابن سعود بران خلفت میگردد بار و احدی گفته و علیه اکثر المفسرین و قال تعالی و استغفر منی من استطعت منهم  
بصوتک مجاهد گفته بوالفناء و قال تعالی و الذین کان یشهدون الزود محمد بن حنفیه گفته بوالفناء و قال تعالی  
افمن هذا الحدیث تعجبون و تضحکون و لا تبکون و انتم سامعون و انکر گفته سمر و بلغت حریمنا است  
و اما سنت پس لحم و دم است از جمله حدیث ابوداود باشد الفنا نیت الفناقی فی القلب و در ترمذی است نیت  
عن صوتین اجمین فاجرین فذکر اولها سموت عند نعمته لهو و لعب و مزار امیر شیطان تم و صحیح بخاری است تعلیقاً بصیغه  
جزم از هشام بن عمار مر فوعل لیکون فی امی قوم یستحلون الخمر و الحمریر و المعازف و معازف الغنم را گویند و مبیح  
برین آیات و اخبار ضرر و تاویل و تضعیف را تسلط میکند و با انواع باطل حاضر مینماید الی الله معانه و تعالی نهی من کل  
فقیه متساهل و من کل صوفی جاہل و سالک عن الحق عاقل و متفقه غافل زری الی علی الحق و بهی فی غیره الباطل علی  
ان الفقیه و ان تناسی فی البطانیه هو اقل ضررا و ابع خطر افغانیه ان لبقول هو سباح مستوی الطریقین و اما جمله فیه  
و نفوذ با مدین بن سلام میرون ذک ما یقرب الی الله زلفی و نحن نباهل علی ذهابین الرکن و المقام و تقسم بیات القدر  
بجمع الاقسام ان الله تعالی لم یشرع الذنبا لامر و اولاسع الذنوب و الشبایه و غیرها من الآلات المخرجه لاصطناع خلقه

عصبت برین نیت  
[Redacted]

التبر ولا طريقا الى الخير ولا سيلا الى الجنة ولا حجة الى الحق ولا حجة هر که در وجود و بزمی  
 میان وی و غنا و سماع مرا حل بعیده و منازل شاسعست نیست تمنای  
 نمود در لازم شعر قیق مگر قبیل انظار از ارتفاع کلام اسد و هیچگاه نشد که جوانی بسامع الحان اری تیا می حاصل  
 نموده باشد مگر آنکه در عشق و فسق افتاد ای مغرور زمان این دعاوی باطله را بگذارد و گوید که مساوس شیطان در تو مشورت  
 نیست بهیات نفس این دعاوی از عظم مکائد ابلیس و حیل اوست که بر تو آن را تمام کرده و ختم نموده ترا باید که بیدار  
 باشی و هوشیار را بجنب باشی و عیوب و خسران نفس خود را نیک بشکافی و در مرصاد آن باشی و از اغترار تبرات صوم  
 و زخارف ذوی رخص محتر شوی ای کاش اگر پرده از روی کار بردارند و ترا چنانکه تویی نمایند این همه بازیهای پو  
 دشمن نواز دین از میان برافتد و اگر صیحه کبری بگوش تو خور و همه این امور و لعب فراموش گردد و امر واضح شود در پایش  
 که معامله چیست و قاضی کیست و وصل و ماده این فساد تحکیم اذواق و مواجیدست و همین حکیم گمراه شده هرگز از طریق  
 صحیح قوم گشته و تا کمال در سائنخ و متنوع و صحیح و فاسد کرده و علم حق و نفوس کتاب و سنت بر حق را ترک داده غمظ طلب  
 و طست معالم الایمان و انعکس السیر فان الله و انما الیه ارجعون و نعم ما قیل **س** کسانیکه نیز از راه گشته اند به فرستند و  
 بسیار گشته اند و تیز بنجله قواعد که هیچ عاقل از فریقین در آن اری تیا بکنند کی آنست که هرگاه چیزی شکل شود و نظر  
 در شمره و غایت او کنند اگر مثل بر مفسده ظاهر بوده است محال باشد که ازین شریعت که اصل و اتم شرائع است بود و بر  
 طریق تنزل میتوان گفت که سماع در حق بعضی غراف مفسده نیست لکن محال است که درین سماع همین این عادت تنها  
 حاضر شود بلکه لابد است که همراه او از بطلان اجتماعی کثیر و جمعی غفیر حاضر گردد پس فساد این عادت بیشتر از اصلاح او باشد  
 و لهذا بجندیدم از سماع نزد فقدان اخوان و اصحاب منع کرده و گفته الذین کنا نسبحهم صارا و تحت التراب کفریم که جمله  
 حاضرین اهل کمال در جمیع احوال اند اما لامحاله جمال قدهای ایشان خواهند کرد و اینک کتب مترخصین پیش ما موجود است  
 هر که در آن تامل کند در یاد که اتوی شبهات ایشان تاشی بجندیدم و احزاب اوست اگر گوید شما انداوشان نیستید  
 قیامت باشد که سالی حلال و سالی حرام بگیرد اند پس سماع خالی از مفسده نیست خواه آن مفسده واقعه باشد یا مستقیم  
 عرض که وجه درین امر هم ماده و جز مینماید مست خصوصاً درین زمان عجیب و اوان غریب که احدی را در آن مقام توبه  
 که باب طریق است دست بهم نمیدهد و هر یکی نفس خود را صدیق میداند و که ام صدیق و لهذا شافعی رحم فرموده **ما تصور**  
**احد یکره النهار الا و الحق قبل العصر** و این قول او در حق کبار آن زمان شحون با صدق بود تا باین زمان که راس مال صنوبر  
 در آن نظر بسوی سائر خلق باز در دست چه رسد میداند که گنجان در ارجب اند و جز وی هیچ کسی در حضرت نیست  
 و اهل حق راستی یا بس و مریوط ناشفتی نماند و میگوی پس ز عاشک فادرج و لامقامک فاخرج و اعط القوس بار بیا  
 و غذا المایه من مجاریها **س** فلحور و بجال بفرخون بها و ولد و اوین کتاب و حساب و جواب ازین تبرات



آنست که **س** اذ انکبت معسوف فی حدوده تبین من کجا من تباکاه و دیگر این ابیات است **س** فی حقیقت  
 المزار والرفق والفتاه و ما اختاره جمیع علماء السنه در میاها و در کتب پیش فی غیبه و ضلاله الی ابنه اجماعاً یعنی مقیم باه سنه  
 یوم العرض ای بصناعه اضلاع و عند الوزن ما خفت اوزن باه و یعلم ما قد کان فی حیاته اذ احصلت اعماله کما یسباه  
 و در اینجا قاعده دیگر است که اگر ساک الی الله تعالی را علم شرعی مستفاد از کتاب و سنت از عین وضع قدم در  
 طریق تالیوم اتفاقاً رب مصاحب نیست همه سلوک او بر غیر طریق باشد و ابواب هدی و فلاح از وی مخلق بود و این  
 اهل شیوخ عارفین است و مخالف نیند در آن مگر قطع طریق و ثواب المیس سید الطائفه جنید رح فرموده الطرق کما  
 مسدوده عن المخلوق الا من اقتفی اثر الرسول صلعم و نیز فرموده علما بذا مقید بالکتاب السنه فمن لم یحفظ القرآن فکتابه یسب  
 لا یقتدی به فی هذا الشأن و ابو سلیمان دارانی گفته اند لیتقع فی قلبی السنکه من نکات القوم فلا اقبلها الا بشا بیزین  
 الکتاب السنه و ابو زبیر گفته علت فی المجاهده ثلثین سنه فاجدت شیئا اعلی من العلم و متابعته و اقوال سادات  
 صوفیه درین معنی بسیار است و بنا رساله ابو القاسم قشیری مبرین معنی است و با جمله بر که احاله بر غیر علم میکند چیزی است  
 که احاله بر خیال صوفی یا قیاس فلسفی یا رائی نفسی می نماید و نیست بعد علم شرعی مستفاد از قرآن و حدیث مگر شبهات  
 مشکلیه و خیالات متصوفین و آراء متفلسفین و طرق و اخوه و جاده حق همان است که رسول خدا صلعم آن را آورده پس  
 اگر این علم همراه نیست واقع در حال است و زینهار گوش بر صورت قائل نه نمی که مایض با سماع من عبد الرزاق یسعم  
 من اخلاق و قول دیگری اذ ارایت الصوفی یتفعل بجدتنا و انبرنا فاعسل بیک منه و قول دیگری ان علم الحق و لعم  
 علم الحق و نحو آن از اقوال و کلمات که احسن جوش این است که قائل ادب جاهل معذور و جاهل مست والا اگر علی بن ابی  
 و امثال و از حفاظ شریعت نبی بودند هرگز این مغرور نمیدانست که استنجا چه قسم می کنند غزالی در ذکر تصوفه مغرورین  
 گفته و ما اغلب المغرورین علم بیده ذکر فرقه مدعیه علم معرفت و مجاوزت مقامات و وصول تقرب کرده و گفته الفاظها  
 تملیق کرده و بر بسته اند و در مجالس آنرا ترید میکنند و گمان دارند که این الفاظ اعلی تر از علوم اولین و آخرین است  
 و بسوی مفسرین و محدثین و فقها و اصناف اهل علم چشم حقارت و از درای می نگرند تا بجوامع چه رسد تا آنکه فلاح و هلاکت تک  
 فلاح و حیات کرده ملازم ایشان می شود و تلقف این کلمات مغرورانه کرده بوجهی تردید آن میکنند که گویا کلمه بوجهی  
 و از سر سر خبر سید هدیه بنده گان و اهل علم را سبک مستحقری انکار و در برای جان خود دعوی وصول الی الحق و فنا فی الله  
 میکنند و میگویند از مغرورین ام حال آنکه نزد خدا از خوارناقصین است و نزد ارباب قلوب از حقایق جاهلین انتهی حاصله  
 سخن درین معنی بسط میجوهر و مجال مقال واسع و لکن **س** الی دیان رب الدین نصی و عند الله تجمع انحصوم  
 والله یحکم بینهما فیما کانوا فیه یختلفون و اما اول محدث غنا پس در فرود مسرفو فار روایت کرده که قال  
 رسول الله صلعم اول من نجا و اول من تقنی المیس پس اگر انجیزیت بصحت رسد فها و در معنی او چندان بعید نیست

از آنکه مناسبت نیست که این فعل خمیس جز از مثل الملبیس از دیگری ظاهر گردد و صحیح شده که صدیق است و سیدنا ابو بکر  
 آن را در حضور شیطان بنام کرده بحضور رسول خدا صلعم و وی صلعم آن را مقرر داشت و بران انکار نفرمود و لا نزاع این  
 خصلت شنیعه موجود ماند ابو بلال عسکری گفته اول کسیکه تخی بنفنا عربی کرد طویس است بنا بر آنکه هرگاه این از بیکر  
 بهم نمود فرس آنرا بنا میکردند و باحان خود تخی مینمودند عرب غنا، ایشان را نقل کردند و ابتدای این فعل مذکور از  
 طویس بغایت مناسب افتاد چه وی طویس شوم است که روز وفات نبی صلعم متولد گردیده و نظام او از شیر روز موت  
 ابو بکر شدن و بلوغ حکم روز شهادت عمر اتفاق افتاده و تزویج روز قتل عثمان کرده و روز شهادت مرتضی ولد آورد  
 لهذا مردم او را طویس شوم نام کردند و از تمام شوم او این بدعت شنیعه است که با هنگلی زمان جدت او روز افزون است  
 و الله المستعان و محاذ اند که این بدعت ابا سعدی از صحابه باشد یا کسی آنرا ایجاد کرده تا بودن او بر زمین نبوت چهر  
 بلکه احداث کرده زنا دقه و بطالین و اکالین است که با شهوات و اهو او خود را خوارا عنان کرده اند خواه رب ارضی شود  
 یا ساخت گردد کتب حدیث و سایر اخبار صحابه و آثار ایشان موجود است در هیچ یکی از آن عینی و اثری بلکه ذکر می از  
 تعاطی آن در سایر جاه یافته نشود و نه در ایشان این بدعت معروف بود بلکه اگر فاعل او را امیدند لاجماله خارج  
 از طریقته مثلی می پنداشتند آری بعضی آلات مثل مزار و نحو آن موجود بود لیکن نزد رعایه و اهل لعاب اهل دین  
 از سماعش تجاشی میکردند تا آنکه بعضی گوش خود با گشت بند نمودند و آنکه آوازی گوشش خورد و سرعت در شی  
 نمودند سماع ایشان نبود مگر کلام پاک خدای بزرگ که حاوی قلوب بسوی جوار علام الغیوب و سائق ارج بسوی  
 بلاد افراح و شیر ساکن غرامات بسوی اعلی مقامات و داعی افنده هر صباح و سایر جتی علی الصلوة و حی علی الفلاح  
 فهم ساکوا طریق و هم صفوة الله تعالی علی الخلق و نعم ما قیل **س** فخی علی جنات عدن فانها منازکة للاولی  
 و فیها الخیم و کلنتا سبی العذ و نمل تری و نعود الی اوطاننا و نسلم و اما این حدیث انس که جبریل آمد و خبر داد که فقرا  
 امت پانصد سال پیشتر از انبیا در جنت در آیند و آنحضرت فرمود کسی هست که شعری بخواند و بدوئی این شعر انشاء  
 کرد **س** قد سعت حیتة الموی کبیدی و لا طیب لهما و لا راقی و الا الحیجیب الذی شغفت به و عندہ قیمتی و تریا  
 و جناب نبوت صلی الله تعالی علیه و آله و بارک وسلم در وجود آمد تا آنکه رد از دوش بیفتاد و صحابه هم تو اجد کردند و عاق  
 انکار کرد آنحضرت فرمود همه یا معا و یطیس بکریم من لم یتیز عند ذکر سماع پس این خبر اوضح الکذب و الندیان و اطل  
 الباطلات است و این حدیث تصریح کرده از بوضع وی اگر چه در بعض کتب لایبیا به موجود باشد و هر که وقوع این  
 فعل از نبی صلعم تجویز میکند او را باید که بفرط جمل بر جان خود بگرید و نقلی درباره احداث طبل خانجات موجود  
 نیست آری فقها ذکر طبل حرب کرده اند و گفته از مهربات اعدا است اما نزد من از بجمع لایبیا به است  
 اگر نیت صحیح و حاجت شدید بسوی وی داعی باشد و بدعت از آن جهت گفته شد که در غزوات وی صلعم هرگز گاه

که در مثل زود بنا و علی نهاده اگر کسی تا سیاه صلام ترک طبل کشا و بی باشد زیرا که تمام خود را اتباع قول و ترک رسول  
خداست مسلم و در بعض تفاسیر و توراته تعالی طه ما انزلنا علیک القرآن لتتقی و بدو شد که بعضی گفته اند  
که این قسم است از خدا بطلبول مجاهدین و گمان آنست که این قول صحیح نباشد و حکایت تو او چه حضرت صلی الله علیها  
علیه آله و سلم نزد نبی بخار دروغ بی فروغ است و عجیب است که بر نقل این حکایت قصه ساقی مساوی شب چند  
باین فسانه شده باشد و بطلانش بیان کرده و در فقره از ان جنس نیستند که از ایشان با خدا حدیث کرده می شود مگر آنکه  
یکی از هزار عارف باشد بصحیح اخبار از تقسیم آن و بعضی سلف گفته اند ارباب الصالحین فی شیء الا کذب منهم فی الا حادیث  
یعنی بوجه حسن ظن خود از هر کس و ناکس اخذ میکنند و آن قدر علم ندارند که تمیز کنند در میان حق و باطل و بسیار کسان را  
ازین قوم دیده ایم که چون حدیثی از احادیثها شنیدند یا در کتابی نوشته یافتند جزم بصحت آن نمودند و مثل بدین سخن  
انگاشتند بنا بر حسن ظن بنا قلع و این غلطی فاحش و جبل قبیح و زلت عظیم است زیرا که اخذ شی از مسلمان باید و در خانه از  
ابواب او توان درآمد از پس پشت و کثرت تقنی عبدالسدر بن جعفر اگر ثابت شود در محاسن او نباشد غایت آنکه وی آنرا  
سلاح میدیسته باشد یا آنکه غالباً از جاری خود می شنیدند یا از کسانیکه محل بیعت بودند و آن هم بی آنکه خواهد بود نه بجز امیر  
و معارف و این در حقیقت تسبیل امر در حق اوست و گذشته که این مسئله خلافیه است و قول بیعت یکی بدان بردگرمی  
حجت نیست و کل احدی خود من قول و دیگرک الارسل الله صلواته و قول معاویه که ان الکفریم طروب بر تقدیر صحت منی اذنت  
که صاحب طبع سلیم و قلب منیب باشد و مطربا ثل او را بغیر قصد جنبش دهند و این قول از وی اعتبار بود از حجتی  
که بغیر پنهان صادر شده و با آنکه ادعای معاویه و متبعان عورتش بسیار اند احدی نقل کرده که وی غنای شنید و بدان  
متاثر می شد با آنکه غایت قدرت بران داشت و مانیز انکار لذت سماع صوت زیم شعر رقیق نمی کنیم بلکه ما از سماع  
و تصد او در رمضان غنا علم حضرت او در ظاهر و باطن است و بسیار عقلا شمای مستظه و استظابه را بچون وقوع در ضرر ترک  
میکند و سوال انجوا از سماع و غنادر ساجد عجیب است بخیال نمی گذرد که این معنی در تصور کدام عاقل که ادنی نصیب از پیش  
و حواس دارد بگذرد و گاهی شنیده که احدی از یهود و نصاری تصدیقش این قباحت کرده یا چیزی ازین فصاحت و کنیه در آورده  
تا بآن بیوت که او تعالی بر دفع و ذکر خود در ان اذن داده باشد چه سردوان المساجد من فلا تدعوا مع الله احد و لیکن این طاعت  
مبتدعه گمان که آنکه سماع از عبادات است پس از بحال عالیه بر ندهیم الله من قوم کلیم اجمل علی هذا النبا العظیم و خطیبیم  
و بحری منهم الشیطان الرجیم بحری الداء العضال فی بدن السقیم و لاجل و لا قوة الا بالله العلی العظیم ربنا لا ترغ قلوبنا بعدا  
اذهدا یتنا و هب لنا من لدنک رحمة انک انت الوهاب و این جواب خلاصه افاده شیخ علامه براهیم  
بن جمعه شافعی است که در کتب نفیست صد و پنجاه و دو و بحری بدار خطابه سجد اقصی نوشته شوکانی در شرح منتهی گفته  
و اذ اقر جمیع ما حرزناه من حجج الفریقین فلا یخفی علی المناظر ان محل النزاع او اخرج من دائرة المحرم لم یخرج عن دائرة المشبه

والمؤمنون وقانون عند الشبهات كما صح في الحديث الصحيح ومن ترك ما فقد سبب العقوبة ومن جامع أهل الحي بدو شك  
ان يقع فيه ولا سيما اذا كان على ذر القدر ودوا الحمد ودوا الجمل والدلال والهجرو الوصال وسماقره العقاب وتعلق الغدا  
والوقار فان سابع ما كان كذلك لا يجوز عن بلية وان كان من التصيب في ذات الله على حد يقصر عنه الوصية كمن هذا الوصية  
الشيطنية من قبيل دمه مطلول واسير لهوم غرامه وميامه كبول نساء العبد السداد والفتيات ومن اراد الاستيقاظ اليه  
في هذه المسئلة فعليه بالرسالة التي سميتها ابطال دعوى الاجماع على تحريم مطلق السماع انتهى وشكك فيست كمن مطلق سماعه  
من غير نظرية مباح مستحرام ليكون نفس سماع مباح بدون فهم ضميمات منكرات معلوم نیست که از کسی خصوصاً از زمان بحث  
درین مسئله بوجود آمده باشد تا آنکه تفاوت اذعان گویا محال شده و علی ای حال اینهمه غلو و مبالغه بر شیئی مباح چرانه آنرا تبارک  
مباح و مستبری عرض و دین خود محمود است چنانکه مخالف او مذموم فلیعلم واحمد لداو آ و آخراً و ظاهر او باطناً سوال جهل  
و دهم عبدالوهاب بخدی که و با بیه نسبت بسوی او هستند که ام کس بود و عقائد و مقالاتش موافق مذہب اهل سنت  
و جماعت بوده یا نه و در باره نجد خبری در کتب حدیث وارد شده یا نه جواب عامه نشاید درین نسبت غلط کرده اند  
ذیرا که عبدالوهاب در نجد و جزآن دعوت احدی بسوی کدام مذہب نکرده و آنکه دعوت قطر خود در هر چه متصل است  
بسوی اتباع سنت و ترک تقلید مذہب کرده و بقلع وقع رسوم شرک و کفریه و بیع و محذورات پراخته پیش شیخ محمد  
بن عبدالوهاب بود پس در نسبت بسوی او محمدیه صحیح است نه و با بیه شیخ محمد صاحب نجد بن عبدالوهاب بن سلیمان  
بن علی بن محمد بن احمد بن زید بن محمد بن زید بن شرف از مضر یا از بنی تمیم است و ولادتش در سنه یا زده صد  
و پانزده هجری در عینیه از بلاد نجد اتفاق افتاده و هم در آنجا نشو و نما یافته و قرآن کریم خوانده و از پدر اکتساب علوم فرموده  
خاندان او بیت فقه خاندان است بعد تحصیل کمالات علمیه بحرین شریفین شتافت و حج و زیارت نبویه کرد و در مدینه منوره  
شیخ عبدالمنان بن ابراهیم را که عالمی از اهل نجد نمیدانند ابوالموہب بعلی دمشقی بود دریافت و از وی استفادہ و اخذ نمود و همراہ  
پدر بزرگوار خود در حرملکه از سرزمین نجد است نقل کرد هر گاه والد را بعد از انتقال بخوار رحمت الهی نمود محمد بن عیسی که دوست  
که نشر دعوت کند اهل عینیه باین نشر رضاندند وی از آنجا برآمده رخت اقامت بدر عید انداخت امیر در عید محمد بن سعود که  
از آل مقرن یا از بنی حنیفہ یا از ربه بود اطاعت وی اختیار کرد و این ماجرا در حد و سنه یا زده صد و پنجاه و نه هجری  
روداد و دعوت او در نجد و شرق بلاد عرب تا عمان انتشار گرفت و تخرج او بسوی حجاز بود و در حد و سنه یا زده صد  
هجری بوده و وفات وی در سنه یکم هزار و دو صد و شش اتفاق افتاده و این محمد بن عبدالوهاب مردی عالم متبع بود اتباع  
سنت مطهره بر نفس نبی غالب آمده و رسائل او هر دوست اما در اینها توالتین و نتوان یافت الا ماشاء الله تعالی و درین  
رسائل قول مقبول و مردود هر دوست و آشنه منکرات بروی در خصصت است یکی تکفیر اهل ارض بجز توفیقات که در  
بران نیست و دوم تجاری بر سفک دما مصوم بر لاجت و بلا اقامت بر این تو دیگر جزئیات که تابع این هر دو خصصت

باشند تغییر از قبایح اصلاح و محبت اصل می توان بخشید و غالب رکود قبح اهل علم عصر او را بعد عصر او اهل یومنا ظاهر بر همین  
فصل است سید داود بن سلیمان بغدادی در معرض رد بروی رساله نوشته و بصلح الاخوان موسوم نموده و در آن  
بر تلافی و اتباع او از اهل نجد و عرض و دمان قبح کرده چون در آن رساله مقبول و در دوران جمع و مروج هر دو بود  
محمد رشاد علامه شیخ محمد بن ناصر حارثی تلمیذ فاضل محمد بن علی شوکانی در حاکم میان داود و محمد رساله فتح المنان فی ترویج  
البراع و تزیینت از آن وقت من صلح الاخوان تحریر فرموده و حق ادا از باطل و صواب را از حفظ جدا نموده و گفته که بنا بر طریقه  
محمد بن عبدالوهاب بر اتباع طریقه شیخ الاسلام ابو العباس احمد بن محمد بن عبدالحکیم بن عبدالسلام بن تمیمه که از اعظم حفاظ قرن  
سابع و افاضل ائمه هدی بود و شیخ شمس الدین ابو عبدالمد محمد بن ابی بکر بن القیم جوزی که حافظ عصر بود و مقصود است  
و با عالمان عاملان ثقتان ثقیان ثقیان نصحان نصحان لافضا و اذبا علیها و لم یتمیذ احد من الخلق با تبعها و الا باصل  
با تو العما و لا غیرها من قبلها و بعدها و انا المتعبده ما جاره خاتم النبیین و سید المرسلین صلعم من وحی متکلمه و غیر متکلم من قول  
او فعل او تقریر و فی ذلک ما کیفی المتبع ما فرطنا فی الکتاب من شیئی و لم یخرج احد الخلق الی احد بعد الکتاب و البته  
فقیهنا المدکریم برینه و بسبیل سواد المصطفی المتثبت و من ظن ان الامر لیس ممکن و وان لیس الاتباع لفرقه فاجبار  
اربابه و دینیه و قبله نیست البیه بوجیه و قد ذکر المد کلیم منبها و تمییزه القرآن فی غیره و و سخته خیر المرسلین علیها  
مسئله لا اخذ فی کل بلده و الرجال من افضل علماء الخبا و احد هاتبع الاخر و افراد باقوال و اختیارات انصفا  
فی بعضها و المد یکب الانصاف و استحقاق بسبب بعضها رحما المد تعالی انتی و ترجمه این هر دو بزرگوار در کتب اهل علم و انصاف  
مفصل مرقوم است از وی دریافت میشود که علما، مذاهب رابعه برایشان در اعصار خود تا با کرده اند و بملفوظ ایشان  
بر تیره اعلای اجتهاد و وصول ب مقام ارفع ولایت و هدایت قائل شده عرض که صاحب نجد طریقه خود را بر طریقه ایشان  
بناکرده و زبان و بیان و سبب و سنن در راه جدا نموده و با هر معرفت و نبی عن النکر پرداخته و چون نفوس اکثر بشر  
مالوف بهوا و ابتلاء بیع است طریقه وی بر غالب بنای جنس گران آمد و علما و سواد دنیا طلب و عامه جاهل جدا افتاد آن  
زبان و حرب ریاستند و با نوع افتراآت و کذب و بهتان گروه او را بدنام کردند و مردم را از اختیار اقوال و افعال خود  
شده بفرمودند و در ذم عوام حالی کردند که طریقه او مذموب جدید و مختار و مشرب ناسد است با آنکه در فضل الاخوان  
زیرا که وی در اصل جنلی المذهب بود و حنا بله در اتباع سنت پیش قدم جمیع امت اند چنانکه امام ایشان جناب امام احمد  
بن حنبل نیز امام الایمه سنیان بود و مذموب وی روح تسکین است بسنت اگر چه حدیث ضعیف باشد و ترک  
تقلید حال اگر چه رای قوی بود و لکن خود بتالیفی تصنیفی نپداخته و مردم را از جمع فتاوی خود منع ساخته و در مکر  
مستزله استقامتی که از وی مشاهده افتاد جز از صحابه مثل آن ما توریست تا آنکه مومنین اسلام گفته اند که اگر محمد بن  
نبی بود ترمذی باطل سنت در میان باقی نبی ماند همیشه در اهل مذموب او چندان گذشته اند این تمییزه و این القیم نیز جمله

والمؤمنون وقانون عند الشهوات كما هو  
ان يقع فيه ولا سيما اذا كان شديداً كسب و كوشش بسیار از ایشان بوجود آمده و مقلدان هر چه از  
و الوفاقان ساهم به من شهوات داده اند و در کتب خود از ایشان نقل در روایت کرده و جز متصه بان  
الشرع موم کتاب سونت ندارد و بر تقلید بخت و اقامت آرا در مجال قدم افشرده اند و از ملاوت اتباع  
سج دور افتاده احدی از علمای محدثین و مفسرین و فقهای محققین و صوفیة عارفین در حق ایشان حرف از دراهم گفته  
بلکه در اوین ایشان مملو و مشحون با انواع محامد و اصناف مصلح این هر دو بزرگوار است که مثل آن در حق دیگری با زایل علم  
قد یا وحدتیا گفته نوشته باشند و محمد بن عبد الوهاب نیز روش ایشان گزیده و خلق خدرا بسوی اتباع کشید و دعوت است  
بسوی اتباع فی نفسهم محمود است تا اگر توفیقش رفیق گردانند و باین سعادت عظمی بنوازند و هر چه در باین دعوت از  
اقوال و افعال لشکر بیان او مخالفت سنت واقع شده باشد مثل تشدد و کفر با اهل ارض عموماً و اراقت و مانع‌افین آن  
بی شبه خطاست لیکن امیر عسکر تا بدان عالم و راضی نباشد عمل ذم نمی تواند شد و تشک نیست که اقوی دلیل و اوضح سبیل  
ترک کفر است گو تا علی بدان قائل باشد بر شیخ محمد و اتباع او کلام در دلا و بجز آن مخلط شده با آنکه فرق میان هر دو ظاهر است  
چه بجز از کسی هم واقع میشود که باقی در دوازه اسلام است و کافر از آن دوازه بیرون رفته و خلق ربقه اسلام کرده و مخالفت  
قواطع مانند کفر نباشد بلکه ماخذ و مخالفت و لامل سمعیه تطعیه است سنا و دلالت سخن مختصر درین باب آنست که حق تعالی فرموده  
لا تحقر قوماً یؤمنون بالله و الیوم الاخر و ادون من حاد الله و رسوله الی آخر السورة و این آیه یکی از قواعد  
این باب و دواعی بسوی مخالفت بر مرد است و حدیث المربع من احب صحیح باخلاف است و شراب هر دو طرق در بیسیا  
و در سنن از حدیث ابو ذر فرموده آمده فضل الاعمال احب لله و البغض لله و مروی است از حدیث عایشه مرفوعاً الشکر فی  
بذره الامه اخفی من دیب النمل و ادناه ان تحب علی شی من ابجور و تنبض علی شی من العدل و هل الدین الا احب لله و البغض  
فی الحدیث الحاکم فی تفسیر سورة آل عمران بن استدرک و قال صحیح و در سند احمد بن صالح از ابو بن عازب مروی شده  
قال کنا جلوساً عند النبی صلی الله علیه و آله فقالوا انما نزلت الاصلوة قال حسنه و ما هی بما قولوا ان الزکوة قال حسنه و ما هی  
قالوا صیام رمضان قال حسنه و ما هو به قالوا انما نزلت الاصلوة قال حسنه و ما هو به قال انما نزلت الاصلوة قال حسنه و ما هو به  
ان تحب فی الله و بعض فی الله عزوجل و این همه احادیث در باب محبتی است که از تزل با مؤمنین متفقین و مسلمین صحیدین  
و زمره متبعین می باشد از بهت دین و ایمان و اسلام و توحید و ترک شرک و بدعت و تقلید و اخذ سنت و اختیار اتباع  
و اما منافعت و مخالفت و بذل معروف و کفر غیظ و حسن خلق و اکرام ضعیف و مانند آن پس با همه خلق سنجب باشد مگر آنکه  
مغضی بنفسه شود مثل ذلت پس بذل آن برای عدو نباید کرد و قوله تعالی لا ینهاکم الله عن الذین لهدیتا لکم  
فی الدین الایة و اما قیاس پس جائز است برای کسیکه می ترسد از ظالم قادر و حاصل فرقی آنست که بذل مال و منافع  
جائز است و از آن تعبیر عبارات و مباحث و مخالفت میکنند و هر چه از امر دنیا است بر یا حرام است و ایجابات

واقوال باشد که در ذکر آن طول است پس  
 غیر موجب تباین باشد چه اصل حقیقت است  
 و اسلام یا چیزی از شرع که بودن آن از دین  
 از این نیست و خلاف و اشکال جز در صورت در حق  
 علیه است بروی اطلاق کفر صریح میتوان کرد یا نه اگر خلط  
 معلوم شده که مقصود او کذب نیست و عاقلش بر ملتبس  
 خطای فاحش در اعتقاد و مصادمت ادله علیه معما و عقلائی نام

کلی بسوی فرق میان کفر حقیقی صریح و کفر مجازی عقلی  
 متمم چیزی از کتاب الهی یا یکی از رسل الهی یا نبی علیهم الصلوٰة  
 بوده است باشد و درین معنی خود هیچ خلاف نزد احد  
 ارکان اسلام منصوص علیها و اسلامش منصوص  
 یا اکثر او از قرآن احوال او  
 یا در کتب بانیه میکنند  
 مدد القدر ریت

نرسیده اگر تفسیر قدر بعلم غیب سابق کنند و اگر تفسیر آن بحجج و نفعی اخذند  
 و همه رسل او با عیانهم و اسماهم و تحمل مشاق غمیره اند بسبب تصدیق انبیا و عبادت خدای خالق خلق میکنند پس عطف غلظتشان  
 در بعضی صفات نه منجیح از عبادت است و نه آنها را مثل عبده اصنام میگرداند زیرا که خلاف در بعضی صفات همچو مدرک و  
 وصف انحصار و عمر یکدیگر در صریح و بصیر و غیرها مشهور در علم کلام است و معلوم است که هر که شهادت رسالت رسول خدا  
 صلعم سید پر و میگوید محمد رسول الله و در بعضی صفات جسد یا نسب شریف غلط میکنند وی کافر قطعی نیست از این معلوم  
 شد که عالطرا حکم جاحد نباشد و برین قول اطلاق اهل علم از سلف و خلف و جلا حدیث و آثار بوده و نه به ایشان قطع  
 بقیع بدع و انکار محذورات و انکار بر اهل اوست و تا انکار نمیکنیم بر کفری که تکفیر فاحش البده میکند بلکه در مجال او میکنند ایم  
 و نوله با توبی و توقفت میکنند روی و علم او و حکم خود را در حق وی سپرد خدای سبحانی تا ایم بچند وجه یکی خون عظیم که بر ابق عید  
 شدید وارد شده و از پنج صحابی در صحاح با کثرت طرق و شواهد جمیع متواتر مدوی گشته نفعی معصومین من ابی ذر مرفوعا من در صحاح  
 رجلا بالکفر اذ قال عدو الله لا احلا علیه قوم امرنا حضرت مسلم بن صومس از انس مرفوعا آمده ثلاث من اصل الا ایمان  
 الکف عن مجال لا آله الا الله و ان لا کفره بذب لا تخبر من الاسلام بل اخرجه ابوداود و فی ابی یعلی و ابن عدی و  
 اقل احوال این حدیث آنست که حسن باشد و در معجم کبیر طبرانی از ابن عمر مرفوعا آمده گفتوا عن اهل لا آله الا الله لا کفر و هم بذب  
 من کفر اهل لا آله الا الله فهو الی الکفر اقرب و از هفت صحابی جبارات منفرد که در کتب شتی مرفوعا وارد شده منها اقلته  
 بعد ان قال لا آله الا الله ما تصنع بلا آله الا الله و این روایت علاوه سبعة مذکوره است و صحابه بران عمل کرده اند و صحابه  
 قبل له بل کنتم تدعون احد من اهل القبلة مشرک فقال معاذ الله و جنح لک اخرجه الطبرانی فی الکبیر و ابویعلی اسوم غفو  
 کردن شایع از خطا و آیات و احادیث درین باب بسیار آمده و ظاهر آنست که اهل تاویل خطا کارانند و علم تکرارشان  
 حاصل نیست زیرا که از جنس علم باطن است که جز خدا کسی آنرا نمیداند چهارم آنکه هر گاه خارجی آنحضرت صلی الله تعالی  
 و آله و بارک و سلم را گفت عدل یا محمد و عدلان بنده قسمه ما را دیدها و وجه الله و حکم باقیع کلام وطن پاسو وطنون کردیم

مد اوستان ایمان دارند کتب کتب خدا  
 عطف غلظتشان  
 همچو مدرک و  
 علم کلام است  
 کافر قطعی نیست  
 قطع  
 میکنند ایم  
 کفری که تکفیر  
 میکنند بلکه  
 خون عظیم که  
 در صحاح  
 از انس مرفوعا  
 آمده ثلاث من  
 اصل الا ایمان  
 الکف عن مجال  
 لا آله الا الله  
 و ان لا کفره  
 بذب لا تخبر من  
 الاسلام بل  
 اخرجه ابوداود  
 و فی ابی یعلی  
 و ابن عدی و  
 اقل احوال این  
 حدیث آنست که  
 حسن باشد و در  
 معجم کبیر  
 طبرانی از ابن  
 عمر مرفوعا  
 آمده گفتوا  
 عن اهل لا آله  
 الا الله لا کفر  
 و هم بذب من  
 کفر اهل لا آله  
 الا الله فهو الی  
 الکفر اقرب و از  
 هفت صحابی  
 جبارات منفرد  
 که در کتب شتی  
 مرفوعا وارد  
 شده منها اقلته  
 بعد ان قال لا  
 آله الا الله ما  
 تصنع بلا آله  
 الا الله و این  
 روایت علاوه  
 سبعة مذکوره  
 است و صحابه  
 بران عمل کرده  
 اند و صحابه  
 قبل له بل کنتم  
 تدعون احد من  
 اهل القبلة  
 مشرک فقال  
 معاذ الله و  
 جنح لک اخرجه  
 الطبرانی فی  
 الکبیر و ابویعلی  
 اسوم غفو  
 کردن شایع از  
 خطا و آیات و  
 احادیث درین  
 باب بسیار  
 آمده و ظاهر  
 آنست که اهل  
 تاویل خطا  
 کارانند و علم  
 تکرارشان  
 حاصل نیست  
 زیرا که از  
 جنس علم باطن  
 است که جز خدا  
 کسی آنرا  
 نمیداند چهارم  
 آنکه هر گاه  
 خارجی آنحضرت  
 صلی الله تعالی  
 و آله و بارک و  
 سلم را گفت  
 عدل یا محمد و  
 عدلان بنده  
 قسمه ما را  
 دیدها و وجه  
 الله و حکم باقیع  
 کلام وطن پاسو  
 وطنون کردیم

دی نفرمود اگر تکفیر میکرد قتل او واجب می شد زیرا که وی بر شهادت حق باقی بود همین تجرید و نسب بر خصوص کرده  
و کذلک حاطب بن بلتعنه را با وجود موت با بلی کفر تکفیر نفرمود حال آنکه نبض تلقون الیهم بالمودة قولی او بود است  
ثابت گشته پس ثابت گردید که موالات عمره با جماع همان مست که کافر می را بجهت کفر و عاصی را بجهت عصیان می  
دوست دارد بلا مذکور مصلحت پیچم آنکه او تعالی نص فرموده است بر تحریم تفرق در کتاب عزیز و عبارات کثیره شتی در  
کتاب سنت مطهره درین باره وارد شده و هیچ چیز فاحش تر در تفرق از تکفیر با در جمله که معارضه او پیش ممکن است  
و بدان توصل بسوی جمع کلمه توان کرد نیست و نه چیزی اعظم تر از تنافر و تعادلی و تبائن باشد و در وی ضعف هلام  
و تقبیل مسلمانان و توین امر دین است قال تعالی یا ایها الذین امنوا اتقوا الله حق تقاته ولا تكونوا الا  
و ابتغوا مسلمین و اعتصموا بحبل الله جمیعا و لا تفرقوا ما آخروا آیه کریمه و بعد این هر دو آیه و لا تكونوا کاذبین  
تفرقوا و اختلفوا من بعد ما جاء تفصیل البینات واقع شده و در تفسیر آن کریم ازین جنس بیان کثیر است  
و لا تنازعوا فتفشلوا و اتخذوا الیه حکم و قوله ان اتبعوا الذین کفروا فاولیاء الذین کفروا و اولیاء الذین کفروا  
و کافوا شیعا کست منه صوفی شیعی و اصلاح ذات البین افضل از عماره صلوة و صیام و افساد دوست که حاله  
باشد نیکویم حال عمومی است لیکن حاله قدین و احادیث صحیحیه کثیره متواتره درین باب بسیار است کثرت آنکه و قوف از  
تکفیر نزد تعارض و شبهه اولی و احوط باشد زیرا که خطا در وقت بر تقدیر بودن او تقصیر است در حق از حقوق غمی  
و اوسع العفوایح الغفراء و ارحم الراحمین و احکم الحاکماء تعالی شان و خطا در تکفیر - تقدیر وجودش از عظم حیایات بر عباد مسلمین  
مؤمنین و مضاد حب و نفر موجب آبی است و فی ذلک احادیث حتمه هفتم آنکه خطا در عفو بهتر از خطا در عقوبت باشد و از تفرق  
عظیم حایم می شود که حق تعالی ذم خاطر نگذرد چنانکه در قصه داود و سلیمان در کریمه اذ یخلمان فی الحسرت و دلاست  
بران و پندیر و در قصه ابراهیم و لوط یا ابراهیم عرض من هذا و قصه عیسی و ان تغفر لهم و در صلوة و متفقاً آنحضرت صلعم  
برای منافقین حال آنکه طریقه اسلام توقف است در حق کسیکه بجهت وی فاحش گشته و مقارب کفر گردیده و ولای او  
نباید و نه برای او دعا بر حمت و مغفرت شاید مگر آنکه مسلمانان بطور حدرا زولاد اعداء الله در باطن گریز نمایند و پناه بخدا  
از آنکه دشمنان او را دوست داریم بلکه اگر بجهت او شان میکنیم و نامی توانیم کراهت و منی و سب می نامیم از آن خدا  
گواه است و عالم الغیب گاه که هرگز دستار دشمنان او نیستیم بلکه عدو او هستیم یا ندانیم اللهم باصلحت من صلوة  
فعلی من صلیت و ما لعنت من لعن فعلی من لعنت اخرجیه احمد و احاکم و صححه و این حدیث شاید صحیح است اعتقاد اجالی و  
اوست حاصل آنکه تکفیر اهل ارض عموماً بنا بر اراقت و ما معصوم بران چیزی مذموم نام خود غیر ثابت از شرع شریعت  
و اگر از بعض عساکر محمد بن عبدالوهاب تعدی در آن رفته باشد خطاست اما انفعی ندهب و فخر را و نیست و عقاید  
و مقالات او همه موافق اهل سنت و جماعت است بلکه او را فضیلت اتباع سلف است و ایمه ایشان بر بنی نوع



خود که تقلید آراء رجال و خلف است اند حاصل و دعوت او امیای بعضی شریعت و امامت بسیاری از باطل در نجد  
و حجاز زمین کرده بجا و از مدینه فیما خطا و فیه و جزاه با حسن اعلمه و جمعی از عامه و علمای سود دنیا طلب که بر حقائق احوش  
اطلاع نداشته اند و اعتماد بر افواه اعدای و نموده بدون برهان تکفیر و تضلیل وی و اتباع او بر بیست گزفتار اغوی  
نفس اماره و تلبیس ابلیس بوده اند عفا الله تعالی عننا و عنهم و رساله عبدالمدرن محمد بن عبدالوهاب که در وقت نسخ  
حرمین شریفین همراه امیر محمد بن سعود نوشته شده است بر آنکه وی ازین افتراآت عامه که بر عقاید وی و پدر او  
بر بسته اند بران بنیاد این همه زلات و تلاطم بنا نهاده بری است و مذہب او عین مذہب ائمه محمدین و سلف صالحین است  
چنانکه نقل عبارت رساله مذکور در اتحاد التبعیه کرده ایم انجا باید دید پس با وجود انکار او از ان عقاید فاسده مخالفت  
طریقه اسلام و روش سلف کرام و تمت احداث دین جدید یا مذہب ناسد بپیر برادران او استن و هر متبع عرب و غیر را  
تابع او شمردن و مرجع مذہب او پذیرفتن و و با بینه نام گذاشتن چه بلاستم بر جان انصاف کردن و خون حق ریختن  
و وزیرستان و کذبند و فتنه است اغوی بالمدین جمیع مآکره الله و لقد صدق الله تعالی فیما قال و کذبوا بالما لم یحکموا علیه و لما  
یا تم تاویل سبحان الله که اطاعت خاص خدا و رسول مقبول صلی الله تعالی علیه و آله و بارک وسلم و اقتدای کتاب عزیز  
و سنت مطهره را بر همه ادیان و مذہب مقدم می دانند و رضا تقلید ائمه مجتهدین در خلاف مخصوصات نمی پسندند و  
کجا بسوی تقلید محمد بن ابی بابت خواهد داشت و چه رتبه برای او در دین مسین که جز خدا و رسول در ان کعبه نخواهد داشت  
صد هزار امثال ابن ابی بابت پیش از وی گذشته اند و بعد از وی بگذرند از آنچه حکم یگنان در عدم وجود تقلید آنهاست همان  
حکم او راست غایت آنکه وی هر وی صماح عالم متبع بود و محکم بحسب مدد و بغض مدد محققان احوالش با او محبت فاسد  
دارند اما آنکه حق را منحصر و طریقه او پذیرند تقلید او واجب اند و ما عدا می او ارضال و کافر نشاندند العیاذ بالله انما  
و با بینه پس از حال ایشان و مخالفین ایشان تیج سپرس که عجب جعل هر کس بضمیم ایشان شده و توقع خلاص از ان  
علی مراد هموز منقطع گردیده اجمالاً حکایت با جزای ایشان این است که تا در بغداد و استان اسلام آمده مسلمانان انجا تجمیع  
ملوک حکم الملک و الدین توانان و الناس علی دین ملوکم خفیه بخت بودند قرون متطاو له برین حال گذشت تا آنکه در عهد  
سلاطین تیموریه رون علم بیشتر شد و علما و فضلا از هر جا مطلوب شده بنا حسب گرنامه از قضا و افتخار متاثر شدند  
و طرح اقامت درین کشور انداختند و جوق جوق طلبه علم بهر سیدند و گرم بازاری علوم نقلیه و فنون عقلیه شد تا آنکه  
در عهد عالمگیر بادشاه فتاوی هندیه بنام او تالیف شد و جمعی از اهل علم که منجمه ایشان یکی شیخ عبدالرحیم دهلوی الذکر کرد  
شاه ولی الله محدث دهلویست قیام بسراجام این مرام کرد و این کتاب استمال مفتیان و قاضیان گردید و از سید  
در روم رسید و عالمگیر شد چون آن دورا آخر شد شاه ولی الله محدث که در علم و عمل همسر خود در عرب و عجم مذہب متفان  
او حنفی مذہب بود از اولاد عمر بن خطاب رضی الله عنه و تالیف خود تخریج و تفریع را مقرر داشت و تفریع را

تابع تخریج کرد و برین بنا در سائل اعتقادیه و احکام فروعیه اقوال ضعیفه را از قویه جدا کرد و تمام اهل اسلام را بدست  
بسوی اتباع نمود و در غیر منصوص تابع حقیقه ماند و قشرا از انبفصل ساخت و جاده تطبیق و توفیق در مذاهب  
اربعه با تقدیم احکام سنن بسپرد و بعد از وی سپرانش هم برین نهج قیام کردند و در فتوی و قضایا اتباع سنت را مقصود  
داشتند و حق تعالی ایشان را با علم کامل عقل شامل بهم بخشیده بود کار خود کردند و زاعی در میان نیامد چون در اوایل  
سال سیزده صد از هجرت رنگ گیتی در گون شد خصوصا در هندوستان بنا بر برهمنی سلطنت اسلام و طوائف الملکی  
و قلت علم و شیوع جهل و کذب و رواج طرائق متصوفه و اقتصار بر درس فنون عقلیه و انماک در آن و عدم ممالیات  
بعلم سنیه عجب ضعف اسلام و قوت رسوم کفریه و شرکیه و بدعیه پیدا گردید ناچار حق تعالی محمد اسمعیل بن عبدالمطلب بن  
بن ابی المحدث و اصحاب و اصحاب و اصحاب و تلامذه و اتباع ایشان را برای هدایت خلق توفیق خیر فریق گردانید و ایشان  
و عوت خلق بسوی دین حنیفی که از مردود و مهوومند رس شده بود و بجای آن شرک و بدعت نشسته کردند و هر چه حق مجرب  
و جهد در ترویج شریعت حق بود بزبان و بیان و قالیف کتب و رسائل بجا آوردند و عمل بحدیث را جلوه استحسان  
در نظر زمانیان دادند فوج فوج بکفر و خلوص نیت و وعظ سرا پا رحمت و امنیت ایشان رو بر آه شده و توفیق  
را از شرک و سنت را از بدعت باز شناختند آثار کفر محو شد و مساجد و مدارس معمور بعبادت و علم گردید که هنوز  
آن برکت از در و دیوار هند نمایان است و مثال باران برد لهای اهل ایمان بریزان جمعی از علمای سواد دنیا طلبند  
پیر زادگان گس طینت بد مشرب که در معاش ایشان ازین اصلاح عقائد عامه فتور دست بهم داد و کسر شان  
و حطرتیه خود دیدند بد افتاد آن برخاستند و برای تحریش عوام و اغوامی از نام این جامعه را منسوب بو با بسینه سختند  
حال آنکه نیک میشناسند که خاندان محمد بن عبدالوهاب بیت علم بنا بد بود و خاندان ایشان بیت علم حقیقه است  
و ایشان را با ایشان بیخ علاقه تلمذ یا ارادت یا هموطنی یا صحبت یا معرفت گاهی نبوده پس الصاق این جامعه بهند  
بجامعه اهل نجد یعنی چو از کجا صحیح می تواند شد بلکه هنوز با وجود انقضای عهد سعادت مد ایشان که ام کتاب یا رساله از  
مؤلفات اهل نجد در هند درین عصابه بخصوص مروج نیست از هند تا بعد مراحل بعیده و منازل شاسعه در میان است  
و بحر محیط حاصل و طریق آمد و شد یکدیگر مسدود و همچنین در اخلاق و عادت معاشریه و معادیه میان هر دو بون با آن علاوه  
آن گاهی این جامعه تقریرا و تحریرا ادعای و با بیت خود کرده و گفته که انحصار حق در طریق اهل نجد است یا ما اهل نجد  
همند و حسب تیم اینک تصانیف علماء و بلویه موجود است هر که شک کند در آن نظر نماید و دلیلی از آن بیارد تا جواب  
داده شود و مجرد ادعا و محض افتراء مفید مدعا نیست و کاری از پیش نمی برد و آنانکه بر دو الیف ایشان از وجوه جملگی  
و غیر آباده افراخ ایشان پرداخته اند بمشاعر ایشان در علم و عمل و تقوی و زکات و طبع و خلوص اراده و طهارت  
نیت با اتفاق موافق و مخالفت نرسیده بلکه خود اسلاف ایشان نوشته چین مانده علم و فضل خاندان علمای اهلی

بوده اند تا بایشان چهر رسد و مخالفت تلازمه با سائده در علم حق عین و زور کفران نعمت است و لهذا از دیده  
 و شنیده باشی که بعضی ازین جماعه مخالفه که سرخیل مبتدعه و حامی اشراک بود در آخر عمر کور شده بر دامن کان فی بنه  
 اعمی صوفی الآخرة اعمی و اضل سببلا ع چون میرد مبتلا میرد چون غیر مبتلا غیردند و بقیة مخالفان ایشان نیز غالباً  
 بلکه کافیه مردم جاهل از علم دین عارف بقوانین عقل و مطیع هوی و موثر دنیا بر دین ماند و الله بجهکون بینهم صوام  
 القیامة فیما كانوا فیها یختلفون و حق بخت و انصاف صرف دین مقام آنست که احدی از اصحابت مردم  
 با سورا بتابع ایشان یا اسلاف و مشایخ ایشان بلکه جمیع علمای روی زمین نیست نسبت تمامه اهل علم با اسلاف  
 و افراد ملت واحد است و در عدم تقلید آراء رجال آنکه اطاعت او بر همه خلق فرض عین و شتقاق او عین این و شین  
 باشد خدا و رسول او است صلی الله تعالی علیه و آله و بارک و سلم لا ثالث لهما من کان و این کان و اطاعت خدا و رسول صلی  
 تعالی علیه و آله و بارک و سلم عبارت از تسک بکتاب عزیز و سنت مطهره است خواه موافق یکی اقتدا یا مخالفت دیگری  
 نه اتباع محمد بن عبد الوهاب نجدی بر الا لازم باشد نه اقتداء محمد اسمعیل دهلوی متحکم در احکام مولف ایشان نیز همان عرض  
 بر کتاب و سنت پیش نظر است و همان محال که با دیگر اهل علم است با ایشان می باشد حرب و ضرب از طرف ایشان  
 و خود را منتسب کردن با ایشان در دین بلا تفاوت مثل انتساب عامیان بسوی ائمه مجتهدین باشد و هر دو بلیغ است  
 و بالاتر از همه آنست که در اصهار هندیه هر جامعی و با بیت جدا گانه تراشیده اند مثلا در میان دو آب و با بی کسی است  
 که گور پرستی و تعزیه داری و استمان باولیا و تصور شیخ و مجلس میلاد نبوی و نداء رسول صلعم و امثال آن نمی کند و در  
 حیدرآباد و با بی آنست که سیندهی نمی نوشند و سر او بل تا نیم ساق می پوشند و ریش نمی تراشد و مقید صوم و صلوات  
 و نحو آن و در بندر ممبئی و با بی کسی است که شیخ عبدالقادر حیلانی جنبلی المذاهب را ستعرف در عالم اعتقاد نمی کند  
 و انکار اعتقاد مخالف موالید مینماید و نزد اهل پورب از بلاد شرقیه هند و حرمین شریفین و با بی آنست که تقلید مذاهبی  
 خاص از مذاهب اربعه که محدث بعد قرون مشهور لهما با نخیست نمیکند و عمل بسنت می نماید و نزد جمعی و با بی آنست  
 که جامع این همه خصال باشد و در هند لفظ و با بیه مقابل تعجب مبتدعه مستعمل میشود و مبتدعه کسانی هستند که تعصب  
 در تقلید مذاهب میکنند و عمل بحدیث را جائز نمی دارند و در تقطیع مشایخ و اولیا و زیارات هزارات ایشان تعصب  
 استفاده از روح اموات با اعتقاد تصرف شان در عالم ناسوت و اطلاع بر غیبات قدم اقامت افشوده اند و  
 انواع شرک و بدعت مقول و معمول ایشان است و لایزال میان جمله فریقین اصناف تعصب تشدد و با تکفیر و تبذیل  
 یکدیگر روز افزون و زلازل و قلاقل بوقههون پیداست و درین حصین بعضی آنچه حق بخت و صدق صرف بود پنهان  
 ماند الا ماشاء الله تعالی و آن عظم مفاسد فخره مبتدعه و مکائد این قوم کی آنست که در اذیان کلام انگاشته که با شاه  
 حال هندوستان اند و حامی و راسخ کرده اند که زمره موسوم به با بیه دشمن شاد و رانند ریشه کشتن شاه است و حکمرانی شمارا

تا بیخ تخریب کرد و درین بنا در مسائل اعتقادی و احکام فرموده اقا

بسوی اتباع نمود و در غیر مخصوص تابع خضیه باینه باشد تا هم امتیعی بودی از دستگونی ندارد و زیرا که برین اقل  
اربعه با تقدیم احکام سنن بسپرد و بعد از آن اسلام جهاد و غزوه و عین دار و کرب بحالت اقامت در آنجا بودی  
داشتند و حق تعالی ایشان را سنانیکه بنام نهاد جهاد و جنگ بر خاستند خطای فاجش کردند زیرا که شرایطها و عفت  
سال سیزده صیده بود و اگر هست پرسی مقصود بسیاری از ایشان جهاد و دین پرستی نبود سودای تمام ملک  
و قلمت عزیزی بود الا من همه الله تعالی و آن جماعه تقیل که مخلوس نیست و حسن عاقبت جان خود درین بوی  
م فناما خنده گرفتار اشتباه و خطای اجتهادی شدند و العلم عند الله تعالی حاصل آنکه در هندوستان کسی بجای نیست  
و تسمیه اهل اتباع بوبایه تکلمت یا تکلم صرف یعنی بر غرور و خنوع و زور و تصف و جورست پس بس اتباع سنت  
هرگز قاضی جهاد و فتنی جهاد الا آن در بلاد هندی نیست باقی ماند آنکه نفس جهاد با کفار و فضیلت آن در شرح اسلام  
ثابت است و ایقاع آن بر وجود شرایط صحیحه ملتوی پس بیخ مقلد و متبع و دوابی و مبتدع در آن مخالفت نمی تواند شد  
و حکم غرور ا منسوخ ثابت نمی تواند کرد و مجرد ثبوت و صحت کدام حکم در شریعت مستلزم وقوع آن عقلاً و شرعاً نیست  
غرض که اقا، این ساوس از طرف طائفه مبتدعه در ازبان حکام انگلیسیه یعنی با مضار با هوا نفس را راه و توهمین مانا  
راست باز درست کردار و حصول زحافت فانیه دنیا برای خود و محروم ساختن غیر از تمتع مستعار است و حکام وقت  
که عارف بدین اسلام و احکام این ملت نیستند اگر گفته و نوشته ایشان دار و گیر جماعه مومنین و عصایه بستین کردند  
و میکنند معذور اند اما ایشان را نجات از دوزخ این کذب و بهتان و وبال این طامه کبری معلوم بلکه بسیار دید و شنیدند  
که پا و اش کردار بد و کفر فعل سوء خود و همدرین دار نا پا اندار یافتند و آنچه کاشتنده همان در و کردند تو هم شب سا  
بسرک می بری ای شیخ که فرصت هر که فرمتی پروانه آتش بجانی راه و نغم تقیل دیدی که خون ناحق پروانه  
شمع راه چندان امان نداد که شب سحر کند و عقوبات اخروی و مصائب بجهانی هنوز دیدنی و چشیدنی است سال الله  
سجانه و تعالی العافیه و السلامه فی الدنیا و الآخره آری در عوام موحیدین هند فصلتی دیده میشود که نه مطابق حکم شرع  
و نه موافق غیرت شرافت و انقلاص از ان بنا بر شدت شیوع مشکل میناید و آن این است که جماعه در زری و عاظ  
و طائفه در لباس طلبه علم و گروهی در پیرایه دعوی اتباع و ترک تقلید و برخی با ظهار رسوخ خود در توحید مسائل اموال محبت  
در سوال و تارک اکتساب استحصال محاش بعمل آید و احتمال جوارح اند و عار از گدائی و احتراز از زدنست سوال  
در سوئی و آبرو ریزی ندارد و با ظهار فقر و فاقه مسؤلان را تنگ میکنند با آنکه حرمت سوال و شرع شریعت بر ابلغ  
و جوه و اگدا سباب واروده و احادیث بسیار در ذم سوال و ترک اشغال محاش مروی گشته و طلب ذق بجد و جهد  
برای نفس خود و اهل و عیال فرض است و قناعت بر سوال و گدائی با اختیار اسفار دور و دراز و احواف در طلب  
و انصاف اهل ذات به حرام و اینمندی زیاده تر موجب بدنامی این گروه شده و آبروی علم و شرافت جمعی کثیر از اصحاب

عقاید صحیح ریخته گویا نفس تصدیق قویجید و اتباع را حصره کتیب و کلید باب رزق و فتح باب سوال مقرر کرده اند و اقامه  
بر مخازم خدا و رسول صلی الله تعالی علیه وآله و بارک و سلم نموده حاصل آنکه علم این ممالک صحیح است و عمل او ناسد و که نام  
فاسد است پس المطامع من الذل تکلیف ماه القدر منتصب و القدر منقوض و بدان نام و ایاهم الی صلح الاعمال و مساننا و  
ایاهم نماید و بقیه مقت امدور سوره علیه الصلوة والسلام فی الحال و المال آدمیم بر آنکه منی بنجد در لغت چیست و مراد اهل آن  
در احادیث کیمت پس باید دانست که بنجد بافتح در لغت زمین بلند را گویند خلاص نخورد و ریاضت الاغنه گفته بنجد نام کلی  
از عرب میان جاز و عراق و میان بصره و مدینه که زمین آن بلند است بنسبت یا مد و مجاز است و این مکان را قلم سوم  
واقع شده در حوالی حجر و مدین و تبوک و در سنتی ارب گفته بنجد بافتح زمین بلند بنجد کافلس و انجاد و بنجد کتیب و بنجد  
و بنجد کتیب جمع و راه روشن بر بالا و از بلاد عرب و آنچه بر خلاف نخورست که تمامه باشد و گاهی هم را صخره دهند و اعلا ی  
بنجد تمامه و زمین است و داخل آن عراق و شام و اول آن از جانب جاز ذات عرق است و در قاسوس گفته انجد اشرف  
من الارض و الطريق الواضح المرتفع و ما خالف العورای تمامه و یضم حیه مذکر اعلاه تمامه و الیمین و بنجد العراق و الشام  
و اول من جهته الجاز ذات عرق و ارض بیلا دمه در فی اقصی الیمین و بنجد مرتج و بنجد خال و بنجد حضرت و بنجد کتیب مواضع و بنجد العقاب  
بیشق و بنجد لود و بلاد دیزیل و بنجد برق و الیمانه و بنجد اجاز جبل اسود علی و بنجد الشری موضع است و در جمع البحار نوشته انجد ما  
ارتفع من الارض و هو اسم خاص للمادون الجاز تا ملی العراق و هدیناه النجدین ای طریق الخیر و الشرا و هاجا الشدیان یقال  
لانجد و لا تتم ای موضع لیس کلمه من بنجد و لاکلمه من تمامه و لکن بینما انتهی و در صراح گفته بنجد زمین بلند بنجد و لکن جمع بنجد  
بنجد کذلک یقال فلان مطلق انجد اذ کان سامیا علی الامور و راه بر بلاد انجد ایضا من بلاد العرب و هو خلاف النور  
و النور هو تمامه و کل ما ارتفع من تمامه الی ارض العراق فهو بنجد و هو مذکر یقال منه انجد نای اخذتانی بلاد انجد انجد فلان  
الدعوة ای رفع الصوت فیها و رجل بنجد فی الحاجه اذ کان ناجیا فیها ای سرعیا بنجدات گرویی از خوارج و هم اصحاب  
بنجد بن عامر کتیبی استی حاصله و در صراح گفته انجد ما ارتفع من الارض و انجد و بنجد و انجد و بنجد المرتفع و کل  
منجد بالذال و الدال جمعا ای مجرب قد بنجده الدبر ای جرب و عرف و بنجد من بلاد العرب و هو خلاف النور و النور تمامه  
و کل ما ارتفع من تمامه الی ارض العراق فهو بنجد و هو مذکر و رجل ذو بنجده ای ذو باس استی نقصا و این همه عبارات متعارف  
اللفظ و المعنی است و مراد در بنجد بلاد عرب مادون جاز متصل عراق است و محمد بن عبد الوهاب بنجدی همانجا بود و لکن احد  
از بنجاری علما و مشایخ در هند قدیم و حدیثا زرسیده و در هیچ کی از اهل هند اخبار فرقه سلسله عمر بنیاد ارادت با وی است  
کرده پس تسمیه علما یحققین هند و زمره متبعین بنجدیه و و با بیه و بی نادر و بلکه تصب محض و تعسف بخت است و لغته  
در معنی بنجد کلام مفهوم ذم نیست و بنجد خصم در بنجد معروف بود با بیه است بلکه انجاد بسیار اند چنانکه از سابق لایح شد  
و اما احادیث پس در بنجاری از ابن عمر فرموده چنانکه از لائل و الفتن و بعضا یطلع قرن الشیطان و مشرف حدیثا

این زلزله و فتن را حمل کرده اند بر واقعه شهادت عثمان رضی الله تعالی عنه و وقعه بعل و صفین و ظهور خوارج خروج  
 و جبال و یا جمع و ما جمع و فتن اترک و نخوان و مؤید و دست آنچه خطابی گفته نجد من جهة المشرق و من کان بالمدينة کان  
 نجده با دیتة العراق و نواجیهما و هی شرق اهل المدينة و کرمان در شرح بخاری نوشته من کان بالمدينة الطيبة کان نجده با دیتة  
 العراق و نواجیهما و هی شرق اهلها و مراد بقرن شیطان امت و حزب او دست قائله العینی و کعب گفته بخروج الرجال من  
 العراق یعنی گوید فخران الفتنة تکون من تلك الناحية و كذلك كانت و هی وقعه بعل و وقعه صفین ثم ظهور خوارج  
 فی ارض نجد و العراق و ما در آنها من المشرق و كانت الفتنة الكبرى منقلح فساد ذات البین قتل عثمان و کان علیه السلام  
 یخبر عن ذلك و یعلم به قبل وقوعه و ذلك من دلالات نبوته و صلعم و لفظ کرانی این است اخبار الفتنة تکون من ناحیتهم  
 کما ان وقعه بعل و صفین و ظهور خوارج فی ارض نجد و العراق و ما والا با کانت من المشرق و كذلك یكون خروج الرجال  
 و یا جمع و ما جمع منها و تووی و در شرح مسلم نوشته المراد بذلك اختصاص المشرق بجزیر من تسلط الشیطان و من الکفر کما  
 قال فی حدیث آخر رأس الکفر نحو المشرق و کان ذلك فی عهده صلعم من قال ذلك و یکون حین یخرج الرجال من المشرق  
 و هو فیما بین ذلك منشأ الفتن العظيمة و شمار الکفر اترک الغاسمة العاتية الشديدة الباس انتهى و آئین روایات معلوم شد که  
 این حدیث اشارت بفساد جماعه مذکوره است علی الاحتمال و مورد خاص برای وی تعیین نیست و مصداق حدیث کسی است  
 که منشأ اربع فتن شده نه کسیکه منشأ اربعی سنن گردیده پس حل حدیث برواقعه محمد بن عبد الوهاب تعیین بل ممکن نمی تواند شد  
 و صدق حال و قال وی آبی است از ان چه آنحضرت صلی الله تعالی علیه و آله و سلم اخبار از بیع کرده نه از ظهور  
 سنن و دعوت محمد مذکور بسوی اتباع محمد معبود صلعم بود نه بر خلاف وی و طریقه وی عین طریق سلف صلعم بود و دلیل  
 اهل برعت چنانچه معلوم محققین و واقفین احوال وی است پس هرگز وی مورد این حدیث نمی تواند شد و ان قاله فائل  
 تعصبا لا انصافا و یکی از انواع بلیس حق باطل آنست که اشارت بچیزی واقع شده باشد و آنرا بر چیز دیگر تاویل فاسد  
 منطبق سازند چنانکه رافضیه این حدیث بحجوه عایشه صدیقہ رضی الله عنها فرود آورده اند بنا بر آنکه در جهت ترقیه واقع  
 شده و اگر بر تاویل فاسد بتعصب نفسانی صحیح می تواند شد طائفه مبتدعه هندی در ان محل حدیث می تواند گذشت زیرا که  
 هندی نسبت مدینه در مشرق واقع است گویا راس الکفر بالمشرق در حق هندی آمده اگر چه تعیین هم بر زعم مخالف مصداق خبر  
 مذکور باشند شادم که از رقیبان دامن فشان گذشتی که گوشت خاک با هم بر باد رفته باشد بلکه هر فریق با این سخن  
 اقامت حجت و احضه بر ضلالت طرف مقابل خود در هر جامی تواند کرد با آنکه در نجد و حوالی او جمعی از ایزد گشته اند که  
 موافق و مخالف در شان یکت بان اند و علای نجد تمامه و بین و بغل و عراق است و آنقدر اهل علم که از عراق و  
 بین برخاسته اند و رجای دیگر کمتر توان یافت بلکه در مناقب یمن احادیث صحیح وارد شده منها الايمان یان و احکمة یانیه  
 و درین حدیث شهادت است از آنحضرت صلعم برای ایمان اهل اعلائی نجد و زمین نجد و زمین همه محدث خیر مفسر انگیز است

و در حق اهل علم با ما علی بن ابی طالب خود شایسته است و در حدیث در قرآن و در حدیث خود که مقصود بیان فرموده  
زمان آن حضرت صلی الله تعالی علیه و آله و سلم و آن حدیثی است که در آنجا آمده است که اهل حق در دنیا باشند و در  
در روز مردم در دنیا مسوره هم عادت است آمده بلکه او تعالی فرموده و من اهل اللیل و نهاره و اهل النفاق اکظم  
عنی فاعلموا انی غیر ذلک ما نزل و درونی حق فالق الا باکن المکره کما بل که فاعلموا انی غیر ذلک ما نزل و درونی حق  
مطلوبه و حق بعض اهل نیک حکم بخل نیز فرموده چنانکه در حدیث متفق علیه بر روایت محمد بن عبید الله آمده با در اهل  
رسول الله صلی الله علیه و آله من اهل نیکه فاذا هو یسأل عن الاسلام الی قوله قال رسول الله صلی الله علیه و آله ان صدق و در حدیث  
ابو هریره زودترین تعبیری با عربی آمده و در آخر فرموده گفته قال النبی صلی الله علیه و آله من سرعان نینظر الی برعل من اهل البینه فلیظفر  
الی بذا و این مانع است از لفظ اول و اصرح و اگر انصاف خواهی عادت اهل زمان آنست که به مخالفت خود را در هر باب  
که باشد تقبی می نمایند و از موافقت شاد و از غیر تالیع خود ساختن میشوند تا حفظ حدیث الی الله القاسم عبد الرحمن بن منده در مثل  
این مقام چه خوش مضمونی گفته و فرموده قد تعجبتم من حالی مع الاقرین و الابعیدین فانی و جدت بالآفاق الی الله تعالی  
اکثر من لقیته بها و انفا کان او مخالفا دعالی مساعده و الی ما یقول و تصدیق قوله و الشهادة له فی خطبه علی قبول درضا  
فان کنتم صدقة سما فی موافقا و ان توقفت فی حشر من حر و ذرا فی شی من فعله سما فی مخالفا و ان ذکرک فی واحد  
سما ان الکتاب السنه مخالفت فی ذلک سما فی خارجیا و ان رویت حدیثی فی التوحید سما فی شیتها و ان کان فی الرؤیه سما فی  
سالمیا و انما تمسک بالکتاب السنه متبری الی الله تعالی من التشبیه التمثیل و الضد و الندر و الجسم و الاعضاء و الالات من کل  
ما ینسب الی ویدی علی و من ان اقول فی الله شیتها من ذلک و قلته او اراه او اوجه او تجرد او اتحاد اسمی و چون این  
حال در قرون اولی باشد از حال این زمانه چه توان گفت زیرا که وفات وی بحد در سنه چهار صد و هفتاد و دو بود که آنرا  
مدتی زیاده از هشت صد سال میشود بنا علی هذا اگر تمسکین کتاب سنت و تابعان قرآن و حدیث بالقاب  
و اسامی آشنای بی اصل لقبی نسبی شوند هیچ عجب نیست بلکه عین سنت سلف است و اینه اوست و لنا اسوة  
حسنه فیم س و تشبهوا ان کم کم کونوا شتم و ان التشبه بالکرام فلاح و فصل این خصوصت و رفع این اختلاف  
مکن نیست الا روز قیامت پیش رب العالمین که روز روز اوست و حکم حکم او و بالمد التوفیق و هو المستعان  
سوال چهل و سوم جط عمل بمجوردت باشد یا بر موت برردت جواب اهل علم را درین مسئله و قول  
و چهار و ایاتان عن احمد پس اگر گویند که روت جط عمل بنفسها میکند باید که چون اسلام آورد استیانت عمل از صوم  
و حج کند و هر چه قبل از اسلام کرده بود باطل گردد و اگر گویند جط نمیکند عمل را که بموت برردت پس چون عود  
با سلام نماید ثواب عمل او بسوی وی عاید گردد و بگذارد چون که امام بنده فعل حسنه کند باز فعل حسنه نماید این سینه  
جط آن حسنه کند بستر چون از آن سینه تائب شود ثواب آن حسنه متقد بر بسوی او باز گردد و این تقیم کتاب

كتاب الحكم العبيد والعلم على من كفره ثم يرد في فتنه شي من هذه المسئلة ولم يزل يرضى على ما هو به من جواب غيره  
 وما يراه من هذا الشئ فينا والذى يظهر في واقعنا من الحسنة والنسبات تمدد في وتقابل ويكون الحكم في الحسنة  
 وهو غير الغلاب ويكون الحكم على كان الغلاب لم يكن فاذا غلب على العبد حسنة دفعت حسنة الكثرة وسببها  
 وهي ثواب من السيرة ترتبت على توبته منها حسنة وقد تروى وتزيد على حسنة التي حصلت بالسيرة فاذا عرفت  
 وحصلت ونشأت من صميم القلب احرقت ما مرت عليه من السيئات حتى كانها لم تكن فان انساب من الذنوب كمن  
 ذنوبه وقد سأل حكيم بن حزام النبي صلى الله عليه وسلم عن عاتق وصلىته وبر فعله في الشرك على ثياب عليه فقال له اهلست على اهلست  
 من غير هذا يقتضى ان الاسلام اعاد عليه ثواب تلك الحسنة التي كانت باطلا بالشرك فلما تاب من الشرك عاد عليه  
 ثواب تلك الحسنة المتقدمة وكذا اذا تاب العبد توبة نصره صادقة خالصة احرقت ما قبلها من السيئات اعادت  
 عليه ثواب حسنة يوضع بها ان السيئات والذنوب هي امراض قلبية كما ان الحمى والادجاع امراض بدنية فالمرضى اذا  
 عوفي من مرضه عافية تامة عادت اليه قوته وفضل منها حتى كانه لم يضعف قط فالقوة المتقدمة بمنزلة الحسنة التي  
 بمنزلة الذنوب العسرة والعافية بمنزلة التوبة سوار بسوار وكما ان من المرضى للتعود اليه صحت عافية ومنهم  
 من تعود صحت كما كانت لتعادم الاسباب تدافعا وعود البدن الى الكمال الاول ومنهم من يعود واصح ما كان واقوى  
 وانشط لقوة اسباب العافية وقهرها وغلبتها الاسباب الضعف للمرض حتى ربما كان هذا سببا لعافية كما قال المتنبى  
 لعل عتبك محمود عواقبه و ربما صحت الابان بالعلل فمكذرا العبد بعد التوبة على هذه المنازل الثلثة وادع الوفاق الله  
 غيره ولا رب سواه انتهى وشوكانى ورتق القدير زير كريمة ومن يريد ممنه من دينه فيمت وهو كما فرقا وملكك  
 حببت احما لصوفى الدنيا والاخرة واولئك اصحاب النار هم فيها خالدون نوشته الردة الرجوع  
 عن الاسلام الى الكفر والتقييد بقوله نيت وهو كما فرغيد ان عمل من ارتدنا يبطل اذ انما على الكفر حبسناه وبطل  
 وفسد في هذه الآية تدمير المسلمين يثبتوا على دين الاسلام ومعنى قوله في الدنيا والاخرة انه لا يبقى الحكم المسلمين في الدنيا  
 خلافا خذ شيئا ما يستحق المسلمون ولا يظفر تحفظ من خطوط الاسلام ولا ينال شيئا من ثواب الاخرة الذى يوجبه الاسلام و  
 يستحقه بل وقد اختلفت اهل العلم في الردة هل تجب العمل بمجرد اتمام التحبط الا بالموت على الكفر والواجب حمل بالملقظة لا بال  
 في غير هذا الموضع على ما في هذه الآية من التقييد انتهى وقد كان زير كريمة فذكره افاده كرهه ظاهر الآية يقتضى ان لا يرد  
 انما تنفر على الاحكام اذ انما الترد على الكفر وانما انما سلم بعد الردة لم تقب عليه شئ من احكام الردة وقية ويل الا شئ  
 على ان الردة لا تحبط الاعمال حتى يموت المتردد على ردة وعند ابى حنيفة ان الردة تحبط العمل وان سلم انتهى وقد كشاف  
 كفته وبها صح الشافعى على ان الردة لا تحبط الاعمال حتى يموت عليها وعند ابى حنيفة انها تحبط ما وان رجع مسلما انتهى  
 وقد في تفسيره ان التقييد بالموت يقيدان لورجى الى الاسلام لم يبطل عمله كما هو من باب ان الشافعى خلافا لابي حنيفة حيث



قال ابن تيمونة رحمه الله تعالى في الرد على من يكفر بالايمان فقد ضبط علماء واجب بان  
علماء المسلمين قد اجابوا عليه ان من يكفر بالذي اتى به قبل الردة كذا في رد ابن سبيل فوا قد كثر عليه الشافعي فان كان  
فيه بعض المتأخرين انتهى وقد رددنا ذلك في ردنا عن الشافعي على ان الردة لا تحبط العمل حتى يموت عليهما وقد اتفق على ضبط  
بنفس الردة لقوله تعالى ومن يكفر بالايمان فقد ضبط علماء والاصل من هذا ان المطلق الاكل على التقدير وعند  
عمل عليه فهو باء على هذا انتهى وقد رددنا ذلك في ردنا عن الشافعي في ردنا عن الشافعي في ردنا عن الشافعي في ردنا عن الشافعي  
ولا يعيد ولا يحل عليه الشافعي انتهى انتهى على قوله وعليه الشافعي في ردنا عن الشافعي في ردنا عن الشافعي في ردنا عن الشافعي  
بل تعود له عماله مجردة عن الثواب وفائدة عودها ذلك انه لا يكلف بقضائها انتهى وفي تفسيره في ردنا عن الشافعي في ردنا عن الشافعي  
ان الردة اغلظ انواع الكفر مكملا وانها تارة تحصل بالقول الذي كفر به في حياته عليه وتكسب بنى من الاغنياء وانفسه  
بالفضل الذي يوجب تنزهه صرحا بالدين كالسجود والشمس والضم والقاء المصحف في القاذورات وكذا الردة بعد موت مسلم  
بواجب ويشترط في صحة الردة التكليف فلا يصح ردوة لصبي والمجنون وهما بحث اصولي وهما من اجابة من التكفير فيهما  
الى ان شرط صحة الايمان والكفر حصول المراتك فالايان لا يكون اياها الا اذا مات المؤمن عليه والكفر لا يكون كفرة  
الا اذا مات الكافر عليه لان من كان هو من انتمد والعياذ باسد فلو كان ذلك الايمان الظاهر اياها في الحقيقة فكان  
قد استحق عليه الثواب المادي ثم بعد كفرة يستحق العقاب المادي فاما ان يبقى الاستحقاق وهو محال ولما ان يقال ان  
الطارى يزيل السابق وهو ايضا محال لانها متنافيان وليس احد بما اولى بالتأخير من الاخر بل السابق بالرفع اولى  
من اللاحق بالرفع لان الرفع اسهل من الرفع وايضا شرط طريان الطارى زوال السابق فلو علمنا زوال السابق  
بطريان الطارى لزم الدور وهو محال ويبحث فروعى وهو ان المسلم اذا صلى ثم ارتد ثم سلم في الوقت فحده الشافعي  
لاعادة عليه لان شرط جوب العمل ان يموت على الردة لقوله تعالى عطف على الشرط فثبت وهو كافر وعندنا في حقيقة الردة  
قضاء مادى وكذا كماله كما جازى في موضع اخر مطلقا ولو اشركوا بحط عنهم كما كانوا يعملون والباطل في السنة ان كل الابل  
شيئا يضره فيعظم بينهما فيهلك وفي الحديث وان ما نبئت الرزح ياقتل جبارا ولم يسمي بجلان الاحمال بهذا لانه  
كفنا والشيء بسبب رده والغنة عليه ولا شك ان المراد من اجباط العمل ليس هو ابطال نفس العمل لان العمل شيء كاد  
قضى وزال واعدام المعدوم محال فنقل المشهور للاجباط والتكفير المعنى لان عقاب الردة المحاذرة في ردنا عن الشافعي في ردنا عن الشافعي  
السابق اما بشرط الموازنة كما هو مذموب الى باسم وجهور المتأخرين من المعترلة او لا بشرط الموازنة كما هو مذموب الى  
على وقال المنكرون للاجباط المراد بالاجباط الوارد في كتاب الله تعالى وهو ان المراد بالردة التي بالردة فتلك الردة عمل  
محيط لانه يمكن ان ياتي بدلها بعمل يستحق به ثوابا بمعنى ضبط علماء انه ان يعين باطل ليس فيه فائدة بل فيه ضرر عظيمة والمراد  
تبيين ان الاموال السابقة لم تكن مستقيمة بما شرعنا انتهى كلامه في ردنا عن الشافعي في ردنا عن الشافعي في ردنا عن الشافعي

وراد في بيان من المطلق من التقييد واجب لا يتصل به من باب التعلق والتقييد لهم الجواب ان من  
حكاه بشرطين وعلقه بشرطان الحكم ينزل عندنا وجوبه كمن قال بعد ان مررت بجوار بيتي لم يصب  
منه ان ياتي بيوم الخميس حتى لو كان باعها بيوم الخميس لم يكن في ذلك ثمرة من اجابهم في ملكه حتى بالتعليق الاول الى قوله الجواب  
ان هذا من باب المطلق والمقيد لاس من باب التعلق بشرط واحد وبشرطين لان التعلق بشرط واحد وبشرطين التام صحيح  
لو لم يكن تعليقه بكل واحد منهما فان تعليقه بالآخر وفي سئلنا لوجوبنا الردة مؤثرة في الجبوت لم يتيق الموت على الردة  
اثر في الجبوت اصلا في شيء من الاوقات فعلنا ان هذا ليس من باب التعلق بشرط واحد وبشرطين بل من باب المطلق والمقيد  
وان الآية دللت على ان الردة انما توجب الجبوت بشرط الموت على الردة وانما توجب الخلود في النار بشرط الموت على  
الردة وعلى هذا التقدير فذلك السؤال ساقط انتهى لمخاضا في درعاشيه ودرعاشيه درعاشيه باب قضاء الفواتي كفتة  
حاصل الجواب ان قوله تعالى ومن يردك منك عرج بينه الآية فيه ذكر عجلين احدهما الردة والآخر الموت عليهم  
اي الاستمرار عليها الى الموت وذكر جزأين لكل عمل جزاء على اللفظ النشر المرتب فاجاب الاعمال جزاء الردة والخلود  
في النار جزاء الموت عليهما بديل انه في الآية الاولى علق جبط العمل على مجبو الكفر بما آمن به ومثله قوله تعالى ولو اشركوا  
كحبط عنهم ما كانوا يعملون ثم قال مقتضى كون جبط العمل في الدنيا والآخرة جزاء الردة وان لم يمت عليها عندنا  
انه لو سلم لا تعود حسنة والا كان جزاء لها والموت عليها ما كما يقول الشافعي رحم وفي الجهد والنهر من باب المرتد عن التوبة  
خاتمة مغزى الى التهمة لتواب المرتد قال ابو علي وابو شام من اصحابنا رد حسنة وقال ابو قاسم الكشي لا تعود ونحن نقول  
انه لا يعود باطل من ثوابه ولكن تعود طاعة المتقدمه مؤثرة في الثواب بعد اسى وبعدهم كونها مؤثرة في الثواب بعد  
ان الله تعالى يثيبه عليها فواجب بعد رجوعه الى الاسلام غير الثواب الذي بطل ان الثواب بمعنى الاعتداد بها  
وعدم مطالبة بفعالها تانيا وان حكما بطلانها لان ذلك فضل من الله تعالى تامل وتلقي بل يتقطعا بسلامه فان فعل من  
المعاصي قبل الردة مستقتضى ما قد مناه عن الخانية انما لا تسقط وهو قول كثير من المحققين وعند العامة يسقط كما بسطه  
القنصتاني في باب المرتد وهو الظاهر حديث الاسلام بحسب قبله وهو بعمومه يشمل اسلام المرتد لكن ينبغي عدم اختلاف  
في لزوم قضاء ما تركه في الاسلام وانما اختلاف في سقوط اثم التأخير والمطل في الدين الذي من حقوق العباد وسياق  
تحقيقه هناك انشاء الله تعالى انتهى وقال في الدر المختار في باب المرتد ويقضى ما ترك من عبادة في الاسلام لان ترك  
الصلوة والصيام محصية والمعصية تبقى بعد الردة قال الشافعي نقل ذلك مع التعليل قبله في الخاتمة عن شمس الائمة  
المحلو في قال القنصتاني وذكر التمر ناشي انه يسقط عند العامة ما وقع في حال الردة وقبلها من المعاصي ولا يسقط عند  
كثير من المحققين انتهى وتامه فيه قلت والمراد انه يسقط عند العامة بالتوبة والعود الى الاسلام بحسب  
ما قبله وانما في حال الردة فيبقى فان فعل فيها او قبها اذ مات على بدته لانه بالردة ازاد فوقه ما هو عظمه فكيف يصح

ما حيا ذلك بل الظاهر هو معاينة التي تاب منها ايضا لان التوبة طاعة وقد حطت طاعته ويبدل له في التوبة طاعة  
عن السراجية من ان تدغم سلم ثم كفو مات فانه يواخذ بقوته الكفرة الاول والثاني هو قول الفقهاء في الليث انتهى  
ثم لا يخفى ان هذا الحديث يوجب قول العامة ولا ينافيه وجوب قضاء ما تركه من صلوة او صيام ومطالبة بتحقيق العباد  
لان قضاء ذلك كونه ثابت في ذمته وليس هو نفس المعصية وانما المعصية اخراج العباد عن وقتها وجبايتها على العبد فاذا  
سقطت هذه المعصية لا يلزم سقوط الحق الثابت في ذمته كما اجاب بعض المحققين بذلك عن القول بتكفير ارجح المبرور الكبار  
والصالحين علم قال في الدر المختار وما دى منها في غير مطلق ولا يقضى من العبادات الا الحج لانه بالردة صار كالكافر الا مسلمي  
فاذا اتم وهو غيري فعليه الحج فقط قال الشامي في التتارخانية معزيا الى التتمه قيل له لو تاب تعود حسنة طال هذه المسئلة  
فصدا على ابى هاشم واصحابنا انه يعود وعند ابى القاسم الكعبى لا ونحن نقول انه لا يعود ما بطل من ثوابه لكنه تعود طاعته  
المتقدمة مؤثرة في الثواب بعد اتى من البحر وشرح المقاصد للمحقق التقنازاني في بحث التوبة ثم اختلفت المتأخرين  
انه اذا سقط استحقاق عقاب المعصية بالتوبة بل يعود استحقاق ثواب الطاعة الذي ابطته تلك المعصية فقلل المبرور ابو هاشم  
لان الطاعة تنعدم في الحال وانما يبقى استحقاق الثواب وقد سقط والساقط لا يعود وقال الكعبى نعم لان الكبيرة لا تزيل  
الطاعة وانما تنع حكمها وهو المبدح والتظيم فلا تزيل ثمها فاذا صارت بالتوبة كان لم تكن ظهرت ثمرة الظلمة كمنور الشمس اذا  
زال النور قال بعضهم وهو اختيار المتأخرين لا يعود ثواب السابق لكن تعود طاعته السابقة مؤثرة في استحقاق ثمرته وهو المبدح  
والثواب في المستقبل بمنزلة شجرة احترقت بالنار اغصانها وثمارها ثم انطأست النار فانه تعود اصل الشجرة وعروقها  
الى خضرتها وثمرتها انتهى وهذا يفيد ان الخلاف بين ابى هاشم وبين الكعبى على عكس ما مروان الخلفاء في احباط  
الكبائر للطاعات لان هولاء الجماعة من المعتزلة وعندهم ان الكبيرة تخرج صاحبها من الايمان لكنها لا تدفع في الكفر وان كان  
يخلد في النار ويلزم من اترابه من الايمان جط طاعته فالكبيرة عندهم من هذه الجهة بمنزلة الردة عندنا فيصع نقل الخلاف  
المذكور الى الردة تامل وقوله الارجح لان سبب البعيت المكرم وهو باق بخلاف غيره من العبادات التي اذا ما خرج سببها  
ولمذا قالوا او اصلى الظهر مثلا ثم ارتد ثم تاب في الوقت بعد الظهر لا يجب عليه اعادةها بقاها حتى يوجب طوقه ولذا احتج بقصده على ذكر  
الحج وتيممة قضاء بل هو اعادة لعدم خروج سبب انتهى كلام الشافعي قلت وقد اشترنا الى هذه المسئلة في كتابنا السحطة  
يذكر الصالح انتهى في فصل علم اساء الرجال وقد تفسير روح البيلالين في ذكر كبرياءه كونه كفته الازداد والنكوص وهو تحذير  
من الازداد وفيه ترغيب في الرجوع الى الاسلام بعد الازداد الى حين الموت فالمرصون على الازداد الى حين الموت  
بطلت وتلاشت اعمالهم التي كانوا عملوا في حالة الاسلام جوطا لا تلا في قطعها وظاهر الآية يقتضى ان تكون الوفاة  
على الردة شرطا لثبوت الاحكام المذكورة وهي جوط الاعمال في الدنيا والآخرة وان لا يثبت شئ من هذه الاحكام  
ان سلم المرء بعد رده سبب الازداد عدم اليقين والا فكيف يحوم حول الموحدين في شيطان وشرك وهو قد تخلص

من البرزخ و الصیور و وصل الی الحرب العبود و اتی حاصله و در تفسیر غیر منی نوشته است دل الشافعی بنزد الایمان  
ان المرئی لا یحیط علیہ التعمیر علی الکفر فان صلی رجل الفطر مثلاً ثم ارتد فغزوه بالحدیث ثم آمن و الوقت بان فی الحرب العبود  
اعادة الصلوة و کذا من حج ثم ارتد ثم سلم الیکب علیہ الحج و هذا الجمیع مضمون الصفة و هو غیر معتبر عند الی ضیفة و قال  
ابو عیفة یجب علیہ عادة الصلوة ان سلم و الوقت باق و کذا یجب علیہ الحج ان قاله تعالی و من یکفر بالایمان  
فقد خطا علیہ و هذا مطلق و المطلق لا یعمل علی التقید عندنا انتهى گویم حل مطلق بر مقید یا عدم حل آن بزی بحث اصولی  
و حق درین بحث باشافعی یعنی صحت حل مطلق بر مقید و لزوم آنست نه مذمب خفی که عدم حل باشد چنانکه شوکانی  
در ارشاد الفحول و نیل الاوطار و بحر سطور در حصول الماسول و مسک الختام تحقیق کرده و برین تقدیر در مانع نیست  
شافعی را حج باشد یعنی جط عمل موقوف بر موت بر دت است لا غیر و همین است مختار حافظ ابن القیم چنانکه از سابق  
الراجح است و درین کتب تفسیری و فقهیه که نقول آنها در اینجا آورده شد احدی تعرض بنذایب جناب و مالکیه درین مسئله  
نکرده غالب آنست که این هر دو فریق درین مسئله موافق شافعی باشند و السلام سوال حمل چهارم ریاست های  
اسلامیه و اقله بلاد هندوستان مثل حیدرآباد و بیوپال و غیره دارالاسلام اندیادار الحرب و اجرای حدود و قصاص  
دران جائز است یا نه از روی فقه خفی بجواله روایات کتب معتبره ارشاد نمایند **جواب** پاسخ تحقیقی این مسئله بنیل  
حل سوالات شگله پیشتر نوشته شده و بعضی کلام متعلق بدان در بعضی اجوبه مذکوره درین کتاب گذشته و لیکن چون سائل  
درین سوال تقید بیدمب خفی میکند لذا جوابش مطابق کتب معتبره فقه فرج تفسیر نوشته می آید شامی در حاشیه در مختار  
گفته فی معراج الدرر ای عن المبسوط البلاد التي فی ایدی الکفار بلاد الاسلام بالبلاد الحرب لانهم لم یظفروا فیها حکم الکافر  
القضاة و الولاة مسلمون یطیعونهم عن ضرورة اوبد و نواکل مصرفیه دال من جهم تجوز له اقامه الجمع و الاعیاد و اخذ  
و تقلید القضاة لاستیلاء المسلم علیهم فلو کان الولاة کفار تجوز المسلمین اقامه الجمع و یصیر القاضی قاضیا بتراضی المسلمین انتهى  
و نحوه فی الملقط و شرح البحرین و الفصول العادیة و خزائنہ المقتنین و فتاوی ابراهیم شاهیه و قال فی جامع الفصولین  
و البحر الرائق و التارخانیة و غیره باکل مصرفیه و الی مسلم من جهة الکفار تجوز منه اقامه الجمع و الاعیاد و اخذ الخراج و تقلید  
القضاة و تزویج الایامی لاستیلاء المسلم علیهم و اما اطاعة الکفرة فهو موادعة و اما فی بلاد علیها و الولاة کفار تجوز للمسلمین  
اقامه الجمع و الاعیاد و یصیر القاضی قاضیا بتراضی المسلمین انتهى و فی حاشیه الطحاوی عن کفایة المبتدین فی هدایة الایمان  
سئل الامام علاء الدین و الامام نجم الدین الزاهدی فی مسلم نصب امیر الکفار و الایمان فی الدیار بل یصیر الایمان فی اقامه الجمع  
و الاعیاد و کتبها یصیر الایمان فی اقامه الجمع و الاعیاد انتهى و چون مفاد این روایات آنست که هر بلده که حکام کفار بر آن  
قابض و تصرف شده مسلمانان را حکم آنجا مقرر کرده باشند آن بلده دارالاسلام است و دار الحرب پس بلده که حکومت  
مسلمانان آنجا ز پیشتر بوده آمده باشد و صورت معاهده و موادعه قرار یافته بالاولی دارالاسلام خواهد بود و در

صیورت دارالاسلام دارالحرب شرعاً و طاعتاً از جمله آنکه غیر اهل اسلام غالب آیند و امن و امان مجمع وجه مرتضی  
 گردد و هیچ دینی در مسلمانان جای نماند مگر آنکه خوف جان دارد و چنانکه در قاضی خان و عالمگیریه و در مختار و شیخ  
 کنز و شرح مجمع البحرین و دیگر معتبرات فقه مسطورست و این معنی درین ریاسات اسلامیة موجودست و دیگر آنکه حکام  
 کفار بر سرکان آنجا علی طریق الشتره جاری باشند و این معنی نیز در بلاد مذکوره یافته نمی شود بلکه در اینجا احکام و فرمان دانی  
 حکام اهل اسلامست در حاشیه شامی و مطحادی گفته قول بجز اهل احکام الشریکی علی الاشتهار و ان لایکرم فیها یکم الا حکام  
 مهندیه و ظاهر آنکه لو اجربیت احکام المسلمین احکام اهل الشکر لایکون دار حرب انتی و در فصول عادیة گفته دار الحرب  
 تصیر دارالاسلام بزوال بعضی القرائن و هو ان یجری فیها احکام الاسلام انتی و در فتاوی ابراهیم شاهی و فقط و غیره  
 نوشته دار الحرب تصیر دارالاسلام بجز اهل احکام الاسلام فایقیت علقته من علائق الاسلام ترج حکم الاسلام و در مختار  
 و غیره گفته دار الحرب تصیر دارالاسلام بجز اهل احکام الاسلام محبته و عید و ان بقی فیها کافر اصلی و ان تم فصل بدارالاسلام  
 انتی و در شرح در البحار و حاشیه شامیه گفته اذ تحققت تک الامور الثلثة فی مصر من اصحاب المسلمین ثم حصل الایمان  
 و نصب فیه قاضی مسلم فیفقد احکام المسلمین عادی و دارالاسلام دنی شرح مجمع البحرین تصیر دار الحرب دارالاسلام بجز اهل  
 احکام الاسلام فیها انتی و از اینجا دریافت شد که اجراء احکام اسلام کی از امارات دارالاسلامست و درین ریاسات  
 بی شبه احکام اسلام از حکام آنها جاریست و اختیار تنفیذ آن دارند هر چند بنا بر فسق و عدم مبالاة بشرائع در اجراء  
 آن قصوری از ایشان راه یافته باشد و نزد امام اعظم رح برای صیورت آن دار الحرب شرعاً و طاعتاً و نزد صاحبین  
 یک شرط پیش نیست که جریان جمله احکام غیر اهل اسلام باشد و چون این قید واحد در ریاسات اسلامیة میندفعودست  
 بناء علی حکم دار الحرب بودن آنهاست و ان که در جریان حدود و قصاصات در ان جائز باشد و در اینجا فقها گفته اند  
 اگر دو مسلمان با تحصیل امان بدار الحرب در آیند و با هم جنگیده یکی دیگری را عمداً بکشد بر قاتل صرف دیت در مال  
 لازم آید نه قصاص و قود چنانکه در کتبه القاتل و هدایه و شرح وقایه و در مختار و غیره مذکورست پس در مانحن فیه وقوع  
 قتل بدار الحرب مسقط قود نخواهد بود و میتوان گفت که مجرد وقوع قتل بدار الحرب موجب سقوط قود و منسوخ قصاص  
 نیست بلکه استیفای قصاص بدون شوکت و منعت نامکنست و شوکت و منعت بلا واسطه حکام و جماعت اهل اسلام  
 حاصل نتواند شد و این هر دو امر بدار الحرب مفقودست و لهذا در هدایه و شرح وقایه و بحر الرائق و نهرقائق و تخلص  
 و حاشیه شامی و مطحادی و کافی و فتاوی ابراهیم شاهی و غیره با نوشته اند و اما لایب القصاص لانه لایکن استیفای  
 الالبسته و لامنته بدون الامام و جماعت المسلمین و لم یوجد ذلک فی دار الحرب انتی و فی المدایة و البحر الرائق و متنسوخ  
 القصاص لعدم المنعة انتی و فی الکافی و لامنته الا بالامام و اهل الاسلام و لم یوجد ذلک فی دار الحرب فلا فائدة  
 فی الوجوب کالمحدود انتی و فی البحران لانه لایکن استیفایه الالبسته لان الواسطه الایقاع و الواحد غالباً و لامنته الالبسته

و اهل الاسلام و لم يوجد في دار الحرب خلافة في الوجوب خلاص كما يجد انتهى قوله في العبد العزير في ذلك قدرت نعمت  
 وشوكت و حکومت درین ریاسات اسلامیة برای استیفاء قصاص حاصل و متمیز و ممکن است بلا کثیر برای اجرای قصاص  
 در وی جائز باشد چه منع قصاص را مبنی بر عدم نعمت کرده اند و چون نعمت موجود باشد قصاص هم جائز باشد و بنا  
 منع قصاص تنها بر دار الحرب بودن کلام بلده مکرر شده اند تا لازم آید که دار الحرب محل استیفاء قصاص است و توضیح  
 این کلام از نقل حاشیه شامیه که از معراج الدرر ایه عن المبسوط کرده و گذشته ظاهر است و جمیع کفار و اهل الاسلام  
 که بدار الحرب اقامت دارند و اوقات مذہب حنفی معصوم الدم و المال نیستند یعنی در قتل عمدشان نه قصاص باید است  
 نه دیت لازم در مواهب الرحمن گفته و من اسلم ثمة ولم یحق بدارنا فاله و دمه غیر معصوم عمدتا و در رد المحتاق شرح  
 کنز الدقائق گفته دار الحرب دار اباحتہ الدم و در پدایه شرح و قایه و جزآن نوشته و اذا اسلم المحرمی فی دار الحرب قتلہ  
 مسلم عمد او خطا و له ورثة مسلمون ہنا ملک فلا شیئ علیہ الا الکفارة فی الخطا اتی برین تقدیر سکنہ ریاسات اسلامیة  
 ہند مثلا از کفار و مؤمنین ہمہ غیر معصوم المال و الدم باشند و خون ہر گشتہ بنی گناہ جو رسیده را گان بلا قصاص و دیت  
 بر باد خواہد رفت التواہر و حکم شرعی کہ قصاص و دیت باشد لازم نخواہد آمد در فصولین از شیخ الاسلام ابن کثیر  
 سیر الاصل نقل کرده ابو حنیفہ بقول بان ہذہ البلدة صارت دار الاسلام باجرا، احکام الاسلام فیہا فابقی شیئ من  
 احکام الاسلام فیہا بقی دار الاسلام علی ما عرف ان حکم اذا ثبت بعلیہ فابقی شیئ من احکام اللہ بقی احکم بقیانہ فی اللہ  
 المنقحی ناقلا عن شیخ الاسلام الاسیجی بالاشبہة ان الدار محکومتہ بدار الاسلام مدة بقاء حکم واحد کما فی العبادتہ و فی البر  
 شرح مواهب الرحمن شرط صیورہ دار الاسلام دار حرب زوال الامن ای امن المسلمین علی الاموال و انفسہم و اقصا ما  
 بها بلا فاصل بینہما و ظهور احکام الکفر فیہا عند ابی حنیفہ و التقینا بالشرط الثالث فی صیورہ و ہما دار حرب کما کہ فی صیورہ  
 دار الحرب دار الاسلام فانه بظہور احکام المسلمین فیہا من غیر شرط اخیر و دار الحرب ما ظہر فیہ احکام اہل الحرب لان ہذا  
 الموضع کان دار الاسلام بوجود ہذہ الامور الثلثہ فلا تصیر دار الحرب ما دام فیہ شیئ منها اتی و فی مجالس الابراخلفوا  
 فی البلاد التي استولى عليها التتار و عم فسادہم حتی ان العلماء حکموا بکفر ہم اہل ہی من بلاد الاسلام ام لا و قالوا البلاد التي  
 فی ایدیم الیوم لا تشک انہا من بلاد الاسلام لعدم اتصالها بدار الحرب و لم یظہر فیہا احکام الکفر بل البلاد التي علیہا  
 و ان مسلم من جہتم یجوز فیہا اقامتہ الجمع و الاعیاد و اخذ الخراج و تقلید القضاة و تزویج الیتامی لا استیلاء المسلم علیہا و عتہ  
 لکفرہ اما مواعظہ و محادثہ و اما البلاد التي علیہا و لاة کفار یجوز فیہا ایضا اقامتہ الحجۃ و العیدین و القاضی قاض بترضی المسلمین  
 او قد تقران ببقا شیئ من العلة بقی حکم و قد حکمنا بالانحلاف بان ہذہ الدیار قبل استیلاء التتار من ديار الاسلام و بعد  
 استیلاء ہم اعلان الاذان و الجمع و الجماعات و حکم بمقتضی الشرع و الفتوی ضائع بلا کثیر من ملوکہم فاحکم بانہا من بلاد  
 الحرب باجمتہ و اعلان بیخ الخمر و اقتداء الطراب و الملکوس بزم التتار کا اعلان بی و نطقہ فی المدینتہ بالتہود و غلب حکم

رسول الله صلي الله عليه وآله وسلم وعنه ذلك كانت الهدية بلدة الاسلام بالرسول  
انما سلم وشهد بكتبي الشهادة يحكم بالاسلام لكن في الخلاصة مسئلة يجب التنبه عليها وهي ان اهل بلدة اذناه وادبهم

ويعلمون ويؤمنون ويقرون القرآن ومع ذلك يعبدون الاوثان فاذا علم المسلمون وسيد  
من ملك السبايان كانوا يقرون بالعبودية للملكم جاز الشراء وان لم يكونوا مقرين بالعبودية للملكم جاز شراء النساء وبصبيان  
دون الكبار قال قاضيخان في فتاواه لانهم لما اقروا بالاسلام ثم عبدوا الاوثان كانوا مرتدين فيجوز استرقاق نسائهم وبناتهم  
ولا يجوز استرقاق كبارهم الا ان يكونوا مقرين بالعبودية للملكم فينبذ يجوز استرقاقهم فاذا علم السباي يجوز له ان يبيعهم انتهى كلامه  
وتشيع الاسلام ابو بكر وشرح سيرة الاصل ذكره ان دار الاسلام لا تصير دار الحرب اذ ابقى شي من احكام الاسلام وان  
زال غلبة اهل الاسلام وذكر صدر الاسلام ابو اليسر في سيرة الاصل ايضا ان دار الاسلام لا تصير دار الحرب بالمسئلين جميع  
ما صارت به دار الاسلام كذا ذكره في باب احكام المرتدين وذكر الاشفي في واقعاتها صارت دار الاسلام بهذه الاحكام  
الثلاثة فلا تصير دار الحرب ما بقي شي منها وذكر السيد الامام تاهر الدين في المنشوران دار الاسلام انما صارت الاسلام  
باجراء احكام الاسلام فباقي حلقه من علائق الاسلام تخرج جانب الاسلام انتهى شاه عبدالعزیز دهلوی گفته فعلم من  
هذه الروايات الفقهية ان هذه البلاد لا تصير دار الحرب على مذاهب الامام الاعظم ابى حنيفة رحم بل تكون دار الاسلام كما  
كان ولا يجوز مسلم اخذ الربا من النصراني وغيره لان حرمته قطعية ثابتة بالآية لقوله تعالى واحل الله البيع وحرم الربا  
وقوله مسلم لعن رسول الله صلوات الله عليه وسلم كل ما اكل الربا او وكل ما هو مذکور في كتب الاحاديث من صحاح السنة وعلى مذاهب تصدير  
دار الحرب اذ اجرها فيها احكامهم فعلى اخذ الربا من الحرني اختلاف فخذ الشافعي و مالک و احمد و ابى يوسف رحمهم الله  
لا يجوز في دار الحرب عند الامام الاعظم ابى حنيفة مع تجوز في دار الحرب كما قال في البداية والاربابين المسلمو الحرني في  
دار الحرب بنما فالابى يوسف في الشافعي انتهى حاصله ليس دار الاسلام بحرب و اجراء احكام كفر وان نزل صاحبين دار الحرب  
على شؤر سوا كانت تصليته بدار الحرب او لم تكن وتخرج محمد بن سفيان دهلوی في خصوص اخذ ربا دار الحرب فخذته و دخلت  
و حرمت مبلغ سود در دار الحرب كلام مست زیرا که حرمت ربا بنصف قطعی ثابت است و دخلت ربا از کافر حر بی در دار الحرب  
ضمنی است پس عمل بر دلیل اتونی ار که باشد خصوصاً در دار الحرب بودن این دیار اختلاف است در صورت اجتناب  
در گرفتن سود از حر بی او که در از مخرج او بود و نیز قاعدة فقه است که اذا جمع الحلال والحرام غلب الحرام و این وجهی است  
که هر دو دلیل در یک تبه باشند و چون یک دلیل کمتر باشد از دلیل دیگر پس عمل بر اقوی موکه ترست بنا برین قاعدة هم با  
از حرمه نماید گرفت و از معامله سود گرفتن از حر بی چه جانی سلم اجتناب باید نمود انتهى حاصله و چون چند بوستان  
عموما و ریاسات اسلامیة خصوصاً نزد امام اعظم دار الحرب نیست بنا و علی ذلك هجرت بهم از اینجا واجب نخواهد بود که  
اذا فليس يسر هجرهم هندوستان نزد او دار الحرب است هجرت نیز نزد وی واجب باشد اما مع ذلك اخذ ربا از حر بی

و در وقت بجا آوردن و در صورتی که قطعاً قرآنی و حدیثیه بر حرم است آن در روایات فقهیه که مبنی بر نفس قیام است  
 مساوم آن نخواهد بود و از اینجا معلوم شد که نتیجه اختلاف اهل علم در دار الحرب و دار الاسلام بودن هندوستان  
 و جوب و عدم و جوب هجرت است نه جواز و عدم جواز اخذ از مردم آنجا و بر تقدیر و جوب هجرت ازین دار حرب  
 بر دار الاسلام حدیث لا هجرة بعد الفتح را جواب است که در حل سوالات مشککه ذکر کرده ایم فراموشی الحال مختار و  
 فتوی مشاییر فقهار حنفیه هند مثل علمای دہلی و رامپور و بھوپال و جز آن همین است که مملکت هند مخصوصاً ریاسات  
 اسلامیہ آن دار الاسلام است نه دار الحرب بعض معاصرین نوشته اند لاحتیاط آن تحصیل ہندہ البلاد دار الاسلام  
 وان کانت السلاطین فی الظاہر جولا، الشیاطین و اعدا علم و نزد امام ابو یوسف ایضاً نشد و جمہور علما دار الاسلام  
 و دار الحرب برابر است در حرم است اخذ با عدم جواز آن کما لا یخفی علی الماہرین ہذا ہم نزد امام عظیم و امام محمد اخذ با  
 و دار الحرب جائز و لیکن چون ملک ہندوستان حسب قواعد امام عظیم دار الحرب نشدہ پس اخذ با نزد ایشان ہم  
 جائز نباشد و اللہ اعلم **سوال چہم و پنجم** اسامی ایام اسبوع و شہور سنے و بدایت تاریخ خصوصاً تاریخ ہجرت چہ  
 حال دارد و **جواب** سیوطی در تاریخ ذکر کرده کہ جمع احدی یعنی کیشنبہ آحاد بالمد و واحد بالکسر و وجود باہضم  
 و افراد و بصوم مکروہ و آٹھین روز و شنبہ را گویند در شرح منہب آورده شنی بہ لائے ثانی الایام و جمع علی اثنا عشر  
 انحضرت صلعم درین روز متولد شدہ و ہمدین روز بروی وحی آمدہ و قدم بہ نینہ طیبہ آورده و عرب آنرا اہوس  
 می نامیدند گویم آنخدا این روز برای عقد مجلس میلاد برکت است و مثلاً یعنی روز شنبہ جمع آن ثلاثا و این نالت  
 می آید و عرب آنرا اجبار میخوانند و آری بجا آمدہ و مثلث الباء روز چهار شنبہ است جمع آن اربعا و ات و اربع آید و  
 نامش نزد عرب و باد بود و مشہور بر سنے آنست کہ مراد بقولہ تعالی فی یوم نفس مستخرا ہمین روز است و آٹھمین  
 روز را شوم گرفتند و این خطاست زیرا کہ حق تعالی فرمودہ فی ایام غسالت و این ہشت روز است پس لازم آمد  
 کہ ہمہ ایام نحوس باشند حال آنکہ مراد نحوست او بر انہاست نہ در نفس الامر گویم ولادت یونس بن علی علیہ السلام ہمدین  
 روز بودہ اگر نحوست میدہشت و روزی دیگر متولد میشد و نحیس یعنی پنج شنبہ جمع وی اخمس و اخماس آمدہ او را عرب  
 مونس میخوانند و جمعہ را جمع جمعات است و ہم اورا بعض سکون ہر دو خوانندہ اند و عرب آنرا عوبہ می نامیدند و افراد  
 بصوم مکروہ است و فقیہ خلق آدم و اہل بیت و اخرج منها و مات فنیہ و فیہ قیام الساعۃ و فیہ ساعۃ الاجابۃ و ہر وقت  
 الایام و جمع سبت یعنی شنبہ سبت و سبوت است و نام جاہلیت شمار افراد و بصوم مکروہ باشد انتی دور صحیحی گفتہ  
 یوم الاحد جمع علی آحاد و یوم الاثینین و لا یجمع لائے مثنی فان اجبت ان تجبکہ کانه صفة للواحد قلت اثنا عشر  
 من الایام و جمع علی ثلاثا و ات و الاربعاء من الایام و قد حکى عن یوسف بنی اسد فتح الباء فنیہ و الجمع اربعا و ات و یوم الخمیس  
 جمعہ الخمساء و خستہ و یوم السبت و یوم العروبة و کذا لک الحجة بعض المہم و جمع علی جمعات و جمع و می یوم سبت لانقطع الایام



عنده و جمع هجرت و هجرت قیام الیه و بامر بنتها قال تعالی و یومئذ یسئرون انتی تسبیحی گفته و اما هر چه است جمع آن است  
و محاریم و محارم و جمع صفر صفاست ابن سنی گفته و الناس کلهم یصرفونه الا باعبدة للعلیة و التائیت منی الی سائتة قال ثعلب شیخ  
و هو لا یدری ان الا ازمنه کلها ساعات لبعض عربک زاتاجری نامند و بدان تشابه میکنند و حدیث آمده الی مدک و لاطیر و الا صفر  
گرفته یقال الربیع الاول و اعلی الشهر و الاولی رد اعلی الربیع و درین ماه آنحضرت صلعم تولد شده و هجرت کرده و وفات یافته و بعضی بنیامه  
خوان نامند و جمع آن اخرونه است و سیمی الربیع الآخر و صبان هم خوانند و جمع آن صبانان است جوهری در صحاح گفته الربیع عند  
العرب بیان ربیع الشهور و ربیع الازمنه فربیع اشهر شهران بود صفر و لایقال فیه الا شهر ربیع الاول و شهر ربیع الآخر  
و اما ربیع الازمنه فربیعان الربیع الاول و هو الفضل الذی تاتی فیه الکماره و النور و هو ربیع الکلا و الربیع الثانی و هو الفضل  
الذی تدک فیه النار و فی الناس من یسمی الربیع الاول و سمعت ابان الغوث یقول العرب تجعل هجرتهم من شهران  
منها الربیع الاول و شهران صیف و شهران قیظ و شهران ربیع الثانی و شهران خریف و شهران شتاء و انشد سعید بن  
مالک بن صبیعة ان بنی صبیة صیفیون اقلع من کان له ربیعون فجعل الصیف بعد الربیع الاول و جمع الربیع  
اربعاء و اربعة قال یعقوب بن یحیی ربیع الکلا اربعة و ربیع الجداول اربعاء انتهى و جمع جمادی جمادیات است فر گفته  
کل الشهور مذکرة الاجامدیات و بعضی اولی راحین نامند و جمع آن احد و حنائن و جنون است و اخری را ورنه نامند  
و جمع آن ورنات است جوهری گفته جمادی الاولی و جمادی الآخره بفتح الدال من سماء الشهور و هو فعالی من الجود و الجهد  
مکان صلب مرتفع انتهى و رجب جمع او رجاب و رجاب و رجات است و آن را صم هم گویند زیرا که در وی آواز  
سلاح سموع نمیشود و بوجه تعظیم این ماه و در فضل صوم رجب حدیث آمده اما چیزی از ان ثابت نشده بلکه ما بین منکر  
و موضوع اند جوهری گفته سیمی رجب لانهم كانوا یعطونه فی الجاهلیة و لایستحلون فیه القتال و انما یل رجب مضرا نهم  
كانوا اشد تعظیما له و یجمع ارجاب و اذا ضموا الیه شعبان قالوا رجبان انتهى و جمع شعبان شعبان است و شعبان است و شعبان  
یسمیة و علا و الجمع ادعال و وعلات کم یکن رسول الله صلعم یصوم شهر کالم بعد رمضان سواه و یحرم الصوم اذا تصفت  
لمن لم یصم قبله و قال الجوهری شعبان اسم شهر و یجمع شعبان است و در رمضان شتق از رمضان است و هی شده احر  
و جمعه رمضانات و ازضنه و رماض قال النخاعة شهر رمضان افضل من الشهر و روی ابن ابی قاتم عن ابی هریره مرفوعا  
لا تقولوا رمضان فانه اسم المد و لکن قولوا شهر رمضان و بعضی او را تاق نامند و جمع آن تواق است قال الجوهری  
فی الصلح شهر رمضان یجمع علی رمضانات و از رمضان یقال انهم لما نقلوا اسماء الشهور من اللغه القدریة سموها بالازمنه  
انتهی و قعت فیها و افنی هذا الشهر ایام رمضان فسی بذلک انتهى و جمع شوال شواوایل است و شواوایل و شوالات و آن را  
عاذلی می نامیدند و جمع آن عواذل است عقد صلعم علی عایشه رضی الله عنهما فیه و هو اول شهر الحج و ذو القعدة و ذو  
الرجح اول در هر دو کسر آن خوانده اند و بفتح اول و کسر ثانی اضع است از عکس آن و جمع هر دو ذوات القعدة

بجهرى كغثة ذوالقعدة شهر المحرم ذوات القعدة وذو الحجة شهر الحج والمحرم ذوات الحجة ولم يقولوا ذو وعلى واحده  
والقعدة والحجة المرة الواحدة انتهى در شماسنج نوشته اخرج ابن عساکر من طریق الأصمعی قال کان ابو عمر بن العلاء یقول  
انما سمی الحرم به لان القتال حرم فیه وصفلان العرب تنزل فیه بلا وایقال لها صفرو الزینج لما کانوا یرجعون فیه جادینا  
لانه کان محرم فیهما المار ورجب لما کانوا یرجعون فیه النخل وشعبان لانه تشعبت فیه القبائل ورمضان لما مضت فیه  
الفواصل من المحرم وشوال لانه شالت الابل باذابها للظرب وذو القعدة لانهم قعدوا فیه عن القتال وذو الحجة لانهم  
کانوا یجرون فیه تنبییه قال المتأخرون ویدکر شهر فیماء اوله راد فیقال شهر ربیع مثلاً ذون غیره والمنقول عن سیبویه الاصفهانی  
الی کل الشهور وهو الختار وروی ابو یعلی فی سنده عن ابن عباس یوم الاحد یوم غرس وبناء ویوم الاثنين والثلاث یوم  
دم والاربعاء یوم اخذوا عطا فیه ویوم الخمیس یوم الدخول علی السلاطین ویوم الجمعة یوم الذبح ورایت بخط الحافظ  
شرف الدین الدمیاطی ابیاتاً وانها تعزى الی علی بن ابی طالب ولما **س** فنعلم الیوم یوم السبت حقاً الی اخرها قلت  
وفی نسبتها الی علی نظر **فائدة** ۵ روى ابن عساکر فی تاریخہ بسنده الی ابن عباس اول ما خلق الله الاحد وكانت العرب  
یسمونہ الاول وقال متأخرو الاحباب الصواب ان اول الاسبوع السبت وهو الذی فی شرح المهدب الروضة والمنهاج  
قال ابن سنی یقول اهل التوراة ابتداء الخلق یوم الاحد واهل الانجیل یوم الاثنين ونحن المسلمون فیماء انتهى الینا عن **ص**  
السبت وروی ابن جریر عن المسندی عن شیوخہ ابتداء الخلق یوم الاحد واختاره واما الیه طائفة قال ابن کثیر یواسب  
بالفظ الاحد لانه اکل الخلق یوم الجمعة فاتخذہ المسلمون عیداً وفضل عن اهل الکتاب انما یورخ باللیالی السبتیة علی الایام  
الایوم عرفه شرعاً **فائدة** ۶ ابن عدی سننہ از سفیان ثوری آورده که چون راویان استعمال کذب کردند ما براس  
الیشاک جمال تاریخ نویدم حفص بن عباس گفته هرگاه تمام شود شیعیان کعبه سید اورا بسین بعضی او من سکلازوی کتابت کرده است  
وحدابن یزید گفته است بعضی علی کذابین مثل التایج و ابن عساکر در تاریخ خویش ابن ابی شیبہ بسند خود را شیعی آورده اما هبط آدم و انتشر  
ولده اربع بوه من بوطه فكان لک التایج حتی بعث نوح علیه السلام فارخوا بسنته حتی کان الخرق فلما ببط نوح وذرتیه وکان کعبه سفینة  
قسم الارض بین لده اثملاً فاجعل السام سلطان الارض فیهما بیت المقدس والنبی الفرات وجملة وسجان وجمان وفتوک وذلك ما  
بین فینون الی شرقی النیل واما بین مجرى ربیع الجنوب الی مجرى ربیع الشمال وجعل حمام قسمة غزنی النیل فاوراه الی مخرج  
ربیع الدبور وجعل قسمة یافث فرسون فاوراه الی مجرى ربیع الصبا فکان السارخ من الطوفان الی نار ابراهیم علیه السلام  
فلما کثر نوا سحیل انترقا فارخ نوا سحی من نار ابراهیم الی سبعت یوسف ومن سبعت یوسف الی سبعت موسی  
ومن سبعت موسی الی ملک سلیمان من ملک سلیمان الی سبعت مریم علیهم الصلوة والسلام ومن سبعت عیسی الی سبعت  
سیدنا محمد رسول الله صلعم وارخ بنوا اسرائیل من نار ابراهیم الی بنات البیت حین بناه ابراهیم واما سحیل ثم ارخوا

من بنيانه الى ان هزمت بعد وكان كل فرسخ قوم من تامنا ورواها محمد بن يحيى من بني اسميل يورخون من خروج  
سعد وحمد وبنية حتى مات كعب بن لؤي فارخوا من مودة الى الفيل فكان التاريخ من الفيل الى ان اخرج عمر بن الخطاب  
من الهجرة وكان ذلك سنة سبع عشرة وثمانية عشر اخرجوا بن جرير في تاريخه مختصرا الى قوله الى سبعت محمد صلوات الله عليه  
ان يكون هذا على تاريخ اليهود واما اهل الاسلام فلم يورخوا الا من الهجرة ولم يورخوا بشي قبل خيبر ان قرشا كانوا يورخون  
قبل الاسلام بعالم الفيل قال وكان سائر العرب يورخون بايامهم كيوم جيلة والكلاب الاول والثاني وكانت انصاري  
تورخ بعد الاسكندر ذي القرنين وكان الفرس يورخون بلكوم واخرج ابو القاسم بن عساكر في تاريخه بسنة عن ابن عباس  
ان ابي مسلم اخرج بالتاريخ يوم قدم المدينة في شهر ربيع الاول وكذا رواه يعقوب بن سفيان والبخاري في تاريخه بلفظ في  
سنة قدومه صلوات الله عليه وثمان بن ابي شيبة في تاريخه ورايت بخط ابن اقلح ان رسول الله صلوات الله عليه بالهجرة عين كعب  
الكتاب انصاري بخزان واهم عليها ان يكتب فيه ان كتب خمس من الهجرة وقال بعضهم اخر تاريخ قریش متوفى هشام بن المغيرة  
قال احمد بن حنبل ان اول من اخرج الكتاب يعلى بن امية وهو يمين وكان يعلى امير اعليها عمرضى الله عنه وقال البخاري  
في التاريخ الصغير مسندا عن سعيد بن المسيب قال عمرتي يكتب التاريخ فجمع المهاجرين فقال له علي من يوم باجراد والواقد  
تخاكة نسب الى علي واخرج ابن عساکر عن الشعبي قال كتب ابو موسى الى عمرانه يا تينا من قبلك كتب ليس لها تاريخ  
فاستشار عمرني ذلك فقال بعضهم ربح البعث وقال بعضهم للوفات فقال عمر لابل للمهاجرة فان المهاجرة فرق بين الحق  
والباطل فارخ به وعن ابي الزناد فاجمعوا على ذلك وعن سعيد بن المسيب اول من كتب التاريخ عمر سنتين ونصف  
من خلافة مكنته لست عشرة من الحرم بمشورة علي وروى ابن ابي غنيمه مسندا عن ابن سيرين ان رجلا من المسلمين قدم من  
ارض اليمين فقال عمر رايت باليمين شيئا يسمون التاريخ يكتبونه من عام كذا وشهر كذا فقال عمر بن حنبل فارخوا فلما اجتمعوا  
شاوروا فقال قوم من المولد وقال قوم من البعث وقال قوم من حين اخرج مهاجرا وقال قوم بالوفاة فقال  
ارخوا بالخروج من مكة ثم قال باي شهر يبدأ فخصيره اول السنة فقالوا رجب فان اهل الجاهلية يعطونه وقال آخرون  
رمضان وقال بعضهم ذوالحجة فيه الحج وقال آخرون الشهر الذي خرج من مكة وقال آخرون الشهر الذي قدم فقال عثمان  
ارخوا من الحرم اول السنة وهو شهر حرام وهو اول الشهور في العدة فخصيره اول السنة وكان ذلك سنة سبع عشرة وثمان  
سنة ست عشرة في نصف ربيع الاول وروى سعيد بن منصور في سننه بسنة عن ابن عباس في قوله تعالى والفرح  
قال الفجر الشهر الحرام وهو فجر السنة واخره البيهقي في الشعب اسناده حسن قال ابن عساکر ذكر ابو محمد بن احمد الوراق المعروف  
بابن القواس ان اول الحرم سنة الهجرة كان يوم الخميس اليوم الثاني من ابان سنة ثلث وثلثين وتسماية لذى القرنين  
انتهى كلام السيوطي في التاريخ مع تلخيص وضم ضمنية واما تاريخ جوط آدم عليه السلام وتاريخ خطوفان وتاريخ نخبت  
وتاريخ موسى عليه السلام وتاريخ ابراهيم وتاريخ داود وتاريخ فرس وتاريخ يهود ونصاري وتاريخ ابتدای الخلفاء

این همه تواریخ در رساله لفظه الجملان حائس الی معرفته حاجه الانسان مفصل نوشته ایم و حقیقت تواریخ هندیان  
 و تواریخ رومی و انگریزی و فارسی یزدجردی و تواریخ جلالی و تواریخ سال سنبت و ساکا و تواریخ جلوسی و تواریخ آلتی  
 و تواریخ ترکی و تواریخ جده شهر درغیاث اللغات نوشته و خلاصه آئین اکبری و رساله قاضی نجم الدین خان دیگر رساله  
 و تقاویم و زیجات آورده فمن شاء فلیرجع الیه و الله اعلم سوال چهل و هشتم عدد رکعات نماز تراویح در لیالی رمضان  
 از سنت صحیح چه قدر ثابت است جواب آنچه در صحیح و حسان و ضعاف اخبار در باره امر بقیام رمضان و  
 ترغیب در آن وارد شده در آن تخصیص بعد و بیامده و ثابت نشده که آن حضرت صلعم بست رکعت گذارده باشد  
 و شیخ جلال الدین سیوطی در صلاح فی صلوة التراویح گفته لا یعلم عدد ما صلا یا رسول الله صلی الله تعالی علیه آله و بار  
 و سلم ثلث لیال و آنکه ابن ابی شیبہ در سنن خود آورده حدثنایزیدنا ابراهیم بن عثمان عن الحكم عن مقسم عن ابن عباس  
 ان رسول الله صلعم کان فی رمضان عشرین رکعة و الوتر تسین فی جمیع الايام و ذکرنا قال الازفر المرینی  
 فی تمهیدیه فی الحدیث تضعیف جدا لا تقوم به الحجة کیف و فیها ابراهیم الکو فی قاضی و اسط جرمه شعبه و ابن عیین و احمد  
 بن حنبل و البخاری و ابن السننی و ابو حاتم الرازی و ابن عدی و ابو داؤد و البیہقی و الترمذی و الاخوان فی الفضل العلاء  
 و ابو زبانی و الزکشی و ابو علی النیسابوری و صلح بن محمد البغدادی و ضعفه و من اجمع هؤلاء المنتقون من الایمه علی  
 لا یحل الاحتجاج بحدیثه و هذا وجه رده حدیثه الی خمسة اوجه فاحاصل انه ما صح ذلک العدد عن صلعم و انما هو من سنن عمر  
 قال السکری اول من سن قیام رمضان عمر ستة اربعة عشر و قال سعید بن منصور فی سننه عن سائب بن یزید کنا نقوم  
 فی زمان عمر باحدی عشره رکعة و کان عمر لما امر بالتراویح اقتصر و لا علی هذا العدد المستنون ثم زاد فی آخر الامر و کان یأتم  
 یحدث ان الله یتب علیکم صیام شهر رمضان لا قیامه و انما هو شیء ابدع عموه فدوموا علیه و لا تکره فان ما سائبن بن ابراهیم  
 ابتدعوا بدعتا ابتغوا لرضا الله تعالی فعاتبهم الله بکما ثم تلا و ربانیة الآیه قال السبکی عن ابن عبد البر اختار و ان فی وقت  
 تطویل القیام فجمعوا باحدی عشره و فی وقت عدد رکعات فجمعوا باعشرین و قد استقر العمل علی هذا انتهى محملاً بقصود  
 یازده رکعت از آن حضرت صلعم دی گشته و بست رکعت زیادت عمر بن الخطاب بست و سنت نمویه در زیادت  
 عمریه منور پس آتی زیادت عامل نیست هم باشد و اگر یکی بر سنت خاله اقتضا کند ملائم نیست و چون بسط کلام  
 درین سئله اولاد و خاندان اتفاق در حج و ثانیاً در سبک انجام کرده ایم در اینجا تفصیل زائد علی سبیل نمودیم فان شئت ایضاً  
 خارج الی ذلک التفصیل سوال چهل و نهم حکم علم منطلق چیست و سلف امت در باره آن چه فرموده اند جواب  
 در قول مشرق فی تحریر المنطق گفته من المنطق فمن ندوم بحرم الاشتغال بعض ما فیه علی القول بالیهیولی الذی هو کفر  
 یحرم الی الفلسفه و الزندقه و لیس له ثمره و یدنیة بل و لادنیویة اصلاً نص علی جمیع ما ذکرته ائمة الدین و علماء الشریعة  
 فاول من نص علی ذلک الشافعی و نص علی اصحابه امام الحرمین و الغزالی فی آخر امره و ابن الصباغ صاحب الشامل

والبقشي ونفس عليه ايضا اللغوي العام بن يوسف حفيد السفي داين بنده وابن سكاو ابن الاثير والصلاح وابن ابى اسحاق  
 والنووي ابن قتيب العميد البرهان الجعفي وابوصالح الشيرازي والرياطي والذبيحي الملبوي والاسنوي والادراعي والواليعزقي والشرف  
 بن المقرئ واهنق بن غنما قاض القضاة شرف الدين المناوي ونفس عليه بن ابيته المالكية ابن ابي زيد المالك صاحب الرسالة والقاضي ابو بكر  
 الهلزي وابو بكر الطوسي وابن ابوليد الباجي ابو طالب الملك صاحب القوت ابو الحسن بن جصاري ابو عامر بن اسحق وابو الحسن بن الحبيب  
 وابو المنير وابن شهيد وابن حمزة وعامة اهل المغرب ونفس عليه من ائمة الخفئية ابو سعيد الشيرازي والسراج القرظي  
 والعرفي دون كتابي تحريره ونفس عليه من ائمة الحنابلة ابن الجوزي وسعيد الدين الحارثي وشيخ الاسلام تقي بن تميمية و  
 الصفني ذر بن تميمي گويم اين علم در زمان صحابه و تابعين در ملت اسلاميه موجود بود بلکه عمر بن خطاب کتابخانه فلسفه را  
 بايش بسوخت بعده بزمان خلفاي عباسيه ترجمه اين علوم از کتب فلاسفه يونان کردند و عامه بدان مشتعل شدند تا آنکه  
 بتدریج در علوم شرعيه دخيل شد و موجب تايد مذاهب باطله و تشکيک عقائد حقه گردید و لهذا در کلام سلامت  
 و ايمانه ملت ذم آن و منع از استعمال آن باکثرت وارد شده گویا اجماع گردیده و علماء هر چهار مذهب بران اتفاق کردند  
 و خود را ايشان کسی است که در علوم فلاسفه دستگاہ تام داشته مثل غزالی و امثال او ليکن چون توفيق الهی دستگيري  
 وی کرد در آخر امر و پايان عمر از ان منع نموده علی قاری گفته مات الغزالی و البخاری علی صدره انتهى پس شک نیست  
 که منجمک رسان مشتعل بران بر وجهی که اين علم مقصود بالذات گردد و از حد و مسائل بيرون رود و تمام عمر يا اکثر اوقات  
 در ان مصروف شود و بتالیف و تصنيف در ان پردازد و از استحصال مقصود بالذات که علوم کتاب و سنت است  
 باز مانده چنانکه شیوه اکثر علماء طلبه اهل هند و غيره است و مدار فضیلت شخص بر اکتساب و حصول استعداد و طفل نموده  
 و علمای شریعت حقه را بنظر از در راهی نگردانند بلکه بجملة جملای شمرند عاصی و خاطری و غاوی و باغی است و از برکات  
 اتباع سنت و تمسک باسول حقه ملت محروم و اگر تحصیل آن نزدش مقصود بالذات نیست بلکه آنرا از علوم لميه  
 مثل صرف و نحو دانسته و بقدر ضرورت استعمال قليیل در ترتيب مقدمات شرعيه میکند جائز باشد زیرا که آله هر چه  
 در ملت و حرمت حکم ذی الله است مثلاً اگر حرب عبادت است مثل جهاد با کفار و دفع سراق و قطع الطريق و استقامت  
 آلات حرب از توپ و تفنگ و سلاح و جزآن و آنرا زاد و اوقات جدل و ضرب زگوله و بارود و جزآن نیز از همان قبیل  
 باشد و اگر آن حرب حرام و معصیت است مثل نجی و سرقت و قطع طریق پس استعمال این آلات هم حرام و معصیت  
 خواهد بود و لهذا ليکن در زمان سابق استعمال این علم بضرورت تايد مذاهب معتزله و جبر و قدر و تشیع و فلسفه رایج  
 بود و در ان مسلک حدود و رسوم و تقنیا و اقيسه و اشکال مثل قدم عالم و نشأت هبولى و صورت و افعال و جز آن  
 استعمال میکردند و هر که باين علم مشتعل می شد ذهن او باين هنر خرافات و باطیل و اکاذيب ملو و مشون میگردد و  
 و رفته رفته رسم و ذهن او پدید میگردد باين رهگذر اهل علم از اتباع ائمه مجتهدين و قضاة و مفتيان حکم بخرم

آن گردند و آن حق و صدق است و گندک علم و حکمین از اهل اسلام این علم را جزوی از اجزای علم کلام کرده اند  
و از ادوات نیز کتاب است که راغ خصام و در ارض جلال و بر بیان ساطع و محبت قاطع است غفلت و در زیاده بگزاران  
علم در باب علم فقه اهل عجم هم مخلوط گشته و بنا بر اکثر مسائل بر اول عقل آمده و بعد که در بعضی مواضع مصادوم خصوص  
صیغه قرآن و حدیث گشته و منجر بنا و ایل صراغ اخبار ثابته و هفت او از فقهان بکسب مخالفت روایت غنا بسبب گویا  
و اهل مذہب در باب تقلید و صحاب ای بسبب آن بتصب و تعسف برخاسته و نوعی بالمدینه و این امر در حقیقت کتب  
ابلیس است جامع اکثره را از علمای هندی شناسیم که نام بفضیلت بر آورده و شروع و حواشی و تعالیق بسیار بر متون  
و صحت علوم فلسفه نوشته مشارالیه عامه گردیده اند و اعجاز طویل در کار و بار او بر ما داده اگر معنی یک آیه یا یک  
از ایشان پرسیده می شد جواب درست نمی توانستند داد و اگر از که ام مسکه عقیقه استفسار میرفت ابن سینا و طوسی ا  
بگوشه دور تری نشانیدند و امر و از اخلاف ایشان که اندک آشنائی بکتب برمی افه خفیه بهم رسانیده اند در تحریر فتاوی  
رای خود را بر حکم خدا و رسول صلی الله تعالی علیه و آله و سلم بنوا تکلف و قنع ترجیح میدهند و میخوانند که مسکه نوشته بخود  
مطابق حکم شرح کنند اگر چه بتاویل فاسد و احتجاج کاسد باشد این همه نتیجه تحصیل بعین علوم میگانه که فنون کفار یونان  
و دیگر امضاله باشد بوده است و لقد صدق الله تعالی فیما قال الذین ضل سبعض فی الحیوة الدنیا و هو  
یحسبون انهم یحسنون صنعا آمنه جتدن بلکه صحابه و تابعین همیشه در رد مخالفین احتجاج بکتاب و سنت  
کرده اند و خصم را با دل نیزه قرآن و حدیث ساکت و صامت نموده هرگز نشنیده باشی که یکی از بهادر داندکی از بسیاری از  
ایشان عادت این فنون بیا احتجاج بسوی آن گردیده با آنکه لطیف علوهست او شان و بدولت تصلب و تمسک شان  
بکتاب الله بنین رسول الله صلعم این دین بسین سر با سمان کشیده و احدی از فرق ضاله و اهل مل و نحل باطله و محبت بران  
بر آنها غالب نیامد حکایات احوط بر سکت امام عظم و امام شافعی و مالک و احمد رحم الله تعالی در کتب طبقات و سیر مرقوم  
مع انهم لم یکونوا یطون شیمان المنطق و الفلسفه بهتر شنا و در خرابی که در دین واقع شده و بر اختلاف که در اقوام اهل اسلام  
در آمده و موجب زلازل و تلاقل شده و باعث بزرگفیر و تضلیل و تبذیر یکدیگر گشته منشا بی انتزاع آن بعین اهتمام  
بآراء و عقاید است مشایخ و اساتذده و آباء و قطع نمودن نظر از نزولت کتاب عزیز و مدارت سنت طهره و عقین بجز خود از هم و دریافت آن  
و قول با بحال تقلید صدی و ختم جهتا دور نه تنها قرآن و حدیث کفیل اثبات جلاله کلام حق و ضامن نفی جمیع ایرادات فرق باطله است  
الی آخر الیه را چشم دنیا و گوش شنو بود و اناد و برین سوخت بالاد و توضیح میر و تحصیل آن عوض صرف وقت در کتاب فنون عقلیه باید  
و با وجود کتاب و سنت هرگز احتیاج بجزوی دیگر نیست مگر باغیر چه حاجت سر و در صورت است به شمشاد خانه پرورمان که گستر است  
حق تعالی قرآن شریف را برای هدایت خلق فرستاده و لفظ معنی او را آسانی روشن ساخته و پیغمبر خدا صلعم بیان فی و ایضاح کافی آن نموده  
صیغف باشد که این آسان را شکل قرآنه دهند و جبر تراوت متبرک آن در وقت فرصت کاری دیگر که مطلوب

شایع و مقصود رب باشد از وی نشانند و کتب فلسفه عقلیه عوینیه الالفاظ والمعانی را که مطابق اجواز انجمن است  
 بالاخوانی و تقاضا در اقران و تعالیم را مثل و اخوان است و راست کنند و در اوقات شرعی شری که وقت بیان  
 شرعی و امر و زک غشاوه تعصب و جهل بر بصیرت ایشان فرو برشته است امید بیاری و چه شایری نیست فردا که  
 حدید نظر کردند در یابند که باجری چیست و عالم کدام بود و جاهل که ام و متک باطل از که ام آمد و تصادم حق از که ام  
 سست علم لیلی ای دین تدانیت و دای غریب فی التقاضی غریبها س بوقت صبح شود پچور روز مملوت که که با  
 که باخته عشق در شب دیوچور که کجا بودیم و کجا رفتیم آیدیم بر آنکه دین محمدی و ملت محمدی علی صاحبها الصلوٰة و التحیه و البرکات  
 از کتاب عزیز و اخبار صحیح و آثار ثابته لم رویه از جمله صحابه و تابعین و عصا بیه محمدین است و این اثبات است بر حصول  
 عقائد و فروع مسائل با وجود اینها حاجت بکتابی دیگر نیست امر و زک جمله تعالی کتب سنت و دوا این اسلام مؤلفه علی  
 حدیث در هر باب از ابواب شریعت حقه در هر دیار و اصصا میسر است خصوصاً بسبب عموم صنعت طبع و در زمانه  
 پیشین بدقت میسر می آمد صحت صحاح در کتب است تا که اتوقن تقصیلش بخشند و از صحت آراء و اهل کتب عقول برکنارش  
 سازند مصلحت دیدن آنست که یاران همه کاره بگذارند و در سطره یاری گیرند آنچه در تعالی که با وجود ولت بیعت  
 مزجات و کثرت عوائق و معادلات درین آخر زمان که همخان روزگار قیامت کبری و همدوش اشراط ساعت غلظت  
 بافتدان فرص و مجموع غصص شطری از عمر عزیز در سر تدوین سنن و در ابواب احکام و مسائل دین و تحریر تفسیر کتاب عزیز  
 و شرح متون احادیث و ضبط اصول عقائد بر وجه ماثور بسیر برده شده و حتی الاستطاعه در پاک کردن اقوال و اعمال  
 از خس و خاشاک تشکیک معقولیان و آراء متکلمان و تدسیسات اهل بدع و اشراک و تحریفات غالیج احتمالات مطبلین  
 و تاویلات جاہلین کوتاهی زرفت و در اشاعت شریعت حقه و اذاعت احکام ماثوره صحیح ثابته از سنت سنیه بطبع  
 کتب و رسائل و اتحات و اهدای آن با قارب و اباعد و ادانی و اقامی قصوری میان نیاند و فتوری دران راه نیفت  
 و در هر تالیف و تحریر بزرگ ضبط سنت دران باب و متک بحدیث و کتاب و اسوه حسنه بطای جامعین میان  
 فقه و حدیث از سلف است و ایام ایشان نصب العین ماند و از ادخال آراء رجال در روایات کتبی صحت قیل و قال و  
 امثال این مقال بمراحل بعیده دوری جست و از رد و قبول احدی در تبلیغ حق و نفوه بدان بسالات نکر دوریا و سهم  
 و اظهار فضیلت و ابراز قابلیت را که شیده انباء زمان و داب علمای دوران است اصلا داخل دین کار نداد و طالب امر  
 و صاحب عرض نشد و کیف که آغاز و انجام کار و بار با خداوند لیل و نهار و فائق معاصی و بار و مقدر هر صلاح و مناد  
 و مقرب قلب جملة عباد است نه بازید و عمر و فقیر و غنی و قریب و اجنبی و دور و نزدیک و بالند توفیق سوا ال  
 چهل و شتم افضل در نماز چهارتر که چهار بسلمت یا چهار بدان و افضل مداومت بر قنوت در نماز فجر است و درنگ  
 آن دانایا حیاتیان محسب مصلحت بجا آوردن نیکترین در و تر و افضل طول صلوة و مناسبت ابیاض او در کت و کتیب است

یا تخفیف نماز موافق عبادت با صوم این زمانه و افضل عبادت بر وضو است یا ترک مداومت و افضل قصر  
صلوة است در سفر یا نماز است جمیع یا فصل او احیاناً بحسب حاجت و قیام تمام شب سنت است یا بدعت یا قیام  
بعض شب افضل از قیام کل شب است و همچنین سر و صوم افضل است یا صوم بعض ایام و نظائر بعض و همچنین صیامت  
مدان و شکل و لباس خشن و اما افضل است یا نه و افضل فعل سنن روایت در سفر است یا ترک آن یا فعل بعض و ترک  
بعض و همچنین طوع و نوافل در سفر و افضل صوم در سفر است یا نظر و افضل برای جنب نوم بر وضو است یا نوم بر غیر وضو  
مکروه است یا نه و جنب را نوم در سجده با وضو جایز است یا غیر جائز بلا عذر و اگر آب نیابد یا استعمال آب بروی مستعذر  
باشد بسبب مرض یا خوف ضرر از شدت برد و امثال آن تیمم کند یا نه و تیمم درین افعال قائم مقام وضو میشود و آن افضل  
در اغام بلال و رمضان صوم است یا نظر یا غیر است میان هر دو یا واجب فعل احدی است و هر چه آنحضرت صلی الله علیه  
و آله و سلم بیان در جمیع احوال و افعال و اقوال و حرکات و سکانات و سایر مسالک عبادات و عادات مؤمنیت کرده  
مؤمنیت بیان نموده است در حق هر واحد از است است یا مختلف بسبب اختلاف مراتب و افضل برای مسالک عزت است  
یا خلقت بر تقدیر است یا فضل علی الاطلاق باشد یا در وقت دون وقت و افضل ترک سبب مع ایجاب است یا سبب  
مع التفرقة بر تقدیر است یا فضل علی الاطلاق است در سایر اوقات یا نه اعنی ترک مع ایجاب یا سبب با تفرقة اگر همین کی  
ازین هر دو باشد بیان شافی فرماید جواب الحمد لله تعالی و تبارک این مسائل که تعلق بصفت عبادات دارند و بر  
طالب عبادت از جهت افضلیت مشتبه میگردد و باید رادان خلوات است چهار قسم اند یعنی از ان قسم نذر از حضرت  
صلعم ثابت شده که هر یکی را از دو امر سنون فرموده و است اتفاق کرده که هر یکی از ان دو کار بجای آورد بهتر دیگری  
است نشد لیکن در فصل است و این بمنزله قرآت ثابت از آنحضرت صلعم باشد که مردم بر جواز قرآت وی اتفاق  
کرده اند که هر کدام قرآت که خواهد بخواند یا بعض آن را بسببی از اسباب اختیار کند و ازین باب اندستگاری منقول  
از آنحضرت صلعم که در قیام میل میگفت و ادعیه ماثوره علی انواعها که در نماز در آخر تشهد بدان دعا میکرد پس این چهار نوع  
ثابت از وی صلعم همه جایز اند با اتفاق اهل اسلام لیکن هر آنچه بدان مارا کرده افضل است از آنچه خود بجای آورده و ما را  
امر بدان فرموده در همین مرویست که فرموده و اذا قعد احدکم فی التشهد فليست بعد بالسنن اربع يقول اللهم انی اعوذ بک  
من عذاب جهنم و من عذاب القبر و من قنقه الحیا و المات و من شر نقتة السبع الدجال پس علم این دعوت افضل است از  
دعا بقوله اللهم اغفر لی ما قدمت و ما اخرت و ما سررت و ما اعلنت و ما انت اعلم بی من انت المقدم و انت الموتر الا که  
الانت با آنکه از آنحضرت صلعم صحیح شده که این دعا در آخر صلوة میگفت لیکن بدعای اول امر کرده است و بیان  
دعا فرموده و هر چه اهل علم در وجوب آن متنازع کرده اند و گوید که تر است از آنچه آنحضرت بدان امر کرده و علماء در وجوب  
آن متنازع نموده و همچنین دعا تنبیک خاص باوست پس مشروع همان امر عام است و مثالی آن احتیاج وی صلعم باشد



که بضرورت حاجت بسوی باخراج دم کرده و تاسی در اینجا مخصوص بجماعت است یا مقصود باخراج دم بر وجه نافع  
 و معلوم است که مشروع همان ثانی است پس در بلده عمار که دم در اینجا بسوی جلد باخراج می شود و جماعت مصلحت است  
 و در بلده یار و کما بنا خون فائر در عروق میشود و باخراج دم بقصد مصلحت است همچنین ادا بان آنحضرت صلوات الله علیه مقصود  
 بدان زمین است یا تزجیل شعر پس در بلده رطب که مردم اینجا غسل آب گرم میکنند و این آب معنی از زمین است و  
 زمین مودی شعور و جلوه مشروع برای اهل آنجا تزجیل شعر است با نچرا صلوات است برای او شان و معلوم است که ثانی است  
 در اینجا از اول همین اکل رطب و قمر و غیر شعیر و خوان از قوت بلکه تاسی در آن قصد مخصوص طلب و تمسک است و بخوبی  
 بلکه گندم و برنج و جز آن قوت کنند معلوم است که مشروع همان ثانی است نه اول و دلیل برین مدعا آنست  
 که چون صحابه رضی الله عنهم فتح امصار کردند قوت هر یکی از ایشان همان قوت آن بلده بود و در آن قصد قوت و لباس  
 مدینه منوره و اگر این ثانی افضل می بود در حق صحابه لابد افضل را اختیار میکردند زیرا که این اختیار اولی بود در حق آنها  
 و برین معنی معنی است نزاع علماء و صدقه فطر وقتی که اهل کدام بلده تمرد و شعیر را قوت کرده باشند که آیا در خصوصیت  
 صدقه از اقوات خود برارند مثل گندم و برنج یا از تمرد و شعیر برارند زیرا که آنحضرت صلوات الله علیه تمرد و شعیر اخراج فطره  
 فرض کرده چه در صحیحین از ابن عمر رضی الله عنه آمده که فرض رسول الله صلوات الله علیه الفطر صاعا من تمر و صاعا من شعیر  
 علی کل صغیر و کبیر ذکروا فی حرو و عبد بن المسلمین و درین مسئله علماء را دو قول است و هر دو قول از احمد بن حنبل مرویست  
 و اکثر علماء بر آنند که صدقه فطر از قوت بلده خود برارند و بذا هو الصحیح چنانکه درباره کفار آمده لقوله من اوسطه انظمو  
 اهلیه کوه و آئین باب است آنکه غالب بروی صلوات بر اصحاب وی پوشیدن از اراد و اوستا بود پس افضل برای اوست  
 از اراد و آئین باشد اگر چه باقیص بود یا افضل آنست که باقیص سر او را بپوشد بدون حاجت بسوی ازار و ردا  
 پس درین مسئله هم علماء را تنازع است و ثانی انظر و این باب خیلی وسعت دارد و این نوع مخصوص افضل رسول خدا  
 صلوات الله علیه اصحاب او نیست و کثیره مما امرهم به و نهما هم عنه و این را اگر دوی از مردم متفحج مناطی نامند و همان یک  
 حکم ثابتا فیما و فی غیره باقیص الی ان یعرف مناط حکم و مثالش آنست که صحیحین از آنحضرت صلوات الله علیه ثابت شده  
 که سئل عن فارة وقعت فی منفق قال القوا و اما حولها و کلوا سمنکم پس است در اینجا متفق است بر آنکه این حکم خاص بآن  
 میوش و دروغ نیست بلکه این حکم ثابت است در اعم از آن پس مناطی که حکم را بدان تعلیق کرده چیست طائفه اهل  
 طاهر نم کرده که این حکم معلق بقراره است که در منفق فاده پس هر من که چنین باشد نجس است و سمنی که در آن کلبه یا  
 بول یا عذره افتاده نجس نیست همچنین زیت را که در آن موش واقع شده نجس نیگونی و مشک نیست که درین قول قطعا  
 خطاست و بنای او بر حجت بودن قیاس نیست زیرا که قیاسی که در آن امکان نزاع است خروج مناط است که  
 جواز اختصاص مواردی حکم باشد و چون این اختصاص جائز شد این هم جائز شد که نفس مشروع مشترک باشد

مواردی در آن و معتبر قیاس محتاج آن شده که مشترک بین الاصل و الفرع را معلوم کنند و در اینجا که آن مناسبت است  
 گمانی قوله صلعم لا یجوز الذم به بالذم به و الغضه بالغضه و الحظه بالحظه و الشیر بالشیر و الملح بالملح الا شلا بمثل پس چون  
 درین اصناف از تفاضل نمی کرده ممکن شده که نمی برای معنی مشترک و برای معنی مختص باشد و در سوال وقوع فار و درین  
 جواب از قضیه معینه داده پس معلوم شد که حکم مختص بدان قضیه نیست و همچنین حال سایر قضایای اعیان است مثل اعراض  
 که گفت انی وقعت علی اهل فی رمضان پس حکم کرد او را با عتاق یک قبه یا صوم و دوا و بیانی یا اطعام صحت مسکین  
 و نیست در اینجا حکم مخصوص باین اعرابی با اتفاق مسلمین و لیکن در امر او صلعم او را باین حکم سبب آنکه افطار کرد یا جماع نمود  
 در رمضان یا افطار کرد در آن جماع یا افطار کرد و بخش اعلی تنازع علماست همچنین هرگاه برسد او را مردی از محرم عمره  
 که بروی جبهه است و توضیح مخلوق کرده فرمود از نزع عنک بجهت غسل عنک اثر مخلوق و اصنع فی عتاک ما کنتم صانعا  
 فی حجاب پس این امر بغسل خلوق است بنا بر آنکه طیب است تا آنکه مامور شود محرم بغسل هر طیب کائن بروی یا بنا بر آنکه  
 خلوق مرد است و نمی فرمود زود متق بر بره و مختار کرد او را پس اختیار کرد بر بره نفس خود را نزد کسی که زوج او را عبد میگویی  
 و در اینجا اتفاق مسلمین است بر آنکه این حکم مختص به بره نیست و لیکن این تفسیر بنا بر متق او است تحت عبد و بیعت آنکه کامل  
 شده زیرا ناقص پس زود متق زیر جر غیر کرده نشود یا این حکم برای آنست که وی مالک نفس خود گردیده پس خمیر باشد بر است  
 که زوج حراً باشد یا عبد و علما در آن متنازع اند و بزباب و اسع و هو متناول لكل حکم تعلق بعین معینته مع علم با آن شخص  
 بجان فیتاج الی ان یرف المناط الذی یتعلق به الحکم و این نوع را مردم قیاس می نامند و بعضی قیاس نمی خوانند و لکن الام  
 ابو صفییر و اصحاب او استمالش در مواضع کرده اند که آنجا استعمال قیاس نمی کنند و صواب آنست که این معنی  
 ازان قیاس نیست که در آن امکان نزاع باشد چنانکه تحقیق مناط ازان جنس نیست که قبول نزاع کند با اتفاق اهل علم  
 و بزه الا انواع الثلثه تحقیق المناط و تنقیح المناط و تخرج المناط هی جماع الاجتهاد پس اولی آنست که بعضی اجماع معلوم کنند  
 که این حکم تعلق بوصف است یا نه و لکن در حکم احتیاج این معنی است که علم ثبوت آن وصف در وی باشد چنانکه معلوم است  
 که حق تعالی امر کرده است با ستشهاد و ذوی عدل که آنها را پسند کنیم و لکن چون تعیین هر شایده نامحکم است لهذا احتیاج  
 آن شده که معلوم کنیم که آیا آن شهداء از ذوی عدل ضعیفین اند یا نه و چنانکه امر فرموده است با نکره و جمین با هم معاشرت  
 بمعروف کنند و آنحضرت مسلم فرموده برای زنان است رزق و سکوت بمعروف و تعیین هر رزق ممکن نیست پس حاجت  
 شد که نظر در اعیان کنیم پس بعضی فقها گفتند که نفقه زوج و مقدم بشرع است و صواب مذمبب جمهور است که این نفقه مردود  
 باشد بسوی عرف چنانکه آنحضرت مسلم هند را فرمود خذنی ما یکفیک و ولدک بالمعروف و کما قال تعالی و کاتقوا احوال  
 الیتیم الا بالتی هی احسن و در اینجا نظر در تسلیم این مال بسوی تاجر که برنج میبندد باقی است که آیا از حسن احسن است  
 یا نه و کذا قول تعالی انما الصدقات للفقراء و المساکین پس نظر کنندند شخص معین که از جنس فقرا و مساکین میگردند

در قرآن است یا نه و چنانکه او سبحانه نمروز را اعمو ماحرام گردانیده پس کلام در شراب معین باقی است که خمر است یا نه و  
 علماء بلکه بجهت عقلا برین معنی متفق اند زیرا که تنصیص کردن شارع بر حکم بر شخص ممکن نیست بلکه علم او بکلام عام باشد و آنحضرت  
 صلعم را جوامع الحکم داده بودند و اما نوع ثانی که آنرا تنقیح مناط نامند باین طریق که تنصیص کنند بر حکم اعیان معین و لکن  
 حکم مختص بدان نباشد پس صواب و مثل این صورت آنست که از باب قیاس نیست زیرا که اهل علم متفق اند بر آنکه نصیح معین  
 در بی نص بر نفع حکومت و لیکن حاجت معرفت آن نوع باقی است و مسئله فاره و در سن از همین باب است چه حکم مذکور  
 مخصوص بآن موش و دروغن زرد مذکور نیست و نه بفاره و همین بدین منوره بلکه سائل از فاره و اتعه در سن از آنحضرت صلعم  
 پرسیده و وی صلعم جوابش داده اما نه بجهت آنکه این جواب مختص یا در سوال اوست چنانکه غیر او جواب داده و لفظ  
 فاره و سن از کلام آنحضرت صلعم نبوده تا آنکه تعلق حکم بروی نماند بلکه لفظ سائل است که اخبار یا نفع کرده چنانکه اگر با  
 گفته بود که وقعت علی امراتی و اگر وی بر کثیر خود واقع می شد نیز همین حکم می بود و چنانکه دیگری گفته بود رایت غنی اما  
 فی القم فو ثبت علیها و اگر وی بوی سبب دیگر میکرد نیز همین حکم می بود پس صواب در بی نص مذکور بر شاه نیست که حکم  
 در بیجا معلق بجهت است که او تعالی آنرا حرام ساخته چون در روغن زرد و نحو آن از مانعات واقع شود چه ضایع است  
 طیبات را برای اصحاله گردانیده و جنائث و نجاسات را بر حرام ساخته پس چون حکم را باین معنی معلق کنیم و بیاد بزم  
 اتباع کتاب اند کرده باشیم و هرگاه جنی در طیب بفتیان نبیث و ماحول او را بر انداخته طیب را بکار آریم و بخوریم چنانکه است  
 صلعم بر آن امر فرموده و این جواب موضوع ببطاین قسم مسائل نیست و لیکن تنبیه بر آن بدان جهت که در حکم اقتدا با فعل  
 نبوی صلعم بوی تعلق داشت و این محل تعلق دارد با جهتا دو هتدلال ناس و فقه و حکم و علم ایشان از آنچه او تعالی بفرموده است  
 و احق مردم بحق کسی است که تعلیق احکام بمعانی میکند که شارع احکام را باین معانی معلق کرده است و لیکن مردم در بی موضع  
 متفاوت اند و نزاع کرده اند که این معنی مستفاد از خطاب شارع است یا از معانی قیاسیه پس عم قومی آنست که اکثر احکام  
 افعال عباد را خطاب شارع متناول نیست بلکه محتاج قیاس است و قومی دیگر زعم نموده که جمیع احکام عباد ثابت بخل  
 و در تعلق بظاهر اسراف کرده تا آنکه انکار خواهی خطاب و آنچه مانا با دست نموده بقوله تعالی و لا تقل لها ان ویرجی لفت  
 که این که میرد دلالت نمیکند مگر بر نبی از تافیهت و از وی نبی از ضرب و تم مفهوم نمی شود و همچنین انکار تنقیح مناط و الفاظ  
 ظاهر کرده اند و گفته که ظواهر این الفاظ بران دلالت ندارد و چند قوم جدا جدا تعارض میان نص و قیاس پی سپر کرده  
 گاهی قیاس را مقدم گردانند بنا بر آنکه دلالت نص عام است یا آنکه نص خبر واحد است و گاهی نص را مقدم گردانند بر قیاس  
 شدند یا آنکه اول صحیح را با هم صحیح تناقض نیست پس متناقض نمیشوند اوله صحیح عقلمیه و شرعیه گاهی و نه در دلالت صحیح  
 قیاس و دلالت صحیح خطاب تناقض رو میدهند زیرا که تحقیق قیاس صحیح تسویه میان دو متماثل است و اوله العدل  
 الذی انزل به الکتب و ارسل به الرسل و رسول هرگز امر بخلاف عدل نمیکند و در بیجا نیز و کار کرده است و مسئله

قنوت در نماز فجر و تروجه هر بسمله و صفت استعاذه و نحو آن ازین باب است زیرا که اهل علم متفق اند بر آنکه نماز جاهل  
 بسمله صحیح است و نماز خافت هم صحیح همچنین نماز قنات و غیر قنات در فجر و تروجه هم صحیح است و نسبت تنازع مگر در وجوب  
 قنات بسمله و تروجه بر آنکه قنات بسمله واجب نیست و هم تنازع کرده اند در استحباب قنات وی و چه بود بر آنکه قنات  
 وی مستحب است و تنازع کرده اند و آنکه اگر امام تارک چیزی شود که ماموم معتقد و وجوب دست آیا نماز ماموم صحیح است  
 یا نه مثل آنکه امام بسمله بخواند و ماموم اعتقاد و وجوب و دارد یا مس ذکر کند و وضو نماید و ماموم قائل و وجوب و شنو است  
 یا نماز و پوست مدبوع بگذارد و ماموم معتقد آنست که دباغ مطهر آن پوست نیست یا حجامت کند و وضو نسازد  
 و نزد ماموم وضو از حجامت واجب است پس صحیح مطلق به درینجا آنست که صلوة ماموم صحیح است در پس این امام  
 اگر چه نفس الامر منطقی باشد زیرا که در حدیث صحیح از آنحضرت صلوات الله علیه یصلون لکم فان اصابوا فکم و امام وان اخطا و اولکم  
 و علیکم همچنین اگر ماموم اقتدای قنات در فجر یا ترک کند باید که با وی قنوت خواند قبل رکوع یا بعد رکوع فاگر امام وی قنوت  
 نخواند ماموم هم قنوت نخواند و اگر امام چنان است که چیزی را مستحب میداند و ماموم آنرا مستحب ننگوید پس اگر ترک آن  
 از برای اتفاق و ایستادگنند احسن باشد مثال این معنی نماز تروجه است زیرا که اهل علم را در آن سه قول اند یکی آنکه نیست  
 و ترک بینه رکعت متصله مثل مغرب بقول من قال من اهل العراق دوم آنکه نیست مگر یک رکعت مفصوله از اقبل خود  
 بقول من قال ذلک من اهل الحجاز سوم آنکه هر دو امر جایز است چنانکه ظاهر مذکور است امام احمد و غیره است و همین است صحیح  
 اگر چه ایشان اختیار فصل او را اقبل کرده اند پس اگر نزد امام فصل است و مامومین بخوابند که و تروجه را مستحب بگذراند و  
 امام موافقت ایشان کرد بنا بر تالیف قلوب ایشان احسن باشد چنانکه آنحضرت عایشه را فرمود لولا ان قومک حدیثی بود  
 بجایته لکنضت الکتبه و لا الصقما بالارض و بجلت لها باین باب یا یخلف الناس منه و بابا یخیر چون منته عرض کرد در اینجا ترک  
 افضل خیال تصور مردم کرد و همچنین اگر مردی قائل به بیجمله است یا امام قومی شد که جهرا دست ندارد و موافقت ایشان  
 کرد و مردم چه خوب کرد و اما تنازع ایشان در فصل پیش حسب اعتقاد سنت باشد چنانکه از اهل عراق معتقد آنست  
 که رسول خدا صلی الله تعالی علیه و آله و بارک و سلم چیزیکه قنوت نکرد بعد از آن ترک فرمود و چه نسخ پس قنوت نزد ایشان  
 در مکتوبات منسوخ است و طائفه از اهل حجاز معتقد آنست که این بیجمله مازال یقینت حتی فارق الدنیا بعده نزد بعضی  
 قنوت قبل رکوع بود و نزد بعضی بعد رکوع و صواب در اینجا همان قول ثالث است که چه بود اهل حدیث بر آنند و بسیار  
 را از اینجهان مجازند مذهب بوده است و هو الذی ثبت فی الصحیحین و غیره ایضا صلوات الله علیه شهر ایدو علی عمل و ذکوان و حصیه  
 ثم ترک هذا القنوت ثم انه بعد ذلک بجمعه بعد خیر و بعد اسلام ابی هریره قننت و کان یقول فی قنوته اللهم انج الولید بن  
 الولید و سلمة بن بشام و تصحیف من المؤمنین اللهم اشد و طایبک علی حضرت و اجعلها علیهم سنین کسی یوسف پس اگر قنوت  
 منسوخ می شد این مرتبه دیگر قنات نیگردد و در صحیح آمده که در مغرب و در عشاء آخره قنوت خوانده و در سنن است





که در صلوات خمس قنوت کرده و اکثر قنوت وی مسلم در فجر بود لیکن مد او مست بر قنوت نیکر دند و فجر و نه در غیر آن  
 بلکه در همین ازنس آمده که لم یقنت بعدا رکوع الا شهر الیس حدیثی که حاکم و غیره آنرا از رجح بن انس از انس آورده اند که  
 ما زال یقنت حتی فارق الدنیا مراد بدان قنوت قبل رکوع است زیرا که در سیاق وی آورده و این حدیث معارض  
 حدیث صحیح نیست بلکه معنی وی آنست که دراز میگرد و قیام را در فجر و نما پیش از رکوع یا بعد آن بدعائی که سمع می شد  
 از وی پس هر که احادیث صحیح را تامل کند این معنی بالضرورة معلوم او گردد و در یاد بد که اگر این امر واقع میشد بی شبهه  
 آن را نقل میکردند و هرگز قنوت را تب مشروع او را مهمل نمی گشتند یا آنکه نقل کرده اند قنوت او را که مشروع بعینه  
 نیست بلکه نظیر او مشروع است زیرا که آنحضرت و عابرا عیان مذکور کرده و امر و زو عابرا آنها با اتفاق مسلمین مشروع است  
 بلکه آنچه مشروع است نظیر او است پس قنوت نزد نازل و دعا برای مومنین و بر کفار در فجر جز آن از صلوات مشروع  
 و آنرا قنوت میگرد و عمر رضی الله عنه وقت محاربه نصاری و فی اللهم عن کفره اهل الکتاب است و همچنین قنوت کرد علی رضی الله  
 نزد محاربه اقوام باغیة طاغیة و دعا کرد بر آنها و لائق حال قنوت آنست که دعا نزد هر نازل مناسب آن نازل کند و نام بردن  
 مومنان و کفار محارمین در دعا برای آنها و بر آنها تحسین است و اما قنوت و ترسب طهارت و ان هم سه قول است یکی آنکه در هیچ  
 حال مستحب نیست زیرا که آنحضرت مسلم ثابت نشده که در تر قنوت کرده باشد و آنکه مستحب است در تمام سال چنانکه از روایت  
 و غیره منقول است زیرا که در سن آمده که آنحضرت مسلم حسن بن علی را دعای آموخت تا در قنوت و تر کرده باشد سوّم آنکه  
 در نصف اخیر رمضان کند چنانکه ابی بن کعب میگرد و حقیقت امر آنست که قنوت و تر هر دو از جنس دعاست که نماز  
 جائز است هر که خواهر کند و هر که خواهر نکند چنانکه آدمی غیر است در گذاردن و تر سه رکعت و پنج رکعت و هفت رکعت چنانکه  
 خیار دارد و در آنکه سه رکعت و تر را بفصل بگذارد یا بوجهی چنین در دعای قنوت غیر است نخواهد کند یا کند و چون نماز قیام رمضان  
 با مردمان بگذارد قنوت در جمیع شهر بکند یا در نصف اخیر که هر دو حسن است و اگر از هیچ حال قنوت نکند هم حسن باشد چنانکه در بعض  
 قیام بر رمضان از آن حضرت مسلم توقیت بعدی همین ثابت نشده بلکه وی مسلم در رمضان و جز آن زیاد بر سه رکعت  
 نمیگذارد و اطالت رکعات میگرد و چون عمر بن خطاب مردم با بر ابی بن کعب فرام نمود وی است رکعت میگذارد و سه رکعت  
 و تر میگرد و بهتر زیادت رکعات تخفیف و سقرات می نمود زیرا که اخف بود بر مومنین از تطویل رکعت و احده بعد بعضی با سه رکعت  
 قیام سه رکعت و تر سه رکعت میگرد و بعضی قیام سه رکعت و سه رکعت و تر می نمود و این شیخ است پس چه که قیام در رمضان کند  
 حسن است و فضل در پنج مختلف باشد با اختلاف مسلمین پس اگر احتمال طول قیام باشد قیام سه رکعت تراویح و سه رکعت و تر فصل است  
 چنانکه آنحضرت مسلم برای خود در رمضان غیر همین مقدار میگذارد و اگر احتمال مذکور نباشد سه رکعت فضل و همین است  
 معمول اکثر مسلمین زیرا که وسط است میان سیزده و چهل رکعت و اگر قیام باربعین و غیر آن کند هم جائز باشد  
 و لایکه شیخ من ذلک و قد نفس علی ذلک غیر واحد من الایمة کاحمد و غیره و هر که ارکان است که در قیام مومنان

حدی موقوف از آنحضرت صلعم آمده است که لایزال علیه ولا ینقص وی خالی است و چون این سعادت در نفس عدد  
 قیامت است پس بزیادت قیام از برای دعای قنوت و ترک وی چه گمان توان کرد که این همه سائغ و حسن است  
 و گاهی شخصی را نشاط باشد پس افضل در حق وی تطویل عبادت است و گاهی نشاط نمی باشد پس فضل در حق وی  
 تخفیف است و نماز آنحضرت صلعم معتدل بود چون قیام را دراز میفرمود رکوع و سجود را هم دراز میکرد و چون قیام  
 را سبک میساخت رکوع و سجود را هم تخفیف میکرد و غرض که فعل وی صلعم در کتوبات و قیام لیل و صلوة کسوف و غیره  
 ذلک این چنین بود و مردم متنازع کرده اند در آنکه افضل طول قیام است یا کثرت رکوع و سجود یا هر دو برابرند برسته  
 قول اصح آنست که هر دو برابرند زیرا که قیام مختص بقرات است و قرات افضل است از ذکر و دعا و نفس سجود افضل  
 از قیام است پس با طول قیام طول رکوع و سجود لائق باشد و چون از آنحضرت صلعم پرسیدند که ای الصلوٰه افضل است  
 طول القنوت زیرا که طول قنوت اداست عبادت است برابر است که در حال قیام باشد یا در حال رکوع و سجود  
 کما قال تعالی امن هو قانت اناء اللیل ساجدا و قائما الا ینسدر فی ظل عرش ربه یتقلبون پس در حال سجود زامش قانت نهاده چنانکه در حال قیام  
 بقانت سعی ساخته و آما بسطه پیش شک نیست که بعضی از صحابه بدان جهر میکردند و بعضی نه بلکه بمسخر خواندند یا مطلق نمیخواندند  
 نه بجهر و نه بصر جا بهرین اکثرشان گاهی جهر میکردند بدان و گاهی آهسته میخواندند زیرا که سنت در ذکر مخالفت بوی است  
 و جهران بنا بر صحت راجح باشد مثل تعلیم ماسومین چه در صحیح آمده که ابن عباس بر جنازه سوره فاتحه میخواندند ایشان را  
 تعلیم سنت کند و علماء در قرات بر جنازه سکه قول است یکی آنکه در هیچ حال سنج نیست و این مذموم است ابوحنیفه و مالک  
 در آنکه قرات فاتحه در آن واجب است چنانکه قول اصحاب نفعی و احمد است سوم آنکه سنت است و اگر صرفت عاکند  
 و سوره فاتحه بخواند جائز باشد و همین است صحاب و صحیح آمده ان عمر بن الخطاب کان یقول ای فی استفتاح الصلوة  
 المکتوبة الله کبر سبحانک اللهم و بحمدک و تبارک اسمک تعالی جدک و لا اله الا انت غیرک جهر بذک مرات کثیره حال آنکه علماء اتفاق کرده اند  
 بر آنکه جهر این دعاست را تمهیه نیست و لیکن بغرض تعلیم بدان جهر کرده و همچنین از بعض صحابه فتوی است که احیاناً جهر  
 بتعود میکردند و چون بعض صحابه جهر با استفتاح و استعاذه کرده باشند صحابه دیگر آنرا را بر زمین مقرر داشت پس جهر بسطه  
 احیاناً بر عایت صلتی راجح اولی تر باشد ولیکن نیست نزاع میان اهل علم بحدیث در آنکه آنحضرت صلعم جهر با استفتاح  
 کرده نه با استعاذه بلکه در صحیح آمده ان ابا هریره قال له یا رسول الله ارایت سلکواک بین التکیه و القراة ماذا تقول قال  
 اقول اللهم بعدینی و بین خطایک ای کما بعدت بین المشرق و المغرب اللهم تعنی من خطایک ای کما تعنی الثوب الابيض من اللین  
 اللهم اعسلی من خطایک ای بالشیع و الماء و البرود و در سنن است از ابو هریره که وی استعاذه میکرد در نماز قبل قرات و جهر  
 بسطه تقوی است از جهر با استعاذه زیرا که بسطه آیتی از کتاب است و علماء در وجوب وی نزاع کرده اند اگر چه در وجوب  
 استفتاح و استعاذه هم متنازع هستند و احمد و غیره را در آن دو قول است لیکن نزاع در بین امر صحت از نزاع در



و جوب بسلامت و قائلین و جوب ز اهل علم اکثر و فاضل اندازی از آنحضرت صلواتم ثابت نشده که بدان بجهت کرده باشند  
 و در صلح و سنن حدیثی صحیح صریح مرفوع در باره بجهت موجود نیست و احادیث صحیحیه بجهت ضعیف بلکه موضوع اند و لهذا  
 چون در طغنی درین باب تصنیف کرده او را گفتند بل فی ذلک شیء صحیح و با دواعی اللبیبی صلواتم فلو امان الصعابۃ فی صحیح و  
 ضعیف پس اگر آنحضرت صلواتم همیشه بدان بجهت مرفوع و لا محاله صحابه آنرا نقل میکردند و خلفاء بدان عمل نمیدادند و مردم محتاج  
 آن نمی شدند که از انس بن مالک درین باب بعد از نقصانی عهده خلفا سوال کنند و هرگز خلفای راشدین بعد از خلفای صحابه  
 سپس بنی عباس برتر که بجهت متفق نمی شدند و درینها را اهل مدینه که اهل علم اهل مدائن بنسبت نبویه هستند احکام قرآنی آن  
 باطلیه سرا و جهرانی نمودند و احادیث صحیحیه دلالت دارند بر آنکه بسبب آتی از کتاب است و نیست از فتوح و نه غزوات و بلکه  
 را در آن نزاع است که آیا تمام آیه است یا بعضی آیه از هر سوره یا از قرآن نیست مگر سوره نعل یا آیه است همانجا که در  
 کتاب گشته و از سوره نیست برشته قول و او وسط اقوال که بدان اجتمع اول میشود همان قول ثالث است زیرا که نوشتن  
 صحابه بسبب رادصحف دلیل است بر آنکه وی از کتاب است و جدا کردن ایشان بسبب را از سوره که با بعد است دلیل است  
 بر آنکه از سوره نیست و در صحیح آمده که فرمود آنحضرت صلواتم قد انزلت علی انفا سوره نقره بسبب اسم الرحمن که هم ناما اعطینا  
 الکسوف الی اخرها و هم در صحیح است ان اول ما جاره الملك بالوحی قال اقر باسم ربک الذی خلق و این  
 اول ما نزل است و پیش از وی بسبب نازل گشته و هم از وی صلواتم در سنن مروی شده که فرمود سوره من القرآن ثلاثون آیه  
 شفت لربعل حتی غفر له و هی تبارک الذی بیده الملك و این سوره نئی آیت بدون بسبب است و هم در صحیح آمده ان قال  
 یتول الله تعالی قسمت الصلوة یعنی درین سبب تصنیف الحدیث و این حدیث صحیح صریح است در آنکه بسبب از فاتحه نیست  
 و کدام حدیث صحیح دیگر معارض او نشده و احو چیزی که از حدیث درین باب مروی گشته جزین نیست که دلالت دارد بر  
 قرآنی است وی در اول فاتحه نماند که دال باشد بر بودن وی از وی و لهذا ان بعضی از قرا صحابه در اول فاتحه بخوانند و بعضی  
 نمی خوانند پس این دلیل است بر آنکه هر دو امر مانع است خواندن و ناخواندن و لیکن خواننده آتی بافضل باشد و همچنین کبر  
 قرآنی او در اول هر سوره محسن است نسبت بسبب قرآنی است وی ترک داده زیرا که این کس چیزی را خوانده است که صحابه  
 آنرا در صحافت نوشته اند و اگر فرض کنند که نوشتن آنها بسبب رادصحف بطریق تبرک بود باید که در اینجا هم بر وجه تبرک قرآنی  
 کرده شود و نه چه قسم در صحافت چیزی نامشروع القراءه را کتابت کردند حال آنکه تجرید صحف از المیس من القرآن  
 برداخته اند تا آنکه تا این واسمهای سوره تخمین و تشبیه غیر ذلک را ترک دادند تا آنکه سنت برای اصلی آنست که بعد فاتحه  
 آمین بگوید پس چگونه می تواند شد که هر چه گفتن آن مشروع نیست آنرا بنویسند و هر چه گفتن آن مصلی را نرود قرآنی  
 مشروع باشد آنرا بنویسند و چون اول شرعی را جمع کنند دلیل باشد بر آنکه بسبب آتی از قرآن که هم است نه از هر سوره  
 و در حدیث صحیح انس ذکر قرآنی رسول خدا صلواتم بر این نیست بلکه لفظ وی اینست صلواتم خلق اللبیبی صلواتم

وای بگو و عمر ظلم سمع احد منهم بقره بسم الله الرحمن الرحيم اولم یکنوا یحجرون بسم الله الرحمن الرحيم وروایت ظلم فمونی که کند  
 بسم الله الرحمن الرحيم فی اول قراة ولافی اخرها اولالت نیکند که بر نفسی بجز بر یکا انس یعنی نکرده که علم خود را و آنچه آنحضرت ترا  
 میخواند آنرا معلوم نداشت و نتوان گفت که آنحضرت مسلم سکوت نیکو بلکه کبیر را با قراوت وصل می نمود زیرا که در صحیحین  
 آمده که ان بابا هریره قال له ارایت سلوکک بین التکبیر والقراة ماذا تقول وهر که حدیث انس را تاویل بنفی قراة بکند  
 پس قول او مقابل است بقول قائل که مراد انس آنست که افتتاح بقائه قبل دیگر سو میگردند و این نیز تضعیف است  
 زیرا که از جنس علم عام است که همیشه مردم آنرا میگردند و حمل بن یوسف و غیره امره که انس در پس ایشان نماز میگذازد و آنچه  
 را قبل سوره میخواندند و احدی در ان نزاع نکرده و نه ازان از انس و غیره سوالی نموده و چه حاجت است که انس این را  
 از رسول خدا صلعم و ابو بکر و عمر روایت کند و هر که از ان روایت کرده که فی حاک بود در آنکه آنحضرت مسلم بعد از خوانده یا نه پس روایت  
 او موافق روایات صحیحست زیرا که انس نمیدانست که آیا آنرا ستر خوانده است یا نه و جزین نیست که نفی بجهر کرد و آنچه  
 علماء بدان بر حراز هر دو امر اتفاق کرده اند فعل رواتب در سفر است هر که خواهد کند و هر که نخواهد کند با اتفاق ائمه و تازی  
 که فعل و ترک آن هر دو رواست احیاناً فعل آن افضل باشد بنا بر حاجت انسان بدان و گاهی ترک آن افضل باشد قتیکه  
 عوض نافله مشتق از آن باشد لیکن آنحضرت مسلم در سفر جز در رکعت فجر و تر دیگر رواتب نمیگذارد و یک بار که از  
 نماز فجر بخواب رفت فرض سنت هر دو را بعد طلوع آفتاب بگذارد و همچنین بر اهل نماز میگرد که در رکعت و تر  
 میگذارد و بر وی جز آنکه نماز مکتوبه بر اهل او انمیفرموده و این همه در صحیح ثابت است و اما نماز قبل ظهر و بعد آن و بعد مغرب  
 پس بیچ یکی از آنحضرت مسلم نقل نکرده که این نماز را در سفر کرده باشد و ظاهراً در سنن رواتب بافرائض نزاع است بعضی  
 در ان توقيت چیزی نکرده و بعضی چیزی با حادیت ضعیفه موقت نموده بلکه با حادیتی که اهل علم موضوع بودن آنها میدانند  
 مثل کسیکه توقيت شش رکعت قبل ظهر و چهار رکعت بعد آن و چهار رکعت بعد عصر و چهار قبل عشا و چهار بعد آن و خوان  
 نموده و صواب درین باب همان است که احادیث صحیح اخبارش کرده نه آنچه معارض دست و در صحیح درین باب حدیث  
 آمده یکی حدیث ابن عمر که گفت حفظت عن رسول الله سلم رکعتین قبل الظهر و رکعتین بعد ما و رکعتین بعد المغرب و رکعتین  
 بعد العشا و رکعتین قبل الفجر دوم حدیث عائشه کان رسول الله سلم یصلی قبل الظهر اربعاً و این نیز در صحیحین است و بقیه او  
 صحیح مسلم مثل حدیث ابن عمر است و در روایت صحیح ترمذی آمده جملت قبل الظهر رکعتین سوم حدیث ام حبیبه حفظت  
 عن النبی سلم انه قال بن صلی فی یوم ولیدة حتی عثرتکة تطوف عافیة لفته نبی الله له بیتانی اربعة ارجز سلم و قد جا تفسیر بانی ان  
 اربعاً قبل الظهر و رکعتین بعد ما و رکعتین بعد المغرب و رکعتین بعد العشا و رکعتین قبل الفجر پس ازین حدیث صحیح تر غیب اول  
 آنحضرت مسلم در گذاردن دو زده رکعت ثابت شده و در حدیث صحیح آمده ان کان یصلی مع المکتوبه اما عشر کرات  
 او ثلث عشرة رکعة پس مجموع صلوة نمویه نوزده در یک شب در روز قریب چهل رکعت شد و نماز روز را

بمغرب و نماز شب را بترتیل ایضا میکرد و در حدیث صحیح آمده که فرمود بین کل اذانین صلوة بین کل اذانین صلوة ثم یجلس  
فی الثلثة لمن شاء اگر ایتة ان تجتهد بالناس سنته و نیز در صحیح آمده که اصحاب وی مسلم میان هر دو اذان مغرب دو رکعت  
میگذازد و ندو آنحضرت ایشان را میدید و نمیفرمود و چون طلوع میان هر دو اذان مغرب شروع باشد مشروعت  
آن میان دو اذان عصر و عشا بطریق اولی بود زیرا که سنت تعجیل مغرب است با اتفاق ائمه و این دلیل است بر آنکه تا قبل  
عصر قبل مغرب قیل عشا از قبیل طلع مشروعت نه از جنس و اتاب که تقدیر آن بقول کرده و بعضی بر آن مداومت نموده  
و هر که گمان کرده که آنحضرت قبل عصر نماز سنت میگذارد و آنرا بعد عصر قضا کردی غلط است بلکه آن دو رکعت ظهر بود که  
چون فوت شد بعد عصر آنرا قضا کرد و نماز یک بعد ظهر است قبل عصر باشد و نگذارد بعد هر گرجان دو رکعت که بعد ظهر باشد  
و قطوع مشروع مثل صلوة بین الاذانین و صلوة وقت اذانین و صلوة وقت ضحی و تجوآن مثل سایر تطوعات اندازد کرد  
قرات و دعا که گاهی سحیح باشد برای کسیکه مشغول نیست با فضل ازان و گاهی سحیح نباشد برای کسیکه مشغول است  
با فضل ازان و مداومت بر قلیل افضل از کثیری است که بر آن مداومت نکند و لهذا اهل آنحضرت مسلم ادوست بود و سحیح  
نزد ائمه که هر یکی را عددی معین از رکعات باشد و بدان در شب بدون ترک قیام کند و صورت نشاط در از نماز دید و صورت  
کسلی تخفیف کند و اگر بنوم فوت شود در روز قضا آن ساز و چنانکه آنحضرت مسلم اگر نماز شب منخفت در روز دوازده  
رکعت عوض آن میگذارد و فرمود من نام عن حزب فقراه ما بین صلوة الفجر الی صلوة الظهر کتب که کا نقرأه فی اللیل و اذان  
باب است نماز ضحی زیرا که آنحضرت مسلم بر آن مداومت نمیکرد با اتفاق اهل علم و هر که از فقها از عم کرده که دو رکعت ضحی  
بر وی مسلم واجب بود و وی ملاحظ کرده و حدیث ثلثات بن علی فریضه و همین لکم طلع التور و الفجر و رکعت الضحی موضوع است  
بلکه حدیث صحیح غیر معارض آمده که نماز وقت ضحی بسبب عروض کدام سبب میگذارد نه بر سبیل توقیت مثل آنکه  
شعب بن حکام نخست بجهت ارشاد بنی زرار در وقتا کرد و دوازده رکعت بگذارد یا از سفر قدم آور در وقت ضحی  
بین مسجد رفته دو رکعت او فرمود و مثل آنکه وقت فتح مکه دو رکعت نماز کرد و این نماز صلوة الفجر می نامیدند بعضی  
امر او وقت فتح مصری از امصار آنرا میگذاردند زیرا که آنحضرت مسلم در وقت فتح مکه مکرمه گذارده بود و اگر سبب آن  
مجرد وقت می بود لابد بر آن مثل صلوة لیل مداومت میفرمود و مختص بفتح که نمی ماند و گنجد بعضی صحابه صلوة ضحی نیز خوانند  
و لیکن در صحیحین از ابو هریره رضی الله عنه آمده که گفت او صانی خلیلی بثلاث صیام ثلثة ایام من کل شهر و رکعتی الفجر  
و ان او تر قبل ان نام و فی روایة مسلم و کتبی الضحی کل یوم و فی صحیح مسلم عن ابی ذر قال قال رسول الله صلیم یصبح علی کل  
سلامی من احدکم صدقة و کل تسبیحة صدقة و کل تحمیدة صدقة و کل تحلیة صدقة و کل تکبیرة صدقة و امر بالمعروف صدقة  
و نمی بین انکدر صدقة و تجزی من ذلک کتبان یکهما من الضحی و فی صحیح مسلم عن زید بن ارقم قال خرج النبی صلیم علی اهل  
قبایم هم یصلون الضحی فقال صلوة الایامین اذان حضرت الفضال من الضحی پس این احادیث صحیح و اثنال بان

همین است با آنکه نماز وقت یعنی حسنه محبوب است باقی ماند آنکه فضل عداوت بر اوست چنانکه در حدیث ابوهریره است  
 یا ترکه عداوت با قتله ای آنحضرت صلی الله علیه و آله در معنی نزار است و آتش است که عداوت بر قیام لیل مستغنی باز عداوت  
 بر صلوة یعنی است چنانکه آنحضرت صلی الله علیه و آله فرمودند و ما نم از قیام لیل را صلوة یعنی فضل است و در حدیث ابوهریره گفته شده  
 آنکه آنحضرت را وصیت کرد بیا تا قبل نوم و این وصیت برای کسی است که عادت او قیام لیل نباشد و هر که عادتش قیام  
 لیل است و آخر شب بیداری شود او را ایثار آخر لیل افضل باشد چنانکه در حدیث صحیح آمده ان من نشی الاستیقاظ  
 آخر اللیل فلیوتر اوله من طمع ان یستقیظ آخره فان صلوة آخر اللیل شهوة و ذلک افضل و هم در صحیح ثابت شده که آن  
 سئل ای الصلوة افضل بعد المكتوبة فقال قیام لیل قسم سوم آنست که از آنحضرت صلی الله علیه و آله در باب سنیت هر دو امر  
 ثابت شده مکن یعنی اهل علم هر دو یکی از دو نوع کردند و بعضی یکی را مکروه گفتند بنا بر آنکه حدیث بوی زرسیده یا رسیده لیکن  
 تاویل ضعیف کرده و غیر ذلک و صواب درین باب آنست که هر چه را رسول خدا صلی الله علیه و آله امرت مسنون کرده آن  
 مسنون است از آن نمی توان کرد اگر چه بعضی او افضل از بعضی باشد و این قسم را انواع است از جمله انواع تشهد است  
 در صحیحین از آنحضرت صلی الله علیه و آله بنام شده و در مسلم تشهد ابن عباس وارد گردیده و در سنن تشهد ابن عمر و عایشه  
 و جابر آمده و در مؤطا و غیره است که عمر بن خطاب تعلیم تشهد سلیمان را بر منبر رسول خدا صلی الله علیه و آله نمود عمر که بیاموزد  
 تشهد را مگر آنکه شروع باشد فلذا صواب نزد ائمه و محققین آنست که هر واحد ازین تشهدات جائز است بلا که است  
 و هر که اتیان را با الفاظ تشهد ابن مسعود واجب گفته چنانکه بعضی اصحاب احمد گفته اند وی خطا کرده و از آنجا از آن اجازت  
 چه در صحیح بروایت انس آمده ان بلالا امر ان یشفع الاذان و یوتر الاقامة و در صحیح است ان علم با محذورة الاذان الاقامة  
 فرجع فی الاذان و ثنی فی الاقامة و در بعض طرق این حدیث است ان کبرنی اوله اربعاً کافئاً السنن و در بعض می اینست  
 ان کبر من کما فی صحیح مسلم و در سنن آمده ان اذان بلال الذی راه عبدالعزیز بن زید یس فی ترجم الاذان و الاثنته الاقامة  
 پس هر واحد از اذان بلال و اذان ابی محذور است برابر است که مؤذن در اذان ترجم کند یا نکند و تشهدات  
 نماید یا مفرد گوید آن را و این مؤذن محسن و متبع سنت است و هر که گفته لابد است از ترجم یا مکروه منعی عنه است وی  
 خاطی است همچنین هر که افراد اقامت یا تشذیه را مکروه گفته وی خطا کرده و اما اختیار یکی ازین هر دو طریق پس این سئل  
 اجتهاد است مثل اختیار بعضی القراءت بر بعضی و اختیار بعضی تشهدات بر بعضی و ازین باب است انواع صلوة خود که  
 آنحضرت صلی الله علیه و آله فرموده و همچنین انواع نماز استقار زیرا که گاهی استقار مسجد بدون نماز کرده و گاهی بسوی صحرای آمده  
 دو رکعت نماز هم گذارده و صحابیه استقار عابدون نماز هم میکردند چنانکه از فعل خلفای راشدین معلوم است فکل ذلک  
 حسن جائز و ازین باب است صوم و نطر برای مسافر در رمضان زیرا که ائمه اربعه اتفاق کرده اند بر جواز هر دو امر و  
 مذموب طائفه از سلف و خلف آنست که جز نطر جائز نباشد و اگر روزه گیر و جائز نبود و در عمر کرده که اذن وی صلوم

مسافر بود صوم در سفر منسوخ است بقوله ليس من الابرار الصيام في السفر و صحیح است که بران ایضا مذکور است  
 همدین حدیث منافات اذن او در صیام زیرا که نفی بودن او از بر کرده و جواز و اباحت او را نفی نفرموده و فرموده قطعا  
 می شود و بفعل نوع جائز میساج باتیان مامور به و این حدیث بان معنی است که شلاروزه دارد و جان خود را با بکل  
 تشنه کند یا روزه گیرد و در آفتاب نشیند پس در اینجا میتوان گفت که لیس من الابرار الصيام فی الشمس عند سفیان بن  
 گفته مناه لیس من صام یا بر من لم یصم پس در وی دلالت است بر آنکه مفسر افضل است از صائم زیرا که این حدیث  
 دو امر است از آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم چه وی روزه گرفت و اولاد در سفر است انتظار کرد در آن و هر که نهن کرده که صوم در سفر نفس  
 در دین است وی مبتدع ضال است برین طریق مشکی که روزه گرفت در سفر بقصد آنکه روزه بر وی در سفر واجب است  
 و نظر حرام زیرا که طائفه از سلف و خلف امر با عاده کرده و در صحیح است از آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم که عمره پس سیده را گفت  
 من مردی هستم بسیار روزه دارنده آیا در سفر هم روزه گیرم فرمود ان فطرت فممن ان صمت فلا باس پس هر که در  
 سفر ایسر الامرین بر خود جای آورد از تعجیل صوم یا تأخیر او پس وی خوب کرد زیرا که او تعالی با ما را دانیس کرده و عسراگر  
 صوم در سفر اشقی است بروی از تأخیر پس تأخیر افضل باشد زیرا که در سند از آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم مدان است که یک آن یوغذ  
 بر خصه کما یکره ان یوتی مصیبه و خرج بعضهم اما این خزیه و غیره فی صحیح و مرتب این صحیح دون مرتبه صحیح است و اما صیام  
 یوم غیر که عامل منظر بلال شود یا شب ثلاثین شعبان دیده نشود پس بعضی صحابه احتیاطا روزه میداشتند و بعضی احتیاطا  
 میکردند اما معلوم نیست که احدی صوم آن یوم واجب کرده باشد بلکه هر که از آنها آن روز روزه گرفت بر طریق تحریری  
 و احتیاطا گرفت و آثار منقوله از او شان صحیح اند درین معنی چنانکه از عمر و علی و معاویه و عبدالعزیز بن عمر و عایشه و غیره  
 منقول شده و علماء در آن تنازع کرده اند بر چند قول بعضی نمی کرده اند ازین صوم نمی تحریم یا تنزیه چنانکه بعضی صوم  
 مالک شافعی واحد گفته اند و بعضی هر دو امر را جائز داشته اند بنزله اساک نزد غیر مطلع خود این مذہب ابوحنیفه است  
 و هو المشهور عن احمد زیرا که وی این روزه میداشت بر طریق احتیاطا اتباعا لابن عمر و غیره مذہب ابی حباب مجسار  
 آنچه در وجوب وی شک می رود که فعل آن استحباب بطور احتیاطا بغیر وجوب پس اگر یکی این روزه را به نیت مطلق  
 گرفت باین طور که اگر از رمضان خواهد بود و مجزی خواهد شد و الا فلا بعده ظاهر شد که این روز از رمضان است نزد اکثر  
 اهل علم مجزی شود و این مذہب ابوحنیفه باشد و اصح دو روایت است از احمد و غیره زیرا که نیت تابع علم است پس  
 هر که دانست چیزی را که اراده کرد آن دار نیت آن مینماید بغیر اختیار خود و چون چیزی را نداند ممنوع است  
 که قصد آن کند پس تصور نیست که قصد صوم رمضان کند کسیکه نمیداند که این روز از رمضان است و داخل می شود  
 درین باب قصد جمع میان دو نماز و سنت نبوی است که قصد کند چنانکه قصد میکند و آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم در سفر و میگرداند  
 را اگر در کعبت و همچنین میکند و در شیخان ابو بکر و عمر بعد وی صلوات بود که جمع فرماید در سفر میان دو نماز اگر احیانا

سند الحاحه پس نبود جمع او مانند قهر و می بلکه قصر است را تبرست و جمع خصمت عارضه و هر که از آن حضرت مسلم  
 نقل تمییز کرده در سفر طهر و عصر و عشا را پس وی غلط نموده زیرا که این معنی را احدی از وی مسلم با سواد صحیح بلکه ضعیف  
 نقل نکرده آری بعضی مردم حدیث عایشه را روایت کرده اند که گفت بیرون آمدیم با پیغمبر خدا صلی الله تعالی علیه و آله  
 و ببارک سوره ای عمود بر رمضان پر نظر کرد آن حضرت من روز ششم و هفتم و نهم و دهم و یازدهم و بیستم و سی و دوم و سی و سوم و سی و چهارم  
 کردی و من روز دهم و بیستم و تو قصر کردی و من تمام گزار و مفرم بود چونت با عایشه و میب نگر و بروی و از حیج تو هم کردند  
 که وی مسلم قصر و تمام میکرد با آنکه احدی اینی را روایت نکرده و نفس حدیث مروی از نقل عایشه باطل است و نبود  
 عایشه و نه احدی غیر او از کسانیکه با وی مسلم بودند که نماز گزارند گر مانند نماز وی مسلم نگذار و هیچ کی با وی مسلم چهار  
 رکعت گاهی نه بعرفه و نه بزدلفه و نه غیار و نه اهل مکه و نه غیر ایشان بلکه جمیع مسلمین نماز میکردند همراه آن حضرت مسلم دو رکعت  
 پس بس اقامت میفرمود در منی تا ایام موسم و همین دو رکعت نماز با مردم میگذازد و دو رکعت بعد از ابو بکر ثم عمر ثم عثمان  
 ثم علی فی اول خلافته ثم صلی بعد ذلک اربعاً الامور را با تقصی ذلک فاختلف الناس فی قیامه من واقع و منهم من  
 مخالفه و جمع نکرد آن حضرت مسلم در حجه الوداع مگر بعرفه و مزدلفه خاصه و لیکن چون سیر گرم میکرد در غیر این سفر بگردا سقا  
 خود تاخیر میکرد و مغرب را تا وقت عشا پست میگذازد آنرا یکی و تاخیر میفرمود ظهر را تا وقت عصر و میگذازد و هر دو را یکجا  
 و همین است صحیح از قول علماء که قصر در سفر جائز است برابر است که نیت قصر کند یا نکند و همچنین جمع آنجا که جائز است برابر است  
 که نیت وی با نماز اولی کند یا نکند زیرا که صحابه خلف آن حضرت مسلم نماز ظهر میگذازد و نذر در عرفه دو رکعت و امر میفرمود ایشان را  
 نزد اقلیح صلوة ظهر با نیت جمع کنند و نه ایشان را معلوم بود که وی مسلم جمع خواهد کرد زیرا که نگذازد او این سفر خود و نه  
 احدی را که خلف او بود و نازل که و غیر ایشان امر فرمود که منفرد شود از وی بترتیب صلوة یا تاخیر صلوة عصر بیکه گمانان با او  
 نماز گزارند و ندو آیه اتفاق کرده اند بر جواز قصر در سفر زیرا که قصر افضل است مگر قولی شاذ از بعضی ایشان و سبب قصر سفر است  
 خاصه و لهذا در غیر سفر جائز نباشد و سبب جمع حاجت و عذر است پس چون محتاج شود جمع کند در سفر طویل و قصیر و همچنین  
 جمع کند بجهت مطر و نحو آن از مرض و دیگر اسباب زیرا که مقصود باین جمع رفع حرج از امت است و هر وی نشد از آن حضرت  
 مسلم که جمع کرده باشد در سفر حالت نزول مگر در یک حدیث و لهذا تانح کرده اند مجوزین جمع مثل مالک و شافعی و احمد  
 که آیا جائز است جمع برای مسافر نازل یا نه پس مالک و احمد در قولی منع کرده اند و شافعی و احمد در روایتی جائز داشته  
 و ابو حنیفه از جمع منع نموده مگر بعرفه و مزدلفه و ازین باب است تمتع و افراد و قرآن در حج و تدریب یکبار بعد و جمهرت  
 جواز هر سه امر است و طائفه از سلف و خلف بآن رفته که جائز نیست مگر تمتع و هو قول ابن عباس و من واقع من اهل حدیث  
 و اشقیه و طائفه از بنی امیه و اتباع ایشان نمی میکردند از تمتع و عقاب میکردند تمتع را و علماء در حج جنوبی تنازع است  
 که تمتع کرد یا افراد نمود یا قرآن فرمود و تمیز نزاع کرده اند در آنکه فضل ازین هر سه چیست پس طائفه از اصحاب احمد

گمان نیست که وی تمتع کرد برای متعاجل نمید در احرام دیگر وی دیگر نهن نموده که وی احرام عمره بسته و احرام حج نموده  
تا آنکه طواف و سعی عمره بجا آورد و طواف آنکه از اصحاب مالک و شافعی گمان کرده که وی افراد حج کرد بعد عمره نمود و طواف  
از اصحاب ابوحنیفه گمان کرد که قرآن فرمود و دو طواف و دو سعی نمود و این همه اقوال خطاست و اگر بدی ظن نموده که  
مطلق احرام بست و این نیز خطاست احدی از اصحاب اینها را روایت نکرده بلکه عامه روایت صحابه متفق است و هر  
نسبت ایشان بسوی اختلاف درین باب کرده کلام ایشانرا تفهیمه زیرا که صحابه نقل کرده اند که آنحضرت صلی الله علیه و آله  
بعمره بسوی حج بگذرانند عامه الصحابه و غیره و احد ازین جماعه صحابه و غیر ایشان روایت کرده اند که قرآن فرمود میان  
عمره و حج و هر دو اهلال نمود چنانکه نقل کرده اند که عمره کرد با حج خود با وجود اتفاق ایشان بر آنکه عمره بعد حج بگذرد  
احدی از صحابه که با وی صلیم بودند بعد حج عمره نکردند و عایشه بجهت همین کرد و آنوقت تمتع در کتاب و سنت و کلام صحابه است  
برای جمع میان عمره و حج و شهر حج برابر است که احرام هر دو بندد یا تنها احرام عمره بندد و حج را بران داخل نماید یا احرام  
حج بندد بعد تحلل از عمره و این تمتع خاص است و در عت متاخرین یا احرام حج بندد بعد قضاء عمره قبل تحلل از آن زیرا که  
سوق هدی کرده یا سمنند سوق نموده و این را تمتع و قرآن نامند و گاهی میگویند که این داخل تمتع خاص نیست بلکه قرآن  
باشد و تسمیه قرآن تمتع در احادیث صحیح تبصره آمده و آنانکه تمتع نقل کرده اند بعضی از ایشان نقل افراد هم کرده اند و گفته  
که افراد اعمال حج نمود و از احرام حلال نشد زیرا که سوق هدی کرده بود پس چنان تمتع نفرمود که در آن از احرام اهلال  
شده باشد پس باین وجه گویا همچو سفر گذشته و اما افضل پس هر که قدم آورد در شهر حج و سوق نکرد هدی را پس تحلل او  
از احرام بعمره افضل باشد چنانکه آنحضرت صلی الله علیه و آله فرمود که در احرام کرده بدان در حجه الوداع زیرا که هر غیر سائق هدی را حکم  
فرمود با آنکه تمتع شوند و هر که سوق هدی کرده او را قرآن افضل باشد چنانکه وی صلیم کرده و هر که در سفر خود عمره کرد و حج نمود  
یا عمره کرد قبل اشهر حج و اقامت نمود حج پس این افراد افضل باشد برای او از تمتع با اتفاق ایماه اربعه و اما قسم رباع  
از آنچه علماء در آن تنازع کرده اند آنست که یکی چیز را واجب گردانید و یا تجب نموده و دیگری حرام ساخته و سنت دلالت میکند بر یکی از دو طایفه  
و هر دو را با تشریح نماید پس این شکل تقاسم رباع است و اما قسم سابقه پس سنت در آن هر دو امر را جائز داشته بوده و امتلاان در آن ز نوع تزجج  
و تخییر بوده که هر دو این چهار مثل تنازع ایشان است در قرات فاتحه خلف امام و حال صحیح و علماء در آن همه قریب است یکی آنکه در احرام و  
ساعت قرات او هیچ شئی بخواند نه فاتحه و نه جزآن و این قول جمهور سلف و خلف است و هر چند مالک و احتشاج بنیفه  
و غیر هم واحد قولی اشافعی و دیلمی شان آنست که حق تعالی فرموده و اذا قرأ القرآن فاستمعوا له و انصتوا  
لعلمکون حیون امام احمد گفته اجماع کرده اند مردم بر آنکه نزول این آیه در باره نماز است و در صحیح آمده از حدیث  
ابن موسی از آنحضرت صلی الله علیه و آله فرمود و انما جعل الامام ليوتم به فاداکبر فکبره و او اذا قرأ فاستمعوا له و انصتوا له و این الفاظ از حدیث  
ابو هریره نیز مروی گشته و مسلم ذکر کرده که این لفظ ثابت شده پس حق تعالی و رسول او صلی الله علیه و آله و بارک و سلم

هر دو امر کرده اند بانصات برای امام نزد قرائت او و آنحضرت صلوات بر این انصاف را بنحو اتمام با امام در انبیه بنا  
 علی ذلک هر که بانصاف نکرده وی اتمام با امام ننمود و معلوم است که جهرا امام از برای ماموم باشد و لهذا ماموم آمین میگوید  
 بر دعای امام و چون ماموم قرائت امام را استماع نکرد چه در اضاغع نمود و مصلحت متابعت امام مقدم است بر مصلحت  
 اتمام منفردی یعنی که اگر مومتم امام را در و تر در یا بد جهان کند که وی میکند و شمشیر خواند عقب و تر و سوره کند بعد از قرائت  
 که اورا ساجد یا بد و این همه را برای متابعت شد پس چه قسم سامت قرائت و می کند یا آنکه با استماع او مصلحت قرائت  
 حاصل می شود چه استماع را اجر برابر قاری است و همین این است اتفاق اهل علم بر آنکه ماموم همراه امام چیزی نخواهد زیاد  
 بر فائده نزد جهرا امام پس اگر این بانصاف اورا اجر قرائت حاصل نمی شد لاحاله قرائت ماموم برای خود مفضل از استماع  
 برای امام می بود و لیکن چون بانصاف اورا اجر قاری حاصل شد محتاج قرائت خود نگردد پس در قرائت ماموم هیچ منفعت  
 نشد بلکه مضرت حاصل گردید و اورا از استماع ماموم به شغول ساخت که نقل شیخ ابن تیمیة فی بعض فتاواه و لقد تشفت  
 عن ساق جدید تحقیق بتوفیق الله عز وجل فی اجوبه بعض الاستفتاءات الاستیعافی فی تفسیر فتح البیان و مسلک اتمام غیر در اجابت  
 عن امثال ما مر من الاستدلالات و اوضحتم لزوم قراة الفاتحة للمومتم علی الاطلاق مخرجا لذلک عن جمیع بصایر و انما  
 فمن بعد هم رضوان الله تعالی علیهم و الانصاف من اشرف الاوصاف و هر گاه که ماموم استماع قرائت نکند بسبب آنکه نماز  
 مخافت است یا بعد از امام است و مخوفان پس اهل علم را در آن نزاع است که آیا ذی قراة است یا سکوت و هیچ نیست  
 که قراة کند درین مواضع زیرا که وی درین وقت استماع قرائت امام که مفضل مقصود قرائت بود نیست پس اگر برای نفس خود  
 قرائت خواهد کرد در آن حاصل او خواهد شد و نه همین ساکت خواهد ماند و قاری یا استماع خواهد بود و هر که در نماز ساکت غیر  
 و غیر قاری است وی نه آتی با مومر بیست و نه مجموع بلکه در جمیع افعال صلوة لابد است از ذکر قرائت و تسبیح و دعا و استماع  
 ذکر اگر گویند که در اینجا امام از وی فرض قرائت برداشته گوئیم قرائت او برای نفس خویش اکل و انفع است برای او و  
 اصلح برای قلب او و انفع نزدیک نیست بانصاف ماموم به مگر در حال جهود در حال مخافت خود و هیچ صوتی ممنوع نیست  
 که گوش بران نهد و بشنود قول دوم جواز هر دو امر بلکه فضیلت قرائت است و هوالمروی عن الاوزاعی و اهل الشام و  
 و هو اختیار طائفة من اصحاب احمد و غیر هم سوم و وجوب قرائت است و هو القول الاخیر لشافعی رح و ازین باب است  
 بجا آوردن نمازی که برای او سببی باشد مثل تحیة المسجد بعد فجر عصر پس بعضی علماء گویند سبب است و بعضی گفته کرده است  
 بگرا هست تحریم یا تنزیه و سنت است که سبب باشد یا کرده و صحیح قول قائل یا سبب است و چون سبب است شافعی و احمدی  
 احدی الروایتین و اختاره طائفة من اصحاب زیرا که احادیث نمی از صلوة درین اوقات مثل قوله صلوا بعد الفاتحة  
 تطلق الشمس و الاصلوة بعد عصر حتی تغرب الشمس من مات مخصوصه نماز جنازه از آن خاص است با اتفاق مسلمین و درین باب است  
 از این نماز خصا فوائت قبوله من ادرك ركعة من الصبح قبل ان تطلع الشمس فقد ادركها فانما انما حضرت مسلم ثابت شده که دو رکعت



ظهر بعد عصر قضا کرده و در آنکه بعد فجر در سجده خفت نماز نکند فرموده و از اصلیتماقی رحا لکما تم اتتیا سجد و صغیرا  
 معصم فانما لکم نافله و فرمود باین عهد منات لا تسعوا احد اطراف بعد الیست و علی قیة ای ساعه شاد من لیل او نهار  
 پس لیلین نصوص آشکار شد که ازین عموم صورتها خارج گردیده و اما قول وی صلوا و داخل احدکم مسجد طایکس حتی یصلی  
 رکعتین پس امر عامست که صورتی از ان مخصوص نشده پس تخصیصش بمجموعی مخصوص جائز نباشد بلکه عموم محفوظ اولی تا از  
 عموم مخصوصست و نیز نماز گذاردن در حالیکه امام بر منبر باشد یا در وقت است از نماز بعد فجر و عصر حال آنکه در صبح ثابت شده  
 که فرمود آنحضرت صلوا و داخل احدکم مسجد طایکس حتی یصلی رکعتین پس چون امر بر رکعتین در وقت این نبی کرده باشد  
 پس در وقت آن نبی اولی تر بود و نیز در بعضی احادیث نبی آمده لا تقروا بصلواتکم پس نبی فرمود از تحریری برای نماز بعد از  
 وقت و بعضی علماء گفته اند که نبی در احادیث برای تنزیه است نه تحریم و بعضی سلف قطع بعد عصر مطلقا جائز است مانند  
 و بعد از عایشه احتجاج کرده و تفسیر نبی از نماز بنا بر سوره و معیه بود تا مشا به کفار نشود و هر چه بنا بر ذریعہ نبی عنده است کردن  
 آن برای صلوات باجمه میرسد چه نماز یک سبب کدام سببست فوت می شود و بغوات سبب پس اگر آن را در آن سبب کرد  
 کرد و الا فوت شد و قطوع مطلق محتاج فعل و در وقت نبیست زیرا که انسان استغراق لیل و نهار بر نماز نمیکند پس در نبی  
 تقویت صلوات نباشد و در فعل وی در آن وقت فسخده بود بخلاف آن قطوع که سبب فائت دارد مثل سجد و تلاوت  
 و صلوة کسوف و چون دو رکعت طواف با امکان تاخیر طواف جائز باشد پس آنچه فائتست بالاولی جائز خواهد بود و حائضه  
 از اصحاب اجماع تجویز قضا و سنن روایت کرده نه غیر آن بنا بر آنکه رسول خدا صلوات دو رکعت ظهر قضا فرموده و مرویست از وی صلوات  
 که نخست داد و در قضا دو رکعت فجر پس نگاه که قضا سنت است با امکان تاخیرش را بود پس هر چه فائت بشود مثل کسوف و سجده تلاوت و تحمیه  
 اولی مجواز بود بلکه در حدیث صحیح قضا و رضیه درین وقت آمده با آنکه تاخیر قضا را استحبابست چنانکه تاخیر فرمود رسول خدا صلوات  
 قضای فجر را وقتی که نجفست از آن در غزوه خیبر و فرمود این وادیست که ما شیطان در آنجا حاضر شده پس چون فعل چیز  
 که تاخیرش ممکن است واجب باشد جائز شد پس هر چه تاخیرش ممکن نیست یا محبت اولی تر باشد و بسط این مسائل اجائی دیگرست  
 در اینجا ممکن نیست و اما قیام لیل و صیام نهار پس فضل در آن نهانست که در صحیح از آنحضرت صلوات فعل آن ثابت شده و فرمود  
 افضل القیام قیام داوود کان یام نصف اللیل و یقوم ثلثه و ینام سدره و افضل الصیام صیام داوود کان یصوم یوما یخطو به الاثر  
 او الاقی و قد ثبت فی الصحیح ان عبد الله بن عمر قال لاصوم من النهار و الاقون من اللیل و الاقران القرآن فی کل یوم نقالی فی صحیح  
 لا افضل فایک ان فعلت ذلک جمعت له العین و فضلت له النفس ای سنت و لکن مهم من کل شهر ثلثه ایام فذلک صیام العبر  
 یعنی ایامی که بیشتر آنها فعل آنی الطیق فضل من ذلک نماز اول یزاید و حتی حال صوم یوما و نظر بر افعال آنی الطیق فضل من  
 ذلک حال لا افضل من ذلک حال لدا قرأ القرآن فی کل شهر نماز اول یزاید و حتی حال اقره فی سبته ایام و ذکر که در آن فضل  
 القیام قیام داوود و قال له ان نفضک علیک حقا و لا یلک علیک حقا و لزوکر علیک حقا فائت کل ذی حتی حقه پس

آنحضرت صلعم بیان فرمود که مداومت بران مضر بدن و نفس و مانع از فعل واجب حق نفس و اهل و زور و جهاد دست  
و فضل علی صلعم همان است که اطوع باشد برای رب و نافع برای عبده چون مضر و مانع شود او را از آنچه نافع است بر او  
و وصلح بود و در صحیح ثابت شده که ان رجال اتقوا الله ما انا صوم الا نظر وقال الآخر ما انا صوم الا انام وقال الآخر  
اما انا فلا تزوج النساء وقال الآخر ما انا صوم الا انام و قال الآخر ما انا صوم الا انام و قال الآخر ما انا صوم الا انام  
و انام و تزوج النساء و اكل اللحم فمن رغب عن سنتي فليس مني پس بیان فرمود که این قسم زهد فاسد و عبادت فاسده از  
سنت نیست و هر که در آن رغبت نماید ارض کند از سنت و آنرا بهتر از سنت دوی صلعم میدوی بر طریقه نبوی نیست  
و لهذا ابی بن کعب گفته علیکم بسبیل و ائمة فانه من عبد علی بسبیل و السنه و ذکر الله فایا فاشترطه من خشية الله الاتحمت  
عنه خطاياهما كما تحات الورق اليابس من الشجر و من عبد علی بسبیل السنه و ذکر الله فایا فاشترطه من خشية الله الاتحمت  
ابدان و ان تقصوا و انی بسبیل و سنته خیر من اجتهاد فی غیره بسبیل و سنته فاحرصوا ان تكون اعمالکم ان كانت اجتهاد و ان تقصوا و ان  
علی منهاج الانبياء و سنتهم و کذا قال عبداللہ بن سعید و ان تقصوا فی سنته خیر من اجتهاد فی بدنه و علمک تانج کرده اند در  
صوم با افطار روز عیدین و ایام منی پس طائفه از فقها و عباد گفته است که صوم یوم و نظر یوم فضل و طائفه دیگر از اهل  
گفته فضل نیست بلکه مانع بنا که اہم است در روز شطر و ہر را افضل ازان گفته و نبی را از صوم دہر حل بر صیام ایام منی  
کرده و قول ثالث کہ همان جواب باشد آنست کہ این ترک اولی است یا مکروه زیرا کہ احادیث صحیح از آنحضرت صلعم مثل نبی  
فرمودن عبداللہ بن عمر و ازان و قول دوی من صام اللہ بہر ظما صام و لا افطر و غیر ما صح اندر آنکہ این صورت مشروع است  
و ہر کہ آن را حل بر صوم ایام ختم منی عنہا کرده وی فاطست زیرا کہ مراد بصوم دہر ہین صوم ایام ختم منیست کہ در روز غزوات  
در آن حرام است و اگر در غیر این ایام فطاریسیر و ازان نبی غیر فرمود زیرا کہ این ہر پنج روز صوم دہر است و نبی ایام صوم اکثر  
از سرد روز جانز نیست و مراد ہین پنج روز است بلکه این امثال است و تعلیل کرد آنرا ہجوم عین و سامت نفس دین  
در سرد صوم باشد نہ و صوم ایام ختم و در صحیح است کہ مردی آنحضرت صلعم را از صوم دہر پرسید فرمود صائم دہر نہ صوم دہر  
و نہ افطار کرد گفت دہر روز صوم گیر و یک روز افطار کند فرمود و من یطیق ذلک گفت یک روز روزہ دارد و روز روز  
افطار کند فرمود و دت انی اطقت ذلک گفت یک روز روزہ گیر و یک روز افطار کند فرمود ذلک افضل الصوم پس  
سوال کردند او از صوم دہر پست از صوم دہر و قلت دہر پست از صوم ثلث او پست از صوم نصف او و اما قول دوی صلعم صیام  
ثلثه ایام من کل شهر یعدل صیام اللہ بہر قوله من صام رمضان و اتبعہ بست من شوال نکاحا صام اللہ بہر ثلثہ بختہ انما  
و نحو آن پس مراد بدان آنست کہ فاعل در اجز صیام دہر حاصل می شود بضعیف اجز بضعیف حصول کدام مقصد و پس چون روز  
در ہر راہ روزہ گیر و اجز صوم دہر بدون شہر رمضان حاصل گردد و چون رمضان را پیشش روز شوال صوم نہد اجز صوم دہر  
بمجموع این صیام حاصل شود و قیاس آن بود کہ استغراق زمان بصوم عبادت می بود اگر دار و نمیشد درین باب معارض



اگر بعد از چیزی گفته و بگفتن من علمائنا بقولون الامعصام است بخانه و عاصم صاحب احوال که مکاشفه یا تاثیر در نزد اهل  
 احوال نداشتند و در اینجا میگویند یا در غیر آن استعاش می نمایند متعلق آن غیر مشرف است مثل سبک اموال حرام را که اشتیاق  
 کرده پس قطع آن جزو معصیت آتی نخواهد بود و بیع و دگرگونیست نوعی در اقوال و اعتقادات است و نوعی در افعال  
 و عبادات و این نوع ثانی متضمن نوع اول است چنانکه اول اعم بسوی ثانی است پس منتسبین بسوی علم و نظر و آنچه  
 تابع اوست خوف قسم اول است اگر اعتصام بکتاب عزیز و سنت مطهره نگردد اندر منتسبین بسوی عبادت و ارادت  
 و آنچه تابع اوست خوف قسم ثانی است اگر معتصم بقرآن و حدیث نیستند و اموریم بآنکه در هر نماز بگوئیم اهدنا الصراط  
 المستقیم صراط الذین انعمت علیهم غیر المغضوب علیهم ولا الضالین و از آنحضرت صلعم ثابت شده  
 که مغضوب علیهم هر دو اند و ضالین نصاری سفیان بن عیینه گفته كانوا يقولون من فسد من علمائنا ففسد من اهل بیوتهم  
 فسد من العباد و ففسد من اهل بیوتهم و سلف میگفتند احذر و اذنته العالم الفاجر و العابد الجاهل فان قمتما فانتما لکل  
 منقول پس طالب علم اگر فعل واجب و ترک حرام را باطل خود مقرر نکند و اعتصام بکتاب و سنت نماید لابد واقع شود  
 در غمی و ضلالی و همچنین اهل ارادت اگر بار اوده خود طلب علم واجب و تمسک بقرآن و حدیث را مقرر نمایند در گمراهی  
 و غوایت هستند و اگر یکی اعتصام کند بعلوم شرعی بغیر عمل غاوی باشد معتصم بعبادت شرعیه بغیر علم ضلال بود و ضلال شیعیه  
 نصاری است و شیعه یهود با آنکه در هر یکی ازین دو است ضلال و غمی است و از اینجا است که می بینی تخرقان را از حضرت  
 و امام دینی از اهل اراده و عبادت و سلوک و طریق که منتفی می شوند بسوی فتنائی که تمیزی نمی کنند دران میان ما مورد ملاحظه و  
 متعجب میشوند دران با هوای خود و فتنای شرعی آنست که بعبادت خدا از عبادت ماسوی و بطاعت او از طاعت غیر خدا  
 و بتوکل بر وی از توکل بر ماسوا و بسؤال او از سوال ماسوا و بچرف او از خوف ماسوا فانی شود و دلارامی که داری دل  
 در بندگی و در چشم از همه عالم فرو بنده و این مرتبه را اخلاص دین برای خدا و عبادت و حده لا شریک له گویند و این است آن  
 دین اسلام که خدا انبیا علیهم الصلوٰه و السلام را بران فرستاده و کتب و صحف نازل فرموده و همچنین می یابی کسانی را که سخن شده اند  
 از شریعت در خیر نفسی و اثبات از زمره اهل علم و نظر و کلام و حکمت که منتفی شد امایشان بسوی حیرت و شک چنانکه منتفی شدند  
 اولین بسوی شیخ و طلمات پس اینها تصدیق حق نمیکند و آنها تصدیق باطل مینمایند کسانی که ازین راه برگشته اند  
 برگشته و بسیار برگشته اند و نیست تحقیق دین مگر تصدیق رسول در هر چیز که بران خبر داده و طاعت او در هر آنچه بداند  
 امر کرده و ظاهر او باطن از مسمارت و احوال طلبیه و اقوال و اعمال ظاهره و باطنی که مطلق بیداری و گر سنگی را بزرگ میدانند و بدان  
 امر میکنند وی ماضی و قاضی است زیرا که محمود سهر شرعی و جمیع شرعی است و سهر شرعی چنانکه بالا گذشت در نماز و ذکر و قنوت  
 و کتابت علم و نظر و علم و درس علم و خواندن است از جمیع عبادات چه افضل متنوع است متنوع علم و معرفت اهل علم گویند که  
 کتابت حدیث افضل از صلوٰه نافله است و بعضی شیخ گفته اند که در کتب نماز که در جوت است باین گونه دریم و کسی ندارد اینچنین

بهتر از خوشن صد خدایت است و دیگری از این گفته بگرایم چه بکنیم یعنی هم نماز بگذار و هم صریح نرسید و اول که غسل  
 مستنوع میشود و بتنوع احوال مردم زیرا که بعضی اعمال چنان اند که جنس او افضل است پسر گاهی مرجوح می باشد و گاهی  
 منعی عنه مثل نماز که افضل است از قرات قرآن و قرات قرآن افضل است از ذکر و ذکر افضل است از دعا با این  
 نماز را اوقات نمی چنانکه بعد نماز و عصر و وقت خطبه منی مناسبت و درین وقت اشتغال بقرات یا ذکر یا دعا یا هیچ افضل  
 باشد چنان قرات قرآن افضل است از ذکر و در رکوع وجود همین ذکر مشروع است نه قرات قرآن و چنانکه مشروع  
 در آخر صلوة دعاست نه قرات و ذکر و گاهی شخصی باشد که اصلاح دین او بر عمل مفضول است بهم بدین افضل پس  
 آن مفضول در حق وی افضل باشد چنانکه حج در حق زنان افضل از جهاد است و بعضی اشخاص با قرات نافع ترمی بود  
 از نماز و بعضی را ذکر نافع باشد از قرات و بعضی را اجتهاد در دعا بنا بر کمال ضرورتش افضل بود از ذکر که در حق زنان  
 غافل بوده است غرض که شخص واحد را گاهی این و گاهی آن افضل می باشد و معرفت شخص شخص و میان افضل برای او  
 در کتابی ممکن نیست تا باین مختصر رسد که نویسم وصف آن بی شود و منتهی به فتاوی که فاقد شواهد بلکه با است  
 از هدایت الهی که راه مینماید بدان بنده خود را بسوی آنچه اصلاح و نافع است او را و فی الصبح ان الذی صلح کان اذ اتهم من السبل  
 یقول اللهم رب جبرئیل و میکائیل و اسرافیل فاطر السموات و الارض عالم الغیب و الشهادة انت حکم بین عبادک فیا کافرا غیب  
 یتخلفون اهدنی لما انتما فی من الحق باؤنک انک تندی من تشاؤی صراط مستقیم و اما اکل و لباس پس خیر می بدی است  
 صلح و عادت شریعت در اکل آن بود که هر چه میسر می آید از آن بخورد و بیشتر اشتهار و در موجود و تکلف برای نفق و نیک و پس اگر  
 نان و گوشت حاضر آمد همان بخورد و اگر فاکه و نان حاضر آمد همان را اکل کرد و اگر تنها تر یا نان است همان بخورد و اگر چیزی  
 شیرین حاضر شد آنرا بچشید و آب شرب بنزد وی آب سرد شیرین بود و خیار را با طرب بخورد و بنود که اگر طعام در قسم آمد  
 آن دو را بخورد و نه از هیچ طعام بنا بر لذت و حلاوت متنعم می شد و حیوانات و یا سگ ماه میگذشت و انشی در خانه وی مسلم  
 افزونته نمیشد و بخورد و اگر آب و تر و حیوانات اگر سنگ سنگی بشکمی بست و هیچ طعام با عیب نیکر و اگر شتهای یافت خورد  
 ورنه ترک نمود و بر مانده شریعت گوشت نسبت خوردند اما خورد خورد و فرمود مسلم نیست و گن در زمین قوم مانعی باشد مانند  
 تا خوش می آید آنرا بچشید و حال لباس است که تمیص و عامه و از ارعرد و فرج می پوشید و جامه بپند که از زمین غیر می آید  
 می پوشید و صحابه قبا طی صرا که نسج کتان بود می پوشیدند پس سنت وی مسلم درین باب مقتضی است که هر چه در راه او  
 از طعام و لباس میسر آید بخورد و بپوشد و این متنوع است متنوع هم صراحتی از صحابه اجتماع کرده بودند بر امتناع از خوردن  
 گوشت و نخوتن و امتناع از تزویج زنن پس فرود آورده خدای تعالی این که میباید یا ایها الذین امنوا لا تأخروا  
 طیبات ما اسئل الله لکم ولا تقصدوا ان الله لا یحب المعتدین و کلاوا مما زادکم الله حلالا طیبات و  
 اصالح الذی انقرض من حیوان و فی الصبح ان الذی صلح کان اذ اتهم من السبل

و قال انما افلا تتروج النساء و قال الاخر انما افلا اكل اللحم فقال كفى بصوم و انظر و قوم و انما افلا تتروج النساء  
 و كذا في الخبر عن النبي صلى الله عليه و آله و قد قال الله تعالى يا ايها الذين امنوا كلوا من طيبات ما رزقناكم  
 و اشكروا لله ان كنتوا يا اهل البيت بعدون پس فرمود بخوردن اشياى طيبه و شكر كردن براى خدا پس هر كه طيبات حرام  
 خورد و نذرى متعدى باشد هر كه شكر كند مفروض مضارع حق خدا بود و در صحيح مسلم است ان قال ان الله يرضى عن عبدان باكل  
 الاكله فخير عليهما و يشرب الشربه فخير عليهما و در ترمذى و غيره است ان قال الطاهر الشارح بمنزله الصالح الصابغ عن محمد بن رسول  
 خدا صلعم برين طريق بود و اين عدل طرق و اقوم سهل است و اخراست از ان برد و وجه باشد يكى آنكه قومى اسراى كرده است  
 در تناول شهوات با اعراض از قيام بواجبات حال آنكه حق تعالى فرموده كلوا و اشربوا و لا تسرفوا و قال فخلعت من بينم  
 خلعت منها عمو الصلوة و اتبعوا الشهوات فسوف يلقون غيا و غيره آنكه قومى تفرقه كردند و تحرير طيبات نموده و ابتداء ربهانيت  
 كرده كه خداى تعالى آنرا مشروع ساخته است حال آنكه در اسلام ربهانيت نيست و قال تعالى لا تحرموا طيبات  
 ما احل الله لكم و لا تعتدوا ان الله لا يحب المعتدين و قد قال تعالى يا ايها الرسل كلوا من الطيبات و اعلموا  
 صالحا و قال يا ايها الذين امنوا كلوا من طيبات ما رزقناكم ثم ذكر رسول الله صلعم الرجل طيب لاسمعه شعث  
 اغبر يديه الى السماء يارب يارب و مطهر مسلم و شرب حرام و حبس حرام و غذى با حرام فاقبى استجاب لذلك و طيب طلال است  
 زيرك آنكه حتى بجهت طيبات را براى ما حلال كرده و جنابت را بر ما حرام ساخته اول با بنا بر بودن وى نافع لذى و ثانى را بنا بر ضرر  
 و در بيان و بهر نفع را براى ما سهل گردانيد و خلاف اهل كتاب كه بسبب علم شان طيبات حلال را بر ما حرام ساخته و اين پنج عيب  
 عقوبت آنها گردانيد و اما محمد صلعم شرب طيب را بر ما حرام كرده و احوال مردم و طعام و لباس و جموع و شيعه كو تاگون است  
 بلكه شخص احد را احوال متنوع مى باشد وليكن بهترين احوال همانست كه در ان اطوع باشد براى خدا و رسول وى صلى الله تعالى  
 عليه و آله و بارك و سلم و نفع بود براى صاحب حال و اين امر گاهى ايسر لعلمين باشد و گاهى اشد الامر من پس هر شدي فاعلمت  
 و به مفضل كوشش چون حكم ميكند بامرى شدي در ان منفعتى مى باشد نه آنكه آن حكم براى نجر و تعذيب نفس بود مثل جهاد كه  
 در باره آن فرموده كتب عليكم القتال و هو كره لكم و عسى ان تکرهوا شيئا و هو خير لکم و عسى ان تحبوا  
 شيئا و هو شر لکم و حج جهاد صغير است و لهذا آنحضرت صلعم عايشه را در عمره وى فرمود ابرك على قدر نصبك و قال تعالى  
 فى الجهاد ذلك بانها لا يصيبه عظمى و لا نصبك لا يحمى صبغة فى سبيل الله و لا يطاؤن موطن ينعيط  
 الكفار و لا يئالون من عدوئها الا كتب طهر به على صلعم ان الله لا يضيع اجر المحسنين و اما حرم و تعذيب  
 و بدن غير منفعت را همچو پس مشروع نيست بلكه امر كرده است خداى تعالى ما را با آنچه نافع است و نهي كرده از آنچه ضرر است  
 و در حد مشرع از آنحضرت صلعم آمده بنفتم سيمسبحن ولم تبعوا حسرتين و چون معاذ را با نرسى را بسوى يمن گسيل كرد فرمود  
 يسرا و لا تقسرا و بشر او لا تقسروا و فرمود ان هذا الدين يبعث لى رسلنا و الدين احاد و اولى به انما استهتروا بالحدود و لا تروا و نهي من الجهاد



با وضو و نماز و دعا که حاضر خواند و او مشورت معلوم شد که نوبت غسل چهار مرتبه حاصل بود وضو نیست بلکه کیفیت نماز است و  
 در وقت نوبت او در مسجد نماز نشسته تا آنکه خیر او در آن نوبت میکند و هرگاه که نوبت نماز است وضو نیست پس این بیان وضو است  
 که بعضی حدیث اصغر میکنند و وضوی جنب برای تخفیف جنابت است در نه این وضو مباح میکنند برای وی چیزی را که نجس  
 میکند آنرا حدیث اصغر از صلوات و طواف و مس مصحف و تیمم قائم مقام چهار مرتبه است پس هر چه مباح میکند آن را  
 اغتسال و وضو از منوعات مباح میکند آنرا تیمم و تیمم نزد عدم مایه با خوف ضرر است حال با رجائز است کما نبه الله تعالی علیکم  
 بذكره یعنی و ذکر آن مباح است پس هر که او را آب ضرر رساند زیادت در مرض بنا بر حرج یا بیماری یا خوف برد و نخوان او را مبر  
 که تیمم کند جنب باشد یا میوش و نماز نگذارد و چون او را نماز گذارند طواف و قرائت قرآن مس مصحف و لبث در مسجد چهار  
 باشد بلا عاده برابر است که این نماز در حضور گذارد و یا در سفر در صبح دو قول اهل علم زیرا که در صبح است ان کل من فعل ما امر به  
 بحسب قدرته من غیر تقریظ منه و لا عدوان خلا عاده علیه لانی الصلوة و لا الصیام و لا الحج و واجب کرده است خدا تعالی  
 بر بنده گذاردن یک نماز و بار و نه روزه و ماه و هر یک سال و نه دو حج مگر آنکه تقریظی یا عدوانی از وی واقع شود پس اگر  
 نماز را فراموش کرده است لازم است که وقت یا آمدن تضنا کنند همچنین اگر قبض فراموش مثل چهار مرتبه در کعبه و نخوان از زیاد  
 وی رفته باید که آنرا وقت ذکر بجای آورد و لیکن اگر عاجز است از مرفوض مثل کسیکه برهنه نماز بخواند بنا بر نبودن ستره یا بالقرآن  
 گذارد و در لبث مکی زبان یا کعبه و سجده را تمام کرده بسبب مرض نخوان پس نیست عاده بروی نیست فرق در میان نادر  
 و مستعد و دائم و غیر دائم و مسلمان اتفاق کرده اند زیرا که هر مسافر که آب نیافته و نماز تیمم گذارد بروی عاده نیست همچنین  
 عریان که غیر واجب است بروی عاده نیست همچنین نیست عاده بر مریض که بحسب حال خود نماز خوانده است کما قال  
 صلعم لعمر بن حصین جعل کما قال التمتع فقلوا فان التمتع عاجز لا اعاده عليك و فضل برای امامت است که تحریر کند نماز  
 رسول خدا صلعم که باصحاب خود میکنند و در این همان مشروع است که امید بدان ما موز نیستند کما ثبت فی الصحیح قال لما لک  
 بن الحویرث و صاحبها اذا حضرت الصلوة فاذا تا و ایتما و لیتو کما احدکما و صلوا کما ایتونی صلی و قد ثبت عندنی الصحیح ان کان یقر  
 فی البصر ما بین استین آیه الی ما یت آیة و این بقدری قریب ثلث جز تا نصف جز تجزیه نلشینی می شود و هر چهار نماز طول المغضیل  
 میخوانند مثل سوره ق و الم تنزیل و تبارک و میخوانند سوره مومن و سوره صفات و نخوان در نماز ظهر اقل از ان قرائت بیکر  
 قریب تنی آیت و در عصر از ان هم کمتر میخوانند و در مغرب اقل از ان مثل قصار مغضیل و در شبهای آخره مثل و الشمس الضمها و الطلیل  
 اذا نیشی و نخوان میخوانند و احیانا نماز را دراز میگرد و قرائت را طول تا آنکه در مغرب سوره اعراف و سوره طور و سوره صافات  
 خوانده و ابو بکر صدیق رضی الله عنه یک بار در نماز فجر سوره بقره و عمر بن خطاب سوره هود و سوره یوسف و نخوان خوانده  
 و گاهی تخفیف میفرمود بنا بر سفر و جز آن کما قال ابی لادخل فی الصلوة و انما یرید اطمیناناً فاصبح کما اصغیر فانخفت بنا انتم من  
 و جدا همه به تکرار مودی شده که در فجر سوره تکویر و سوره زلزله خوانده پس لانی حال امامت است که تحریر آیتهای رسول خدا



کند مسلم را که در سوره ناس خوانده باشد یا از آن بجز بجز بجز بجز ایشان را اشیا فشیما بران بیارود و معاد سازد و بپوشد  
 کند یا بجز بجز بجز بجز باشد بلکه اجماع سنت کند بحسب امکان و غیر سرکه اطاعت نماز بر قدر مشروط کند مگر آنکه در مکان رسید  
 کند که ثابت عنه فی الصحیح انه قال مسلم من ام الناس فی خففت فان فیهم لیسقیم و الکبیر و الذاکب و البیضا قال اذا ام سلمت انک  
 فی خففت و انو علی نفسه غلیظ لاشاء و کبود وی مسلم که دراز سیکر در کوع و کبود هر دو اعتدالی را پانجا کبود و صحیح ثابت شده  
 انه صلی الله تعالی علیه و آله و بارک و سلم کان اذا رفع یس من الکرکوع یتیم حتی یقول القائل قد نسیت و اذا رفع ربه من السجود یتیم  
 حتی یقول القائل قد نسیت و فی السنن ان انس بن مالک شبه صلوة عمر بن عبد العزیز بصلوة بود عمر که تسبیح میکرد در رکوع و در رکوع نزدیک  
 بده تسبیحات پس امام را بید که در غالب احوال همان کند که آنحضرت مسلم سیکر در در غالب اوقات و چون بصلت تحقیق اطاعت  
 بران یا قصر از آن شود همان بگفته چنانکه آنحضرت مسلم اعیان از یادت و احیاناً قصر میفرمود و اما وضو نوزدهم حدیث پس بین  
 باب حدیث بلال معروف است عن بریده بن حبیب قال صحیح رسول الله صلی الله علیه و آله فی الاصل بالبلال بهما بقیة الی بکفة  
 فاخذت اجمعة الا سمعت خشخشاکی امامی دخلت البارحة اجمعة فسمعت خشخشاکی امامی فالتیت علی قصر من مشرق من غیر  
 فقلت لمن هذا القصر فقیل لرجل عربی فقلت انما عربی لمن هذا القصر قالوا الرجل من قریش قلت انما قرشی لمن هذا القصر  
 قالوا الرجل من امه محمد صلی الله علیه و آله فقلت انما محمدی لمن هذا القصر قالوا العربین انما بلال یا رسول الله ما اذنبت قط الا صلیت  
 رکعتین و اما اصحابی حدیث قط الا تو صلات عنده و رایت ان لصدی که حدیثین فقال رسول الله صلی الله علیه و آله انما قال القرشی بیه  
 حسن صحیح و این حدیث مقتضی وضو نوزدهم حدیث است و نیست معارض و حدیث ابن عباس که در صحیح است قال که حدیث  
 مسلم فخر من الفاطماتی بطعام فقیل لاه الا تو صفا قال لم اصل فاقو ضا زیرا که این نافی و موجب وضو است و نامور به بودن  
 او از برای مجرد اکل و معلوم نیست که احدی وضو را استحباب بزی اکل گفته باشد مگر آنکه در جنب بود و عطار ششستین هر دو  
 پیش از اکل متنازع است که با برده است یا استحباب برده و قول و بهار و ایمان من اجمعت قائل استحباب حدیث سلمان است  
 انه قال للنبی صلی الله علیه و آله قرأت فی التوراة ان من برکة الطعام الوضوء قبله فقال بركة الطعام الوضوء قبله و الوضوء بعده و قال  
 که اوست گفته این خلاف سنت سلیمان است زیرا که نبودند تا اینها که وضو کنند پیش از طعام بلکه این فعل بهیوست و تشبه با آنها  
 کرده و حدیث سلمان را بعضی ابره تصنیف کرده اند و گویند که این وضو در اول اسلام بود و میگوید آنحضرت صلی الله علیه و آله  
 اهل کتاب در غیر ما موریه و پوست میباشند و انما سدل شعر بموافقت ایشان میگوید بعد از فرق شعر فرمود و همچنین وقت  
 قدم مدینه صوم عاشورا گرفت بعد از قبل موت خود فرمود و من حشمت الی قابل الا صوم من اتساع یعنی مع العاشر لاهل  
 مخالفة الیه و اما سوال سائل از منزهت بر چیزی که رسول خدا صلی الله علیه و آله برای موافقت فرموده در عبادت و عبادت که آیا  
 سنت است یا مختلف باختلاف احوال مردم پس جوابش آنست که ما موریم بطاعت خدا و رسول وی صلی الله علیه و آله تعالی  
 علیه و آله و بارک و سلم و بر اطاعت رسول خدا صلی الله علیه و آله و ما را بیان کرده و واجب است زیرا که حق تعالی اطاعت

رسول را در قرآن زیاد برسی موضح ذکر کرده و فرموده من بطح الرسول فقد اطع الله و قال ابن عباس  
 يا فتن الله و برای مطيع ايجاب سعادت کرده و گفته و من يطع الله و الرسول فقد اطاع الله مع الذين انعم الله عليهم  
 من النبيين و الصديقين و الشهداء و الصالحين و حسن اولئك رفيقا و سعادت و شقاوت را بطاعت  
 و معصيت وى تعلق نموده و فرموده و من يطع الله و رسوله يدرجنا به جنات تجري من تحتها الانهار خالدين فيها  
 و ذلك الفوز العظيم و من يعص الله و رسوله و يتعد حدوده يذمناه نارا خالدا فيها و له عذاب مهين و تجوز  
 آنحضرت که مي فرمود و در خطبه خود من يطع الله و رسوله فقد يشهد و من يعصهما فلا يضره الله و لا يضر الله  
 شيئا و جميع رسل دعوت کرده اند بسوي عبادت خدا و تقوي و خشيت او و اطاعت خود کما قال نوح ان اعبدوا الله  
 و اتقوا و اطيعوا و قال تعالى و من يطع الله و رسوله و يخشى الله و يتقاه فاولئك هم الفائزون و قال  
 كل من اتبع احدينا فانا نعده من اطيعي و اطيعون اطاعت رسول صلى الله عليه و آله و سلم و آنچه ما را بدان امر کرده است اصل  
 اصول است که بر هر مسلم افتد بزي واجب باشد و اين اطاعت سبب سعادت است چنانکه ترک آن سبب شقاوت و طاعت امر  
 او اولي است با تفاق مسلمين از موافقت با وى در فعليكه ما را بموافقت خود دوران امر کرده و متنازع نگوده اند علماء را بلکه امر  
 وى او که در فعل او است زيرا که فعل گاهي مختص بذات شريف وى باشد و گاهي متحبب بود و امر او را از جنس دين خداست  
 که بدان ما موريم و بعضى افعال وى مسلم چنانست که ما را مجبئ مثل آن امر کرده کقولاه صلبوا كما اذيتوني اصلي و قوله  
 لما صلى بهم على المنبر انما فعلت هذا التاموني و لتعلموا صلوتي و قوله لهم لا حج خذوا عني مناسككم  
 و غير بكتابت سنت ثابت شده که فعل وى مسلم بر وجه عبادت برای ما مباح است گر آنکه دليلي بر اختصاص وى بجناب است  
 قائم شود و کما قال سبحانه و تعالى فلما قضى زيد منها وطرا زوجنا بها الکلکيلا ليكون على المؤمنين حرج في ازواج  
 ادخيا لهن و اذا قضوا منهن وطرا لم يرنا را تزويج زن دعوى مباح کرده بنا بر رفع حرج از مؤمنين در ازواج اديارشان  
 پس معلوم شد که آنچه وى کرده ما را هم کردن آن مباح است بعهده بعضى احکام او را خاص کرده و گفته و امرأة مومنة ان  
 و هبت نفسها للنبي ان اذ ان النبي ان يستنكها خالصة لك من دون المؤمنين قد علمنا ما فرضنا  
 عليه و في ازواجهم و ما مملكت ايمانهم لكيلا يكون عليك حرج و كان الله غفورا رحيما پس هر که بر چنان  
 بزي وى نکاح موهوبه حلال کرد بيان فرمود که اين حکم خاص برای رسول خداست صلى الله تعالى عليه و آله و سلم نه مؤمنين  
 پس چيکي را نرسد که ترفي را بلا مهر نکاح کند الا رسول خدا صلعم و في صحيح مسلم ان رجلا سال النبي صلعم يقبل البصائم فقال صلى الله  
 على صلعمه فاخبرته ان منسجى صلعم كان يقبل ذك فقال يا رسول الله قد غفر الله لك ما تقدم من ذنبك و ما تاخر فقال يا و لله  
 اني لانا كما كنت انا فما اجاب النبي صلعم بعله و ذك على ان يباح للامة ما يباح له و لئلا يجمعوا على ما استبرهت  
 که هر چه خدا تعالى بدان رسول خود را صلعم الله عليه و آله و سلم بر ذك و سلم امر وى کرده است وى را سوا وى است

دران بانه او را که بخیلی بر ان خصائص وی صلعم همان که علم نشود و بجهت آن یکی خصائص نبوت و رسالت است که در  
 اقتضا وی کسی را نمی رسد چه بعد وی که درام نمی نیست و این مثل مطلع بودن او است در هر مامور و مومنی من اگر چه جهت  
 امر وی معلوم نباشد تا آنکه گفته شود بهر که امر قبض وی کرده و این ترتیب هیچ یکی را بعد وی صلعم حاصل نیست زیرا که ولایة  
 امور از علماء و امر مطلع اند ما و امیکه از مخلوقات امر وی صلعم نگنند و لهذا او تعالی طاعت ایشان را در ضمن طاعت خود ذکر فرمود  
 و فرموده اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم چه طاعت اولی الامر تابع طاعت است و لهذا متصل آن  
 فرموده فان تنازعتم فی شئی فودوه الی الله و الی الرسول الخ پس مطلع مستقل نباشند و نه طاعت ایشان علی الملک  
 بود و طاعت رسول صلی الله تعالی علیه و آله و بارک و سلم طاعت مطلقه مستقلة است قال تعالی اطیعوا الله و اطیعوا  
 الرسول پس چون رسول خدا ما را بجاری فرماید اطاعتش بر ما واجب باشد اگر چه جهت امر او ندانیم و لا محاله طاعت  
 خداست من بطع الرسول فقد اطاع الله هرگز طاعت او معصیت خدا نمی تواند شد مخلوقات غیر وی و مقرر خصائص  
 و شایعی واجب و محرمة و مکروه بر وی ذکر کرده اند این موضوع تفصیل آن نیست و بعضی از ان متغی علیه است و بعضی متغی  
 و بود آنحضرت صلعم امام امیر قضا میفرمود میان ایشان درغزا میگرد و قسمت می نمود و اقامت حدود میفرمود و دستگیری  
 حقوق میگرد و نماز میگذارد با ایشان پس اقتدا بوی صلعم در هر مرتبه بحسب آن مرتبه است پس نمازی و حاجی اقتدای وی  
 و نماز روح کند و امیر غزود و غزو و مقیم حدود و اقامت حدود و قاضی بفق و در قضا و افتاء و علما نزع کرده اند در حدیث  
 که آنرا کرده آیا از خصائص او است صلعم یا است را هم بعد وی فعل آن میرسد مثل دخول وی صلعم در نماز بطور امامت یا آنکه  
 نماز گذارد یا مردم غیر او مثل تکیه وی صلعم نماز را بر نال و غائل و نیز بر فعل که از سببی کرده است و بار آن سبب معلوم  
 شده پس اقتدا در ان ممکن است و چون آن سبب معلوم نشود یا امر اتفاقی بود پس دران تنازع مردم است مثل تناول  
 وی صلعم در جای و در سفر خود که بعضی علما تناول بنزل وی تحبب اند چنانکه ابن عمر میگرد و قول ایشان آنست که نفس  
 موافقت او در فعل حسن است اگر چه آن فعل و اتفاقی باشد و فعل با قصد تشبیه باوست و بعضی اهل علم گفته اند که این  
 متابعت و تمی است و سبب است که بر وی فعل وی صلعم کنیم و اما اگر اتفاقا کرده است پس از اقتدای سبب که وی آنرا قصد نظر نموده  
 شرف نیست و لهذا اکثر مباحثین و انصار این کار میگردند چنانکه ابن عمر میگرد و نیز اقتدا بوی صلعم گاهی در نوع فعل یا  
 و گاهی در جنس فعل زیرا که فعل وی صلعم گاهی برای معنی باشد که اعم ازین نوع و غیر او است نه برای معنی که آنرا بسیار میگرد  
 بقوله تعالی و بنا اتنا فی الدین احسنة و فی الاخرة حسنة و قنا هذا لئلا نذکر ان این دو که است از آنچه مانند  
 آن نیست و اکثر تفصیل این جواب از افادت شیخ الاسلام احمد بن عبد کلیم بن عبد السلام بن تیمیة الی رحمة الله تعالی است  
 و در حقیقت مثل است بر سبب و اجوبه کثیره قرین جمده سوال و جواب و الحمد لله اکثر علیها مبارک فی راجع الالقوة  
 الله اعلم بحقیق سوال چهل و نهم استوار رحمن بر عرض چنانکه در قرآن کریم است و نزول بت هر شب بسوی آسمان دنیا

چنانکه در حدیث شریف است حقیقت است یا مجازه اگر حقیقت است معنی حقیقت بودن چیست و حقیقت  
استعمال لفظ در موضوع است چنانکه اهل اصول گویند باینه و لازم حقیقت بودن آیات صفات چیست لازم نیز به  
باشد باینه جواب است قول و استوار و نزول مثل قول در سایر صفات است که او تعالی نفس خود را در کتاب عزیز و  
بر لسان رسول خود صلعم بران ستوده زیرا که وصف فرموده است خود را بصفت و سمی ساخته است با سایر چنانکه خود را حی  
و عظیم و حکیم و قدير و سمیع و بصیر و غفور و رحیم و جبار از اسما حسنی نام کرده و قال تعالی وان تجهر بالقول فانه یعلم السور  
واخفی و قال و لا یحیطون بشئی من علمه الا بما شاء و قال ان الله هو الرزاق ذوالقوة المتین و قال  
والسماء بنیناها ابیادی یفوقه و قال و رحمتی وسعت کل شیء و قال عن ملائکته ربنا وسعت کل شیء  
رحمة و علما و قال رضی الله عنهم و رضوا عنه و قال و رضوان من الله اکبر و قال و غضب الله علیهم  
و لغصه و قال علیهم غضب من ربهم و ذلّة فی الحیوة الدنیا و قال و کلوا الله موسی تکلیما و قال منهم  
من کلوا الله و قال و تمت کلمة ربک صدقا و عدلا و قال اننی معکم اسمع و اری و قال و کان الله سمیعا  
بصیرا و قال ما منعک ان تعبد لما خلقت بیدی و قال یحیی و یحیی و یحیی و قال هل ینظرون الا ان ینظروا  
فی ظلم من الغاوم و الملائکة و قال و جاء ربک و الملائکة صفافا و امثال ذلک پس قول در بعضی از صفات  
خود را و آنچه وصف نموده است او را بران رسول او صلعم بغير تحریف و تعطیل و تکلیف و تمثیل و جابز نیست نفی صفاتی که بران  
نفس خود را ستوده است و نه تمثیل آن صفات بصفت مخلوقین رواست بلکه وی سبحانه لیس کمثله شیء و هو السميع  
البصیر علی مانند است نیست هیچ شیء مثل او در ذات و نه در صفات و نه در افعال تعظیم بن حاد و خراعی گفته من شایسته  
فقد کفر و من عجزی و صفت الله بفضله فقد کفر پس هر چه بران خدا تعالی خود را وصف کرده یا رسول می جعلی الله علیه و آله  
و یارک و علم او را بران ستوده آن تشبیه نیست و نه به سلف نه به می میان نه بین و بهی میان خداستین است که اثبات صفات  
و نفی ثامت مخلوقات باشد پس قول می سبحانه لیس کمثله شیء رواست بر اهل تشبیه و تمثیل و قول وی و هو السميع البصیر رواست  
بر اهل نفی و تعطیل و تمثیل اشئی معطل نمی است بلکه مثل عابد صنم است و معطل عابد عدم و جمع اهل اثبات اتفاق کرده اند زیرا که  
او تعالی حی است حقیقه و عظیم است حقیقه و سمیع است حقیقه و بصیر است حقیقه و مرید است حقیقه و متکلم است حقیقه و ما که میگویند  
که نافی صفات اند میگویند که حق تعالی متکلم است حقیقه چنانکه میگویند یا سایر مسلمین که وی عظیم است حقیقه و قدير است حقیقه  
بلکه طاعتها را و شان مثل ابرو العباس شایسی بآن رفته که این اسما حقیقت اند برای خدا مجازا نه برای خلق و اما مجازا و مجازا  
صفاتی از اشهریه و کلابیه و کرامیه و سالمیه و ابلح اینه اربعه از خفیه و مالکیه و شافعیه و تنبیه و اهل حدیث و صوفی و غیره  
که این اسما حقیقت اند برای خالق سبحانه که چه اطلاق می یابند بر خلق او نیز حقیقه میگویند که او را علم است حقیقه و رحمت است حقیقه

حقیقه و صحت حقیقه و امکان میکنند از بودن این اسما و صفات حقیقت گرفته علاوه بر آنکه بعضی  
اسما و صفات خود ایشان از متفلسفه که نفی اسما و صفاتی میکنند و میگویند نیست حق و نه میت و نه عالم و نه جان و نه  
و نه عاقل و نه موجود و نه معدوم پس اینها و هر که با آنهاست نفی میکنند این که برای ما و جان ما باشد حقیقه پس  
از ایشان گویند که این اسما و صفات از بعضی گویند که این اسما بعضی مخلوقات اند و نیستند برای خدا حقیقت نه بمانند اول  
اسلام ایشان از مطالعه نامند زیرا که الحاد میکنند در اسما و آیات آسمی و حق تعالی فرموده و الله الا سماء المحسنی فلاحوا  
جاود و الذین یلحدون فی اسما و قال تعالی ان الذین یلحدون فی آیاتنا الا یضفون علینا و ایشان  
بدرمانند مشرکین که در حق آنها نازل شده و اذ اقبل طوبی سجدا و الرحمن قالوا و ما الرحمن انسجدا لما تامرنا  
و زاد هم نفوسا و قال تعالی كذلك ارسلناک فی امة قد خلعت من قبلنا امر لتتلوه علیها لئلا یحسبوا  
الیک و هم ینکفرون بالرحمن قل هو ربی لا اله الا هو علیه توکلت و الیه متابذیرا که این مشرکان فقط  
انکار اسم الرحمن کردند تا انکار اسما و صفات او و بعد از آنکه مسلمانان کافر تر از یهود و نصاری هستند و لکن اسما و صفات  
مجازی بودند نفی آنها نزد اطلاق صحیحی بود و جائز میشد که چنین گویند که نیست خدا حق و نه علیم و نه قدیر و نه سمیع و نه  
محب ایشان و نه ایشان محب وی و نه مستوی بر برش و نه بخواند و از بین اسلام معلوم بالضرورة است که نیست جائز  
اطلاق نفی بر چیزی که ثابت کرده است آنرا خدا تعالی برای نفس خود از اسما و صفات بلکه این نفی خود خالق و تمثیل و  
باعدومات است و قد قال ابو عمرو بن عبد البر اهل السنة یجمعون علی الاقرار بالصفات الواردة کما فی القرآن و السنة  
و الایمان بها و علمها علی الحقیقه لا علی المجاز الا انهم لا ینفون شیان من ذلک و لایحدون فی صفة مخصوصة ما لا یلزم من جمیع  
و معتزله و خوارج پس انکار میکنند صفات را و حمل نمی نمایند آنرا بر حقیقت بلکه زعم میکنند که مقربان شایسته ایشان  
نزد مقرب صفات نامی محبوبانند نه مثبت و الحق فیما قاله القائلون ما نطق به الکتاب و السنة و هم الیه ایحاطه و این بیان  
عبد البر از معتزله و خوارج ایشان در بعضی منفیات از صفات حکایت کرده و اما چیزی که اثباتش میکنند از اسما و صفات  
مثل جی علیم و قدیر و متکلم پس مراد میگویند که این صفات حقیقه هستند و هر که انکار چیزی از این اسما و صفات حقیقه  
کرده پس بنا بر حمل خود از سنای حقیقت یا بنا بر کفر و تعطیل خود برای صفات مستحقه برب العالمین کرده یا بنحوی  
که آن میوه که اطلاق این صفات مقتضی ثابث مخلوق با خالق است پس بجوابش میتوان گفت که این گمان باطل است  
چرا و تعالی بوجود حقیقه و بنده هم موجود است حقیقه و خدا ذات مقدس است حقیقه و بعد از ذات است حقیقه  
و لیکن ذات او همانند مثل ذات مخلوقات نیست همچنین خدا را علم و سمع و بصیرت حقیقه و بعد از علم و سمع و بصیرت  
حقیقه لیکن علم و سمع و بصیرت او را علم و سمع و بصیرت نیست و او را است کلام حقیقه نه است کلام خالق مثل کلام مخلوقین  
و خدا مستغنی است بر برش حقیقه و بنده مستوی است بر کلام حقیقه لیکن استوا و خلقی مثل استوا مخلوق نیست زیرا که او تعالی محتاج

هست بسوی بیخیز بگذرد یعنی هست از هر شئی و حاصل عرش و جلا او است بقدرت خود بیسک استخوان و الارض  
 ان تنزه لایس هرگز من کند که معنی قول ای که خدا بسوی بر عرش است حقیقه یقین است که استوار اول استوار است  
 بر شئی و چهار پایه است لازم آید و اگر قول ای که ان الله علم حقیقه و بهر حقیقه و کلام حقیقه یقینی است که علم و سخن  
 و بصیر و کلام او تعالی مثل علم و بصیر و کلام مخلوقین باشد و تحقیق است نقطه استعمل در موضوع است و گاهی هر دو بر آن  
 استعمال لفظ در موضوع است باشد و گاهی مراد بدان معنی موضوع بر این لفظ استعمل در موضوع است باشد پس در اصطلاح این اصول حقیقت مجاز و مجاز  
 الفاظ است گاهی نیز از مواضع استعمال گردانند و گاهی از مواضع معنی و لکن اینها هر دو است و این اسما و صفات موضوع  
 نیستند برای خصائص مخلوقین نزد اطلاق و نه نزد انصاف بسوی او تعالی و لکن نزد انصاف بسوی مخلوقین پس علم  
 علم استعمل میشود مطلقا و استعمل میشود و مضاف بسوی عبد که قوله تعالی تشهد الله ان لا اله الا هو و الملائکة و اولو العلم  
 قائما بالقسط و استعمل میشود و مضاف بسوی خدا که قوله تعالی ولا یحیطون بشئی من علمه الا بما شاء پس چون  
 علم مضاف شود بسوی مخلوق و دخول علم خالق در آن درست نباشد و علم مخلوق مثل علم خالق نبود و چون مضاف شود بسوی  
 خالق که قوله انزه بعلمه و دخول علم مخلوقین در آن صحیح نبود و علم خالق مثل علم مخلوق نباشد و نزد اطلاق علم تقسیم علم  
 ممکن است چنانکه گویند علم دو قسم است یکی علم قدیم و دیگر علم حث پس لفظ علم عام است درین هر دو و متناول هر دو  
 بطریق حقیقت و همچنین چون گویند وجود منقسم است بسوی قدیم و حث یا استوار است تقسیم بسوی استوار خالق و استوار  
 مخلوق یا اراده و محبت و محبت تقسیم است بسوی اراده و محبت و محبت خدا و بسوی اراده و محبت و محبت عبد پس  
 این گمان که حقیقت متناول صفت مخلوقه احدی است نه صفت خالق غایت جمل است زیرا که صفت خدا اکمل  
 و اتم و احق با این اسما حسنی است و نیست هیچ نسبت میان صفت عبد و صفت رب چنانکه نیست نسبت میان فیات  
 خدا و ذات بنن چه دعوی ذره را با عین خورشید چه نسبت خاک را با عالم پاک به پس چه تقسیم عبد استحق این اسما  
 حسنی حقیقه باشد و او را عالم قدیر سمیع بصیر گفته شود و رب استحق آن نباشد مگر مجاز و معلوم است که هر کمال که حاصل مخلوق  
 از خالق سبحانه و تعالی است **الله المثل الاعلی** و هر کمال که حاصل مخلوق است خالق احق است بدان و هر نقص که مخلوق را  
 از آن تنزیه کنند حق احق تر باشد تنزیه از آن و لهذا او تعالی را مثل علیه است قیاس کرده نمی شود و خلق و تنزیه شده  
 بدان و نه زده میشود برای او امثال پس مشترک نمی شود خالق و مخلوق در مثل و نه در قیاس بر وجهی که افراش استوی  
 باشد بل **الله المثل الاعلی فی السموات و الارض** و بعضی مردم این را اسما ی مشککه نامند زیرا که معنی آنها در یکی باز و در یکی کل  
 بود تم است از جمله دیگر زیرا که وجود با واجب احق از وجود با ممکن است و بیاض با تلخ احق از بیاض با علق است و هزار  
 و صفات خدا از همین باب اند و موضوع میشود خدا تعالی بدان بر وجهی که شامل نمیشود او را در آن احدی از مخلوقین  
 اگر چه میان هر دو معنی قدری مشترک باشد و همین قدر مشترک مسما ی لفظ است نزد اطلاق و چون نام از تقسیم یکی از دو مثل

بکنند متعین شود پس هرگاه بگویند وجود و ماهیت و ذات این اسم متماثل خالق و مخلوق هر دو باشد اگر چه خالق احق است  
 بدان از مخلوق چنان اسم حقیقت است در هر دو چون گویند وجود و ماهیت و حقیقت بعد داخل نشود خالق درین سببی  
 و تنها حقیقت برای مخلوق باشد و جابل گمان میکند که اسم حقیقت همین تنها متماثل و مخلوق است و این ضلال معلوم انفساد است  
 بالضرورة در عقول و شرائع و لغات زیرا که بالضرورة معلوم است که میان هر دو موجود قدری مشترک و قدری غیر است و  
 والیر باید الا مشترک تنها مستلزم باید الاستیاض نیست و نیز از دین اسلام معلوم بالضرورة است که او تعالی ستمی است  
 و بعضی عباد خود را باین اسم اسمی فرموده کاسمی العبد میسما بصیر احیا علیما حکیمار و فارحیا ملکا عزیزا مؤمننا که میا و غیره بلکه با وجود  
 علم با معنی که اتفاق در اسم موجب همانست خالق با مخلوق نیست بلکه موجب دلالت است بر آنکه میان دوسمی قدری مشترک  
 نقطه با آنکه معنی فارق اعظم از مشترک جامع باشد و اما لغات پس جمیع اهل لغت از عرب و روم و فرس و ترک و بربر و غیره  
 در لغات شان این قسم واقع میشود و آن حقیقت است در لغات جمیع اسم بلکه میداند که او تعالی احق است با آنکه قادر  
 باشد نسبت بعید و استحقاق اسم رب قادر برای او تعالی حقیقه اعظم از استحقاق عبودیت برای آن و قول مردم که میان  
 دوسمی قدری مشترک است مراد بدان آن نیست که در خارج از اذنان امری مشترک میان خالق و مخلوق بوده است زیرا که  
 هرگاه میان دو مخلوق در خارج شی مشترک بینا باشد میان خالق و مخلوق چه قسم تواند بود نویست این توهم مگر از اهل منطق  
 یونانی و تابع ایشان تا آنکه گمان کرده اند که در خارج ماهیات مطلقه مشترک میان اعیان محسوسه است پس بعضی از ایشان  
 تجریدوی از اعیان میکنند مثل افلاطن و بعضی میگویند غیر منفک از اعیان اند مثل ارسطو و این سببنا و اشباه ایشان  
 و بسط کلام با برین مرام جای دیگر است و اینجا مبین گشته که درین موضع از منطق و الهیات بر تابع ایشان ضلال داخل  
 شده تا آنکه گفته اند از نظر گمان کرده که چون بگویند که وجود رب غیر ماهیت است چنانکه قول اهل اثبات و تکلمه اهل صفات  
 مثل ابن کلاب و اشعری و غیره است لازم آید که لفظ وجود بقول باشد بریز و با مشترک انطی کا ذکره ابو عبد الله الرزاسی  
 عن الاشعری و ابی الحسین البصری و این نیز سبب این هر دو نیست بلکه نیز سبب ایشان آنست که لفظ وجود و قبول است هر دو  
 و منقسم میشود دوسوی قدیم و محدث و وجود رب عین ماهیت است و است زیرا که لفظ وجود نزد ایشان مثل لفظ ماهیت و ذات است  
 و چنانکه ماهیت و ذات منقسم میشود دوسوی قدیم و محدث و ماهیت رب عین ذات است و ماهیت عین ذات است  
 همچنین وجود انقسام می پذیرد دوسوی قدیم و محدث و وجود رب عین ذات است و ماهیت ذاتی ماهیت ذاتی است  
 پس این لفظ از جنس الفاظ متواطیه باشد لیکن باضافت مخصوص یکی از دوسوی میشود و چون دوسمی مشترک شود در  
 وجود و ذات و ماهیت میان هر دو در خارج موجودی مشترک بینا تا آنکه خصوصیت هر واحد باشد چنانکه ارسطو و ابن سینا  
 و نیز از اهل اثبات گمان کرده اند بلکه خود در خارج کلام وجود مطلق و ماهیت مطلقه و ذات مطلقه نیست اما  
 مطلق مطلقا پس اتفاق کرده اند ایشان و غیر ایشان بر آنکه نیست موجود در خارج جزین نیست که کلامیت  
 پیش

از فاعل و اتباع او میکنند و این قول باطل بالضرورة است و اما مطلق لا بشر پس همان می رود که در خارج باشد  
و جزای از معین بود و لیکن این غلط است زیرا که نیست در خارج مگر معنیات و مطلق که جزای از معین بود در خارج  
نیست و لیکن مراد ایشان بجز چیز نیست که صفت ذاتیه موصوف بود بنا بر آنکه مرکب موصوف است از صفاتی  
که آنرا اجزاء ذاتیه نامند چنانکه میگویند که انسان مرکب است از حیوان و ناطق یا از حیوانیت و ناطقیت این ترکیب  
ترکیب ذہنی است پس ماهیت مرکبه در ذہن مرکب ازین امور است و این امور اجزای آن ماهیت است و اما حقیقت موجوده  
در خارج پس آن موصوف باین صفات است و لیکن بسیاری از ایشان وجود ذہنی با خارجی مشتبه گردیده و مثال  
این غلط در احوال متفلسف بسیار واقع شده چه او اکل فلاسفه مثل اصحاب فیثاغورس قائل بودند بوجود اعداد مجرد  
از مسددات و در خارج و اصحاب افلاطون قائل اند بوجود مثل افلاطونیه که عبارت از حقائق مطلقا و معنیات در خارج اند  
و اصحاب رسطو بر هر دو زیادت کردند و لیکن اثبات این حقائق مقارن معنیات در خارج کرده اند چنانکه جوهر عقلیه  
ثابت کرده اند و آن مجردات اند مثل ماده و هولی و عقول و نفوس بر قول بعضی ایشان و این همه نزد تحقیق در احوال  
نه در اعیان و ازین باب است فرق کردن ایشان در میان صفات ذاتیه مقومه ماهیت که از ان ترکیب انواع  
می شود و آنرا اجناس و فصول نامند و میان صفات عارضه لازم ماهیت که آنرا خواص اعراض عامه خوانند  
و همین جنس را کلیات نامند که جنس و فصل و نوع و خاصه و عرض عام باشد و باین سبب در منطق ایشان و الیهات غلط  
واقع شده و خلقی بسیار بسبب آن گمراه گردیده و در جای دیگر غیر این موضع بران تمبیه کرده ایم در این موضع گنجایش  
ندارد و از اینجا است که لفظ مرکب نزد ایشان بر پنج معنی گفته می شود یکی بر مرکب از وجود و ماهیت دوم مرکب از ذات  
و صفات سوم مرکب از عام و خاص چهارم مرکب از ماده و صورت و قائلین بوجهی در اثبات ترکیب از جوهر مفروضه کنند  
و این معنی پنجم است و اهل تحقیق از علمای میدانند که تسعیه این معانی بر ترکیب امر اصطلاحی است و آن امری ذہنی است  
که در خارج آنرا وجود نیست یا عاید بسوی صفات متعدده قائم بموصوف است و این حق است زیرا که ذہب اهل سنت  
و جماعت اثبات صفات است بر امی وی سبحانه و تعالی بلکه صفات کمال لازم ذات اوست و متنوع است ثبوت ذات  
پاک او بدون صفات کمال لازمه الذات بلکه متنوع است تحقق ذاتی از ذوات عاری از جمیع صفات و این بهر سبب است  
در غیر این موضع و مقصود در اینجا آنست که چون گویند این انسان است پس مشارک لیه وی همان سبی بانسان باشد  
و انسان مطلق جز وی نیست و نیست این انسان مگر مقید و وجود او مطلقا در ذہن است نه در خارج و چون گویند  
که هذا مثل هذا فی الانسانیه پس معنی آن باشد که میان هر دو تشابه در انسانیت است نه آنکه آنچه که آدم شی موجود  
در اعیان است که مشترک است در آن تخلیق بر الیسیب هذا فانہ یعمل شبهات کثیره و هر که این موضع را بفهمد و اظاہر  
شود و غلط کسیکه این اسما را مقول باشد که اشتراک لفظی نه معنوی میگوید غلط کسیکه اسما را اعلام مفصده غیره را بر معانی



میگردانند و غلط کسیکه اسما را مجاز در حق خدا یا در خلق او نشان میدهد و غلط کسیکه زعم میکند که در خارج حقایق مطلقه  
هستند که مشترک اند در ان اعیان و معلوم نماید که هر آنچه او تعالی برای نفس خود مستحق اوست غیر او را هیچ وجهی در ان مستحق  
اوست و نیز چیزی از مخلوقات در چیزی از صفات ماثل اوست و اما مخلوق پس ماثل میشود غیر او در صفات وی  
ولیکن این تشریح در غیر مستحق منتهی نباشد و اسما متواظیه مقوله برین و آن حقیقت اند در ان و این در چون برای این هر دو  
عام باشند متنازل شوند هر دو را و اگر مطلق شوند تصور این هر دو مانع از اشتراک این هر دو در ان نباشد و اگر تفسیر نمودن محقق محل خود گویند پس  
چون گویند وجود اعدا ذات المد علم المد و قدرة المد و سماع المد و بصیر المد و کلام المد و رحمة المد و غضب المد و استواء المد  
و نزول المد محبت المد و اذاعة المد و نحو آن همه اسما حقیقت باشند برای خدا بدون آنکه هیچیک از مخلوقات در ان داخل شود  
یا شی از مخلوقات ماثل وی گردد و چون گویند وجود العبد و ذات و ما هیته و علمه و قدرته و سمعه و بصره و کلامه و استواءه  
و نزول پس این حقیقت عیب باشند بجز آنکه صفات او ماثل صفات خدا شوند بلکه ابلغ ازین آنست که حق تعالی بانجا کرده  
که در جنس طعام و مشرب و ملابس و ساکن اند علی ما ذکر بانی کتابا بالعزیز چنانکه ذکر فرموده که در جنس طین و سول  
و خرد و لحم و حریر و ذهبت ففضه و حور و قصور و غیر ذلک باشند و در قال ابن عباس سیر فی الدنیا مانی الاخرة الا الاسماء  
این حقایق که در جنس اند هرگز ماثل آن حقایق نیستند که در دنیا هستند اگر چه شباهت آنها باشند از بعضی وجه و هم متنازل هر دو است  
حقیقت معلوم است که کفالت ابعده است از مشابیهت مخلوق و از مشابیهت مخلوق با مخلوق پس چه قسم این گمان جائز تواند  
که اسما و صفاتی که او تعالی برای خود ثابت کرده است ماثل مخلوقات است با حقیقت نیست و بل یکون احدی بمزه  
الاسماء الحسنی و الصفات العلیا من باب السموات و الارض با آنکه مباینست این اسما و صفات برای مخلوقات اعظم از مباینست  
هر مخلوق برای دیگر است و جاهل گمراه می شود باین قول که عرب لفظ استوار را برای استواء انسان بر سر بر و بر فلک یا  
استواء سفینه بر جوی و نحو آن از استواء بعض مخلوقات وضع کرده اند و این بقول قائل می ماند که لفظ سماع و بصیر و کلام  
موضوع برای محل اینها از صدق و اجماع و اصح و آذان و لسان است یا وضع علم و رحمت و اراده برای محل اوست  
از مضغه لحم و فواد و این همه جبل است زیرا که عرب وضع کرده اند برای انسان آنچه صفات مجبوری اوست پس چنان  
گویند سماع العبد و بصره و کلامه و علمه و اراده و رحمة ما یتخص به متنازل خصائص عباد باشد و چون گویند سماع الله بصره  
و کلامه و علمه و اراده و رحمة متنازل خصائص رب باشد و چیزی از خصائص مخلوقات در ان داخل نشود و کذا لکن چون  
گویند استواء الرب پس این سهوا تصانف بسوی خدا همچو علم و سماع و بصره صفات بسوی خدا باشد جائز نیست که متنازل  
چیزی از خصائص مخلوقین شود و پس هر گمان کند که این استواء چون حقیقت باشد چنان علم چون حقیقت بود و این سماع  
و بصر چون حقایق باشند متنازل چیزی از صفات مخلوقین اند و بی سخت جاهل سنت بدالات الفاظ و بمعرفت حقیقت  
و مجاز لغزین باطلان در ابتدای فهم خود صفات خالق را با صفات مخلوق ماثل می سازد بعبده یعنی آن کنند و بی تعلیق می سازند

در این کتاب که در علم عقول است و در این کتاب که در علم عقول است  
از اسما و صفات و همچو آیات الهی و بیرون سیر و نماز قیاس عقلی و نفس عقلی است  
در دست ایشان عقول صریح و نه مقول صریح بعد از این میشود ایشان را اثبات بعضی اثبات آن اهل بحال میکنند  
از اسما و صفات و چون اثبات بعضی و بعضی را گفتند با یکدیگر گفتند که فرق میان مثبت شما و منفی شما چیست و چنان  
حقیقت شد و آن نه پس اصلا جواب ندادند و او در وجهی و ضلال ایشان شرعا و عقلا ظاهر خواهد شد و چون در کلام  
عامة نفاة چیزی از آنچه رسول علی نبینا و علیهم الصلوٰة و السلام اثباتش کرده اند از اسما و صفات تدبر کردیم معلوم شد  
هنگامی که متناقض اند و احتجاج میکنند برای منفی بظرف احتجاج نامی برای مثبت پس لازم می آید ایشان را یکی از دو امر  
اثبات امر یعنی هر دو و چون هر دو را نفی کنند لابد شود که قائل شوند بوجود واجب عدم و جمیع این نهایت نفاة  
ملاحدۀ خلاة است از قریط و فلسفه چه هرگاه منفی نقیضین پروردارند بدو وجه متناقض شوند یکی از جهت سلب نقیض  
جمیعاً و حال نقیضین آنست که چنانکه هر دو مجتمع نمی شوند مگر در وجهی که جهت است که چون سلب هر دو نقیض  
از وی کنند لابد است که او را تصور نمایند و از وی تعبیر کنند چه تصدیق مسبوق بتصور است و چون تصور کنند و تعبیر  
نمایند که قوام اثبات او واجب یا هر آنچه گویند لازم آید در ان اثبات قدر مشترک مانند آنچه لازم می آید و منفی و ممکن  
نیست که چیزی از آن تصور شود و این قول ایشان که اسما و صفات مشترک لفظی هستند فقط زیرا که دو مشترک با مشترک لفظی  
مشتری که مقول بر کوکب و متبع است و لفظ همی که مقول بر کوکب این عبارت چون استماعی قابل را بشود که میگوید با فی نهیل عم  
و نه از این مشتری لهنه السلعة پس هرگز از این لفظ فهم کوکب نکند مگر آنکه بشناسد کوکب را که این لفظ موضوع بر  
اوست پس چون اسما و صفاتی همانند اسما و صفاتی نباشند هرگز بنندگان او از اسما و صفاتی فهم چیزی نکنند مگر چیزی را  
که مخصوص ذات اوست بشناسد حال آنکه ایشان مخصوصات او را شناخته اند پس گویا هیچ نشانی شناسند و دیگر آنکه علم  
بانتظام وجود و بسوی قدیم و محدث و امثال آن علم ضروریست و قانع در ان سوفسطائی همچنین علم با معنی که میان  
هر دو اسم قدری مشترکست ضروریست و هرگاه گویند که لفظ حقیقت است در هر دو احتیاج نشود بدانکه اهل لغت کلم  
کرده اند بلفظ مطلقاً تا تعبیر کنند بدان از معنی مطلق مشترک زیرا که آن معانی که مضامین نباشند مگر بسوی غیر خود مثل  
حیات و علم و قدرت و استوار و بید هستند و جز آن از آنچه نباشند مگر صفت قائمه بغیر یا جزئی از غیر و وجهی که در خارج  
مجرد از محل یافته نمی شوند و لیکن اهل نظر چون اراده تجرید معانی کلیه مطلقه کردند تعبیر از ان با الفاظ کلیه مطلقه  
نمودند و اهل لغت در ابتدای خطاب خود مثلما چنین میگویند که جا زید و زید و او وجه زید و اشارت میکنند بسوی کسی که  
محل و وجه بومی قائم شده و مخاطب ترا می فهمد بعد از بار دیگر میگویند که قام عمرو و روایت و وجه عمرو و جاب و افراس  
و روایت و جاب و افراس پس سماعی نمود که میان این و آن قدری مشترک و قدری غیر مشترکست و عمرو را یکی از وجه است

که نسبت وی بسوی او همچو نسبت محیی زید و وجه او بسوی زید است و چون معلوم شد که عمر مثل زید است معلوم شد که محیی او وجه او هم مثل محیی و وجه زید است و چون بدانند که فرس مثل زید نیست بلکه مشابه او از بعضی وجه است این هم بدانند محیی و وجه او مثل محیی و وجه زید است بلکه مانا باوست از بعضی وجه و همچنین چون بگویند جادرات الملائکه و رایت الانبیاء و وجهه الانبیاء معلوم شود که برای ملائکه محیی و وجود است که نسبت بسوی آنها مثل نسبت محیی انسان و وجه او بسوی انسان باشد پس معرفت تحقیقش تابع معرفت وی برای حقیقت ملائکه باشد پس اگر ملائکه را نمی شناسد مگر بجهل و کیفیت آنها را تصور نمیکند در معرفت محیی و وجهه شان نیز همچونین خواهد بود که نمی شناسد آنرا مگر من حیث اجماله و تصور نمیکند کیفیت او شان و همچنین اگر بگویند جادرات الجن یا ان من الناس من ای وجهه الجن و لفظ درین همه مواضع دال بر معانی است بطریق حقیقت بلکه اگر خواهند گفت که حقیقت ملک و ماهیت او مثل حقیقت جنی و ماهیت او نیست لفظ حقیقت و ماهیت هر دو مستعمل این بود در آن هر دو معنی بسبب حقیقت و از اسماء متواطیه خواهند بود با آنکه در معنیات تصریح بخی تامل کرده شده است همچنین اگر بگویند انما الذی یالیس کلمه الاخرة و الاذیه مثل لاینها مثل لاینها و لا یعلمها مثل علمها در وی تصریح باشد معنی تامل با آنکه استعمال اسم در آن هر دو بسبب حقیقت است و نظائر این باب بسیار اند چنانکه اگر کسی گوید که این مخلوق مثل این مخلوق نیست یا این حیوان که مطلق است مثل این حیوان که ایست است نیست یا این لون که ایضی است مثل این لون که سود است نیست یا این موجود که خالق است مثل این موجود که مخلوق است نیست و نحو آن پس این استعمل باشند بسبب حقیقت هر دو در معنی که در آن تصریح بخی تامل میان هر دو واقع شده است و نیست اقتضای اسماء متواطیه که آن میان در معنی قدری نزدیک باشد هر چند آن هر دو معنی مختلف است و استغناء باشند پس هر کس که بگوید که ایست است که ایست است و صفات او چون حقیقت باشند لازم آید که تامل مخلوقین شوند یا صفاتشان با بعضی صفاتشان گردند پس وی جاهل انسان است و اول کلامش سفسطه و آخر کلامش زندقه بود زیرا که این سخن تندی نفعی جمیع آنها و صفات الهی است و این غایت زندقه و اتحاد باشد و اگر چه میان یک صفت و صفت دیگر با وجه تساوی هر دو در باب حقیقت و مجاز فرق کند و این طمان تناقض بود در قول خود و متناقض باشد در باب غیث و مشابکسی بود که آن بعضی المکتاب کفر بعضی و هر گاه که بسبب فاضل درین امور تامل بکار برد و اول ظاهر شود که در ذنب سلف و اید در غایت استقامت و سدا و صحت و اطرا دست و موافق مقتضای مقول صریح منقول و صحیح و مخالفت آن با وجود تناقض قول مختلف او که یونک عند من افک باشد خارج از موجب عقل و سمع و مخالف نظر است و شرح است و اصد تم نعمت علینا و علی سائرنا خوانا المسلمین الخ و منین حج لنا و هم خیر الذین و الاخرة و ولدین و اما قول سائل که آیا لازم مذنب مذنب باشد یا نه پس صواب آنست که لازم مذنب انسان مذنب انسان نیست اگر التزام آن نکرده است بلکه بصورت انکار وی و نفی کردن وی آنرا اضافت نمودن لازم مذنب بسوی وی کاذب است بر وی بلکه دال است بر فساد قول و تناقض وی در مقال بدون التزام وی لوازمی را که از قبیل کفر و مجال است و چه بسیار است آنکه حکم میکنند

یکی در دین با قولیکه لازم می آید از اقوال گیر که میداند که وی آن قول را ملزم نیست و لیکن نمیداند که آن قول لازم  
 حال او بستند و اگر لازم مذمب فیهب باشد لازم آید کفیر کسیکه استوار و غیره صفات را مجاز غیر حقیقت میگویند زیرا که لازم  
 این قول مقتضی آنست که بیخ شئی از اسما و صفات او حقیقت نباشد و هر که اثبات قدر مشترک میان دو اسم نمیکند وی را  
 لازم می آید که در دلها بیخ شئی از ایما ن بخدا معرفت او بجان و اقرار بدان نباشد زیرا که بیخ شئی که دل اثبات آن میکند  
 نیست مگر که در آن نظیر آن دیگر نمیتوان گفت و لازم قول ایشانست که ملاحظه ملاحظه ملاحظه است که کافر اندر هر دو  
 و انصاری لیکن میدانیم که بسیاری از نفاذ او لازم قول خود نمیدانند بلکه اکثر از آنها را چنین توجه است که حقیقت  
 مگر محض حقائق مخلوقین و اینها جاہل اند بسمای حقیقت و مجاز و قول ایشان انتر است بر لغت و شرع و رنگا بی انغنی  
 که قصدش برای نفی حقیقت میکند نفی مماثلت صفات رب با صفات مخلوقین می باشد پس قاصداً بمعنی را نمیتوان گفت  
 که تو در نفی این معنی احسان کرده و لیکن درین گمان خطا نمودی که انغنی عین حقیقت چیزیست که خدا نفس خود را بدان  
 وصف کرده و این بنظر آنست که یکی گویند البیس سماع حقیقه و لایبصر حقیقه و لایبکرم حقیقه زیرا که حقیقت درین صفات  
 همانست که معدود است از سماع و بصر و کلام مخلوقین و او تعالی منزوست از ان پس او را گفته شود که تو در تزیین خدا  
 از مماثلت خلق صائبستی و لیکن درین ظن خطا کردی که چون وی سماع است حقیقه و بصر است حقیقه و سماع است حقیقه  
 این متضمن مماثلت خلق باشد و آنرا قائل گوید که چون قائل شویم با کفر استوی است بر عرض حقیقه لازم آید تسمیه شئی بجا  
 و خدا منزوست از ان پس او را نمیتوان گفت که این معنی که نامش تجسیم نهاده و نفی وی کرده لازمست چون بگوئی که  
 اسما را علم است حقیقه و قدره است حقیقه و سماع است حقیقه و بصر است حقیقه و کلام است حقیقه و همچنین در سایر صفات  
 که اثباتش میکنند این تجسیم لازم می آید زیرا که این صفات در حق ما عراض قائمه تجسیم اند پس چنانکه تو این صفات را ثابت  
 میکنی با وجود تزیین خدا از مماثلت مخلوقات با نفی تجسیم که در ان می در آید همچنان قول در صفت است بدون فرق  
 اگر گویند که اهل اخت این الفاظ را برای چیزی وضع کرده اند که مختص مخلوقات است پس حقیقت در غیر وی نباشد گویم  
 این خطاست باجماع ائمه از سلم و کافر و باجماع اهل لغات فضلا عن اهل الشرائع و الایمان و نه نظیر قول من بقول اللفظ  
 الوجود انما یستعمل حقیقه فی وجه الانسان دون وجه الحيوان و الملك ابغنی او لفظ العلم انما یستعمل حقیقه فی علم الانسان دون  
 علم الملك ابغنی و بنحو ذلک حال آنکه بیان کردیم که اسمای صفات نزد اهل لغت بحسب صفات است و باشند و قدر مشترک  
 آنست که نسبت هر صفت بسوی موصوف خود مثل نسبت آن صفت بسوی موصوف خویش باشد پس قدر مشترک  
 همان نسبت است پس نسبت علم تک و حی و وجوده اینها بسوی شان مثل نسبت علم و وجود انسان بسوی انسانست  
 و کذا فی سایر الصفات و الله تعالی اعلم و علمه اتم و حکم و قدره استغناء از المرام من کلام شیخ الاسلام احمد بن محمد بن حکیم  
 بن عبد السلام ابن تیمیة احرانی او خدا اسد بر حمت فی دار السلام سوال پنجوا هم حمد و اصول ایمان و معنی سوال از عبان

در قبور سید الاستغفار و توبه و کسب و دعا چیست **جواب** حمد و ثنا و مجد ذکر محمود است باوصاف کمال با محبت و تعظیم  
و اجلال و لهذا علم حقه معارف و علوم و مستلزم اثبات صفات کمال سلب نقائص از وی است پس وی سبحانه  
منزه و مسبح از هر عیب نقص باشد و چون شان جمد این است حق سبحانه حمد را مفتاح صلوات و خطب شاعر است محمد بن  
محمود بن حمادین گردانیده و نام نبی خود محمد رسول الله صلعم از ان اشتقاق فرموده و او را سوره الحمد داده که بیخ نبی قبل  
از وی نداده بود و روز قیامت لو اجمع نبشیده که آدم و منن دون او زیر آن لو باشد و است او را حمادین گردانیده  
و مقام محمود بن نبشیده که جمیع اهل موقوف باین مقام او را بتائید و در کتاب عزیز همه آنچه بیان است وی صلعم محتاج  
از معرفت ایمان بخدا و ملائکه و رسل و روز قیامت بیان کرده و همین است اصول خمس ایمان که بیخ یکی از خط و غذا  
خدا جز بان ایمان ناجی نیست و این اصول مذکور اند در قول الله تعالی و من یکفر بالله و صلاکتک و کتبه و رسله  
و الیوه الاخر فقد ضل ضلالا کبیرا و در حدیث جبریل **جواب** سوال وی از ایمان فرموده ان تو من بالله و  
صلاکتک و کتبه و رسله و الیوه الاخر پس این اصول اند که اتفاق کرده اند بر ان انبیا و رسل و ایمان نیاید  
بخدا حق ایمان اگر کسیک اتباع رسل کرد صلی الله تعالی و بارک وسلم علی نبینا و علیهم و رسل تعریف کرده اند یا نام خود طریق  
موصوله الی الرب سبحانه را و ناسا نموده اند ایشان را بان طریق و آن اتباع کتاب خدا و قوف نزد امر نبی او و چنانچه  
از مخالفت رسل است و نصیص قرآن در مثل این باب بیشتر از حضرت سوال کنند خدا عباد را در قبور و بعد قیام  
از اجابت مگر از رسل خود و از ایمان آوردن بانها ابو العالیه گفته کلمات بسیار منها الا اولون و الا اخرون فاذا کنتم  
تعبدون و ما ذابتم المسلمین قال تعالی قلنسان الذی ادسل الیه و ولنسان المسلمین پس سوال کنده سبحانه  
رسل را از تبلیغ رسالت و اتم را از طاعت و ایمان آوردن با ایشان ابو العالیه گفته جتمع الی اصحاب سوال الله صلعم  
فقالوا یا ابا العالیه لا تر وبعناک غیر الله فاجعل الله جزاک الی من عملت له و لا تمکل علی غیر الله فیکفک الی من اکتلت علیه  
و باین دو اصل اصیل که ابو العالیه ذکر کرده مدارین و سلوک الی الله سبحانه و تعالی است و آن دو اصل یکی اخلاص دیگر  
توکل است و او تعالی این هر دو اصل در غیر موضع از کتاب عزیز ذکر کرده در فاتحه الکتاب فرموده ایاک نعبد و ایاک نستعین  
و ایاک نستعین و این توکل است پس اخلاص استعانت را و اصل موصول گردانیده و در مثل قول وی سبحانه علیه  
توکلت و الیه متاب و قوله و اذ کرا اسم ربک و تبتل الیه تب تیلاد رب المشرق و المغرب لا اله  
الا هو فاستخده و کیدل دلیل است برین اصول زیرا که بتل انقطع است بسوی خدا و عبادت او تنها و کویل گرفتن  
او توکل بر وی استعانت از وی است و قول آنحضرت صلعم سید الاستغفار ان یقول العبد اللهم انت ربی لا الالات  
خالقتنی و انا عبدک و انا علی عهدک و وعدهک ما استطعت اعوذ بک من شر ما صنعت ابودک بعتک علی و ابو و بنی  
فاغفر لی فانه لا یغفر الذنوب الا انت من قالها من النهار موقفا بها فمات من یومته قبل ان یمسی فهو من اهل الجنة

رواه الامام احمد و البخاری و غیرهما علی ما فی شرح العالی و اشاره من کتب الفتن پس این کلمات با برکات مشتملند بر صفت  
جلیله که سبب آن سستی شمسید الاستغفار گردیده زیرا که مصدر است با اعتراض عبد بر بومیت خدا و توحید او نیست و  
در آن اعتراض است با آنکه خالق و موجد او خداست تنها و نبود پیش از آن چیزی پس بی لائق آنست که متولی کلام احسان  
بسوی بنده باشد بجز آنکه ابتدای احسان بخلق وی کرده و در آنجا عبد که اعتراض بعبودیت است زیرا که  
حق تعالی آفرینش این آدم از برای خود و نفس خود فرموده چنانکه در بعضی آثار آمده بقول الله تعالی این آدم خلقتک  
نفسی و خلقت کل شیء الا جاک فحق علیک الاستغفار یا خلقتک لک عما خلقتک له و در اثر دیگر است این آدم خلقتک لک  
فلا تلعب و تکفلت برزقک فلا تعجب ابن آدم اطلبنی تجدنی فان وجدتی وجدت کل شیء وان فتاک فاکم کل شیء و اما  
ایک من کل شیء پس هر گاه که بنده از ما خلقی که طاعت و معرفت و محبت و انابت الی الله و توکل علی الله شد بدین  
رفت گویا از سید و مالک خود بگریخت و چون توبه کرد و بر گردید و باز آمد گویا بوجهی که بسوی چیزی که او تعالی آن چیز را  
از وی دوست میداشت و میخواست و میخواستند با این مراجعت و لهذا آنحضرت صلی الله علیه و آله فرموده شد تا فرج توبه عبد من  
فا قدر احسنه علیما طعمه و شرابه بعدیسه منها فی الارض المملکه و هو سبحانه هو الذی و نقد لهما و هو الذی رد الیه این غایت  
فضل و احسان است و لائق آنست که بنده را هیچ شیء و متر از چنین محسن معتضال نباشد و او تعالی عفو و عذر کرده است  
با عباد خود و او بوفاء و عذر دهنی از نقض عذر دهنه و بروفای عذر دهنه ثوابت فرموده پس بنده در میان عباد خدا و خدا  
بوعدا و است پس معینین باشد که انما یشتم علی عهدهک بصدق بومدک بذالمعنی ذکره لینی مسلم قوله من جهم رمضان ایما چنانچه  
عقله ما تقدم من ذنبه و من قام لیله القدر ایما ناو حتما بغفر له ما تقدم من ذنبه پس کردن این کار از روی ایمان بخدا عذر  
که با بنده در میان آمده و حساب بجای ثواب و عفا و عذر است برین فعل و این نمی باشد مگر با تصدیق و عده او گویا  
او برین فعل امر خدا و محبت و رضای او است و بجای ثواب مبنی بر خواص عبادت و در قیام بدان بحسب استطاعت نیست  
بر اثبات قوت و استطاعت عبد و بزرگه وی درین فعل مجبور و مقهور نیست بلکه استطاعت و بهین استطاعت مناط  
امر و نهی و ثواب و عقاب باشد پس در وی رد دست بر قدریه و مجبره که قائل بعدم قدرت عبد اند و گویند که بنده را هیچ  
قدرت و استطاعت و فعل نیست و انما یعاقبه الله علی فعله هو الاعلی فعل العبد و فی رد علی طوائف المجوسیه و غیرهم و در استعاذ  
بجدا التماس است بسوی او و تنهن بوی و هر طرف او از مستعاذ منته چنانکه اگر نترند از دشمن بقصد پناه می برد و در آن نجات  
خود از شر عدوی میدرسد در اعوذ بک من شر ما صنعت اثبات فعل عبد و کسب دست و آنکه شر منصف بسوی فعل عبد  
نه بسوی رب پس تمام شر از عبد است و اما اصابت من سیه من نفسک و اما رب پس او را اسما حی است و همه صفات او  
صفات کمال اند و مؤید اوست قوله علیه السلام و الصلوة و الشریس لیک اخرجه سلم بعده اقرار است بعبودیت الهی بر خود  
و گنا و خویش یعنی از تو احسان و از من اسارت آمده پس من جاهد نعم تو ام زیرا که اهل محمد بوده و طالب غفران تو ام زیرا که

بخورد و بگری خاقر و توبه در شب نیست و لهذا بعضی عارضین گفته اند یعنی العبدان کیون انما است کفها نفسین  
 کز به و نفسا استغفر فیه من ذنوبه و ازین قبیل است حکایت حسن بصری با جوانی که تنه او سجدی نشست و نزد حسن بی  
 روزی حسن او را گفت چه حال است ترا که با ما نمی نشینی گفت من صبح میگویم در نعمت خدا که مستوجب حمد او بر من است  
 و در ذنب که مستوجب استغفار من از وی است پس مشغول محمد و استغفار ام با شاه چه قسم ششم حسن گفت انت افقه عند  
 من الحسن در هر گاه که بنده شاه بدین دو امر می شود عبودیت او استقامت میگیرد و بد درجات معرفت و ایمان ترقی  
 می پذیرد و نفس او پیش او خورده و حقیر می شود و متواضع میگردد برای خدا و این مرتبه کمال عبودیت است که بسبب  
 آن از عجب و کبر و رویت عمل خود بری می شود و دعائیه گونه است یکی آنکه سوال کند خدایا با سماهی هستی کقوله صللم  
 اسألک بكل اسم هو لک دو م آنکه سوال کند با ظهار عجز و حاجت و فقر و فاقه کقوله صللم انا العبد البائس المسکین المستجیر  
 المشفق الوجه الخائف و نحوه قول موسی علیه السلام رب انی لما انزلت الی من خیر فقیر سووم آنکه تصریح کند بطلب  
 حاجت مسئله کقوله صلی الله تعالی علیه و آله و بارک وسلم صدیق الاله صین طلب منه دعاء استمداد اللهم انی ظلمت  
 نفسی ظلما کثیرا و لا یغفر الذنوب الا انت فاغفر لی مغفرة من عندک و ارحمنی انک انت الغفور الرحیم و این دعا شامل  
 اصناف ثلثه است زیرا که اول صفت رب در ضمن اللهم ذکر کرده و بعد وصف نفس خود بگناه نمود پس تضرع بسؤال  
 حاجت خود نمود بقوله فاغفر لی سوال پنجاه و یکم صورت شمار بر اصابع دست و بهیئت رفع سبابه در تشهدنا چیست  
 جواب نوزده صورت از بهیئت و اوضاع اصابع انسانی با زاایع عقود اعداد و وضع کرده اند چنانچه از یکی تا ده هزار  
 بان ضبط توان نمود و ضابطه آن چنانست که از اصابع حنسه یعنی خضر و بنصر و وسطی جهت عقد تسعة اعداد تعیین رفته  
 و سبابه و ابهام از برای عقود دهگانه عشرات مقرر شده و از اصابع حنسه سیری سبابه و ابهام عقود تسعة اعداد مخصوص  
 گشته و خضر و بنصر و وسطی بعقد عقود دهگانه اعداد الوف اختصا ص یافته پس صورت عقود یکی تا نه و عقود واحدا الوف از یکدیگر  
 تا نه هزار یکسان بود و مثلا وضع راس انگه و وسطی یکت از جانب یعنی پنج باشد چنانچه معلوم خواهد شد و از جانب بسیار  
 پنجم از و همچنین عقود عشرات و عقود اعداد متفق الصور باشند و تفرقه و تمیز بهمین و بسیار کرده شود صورتی که در دست  
 راست مثلا دلالت بر نود کند در دست چپ صد شمرند و چون این مقدمه ممد شد صورت نوزده گانه مذکوره بتفصیل  
 بیان کرده می شود از برای واحد بنصر دست راست فر و باید گرفت و جهت ایشان بنصر با بنصر ضم کرده جهت نشاندگی  
 را نیز چنانچه در عقد اشیا بین الناس معهود و متعارف است لیکن درین سه عقد باید که رؤس انا مل یک نزدیک اصول  
 اصابع باشند و جهت رابعه خضر را رابع باید کرد و بنصر و وسطی را استعقود کند شستن و برای حنسه بنصر را نیز رفع کردن و جهت  
 وسطی را رفع و بنصر را فقط فر و باید گرفت چنانچه سرانجام بر وسطی است و برای سبب آنرا هم در دست بنصر  
 چهار انگه باید کرد و چنانچه در انگشت نیک نال باشد چنانکه سنخ و جهت ثانیه با بنصر همان باید کرد و برای تسه

یا وسطی نیز در عقود گفته اند باید که در اول نامل بر طرف گفت باشد تا بعقد نوشته شود و از برای هر سه طرف  
 سیاه یعنی برای مفصل انکه به هم باید نهاد چنانچه در میان دو انگشت بخلقه مدور مشابیه باشد و از برای هفتمین طرف  
 عقده زیرین سیاه که بی وسطی است بر پشت ناخن ابهام باید نهاد چنانچه پنداری که انکه ابهام را در میان سهول سیاه به وسطی  
 گرفته اند و وسطی را در دلالت بعشرون مدخلی نباشد چه او صلح او از برای عقود آحاد متغیر گردد و اتصال ناخن ابهام بطرف  
 عقده زیرین سیاه به مجال خود دلالت بر عشرين کند و از برای نهمین ابهام را قادم داشته سرانگه سیاه به بر طرف ناخن با اینها  
 چنانچه وضع سیاه به ابهام شنبه باشد بیست قوس و و ترو اگر جهت سهولت عقد ابهام را خمی باشد هم دلالت بر مقصود کند  
 و التباس واقع گردد و از برای اربعین باطن انکه ابهام را بر ظهر عقده زیرین سیاه به باید نهاد چنانچه میان ابهام و طرف گفت  
 پنج فرجه ماند و جهت خمین سیاه به را قادم و منتهی داشته ابهام را تمام خم باید داشت و بر کف باید نهاد و می سیاه به  
 و از برای شصت ابهام را خم داده باطن عقده دوم سیاه به را بر پشت ناخن او باید نهاد چنانچه در شصت از اناه معهود است  
 و از برای هفتاد ابهام را قادم داشته باطن عقده اول یا دوم سیاه به را بر طرف ناخن او باید نهاد چنانچه پشت ناخن ابهام  
 تمام مکشوف باشد و از برای هشتاد ابهام را منتهی گذشته طرف انکه سیاه به را بر پشت مفصل انکه او باید نهاد و از برای  
 نود و سه ناخن سیاه به را بر مفصل عقده دوم ابهام باید نهاد چنانچه در عقده عشره بر مفصل انکه او می نهاد و چون این صور و انواع  
 هر دو گانه که در عقده خصرو بنصر و وسطی ذکر کرده شده اند در عقده سیاه به و ابهام شرح کرده آمد استحضار کرده شود و از مقدمات  
 سابق روشن گشت که آنچه در دست راست دلالت بر عقده از عقود آحاد کند از یکی تا نه در دست چپ دلالت بر همان  
 عقده از عقود الوقت کند از یکم تا نه هزار و آنچه در دست راست دلالت بر عقده از عقود و عشرات کند از ده تا نود  
 در دست چپ بر همان عقده از عقود و اتم کند از یکصد تا نه صد با صلح هر دو دست از یکی تا نه هزار و نه صد و نود و نه  
 بدان صورت هر دو گانه مضبوط توان کرد و اما جهت عقده هزار طرف انکه ابهام متصل باید ساخت بطرف تمام انکه سیاه به  
 و بعضی از عقده دوم و چنانچه سر ناخن سیاه به یا سر ناخن ابهام برابر باشد و طرفش بطرف او و اما بیست بر سیاه به در  
 نماز پس در حدیث و اهل بن حجر صفت نماز رسول خدا صلعم آمده که گفت ثم قبض ثمنین من اصابعه و حلق حلقه ثم رفع اصبعه  
 فراتیه یکمها یعد عوبار و اه احمد و النسائی و ابو داؤد و ابن ماجه و ابن خزمیه و ابویسحق مروی و دو انگشت دست راست  
 درین حدیث خصرو بنصر اند و معنی حلقی باشد بیلام است که هر دو اصبع خود را حلقه گردانید بیقی گفته میخیزد که مراد تجر یک  
 اشارت بسجده باشد نه تکریر تجر یک تا معارض نشود حدیث ابن الزبیر را که نزد احمد و ابو داؤد و النسائی و ابن جبان نبی  
 صحیح است بلفظ کان یثیر بالسیاه و لایحیر کما و لایجا و زبهر و اشارت به حافظ ابن حجر گفته است حمله در مسلم است بدون لفظ  
 لایجا و زانما استی و در مسلم در حدیث ابن زبیر همین ذکر اشاره است به لفظ لایحیر کما و لایجا و در مسلم است بسوی آنچه  
 بیقی ذکر کرده روایت ابو داؤد حدیث و اهل بلفظ فاشار بالسیاه و در وضع بیقی بر فخر وقت تشهد بیست و دو



این یکی از آنهاست و دوم حدیث عید العید بن عمر دست نزد مسلم ان رسول الله صلعم کان اذا جلس في الصلوة وقبض  
 علی رکبته الیمینی وعقد ثلثة وخمسين اشارة بالسبابة سوم قبض همه اصابع و اشاره بسبابة است کفانی حدیث ابن عمر قال  
 کان رسول الله صلعم اذا جلس فی الصلوة وضع یدیه علی رکبته ورفع اصبع الیمینی الی الابهام فدخل یدیه الی الابهام  
 باسطا علیهما و فی لفظ کان اذا جلس فی الصلوة وضع کفه الیمینی علی فخذ الیمینی وقبض اصابعه کلها و اشاره باصبع الی الابهام  
 و وضع کفه الیسری علی فخذ الیسری و اوجها حمل و السلم والنسانی و اخرج نحوه الطبرانی بلفظ کان اذا جلس فی الصلوة للتمشيد  
 نصب یدیه علی رکبته ثم رفع اصبعه السبابة الی الابهام و باقی اصابعه علی میده مقبوضه چهارم حدیث ابن ادریس  
 بلفظ کان رسول الله صلعم اذا قعد وضع یدیه الیمینی علی فخذ الیمینی و یدیه الیسری علی فخذ الیسری و اشاره باصبعه السبابة و  
 ابهامه علی اصبعه الوسطی و یقیم کفه الیسری و رکبته یختم وضع یدیمینی بر فخذ بغیر قبض و اشاره بسبابة است و دلیل برین  
 حدیث ابن عمر است که گذشت مگر آنکه حمل او بر لفظ آخر کنند و قد اخرج مسلم و ایه اخیری عن ابن الزبیر علی ذلک زیرا که  
 در وی اقتضای بر مجرود وضع و اشاره کرده و کذا لک اخرج بود او و در الترمذی من حدیث ابی حمید بدون ذکر قبض مگر آنکه  
 حمل کنند و ایاتی را که در آن ذکر قبض نیست بر روایاتی که در آن قبض آمده بطریق حمل مطلق بر تفهیم حافظ ابن قیم در  
 همه روایات مذکوره را یکی ساخته و گفته من قال قبض اصابعه الثلاث اراد به ان الوسطی کان تحت مضبوته و تم کن منقوطة کاتبان  
 و من قال قبض اثنتین اراد ان الوسطی لم تکن مقبوضه مع انخض و انخض و البصر متساویتان فی القبض دون الوسطی و قد صرح  
 بذلک من قال و عقد ثلثا و خمسين فان الوسطی فی هذا العقد کیون مضبوته مع البصر انتهى صحابشافعی گفته اند اشاره  
 باصبع نزد قول الاسد از شهادت باید بود وی فرموده و استه ان الایجاب و بصره اشاره و فیه حدیث صحیح فی سنن ابی اذ  
 و شیهما من جهنة الی القبلة و ینوی بالاشارة التوحید و الاخلاص قال ابن سلان و حکمته فیها ان المعبود سبحانه و تعالی  
 واحد صحیح فی توحیده بین القول افضل و الاعتقاد دوری عن ابن عباس فی الاشارة انه قال ہی الاخلاص و قال محمد  
 مقفقه للشیطان انتهى گویم مسأله اشاره بسجده و تشهد صلوة هما زمان مسائل است که متقلده خفیه بران زلال و قلاقل  
 قدیم و حدیث بر پا کرده اند و از طرفین نوبت تفصیل و تبذیع یکدیگر رسیده و رسائل و کتب جمعه و در آن تالیف یافتند و الامر  
 ایسر من ذلک و ایهون ما هنا لک کیفیت و قد جاءناها من جاونابا بالصلوة و صحت به الروایات عن اهل السنن الذین هم  
 القدوة فی الدین و فیهم الاسوة الی یوم الدین و اذا جاءناها من اهل لفظ نزلت سوال نچاه و دوم مدرکه کوع بالامام  
 مدرکه رکعت است یانه و جمله آیه از فاتحه و دیگر سوره قرآن است یانه جواب بنا این مسأله بر قرارت و عدم قرارت موقوم  
 فاتحه خلف امامت مذہب احنق بن راهبویه و احمد و مالک و ابو حنیفہ است که موقوم خلف امام در نماز جمعه و هیچ چیز  
 نخواهد و نیز خفیه و بر سر و بر سر و نچاهند زیرا که در حدیث ابو هریره مر قوما آمده انما جعل الایام لیتوم به فاذا کفر بک  
 و انما کفر فانصوا و اراءه الحسنة الی الترمذی بود و گفته زیادت اذ اقر فانصوا محفوظ است و در جمہران تا ابی خالد

راوی آمده اما مندری گفته و فیما قال نظر زیرا که مسلم آنرا صحیح گفته است پس صلح صحیح است این زیادت است ولیکن مراد از آن  
 باعدای فاتحه است بدلیل احادیث صحیح و حسنه که در آن عدم اجزای آن از بدن فاتحه وارده و نیز تحت ایشان حدیث عبد  
 بن شداست من کان له امام فقرأه الامام له فقرأه شوکانی گفته و به وضعیف الیصلح للاحتجاج به و دلیل دیگر قوله تعالی  
 فاستمعوا له وانصتوا و این آیه اولاد باره نماز نیست و اگر باشد در نماز جهریه است نه سریه و نیز هب شافعی و صحاب و  
 وجوب قرائت فاتحه بر مومست بدون فرق میان جهریه و سریه بخواجه مومست قرائت امام بشنود یا نه و دلیل ایشان حدیث عباده  
 بن صامت است که درین باب وارد شده و از ادله اهل قول اول جواب داده اند که آن عموماً اند و حدیث عباده خاصست  
 و بنا بر خاص بر عام واجب چنانکه در اصول مقرر شده و نیست محیض از آن کجا میند شوکانی فی ارشاد الفحول و میناه فی حصول  
 المماسول و مؤید اوست حدیث صحیح تقاضیه بوجوب قرائت فاتحه در هر رکعت بغیر فرق میان امام و مومست زیرا که حاصل نشود  
 برات از عمده آن مگر بناقل صحیح نه بمثل این عموماً که مقارن احادیث واجب التقدیم اند و شافعی مختلف اند و آنکه  
 فاتحه نزد سکنات امام بخواند یا نزد قرائت وی ظاهر احادیث آنست که نزد قرائت امام بخواند و بجا آوردن آن در حال سکوت  
 اگر ممکن شود و حوط است زیرا که جائز است نزد اهل قول اول پس گویا فاعلش اخذ باجماع شده و اما اعتیاد قرائت فاتحه وقت  
 قرائت امام فاتحه را فقط یا وقت خواندن وی سوره را فقط پس دلیل بر آن یافته نشد بلکه همه جائز و سنت است آری خواندن  
 فاتحه در وقت قرائت امام فاتحه را مناسب است بجهت عدم احتیاج بسوی تأخیر استعاذه از محل او که بعد توجه است باجماع  
 حق درین باب و وجوب قرائت فاتحه بر امام و ماموم هر دو در هر رکعت است و ادله وارده درین باب صلح احتجاج اند بر آن خواندن  
 سوره فاتحه از شرط و صحت صلوته است و هر که زاعمست که نمازی از نماز یا یا رکعتی از رکعات بدون فاتحه الکتاب صحیح و  
 مجزی است وی محتاج است باقامت بر این نخص این ادله و اذ لیسس و از اینجا ظاهر شد ضعف نهیب جمهور که هر که  
 امام را در رکوع یافته باوی و نماز را در این رکوع او را بجای یک رکعت شد گوچیزی از قرائت ندر یافته باشد و دستلال  
 کرده اند بر آن بحدیث ابو هریره من ادرك الركوع من الركعة الاخرى في صلوة يوم الجمعة فليضع يدها ركعة اخرى رواه  
 الدارقطني من طريق يس بن معاذ وهو متروك واخرجه الدارقطني ايضا بلفظ اذا ادرك احد الركعتين يوم الجمعة فقد ادرك  
 واذا ادرك ركعة فليركع اليها الاخرى ولكنه رواه من طريق سليمان بن داود والحارثي من طريق صالح بن ابى الاحضر وسليمان  
 متروك است و صلح ضعيف با آنکه تقییه مجمعه در هر دو روایت مشعر آنست که غیر جمعه بخلاف اوست و همچنین تقییه بر  
 در روایت دیگر دال بر خلاف مدعاست زیرا که رکعت در حقیقت نام تمام رکعت است و اطلاق رکعت بر رکوع و یا  
 مجاز است لایصار الیه الا بقرینه کما وقع عند مسلم من حدیث البراء بلفظ فوجدت قیامه فركعة فاعتدله فوجدته زیرا که در  
 رکعت در برابر قیام و اعتدال و سجود قرینه و آنکه است بر آنکه مراد بر رکعت و یا بخار رکوع است و حدیث من ادرك ركعة  
 من صلوة الجمعة الغامضی وارد شده که طرقتش خالی از مقال نیست تا آنکه این ابی حاتم در علل از پدر خود آورده که لایصال

لهذا الحديث انما الملتزم من ادرك من الصلوة ركعة فقد ادركها وكذا قال الدارقطني والتفصيل واخره ابن خزيمة عن ابى هريرة مرفوعا  
 بلفظ من ادرك ركعة من الصلوة قبل ان يعقيم الامام صليبه فقد ادركها ودين حديث دليل برطلوب ايشان نيست زيرا كه سعي  
 ركعت جميع اذكار و اركان اوست بحقيقت شرعية و عرفيه و اين هر دو حقيقت مقدم اند بر حقيقت لغويه چنانكه در حصول  
 مقررت پس حديث ابن خزيمة و ما قبل او را قرينه صافه از معنى حقيقى او گردانيدن صحيح بنا شد و فائده در تعقيب بقوله  
 قبل ان يعقيم الامام صليبه دفع توهم است از آنكه هر كه داخل شد با امام و خواند فاتحه و ركوع كرد امام قبل فرغ او از قرائت  
 فاتحه وى غير در ركعت و از اینجا شناخته باشى كه واجب حمل بر ادراك كامل ركعت حقيقيهست بنا بر عدم وجود محصل بمرات  
 از عمده اوله قطعيه و وجوب قيام و اوله و وجوب فاتحه در پس امام و باين رفته اند بعض اهل ظاهر و ابن خزيمة و ابو بكر ضبعى روى  
 ذلك ابن سيلاناس فى شرح الترمذى و ذكر فيه حاكيا عن روى عن ابن خزيمة انه احتج لذلك بما روى عن ابى هريرة انتقال  
 صلواته عليه وسلم من ادرك الامام فى الركوع فليركع معه وليعد الركعة و قدر واه البخارى فى جزء القراءة خلف الامام من حديث  
 ابى هريرة انه قال ان ادركت القوم ركوعا لم تعدت تلك الركعة قال المحافظ و هذا هو المعروف عن ابى هريرة موقوف و اما  
 المرفوع فلا يصل له و رافعى تبعا لا ما گفته كه ابو عاصم عبادى از ابن خزيمة حكایت کرده كه دى احتجاج نموده است باين حد  
 و بخارى اين مذهب را در قرائت خلف امام از هر قائل بوجوب قرائت فاتحه در پس امام نقل کرده و در فتح البارى حكایتش  
 از جماعة از شافعية نموده و شيخ تقي الدين سبكي و غيره روایتش از محمد بن شافعية کرده اند و رحمه المقبلى و قال قد كنت بهر سئله  
 و لاحظتهما فى جميع بعضى فقها و حديثا فلم احصل منها على غير ما ذكرت يعنى من عدم الاعتداد بادراك الركوع فقط و عراقى و شرح  
 ترمذى از شيخ خود سبكي حكایت نموده اند انكان يفتنار انه لا يعتد بالركعة من لا يدرك الفاتحة بعده گفته و هو الذى اقتضاه  
 انتهى پس عجب از كسى است كه دعوى اجماع ميكند باین با آنكه امثال اين اكابر در ان مخالف هستند و اما احتجاج جمهور بحدیث  
 ابى بكر كه بخوف فوت ركعت خلف سعت نماز گذارد و آنحضرت صلمم او را فرمود ز او كه من صلواتا تعد و امر با عاده نفرمود  
 پس در حديث چيزيكه دلالت كند بر مذموب جمهور موجود نيست زيرا كه چنانكه او را امر با عاده ركعت نفرمود اين هم مقبول  
 نشد كه وى آن ركعت تمام نشود باشد و دعوى آنحضرت صلمم بر اى او بزيادت حرص مسلم اعتداد بان ركعت نيست  
 زيرا كه بودن با امام با مور است خواه شئ بعد ركعت موم معتد به باشد يا نه چنانكه در حديث ديگر آمده از انتم الى الصلوة و كون  
 سبح و فاسجد و ار لا تعبد و با شيدنا اخرجه ابو داود و غيره با آنكه رسول خدا صلمم ابو بكره را از عود و بانندان نمى فرمود و احتجاج  
 چيزيكه از ان نمى فرموده صحيح نيست و ابن حزم در محلى از حديث ابو بكره چنين باسخ داده كه لاجبة لهم فيسلا نلبيس اينه  
 اجترى تلك الركعة انتهى و استلال كرده بر لا بودن ادراك قيام و قرائت در اعتداد ركوع بحدیث ما ذكرتم فصلوا  
 و ما تكلم فاقموا و جزم نموده با آنكه نيست فرق ميان فوت ركعت و ركوع و ذكر مفروض زيرا كه اين همه فرض است تمام  
 نمى شود و نماز بگردان و گفته وى با مور است بقضا چيزى كه امام بدان سابق شده و با تمام آن پس تخصيص چيزى از ان

بغرض آخر جائز نباشد و لا سبیل الی وجوده بعه گفته و قد اقدم بعضهم علی دعوی الاجماع علی ذلك و هو كما ذهبنا ذلك لانه  
قد روی عن ابی هریرة انه لا یقعد بالركعة حتى یقربها بام القرآن و روی القضاة ایضا عن زید بن ثابت ثم قال فان قبل ان یكبر فاما  
ثم یركع فقد صار مدركا للركعة قلنا و هذه معصية اخرى و ما امر الله تعالى قط و لا رسوله ان یرخل فی الصلوة من غیر احوال التي  
یجوز الامام علیها و ایضا لا یجوزی قضاء شیء سبق به من الصلوة الا بعد سلام الامام لا قبل ذلك و قال ایضا فی الجواب عن سؤالهم  
بحدیث من ادرك من الصلوة ركعة فقد ادرك الصلوة اجماعهم لانه مخذلك باسقاط اعنة قضاء و لم یدرك من الصلوة ائمتی  
حاصل انك انما نهضت چیزی که مجبور بر آن است لال کرده اند حدیث ابو هریره بلفظ مذکور است که ابن خزیمه ذکرش کرده بقول فی قبل  
ان یقیم الامام صلیه كما تقدم و معلوم شده که ذکر رکعت در آن منافی مطلوب ایشان است و ابن خزیمه که درین روایت تعویل  
بر وی است نه بجهت تأملین بذهب ثانی است کما عرفت و بغایت بعید می نماید که این حدیث نزد او صحیح باشد و او بر خلاف آن و در  
و از اوله ذنب و درین سلسله حدیث تشاد و ابو هریره متفق علیهاست ما در کتب فصول ما و ما فاکم فاما قال الحافظ فی الفتح استدلال  
به علی ان من ادرك الامام ركعاً لم یحسب له تلك الركعة لتمامها فانه لا فاته القيام و القرارة فیها قال و جهة الجواب حدیث  
ابن بکره و قد عرفت الجواب عن احتجاجهم به و در شرح منقحی گفته و قد اختلفت لعلامة محمد بن اسمعیل الامیر السبکی فی هذه المسئلة و رجع  
ذهب الجهور و قد كتبت ابان فی الجواب علیها انتهى و چون مقرر شد که مدرك ركوع با امام مدرك ركعت نیست تا انکه فاتحه خلفه را  
بخواند پس باید دانست که اختلاف که در اذاهل علم در انکه بسلامتی از فاتحه است پس بس یا آتی از هر سوره است یا خود آتی  
از قرآن نیست ذنب ابن عباس بن عمر و ابن الزبیر و طاووس و عطاء و کحول و ابن مبارک و طائفة انست که آتی از فاتحه و از هر  
سوره جمیع زیارت است و محلی از احمد و سحیح و ابی عبید و جاعلی از اهل کوفه و مکة و اکثر عقین انست که آتی از فاتحه است پس  
و کما و الخطابی عن ابی هریرة و سعید بن جبیر و رواه الهیثمی فی الخلاقیات باسناده عن علی بن ابی طالب الزبیری و سفیان الثوری  
و کما فی السنن الکبری عن ابن عباس و محمد بن کعب و محلی از اوزاعی و مالک و ابی حنیفة و او دود و روایتی از ائمه است که آتی  
از فاتحه است و نه از اوائل سوره دیگر و ابو بکر رازی و غیره از حنفیه گفته اند که آتی میان هر دو سوره است جز برای آنکه  
واز دیگر سوره نیست بلکه قرآنی مستقل بچو سوره قصیره است و این محلی است از داود و اصحاب او و روایتی از احمد است لیکن  
است اجماعی دارد بلکه ثبت و ثانی او کافر نیست برابر اختلاف اهل علم در آن بجلان انکه اگر نفعی من غیر جمع علیها اثبات قولی  
که احدی بان قائل نشده بکنند که وی بالاجماع در خود کفیر است نیست خلاف در اثباتش خطا در اوائل سوره در مصحف گودا و ط  
برایه و در تلاوتش خود خلائی میان قرار سجده در اول هر سوره نیست و اما جبراً بر سر آن در نماز پس منشی طویل الذیل که غیر از انست  
مختلف الادب است استیفای آن در اینجا محال باشد حرفه منصرف صدق ناقص و دل این است که سید عبد الرحمن بن سلیمان  
محدث دیار یمنیه در بعض اجواب این سوال نوشته اند الحمد لله اسم الله الرحمن الرحیم فی القراة فی الصلوة فی موضع هو الذی قروه  
الائمة الحفاظ و اختاروه و صنفوا فیہ مثل محمد بن نصر المروزی و ابی بکر بن خزیمه و ابی حاتم بن حبان و ابی عبد الله الساکم

وابن عمر بن عبد البر وغيرهم من المتقدمين والمتأخرين كابن حجر الهيتمي وابن زبير اليميني قال البيهقي في كتاب الخلافات  
قال جعفر بن محمد بن محمد بن محمد بن علي الجهم بن محمد بن محمد بن الرقيم وقال الشيخ ابو محمد المقدسي اعلم ان القرابة تسعة منهم من يروي  
الجهم بالبسلة بلا خلاف عنه ومنهم من يروي عنه الاسرار ليس فيهم من يسبل بلا خلاف عنه فقد بحثت في ذلك شاهد البحث فوجدته  
كما ذكرته ثم كل من يروي عنه بالبسلة فهم ذكرت بلفظ الجهم بما الاروايات شاذة جاءت عن حمزة بن سحر بالاسرار وهذا كما يدل  
من حيث الاحتمال على ترجيح اثبات بسلة واثبات الجهم بما اوتج من يروي الاسرار بحيث انفس المعروف وهو حديث مضطرب  
لا يصلح للاحتجاج وقد صنف في تقرير ذلك الشهاب بن حجر الهيتمي رسالة بين فيها وجه الاضطراب اوتج من يروي الجهم لعدة  
احاديث لخصها الشيخ ابو محمد المقدسي في رسالة قال فيها العلم ان الاحاديث الواردة في الجهم بالبسلة كثيرة متعددة من جملة  
من الصحابة يرتقى عددهم الى احد وعشرين صحابيا ثم شرح في بيان ذلك بما يشفي الغليل ويروي الغليل والسبب في  
رسالة قرر فيها طريقة انفرادها وحي ان الرسول صلى الله عليه وآله حاله جهده وحالة اسرار وحالات اثبات وحالة نفي وذكرني في هذه الرسالة  
ان نظرية ذلك مما ورث من القراء بالنفي والاثبات مثل قراءة وسار عوا وقراءة سار عوا وملك وما لك وفي اواخر المشهور  
ما شاء الله من الروايات الدالة على النفي والدالة على الاثبات ومن بسط الكلام على ذلك العلامة ابن زبير اليميني في كتاب  
سماه الادلة الواضحة في الجهم بالبسلة وانما من الفاتحة انتهى گوتم اعدل اقوال درين باب قول حافظ ابن القيم رح است  
که در هر يك گفته ان النبي صلى الله عليه وآله كان يجهز بنو امية بن عبد المطلب بن عبد المطلب بن عبد المطلب بن عبد المطلب  
دائما في كل يوم وليلة خمس مرات ابد احضرا وسفرا ويحكي ذلك على خلفائه الرشدين وعلى جمهور اصحابه واهل بيته في  
الاعصار الفاضلة بذمان محل المحال حتى يحتاج الى التثبت فيه بالفاظ بعلمة واحاديث واهمية صحيح ملك الاحاديث  
غير صحيح وصرح بما غير صحيح انتهى وشوكان في درييل الاوطار بعد بحث لا آق درين باب نوشته و هذه المسئلة طويلا الذي  
وقد افرد باجماع من كابر العلماء بتصانيف مستقلة واكثر ما في المقام الاختلاف في استحباب وسنون وليس ثبتي من جهه تركه  
يقص في الصلوة بطلان بالاجماع فلا يهولك تعظيم جماعة من العلماء لثان هذه المسئلة والخلاف فيها وقد بان لبعضهم حتى  
عدا من مسائل الاعتقاد انتهى ودر تفسير فتح القدير گفته واحاديث الترك وان كانت تصح ولكن الاثبات ارجح كون  
خارجا مخرج الصحيح فالأخذ به اولي ولا سيما مع امكان تأويل الترك وهذا يقصه الاثبات الذاتي اعني كونها قرانا والكو  
اعني الجهم بها عند الجهم بقراءة ما افتتح بها من السور في الصلوة وتنفع البحث والكلام على اطرافه استدلالا وادوارا وتقبلا  
ودفعاورا ودراية موضع غير زبانتى وبالله التوفيق سؤال نجا ه وسوم علم قرارت فاتحه خلف امام حبيب  
جواب نما نذ ان فاتحه از شروط صححت صلوة ست زیرا که وجوب قرارت او با حاديث صحيحه فوعه واخبار مستفيضه فهو  
بلکه متواتره ثابت شده در حال اسانيد ودر حات ابن حاديث همه مقبول و نقدا ند اوله وارده درين باب صالح  
احتجاج اند برين دعان عباده بن الصامت قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا صلوة لمن لم يقرأ بأم القرآن

قول علي بن  
اولا المقارنة  
السجل  
كتاب البيهقي  
كتاب الاثبات  
والرواية  
ابن الجهم  
التفصيل  
قال ابن حجر  
في بيان  
الاصحاب  
العلماء  
في اول  
على النقل  
وكان ان  
يجمع  
مستفاد  
والعلماء  
منه

آخره البخاری و مسلم و راه بجا آمده ایضا و این حدیث بعوم خود شامل ما موم و امام هر دو است شوکانی در شرح متقی گفته است  
 و ال است بضمین فاخته در نماز و بر آنکه مجزی نمی شود نمازگر آن و باین رفته اند مالک شافعی و جمهور علماء و تابعین فمن بعدهم  
 زیرا که نفی مذکور در حدیث متوجه بسوی ذات نماز است اگر انتقایی او ممکن باشد و نه متوجه بسوی ما هو اقرب الی الذات است  
 و هو الصوة الا کمال چه صحت اقرب مجازین است و کمال بعد المجازین و محل بر اقرب مجازین واجب است با آنکه توجه نفی در اینجا  
 بسوی ذات ممکن است کما قال الحافظ فی الفتح چه مراد نماز معنی شرعی اوست نه لغوی و مقرر شده که الفاظ شارح معمول  
 بر عرف اند زیرا که بعثت وی صلعم برای تعریف شریعت است نه برای تعریف موضوعات لغویه و چون منفی صلوة  
 شرعیست نفی ذات استقامت گرفت چه منفی می شود مرکب با تنافس جمیع اجزا خود و با تنافس بعضی اجزا پس حاجت با اخبار صحت یا اجزا کمال  
 نیست کما روی عن جماعة زیرا که احتیاج با ضمار نیز و ضرورت می شود که عدم مکان انتفاء ذات باشد و اگر تسلیم کرده شود که مراد  
 در اینجا صلوة لغویه است و توجه نفی بسوی ذات نماز نامکن بوجه آنکه ذات نماز در خارج یافته شده کما قال بعضی پس نفی  
 متوجه شود بسوی صحت یا اجزا نه بسوی کمال زیرا که اول این توجه اقرب مجازین است و ثانیا روایت داریقنی در این باب  
 صحیح با جزا است و لفظ وی نیست الا تجزی صلوة لا یقر بالرجل فیها بفتح ال کتاب قال الدارقینی اسناد صحیح و صحیح  
 ابن القطان و لها شاهد من حدیث ابی هریره مرفوعا بهذا اللفظ اخره ابن خزیمه و ابن حبان و غیره و فیه قلت و ان کنت  
 خلف الامام قال فاخذ بیدی و قال قربها فی نفسك روی الحاکم من طریق اششب عن ابن مینیه عن انزهری عن محمود بن  
 الربیع من عبادة مرفوعا ام القرآن محض من غیر یا و لیس غیر با عوضا منها قال و له شاهد فقامت ما ذکره الحافظ فی التلخیص و الا حد  
 بلفظ لا تقبل سنه لا یقر فیها بام القرآن و فی الباب عن ابن عیسی و سلم و الترمذی و عن ابی قتادة عن عبد بن داود و النسائی  
 و عن عبد الله بن عمر و جابر عن ابن ماجه و عن علی بن عقیل و عن ابی سعید عن احمد و ابی داود و ابن ماجه و عن عبادة عن عبد الله بن  
 و قد استدل فی نین ال و حار و کذا ابن عیسیه و ابی هریره عن غیره احد کما سبقت بعض ذلک انشاء الله تعالی و کثرت  
 عرق این حدیث با اختلاف الفاظ و اتحاد معنی نانی محل او بر نفی کمال است پس تقدیر صحت یا اجزا متعین گردید و لهذا نماز  
 از اهل اصول در شکل این لفظ اختلاف نقل کرده و گفته بعضی گویند این لفظ محمل است و بعضی گویند این لفظ محمل است و بعضی  
 گفته عام غیر مخصوص است و از اینجا دریافت شد که نفی کمال متعین نیست و سطلانی آورده که استعمال این لفظ در عرف بر  
 نفی فائده است کقول الامام لا یقع و نفی صحت ظاهر است در بیان نفی فائده و نیز لفظ مذکور در شعر نفی عام است و نفی صحت  
 اقرب است بسوی عموم از نفی کمال چه فاسد است و جمع و جدا اعتبار نیست و هر که عام مخصوص گفته نزد او مختص وی است  
 زیرا که نماز واقع شده و آنکه این بهام گفته لفظ حدیث مشرک است و خبر تعلق جابر عزوف و تقدیرش صحیح است او کما است  
 این است زیرا که متعلق چه بود که خبر واقع شده است استقرار عام است و حاصل لا صلوة کائنه و عدم وجود شرعا  
 است از حدیث است و بهای اصل بخلاف لا صلوة لجماع المسلمین و لا صلوة للعبد الا بق و قیام دلیل بر اخبار صحت

در اینجا بسوی جنب است که مراد در اینجا کمال است بنا علی هذا حدیث مذکور از باب حذف خبر باشد آنکه ما مجبور و زبر واقع شد  
استی گویم و همین جواب است بزی دیگر نظر آنرا بخودش و چون این معنی مقرر شد حدیث صحیح احتیاج کردید بر آنکه فائده شرط  
صحت صلوة است تا از واجبات نماز فقط آنکه عدم استلزام مردم نماز است و همین است شأن شرط و نتوان گفت که  
توجه نفی بسوی صحت اثبات لغت بترجیح است و صحت عرفت تجد دست اهل شرع را پس حمل خطاب شارع بر آن نتوان کرد  
و تصحیح کلام بقدر کمال ممکن است و اینقدر کافی باشد زیرا که واجب تقدیر محسب حاجت است و تصحیح شارع بافظ التجریح  
را در است و بودن آن از باب اثبات لغت بترجیح ممنوع باشد بلکه از باب الحاق فرد و جمول باعم اغلب معلوم است و در  
حدیث ابوسعید است قال مرزا انقر، بفاتحة الكتاب و ما تيسر لخرجه ابو داود و من طريق يمام عن قتادة عن ابي بصير عن  
ابن سعيد قال الحافظ في التلخيص اساده صحيح و عن ابي هريرة قال قال رسول الله صلعم اخرج فنادى في المدينة انه لا صلوة  
الا بقرآن ولو بفاتحة الكتاب ولو زاد و رواه ابو داود و وثقه قال مرني رسول الله صلعم ان انا و لا صلوة الا بقرآن فاحكم الكتاب  
فازاد و رواه احمد و ابو داود و عن عبادة بن الصامت يبلغ النبي صلعم قال لا صلوة لمن لم يقر بفاتحة الكتاب فصاعدا  
رواه ابو داود و مسلم و ابن حبان و قال ابن حبان يقردها اي بلفظه فصاعدا معمر بن الزهري و اعلمنا البخاري في جزاء يقر  
و تمويه و وجوب قراءت فاتحة است در هر ركعت حدیث ابوسعید نزد ابن ماجه بافظ لا صلوة لمن لم يقر في كل ركعة الحمد بسورة  
في فريضة او غير يا قال الحافظ و سنا و معتد و حدیث ابوسعید بافظ امرنا رسول الله صلعم ان يقر بفاتحة الكتاب  
ركعة ذكره ابن حجر في التلخيص فقال روى صحابنا من حدیث عبادة و ابی سعید قال لا فائدة قال و ما عرفت هذا حدیث و عز  
غيره الى رواة اسمعيل بن سعيد الشافعي قال ابن عبد الهادي في التلخيص رواه اسمعيل بن ابي بصير صاحب الامام احمد من حدیث  
عبادة و ابی سعید بهذا اللفظ و ظاهر این اول و وجوب قراءت فاتحة در هر ركعت است بغير فرق میان امام و مأموم و میان الام  
و جهروى و هو الحق شوکانی گفته هرگز عم میکند که نمازی از نماز یا یا کتبی از ركعات بدون فاتحة الكتاب صحیح است می محتاج است  
بسوی اقامت بر آن اختصاص این اول باشد و بخلاص مؤیدات است روایت مالک و مؤطا و ترمذی و صحیح مؤطا و نافع جابر  
قال من سلی ركعة لم يقر فيها بام القرآن فلم يصل الا و رواه الامام و تدمر و حسن بصری و داود و سفيان و وجوب قراءت فاتحة نماز  
باقرآن يكبار و ركعة يك ركعت یا مفرق و ابوضيفه گفته واجب قراءت است در دو ركعت اولی بلاخصيص فاتحة و در دو ركعت  
اخیر قراتی متلازمه و نشان تعیین نیست خواه بخواند یا تسبیح کند و ابوضيفه گفته خواه سکوت کند و اختلاف کرده اند شافعی  
در آنکه فاتحة نزد سکنات امام بخواند یا نزد قراءت وی و ظاهر احادیث آنست که نزد قراءت امام بخواند و بجای آوردن آن  
در حال سکوت امام اگر ممکن شود و احوط است زیرا که جائز است نزد اهل قول اول پس گویا فاعلتش اخذ باجماع شده و ما هتدنا  
قراءت فاتحة وقت قراءت امام فاتحه را فقط یا وقت خواندن وی سوره انقط پس دلیل بر آن موجود است بلکه جائز  
و سنت است آری خواندن فاتحه در وقت قراءت امام فاتحه را مناسب است از جهت عدم احتیاج بسوی تائید استغناء

از محل بی که بعد تو هست و یا بجز حق درین باب وجوب قنات فاخته است بر هر امام و ماموم در هر حرکت و من عبادة عند  
احمد و ابی داؤد و الترمذی و ابن حبان مرفوعا قال لعلمکم تقرؤن خلفنا ما کم قلنا نعم قال لا تفعلوا الا بافتحة الكتاب فان اصلها  
لمن لم یقر بها و یحیی روایت لابی داؤد و النسائی و الدارقطنی و انا قول مالینا یعنی القرآن فالتقرؤا شیء من القرآن اذا جهرت  
الاباء القرآن قال الترمذی هذا حدیث حسن قال الدارقطنی اساده حسن و رجاله ثقات و قال الخطابی اساده جید لا یطعن فیہ  
و قال ابی اکرم اساده مستقیم و قال البیهقی صحیح نقلاً عن الملقن و عن عبادة بن الصامت قال كنا خلفت النبی صلعم فی صلوة الفجر  
فتخلت علیہ القرآءة فلما فرغ قال لعلمکم تقرؤن خلفنا ما کم قلنا نعم یا رسول اللہ قال لا تفعلوا الا بافتحة الكتاب فانه اصلها  
لمن لم یقر بها رواه ابو داؤد و الترمذی قال الترمذی فی الباب عن ابی ہریرة و عایشة و انس و ابی قتادة و عبد اللہ بن عمرو  
انتمی قول و کذا عن ابن عمرو علی و جابر و ابی سعید و قتادة و عبد اللہ بن بکیرة و عمرو حسن و ابی قتادة مرسل و غیرہم علی سابق  
عن شرح المنقح و التحدیث لطرق و الفاظ و رواه احمد و البخاری فی جزء القرآءة و قال صحیح و رواه الدارقطنی و ابن حبان و رواه  
الحاکم البیهقی من طریق ابن اسحق بلفظ حدیثی کقول عن محمود بن ربيعة عن عبادة و تابعه زید بن واقد و غیرہ عن کحول و غیرہ  
ما رواه احمد من طریق خالد اخذ عن ابی قتادة عن محمد بن ابی مایشة عن رجل من اصحاب النبی صلعم قال قال رسول اللہ صلعم  
لعلمکم تقرؤن و الامام یقر قالوا لا تفعل قال لا الا ان یقر احدکم بفاتحة الكتاب قال یحافظ بن حجر اساده حسن رواه ابن حبان  
من طریق ابی یوسف بن ابی قتادة عن انس و زعم ان الطریقتین مختلفتان و خلفه البیهقی و قال ان طریق ابی قتادة عن انس نسبت  
بمخوفة انتهى و فی لفظ من حدیث عبادة ان النبی صلعم قال لا یقران احدکم شیئا من القرآن اذا جهرت بالقرآن الا بالام القرآن  
رواه الدارقطنی و قال جاکلم ثقات درینجا بعض اهل تعصب بطریق جید مقل گفته اند که حدیث عبادة ضعیف است زیرا که در  
سنن محمد بن اسحق بن یسار است و حافظ و تقریب و حق دی گفته صدوق بدست و رمی بالتشیع و القدر انتهى و جویش  
است و لفظ صدوق از الفاظ تعدیل است در ترجمه ثانیة از وی انداز الفاظ تخریج کذا فی غایة التوضیح و نیز در کتاب اصول  
الحدیث و حافظ ابن حجر محمد بن اسحق را در طبقه خامس شمرده و اهل این طبقه داخل ثقات اند و تدلیس نامقبول تدلیس است که عن  
باشد و محمد بن اسحق تصریح تجرد کرده و کما یلوح ما سبق شوکانی در ذیل الاوطار گفته قد صرح بالتحریف فذهببت منقذة تلذیة تا بعد  
من تقدم انتهى و ابن بلقین گفته ان الدارقطنی و البیهقی و ابن حبان رووه باسانید محمد بن اسحق فزال ذکا انتهى سید تقی بن سید  
در بقیة العرب در بیان تدلیس نوشته حکم ان کان ثقة لا یقبل الا ما صرح فیہ بالتحریف و ان من انتهی و شیخ فغان بن علی حنفی در  
غایة التوضیح لم یصح صحیح گفته فایقبل من عزت بذلك الا اذا صرح بالانفصال لثقی و ایچیز از عین قسبل است و بخاری و صحیح بخاری  
اگر چه حدیث عبادة را بدون استثناء آورده لیکن در جزئیات تصریح کرده که تقدم و حافظ ابن حجر محمد بن اسحق را در  
نویس در شیخ مسلم مذکور تدلیس نوشته تا باینکه فی کس مت و حدیثنا و انجزنا و شبعنا صحیح مقبول است و فی تصحیح ابن کثیر  
الاصحاح من هذا الضرب کثیرا و صحیح بلفظ الا عشر و اسیفنا من و شیخ محمد بن اسحق و دلیل بدانان التدریس پس کن با و اذا کم

تدریس ابن اسحق



الذباذبا قال الجمهور ان ليس محرما والراوى عدل متباط و قد من عاتده وجب الحكم بصحة واعلم ان ما كان في الصحیحین عن المدسین عن  
 ونحوها فمحمول على ثبوت السماع من جهة اخرى وقد جاء كثير منه في الصحیح بالطريقين جميعا فيذكر رواية المدس ثم يذكرها بالاسماع انتهى  
 ونيز زيادات ثقة مقبول است مطلقا تزدها بيز از اهل حديث وفقه و اصول قال النووى پس زيادات استثناء در غير حديث عباد  
 نیز مقبول باشد خصوصا نزد وجود شهادت و متابعت و محمد بن اسحق از رجال مسلم است صحیح وى و از رجال بخارى است در  
 جزا قرات پس سرح بروى و تضعيف حديث او دليل جمل از علم حديث است نووى در شرح مسلم گفته ولا يعترض على هذا بما قاله  
 ابن سفيان صاحب مسلم ان مسلما اخرج ثلاثة كتب من المسندت احدها هذا الذى قرأه على الناس الثانى يدخل فيه كبريتة و ابن سحى  
 صاحب المغازى و المشاهير قاله القاضى عياض و هذا الذى اختاره ظاهرا وقال ايضا وقد اعتذر بالحكم بالتابعة والاستشهاد فى غير  
 عن جماعة ليسوا من شرط الصحیح منهم طر الوراق و بقرية بن الوليد و محمد بن اسحق بن يسار و اخرج مسلم منهم فى الشواهد بنى اشباه لهم كثيرين  
 انتهى و ترمذى بعد روايت حديث عباد و گفته وفى الباب عن ابى هريرة و عايشة و انس بن مالك و عابد بن عمر و قال ابو بصير  
 حديث عباد حديث حسن و روى هذا الحديث الزهري عن محمود بن الرزح عن عباد بن الصامت عن نبى صلى الله عليه و آله  
 لمن لم يقرب بفتح الكتاب و هذا الصحیح انتهى و صنع ترمذى دليل است بر انك مفهوم هر دو حديث واحد است و اما روى او تشيخ  
 و قد ريس بعثت مردود بدعتى است كه صاحب آن بعثت بخلاف دعاء باشد و الا مقبول است حافظ در نجمة الفكاك گفته ثم بعد ذلك ان يكون  
 بمفرد او مضيق و ان الثانى يقبل فالممكن و انية فى الاصح و سيد مرتضى حسنى در بضع گفته فالمبتدع ان كفر فوضع انه لا يقبل الا قبل الاصل  
 انتم من الاحكام انتهى و متيق بصير مى شناسد كه اين قسم اهل تدليس و بعثت در روايت و رجال صحيحين موجود اند و اين سنن را تعلقى بندي  
 شيعه و قدر به هم هست كه تدليس اوى در وى بنجمله جرح معدود شود و كيف كه مظنه تدليس ندكو تصريح تحديث مدفوع گرديد و اين  
 جمهور اهل علم خراب اهل كوفه و احتجاج کرده اند بحديث عباد و تهيج كى تعرض بضعف وى و محمد بن اسحق كرده شوكانى در ريل الاوطار  
 نوشته و احدى استدل به من قال بوجود قرارة الفاتحة خلف الامام و هو الحق و ظاهرا بحديث الاذن بقراءة الفاتحة بعد الاذان  
 من النبى عن ابى بصير و لكن اخرج ابن جبان من حديث انس قال قال رسول الله صلى الله عليه و آله تقرأون فى صلاة كل خلف الامام و الامام يقرب  
 فلا تفعلوا و يقرب احدكم بفتح الفاتحة الكتاب فى نفسه و اخرجه ايضا الطبرانى فى الاوسط و البيهقى و اخرجه عبد الرزاق عن ابى قلابة عن مسلا  
 و ظاهر التقييد بقوله من القرآن يدل على انه لا بأس بالاستقلال حال قراءة الامام باليس بقران و التعمود و الاعاء و قد ذهب  
 ابن حزم الى ان الموت لا ياتي بانزوح و راء الامام قال لان شيعته من القرآن و قد نبى صلى الله عليه و آله خلف الامام الا بالقران  
 و هو ظاهرا لان ان اراد بقوله لان فيه شيئا من القرآن كل توجبه فقد عرفت ان اكثرها حال قران فيه و ان اراد بخصوص توجبه  
 على رضى الله عنه و جهت و هى الى آخره فامسح بالنزع هذا التوجبه اخص و لكنه ينبغي لمن صلى خلف امام ان يتوجه قبل التكبير  
 او دخل فى الصلوة حال قراءة الامام ان ياتي باخص التوجبات ليتفرغ سماع قراءة الامام و لكن ان يقال لا يتوجه بشئ من  
 التوجبات من صلى خلف الامام عليه التكبير لان عمومات القرآن و السنة قد دلست على وجوب الانصات و الاسماع و المتوجبه

حال قراة الامام للقرآن غیر منصبت ولا استمع وان لم یکن نالیا للقرآن الا عند من یجوز تخصیص مثل هذا العموم بمثل ذلك  
 المفهوم اعنی مضموم قرا من القرآن هذا هو التحقيق فی المقام وقد عرضت ما سلفت وجوب قراة الفاتحة علی کل امام وماموم  
 فی کل ائمة ورفدنا ان تکمال الادلة صحاحه للاحتجاج بها علی ان قراة الفاتحة من شرط صححة الصلوة فمن زعم انها صلوة  
 من الصلوات او کتمة من الركعات بدون قاتحة الکتاب فهو محتاج الی اقامته برهان یخص تلك الادلة انتهى المقصود منه  
 و فی اعلام الاعلام بقراة الفاتحة خلف الامام نقل فی منیة المصلی عن الفقیه ابی جعفر المند وانی ان قال لو ادرك المقصدی بالمره  
 فی الفاتحة یا تی بالشاء اتفاقاً ولو ادرك فی السورة فانه شیئی ایضاً عند الامام ابی یوسف لاحمد ذکره فی الذخیره اقول فعلی هذا  
 لان یقر الفاتحة التي قال بوجوبها وتاکد قراها جماعة من اهل العلم مثل الخلفاء الثلثة عمر و عثمان و علی و ابن مسعود و معاذ بن جبل  
 لکان احق و احری و مع ذلك فهو قول لاو ذاعی و اشافعی کما فی محال التنزیل بل و عبد الله بن المبارک و الامام مالک و احمد  
 و ائحق و ابی ثور و داود و الظاهری ایضاً علی ما فی عمدة القاری بل و الیه ذهب اکثر علماء الصحابة و التابعین کما هو المصرح  
 فی جامع الترمذی و نیل الاوطار و تفسیر النبی ابوری و غیرها و فی حجة الله الباقية و لیس بحیث لا یشوش علی الامام حمدا  
 اولی الاقوال عندی و به یجمع بین الحدیث و مثله فی ازالة الخفا عن خلافة الخلفاء و هذا فی البخریه و السریة علی الاطلاق و اما  
 فی السریة و حد ما فروی ذلك عن عبد الله بن عمر و هو قول عمرو بن الزبیر و القاسم بن محمد و به قال الزهری و مالک ابی المبارک  
 و احمد و سقی کما ذکره البغوی و هو مذنب اکثر و علیه محمد و هو الاظهر فی الجمع بین الروایات علی ما قاله القاری فی المرقاة و فی المند  
 و البحر الرائق و یستحسن ذلك علی سبیل الاحتیاط فیما یروی عن محمد و نقل فی الکفایة عن الامام ابی حفص ایضاً عدم الکراة و قال  
 القسستانی فی شرح مختصر الوقایة و عن الطرفین لا بأس و هو المرجح فی المعاملات المنظریه و هو مذنب اکثر علماء و تحقیقیه و انهم  
 المحققین و الطائفة الصوفیه رحمهم الله تعالی علی ما فی التفسیرات الاحمدیه و نیل الامانی شرح مختصر الشوکانی و قال العینی فی زیارة  
 صحیح البخاری بعض اصحابنا یستحسنون ذلك فی جمیع الصلوات و بعضهم فی السریة فقط و علیه فقهاء و ائجاز و الشام تنسی ما فی  
 الاعلام ملخصاً و انما گفته اند که در سند روایت عبادہ نزد نسائی و ابوداؤد و نافع بن محمود است و استور بحال است علیانی اتفق  
 پس جوابش آنست که نافع مذکور از رجال نسائی و ابوداؤد و بخاری در جزء القراة است چنانکه محمد بن اسحق از رجال بخاری  
 بطریق تعلیق و مسلم و ابی یوسف و کذا فی التقریب و سلم صحیح خود احادیث سه قسم آورده یکی از حفاظ متفقین دو م از مستورین  
 متوسطین در حفظ و اتقان قال القاضی عیاض و كذلك فعل البخاری و ابن صلاح گفته حدیث حسن و دو قسم است حدیث  
 لا یجاء سناده من مستور انتهى از یغایب شد که متر حال علی الاطلاق از حساب جرح نیست بلکه نوعی از تعدیل است از  
 که جمله استثنایه الامام القرآن بل حفظ اسناده لیس بذک تضعیف کرده سخن او در برابر تعدیل جمعی از حفاظ کما تقدم مقبول  
 نیست و زیلعی که تضعیف حدیث عبادہ از احمد و جامعه ذکر کرده کما یبغی نیست زیرا که مذنب احمد و جوب قرارت فایحه  
 خلف امامت کما یلوح ما سبق و قال الترمذی و هو قول مالک بن انس و ابن المبارک و الشافعی و احمد و اسحق یرون القراة

خلفت الامام اتسی پس حدیث عباده را بالمره نصیحت گفتن دلیل حمل از علم حصول حدیث است با آنکه در سنن ابوداؤد حدیث  
 عباده بدون توسط محمد بن اسحق باین لفظ آمده لاصلوٰة لمن لم یقر بفاتحة الكتاب ضاعداً و همچنین حدیث نافع بن محمود و بلفظ  
 الامام القرآن آمده و دران محمد بن اسحق نیست پس معلوم شد که استثنای مذکور صحیح است ابوداؤد گفته عن کحول عن عبادة  
 نحو حدیث الربیع بن سلیمان قالوا انکان کحول یقر فی المغرب والعشاء و أصبح بفاتحة الكتاب فی کل رکعة سزا قال کحول قر فیها  
 جهره الامام ان قر بفاتحة الكتاب وسکت سزا فان لم یسکت قر بها قبله و بعد و بعد لا تکرر کما علی حال انتی و هم در ابوداؤد  
 حدیث ابوسعید خدری و ابوهریره آورده و در سندش محمد بن اسحق و نافع ابن محمود نیست و لفظ ابوهریره این است قال  
 رسول الله صل علی صلوٰة لم یقر فیها بام القرآن ففی خلدان غیر تمام و ایحدیث را سلم هم روایت کرده و آنچه مجاری در جوش  
 گفته درین حدیث دلیل بران نیست که مراد آنحضرت صلیم بران نماز و را امام است و ابوالدرداء نیز مثل آن از رسول خدا  
 صلیم شنیده و در حق ما موم تفصیله بلکه خلاف رای ابوهریره دیده پس این و هم فاسدست زیرا که صلوٰة ناقصه یا حقیقه  
 صلوٰة نبی ناسند و از ابوهریره درین باب تنها همین حدیث مروی گشته بلکه احادیث دیگر بسیار آمده که تقدم بعض منها و بنا بر  
 همان احادیث ابوهریره ما موم را حکم بقراءت کرده و لفظ ضارج را بمعنی نفی صحت و اجزا تفصیله و لهذا چون ابوالسائب گفته  
 یا ابوهریره انی کون احیاء و را الامام ابوهریره غیر ذراع او کرده و گفت قر بها فی نفسک یا فارسی بعده ذکر قسمت فاتحه  
 سیان عب و او تعالی بطریق رفع ذکر کرده و از اینجا است که نووی فرموده بذالوید و جوبس قراة الفاتحة علی الامام و حسن ما  
 اقره سزا بحیث تسمع نفسک و مخالفت رای ابودرداء اگر بسند صحیح ثابت شود و مضمون مقصود نیست زیرا که احادیث صحیح فرموده  
 درین باب مطابق حکم ابوهریره است کما تقدم و همچنین حمل احمد و جابر حدیث لاصلوٰة را بر وحدت صلی با وجود عموم نفس و تالیف  
 بشو اهد و دیگر که مشتمل بر تصحیح استثنای ام القرآن انضات امام بلا وجهی و بجهت سوال نیجابه و چهارم سوا فی فاتحه نبوی  
 در پس امام خواندن هم جائز است یا نه جواب جائز نیست زیرا که در حدیث مرفوع آمده هل تقرؤن اذا جهرت بالقراة فقالوا  
 بعضنا انما تصنع ذک قال فله انما قول مالی نیاز عنی القرآن فلا تقرؤا انتی من القرآن اذا جهرت الالبام القرآن رواه ابوداؤد  
 و عن عبادة بن انصابت قال قال رسول الله صل علیه الایقر ان احدکم شیئا من القرآن اذا جهرت بالقراة و اقرطنی گفته رجاء کلم  
 ثقات و در رو حدیث اگر چه استثنای مذکور نیست لیکن زیادت آنکه مقبول است نزد جمهور اهل علم و حدیث دلیل است بدست  
 چیزی در پس امام و در حالت جهرام و آمده احمد گفته ما سمعنا احد یقول ان الامام اذا جهر بالقراة لا تجزئ صلوٰة من لم یقر و حق  
 فرموده و اذا قرئ القرآن فاستمعوا له و انصتوا و زید بن ثابت گفته للقراة مع الامام فی شیء رواه مسلم و عن جابر یغناه  
 و هو قول علی و ابن مسعود و و کثیر بن الصعبة و در حدیث ابوهریره و ابو موسی است و اذا قرأ فانصتوا پس حطوتم انصت و یهاش  
 قراة امام است و انصت فاستمع بهر نیست بلکه شامل مسریه هم است پس واجب سکوت باشد علقاً نزد قراة و این هم  
 در فتح القدر از ابن مسعود آورده که گفت انصت فان فی الصلوٰة لتسطوا و یکفیک الامام رواه محمد بن الموطا و بن سعد بن ابی قح

قال وددت الذي يقير خلف الامام في فية جرة وفي رواية في فية حجر وعن عمر بن الخطاب ليست في فم الذي يقير خلف الامام  
 حجر وعن ابى حمزة قال قلت لابن عباس اقرء والامام بين يدي قال لا رواه الطحاوى وعن جابر قال لا يقير خلف الامام ان حجر  
 ولا ان خافت وعن علي بن قريظ خلف الامام نقدا خطأ الفطرة وفي المبسوط وضع المقتدى عن القراءة خلف الامام مروى عن ثمانين  
 من كبار الصحابة قد سماهم اهل الحديث انتهى ونحوه في العيني شرح البخارى وزاد منهم المترضى والعبادلة الثلاثة فكان اتفاقهم  
 بمنزلة الاجماع فمن هنا نقل صاحب الهداية على ترك القراءة خلف الامام اجماع الصحابة فسماه اجماعا باعتبار اتفاق الاكثر عن  
 زيد بن اسلم قال كان عشرة من اصحاب سبى صلحهم يهونون عن القراءة خلف الامام اشده النسي ابو بكر وعمر وعثمان وعلي وعبد الرحمن  
 بن عوف وسعد بن سعد وزيد بن ثابت وابن عمر وابن عباس قال الشيخ محمد عابد السندى ولم يثبت رد احد منهم عليهم عند  
 توفر الصحابة فكان اجماعا مسكوتيا انتهى وعن موسى بن عقبة ان رسول الله صلعم وابا بكر وعمر كانوا يهونون عن القراءة خلف الامام  
 اخرجه عبد الرزاق وعن علقمة بن قيس لئن اعرض على جرة احب الي من ان اقرء خلف الامام رواه محمد وفي العيني قال ابن سعد  
 على فوه تروا وعن علي ليس على الفطرة اخرجه الطحاوى وعن ابراهيم الذي يقير خلف الامام فاسق وعن زيد بن ثابت لاصولة له  
 وقال المشركي نفسه صلواته في قول عدة من الصحابة وعن ابى الدرداء ما رى الامام ان ام القوم الا قد كفاهم وعن ابن عمر بن  
 صلح خلف الامام كفته قرأته وفي لفظ بكيفيك قرأه الامام وعن ابراهيم ان اول من قرء خلف الامام جل اتم يعني نسب  
 الى البديعة او الى السمعة وفي الكرامى عن الشعبي ادركت سبعين بدرى كلمهم قالوا لا يقير خلف الامام ذكره على القارى كسب ابن  
 آتاهم فوفد دالات دارند برآنك مقتدى در پس امام بيج شى نخواند وفاقمه از اين منع خاصست بادل صحیح واره درين باب چنانکه  
 بعضى ازان در جواب سوال پنجاه وسوم گذشته وحقنیه که این آثار را شامل فاتحه میگویند چنانچه نیست زیرا که درین آثار  
 تصریح بفاتحه نیامده که در مانجی فیه حجت باشد بلکه این آثار موافق احادیث صحیحست که در منع مقتدى از قرات دخلت  
 امام بنا بر منازعت وخطبان وارد شده وآن منع در معادى فاتحهست جمعا بین الادلة و اگر تسلیم کنیم که این آثار در منع قرات  
 بطریق عمومست و فاتحه هم در آن داخل پس معارض خواهند بود با بنا صحیح هم فوه و تعارض میان اثر و تبرئتان کرد زیرا که  
 برای رفع دلیل صحیح ناقل صحیح یا سادى باید و آن موجود نیست و بعضى این آثار و اقوال مرجوح و مجوحست مثل قول علی  
 رضی الله عنه که ابن همام در رفع القدير نقل کرده قال ابن جبان فی کتاب الضعفاء هذا بروایة عبد الله بن ابى لیلی الانصاری  
 عن علی و هو باطل و کففى فی بطلان اجماع المسلمین علی خلافه و اهل الکوفة تا ما اختاروا ترک القراءه خلف الامام فقط لانهم صحیح و  
 ذلک ابن ابى لیلی بذراجل جمول انتهى بعهده ابن همام گفته نویس ما نیسه الى اهل الکوفة بصحیح بل هم یمنون و هجى عندهم نکره  
 انتهى و اگر چه در بخان بن جام قائل بر اینست شده اما مسکوت او بر نقل اجماع مسلمین بر خلاف او دلیل صحت اجماع مذکورست  
 او این اجماع معارض اجماعیست که صاحب هدایه ذکر آن کرده زیرا که در آن اتفاق جمعی از صحابه نشان میدهند و درین  
 اتفاق جمله مسلمین جز اهل کوفهست فاین نه از من ذاک و از قواعد اهل اصول معلومست که خلاف شخصی واحد نقض اجماعست

چه جای جمع کثیر حال آنکه ترمذی در سن خود گفته و اهل علی بن ابی طالب در حدیث فی القراءه خلف الامام عند اکثر اهل العلم من صحابه النبی ص  
 و التابعین و نیز بعض محشین بدایه رد دعوی او بابت اجماع کرده و گفته که اگر این اجماع منعقد میشد امام شافعی را ضرر و صرفت  
 آن حاصل می شد و همچنین بعض شرح در رد قوی کرده اند درین اجماع و بودن جمع غیر و جم کثیر از سلف صالح و بجانب خلاف آن  
 موجب نظامی این دعوی قرار داده و هو احواب پس متعین شد که مراد صحابه تابعین از قراءت در پس امام منع از اعداد  
 فاتحه سنت که مخصوص صحیحی محکم و هنوز نفسی از احادیث صحیحی که صالح تعارض بان باشد موجود نیست و بسند  
 و عدم ذکر فاتحه درین منع حجت قوی است بر استثنای او ازین حکم و هر که زعم میکند که فاتحه هم در آن داخل است وی محتاج است  
 بسوی بیان دلیل خارجی بر آن و حجر و مذہب اهل رای و دلیل عموم این آثار نمی تواند شد و بعد و رود سنت مطهره باین کثرت  
 در باره قراءت فاتحه خلف امام هرگز ممکن نیست که احدی از صحابه فتوی بر خلاف وی دهد شان صحابه رضی الله عنهم ازین  
 بالاتر است که خلاف حدیث صحیح کنند و بدان تقوه نمایند بلکه حقیقت حال همین است که نص قرآن کریم اذ اقرئی القرآن  
 فاستمعوا له و انصتوا و حدیث و اذ اقرأ فانصتوا و دیگر احادیث که در منع قراءت بنا بر نمازعت و خلفان وارد شده اند  
 حکم کردند بانصت ماموم نزد چهار امام بقراءت یا ستر او در معادای فاتحه و عن ابی هریره انصرف رسول الله صلعم من صلوة بهم  
 بالقراءة فقال بل قرمعی احد فقال جل نعم یا رسول الله قال مالی انانزع القرآن فاتمی الناس عن القراءه فیما یخبر فی القراءه روا  
 مالک فی الموطا و ابی حنیفه و ابن جریر و ابن کثیر عن ابی هریره و قوله فاتمی الناس  
 آخره مدبرج فی الخبر من کلام الزهری بن علی الخطیب التقی علیه البیاری فی التالیخ و ابوداؤد و یعقوب بن سفیان و الذہلی  
 و الخطابی و غیرهم و نیست مخالفت میان این کریمه و حدیث و میان حدیث عباده زیرا که حدیث عباده خاص است و این  
 اوله عام و بنا خاص بر عام مقررت نیست محیی ازان یا مقید است و حمل مطلق بر مقید واجب چنانکه در موهل مقرر شده  
 و تسلطانی در شرح بخاری گفته است بل من سقطها عنه فی البهریه کالما لکیته بحدیث اذ اقرأ فانصتوا و اه سلم و اولاد لانه فی  
 لامکان الجمع بین الامرین فینصت فیما بعد الفاتحه او نصت اذ اقرأ الامام و یقر اذ اسکت قال و قد ثبت لاذن بقراءه  
 الفاتحه للماموم فی البهریه بغیر قید نیار و اه المؤلف یعنی البخاری فی جزء القراءه و الترمذی و ابن حبان عن عباده فلا تفعلوا  
 الا بالفاتحه الکتاب فانه لا صلوة الا بهما و رواه حدیث الباب ما بین بصری و کلبی و فی القدر و لعنقه و القول و اخرجه سلم فی الصلوة  
 و کذا ابوداؤد و الترمذی و انسائی و ابن ماجه اتقی و یضای و گفته احتجاج بکریمه مذکور ضعیف است و بعض محشین او گفته  
 بلکه مرد دست بجز صحیحین یعنی حدیث لا صلوة الا بالفاتحه الکتاب و جمو گفته اند که سبب نزول این کریمه روایت ابو هریره است  
 کما اخرجه ابو یزید بن ابی شیبته و ابن جریر عن انهم كانوا يتكلمون فی الصلوة نحو انهم قاموا بالصلوة و اخرجه ابی حنیفه عن عبد الله  
 بن منفل و بیان رفته است جماعتی از مفسرین چنانکه در معالم و کشف و حاشیه کمالین و غیره مذکور است و قوی گفته نزول  
 او در ترک جهر خلف امام است رواه زید بن اسلم عن ابی هریره و کلبی گفته که انوا یرفعون اصواتهم فی الصلوة صین مع ذکر الله

والنار فنزلت وقتاده گفته كان الرجل ياتي وهم في الصلوة فيسلم فسلم صلوة وكم يحيى فنزلت وسعيد بن مسروق وخطاب  
گفته که درباره خطبه نازل شده است که از ذکر لغوی و احوال زن در عهد ابن ابی شیبته و غیره من بجا هر دو را فنی از این نوع اخذ  
نسبت بسوی بسیاری از مفسرین کرده اقول و هذا منظر فیه فان آتایه مکیه و انقلب انما وجبت بالمذنبه کما لا یخفی ذلک علی  
المتتبع الواقف که از افاد القریظی و الخطیب و الخازن و من هذا من دعویهم و دار قطنی از حدیث ابی هریره آورده که گفت نزلت  
فی رفع الصوت و هم غلظت لینی صلعم فی الصلوة و ابو الشیخ از ابن عباس آورده که انما فی الجمعة و العیدین و ابن جریر از ابن مسعود  
روایت کرده که گفت کننا سلم بعضنا علی بعض فی الصلوة فنزلت و آنکه امام احمد گفته اجماع کرده اند بر آنکه نزلت و این خبر را  
نماز است بر فرض صحت این قول هر ادیان رفع صوت و کلام خواهد بود و لا غیر یا آنکه مقرر در اصول آنست که استنبار بجموع  
لفظ است نه بخصوص بسبب این حمل آن بر اعدای فاتحه اولی است جمعا بین الادلة زیرا که سیاق کریمه مذکوره و آنکه کربک  
فی نفسک تضو عا و خیفه مشیه است بسوی آن کما صرح به القاضی فی تفسیره و علاوه از کتب اجماع است احادیث  
قرات فاتحه خلف امام در صحیح ابن خزیمه و ابن حبان و مستدرک حاکم و دار قطنی و معجم کبیر و اوسط طبرانی و جامع کبیر و بیرونی  
و دیگر دو این اسلام هم بسیار آمده علی ما فی الاعلام و روایت آثار مرویه در سند امام ابو حنیفه و مؤطای امام محمد و امثال آن  
مقدم و مصادم روایات این کتب نمی توانند شد چنانکه بر عارف اصول حدیث غیر مخفی است حاصل آنکه این منع در اسناد  
فاتحه است و قرات فاتحه خلف امام مذموبه جمهور اهل علم از صحابه و تابعین و ائمه محدثین و اکثر مجتهدین است جز اهل کوفه و صحابه  
را می که جز آثار مذکوره و تمسک بآیه و بعض اخبار مجروره سنندی قوی ندارند و روایت از عمر بن خطاب درین باب نیز در بعضی  
باین طریق است عن یزید بن شریک انه سأل عمر عن القراءة خلف الامام فقال اقر بفاتحة الكتاب فقلت وان كنت انت  
قال وان كنت انما قلت وان جهرت قال وان جهرت و این روایت اهل دلیل است بر آنکه روایت اهل کوفه از صحابه  
و مرجع قرات برای موم محمول بلکه متعین بر اعدای فاتحه است و در اوقات الخطا عن خلافة الخلفاء بعد ابراهیم و اثر مذکور گفته و اجمع  
ان القیج فی الامس ان ینزع الامام فی القرآن و قراة الماموم قد فیضی الی ذلک ثم ان اشتغال الماموم بناجات ربططوب  
تعارضت صلوة و منسدة فمن استطلاع ان یاتی بالصلوة بحیث لاتحدشها منسدة فلیفعل و من خاف المنسدة ترک التبی قدر  
حجة الله البالغة درباره قرات گفته هذا ولی الاقوال عندی و یجمع بین احادیث الباب انتهى و هم در ان نوشته ما ذکره ان  
صلعم بلفظ الکرنیة کقولہ لاصلوة الا بفاتحة الكتاب فانها تنسیبه بلیغ علی کونه رکناً فی الصلوة انتهى پس آنچه  
در رساله دلیل قوی ذکر کرده که کلام شاه ولی الله دلالت میکند بر آنکه مذموبه شافعی درین مقدمه خلاف جمهور است  
صحیح نیست زیرا که وی هم درین هر دو کتاب قائل بقرات فاتحه در کتبت او در نماز شده پس چه قسم مذموبه شافعی را  
خلاف جمهور خواهد فهمید و آنکه این همام قرات را بطریق احتیاط رد کرده و گفته احتیاط در عدم قرات است زیرا که  
احتیاط عمل است باقوی دلیلین و اقوالها المنع پس زما سبق معلوم شده که اقوی دلیلین قرات است نه منع فاندفع

ما قال علاؤه آن شعرانی در میزان گفته ابوحنیفه و محمد را درین مسأله دو قول است یکی عدم وجودش بر مومتم و این قول تسبیح  
 هر دو است که محمد آزاد کتب خود درج کرده و نسخ آن منتشر شده و دوم استحسان او است بر سبیل احتیاط و عدم کراهت نزد فقها  
 بحدیث مرفوع لا تفعلوا الا بام القرآن و عطا گفته کاناویرون ان علی المأموم القراءه فیما یخبر فیہ الامام و فیما یکره فیما یکره  
 قولها الاول الی الثانی احتیاطاً انتهى و مشک نیست که شان ایمنه دین و مجتهدین همین است که نزد وضع حق از باطل برگردند  
 و چون رجوع این هر دو امام از قول خودشان بیاید ثبوت رسیدن جنگ اهل رأی درین مقدمه بی سود شد و لهذا امام خود شخص  
 میل بسوی این قول کرده و ملاجون در تفسیر احمدی استحسان آن از طائفه صوفیه و شیخ خفیه مثل امام محمد حکایت نموده و  
 معمول مرز مظهر جانجانان نیز زمین قراءت بود و خود شیخ عبدالرحیم والد شاه ولی الله محدث فاتحه در حالت اقتدا و نماز خانها  
 میخواندند کذا فی انفس العارفين و آنکه در امثال نهامیه و غیره کسر سنان قاری و خلف امام نقل کرده پس ششغال بر تدابیر  
 جهوات و باطیل کار اهل علم نیست و از اینجا دریافته باشی که استلال خفیه در منع قراءت فاتحه بکریمه مذکور و حدیث اذ قرء  
 فاضتوا تمام نیست بآنکه ابوداؤد گفته این زیادت غیر محفوظ است و بیستی در کتاب لمعنه آورده که حفانا اجماع کرده اند بر  
 خطای این لفظ و مثله قال الدارقطنی و ابن عیین و اگر چه صواب ثبوت اوست در بعض طرق لیکن بعد ثبوت هم منتهی بر  
 احتجاج بر مدعایست که تقدم و اگر احتجاج هم صحیح شود علی الاطلاق خواهد بود زیرا که مشایخ خفیه نیز متفق اند بر صحت و سنیت  
 قراءت ثنا و قنوت و تسبیحات رکوع و سجود و ششم و تکبیرات در پس امام مگر آنکه قراءت را مقید بقرآن کریم سازند و عموم افاد  
 کریمه مذکور برای نماز بهر چه و سربینه نیز محل نظر است حدیث ابی بریرة فاعتقی الناس عن القراءه مع رسول الله صلعم فیما یخبر  
 بالقراءه رواه الترمذی و قال ابی الباب عن ابن سعید و عثمان بن حصین و جابر بن عبد الله و هذا حدیث حسن و بیس فی الحدیث  
 نایب علی سن رای القراءه خلف الامام لان ابابیرة هو الذی روی عن النبی صلعم هذا الحدیث و روی عنه انه قال من صلح صلوته  
 لم یقر فیها بام القرآن فی ضدان غیر تمام فقال له حال الحدیث انی کون احیانا نادر الامام قال اقردها فی نفسک و روے  
 ابو عثمان التمدی عن ابی هریره قال امرنی النبی صلعم ان انا دی ان لاصلوته الابقره فاتحه الكتاب و احتما ر اهل الحدیث ان لا یقر  
 الرجل اذا جهر الامام بالقراءه و قالوا یتبع سکتات الامام و قد اختلف اهل العلم فی القراءه خلف الامام فرأى اکثر اهل العلم من  
 اصحاب نسبی صلعم و التابعین و من بعدهم القراءه خلف الامام و یقول مالک و ابن المبارک و الشافعی احمد و سقی و روی  
 ابن المبارک انه قال انا قرء خلف الامام و الناس یقرؤن الا قوم من الکو فبین واری ان من لم یقر صلوته جائزه و شد و قوم من  
 اهل العلم فی ترک قراءه فاتحه الكتاب و ان کان خلف الامام فقالوا لا تجزى صلوته الابقره فاتحه الكتاب و صده او خلف الامام  
 و ذموا الی ما روی عباده بن الصامت عن نسبی صلعم و قد عباده بن الصامت بعد نسبی صلعم خلف الامام و قال قول النبی  
 صلعم لاصلوته الابقره فاتحه الكتاب و بقره قول الشافعی و سقی و غیره و اما احمد بن حنبل فقال معنی قول النبی صلعم اذ کان و صده  
 و اجمع بحدیث جابر بن عبد الله حدیث قال من صلی رکعت لم یقر فیها بام القرآن فلم یصل الا ان یتکون و را بالامام قال احمد

فمنذ اجل بن اصحاب النبي صلعم تاويل قول النبي صلعم ان هذا اذا كان دعه و اختار مع هذا القراءه خلف الامام وان لا يتكلم  
الرجل فاتحه الكتاب وان كان خلف الامام انتهى ما في سنن الترمذي وازين عبارات جامع معلوم شده كه شافعي رسم درين مسئله  
خلاف جمهوريت چنانكه بعض خاصين فهميده اند و تيز دريافت شده كه ترك قراءت محج عليه نيست چنانكه مرغباني گفته و اختيار  
احمد قراءت رخصت امام باوجود قبول تاويل جابر لابن سفيان بر احاديث ديگر خواهد بود كه بوي سيبه باشند زيرا كه امام حمدي  
المدعيه اخذ نميست در اتباع سنت و ترك اجتماع عن التعارض و تيز معلوم شده كه ايمه ثلثه درين مسئله در جانب قراءت اند  
و تماثل كنند و زياد يك جانب كه عدم قراءت باشد بلكه ابو صفيه و محمد بن زبير بقول شعراني رجوع کرده اند بسوي قراءت احتياطاً و تحسناً  
و احمد بر عمل الوفاق و الاتفاق غير من الاختلاف و رحمت بودن اختلاف در جاي است كه هر دو جانب در قوت دليل يا خد بل برابر  
باشند و در جاني كه آنها خد مجموع و ترك نصوص صحيحه محكمه لازم آيد و معارض مقدم با مساوي موجود نباشد كما فيما نحن فيه  
عزضند درين مسئله حق با اهل حديث و ايمه ثلثه بلكه ربه است و حكايات اجماع مردود است زيرا كه اين همه سلف در ان خلاف  
كرده اند فاي ان الاجماع و اجماع و افاق قواعد اصول حمل آيه بر معادى فاتحه است جمعا بين النصوص و كتب سنت مطهره و دو او اين  
اسلامه طابع است با حديث صحيحه و اخبار حسان قاضيه بوجوب و كفايت فاتحه در نماز و لزوم قراءت او در بين امام زبير بن  
بسوي آن واجب است بنا بر عام بر خاص حامل مطلق بر تفيد و آنكه بر شقيه ترمذي و ابو داؤد و مطبوع در حلي و ابواب قراءت  
فاتحه و احاديث او نقل خلاف حقيقه و تقويت منع قراءت بزعم خود در برابر احاديث وارد درين مقصود و جعل آيه غايه  
مكايده و نهايت شقاق و كمال اسات ادب با جناب سالت است تجاه ائمه عنا و عنه بلكه اين قسم معاملة با احاديث ديگر نيز فرسته  
با آنكه در بيان اخبار صحيحه و آراء اهل ابي حنيفة تقابل و تناسب نيست و ما حسن قال الشوكاني في شرح المنتقى في امثال هذا المقام  
و هذا الكلام و كم من موطن من المواطن يقول فية لشارع لا يجزي كذا ولا يقبل كذا ولا يصح كذا او يقول المتسكون بهذا الرأي يحرم  
ويقبل ويصح و لشل هذا عند السلف من اهل الراي انتهى سوال پنجاه و نهم دليل منع مقتدي از قراءت فاتحه خلف امام است  
و جواب آن قائلين قراءت چه سيبه هند جواب دليل منع چند چيز است اول كرميه فاذا قرئ القرآن فاستمعوا له  
واصبروا لعل تنالوا رحمة من ربكم و چيز است ثاني استماع دوم سكوت پس عمل بهر دو بايد كرد و اول خاص بجهريت  
و ثاني نيست پس جاري شود بر اطلاق خود و واجب گردد سكوت نزد قراءت مطلقاً و اين ثني بر ان است كه ورود آيه در باره  
قراءت در نماز است و احد گفته مردم اجماع کرده اند بلكه اين آيه در نماز است و ابني بن كعب گفته چون اين آيه نازل شد قراءت  
خلف امام ترك كردند و جواب زير آيه و اجماع در جواب سوال پنجاه و چهارم گفته شده در راي و تفسير خود گفته مردم را درين قول  
يكى اجراي آيه بر عموم آنها كه بر عايرين طريق و معلوم صبيان هم اعضا است و نه قول الحسن اهل الظاهر دوم آنكه نزول او  
در تحريم كلام در نماز بوده و اين قول ابو هريره و قتاده است سوم آنكه نزول او در ترك جهر بقراءت و راء امام است بقول ابني حنيفة  
او اصحاب چهارم آنكه در باره سكوت نزد خطبه است و اين قول سعيد بن جبير و جابر و مطا و عقول از شافعي است و لفظه از فضي



از جمله است اگر چه فایده دیگر اینست که میز فقیه و جوابی انصافت یکبارست و فقها اجماع کرده اند بر جواز تخصیص عموم قرآن  
بمخبر واحد پس عموم این آیه مخصوص باشد بحديث لصلوة لمن لم یقر بفتح الکتاب و قوله لصلوة الا بفتح الکتاب  
فوجب المصیر الى تخصیص عموم هذه الآية بهذا الخبر وقولنا غیر آنست که خطاب در آیه با کفارست در ابتدای تبلیغ نیست خطاب  
با مسلمانان و بهذا قول حسن مناسب و اگر از ادبار قرأت ماموم گوئیم در آیه که نیت و ما قبل او هیچ تعلق حاصل نمیشود و بقرآن  
نظم قرآنی فساد ترتیبست بجهت بدقت ان جمله علی ما ذکرناه اولی و عندنا ایضا استلال انصافت باین آیه من کل  
الوجه لانا بینا بالدلیل ان هذا الخطاب لا یتناول المؤمنین و انما یتناول الکفار فی اول زمان تبلیغ الوحی و الذمعة التي تخصها  
و حدیث عباده و جز آن مخصوص این عموم و مقید این اطلاقست و آنکه حدیث مذکور را در دلیل قوی ضعیف و متروک العمل  
اتفاقا قرار داده یعنی بر قلت اطلاع یا جهل یا تعصبست که مایه کما یلوح کما سبق و احادیث منقذ قرأت نزد جهر امام و منارعت  
قرآن معمول بر اعدای فاتحه اند پس صحیح تعارض با حدیث عباده نخواهند بود و قطع حیرت بر شافعیه درین سلیحه محبت قلت  
عمیو طاعنست زیرا که اخبار متعدد و صحیح درین باب بیشتر گذشته و اختیار قرأت فاتحه در سکتات امام برای جمیع میان اوله  
تجزیه کرده اند و نه بعد تخصیص فاتحه از عموم که میسر هیچ ضرورت زمان سکتات نیست و نه انتظار سکوت امام لازم بلکه ظاهر  
احادیث آنست که درین جبهه امام بقرات فاتحه مقتدی هم فاتحه بخوانند پس میتوان گفت که سکوت محتاج دلیلست و در قلب  
مؤمنین لازم نخواهد بود و تخصیص انصافت برای استماع از قبیل رانیست که از هم بعضی بکلمات انصافت نمی باشد مگر برای استماع  
و این جز در صورت جهر امام تصور نمی شود بلکه مقتدی که بر بعد از امام باشد و قرأت امام مسموع او نشود و ظاهر آنست که بر  
انصافت لازم نیست و لونی ابهریه و قول قاسم بن محمد که قرأت فاتحه و ترک آن هر دو از صحابه و تابعین آمده و دلیل خاص  
بر ترک قرأت نیست علاوه آن آثار موقوفه از روایه هم صحاح است تعارض با اخبار فرعونیه باشد که کافی در رسالت بلکه  
استلال بدان در باری خصوص از باب سادات ادب جناب نبوتست صلوات الله علیهم کل احد یؤخذ من قوله و یرک الارسول الصمد  
صلواتهم و هم که میباید فاقر و اما انیس منتهی گویند فرض قرأت مائیسست و تعیین فاتحه بحديث ثابت شده پس اجب باشد و تارک  
او آثم گردد و اما نماز بدون وی مجزیست و خواندن فاتحه شرط صحت نماز نیست و تبوت فرض ما یزید علی القرآن نمی شود  
پس حافظان بجز در جوابش گفته که این تعویلتست بر رای فاسد که حاصلش در بسیاری از سنت مطهره بلا بران و محبت  
نیرهست و تشدیدین رای با آنکه آیه مصرحست تجزیه و در تعیین فاتحه نشین آن تجزیهست قطعی منسوخ بطن نمیشود و هیچ اجب  
توجه نفی بسوی کمال منسوخست بدلیل تحول اهل قبایسوی کعبه عظیمه بجز واحد و عدم انکار رسول خدا صلواتهم بران بلکه مع فرمود  
وی اهل قبایر او بر تقدیر تسلیم عمل نزاع از ان خارج باشد زیرا که منسوخ استمر تجزیهست و آن ظنیست و نیز نزول آیه  
در قیام دلیلست نه در ما نحن فیه پس قول دی سجاءه تا یسخر عمل مسین یا مطلق مقید یا بهم فسرست زیرا که متیسر برای حفظ  
مسلمین همین فاتحهست و بعضی گفت اند که مراد تا یسخر از ادب علی الفاتحهست جمعا بین الادله زیرا که حدیث فاتحه زیادست

که بی محارضا واقع شده و بند آسن و بعضی گفته اند که این آیه منسوخ است بحديث تعيين فاتحه و این قول متعقب است  
باجمال و اطلاق نسخ و ظاهراً و باهام تفسیر و از وی در زیر این کریمه گفته در وی دو قول است اول آنکه مراد این قرأت  
ناز است زیرا که قرأت یکی از اجزای صلوة باشد پس اسم جزیر کل اطلاق کردند ای فصلوا ما تیسر علیکم و برین تقدیر حسن گفته  
مراد نماز مغرب و شام است و دیگران گفته اند بلکه واجب تجدید نسخ شده اکتفا باینکه سر نه کرده بعد از این اکتفا بمجموع نماز پنجگانه منسوخ  
گردید قول دوم آنکه مراد بدان قرآنه قرآن مجید است و غرض از آن در است قرآن است تا از نسیان مأمون باشد زبان عبادت  
قیام پس از صاحب آنحضرت صلوات الله علیه و تطوع گردیده و بر آنحضرت صلوات الله علیه و چون معنی فاقروا نیز و بعضی مفسرین  
فصلوا قرآرا یافت به نیکو است لال بحریمه در مخرج فیس قاطش و آنکه معنی تخصص بودن حدیث عبادت مرآه رسانائی می گفته  
و متعقب تعسر قرار داده کما یبغی نیست زیرا که اهل اصول تخصیص آیه بحديث رفته اند و آنکه گفته سوره اخلاص اکثر تیسر است از فاتحه  
پس تعیین فاتحه در تیسر یعنی چه جایش آنست که بی شنبه سوره اخلاص اکثر تیسر است از فاتحه اما در سنت تخصیص سوره اخلاص از  
عموم آیه نیامده و در قرأت فاتحه احادیث کثیره مستفیضه مشهوره وارد شده پس در حقیقت این تخصیص از طرف شارع است  
نه از طرف امت و قد جازنا بهما علی ما بالقرآن الی طریق فرض شارع ما حکم بقرآرت سوره اخلاص در نماز و جلد رکعات نماز از جهت  
و سرت و نما و پس امام سید که بقرآرت فاتحه در هر رکعت کرده است بی شبه قائل می شدیم بان و فاعل آن گشتیم و آنکه مفسر  
و مبین بودن حدیث را برای کریمه مذکوره انکار کرده پس این انکار بعد و در احادیث صحیح در استثنای ام القرآن بطریق کثیره  
و شواهد و تعلقات جمله حضرت بقصود نمی رسد و احتیاج باین کلام بر تقدیری می شود که قائل شوند باینکه حدیث سنی صادق و دل  
مقتضیه فرضیت قرأت فاتحه است و اما بر قول وجود زائد فزاند پیش هیچ اشکال در تحتم مصیبه بسوی قول بقرآرت بلکه قول  
بشرطیت فاتحه نیست و قد صحیح عن ابی سعید عند ابی داؤد انه قال مرثان نقر فاتحه الکتاب و ما تیسر و رواه ثقات قال بن  
سید الناس اسناد صحیح و مثله قال الحافظ ابن حجر و اما حدیث ابی سعید بلفظ لا صلوة الا بقراءة الکتاب و غیره باینکه این سیدان  
گفته اند در این لفظ من این جار و اما حدیث ابو هریره نزد ابوداؤد بلفظ لا صلوة الا بقراءة الکتاب پس در  
سندش جعفر بن میمون غیر نکره است کما قال النسائی و قال احمد بن یحیی فی حدیث و قال ابن عدی کتب حدیثی فی الضعفا  
و نیز ابوداؤد این حدیث را از طریق او از ابی هریره بلفظ امر فی رسول الله صلوات الله علیه ان نادى انه لا صلوة الا بقراءة الکتاب فان اذ  
روایت کرده و نیست روایت اولی از ابی هریره و نیز بر فرض صحت هم این روایت در جنب احادیث صحیح و غیره  
فاتحه الکتاب و عدم اجزا صلوة بدون آن واقع ندارد و سوم آنکه در حدیث عربی آمده ثم اقرآرتیسر معک من القرآن رواه  
البخاری و این استدلان همان استلال بکریمه فاقروا ما تیسر عنیه بعدیه است و اجواب بواجب و آنکه گفته اند که اگر فاتحه  
فرض می بود تعلم او واجب میشد و لازم باطل است پس ملزم مثل او باشد زیرا که در حدیث سنی آمده فان کان حکم قرآن  
و الا فاتحه احد و کبره و بلکه رواه النسائی و ابوداؤد و الترمذی پس این ملزم است زیرا که احادیث فرضیت فاتحه مستلزم می

تعلّم است چه بر آنچه واجب برون آید و چه در آنچه واجب است كما تقرّر فی الاصول و آنچه در حدیث مسی آمده دال بر بطلان  
لازم نیست زیرا که این فرض در وقتی است که قرآن با وی نباشد بآنکه تقدیرش بعدم استطاعت تعلّم قرآن ممکن است كما فی  
حدیث ابن ابی عمیر فی صحابی را و در النساء و احمد و ابن ماجه و در ابن حبان و الحاکم و الدارقطنی ان رجلا جاء الی نبی صلعم  
و قال انی لا استطیع ان اخذ من القرآن شیئ فلعننی یا یحیی فی صلاتی فقال قل سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الحمد لله  
و لا حول و لا قوة الا بالله و شک نیست که غیر مستطیع غیر ممکن است چه استطاعت در تکلیف شرط است پس عدول بسوی  
بدل در اینجا نیز دقت در بدل منه قانع در فرضیت یا بشرطیت فاتحه نیست و جواب از لفظ ثم اقرء ما تيسر حک من القرآن که در  
حدیث اعرابی می است آنست که در حدیث مسی نزد احمد و ابو داؤد و ابن حبان چنین آمده ثم اقرء با هم القرآن پس لفظ ما تيسر مجاز  
یا صلیقی تقدیر یا بهم مفسر باشد تا تقدم حافظه تلخیص گفته احتجاج مخفیة علی عدم فرض الاتحة بحديث المسنی صلاته لان فيه اقرء ما تيسر  
معك من القرآن و منه لما تيسر اوجه اقا به حدیث لا تجزى صلوة المتقدم و صل حدیث المسنی علی العاجز عن تعلمها و هو من اجل الابداء  
من الاجابة و در دوام القرآن فی قنعة المسنی صلاته فی بعض طرقة فی السنن انتهی و آنکه حدیث مباد و را از انباریض گویند و زیادت  
بر بعض بخبر واحد نام و ایند از پس این قاعده مجموع است با و له بسیار که در کتاب اصول فقه مذکور است مثل رثا و الخول و جبران  
و اثبات تصحیح وی همه در اینجا معنی گفته قول قرآه الامام له قرآه معارض قول تعالی فاقرء اما تيسر صحت است زیرا که تمدد  
قاری است بقراءة الامام باین حکم منقش بقصدی مدرك امام در رکوع است زیرا که بروی جماع قرات واجب نیست پس بیات  
بزان تخبر واحد و با باشد انتهی جوابش آنست که اولاً وصحت حدیث مذکور سخن است چنانکه باید تا ثانیاً کلام در قرات حقیقی است  
نه حکمی تا اثبات اختصاص این حکم بمرک امام در رکوع محتاج ذیل است زیرا که در رکوع مدرك رکعت نیست علی تحقیق کجا تقدم  
فی جواب السه ال الثاني و اسی من خیر واحد من الائمة و عجب است که در تحقیق زیادت بر نفس خبر واحد بعضی حفظ مذکور جمع  
نزد خصم و است و در غیر این موضع با وجود دلالت نصوح صحیح بران نام و او این بدان من ذاک و آنکه گفته اند که زیادت  
ببخبر شهوره و وقتی جائز است که حکم باشد بمجمل و حدیث مجمل و محتمل است زیرا که مثل این لفظ لا صلوة الخ مستعمل است برای نفی جواز  
و برای نفی فضیلت بقول تعالی لا ايمان له و قوله صلوا لایمان له و اما ان آن پس چه پیش آنست که استعمال این لفظ  
در ما و رای حدیث عبادۀ برای نفی جواز یا فضیلت بلیل دیگر ثابت شده و در حدیث عبادۀ عمل نفی بصحت یا اجزا بدالات  
احادیث دیگر مستعمل گردیده پیشین بصحت عبادۀ بران قیاس مع الفارق باشد و قدم جواب من هذا بطول من هانتا که چهارم آنکه در حدیث آمده  
فاقرءوا فافتوا و راه مسلم عینی گفته این محبت صحیح است بر شافعی رحم در آنکه بر مقتدی قرات خلف امام اصلاً واجب است  
در جمع صلوات و بر مالک در نظر و عصر پس جوابش آنست که حکم انصاف درین حدیث در معادای قرات فاتحه است  
زیرا که این عموم مثل قوله تعالی و اذا قرئ القرآن فاستمعوا له و انصتوا لئلا تنسوا بعضه و استمطانی  
ازین حدیث باین سوال سابق بطریق جمع میان روایات گذشته بخبر آنکه در حدیث عبد الله بن شادوم سلاً آمده من كان

امام فقهاء الامام له قرأه ورواه احمد عن ابى الزبير عن جابر بن عبد الله قال سمعت قال النبي صلى الله عليه وآله وسلم رواه جماعة من الصحابة وهم جابر  
وابن عمر وابو سعيد الخدرى وابو هريرة وابن عباس بن النضر بن مالك انتهى ورواه محمد بن الموطأ عن عبد الله بن شاذان عن جابر عن  
النبي صلى الله عليه وسلم صلى خلف الامام فان قرأه الامام له قرأه ورواه الدارقطني عن ابى حنيفة مفروفاً بحسن بن عماره ورواه  
وابو الاحوص وشريك وابو خالد اللاتى وسفيان بن عيينة وجرير بن عبد الحميد وغيرهم عن موسى بن ابى عايشة عن عبد الله بن  
شاذان عن النبي صلى الله عليه وسلم ورواه احمد بن منبج في مسنده عن عبد الله بن شاذان يلفظ من كان وعن ابى الزبير عن جابر بن عبد الله بن جابر  
الاول صحيح على شرط الشيخين والثاني على شرط مسلم واخره ابن عدى عن ابى حنيفة في ترجمته وذكر فيه قصة وبها اخرجها كذا في  
عن جابر بن عبد الله بن جابر عن النبي صلى الله عليه وسلم يلفظ من صلى وفى رواية لابى حنيفة ان ذلك كان في الظهر والبصر وقال على القاسمى رواه احمد وابن ماجة عن  
جابر ولفظ من كان نحو ورواه محمد بن الاثما وقال وبه ناخذ وهو قول ابى حنيفة ورواه المازنى وابو لمظفر وابن خسر ووابو بكر بن  
عبد الباقي وزفر وطلحة ورواه ابن ابى شيبه بن جابر باجمل اخذت بطرق متعددة ارسالاً ورفعاً مروى شده وروى  
ولالت مست برانك مودم درين امام فاتحه نيزانك قرات امام قرات مودم مست ابن ماجة دريخا گفته تقيمن والقرائة خلف  
الامام لا يخرج تايد انتهى ذلك الصحابي عنها مطلقاً في السرية واهمية الابهة فعلها وتركتها فيما عارض روى في بعض روايات  
حديث مالى انا نزع القرآن انه قال ان كان لا بد فاقفها وكذا ما رواه ابو داود والترندى عن عباد بن الصامت الحديث  
ويقدم المنع بها التقدم المنع على الاطلاق عند التعارض ولقوة السند فان حديث المنع من كان له امام الحديث اصح فطلب المتصديق  
قال ثم عقد بطرق كثيرة عن جابر غير هذه وان ضعفت وبما سبب الصحابة انتهى ايس جواب ابن ماجة حديث واجتاج بيان انت  
كه در موضع استلال اعتبار بقوت سندت نه بكثر طرق واقوى طرق اين حديث روايت ابن ماجة است زيرا كه تسب  
اربع مقدم اند بر غير خود از سانسيد وجامع ودر روايت ابن ماجة در حديث جابر جعفى است وامام عظيم ج بروى جمع شد  
كرده چنانكه در بيان شرح مواهب الرحمن نوشته وقد روى عن ابى حنيفة انه قال ما رايك اذ كذب من جعفر بن جعفى انتهى بنابر  
هذا استدلال خفيه باين روايت كما ينبغي ليست ومخالف طريقة تقليد امام معين است واما بقية طرق او كقوليت وى برفع  
وغيره كرده اند وبعض ابرشرا شيخين وبعض ابرشرا مسلم گفته پس حافظ ابن حجر در تخفيض نوشته حديث من كان له امام شهون  
حديث جابر له طرق عن جماعة من الصحابة فكما معلوم له انتهى ودر متقى گفته قدر روى مسند من طرق كما مضى واصلح انه  
مرسل انتهى يجهنين در بيان مرسل اصواب گفته ودر شرح منتقى نوشته قال الدارقطني الحديث لم يسنده عن موسى بن ابى عايشة  
غير ابى حنيفة واهسن بن عماره وهما ضعيفان ودر فتح البارى گفته انه ضعيف عند جميع حفاظ وقد استوعب طرقه وعلله  
الدارقطني وقد اتجه له القائلون بان الامام تحيل القرائة عن المودم في اجمرية الفاتحة وغيرها وواجب انعام لان القرائة بصحة  
مضات وهى من صيغ العمود من حيث عبادة المتقدم ناهى فلا معنى لضعف انتهى ورتقده روى حديث هم تعارض وواجب  
صحيح عبادة كما ينبغي است زيرا كه روايت بخارى و مسلم مقدم است بر روايت غير الشان وحديث عمارة كدر سنن

ترندی است سندش حسن است و حدیث جلیب که نزد ابن جبه است سندش بغایت ضعیف است پس تا وقتیکه سند مقدم است  
در قوت نیازند حجت بر منع قانمی شود و همچنین که ابو هریره و ابوسعید را در روایة حدیث ابن شداد و شمره بن معین صحابه روایت  
حدیث قیرات فاتحه اند اگر چه حدیث نزد ایشان اصل میباشست عمل بر خلاف آن نمیکردند حال آنکه عمل بر نحو حدیث ترک کرده  
بحدیث عباده او بخینة اند و چون بر منع حدیث جلیب را بدلیل آنکه رفع زیادت است و زیادت تقه مقبول و تحمل و از زیادت استغنا  
در حدیث عباده باید که بالاولی مقبول باشد چه سند اقوی از سند حدیث منع است با آنکه در قطعی گفته که منع او و هم است استیلا  
که ابن جام باین حدیث بر منع کرده که مقدم ممنوع است چنانکه قاضی القضاة ابراهیم بن ابی بکر بن علی طرابلسی ثم المصری الحنفی  
در برهان شرح مواهب الرحمن بعد نقل قول ابن جام نوشته الا ان دعوی قضمة رد القراة خلف الامام و معاوضة ماروی  
آخه غیر مائة لانا فی حیز المنع علی فرض تسلیم ایقال انما تنهاه عنما بجمه بالقرائة لبیل سماعه لقرائة و لقوله علیه السلام مالی انا نزع  
القرآن و لا ثبتت المعارضة مع امکان التوفیق فی عمل النبی عنما علی البهره لا استلزامة المنازعة المذكورة فی الحدیث و الا مذهب  
علی السمر بزیل قول ابی هریره فی حدیث قسمة الصلوة قر بهانی نفسک یا فارسی فلاتیم بهذا القدر المنع عن القراة خلف الامام  
همی ششم آنکه در حدیث ابو هریره آمده مالی انا نزع القرآن فانتمی بالناس عن القراة الحدیث و قد تقدم رواه ابل السنن و قال  
الترندی حسن و در حیا دلیل است بر آنکه موقوف خلف امام در نماز جهریه نخواهند پس جوابش در سبل الاوطار چنین نوشته که موقوف عن  
عمل النزاع الا ان الکلام فی قراة الموت خلف الامام و المنازعة انما تكون مع جه الامام لامع بهاره و ایضا لو سلم دخول ذلك  
فی المنازعة لکان هذا الاستفهام الذی لا لکنکارا عما جمیع القرآن او مطلقا فی جمیع و حدیث عبادة خالص و تقید انتهی آری  
آنکه استدللال کرده اند بحدیث عباده لاصلوة لمن لم یقرء بفاتحة الكتاب رواه الجماعة بروجوب قرات فاتحه در هر رکعت  
بنابر آنکه رکعت نماز ناسیده اند پس و ان نظرست زیرا که قرات فاتحه در یک رکعت مقتضی حصول سببی قرات در آن نماز  
و اصل عدم وجوب زیادت بر یکبارست و اطلاق هم کل بر بعض مجاز باشد و صغیر بسوی آن جز بوجوب توان کرد و نیست در حدیث  
مگر آنکه واجب در نماز که نام بقره رکعات است قرات فاتحه است یکبار پس اگر دلالت کند دلیل خارجی بر وجوب او در هر رکعت  
مصغیر بسوی آن واجب شود و قول بوجوب فاتحه در هر رکعت را نوی در شرح صحیح مسلم و حافظ در فتح الباری منسوب کرده اند  
بسوی جمهور و ابن سید الناس در شرح ترندی آنرا از علی و جابر و ابن عون و اوزاعی و ابو ثور روایت نموده و گفته اند فی سب  
احمد و او دو پغال مالک الا فی الناسی و نیز استدللال کرده بان بلفظ فعل ذلك فی صلاتک کما که در حدیث سببی نزد جماع  
وارد شده و این لفظ بخاری است و این را بعد از بقراة فرموده و در روایت احمد و ابن حبان و بیهقی و در صفة نماز سببی  
آمده فعل ذلك فی کل رکعة پس چون این دلیل اضم کنند بقول او در حدیث مذکور ثم اقره و ما تیسر معک من القرآن عمل اذ  
بر فاتحه منتص باشد برای استدلال بر وجوب فاتحه در هر رکعت و قرینه باشد برای قول او در حدیث سببی و کذا لک فی کل  
صلوتک فافعل بر مجاز که رکعت باشد و همچنین عمل حدیث عباده لاصلوة الابغاث فاتحه الكتاب بران و مؤید او است حدیث

ابوسعید که طریق شاکبخی در سابق گفته باشد و ظاهراً برین اوله و وجوب قرائت فاتحه در هر رکعت است بغیر فرق میان مقتدری امام  
و میان سر و جوامع و همچنین تلمیذ او است حدیث جابر که نزد مالک در مدینه و ترمذی است و نحو قول مسلم بن سلیمان که هر یک از اینها با هم  
القرآن فلم یصل حدیث و مذنب حسن و داؤد و سبقتی و جوب قرائت فاتحه در نماز است باقران یکبار هر چه که امام یک است  
که باشد یا سرفق و ابو یوسف گفته واجب قرائت است در دو رکعت اولی با تخصیص فاتحه در دو رکعت اخیر قرائتی نزدشان  
متعین نیست خواهد بود اندر استیعوب گوید بلکه امام ابو حنیفه گفته خواهد سکوت کند بقیتم آنکه در حدیث جابر بن عبد الله مسلم آمده که فرمودین  
صلی رکعت لم یقر فیها بام القرآن فلم یصل الا ورا الامام رواه الطحاوی فی معانی الآثام یسئل من فروع و رواه الترمذی بموقوفاً  
وقال حسن بن علی گویند این حدیث قاطع ماره نزاع است زیرا که در وی تصریح است بآنکه نماز مجزبی است بدون قرائت فاتحه  
خلف الامام حال آنکه چنین نیست زیرا که حدیث از ادله قرائت فاتحه در هر رکعت نماز است نه در منع قرائت وی خلف امام  
که در مانحن فریخت باشد علاوه آن اخباری در صحیحین است و احادیث کتب صحیح که از مشتهات قرائت اند قاضی برخلاف اویند  
پس مقدم باشد بخبر حدیث و نیز این یک حدیث است که نزد العین از وی اجزا نماز بدون قرائت فاتحه در پس امام مفهوم میشود و احادیث  
قرائت متعدد و کثیر اند پس خبر واحد حاضر اخبار متعدد و مستفیضه مشهوره نشود و در صحیح گفته که این حدیث با آنکه مرفوع  
نیست مفهوم است مثل وی معارض حدیث عباد که منطوق است نمی تواند شد و ترمذی در سنن تصحیح وقت او کرده همچنین صحیحین  
و غیر رفع او را قبول نمی دارند پس از موقوف معارض خبر صحیح عباد نشود و اگر تسلیم کنیم که لفظ الا ورا الامام افاده مذنب  
خصم میکند پس لفظ فلم یصل مفید عدم اجزا نماز بدون فاتحه است و خصم بدان قابل نیست پس احتجاج او بجای نیست مذکور تفریق  
اجزا و دلیل یعنی چه شاد که از رقیبان در این نشان گذشتی و گوشت خاک ما هم بر او رفته باشد و آنرا نیز دریافت شد  
که این خبر دلیل بی خبری استدلال از ضوابط علم اصول حدیث و قواعد حدیثی است و برگر قاطع و از نزاع فیما بین است و صحیح  
که از امام اعظم ح در باره الزام خصم باقتیاریکی برای مناظره از میان جماعه بودن الزام و الزام جماعه نقل کرده اند لطفه شاعرانه  
و مجرد تجویز عقلی مبین نیست در مقام استدلال و احتجاج بخصوص قابل التفات نمی تواند شد و لهذا کار اهل علم تعرض بدان  
نکرده اند و از اجاب انهر السد بطل نه مقل سوال **سپاه و ششم** قصه اسکان آدم ابو البشر علیه السلام در جنت که مخصوص آن  
که بریم است مراد بدان جنت خلعت است که روز قیامت مومنان و ران داخل خواهند شد یا که ام جنت دیگر است جواب  
اهل علم درین سنه مختلف اند منذر بن سعید و تفسیر خود زیر کریمه اسکن انت و ذو جاک الحجه گفته گروهی میگویند که او قاضی  
آدم را در جنت خلعت مومنین روز قیامت در آن در آید ساکن فرمود و گروهی گفته آن جنت دیگر بود که برای آدم مقرر  
کرد و او در آن سکونت داد و نیست جنت خلعت و گفت هذا قول کثیر الدلائل الشاهده که لموجبه للقول بانتهی و در تفسیر  
اجاب حسن باوردی است که مردم مختلف اند در جنت که اسکن آدم بود و در قول یکی آنکه جنت خلعت است دیگر آنکه بهشتی بود  
که به بی آدم همیا ساخته و از ازار اهل آنکه اگر دانیده و نیست جنت خلعت که در اجزا خواهد بود باز قائلین این قول مختلف شده اند

برود و قول کی اکثر است آدم بر آسمان بود زیرا که محیط او از آفتاب شده این قول حسن است دیگر آنکه گفته است که آدم  
آدم به نخی از اکل شجره گردیده از دیگر ثمار و این قول ابن حجر است و این ماجرا بعد از آمدن شیطان به زمین بود و آدم علیه السلام خلق  
افتاده و اندک مصلحت بصواب فلک استحقاق بر این خطیب در تفسیر خود گفته است هو القاسم یعنی و هو القاسم یعنی گویند این جنّت در زمین است  
و او با طراحت عمل کرده اند بر انتقال از یک بقعه بسوی بقعه دیگر کافی قول تعالی یا هبطوا حصلا و اجتاح کرده اند بر آن چندین  
قول دوم آنست که بر آسمان معتمد بود و این قول جباری است قول سوم آنکه آن جنّت همین دار ثواب بود و هر قولی مجوز و صحیح است  
از تفسیر و در تفسیر راغب است که بعضی متکلمین گویند آن جنّت بستانی بود که آنرا سبب امتحان آدم گردانیده و جنّت مادی نبود و  
بعضی استدلال برین هر دو قول نموده و تفسیر ابویسی زبانی در تفسیر خود بذکر این اختلاف پرداخته و گفته که جنّت خلق بود و قول  
المنهیب الذی اعتراه هو قول الحسن و عمرو و اصل او اکثر اصحابنا و هو قول ابی علی و شیخنا ابی بکر علیه اهل التفسیر و حقما را بن خطیب  
درین مسأله توقف است و آنرا قول رابع گردانیده و گفته القول الرابع ان کل مکمل و الا له متعارفة فوجب التوقف ترک  
القطع و منذ بن سعید گفته این قول که آن جنّت در زمین بود و نیست جنّت خلق قول ابو عیفة و اصحاب است بعده گفته و قد  
رایت اقواما منصفوا الماخفتنا فی جنّة آدم من مصوب من بهیم من غیر حجة الا الدعاوی و الا مانی ما اتوا بحج من کتاب و الا استه  
عن صاحب و لا تابع و لا تابع التابع لا موصولاً و لا شاذاً مشهوراً و قد وجدنا هم ان فقیه الحراق و من قال بقوله قالوا ان  
آدم لم یست جنّة اقله و ذه الدوا و این مشوخته من علومهم لیسوا عند احد من الشاذین بل بن رؤساء المرافین و انما قلت هذا لعلم  
انی لا انصر من ذهب ابی حنیفة و انما انصر ما قام علی علیه الدلیل من القرآن و السنة و ابن خزیمه و ابن حجر و تفسیر خود گفته این نافع و پسیم  
که جنّت مخلوق است گفت سکوت ازین سخن فضل است و ابن عیینه در قوله تعالی ان لک ان لا یخرج من فیها کافر یکنی گفته  
یعنی فی الارض و ابن نافع و ابن عیینه هر دو امام اند و ابن قتیبہ در کتاب المعارف بعد از خلق آدم و زوج او و گفته ثم کما  
فقال ثم و اکثر و اولاد الارض و تسلط علی حیوان الجور و طیر السمار و الا انعام و عشب الارض و ثمرها و ثمرها فخرنا فی الارض  
خلقها و فیها امر و بعده گفته و نصب الفردوس فاقسم علی اربعة انهار سیحون و حیون و دجلة و الفرات بعده ذکر حنیة کرده و گفته  
کانت اعظم و اب البر فقلت للمرأة و زواجها انما اتقوتان ان کلما من فیها شجرة ثمرة بعده گفته ثم اخرج من مشرق جنّة عدن الی الارض  
التي منها اخید و از و سبب آورده که گفت و کان بهیطة من بهیطة من جنّة عدن فی شرفی ارض المنه و قابیل برادر خود و ابیل را  
برده بسته در وادی از او دیده من در شرفی عدن آورده و خاک پوشید و ابی صالح از ابن عباس در قوله تعالی یا هبطوا آورده که هو  
کما یقال بهیطة طران ارض کنه او کذا آمدن بن سعید گوید این و هب بن منبه است که کجایت خلق آدم در زمین و سکونت وی در آن  
و نصب فردوس برای او و بودن او در عدن میکنند و انقسام هر چهار نهر مذکور ازین نهر موسوم بفردوس آدم همان می نماید  
این انهار در میانهای زمین موجود اند نیست اختلاف در آن فاعلمه و یا اولی الالبصار و این حدیث را از اعظم دواب برگفته  
و گفته که از اعظم دواب است و بود و نیز اخرج آدم از مشرق جنّت عدن بود و در جنّت مادی نه مشرق است نه مغرب

ساق حج و نخل جنت است

چه آنجا آفتاب نیست و از آنجا زمین هند برآورده و این اخبار که ابن قتیبه حکایت کرده مبنی از ارض من و عدن اند و عدن  
 ارض من است و نسب فردوس برای آدم در عدن بود و او این میندازد ابوهریره آورده که گفت آدم علیه السلام نزد  
 موت خود قطعی را از آنجست که در وی بود خواهش نمود و این جنت در زمین بود و هرگز نمیشد آسمان بود پس اولاد  
 وی علیه السلام در طلب میوه مذکور برآمدند تا آنکه ملائکه خبر موت آدم باو شان رسانیدند برین تقدیر اولاد مذکور مگر این بودند  
 که جنت خلد را بر زمین جستجو میکردند و اینک گفتم عشر احوال این جماعت است و اگر آن جنت جنت خلدی بود لامحاله آدم در آن  
 خلدی مانده است دلالت باقرآن است و دعوی غیر ما بلا برمان این است حکایت خلاف درین مسئله اما سابق حج و غیر  
 و بیان العم و علیهم السلام در آن زمان با کلام است آدم جنت خلد بود که روز قیامت مردم در آن در آیند این است که نظرت جمیع  
 مردم بر صغیر و کبیر هم برین قول مختار را بوده است و بر جنت خلد چه کسی دیگر بداند ای ایشان خطور نسیند بلکه اکثر مردم را  
 علم نزع درین امر نیست و مسلم در صحیح خود از ابوهریره و حدیث روایت کرده که گفتند قال رسول الله صلوات الله علیهم اجمعین اناس  
 فبقوم المومنون حتی ترزق لهم الجنة فیا تون آدم فبقولون یا ابا ناس استفتح لنا الجنة فبقول وهل اخر حکم من الجنة الا خطیئة اسکیم  
 الحدیث و این دلیل است بر آنکه خستی که آدم از وی خارج و بدر کرده شد بعینه همان جنت است که استفتح و بی زاد آدم هستند  
 و در صحیحین است حدیث احتجاج آدم و موسی و قول موسی اخر جنتنا و نفسک من الجنة و همچنین قول آدم برای مومنان وهل اخر حکم  
 من الجنة الا خطیئة ای کرم خطیئة آدم مخرج ایشان از جنان دنیا نشده و حق تعالی در سوره بقره فرموده قلنا یا ادم اسکن  
 انت و زوجک الجنة و کلا منها ما رزقناک و لا تقر باهذه الشجرة فقلنا من الظالمین فاذنهم  
 الشیطان عنها فانزلهما صما کانا فیه و قلنا اهبطوا بعضکم لبعض عدو و لکم فی الارض مستقر و  
 متاع الی حین و این دلیل است بر آنکه بخواهی از جنت بسوی ارض بود و در وجهی از لفظ بسطوا زیرا که بسط عبارت است از  
 نزول از علو بسوی سفلی است دوم از لفظ و کم فی الارض استقر بعد از بسط و اینجا معلوم شد که قبل از آن در زمین نبود و بلکه  
 اوست قوله تعالی در اعراف فیها لیقون و فیها تموتون و منها یتخرجون پس اگر آن جنت در زمین می بود حیات بی آدم در آن  
 قبل حیات و بعد آن برابر است و او تعالی جنت آدم علیه السلام را بصفاتی ستوده که جز در جنت خلد نتوان یافت فقال  
 ان لاک الا تجوع فیها و لا تعری و ان لاک الا تضطأ فیها و لا تقضم و این صفت در دنیا اصلاحی تواند شد زیرا که آدمی  
 هر چند در اطیب منازل و نعم ساکن باشد لابد است که او را چیزی از بچه و غری و غلظت صحنی عارض شود و درین گریه ساکن  
 آن جنت بدلیل مقابلت نفسی ذل و صراط هر و باطن فرموده و این شان ساکن جنت خلد است و نیز اگر این جنت در دنیا می بود  
 آدم کذب الیسیر را می دریافت و میدانست که وی درین قول بل دلت علی شجرة الخلد و ملک الاهی در دنگوست چه و  
 علیه السلام میدانست که دنیا ناقصی فانی است و ملک و بانی و نفس سوره بقره صریح است در آنکه خستی که اخبار آدم از وی  
 شده فوق ساد بود زیرا که فرمود و اذ قلنا للملائكة اسجدوا لادم و سجدا و الالمیس بانی و استکبر و کان



من الکافرین علی قوله هو التواب الجلیل پس این ایه باط آدم و حوا و ابلیس زجنت بوده و لهذا ضمیر جمع آورده و گفته اند  
 که این خطاب بآدم و حوا و ابلیس است و بهوضیعت جدا زیرا که ذکر حیه در هیچ قصه آدم نیامده و نه سیاق کریمه بران دلالت میکند  
 و گفته اند که خطاب بهمین هر دو است و جمع براه تعظیم است و بعضی گویند آدم و حوا و ذریت هر دو است و انیمه احوال ضعیف است  
 جز قول اول زیرا که در میان قول بلا ذیل و در میان چیز نیست که لفظ بر خلاف آن دلالت است پس ثابت شد که البلیس افضل است  
 درین خطاب و از بهطین است و چون این حرف قرار گرفت حق سبحانه تکرار ایه باط فرمود و گفت قلنا اهبطوا منها جميعا  
 فاتما یا تبنا کومنی هدی من تبع هدای فلاحون علیهم و لاهم یحزنون و ظاهر آنست که این ایه باط ثانی غیر  
 ایه باط اول است که از آسمان بسوی زمین بود و آن ایه باط از جنت بود پس این جنت که ایه باط اول از آنجا واقع شده  
 فوق سما جنت خلعت و زنجشیری گمان کرده که خطاب درین ایه باط ثانی خاص بآدم و حواست و جمع بنا بر تتبع ذریت  
 هر دو است و گفته دلیل بر آن آنست که در جای دیگر فرموده اهبطوا منها جميعا بعضکم لبعض عدو قال وید علی ذلک  
 قوله من تبع هدای الله و قوله والذکر عقر وکلوا الاية و این حکم عام است همه مردم را یعنی بعضکم لبعض عدو و تعادلی  
 و متساوی و تمثیلی است بعضی بر بعضی راست و این نسبت را وضع اهل است در آیه زیرا که مراد این عداوت دشمنی میان آدم  
 و ابلیس و ذریت هر دو است کما قال تعالی ان الشیطان لکوم عدو و اتخذوا عدو و ان دشمنی با همی آدم و در قرآن کریم  
 امر ابوت ایمان شیطان و انسان مکر کرده اند با عاده و ابدار بنا بر شدت حاجت بسوی تحریر ازین عدو و اما آدم و زوج  
 او حوا پس در تنزیل اخبار فرموده که خلق این بر دو بنا بر مروت و رحمت با هم و سکون نمود و بسوی زوج است پس این شوی  
 و با خود صورت دوست است میان شیطان و انسان بنفصل عداوت و چون آدم و حوا و ابلیس تن اند پس خود ضمیر بسوی  
 بعض مذکورین نه بسوی بنان یا وجود منافرت او با طریق کلام و سیاق مرام چرا با آنکه لفظ و معنی مقتضی همینست که بگمان  
 راجع شود فلهم بعض الجشیری شینا و اما خطاب آدم و حوا در ورطه بلفظ اهبطوا منها جميعا هم چنینست و در آن راجع  
 بآدم و حوا یا ابلیس است و چون زوج تابع زوج باشد ذکری نکر دو برین تقدیر عداوت میان این هر دو نمی طلب که آدم و ابلیس  
 باشند ظاهراً و اما بر صورت اول پس آنکه کریمه شتمل بر دو امر است یکی امر بآدم و حوا اهبطوا و امر بعبادت میان آدم و حوا  
 و میان ابلیس و لهذا در بعضکم بعض عدو ضمیر جمع آورده و در اول و لا بلایس حکم این عداوت داخل باشد قطعاً کما قال تعالی  
 ان هذا عدو لک و لزوجک و قال للذریة ان الشیطان لکوم عدو و اتخذوا عدو و جمع واضح کردن  
 ذکر این عداوت آمده متفق اند بر ضمیر جمع نه بر ضمیر ثنیه و اما ایه باط پس گاهی بلفظ جمع مذکور شده و گاهی بلفظ ثنیه و گاهی  
 بلفظ مفرد و کقولی فی سورة الاعراف قال اهبطوا منها و کذلک فی سورة قصص و این خطاب تنها ابلیس است چنانکه بعضی  
 جمع آمده مراد آنجا آدم و حوا و ابلیس بر سه هستند زیرا که مراد قصه برایشان است و آنجا کشی آمده مراد بدان آدم و حواست  
 زیرا که با شرا کل و مقصد بر عصمت همین هر دو کس اند یا مراد آدم و ابلیس نه زیرا که این هر دو ابوالثقلین و صل ذریت اند

پس در ذکر حال و مال ایشان عظمت و عبرت است برای اولاد این هر دو و این هر دو قول درین محل عملی هستند و وضع این سخن  
آخیر در این باب برای آدم و بلعین است آن است که او تعالی چون ذکر معصیت کرد افراد آدم فرمود بدون حوا و گفت  
و عسی ناد و ربه فعوی شو اجتناب ربه قناب علیه و هدی و قال اهبط منها جميعا و این ال است بزرگ  
مخاطب با هبوط آدم و بلعین است که تزیین معصیت برای او کرده و زوجة تعاداران داخل مانند زیرا که مقصود شریف آبی  
اخبار نقلین است با جراحی ابون هر دو که از شوم معصیت و مخالفت امر بوده پس ذکر ابون هر دو و بلع است در حصول انیمینی  
از ذکر ابون انس فقط و او تعالی از زوجة اخبار کرده که وی همراه آدم بخورد و اهباط و خروج آدم از جنت بسبب همین کلمه  
شده پس معلوم شد که حکم زوجة نیز همین است و انجام او همان انجام کار آدم گردیده پس تجرید عنایت بزرگ حال ابون نقلین است  
از تجرید ذکر اب و ام انس و باجلا اهبطوا بعضکم بعض عدو ظاهر در جمع است و جل آن برائین در قوله تعالی اهبطوا جائز است  
بغیر موجب و نیز لفظ جنت در جمیع مواضع معرفت بلام تفریق آمده کقول اسکندر انت و ذوات الجنة و نظایره و است  
این جنت که مسموم مخاطبین و معروف باشد نزد ایشان مگر جنت خلد که رحمن و عده آن با عباد خود کرده گو یا این نامها بطلب  
بروی علم گردیده مثل المدینه و انجم و البیت و الکتاب و نظائرش پس هر جا که این لفظ معرفت وارد شده منحرف بسوی جنت  
معموده معلومه و قلوب مؤمنین خواهد بود و اگر مراد بدان جنت دیگر باشد مگر و مقید باضافت یا مقید بسباق دال  
بر بودن او جنتی در زمین خواهد بود و فالاول کقول تعالی جنتین من اعناب و الثانی کقول و لولا اذ دخلت جنتک  
و الثالث کقولنا نابلو ناهو کما نابلو ناصحاب الجنة و مروی است از ابو موسی اشعری که گفت ان ما سلمنا اخرج آدم من الجنة  
زوده من ثمار الجنة و علمه صنعة کل شیء فثما کم من ثمار الجنة غیر ان بزه تغیر و تکا لا تقع و این دال است بر آنکه جنت آدم جنت  
ماوی بود و عن ابن عباس قال قال آدم یارب الم تخفنی بیدک قال بلی قال ی رب الم سمع فی من روحک قال بلی قال ی رب  
الم تسکنی جنتک قال بلی قال ی رب الم تسبق رحمتک غضبک قال بلی قال ارایت ان تبت و اصلحت اراجعی انت الی  
الجنة قال بلی قال فعوله خلقی ادم من ربه کلمات فتاب علیه رواه ابو المنهال عن سعید بن جریج رضی الله عنه  
وله طرق عن ابن عباس و فی بعضنا کان آدم قال لربه از عصاره رب ان اتابت و اصلحت فقال لربه انی راجع الی الجنة  
و درینجا دلیل است بر آنکه او تعالی ضامن اعاده آدم بسوی جنت اول شده بشرط توبه و انابت آیین است بعضن اجتماعات  
قائلین یا آنکه جنت آدم همان جنت خلد بود و اما سباق جمیع طائفه قائله یا آنکه جنت آدم جنت خلد نیست بلکه جنتی بر زمین  
بود پس این است که او تعالی برلسان جله رسل و جمیع انبیاء علیهم الصلوٰة و السلام اخبار کرده که دخول در جنت خلد  
روز قیامت خواهد بود و زمانه فور آمدن در آن نیامده و او تعالی آنرا بصفتان متعدد و مستوده و محال است که خدا چنان  
بصفتی وصف کند و باز آن شیء بغیر آن صفت باشد که بیان موصوف شده بود پس منجمله صفات جنت که بعد برای  
اهل تقوی است یکی آنست که دار المقامه است هر که در وی در اید انجام تقیم شود و آدم همان جنت اقامت نکرد و دیگر آنکه

جنت الخلد است مخلوق آدم در آن نشوید که اگر کردار نواب است نه در کجاست و امر فنی دیگر اگر در سلامت است علی الاطلاق نه در استلا  
 و امتحان حال آنکه آدم در اینجا با غلظت است که دیده دیگر آنکه در این است که هیچگاه در آن خصیان خدا کرده نشود و آدم در اینجا عاصی رب خود گردیده  
 دیگر آنکه در خوف و حزن نیست حال آنکه ابوبین در اینجا بر هر چه از خوف و حزن حاصل شده معلوم است دیگر آنکه با نیش از سلامت با آنکه ابوبین در آن از غنچه  
 سلامت نماند و نیز در اقرار است و آدم در آن استقرار است بهم نداده و در حق و ظلمین بی آیه و با هم نهادن مجرمین حال آنکه از خارج ابوبین  
 از اینجا شده و فرمود لا یسم فیها نصب با آنکه آدم در اینجا بجز نیت و از بزرگ جنت تن خود مستور کرد و این عین نصب است و فرمود  
 لا لغوفیها ولا تانیة حال آنکه لغوف اثم البلیس در اینجا مسموع آدم شده فرمود لا یستغوف فیها لغوا و کذاب آدم دروغ  
 البلیس گوش کرد و او تعالی جنت رسمی فرمود بقیع صدق با آنکه البلیس در وی بر کذب خود سوگند بخورد و فرمودانی علی  
 فی الارض خلیفة و گفت جاعل فی الجنة الماوی و گفته ملائکه تجعل فیها من یفسد فیها و یسفک الدماء  
 و محال است که این حال و جنت الماوی باشد و از البلیس اخبار فرمود که وی آدم را گفت هل احلک علی شجرة الخلد  
 صلتک لا یبیله پس اگر آدم را در جنت خلد و ملک لایحلی ساکن کرده بود چرا آدم بر البلیس مذکور و نگفت که چه قسم دلالست میکنی  
 مرا بر چیزی که در آن قسم و بمن عطا شده است و او تعالی آدم را نزد اسکانش در جنت خبر نداده که وی در آن از خالده است  
 و اگر آدم میدانست که این جنت من در آن خلد است هرگز میل بسفخ البلیس و نصیحتش نمیکرد و لیکن چون در غیر از خلد بود بر اطلاع او  
 بر خلد فریب خورد و نیز اگر آدم در جنت خلد که در قدس است و جز ظاهرا در اینجا ساکن نمیشود بی بود این مجلسین جنس مذموم و حور  
 انجانی توانست رسید اما بنیستند و دو سوسه آدم چه رسد و نیز این دو سوسه در دل باشد یا در گوش بر هر دو تقدیر وصول  
 لعین در دار المتقین صورت نمی تواند گرفت و نیز بعد از آنکه لعین مذکور گفته باشند اهدبطنها فمها لیکن اللسان تنکب  
 حیها ترقی او ایسهی جنت الماوی فوق سما را بیده بس اندیز بنویسد وی در ابعاد او و در حور و بر عتق و سنگبارش ملائکه قائم است  
 زیرا که اگر مخاطبت او آدم و مقاسمت بر آن بکبر نیست پس تکبر چه باشد و نتوان گفت که موسوس در زمین و ابوبین بر آسمان  
 بودند و دو سوسه از اینجا با نجا رسید زیرا که این معنی غیر معقول است لغت و حسا و عرفا همچنین نتوان گفت که در بطن حیه درآمده و دو سوسه  
 انداخت که این باطل تر از اول است زیرا که صعود او اجدها با طما آنکه بچینت درآمده اگر چه در تکم ما باشد نمی تواند شد پس اگر  
 گویند که در دلهای آدم و حور آمده و سوسه که در همان مجذور قائم است و قرآن کریم صریح است در آنکه مخاطبت البلیس  
 با آدم و حور با کلام مشایخ بود و کما قال سبحانه ما کان لها کلام هذه الشجرة و این دلیل است بر مشایخه وی این بر دو و در حضرت زکریا علیه السلام  
 خارج از جنت و غیر ساکنی آن بود حق تعالی فرمود الم اعلمک ان تلک الشجرة و تقرع عن هذه الشجرة و چون البلیس طاعت این چیز  
 در ملک خلکو کرد و هم شماره بلفظ حضور برای تقریب در دو گفت ماها کما در کما عن هذه الشجرة و حق تعالی چون اراده این جز  
 فرمود هم شماره بلفظ عبید آورد و گفت الم اعلمک ان تلک الشجرة کویا جنت در کما می باشد بشوید که رویی نشنند نیز حق تعالی فرموده  
 للیه یصعد الکل الطیب و بر البلیس از جنت کلمت مسعود جعل کنانند گفت از حضرت مسلم در است که در آن آدم نام فی جنت

و در جنّت نخله نوزم نیست بنس و ابلح مسلین چه وی صلح سپیده شد ایام اهل الجنّه فی الجنّه قال لا انوم الخواتم بل انوم  
وفات و قرآن کریم هم بدان ناطق است و وفات تقلب حال است و دار السلام سالم از تقلب احوال باشد و نایم میت یا  
کاملیت است گویم حدیث مذکور موقوف است از روایت ابن ابی نجیح از مجاهد قال خلقت حوا من تصیری آدم و هو نائم و  
قال السدی اسکن آدم الجنّه و کان عیسی فیها و حشیا لعین نروح میسکن الیها فانام نومه فاستیغظ فاذا عند ربه امرأة قاعدة  
خلقها الله من ضلعه فسالها ما انت قالت امرأة قال ولم خلقت قالت لتسکن الی و قال ابن سنی عن ابن عباس السقی علی آدم استه  
ثم اخذ ضلعاً من اضعافه من تحت الایسر و لا هم مکانه محاد آدم نائم لم یهب من نومه حتی خلق الله من ضلعه ملک و جنّه حواء فسواها امرأة  
میسکن الیها فلما کشف عنه استه و هبت من نومه راها الی جنبه فقال محی و دمی و روحی فسکن الیها و است نزع در آنکه خالق تعالی  
خلق آدم در ارض کرد و در سجّ موضع ذکر نکرد که او را نقل کرده باشد بسوی آسمان بعد خلق و اگر این نقل می بود ذکرش اولی تر  
می شد زیرا که از عظم آیات و احوال نعم بر آدم است گویم معراج وی بود و بدن و روح از ارض بسوی فوق سموات و این نقل از زمین  
با آسمان و اسکان او بالای سموات چه قسم می تواند بود که فرشتگان را ارشاد شده انی جا اعل فی الارض خلیفة پس بعد  
این ارشاد اسکان او در دار اخلد که هر که در وی دراید با نجاتا بد بماند و هرگز از انجا بدر نرود یعنی چه قال تعالی و ما هو منها  
نظر چین بلکه درین مسکه ما را همین قدر بسند است که او تعالی ابلیس از سما و اهباط کرد و میک از سجده آدم متنعش شد چنان امر  
که این است ممکن نیست که خلاف آن واقع شود بعد آدم و دخل جنّت کرده شد زیرا که امر بسجود عقیب خلق آدم بغیر فضل بود  
پس اگر جنّت بالای آسمانهای بود ابلیس را راه صعود بسوی او نباشد و حال آنکه از انجا اهباط کرده شده است و اما این  
تقدیر با که شما می کنید پس کفافی ظاهره پیش نیست مثل آنکه این صعود عارضی بوده صعود مستقر با آنکه ماریه او را برد یا آنکه در  
اجوانه هر دو در آمد و سوسلهش از زمین با آسمان پرواز کرد که این تعسف شدید و تکلف بعید است و خلاف قول است  
که چون او تعالی ابلیس را بر سجده کردن آدم علیه السلام از آسمان بیرون کرد سدوت آدم در ته دل او نشست و چون آدم  
بحکم الهی ساکن جنّت گشت رگ حسرتش بجوش و خروش آمد و یکید و غرور خود ساعی در اخرج او از جنّت گردید و اندک سلم  
و نیز چون خدا تعالی آدم را آفرید و رابا گابانید که زندگی او تا اهل سستی و برای بقا دوام مخلوق نشده است چنانکه  
ترتیب در سن خود از ابو هریره روایت کرده که گفت قال رسول الله صلح لما خلق الله آدم و فزع فی الروح محطس فقال  
احمد صدیقه فقال له ربیر حکم الله آدم از هب الی او لیک الملائکة الی ملائمتهم جلوس خلق السلام علیکم ثم رجع الی ربه  
انما انتم عینک و تیرتیک و بیهم فقال الله تعالی له و یداه مقبوضتان اختر یا شئت فقال اخترت بین ربی  
و ربکم و ربکم بائنه شمره مطها فاذا انما آدم و ذریته فقال یارب ما هولاء قال هولاء ذریتک فاذا کل انسان مکتوب  
عمره من سینه اذا رحل اضیاء هم قال یارب ما هذا قال هذا انک ما اود و قد کتبت له عمر اربعین سنه قال یارب زدنی  
عمره قال ذاک الذی قد کتبت له قال ای رب قد جعلت له من عمری ستین سنه قال انت و ذاک قال ثم اسکن الجنّه

ما شاء الله ثم اهبهما وكان آدم بعد نفسه فاتاه ملك الموت فقال له آدم قد علمت قد كتب لي الف سنة قال بلى  
 ولكنك جعلت لابنك داود اثنين سنة فمحمد بن محمد ذرية ونسب فتسببت ذرية قال فمن يومئذ امر بالكتاب الشهود قال  
 الترمذي هذا حديث حسن غريب من هذا الوجه وقد روى من غير وجه عن ابى بريرة ابي سعيد خدرى شريف صحيح است در آنکه  
 باری بقله داخل و بنی میر مخلوق نشده بلکه آفرینش او در دارالافتاگر دیده و خداستعالی برای این دار و مکنه او اجمع معلوم  
 مقرر کرده و آدم را در آن سکونت بخشیده و نتوان گفت که چون آدم را حال عمر مقدر و اجل منتهی خود نبود از خاک بدین  
 در حین معلوم بود پس کذب البیس چه معلوم نشد زیرا که خلقة تسلیم بقا و دوام نیست بلکه کثرت طویل است و دیگر که بر طبع  
 البیس فریب خورد و عمر مقدر خود را فراموش ساخت و نیز معلوم بلا نزاع است که او تعالی آدم را از تربت همین ارض  
 آفریده و خبر داده که خلق او از سلاله من طین و از صلصال من حار سنون است و مراد بدان خاک خشک است که آواز  
 یا بوی او در گون شده باشد مشتق از صلح الحم از تغیر و حار خاک سیاه را گویند که تغیر شده است و سنون یعنی مصوب است  
 و این همه الطور تری است که بعد اول است چنانکه خبر داده است از اطوار خلق ذریه که اول لفظه شود پس علقه پست  
 منصفه و خبر داد از رفع آدم از زمین باستان نه قبل خلق و نه بعد آن پس دلیل دال بر اصعاده ماده او و اصعاده و بعد خلق  
 کجاست فمذامال دلیل که علیه و هو لازم من لوازم ما خیر الله تعالی به و نیز معلوم است که فوق سموات مکانی برای طین  
 ارضی متغیر الراحه که از تغیر منتن شده موجود نیست بلکه جای همچو خاک همین زمین است که طایف تغیرات فاسده و تقلبات  
 کاسده است و آنچه فوق افلاک است آنجا هیچ تغیر و منتن و فساد و استحاله لاحق نمی شود و این امر بی است که احدی از مردم  
 در آن شک نیکند و حق تعالی و اما الذین سعدوا فی الحیة حالدین فیها اما امت السموات و الارض  
 الا ماشاء ربک سماء خیر من ذر و در اینجا مراد که نسبت نطفه عذیه و دست و چون اخبارات او سبحانه را جمیع گفتند  
 را گویند که وی آدم را از زمین آفرید و خلیفه ارض گردانید و البیس او را در جای سکونتش و سوسه کرد و بعد از آنکه از آسمان  
 باستماع از سجده آدم علیه السلام بدر کرده شده بود و مالک آفرود که من در زمین خلیفه سازنده ام و در ارضه و در جزا  
 و قواست بر امتحان و تکالیف نیست در وی لغو و نه تأخیر و نه کذاب و در آینده او بیرون رونده نیست و نه در بوس  
 و خوف و حزن و نه در نوم و او تعالی آنرا بر کافران حرام ساخته و البیس آن کفر و کافر نیست پس از این مجموع آنچه صواب است  
 نمایان میگردد یعنی اذ جمع ذلک بعضه الی بعض و کفر فی المنصف الذی رفع له علم الدلیل فشر الیه و بانفسه عین فی التقایه  
 تبین له الصواب و الله الموفق و اگر درین مسئله هیچ نباشد مگر همین قدر که حجت در تکلیف نیست و او تعالی او باین تکلیف  
 کرد و بنی از اکل شجره و این دلیل است بر آنکه آن جناب در تکلیف بود و کافی باشد و بنی اینها بعضی اجبت به بنده الفرقه علی  
 قولها و آری باین قول در جواب اصحاب قول اول چنین گفته اند که حجت بظن تمام نیست زیرا که این مسئله صحیح است  
 جز باخبار رسول آنرا نتوان شناخت و او شما هر دو تلقی او از قرآن کریم کرده ایم نه از عقول و نه از ظن است پس هیچ

صواب اول

دران مدلول کتاب و سنت است و از شما مطالب صاحب واحد یا تابع یا اتر صحیح حسن میکنیم بر آنکه مراد بحسب آو حجت  
 خلد است که وعده اش برای موسنین کرده اند بعینها و لوقد و الی خلك سببلا و قد اوجدنا کم من کلام سلف ما یرل  
 علی خلافه و کمن چون حجت درین قصه مطلقا و اروضه لمداموافق افتاد و اطلاق و بعضا و صواب با نام حقی که در حد آن  
 حقی سبحانه و تعالی با بندگان خود فرموده است و ازینجا او هام بسیار بان رفته که این حجت همان حجت است بعینها و نیز صورت  
 اگر مراد شما از نظرت همین قدر است پس مفید هیچ شی نیست و اگر مراد آنست که او تعالی خلق را بران مخطوم ساخته چنانکه  
 حسن عدل و قبح ظلم و جز آن از امری نظریه آفریده است پس این دعوی باطل است و انتر در جوع بسوی نظرت خود علم این  
 معنی را مثل علم بوجوب واجبات و استحاله تخیلات نمی یابیم و اما استدلال بحديث ابو هریره و قول آدم پس جزین نیست  
 که دلالتش بر تاخر آدم است قبل خطیبه متقدمه از وی در داریا و بودن آن خطیبه سبب خروج از حجت است لکن غیر چنانکه  
 در لفظ دیگر آورده انی نیست عن اکل الشجره فاکلت منها پس درین لفظ کجا دلالت است بر آنکه حجت آدم حجت خدا بود بطاقت  
 یا بعضن یا بالترام و همچنین در قول موسی مراحت بحسب خلد نیست و اما قول شما که خزینا الی بساتین من جنس الخبز التي فی الارض  
 پس نام حجت اگر چه برین بساتین اطلاق می یابد لیکن در میان این جنان و حجت آدم علیه السلام عظم تفاوت است در جمیع اشیا  
 که جز او تعالی کسی آنرا نمیداند و این بساتین نسبت بان حجت حکم همین دارند و بیشتر آن هر دو در بودن بر زمین نافی تفاوت  
 ما بینما نیست و لفظه هبوط اگر چه دال بر نزول از کان عالی بسوی مکان سفلی است اما دلالت بر نزول از سما بر ارض نمیکند  
 و اینقدر را انکار نمی توان کرد زیرا که حجت آدم در اعلا ی ارض بود و هبوط با سفلی ارض واقع شد و گذشته که امر با بساطش  
 آدم و حواء بلیس بر سر است پس اگر حجت آدم بر آسمان می بود هرگز با بلیس بعد از بساط اول نزول کار از خود نمکین نمی شد بر روی  
 پس این آیه از ظاهر محج ما بر شماست و تعسفات و تکلفات متقدمه از ان غیر معنی است و قوله تعالی و لکوفی الارض مستغنی  
 دلالت نمیکند بر آنکه پیش ازین در زمین نبودند زیرا که ارض اسم جنس است و ایشان در اعلی و بلیس و افضل و در زمین بودند و آنکه  
 جوع و حزی و ظما و ضعی او را که ایشان نمیکرد پس از اینجا بسزایی رسیدند که این اشیا در اینجا عرض حال ایشان گردید و حیات  
 بموت ایشان و خروج از قبور در وی مقرر شد و حقی که در ان مکان آدم علیه السلام اتفاق افتاد بود و او را نصب و تعب  
 و اذی بود و این ارض که بمه طوری دست بهم داد مثل تعب و اذی و انواع مکاره است و اما آنکه صفات حجت آدم در دنیا  
 یافته نمیشود پس جلالتش آنست که بی شبه آن صفات درین ارض موجب الیها موجود نیست و ازینجا معلوم شد که در ان  
 سه زمین که از اینجا هبوط واقع شد هم موجود نبود و گمانست پیشتر آن آدم بلیس در قول او بل ادلک علی شجره الخلد با وجود  
 علم بقضای دنیا بحسب آنست که خلوا و اسم زد و او هم است زیرا که خلد در لغت کث طویل است و کث بر شی بحسب حال او  
 باشد و مستدر صل خلد اذا است کبر و منه قولهم لا تانی الضور خو ال طول بقائهما و نظیره دوست در اطلاق لفظ قدیم بر شی  
 متقدم العدا اگر چه او را اول باشد قال تعالی کالعوجون القدیور و اقلک قدیم و در ترجمه مثل اطلاق خلود در زبان عرب

عذاب بعض عصاة آمده مثل قاتل نفس و هم آنحضرت صلعم آنرا بروی اطلاق کرده دیگر آنکه علم با قطع دنیا و محلی آخرت  
 جز بوجبی معلوم نتوان کرد و آدم را بوقتی مقدم بود که بدان اعمقنی راجی دانست زیرا که استنباه او و ایای بسوی وی و  
 انزال صحف بروی چنانکه در حدیث ابو ذرست بعد بیاط بسوی ارض بود نص قرآن قال تعالی اهبطامنھا جمیعاً  
 فاما بابتدیکو منی هدگی فمن تبع هدای فلا یضل ولا یتقوی و یخین در سوره بقره است قلنا اهبطامنھا  
 جمیعاً فاما یا تبذکون منی هدای الایة و اما ورود لفظ جنت معرفت بالا و انصرافش بسوی جنت خلد پس با وجودین  
 تعریف مراد بدان غیر جنت خلد هم بوده است قطعاً لقول تعالی انالوناهم کما بلولوا الی صواب الجنة اذا قسموا الی صومئھا  
 مصححین و نتوان گفت که اینجا سیاق دلالت میکند بر آنکه این جنت در ارض است زیرا که اولی ذکر کرده هم دلالت میکند  
 بر آنکه جنت آدم در زمین بود و اما در اصرار الی موجبها اذ لا یجوز تعصیل دلالة الدلیل الصحیح و اما استدلال با اثر ابوسوی شعری  
 پس در ان دلالت بر مضمون نام بر قرآن نیست مگر تزیید او بنا بر جنت و این خوابان آن نیست که آن جنت جنت خلد  
 باشد و اما تغییر عدم تعیین این کجا ثابت شده که ما جنت آدم را تغییر مثل تغییر نام این ارض عارضی میشد حال آنکه در حدیث صحیح از آنحضرت  
 صلعم آمده که لولا بنو اسرائیل لم یخیر اللہ لای لم یخیر و لم یتین و خود درین عالم طعام و شراب حضرت عزیر علیه السلام تکمیل  
 سال با تغییر باقی ماند چنانکه نصوص قرآن کریم است و اما ضمان الهی با ماده آدم بسوی جنت اولی بشرط توبه و انابت  
 پس بی شبهه یخین است یعنی توان دانست که این ضمان تناول نمود بسوی همان جنت بعینهاست بلکه اگر اعاده وی  
 بسوی جنت خلد فرماید ضمان خود را بر وجه تمام و فاکرده باشد و لفظ خود مستلزم رجوع بسوی غیر بین اولی یا زمان مکان  
 او نیست و نه نظیر او چنانکه شعبیه علیه السلام فرمود خود را فرمود ان عدنانی لکنکم بعد از آنجا آمده شما و ما یکون لنا ان لغو  
 فیها الا ان لیسوا الله ربنا و مظاهره را که بار دیگر را در وظلی دارد او تعالی عائد گردانیده بلکه بنفس وظلی یا اساک با آنکه  
 ازینها غیر اول است و آنرا که قائلند با آنکه جنت آدم جنت خلد بود ازین احتجاج چنین جواب گفته اند که التوار و ذوال  
 در جنت خلد بر روز شرف است لیکن این دخول مطلق است یعنی استقرار و دوام و اما دخول عارض پس پیش از قیامت  
 هم واقع می تواند شد و آنحضرت شبیه مراتب رحمت آمده و ارواح مومنین و شهدا در برزخ در جنت اند و این غیر ان  
 دخول است که روز قیامت خواهد بود آری دخول ظلود موقوف بر قیامت است و از کجا ثابت شد که مطلق دخول در  
 دنیا نمی باشد و باین وجه حاصل شد جواب بزی دار المقامه و دار الخلد و ان آن جنس و اما احتجاج بسائر وجوه و بنا  
 صفات آن جنت در جنت آدم یافته نمی شود از عوی و صب و ترن و لغو و کذب و غیره با پس این همه حق است  
 انکارش نتوان کرد و لیکن این حال نزد دخول مومنین در وی خواهد بود و این منافی با جرای ابوبن ثعلبین بحسب حکایت  
 الکی تعالی شانده نیست لیکن که نزد دخول مومنین کار و بار جنت باین انجام کشد کما اخبر الله تعالی عن اهل التانی بین  
 الا حمین و اما احتجاج بتکلیف آدم در ان جنت پس جواش برود و پست یکی آنکه اتماع جنت از او تکلیف بود

خبر از نظر و تامل جنت خلد

وقتی باشد که مومنان در روی درآیند روز قیامت و اما وقوع تکلیف در روی در وارد دنیا پس دلیل بر امتناع آن البته نبوده است  
 و کیف که از آن حضرت صلعم ثابت شده که فرمود و قلت البارة فزیرت امرأة توفض الی جنب قهر فعلت لمن انت الحدیث  
 نویست متنوع که امروز قبل قیامت در روی کسی باشد که عمل میکند با هر ضاوی پرستد او را بلکه واقع همین است زیرا که الآن  
 در روی کسی است که موثر با او مر ب خود دست و او را می پرستد برابر است که نامش تکلیف نهند یا نه وجه دیگر آنست که تکلیف  
 در آن جنت با عالمی که مردم بدان در دنیا تکلیف بستند از صیام و صلوة و جهاد و نوح آن نبود بلکه بجهاد اشجارش از یک شجر خاص  
 عیناً یا نوعاً غنی کرده بودند و وقوع اینقدر در در اولد ممنوع نیست چنانکه هر واحد در اینجا از قربت ابل غیر خود محجوب علیه خواهد بود پس  
 اگر مراد از نبودن او در تکلیف امتناع و وقوع امثال این احوال در وقتی از اوقات است پس خود دلیل بر آن نیست و اگر مراد  
 امتناع کالیف دنیا از روی است پس حق است و لیکن دال بر مطلوب ثنائیت و اما استدلال بنوم آدم در جنبت پس اگر  
 نقل صحیح بدان ثابت شود مراد یعنی نیم ابل او روز دخول غلوه خواهد بود حیث لایموتون و اما قبل از آن پس مسلم نیست  
 و اما استدلال بقصه و سوسه البلیس برای آدم بعد از باطو و اخراج از آسمان پس از اقوی اوله و ظاهر بر این بصحت قول  
 ماست و این همه تعسفات که از برای در آمدن او در جنبت و صعود او بسوی سما بعد از باطوی او را از اینجا کرده اند بیچ  
 آنرا پسند میکنند نیست متنوع که صعود کند بسوی آن صعود ماضی برای تمام ابتلا و امتحان که حق سبحانه و تعالی تقدیر کرده و  
 اسبابش مقدر فرموده اگر چه آن مکان مقعد ستقروی نباشد چنانکه پیشتر بود و او تعالی از شیاطین اخبار کرده که آنها قبل  
 مبعث رسول الله صلا بلای آسمان بقا مذمعی نشیستند و استماع وحی بنمودند و این صعود دست تا اینجا و لیکن صعود ماضی  
 که در جای صعود استقرانیکرند پیش هیچ تنافی در میان این صعود و امر بهبوط نیست و نه مختل مع قوله تعالی اهبطوا بعضکم  
 لبعض عدو و اما احتجاج شما با حق تعالی آدم را بر مقدار اجل اطلاع بخشید و تقریر دلالت حدیث مذکور برین مدعا پس هیچ اش  
 آنست که اعلام خدا آدم را با این مراسم تنافی او خال آدم در جنبت غلوه و سگانش در روی نیست و اخبار آتی با نکل داخل او نیز  
 و خارج نشود از روی پس این حال روز قیامت باشد و اما احتجاج با فریش آدم از زمین پس در آن خود شکلی نیست ولیکن از کجا  
 ثابت شد که تکمیل خلق او در روی شده با آنکه در بعض آثار آمده ان الله سبحانه افقاه علی باب الجنة اربعین صباحاً فجعن لبیس  
 یطیفت به ویقول الامر ما خلقت فلما راه اجون علم انه خلق لایتا لک فقال لان سلطت علیه لایکنه و لمن سلط علی لا عصینه مع  
 ان قوله تعالی وصلوا هم الاءاء کلهم لک آخر الایة یدل علی انه کان فی السماء معهم حیث بنا هم تکلم الاءاء و الا فمهم من طوا  
 کلام الی الارض عین سمعوا منه ذک و اگر تکمیل خلق او در زمین هم شده باشد صعود او با آسمان برای امری که او تعالی تدبیر  
 و تقدیرش کرده متنوع نیست باز عاده او بسوی زمین کرد مسج علیه السلام بر آسمان رفته و قبل قیامت بر زمین فرود آید و  
 معراج آنحضرت صلعم با بدن و روح تافوق سموات رفتند نمذ اجواب القائلین بانها جنة اعمدناز عییم این است بیان این سئله  
 بر وجه بسط و وسط مستفاد از کتاب حاوی الارواح الی بلاد الافراح لهما فظ محمد بن ابی بکر القیم رضی الله عنه و احوط از سحر



درین باب توقف و سلوک است یا سبیل بسوی آنکه جنبت آدم بر زمین بود زیرا که این قول الحق از قوت دارد اگر چه قول ثانی  
 هم نازل از درجه است لکن نیست و لهذا توقف اربع ماه و آمدن سوره نوح و سوره بقره و سوره آل عمران و سوره اعراف و سوره زمر  
 در سرزمین هندی شد و از اینجا اولاد و ذریه او در اقالیم تنگکانه منتشر گردید و یا حیرت اصلی دارد یا نه و از فضائل هندیست  
 در کتب اسلامی ثابت شده یا نه **جواب** از علی رضی الله عنه آمده خیر و ادنی الناس وادی مکه و واد نزل به آدم بارض الهند  
 رواه السیوطی فی الدر المنثور از نجاشی در سرزمین هندی نزل خلیفه امد علی بن ابی طالب و علیه الصلوة و السلام معلوم گردید و لهذا سوره نوح  
 میرآزاد بلگرامی در اختلافه نامیده اند و گفته اند ما اطلق احد قبلی هذا الاسم علیها و کانت مستحقة لفا لعمنی الله تعالی ایاه امتی و درین  
 اثر مقارنت بقعه خاصه هندی بارض بلدا بین است و از امارات این مقارنت نزول امد لزو چین یعنی آدم بسرانند و نزل  
 دیگر یعنی حوا بجده بود و آدم نام این کوه که بروی نازل شده جبل مقدس نهاده شیخ علی رومی در کتاب محاضرة الاولیاء و  
 مسامرة الاولیاء نوشته اول موضع که دران انجاریت یا بیج حکم شده بر لسان علم اول آدم ابو البشر هندیست بعد حرم مکی و  
 بار با پیاده پاچ کرده و بسوی حرم هجرت نموده پس دی اول مهاجرین است و هجرت از سنن انبیا است و ابن عباس گفت  
 اهبط آدم بسرانند بیمن الهند و اضعا یدیه الیمنی علی الیسری و حوا بجده و من سرانند بیمنی جده سبعایه فرسخ و امام زاهد در  
 تفسیر خود و غزالی در بیان خلق نیز ببوط او در ارض هندی بر کوه بود و حوا بجده از ارض جاز ذکر کرده اند و بقال الحسن و خالد بن معدان  
 و قتاده و عن ابن عباس اهبط آدم بالهند و حوا بجده فجاء فی طلبها حتی اتی جمعا فازدلفت الیه حوا فلذک سمیت لئلا یلفظوا لفظه و جمعا  
 فلذک سمیت جمعا و عت اول ما اهبط الی ارض الهند و فی لفظ بدینی ارض بالهند در قاموس گفته و جمعی با هم را بکسر  
 و قد تم ارض خلق منها آدم علیه السلام او بی با حاد و گفته اند نام آن کوه که نزول آدم بروی بوده راهون است و جزیره  
 از جزائر هند در مملکت سرانند بیج بکانی که آنرا دجینی خوانند و بروی اثر قدم او است و بر قدم نواری خورشنده حافظت  
 بصیرت طول قدم در صخره هفتاد شبر باشد باران هر روز می بارد و قدم را می شود آدم ازین کوه تا ساحل بحر یک گام رفت  
 یا آنکه از اینجا تا آنجا دوروزه راه است و راهون و بودهر دو نام یک جبل است یا بمرو و پور تبدیل هم دران راه یافته یا کئی غم  
 و دیگر اخص است در انسان العیون زیاده کرده که فرود این جبل اقرب ذرات کوهستان ارض بسوی ساست و بگشت  
 که با آدم آمده بود در اینجا منتشر شد اصل طیب هند از وی است و در مستطون افزوده که جبل سرانند بیج از عجیب جبال است  
 طولش دو صد و شصت و چند میل و در وی او دید لباس است و از وی عود و طفل و دانه سبک و دانه بادی برآید و امتی  
 و کلات سرانند بیج هم در هند و اند تعظیم این قدم میکنند و اگر ام زوارش می نمایند سیوطی تخمین این عساکر از سلیمان اشج صاحب است  
 اجبار در خبر طویل آورده که چون خضر و القرنین را نشان قدم آدم دارد ری موضع جلوس را و پایش کرد و کبصد و هشتاد  
 میل برآمد و نصد شجر از شک آدم انجار و سیده بود چون قبایل با بیل را یکشت آن پنجاه شک شد ندانستی و تصدیق بایل  
 هم برین کوه واقع شد قاله الغزالی فی بدر الخلق و ابن عباس گفته آدم در اندم بگردد بتغییر اطعمه و جموعت فواکه و ممرات

آب و غیر ارض دریافت کرد. فی واقع شده دست فاتی المند فاذا ابا بین نقول گویند آدم ازین واقعه تسبیح  
نشدند مگر دو قایل خواهر خود قلیما را گرفته بسوی بدن از ارض زمین بگریخت و از رفتی از ابن عباس آورد که ابا ساط  
آدم در موضع بیت حرام بود و حجر اسود فرود آمد و آنگاه رفت در صحنه نازل شد و علم گردید که بر زمین بارش برین بار  
سده آمد و جمیع چنین گفته اند که اول بیرون از بیت بارش نهند شد و بیرون نمانی از بنده وضع بیت حرام گردید علی حد قوله  
تعالی اهدطوا صحت را و نظرها شب را وی است و کلمات و توبه آدم نیز در نهند بود و خبر این ساکنین میان  
الاشیخ با فیضی فی... در این زمانه الله به طبری گفته بعد سه سال که کرد و در شکر قولش بگرسیت از وی رحمت  
و مظهر رسید که در زمانه آفاق می بر نماند و اول تنه که بسوی حرم اتفاق افتاد از نهند بود و اول نازل آدم  
سایه نام است و طاق گفته حج آدم است من المند ایمن سنه اخرج البیوی و ابن عمر گفته ان السداقی الی ان حج  
از البیت حج سواد این جسد در بیت است مرفوعا شرح آدم من ارض المند حاجا انا اخرج الی اصفهانی و ابن عساکر  
و اسید طی و فی الباب عن ابن عباس ان المند فی العظم و ابن خزیمه مرفوعا و در روایت سعید بن منصور آمده  
و حج علی بقعه از بنجا ملامت است و اصل مرد و گونج کرد و لیکن نظر در شخص بقعه برای آدم است فیستال  
و چون آدم از حرم کنی رجوع و اصل نهند را برای قوطن پسندید طبری گفته بی نفسه بنی المند و قال الغزالی انطلق  
آدم من ارض المند الی مکة و وجد حواء به فاست فانقرضت الی المند و از بنجا بنیاس الفست آدم بارش نهند و اختیار او بر  
ان قوطن میوان کرد سعید بن جبیر گفته سلق المند آدم من ارض ایتقال له و جنی از بنجان سعد فی الطبقات و سعید بن حمید  
و ابوبکر الشافعی فی الغیلا نیات و ابن عساکر و ابن لیل است بر آنکه خاک آدم تریخته نهند است و قبر آدم بر همان کوه است  
که نزولش بر وی بوده غزالی گفته قبیل ذن بکته فی حارالی قبیس و قبیل ملی ابو ذن المند و کان حواء ثمه و طبری گفته قال  
بعضهم قبره و المند و قبیل بکته و ان حواء مات بعد ستة فذنها شیت مع آدم بجنبه کوی خلق و موت او بر در نهند مطابق  
حدیث تریته لشخص مرفند است و آخذ میثاق هم بد جنی بود این عباس گفته اهبط جنی فخرج المند طره فاخرج کل نسمة مرفوا لهما  
الی یوم القیامة ثم قال السست برکم قالوا بلی فینمذ بهت انقلم ما هو کائن الی یوم القیامة اخرج ابن جریر و ابن المند و ابن  
دیل است بر آنکه ارض دینی روز میثاق بخور کافه انبیا و مرسلین و همچنین بود رسال صلحا را زدن آدم تا روز قیام  
مشرق گشت و طلوع آفتاب نبوت و نیر و نظم رسالت او لا از افرقی نهند بوده است زیرا که آدم علیه السلام اول ان نبیت  
و چون نوز نبوت محمد رسول الله صلعم در صلب آدم بوده از وی با صلاب دیگر بند هیچ از سنه منتقل شد ثابت گردید که  
مطلع نوز محمدی و سید این فیض سردی نهند است و غایت و نتهی و نظم وجود غرضی و مجلای او عرب و کنی با نهند شرف  
و فضلا و در کعب بن زبیر حدیث قال س ان الرسول لنور یستصا به مهند من سیوف الله مسلک  
تجوهری گفته نهند تیغ ساخته از آهن نهند را گویند و این لطیفه از ان خاطر میر آزاد بگرا می رح است گویند با نند

ملت شقیفیه و ضرب نوبت دولت محمدیه اولاد از نسب پندوده می آید و روح و رضای نامرگفته استنباط محیی کرده ام که طول  
 نور محمدی در هند بقیاس مساوات نطقی ثابت می شود و تقریر قیاس این است نور محمد حل با دم و آدم حل با لند فخر محمد  
 حل با لند تحقیق این قیاس از کتب منطق باید جست انتهى ولیکن این استنباط نکته شاعرانه بیش نیست زیرا که عرب نسبت  
 و لسان آنحضرت صلعم مخصوص قرآن کریم است و عرب را شرفی است که هیچ یکی را از جمعی حاصل نیست فی علم و نیز جبریل این  
 اول انبیاء را وجود آخر انبیا علیهم الصلوٰه و السلام هم در خیابشارت داده عن ابی هریره قال قال رسول الله صلعم نزل آدم  
 با لند فاستوحش فزجل جبریل فنادی بالآذان المد کبر المد کبر اشهد ان لا اله الا الله عز من اشهد ان محمدا رسول الله عز من  
 فقال له ومن محمد قال هذا آخر ولدک من الانبیاء اخرج الطبرانی و ابو نعیم فی الحلیة و ابن عساکر و نیز نزول حجر اسود اولاد است  
 ابن عباس گفته نزل آدم من الجنة و مع اصحاب الاسود اخرج الطبرانی و سدی گفته خرج آدم من الجنة و معه حجر من ید الی قوله  
 و جاء جبریل بحجر من المند الذی خرج به آدم من الجنة فوضعه اخرج البیهقی فی الدلائل و در روایت ابن سعد از ابن عباس  
 آمده ان آدم جاء بالبحر و وضعه و طریق جمع آنست که حجر از هند بود باعتبار نزول همراه آدم و از اتفاقات حسنه است  
 که ارکان رابع بیت یسوی جهات اربعه عالم است و رکن اسود در جهت مشرق واقع شده که قبله اهل هند و جهت عبادت  
 ایشان است و معلوم است که این رکن یا قوتی از جنت و بعین خدا در ارض و مستودع موثیق بنی آدم است و کفی به شرفا  
 ان رسول الله صلعم رفعه بیدیه و قبله شقیفیه و عصا موسی علیه السلام از اغصان آس جبل آدم بود که آدم آنرا بدست  
 خود نشانیده و تابوت سلیمان که انبیا وقت حضور قتال تقدیش میکردند همراه آدم فرود آمده بود چنانکه در روایت طویل  
 ابن عباس آمده آدم نزل بد لک التابوت و بالرکن و بعضا موسی من الجنة اخرج ابن جبریر و ابن المنذر و نزول ذریب  
 و فضه که از اجل آیات الهی و عظم آلائی اوست و شمن بر شنی حتی که شمن اشرف النواع یعنی انسان است نیز اولاد از هند  
 بوده است جعفر بن محمد عن ابی عن جده مرفوعاً و روایت کرده فلما ان اهبط آدم و حوا انزل معهما ذریب و فضه فسلكا یساج فی  
 الاثر فنفقا اولادهما بعد ما اخرج ابن عساکر و ز جبریل طویل بن بزه علی نزد طبرانی است ان کثر الذریب بالمد عانیت فی لک اسو ابی  
 از سواری کلا و عالی با دم انداخته بود از اسوره تور و کب گفته اول من ضرب الیمین را الدرهم آدم علیه السلام اخرج ابن ابی شیبہ فی المصنف  
 و شیبہ علی السلام در هند بود زیرا که موت آدم در هند شده ابن عباس گفته لما مات آدم قال جبریل لشیبہ تقدیم فصل علی  
 ابیک فکلمه کبیره ذکره الغزالی و نوح علیه السلام نیز در هند بود ابن عباس گفته ذریب و حبل بود و حجر نوح اسفینیه و ظهور سعادت  
 جوهر در هند بركات آدم بود در مستطرف گفته و صفت بعضی بلاد الهند فقال بحر بلور و حبالها با قوت و شجر با خود  
 و در قناطر گویم که زانماگ از هند قریب جزیره سراندیپ است در وی نه نیست که آنرا گشتا گویند تمام او گو یا معدن  
 الماس است مدام زمین را کافه الماسات بیرون می آرند و نزول آلات صنایع هم در هند بوده آنرا در قیاس از ابن عباس آورده  
 نزل بالباسته و فخله اجمرة ابو محمد خزاعی گوید باسته آلات صنایع است و در نمایه زیاد کرده و قیل بی سکه امرض و سب

بعری محض و در حدیث ابو موسی ششری است مرفوعاً ان الله لما اخرج آدم من الجنة زوده من ثمار الجنة وعلقه على شجرة  
اخرجه الزوار والطبرانی وابن ابی حاتم علی رومی در محاضره گفته اصول صنایع همه از آدم است که علم اول بود و فروع هر صفت  
بحسب قوایل تا یوم قمر حادث می شود انتهی و نزول آلات حدید فاصمه در هند بوده مثل سندان و کلش و انبر که هم حرفت  
حدودی نعمتی سترگ و منقی بزرگ است کما قال تعالی و انزلنا الحديد فيه باس شدید و منافع للناس لیس  
مفهوم این آیه اولاد مراض هند بوده ابن عباس گفته ثلاثه اشیا انزلت مع آدم اسندان و الکلبتان و لوطرة اخرجه ابن  
وابن ابی حاتم و کلبتین را در فارسی انبر نامند و اخرج ابن عدی و ابن عساکر بسند ضعیف مرفوعاً مثله عن سلمان و ابن سعد  
در اثر طول ازا بن عباس نخوان آورده و در وی ذکر مکرر کرده و گفته و هو الذي فاربا الهند بالعقاب ثم قال لم يحج آدم  
لاحد من ولده الا ليوث عليه السلام انتهى و نیز نزول طیب اولاد هند بوده علی بن ابی طالب گفته الطیب بخا ارض  
الهند هبط بها آدم فخلق شجر با من سبع اجنحة اخرج ابن جریر و احاکم و صحیح و البیهقی فی البعث و عن عطاء بن ابی رباح قال هبط  
آدم بارض الهند و معه اربعة احواد من اجنحة و هي هذه التي تطيب بها الناس و اخرج بذال البيت علی بقره اخرجه سعید بن  
منصور و سدی گفته نزل بالهند بقبضة من ورق اجنحة فبش بالهند فنبت شجر الطيب و سعودی در مروج الذهب گفته عليه  
انورق الذي خصفه من ورق اجنحة فليس و ذرة الريح فانتشر في بلاد الهند فيقال والسهل ان علة كون الطيب بارض  
الهند من ذلك الورق و لذلك نحت بالعود و القرنفل و الافاوية و المسك و سائر الطيب و كذا كتب الجبل بلعت عليه  
اليواقيت و كان منه الماس و في جزائر بحر الهند استبانج و في قعره مغاغل اللؤلؤ انتهى و غزالی در پیر و نجف پیر طیب  
هند و ورق جنت را قرا کرده و عبد الله بن سليمان در صفت هند گفته ترا بها الياض و مساوا و النساكة و طماننا تشهد  
وز خشری گفته الغنبر مؤمن به بحر سراندي و علی رومی در محاضره آورده اول ما ظهر العقاقير اللطيفة كالعود و الخشبيل  
و غیرهما بالهند و شرف الدین ابن یونس در مختصر احیاء العلوم ذکر کرده که آدم سخن بنور طیار کرد از آن فوایح مسک شد  
و جابر بن عبد الله گفته هبط معه بالعجوة و الاترج و الموز اخرج ابن ابی الدنيا و ابن المنذر و ابن عساکر و ابن دلیل است بر آنکه  
اصل همه فواکه ارض هند است علی قاری در مرقات گفته روى ابن عساکر عن ابی سعید مرفوعاً خلقت النخلة و الارز و العنب  
من فضلة طينة آدم انتهى و چون طین آدم از ارض حبشی بود و از بقیه او نخله آفریدند لهذا عجمه همراه آدم فرود آمد و این  
عود از قبیل عودشی بسوی اصل و رجوع طاعن بسوی وطن باشد و در فتوحات مکب با بانی ثویل در احوال بقیه طینت  
آدم منعقد کرده اولش در معرفت ارض مخلوق از طین اوست و هي ارض الحقیقة و ذکر بعض عجائب و غرائب این زمین  
نموده و ریح بن انس گفته همراه آدم شامی از درخت جنت آمده که بر سرش تاجی از شجر بهشت بود و راه ابن ابی حاتم  
و ابن عمر گفته حدیث من شجر اجنحة فخرسه بهار واه الطبرانی و ابن عباس گفته هبط آدم بثلاثين صنفاً من فاكهة اجنحة  
اخر واه ابن ابی حاتم و ابن الوردی در خزیرة العجائب منی شامی گفته و در هر شام صنفاً ثمرات را نام برده

مثل جوز و لوز و پسته و بندق و شاه بوط و صنوبر و رمان و نایب و موز و خمش و اینها قشر دارند و رطب و زیتون و کشمش  
و خوخ و اجاص و عناب و غیر این در اقل و زرد و روتب و اینها قوام دارند قشر و تقاح و کفتری سفید و تین و عناب و تریج  
و قشاد و خرزوب و طیخ و خیار و اینها را نذوی است و قشر و طبری ذکر آس و نایب و باد رنگ کرده و علی بن ابی طلحه گفت  
اول شیء آکل آدم حین اهبط الی الارض الکفتری و سید علی در حسن الوسائل الی معرفت الاولیاء اول ماکول بنی راقرا داده  
و نسبت این قول باین عباس کرده نیست منافات میان هر دو زیرا که بنی راقرا اول است از شمار ارض است بخلاف اول  
و بنی راقرا فارسی کنار و در هندی بیری گویند چنانکه اول را امرود نامند و در تنزیل تشبیه کلمه طیبیه بشجره بنده آمده ابن عباس در  
قوله تعالی و مثل کلمة طیبیة کفتره طیبیة الایة گفته بود شجره جود الی الله لا تعطل من ثمره یکم فی کل شهر اخرجه ابن مردویه  
گویم در تحفة المؤمنین که در علم طب است خواص جوز یعنی نایب بوسط تمام ذکر کرده گویا بنظر همان منافع و دوام ثمر و کثرت  
مصلح او تشبیه کلمه طیبیه با واقع شده و سمری بن یحیی گفته همراه آدم جنوب و بذور از جنت آمده رواه ابو الشیخ و ابن ابی  
دربی در حیات الحيوان آورده اول انزل القمح علی آدم کان قد برض النعام ثم نزل علی قد برض الراجح ثم الی الحامه ثم الی البندق و کان فی زمن  
عمر بن عبد العزيز علی قدر الحصة و اول بن نزل حبه الحنطة آدم و همچنین نزول ادویه مثل مروبان همراه آدم در زمان بن عباس  
نزد ابن سعد آمده طبری گفته بنت من دموعه من جوانب ایلاد و یتهکل الی جمیع الافاق من الهند و در صحیحین از حدیث ام قیس  
آمده ملیکن بهذا العود الهندی فان فیہ سبعة اشقیة من سبعة ادواء حدیث گویم خود هندی را گشت نامند و آن جزیر گفته  
لما اهبط آدم اهبط باشیا ثمانية ازواج من الابل و البقر و الضان و المعز و این دلیل است بر نزول دواب همراه آدم علیه السلام  
از جنت و در خزیره العجائب حکایتی طویل از اسکندر ذی القرنین آورده و در آن گفته که پادشاه هند نخله تهرایی کی قبح نزد او  
فرستاد که تمام لشکر از وی آب می نوشید و این قبح آدم بود ساخته شده از جواهر و در اثری طویل از ابن عباس نزد  
ابو الشیخ و ابن عساکر و زرقی آمده لم یقریب طوفان من ارض الهند و الهند لیکن صحیح عموم طوفان و شمول فلما جمیع ابن آدم  
چنانکه در تفسیر فتح البیان و رساله لفظه اجملان تحقیق کرده ایم و خود از ابن عباس آمده و کان فالالتور بالهند اخرجه ابن جریر  
و ابن المنذر و ابن ابی حاتم و الحاکم و صحیح و سایر از اوج میان این هر دو اثر چنین توفیق داده اند که هنگامی اعمی باشد  
و اطلاق بر ملک نبی و سندی و کن و غیر بامی آید و جزیره سرانند ب ناحیه از دکن است و گاهی انحصر میشود و صرف بر ملک  
در بلی مطلق میگردد و این اطلاق قسیم سندیست پس مراد هند در اثر انحصر است بقرینه سند آمده که جو شیدن تنوا از سبب  
گفته بود و نوع سفینه خود در وسط مسجدش ساخت پس مراد هند در اینجا اعم باشد و ذکر او بعد سند تقسیم بعد تخصیص است  
لیکن نزد این بنده ضرورت این توفیق رکیک نیست زیرا که نصوص قرآنیه مشیر عموم طوفان است و ابن عباس عارت  
این اعم و انحصر نبود گویا اندر رنگ محوس انکار و وقوع طوفان در سرزمین هند کنند و در حدیث ابو هریره آمده که قال  
رسول الله صلعم سحان و حیجان و الفرات و النيل کل من انهارا یختمه رواه سلمی غنی علی قاری در مرقات گفته فرات

نهر کوفه است و نيل نهر مشهور است و چون نهر هند و چون نهر قی نودی گفته سمان و همان نهر چون و چون نامتوفان اند بر آن  
چون بود نهر خراسان است و گفته اند که چون نهر سند است و قریب در اثر طولی از این عبا می آید و در ده که پنج نهر از جنت  
فردا آمد و آن نهر چون را نهر هند گفته و بقول تعالی و انزلنا من السماء ماء بقدر فاسکنناه فی الارض بران  
است لال کرده و شعله آنها نهر عامود است و در سطرف از صاحب تحفة الخراسان آورده نهر العامود بارض الهند علیه  
شجرة نابتة من حدید و قیل من نخاس و تحتها عامود من نخاس الخ و لغت هند و در قرآن کریم آمده سعید بن سبیح و تفسیر قوله تعالی  
طوبی هو و حسن صاب گفته طوبی اسم اجنبة بالندیة اخرج ابن جریر و ابوشیخ و در قاموس گفته الطوبی اجنبة بالندیة  
و شیند که گفته السندس رقیق الیماج بالندیة و ذلك قوله تعالی سندس خضرون محمد بن محمد بن امیه فی قوله تعالی ابلع  
ماء کافال الشری فی بلغة الهند اخرج ابوشیخ میرزا و گفته این آیه اضع آیات قرآنی است چنانکه علماء فصاحت  
بیان کرده اند پس وقوع لغت هند و در کلام امی خصوصاً درین کریمه شریفه از جانب است انتی گویم طوبی و سندس و  
هر چند بندی الاصل باشد اما میرزا با اندک کسی آنرا باین معانی که مقصود قرآن است نمی شناسد بلکه معنی دیگر می یابند  
مگر به ورود هر دو از یاد بنیان رفته باشد و نزد جمعی از اهل علم و اولیاء اولی عجمی عرب و ثالث عربی خاص است فست امل  
قتاده گفته با ذکر کرده اند که زمین است و چهار هزار فرسخ است از انجلازش بند و از ده هزار فرسخ باشد و چنین است  
هزار و عرب سه هزار و عرب یک هزار اخرج ابن ابی حاتم و عبد بن عمر بن العاص گفته دنیا بر صورت پرنده است جناب اسیر  
اوسند است و پس سند هند اخرج ابوشیخ و ابن ابی حاتم و عکبر گفته السلوی طیر میون بالندیة که من العصفور ذکره الخ  
فی برد الخلق فی ذکر موسی علیه السلام و ابن مالک گفته در هند در آمد و بدین معنی بنون یا تا اسیدم و حتی بزرگ در بر  
شماره چون نوز باشد چون آنرا بشکنند بر کس بنزد پیچید و از جوف ثمر بر آید و روی بسرخ لا اله الا الله محمد رسول الله  
نوشته باشد اهل هند بدان تبرک جویند و استسقا نمایند نگاه القاضی ابوالقاسم فی منسکة گوید این حال گرچه از قدرت ذو الجلال  
استبعد و محال است اما اگر چنین شجره در هند می بود بوجه عزت شایسته خبرش بحد تواریخ میر سعید حسن گفته سلیمان  
علیه السلام که صبح و شام راه یکا هم طی میکرد و نیتوت کابل می نمود اخرج عبد الرزاق و ابن ابی شیبة و عبد بن حمید بن المنذر  
و ابن ابی حاتم گویم کابل بر نخل است میان هند و خراسان و بعضی من او داخل حکومت هند اند بلکه خود کابل بر سر هند  
حاضر و رود سلیمان علیه السلام در هند یافته شد و بتداریض مذکوره در کریمه و سلیمان الریح نخسری با صرة الی  
ادم منقذ الی التي بارکنها فیها گردید و در حدیث ابو هریرة نزد احمد و عدو نبوی بغزوه هند و عزیت شهدا او آمده و همچنین  
نموده و ریح بن انس گفته جدیدان نوبان مولی رسول الله صلواته و ابیت کرده اند که فرمود عصابتان من امتی احرزها الله تعالی  
و ابن عمر گفته هر غرس من شجر اجنبة فخر سمانه تكون مع عیسی بن مریم و کلام بین احادیث در کتاب صحیح الکرامه فی آنرا القیامه  
اخر و اه ابن ابی حاتم و ابن الوردی در خزیده فی اشرط الساعه ذکر جمعی آورده و بعضی بعثت الی الهند فتفتح یونی

بلوکی المثلثین و قیاساوی در تفسیر خود زیر قول تعالی و ما تلذی نفس باهی ارض قومت آورده ان ملک الموت  
جاء الی سلیمان و جعل نظیر الی رجل من حبسائه فقال الرجل من هذا قال ملک الموت فقال کان یریدنی فمر الريح ان تملحنی  
بالمنه ففعل فقال ملک الموت کان دوام نظری الیه تعجباً من اذ امرت ان اقبض روحه بالهند و هو عندک و این حکایت را  
مفسرین دیگر نیز آورده اند شیخ عبدالحق دبلوی در جذب القلوب در ذکر وقایع سال و هم از هجرت نوشته که چون اهل بخارا  
مسلمان شده بخصه آنحضرت صلی الله تعالی علیه و آله و سلم آمدند فرمود من بهو لارکانم رجال الهند و در صحیح بخاری در حدیث  
ابن عمر بن کرا نبیانزد ذکر عیسی و موسی آمده اما موسی فآدم حسیم بسط کا نه بیج جال الزط و در خاموس گفته الزط بالضم جمل من الهند  
سعر بخت و مثله فی المغرب و زاد و الیه تمسب الشیاب الزطیة و ابوریحان محمد بن احمد بیرونی در قانون سعودی گفته  
لو باور هو بدیة الزط بن نهی جند رابه و بیا و در رواع النجوم نوشته الزط جمل من السودان من السند و چنانکه در حدیث  
تشبیه جناب موسوی و در روایت دیگر تشبیه قومی از زمین بر جبال هند واقع شده همچنان در شعر کعب بن زهیر تشبیه حضرت  
اقدس نبوی بسیف هند و ارد گردیده و باین تشبیهات که بر درج لاهند او ارفع از سابقه است این اقلیم را حقی زساعات  
و برکت حاصل گردید میرآزاد در شامته العنبر فیما و در فی الهند من سید البشر بعد بیان آثار و اخبار و اقوال مذکوره بسطاً  
گفته که جمعی از اهل بخارا و سمرقند اعتراض کردند که هند ارض مغضوب است زیرا که حق تعالی آدم را در حالت غضب از جنت  
بر آورده درین سزین افغانند پس جوایش آنست که حواری او تعالی بجهه اهباط کرد و جده از ارض مکه است که شرف بقاع باشد  
و اگر امعان نظر بکار رود و کسی بریده و در بین ملاحظه کند معلوم شود که سبب اهباط آدم و حوا از جنت بارض اگر چه در ظاهر  
اکل شجره ممنی عنماست اما در باطن چیزی دیگر است که آن اقتضای حضرت و احدیت برای تجلی شیونات خود برضه وجود  
و اخراج آن تجلیات مجفل شود و باشد آری اگر آدم در بخارا قدم رنج میفرمود این ویرانه را که آباد میکرد و دین همه بدائع و  
آثار و اطوار غریبه خاصه بنوع انسان را که ام نمایان می ساخت و همه بنی آدم هندی الاصل هستند زیرا که پدایشان آدم  
هندی بود و تا آخر تم سکونت بندگزید و اولاد آورد و بعد چون آن اولاد بحد کثرت رسید از سر زمین هند با قالیسمت  
پدایشان بنشینند گزید و تنی و نحوه فی الخزانة العامه و غیره که بطایفه آدم و سکن الدین بلذی آدم با اتفاق اهل سیر و تواریخ ام و آثار صحابه تعیین  
و بعض اخبار مرفوعه ارض هند است و این ارض مخصوص است بخواص متقدمه الذکر و فضائل سبوقه الصدور و همه آنچه از سابقه  
همراه آدم علیه السلام از جنت آمده اول نزول و هبوط او بارض هند بوده و تمامی اشیای اقالیم سبع از فرغ او است  
پس چنانکه ابوالبشر علیه السلام آدم نوع انسان است همچنان اصول این اشیا که با او آمده او آدم جنس این آبادات  
و نباتات است و مهمل خاتم الانبیاء و فرغ فضل اول الانبیاء از تربت هند است و انعم باقیل است گزینست از جنت  
فزون بوستان هند آدم زمان از نعمت جنت چنان گذشت و در جمیع آثار آمده است انسانی از حال اقلیم هند سرگردیدم  
تفصیل ادیان اهل هند از انجا باید طلبید و بر جان هندام و زبویه زوال مملکت و حکومت است و تشریح ظاهر و باطن این

بنابر چه حسرت باید لرست بعل الله ما ليشاء و صليما يريد اما انك معي از اهل علم قوی بدار احب بودش و اوله  
تا انجام کار چه شدنی است و اندک سوال پنجاه و هشتم استغذاه از بدم و تردی و از غرق و حرق با آنکه بعضی اینها  
شهادت است و شهادت مطلوب است بنا بر اجر یک در دست چه قسم جائز شده و همچنین سوال عاقبت با وجود او در  
استقام گویا سوال عدم اجر است بلکه استغذاه از همه شر و روج آنکه کفرات ذنوب اند همین حال دارد بلکه استغذاه آنحضرت صلعم  
از سببی استقام و صرع با آنکه مصروع را فرمود صبر کنی و ترا جنت است و استغذاه از قهر رجال که یکی از ان قتل فی سبیل الله  
و آن افضل انواع بر و مطلوب شد تعالی میباشند نیز از همین جنس است جواب بدم و تردی و غرق و جز آن از استقام و فقر  
که آنحضرت صلعم از وی تقوی فرموده و گفته گاد انقران کیون کفر او جمله شر و رد نیوی بی شبه شر و راند و نفوس بشری عجلت  
و طبع از ان نافر باشند و قسم بدن و قلت ذات ید و غلبه عدو و از روی لغت و کتاب و سنت شر و راند کما قال الله اولما  
اصابتکم مصیبة قد اصبتم صلیها پس قهر و غلبه کفار و اعداد را مصیبت نامید و نفوس فرزند از مصائب بر احد  
طالب سلامت است از ان بلکه از تمنی تقارعد و با آنکه در تقای او شهادت موجب جنت است نمی آمده و چون مقرر شد که  
این شر و رنغو عنه هستند طبعاً اگر چه تضمن خیر کثیر باشند شرعاً پس توان دریافت که جمله مصائب دنیا سبب ندادن ذنوب  
بعضی اطلاق و اما اصابت که من مصیبة فیما کسبت اید لیکو و این قسم آیات که میات در معنی زائد بر یکصد آیه باشد  
و همچنین احادیث جمعه در ان وارد مثل ما صید بر تلج را لا یرک لتسبیح و لا ادال الله الکفار علی المؤمنین الا بذنوبهم و چون  
بر مصیبت و آفت از ذنوب آمد بر سه ماه از مصائب در حقیقت استغذاه از سبب آنهاست که حاصی باشند و ان  
مصائب اگر چه تضمن تکفیر ذنوب و نیل درجات اند لیکن نیل آن بحد حصول لمیبه دست بهم نمید بد بلکه بصبر و ثبات و تعیین  
و اخلاص نیت و کسر دم اند که موفق باین امر میشوند پس استغذاه از مصائب خشیت است از عدم تلقی آن آفات و بیایست  
بر وجهی که محصل اجر و کفر و زنا باشد گویند مردی از صلحا این بیت بخواند و بما شئت فی هواک اختبر فی ان  
ناگهان بجز بول بتلی شد و قلیل الصبر و دل تنگ گردید و در کاتب صبیان می آمد و میگفت ادعو الیکم الکذاب و را همت  
کتب حدیث آمده که آنحضرت صلعم مردی را دید که در ضعف و ناتوانی بسیار عظیم رسیده از سببش پرسید گفت سوال کرد  
از خدا که تعیل کند برای من در دنیا هر چه تقدیر کرده باشد از بلا در آخرت فرمود اماک لا تطیق ذلک و لکن سل الله العاقبة  
پس استغذاه موجب بسوی سبب اول است که سنیات هستند و این سنیات سبب مصائب اند و موجب بسوی سبب ثانیه است  
که استقام و داد و از هستند تا قوی او بر خلاف چیزی که برای وی ابقا و اجر نماید نکند نیست موجب بسوی سبب ثالث که آن  
ثواب است زیرا که وی سبب از مصائب سبب از ثواب است پس مصائب سبب اند برای ثواب و سبب ندادن ذنوب  
و از این باب است سوال عاقبت با وجود او در او جود را استقام با آنکه عاقبت مقوت استغذاه از تم است حال آنکه میاست  
شده که بعضی ذنوب چنان هستند که جز به قوت دیگری تکفیر آن نمیکند اگر گویند که استقام و غیره اشیا استغذاه منها با بنیاد



در سل نیز میسر شد حال آنکه صواب است در جواب استدلال ایشان معصوم اندیست لانه برای ایشان نوبت بود چه این حد  
و جاست یکی آنکه اقامت دلیل کردیم بر عموم انجمنی که هر مصیبت که به انسان میرسد بسبب کسب یا او یعنی در نوبت میرسد  
حکما تقدم و انبیا علیهم السلام اگر چه معصوم از کبائر اند اما صد و صغائر ایشان جائز است پس جائز باشد که آنچه ایشان  
رسیده به سبب از صغائر باشد فان تعالی تخطا لرسوله صلی الله علیه و سلم و ما اصابك من سیئة فمن نغسها  
و این تکفیر که بیان حاصل شده برای همان صغائر باشد نزد کسیکه مغفرت کبائر را منحصر بر توبه میکند پس انبیا و غیر هم درین امر  
برابر اند و بنا بر غطت مقامات خود معاقب می شوند بر آنچه غیرشان بران معاقب نیگرد و کما قبل حسات الابرار سیئات  
المقربین و نگاه باشد که بر ترک اولی معاقب شوند و بخوان چه مقام محبت و قرب ایشان غیر مقام غیر ایشان است و هرگز در  
کتاب تفسیر و قصص انبیا علیهم السلام کن ازین جنس شیئی کثیر را نباشد مگر سبب یا سبب از حد رضین نشد مگر سبب  
مغاضبت بر قوم خود و خروج از میان آنها بغیر از آنکه ذکر الله تعالی و همچنین در ذکر اصابت یعقوب بفرق یوسف  
باطول حزن گفته اند که گوسفندی فرج کرده بود اما ایمان همسایه خود را دعوت نکرد پس بتلا با این مفارقت شد و در حدیث  
آمده ما من نبی الا عصی او هم الایحیی بن ذکریا و او تعالی عتاب فرمود بر نوح علیه السلام بقوله انی اعطاک ان تلکن  
من ابجاهلین بر سوال کردن او چیزی را که بیان علم نداشت و لهذا استعاذه کرد و گفت انی اعوذ بک ان اساکک الیس  
لی یعلم و الا تغفر لی و ترجمنی کن من انما سرین و بنی اباب و اسح من ماس کتاب الله العزیز و ما فیها من بقصص الرسل علیهم  
الصلوة و السلام و سبب ما اصابهم عرفت ذلک و فی السنة المطهرة من ذلک شیئی کثیر طیب کما فی حدیث الشفاعة ان کل  
رسول من ایمان الرسل ینکر ذنبا من عنده عن الشفاعة للعباد و یخاف ان لا تقبل و لنعم ما قبل **س** اذا خاف الغلیل و خاف  
عیسی و آدم و اکلیم و خاف نوح و لم یستغفوا للمخلق طرا فانی الا اذ خاف و لا اذ نوح و مع انهم قد غفرت ذنوبهم لکنه لقی  
علیهم انکسار ای ما من الرب تعالی کما قبل **س** قلت لی ذنب فاحلیتی و باقی و چه آلتقا هم و آواز نجی شاخته باشی که صد  
سوال عافیت از خدا بقول صلعم اعوذ بک من الهم و الحزن و اعوذ بک من العجز و کسل و اعوذ بک من غلبت الدین و قهر  
الرجال و اعوذ بک من الهمم و التروی و من العرق و المحرق و المعزوم و الماتم از زمین قبیل و وادی مست و اگر گویند که صغائر  
مظفر اند بجنبنا کبائر کما قال تعالی ان تجنبوا کبائر ما تنهون عنه نکفر عنکم سببا لکنم الایة و کبائر بر انبیا جائز  
نیست پس صغائر ایشان قطعا مکفر باشد بنا بر عدم صدور کبائر از آنها پس اسقام و امثال آن تکفیر کدام چیزی می کنند  
گویم این سوال را بر حدیث جمعة الی جمعة و رمضان الی رمضان لغارات ما بینهما ما جنبت الکبائر و ارد کرده اند زیرا که در تکفیر  
این طاعات برای صغائر اجتناب از کبائر شرط کرده اند و اجتنابش بی هیچ صغیر و باقی نیگذارد پس باین طاعات  
مکفیر کدام شیئی میشود و آجوبه محققین ازین ایراد مضطرب گشته چنانکه حافظان حجر جبر در فتح الباری در ابواب موقیت  
صلوة نقل آن نموده و لکن لم یات باشتفی و حق آنست که شارع صلی الله تعالی علیه و علی آله و سلم خبر داده که این

طاعات مکفرات اند و اجتناب کبائر هم مکفرت پس اگر ازین فاعل طاعات اجتناب کبائر نیز واقع شد او را نزد خدا  
عزاسمه و مکفر فرجه گردید یکی فعل طاعات بشرو و همادوم اجتناب از کبائر پس او و تعالی بهر مکفر که خواهد تکفیر صغائر او کند  
و اجر آن مکفر و نیز بطور توفیر باقی ماند پس همچنان در اینجا برای رسول علیه السلام چند مکفرات مجتمع گردیدند مثل اجتناب از کبائر  
و ایمان بطاعات و اصحابت اسقام و نحو آن پس هر مکفر که ازینها تکفیر بعمل آید اجر آن دیگر باقی و موفور ماند و چیزی مکفر آن  
نباشد و این حکم در غیر انبیا علیه السلام از سائیکه مجتنب کبائر و آتی بطاعات و مصاب باسقام اند مثلا نیز میرود زیرا که  
ثابت شده که ان اتمی تحت الخطایا تاوان الاسقام لا تزال بالعبد حتی تدعه شی علی نظر الارض و لیس علیه خطیة و مراد اینها  
صغائر اند زیرا که کبائر اجزای توبه مکفر نیست کما تقر فی جمله و ازینجا ثابت شد که دعا و استعاذه انبیا و رسول مثل سائیر اناس است  
جواب دیگر آنست که این عموم مخصوص انبیا علیه السلام است و بر آنچه باو شان سبیده سبب از کسبیدی شان نیست  
بنا بر تقر عصمت شان در وقت دعا و استعاذه ایشان مثل در امرت یکی آنکه عصمت ایشان را رفع خوف موافقت  
ذنوب خوشت از او تعالی نیست کما خبر نمیدانم بلکه با آنکه خوف نهد و خستایم و اقباله و هر که علم و اعرف باشد بخدا خوف  
خلق باشد از او تعالی و اندر آنحضرت خوف خلق بود تا آنکه برین تمس خورده بلکه از مانده اخبار فرموده که انصوحی جاقون  
رطه من فوقه بلکه او تعالی خستیه را بر ملا مقصور فرموده و ائمه انصاحی شعی الله من عباد العلماء و اینجا  
در یافته باشی که خوف ایشان از خدا با وجود علم بعد از او سبحانه و تعالی خوف از وقوع در خلاف و ضیایات او است و چون  
شدن این خوف مصدر دعا و منشا استعاذه ایشان گردید و این دعا و مجود دعا غیر ایشان است زیرا که ظاهر بر وی جائز و  
توجه او بسوی اسباب رواست و چه دیگر آنکه اگر فرض کنیم که عصمت تقصی عدم ممال سبب است از مروت و استعاذه  
از وقوع در مخالفت است او میوه و اقووات که از ایشان صادر شده تعبدات باشد است بدان تمندی گرد و اگر چه اینها  
طالب حقیقت در عیب نیستند و این تعبد مثل سوال ایشان از معلوم یقینی کانن باشد مثل رب احکم بالحق و رب فلا  
نحجلی فی القوم الظالمین و احتمال دیگر آنست که دعا و استعاذه ایشان برای خدا را در قیام در اسقام و نحو آن باشد  
زیرا که بسبب این اسقام نقصان در طاعات و عدم صبر در بیایات دست بهم میرسد و شک نیست که با وجود اسقام اینها  
از قیام بفرایض خدا ناتوان و کم طاقت میشوند اگر چه در احادیث آمده که یسب للعبد از امراض او مسافر مثل ماکان یجهد  
مقیما کن التذامون من یجهد رب خود و فعل طاعات او چیز نیست که استعاذه از قنات اومی توان کرد و اگر چه او را مرد  
برابر فعل حاصل شود و کما ثبت مرفوعا جعلت قره عینی فی الصلوة اگر گویند که این همه منی بران است که نیست حساب  
مگر بر بی تکفیر ذنوب و بی شباهت در این طایفه اند لکن در احادیث دیگر این هم آمده که مصاب برای رفع درجات  
و نبل اجور اند کجا و در آنک لتو تک یا رسول الله کجا تو عاک جملان قال اهل قیل ذکاب لان کاک جرین قال جیل بن  
مخاضه گویند شک نیست که مصاب بدان و اولاد مکفرات اند و لهذا مخصوص می شوند بدان امثل قال مثل و این نیز آمده

که برای رفع درجات اند پس وجه توفیق میان هر دو چنین است که اجور بر صبر و احتساب است و تکفیر برای اذای لایق  
بعید در بدن و قلب وی گمایزد الیه قوله تعالی انما یوفی فی الصابرون اجرهم بغير حساب و در اینجا تقیید  
اجور مصائب بصبر است و قال تعالی والذین اذا اصابتهم مصیبة قالوا ان الله وانا الیه راجعون و اولئك  
علیهم صلوات من ربهم ورحمة یعنی بسبب قول ایشان که ناشی از صبر بر مصیبت است و لهذا اجور مصائب  
فراوان گردید و صبر و احتساب گویا همچو شرط است در نیل اجور و بهذا تم ما اجاب به بدر لکن المنیر السید محمد بن اسمعیل الابر  
الیمینی قدس سره و بزاید گویم در اینجا باید دانست که قائلی برای تکفیر کبار بفریغ توبه معروف و معلوم نیست ولیکن عادت  
که در آنها ذکر اجور مصائب آمده قاضی اند با آنکه مصائب مکفره در ذنب و گناه هستند منما اندیر الرجل علی وجه الارض  
ولیس علیه خطیئة و حل ایحدیث بر صغائر لا غیر با بعد است بلکه خود مجیب موصوف رح بعد مر و اعرام و معنی ایام مقرر گردید  
بر آنکه آنها مکفر اند بفریغ توبه به نه امر و اوله آن در ذیل اباحت مسدوده بمقبلی ذکر نموده و اخرج ابو داود من حدیث و اوله  
قال اشار رسول الله صلی الله علیه و آله انما یقبل النار بالقتل فقال اعتقوا عنه رقبة یعق السکر کل عضو منها صحتوا  
من النار و اخرجه ایضا احمد و النسائی و ابن حبان و الحاکم من حدیثه و اخرج احمد و الطبرانی و الضیاء المقدسی من حدیث  
ابن الزبیر ان رجلا حلف با الله الذی لا اله الا هو کاذبا فغفر له و اخرجه ابو داود و لم یفظ الا طول منه و اذ حلف بالذی لا اله الا  
هو ما فعلت و لکن الله تعالی قد غفر لک با خلاص قول لا اله الا الله و حدیث یونان اصحابی زلت یغفر الله لهم لسان القتمی  
اخرجه ابن عساکر عن محمد بن یحیی عن ابی هریرة فوجا و اخرجه ایضا نعیم بن حماد عن زید بن ابی حبیب مرسل لم یفظ لکن من بیحاشی  
فتنة یغفر الله لهم لسان القتمی معی ان اقتدی بهم قوم من بعدکم یهتدون فی نار جهنم و وجه دلالت آنست که این عادت  
وال اندیر آنکه این کبیره مقابل کرده شده است بعمل مخصوص و کافی است در تکفیر وی و دیگر بسیار ادله برین معنی هستند فندا  
کلام المقبلی فی تامة العلم الشارح و الله اعلم بالصواب سوال پنجاه و نهم مراد بدو که در آیه کریمه در صدر اول و بقول  
ابن عمر و مسلم که فرمود ان حضرت صلعم وقت الظهر اذا زالت الشمس و کان ظل الرجل کطول الم حیزر وقت العصر صیبت  
و امر درین آیه مخصوص بعضی فصول سنهت یا عام و تقدیر در عهد سعادت عهد نبوی صلی الله علیه و سلم معتبر بود یا آنکه  
نیست سبیل بسوی معرفت زوال لا بمعرفت علم نجوم و این بدعت در دین است یا تکمیل شرع مسبین و صحابه عبا  
اوقات باقدام و اصابع و شعرات میکردند یا اعتماد بر زوال شمس که اگر سنهت است یا سنهت است می نمودند و چون  
او تعالی سبحانه رسول خود محمد صلعم را بغرض بیان تنزیل برای مردم فرستاده و چیزی با واجب کرده که تعلق باوقات دارد  
در ایام و مشهور و سنهت پس اول یعنی در ایام نماز پنجگانه در بیخ وقت است و چون این نماز در شب اسرا فرض گردید  
جبرئیل علیه السلام برای تعیین اوقاتش فرود آمد و تا دور روز برابرده نماز با رسول خدا صلعم بگذارد و پس ظهر را که در نماز  
پنجگانه پیشین خوانند بعد بدو که شمس ادراک یعنی بعد زوال او از کعبه و تبیین اخضر جدار بمقدار شکر نخل که در دال برود است

و غیر آنکه در فاریش نماز دیگر نامند نزد مصیبتی یکی مثل او و بقدر شرک بخواند و متعرب را که در فارسی نماز شامش  
گویند نزد غروب قرص شمس بگذارد و عشر را که در فارسی نماز خفتن خوانند نزد غیب بوقت شفق بجا آورد و غیر آنکه نماز بادآور  
نامند نزد زمین صوفی و غیره و افق بودی ساخت و در روز دوم ظهر را در وقت عصر روز اول و عصر را نزد مصیورت نعل دو  
مثل و متعرب را در بهان وقت او بر وزاؤل که سقوط قرص شمس باشد و عشر را در اول لث اول از شب و غیره قبل  
طلوع آفتاب بگذارد و گفت میان این هر دو وقت وقت است برای تو و است تو پس این دلیل است بر آنکه هر وقت  
نماز یکی اول و یکی آخر است مگر مغرب که او را همین یک وقت است لا غیر و لیکن در غیر او از روایات صحیح ثابت شده  
که اول وقتش غروب شمس و آخر وقتش غروب شفق است و این زیادتی است که حق سبحانه و تعالی بعد تو قیت جبرئیل علیه السلام  
بدان تفضل و عنایت فرموده و اما ثانی یعنی در شهر سپید و تعالی صوم رمضان فرض گردانیده و تعلق او باه کرده و بر زبان  
رسول خود صلعم وقت دخول و خروج او آشکار ساخته چنانکه باید و همچنین حج را راه آویخته و فرموده الحج اشهر و صلعم  
و همچنین غالب زکوات نقدیه و اموال تجارت را بدان ععلق نموده و چون عباد خود را بدان تکلیف داده اوقات  
این تکالیف موجب هم بر وجهی تعیین کرده که هر عالم و جاهل و قروی و بدوی و حر و عبد و ذکر و انثی آنرا یکسان میشناسد  
بلاتفاوت فاشترک فیها هولاء علی حد سواء پس وقت نماز با مد ظلوه صفت منتشر است و آنحضرت صلعم آنرا با شفی بیان  
و اضع ساخته و گفته که طالع می شود فجر معتز و در افق نیست فجر آنکه بیاض او همچو دم گمرگ نمایان می شود و این چیزی است  
که ابصار صغار و کبار یکسان آنرا در آن میکنند و حق تعالی فرموده حتی یتبین لکم الخیط الابيض من الخیط  
الاسود من الخیط پس لفظ تفضل مفید آنست که نیست کافی درین امر مگر تبیین واضح یعنی ظاهر شود اندک اندک  
تا آنکه آشکارا گردد و چه تمام نمی شود تبیین و ظهور او مگر بعد کمال ظهور زیرا که اول تابشیه صوفی طالع میگردد پس زنب سرحان  
و آن فجر کاذب است پست آشکار میشود و نور صباح که بقدرت خالق الاصلح نمایان گشته و لهند اشاعه گفته است و ازرق  
الصبح یبدو قبل البینه و اول الخیث قطر فینکب و برای نماز ظهر و اذان شمس مقرر کرده و آنرا با خضرا جبرئیل صوفی جهت شرق بیان فرموده  
و این را هر ذی بعین می شناسد و وقت نماز عصر صیورت نعل یکی مثل و آخرش و شفق می باشد ساخته و برای مغرب سقوط قرص برای شام  
غروب شفق مقرر نموده و این علامات آن اوقات است و معلم اول آن برای است جبرئیل علیه السلام و معلم ثانی آن محمد رسول الله صلعم است و تکلیف  
شهری تعلیق معرفت هر چند است رب سوره و زبانا و خرد جایا احوال عدت سی یوم فرموده فعل فی الاکوان اوضح من هذا الیسان  
و تکلیف سوره رب رب عددا شهر داشته و فرموده ان عدده الشهر عند الله اثناعشر شهرا و در کتاب که همه که برای هدایت  
گرفته تا نازل شده است گفته که آنرا مقدر بنازل ساخته است بلکه ایشان را بر رویت اهل حواله نموده و همچنین در معرفت  
عدت غیر حائض از جهت صغریا که فرموده و الا لای یس من المیض من نسا کم ان اریتم فعدتم ثلثه شهر و الا لای یس من  
و کذا لک اجمال دیون و غیره را بران محول ساخته و وفات شریف نبوی صلعم بعد نزول کریمه الیوم احوال تکوین

واقعت علیکم نعمتی ورضیت لکم الاسلام دیناً اتفاق افتاده و تمامی اهل بیت و اصحاب وی رضی الله  
عنهم هم برین معرفت بودند و هرگز منازل زیادت و نقصان نمی شناختند و نه آنچه متاخران آنرا بمنزله قرار داده اند <sup>نستند</sup>  
و نه چیزی را ازین امور که تکلیف موقت بران دارندست معلوم دستند بلکه این توقیت در ایام و شهر و سنوآت بحسب  
منازل قمریه بدعت است با اتفاق است عالمی از علمای دنیائی توانند که دعوی بودن او در آن عصر بکثرت اثر یا هر مطلقاً  
راشدین نماید بلکه احداث بخت و ضلالت صرف و بدعت نفس است و شاید که ظهورش در عهد مامون نزد احوال کتب ظاهر  
و تعریب آن بوده و بجلاش یکی علم منطق نجوم است و این علم کم نیست که حق تعالی در حق شان فرموده فلما جلا قهوه رسلنا  
بالبینات فخرجوا بما عندهم من العلم پس اقل احوال مقررین بر حساب منازل آنست که ایشان مبتدع بر مفسد  
و هر بدعت ضلالت است و این بدعت در زرین شریفین زاد شرفنا خیلی عظیم گشته تا آنکه در کوه کبریا بران بر عتبات <sup>شکند</sup>  
و او شان را در وی انواع مؤلفات است مثل ربیع مجیب و نحو آن که در آن میکنند و میخواهند و بران معتقد بوده اند  
با آنکه این علم از آن قبیل است که درباره آن رسول خدا صلم فرموده علم لا یضر و در واقع از علوم اهل کتاب است  
زیرا که دوران اعیان دشان و نحو آن بر حساب شمس میرود و شاید که دخل او بر سلمان از علم یونان و اهل کتاب بوده  
و آنکه نسائی و ابوداؤد از حدیث ابن مسعود روایت کرده اند که کان قد صلوة رسول الله صلم فی الصیف ثلثة اقسام  
الی خمسة اقسام و فی الثانیة اقسام الی سبعة اقسام پس این اثر مقدوح فرست زیرا که از روایت عب بن جمیل کوفی  
از ابی مالک سعد بن طارق از کثیر بن مدرک از اسود آمده و در عبد و شیخ او سعد خلاف است در میزان الاعتدال  
در ترجمه سعد گفته و نقاد احمد و ابن معین و قال العقیلی لا یتابع علی حدیثه فی القبول و در ترجمه عبد گفته و قبضه عبد الحق  
حدیث تقدیر صلوة رسول الله صلم بالاقسام فی الشتاء و الصیف انتهى و غیب از حافظ ابن حجر جم در تخریص است که بر لفظ  
و سند این حدیث کلام نکرده چنان بگذشت و آنکه ابن المنذر المالکی در کتاب القیس فی شرح موطا مالک بن انس  
حل آن بر ابرار کرده و توجه سیوطی پس سید محمد بن اسمعیل امیر جم در یواقیت فی المواقیت با بطلان آن پرداخته و عدم  
صحت محل بران بیان ساخته فلیرجع الیه آری در ایام تابستان تا بی در نظر سخن است تا آنکه گمان شود که اگر آفتاب در کبد  
سما بود الآن زوال پذیرفته زیرا که انیمضی بحسب مشاهده مدرک میگردد و اگر از طرف جهت جنوب باشد چه سایه اش  
در جهت شرقی بسیار زائد میشود و لیکن ندان حد که اندازه اش با قدام کنند طایث آنکه نظر و امارات محصله نظر در اول  
نمایند و با اهل اقسام جزین و دیگر پنج نیست و احدی مخاطب بطن غیر خود بلکه بطن نفس خود هم نموده است و آنکه بران  
مخاطب بلکه مکلف است صراح کتاب عزیزی و سنت طهره است پس بس که با وجود او هیچ سخن و کتاب را و قومی اعتقاد  
و در برابرش کدام رای و اجتهاد اگر می بازاری نیست و نعم با قیل سه امع الصبح لنجوم قبل و ام مع الشمس للظلام ضیاء  
و بعد از آن جواب و لو بسط السائل فی السؤال لبسطنا الکلام فی هذا المقال و فی ذاکفایة ایضاً لمن جعله الله

وحسن المال سوال شصتم حقیقت کواکب شمس و قمر و کیفیت وضع اینها در آسمان چیست و در غیر آسمان دنیا هم نجوم  
ماعدای قمر از سبعة کواکب استند یا نه و حکمت در تفرقه کواکب سبعة در سبع سموات و ترتیب آنها در سموات بر وضع مهور  
چه باشد و در درین باب از کتاب سنت یا آثار چیست جواب انس رضی الله عنہم گفتند حدیثی رسول الله صلی الله  
عنه و سلم قال خلق الله الشمس من نور العرش اخرجها طهرته في الاوسط والبواشخ وابن مردويه و كعب گفته خلق الله القمر  
من نور الاترى ان قال جعل القمر فيمن نوراً و خلق الشمس من نار الاترى ان قال جعل الشمس سراجاً و السراج لا يكون الا  
من النار اخرجها ابن ابي حاتم و ابن جبان و كسائي از و هب آورده ان الله خلق الشمس من نور عشرين و خلق القمر من نور  
عجابه الذي عليه و گفته بعض مردم بآن رفته اند که نجوم بخارات صاعده از ارض بسوی هبوط استند و بخار سیده فراهم  
گشته اند و لهذا در زمستان بیشتر دیده می شوند بنا بر کثرت بخارات و در تابستان کمتر بوجه قلت بخاره و این قول باطل است  
و در مواضع و شرح وی که از سید شریف است گفته که همه کواکب شفاف اندیش است برای آنها روشن هستند بذات خود مگر  
قمر که کد است در نفس خود و کودت او نزد خسوف ظاهر میشود و بذات خودش منیر نیست بلکه نور او از آفتاب است  
بنا بر اختلاف اشکال نور بجهت قرب و بعد از وی انتمی حاصل و از بخار دیت شد که آنچه در سنت ثابت شده همین قدر است  
که هر ماه و اختران همه آفریده شده اند از نور و آنچه بر آن صاحب موقوف و غیره مثل سعیت الدین آمدی گفته همین قدر است  
که همه ستار با شفاف اند و بذات خودشان درخشان جز قمر که استفاده نور از شمس میکند لیکن ابن حجر در ذوق وی قول  
علمائیت را مستغرب نگاشته و آن قول این است که کواکب ثابتة در فلک بروج نیز از کتاب نور از نور شمس میکنند زیرا که  
چون قمر که اضواء اجلای کواکب است نورش از نور شمس باشد نزد علمائیهست و هر که موافق ایشان از اهل سنت  
و هم کثیر و ن پس ناوار این کواکب نیز از نور شمس بود تحقیقا لا ظننا بنا بر تسلیم استفاده نور قمر از نور شمس و بعد است  
که ماه از مهر فروغ گیر و در این ستار با انگیزند بعد گفته و البحت فی کل ذلک لا دلیل علیه يرجع الیه عند التنازع و لا  
جدوی له عند تحقیق و من القواعد ان کلامهم حیث لم یخالف نضاد لا یترب علیه تخیل ما یخالف الاصول لایم مع فی القوان  
و هذه من هذه القواعد اما قاره بنا لا یترب علیه شی من ذلک انتی زیرا که بفرض صحت آنها سابقه توفیق میان هر دو  
ممكن است باین طریق که نور مستفاد قمر از نور شمس نور عرش است که از وی خلقت او شده و نیست در قول ایشان نفی  
اضادت او و لکن وقوف بر اجابیه الاثر اولی از اشتغال بغير است این است حقیقت کواکب شمس و قمر و اما کیفیت  
وضع اینها در آسمان پس آنچه مفاد کلام علمای هیئت است آنست که اینها مگر کوز اند در سموات و ثابت اند در ان مثل نفس  
در فاقم و ابن وحیه در تنویر از طریق ابی عثمان نهدی از سلمان فارسی آورده که گفت النجوم کلها معلقة کالقنادیل  
فی السماء الدنيا کالتحلیق القنادیل فی المسجد و قتاده گفته ان البروج الاثنی عشر قصور علی ابواب السماء فیما المهر من اخرج  
عبد بن حمید و آیات قرآنیة دلالت دارند بر آنکه شمس و قمر و افلاک اند و از بی استفاده شد که افلاک ک طرف اینها

هستند واضح نزد اهل سنت است که افلاک غیر سموات وارض اند و اهل هیت گویند افلاک همین سموات اند  
و حقیقت علم یعنی نزد او تعالی است پس پس اما اینکه در غیر سما و دنیا نجوم است جز قمریانه پیش و کلام بیضاوی غیره از اهل هیت  
و غیره است که مرکز نجوم در غیر سما و دنیا است و لفظ بیضاوی در کورسوره صافات این است و در کورسوره الثوابت فی  
الکرة الثامنة و ما عد القمر من السیارات فی الست المتوسطة بینها و بین السماء الدنیا ان تحقق لم یقین فی ذلك فان اهل الارض  
یرونها باسرها کما یجر مشرقه متلاثة علی سطحها الازرق بالشکل مختلفه انتهى و مراد بقول وی لم یقین فی ذلك این است  
انا زینا السماء الدنیا زینة الکواکب و در تفسیر سوره ملک گفته و لقد زینا السماء الدنیا اقرب السموات الی الارض  
بمصایح کواکب مصیبة باللیل ضاة السرج فیها و لا ینع ذلك کون الکواکب مرکوزة فی السموات فوقها اذا التزمین بانها  
علیها انتهى و در کتاب بجانب الملکوت از کسانی آورده که گفت نجوم سکه جز اند جزئی از آنها متعلق با رکان عرش اند بر  
ضوء سما و جزوی متعلق در سما و دنیا است مثل قنادیل برای ضوء سکان او و در می شیاطین بشر آنها نزد استراق سمع و  
جزوی متعلق در میو است گویم و این مخالف قول اهل علم بفلاک است که ماعدای افلاک سبعة که ثابت باشند در فلک ثامن اند  
و آن بطن عرش است و در مواقف و شرح اوست زعم الحكماء ان الافلاک تسعة الاول فلک الافلاک سعی بذک لا شتاه  
علی جمیعها و هو السعی عندهم بالفلاک الاطلس و السعی عند اهل الشرع بالعرش و تحت فلک الثوابت و هو الکبری ثم فلک زحل  
ثم فلک المشتري ثم فلک المریخ ثم فلک الشمس ثم فلک الزهرة ثم فلک عطارد ثم فلک القمر و هو السماء الدنیا انتهى و برین مثنی کرده است  
عارف باسد ابن عربی در تفسیر خود حدیث قال انا زینا السماء الدنیا زینة الکواکب و لم یقل بالکواکب لانها هیت  
فی السماء الاولى بل زینتها فی الاولى من جنتنا فانظر الی تحریر العبارة و ما یلزم من معرفة ان السموات شفافة و ان فلک الکواکب  
وضو و ما یحرق کل حتی تظهر لالعین البشر انتهى و تعبیر صاحب مواقف بلفظ زعم الحكماء سفید است که بر دعوی ایشان  
که در دلیل از کتاب و سنت قائم نیست و نه از اهدی از سلف است منقول شده و لهذا علامه مقبلی در حاشیه  
کشاف گفته قول و لقد زینا السماء الدنیا — بمصایح هذا ینبذ المنجمون و الزاعمین علم الفلاک توهم  
ان بعض النجوم فی السموات کقولهم ان زحل فی السابعة و المشتري فی السادسة و المریخ فی الخامسة و الشمس فی الرابعة  
و الزهرة فی الثالثة و عطارد فی الثانية و القمر فی الدنیا و هذا من اصوات علمهم زعم خیره کذب منه و کان البیضاوی  
یتعاطی هذه الحرفة البائرة لانه قال هنا لا ینافی ذلك کون بعض النجوم مرکوزا فی سموات فوق هذه و تقدم له فی البقوة  
اذا ضم العرش الی سبع سموات و افاق کلام الاول ان الافلاک ثمانية انتهى پس ازین مذکور است در یافت شد که  
نقل اهل هیت است که در سما و دنیا جز قمر نیست و همه نجوم ثوابت و غیره با در غیر سما و دنیا هستند و مراد ثوابت ماعدای سبع  
سیاره اند و موسوم شدند با اسم بنا بر بطور حرکت یا بنا بر ثبات او صلح کنایه نیست و لعمد علم و اما حکمت  
در تفرق سبعة و سبع الخ پس بودن اینها در سموات سبع بر ترتیب معروف نفسی از کتاب عزیزی و اثر مظهر وار داشته

بلکه ثابت درین باب آراء هر یک سید و قوانین یونانی هستند که هیچ ماقبل را در فلسفه بودن آنها اثری نمی شود و حکمت  
در آن بعد ثبوت ترتیب پس ظاهر است که اجزای هر واحد از آسمانها برای اهل بی و تعریف بمقادیر اوقات  
بطولوع و غروب این کوکب باشد و اهل هر سائر بدان علم حاصل کنند چنانکه اهل ارض مقادیر مشهور و احوام بطولوع  
و غروبش میدانند و شایسته است آنچه جلی در سیرت ذکر کرده که رسول خدا صلعم جبرئیل علیه السلام را از علم شریف خود  
پرسید گفت نمیدانم جز آنکه در حجاب رابع کوکبی هست که ظاهر میشود بین کذا و کذا من این سنین و آن اوقات متعده دیده ام  
او حکما قال و اما فاداه ترتیبش از کلام حکما بعد ذکر افلاک متعده پس حاصلش دلالت حرکات مختلفه در جهت یا سرعت یا طول  
بر وجود آنهاست زیرا که این حرکات را از مجاری متعده لابد است و دالت بر ترتیب آنها حجب پس حجاب اسفل  
حاجب اعلی و سائر اوزان است نزد وقوع بر محاذات او و حجب بر همان ترتیب مذکورند زیرا که ایشان قرا یافتند که  
حاجب سائر سیاره از ثوابت است و ازینجا معلوم شد که وی حجاب جمیع ست و عطار در آیدند که کاسف زهره است  
و زهره کاسف مرتخ و مرتخ کاسف مشتری و مشتری کاسف زحل و زحل کاسف بعض ثوابت است و اشمس پس کسف  
نمی شود مگر بقمر و کسف او بجزی از کوکب متصور نیست زیرا که کوکب چون نزدیک می شوند شمس ستوری شوند در  
شعل او لکن اینها اختلاف منظر باشد چون علویه زیرا که اینها تحت او هستند و باقی مانند شنباه در آنکه شمس فوق زهره  
و عطار دست یا تحت آنها پس مذهب جمهور ایشان آنست که وی فوق آنهاست و بعضی متأخرین تقویت این مذهب  
کرده اند با آنچه مروی است از ابن سینا که وی دید زهره را نزد اجتماع او بشمس مثل خال در رخ آفتاب و بعضی از ایشان  
دعوی کرده اند که زهره و عطار دهر در راه چو شامه در وجه شمس دیده شد و این همه تخمین است و ربانا اذا اطلنا الکلام  
فی ذلک و قعنا فی الکذب و المین و اللد علم سوال شخصت و حکیم ما هیت قوس قزح چیست و حکمت در وقوع  
آن در بعض ایام نه در بعض دیگر چه باشد و او را قوس قزح چنان نام کرده اند و مفاد نمی دارد در حدیث لا تقولوا قوس  
قزح و قولوا قوس سد که هست تنزیهی است یا تحریفی یا ادبی و راوی این خبر کیست جواب در کتاب عجائب الملکوت  
گفته قوس اعراب قوس قزح نامند و در کیفیت منشاء آن اختلاف است گویند محدث اوحی سبحانه و تعالی است بفریب  
و وجه ابو جعفر الکسانی و بعضی گفته اند چون بعض انوار شمس بر مجاری ساقط میشود شعل او در آب منعکس شده متصاعده میگردد  
پس چون مجتمع شد مرئی میشود چنانکه اگر در خانه آب باشد و در آن نور شمس منعکس شود از آن نوری بسقف منزل دیوار  
قریب آن سقف دیده می شود گویم و این قریب قیاس است نمی بینی که اگر کی جامه بسوزد بر کند و نزد دیواری برود  
آن دیوار از حضرت آن حله انضری نماید و این نیست مگر آنکه ازین حله اجزاء نوریه متکونند بمثل لون حله منفصل شده  
و اما اختلاف جهات که گاهی در جهت و گاهی در جهت دیگر باشد پس این نزد محاذات نور متصل با میشود و محاذات  
مختلف اند چنانکه در تراجم فویرضار پاره در منزل دیده باشی که مختلف میشود با اختلاف تراجم او حجب محاذات



واما حمری له بصیرت ویدوی هو پس ان یصل لمرکز زمین بر دو عروب و در حدیث مس است در حدیث در اجزای اجزای  
مشابه کون ذی سبب است که در زمین خلوصت غیر مقید باشد و زمین خلوص از اجزای با صیغه ظاهر میگردد و در حدیث که اجزای  
نوریه حادث از ارض بلون حمر باشد پس هر چه متلون بلون اوست مترجع میگردد چنانکه جدا بلون عبادی از انسانی  
گذرند و ما نزد او احمویا صفر شود و این اقرب چیز است که عقل بسوی آن رهبری میکند درین باب پس اگر  
از رسول خدا صلوات الله علیه آن صحیح شود پس وی صادق مصدق است انتی و ازین کلام حقیقت قوس مذکور و سبب  
اختلاف کون او مستفاد می شود قوس مذکور نوشت است و کن در قاسوس گفته القوس معروفه و قد بزرگ و اما وجه حکمت در  
وقوع آن در بعضی ایام نه در بعضی دیگر پس او سبحانه و تعالی قوس امان اهل ارض از غرق گردانیده چنانکه در خبر است اخرج  
الحاکم فی المستدرک عن ابن عباس مرفوعا ان لاهل الارض من الغرق القوس گفته اند اول روز که دران طوفان ظاهر شده  
حق تعالی آنرا علامت نصوب ما و انقشاع سحاب گردانیده و بعضی گویند دلیل بر نصب ذوال جهم است زیرا که ظهور  
امان اهل سفینه از غرق و بشارت بفرج بود و این سخن توان دانست که طورش در بعضی اوقات مطر تا این خلق از غرق  
و بشارت سبحت و صرف موزیات باشد و مؤید است روایت ابن عساکر و غیره از ابن عباس در قوله تعالی یا ارض اطلعی  
ماءک قال و تطلع فوج فاذا الشمس قد طلعت و بدال السید من السماء و کان ذلک آیه ما بینه و بین رب امان من الغرق و بعد  
القوس الذی لیسونه قوس قزح انتی و اما التسمیه او باین اسم پس در قاسوس گفته قوس قزح که قوس است لتلو نما من القوس بضم  
لا طریقه من صفره و حمرة و خضرة و لا ارتفاعا من قزح ارتفع و منه سمر قزح ای غالی او قزح هم ملک موکل بالسحاب و اسم  
ملک من العجم اضیفت قوس الی احدیها و جبل بالمد لفته انتی گویم کلام سخاوی در مقاصد مستحققی است که قوس مذکور  
مضاف بسوی جبل مرفد لفته است زیرا که وی بعد ذکر حدیث وارد در منی ازین تسمیه گفته و قزح هم قصی القرن الذی  
یقف عنده الامام بالمد لفته و هو غیر منصرف للعدل و العلیه انتی و منی آنحضرت صلوات الله علیه ازین تسمیه ذکر است از ان بود که  
این آیه عظیمه بسوی غیر خالق او باشد و دانید که قزح اسم شیطان است برای تنفیر از مالوف و تبعیدشان از چیزی که  
تلقیش از آبا کرده بودند و اعلام بانکه علوی و سفلی اشیا در اجزای بسوی خالق عالم و خدای مبدع که احدی در ملک منرا هم است  
اضافت نباید کرد و بعد دیدیم که در نمایه ابن الاثیر نوشته که لا تقولوا قوس قزح فان قزح من سماء شیطان قیل سبی به  
لتسویه الناس و تخسینهم المعاصی من التفریح و هو التخمین قیل من القزح و هی الطرائق و الالوان التي فی القوس احدیها  
قزح او من قزح اشی اذ ارتفع کانه کرمه ما کانوا علیها من عادات الجاهلیه و ان یقال قوس ابد فرغ قدره ما کما یقال انتی  
و قالوا قوس امدان من الغرق من بعد نوح و فی حدیث ابی بکر انه اتی علی قزح و هو یخیزش بحیره و مجنه هو القرن الذی یقف  
عنده الامام بالمد لفته و لا ینصرف للعدل و العلیه کحمر و کذک قوس قزح الا من جعل قزح من الطرائق فهو قزح لفته  
و ازین معلوم شد که تسمیه قوس یا چند کور شد بنا بر کثرت الوان او از قزح است که الوان مختلفه باشد و اضافت بسوی

جواب معروف — یا ملک تو گل میسحاب یا گلکی از بلوک عالم با بخت ارتقا او باشد و بر هر تقدیر آنحضرت صلوات الله  
فرمود با تو که قرح نام شیطان است پس ضامقش جز بسوی خدا طرف شیطان خوب نیست و سیوطی در رساله سیه  
سنیه فی النینه سینه گفته نمی ان یقال قوس قرح لان قرح شیطان وهو قوس المدعو من ورموا ان کان علیه  
وترد و سحر قبل ذلک فی السماء علیما جلا الله ما لا یل الارض من الغرق نزح الله لود و سهم اتقی و امانی وارد ازین تمثیه  
پس برزی تنزیه است بجز نبی از تمثیه مغرب بعشا و از تمثیه عشا بعمه و در مختصر از کار سیوطی است و بکیر ان یقال قوس  
بل قوس المد و اقره علی ذلک ابن حجر المکبر فی الفتاوی و فی شرح تمثیه الاحیاء علی مختصر الاذکار و اما حدیث وارد در نهی  
ازین تمثیه پس ابو نعیم در طحله آنرا روایت کرده بکذا اضافه الیه السخاوی و ابن الدبیح و ابن حجر و غیر هم قال السخاوی و من  
طریق الدللی بن حدیث ذکر ابن حکیم عن ابی رجا الطار دی عن ابن عباس مر فوعا و عند سلم سوال شصت و دوم  
غیبت سلم چه حکم دارد جواب بل علم با جمع هم و کتعم هم بصعم اتفاق دارند بر تحریر غیبت سلم و این حکم نفس کتاب  
عزیز نیست مطهره ثابت است اما کتاب المد پس قول وی تعالی است که یکتب بعضکم لبعضا لیسب احدکم  
ان با کل کلمه اخیه مبتدا و این نهی قرآنی است با برادش و این نعل نشی مذکور را شدت و تغلیظ زیاد کرده و کرمت  
و استقذار غیبت را در نفوس بجدی که اندازه آن توان کرد ایقاع نموده زیرا که اکل لحم انسان عظیم حیر نیست که جدت  
و طبع بنی آدم از آن استقذار میکند اگر چه کافر و عدو کافر باشد تا با انسانی که برادر در شب یا دین باشد چه رسد که این  
کرامت و استقذار با این اخوت متضاد و زائد میگردد ذلیف که سیت باشد چه گوشت چیزی که طیب و حلال الکل  
باشد بموت مستقدری شود و طبع استهزاء آن نمیکند و نفس از ناشی پذیرد و از اینجا شناخته باشی مبالغه را که درین آیه است  
در تحریم غیبت بعد از صریح از ان و اما سنت مطهره پس احادیثی از غیبت ثابت اند در صحیحین و جز آن از دو اوین سلام  
و آنچه نقلی باوست با وجود احتمال آن احادیث بر بیان با بیهت نیست و ایضا منعی آن زیرا که چون سالی از آنحضرت  
صلوات الله غیبت پسید فرمود الغیبه ذکرک احاک بنا کبره قیل ارایت ان کان فی اخی ما اقول قال ان کان  
فیها ما تقول فعلا غیبت و ان لو یکون فقد هتبه و این ثابت است در صحیح پس تحریر غیبت کتاب و سنت و اجماع  
ثابت شد لیکن در کلام چنانچه از علما شناسای چند صورت واقع شده و تصریح کرده اند که در آن صورت غیبت جائز باشد و کلمات  
ایشان درین باب تفاوت بستند و اعدا مستثنات که ذکرش کرده اند هم مختلف اند در جمیع کلام نووی در شرح مسلم ذکر  
میکند و صحیح و معتقب عمل معتقبی بر دوازیم و بر غیر بدلال استلال میکند تا این بحث تمام و کمال وانی و شانی و شامل  
باشد زیرا که از معات دینیست و خطر وقوع در آن عظیم و مردم بسیار در شان وی تساهل کرده اند و در خطرش افتاده اند  
عصمه لمدن چهارده و نوی در تمام شرح صحیح مسلم بن حجاج بعد ذکر اخبار وارد در تحریر غیبت گفته سبح غیبت  
بغرض شرعی و از آن است که باشد کلمه غیبت در این مضمون را جائز است که بسوی سلطان و قاضی و غیره تا از کسی ولایت

دارند و قدرت بر انتصاف از ظالم ظلم کند و بگوید که ظلمانی بر من ظلم کرده یا چنین نموده و دو قسم است حالت بر دستگرد و مواج  
 بسوی صواب است بگوید یکسکه بر جا، قدرتش دارد که فلان چنین کاری میکند و از جرک و نخوان سوم استفتاست مثلا مفتی  
 را بگوید که ظلمانی بر من ظلم کرده یا پدر یا برادر یا زنی من بر من ظلم و ادب داشته آیا او را این ظلم قسم میرسد و طریقۀ خلاص من  
 از آن و دفع آن مفسله از من چیست و مانند آن که این بنا بر حاجت جائز باشد و احوط آنست که چنین گوید چه میفرمائی  
 در باره مرد یا زوج یا ولد یا والد که امر او چنین و چنان باشد و تعیین نکند که تعیین جائز است بحدیث بهند و قول او را آن  
 اباسفیان رجل شیخ چهارم تذکره مسلمین است از شر و آن بچند وجه باشد از آن جمله حج و عمره و زکوات و شهود و مصیبت  
 و این جائز است باجتماع بلکه واجب برای صوم شریعت و از آن جمله اخبار عیب و دست نزد مشاورت در موصلت  
 و از آن جمله آنکه چون ببیند که شخصی چیس عیب دارد خرید میکند یا بنده دزد یا باده فروش یا زانی و مانند آن میخورد شتری یا  
 اگر این حال نمیداند ذکر کند که وی چنین است و این تذکره بطور نصیحت بود نه بقصد ایذا و افشاد و از آن جمله آنکه اگر تقصیری را  
 بیند که آمد و شد دارد و نزد فاسقی یا مبتدی که از وی علم بگیرد و ضررش بر وی آسان و بسکت است پس بیان حالش  
 بقصد خیر خواهی نصیحت کند و از آن جمله آنکه او را ولایت باشد و بدان استبدال کند یا حال او بشناسد و معتز نگردد و بان  
 و لازم کند استقامت را به تمام آنکه یکی باشد که مجامع بفسق یا بیعت است مثل خمر و مساده و عود و جیبات کوس و توتلی  
 امور باطله پس کرا و بچیزی که مجامع میکند بان جائز باشد نه بچیزی دیگر مگر بسبب آن ششم تعریف است پس اگر عیب است  
 بلقب مثل آتش و اعرج و ازرق و قصیر اعمی و قطع و نخوان که این تعریف جائز است و ذکرش بطور تفصیل لازم است  
 تعریف بغیر آن ممکن باشد اولی بود انتهی کلامه بمعناه و یاد در اینجا قبل تکلم برین صورت میگوئیم که تحریر نصیحت در ما تقدم کتاب  
 و سنت و اجماع ثابت شده و مصیغه دارد در کتاب و نایب در سنت عام است بعموم شمولی که تقصیری تحریر نصیحت از هر فردی  
 از افراد مسلمین برای بر فردی از افرادشان است پس قول تجلیل نصیحت در موضعی از مواضع برای فردی یا افراد جائز است  
 مگر بدلیلی که تخصص این عموم باشد و این دلیل اگر قائم شود فبها و نعمت و اگر قائم نشود پس از قبیل نقول علی الله بالنقل و دلیل  
 ما حرم الله بغيره من الله سبحانه و تعالی باشد و چون آینهی بشناختی پس بر آنکه دلالت دارد بر جواز صورت اولی از صورت  
 مذکوره قول حق عزوجل لا یحب الله المحجر بالسوء من القول الا من ظلم چه این استثنا، افاده جواز ذکر ظلم بر آن  
 ظالم یا بچشمین و وقوع ظلم برای وی از ظالم باشد و رفع صوت بان و هر بیان در مواضع اجتماع مردم جائز باشد اگر امید  
 نصرت و دفع ظلم است و رفع آنچه از آن ظالم بر وی نازل شده دارد مثل کسیکه قدرت دارد بر اهل معروف و نخی از منکر  
 منجلا و لایة و قضاة و غیر هم و این ظاهر است و اگر امیدش از ایشان ندارد و همین اراده کشف مفسله و شتمتار دارد در دست  
 پس ظاهر آنکه مریدان بر جواز است زیرا که این آیه شریفه مقید بقیدی که دلالت بر عدم جوازش کند نیست و منع  
 نمیکند از هر سوره قول مگر برای کسیکه از وی امید نصرت و دفع مفسله دارد و اگر چه از کلام مقدم نوی افاده قصر جواز

برین تعارض بر دفع ظلم غیر محتمل است و لیکن این شریعت بر آن دل و از مصادی او منع نیست و در اینجا دو بحث است یکی آنکه اول  
 دایره بر تحريم غیبت شامل مظلوم و جزاوست و آیه دال بر جواز جهل بر روی مظلوم مفید جواز این جهل بر روی ظالم پس  
 پشت اوست پس اوله تحريم غیبت اعم از من وجه که آن شمول آنهاست برای غیر مظلوم و جنس از من وجه که آن عدم  
 تناول آنهاست برای قول در وجه ظالم که مقصود ذکر فعل قبیح اوست و آیه جواز ذکر مظلوم برای ظالم اعم من وجه است  
 و آن جواز ذکر ظلم در وجه ظالم و در غیبت اوست و جنس من وجه است و آن عدم تناول اوست برای غیر مظلوم و ظالم  
 او نیست تعارض میان هر دو ماده و آن هر دو ماده یکی دلالت اوله تحريم غیبت بر عدم جوازش برای غائب غیر ظالم  
 و دیگر دلالت آیه جواز جهل بر عدم تناول مظلوم را غیبت و وجه ظالم است بلکه تعارض در ماده واحده است که آن ذکر  
 مظلوم برای ظالم و ظلم او و غیبت باشد پس اوله تحريم غیبت قاضی بستند منع از آن دایه قاضی است بجواز و تخفی  
 نیست که اوله تحريم غیبت قوی بستند بنا بر صراحت دلالت آیه بر تحريم غیبت با اعتقاد او با دلالت و پشتداد  
 عضدش بوقوع اجماع بر آن و آیه جواز ذکر مظلوم برای ظالم اگر چه قطعی المتن است لیکن دلالتش ظنی است و مثل او در قطعیت  
 متن و ظنیت دلالت از کتاب عزیز معارض اوست و باین معارض اذین شد جنفدا و کند از سننت و اجماع منضم گشته پس  
 دلالت آیه جواز ذکر مظلوم برای ظالم بر ذکر او بسوی که از ظلم با او کرده و قسم بر جان مظلوم نموده در روی ظالم باشد و ذکر  
 ظالم و غیبت او روانه بنا بر ترجیح ویل قوی موشی بر طریق سوی پس این سه است که نووی آنرا عنوان برای صورت  
 مستثناة گردانیده صحیح نباشد بنا بر عدم قیام مخصص صحیح صلح برای تخصیص مخرج این عموم بحث دیگر آنکه جهل مظلوم بسوی  
 که از ظالم بسوی سیده جائز است فقط یا برای او که امر ترتبه ارفع از ترتبه جواز هم است زیرا که مستثناة از قول کما یحب  
 البصیر بالسوء دلالت دارد بر آنکه جهل مظلوم بسوی که بروی واقع شده محبوب خاست و چون محبوب و تعالی باشد  
 فعل او از فاعلش که اراده اجزاء دارد در زائد بر جواز ترتبه ارفع از وی خواهد بود و این بر تقدیر میست که مستثناة متصل  
 باشد تا آنکه ثابت شود برای مستثنی اذین منفی است از مستثنی منه و اگر مستثنی منقطع باشد پس نسبت دلالت در آیه بر آنکه  
 این جهل محله یا مجبه الحد است بلکه جز جواز دلالت نکند لیکن بر تقدیر اتصال در اینجا منعی است از آنکه ذکر مظلوم ظالم او  
 بسوی ترتبه زائده بر ترتبه جواز باشد و آن این است که از تعالی بندگان خود را ترغیب داده است بعبودیت و انساب  
 ایشان بسوی ترک انتصاف و تجاوز از بسوی نموده تا آنکه برای مظلوم ارشاد بسوی ترک دعاب ظالم وارد شده و چون  
 مظلوم این دعا کند جز ظلم است او منوط گردد کما هو مذکور فی الاحادیث و کتاب عزیز در غیر موضوع تصریح فرموده است  
 بامر بعبودیت و در آن ترغیب کرده و اجراء فاین عن اناس را عظیم گردانیده و همچنین در سننت مطهره ازین باب کثیر تطیب واقع  
 شده و مجموع آن مفید آنست که انتصاف و ترک عفو غایتش آنکه جائز باشد و همچنین آنچه در آیت است از جواز ذکر مظلوم  
 ظالم را بسوی که از سنگر باین ستم دیده رسیده است بنا بر قطع با آنکه از تعالی محب عفو از ناس است و این معلوم است بکتاب

وسنت واجماع وادله وادله بران از کلیات و جزئیات تشریح تحت محتاج طول بسط است و اما صورت ثانیه که مقتضای  
 بر تفسیر منکر و دعای یسوی صواب باشد پس امر معروف و نهی از منکر از عظم مدین اند زیرا که حصول مصباح اولی و آخری  
 بصین هر دو است پس اگر اینها قائم شدند سائر اعاده و توبه و مصباح و نیوی بقیام اینها قائم می شوند و اگر این هر دو قائم نشوند  
 انتفاع بقیام غیر اینها از امور دنییه و دنیوی بسیار نمی شود چرا که معروف و نهی از منکر در اهل اسلام ثابت الیاساس اند  
 و قیام بدان شان بگنان یا اکثر مردم است پس معروف میان ایشان معروف است و ایشان بدوا حده اند بر اقامت  
 کسیکه از ان زینج میکنند و رد دعوت کسیکه مفارقتش میجوید و منکر نزد ایشان منکر است و دعوت ایشان متعاضد است  
 بران متداعی است بسوی آن متناصرت بر اخذ فاعل وی و اجاعش بسوی حق و جیلوت میان او و میان قزاق  
 او از امر منکره نزد این حال احدی از عباد و در ظاهر امر تارک معروفی و فاعل منکری باقی نمی ماندند و در عبادت و نذر در معامله  
 و نمایان می شوند انوار شریع و ساطع میگرددند شمس عدل دمی و زنده دای دین و مستعلن میشود کلمه خدا در عباد و مرتفع  
 میگردد و او امر و نواهی او و قائم میشوند و داعی حق و ساقط میگردد و داعی باطل و می باشد کلمه خدا علیا و این امر مجموع  
 و معمول به و کتاب کریم و سنت رسول رحیم صلی الله علیه و آله و سلم معیار و وزن اعمال عباد و مرجع میرود بسوی این هر دو  
 در دقیق و جلیل امور و باین جهت منجلی میگردد ظلمات بدع و محذرات و منقص می شوند طور اهل ظلم و منکر میگردد نفوس  
 اهل معاصی و خاق می شوند ریایات شرع در اقطار ارض و مضمحل میشوند جولات باطل در جمیع بلاد اندر و جل اگر این  
 هر دو در کن عظیم قائم نشوند یا قائم شدند بقیام صوری نه حقیقی پس چهار بدع هستند که ظاهر نمی شوند و که در امر منکرات اند که  
 مستعلن میگردد بلکه بسیار معروفات مستخفی و جولات عصاة و اهل بدع قوی همیشه نند و بسیار ظلمات بعضی فوق بعضی  
 ظاهر میگردد و در عباد و بارز میشود و چشم شیطان خنک میگردد و در دین صین مومن همچو شاة غاره و دعای  
 همچو گرگ مفترس میگردد و در معنی هیچ شک و ریب نیست و نزد این حال رسوم دین محو و نوزهدی ذاهب الغماس  
 معالم حق می شود و بر تقدیر وجود افرادی از عباد قائم بفرائض الله و تارک منهای او که قدرت بر امر معروف و نهی  
 از منکر ندارند نفع ایشان و فائده عائد بر دین اذ انما چه قدر اقل و احقر باشد زیرا که ایشان هر چند باعمال خویش  
 ناجی باشند اما این نجات از تسک ایشان بعروه و نقای حق کجای نشیند بان و بان ایشان در زمان عزت دین  
 و انطاس معالم شرع مبین و او ان ظهور بدع و منکرات و ذهاب معروف میان اهل سواد عظم اند و در جزیری گرفتار اند  
 که مردم بدان نظاهر میکنند و درین هنگام معروف منکری شود و منکر معروف میگردد و دین خود بفریب می فرماید  
 چنانکه در بدایت بود و چون این مدعا مقرر شد و آنچه در قیام امر معروف و نهی از منکر در مردم از مصباح کشش  
 و معاد و فوائد دنیا و دین است شناخته شد پس میتوان دانست که این کس که منکر را دیده اگر قادر است بر تفسیر آن  
 بنفس خود یا باستنصار یکسکه از وی نصرت ممکن است باین طور که جافه را از مسلمانان گوید که در فلان مکان

و خاطر تکلیف منکر می هست با ما بیاید و همراه ما برود تا انکارش کنیم و تغییرش برود ازیم پس این نیست مگر غیبت که  
 جمعی هست از کسی حاجت بجد ندارد زیرا که امر معروف و نهی از منکر اگر در عباد الله موجود است حاجت بسوی تعیین  
 فاعل منکر غیبت و باعث برین بیان که فاعلش فلان بن فلان است کیست و اگر در ایشان و از نوع دینی و غیرت است  
 نیست خود بخود این تسمیه و تعیین نشاط با حاجت این مسؤل حاصل ایشان نخواهد شد چه نیست فرقی در مثل این معنی  
 میان اجمال و تعیین اللهم مگر آنکه سیف امر معروف و نهی از منکر کلیل و عضدا و ضعیف و علیل و ضلیل باشد زیرا که لایحه  
 ایشان نظر میکنند باین تسمیه و تعیین در فاعل منکر پس اگر آن فاعل مردی قوی جلیل است او را ترک میکنند و میگذارند  
 و اگر ضعیف و حقیر است بروی قیام کنند و حالی را که او بران است تغییر نمایند و این عین غربت عظیمه دین است و لکن در  
 شرخیر باشد و بعضی آن اهون از بعضی بود پس اگر منکر کسی باشد که ضعیف الغریب است نیست قادر بر انکار بر نفس  
 مستدلین همین انکار فرض ایشان باشد ثبوت بر ایشان سوای آن و در برین عین تغییر غیبت که نایت قدرت است ضعیفین  
 و نهایت ممکن عاجزین باشد لا باس است و خدا ناصر دین خود است اگر چه بعد عین باشد و جواز غیبت در مثل این مقام  
 با و له امر معروف و نهی از منکر ثابت بضرورت دینی است که در جنب او هیچ دلیل صحیح یا علیل قائم نمی شود اگر گویند که در دنیا  
 دو دلیل است که میان آنها عموم و خصوص من وجه باشد و آن هر دو ادله امر معروف و نهی از منکر و ادله تحریم غیبت اند  
 پس در اینجا چه اعلی باشد عمل در صورت اولی نکنند گوئیم در اینجا هم عمل مثل عمل در صورت اولی کردیم و بر اجماع ترجیح آن نمودیم  
 چنانکه در صورت اولی عمل بر اجماع کرده بودیم اگر چه هر دو موضع ترجیح مختلف اند چه در صورت اولی ترجیح ادله حرمت  
 غیبت است زیرا که متقرر شده که منعمای عموم وارد برین صورت اگر یکی را بر دیگر ترجیح نهند باعتبار ذات او مصیر  
 بسوی آن واجب باشد و اگر باین اعتبار ترجیح ندهند و امکان ترجیح باعتبار امر خارجی باشد رجوع بسوی آن واجب  
 گردد پس آنچه مرجح باعتبار امر خارجی یافته شد و این ادله سنت و اجماع است که واجب کرد ترجیح ادله تحریم غیبت را  
 و دران صورت واقعه التعارض بر ادله جواز هر بسو برای ظلم بر طریق اعتبار و اینجا ترجیح در صورت تعارض ثابت  
 بودن یکی از دو دلیل بضرورت دینی نه دلیل دیگر است و لهذا در فوائد امر معروف و نهی از منکر نوشتیم آنچه نوشتیم و گفتیم  
 که هیچ شئی از امور دینی قائم بمقام او و معنی از آن نیست و اما صورت ثالثه که جواز غیبت برای مستغنی است پس او را تحریم  
 غیبت ثابت اند بکتاب سنت و اجماع که مقدم و تحریم او باین غیبت گو یا از قطعیات شریعت است نیست در ششونج  
 آن برای مستغنی مگر سکوت وی صلح از انکار بر بند نزد قول او که ان اباسفیان رجل شحیح انه و این سکوت از ان حضرت  
 صلح نزد سماع غیبت از زنی حدیث العمد بحالیت در حق مردی حدیث العمد بحالیت با وجود بودن او در ان حال است  
 و از وی آنچه دلیل بر ظلم و سلام و استقامت طریقه باشد ظاهر نشده بلکه بعد از موت وی صلح ظاهر شده پس این  
 تقریر بسکوت کائن برین صفت در مثل این حالت بعد ثبوت تحریم غیبت در قرآن کریم سنت مطهره و علم صحابه بان

و اجماع شان بروی لائق مشک باشد او نمی تواند شد و قول بصلاحت او برای تخصیص حلال نبود زیرا که سامعین از مسامحت  
 در آن حالت تحریم غیبت میدانستند و حکم نیست نزدشان مقرر بود پس اگر نمی بود سکوت مگر بسبب بودن حکم غیبت معلوم  
 واضح مشهور نزدشان محرم همین علم قاطع در استدلال و در تخصیص ادله قطعیه بآنندان میشد و این بر تقدیری است که ابوسفیان  
 در آن موقف حاضر نبود و اگر حاضر بود چنانکه گفته اند مندرج شد تعلق بسکوت وی صلعم از اصل و عند نیست ضرورتی بجهت  
 برای استغنی بسوی تعیین تا میتوان گفت که مطلوبش از استغنا جز تعیین تمام نمی شود زیرا که مطلوب وی باجمال هم حاصل  
 میتوان شد چه مقصود او استغنا حکم شرعی باشد و آن حاصل است بمعرف قول مقنی مع الاجمال چنانکه جاهل می شد بمعرف  
 قول او همراه تفصیل و تعیین و در بعضی خود هیچ شک و شبه نیست و از اینجا شناخته باشی که ایضوت از صور تخصیص تحریم  
 غیبت نیست زیرا که دلیلش غیر منتض است و این راه عارف کیفیت استدلال می شناسد و اما صورت را بعد که قوی  
 از اینجا گوید که کرده و اول آن جمع و تعدیل روایات و شهود و مصنفین است و بر جواز بلکه وجوبش استدلال باجماع کرده  
 پس کلامش صحیح و استدلالش باجماع واضح است زیرا که لازمال سلف و خلف این است جمع صحیح استحقاق حجج از روایه  
 شریعت و شهود و اما عباد و اموال و اعراض شان و تعدیل سختی تعدیل کرده اند و اگر این کار و بار نمی بود که ابان  
 چه تلاعبها که بسنت طاهره نمیکردند و چه محرومها که بمنکر مخلط نمی شد و هرگز صحیح از باطل و ثابت از موضوع و قوی از ضعیف  
 متین نمی گردید بنا بر قطع آنکه لازمال کذابان بر رسول خدا صلعم دروغ می بندند و آنحضرت صلعم از آن تحذیر فرموده  
 و گفته اند سیکون فی هذه الامه و حاجبون کذابون کذا یون کذابون کذا یون کذابون و این خبر ثابت است در صحیح و هم در صحیح ثبوت رسید  
 که فرمود که سیکذب علی فمن کذب علی تمعدا فلیتوب و مقعده من النار و هم در صحیح آمده که فرمودند که کذابان کذابان کذابان علی  
 احدکم احیث و ثابت شده که فرمود غیر القرون قرنی ثم الذین یلوونهم ثم الذین یلوونهم ثم الذین یلوونهم ثم الذین یلوونهم  
 بر آنکه کذب قبل انقراض قرن ثالث موجود بود و لیکن بعینش و بعد آن فاشی شده و از اینجا شناخته باشی که آنحضرت صلعم  
 خبر داده که بروی دروغ خواهند بست خصوصاً و فاشی شود کذب عموماً پست واقع شد در خارج آنچه بدان صادق مصدوق  
 صلعم الله تعالی علیه و آله و بارک و سلم خبر داد و بود و ولم یزل در هر قرن از قرون کذابان بودند که بروی صلعم دروغ  
 می بستند و اکاذیب مرویه از آنحضرت صلعم وضع می نمودند و آن تحذیر میکرد پس اگر تعرض جماعتی از جمله حدیث مجتبی  
 برای جمع محرمین و تعدیل محدثین و ذب شان از سنت مطهره تعیین کذب کذابان نمی بود آن اعدا دین مکتوبه  
 بمنحله شریعت حق میگشت و بلوی عام می شد پس قیام امید در عصر ما این عده از عظم موجبات آبی بر عباد و از انهم  
 واجبات دین و حمایت سنت مطهره آمد بخزانه ام خیر و ضاعت لهم المشوبه فلقد قاموا قیاماً مضیاً و خلصوا عباداً و  
 من الشکالیف بالکذب و صفوا الشریعیه المطهره و اطوا عندها الکذب و الکل و القذروا خزوا اللذابین و قطوا المستقیم  
 و غلغلو و قاربهم و الحمد لله علی ذلک و همچنین جمع و تعدیل شود و اگر واقع نمی شد و نماند رنج و حرمتها پست می شد و اما

محرمه مستباح میگردد بشرط احوال زور که رسول خدا صلی الله علیه و آله از آن بزرگوارانیده و از آن حذر شدیدی نموده حاصل تقابل  
 آنکه کلیات و جزئیات و قواعد شریعت و اجماع اهل ملت و دلالت او وضع دارند بر آنکه در جواز این قسم بگذرد و چون بعضی موارد  
 برای صون شریعت و ذلت از وی و دفع چیزی که ناهوشیخ شریعت است و برای حفظ اموال و دماء و احوال عباد و شکی  
 و ریبی نیست و اینماده اخلت در ضروریات حتمه مذکوره در علم اصول و جمله ادله بران بدلاست بتبینه حدیث دارد و در نصیحت  
 خدا و کتاب و رسول او صلی الله علیه و سلم دائمه مسلمین و عامه و خاصه ایشان است چه بیان کند بکدامین از اعظم نصیحت  
 و اجبه برای خدا و رسول و جمیع مسلمانان است و ادله و وجوب نصیحت متواتر هستند و همچنین جمیع شاهان یا دوماه با عرض شهدا  
 زوینما نصیحت موجب آلهی بر عباد اوست که بر تادیوی مواخذه ایشان کرده و قیام بدان بر آنها واجب ساخته و قسم ثانی  
 که اخبار بقیست نزد مشاوری پس وجه در تجویز غیبت درین صورت آنست که مشروعیست مشاوری ثابت است بعد  
 مشروعیست مناصح هم متواتر ثابت گردیده و این جمله حقوق مسلم بر مسلم است چنانکه در صحیح ثابت گشته و لیکن درین قسم  
 ضرورت بطرفه بسوی تعیین چنانکه در قسم اول بود نیست زیرا که قیام بواجب نصیحت ممکن است باین طور که ناصح بگوید لا اله  
 علیک بعد اول الفاعل کنه او بخود لک و زیاده برین از نصیحت بروی لازم نیست پس تعیین و دخول در آنچه غیر است  
 از ناصح فضول باشد چه او تعالی آنرا براضح واجب گردانیده و نه تعبد و بدان خواسته و نه کدام ضرورت بسوی آن  
 بلبیست چنانکه در قسم اول بود پس این قسم بمجموعه اقسام استثنای از ادله تحریم غیبت نیست و باین جهت از کلام در تعارض  
 و لیلین که میان آنها عموم و خصوص من وجه باشد استراحت کردیم و قسم ثالث که استراکسی شیعیب یا عبدسارق  
 را بواجب پس این قسم نیز بچون قسم ما قبل خودست گردانیدن او از صورت استثنای از تحریم غیبت صحیح نیست زیرا که قیام بواجب  
 نصیحت بجز در این قول که لا اله الا الله علیک بشر آهذ او مانند آن عبارت حاصل میشود پس او را از دخول در خطر غیبت منزه  
 و از وقوع در صیقل وی استست و قسم رابع که ترد و متفق بسوی فاسق آن بود این نیز مثل قسم ما قبل خودست آنرا هم  
 از صورت استثنای از تحریم غیبت گردانیدن صحیح نیست زیرا که در اینجا نیز قیام بواجب نصیحت باجمالی حاصل می تواند شد و اتفاقا  
 تعبد تفصیل و ذکر معائب و مثالب کرده بلکه همین قدر گفتن کافی باشد لا اله الا الله علیک بموصله هذا اولاری لک الا خدمه و  
 مانند آن از عبارات پس بقره چیزی که غیبت باشد فضولست خدا تعالی آنرا بر وی واجب کرده و نه آنرا از خود خواسته  
 و قسم خامس که بودن و ولایت باشد برای او آن پس این قسم هم مثل اقسام ما قبلست گردانیدنش از صورت استثنای از تحریم  
 غیبت صحیح نباشد زیرا که چون اینقدر ماورا بگفت که لا تستعمل هذا اولاری لک لک رب علیه واجب الهی که بروی بود  
 از نصیحت بجا آورد و زیاده برین مقدار فضولست خدای تعالی برادران حاجتی نیست و نه منصوح و ناصح را و اما  
 صورت خامسه که ذکر مجاهر صیقل باشد پس اگر مقصود بجز از ذکر او با آنچه بدان مجاهرست کرده تقدیر مردم است پس این صورت  
 داخل صورت ما بعد باشد و آنچه در آن صورت بود ایضا حاشی گزشت احادیث آن ضرورت نیست با آنکه حصول مطلوب



از تجدید بیرون کردن نخل هم ممکن است باریج که منسوج را مثل آب گوید لا تعاشروا ما اؤلاته اولادها و لا تنهیب لیه زیرا که نام صحیح مشربان مقدم از قائم بود  
 نصیحت گردیده بیرون نکرده از نفس محصیت که عاصی بدان مجاہرت کرده و بکند و فائده تعرض بدان خیالی نقل و حضرت زبیر که لیلی که دلالت بر جواز  
 ذکر محصیت فاسق کند نیامد بلکه این محض غیبت است و اما حدیث افکر و انفاق با فیه که میاخذند الناس پس لوجبی از وجوه صحیح نشد با آنکه  
 وی سبب مجاہرت است مگر سبب همین مجاہرت است و بان محصیت استظهار و بدان حدیثان مردم و ایقاع وی آن را علانیه  
 و در نیوقت خود مردم از وی آزاد نهند باشند و مشاهده خود شناخته پس در ذکر آن محصیت چندان فائده نیست  
 و اگر مقصود جواز ذکر آن استغاثه ذکر بر کار بر فاعل اوست از ذکر اوله پس این صورت داخل است در صورت ثانیه  
 که نووی ذکر وی مقدم کرده و کلام ما بر آن گذشته پس گردانیدن آن صورت مستقل بی فائده باشد و اگر کی بر جواز مثل  
 این صورت استدلال کند بقوله صلعم بیس الخ العشره بیس او را میتوان گفت که اقتدا باین قول واقع از وی مسلم  
 ما را نمی رسد زیرا که او تعالی غیبت را برادر کتاب عزیز حرام ساخته و هم آنحضرت صلعم تجریم او بر ما پرداخته که مقدم و  
 هم با جماع مسلمانان حرام گشته پس بر تقدیر یک این قول ازان قبیل باشد که بر آن اسم غیبت صادق می آید و وقوع آن از وی  
 صلعم در حکم مخصوص او ازین عموم باشد لکن بر نیصورت اجمالیه و باین صفت صادره از وی صلعم و نیز آنچه آنحضرت صلعم میزند  
 مانند اینیم و او را وحی می آمد بناچار نامی آید و خدا تعالی برای وی چه سزایان میفرماید که ما را نمی فرماید پس ما را نمی رسد  
 که در چنین قول که از وی برین صفت صادر گردیده مقتدی شویم بنا بر جهل از حقائق و عدم اطلاع ما بر باطن امر و لهذا  
 آنحضرت صلعم در فرمود بسیکه و صفت کرد مردی را با آنکه وی مومن است و فرمود او مسلم بود و در دیگران چون و صفت  
 کرد مردی را بنفاق و فرمود بشهدان لا اله الا الله و این همه ثابت است در صحیح و نیز آن مرد که در حق وی بیس  
 اخو العشره فرموده در انوقت سلاش صالح نبود بلکه بجز کسائی بود که ابتعا اسلام در ظاهر میکردند با اضطراب حال و اثر  
 جاهلیت بر آنها باقی بود و بود آنحضرت صلعم که تالیف میکرد امثال ایشانرا و محال مسلمانان خالص الاسلام میفرمود با آنها  
 با وجود علم وی و علم صحاب او و چیزی که آنها بر آن بودند و هر که از آنها می آمد او را میفرمودند یا سید بنی فلان یا سید قوم  
 یا سید الوبر و خوآن بلکه تالیف ایشان حال کثیر و نصیب و افراز مغایم میکرد و غرض مومنین را از مهاجرین و انصار و الا  
 ایمان و یقین شان می نمود و این معلوم است عارفی در آن شک نمیکند و نه مخالفی در آن خلافت می نماید پس حدی را از آن می رسد  
 که قصد و تمکند بسوی کسیکه میداند او را که وی مسلمان صحیح النیه مومن بمذاب رسول وی صلی الله علیه و سلم و ملائکه و کتب و رسل  
 و یوم آخرت و غیبت نماید او را بمحصیتی که آنرا کرده و خطائی که بر آن جا بهره نموده و استدلال فرماید برین حرکت خود  
 بقول وی صلعم بیس الخو العشره بنا بر آنچه ایضا شکر کردیم نیست در اینجا خطر سیر و نه خطب قلیل زیرا که اقدام غیبت  
 بکتاب سنت و جماع چون حدان بر بانی از طرف او تعالی نباشد وقوع در آن وقوع در محرم خدا و نسی منه وی سبحانه است  
 و قول بجوازش بر حدان بر بانی بقول باشد بر خدا بنا بر آنکه گفتند است و هو اشدن ذلک و اعظم انظر و الهدایه باید عزوجل

و اما صورت سادسه که تعریف بالقاب باشد پس قرآن کریم از ان نمی فرموده قال الله تعالی ولا تتنازروا بالاقاب  
 و این نمی دلالت میکند بر تحریم تلقیب بالسور و جائز نیست چیزی از ان مگر بدینلی که مخصوص این عموم باشد و بر منع از ان  
 دو دلیل قوی سومی جمع گشته یکی اوله تحریم غیبت دوم دلیل تحریم تلقیب پس اگر ذکر لقب در غیبت ذواللقب است  
 ذکر جامع باشد میان تحریم غیبت و تحریم تلقیب و اگر در وجه اوست ذکر واقع باشد در تلقیب محرم اگر گویند که ذواللقب  
 ذکر خود بان لقب کرده نمیدار و گویم چون این معنی معلوم شود غیبت محرمه نباشد زیرا که غیبت ذکر برادر چیزی است که آنرا  
 کرده میدار و لکن ذکر او بان لقب واقع باشد در مخالفت نمی از تنازب بالقاب کما لا یخفی اگر گویند که ذکرش بلقب محرم  
 بسوی تعریف اوست چنانکه کسی مشهور باشد باعراج و امش و اعور و نحو آن گویم این اقریب محل محرم خدمت باید که  
 ذکرش باوصافی کنند که در ان تلقیب نباشد اگر چه سافت دراز و دور گردد و در یاب که در مثل این ذکر که لام عظیم است  
 و این وقوع است در نمی قرآنی و مؤید اوست قول وی صلعم برای کسیکه ذکر زنی دیگر کرد و گفت انها قصیدیه پس  
 فرمود لقد قلت قولاً لم یحبت بهاء البهر لم یحبه و این حدیث صحیح است اگر گویند این همه دو این اسلام و مساند و معاجم  
 و سایر مصنفاتش و سنت مطهره شون بذكر القاب است مثل عیش و اعرج و اعور و نحو آن گویم ایراد مثل این معارضه  
 در مقابله نمی قرآنی صحیح تحریم تنازب بالقاب صحیح نیست و اقتدای مردم باهل علم در خیر باید و چون چیزی از انکه مخالف  
 کتاب یا سنت باشد پیش و در بخان کتاب سنت باشد با احسان ظن با ایشان و محل آن بر محال سنه مقبوله اگر گویند صاحب  
 لقب شناخته نمیشود مگر بان و بغير آن اصلاً معرفتش حاصل نمی شود گویم چون کار با این نهایت کشد و بحث با این غایت  
 رسد این لقب خود لقب نباشد بلکه علم گردد و سومی شود که شناخته شود صاحب او بان اسم چه هرگز زبان نام شناخته نشود  
 و تسمیه انسان با سمی که بان معروف است لاسیما هر که از روایات علم و حله او و مبلغین آن بسوی مردم باشد امریست که حاکم  
 بسوی آن داعی است و در ناخبر و پیش از علم میکند خصوصاً آنچه وی بدان متفرد است و غیر او در ان شریک نیست جل  
 گردد و برین محمول است آنچه در مصنفات از ذکر القاب واقع شده زیرا که اهل آنرا اگر چه نامها بود و هم پدران و اجداد  
 او شان را لیکن غیر در ان اسم درسم شریک او شان است چه گاهی نام مردی یا مردی دیگر و نام پدرش یا پدرش و نام جدش  
 با نام جدی متفق میشود و یکی از دیگری ممتاز میگردد و در بسیاری از حالات مگر بذكر القاب و مانند آن و درین حین آن اسما را  
 فائده مانند زیرا که مقصود از انها تمیز صاحبش از غیر وی بود و این مقصود حاصل نشد بلکه آنچه حاصل شد از ان لقب پس  
 گویم اسم نمیزد در حقیقت همان لقب است پس این تعریف از باب تنازب بالقاب نشد فاعرف هذا و تدبره فانه تغییب جد او به  
 یندفع ما تقدم من ایراد ماجری علیه علی ائمه الروایه و بکذا یرتفع الاشکال عن القاری لتک الکتاب فلا یقال له ان یروی  
 بالالقاب و یغتار به ایها بقرا تسمانی کتب السنه و فی هذا المقدار کفایت کند اما فاد العلامه الشوکانی و غیره سئل شصت و  
 سوم سبب جوار است یا شکر است جواب اوله شرعی و آورده در اثبات شفعه بر ان است بعضی مقصود اثبات شفعه

میان شکرگاه در شی مشترک هستند کدریت جابر عند مسلم و غیره بلفظ تفسیر رسول الله صلی الله علیه و آله و بارک وسلم شفته  
فی کل شکره لم تقسم بینه او ما نقله لایکل له ان مجمع حتی یؤذن شکره کدریت و حدیث عباد بن الصامت ان ابنی صلعم  
تفسیر با شفته بین الشکرکافی الارضین والد و از جابر عند مسلم بن احمد فی زوائد حسنه و لوطی فی الکبیر و هو من ذریه اسحق  
عن عباد و لم یدرکه و حدیث شریب بن سوبیر و ما بلفظ الشکرکافی بسبقه رواه ابن ماجه و عن ابن عباس ان سوال الله  
صلعم قال الشکرکافی شفع و شفته فی کل شیء از جابر الترمذی پس نیست درین احادیث و ما در وفی معنا با مگر همین که شفته  
ثابت است در شیبای شکره و مثل دست اوله و در اثبات شفعه در چیزی که قسمت نه پذیرفته کدریت جابر عند مسلم  
و احمد ابی داؤد و ابن ماجه ان النبی صلعم تفسیر با شفته فی کل ما لم تقسیم فاذا وقعت الحد و صرفت الطرق فلا شفته  
وفی روایت الترمذی و محمما قال قال رسول الله صلعم اذا وقعت الحد و صرفت الطرق فلا شفته و این مفید است که  
ثابت نمی شود شفعه مگر با بقا شکره قبل وقوع قسمت و بعضی از ان وارد اند در اثبات شفعه جابر عند مسلم بقایه جابر  
کدریت جابر عند احمد ابی داؤد و ابن ماجه و الترمذی حسنه قال قال انس بن سبعم الجارحی شفته جاره تفرقه ما و ان کان  
غائباً و ان کان طریقاً و احد و این حدیث واجب نمیکند شفعه را در مطلق جوار بلکه در مقید او و بعضی در اثبات شفعه جابر عند  
بغیة ملاصقه وارد شده کدریت عمرو بن الشریع بن ابی رافع مولی رسول الله صلعم و فی اول قصه قال فی آخر ما و لولانی سمعت  
رسول الله صلعم یقول الجارحی بسبقه ما عطی کما یعنی الدار از جابر البخاری و حدیث الشریع بن سوبیر عند احمد و النسانی بلفظ قلت  
یا رسول الله ان رضی لیس الا حد فیها شکر و لا تقسم الا الجوار فقال الجارحی بسبقه ما کان و یروی بسبقه و اسبقب الصعب و اهل شفته  
العرب لکنه قیده صاحب النهایه با القرب الملاصق فقال الصعب القرب و الملاصقه و یروی بالیین انتهى و هو امام جموع  
الی نقل فی اللغة کما یعنی پس افاده کرد این احادیث که ثابت نمی شود شفعه مگر برای جابر ملاصق و بعضی در ثبوت شفعه جابر  
غیر مقید بکلام قیده آمده کدریت سمره عن النبی صلعم قال جارا الدارحی بالدارحی غیره از جابر عند احمد و الترمذی و محمد و از جابر عند احمد  
و الطبرانی و الضیاء المقدسی و هو من سلع حسن عن سمره و قد قیل انه لم یسمع منه شیئا و قیل لم یسمع منه الا حدیث الحقیقه و کلام  
انفاظ فی ذلك معروف و هو قاض فی تصحیح الترمذی لهذا الحدیث و بعضی در اثبات شفعه در هر شیء بغیر قید شکره و عدم  
قسمت و ملاصقت و جوار آمده کدریت ابن عباس عند البیهقی مراداً بلفظ شفته فی کل شیء و رجاله نقات الاله اهل الارباب  
و اخرج لا الطحاوی شاهد من حدیث جابر باسناد و الا باسناد و چون این معنی متقرر شد پس شکر نیست که حدیث ابن عباس اوسع  
در معنی و سهل در افراد است از دلیل دال بر ثبوت شفعه ای جابر در هر آنچه مصاب او باشد و میان این حدیث و دلیل دال  
بر ثبوت شفعه در جابر اتحاد طریق عموم و خصوص من وجه است و هر دو مجتمع اند وقتی که جوار جوار ملاصقت و طریق واحد باشد  
و مخرق باشند وقتی که یافته نشود مگر مجرد ملاصقت یا مجرد اتحاد طریق و این هر دو اوسع المعنی هستند از دلیل دال بر اینکه  
شفعه در چیزی است که تقسیم نشده یا در شیء مشترک زیرا که جوار است و اتحاد طریق موجود است باز با ثبوت قید اتحاد طریق

وعدم قسمت و مخفی نیست که بنای عام بر خاص و حمل مطلق بر مقید و وقاعدۀ متفق علیهاست فی الجمله میان علمای اسلام  
اگر چه در بعضی شروط و اسباب و صور اختلافی واقع شود که این غیر قاضی است درین هر دو قاعده پس آنچه در اثبات شفعه  
در هر شی غیر تقیید بقید عدم وقوع حدود و تصریف طرق وارد شده چنانکه در تجدید ثبوت در صحیح است و ظاهر عطف  
اعتبار مجموع هر دو قید بظلمان شفعه باشد پس مجرد وقوع حدود بدون تصریف طرق بطل شفعه نشود و مجرد تصریف طرق  
بدون وقوع حدود که همین معنی قسمت است بطل شفعه نگردد پس قول وی در حدیث جبار اذ کانت طریقها واحده منافی  
حدیث فاذا وقعت الحدود و صرفت الطرق فلا شفعه نیست و مقرر است که جمع مقدم باشد بر ترجیح و با امکان اول مصیبه  
بسوی ثانی نمکنند و این قاعده نیز متفق علیهاست هر چند در تفصیل اختلاف کرده باشند و این قواعد با وجود متفق علیها  
بودن نیز مستفاد از لغت عرب که حمل کلام شایع بر آن واجب است اگر برای او اصطلاحی شرعی موجب انتقال از معنی  
لغوی یافته نشود و منقرض شده که علم مولفۀ ستم است از عربیت بلکه غالب استمداد او از وی است یا این علم قواعد کلیه  
لغت اند و استمدادش از کلام و احکام بنسبت استمداد او از لغت خنثی تقلیل است و از اینجا شناخته باشی که بنا بر دلیل عام بر دلیل  
خاص و حمل دلیل مطلق بر دلیل مقید و تقدیم جمع بر ترجیح مقتضای لغت عرب است و لهذا برین همه علمای شریعت جمعه  
اجماع کرده اند اگر گویند دلیل مصحح بآنکه شفعه در شی مشترک و در شی الم تقسیم اضیق در معنی است از دلیل وال بر نبوت شفعه  
با اتحاد طریق چه اول صادق می آید اگر بر شی مختلط مشاع و ثانی صادق می آید بر مقسوم نزد اتحاد طریق پس این اوسع در  
معنی است گوئیم تقیید مجموع قیدین اعنی وقوع حدود و تصریف طرق برای شی مشترک که تقسیم نشده در حدیث واحد واقع  
شده که حدیث جابر المتقدم ان النبی صلعم قضی بالشفعة فی کل مال تقسیم فاذا وقعت الحدود و صرفت الطرق فلا شفعه و این  
همچو بیان است برای معنی قسمت منفیه در اول حدیث و گویا جواب سوال سائل است که میگویند نزد سماع قول او الشفعه  
فی کل مال تقسیم چیست این قسمت پس جواب داد بقول خود که این قسمت وقوع حدود و تصریف طرق است و چون این  
هر دو امر یافته شدند قسمت بوجه عدم شفعه یافته شد و چون هر دو یا یکی ازین هر دو یافته شدند فقط قسمت یافته نشد زیرا  
عدم تصریف طرق مستلزم وجود شرکت در شفعه است پس قسمت بر وجه کمال واقع نشد و آنکه میگویند که قول وی فاذا وقعت  
الحدود و صرفت الطرق فلا شفعه در صحیح است محبت بدان قائم نمی شود چه این مجرد دعوی است نیست او را مستند نگرد  
خیال و اصل در کلام مرفوع عدم ادراج است و ثبوت ادراج جز بدلیل نمی تواند شد اگر چه قرینه حال یا مقال مفیدش  
با فاداه غیر مخفی باشد و در اینجا هیچ ازین موجود نیست با آنکه اگر ادراج ثابت هم شود مفید مدعی نباشد زیرا که قسمت منفیه  
در قول وی الشفعه فی کل مال تقسیم همچو تفسیر است برای کلام شایع بلغت یا بشرح چه تفسیر صحابی مقدم است بر تفسیر غیر صحابی  
و اعظم دفع دعوی ادراج وجود این زیادت در حدیث غیر اوست و از غرائب این مقام استمدال بعضی اهل علم است  
بر ادراج بعد ما خرج مسلم این زیادت را زیرا که اقتضای بعضی ائمه بر بعضی حدیث امری معروف مالون است و بر

ناقل زیادت غیر منافیه مثل این استقلال ایراد تو ان کرد و لا سیما و حالیکه مثل بخاری در صحیح خود از استخراج کلمات  
و مثل این استقلال غریب است آنچه مقبلی در منا گفته که ان الاما دیث تقضی ثبوت الشفقه لجماعه الشریک و لا سیما  
بینها و حدیث جابر را توجیه بار کرده و بخاریش از معنی عدم منافاه استفسارش توان کرد که چیست اگر گوید که این عدم  
منافات از ان راه است که معنی شرکت مساوی معنی جوارست از هر وجه یا منافی اوست از هر وجه پس لازم آید بطلان  
و اگر گوید که یکی از ان هر دو اخص از دیگری است مطلقا و مقضی تخصیص یا تعین نیست پس این اجمال و اهر است بر ای  
قول وی صلح فی کل الم تقسیم و قول وی فاذا وقت الحمد و دو صفت الطرق و قول وی اذا كانت طریقها واحده و اگر گوید بیان  
هر دو عموم و خصوص من وجه است پس این معقنی منافات در بعضی است پس چه شتم گفته که میان هر دو منافاه نیست و باطله  
این کلام از تحقیق محزل و از صواب در جانب دیگر است اگر گویند که چون جوار غیر ملاصق و طریق واحد باشد شفق ثابت میشود  
یا نه گوئیم آری بنا بر تحقیق مقدم زیرا که اشتراک در طریق اشتراک در بعضی آن چیز است که شمرده می شود از چیزی که این طریق  
بسوی اوست پس طریق مقسوم نشده و هی من العین و عدم قسمت جزئی از اجزاء شئی مستلزم عدم قسمت آن شئی است پس  
هر دو مشترک باشند در جزئی از اجزاء هر دو خانه اگر چه هر دو متلاصق نبوند مگر تفاوت مجرد ملاصقه بعد وقوع حدود و تعریف  
طریق که بر ان صدق انه شئی الم تقسیم نیست بلکه شئی مقسوم است پس باقی نماند سبب برای شفق و اما اشکال با اشتراط اهل  
نذهب برای ملاصقه در بسبب جوار پس و همش همان حدیث اخبار احق بقبه او مقبیه و تصریح صاحب انها نیست بلکه مقبیه  
بمعنی ملاصقت باشد و لیکن از ان مقدم تبیین شده که مجرد جوار اگر چه یا ملاصقت باشد مستقل بسبب نیست زیرا که در ان بار  
قیود خارج از معنی صحیح است اگر گویند که در شریک در شئی یا با صادق می آید که وی جوار شریک دیگر خود است گوئیم وی استحقاق  
اسم جوار اخص از غیر شریک است زیرا که جوار یعنی قرب است و اجزای مختلفه متقارب از متقارب زائد بر تقارب کائنات  
اجزاء متمیزه بعضی از بعضی محدود و این معلوم است بحسب زیرا که جوار هر که جسم از انها متکرب شده متصل اند با متصل نماند  
بر جوار هر که جسم دیگر از ان متکرب گردیده و متصل اند باین جسم و چون یعنی متفرق شدند شئی که جوار نیست برای جمیع متمیز  
می شود یکی از دیگری بقید معنی طلت یا قید ملاصقت و اگر پرسند که آیا نافع می شود تعلیم ایشان برای ثبوت اصل شفق جوار  
باین طور که میان هر دو اشتراک است در جزو غیر تقسیم گوئیم آنچه مراد لایح می شود آنست که درین تعلیم هیچ جدوی است  
زیرا که اگر مراد ایشان آنست که همین عدم انقسام این جز بسببی است که در وی شفق ثابت می شود پس این رجوع  
بسوی قول قائل بعدم استقلال مجرد جوار بسببیت و عدم ثبوت شفق در شئی غیر تقسیم بوقوع حدود و تعریف طرق  
و ایشان در ان خلاف ظاهر مشهور و معروف دارند و اثبات شفق را مجرد جوار ملاصقه قول مستقل بگویند و انید و این  
مخالفت قول کسی است که قائل بعدم صلاحیت او برای بسببیت است و با این همه بر غرض مقصود ایشان نقض عالمی میگوید  
پس این کلام فی نفسه صحیح نیست و بیانش این است که ایشان را باید گفت که آیا وجود این چیز که در جوار ملاصقت تقسیم

نی شود تا به شایع یا عقل است اول حاصل است زیرا که قسمت در شرع وقوع محدود و تعریف طرق است پس هر چه در آن  
حدود و تعریف شرع است شرعاً اگر چه متعلق باشد پس مجرد و متعلق منافی قسمت شرعی نیست و ثانوی غیر مفید  
در محل نزاع است و اجداد هیچ نفع نیکند زیرا که بحث شرعی است نه عقلی یا خلاف چنانچه اصل شفعه اجالا و تفصیلاً اکثر  
محققان است و کلام در حساب و شروط و اوضاعی است و همه از احکام عقل برکنار است و اما تضرع عدم ثبوت شفعه در این مورد  
در عرصات اوقات بران پس این نوع وقتی صحیح شود که اصلش بصورت رسد و لکن اصل صحیح نیست کما عرفت پس این تضرع هم  
صحیح نباشد و شرکت شرعیه موجود است در دو زمینه بر وجهی غیر وقتی که بنا باذن او باشد زیرا که صادق می آید بر دار  
شتر که میان دو مرد و دو زباده برود که آن مقسم بقسمت شرعی نشده که وقوع محدود و تعریف طرق باشد پس سبب که شرکت  
و شرط که عدم قسمت است در دو زمینه بران صفت یافته شد و فضا بنا بر مقتضی و انتقار مانع و هر که زخم کرده که نیست شرکت  
موجب شفعه در امر موصوفه پس در باید گفت که اگر این سخن بعقل میگوئی پس با وجود آنکه این سخن تو مقول نی شود مفید تسلیم  
برای تو نیست زیرا که بحث شرعی است نه عقلی کما قد منا و اگر این سخن بشرع گفته پس آن شرع صحت چه در شرع آنچه مفید  
این سخن باشد موجود نیست نه مطابقت و نه تعین و نه التزام بلکه در شرع چیزی هست که افاده خلاف آن میکند جمیع این  
دلالات کمالی باقی مانده آنکه این همه اشکال مبنی بران است که شارع صلی الله علیه و آله وسلم تعلیق شفعه بوصف جار کرده  
پس این طلق مقید است بقیود و کما تقدم و اما اگر دانیدن ملاصقت داخل در مفهوم جار پس گفت که وصف ملاصقت و طلق  
جار صلاح بصیبت شفعه نیست زیرا که غیر شرعی وقوع قسمت شرعیه کائنه بوقوع حدود و تعریف طرق است و آنجا بوجهی  
واضح کردیم که محتاج زیادت بیان نیست نیست فرق در آنکه صفت کاشف باشد یا مقیده اگر گویند که چون شفعه مشروع  
شده است برای دفع ضرر پس ممکن حصول باشد اگر چه چیزی از سبب که ادله بران دلالت دارند بلکه سائر اسباب  
که مستندی برای قول بانها بر وجهی نیست یافته نشود زیرا که جار گاهی مضار جاری باشد که شریک او در چیزی نیست  
و نه ملاصق او بهمتی از جهات گوئیم که نفیم که شرعیست شفعه از برای همین است لیکن اثبات شفعه با وجود عدم وجدان سبب  
شرعی لازم نیست حال آنکه شارع شفعه را بطول با سبب و مقید بقیودی کرده است که نزد وجود آن سبب وجود ضرری  
حاصل میشود که بیشتر است او ضرری که نزد عدم آنها یا بعضی آنها حاصل می شد زیرا که مضارت شریک هر شریک که میان  
هر دو حدود واقع نشده و طرق معروف نگردد بلکه ایست از مضارت جار برای جار خود که میان هر دو شرکت نیست  
نه در اصل و نه در طریق یا آنکه شارع نمی فرموده است جار را از مضار جار و وقوع کرده دیدان و از جار مضرفنی هم بیان نموده  
و فرموده و الذی نفسی بیده لایومن احدکم حتی یامن جار به و انقه و احادیث درین باب خیلی بسیار است پس این سخن کاشکی  
در مطلق جار نیست مانع از تخصیص جار غالباً که شریک است بلکه تأیید بر مجرد متضار که آن بودن حق است برای  
استثنای خود بسبب آن حق شفعه را که موجب تعدیه نسبت شریک است و بسبب اولی است شریکی که از وی خوف مضار خاص

بوده است و این بر تقدیر تسلیم شرعیست شفعاً از برای حق عزت است حلال آنکه چنین نیست بلکه شریعت هو از برای آنست که  
 شرک یک حق است بشرط انصیب شرک خود وقتی که اراده بیع حصه خویش بکنند حدیث جابر عند سلم و النسانی و ابی داؤد  
 ابن ابی عمیر مسلم قضی بالشفقة فی کل شرکة تم تقسم بینه او حائل الایمل له ان بیع حتی یوزن شرکة فان شاء اخذ وان شاء ترک فان  
 باعد ولم یوزن فواحق به و اخرج البخاری عن عمرو بن الشریک قال وقف علی سعد بن ابی وقاص فباع له مسور بن مخرمة ثم جاء  
 ابو رافع و ابی المنذر مسلم فقال یا سعد اتبع منی بیعتی فی دارک فقال سعد و اعد ما اتبعنا فقال المسور و اعد ما اتبعنا فقال سعد و اعد  
 ما ازید که علی اربعة الآف پنجمه او مقطعه فقال ابو رافع لقد اعطیت بها خمساً و دینار و لولا انی سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله  
 احمی بسبقه ما اعطیتکما باریعة الآف و انا اعطی بها خمساً و دینار فاعطاه ایاها لکن نیکو نیکو در گردانیدن شرب و طریق و سبب  
 مستقل کدام دلیل است گوئیم شرط کرده اند درین امر اشتراک در اصل نه برادرجاری ما و در نفس طریق پس بسببیت این هر دو  
 راجع بسوی بسببیت شرکت در شئی غیر مقسم است و شناخته که اشتراک در چیزی که جز چیزی باشد اشتراک در آن شئی است چه چیزی  
 نه اشتراک متصل یا مرض جزئی از آن مرض است و همچنین طریق ارض یا دار اشتراک متصل یا پنج طریق است برای او جزئی از آن  
 شئی است و تقریرش گذشته پس بنا بر آن بیع و جبر برای تقدیر سباب با آنکه چنین و چنان و کذا و کذا است نیست بلکه سبب  
 ثبوت شفعه سبب واحد است که اشتراک در شئی الم تقسیم بجمع اجزاء او باشد یا بن طریق که حد و دو واقع و طرق مصروف کرده شوند  
 کذا فاذا الشوکانی رحمونی هذا المقدار کفایتی لمن له بایه سوال شخصت و چهارم حکم رفع قبور چیست جواب  
 قبل از شروع در مقصود تمهیدی دیدنی مقدمه شنیدنی است باید دانست که میان مسلمانان فتنه کثرت در بیعت یا غیر بیعت و کفر  
 یا غیر کفر و محرم یا غیر محرم و جز آن واقع شود پس سلف و خلف اهل اسلام از عصر صحابه تا این عصر که قرن ثالث عشر است  
 محمدیه علی صاحبها الصلوٰة و السلام و تسلیم و تجمیع است متفق اند بر آنکه واجب نزد اختلاف در هر امر از امور دین میان ائمه مجتهدین  
 رد بسوی کتاب عزیزی و منت مطهره که کتاب است بان ناظر است باشد قال تعالی فان تنازعتم فی شئی فارجعوه  
 الی الله و الی الرسول ان کنتم من هؤلاء منون بالله و الیوم الاخر و معنی رد بسوی خدا رد بسوی کتاب است و معنی رد بسوی  
 رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم رد بسوی سنت است بعد موت وی صلعم و درین مدعا خود بیع خلافتی در میان جمیع مسلمانان  
 پس چون مجتهدی از مجتهدین دین گوید که این حلال است و مجتهدی دیگر گوید که این حرام است پس اعدا اولی بحق از دیگر  
 نیست اگر چه اکثر از وی در علم یا کبر در سن یا اقدم در عصر باشد چه هر واحد از آن هر دو فردی از افراد علماء و ائمه  
 بانفی الشریعة المطهره التي فی کتاب الله و سنت رسول الله صلعم است و مطلوب از وی همانست که از غیر او از علماء و مطلوب است  
 و کثرت علم و بلوغ او بدرجه اجتهاد یا مجاوزت او از آن درجه و نیز چیزی از شرائع مشروعه برای عباد و مخرج او از جهل  
 مکلفین عباد نیست بلکه عالم چنداگر در علم بیفزاید تکلیفش زائد بر تکلیف غیر او باشد و اگر نمی بود درین باب مگر همین قدر که  
 حق تعالی بروی بیان برای مردم واجب گردانیده چنانکه بصیرت و بیخ و ایضاً ما شرعاً لعباده مکلف ساخته کافی بود

قال تعالى فاذا اخذناه من حيثنا الذين اوتوا الكتاب كذبوا بل لنحاسبهم بما كذبوا وقال تعالى ان الذين يكفون ما ازلنا من البينات والهدى من بعد ما بيناه للناس في الكتاب اولئك بلعنهم الله و  
يلعنهم اللاعنون پس هر که او تعالی طسفر از علم روزی کرده بکلف بودن او بپیلان برای مردم کافی است چه اهل علم  
خارج از دایره تکلیف نمی توانند شد بلکه بسبب علم در تکلیف روز افزون هستند و چون ذنب شوند ذنبایشان بیشتر  
و عقاب ایشان اکثر باشد از ذنب جاهل کما کاه الله تعالی عن عمل سوء و جهالة من علم بعلم و کما کاه فی كثير من الآيات عن  
علماء اليهود و حیث اقدس و اعلی مخالفه ما شرع الله لهم مع کونهم یعلمون الکتاب و یدرسونه و برایشان در مواضع متعدده نفی  
کرده و تکلیف ایشان باشد تکلیف نموده و چنانکه در حدیث صحیح آمده ان اول ما تسحر به جهنم العالم الذی یا امر الناس و لا  
یا تمرو بهما هم و لا یتشی باهل این امر معلوم است که علم و کثرت آن و بلوغ حاصلش با علما درجات عرفان مسقط چیزی از تکالیف  
شرعیست بلکه زیاده کننده شدت و کلفت بر اوست و وی مخاطب با سوری هست که جاهل بدان مخاطب نیست و کلفت  
بجکالیف غیر تکالیف جاهل است و ذنب او اشد و عقاب او عظم باشد و این را نتیجگی از کسانیکه ادنی تمیز و علم شریعت و  
آیات و احادیثش وارده در غیبتی که اگر همه را فراهم کرده آید و بعضی مستقیم و بعضی حافل شود و در انداختن میکند از ان احدی  
و این را از عرض ما درین بحث نیست بلکه غایت عرض و نهایت قصد از ان بیان این مدعاست که عالم همچو جاهل است  
و تکالیف شرعی و تعبد بانی الکتاب است با تفاوتی که میان مرتبه عالم و مرتبه جاهل در بسیاری از تکالیف است و تخصص  
عالم از انما چیزی نیست واجب بر جاهل مثل اظهار و تمییز و ازینجا متفر شده که احدی را از علمای مختلفین یا تابعین ایشان  
و مقتدیان آنها نمیرسد که بگوید حق قول فلان است نه قول فلان یا فلان اولی حق است از فلان بلکه واجب بروی اگر از  
اصحاب فہم علم و تمیز است آنست که مختلف فیرار دکنند بسوی کتاب خدا و سنت رسول و صلی الله تعالی علیه و علی آله و سلم  
پس هر که دلیل قرآن کریم و حدیث شریف با او باشد همان حق است و اولی حق و هر که دلیل این هر دو جهت نیرود بروی باشد  
نه با وی همان مخطی است و بروی دین خطاگنای نیست اگر حق اجتهاد در فکرده است بلکه وی معذورنی فی بلکه با جور یک  
اجرتست چنانکه در حدیث صحیح آمده اذا اجتهد فاصاب فله اجران و ان اجتهد فخطا فله اجر پس از خطائی که فاعلش بران  
با جور باشد چه میتوان گفت و لیکن این حرفش در باره خطائی کسی است که بنفسه مجتهدست و غیر او را جاز نیست که اتباع آن مجتهد  
و در ان خطا کند و معذور شود مثل مجتهد یا با جور یا با جواد کرده و بلکه واجب بر اعدای او از تکلفین آنست که ترک اقتدای  
او در ان خطا کند و رجوع نماید بسوی حق که دلیل کتاب و سنت بران دال است و چون در امر مختلف فیما بل علم و بسوی  
کتاب سنت صورت بندد هر که با او دلیل آن هر دو باشد همان کس مصیب حق و موافق اوست گو یک کس باشد و هر که با وی  
دلیلی از کتاب سنت نیست همان کس غیر مصیب حق بلکه مخطی است اگر چه عدد کثیر و جم غفیر باشد زیرا که هیچ عالم و مسلم و ذمی فہم  
را اگر چه مقهور باشد نمیرسد که بگوید حق برست مقتدای او از علماء است اگر دلیل کتاب سنت برست غیر اوست چنان



جمل عظیم و مقصود شد و خروج از دایره انصاف بالمره است زیرا که حق شناخته نمی شود مگر از انصاف  
شناختنی شوند و بعد از انصاف از ملامت و باطن محققین مصون نیست و هر که مصون نیست بروی خطا یا برست  
چنانکه صواب پس گاهی صیبت می شود و گاهی غفلت و تنبلی می شود صواب او از خطا مگر بر جرح بسوی دلیل کتاب است  
پس اگر موافق این هر دو است مصیبت و اگر مخالف این هر دو است غفلت نیست خلافت درین جمله میان جمهور  
مسلمین اول و آخر و سابق و لاحق و کبیر و صغیر ایشان و این را هر که ادنی بهره از علم و احترام نصیب از عرفان دارد  
می شناسد و هر که این را نمی فهمد بدان اعتراف نمیکند او را باید که نفس خود را تنم سازد و بداند که وی جنایت کرد است  
بر نفس خود بخوف در چیزی که از نشان او نیست و دخول در چیزی که قدرتش تا او نرسد و فهم و دران نافذ نمی شود و بر  
لازم است که قلم و زبان خود را مساک کند و مشتغل بطلب علم شود و جان خود را برای طلب علوم اجتهاد که بدان حاصل  
بسوی معرفت کتاب و سنت و فهم معانی آنها تمیز میان دلائلش میکنند فایز گرداند و در بحث از سنت و علوم آن  
اجتهاد و ورز تا آنجا که صحیح سنت را از سقیمش و مقبول آنرا از مردوش تمیز کند و در کلام ای که کبار از سلف و خلف این  
امت نظر نماید تا بکلام ایشان را بی بسوی مطلوب یا بر چه هر که این کار کند و با آنچه گفتیم مشتغل شود بر فرطات خود قبل تعلم  
این علوم نادم شود بغایت ندم و تماننا بد که ای کاش از کلام مالا یعنی مساک و از خویش در مالا بدید سکوت میکرد و ما حسن  
ما ادبنا بر رسول الله صلعم فیما صح عنه من قوله رحم الله امره قال خیر او صحت و این در حق کسی است که کلام کرد در علم قبل از آنکه  
او تعالی بروی مالا بدمنه رانج کند و مشغول ساخت نفس خود را بتعصب برای علماء و مقصد تصویب و تحطیه در چیزی شد  
که آنرا ندانسته و فهمیده است پس این کس قائل خیر است و نه صامت و نه متادب با دینی که رسول خدا صلعم بسوی آن فرستاده  
فرموده و چون این همه که گفته شد از وجوب رد بسوی کتاب و سنت بنفس کتاب عزیز و اجماع مسلمین اجماع مقرر شد  
شناخته باشی که هر که از مردم زعم میکند که معرفت عقلی از علمای غیر این طریق نزد اختلاف نشان در سائل ممکن است  
پس وی مخالف کتاب و سنت و مخالف اجماع مسلمین است و بدین که بنیاید او بر جان خودش باین زعم باطل تا کجاست که با  
بنا را این تصور او جلب کرده و کذا علم است شده را این تکلم او در آنچه از نشان وی نبود سوئی کرده و در کدام مصیبت  
عظمی باین خطای فاحش افتاده و در غیر برای اختلاف واقع در میان اهل علم و کیفیت رد بسوی کتاب و سنت شالی  
واضح کنیم تا از وی صیبت از عقلی و هر که بدست او حق است از کسیکه بدست او غیر حق باشد تبیین گردد و این را حق معرفت  
بشناسی تا بنیاید اتصاف بر تو متفحص گردد زیرا که چون برای چیزی امثال زنده و تصور صورت کنند از وضوح و جلا بغایت رسد  
که هر که فهم صحیح و عقل صحیح دارد و بروی عقلی نماند فضلا از کسیکه نصیبی از علم و عقلی از عرفان دارد و این سئوال که آنرا مثال  
می سازیم و اعیاض اطراف خود بکنیم سئوال است که اهل عصر و مصلوران لایحی کلام کرده اند و آن مسئله رفع قبور و بنا بر وی است  
چنانکه مردم بنا بر مساجد و قبایر قبور میکنند پس میگویم که هیچ ناس چه سابق و لاحق و چه اول و آخر ایشان از زعم صحیح

رضی عندهم بالبیوت اتفاق کرده اند بر آنکه بلند ساختن گورهای او با ساختن بر آنها جرمی از بیعت است که ثابت است  
نص او را و حیدر رسول خدا صلی الله علیه و آله را می دانند که در کایان بیانه واحدی از مسلمانان در آن مخالف نیست لیکن بعضی  
از اهل علم از مؤلفین معتبرین مجتهدین و مشایخ فخر گفته اند که دلالت دارد بر آنکه بنای قبایب مشاهد بر قبور فضلاء و طووک  
و اطراف باسبست بنا بر استحال سلین و عدم امکان بران و جزوی کسی دیگر از اهل معرفت بعلم سنت این چنین گفته اند  
مستقر شد که این خلاف در میان این قائل و اتباع او و میان سازندگان اصحاب و تابعین و اهل فراهی راجع و غیره و مجمع  
مجتهدین اولین و آخرین واقع شده پس چون خواهند که معرفت حق بیان این قول و قول غیر او از اهل علم حاصل کنند پس  
واجب درین حال رد این اختلاف بسوی کتاب سنت است علی ما فرقی مقدمه و تبیین عمل درین رد برای اتمام فائده  
و التخلیج حق از غیر حق و ایضاً فی صیغی زبانی درین مسئله است که حق تعالی در تنزیل فرموده و ما اتاکم الرسول  
فخذوه و ما نهاکم عنه فانتهوا و درین آیه ایجاب اتنا را با امر به رسول الله صلی الله علیه و آله و اخذ بدان و امتها با نهی عنه به صلیم  
و ترک او بر عباد است و فرموده و قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی فی حبیبکم الله و درین کریمه تعلق محبت و واجب  
بر هر عباد از عباد الله با اتباع رسول خدا صلی الله علیه و آله است و همین است معیار معرفت محبت عبد برای رب بر وجه معتبره و قال تعالی  
من یطع الرسول فقد اطاع الله و درین آیه دلیل است بر آنکه طاعت رسول صلی الله علیه و آله طاعت خداست  
بعینا و فرموده و من یطع الله و الرسول فاولئک مع الذین انعم الله علیهم النبیین و الصدیقین و الشهداء  
و الصالحین حسن اولئک رفیقاً پس این سعادت را برای کسی واجب گردانیده که مطیع خدا و رسول او است صلی الله  
علیه و آله و آن سعادت سمیت است با این گروه حق شکوه که ارفع عباد در درجه و اعلائی آنها در منزلت هستند و فرمود  
من یطع الله و رسوله یدخله جنات تجری من تحتها الانهار خالداً فیها و ذلک الفوز العظیم  
و من یحس الله و رسوله و یتعد حد و یدخله ناراً خالداً فیها و له عذاب عظیم و فرموده و من یطع الله  
و رسوله و یحس الله و یتق الله فاولئک هم الفائزون و فرموده و اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و بر رسول خود این است  
فرو فرستاد که بگوید فاتقوا الله و اطیعوا و آیات دال بر شغنی فی الجملة بیشتر از سی آیه باشد و مستفاد از جمیع مذکور است  
آنست که هر چه خدا مصل و علایر رسول مقبول خود را بران امر کرده و از وی نهی فرموده اخذ بدان و اتباع آن واجب است  
خدا و طاعت رسول او درین باب عین طاعت خداست و امر صادر از رسول خدا صلی الله علیه و آله امر از جانب خداست اکنون سبب از  
رفع قبور و از بنا بران و وجوب تنویس او و هر چه مرتفع از آنکه در احادیث عدیده آمده ایضاً آن سبب کنیم و اشتباه ذکر شیبائی  
که در حکم توطیه و تمهید این مدعا باشد بنماییم بعده بزرگ طلب استهای سخن سبب کنیم مطلع برین بحث بدانند که چون رد قول این قائل  
و قول غیر وی در باره قبایب و مشاهد بسوی چیزی واقع شود که او تعالی امر کرده است بر بسوی آن و هو کتاب الله  
بجانه و سنت رسول صلی الله علیه و آله و رو شفا و کفایت و قناعت معنا باشد بزرگ بعضی تا بزرگ جمیع چه رسد و نزد این حال هرگز

فهم دارو اور فتنه عظیمه این امت و مکیده بالغه شیطان که بدان ایشان را بام فریب خود آورده و همچنین اعم ساله را  
 بدان بازی داده و متعین گرد و او تعالی حکایت این کید در کتاب عزیز فرموده و اولاً از قوم نوح بود چنانکه فرمود قال  
 فوج رب انهم عصوفی و اتبعوا من لویزده ماله و ولده اکا خسار و مکسر و امکر اکبار و قالوا لا تدن  
 اطسکو ولا تدن و حواکسا و ایاغوث و یحوق و نسر و این و د و س و ع و غیرها قومی صالح از بنی آدم بود  
 ایشان را تباع بود که اقتدای اینها میکردند چون مردن ایشان که مقتدی ایشان بودند گفتند اگر تصور ایشان  
 بکشیم اشوق باشد برای ما بسوی عبادت و وقت یاد آمدن ایشان پس صور ایشان کشیدند چون صوران بنم بردند و بگردان  
 آمدند بلبس ایشان بگرد و گفت آنها عبادت اینها میکردند و باران می بارید پس این گریان پیش آنها کردند پس عرب عبادت آنها نمودند و جمعی  
 در صحیح بخاری از ابن عباس نقل است و قومی از ملت گفته که ایشان قومی صالح بودند از قوم نوح چون مردند مردم عبادت قبر ایشان کردند  
 بعده صور تمایشان کشیدند پس بنا بر طول آمد عبادت آنها نمودند و ثوبیدایست آنچه در صحیح بخاری از عایشه رضی الله عنها آمده که ان ام سلمه  
 ذكرت لرسول الله صلعم کنیته رأتها بارض الحبشه و ذكرت لمارأت فیها من الصور فقال رسول الله صلعم اولئک قوم ذوات  
 فیهم الصلح او الرجل الصالح بنو علی قبره سجد و صور و انیة لک الصور اولئک شررا خلق عند الله و اخرج ابن جریر فی  
 قول تعالی انما یتم اللات و اللهن کان اللات یثبتکم السوفین فکفوا علی قبره و فی صحیح مسلم عن جنید بن عبد الله الجلی  
 قال سمعت رسول الله صلعم قبل ان یموت یقول الاوان من کان قبلكم کانوا یتخذون قبور انبیائهم مساجد الا فلا تخذوا القبور  
 مساجد فانی انما کم عن ذلک و فی الصحیحین من حدیث عایشه قالت لما نزل برسول الله صلعم طفق یطیح فخصیته علی وجهه فاذا  
 انتم کشفها فقال و هو کذلک لعنة الله علی الیهود و النصارى اتخذوا قبور انبیائهم مساجد یخذون القبور فیها  
 ایضا من حدیث ابن عباس و فیها ایضا من حدیث ابی هریره ان رسول الله صلعم قال قال الله الیهود و النصارى اتخذوا  
 قبور انبیائهم مساجد و فی الصحیحین من حدیث عایشه قالت قال رسول الله صلعم فی مرضه الذی لم یتقیم منه لعن الله الیهود و النصارى  
 اتخذوا قبور انبیائهم مساجد و لادک لا براز قبره غیره خشی ان یکون سجدا و اخرج الامام احمد فی سننه باسناد جمید من  
 عبد الله بن سواد ان رسول الله صلعم قال من شررا الناس من تدرکم الساعة و هم احیاء و الذین یتخذون القبور مساجد اخرج  
 احمد و ابن اسنن من حدیث زید بن ثابت انه صلعم قال لعن الله ذرائع القبور و اتخذوا علیها مساجد و اخرج  
 مسلم و غیره عن ابی الیعلج الاسدی قال قال لی علی بن ابی طالب رضی الله عنه الا ابغضت علی ما بغضت رسول الله صلعم  
 ان لا اذع تمثال الاطس و لا اذع اشرف الا اسوتیه و فی صحیح مسلم ایضا عن عامه بن مشفی نخوذک و درین با حدیث اعظم  
 دلالت است بر آنکه تسویه هر قبر مشرف و برابر ساختن هر گور بلند که زیاده بر قدر شروع باشد واجب و مستحب است و از  
 اشرف قبور است رفع سکه او و ساختن قباب یا مساجد بران و این منی عیست بلا شک و شبهه و لهذا آنحضرت صلعم  
 برای هم او امیر المؤمنین مرتضی را فرستاده و امیر المؤمنین موصوف ابو الیعلج اسدی را در ایام خلافت خود بران گماشت

و احمد و سلم و ابو داؤد و ترمذی و صحیح و نسائی و ابن جان از حدیث جابر روایت کرده اند که گفت نبی رسول الله صلی الله علیه و آله  
 ان یحصی القبر و ان یبنی علیه و ان یوطأ و زاد به اولاد الخ چون لهذا حدیث من مسلم و ان یتب علیه حاکم گفته است نبی عن کتابه  
 علی شرط مسلم و بی صحیح ترمذی و درین حدیث تصریح است به نبی از بنا بر قبور و آن صادق است بر کسیکه بنا کرد بر خوب  
 حفرة قبر چنانکه بسیاری از مردم رفع قبور موتی تا یک ذراع و ما فوق آن میکنند و گردانیدن نفس قبر مسجد ممکن نیست  
 و این دال است بر آنکه مراد بعضی آن چیز است که قریب و متصل با دست و صادق می آید بر کسیکه بنا کرد قریب  
 جوانب قبر چنانکه قباب و مساجد و مشاهد کبیره بر وجهی که قبر در وسط آن باشد یا در جانبی ازان مثل حظیره و چهار  
 دیواری و احاطه و منصفه زیرا که این بنا بر قبرست و هر که ادنی فهم دارد بروی این معنی مخفی نیست چنانکه میگوید سلطان  
 بر فلان مدینه یا قریه حصاری یا فیصلی یا شهر بنای یا سوری بنا کرد یا چنانکه میگویند فلانی در مکان فلان مسجدی  
 است با آنکه مسک باشد نیست مگر جوانب مدینه یا قریه یا مکان را و نیست فرق در آنکه این جوانب که وضع بنا بر  
 واقع شده قریب از وسط باشند چنانکه در مدینه ضعیفه و قریه ضعیفه و مکان ضعیفه و ضعیف یا بعید باشند از وسط چنانکه  
 در مدینه کبیره و قریه کبیره و مکان و ساح کبیره هر که راز نم باشد که در لغت عرب مانعی ازین اطلاق است پس آن کس  
 لغت عرب را نمی شناسد و نه زبان تازی می فهمد و نه استعمال کلام شان میدانند و چون این مدعا مستقر شد دهنی که رفع  
 قبور امر است ممنوع منعی عنه و وضع قباب و مساجد و مشاهد مثل اوست آنحضرت صلی الله علیه و آله فاعل و را لغت کرده  
 کما تقدم و گاهی فرموده است قد غضب الله علی قوم اتخذوا قبورا منیاسم مساجد و این دعای بدست بر آنها نیست شدن  
 خشم خدا بر آنها بسبب آنچه کردند ازین حصیت و این ثابت است در صحیح و گاهی ازان نبی فرموده و گاهی کسی را  
 فرستاده تا پیش کند و گاهی آنرا از فعل بیو و نصاری گردانیده و گاهی گفته است اتخذوا قبوری و بنا و گاهی گفته است اتخذوا  
 قبوری عید یعنی مومنانا جمعون فیه چنانکه بسیاری از عبادت قبور برای اموات معتقدین خود او قاتی معلومه مقرر کرده نزد  
 قبورشان مجتمع می شوند و بران عکوف میکنند و این را هر یکی از مردم از افعال این مخذولین که عبادت خدای خالق  
 و رازق و ممیت و جمعی را گذشته عبادت بنده از بندگان او که زیر اطلاق ثری فرشته و قادر بر جلب نفع برائی نفس  
 خود و دفع ضرر ازان نیست پرداخته اند می شناسد کما قال صلی الله علیه و آله ان الله یقول قل لا اله الا الله نفسی ضرا ولا نفعاً  
 در اینجا نظر کردنی است که البشیر و صفوة الله من خلقه صلی الله تعالی علیه و آله و بارک و سلم چه قسم درباره خود فرموده که وی  
 مالک سود و زیان جان خود نیست تا بدگیری چه رسد و کذا قال فیما صح عنه یا فاطمة بنت محمد لا انمی عنک من الله شیئاً  
 پس چون این قول رسول خدا صلی الله علیه و آله در حق نفس خود و در حق نفس قرابت خویش واجب ایشان لبوی خود باشد تا با سائر  
 اموات که اینها هم حصومین و سیر علیهم الصلوة و اسلام بودند چه بد بلکه غایت چیزی که نزدیکی از آنهاست  
 این است که وی فرودی مقبول از افراد این امت محمدیه و احدی مکرّم از اهل این امت اسلامیه است فرودی

انچه و بس تا توانست از آنکه نفع در نفس خود را یا دفع کند از وی ضرر را و چه قسم عاجز نخواهد بود و از چیزی که عاجز است  
 از آن رسول خدا صلوات الله علیه پس عجب است از کسی که دنی نصیب از علم و اقل حصه از عرفان دارد و چگونه طبع میکند که  
 فردی از افراد است این نبی صلی الله علیه و آله که از نفس خود این مقاله میگرداند و او را نفع دهد یا ضرری از وی دور کند  
 حال آنکه این فرد یکی از تابعان آن نبی و مقتدیان شرع سوئی اوست فصل سمعت افنانا که ارشد که بعد از ضلال عقلی کفر  
 من هذا الضلال الذي وقع فيه اهل القبور فان الله ولانا الله ولاحون وقد وضع شيخنا شيخنا الفاضل محمدين بن المشكاني  
 ح هذا المرام بلخ الصالح في رسالته التي سماها الدر النفيد في اخلاص التوحيد هي موجودة بايدي الناس ليس سبج من حيث  
 در آنکه اعظم بسم در نهی این اعتقاد در اموات تزیین شیطان است برای مردم رفع قبور و وضع ستور بر آن و تخصیص  
 و تزیین آنها بلخ زینت و تحسین با کل تزویج چه هرگاه نظر جاهلی بر تسبیح از قبور بیفتد که بروی قبه افرشته اند و در  
 قبه در آمده بر قبور ستور را نه و سحر ستلا لیه را بنید و نظر کند که گرد او جلا مطیب روشن اند باری شک دل و عملی  
 بتضخیم آن قبر گردد و در زمین او از تصور منزلت آن میت تنگی کند و چنان روحت و همت بدرون وی در آید که از این  
 عقاید شیطانیه که از عظم کانه ابلیس لعین برای سلیمین و از آنکه و سائل او بسوی اضلال عباد اند بدل وی بدینند و آهسته  
 آهسته این عقاید باطله او را از اسلام متزلزل سازند تا آنکه از صاحب این قبر طالب چیزی شود که جز حق سبحانه کسی بران  
 قدرت ندارد و این سبب در عدا و دشمنی که در آید بلکه گاهی این شرک و را در اول رویت این قبر که بر صفت مذکور بوده  
 و در نخستین و بله و اول زورست حاصل می شود زیرا که بیال او فظور میکند که این غایت بالذات از اجزاء برای مثل این میت جز از  
 برای که دام فائده مرجمو نبوی یا اخروی نخواهد بود و نفس خود را نسبت زائران قبر دعا کف بروی و تشریح بارکان وی مستصغر  
 میگیرد و گاهی شیطان گرویی را از او خواند که بی آدم باشند چنان میگردد و اندک بران قبر وقوف کرده هر که از زائران آنجا  
 می آید او را فریب میدهد و با وی خدمت میکنند و بروی تمویل امر نموده چیزی را از نزد خود ظاهر ساخته نسبت آن بسوی  
 مذکور بروی میکنند هر که از مغفلین است هر که تظن آن میکنند و کا ذیبت تلمه بر شای می نمود و وضع کرده که رانش می نمایند  
 و بش آن در مردم نموده مکر از ذکرش در مجالس مجتمع نام میکنند و از بیخ آن خرافات و واهیات که موسوم بکرامات آن میت  
 بود شیوع می پذیرد و مستفیض میگردد و آنرا که حسن نین در زبانه است آنرا تلقی می نمایند و عقل ایشان آن کا ذیب مردیه  
 و باطل حکمیه فخرمعه موضوعه را پذیرفته رویش چنانکه بیاعت سیده است میکنند و بدان در مجالس و مجالس تحدیث می نمایند  
 و جهال در بلیه عظیمه ازین عقاید و فساد بنیاد می دانند و بکر ائم اموال و نقال استعدت و بر برای آن میت میکنند و املاک خود را  
 که احب بود بسوی دلای ایشان بران قبر وقف می سازند با عقاید آنکه بجای آن میت بخیری عظیمه و اجری بلخ از آن حضرت  
 خواهند رسید و این را قریب عظیمه و طاعت نافه حسنه متقبل میدانند و با این اجراء مستصود آن گروه که شیطان آنها را از بی  
 آدم او را خود بران قبر ساخته است حاصل میگردد زیرا که این همه فاعیل و تمویل مردم باین تمایل و تفتیش این کتب است

و تشییع این بابعلیل از برای همیست که طسیر از تمام اموال طفاطم غنام برست آید و باین درین طعون و کوسیدگی بمیسید  
اوقات بر قبور بخندنی حکما شکر شده و بسبب عظیم رسیده که غلات موقوفه بر قبور مشهوره اولیاد ملوک و فضلار اگر جمع کنند برای غمت  
اهل یک قریه بلکه بلده کبیره از قرائی سلمین کافی شود و اگر این جاس باطله را بقرون و چند طائفه عظیمه از فقرا و محاسن و  
غنی گردند و اینها از جهش نذر در محصیت خداست و قرص عن رسول الله صلعم ان قال لا نذر فی محصیت الله و نیز این نذر از ان  
نوع است که وجه خدا و رضای او بدان مطلوب است و در قال صلعم ان نذر است یعنی به وجه الله بلکه همیشه از ان نذر است که فاعل  
منشی محض و مخطوتم و غبط خداست چنان نذر در غالب احوال منعی صاحب خود بسوی اعتقاد در اموات بخیری باشد  
که در ان تزلزل قدم نیست زیرا که اسماحت با حب اموال و اهل حق آن قبل نیست مگر بجهت آنکه شیطان در دل این نادر نیست  
آن قبر و میت گشته و مغالات اعتقاد در ان میت پذیر نیست که با او عود بسوی اسلام بسلاست نتوان کرد و نوزادان در ان نذر  
و شکن نیست که غالبین محزونین و محزونین چنان هستند که اگر طالبی از ایشان خوابان این معنی شود که این نذر را که بر ان قبر  
کرده در طاعتی از طاعات یا قربتی از قربات صحت کنی هرگز نکند بلکه شنود پس بدینی است که تلاعب شیطان باین مگر با  
تا کجا رسیده و ایشان نذر در کرام حفره بعبیده القهر مظهره ابواب انداخته و این یک مفسده است از مفسد فرغ و تشدید و زلفت  
و تجویص قبور و اجداث و تعجیل مفسدش که بالغ بحدی است که صاحب خود را و احوال اسلام میرساند و از اعلی مکان دین  
سنگون می اندازد و آنست که بسیاری از ایشان احسن انعام و حیوانات مملو که مواشی نفیسه نمیندی آرد و نذر آن قبر نوح  
می سازند و تقرب بسوی صاحب آن قبر میجوهند و رجاء حصول بانی نصیر خویش دارند و این اهل است بغیر خدا و عبد و بنی  
از او تان است و نیست در بنی فرق در میان نحر خائری برای جبر منسوب که آنرا و نخوانند و در میان قبر که امست از ان است  
که آزار قبر نامند بار و وضه و مقبره و خطیره و مزار و شهید و قتل و مرقه گویند زیرا که بجز اختلاف در تسمیه غنی چیزی از حق و موقوف  
و تحریر چیزی نیست چه اگر یکی بجز الملاق سمی غیر از سم او که در آن نوحان فراید و گوید که ایطف یارب یا یا اللهم یا الله یا صهاره عتق فلا  
چیز یا شیه فلان شی یا صبا یا قرف یا حق است حکم آن حکم شارب نم باشد و او را باده خوار و غم فروش و شرابی و کشش خراشند تا می بلای خلافت بین المسلمین  
گو نام خمر را در پیش نفس خود بلفظ دیگر متغیر و تبدیل ساخته است و شک نیست که نوحی از انواع عبادت است که حق تعالی عبادان را با آن تعبد  
ساخته مثل هدایا و فدا و مصلحای متقرب به الی الله تعالی نیست غرض ناچار اینها نذر و قبر مگر تعظیم و کرامت قبر و استحباب  
خیر از مقبور حال آنکه نبی صلعم میفرماید لا عقر فی الاسلام عبد الزاق گفته کا تو ای عقر و عند القبر یعنی بقرة اوشاة رواه ابو داود  
یا شام صحیح عن انس بن مالک رضی الله عنه لیست فح الشر به و نذر عبادة و کفاک من شر سما و لاجل ولا فرق الا بالله العلی  
العظیم و ان الله و ان الله سلیحون و درین بدعت که قاص مهل اسلام از تزلزل اهل قبور است عرب و عجم گرفتار اند الا  
ما شاء الله تعالی و عصبه و رحه اگر در ملک تا زبان رفته باشی و سر از جارت بر او و بلکه مکر مسود و تینه منوره را بچشم سوزیده  
یا گوشش بچشم سوزیده در یافته باشی که با قبور و اصحاب حضرات و حضرت اجداث از زینت و زینت و وقف

و حسب و تخصیص و زخرفت و سرج و لباس هر قدر و بنا و قباب و شاپر و مساجد و جز آن از انواع بدیع و طوطی و طغیان  
 که ام چیز است که بجانیا روده اند و کوفت جماعت زنان و هجوم رجال در آن جمیع و القاح جزات ریاضین و طوط  
 مقبورین خود امری معروف غیر منکر است بلکه هر که در سوره شریف نبوی بعد صلوات شسته و در دیگر اوقات حضور در مساجد  
 خود بر سجده و بر کوع در آمده ابلغ فصلیه و تسلیم نکند یا تا بعد از روضه مقدسه رسیده تسبیح نفرماید و پشت بقبله شده  
 و عادی مواجبه نبوی نکند یا ادعیه و فقه مطلقین بخواند یا از جمیع مسلمانان و زنان جوان و ولدان که حوالی هر قدم مظهر نور و زود  
 شب چون باله گرواه میاندا حکامی بر زبان آرند امید نیست که حاضران آن جلسه و واقفان حالش در اهل اسلام  
 شمار کنند ازین هم قطع نظر کردنی است اگر حکم مسلم من مسلم مسلمان من مسلمان و دیده یکی از دست ایندای او شان جان سلامت  
 بر و غنیمت کبری است عید گزینت قبر مقدس و موسم ساختن آن و سفر کردن برای آن و سجده بردن و رکوع آوردن بسوی او  
 با وجود منکر بودن چیزی است که از قرون کثیره بحد استفاضه رسیده و آنچه رسول خدا صلی الله علیه و آله در صراخ احادیث و قواعد اخبار  
 قبل موت خود متصل آن از فعل آن نمی شنید و و نمیداشتند و بدعی متمدن و تحذیر بیخ موکفر موده بودند و آنرا از آن فعل  
 اهل کتاب نشان داده ام و ز همه آن در اینجا موجود و مشاهد است تا بر اهل علم آنجا و حکام و ملوک آن دیار برکت آنجا بجا  
 جهل و ضعف ایمان غالب گشته که از آمدن مدید و زمان طویل اینهمه شمار از سکنه آنجا و اهل آفاق که در هر موسم گرد می آیند  
 می بینند و صلاحی بقتضای حمیت اسلامی و انفت ایمانی بدل ایشان صورت نمی گیرند **د** چه کفر از کعبه بر خیزد بجا ماند  
 مسلمانی با امروز معروف در آن دیار منکر است و منکر معروف معجزه اگر ایا است که در می زند و سفر را نذ بکلی این بلاد  
 هم بوده است که اگر احدی از اوف صبیح بچ کند و با اهل زمان و مترسمان علما جاده موافقت نسپد و موسوم با سما  
 منخوته شود و ابناهی جنس او که در حقیقت اخوان الشیاطین اند خلافت خود را با وی ذریه مفسده قرار داده و با انواع حیل  
 و تقول بروی سعایت او تا حکام وقت که غرضی از نذب و مشرب کسی ندارند و تمام بهمت شان مصروف قوت نظم  
 ملک خود و احتیاس عدم تفرق خلل در آن است بجزند و نامکن باشد در از اذ عرض و اهدار مال بلکه نفس وی کوتاهی نکنند  
 و ما ذلک الا نزول شرط الساعه الکبری و وقوع آثار القیامه العظمی و ما توفیقی الا بالله علیه توکلت و الیه انیب و استعین  
 عن شرور الخالفین فی کل امر مرید بعده توان دانست که این همه ادله که سوق آن کردیم گویا تمهید و توطئه خانه کلام است  
 زیرا که این بحث قاضی است با بلخ قضا و منادی است با رفع نذ و اوال است با وضع دلالت و مفید است با جلی مفاد  
 که آنچه شیخ عبدالحق دهلوی در شرح سفر السعاده بمجلدین فیروز آبادی صاحب قاموس شاگرد حافظ ابن القیم جوزی  
 رضی الله عنه نوشته اند که در آخر زمان بجهت اقتدار نظر عوام بر ظاهر صلت در تعمیر و ترویج مشاهد و مقابر و مشایخ  
 و عظام دیده چیز یا فرود نماند از آنجا است و شوکت اهل اسلام و ارباب صلاح پیدا آید خصوصاً در حلهای هندوستان  
 که اعدای دین از هند و کفار بسیار اند و ترویج و اعلاهی شان این مقامات را باعث رعب و انقباض ایشان است

و بسا اعمال و افعال و اوضاع که در زمان سلف از کرده است بوده و در آخر زمان این مستحبات گشته استقی بلفظ غلطی  
 از اغالیط علماء و خطائی از ان منسبت که فقها را دست بهم میدهند و این نشان بشیرست و محصوم همان است که خدا  
 او را نگاه داشته و هر عالم که باشد از قول او اخذ کند و هم قول او را ترک نماند پس چون این تعلیل و برای جواز بنا بر قبول  
 خلاف قول جمیع اهل علم از اصحاب نه اهداب بلکه همه اسلام بود لهذا این اختلاف را در ذکریم بسوی چیزیکه واجب کرده است  
 او تعالی در ابسوی آن و به کتاب المندوبه رسول صلعم پس یا فقیه درین مسئله اوله گذشته را که دلالت میکنند باطل و فلا  
 و منادی اند با علی صوت بمنع ازین عمل و نهی از ان و لعن برای قائل او و دعا بروی او شد و غضب خدا بر او با آنچه  
 در وی است از ذریعه بسوی شرک و وسیله بسوی خروج از ملت کما و فضائلیس اگر قائل بقول شیخ موصوف بعضی با اکثر  
 ایما باشد قول آنها بر نه نامرد و دبا شد کما در مشاه فی اول نه ابحاث کفایت که قائل بدان فردی از افراد مسلمین باشد  
 و قدح عن رسول الله صلعم ان قال کل امر لیس علیها امرنا فنورد و در رفع قبور و بنا بر قباب بران چیزی است که نیست امر  
 رسول خدا صلعم بران بلکه صحیح شده از حضرت سلا و خنفا ی کرام و امر بسدم آنها کما عرفنا که نزدیک پس مردود باشد بر قائل  
 آن دانگه برای مردم این شریعت اسلامیه را بر آورده رب سبحانه و تعالی است بخیزی که در کتاب نازل فرموده و بر  
 زبان رسول خود صلی الله تعالی علیه و علی آله و بارک وسلم تبلیغش نموده پس هیچ عالم را اگر چه با رفع رتبه از علم و اعلی منزلت  
 از عرفان رسیده باشد و مقتدای گروهی گردیده نیرسد که اقتدای او در خلاف کتاب و سنت یا یکی ازین هر دو کنند بلکه  
 این خلاف که از وی واقع شده خطاست بعد توفیق حق اجتهاد که بدان استحقاق است و غیر او را نیرسد که درین خطا تابع  
 حکم او شود و قد و ضحنا بذانی اول البحت بالایاتی علیه التکلیل بزمینه فائده و اما استدلال بعضی ایشان باستمال مسلمین  
 بلا تکلیف پس رو میکنند از مدارس و مجالس حفاظ اول از آخر و صغیرا ز کبیر و مستعلم از عالم از لدن ایام صحابه تا این غایت ایراد  
 کرده اند از احمدین و در کتب مشهوره خود از احکامات و سننات و مصنفات و حاجم و غیره با و دار و ساخته اند از مفسرین  
 در تفاسیر خود و اهل فقه در کتب فقهیه و اهل اخبار و سیر در کتب خود پس چه قسم میتوان گفت که مسلمانان بران و بر فاعل آن  
 انکار کرده اند حال آنکه ایشان را وی اوله نهی از ان و لعن بر فاعل آن در هر عصر سلفا عن خلف هستند و محمد لم یزل  
 علمای اسلام انکارش می نمودند و مبالغه داشتند در نهی از ان حافظ ابن القیم رح از شیخ خود تعقی الدین که امام محیط بغداد  
 سلف و خلف است حکایت کرده که وی گفته تصریح کرده اند عامه طوائف به نهی از بنای مساجد بر قبور بده گفته  
 و صرح صحابه آمد و مالک و الشافعی بخریم ذلک و طائفه اطلاقت لکن ایهه لکن یعنی ان یجیل علی کراهته الترمذی احسانا  
 طعن بهم و ان لایطعن بهم ان یجوز و اما قوا تر عن رسول الله صلعم لعن فاعله و النبی عن امتی پس نظر باید کرد که چه قسم تصریح  
 بنهی از عامه طوائف حکایت کرده و این دال است بر آنکه این نهی اجماع است از اهل علم علی اختلاف طوائف بعد از اهل  
 نه اهداب نشانه را صریح بخریم گردانیده و طائفه را صریح بکراهت قرار داده که کراهت ساحل بر تخریم نموده پس چگونه



می توان گفت که بنا بر قیاس و مشاهدات احدی الحاکم کرده سپس نظر کردنی است که استثنای اهل فضل بر فضیلت بر قبور آنها  
 چه قسم صحیح می تواند شد و قس علی بن اسی سلم ما قدرنا انه قال اولئك قوم اذ مات فیم العبد الصالح او الرجل الصالح بنو علی  
 قبور سید ابده لعنت بر آنها باین سبب فرموده پس استثنای اهل فضل بفضیل این محرم شد بدین قبور آنها از کجا درست  
 می تواند شد با آنکه اهل کتاب که رسول خدا صلعم آنها را لعنت کرده و مردم را از وضع آنها تخذیر نموده آبادناقتن رسیده  
 مگر بر قبور صلحا خویش بده این است رسول خدا صلعم سید بشر و خلیفه و خاتم رسل و صفوی خدا از میان خلق او نبی می نماید  
 است خود را از آنکه قبر بشر لعنت او را سجد یا دشمن یا عید گردانند حال آنکه وی قدوه است خودست و اهل فضل را حفظ  
 وافرست از اقتدای او و تاسی با افعال و اقوال او و ایشان احق است اند بران و ادنی تر از متابعت رسول خدا صلعم و  
 چه قسم فضل و صلاح و عزت و حرمت بر بعضی است سسوغ این فعل منکر بر قبور خواهد بود و حال آنکه اصل هر حج فضل رسول  
 خداست صلعم و بر فضل آنکه نسبت کنند بسوی فضل نبوی نسبت او بران ادنی و اعتبارش در برابر او اقل باشد پس هرگاه  
 که این فعل محرم و منعی عنه و ملعون الفاعل و قبر وی صلعم باشد پس بقبر غیر وی از است چه گمان باید کرد و چه قسم مستقیم شود  
 این معنی که فضل را داخل در تحلیل محرمات و فعل منکرات است در سفر السعادت گفته گور را بلند نکردی و بران بنیاد آجرو  
 سنگ خشت و غیر آن نکردی و گنج و گنج و غیر آن سخت نکردی و بالای گور عارت و قبور نساختی و این مجموع بر عتبت  
 و مکروه و مخالف طریق نبوی است صلعم انتهی و شرح در شرح گفته آنچه مصنف ذکر کرده حتی است و احادیث صحیح درین باب  
 وارد و اصل سنت در زمان نبوت و خلفای راشدین و صحابه همین بود انتهی و این اقرار است بدعت بودن این افعال  
 و تحریم آن و لیکن بعد این اقرار تعلیل مقدم برای ترویج قیاس فاسد و رای کاسدی مقابلت انحصار  
 الصیغه فی رد علی قائله و لا یلیق الله ولا یعول علیه و بالذات التوفیق اللهم اعظموا رحم و انیت خیر الخافریه  
 و ارحم الراحمین و احکم الحاکمین سوال شخصت و پنجم نماز و تر چند رکعت ثابت شده و سنت است یا  
 واجب و وقت این نماز کدام است جواب نماز و تریک رکعت و سه رکعت و پنج رکعت و هفت رکعت و نه رکعت  
 آمده اما یک رکعت پس در حدیث ابن عمر است که فرمود رسول خدا صلعم صلوة الیل ثنی ثنی فاذا خفت الصبح فاقربوا بوحده  
 رواه ابی حاتم و در حدیث نیز دلیل است بر خروج وقت و تر بطول و غیر و این معنی در حدیث دیگران عمر نزد ابی حاتم و ابی حاتم  
 و صحیح ابی حاتم بتصریح وارد شده و فی الباب احادیث و این حدیث دلیل است بر شریعت ایتا بر رکعت واحد و نزد  
 مخالفت بجموع صحیح و بیاید آنچه و اهل است بر شریعت و تر بنیر تقسید و باین رشته اند جنهور قال العراقی و من کان یوتر برکعت  
 من الصحابة الخلفاء الاربعة و سعد بن ابی قاص و معاذ بن جبل و ابی بن کعب و ابی موسی الأشعری و ابی الدرداء و عذایفه  
 و ابن مسعود و ابن عمر و ابن عباس و سعاده و تیم الدازی و ابی ایوب بلانصاری و ابی هریره و فضاله بن سعید و بلال بن رباح  
 و معاذ بن الحارث القاری و یونس مصلحت فی صحته و قدر وی عن عمرو بن ابی و ابن مسعود الایات ثلاث متصلا قال ابن اوتیر

در حدیث صحیح

رکعت سالم بن عبدالمعمر بن عمرو وعبدالمعمر بن عیاش بن ابی ربيعة والحسن البصری و محمد بن سیرین و عطاء بن ابی رباح و عقیبة بن  
 عبد الغافر و سعید بن جبیر و نافع بن جبیر بن معمر و جابر بن زید و الزهیری و ریحمة بن ابی عبد الرحمن و غیرهم و من الایمة کاف الاصل  
 والاوزاعی و احمد و اسحق و ابو ثور و داود و ابن حزم و ذهب بعض الخفصیة الی ان لا یجوز الا تیار برکعة واحدة و الی ان الایة  
 بثلاث و استدل الجابری من حدیث محمد بن کعب القسطن ان النبی صلی الله علیه و آله قال قال العراقی و هذا مرسل ضعیف و قال ابن  
 حزم لم یصح عن النبی صلی الله علیه و آله عن البتیرة قال و لانی الحدیث علی سقوطه بیان ما هی البتیرة و قد روینا من طریق عبد الرزاق عن یحییٰ  
 بن عیینة عن الاعشى عن سعید بن جبیر بن ابی عباس الثلث بتیرة یعنی الوتر قال فغاد البتیرة علی المتحج یاخیة کما کذب فیها انتهى  
 و نیز احتجاج کرده اند بقول ابن سعید ما اجزأت رکعة قط لو وی کشرح مذهب گفته اند لیس بثبات عنه و لو ثبت کحل علی الفرائض  
 فقد قیل انه ذکره رد علی ابن عباس فی قوله ان الواجب من الصلوة الرباعیة فی حال الخوف رکعة واحدة فقال ابن سعید و ما  
 اجزأت رکعة قط ای علی المكتوبات انتهى و ابن ابی شیبة در مصنف و محمد بن نصر در تیار الملیل از روایت محمد بن سیرین تیار ضعیف  
 و ابن سعید یک رکعت آورده و محمد بن سیرین ابن سعید را ندیده اند بافته کن قائل بعدم صحت تیار بیک رکعت از خفصیة احتجاج  
 به مرسل روایت و بعضی از ایشان احتجاج کرده اند باقتضای برکعت و عدم اجزای غیر آن با تکیه صحابه اجماع کرده اند بر آنکه در  
 برکعت رکعت موصوله حسن جائزست و در ماعدای آن مختلف اند پس اخذ مجمع علیه کردیم و مختلف فیه را گذاریم و این احتجاج معتقد  
 است اجماع و بر نبی از تیار بثلاث کما سیاقی و عن ابن عمر و ابن عباس انهما سمعا النبی صلی الله علیه و آله یقول الوتر رکعة من آخر الملیل رواه  
 و مسلم و اخبر حدیث دلالت میکند بر مشروعیت تیار بیک رکعت و تعریف مسند که الوتر رکعة مشعر حضرت اگر منطوقات چنینه  
 بجواز تیار بغير بیک رکعت وارد نمی شده و از ابن عمر بسند قوی آورده که صلی الله علیه و آله رکعتین ثم قال یا غلام ارجل لنا ثم قام و اوتر برکعة  
 رواه سعید بن منصور و صحیح و روی الظواهری عندنا ان کان یفضل بین شفعه و وتره بتسلیمة و ان خبر ان النبی صلی الله علیه و آله کان یفعل و من عایشة  
 قالت کان رسول الله صلی الله علیه و آله یوتر بواحدة الحدیث رواه الجماعة الا الترمذی و صیغته کان دلالت دارد بر دوام و از عایشة زین  
 باب روایات مختلفه آورده در روایتی یوتر بخمس آیه و در روایتی بسبع آیه و این مجموع است بر اوقات متعدده و احوال مختلفه  
 بحسب نشاط و سوره و آما و تر برکعت پس در حدیث ابی بن کعب است ان النبی صلی الله علیه و آله یقول فی الوتر سبع اسماء لا یحکم  
 و فی الرکعة الثانیة قل یا ایها الکافرین و فی الثالثة قل هو الله احد و قد لا یسلم الا فی آخرین رواه النسائی و رجال  
 اسناده ثقات الاعمال العزیز بن خالد و هو مقبول و قد اخرجنا احمد و ابوداود و ابن ماجه بدون قوله و قد لا یسلم الا فی  
 آخرین و فی الباب عن ابن عباس عند الترمذی و النسائی و ابن ماجه و ابن ابی شیبة بنقله کان رسول الله صلی الله علیه و آله یوتر  
 سبع اسماء لا یحکم و قل یا ایها الکافرین و قل هو الله احد فی رکعة رکعة و لم ینکر فیه و لا یسلم الا فی آخرین  
 ایضا و عن عبد الرحمن بن ابی نزیة عند النسائی بخبر حدیث ابن عباس و در صحیح اسنادش و اسناد او بخبر حدیث اختلاف کرده اند  
 و عن انس عند محمد بن نظیر المروزی بخبر حدیث ابن عباس و عن عبدالمعمر بن ابی او فی عند التیار نحوه و عن عبدالمعمر بن عبدالمطلب

واليزار ايضا نحوه ودر سندش سعيد بن سنان ضعيف است جدا و عن عبد الله بن مسعود و عن الزبير بن عوف و الطبراني في الكبير  
 و الاوسط نحوه ايضا و كرسندش عبد الملك بن وليد بن سعدان مست يحيى بن معين توحيش کرده و بخاري و غيره و احمد تضعيف و ي  
 نموده و عن عبد الرحمن بن سبرة عند الطبراني في الكبير و الاوسط نحوه ايضا و در سندش اسمعيل بن زرست از دي او را در ضعفا  
 و ابن جبان در ثقات ذكر کرده و عن عمران بن حصين عند النسائي و الطبراني نحوه ايضا و عن النعمان بن بشير عند الطبراني في الاوسط  
 نحوه و در سندش سري بن اسمعيل ضعيف است و عن ابى هريرة عند الطبراني في الاوسط بنيدت معوذتين در ركعت سوم  
 و در سندش مقدم بن داود ضعيف است و عن عايشة عند ابى داود و الترمذى كل سورة في ركعة و في الاخرة قل هو الله احد  
 و المعوذتين و در سندش خصيف جبري مست و دروى لين مست و رواه الدارقطني و ابن جبان و الحاکم من حديث يحيى  
 بن سعيد عن عمر بن عايشة و تقريدي يحيى بن ايوب و دروى مقال مست لکن صدوق مست و عقيلي گفته اسناد صحاح ابن جوزي  
 گفته و قد انكر احمد يحيى زيادة المعوذتين و روى ابن السكن في صحيحه لذلك شاهد من حديث عبد الله بن سرجين سنا و غريب  
 و روى المعوذتين محمد بن نصر بن حديث ابن ضميرة عن ابيه عن جده و وى ضعيف است نزد احمد و ابن معين و ابى زرعة و ابى  
 و غيرهم و مالک تکذيب کرده و پدرش شناخته نمى شود که کيست و همچنين جده ضميره گويند مولى رسول الله صلعم بود و باجماع اهل احاديث  
 دلالت دارند بر شرف و عمت قرأت اين مورد و در حديث باب دال مست بر شرف و عمت ايتار است و در حديث  
 عايشة است که گفت کان رسول الله صلعم يوتر بثلاث لا يفضل بينهن رواه احمد و النسائي و احمد تضعيف اسناد اين حديث کرده  
 و اخرج ايضا البيهقي و الحاکم بلفظ احمد و اخرج ايضا بلفظ النسائي و قال الحاکم صحيح على شرط الشيخين و اخرج الحاکم ايضا من حديث  
 ان رسول الله صلعم كان يوتر بثلاث و في نسخة لا يفضل بينهن و سح و قال على شرط الشيخين و اخرج ايضا الترمذى و اخرج الشيخان  
 و غيرهما عن فروة عن ابي ثعلبة عن ابي ثعلبة عن ابي ثعلبة عن ابي ثعلبة عن ابي ثعلبة عن ابي ثعلبة عن ابي ثعلبة عن ابي ثعلبة  
 حديث على و عن ابن عباس عن عبد الله بن داود و النسائي بلفظ او تر بثلاث و عن ابى ايوب عند ابى داود و النسائي في كتابه  
 بلفظ و من احب ان يوتر بثلاث فليقلل و عن ابى بن كعب عند ابى داود و النسائي و ابن ماجه ايضا نحوه حديث على و عن  
 عبد الرحمن بن ابى زرى عند النسائي نحوه ايضا و عن ابن عمر عند ابن ماجه نحوه ايضا و عن ابن سعد عند الدارقطني نحوه ايضا و في  
 اسناد يحيى بن زكريا بن ابى الجواب و هو ضعيف و عن انس عند محمد بن نصر نحوه ايضا و عن ابن ابى اوفى عند الزبير نحوه  
 ايضا الى غير ذلك مما فصل في المطولات و دى متفقى گفته و ان ثبت فيكون قد فعل احيا تا كما او تر يا محمد و السبع و التسع  
 و در حديث ابو هريرة آمده که فرمود رسول خدا صلعم لا توتروا بثلاث او تروا بحسب و سبع و لا تشبهوا بصلوة المغرب الا ان  
 باسناد كلهم ثقات و اخرج ايضا ابن جبان في صحيحه و الحاکم في صحيحه قال الحافظ ابن حجر در جاله كلهم ثقات و لا يضره و ثبت  
 من وقفه و اخرج ايضا محمد بن نصر من رواية عراك بن مالك عن ابى هريرة قال قال رسول الله صلعم لا توتروا بثلاث تشبهوا  
 بالمغرب و لكن او تروا بحسب او سبع او تسع او باحدى عشرة او باكثر من ذلك قال العسقلاني و هو اسناد صحاح و اخرج محمد بن نصر

ایضا من روایت عبد بن الفضل عن ابی سلمة و عبد الرحمن الاعرج عن ابی هريرة عن رسول الله صلعم قال لا توتروا بثلاث  
 اوتروا بخمس و تسع و لا تشبهوا بصلوة المغرب عراقی گفته و هشاده صحیح و محمد بن نصر او قسم آورده که نیست و ترصلح  
 مگر پنج رکعت یا هفت و نسائی مانند آن از میمون مر فوعار روایت کرده و نیز محمد بن نصر با سادی که عراقی آنرا صحیح  
 گفته از ابن عباس روایت کرده که گفت التور تسع او خمس و لا یجب ثلاثا تیرا و نیز از عایشه با سادی که عراقی آنرا هم  
 صحیح گفته آورده که وی گفت التور تسع او خمس وانی لا کره ان یكون ثلاثا تیرا و نیز با سادی صحیح عراقی از سلیمان بن بسیار  
 روایت نموده که وی پرسیده شد از تو تسع یا تسع است پس مکرره داشت سه رکعت را و گفت لا تشبه التطوع بالفرضة او تر  
 برکت او خمس او تسع قال محمد بن نصر لم یجد عن سبب صلعم خبرا تا بتا صحیحی از او تر بثلاث او وصوله بعه گفته نعم ثبت عنه از او تر  
 بثلاث وکن لم یمن الراوی بل ہی موصوله او مفضولة انتهى و تعقب کرده و آنرا عراقی و حافظ حدیث متقدم عایشه و نحوه  
 کعب بن عجره که آنهم گذشته و گفته که یجاب عن ذلک با احتمال انها لم یثبتا عنه و قد قال البیهقی فی حدیث عایشه  
 انه خطأ و حافظ ابن حجر میان این احادیث جمع کرده بجل احادیث نبی از ایثار بثلاث بر دو قسم بنا بر مشابست او بنابر  
 مغرب و احادیث ایثار بثلاث با آنکه آنها متصل اند بشمعی در آخر وی فقط و روایت فعل او از جماعة از صف  
 نموده و شوکانی گفته ممکن است جمع بجل نبی از ایثار بثلاث بر کراست علی ما قبل و احوط ترک ایثار بر یکت است مطلقا  
 زیرا که احرام بران متصل بشمعی و احد در آخر او بسیار است که متصل مشابست بنا بر مغرب شود اگر چه شایسته است که مذکور است  
 بر فعل او و شمس است و قد جعل السدی فی الامر سعة و عدان النبی صلعم التور علی بیات متعة و فلا یجوز انی الی القبح فی تحقیق المتعاض  
 انتهى و اما ایثار پنج رکعت یا هفت رکعت پس در حدیث ام سلمه است گفت کان رسول الله صلعم یوتر تسع و بخمس الا یغضب منه شیئا  
 و الا کلام رواه احمد و النسائی و ابن ماجه و عن عایشه قالت کان رسول الله صلعم یصلی بن اللیل ثلاث عشرة رکعة یوتر من ذلک خمس  
 و الا یخمس شیئا منهن الا فی آخرهن تفتن علیه و احادیث در ایثار بخمس سبع بسیار آمده منها عن عایشه عند محمد بن نصر بلفظ او خمس  
 و او تر تسع و عن ابن عباس عند ابی داود و بلفظ صلی سبعا او خمس او تر من لم یسلم الا فی آخر من دعن ابی ایوب عند النسائی بلفظ  
 التور حتی فرغ من شاء او تر تسع و من شاء او تر بخمس و عن میمون عند النسائی بلفظ لا یصعب یعنی التور لا یسبغ او خمس و عن ابی هريرة  
 عند الدارقطنی و قد تقدم قال الترمذی و قد روی عن النبی صلعم التور ثلاث عشرة و احدى عشرة و تسع و تسع و خمس و ثلاث  
 و واحدة انتهى و ابوداود و نسائی از ابن عباس با این لفظ روایت کرده اند ثم او تر خمس لم یجلس منهن و اخرجه البخاری  
 عنه بلفظ ثم صلی خمس رکعات و اخرج الترمذی حقه و النسائی عن ام سلمة ان صلعم او تر تسع و عن عایشه نحوه و عن ابی امامة  
 عند احمد و الطبرانی نحوه با سادی صحیح و عن ابن عباس عند محمد بن نصر نحوه و احادیث مذکوره دلالت دارند بر مشابست ایثار  
 پنج رکعت یا هفت رکعت و را دانند بر کسیکه قائل است بتعین ثلاث و قد تقدم ذکرهم و در روایت سعد بن هشام در  
 حدیث طویل عایشه آمده فلما سن رسول الله صلعم و اخذة اللحم او تر تسع رواه احمد و مسلم و ابوداود و النسائی و لفظ

این پنج رکعت نیست

و در حدیث دلیل است بر شردنیت ایثار بفت رکعت متصل ابن حزم در حدیث گفته ان الوتر و بعد از صلوات مقسم الی ثلثه عن حماد  
 ایضا فعل اجزا بعد این وجه را با دلیل هر واحد ذکر کرده گفته و اجما الینا و افضلها ان یصلی ثلثی عشره رکعت بعد از هر رکعت  
 رکعتین ثم یصلی رکعت واحدته انتهی و اما ایثار به در رکعت پس مروی است از طریق جماعة از صحابا جز عایشه و اما حکم و بر رکعت  
 یا واجب پس ابو هریره گفته قال رسول الله صلعم من لم یوتر فلیس مناراه احمد و اخرجه ایضا ابن ابی شیبة و در سندش غلط  
 بن مرثی ابو زرعه گفته شیخ صالح و ابو حاتم و بخاری تضعیف وی کرده اند علی بن ابیطالب گفته الوتر لیس بحکم کما یلهی بکونیه  
 و گفته شسته سنهار رسول الله صلعم رواه احمد النسائی و الترمذی و سنه ابن بابنه و انا حکم و صحیح و عن ابن عمر ان رسول الله صلعم یوتر  
 رواه ابی حاتم و عن ابی یزید قال قال رسول الله صلعم الوتر حق فمن احب ان یوتر یخمس فلیفعل و من احب ان یوتر  
 یواحد فلیفعل رواه النخعی الا الترمذی و فی اللفظ لابی داؤد الوتر حق علی کل مسلم و رواه ابن المنذر و قال فیہ الوتر حق لیس  
 بواجب و اخرجه ایضا ابن حبان و الدارقطنی و انا حکم و له الفاظ و صحیح ابن ابی حاتم و الذهلی و الدارقطنی فی العلل و البیهقی و غیره  
 و قد قال الحافظ و هو الصواب و فی الباب عن ابی هریره غیر حدیثه الذکور عند البیهقی فی اختلافیات بلفظ ان الله تریح الخیر  
 فایتر و یا اهل القرآن و عن ابن عمر و عن ابی شیبة و احمد بلفظ و اذا کم صلوة حافظوا علیها و هی الوتر و فی اسنادها  
 الضعیفان و بن بربره عند ابی داؤد بلفظ الوتر حق فمن لم یوتر فلیس مناراه انا حکم فی المستدرک و قال یزید بن عیینه و عن ابی بصیر  
 عند احمد بلفظ ان الله تریح الخیر و فی الوتر فلیسوا فیما بین العشاء الی الفجر و رواه الطبرانی بلفظ حافظوا علیها و عن عیسان بن  
 احمد و عند الطبرانی فی الاوسط و او تره و انا سلم و او تره و عن ابن عباس عند البزار بلفظ ان الله تریح الخیر و هی الوتر  
 و عن ابن عمر عند البیهقی بلفظ ان الله تریح الخیر و فی الوتر و فی اسنادها و عن ابن سعید عند البزار بلفظ الوتر واجب  
 علی مسلم و فی اسنادها جابر الجعفی و قد ضعفه الجمهور و رووه ثقه الثوری و له حدیث آخر عند ابی داؤد و ابن ماجه و فی اسنادها احمد بن حنبل  
 و هو ضعیف و عن علی بن عبد الله السنن بنحو حدیث ابی هریره الذی ذکرناه و عن یحیی بن عامر و عن ابن عباس عند الطبرانی فی کتبهم  
 و الاوسط بنحو حدیث ابی بصیر و عن معاذ بن احمد بن حنبل و عن ابن سعید و حدیث آخر عند الطبرانی فی الضعیف بلفظ الوتر واجب  
 القرآن و عن ابن عباس حدیث آخر عند احمد و الطبرانی و الدارقطنی و البیهقی ثلاث علی ذالفض دهن لکم اطوع الفجر و الوتر و رکعتا الفجر  
 و اخرجه ایضا انا حکم فی المستدرک شایدا علی ان الوتر لیس بحکم و سکت علیه و قال البیهقی فی روایت دیگره الضعیف بلفظ الوتر  
 ان الله عند الدارقطنی بلفظ قال قال رسول الله صلعم امرت بالوتر و الا نسی و لم یعم علی فی اسنادها عبد الله بن محمد و هو ضعیف و عن  
 جابر عند المرزوق بلفظ ان رکعت او ثلثین ان یترب علیکم الوتر و عن عائشه عند الطبرانی فی الاوسط بلفظ ثلاث من علی فتره  
 و من کم سنه الوتر و السواک و قیام اللیل و درین احادیث دلیل است بر وجوب و ترک الوتر و قول ابی حاتم و قول ابی داؤد  
 و حافظ و قول الوتر واجب و تیز دران دلیل است بر عدم وجوب و هو ثقیه احادیث الباب پس ابن بقیه اخبار و صحت  
 برای چیزی که اشهر وجوب است و حدیث الوتر واجب اگر بصحت رسیدگی بود زیرا که تصریح وجوب را مبرور و فی غیره کرده اند

حدیث  
 صحیح

حدیث صحیح

صحیح نباشد بخلاف بقیه الفاظ مشعره بوجوب و تدبیر مجهول است که وتر واجب است بلکه سنت است بخلاف آنچه  
 که قائل بوجوب است و نیز از وی روایت فرضیت و تراومه و تسک با دله داله بر وجوب کرده و جمهور جواب داده اند  
 با تقدم این مندرگفته لا اعلم احدوا و افاق ابا حنیفه فی هذا حدیث ابن عمر که اینا کرد رسول خدا صلعم بر بعیر دلیل است بر عدم وجوب  
 زیرا که فرضیه را بر راحله نتوان گذارد و همچنین حدیث ابو ایوب بنا بر تخمیری که دروست دلیل است بر عدم وجوب علی تعیین  
 نه مطلقا بقوله فیه حق و آرادله داله بر عدم وجوب و ترست حدیث تنفق علیه بن علی یقول انما جعل الی رسول الله صلعم من الی  
 نجد حدیث و فرضیت الی رسول الله صلعم خمس صلوات فی الیوم و اللیلۃ قال الی علی غیر ما قال الا الا ان تطوع و روی الشیخانی ایضا  
 من حدیث ابن عباس الی النبی صلعم بعث معاذ بن جبل الی الیمن حدیث و فیه فاعلم ان الله افترض علیهم خمس صلوات فی الیوم  
 و اللیل و این استدلال حسن است بدل بست زیرا که بعث معاذ مذکور قبل وفات نبوی بود و نیز جمهور جواب داده اند از احادیث  
 باب که مشعر بوجوب است بنا که اکثران احادیث ضعیف اند و هو حدیث ابی هریره و ابن عمر و عبد الله بن مسعود و ابن عباس  
 و ابن عمر و ابن مسعود و ابن ابی اوفی و عقیقه بن عامر و معاذ بن جبل که ذاقا لالعراقی و بقیه احادیث مثبت است  
 لا یسما بقیام اوله سالفده بر عدم وجوب و اما وقت نماز و تراست در حدیث ابن خذافه است که فرمود رسول خدا صلعم الوتر  
 فیما بین العشاء الی طلوع الفجر واه الخمسه الا اللسانی و اخرجه الدارقطنی و احاکم صحیح و ضعفه البخاری و قال ابن حبان اسناده  
 منقطع و متنباطل قال اعطانی فیه عبد الله بن ابی مره الدورقی و فی الباب عن ابی هریره عند احمد بن ابی شیبه و عنه حدیث  
 آخر صحیح و فیه ابن اسمعیل الترمذی و ثقه الدارقطنی و قال الحاکم حکم فیه ابو حاتم و عن عبد الله بن عمر و عند احمد و الدارقطنی و فی  
 اسناده العزیز بن وهب و ضعیف و عن بریده عند ابی داود و الحاکم فی المستدرک و قال صحیح و عن ابی بصیرة الغفاری عند احمد  
 و الحاکم و الطحاوی و فی ابن ابی عمیر و هو ضعیف و لکنه تویح و عن سلیمان بن صرد عند الطبرانی فی الاوسط و فی اسناده اسمعیل بن  
 عمر و الجمالی و ثقه ابن حبان و ضعفه ابو حاتم و الدارقطنی و ابن عدی و عن ابن عباس عند البزار و الطبرانی فی الکبیر و الدارقطنی و فی  
 اسناده النضر بن عمر و اخر از و هو ضعیف متروک و قال البخاری منکر الحدیث و عن ابن عمر عند البیهقی فی الخلائق و ابن حبان فی  
 و فی اسناده حماد بن قیراط و هو ضعیف و قال ابو حاتم لا یوزن الاحتجاج به و کان ابو زرته یرض القبول فیه و ادعی ابن حبان ان حدیث  
 موضوع و حدیث آخر عند الطبرانی و فی اسناده ایوب بن نسیک ضعفه ابو حاتم و غیره و عن ابن مسعود عند البزار و فی اسناده جابر  
 و قد ضعفه الجمهور و عن عبد الله بن ابی اوفی عند البیهقی فی الخلائق و فی اسناده احمد بن محمد بن مصعب و قد قبل انه کان یضع  
 المتون و الاثار و یقلب الماسئد للاخبار قال ابو حاتم و احد قد قلبت النقات اکثر من عشرة آلاف حدیث و عن علی بن عذیل  
 السنن و عن عقیقه بن عامر عند الطبرانی و ضعیف و عن عمرو بن العاص عند الطبرانی ایضا و ضعیف و عن معاذ بن جبل عند احمد و فی  
 اسناده عبد الله بن زهر و هو ضعیف و فیه انقطع و عن ابی ایوب عند الطبرانی فی الکبیر و الاوسط و باجملة حدیث مذکور دلیل است  
 بر آنکه اولی وقت و ترا داخل می شود بفرغ از نماز عشا و متمدی شود تا طلوع فجر چنانکه عایشه در حدیث صحیح گفته است و تیره

الى السجود ولفظي بعد طلوع الفجر الى صلوة الصبح آمده ودر لفظي ابتداي صلوة الظهر ودر لفظي الوتر قبل العشاء وابتداء صلوة ركعت  
 و نیز بصحیفه بین حدیث استدلال کرده بر وجوب وتر و کلام بر آن گذشت و نیز استدلال کرده اند بدان بر آنکه نسبت صلوة و تراویح  
 قبل عشاء در حدیث عایشه آمده من کل اللیل قدام رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم من اول اللیل و اوسطه و آخره فاشتی الی السجود رواه الجماعة  
 و عن ابی سعید ان ابی مسلم قال او تر و اقبل ان تصبحوا رواه الجماعة الا البخاری و ابی داود و عن جابر بن عبد الله ان ابی سلمة قال لم یمنع  
 ان لا یقوم من آخر اللیل فلیوتر ثم لیرقد من وثق بقیام من آخر اللیل فلیوتر من آخره احدیث رواه احمد و سلمة و الترمذی و ابن ماجه  
 و فی الباب احدیث ما بین ضعاف و صحیح و این احدیث دلالت دارد بر آنکه جمیع لیل وقت و ترست مگر وقتی که قبل عشاء است  
 زیرا که منقول شده که آنحضرت صلی الله علیه و آله در آن وقت و تر گذارده باشد نیست مخالف در آن ناهل غاهر و نه غیر ایشان مگر اصحاب  
 شافعی در وجوبی و آن وجه ضعیف است صحیح بذک الحرافی و غیره و فهم و صاحب فهم حکایت اجماع کرده بر آنکه داخل نمی شود  
 وقت و تر مگر بعد از عشاء در حدیث صحیح عایشه آمده که ان کان یصلی صلی الله علیه و آله من ان یصلی العشاء الی ان یطلع الفجر احدی عشاء  
 رکعة و احدیث باب دال اند بر آنکه وتر بعد صبح رو نیست تا با استدا و وقت او تا ظهر چه رسد و حدیث جابر دلیل است بر  
 مشروءیت ایثار قبل نوم اگر خوف خواب پیش از وتر دارد و بر شروءیت تا آخر شب اگر خائف نیست و ممکن است تعقیب  
 احدیث مطلقه که در آن توصیف وتر قبل نوم آمده با احدیث مقیده بخلاف نوم و چون نماز و تربیک رکعت و پنج و هفت بلکه ثمان  
 شده و وقت آن از ابعده عشاء تا صبح متقرر گردیده پس ثابت شد که خواندن نماز و تر بهر وجه از وجه مذکوره درین وقت صحیح است  
 و اختلاف هیأت بر نشاء خاطر صلی است و اما قنوت و تر پس در حدیث حسن بن علی علیهما السلام آمده علمنی رسول الله صلی الله علیه و آله  
 کلمات اقولن فی قنوت الوتر اللهم اهدنی فینهم بریت احدیث رواه احمد و ابن خزيمة و ابن حبان و الحاکم و الدارقطنی و البیهقی  
 و این حدیث دلیل است بر شروءیت قنوت باین دعا و دعای اللهم انی اعوذ برضاک الخ که در حدیث علی بن حمزة وارد شده  
 شوکانی گفته و باین فیه اندر ضعیف و بعضی شافعیه بدون فرق میان رمضان و غیره و انتهی او در قنوت پنج رکعت است و دعوی  
 جمیع علیه بودن آن در نصف اخیر رمضان صحیح نیست کما فی نیل الاوطار و در بعضی طرق حدیث نزد بهیقی تصریح آمده بخواندن  
 دعا بعد رکوع و تفراد ابو بکر بن سعید تراجمی بدان مفسر نیست زیرا که بخاری از وی در صحیح خود روایت کرده و ابن حبان کرد  
 در ثقات نموده و قنوت قبل رکوع و اوست نزد شافعی لیکن سندش ضعیف است و عاصد و لوبیت او بعد رکوع  
 فعل خلفای اربعة و احدیث وارد در صحیح اند و قد روی محمد بن نصر عن انس ان رسول الله صلی الله علیه و آله کان یقنن بعد الکرعة و یقول  
 و عمر حتی کان عثمان یقنن قبل الکرعة لیدرک الناس قال العراقی و سناوه جید و ان یخاف شائخه باشی که اولی گذاردن و نیز مگر کعبت  
 یا پنج یا هفت رکعت و خواندن دعای قنوت با الفاظ وارده در حدیث صحیح و عملی و نمودن قنوت بعد رکعت است از ابعده  
 عشاء تا صبح و دعای اللهم اننا نستعینک الخ در احدیث مرفوعه نیامده و سند قبل رکوع ضعیف است و رفع یدین در قنوت  
 هم مستند صحیح ندارد و نبه علیه صاحب البرهان من الخفیة حیث قال و لم یقف بعد علی دلیل قطعی فی رفع الیدین و لا تکبیر

و لا علی ما یقتضی و جوب لقنوت و قول صاحب الهدایة لقوله علیه السلام لعن من عدواها لقنوت اجمل به انی و تو کلمه جوب  
 فی لفظ الامر علی تقدیر وجوده لایدل علی الوجوب لعدم بلوغ احسن جنبه فاذا لم یجب علی المأمور لم یجب علیه غیره و کذا قوله  
 علیه السلام لا ترفع الایدی الا فی سبع مواطن الحدیث لم یعد منها الا تراحمی و بانه التوفیق سوال شصت و ششم  
 سبب اختلاف در میان صحابه و تابعین در فروع چیست جواب علم فقه در زمان نبوی مدون نبود و چنانکه امر و زنها  
 باقتضای عهد خود بنا بر ارکان و شروط و آداب میکنند و هر چیز را از دیگر بدلیل وی امتیاز میدهند و بصنایع خود صور را  
 فرض کرده بران کلمه نمی نمایند و هر چه در خود حدیث است از آن حدید و هر چه قابل حدیث است آن حدیث را می نمایند و جز آن از شیاء  
 این چنین بحث در احکام در آن زمان سعادت نشان نبود بلکه رسول خدا صلعم و ضو میگرد و صحابه رضوان الله علیهم  
 آن و ضوی نبوی را دیده همچنان وضو میکردند و آنحضرت بیان نمی فرمود که این کتب است و آن ادب همچنین میدیدند که نماز  
 یعنی خود نیز همچنان نماز میکردند و آنحضرت صلعم حج کرد و مردم آنرا دیده همچنان بجای آوردند و غرض که غالب حال  
 نبوی این چنین بود و بیان ساخت که فرض وضو شش هستند یا چهار و این احتمال را که اگر کسی وضو بغیر موالات کند برود  
 حکم بصحبت باید کرد یا نشاء فرض نفرمود الا ما شاء الله تعالی و ازین قسم ششای مفروضه و صور منحوت و امور مقدره که  
 صنعت فقهاست کمتر سوال میکردند بلکه سوال ایشان مقتصر بود بر واقعات و حادثات ابن عباس گفته ما را بیت قوما  
 کا نواخیر امن اصحاب رسول الله صلعم ما سألوه الا عن ثلاث عشرة مسألة حتی قبض کل من فی القرآن منهن ایسا کونک عن الشهر الحرام  
 قتال فیہ و ایسا کونک عن الحیض ما کا نوا ایسا کون الا عما نفهم و ابن عمر گفته سوال مکن از آنچه نبوده است زیرا که عمر را شنیدیم  
 لعنت میکرد سائل عالم مکن را و قاسم گفته شامی پسید از چیزی یا نبودیم ما که سوال کنیم از آن و آنوقت میکنند شما از چیزی یا  
 نبودیم ما که نفرماییم از آن و سوال میکنند شما از چیزی یا می کنید یا نه چیست آن چیزی یا اگر میدادیم حلال نبود ما که گمان  
 آن کنیم و عمر و ابن عمر گفته اصحاب رسول خدا که ایشان را در یافتیم اکثر از آنرا که سائیکه بقت کردند ما پس ندیم قومی را  
 که ایسر باشد در سیرت و اقل در تشبه یا زانما و عباد بن بسکندی را پرسیدند که زنی همراه قومی برود نیست او را ولی  
 یعنی پس چه کرده شود گفت او را کت اقواما کا نوا ایسه دون تشدید کم و لایسا کون سائلکم این آثار را در می در سن خود  
 روایت کرده و مردم از آنحضرت صلعم استفتاد و قائل میکردند و وی فتوی میداد و رفع تضایا بسوی او می نمودند و  
 حکم میفرمود و مردم را می دید که فعل معروف میکنند پس مدح آن فعل میکرد و منکر را می دید و بران حکم میفرمود و هر چه بخیردان  
 فتوی داد در استفتایکم فرمود و قضیه یا انکار کرد بر فاعل او در اجتماعات است و لهذا شیخین حضرت ابو بکر صدیق و عمر فاروق  
 رضی الله عنهما را چون علی در مسئله می بود مردم را از حدیث رسول خدا صلعم سوال میکردند ابو بکر باره جده گفته است  
 رسول الله صلعم قال فیما شئنا و مردم را پرسید و بعد نماز ظهر گفت کلام یک از شما آنحضرت را شنیده که در جده پرسید  
 فرموده است غیره بن شعبه گفت من شنیده ام پرسید چه شنیده گفت آنحضرت او را رسدس داد فرمود جز تو کسی دیگر نپرسید



این را میداند پس محمد بن گفت دست میگوید پس او بگریم حدیثی است او قصه سوال عمر از مردم نیز باره غزوه و در جوی عابدی  
خبر بخیر و پرسیدند او از حکم ایام و با ذکر جمیع مسوئی خبر عبد الرحمن بن عوف و همچنین رجوع کردن در قتل جزیر بن جوس مسوئی خبر  
و سرور بن مسعود و مخبر مفضل بن بسیار بموافقت رای خود بقضیه رسول صلعم و قصه رجوع ابو موسی از باب عمر و سوال و از حدیث  
و شهادت ابو سعید و امثال آن بسیار اند و در صحیح و سنن مروی و علوم هستند باجماع عادت که نمیکند بوی این بود و هر صحابی  
از عبادت و فتاوی و اقضیه رسول صلعم بقدر تفسیر آئی یاد کرده و تفسیره و هر شی را از جهت محفوظ قرآن و جمعی شناخته  
پس بعضی را بر ابحاث و بعضی را بر استجاب و بعضی را بر تشنگ بنا بر امارات و قرآن که نزد او کافی بود و محمول ساخته و نبود نزد  
او شان عمره درین باب مگر بافتن اطمینان خاطر و تلخ صدر بدون التفات بسوی طرق استدلال چنانکه با دیده فطانتان آید باشد  
که مقصود کلام با هم میفهمند و صدور ایشان بتصریح و تلویح و ایما و جنک می شود و در حیث لا یشعرون عن منکر عمر بگریم بسوی برین  
حال بگذشت و ایشان بر همین و شش بودند بعد در بلاد متفرق گردیدند و هر یکی ازینها مقتدای ناحیه از لواجی شد و وقایع  
کشیر رو دادند و مسائل بدوران آمدند و مردم دران ابواب مستقی شدند پس حکم بکسب و حفظ و استنباط خود آنها را بجا  
داد و اگر در محفوظ و استنباط خود چیزی صحیح جواب نیافت اجتهاد رای کرد و علتی را که بران رسول خدا صلعم و منصوصات خود  
ادارت حکم فرموده بود شناخته حکم را در جای آن علت مطرد کرد و در موافقت غرض نبوی بقضیه از خود رضی نشد پس  
این حال اختلاف واقع شد بر چند قسم از آنجمله یکی صاحب در قضیه حکمی یا فتوای شنیده دیگر صاحب از آن شنیده پس آن دیگر  
اجتهاد رای خود کرد و این اجتهاد چند گونه است یکی آنکه اجتهادش موافق حدیث افتاد چنانکه در نسائی و غیره مروی است که  
ان ابن مسعود رضی الله عنده سنبل عن امرأة ماتت عنما زوجها ولم یفرض لهما نفال لم ار رسول الله صلعم یقضی فی ذلک فاحتفلوا  
علیه شهر او احواف اجتهاد برآیه قضی بان لهما نسا ما لاوکس الا شطط و علیها العدة و لهما المیراث فقام مفضل بن سیران شهید بانه  
صلعم قضی بشکل ذلک فی امرأة منهنم ففرح بذلك ابن مسعود ففرقه لم یفرح مثلها قط بعد الاسلام دیگر آنکه میان دو صحابی  
مناظره واقع شد و حدیث بوجهی ظاهر شده که غالب ظن بران واقع می شود پس آن دیگر از اجتهاد خود بسوی این سموع رجوع  
نمود چنانکه ائمه حدیث روایت کرده اند که مذہب ابوهریره آن بود که هر که صحیح کرد در حال جنابت او را صوم نیست پس بعضی از  
مطهرات خبر دادند بخلاف مذہب او و وی رجوع کرد صوم آنکه حدیثی بوی رسید لیکن نه بوجهی که غالب ظن بران واقع شود  
پس ناچار ظن در حدیث کرد و اجتهاد خود را ترک نداد چنانکه صحاب اصول روایت کرده اند که فاطمه بنت قیس در عمر بن خطاب  
گواهی داد که وی مطلقه ثلاثه بود و رسول خدا صلعم برای او نفقه و سکنی مقرر نکرد پس عمر شهادت او را رد کرد و گفت لا ترک  
کتاب الله لقول امرأة لا ندی اصدت ام کذب لهما النفقة و سکنی و گفت عایشه فاطمه را چه شده است از فانی هر  
درین قول که مطلقه ثلاثه و نفقه و سکنی نیست مثال دیگر این است که شغبین روایت کرده اند که مذہب عمر بن خطاب آن بود  
که تیمم جنب غیر واجب بار ما کافی نمی شود پس ظاهرین یا سزنده او روایت کرده و وی همراه رسول خدا صلعم بود در سفری واحد را

جنابت سید و آب نیافت پس در خاک عطیة و این را با آنحضرت صلعم ذکر نمود فرمود انما کان کیفیک ان تفعل کنذا و ضرب  
 بیده الارض فمسح بها وجهه و یدیه عمران را قبول نداشت و نزد او حجت بدان منتفی نشد بنا بر قاضی خنی که درین روایت  
 دیده باشد تا آنکه این حدیث در طبقه ثانیة بطریق کثیره مستفیض شد و وہم قاضی مضمحل گردیده و بدان افند که در چند جا هم آنکه حدیث  
 اصلا بوی رسیده است چنانچه مسلم روایت کرده که ابن عمر حکم میکرد زنان را هرگاه که غسل کنند مویهای سر خود را بکشایند  
 چون عایشه این حکم بشنید گفت عجب است از ابن عمر که زنان را حکم نقض و س می کند چرا حکم نمیکند که حلق تسری کنند و دم من که  
 غسل میکردم در رسول خدا صلعم از یک آوند و زیادہ نمیکردم بر آنکه بریزم بر سر خود آب سکه بارشمال دیگر زهری ذکر کرده که  
 هند را رخصت رسول خدا صلعم درباره شتخاندن رسیده بود وی گریه میکرد و نماز نمیکندارد و ازین ضرب است آنکه رسول  
 خدا صلعم ببینند که کاری کرده و بعضی آنرا حمل بر قربت و بعضی بر اباحت نمایند چنانکه اصحاب رسول در قصه تخصیص یعنی  
 نزول باطن نزد نفر روایت کرده اند که آنحضرت صلعم آنجا فرود آمد پس او بهره و ابن عمر بان رفتند که این نزول بروج  
 قربت بود و آنرا از سنن حج گردانیدند و عایشه و ابن عباس گفتند که این نزول اتفاقا بود از سنن نیست مثال دیگر  
 آنکه مذکور است که در طواف سست و ابن عباس گفته که رسول خدا آنرا بر سبیل اتفاق کرده بنا بر عرفان  
 که قول شریفین بود خطمتهم حتی یثرب و شمشیت و آنرا جملة اختلاف و هم است چنانکه رسول خدا صلعم حج کرد و مردم آنرا دیدند  
 بعضی گفتند تمتع بود و بعضی گفتند قارن و بعضی گفتند مفرد بود و چنانکه ابو داؤد از سعید بن جبیر آورده که وی این عبادت  
 را گفت عجب ارم از اختلاف اصحاب رسول خدا صلعم در اہلال وی و میکروا جب گردانید آنرا گفت من علم مردم این  
 حال جزین نیست که حج رسول خدا یکس حج بود پس از بیجا مردم مختلف شدند بر آمد آنحضرت حج و چون نماز گذارد در سجده می نشیند  
 دو رکعت ایجاب کرد و مجلس خود و اہلال فرمود حج و سیکه فارغ شد از آن دو رکعت و این را اقوام از وی شنیدند زیرا که مردم  
 بطور ارسال می آمدند چون ناقه مستوی شد و بایستاد اہلال را شنیدند و آنحضرت صلی اللہ علیہ علی آلہ وسلم روانه شد چون بلند  
 بیدار رسید اہلال کرد و قومه آنرا دراک کردند و گفتند که از همین جا حاصل شده است و خدا سوگند که وی در صلائی خود ایجاب  
 کرد و نزد استقلال ناقه اہلال نمود و نزد علو بر شرف بیدار اہلال فرمود و آنرا جملة اختلاف سهو و نسیان است چنانکه از ابن عمر  
 مروی است که گفت عمره کرد رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم در ماه ربیع چون عایشه شنید گفت وی سهو کرده و آنرا جملة اختلاف  
 ضبط است چنانکه همان ابن عمر آورده که وی گفت فرمود رسول خدا صلعم ان المیت یعذب بکما اہل علیہ پس عایشه گفت که وی  
 این حدیث را بر وجه ضبط اخذ کرده آنحضرت صلعم بر زنی یہودی میگفت که گشت و کسان او بروی میگردانند فرمود اینها بروی  
 میگردانند و وی در گور خود مغذبت است پس عذاب اسفل بجا کرده و ظن کرد که این حکم عام است در بہریت و آنرا جملة اختلاف  
 در علت حکم است مثل قیام برای جنازه که قائمی میگویی برای تعظیم ملائکه است پس عام باشد مومن و کافر و قائمی میگویی پسر  
 ہول میت است در نصوص ہر دو در اشمال و عام باشد و قائمی گفته که بر آنحضرت صلعم جنازه یہودی گذشتہ بود بایستاد

تا بالا ترا سر او نشود گویا علو او را فوقی رأس مکرره گرفت پس مختصر باشد بکار فرقا از بطل اختلاف از شخص میان دو شخص است  
چنانکه خصیت داد آنحضرت صلعم در تبعه بسال خیمه بعد نهی کرد اذان یا زخصت داد و اذان بعلم او طاس یا زرضی فرود آمد  
پس ابن عباس گفتند که این خصیت بنا بر ضرورت بود و نهی برای انقضای ضرورت و حکم نمی باقی است و چه برگردد که خصیت  
اباحت بود و نهی ناسخ است و چنانکه نهی فرمود رسول خدا صلعم از استقبال قبله است تا پس قومی بمجموع این حکم و عدم خصیت  
رفته و جابر آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم را یکسال پیش از وفات دید که بول میکرد و استقبال قبله پس آنرا ناسخ نهی  
مقدم دانسته و این عمر دید که وی صلعم قضا حاجت مستد قبله مستقبل شام میکند و این روایت خود در قول ایشان که در وقت  
میان هر دو روایت جمع کردی غیره گفتند که نمی بخش بصحراست و در بعضی و غیره استقبال و استند با این است و قومی  
گفته که قول عام محکم است و فعل احتمال خصوصیت به بنی صلعم دارد پس تنهض برای ناسخیت و تخصیص نشود و با کمال مذاهبا اصحاب  
مختلف شده و تابعین از ایشان همچنین گرفته و هر واحد بقدر تأسیر حاصل کرد و آنچه از حدیث نبوی و مذاهبا صحابین یاد  
گرفت و نقل نمود و بقدر تیسر جمع مختلف پرداخت و بعضی اقوال را بر بعضی ترجیح نهاد و بعضی اقوال در نظر ایشان منحل گردیدند  
اگر چه با ثور بود نماز کبا صحاب مثل مذہب ثور را از عمر و ابن مسعود در تجم جنب بنا بر احادیث سفیضنا زمار و عمران بن حصین و غیره  
درین باب و نزد این حال هر عالم را از علای تابعین مذہبی علمه گردید و در هر بلده امامی منتصب شد مثل سعید بن مسیب  
و سالم بن عبد الله بن عمر در مدینه و بعد ایشان زهری و قاضی نجفی بن سعید و ربیع بن عبد الرحمن در آنجا و عطاء بن ابی رباح  
بکه و ابراهیم نخعی و شوی در کوفه و حسن در بصره و طاوس بن کبیران در مین و کحول در شام کما حقنا ذک علی و تفصیل فی  
کتابنا انجته فی الاسوة احسنه بنسبه و جگر با تشنه معلوم ایشان گشت و در آن رغبت نمود و حدیث فتاوی صحابه و اقاویل  
و مذاهبا این علما و تحقیقات عندی ایشان فرا گرفت و تفقیان استفتاها کرد و ندو مسائل میان ایشان متداکر گردید و قضایا  
مرفوع شدند و سعید بن مسیب بر ابراهیم نخعی ابواب فقه را با هم صافزا هم نمودند و ایشان ترا در هر باب اصول متلفا از سلف بود  
و مذہب سعید و اصحاب و چنان بود که اهل حرین اثبت مردم اند و فقه و اصل مذہب ایشان فتاوی عمر و عثمان و قضایای آنها  
و فتاوی ابن عمر و عایشه و ابن عباس و قضایای قضاة مدینه است پس هر چه خدا تعالی آنرا برای ایشان تیسر و آسان خست  
آز اجمع نموده و در آن نظر با کرد و باعتبار تقنیش پرورد خستند پس هر چه را میان علمای مدینه جمع نمیدانند از بزرگان گفتند  
و هر چه مختلف فیه فیتند در آن اخذ با قوی و ارجح نمودند بنا بر کثرت فاهمین بسوی آن یا بنا بر موافقت قیاس قومی یا بخرج  
صریح از کتاب و سنت و نحو آن و جایی که در محفوظ خود جواب سئله نیافتند آنجا بخرج از کلام او شان نمودند و ترجیح ایما و قضاة  
فرمودند و از بیخار برای ایشان در هر باب و ایاب و ذیاب سائل کثیره فراهم و حاصل گردید و ابراهیم نخعی و صحاب و چنان  
دیدند که ابن مسعود و اصحاب او اثبت مردم اند و فقه چنانکه علقه مسروق را گفته اأحد اثبت من عبد الله و ابو حنیفه از آن  
گفته ایزدایم فقه من سالم و لولا ان فضل لصیبه اقلت ان علقه من عبد الله بن عمر و عبد الله بن مسعود و حسن بن علی و غیره

قضاوی اینج سو دست و قضایای علی و قتاده و شیخ و غیره از قضاة کوفه پس هیچ کرد ازین فتاوی آنچه میسر شد بقدره در  
آنها را ایشان همان کار کرد که این بنده را ناراض مینماید که در چنانکه آنها تخریج کردند و از بی مسائل فقده درین  
باب بجز آن مختص شد و سعید بن مسیب لسان قضاوی مدینه بود و احتفظ آنها برای عمر و احادیث ابو هریره و آنچه  
لسان قضاة کوفه است پس چون این هر دو کلمه گفتند در چیزی و آنرا منسوب بسوی احدی نمایند اکثرش منسوب بسوی یکی  
از سلف می باشد مگر با ایماء و نحو آن و آنچه میجمع شد از قضایای این هر دو بلده برایشان و اخذ نمودند و متصل کردند و بران  
تخریج نمودند کذا فی الاضواء **سوال شصت و هفتم** سبب تکلف مذاهب فقها چیست **جواب** او تعالی بالعصر  
تا بعین انشای نشانی از حلال علم کرده و وعده که رسول خدا صلم فرموده بود که هر کس از علم من کل خلف عدول و فافرموده پس این  
نشا از کسانی که با آنها میجمع شد صفت وضو غسل و صلوة و کحل و بیوع و سایر شای کثیره لوقوع فراگرفت و حدیث نبوی را  
روایت کرد و قضایای قضاة بلدان و فتاوی مفتیان آنها شنید و از سلفها پرسید شد و در آن همه اجتهاد کرد و کبریا قوم گردید  
و امر موند شد بسوی ایشان پس بر سوال شیخ خویش کردند و در ترویج ایماءات و اقتضادات بتقصیری از خود راضی نشدند و قضا  
شدند و مفتی گردیدند و روایت نمودند و تعلیم کردند و صنایع علمادین طبقه تشابه بود و حاصل صنایع ایشان تنگ بحدیث مسند  
و مرسل رسول خدا صلم جمیعاً هستند لال با قول صحابه و تابعین است چه دستند که این اقوال احادیث منقول از آنحضرت صلعم  
هستند که آنها مختصر کرده موقوف گردانیده اند چنانکه ابراهیم هر گاه که روایت حدیث نبوی رسول الله صلم عن المجاهد و المؤمنین  
کرد و او را گفتند اما تحفظ عن رسول الله صلم حدیث غیر از حدیثی که گفتی بل و کن قول قال عبد الله قال علقمة احب الی و سبغی از حدیثی پرسید  
و گفتند که فرج است بسوی رسول خدا صلی اللہ علیہ و آلہ و بارک وسلم گفت الی من دون النبی صلعم احب الی فان کان فی  
زیاده او نقصان کان علی من دون صلعم استنباط است از نصوص و اجتهاد درایست از ایشان و ایشان درین همه **الصنایع**  
هستند از کسیکه بعد از ایشان بیاید و اکثر در اصابت و اقدم در امامت و اوای برای علم اند پس عمل استنباط و اجتهاد اینها  
باشد مگر وقتی که اختلاف کنند و حدیث رسول خدا صلم مخالف قول ایشان باشد مخالفت ظاهر و نزو اختلاف احادیث بوجوه  
میکردند بسوی اقوال صحابه پس اگر قولی از آنها منسوخ بعضی یا بصرف ظاهر یا عدم تصریح بدان یا اتفاق برترکان حدیث  
و عدم قبول بوجوب آن یا گفتند و علتی یا حکم منسوخ یا تاویلی در آن دیدند تابع صحابه کردند و در نیمه ابواب چنانکه مالک در حدیث  
و لویح کتب گفته جا از حدیث و لکن ملاوری ما حقیقه حکاه ابن الحاجب یعنی فقهارا عامل بدان ندیده ام و نزد اختلاف  
مذاهب صحابه و تابعین در مسئله مختار نزد هر عالم مذہب اهل بلد خود بود زیرا که شیوخ بلد اعرف از تصحیح اقوالشان از سلفیاند  
و از نده تراند برای اصول مناسبت آن مذاهب و قلب این کس زیاد تر مائل است بسوی فصلی تخریم آنها پس مذہب عمرو عثمان  
و عایشه و ابن عمر و ابن عباس زید بن ثابت و صحابه ایشان مثل سعید بن مسیب که احتفظ ناس بود برای قضایای عمر و حدیث  
ابو هریره و عروه و سالم و عمره و عطاء و سعید بن مسیب و عبد الله و اسحاق ایشان احوط باشد از غیر او زو اهل مدینه چنانکه آنحضرت

صالح در فضائل مدینه فرموده که مدینه ماوی فخرها و مجمع علمایست در هر عصر و اولاد امام مالک را می بینی که ملازم محبت این است  
 و از وی هشتاد و یک بار یافته که وی شمسک با جماع اهل مدینه است و تجاری در صبح بابی منقذ کرده در اخذ پیمیزی که اهل حسین بدان  
 منفق اند و ندیدند هب عبدالعزیز بن سعود و صاحبش و قضایای علی و شریح و شعبی و قتاوای ابراهیم احمق با خدمت نزد اهل کوفه  
 از غیر و و این قول حلقه است و قتیله میل کرد مسروق بسوی قول زید بن ثابت در تشریح یعنی خبره که بل احد منهم نسبت  
 من عبد الله پس گفت لا و لکن رایت زید بن ثابت تا بل المدینه نیز کون های خبر و دن پس اگر اهل بلد بر چیزی اتفاق کردند  
 ایشان بنواخذ آن نمودند و همین است آنکه مالک در مثل آن میگویی البته التی لا اختلاف فیما عندنا کذا و کذا و اگر  
 اهل بلد اختلاف کردند ایشان اخذ با قوی و ارجح نمودند بنا بر کثرت قائلین بدان یا بنا بر موافقت قیاس قوی یا تخریج از  
 کتاب سنت و در مثل این معنی مالک گفته اند احسن بهمت و چون در محظوظ خود جواب سئوال یافتند تخریج از کلام ایشان کردند و تخریج  
 ایار و قضایا نمودند درین طبقه طعم شدند بمذوبین پس مالک و محمد بن عبدالرحمن بن ابی ذئب در مدینه و این جریج و این عینیه  
 در کوفه و قوی در کوفه و تخریج بن صبیح در صبر و تدوین کردند و بر زمین نهج مذکور می نمودند و هر گاه که منصور رج کرد مالک گفت  
 عزم دارم که حکم بنسخ و کتابت این کتب مولفه شما و هم در هر صراط از اصحاب مسلمین بنسخه از آن بفرستم و امر کنم مردم را که عمل کنند  
 با آنچه در وی است و از آن نسخه تجاوز بسوی غیر نکنند مالک فرمود ای سیرت من این چنین کن زیرا که اقاویل بسوی مردم  
 سابق شدند و آنها احادیث نبویه شنیده و روایت کرده اند و هر قوم با آنچه بسوی او سابق شده و رسیده است اختلاف در جهالت  
 مردم آمد پس بگذار ایشان را و هر چه اهل هر بلد برای نفس خود اختیار کرده اند نسبت این قصه بهارون شدید هم کرده اند  
 که وی شوره خواست از مالک در تعلیق مؤطا در کعبه و بر آن سخن مردم بر عمل بدان پس گفت مکن زیرا که اصحاب رسول خدا صلعم  
 مختلف شدند در فروع و متفرق گردیدند در بلدان و هر سنت بگذشت بهارون گفت و تفکک اند یا ابا عبد الله حکاه اسپوطی و بود  
 امام مالک نسبت ایشان در حدیث اهل مدینه از رسول خدا صلعم و اوقات ایشان در سناد و اعلم اینها بقضایای عمر و قاتول بن عمر  
 و عایشه و اصحاب آنها از نقای سبعة و مالک اشبال و علم روایت و فتوی قیام پذیرفته و چون امر بوی متوسد شد تخریج کرد و  
 فتوی داد و اجاده و افاده نمود و بروی منطبق شد قول رسول خدا صلعم پوشاک ان یضرب الناس اکبا و الا بل یطلبون العلم فلا  
 یجدون احدا اعلم من عالم المدینه علی ما قال ابن عیینة و عبد الرزاق و ناهیک بهما بعد اصحاب مالک و آیات و مختار است  
 او را فراهم کردند و تخریج و تفسیر و تخریج و تخریج و حکم بر اصول و دلائلش پر خستند و در ضرب و فواجی ارض متفرق گشتند  
 و خلق بسیار در حق تعالی بایشان نفع بخشید و اگر خواهی که حقیقت این قول ما از صل منجهت مالک بشناسی در موطن نظر کن تجده  
 کما ذکرنا و ابو حنیفه رحمه الله تعالی الزم بود بمنجهت بر انیم و اقران او و تجا و ز نیک و از ندهت به ایشان الا ما شامده و تخریج  
 بر نه پیش عظیم شان و در وجه تخریجات دقیق انظر اتم مقبل بر فروع بود و اگر خواهی که حقیقت ازین قول بدانی اقول انما  
 در کتاب آلتا محمد رج و جامع عبد الرزاق و مصنف ابی بکر بن ابی شیبه همین با آنرا از مقایسه بمنجهت و کون و در باب الجعفر

نجاد را هرگز سفارت نکند مگر در مواضع یسیر و درین یسیر هم خاسخ از مذہب فقہا که فتنی شود و شهر اصحاب بود و ذکر  
 ابو یوسف است در ایام هارون رشید قاضی قضاة شد و باین سبب مذہب ابو حنیفہ و حکم بدان در اقطار عراق و خراسان  
 و ماوراءالنہر ظاہر گردید و محمد بن حسن که حسن در تصنیف و لازم برای درس بود تفقه بر ابو حنیفہ و ابو یوسف کرده و بعد بنیہ  
 منورہ آمد و موطن شریف را بر امام مالک قرأت نموده باز رجوع بنفس خود کرده مذہب اصحاب خود را بر موطن تطبیق داده و  
 مسئلہ مسلک را بران عرض نموده پس اگر موافق او یافت فہما ورنہ اگر طائفہ از صحابہ و تابعین را ہم مذہب اصحاب خود یافت  
 همچنان مقرر داشت و اگر قیاسی ضعیف یا نحوی این مخالفت بر صحیح یافت کہ فقہا بر این عمل کند و عمل اکثر علمای خلاف اوست آنرا ترک کرد  
 و مذہب اربع را از مذہب سلف برگزید و این ہر دو لا ینزال بر محمد ابراہیم ماندند چنانکہ ابو حنیفہ صحیح میکرد و اختلاف این ہر دو  
 در وہ چیز است یا آنکہ شیخ ایشانرا تخریجی بر مذہب ابراہیم است و اینہا دران اورا فراموشت کردند یا ابراہیم و نظر ادا و الاقوال  
 مختلفہ است و ایشان در ترجیح بعضی آن بر بعضی خلافت نمودند پس محمد در تصنیف خود برای این ہر سہ را فرہم کرد و بسیار  
 نفع بردم بخشید و اصحاب ابو حنیفہ متوجہ این تصانیف شدند تا بغیض و تفریح و تخریج و ہامین استدلال آجودہ متفرق شدند بسبب  
 خراسان و ماوراءالنہر و مذہب ابو حنیفہ نام یافت و مذہب ابو یوسف و محمد با آنکہ ہر دو مجتہد مطلق اند با مذہب ابو حنیفہ ازنا  
 جہت واحد شمرده شد کہ نمی گفت این ہر دو با امام عظیم بسیار تعلیل است در حصول و فروع بنا بر توافق ایشان درین اصل تدوین  
 مذہب ایشان در بسبب وجاہ کبری و کثرت و نامی شافعی در او اول ظہور این ہر دو مذہب و ترتیب حصول و فروع آنها شد پس  
 کرد در صنیع اوائل و دران چیز یا یافت کہ بسبب آن عنان خود از جریان در طریقتشان کج کرد و این چیز بار او را و او اکتفا  
 ذکر کرده است از انجلا آنکہ ایشان را آخذ بر مسل و منقطع یافت و دید کہ بسبب این فاخذ نخل ہی آید چہ نزد جمیع طرق حدیث ظاہر  
 می شود کہ بسیار مرسل بنی اصل اند و بسیاری از ان مخالفت مستند پس مقرر کرد کہ آخذ بر مسل بنا ید کرد مگر نزد وجود شروطن مذکورہ  
 در علم اصول و از انجمل آنکہ دید کہ قواعد جمع میان مختلفات نزد ایشان ضعیف نیست و باین رگہ ز فحلی در مجتہدات شان اہ  
 می یا بد پس برای جمع میان آنها اصول وضع کرده کتابی تدوین فرمود و این اول تدوین است کہ در اصول فقہ اتفاق افتاد  
 متالش آنکہ شافعی بر محمد بن حسن در احد دید کہ بر اہل مدینہ در بارہ قضایا شاہد واحد و مین طعن میکنند و میگویند یکدین زیادت  
 بر کتاب خداست شافعی فرمود مگر نزد شما ثابت شدہ کہ زیادت بر کتاب احد جائز نیست گفت آری شافعی گفت  
 پس چہ قسم میگوئی کہ وصیت برای وارث جائز نیست لقولہ مسلم **ألا لا وصیة لوارث حال** آنکہ حق تعالی میفرماید **کن علیکم**  
**إذا حضر الموت لکل واحد منکم وصیة لآلہ** چنانکہ بر اہل بر وی وارد ساخت تا آنکہ سخن محمد بن حسن منقطع شد و از انجمل آنکہ  
 بعضی احادیث صحیحہ علمای تابعین را کہ فتوی بسوی ایشان توسد گردیدہ و برای خود اجتہاد کردند و اقبل عومات و  
 اقتدای صحابہ ماضیہ نموده فتوی بحسب آن دادند نزدیکہ و در طبقہ ثانیہ آن ما حدیث ظاہر گردیدہ و بصحت پیوستہ  
 امامی بران عمل نکرد گمان آنکہ احادیث مذکورہ مخالف عمل اہل مذہب و سنت غیر مختلف فیہ ایشان است این قاض

در حدیث و علت سقط آنهاست یا آن احادیث در طبقه سوم ظاهر نشده بلکه بعد آن ظاهر گشته و حتی که اهل حدیث  
 اسحاق نظر در جمع طرق وی کردند و با قطار ارض علت نموده بحث از حمله علوم نمودند چه بسیار احادیث اند که روایت  
 میکنند آنرا از صحابه مگر یک کس یا دو کس نیست راوی آنها از صحابه مگر یک مرد یا دو مرد و اولم جبر او بر اهل تقاضی نمایند  
 و در عصر حفاظ جامعین ظاهر شدند و بسیار احادیث چنان هستند که روایتش مثلاً اهل بصرو کرده اند و سائر اقطار از آنها  
 در علت است پس شافعی رضی الله عنه بیان کرد که شان صحابه و تابعین همیشه طلب حدیث در مسلک بود و چون حدیثی می یافتند  
 تسک بنوع دیگر از استدلال میکردند باز چون حدیثی بر او شان ظاهر میگردد یا از اجتهاد خود رجوع بسوی آن حدیث نمینمودند  
 و چون حال چنین باشد عدم تسک ایشان بحدیث قاج در حدیث نشود اللهم لکن انکه علی قاصد بیان نماید مثالش حدیث  
 قلین است چه این حدیث صحیح بطریق کثیره مروی شده و عظم آن راجع است بسوی ولید بن کثیر عن محمد بن جعفر بن الزبیر بن محمد  
 بن عباد بن جعفر بن عبد الله بن عمر بن عمر بن عمرو بن ابی هریره از صحابه است لیکن بر فقهای سبعه و معاصرن ایشان ظاهر گشته  
 که فتوی بسوی ایشان متوسس شده باشد و مردم تعویل بر ایشان نموده باشند پس حدیث مذکور در عصر سعید بن سبیب و در  
 عصر زهری ظاهر گشته و مالکیه و حنفیه بر آن شی نمودند و بدان عمل نکرده و شافعی بر آن عامل گردید و مثل حدیث خیار مجلس  
 که اثر صحیح مروی بطریق کثیره و معمول به این عمر و ابو هریره از صحابه است لیکن بر فقهای سبعه و معاصرن ایشان ظاهر گشته  
 و لهذا آن قائل نشدند و مالک و ابو حنیفه این معنی را علت قاصد دیدند و شافعی بر آن عمل فرمود و از آنجمله آنکه اقوال صحابه  
 در عصر شافعی مجموع گشته و بسیار شده و مختلف گردیده و مستشعب آمده و بسیاری از آنها مخالف حدیث صحیح دید زیرا که  
 آن حدیث باو شان زرسیده و سلف رایافت که لازمال در امثال این حال رجوع میکردند بسوی حدیث پس تسک  
 با قوال صحابه مبادا اسکرتفق نشوند ترک داد و گفت هر حال و نحن رجال و از آنجمله آنکه قومی از فقهاء دید که نظراتی غیر  
 مسوغ شرع بقیاس مثبت خود میکنند و یکی را از دیگر نشان نمی نمایند و تارة آنرا استحسان می نامند و مراد بر آنی است  
 که نصب متغذ جرح یا صلحت علت برای حکم نمایند حال آنکه نیست قیاس مگر آنکه اخراج علت از حکم مخصوص کرده  
 بران ادارت حکم فرمایند پس شافعی این نوع را باطل یا تم بطل نمود و فرمود من حسن فانه اراد ان لیكون شارعا كما  
 العصفی فی شرح مختصر الاصول مثالش آنکه رشد یتیم امری نفعی است پس غننه رشد را که بلوغ است و بیچ سال باشد اما  
 گردن بجای آن گفتند چون یتیم باین عمر برسد مال او را با او سپرد سازند و این استحسان است و قیاس آنست که سپرد گفتند  
 با آنکه چون در صنع او ال امثال این امور دیدند که از سن فر گرفت و تاسیس اصول و تفریع فروع و تصنیف کتب فرمود  
 و اجاده و افاده نمود و فقها بروی مجتمع شده تصرف کردند و باختصار روشن و استدلال و تخریج بعد متفرق شدند بعد از آن  
 و این مذهب شافعی است و از خجرت حج فقه شافعی بر فقه حنفی شناخته باشی و قرب نزد پیش نسبت بمذهب ابو حنیفه  
 با حدیث رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و او را که نموده باشی سوال شخصت و تشریح سبب اختلاف میان اهل

حدیث و اهل رأی چیست جواب در عصر سعید بن سبب و ابراهیم زهری و مالک و سفیان و بعد ایشان قومی  
 از علماء بود که خویش را در رأی کرده همیشه و از دنیا و استنباط هبیت میکردند بجز ضرورتی که چاره آزان نبود و اکبر  
 هم و عظم قصد ایشان روایت حدیث رسول خدا صلعم بود و بعد از آن سحر و در از چیزی پرسیدند گفت من کرده و دارم که  
 حلال کنم ترا چیزی که حرام گردانیده است از خدا تعالی بر تو یا حرام کنم ترا آنچه حلال ساخته آنرا خدا تعالی برای تو و  
 معاون جمل گفت ای مردم شتابی نکنید ببلای قبل نزول و زیرا که در مسلمانان همیشه کسی باشد که چون سؤال شود بید  
 کرده شود و بخوان از عمر و علی و ابن عباس و ابن مسعود در کتاب است حکم در عالم نیز مل مرویست و این عمر جابر بن عبد الله  
 توان ز فقها بصره هستی فتوی مدد بقرآن ناطق است ماضیه چه اگر غیرین کار کنی بپاک شوی و بپاک کنی و ابو نصر گفته چون  
 ابوسلمه بصری قدم آورد من و حسن بصری نزد او فقیه وی حسن گفت تو سنی نبود هیچ کی که دوست ترا باشد دیدن او  
 بسوی من از تو زیرا که بمن رسیده است که تو فتوی میدی برای خود پس فتوی مدد برای خود مگر آنکه باشد سنتی از رسول خدا  
 صلعم یا کتاب منزل و آبن المنکر گرفته عالم دخل میشود میان خدا و میان عباد او پس باید که برای جان خود و خردی طلبید  
 و شیعی را پرسیدند چه میکردید شما وقت سؤال شدن گفت بر خبر دار افتادی بود مدوی چون پرسیده می شد و مسک گفت  
 یا خود را فتوی ده ایشان را پس لایزال سأل عجمان می بود تا آنکه رجوع میکرد بسوی اول و شیعی گفته ما حدیثک بولا و عن  
 رسول الله صلعم فخذ به و ما قالوه برائتم فالقی فی الحش این همه آثار را در امری در سنن خود روایت فرموده پس واقع شد شیوع  
 تدوین حدیث و اثر در بلدان اسلام و کتابت صحف و نسخ بموقع فظیر از حاجت ایشان تا آنکه کثرتی از اهل روایت باشد  
 مگر آنکه او را تدوینی یا صحیفه یا نسخه است و هر که از عظامی ایشان این زمین را در فیت وی طواف بلاد حجاز و شام و عراق  
 و مصر و یمن و خراسان کرد و کجا و وضعت ذلک فی کتابنا اتحاف النبلاء بتقرین و جمع کتب پر دست و تزیین نمود و همان نظر  
 در تفصیح غرائب حدیث و فوائد را در ذکر دین به تمام ایشان از حدیث و آثار چیزی فراهم شد که هیچ کی را پیش از ایشان مجتمع  
 و متیسر نگردید و از طرق احادیث شیعی کثیر ایشان را خلاص گشت آنکه برای بسیاری از احادیث نزد ایشان یکصد طریق و موقوف  
 آن می بود و بعضی طرقتش کاشف مستور بعضی آخر آمد و فعل هر حدیث را از غرائب و استفاضه چنانکه باید و شما یا در شناختند و نظر  
 در متابعات و شواهد ممکن گردید و احادیث صحیح کثیره که بر اهل فتوی از پیشتر ظاهر نشده بود بر ایشان جلوه گشته شافعی  
 امام احمد را فرمود شما دانایان تردید باخبار صحیح از ما پس چون خبری صحیح بوده باشد ما را بدانید تا همان مذمب باشد کوفی  
 باشد آنچه حدیث یا بصری یا شامی حکاه ابن الهمام و ابن جرف بد آنست گفت که بسیار احادیث صحیح هستند که روایت میکنند  
 آنرا مگر اهل بلد خاص مثل افراد شامیین و عراقیین یا اهل بیت فاس مثل نسخه نیز یاد ابو برده از ابو موسی و نسخه عمر بن شعیب  
 عن ابی بن جده چه هر گاه صحابی حامل و نقل باشد جز شردن به تقلید از وی عمل نکنند و عامه اهل فتوی از مثل این احادیث  
 خاصی باشند و نیز نزد ایشان آثار فقها هر بلد از صحابه و تابعین فراهم گردیده و پیشتر مردم در معرفت اسما و رجال



و مراتب عدالت آنها اعتماد میکردند بر مشاهدۀ حال و تتبع قرآن و این طائفة تعلیم فرین فن اسما نظر فرموده آن را شایسته  
 مستقل بتدوین و بحث گردانیدند و در حکم بصورت و جزآن مناظره کردند پس باین تدوین و مناظره هر چه از حال اتصال  
 و انقطاع مخفی بود آشکافت شد و سفیان و کعب و امثال ایشان غایت اجتهاد درین باب می نمودند تا آنکه ممکن نمی شدند  
 از حدیث مرفوع متصل مگر بیک هزار حدیث چنانکه ابوداؤد و بیہقی در رسالہ خود بسوی اہل مکہ ذکر کرده است و بودند اہل  
 این طبقہ کہ روایت میکردند چهل هزار حدیث یا قریب وی بلکه از بخاری بصحت پیوستہ کہ وی صحیح خود را از پیشش کہ حدیث  
 اختصار و انتخاب نموده و از ابوداؤد آدہ کہ وی سنن خود را از بیہقی اک حدیث برچیدہ و امام احمد بن محمد خود را امینان معرفت  
 حدیث ساخته پس ہر چه در آن یافتہ شود اگر چه بیک طریق از طرق آن حدیث باشد اورا اصل است و ہر چه در آن وجود  
 نباشد بی اصل است و رؤسا این طبقہ عبدالرحمن بن مہدی و یحیی قطان و یزید بن ہارون و عبدالرزاق و ابوبکر بن شیبہ  
 و سدد و ہناد و احمد بن حنبل و اسحق بن راہویہ و فضل بن دکین و علی مدینی و اقران ایشان ہستند و این طبقہ طراز اول است  
 از طبقات محدثین و محققین ایشان بعد احکام روایت و معرفت مراتب حدیث رجوع نمودند بسوی نقل پس ای ایشان جمیع  
 بر تقلید مروی از گذشتگان نبود زیرا کہ احادیث و آثارناقصہ برای ہر فرہی ازین مذہب دیدند و شروع کردند در تتبع  
 احادیث نبی صلعم و آثار صحابہ و تابعین و قواعد محکمہ مجتہدین و بیانش در کلمات سیو آنست کہ مقرر نزد ایشان آن بود کہ  
 در مسئلہ قرآن ناطق موجود باشد تحول از ان بسوی نیز جائز نیست و اگر قرآن مجمل و جوہی ہست سنت بر ان قاضی باشد عرض  
 کہ چون در کتاب نیابند اخذ بسنت نمایند برابرست کہ آن سنت مستفیض دارند در میان فقہاء باشد یا ناقص یا بل بیت خاص یا  
 طریقہ خاصہ یا اہل بلد خاص و خواص صحابہ و فقہاء بدان عمل کرده باشند یا نہ و ہر گاہ کہ در مسئلہ حدیثی باشد پس در ان خلاف حدیث  
 مذکور اجماع اثری از آثار و اجتهاد احدی از مجتہدین نکنند و بعد از فراغ بہم در تتبع احادیث اگر حدیثی در ان مسئلہ مستہم  
 نہ باشد با قول جامع از صحابہ و تابعین نمایند و تنقید قوم در ان قوم مبلدہ دون بلد نشون چنانکہ سلف میکردند پس اگر جمہور خلفاء  
 و فقہاء بر چیزی اتفاق کرده ان همان چیز متبع است و اگر مختلف شدہ اند اخذ کنند بحدیث کسیکہ اعلم و اوسع و اعم و اکثر و  
 اشہر است از ایشان و اگر چیزی ہست کہ در ان ہر دو قول مساوی ہستند پس ان مسئلہ برد و قول باشد و اگر ازین ہم مانع نشوند  
 تا مل نمایند در عموماً کتاب سنت و ایماوات و اقتضادات اینها و حمل کنند نظیر مسئلہ را بر مسئلہ و جواب اگر ہر دو مسئلہ را بد  
 الرای متقرب اند و درین باب اعتماد بر قواعد اصول نمیکردند بلکه بر آنچه بفہم میرسد و بدان شیخ صدر حاصل می شد چنانکہ مکتبہ  
 تا در عدد و حال و اوت نیست بکہ بر پیش یقینی است کہ بدہامی مردم می شنیدند چنانکہ در بیان حال صحابہ بر ان اگاہانیم و این  
 اصول استخراج اند از صنایع و تصریحات او اہل اسمیون بن عمران گفتہ چون خصم بر ابوبکر چیزی دارد و میکرد نظر میفرمود در  
 کتب خدا پس اگر در ان می یافت بدان حکم میکرد و اگر حکم آن مسئلہ در کتاب نمی بود و از رسول خدا صلعم در ان امر چیزی  
 معلوم میداشت بدان قضای نمود و اگر ازین ہر دو عاجز می شد بیرون می آمد و از مسلمانان می پرسید و میگفت مرا

چنین و چنان سوال آمده است میدانید که رسول خدا صلعم درین باب حکمی فرموده است و چون رؤس و خیار مردم در غیر نفوس  
 بر چیزی مجتمعی شدند بدان حکم میداد و میگفت الحمد لله الذی جعل فینا من یحفظ علی زمینا و شیخ گفته که ابن عمر رضی الله عنهما او را  
 نوشت که اگر ترا چیزی بیاید در کتاب خدا پس حکم کن بدان و باز نذر نتر از آن مردم و اگر چنان بیاید که در کتاب خدا  
 نیست پس نظر کن در سنت رسول خدا صلعم و همین که مردم بر آن مجتمع شده اند پس بگیر آنرا و اگر چیزی بیاید که در کتاب  
 و سنت پر و نباشد و پیش از تو کسی در آن سخن نکرده پس یکی از دو کار بکن خواهی اجتهاد بر آئی تا و مقدم شود خواهی تا ختر  
 شود نبی بنیم تا ختر را مگر بهتر از برای تو و عبد الله بن مسعود گفته آمد بر از زمانی که حکم نمیکردیم در آن و نبودیم باین رتبه و اوقات  
 مقرر کرد امر را پس رسیدیم بجائی که می بینید پس هر که عارض شود او را قضا بعد ازین روز باید که حکم کند بانچه در کتاب خدا  
 عزوجل است و اگر چیزی بیاید که در کتاب نباشد حکم کند بسنت رسول خدا صلعم و اگر در آن هم نیابد حکم کند  
 بقضای صحابین و گوید که من می ترسم باین چنان می بینم زیرا که حرام و حلال بسین است و میان اینها امور شنبه هستند  
 فسخ مایه یک الی مالایه یک و بود ابن عباس چون پرسیده می شد از امری و می بود آن امر در کتاب خدا خرد میاد و بدان  
 و اگر نبی بود در قرآن و سنتی از آن حضرت صلعم می بود خبر میکرد بدان و اگر در حدیث هم نبی بود از ابو بکر و عمر خبر میداد و اگر این هم  
 نبی بود برای خود میگفت و فرمود وی رضی الله عنه اما تا فون ان تعدوا او اویخسف بکم ان نقول او اقال رسول الله صلعم و قال فلان  
 و قاده گفته حدیث کرد ابن عباس از پی صلعم گفت مردی که قال فلان کند او کند ابن عباس فرمود احدی که بنی صلعم و نقول قال فلان کند او کند و او کند  
 گفته عمر بن عبد العزيز به حال خود نوشت که نیست هیچ کی را رأی در کتاب خدا و نیست رای مگر ای را در آنچه کتاب در آن نازل نشده و سنت  
 رسول خدا صلعم در آن ماضی نگشته و نیست احدی را رأی در سنت رسول خدا صلعم و عمش گفته ابراهیم جانب بسیار می استاد  
 او را از سمیع زیات از ابن عباس حدیث کردم که رسول خدا صلعم او را همین خود پستاده کرد و پس از آنکه در بدن مهر وی پیش شعبی آمد  
 و از چیزی پرسید شعبی گفت ابن مسعود درین سلسله چنین چنان میگفت سائل گفت تو از رای خود خبر ده شعبی فرمود و تعجب  
 نمیکند ازین کس که من او را از ابن مسعود خبر دادم و او سوال از رای من میکنند و دین من مختار تر است ازین اخبار برای  
 و احد اگر از آسمان بیخود دست ترست بپوی این آنکه خبر ده هم ترا برای خود این همه آثار را دارم در سنن خود روایت کرده و تری  
 از ابو السائب آورده که گفت بودیم ما نزد و کعب پس گفت مردی از ناظرین در رای اشعار کرد رسول خدا صلعم و ابو حنیفه  
 میگوید که اشعار مشک باشد آن مرد گفت ابراهیم نخعی هم اشعار را مشک گفته است پس غضب کرد و خشم نمود و کعب غضب  
 شد و گفت من میگویم ترا که رسول خدا صلی الله علیه و سلم چنین فرموده است و تو میگوئی که ابراهیم چنین گفته چه احتیاج  
 ندارد تر بوده تو بآنکه قید کرده شوی و بیرون زوی از آن تا آنکه ازین قول خود برگردی و عبد الله بن عباس عطا و مجاهد  
 و مالک بن انس میگفتند ما من احد الا و ما خود من کلامه و مرد و علیه السلام رسول الله صلعم با هم چون تمهید فقیرین قواعد کردند  
 هیچ سئوال از سائلی که در آن سلف حکم کرده بود ندیدم در زمان ایشان واقع شده نبود مگر آنکه در آن سلسله حدیثی مرفوع متصل

یا مرسل یا موقوف صحیح یا حسن یا صالح اعتبار یا اثری از آن شیخین یا سایر خلفاء و قضات امصار و فقهاء بلدان یا استنباط  
از عموم یا ایام یا اقتضا یا اقتضای حق تعالی عمل مستندترین و جدا ایشان از آسان ساختن و اعظم ایشان درین شأن اوسع  
در روایت و اعتراف بحديث و در ترمذی و اعمق در فقه احمد بن حنبل بود پس اسحق بن اهوویه و ترتیب فقه برین وجه موقوف بود  
بر جمع شیخ کثیر از احادیث و آثار تا آنکه امام احمد را پرسیدند که آیا مراد یک مک حدیث برای فتوی دادن کافی میشود  
نه گفتند پنج مک حدیث گفت امیدوارم یعنی اینقدر کفایت میکند کذا فی غایه المنتهی مراد وی روح افتخار برین اصل است  
بعده حق تعالی قرنی دیگر ناشی ساخت و دیدند که صحاب ایشان کفایت مؤنت جمیع احادیث و تمهید فقه برین اصل گردانند  
پس برای قنون دیگر متفرغ شدند مثل تمیز حدیث صحیح مجمع علیه کبر حدیث مثل زبیر بن باری و یحیی بن سعید قطان و احمد  
و اسحق و اضراب ایشان و مثل جمیع احادیث فقه که فقهای امصار و علماء بلدان ترا هب خود را بران بنا کرده اند و مثل حکم  
بر هر حدیث با آنچه مستحق دوست و همچو شاذه و فاذه از احادیث غیر مرویه یا طرق غیر مجربه او از اجتهاد او اهل از آنچه دران  
اتصال یا علوسند یا روایت فقیه از فقیهی دیگر یا روایت حافظ از حافظ و نحو آن از مطالب علیه است و این قرن چهارم است  
از بخاری و مسلم و ابوداود و عبد بن حمید و دارمی و ابن ماجه و ابویعلی و ترمذی و نسائی و دارقطنی و حاکم و بیهقی و خطیب  
و دلمی و ابن عبدالبر و امثال ایشان و اوسع ایشان در علم و انفع در تصنیف و شهر در ذکر چهار کس متقرب در عصر هستند  
اول ابو عبد الله محمد بن اسمعیل بخاری و عرض او تجرید احادیث صحیحیه مستفیضه متصله از غیر اوست و استنباط فقه و سیرت و  
تفسیر از احادیث پس جامع صحیح خود تصنیف فرمود و شرط را کما حقه وفا کرد و بما رسیده که مردی رسول خدا صلعم را در خواب  
دید فرمود ترا چه شده است که بفق محمد بن ادیس اشتغال داری و کتاب مرا ترک دادی پرسیدای رسول خدا کتاب شما  
که امست فرمود جامع صحیح بخاری و این کتاب از شهرت و قبول بدرجه رسیده است که فوق آن تصور نیست و دوم  
بن حجاج نسیابوری است وی نیز تجرید صحیح متصله فرموده استنباط از سنت جمیع علیها مین الحدین کرده و تقریب آنها بسو  
اذیان و تسهیل استنباط خواسته و ترتیبی جدید بر روی کار آورده و هم طرق حدیث را در یک موضع فراهم ساخته تا همگفت  
مثنون و شعب اسانید بر وجه اصرح و اوضح تنفع نمایان گردد و میان مختلفات جمع نموده و برای عارض لسان عرب  
جای اعراض از سنت بسوی غیر اوقات نگذاشته سوم ابو داود و سجستانی است پنجم اجمیع احادیثی است که فقها بران  
استدلال میکنند و میان اینها دائر و سائرند و بنای احکام علمای امصار بر وی است پس سنی تصنیف فرمود و دران  
صحیح حسن و ولین و صالح الحدیث برای عمل فراهم نمود و گفت در کتاب خود حدیثی که مردم بر ترک وی اجماع کرده باشند  
نیاردم و هر چه ضعیف بود تصریح بضعف وی نموده و هر چه دران علت بود آنرا بوجهی بیان ساخته که فاضل دین  
شان آنرا می شناسد و برای هر حدیث که عالمی از وی استنباط کرده یا ذاهبی بسوی آن فرستد ترجمه نوشته و مانند انزالی  
تقریر نموده با آنکه کتاب او کافی است برای جمیع چهارم ابو یحیی ترمذی است و وی طریقه شیخین یعنی بخاری و مسلم را

اینجا که بیان کردند و با هم نمودند و در تفسیر ابو داود و در جمع همه آنچه از اهل بیان رفتن سخن نگاشته بود و در طریقه را که از آنجا آمد  
 و میان مذاهبن صحابه و تابعین و فقهای اهل حصار بر آن زیاد کرد و کتابی حاصل جمع نمود و طرق حدیث را اختصار لطیف نمود  
 یکی را ذکر کرد و با جدا اشارت فرمود و حال هر حدیث بیان ساخت که صحیح یا حسن یا ضعیف یا منکر یا غریب است و وضعیست  
 سبعین نمود تا طالب حدیث از امر خود بر بصیرت باشد و صحیح الا اعتبار را از ادون آن بشناسد و بزرگترها ضعیف و غریب است  
 و مذاهبن صحابه و فقهای اهل حصار را ذکر کرد و هر که محتاج تسمیه بود نام او برود و هر که احتیاج کنیت داشت کنیت او نوشت  
 و صفائی برای رجال علم باقی نگذاشت و از آنجا میگویند که کتاب او کافی برای فهمیدن معنی برای تعلیم است و از اینجا است که چنانکه  
 صنیع مالک در فقه مزج بر صنیع ابو حنیفه بود همچنین صنیع شافعی ترجیح بر صنیع مالک دارد و صنیع احمد در فقه حدیث راجع بر صنیع  
 و صنیع اهل حدیث فائق بر صنیع یمنان و فقه ایشان فوق فقه جمله فقهار است و با جمله دراز از اهل حدیث در عصر مالک سفیان  
 و بعد از آن قومی بود که گرامت نمیکردند مسائل را و پروا نمی نمودند بفتویا و سلیقتند که بنای دین بر همین فقه است پس لا بد است  
 از اشاعت آن و از روایت حدیث نبی صلعم و رفع آن بسوی دی علیها الصلوٰة و السلام همیشه میخوردند تا آنکه شعبی گفته  
 الرفع الی من دون النبی صلعم احب الینا فان کان فیه زیاده او نقصان کان علی من دون النبی صلعم و آبراهیم گفته است  
 قال عبدالله و قال علقمه احب الینا و ابن عمر چون حدیث میکرد از رسول خدا صلعم تنغیر می شد روی او و میگفتند که از آن چون  
 و حضرت عمر چون راهی را از انصار بگوید فرستاد فرمود شما بگوید و میزد قومی میروید که او شان را از زیری بفرمان  
 پس نزد شما ببینند و بگویند که قدم اصحاب محمد صلعم و پیروان شما از حدیث پس قائل روایت کنید از آن حضرت  
 صلعم این آثار را در می در سخن خود آورده پس تدوین حدیث و فقه و مسائل از حاجت ایشان موقع واقع شد زیرا که  
 از احادیث و آثار چیزی که بدان برستنباط فقه از اصول مختار اهل حدیث قادر شوند چیزی نبود و برای نظر در اقوال اهل  
 بلدان و جمع آن و بحث از آن صدور و ایشان منشرح نشد و نفوس خود را در آن متهم گرفتند و در ایمه اعتقاد کردند که آنها  
 از تحقیق بدرج علیا بودند و زبانی شان بسوی اصحاب خود امیل بود چنانکه علقمه گفته است من بعد از آنکه در صنیه  
 گفته ام آبراهیم فقه من سالم و لولا ان فضل الصحبه نقلت علقمه افقه من ابن عمر و بقطان و حدیث و عترة انتقال فیهن از چیزی  
 چیزی که نزد خود داشته اند قادر بودند بر جمع جواب مسائل بر اقوال اصحاب خود و کل حزب بمالک یحضر چون و کل سیرا  
 خلق له پس تسمیه فقه بر قاعده تمخیز کرد و ندانیم طریق که هر یکی کتابی را که لسان اصحابش بود و اعرف بود باحوال قوم و  
 اصح انظر در ترجیح حفظ میکرد و تا مل می نمود هر سلسله و وجه حکم را و چون پرسیده می شد از چیزی در محفوظ خود از تصریحات  
 اصحاب خویش سخن میگوید پس اگر جواب سئال یافت بنهادر نه نظر در عموم کلام او شان می نمود و بران صورت جاری  
 می ساخت با اشاره ضمیمه بکلام مستنبطه میکرد و گاهی در بعض کلام ایامی و اقصائی می بود و گاهی مسلک مصرح  
 نظیری بود برای حل سئله دیگران و گاهی نظر میکردند در علویت حکم مصرح به تمخیز یا بسبب احوال و حکم او را غیر مصرح

داثری ساخته و گاهی او را در کلام جمع بی شکی قیاس قرآنی یا شرطی می بودند و از آن استخراج جواب سئوای شده و گاهی  
در کلام او چیزی نمی بود که بمشال و قسمت معلوم است و مجدداً معانی غیر معلوم پس جمع میکردند بسوی اهل لسان و برای تحصیل  
ذاتیات او و ترتیب حد جامع مانع او و ضبط محم و تفسیر مشکل تکلف می ورزیدند و گاهی کلام وی محمل دو وجهی بود و نظر  
در ترجیح یکی از آن دو محمل می نمودند و گاهی تقریب دلائل بمسائل که خصی می بود آنرا بیان می ساختند و گاهی از فصل و کت  
ایمه و خوان استنباط می نمودند و همین ترجیح است و آنرا القول المخرج لفلان کنایه از اعلیٰ مذهب فلان یا اعلیٰ اهل فلان یا  
قول فلان جواب المسئله کنه او کنه اجماع گویند و ایشانرا مجتهد فی المذنب خوانند و برین اصل و اجتهاد گفته اند که هر کس بسوط  
را یاد گیرد و مجتهد شود یعنی اگر چه او را علم روایت و حدیث و احاد اصلاً نبود و از اینجا واقع شد تخریج در هر مذهب و بسیار شد  
پس هر مذهب که اصحاب و مشهور بود و نزد قضا و افتاء بسوی ایشان بود و تصانیف آنها در مردم شهر گردید و در ظاهر  
درس کردند و در قطار ارض منتشر شد و لم یزل در هر حدین منتشر ماند و هر مذهب که اصحاب و غیر مشهور بودند و بقضا و افتاء  
نرسیدند و مردم در آنها رغبت نکردند آن مذهب بعد چندی مندرس شد پس برای هر مذهبی که از تخریج از کلام آنها و شیخ  
حدیث اهل مهیل در دین است و همیشه محققین علماء در هر عصر بهر دو افتخار میکردند کسی در تخریج اطلاق میکرد و کسی در ترجیح حدیث  
و کسی بالعکس عرض کند که اجمال امر و احاد ازین هر دو بالمره چنانکه عامه فریقین میکنند کما نبینی نیست بلکه مطابقت یکی با دیگر  
و جبر خلل هر یکی بدیگر یا بدین است معنی قول سن بصری سنکم و الله الذی لا آله الا هو بینما یعنی العانی و ابجانی پس هر که از  
اهل حدیث باشد او را می نرود که مختار و مذهب خود را برای مجتهدین از تابعین و من بعد هم عرض کند و هر که از اهل تخریج باشد  
او را الاثنی است که از سنن آنقدر حاصل کند که بسبب آن از مخالفت حدیث صحیح صحیح محترم ماند و در آنچه حدیث یا اثر  
وارد شده در آن از قول برای بقدر طاقت بهر میزان و محدث را تعقیب در قواعد محکم اصحاب خود که از شارع بران نصی  
نیست نیست تا بسبب آن حدیث یا قیاس صحیح را در غیر مخصوص یا آنچه در آن شائبه ارسال یا انقطاع است رد کنند  
چنانکه این حزم صح حدیث تحریم معارف را بشائبه انقطاع در روایت بخاری رد کرده با آنکه فی نفسه متصل صحیح است چه  
مصعب بسوی مثل آن نزد قاضی می باشد و مثل قول بعضی ایشان که فلانی اخفاص حدیث است از غیر خود و باین رهگذر  
حدیث او را بر حدیث غیر وی ترجیح دهند اگر چه در غیر او هزار وجه بر حمان باشد علی آنکه اتهام جمهور نزوات نزد روایت  
بالمعنی بر دوس معانی بودند باین اعتبارات که مستحقین اهل عربیت آنرا می شناسند چه هستند آن مانند فاو او و تقدیم  
و تاخیر او و نخوان از باب تعقیق باشد بسیار است که او می دیگر در آن قصه بجای این حرف دیگر می آرد و حتی آنست  
که هر چه را وی روایت میکند نظر آنست که آن کلام رسول خدا صلوات است پس اگر حدیثی دیگر با دلیل آخر ظاهر شود  
مصعب بسوی آن واجب باشد و همچنین شیخ مخرج را نمیرسد که قوی بر آرد که نفس کلام اصحاب او مفید آن قول نیست و  
اهل عرف و علمای لغت این قول را از آن کلام فهم میکنند یا بنا بر تخریج مناط یا اهل نظیر سئله بران سئله در مختلفه فی

اهل وجه و تعارض آراء باشد و اگر از اهل اسلاف اصحاب و را بپرسند بسیارست که آن نظیر را بران نظیر دیگر بنا برمانی  
چون گفته با معنی غیر ملت مخارج بیان نماید و جز از تخمین و تحقیق تقلید نیست و این تمام نمی شود مگر در آنچه مفهوم می شود از  
کلام او و لاف نیست که حدیث یا اثری را که قوی بران مستطابق است بنا بر قاعده مستخرج خود و اصحاب خود در نماید مثل رد  
حدیث صحرا و اسقاط سهم ذوی القربی زیرا که رعایت حدیث واجب تر از رعایت آن قاعده مخترجه است و با معنی اشاره  
کرده است شافعی اینجا گفته مما قلت من قول او وصلت من اصل فبلغ عن رسول الله صلعم خلاص ما قلت فالقول ما قاله  
صلعم و از شواهد مانع نیست آنچه ابوسلمان خطابی در کتاب معالم السنن گفته حاصل مخفف آنکه اهل علم را در زمان خود و در گره  
منقسم بدو فرقه با تقسیم یکی اصحاب حدیث و اثر دوم اهل فقه و نظر و هر یک از این هر دو حزب تمیز از احوال خود و مستغنی از دیگر  
در ادراک مثل آن از بغیة و اراده نیست زیرا که حدیث بمنزله اساس است که اصل باشد و فقه بمنزله بنا است که فرع باشد  
و هر بنا که بر قاعده اساس ننهد نه شود ساقط باشد و هر اساس که خالی از بنا و عمارت بود ویران و خراب باشد و این هر دو  
فروقی را با وجود تفریق در محلی و تقارب در منزلت و عموم حاجت بعضی ایشان بسوی بعضی قبول فاقه لازم هر یکی از اینها  
بسوی صاحب خود اخوان متماجرین بر سبیل حق غیر متظاہرون بزم و تمنا صورت و تعاون یا تسیم پس این طبقه که اهل حدیث اند  
چون که اکثر ایشان روایت احادیث و جمع طرق و طلب غریب شاذ از حدیثی که اکثرش موضوع یا منقول است می باشد  
و رعایت متون و فهم معانی و استنباط سر و استخراج رکاز و ادراک فقه حدیث نمی کنند بلکه بسیارست که عیب فقهای نمایند و  
تناول اوشان بطعن و ادعای مخالفت سنن می کنند و نمیدانند که خود از مبلغ علم آنها قاصد بسوی قول در حق آنها آنستند  
و اما طبقه دیگر که اهل فقه و نظرند پس اکثر ایشان تعریج میکنند از حدیث مگر با نقل و نزدیک نیستند که تمیز صحیح از سقیم و  
جید از ردی کنند و اعتنائی نمایند بحدیثی که با ایشان میرسد و احتیاج میکنند بدان بر خصوم خود نزد موافقت حدیث  
بمذاهب فتحا خویش و موافقت آرای مستفده خود بلکه صلح کرده اند میان خود بر قبول ضعف و حدیث منقطع که در ایشان  
مشتهر شده و لسانهای ایشان تعاوش کرده بدون ثبت و یقین دران و این زلت از رای و عی در نیست اگر ایشان را  
قوی از یکی رؤسای مذاهب و زعمای ایشان که از قبل نفس خود با جهتها گفته است حکایت کنند طالب نعت و عیب  
نشوند اصحاب مالک رامی یابی که اعتماد نمی کنند مگر بر آنچه از روایت ابن قاسم و اشهب اضراب اینها از بنابر اصحاب است  
پس اگر روایت ابن عبدالحکم و اضراب و بیاید نزد ایشان فائده نکند و اصحاب ابو صفیر رامی بینی که جز حکایت ابو یوسف  
و محمد بن حسن و اجله اصحاب و تلامذین آنها را قبول نمی دارند پس اگر وایتی از حسن بن زیاد لولوی و اصحاب و بخلاف قول  
ایشان بیاید هرگز اعتماد بران نمایند و همچنین است اعتماد اصحاب شافعی در مذاهب خود مگر بر روایت غزنی و بیع بن سلیمان  
مرادی پس اگر روایت خزیمه و جیزی و امثال اینها بیاید بسوی آن ملتفت نشوند و بدان اعتماد نکنند این چنینست عادت  
هر فرقه از علماء در احکام مذاهب امیه و اسانده خود چون داب ایشان درین امر چنین باشد و قناعت نکنند و در امر فروع

و روایت از ابن سنیوخ که یونان و غنیمت پس چه قسم ایشان را تسابل در امر اجماع و خطب فطم و ترک روایت و نقل از امام  
 امیر و رسول رساله صلی الله علیه و آله و بارک و سلم روا باشد یا آنکه مکمل او واجب طاعت اولاد است پس علم او و تقیاد  
 حکم او بر اجماع بر وجهی که حربی از ان در انفس خود و غلی در صد و خویش از ما خویش و بهضای او نیایدیم چون سید که اگر مردی باشد  
 که در کار و بار خود مساله و باغرمای خویش مسامحت در حق خود میکند و از ایشان سر گرفته بجای آن شی صیب سید یا او را  
 اینچنین کردن در حق غیر خود جائز باشد بعد از آنکه از این فعل تائب شده است مثل و بی تضعیف و وصی عظیم و وکیل غائب  
 باشد این فعل از وی مگر خیانت عمد و اخطار و نه پس این کار عیاد است یا عیاد مثل و لکن قومی چند طریق حق براد شوار  
 گذار داشته باشند استقامت مدّه در درک حفظ و استحسان و محال نیست بر خسته شدن و طریق علم مختصر ساخته اقتصار بر جردنی از معانی  
 اصول فقه کردند و ما مشعل ننمادند و از اشعار خود در ترجمه بسم علم نموده سپری برای لغای حضور گردانیدند و رایتی برای خویش  
 و جدل نصب نموده مانند پیش گرفتند و بران تاظم نمودند و زودتصا در از ان حکم کردند بخدق و تیز زغال پس فقیه مذکور در عصر  
 خود و شیخ سید زید زاهدی که در کتب معتبره شیطان حیا بلطین برای ایشان سید کرده بکلمه بلوغ از ایشان سید گفت که  
 این علم که در ایدر شماست علم قضیه و بضاعت مزاجات است بیخ حاجت را کفایت نمی کند پس استعانت کنید بران کلام  
 و عظمت او و استظهار نماید باصول تکلیف که از ان مردانند هب خوش و مجمل نظر مستح میگردد و طبعی گمان خود را از ایشان  
 رست گردانید بسیاری ازینها اطاعت و ائبل او کردند مگر گروهی از موسنان ای وای برین مردان و عقول ایشان  
 کجای برد اینها شیطان و فریب میدهند بهره و موضع شد ایشان انتهی کلام عطا بی حمد الله تعالی و از اینجا دراک  
 کرده باشی که تفاوت مراتب میان اهل حدیث و اهل رای و اسباب اختلاف فیما بین هر دو فرقی حیست و فهمیده باشی که  
 چنانکه ترک عمل بحدیث با دنی شائبه غرض و جمود بر تخریج و قطع نظر از تمسک بسنن است همچنین روایت انما حدیث بدون  
 فهم معنی و فقه مدلول و اعداد خود از محمد بن و عین بن زینبها بدون بصیرت بدست و حق بحث روایت حدیث با روایت است  
 و ترک اجتهاد و رآی و تخریج و تفریع در برابر حدیث صحیح صریح و انداز بقول ترجیح نزد عدم وجود انصاف ثابت از شارع اگر قاصر از  
 مرتبه اجتهاد و درجه ترجیح بعضی بر بعضی است و اگر نوعی از اجتهاد و ادراک استیحاح بعضی بر بعضی و فهم قریب بعد تفریعات  
 با کتاب سنت حاصل دارد پس کار حواله فهم و ادراک اوست و بالله التوفیق سوال شخصیت و فهم سبب اختلاف  
 میان ما و اهل و او اضر در انساب بسوی مذہبی از مذاهب عدم انساب بسوی آن و فرق در میان علماء اهل اجتهاد و اهل  
 اجتهاد در مذہب حیست جواب مردم در مایه اولی و ثانیه جمع بر تعلیق مذہب واحد بجهت نبودند با طالع کی در وقت اقلوب  
 لغت ان الکتاب و المجموعات محدثه و القول مقامات ان من ذممتا به هب الواحد من الناس و اما ذوقه و الحکایتی لکی کل  
 شی و انفق علی مذہب لم یکن الناس قد عاشی ذممتی فی القرنین الاول و الثانی اتقی بکلمه مردم برود و درجه اوله علماء و عامه  
 پس عامه و مسائل اصحابیه غیر مختلف فیما بین المسلمین یا میان جمود محدثین که بز صاحب شرح تعلیم دیگری میکنند بصفحت

ضروریست و احکام صلوة و زکوة و حج و ان از ابناء و مسلمین بلاد خود کرده بران ماضی بود و ندو چون واقعه نادره واقع می شد مستفها  
 میکردند از بهر فتنی بپیر تعیین مذهبی این امام در آخر تحریر گفته کا فو استفتون مره و احد امره غیره و غیره من مضیا و احد استی  
 و علمای روم و تبریز بودند بعضی معنی نظر بر تفسیر کتاب سنت و آثار بودند تا آنکه ملکه بقوت قریبه از فعل ایشان را حاصل شده  
 و منتصب شدند برای فقیهای مردم و جواب میدادند و در وقایع غالباً بر وجهی که اکثر این جوابها ز امر متوقف فیه می بود  
 و مختص بودند با هم مجتهد و این استعداد گاهی بهتفرخ چند و جمع روایات حاصل می شد زیرا که بسیاری از احکام در احادیث  
 و بسیاری از ان در آثار صحابه و تابعین و تابعین وارد شده با معرفت عاقل عارف لغت بواجع کلام و معرفت صاحب علم  
 آثار بطریق جمع معیان مختلفات و ترتیب لامل و نحو آن چنانکه حال مامین قدوین احمد بن حنبل و احمد بن راهویه بود و گاهی  
 با حکام طرق تخریج و ضبط اصول مرویه در هر باب باب از مشایخ فقه و ضوابط و قواعدش با جمل صاحب از سنن و آثار اخبار که  
 حال قاضی ابویوسف و محمد بن حسن بود و بعضی با معرفت قرآن کریم بهن آنقدر حاصل شده که بدان ممکن بودند از معرفت  
 رؤس فقه و امهات مسائل او با و لا تفصیلیه و در بعض مسائل دیگر از ادکاش غالب اسی حاصل گشته و در بعض مسائل  
 توقف رود داده و احوالچ افتاد و بسوی مشاوره علمای زیرا که او را ادوات اجتهاد و مشکال نگردیده مثل مجتهد طلق پس این  
 مجتهد در بعض و غیره مجتهد در بعض می بود و از صحابه و تابعین تواتر شده که چون حدیثی یا ایشان میسید بلاحاظ شرطی بدان  
 عمل میکردند و چون دو صد سال از هجرت رسول خدا صلعم گذشته اند بسیار عیان مجتهدین در ایشان ظاهر گردید و غیر  
 معتبرند مذنب مجتهدی بعینه کمتر بودند و مناسبت آن زمان همین بود زیرا که اشتغال بفقہ خالی از روحان نیست یا آنکه کبر  
 هم او معرفت مسائل است که مجتهدین با قبل او از ان جواب داده اند با و لا تفصیلیه و تنقیه و تنقیح ما حد آنها و جمع بعض  
 بر بعض کرده و این امر جلیل است تمام نمی شود مگر با مامی که تاشی و اقتدا کنند بوی و آن امام کفایت مؤنت فترش مسائل  
 و ایراد و لائل در هر باب باب کرده پس درین باب او را معین نموده استغفال تقلید و ترجیح چنانند و اگر این امام نمی بود که  
 بروی صعب می شد و از کتاب امر صعب با وجود امکان امر سهل است و معنی ندارد و لا بد است این مقتدی را که استحسان  
 چیزی از سبق اسیه امام و استدراک چیزی بروی کند پس اگر این استدراک او نسبت به او نقضش با امام قل است معود  
 در صاحب و وجه در مذنب باشد و اگر اکثر است بعد تقریر وجه او در مذنب بود و معذک منتسب بسوی صاحب  
 مذنبی فی الجمله ممتاز است از کسیکه مقتدی امام دیگر است در بسیاری از اصول و فروع مذنب و همچو اینکس بعض مجتهد  
 غیر سبق احواب یافته می شود و در وقایع متالی اند و باب اجتهاد مفتوح و اینکس او چه در ان کتاب سنت و آثار سلست  
 بدون اعتماد بر امام خود میگردد اگر چه این اجتهاد نسبت بسابق احواب قلیل باشد پس اینکس مجتهد طلق منتسب و در آنکه  
 اکبر هم او معرفت مسائلی باشد که مستفتیان از ان استفتا میکنند و تقدیم در ان کلمه نگردند و در حاجت او بسوی امام  
 ستاسی به در حصول ممدده در هر باب باب باشد و از ید از حاجت اول است چه مسائل فقه متعاقب و متشاکب و فروع



او تعلق با جهات است و چون وی ابتدا به تنقید مذاهبت و تنقیح احوال شان پردازد و ملزم بالا بطلاق باشد و طول علم  
 خود از ان فارغ نگردد و لاجرم او را راهی بسوی هم خود نیست مگر آنکه نظر کند در مسوق فیه و تفریح تفاریح نماید و بچگونگی  
 استدراکات بر امام بکتاب و سنت و آثار سلط و بقیاس یافته می شود لیکن این استدراک نسبت بمواخات او  
 قلیل است پس وی مجتهد فی المذهب است و اما حالت ثالثه که آن استفراغ جهد خود است اولاد معرفت اوله مسبق الیهما  
 باز استفراغ جهد ثانیاد و تفریح حسب مختار و استحسان خود پس این حالت بعیده غیر واقعه است بنا بر بعد از زمان وحی  
 و احتیاج در بسیاری از مالا بدینده در علم و بسوی روایت احادیث با تشعب تنوع و طرق و معرفت مراتب  
 رجال و صحت و ضعف و جمع احادیث و آثار مختلفه در ماضی فقه و معرفت غریب لغت و اصول فقه و روایت مسائل که کلم  
 متقدمین در ان سابق شده است با کثرت و تباين و اختلاف او و توجه الحاکم خود در تمیز آن روایات و عرض نماید و چون  
 عماد و در این کار برود حق تفاریح بعد از ان چه قسم و فا کند و نفوس انسانیه را اگر چه کرکب باشد صری معلوم است و حاجت  
 از ما و رای آن و این معنی طرازا اول را از مجتهدین نزد قرب عمد وحی و عدم اشعاب علوم میسر بود با آنکه این هم جز بنفوس  
 قلیه متدیر نگشته و مغذک مقتدی مشلخ و معتد بر آنها بود ند لیکن بنا بر کثرت تفهفات در علم مستقل گردیدند با کماله مذمب بر  
 مجتهدین هم ستر علم الهی است که مردم را بر ان جمع ساخته من حیث اشعرون و لای اشعرون این زیاد شافی در فتاوی خود دادند  
 که او را از دو سلسله پرسیدند که در ان بقیه بی جواب خلاف مذمب شافی داده بود پس بجوابش گفت که توجیه کلام بقیه بی توان شاست  
 تا درجه او در علم نتوان دانست زیرا که وی امام مجتهد معلق منتسب غیر مستقل از اهل تخریج و ترجیح است و مراد از منتسب است  
 که صاحب اختیار و ترجیح است بخلات ارج در مذمب امام منسوب الیه خود و حال بسیاری از جهایزه و اکابر اصحاب شافعی از  
 متقدمین و متاخرین همین است و بجز آنما که بقیه را در مسلک مجتهدین مطلقین منتسبین نظم کرده اند یکی تلمیذ او ولی الدین بزرگ  
 و غیر واحد از ائمه تصریح کرده اند با آنکه امام احرین و ابن صلاح و غزالی ترتباً اجتماعاً مطلق رسیده بودند و اجتماعاً مطلق دو گویند  
 یکی مستقل و آن از رأس صد چهارم همی مفقود شده اگر چه انقطاع آن شایعاً با آن نیست زیرا که فرض کفایت و چون  
 اهل عصر در ان تصریح کرده ترک کنند انتم شوند و عامی گردند با جهیم چنانکه ماوردی و رویانی و بغوی و غیر هم بدان تصریح کرده اند  
 و هم مقتید چنانکه ابن صلاح و نووی و غیر بدان تصریح نموده با آنکه اجتماع در هر عصر فرض است و شافعی بودن ایشان مخرج از  
 اجتماعاً مطلق منتسب نیست چنانکه ابن السبکی و نووی و ابن صلاح تصریح نموده اند و اما بصنیف در مذمب افتاد و تولیت  
 و طائف و تدریس پر دانسته اند ابن صلاح مدرس نظامیه بغداد بود و امام احرین و غزالی مدرس نظامیه نیشابور و ابن عبد السلام  
 مدرس ظاهریه قاهره و ابن دقیق العید تولی صلاحیه مشهد شافعی و فاضلیه و کالمیه و هر که ترتباً اجتماعاً مستقل رسیده وی از شافعی  
 بودن فارغ گردیده احوال او را در کتب مذمب نقل نتوان کرد و معلوم نیست که احدی باین ترتب رسیده باشد مگر ابو جعفر طبری  
 زیرا که وی شافعی بود با مستقل مذمب شد و لهذا رافعی و غیره گفته اند که لای بعد تفرده و جانی المذهب و ان کان معروفاً

فی طبقات اصحاب الشافعی و معنی انساب اویسوی شافعی نیست که وی با اجتهاد و استقرار اولاد و ترتیب بعضی بعضی بر  
 طریق شافعی رفته و اجتهاد او با اجتهادش موافق افتاده و اگر احیاناً اختلاف در زبده پروا بجا گفت نکرده و خارج نشد از طریق  
 او و در چند مسئله و این قاعده و دخل او در نزد شافعی نیست و ازین قبیل است محمد بن اسماعیل بخاری زیرا که حدود دست و طبقات  
 شافعیه ذکره فیما تراج الدین یکی و گفته وی تفقه کرد بر جمعی و تفقه کرد بر جمعی و شافعی و هر تخریج که از خارج آنرا اطلاق کرده پس  
 تخریج مذکور از کسانی است که مذنب و تقلید بروی غالب است مثل ابو جعفر و انتقال معدود باشد در مذنب و اگر از کسانی است  
 که تخریجشان اکثر است مثل ابن جریر و ابن خزیمه و محمد بن نصر موزی و محمد بن منذر پس غیر معدود باشد و اما مزی و ابن شریح  
 پس بیان در درجه هستند نه چو محمد بن خارج شدند و مثل عراقین و خراسانیان تنقید گردیدند و محمد بن اسماعیل ابو الحسن شافعی را در  
 شافعیه شمرده باین وجه که تفقه بر ابو اسحق موزی کرده بود و انتمی قول ابن زیاد مع تعلیق و در کتاب لا افرقه بنحسب سنی نزد  
 شافعی را و ابو حنیفه و مالک و احمد چند گونه اند یکی عوام و تقلید ایشان شافعی را متفرع بر تقلید نیست و دوم بالذات بجهت اجتهاد  
 و جهت تقلید بخندی نیکند جزین نیست که انسابش بسوی او بنا بر جریان بر طریق امام در اجتهاد و استعمال اولاد و ترتیب بعضی بعضی  
 سوم توسطین که ترتیب اجتهاد زبده اند لکن بنا بر قوت بر اصول امام ممکن شده اند بر قبایس غیر مخصوص علیه بر خصوص علی و ایشان  
 تقلید اند و همچنین هر که از عوام اخذ بقول اینها میکنند مشهور است که ایشان فی الفهم مقادیر نیستند بلکه تقلید اند انتمی حال آنکه  
 تقلید مایه بعدی مختلف با اختلاف احوال است اگر انسانی جا بل مثلاً در بلاد هند و ماوراء النهر باشد و آنجا که ام حدیث عارف  
 روایت و روایت نبود و یا عالم ضعیف و شافعی و مالکی موجود نباشد و نه کتابی از کتب حدیث یا مذنب تیسر و دی اگر تقلید مذنب  
 حنفی نماید چرا که زبده از کمال سده و اندون جز نیست بخلاف آنکه مثلاً اگر در صنعاء مدین باشد که آنجا محدثان عالی قدر و عارفان  
 جمیع مذاهب موجود و میسر هستند پس غذا و لطف خود بغیر ثقت از ائمه عوام با از کتاب نامعتبر غیر مشهور نادر است باشد و ممکنه  
 بنا بر تقلید بر عدم وجود عالم کتاب و سنت است لا غیر و چه مطلق را شرط اند و اجتهاد را هیچ گونه علم در کار است که ذکرش  
 در کتاب جسته کرده ایم بوی رجوع بایر کرد و آرزوی ظاهری شود که اجتهاد بر محمد بن مقدمین ختم نشده بلکه در هر زمان مجتهدان  
 بوده اند و تا یوم القیام ختم شدنی نیست بلکه نسبت بعصر اول درین زمانه کار و بار اجتهاد گو در مذنب باشد خیلی سهل نیست  
 زیرا که در آن عصر و اوین علوم کتاب و سنت مدون نشده بود و اصول دین بسینه صحابه و تابعین و تبع ایشان متفرقه بود و کثرت  
 و قلته و امر و آن همه اصول بروی مدون غده که فوق آن تصور نیست و تقییمی و تنقیدی در آن رفته که با واجبت تقییش و  
 تقیر دیگر نماند برین تقدیر گوئیم مذنب و تقلید سترائی و در جای خاص حاکمیت باشد اما تابع اصول و فقه احادیث علی این حال  
 اولی وارد و اقدم و اجماع است و سبب حکم شافعی در اصول فقه بکلام شافعی است که نزد هر واحد از اول حدیث و آن  
 بلد او بود و تبع بلاد و نزد قاضی در انساب نوعی از فراست حکم میکرد اما در عصر شافعی پس احادیث جمیع بلاد فرا هم شده  
 میان آنها و غمناک است همه تعارض واقع شد گاهی در احادیث این بلد و آن بلد و گاهی در احادیث بلد واحد و هر یک

در کتاب جسته کرده ایم بوی رجوع بایر کرد و آرزوی ظاهری شود که اجتهاد بر محمد بن مقدمین ختم نشده بلکه در هر زمان مجتهدان بوده اند و تا یوم القیام ختم شدنی نیست بلکه نسبت بعصر اول درین زمانه کار و بار اجتهاد گو در مذنب باشد خیلی سهل نیست زیرا که در آن عصر و اوین علوم کتاب و سنت مدون نشده بود و اصول دین بسینه صحابه و تابعین و تبع ایشان متفرقه بود و کثرت و قلته و امر و آن همه اصول بروی مدون غده که فوق آن تصور نیست و تقییمی و تنقیدی در آن رفته که با واجبت تقییش و تقیر دیگر نماند برین تقدیر گوئیم مذنب و تقلید سترائی و در جای خاص حاکمیت باشد اما تابع اصول و فقه احادیث علی این حال اولی وارد و اقدم و اجماع است و سبب حکم شافعی در اصول فقه بکلام شافعی است که نزد هر واحد از اول حدیث و آن بلد او بود و تبع بلاد و نزد قاضی در انساب نوعی از فراست حکم میکرد اما در عصر شافعی پس احادیث جمیع بلاد فرا هم شده میان آنها و غمناک است همه تعارض واقع شد گاهی در احادیث این بلد و آن بلد و گاهی در احادیث بلد واحد و هر یک

محاسب فرست نمود و انحصار شیخ خود کرد و دائره شعب متسع گردید و اختلافات از هر سو هجوم آور و بر وجهی که حساب نتوان کرد  
 پس در سخت حیرت افتادند و در پی هوشانه راه نیافتند تا آنکه نایب آقوی آمد و شافعی رحم مالم بقوم جمع میان مختلفات شد تا زمان  
 زمان فتح باب شد و کدام فتح و مجتهد مطلق منتسب و زنده به امام ابوحنیفه بعد از آنکه ناله منتقض گردید و زیر که این تریب حسد  
 بحدیث جدید حاصل نمی شود و اشتغال حقیقیه علم حدیث قلیل است قدیما و حدیثا بلکه درین مذہب مجتهدان فی المذہب نبودند و همین  
 اجتهاد مراد است در قول کسیکه گفته ادنی شرط برای مجتهد حفظ بسط است و مجتهد نسبت در مذہب امام مالک کمتر گذشته و هر که  
 از مالکیه درین منزلت بود تفراد و وجهی در مذہب شمرده نمی شود مثل ابن عبدالبر و قاضی ابوبکر بن العسکری و مذہب امام احمد خود در  
 قدیم و حدیث زمان قلیل بوده زیرا که اجتهاد او قلیل بلکه اقل است بلکه نیست و مذہب او همین عمل بر حدیث نبوی بود تا آنکه اگر  
 در کدام سلسله و حدیث آمده او را ایجاد و قول موافق آن حدیث است اما مجتهدان مذہب او در هر طبقه گذشته اند و طبقه بعد از  
 تا انقضائے مائتتا سعه بوده و در اکثر بلاد انتساب بسوی مذہب او مضمحل گردیده اللهم لکم مردم قلیل در مصر و بغداد و چین و مغربین  
 و این یکی از نعمتهای الهی است که او را حاصل شده زیرا که جمیع عالمان بر حدیث و سنت و قرآن کریم گویا متمسک به مذہب او هستند  
 چه حدیث ضعیف نزد او راجع بر رانمی قوی است و اصل مذہب او عمل بکتاب و سنت است گو بعضی فروع هم باشد و اهل حدیث  
 بحمدہ تعالی در هر قرن و عصر در قطری از اقطار ارض و مصری از مصر سلطین موجود اند و خواهند بود چنانچه فی ایشانی بسیار و موافقین  
 ایشان کمتر باشند و قلیل بر عبادی لشکور و مذہب احمد از مذہب شافعی بمنزله مذہب ابویوسف و محمد بن حسن از مذہب مالکیه  
 مگر این قدر است که مذہب احمد با مذہب شافعی یکجا مدون نگشته چنانکه مذہب ابن ہرود و با مذہب ابوحنیفه یکجا مدون شده و لهذا  
 مذہب احمد و شافعی مذہب واحد شمرده نشد و اندکم و تدوین مذہب او با مذہب شافعی بر کسیکه تلقی هر دو کرده است چندان  
 دشواریست و مذہب شافعی اکثر مذہب است از روی اجتهاد مطلق و اجتهاد فی المذہب و اصول فقه و کلام و او فرائد است  
 در تفسیر قرآن و شرح حدیث و پسند آنماست در رسناد و روایت و اقوی آنهاست در اعتنا بتزجج بعضی اقوال و وجوه بعضی  
 و این همه حال بر عمارت مذہب مشتغل بدان غیر مضمحل است و او اهل اصحاب او مجتهد بود مذہب اجتهاد مطلق در ایشان کسیکه در مجمع  
 مجتهدات تقلید شافعی کند بود تا آنکه این شرح آمد و تا سبب قواعد مزجج و تقلید کرد و اصحاب و مشی بسببیل و ننوده مذہب بنیول  
 وی ننودند و لهذا از مجددین بسبب رایتین شمرده میشود و مخفی نیست که ماده مذہب شافعی از احادیث و آثار مدون و شهور محمدت  
 و مثل آن در مذہب غیر او اتفاق نیفتاده پس از مواد مذہبش یکی کتاب موطاست و اگر چه این کتاب مقدم بر شافعی است  
 لیکن بنامی مذہب او بر همین کتاب است دیگر صحیح بخاری و صحیح مسلم و کتاب ابوداؤد و ترمذی و ابن ماجه و دارمی و سنند  
 شافعی و سنن نسائی و سنن دارقطنی و سنن بیہقی و شرح السنه بنووی است بلکه جمیع کتب معتبره علم حدیث شریف اگر چه بکار  
 منتسب بسوی امام خود است و همچنین ابن ماجه و دارمی فیما تری و امام علم و امام علم و ابوالعباس امام جامع مسند شافعی  
 و دیگران که ذکرشان بعد ایشان بیاید پس متفرقا و اندر برای مذہب شافعی حاصل میکنند و در شافعی و از اینجا و فتح شد باشد

عادی و اهل طایفه

که سالی نزد شیخ فاضل محرم از مذاهب چهار مذهب است و در حدیث اهل سنت از من است یک طایفه شیخ فاضل و مهابت نیست و چون نزد شیخ فاضل  
 نزد شیخ فاضل است هر که عادی صاحب اجتهاد معتقدان مذاهب است و شیخی بی نصیب برکات علوم قرآن حدیث است و کفایت که احادیث مذاهب اهل سنت  
 و جماعت است با جماع اهل سنت و جماعت و فقه معتزله از روی کاری بنظر آورده که از غیر وی معلوم نیست تا آنکه گفته اند اگر امام احمد بن حنبل  
 ثبات در آن از لایه میگردند سب اهل سنت از روی زمین مقفودی شد خصوصاً تصاص سنت و در بحث که از زبانی میان ما بین ما بین شیخ الکلام  
 حضرت احمد بن محمد بن عبد السلام ابن تیمیه حرانی رضی الله عنه و حافظ محمد بن ابی بکر ابن القیم جنزی رحمه الله تعالی که با وجود  
 بلوغ بر تبت اجتهاد مطلق نزد ما منتسب بسوی مذاهب امام احمد از جمله ظهور گرفته و برکات آن هنوز بر چهره اسلام پرورد و رو  
 نزد یک ریزان است از احدی از علمای اسلام قدماً و حدیثاً بشهادت کتب تواریخ و طبقات اهل علم معلوم و سموع نیست  
 تا آنکه اگر این حضرات چنین مستعد برای عمل حدیث و فقهی مذاهب و تقلیدنی شده اند میز بود که اسلام خالص از شوائب رایج است  
 و بیع منکرین و تحریف عالین و احتمال بطلین و تاویل جاهلین بر روی زمین باقی می ماند شیخ عبدالقادر جیلانی که در طبقات  
 صوفیه شرح طوائف اولیا است انجام کار در مذاهب احمد بن حنبل انتقال بر حمت آئی فرمود و او را نیز در مجتهدین شمرده اند  
 جم غفیر از خفیه قدماً و حدیثاً مریان خانواده و آخذ طریق اوست و باسد التوفیق و بواسطه آن **سوال هفتم**  
 اینکه مردمی شده حکایت حال مردم قبل از تریه بود و آنچه در مردم بعد ما نه مذکور و این قرون حادث شده چیست **جواب**  
 مردم دیگر بودند که همین و شمال می یافتند و چیزها را ایشان نو پیدا شد از انجا جدل و خلاف است در علم فقه غزالی گفته چون عهد  
 خلفای راشدین منقرض شد خلافت بقومی رسید که استحقاق خلافت نداشتند و نه استقلال بعلم فتاوی و احکامه با جاضر فطر شد  
 بسوی استعانت بفقها و تصحاب شان در جمیع احوال و درین صین جمعی از علما که مستمر بودند بطراز اول و ملازم صفودین باقی  
 بودند نزد طلب اعراض میکردند و دیگر فتنه چون عوام آن همصار اقبال میزدند و نوک و حکام بر علماء و اعراض آنها را میزدند و  
 کردند طلب علم برای توصل بسوی نیل غزودر که جاه بدل ایشان افتاد و حسب آنرا نشانیده شدند و بعد از آنکه فقها مظلوم  
 بودند طالب گردیدند و از اضع عزت اعراض از سلاطین بخصیض مذلت اقبال بر آنها افتادند و لاسن و فقه الله تعالی و پیش از  
 ایشان مردم در علم کلام و کتاتر فیل و قال و ایراد سوال و جواب و تمسیر طرق جدل تصنیفی ساخته بودند و این تصنیف قبل از آنکه  
 نفوس ملوک و صد و بسوی مشاهده در فقه و میان اولی از مذاهب فاضلی و ابوحنیفه مائل شوند بموقع افتاد بود مردم فنون علم کلام  
 که داشته اقبال بر سائل خلافیه میان شافعی و ابوحنیفه علی الخصوص و تساهل در خلاف با مالک و سفیان و احمد بن حنبل و غیر کم کردند  
 و زعم نمودند که غرض ایشان استنباط دقائق شرع و تقریر عمل مذاهب و تمسیر اصول فتاوی است پس در استنباطات اکثر  
 تصانیع کردند و انواع مجادلات و خلافیات را در آن تزیین نمودند و هنوز بر چنین شیوه تمسیر نمیدانیم که در همصار مابعد  
 تقدیر آئی چیست انتی حاصل کلامه که گویم آنچه در همصار مابعد از جدل و خلاف و کلام و بنا تفصیل و تبیین و کفایت آن بوده  
 و در هر قرن از قرون مستقبله که باقیامت هم در پیش است روز افزون می شود بر طاعت احوال زمانه و زمانیان مضمی نیست الا

من عصمه الله تعالى وهداه الى سواء الطریق من این کتاب بکتاب العزیز بنویسند المصنف حضرت شاه احمد علی السمرقانی است  
 گفته اکثر ایشان را یافتیم زعم دارند که بنا خانات میان ابوحنیفه و شافعی بر همین ممول مذکور در کتاب بزودی و هستند  
 اوست حال آنکه حق آنست که اکثرش اصول مخبر بر قول آنهاست و نزد من بسیار قاطع با آنکه خاص همین است بیان لاقح او  
 نمی شود و زیادت یعنی بر کتاب نسخ است و عام قطعی است بچون خاص نیست بکثرت روایات و عمل بحدیث غیر فقیه چون  
 ساد باب رأی باشد واجب نیست و نیست عبرت بمفهوم شرط و وصف اصلاً و موجب امر و موجب نسبت و امثال آن اصول  
 هستند که تخریج وی بر کلام می خود کرده اند و روایت این ممول از ابوحنیفه و صاحبین بصحت نرسد و محافظت برین ممول و  
 تکلف در جواب ایرادات بر آنها از صنایع تقدیم در استنباطات چنانکه بزودی و غیره میکنند لاقح و ادلی تر از منی فطنت  
 بر خلاف آن اصول و جواب از ایراد بروی نیست مثلاً اصل ایشان که انخاص همین لایققة البیان باشد از اصنع اوائل  
 در قوله تعالى و انصح و اواذ کحوا و قوله صللم لا تجزی صاوة الرجل حتی یقیم ظهره فی الركوع و بسجود تخریج کرده گفته اند که همین  
 فرض نیست و حدیث ربیان آیه قرار داده پس برایشان این صنیع وارد شد در قوله تعالى و امسحوا برؤسکم و وجوهکم  
 علی ما صیته و این ربیان آن ساخته اند و قوله تعالى الزانیة و الزانی فاجلده الایة و قوله تعالى السائق و الساقاة  
 فاطفوا الایة و قوله تعالى حتی تنکح زوجاً غیره و هر چه آنرا بیان لاقح شده پس تکلف کردند در جواب چنانکه در کتب  
 ایشان مذکور است همچنین این اصل را که العام قطعی کا انخاص باشد تخریج کردند از صنیع اوائل در قوله تعالى فاقتر اما تمیسا  
 من القرآن و قوله صللم لاصلوة الابغاثه الکتاب و آنرا مخصص آیه نساقتند در قول وی صللم فیا سقت العیون البشیرة  
 و قوله صللم فیا دون خمس اواق صدقة تخصیص نمودند و نحو آن از مواد باز وارد شد برایشان قوله تعالى فما استیسما  
 من الهدی و مراد بدان شاة است پس قول آنحضرت صللم ربیان آن نگردانیدند و در جواب تکلف و زید بن عبد بن  
 عبرت را بمفهوم شرط و وصف از صنیع اوائل بر آوردند در قوله تعالى فمن لو یستطع منک مطح الایة باز بسیاری از صنایع  
 برایشان وارد شد بقوله صللم فی الابل السائمة زکوة و در جوابش جاده تکلف سپردند و در اصل عدم وجوب عمل بحدیث غیر فقیه  
 نزد سد باب رأی تخریج کردند از صنیع شان در ترک حدیث مصراة بعد حدیث تهمقه برایشان وارد گردید و همچنین حدیث  
 فساد صوم باکل ناسی پس تکلف کردند در جواب و امثال این مذکورات بسیار است و در متن غیر مخفی است و هر که متنوع است  
 او را اطالت هم کفایت نمیکند تا با شارت چه رسد و دلیل برین مدعا قول محققین کافی است در مسئله عدم وجوب عمل بحدیث  
 کسیکه شتر شده است بفضبط و عدالت نه فقه نزد انسداد باب رأی مثل حدیث مصراة که مذکور است بن ابان است و تاخرین  
 بسیار آنرا اختیار کرده اند و کفری بسوی عدم شتر اذ فقه را وی فرشته بنا بر تقدم خبر بر قیاس و علمای بسیار تابع او شده اند  
 و گفتند که این قول از اصحاب منقول نشده بلکه منقول از ایشان آنست که خبر واحد مقدم بر قیاس است نمی بینی که ایشان  
 عمل کرده اند بظهور هر چه در صامح چون بنیان اکل و شرب کند اگر چه مخالفت قیاس است تا آنکه ابوحنیفه گفته لولا الروایة

قلعت باقیاس و نیز شدت بسوی این اختلاف ایشان در بسیاری از مخارجات ماخوذه از صلح شان و در بعض  
 بعض و بعض را یاقیم که زعم میکنند که همه آنچه درین شروع طویل کتب فتاوی است قول ابوحنیفه و صاحبین است و فرق میکنند  
 در میان قول مخرج و آنچه قول ابوحنیفه است در حقیقت و حاصل نمی شود او را معنی قول آنها که علی مخرج اگر نمی کند او علی مخرج است  
 که او یقیناً نمیکند در میان قول ایشان که قال ابوحنیفه که او جواب المسئله علی قول ابی حنیفه که او علی اصل ابی حنیفه که او آنچه  
 محققین حنفیه مثل ابن تیمیة و ابن نجیم در مسئله کرده و مسئله اشراط بعد از آب بقدر یک میل از تمییم و امثال ایشان گفته اند  
 که این از مخارجات اصحاب است و نیست نه سبب در حقیقت بران گوش نمی نهد و بعضی را یاقیم که زعم دارد که بنا بر مذاهب  
 بر همین مخارات جدلیه مذکور در مبسوط ضعیف و بدایه و تبیین و مانند او است و نمیدانند که اول مظهر این جدل در ایشان معتزله  
 و نیست بران بنا بر مذاهب ایشان بعد از متاخرین آنرا توسعاً و تشدیداً از زبان الظالمین یا جزآن مستطاب گرفتند و اسلم  
 و این شبهات و شکوک از آنچه درین کتاب تسدید کردیم نیک تر نخواهی میگردد و بعضی را یاقیم که زعم دارند که در اینجا همین دو فرقند  
 نیست ثالث برای آن هر دو یکی ظاهر است دوم اهل رأی و هر قائل و مستنجا از اهل رأی است کلاً و الله بلکه نیست مراد  
 به رأی نفس فم و عقل چه از ان خود احدی از علمای منصف نمی تواند شد و نه آن رأی که نیست معتد بر سنت اصلاً زیرا که آن را  
 خود مسلمان حلال نمی تواند داشت البته و نه قدرت بر استنباط و قیاس زیرا که احمد و سحی و شافعی نیز از اهل رأی نیستند بالاتفاق  
 حال آنکه استنباط و قیاس میکنند بلکه در اهل رأی قومی است که توجیه کرد بعد مسائل جمع علیها میان سکین و میان جمود  
 ایشان بسوی مخرج صاحب شخصی از متقدمین و پیشتر کار ایشان عمل نظیر نظیر و در این است تعادل نظایر اصولش است نتایج افتاد  
 و آثار و ظاهری کسی است که قائل بقیاس و آثار اصحابه و تابعین نیست مثل داؤد و ابوترکوم و این هر دو محققین اهل سنت  
 مثل احمد و سحی و از آنجا که ایشان مطمئن شدند بتقلید و تقلید در صدور ایشان مثل ویسب عمل بدو ویدوم لالشعرون  
 و حبیش تراحم و تجادل فقهای فیما بین خود است زیرا که چون در ایشان مزاحمت در فتوی واقع شد هر که فتوی داد چیزی قضیه  
 کرده شد دران فتوی پس منقطع نشد کلام مگر بمصیر بسوی تصریح مردی از متقدمین دران مسئله و نیز سبب آن جو قضا  
 اکثر آنها جو کردند و امین نبودند و مقبول نشد از آنها مگر چیزی که عامه دران ارباب کنند و چیزی باشد که دران قول من  
 قبل بود و نیز سبب آن جعل نوس مردم و استفتاء ناس از کسی است که علم حدیث بلکه طریق مخرج ندانست چنانکه در کفر مخرج  
 این معنی را ظاهر کرده باشی انتهی خصوصاً درین زمانه که اکثر در و صد سیزدهم از هجرت است و نیست معنی را فرست برتی  
 در چیزی از علم و آن هم و غیره برین تمسیه کرده اند و در نیوقت غیر مجتهد را فقیه نامیدند و بنا بر تعصب از نیوقت شده  
 بعد در انصاف گفته حق است که اکثر صور خلاف میان فقهاء و لاسیما در مسائلی که اقوال اصحاب دران در جانبین ظاهر شده  
 مثل تکبیرات تشریح و تکبیرات عمیدن و کلام عمم و شهدا بن عباس و شهدا بن محمود و انخاب بسطه و تاملین و در آن و شفاع  
 و ایثار در اقامت و نحو آن در ترجیح یکی از دو قول است و سلف در اصل شریعت و می مختلف نبودند بلکه خلاف شان

در اولویت اصدا لامرین بود و نظیر آن اختلاف قرائت و بسیاری را ازین باب تفسیر کرده اند بآنکه معابد را از اختلاف  
 و جمیع آبخا برهمنی بودند و لهذا لم نزل علما جاوید شته اند فتاوی معتین را در مسائل اجتهادیه و تسلیم کرده اند قضای تضاد  
 و در بعضی احیاناً عمل بر خلاف مذہبشان کرده اند و حتی بنی امیه را درین موافق مگر متصرف قول و بدین خلاف می میگویای این است  
 و این مختار است و این احبت بسوی من فرسیده است با مگر بعین و این در مسبوط و آثار محمد و کلام شافعی بسیار است بعد  
 خلیفه شد مذایشانرا خلفی که اختصار کرد مذکلام قوم را و قوی نمودن خلاف را و یا باشد ندر مختار را میخورد و بر آنچه مروی است  
 از سلف در تکیه اخذ بنسب اصحاب خود و عدم خروج از آن در حالی از احوال این امری جلی است زیرا که انسان مختار و قول  
 اصحاب خود را دوست میدارد تا آنکه در زنی و طعام و صورت بیهوده از ملاحظه دلیل و مانند آن از اسباب کسب بعضی از اصحاب  
 دینی گمان کردند حال آنکه چنین نیست و در صحابه و تابعین و من بعد هم بعضی بسبب آن خوانند و بعضی نه و بعضی جهر میگردند و بعضی  
 جهر نمیکردند و بعضی در غیر قنوت میخواندند و بعضی نه و بعضی وضو میکردند از حجامت و رعات و قی و بعضی نه و بعضی متوضی می شدند  
 از مس ذکر و س نساء و بعضی نه و بعضی وضو نمینمودند از حاسته النار و بعضی نه و معند بعضی ایشان در پس بعضی نماز میگردیدند  
 چنانکه ابو صنیفه و اصحاب او و شافعی و غیر هم خلف امیه مدینه از مالکیه و غیر هم نماز میگذاردند اگر چه آنها بسط را در سر و غیر  
 میخواندند و بارون رشید امامت نماز کرد و حجامت کرده بود و ابو یوسف در پس و نماز میگذارد و عاده نکند و بارون الامام  
 فتوی داده بود که بروی وضو نیست و نزد امام احمد از رعات و حجامت و وضو است او را گفتند اگر امام را خون بر آمد و وضو نکند  
 در پس او نماز خوبی بگذارد فرمود چه قسم در پس امام مالک سعید بن سبیب نماز نگذارم و مروی است که ابو یوسف و محمد و سعید بن  
 تکبیر ابن عباس میگفتند زیرا که بارون رشید کبیرات جده خود دست میزد و شافعی نماز صبح قریب قبر ابو صنیفه روح  
 بگذارد و قنوت در غیر بنا بر تادب باو بخواند و گفته ربا محمد نالی مذہب اهل العراق و مالک منصور و بارون رشید را آنچه ذکر  
 کردیم گفت و در بزازی آورده که ابو یوسف نماز گذارد در روز جمعه بعد غسل حمام و امامت کرد و مردم متفرق شدند بعد خبر  
 شد که در چاه حمام موشی مرده بود گفت اذ آنرا بخد بقول اخواننا من اهل المدینه اذ ابلغ الملقه تین لم یمل خبثا و از آنجا که اکثر  
 ایشان اقبال کردند و توجه نمودند بر تعقیقات در هر فن پس بعضی زعم کردند که وی موسس علمهای حال و معرفت مراتب  
 جرح و تعدیل است پس ازین حال خارج شد بسوی قدیم و حدیث تاریخ و بعضی تفحص نوادر و غرائب اخبار کردند اگر چه در حد  
 وضع داخل شونید و بعضی کثرت قیل و قال در اصول فقه نمودند و بعضی برای اصحاب خود قواعد جریه سنباط نمود و از  
 کرد و مستصفا فرمود و جواب داد و تفصیح کرد و سنباط نمود و تعریف و تقسیم آورد و تخریر و تطویل کلام پر زینت گلابی آه  
 اختصار گرفت و بعضی تعریف کردند بصورت مستعده که حق آن عدم تعرض قائلی برای او است و عموماً و ایامات را  
 از کلام مخبرین و من دو نیم دست گرفت از آنچه بیج عالم و جاهل باستماع آن راضی نمی شود و گفته این جدال و خلاف  
 و تعمق قریب فقه اولی است و حتی که مشاجره کردند در ملک ستانی و نصهار کرد هر مرد برای یار خود پس چنانکه آن تشاجر

نتیج و قانع هموار و عیاء و مقرب ملک عضو شد بچنین این فتنه معقب جمل و احتمالات و شکوک و شبهات و او بام بسیار  
شد مالمها من با جلاء و تعب ایشان قرنهار بر تقلید مرف نشو و نما یافت و تمیز نکرد حق را از باطل و جدال را از استنباط  
پس فقیه امر و کسی است که شرنا رمتش درق باشد حافظ اقوال قوی و ضعیف فقهار بغیر تمیز و تشدید آن کند بشفته در  
شدرق خود و وحدت کسی است که صحیح و مقیم احادیث را بشمرد و همچو هزار امار بقوت بحیه خود بهتر کند و نیگوید که این حال کلی  
مطردست چدا و تعالی را اگر وی از بندگان خویش است که محاذل متضرر نمی شوند و این طائفه محبت خدمت بر روی زمین  
اگر چه قلیل باشد و نیامد هیچ قرنی بعد از آن مگر آنکه فتنه او اکثر و تقلید او و فرواتسرع او برای امانت از صد و مردم است  
تا آنکه سطحین شدند تیکر خوض در امر دین باین قول که ما وجدنا آبا ناعلی امیه و ناعلی آثار هم لمقتدون والی الله استمکی  
و لم یستعان اتمی و این کلام وی روح که بنی بر تطبیق مذاهب و توفیق آرا است برای دین پرستان حق پژوه و سلام و دستا  
سنت شکوه محب مونس و صاحب موافق است و اندکی التوفیق سوال مقتضا و و یکم توحید ربوبیت و توحید الهیت  
و شرک الهیت و شرک عبادت و شرک ربوبیت و شرک اراده و نیت و شرک تعطیل و شرک تمثیل و شرک هم و عبادت بلا اعتقاد  
و استعانت بلا عبادت و تسام عبادت و آنچه متصل باین چیزهاست صحت جواب الله تعالی رب و مالک که هر چیز  
و خالق و موجد عباد و قائم بر تربیت و صلاح و تکفل و فوز و فلاح ایشان از رزق و خلق و عاقبت و صلاح دین و دنیاست  
و الهیت عبارت است از آنکه بندگان و سجدانه تعالی را محبوب مالک و گیرند و تنها او را بحب و خوف در جا و اجابت و توبه و نذر  
و طاعت و طلب توکل و مانند این شایارگزینند چه حقیقت توحید آنست که همه امور را از طرف خدا تعالی بروی بندگی که طاعت  
تقابل از اسباب و وسائل باشد و بدانند که نیست خیر و شر مگر از طرف او و این مقام شمر توکل و ترک شکیات خلق و ترک لوم  
مخلوق و رضا بقضای الهی و تسلیم حکم اوست و ربوبیت او آنست که عباد عبادت و تا که کنند برای وی سجاده و تحیرت  
و صلح است میان خدا و عباد و آنفس اعمال و اجل او در قدر توحید خداست و این توحید و و تشر و او یکی گفتن لا اله الا الله بان  
و این قول را توحید خوانند زیرا که مناقض تشکیث متقدر نصاری است و این قسم توحید از مناقق که ستر و مخالف جهرت هم  
ساده می شود و تشریح هم آنکه در دل مخالفت و انکار مفهوم این قول نباشد بلکه دل مشتمل بر تصدیق و عققاد مفهوم او بود و این  
توحید عامه مردم است و کتاب توحید آنست که همه کار و بار را از طرف خدا دانند و از وسائل قطع التفات نماید و تنها  
خدا را بپرستد و غیر او را عبادت نکند و ازین توحید اتباع هوی خارج است پس هر که اتباع هوی خود کرد وی هوی خویش را سبود  
گرفت قال تعالی افوایت من اخذ الله هواه و ازینجا شناخته باشی که عابد منم خدا را عبادت نکرد بلکه عبادت هوی خود  
کرد و آن هوی نفس امارت و هوی دین آبا خویش است پس گوید وی متبع این سبیل باشد و سبیل نفس بسوی مالوفات یکی از آن است  
که از آن تعبیه هوی سبود و خارج است ازین توحید مخط و ششم بر خلق و اتقات بسوی مخلوق و هر که همه چیز را از خدا می بیند چشم  
خشم بر غیر او تعالی و اهل بسوی با سوامی او می تواند شد و این توحید مقام صدیقین است و شکر نیست که شکرین انکار توحید



ربوبیت نمیکند و ندیکله قرار دهند تا نگوی سجدند نه مخالف ایشان و خالق سموات و ارض و قائم بصرح عالم و تمام جهان است  
 و حکما ایشان و درباره توحید آسیت و محبت بود چنانکه حق تعالی حکایتش کرده و فرموده و من الناس من تخد من دون الله  
 انذا ايجونهم كحبابه و الذین امنوا اشهدنا ان لا اله الا الله و ان محمدا عبده و رسوله و ان الله یستخبر  
 فی الامور کلها و ان الله لعلیم خفیة و ان الله لخبیر  
 فتوالذین کفروا برهنه بعد لکن یعنی بر این میکنند با خدا غیر او را و قال تعالی و هم یبرهنون بعد لکن ای بیرون غیر  
 و او تعالی کیفیت با نیت شرک را در توحید آسیت و افزا خود را بولایت و حکم و ربوبیت بعباد تعلیم فرموده و گفته است خیر الله  
 اخذ و لبنا و قال ما یغیبه الله انتی حکما و قال ما یغیبه الله ابی سرگانه نیست ولی و حکم و رب مگر خدای تعالی که بر کفر  
 با او بر کند شرک در الوهیت باشد گوی توحید ربوبیت میدارد زیرا که در توحید ربوبیت تمام خلائق چه مومن و چه کافر  
 و توحید آسیت مفرق طرق است میان مومنین و مشرکین و لهذا گفته است اسلام الله لا اله الا الله و لا اله الا الله  
 نزد تحقیق کافی نشود و پس مطلوب از عبادین توحید الوهیت است و لهذا آتش نزد سبیه اولاد است و هو الصبح و همین است قول  
 جمهور اصحاب و مگر شاذ و فاضل و باینست با آنکه و محبوب بودن او که تفریک و دیم و بنا بر اجتماع صفات کمال در وی لفظ با ک تقدس  
 الله اسم جامع جمیع معانی است و صفات علیا آمد و مشرکین انکارش میکنند و او تعالی توحید ربوبیت که قابل آن هستند و تنجیح  
 بر توحید الوهیت کرده و گفته است الله صیدا ما بستر کون من خلق السموات و الارض و انزل لکم من السماء ماء فانبتنا  
 به حلائق ذات هجده ماکان لکم ان سموا سحرها الله مع الله بل هم قوم بعدلون و هر حال که از آیات خود جلای  
 از جعل ذکر کرده عقب آن الله مع الله فرمود و باین تعقیب بیان ساخت که توفیق مشرکین در اثبات توحید الوهیت نزد ربوبیت  
 با آنکه بعضی از آنها در ربوبیت هم شرک کردند چنانکه بیاید با جملة احتجاج او تعالی بزرگترین الوهیت با اثبات ربوبیت است و حکما  
 می تواند شد که ملک که آمر و ناهنجی و مطنی و مانع و مضار و مانع و مشیب و معاقب است پیدا کند خلقی بقضای ربوبیت باز ترک  
 کند و بگذارد ایشان را سدی و معطل و مهمل بدون آنکه امور منهی و مشاب و معاقب شوند و لهذا در مؤذنین استغافه پس هم  
 که رب و ملک و اله باشد آمده چه در اخراج رب الناس اثبات خالقیت و فاطریت است تا ندانند که چون ایشان پیدا کرد  
 تکلیف با مومنی فرمودند باینکه گفت ملاحظا للناس و درین جمله اثبات خلق و امر کرد الاله خلق و الامر و چون ثابت شد که  
 رب واحد و ملک تکلف است می توان پرسید که آیا محبوب و مرغوب الهیست و توحید ربوبیت یعنی خفایت خلقی و امر است یا نه  
 پس گفت الله الناس یعنی مالوه و محبوب ایشان است توحید نمیکند عبد مخلوق تکلف ما به مگر بیونی و و پس این الوهیت خانه ذات  
 آمده و قبل او بجز توطیه و تمهید بود برای وی و این دو سوره اعظم عوذها اند در قرآن و نزد حاجت استغافه بدان وارد شده  
 آنحضرت مسلم با سحر کرد و زنجبیل او میگذاشت که کاری کرده عالی آنکه نکرده است و چهل روز درین حال بایستاد چنانکه در صحیح آمده  
 و عوذ سحر یا زده که بود او تعالی مؤذنین را با زده آیه فر فرستاد بهر آیه گری داشتند و در او اهل تلاوت قرآن استغافه  
 باسم الله که اهل اسما حی و اهل صفات علیا و در احادیث عبیدناجی بکلام او از حیولت شیطان بیان بنده و مناجات

مرغوب الیه است واقع شده بعد در جمیع مواضع که در آن اعوذ بالمدین الشیطان المرجم گویند تعلق با اسم استحب کرده  
 چه این اسم مبارک غایت اسما و نهایت صفات است و کلمات اسما دیگر که بعد از این اسم هستند شناخته می شوند بدان گویند  
 میشود و بعد از آنکه همین اسم مبارک غیر او را میتوان شناخت و بغیر او جلالت او را نتوان شناخت و آنرا تا آنکه اشراک کرده اند  
 با او تعالی در ربوبیت اثبات میکنند خالق دیگر همواره او اگر چه نگویند که آن دیگر کانی و مساوی اوست و ایشان و قدرتی  
 معنایی ایشانند شکل هستند و ربوبیت او تعالی برای گیتی و عالم ربوبیت کامله مطلقه شامله بسطل اقوال آنهاست زیرا که  
 مقتضی پرورش جمیع ذوات و صفات و حرکات و اقوال است که در عالم هستند حقیقت قول قدریه مجرب است که او تعالی  
 رب افعال حیوان نیست و ربوبیت او متناولی وی نباشد زیرا که تن اول چیزی که زیر قدرت است و وی نباشد چه تم می تواند  
 و شکل جمله احمد و گونه است یکی در الوهیت دیگر در ربوبیت و غالب بر اهل شرک همین شرک در الوهیت و عبادت است که عبارت  
 از شرک بت پرستان و عباد ملائکه و جن و عباد شیخ و صائین از رنگان و مردگان که نیز عبادت میکنند ایشان را تا نزدیک است نزد  
 ما را بخدا و سفارش میکنند نزد او بسبب قرب و کرامت ایشان نزد خدا ما را بجهت قرب و کرامت بسبب تعالی تعالی نقل اعظم  
 ما بعد هم الا لعرضه و ما الی الله رلھی چنانکه در دنیا مهجور است که هر که خدمت پادشاه و اقارب و خاصگان او میکند  
 او را قرب و منزلت حاصل می شود حال آنکه تمام کتب الیه از اول تا آخر بسطل این بزرگوار و او متین اصل او است نخست  
 بر آنکه ایشان اعدای خدا و جمیع سرانند و تمامه دنیا و ایمه اسلام از اول تا آخر بران متفق اند و تعالی بیخ متی را از همه ملاک  
 نکرده و بسبب همین کفر و برای همین شرک در اصل این شرک شرک و محبت خدمت قال تعالی و من الدان من احد من  
 دون الله اندر آنچه هو خجسته و ولدی اصفوا اسد حباله و ازین اخبار دریافت شد که هر که دوست گرفت با خدا  
 چیزی غیر از مثل دوستی خدا می برای خدا نماند جز او سبحانه بگیرد و ازین بنا بر اصرار و قول در تفسیر این آیه است که ایشان  
 معبودات خود را همچنان دوست دارند که خدا را دوست میدارند و این است معنی عدل که در کرمیه خود لادن کفر با بر  
 بعد لولان مذکور است معنی کریمه بر اصرار القولین آنست که اینها بر ابرجی سازند با خدا غیر او را در عبادت و حب و این است  
 قول مشرکین در نابا صنام خود ما لله ان کماله ضلال مبس از سوسو که در حب العلماء و بالیقین معلوم است که این  
 تسویه میان معبودات و خدا در رب و خالق بودن نبود زیرا که بحسب اخبار الیه مشرکین مذکور فقر و تحرف بودند با کاتبه خدا  
 رب و خالق ایشان است و زمین و آنچه در دست ازان اوست تنها وی رب هفت آسمان و عرش عظیم است و ربوبیت است  
 ملکوت هر شی و اوست بخیر نه مجاری علیه بلکه این تسویه میان آنها در میان خدا محبت و عبادت است پس هر که غیر خدا را دوست  
 مبارک و از او خوف فرجا میکند و ذل و خضوع می نماید چنانکه خدا دوست میدارند و از وی می رسید امیدوار بود  
 پس این است آن شرک که خدای تعالی آنرا نمی بخشد تا بلکه غیر خدا نماند و اخوف و احب و ارجی باشد و سعی این کس در  
 مرضات وی اشد از سعی در مرضات خدا بود چه رسد و چون این سوی میان خدا و میان غیر شرک است این امر چنانکه می توان کرد

بخدا پناه از آنکه توحید و اسلام از دل جهان سلب نشود که ما از شر خود بیرون می آید و روی گمان دارد که هنوز مسلمان موجود است  
 و این یکی از انواع شرک است و اوله داله بر آنکه تنها خداستعالی مالوه است بطل این شرک و بعضی حج مشرکین اند و پیش از این  
 هستند که جز خدا کسی بدان احاطه می توان کرد بلکه هر چه خدا آفریده است و هر چه بدان امر کرده آیتی شاهد توحید است  
 پس خلق و امر و فطرت عباد و ترکیب ایشان گواهی این معنی است که نیست که خدا و هر چه جز وی باطل و ادا حق نیست  
 تقدس و تعالی **س** فوجبا کف یعنی الاله + ام کفیت یجد و الحاح جده و سدنی کل تحرکیه + و تسکینه ابد اشا به و فی کل شی  
 آیه به تدل علی انه واحد نوع دوم شرک در ربوبیت او تعالی است مثل شرک کسیکه با خدا خالق دیگر مسکیو یا همچو موس و غیره که  
 اثبات در رب برای عالم میکنند یکی خالق خیر و دیگر خالق شر و همچو فلاسف و اتباع ایشان که سیگونی صد در نشناز خدا مگر واحد  
 بسیط و مصدر جله مخلوقات محمول و نفوس اند و مصدر این عالم فانی عقل فعال است و همان رب و مدبر هر وقت خود است  
 و این اعتقاد بدتر از اعتقاد بت پرستان و گبران و نصاری است و در نبوت شرک در عالم است زیرا که مقتضی تعظیم و مجد است  
 در ربوبیت و استناد خلق بسوی غیر خالق است و شرک هیچ هستی از اعم متضمن این اعتقاد نیست و شرک قدری متصرفان همین شرک است  
 و برای دخول در آن دروازه نیست و گند اصحابه رضی الله عنهم قدره را مانا بچوس گفته اند چنانکه از ابرو عمرو ابن عباس است  
 گفته بکابل سنن در حق قدریه مرفوعا روایت کرده اند که آنها بچوس این است اند و بسیار است که این هر دو شرک در یک کس  
 فرایم می شوند و واحد با عن الآخر منفرد میگردد و در قرآن کریم بلکه جمیع کتب منزله صحیح اند بر دبر اهل این شکر لکن بقوله تعالی  
 ای ایاک نعبد که نانی شرک نسبت و آئیت است و قوله تعالی ایاک نستعین که نانی شرک خلق و ربوبیت است پس این آیه  
 متضمن بر تجرید توحید برای رب العالمین در عبادت و بر عدم جواز شرک غیر با خدا در افعال و الفاظ و ارادت است و  
 شرک در افعال همچو سجده برای غیر سبحان و تعالی و طواف غیر خانه خدا و طلق راس بطور عبودیت و خضوع برای غیر و بوسیدن  
 سنگها و آستانها و نشانهما جزه حجرا بود که بمین خدا در ارض است یا بوسه دادن قبور و دستام آن و سجده کردن بسوی آنها  
 و آنحضرت صلعم بیک قبور انبیا و صحابین را سجد گرفته در آن نماز کند لعنت فرموده تا بیک قبور را و آن گرفته عبادتش  
 من دون الله بکنند چه رسد و این کس معنی قول خدا ایاک نعبد نیست در صحیح آمده مرفوعا لعن الله لیه و والنصاری اتخذوا  
 قبورا نبیائهم ساجد و عثم صلعم ان من شرار الناس من تدركهم الساعة وهم اعمى و الذین اتخذوا القبور ساجد و عثم صلعم ان  
 من کان قبلكم کانوا اتخذوا القبور ساجدا لافلا اتخذوا القبور ساجد فانی انما کم عن ذلک و و حسن دمام حمد و صحیح ابن حبان  
 آمده که فرمود رسول خدا صلعم لعن الله زوار القبور و المتخذین علیها المساجد و اسرج و فرمودند خضبت لمد علی اوقام تخذوا  
 قبورا نبیائهم ساجد و فرمود ان من کان قبلكم کانوا اتخذوا القبور ساجد فانی انما کم عن ذلک و و حسن دمام حمد و صحیح ابن حبان  
 اولنک شررا لخلق هند الله و مردم در باره زیارت قبور قسم اند قومی زیارت مردگان میکنند و برای آنها دعا می خوانند  
 زیارت شریعیه است اما سفر برای این زیارت در سنت ثابت نشده اگر چه برای قبور انبیا و رسل باشد بلکه این زیارت

مرغوب الیه است واقع شده بعد از چهلین و هفتاد و نهمین و اینها دعاها بخوانند و اینها را در نزد او بگویند است - و حضرت قوی از اوست میکند فرمود  
 چه این اسم مبارک غایت است در حال اگر رسول خدا صلوات الله علیه  
 میشود و الله هو الکاویح و غروب آفتاب شود و در وقت نماز است  
 با او تعالی و وقت آن است : هر چه میخواند که در روز شنبان صلوات  
 بدان است  
 صلوات الله علیه

هر چه میخواند که در روز شنبان صلوات  
 صلوات الله علیه  
 صلوات الله علیه  
 صلوات الله علیه  
 صلوات الله علیه

شکر در لفظ است مثل حلفت بعیر -  
 قال ابن جبران بسند عن سعد بن عبیدة قال كنت عند ابن عمر فقلت حين بالكعبة فقال ابن عمر ويحك لا تفعل فاني سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول من حلف بغیر الله فقد اشرك وصحح الحاكم وابن جبران  
 وبنحو اشراك است قول قائل ما شاء الله وشئت چنانکه از آنحضرت صلوات الله علیه ثابت شده که مردی او را همین کلمه گفت فرمود چهلتنی بند  
 زیرا قل ما شاء الله وآین حق با وجود آنست که او تعالی برای بنده شیت ثابت کرده کقول سبحانه لمن شاء منكم ان يسبحهم  
 تا یکسکه میگوید انما توکل علی الله وعلیک وانا فی حسب الله وحبسک اوما لی الا الله وانه است او بنده است و بنده این کلمه  
 الله ویرکامک و الله فی السماء وانه است لی فی الارض چه رسد پس بیان این الفاظ که از اغلب مردم صادر میشوند و بیان این لفظ  
 منی عنه که ما شاء الله وشئت است موازنه باید کرد و باز توان دید که کدام یک ازین هر دو لفظ فحش واقع و شترست ظاهر خوبتر است که  
 قائل این الفاظ اولی است بعباده بنصیبون ای که تعبیر و مدلول جواب رسول خدا صلی الله علیه و علی آله و وارک وسلم برای قائل آن کلمه  
 و چون آن قائل رسول خدا صلوات الله علیه را گفته خدا قرار داده باشد قائل کسی از خدا قرار داده که هرگز نیست و تحقیق نیت ندارد و با کس عبادت نکند و  
 قوله ای که تعبیر وجود تعظیم و توکل و انابت و تقوی و خشیت و توبه و نذر و توبه و تکیه و تمسک و تحمید و استغفار و حلق را بطریق  
 خضوع و تعبد و دعا و طواف و قیام تعظیم برای قبر و کعبه نزد قبر نبی و رسول است و این همه حق خدائی واحد باشد و در آسمان  
 احد است که مردی مذنب را نزد رسول خدا صلوات الله علیه آوردند چون پیشین رسول خدا استا و گفت اللهم انی اتوب الیک ولا اتوب الیک  
 محمد آنحضرت فرمود من حق لاهد و اخرجه الحاكم من حدیث حسن عن الاسود عن عسیر و قال حدیث صحیح و اما شکر در اوردت  
 و نیات پس این بجزی است که ساحل ندارد و کمتر کسی از ان نجات می یابد هر که نیت کند بعمل خود غیر وجه خداوی فایده نشد  
 بحقیقت قول ای که تعبیر زیر که ای که تعبیر حقیقت ملت ابراهیم علیه السلام است که حق تعالی بندگان خود را بدان امر کرده و است  
 مقبول از احدی غیر آن و همین است حقیقت اسلام من یخرج غیر الاسلام ینافلن یقبل منه و هو فی الآخرة من الخاسرین پس اسماک  
 باین اسل باید کرد و هر چه را بستاند و شکر کن احداث و اخراج کرده اند از اسبوی آنها را بیاید نمود و ما منی کلمه که تعبیر تحقیق کردم

و نیز آن گفت که قصد شرک تعظیم جناب الهی است و دخول بجناب او بنا بر عظمت وی جز بواسطه شفاعت الا ان نیست متعلق  
 ملوک و مقصود شرک ازین توسط و توسل تعظیم است نه استهانت بجناب الهی و عبادت این وسائط برای تقرب زلفی است تا آن  
 و سطر مع انیکس بر او تعالی در آید و آن عنایت است و این وسائل اند پس اینقدر موجب عطف خدا و غضب او تعالی و سبب عجز  
 در زار و موجب سفک و اذی و استباحه حریم و اموال ایشان نشود و در عقل کجا جائز باشد که حق تعالی برای عباد تقرب  
 خود شفاعت و وسائط مشروع کرده باشد باز تحریم آن از شرع مستفاد شود و یا در شرع عقل هر دو قبیح بود بلکه ممنوع است که  
 شریعتی از شرع بدان وارد گردد و در کلام مترست در آنکه این گناه از میان سازد نوب بخشیده نمی شود چنانکه حق تعالی فرموده است  
 ان الله لا یغفر ان یشرك به و یغفر ما دونه ذلک لمن یشاء لیزیرا که یگوید که شرک دو گونه است یکی شرکی باشد که متعلق  
 بذات معبود و احوال و صفات و افعال اوست دیگر شرکی باشد که در عبادت و معامله با اوست اگر چه صاحبش معتقد این نیست  
 که شرکی برای او سجده و زوات و صفات نیست و بشرک تانی در سابق اشارت رفت و کلام دیگر باز میاید انشاء الله تعالی  
 و شرک اول در نوع است حتی شرک تعظیم که اربعه شرک است همچو شرک فرعون در قول و مارب العالمین و با مان گفت  
 این لی صرحا علی المذکورات سبب است و اولی الاذن من الکاذبین و شرک بتعطیل ستلزام اندکس شرک  
 معطل است و هر معطل شرک کن شرک ستلزام معطل تعظیم نیست بلکه گاهی شرک مفرمی باشد بخالق سبحانه و صفات او مگر آنکه وی  
 معطل حق توحید است و فصل وقاعده شرک که مر جع است باید باشد تعظیم است و آن قسم است یکی تعظیم صنوع از صنایع  
 دو و تعظیم صنایع از کمال ثابت برای او سوم تعظیم معامله او از تحقیقت توحید واجب بر سبب و ازین جنس است شرک اهل  
 وحدت وجود و شرک ملاحظه که قابل اند بقدوم و ابدیت عالم و پستند و جمل حوائج بسوی سبب و وسائط که مقتضی ایجاد  
 آنهاست و از حقول و نفعها سبب و نفعهاست تکرر معطله آنها و صفات مثل جمیع و تراصط و غلات خنجره و دو هم شرک تعظیم  
 و آن شرک کسی است که بمراد خدا و دیگر مقرر میکند مثل شرک انصاری در سبب و شرک کیهو در عزیز و شرک نجوس در استناد حوائج  
 خیر بسوی فرود حوائج شرک بسوی ظلمت و اول رازدان و نیز دو ثانی را هر بن خوانند و شرک قدره پنجوسه نیز قرار است و این  
 طوائف اکبر شرکین عالمند و طوائف بسیار اند بعضی از ایشان عبادت اجزا سماوی میکنند و بعضی پرستش اجزای ضمیمه و بعضی زخم  
 نمایند که معبودش اکبر آمده است و بعضی گمان دارند که معبود او خدائی از خدایان است و بعضی زخم کنند که چون وی معبود خود در خصوص  
 عبادت و تبتل بسوی او کند معبود او بروی اقبال نماید و برود و عتقا فراید و بعضی گمان دارند که معبود او نامی او مقرب و بسوی  
 معبود اعلای فوقانی است و آن فوقانی مقرب او بسوی مافوق خود است تا آنکه این خدایان و الهه او را نزدیک با و سجده و تعالی  
 می سازند پس بنا برین گاهی کشیه و وسائط و گاهی تعلیل آن میکنند و چون این طوائف داشتند از کبر رسول خدا صلعم را بر شرک خدا  
 در افعال و اقوال و ارادات شناختی باب جواب از سوال مفتوح شد پس میگوید که حقیقت شرک تشبیه خالق مخلوق و تشبیه  
 مخلوق بمخلوق است اما خالق پیش شرک مخلوق را با خالق در خصائص آنکه تفرقه و تمسک ضرر و نفع و عطا و منع است مانا ساخته

و معلق این اشیا بخلق مشبه بخلق تعالی و مستوی میان ترازب و ترازب است و کلام ذنب و فخر عظم ترازین خواهد بود که  
ذره ناچیز را مانا آفتاب عالم افزود کند **س** چه دعوی ذره را با عین خورشید بد چه نسبت خاک را با عالم پاک مدوا و خصائص  
الهیست کمال مطلق بجمع و وجه که نقص را در آن بوجهی از وجهه راه نیست و این کمال موجب آنست که تنها او را بیست بقلا  
و شتر و فطره پس هر که این ابرای غیر کند وی مشبه غیر با کسی است که او را این نیست و بنا بر همین شدت قبح تضلیل و بی رعایت  
ظلم آنکه بر جان خود حرمت و مهربانی را نوشته بود و خبر داد که وی هرگز و ابد این گناه را نبخشد و اختصاص آیه یکی عبودیت است  
که جز بر ساقی حسب و ذل نمی آید پس هر که این حسب و ذل را بر دیگری بخشد پس وی بی شبه تشبیه او تعالی و در خالص حق و نصیب  
خاصی کرده و قبح این معنی در عقول و فطرت مستقرست هیچ عاقل عارف انکار آن نمی تواند کرد و لکن شیاطین چون انس فطرت اکثر  
خلق را متغیر کرده ایشانرا از دین و ایمان بروده اند و حکم و امر کردند با نکهت شریک کنند با خدا چیزی که بدان برهان نفرستاد چنانکه  
اعوان خلق بخدا و خلق روایت او از حق سبحانه و تعالی کرده و ایشان از قبح شرک کوشیده شرک را حسن گمان کردند و از خصائص  
الهی یکی سجود است پس هر که سجده بغیر خدا بر دوی آن چیز را مانا بخدا کرد و آزار آنجا توکل است پس هر که توکل بر غیر کرد وی آن غیر  
مشابه خدا ساخت و آزار آنجا توبه است پس هر که توبه برای غیر کرد وی او را مانا بخدا کرد و آزار آنجا حلف است پس عاقل بغیر  
غیر خداست و آزار آنجا نذر است پس هر که نذر کرد برای غیر خدا پس مانا ساخت غیر را بخدا قال تعالی و صا اهل به لغیر الله  
اکثر اهل تفسیر معنی ما اهل ما فنج گفته اند زیرا که در جا بلیت نزع حیوان بنام طواغیت میگردند پس این تفسیر گویا موافق شان  
در و آیه شریفه است لیکن حق در عیقا م آنست که تفسیر نزع بحسب لغت عرب کنند پس لغت معنی اهلال نزع صوت است  
نه نزع اینک کتب و مولفات لغت موجودست در هیچ کتابی از آنها اهلال بعضی نزع نتوان یافت و این کریمه در قرآن کریم در  
چهار موضع آمده و آزار بخدا هر شد بلکه تعیین که هر چه بران نزع صوت بنام غیر الله کنند آن چیز حرام باشد مثل گاوشنخ احمد کبیر  
و گوسفند شبنخ سد و امثال آن گویند نزع ذکر نام خدا کنند و این تقفه بغایت نفیس و نکته بدیع است و اکثر اهل عالم و عالم  
از ان در غفلت اند و باین بگذر و روادای اکل حرام و باطل و نذر و نزع و کبیر و تملیل و بیوع آراء و جال سخن گوگوگ ایشانرا از  
دین اسلام و حلاوت ایمان حاصلی جز احم و سیم نیست و حق جوهر رسول است چنانی بدان در تمام گیتی فیه نشود و باطلان باطل است  
هر چند عالمی بران مشی کند و آزار آنجا خلق را س و گذشتن موی محدود بر سر بنام احدی از شیخ و اولیا است و گردیدن گرد  
قبور اموات صحابین و انبیاء و مسلمین و استادان برای تعظیم بنام و خرم کردن گردن و کمزرد در و و سلام بر رسول خدا صلعم  
در سجد شریفین و امثال این افعال و حرکات شرک محبط اعمال چه درین همه امور رعایت جانب شرک است و فاعل او در جهت  
تشبیه غیر خدا با خدا واقع و آمار جانب تشبیه پس هر که تعظیم و تکریم کند مردم را بسوی صبح و اطرا در جا و مخالفت خود خواند و  
مانا شد بخدا و منازعت کرد او را در ربوبیت و وی سزاوارست با نکهت امانت کند او را خدا تعالی بغایت هموان و ذلت و  
خواری و بچو مورچه زیرا قدم خلق پایش فرماید و صبح است از آنحضرت صلعم که فرمود بقول الله عزوجل لعنتم از انکم یارب

روانی فمن نازعنی واحدا منها غلبه و چون صورت که تصویر را بدست خود میکشد از او شد مردم در عذاب و زقیامت باشد  
بنا بر آنکه مانده است بخدا در هر دو صنعت پس با کسیکه مشا به او در زبونت و انیت شود چه گمان می توان کرد که کمال مسلم  
بقول الله عزوجل من ظلم من ذنب خلق خلقی فلیخلقوا ذرّه و یخلقوا شعیرة پس بزرگ ذره و شعیره تنبیه فرود بر آنچه عظیم است  
و همچنین هر که تشبه کند بخدا در نامی که جز خدا دیگری را نمی سازد مثل شاه شایمان و فرمانده فرمان رویان و قاضی قضات  
و ماسراج و حاکم احکام و خوان در صحیح از آنحضرت صلعم آمده که فرمود ان اخضع الالهة عند الله ان یسبی بملک الملوک لایک  
الاله و فی افظاغیظ رجل عند الله رجل یسبی بملک الملوک یا و آدم که پدر بزرگوارم رحمه الله تعالی کتاب گلستان سعدی بدست  
خود می نوشت در دیباچه آن در موع پادشاه افظاغیظ شاه آند بجای افظاغیظ که در بعضی نسخها گنجانده است و خاصه حق گذار را  
از غایت تادب بجناب الهی آلوده تخریر این اخضع الالهة و اذقیض صفات نفوس و جزاه الله عن خیر انضاد و جعل اجنت نزله  
و منزه له و توهناه فاکبره تقواه و الاله منسناه و باجمل تشبیه و تشبیه در حقیقت شرک است و لهذا هر که ظن کرد که تقرب بسوی  
غیر بکدام عبادت تقرب و بسوی آن تیره است و بی خاطی است زیرا که وی درین کار تشبیه غیر با خدا شده و چیزی که جز خدا  
برگیری نمی سازد و عمل آرد و پیش شرک است او بجانست از حق وی و این قبیح است عقلاً و شرعاً و لهذا آنرا مشرک  
نکود و قاعیل او را مضرت نفروود و گیسو گمان آرد که خدا دعای او نمی شنود و نمی پذیرد مگر بواسطه که خدا را بر دعای او  
مطلع سازد یا زوی برای او بنجا برسد بی بخدای پاک خست بد گمان است چه در بن ظن که خدا نمی شنود مگر باطل  
نمید و اسماع دیگری نفی علم و سمع و کمال ادراک او تعالی است و کفی بذاک فبنا و اگر ظن دارد که می شنود و می بیند و کفین  
سعی است که او در حق اینکس نیم و مهربان سازد پس این سوطن با فضال مفضل حقیقی و تبر و احسان و رحمت جو در نیم است  
و کفی به جملاً غرض که انظم ز نوب نزد خدا اسات ظن باوست و لهذا در کتاب نیز بر این توعده عظیم فرموده و گفته الطایف  
بالله ظن السوء علیهم اثم السوء و علیهم و لعنوا و عذبتهم و عذبتهم و لعنوا و عذبتهم و لعنوا و عذبتهم و لعنوا و عذبتهم  
والله اسمعیل علی نبینا و علیهم الصلوة حکایت کرده از آنکه آهنگار دین الله تیریدون فاطمکم رب العالمین یعنی گمان شما چیست  
آیا جزای خیر و بد شما بر عبادت غیر با او و گمان دارد که او تعالی در اطلاع بر ضرورت مبادت و محتاج بسوی کسی است که  
باب حوائج خلقی طرف او باشد و بخوان و این بخلاف حال ملوک است که محتاج اند بواسطه بنا بر ضرورت حاجت و عجز و  
وقصور علم از ادراک حوائج مضطرب و اما آنکه او را سمع از سمع شاغل نیست و حمتش سابق غضب است و رحمت و  
عطوفت را بر جان خود نهشته پس نزد او و ساطع چیز باشد و کلام وزن و قدر و وقع آرد پس خد و ساطع میان خود و میان  
خدا قبیح ظن بخدا کرده و تحصیل است که این ظن سود را برای عباد مشرک فرماید بلکه این بدگمانی در حقول و فطرت متعصب است  
و مضروع و تا آنکه که از بنده در باره این وسائل می رود فی نفسه قبیح و زشت است که آفریننده لایسما چون این مجبور عبد  
ذلیل آن ملک عظیم جلیل رحیم قریب محبت ملوک او باشد کما قال تعالی خصا لکم مثلاً من انفسکم هل لکم ما ملک

ایمانگر من شرکاء فیما رزقناکم فانتم فیه سوا متقا فنهکم کخفیتکم انفسکم یعنی چون کی از شمار اولیا کار  
دارد و از آنکه ملکش شرکاء می در رزق باشد پس چه قسم عبید و مالیک هر شرک من در آنچه بدان منفرد می شنید  
و آن انفراد بکمیت است که غیر مانی سزد و جز من دیگری را صیاح نیست و نیز سد و هر که را این زعم است پس وی  
بیج قدر قدرت من و حق تعظیم من بجا نیاید و هر که با خدا دیگر را بپسندد گمان کرد که آن دیگر رساننده او تا قدرت می  
قدر خدا حق قدر نکرد و قال تعالی یا ایها الناس ضرب مثل فاستمعوا له ان الذین تدعون من دون الله لیخلقوا  
ذبابا و لو اجتمعوا له و ان یسلبهم الذباب شتا لا یتنقذوه منه ضعف الطالب و الطالب ما  
قدر مع الله حق قدره ان الله لغوی عزیز و قال تعالی ما قدر و الله حق قدره و الارض جمیعا قبضته  
یوم القیامة و السموات مطویات بمعینة سبحانه و تعالی عما یشرکون پس شرک کننده ضعیف دلیل  
نمان با خدای جلیل رحمن قدر شناس قوی عزیز حق قدر نیست و اگر جمیع طوائف بدست و عدالت را تا مل کنی در پای  
که پس گمراهی ایشان را جمع بدو چیز است یکی ظن سو و بخدا آدم عدم قدر دانی رب حق قدر پس هر که را این گمان باشد  
که خدا رسولی نفرستد و کتابی فرو دنیاورد و بلکه خلق ایچنان عمل و سد می بگذشت و عیبت دلی سود پیدا کرد وی بیج  
قدر خدا و منزلت او نشانه و همچنین کسی که نفعی عموم قدرت الهی و تعلق او بافعال عباد از طاعت و محاصی میکند غیر  
قدر دان خدا حق قدر است و خدا را ایشان که میگویند وی عقاب بنده بر دم فعل نمیند بلکه عقوبت فعل او میماند نیز  
بیج قدر خدا نشانه و چون در عقول سلیمه جبر سید عبد خود را بر فعل و باز عقاب او بران گام تحمل باشد پس صدورش  
از عدل عادلین و انصف منصفین چه قسم می تواند شد و قول ایشان بدتراز شباة مجوس قدریه از لاین است همچنین قدر  
نکرد خدا را حق قدر آنکه نفعی کرد رحمت و محبت و رضا و غضب و حکمت و حقیقت فعل او را مطلقا و ثابت نکرد برای او  
فعل اختیار می بلکه گفت که افعال امفعولات منفصله از وی هستند و بگذرد ایچ قدر شناسی خدا نکرد آنکه برای او سبحانه  
زن و فرزند یا معلول در مخلوقات یا عیس این وجود ثابت گردانید گفت که خدا اعدای سول را اهل بیت او را مرفوع  
انسان کرد و با آنها ملک و دولت بستید و اولیا و یاران و دوستان ایشان را مومنوع المکان ساخت زیرا که این متضمن  
غایت قبح در رب العالمین تعالی شان عن قول الرافضة المشیر کین است و اشتقاق این قول از قول یهود و نصاری است  
در باره خدا که وی ملکی ظالم مدعی نبوت فرستاد و دروغ بر خدا بست و زمانی در از ملکش کرد و گفت هر چنین امر کرده  
و از چنان امری فرموده و خون ابناء و احباب اسباح ساخته و او تعالی او را ظاهر و غالب گردانیده و بتابیش پدخته  
و اقامت اوله و عجزات بر صدق او کرده و در لهای خلق و اجساد ایشان را بسوی او متوجه نموده و دولت او را ظهور  
و زیادت بخشیده و اعدا او را خوار و ذلیل گردانیده زباده از بهشت صد سال پس در میان قول ایشان و او خان  
ایشان که طائفه رافضة است اگر سوز نکنی هر دو سخن را برابر یکسان بانی و هر که گمان میکند که خدا زنده کننده هر کس



و باعث من فی القبور برای بیان

قد زنگرد و این باب خیلی فراخناک است

ادمان لا تعبدوا الشیطان پس عباد

او برای شیطان واقع شد و استماع عابد درین

حق تعالی فرموده و این مکنش هر چه جمعی یا معشر الجن

اولیا اللهم من الانس سربنا استمع بعضنا بعضا و بلغه

دهها الا ماشاء الله پس این اشاره لطیف است بسوی سزای کاز

بغیر توبه کردن از ان نمی بخشد و موجب است برای مخلوق در عذاب الیم و سید

عالم است بر خدا شرع غیر خود از الهه برای عباد چنانکه مناقضات او صاف که

و مردم در عبادت خدا و استعانت بوی تعالی چهار قسم اند آبل و فضل این اقسام اهل عبادت و استعانت بخدای واحد

سجانه هستند و عبادت خدا غایت مراد و نهایت طلب ایشان است و نخواهند که او تعالی هر دم اعانت ایشان برین

عبادت کند و نه دقیق قیام بر وظایف عجمه دست بخشد و این اقصای مقصود ایشان است و لهذا سوال اعانت بر عبادت

الهی افضل سنولات از ب سجانه است و بین ر رسول خدا صلعم سنا ذین جبل تعلیم کرده و فرموده یا معاذ و العذرانی

ایک فلا ترع ان تقول فی دبر کل صلوة اللهم عنی علی ذکرک و شاکرک و سن عباد یک پس انفع او علیه طلب عون از خدا

و احد بر عبادت او تعالی است و مقابل دست قسم ثانی که معرض نماز عبادت او و استعانت بد و پسر ایشان رانه

عبادت است و نه استعانت بلکه اگر کسی از ایشان سوالی از خدا و استعانتی بجنب کبر یا میکند برای خطوط و شنوات

خود میکند نه از برای آنکه او تعالی فقط عبود و استعانت به او است و حق تعالی سئول من فی السموات و الارض و حجج الیاء

و اعدا خود دست فیمد مولاد و بولا هر یکی را از خود حال او میدد و مد میکند و انفض خلق نزد خدا الیس لعین شیطان است

و عبادت اجابت سوال او فرود و حاجت او بر آورده بدان او را تمتع ساخت و لیکن چون این اجابت خون بر عبادت

الهی نبود موجب زیادت شد در شقوت و بعد او از بارگاه کبریا جلالت عظمت و عمت نعمت و عینین هر که سائل چنین

بمخداست بر آنچه خون بر طاعت او نیست سواش بعد او از خداست عاقل در اینجا تدریکند و بیادند که اجابت خدا سوال

بعض سائلین رانه از راه کرامت سائل بر خداست بلکه گاهی بنده حاجتی میخواهد و خدا آرزای برآرد و دران بلاک است

و منح او از ان حاجت حمایت و مینانست و المعصوم من عصمه الله تعالی و انسان بر نفس خود بصیرت دارد و عبادت

آنست که هر که خداست تعالی ازین امر مینانست کرده و وی از حقیقت امر جاهل است چون می بیند که خداست تعالی عبادت

غیر او را قضا میفرماید گمان بد حق تعالی میکند و وی از ان پیر می شود و میداند که ملک در منیع او و عطا و تحیر است

و من یتق الله يجعل له مخرجا و یرزقه من حیث لا یظن و من اتق الله یجعل له مخرجا و یرزقه من حیث لا یظن و من اتق الله یجعل له مخرجا و یرزقه من حیث لا یظن

و من اتق الله یجعل له مخرجا و یرزقه من حیث لا یظن و من اتق الله یجعل له مخرجا و یرزقه من حیث لا یظن و من اتق الله یجعل له مخرجا و یرزقه من حیث لا یظن

عزیم از عبادت  
خداست

ایمانگر من شکر کما فیما رزقنا کما نعرفیه سوا عتقا فی نفس و کفین و حق تعالی این معنی را بغایت کشف در کتاب  
دارد از آنکه مگو شکر یکدیگر در رزق باشد سوره قما ابتلا هدیة فاکرمه و نه فیقول دبی اگر من اما اذا  
و آن افراد به آسیت است که غیره انیعول دبی اما من کلا الایة یعنی این چنین است که هر کراودم نعمت بخشیدم  
شیخ قدر قدرت من و حقرا ارازم کرده بشم و این داد و دوشن بخت کرامت او بر من باشد و کان بکلا است از طرف حق امتحان  
قدرت خدا که یا شکر میکند پس بداده و هم او را یا کفران نعمت من میکند پس سلب کنم نعمت خود را از وی بگیری بخشم چنین است  
که هر کرا مبتلا کردم و رزق را بروی تنگ ساختم انیعنی بخت جوان و سبکی او بر من باشد و کن این نیز ابتلا و امتحان است  
که آیا در خیال چاره کار و است صبر میکند تا اضعاف نجات او را بهم با نخوش و سرگران شود و احصنه او جمع خشم و غصه  
باشد با حمله حق تعالی خبر داد که دوران کرام و امانت برال حسرت رزق و تقدیر و تقلیل نسبت زیرا که او سبحانه توسع  
میکند بر کاره انبزی کرامت او و تضییق میفرماید بیرون نه از بخت خواهی جوان و بلکه هر کرا از بندگان خود را کرامت میکند  
از برای آن میکند که موفق شود به معرفت و محبت و عبادت او پس غایت سعادت ابدی و عبادت خدا و تعانت از او  
بلکن عبادت است چه سوسم است که عبادت بلا استعانت دارند و این دو گونه است یکی اهل قدر که میگویند خدا با بند  
جمع قدرت خود از اطلاق بفعل آورد و در قدر و شکر عانی برای بنده بر فعل باقی مانده زیرا که اعانت او کرده است  
معلق آلات و سلاست و از اوقات تعریف طریق و ارسال بر تلکین او بر فعل و بعد اینها عانی مقدوره باقی نممانده  
که بنده از انرا ضد انچه او الهان بکنده این طائفه محذوله مومکول است بسوی انفس خود و وطریق استعانت و توحید بروی مسدود  
این عباس گفته ایمان بقدر نظام توحید است پس هر که ایمان آورد بجز او و کذب کرد و قدر او را توحیدش ناقص شد نوع دیگر  
طایفه باشد که ایشانرا عبادت و او را اندکیک نظا بهره ایشان از توکل و استعانت ناقص است و لمانی ایشان بر  
ارتباط اسباب بقدر متعین نشده و مانند آن اسباب بدون تقدیر است همچو موت که نیست تاثیر برای او و همچو عدم  
که نیست او را وجود و قدر همچو روح محرک است و توالی بر محرک اول پس ابر بصیرت ایشان از سبب نافذ بسبب نشد  
و از آله تجا و بسوی فاعل نکره و ضعیب ایشان از استعانت بجد که نعمتی بالاترازان نیست قلیل افتاد و ایشان را نصیبی  
از تصرف باشد بحسب استعانت و توکل ایشان و ضعیبی از ضعف و خذلان باشد بحسب استعانت و توکل او اگر یکی  
بنده توکل کند بر خدا حق توکل در آله جمل از مکان او بی شبهه از آله آن جمل شود و از جای خودش بجنبه و حقیقت استعانت  
از روی عمل که از وی تعبیر توکل می رود است که این استعانت حالتی است برای طلب ناشی از معرفت خدا و تقرب او  
بخلق و امر و تدبیر و ضرر و نفع و بودن و نبودن شی مگر از مشیت او تعالی شأنه و این نشو و نماست در خدا و توفیق امر با و تقابل  
و نقت بروی باشد و درین حالی نسبت بنده بسوی خدا همچو نسبت طفل بسوی پدر و پدری شود و در هر آنچه او را از رغبت  
و رحمت است بهم میدر پس اگر آفتق از اوقات بر سر او میفتد جز با در و پدر ملتجی بسوی غیر این هر دو نشود و با این اتمام

اگر این جمله از اهل تقوی است عاقبت او محمود باشد و من یتق الله یجعل له مخرجاً ویرزقه من حیث یرزق  
 یختص به و من یتوکل علی الله فهو حسبه ای کافیست قسم چهارم که او را استغاثت بلاعبادت است این  
 حالت کسی است که شایسته تفرّد خدا بضر و نفع کرده و نه شسته که محبوب و مرضی او نیست پس توکل کرد بروی و خطو تا خود  
 و اسعاف نمود آنرا با استعانت و این را عاقبتی نیست برابر است که اسوان یا ریاسات یا جاه عند خلق یا مانند آن باشد بلکه حفظ  
 او از دنیا و آخرت همین است و در خجالتی است که مستحق نمی شود بند و عبادت خدا و ننگ بر دوش من یکی است متابعت رسول خدا  
 صلعم در هر فقیر و قطمیر بروی که کتب سنت از صحیح و جوامع بر آن مثل اند نه بروی که کتب قایل و آراء و رجال و قایل و قایل  
 طوائف فقهاء و عباد و صوفیه و نظائر ایشان بر آن تضمن اند و هم اخلای عبودیت برای معبود و احد بر حق که گرد و غبار  
 نقص و زوال را بسرا برده عظمت و جلال او راه نیست و مردم درین دو صل می وصل چهار گونه هستند یکی اهل اخلای و متابعت  
 که جمله اعمال و اقوال و منیع و عطا و حب و بغض ایشان برای خداست از بندگان جزای و شکر می بران نمی خورند و هم  
 را با جمع و کتعم و البصم همچو اصحاب قبو غیر مالک نفع و ضرر و موت و حیات و نشو و نما ندارند و اخلای عملی است که  
 خدا تعالی از بیخ عامل عمل صواب را که عاری باشد از آن نمی پذیرد و لازم کرده است آنرا بندگان خود تا مورت قال است  
 لبیلو کما یکو احسن عملا و قال ایضاً انا جعلنا ما علی الارض زیمة لها للبلو هم ای صوا احسن عملا و احسن  
 اخلص و اصوب اوست پس خالص است که برای خدا باشد و صواب آنست که بر وفق سنت رسول خدا صلعم بود و این  
 عمل صالح که در قوله تعالی فمن کان یرجو لقاء ربه فلیحمل عملاً صالحاً مذکور شده و عمل حسن است که در قوله تعالی  
 و من احسن دیناً من اسلم وجهه لله و هو محسن علی مسطوره شده و همین امر کرده است رسول خدا صلعم در حدیث کل  
 عمل لیس علیه امرنا فور و در هر عمل بلا متابعت زیاده نمیکند عامل او را اگر بعد از خدا دریا که عبادت او سبحان با او است  
 نه باین ایهوای فاسده و آراء کاسده قسم دوم آنست که او را اخلای نیست پس متابعت هم نباشد و ایشان شرار خلق  
 متترین هستند با عمل خیر مرئی اند آنها را بوم و این نوع و ضرب در مخرخان از صراط مستقیم است سبب سبوی فقه و علم و  
 فقر و عبادت و زهد و طاعت بسیار است زیرا که اینها مرکب بدع و ضلالات و مکاتب مخدثات دریا و همه اند و دست  
 دارند که حمد و مدح کرده شوند بر چیزی که آنرا نکرده اند و در اضراب و نظائر ایشان این آیه فرود آمده که لا یحسبن الذین  
 یفرحون بما اتوا و یحسبن ان محمداً و بما لعلوا یفعلوا فلا تحسبنهم بغاوة من العذاب و طهر عذاب الیوم  
 قسم سوم آنست که مخلص در اعمال ندیکین بر غیر متابعت امر مثل جمال عبادت سبب سبوی زهد و فقر و هر پندنده خدا تعالی  
 بر غیر ادا و و حال آنست که وی در عبادت خدا حسب مراد او تعالی نیست و بعضی از ایشان در خلوت نشینند  
 و جمیع و عبادات را ترک دهند و این را قربت پندارند و مومصلت صوم نهار را بایل قرب و نزدیکی شمرند و صیام موم  
 فطر را تقرب دانند و ایشان را آن قسم چهارم آنست که اعمال ایشان بر متابعت امر است مکن برای غیر خداست همچو

طاعات مزین و مجروری که تقابل میکند برای ریا و حمیت و شجاعت و غنیمت و حج میکند تا او را حلی گویند و قناری  
می نماید تا قاری گفته شود و تعلیم و تالیف میفرماید تا عالم و مؤلف گفته شود و پس این اعمال صالح هستند لکن غیر مقبولند فقال  
و ما امر و الا لیجبد و الله مخلصین له الدین در اینجا امر مذکور در امر با اگر عبادت بر تاملت و اخلاص نیت زمان و قائم  
باین هر دو صفت از اهل ایاک نعبد و ایاک نستعین است و اهل ایاک نعبد را در فضل و انفع عبادت و احتیاج آن با شیار و تخصیص  
چهار طریقی است و ایشان چهار صنف اند صنف اول آنکه نزد او انفع و افضل عبادت است و انفع او بر نفوس است زیرا که بعد  
اشیا از هویت و گویند این حقیقت تعبد است و اجر بر قدر شقت و درین باب حدیثی روایت کنند که نبی اصل است فی الدنیا  
جمعه ای اصعبها و شقها و ایشان ارباب تجار است و جو بر نفوس اند گویند تا است نفوس همین شقت باشد زیرا که طبع نفوس  
کسل و مهاوت و اخل و بسوی رحمت باشد پس شقیتمش و نفس گریه کوب و احوال تجمل شاق و شقت دوم گفته فضل و انفع  
عبادات تجرد و زهد و دنیا و قتل از آن بقدر نایب امکان و اطراح اهتمام بر آن و عدم اکثر اثرات برای آنها و مانع است  
و ایشان به شتمان و عوام اینها گمان دارند که این غایت کمال است پس امر بر چیدند و شمر شدند برای آن عمل نمودند بر آن  
گفتند که این حال افضل از در علم و عبادت است و زهد و دنیا را غایت و راس هر عبادت دیدند و خواص آنرا مقصود و غیر  
داند و گفتند که مقصود بدان ملکوت قلب بر او تعالی و استغراق در محبت و بی و انابت بسوی او و توکل بر او و اشتغال  
بر فضات اوست پس افضل عبادت نزد ایشان دو امر ذکر او تعالی و قلب و لسان است و اینها دو قسم اند یکی عارفین که  
عبادت میکنند با هر نیتی او اگر چه مفرق جمعیت ایشان باشد و گمانان را ببرد و دیگر منزهان اند میگویند مقصود از قلب  
جمعیت اوست و چون بیاید چیزی که آنرا از ظرف خدادادند بدان التفات نمایند و گویند مطالب با و را کسی است که  
ناخال باشد پس تمام اوقات را وقت و در دو شستن چرا و اینها نیز دو قسم اند یکی تا که واجبات و فرائض برای جمعیت دل  
بعضی از ایشان قائم بفرائض و واجبات و تارک سنن و ذوالاندر این را علمی نافع برای جمعیت قلب میداند و حق است  
که جمعیت حقا قلب است و واجبات داعی خدا صلی الله علیه و سلم حق رب پس شمر شرف نفس خود بر حق رب چیزی نیست صفت تمام  
آنست که میگوید افضل عبادت آنست که در آن نفع متعدی باشد و آنرا از نفع قاصر فضل می بیند و میگوید که خدمت  
نقرا و اشتغال بمصلح مردم و قضاء حوائج و مساعدت ایشان بجاه و مال و نفع فضل است لقول صلواتم علی عیال الله همم الی الله  
انفعم لعیال و میگوید که عمل عابد قاصر بر نفس اوست و عمل نفاع متعدی الی النیر است پس کجا این و کجا آن و تمدد علم بر باب  
مثل فضل ماه چهارم هر سائر کو کتب است و قد قال صلواتم علی لان بیدی المدیک جلا و احد اخیر ملک من عمر بنوم و فرمودن  
و علی الی بیدی کان لمن الاجر مثل اجر من تبعه من غیر ان نقیص من اجور هم شی و قال ان الصدوق لکنه یصابون علی علی الخیر و قال  
ان العالم یتنفره من فی السموات و من فی الارض حتی اکتفیان فی البحر و النملة فی حجرها گویند صاحب عبادت چون می میرد  
عمل او منقطع می شود و عمل صاحب نفع غیر منقطع است ما و همیکه نفع متسبب و باقی است و بخشش بنیای بسوی خلق بر اهل احسان

و هدایت و نفع ایشان در معاش و معادست نه برای خلوات و انقطاع و لذت آنحضرت صلعم بر کسی که قصد انقطاع  
 و تعبد و ترک مخالطت ناس کرد و ندامتکار فرمود و فرمود که ایشان تفرغ را برای نفع خلق افضل از جمعیت قلب بنویسند  
 این معنی میدانند و میگویند که علم و تعظیم و تحوّل آن از امور فاضله از همین بابست شش چندان گوید افضل عبادت عمل بر هر وقت  
 رب سبحانه و ششغال هر وقت بمقتضی و وظیفه آنوقت است پس افضل عبادات در وقت جهاد است اگر چه انجامش ترک  
 اوراد از نماز شب و صیام نماز بلکه ترک تمام نماز فرض باشد چنانکه در حالت امن بود و افضل در وقت حضور ضیف قدم همان  
 قیام بحق او و ششغال خدمت دست و تحمل در اوقات سحر ششغال نماز و قرآن و ذکر دعاست و افضل در وقت از آن  
 ترک دیگر او را و ششغال با جابت مؤذن است و افضل در اوقات نماز پنجگانه زهد و اجتناب در اقبال آن بر اکل و جود و مبارک  
 بسوی آن در اول وقت و خرج بسوی سجده و شتاب رفتن بجانب دست و افضل در اوقات ضرورت تحمل عبادت  
 بسوی سعادت و بجا و مال و بدن است و افضل در سفر سعادت حاجتمند و اعانت رفق و ایشار این معنی بر او را و خلوت است  
 و افضل در وقت قرائت قرآن جمعیت دل و عقد همت بر تدبر او و مزه بر تنفید او امر است و این عظم از جمعیت دل  
 کسی است که او را کتابی از طرف پادشاه برین حال بیاید و افضل در وقت وقوف بعرفه اجتهاد در تضرع و دعا و ذکر است  
 و افضل در ایام شرفی الهی اکثر تعبد لایسا بکبیر و تمسک و تمسک است و این افضل باشد از جهاد غیر متعین و افضل در عشر اول  
 از رمضان از دم ساجد و خلوت در انبیا با عیال و اعراض از مخالطت ناس و ششغال بر مردم است تا آنکه افضل از قبل  
 بر او متعین علم مردم و اقرار قرآن نزد بسیاری از علماء است و افضل در وقت مرض بر او مسلم عبادت و حضور جنازه  
 و تشییع است و تقدیم کردن آن بر خلوت و جمعیت خویش و افضل در وقت نزول نوازل و ایثار ساندن مردم و کسب  
 شکیبائی و تحمل است زیرا که صبر بر زحمت مردم واجب است و بوسن مخالط با مردم مسا بر برای نسیان افضل از موسی است  
 که غیر مخالط مردم و غیر صابر بر اذی آنهاست و غلط ایشان در خیر افضل از عزل آنها دران خیر است و اعتراف از آنها  
 در شر افضل از اختلاط در وی است و چون بدانند که خطایشان سبب است و قلت است پس این غلط بهتر از عزلت  
 باشد و این گروه اهل تعبد مطلق اند و اصناف ماقبل این طائفه اهل تعبد بقید و چون یکی از ایشان بیرون می آید از فرط  
 عبودت که بدان متعلق شده است و جدا می شود از وی بیند که نفس او ناقص شده و از عبادت نازل گردیده پس عبادت  
 این کس برای خدا بر یک وجه است و صاحب تعبد مطلق را غرضی در تعبد بعینه نیست که آنرا بر غیر او اختیار کند بلکه غرض  
 او تنجی مرضات الهی است اگر علماء را به مینی او را همراه ایشان بیانی همچنین در هر گز اگرین و متصدقین و ارباب جمعیت و کسوف  
 قلب علی الله بیایی و این است غذا جامع سائر الی الله در هر طریق و در اینجا حدیث ابو بکر صدیق رضی الله عنه و قول رسول  
 خدا صلعم برای او یاد کنی این سنگم احد اعظم الیوم سکتنا قال ابو بکر ان قال بل سنگم احد اصبح الیوم صامنا قال ابو بکر ان قال بل سنگم  
 احد احد الیوم مرصنا قال ابو بکر ان قال بل سنگم احد تنج الیوم جنازة قال ابو بکر ان انا احدیث و این حدیث مروی است از طریق

عنه الغضب بن ابي حنبل قال حدثنا نعیم بن سالم عن انس بن مالک قال قال رسول الله صلعم فی جماعه من اصحابه فقال صلعم  
الایوم قال ابو بکر انما قال من عاد الایوم من یضیقا قال ابو بکر انما قال من شهد الایوم جنازة قال ابو بکر انما قال وصیبت لک وجیبت  
یعنی ایتمته وور نعیم بن سالم اگر چه تکلم کرده اند لیکن مسلم بن وردان متابع اوست و او را اصلی صحیح است از حدیث مالک از محمد  
بن شهاب زعمید بن عبد الرحمن بن عوف از ابو هریره رضی الله عنده ان رسول الله صلعم قال من انفق زوجین فی سبیل الله نودی  
فی الجنة یا عبد الله هذا خیر من کان من اهل الصلوة نودی من باب الصلوة ومن کان من اهل الجهاد نودی من باب الجهاد ومن کان  
من اهل الصدقة نودی من باب الصدقة ومن کان من اهل الصیام دعی من باب الایان فقال ابو بکر یا رسول الله ما علی من یرعی عن  
به الابواب من ضرورة هل یرعی احد من نهد الابواب کلها قال نعم وارجوان تکون نهم کذا رواه عن مالک ووصولاً مستداً  
یحیی بن یحیی و یحیی بن عیسی و عبد الله بن المبارك و رواه یحیی بن مکیه و عبد الله بن یوسف عن مالک عن ابن شهاب عن جید بن  
ولیس هو عند القعبنی لا امر ولا مستداً و تعنی انفاق زوجین است که دو چیز از یک نوع در راه خدا بدین مثل و در راه  
یا دو وینار یا دو اسپ یا دو تمیص یا دو نان یا چنین هر که بگذارد دو رکعت و برود در راه خدا و گام و بنهد دو روزه و بخوان  
چه مراد است مسلم باین عدد اقل تکرار اقل و وجه مدوست بر علی از امام بیست زیرا که دو عدد اقل جمع اند و این کس  
چون باران است که هر جا که بفتند سوزند و بختند منشین شد خدا را با خلق و منشین شد خلق را با نفس چه برگاه که باشد است عاقل و متخیلی  
از انما است و چون با خلق است عاقل نفس و سقط او از وسط و متخیلی از وی است فما اعذبه بین الناس ما اشد حوشته  
منهم و ما انظم الله باله تعالی و فرح به و طمانینه و سکونه الیه لیکن مردم و منفعت عباد و حکمت و مقصود او بر چند طریق اندکی  
نفاة حکم و تعلیل که در امر بسوی نفس شیت و صرف اراده میکنند و نزد ایشان نیست قیام بدان مگر برای جبر و امر بغیر آنکه  
سبب نجات و سعادت و معاش و سعاده باشد بلکه قیام بدان جبر و امر و محض شیت است پناکدر باره خلق میگویند که خلق  
او نه برای کدام غایت و علت مقصوده باوست و نه برای حکمتی که صادر شود بسوی او و نیست مخلوقات اسباب مقصود است  
و نیست در آتش سببی برای احراق و نه در آب قوت اغراق و نه تدبیر غرضکنه نزد ایشان خلق و امر یکسان است نیست  
فرق در میان خلق و امر و نه در نفس امر میان مامور و محذور و لکن شیت او مقضی امر کاری و نبی از کاری شد بغیر آنکه قائم باشد  
بما هو صفی مقضی حسن او و نبی عنه صفی مقضی قبح او و این اصل را الوازم و فرغ کثیره است و غالب ایشان حلاوت  
و لذت عبادت نمی یابند و بدان متنعم نمی شوند و لهذا نماز و روزه و زکوة و حج و توحید و اخلاص و نحو آن را تکالیف می نامند  
و خود را بدان تکلف میخوانند و اگر یکی دعوی محبت ملکی از ملوک یا غیر او بکند و با او را تکلیف نامد هرگز محب شمرده نشود  
و او را کسیکه از وی صد و این مقاله صورت بست جسدین در هم است صفت دوم قدریه نفاة اند انبیا است میکنند نوعی  
از حکمت و تعلیل که نیست قائم بر و نه راجع بسوی او بلکه راجع است بسوی محض مصلحت مخلوق و منفعت وی پس نزد  
ایشان شریعت عبادات بطریق قیمت ثواب و نعیم عبادت و بمنزله استیفاء اجیر است ابر خود را گویند و لهذا خلق را

آنرا عوض عبادت ساخته کقوله تعالی و خود او ان تلک الحیة او و شتمو هاجما کنتم تعلون و قول تعالی یاغایونی  
 الصابرون اجرهم بغير حساب و در صحیح است انما هی اماکم احصا با علیکم ثم انکم ایاها و آنرا جزو ثواب نام کرده  
 زیرا که این اجر چیزی نیست که راجع می شود بسوی عامل از عمل او و دلالت میکند بر آن مواز نه پس اگر تعلق ثواب با عامل بطریق  
 عوض نباشد موازنه را خود هیچ معنی نبود و این هر دو طائفة متقابل یکدیگر را ندید چه برهه ارتباط جزا با اعمال قرار میدهند و تجویز میکنند  
 که عذاب کند خدا کسی را که عمر خود در طاعت فنا کرده و نعمت دیگر کسی را که عمر خود در مخالفت بر یاد ساخته و طاعت و خلاف  
 نسبت بوی بجهان برابر اند و هر راجع بخص مشیت هستند و قدریه ایجاب رعایت مصالح کرده اند بروی بجهان و آنرا  
 بعضی اعمال مقرر کرده و گفته که در وصول ثواب به بنده بدون عمل او توفیق است با احتمال آنکه این صدقه است از وی بر  
 بنده بلا شکر پس بفضل خدا را بر بنده بمنزله صدقه عبد بر عبد قرار داده اند و عطای او به بنده بطریق اجرت بر عمل  
 وی دو سترست بنده را از آنکه بطول فضل چیزی با عمل او را بدیند و برای اعمال تاثیر در جزا نمی نهند و این  
 هر دو طائفة منحرف اند از صراط تقیم زیرا که اعمال اسباب موصول بسوی ثواب اند و اعمال صاحب توفیق و فضل خدا  
 و نیست قدری برای جزا و ثواب بنده بلکه غایت اوست اگر واقع شود بر اکل و جوهه باین طریق که شکر باشد بر کسی از  
 اجزا تقلید نعم آتی پس اگر همه اهل سموات و ارض را عذاب کند درین تعذیب غیر ظالم است و اگر همه را رحمت کند این  
 رحمت بهتر از اعمال شان باشد و قول او تعالی را که تلک الحیة التي او و شتمو هاجما کنتم تعلون است باقول و  
 سلم لکن یدخل احدکم الجنة بعله احدیث تامل کن آیه که مرید دلالت دارد بر آنکه چنان با اعمال است و حدیث ثانی دخول  
 جنت با اعمال است و نیست تسانی میان هر دو زیرا که توارد نفی و اثبات بر یک محل نیست چنانچه شئیت و استحقاق  
 جنت مجرد اعمال برای رد بر قدریه مجوسه است که زعم میکنند که فضل ثواب ابتدا از متضمن تکویر یا شئیت در قرآن است  
 که برای سببیت باشد بنا بر رد بر قدریه جبریه که قائل اند بعدم ارتباط جزا با اعمال و بعدم سببیت اعمال برای جزا و ثواب  
 آنست که این اعمال امارت جزا باشند و شئیت نبویه که دلیل عموم شئیت و قدرت او تعالی است تسانی بطل سبب  
 بسببیت و ارتباط بدان نیست و هر طائفة از اهل باطل نوعی از حق ترک داده و باین رنگند نوعی را از باطل هر  
 گردیده بلکه انواع را از آن و حق تعالی اهل سنت را هدایت کرده بسوی حق مختلف فیة باذن خود و شئیت سوخته کرده  
 که فائده عبادت ریاضت نفوس و استعداد او برای فیض علوم و معارف برویست و برای خروج قوامی او از  
 قوامی نفس سبعیه و جمیع پس اگر عبادت را موصول گذارد متحق شود بقوس سباع و بهائیم و عبادت او را بیرون می آرد  
 بسوی شهابت محمول و قابل انتقاش صور معارف میگرد و در این راه و طائفة قائل اند یکی مقارب سلام و شراعی از  
 فلاسفه قائلین بقدم عالم و عدم فاعل مختار دیگر طائفة متفلسفه از صوفیه اسلام مقارب بفلاسفه و ایشان زعم دارند  
 که این عبادات ریاضت هستند بنا بر استعداد نفوس برای معارف عقلیه و مخالفت عوائد بعضی از ایشان

فصل فی  
 در حال سخنان  
 بالاعمال عبادت

واجب نیکند عبادت را مگر همین معنی و چون این معنی حاصل شد تحمیر میمانند و در حفظ او را دو شغل بود و بعضی قیام را با او داد و عدم اخلال ابدان واجب میگردد و این هم دو گونه اند یکی قائل اند بوجوب او برای حفظ قانون ضبط هوا و دیگر قائل اند بوجوب وی برای حفظ او در خوف از تدریج نفس بغارت این حالت و رجوع بسوی حالت اول از بهیبت و این نهایت اقدام ایشان است و حکمت عبادت و تشریح او و نزدیک نیست که یافته شود در کتب متکلمین بر طریق سلوک جز یکی از این طریق سه گانه یا مجموع او و نصف چهارم قائل اند مجمع میان خلق و امر و قدر و سبب و نژاد ایشان متر و غایت عبادت معنی بر معرفت حقیقت الهمیه و اله بودن او سبحانه است و گویند که عبادت موجب آسودگی است و اثر و تقضی از پادشاه و بجز ارتباط خلق بصفات و بجز ارتباط معلوم بعلم و تقدیر و بقدرت و بصوات و سمع و احسان بر حمت و عطا بجزو باشد پس نزد ایشان هر که معرفت او قیام نماید بر وجهی که تفسیرش ائمه و شرعاً و مصدرأ و مورد اکر دیم او را معرفت حکم غایت عبادت استقیم شود و درست آید و بدانند که خلقت عباد و ارسال رسل و انزال کتب و آفرینش جهت و ناز از برای همین غایت است و او تعالی در قرآن کریم بدان تصریح فرموده و گفته ما خلقت الجن و الانس الا لیعبدون پس این عبادت چیز نیست که نیست وجود و خلاق مگر از برای آن محال تعالی اجسدت الانسان ان یرکب سدی ای محلاً معطلاً شاقی گفته امی لایومر و لاینبی و دیگری گفته لاشیاب و لایعاقب علی الامر و لاینبی و این طلب دارد و عبادت است و حقیقت عبادت امتثال امر و نهی است و آنگاه حق تعالی گفته و تیفکرون فی خلقت السموات و الارض ربنا ما خلقت هذا باطلا و قال تعالی و ما خلقتنا السموات و الارض و ما بینهما الا لبالحی و قال تعالی و خلق الله السموات و الارض بالحق و سبحی کل نفس بما کسبت و در اینجا اخبار فرموده بآنکه آفرینش آسمانها و زمین بحق متضمن امر و نهی و ثواب و عقاب است و چون خلق سموات و ارض که غایت خلق است از برای آن باشد پس چه قسم میتوان گفت که او را غایت مطلوبه و حکمت مقصوده نیست یا برای مجرد استیجار عمل است تا اگر ثواب نعمت برایشان نشود یا برای مجرد استعداد نفوس برای معارف عقلیه از ارتباط با مخالفت عباد است و چون دشمنی تا بل فرق در میان این اقوال و در میان مدلول صریح و حی کند بدانند حق تعالی خلق را پیدا کرده مگر از برای عبادت خود که جامع کمال محبت باخضوع و انقیاد امر است پس اصل عبادت محبت خدمت بلکه افراد او محبت که جز او دیگر برادوست بگیرد و هر که را دوست گیرد و از برای او گیرد و در ذات و محبوب دارد چنانکه محبت انبیا و رسل و ملائکه است زیرا که محمد صلی الله علیه و آله از تمام محبت خدمت و نیست از جنس آن محبت که سخندین اندا و ان الله محبت آنها دارند و مثل خدا آنها را محبوب شناسند و چون محبت خدا حقیقت و سرعبودیت آمد پس تحقق آن با تبعاع امر و اجتناب نهی او باشد و نژاد این اتباع امر و نهی حقیقت عبودیت و محبت آشکار و نمایان و روشن و واضح و متین گره و و لهذا او تعالی با تابع رسول خدا صلعم را اعلام است آن و شاهد بران ساخته که قال تعالی قل ان کفر



بخون الله فاتبعوني بحسبكم الله پس اتباع رسول صلی الله علیه و سلم را مشروط بحسب ایشان بان خود گردانیدن  
 و مشروط بحسب خدا برای ایشان ساخته و وجود مشروط بدون تحقق شرط او متمنع باشد از اینجا استغنا بحسب نزد استغنا بحسب است  
 رسول مقبول علیه الصلوة و السلام معلوم شد و کافی نمی شود این محبت تا آنکه خدا و رسول دوست تر نباشند بسوی او از نما  
 سواها و چرخن نزد او چیزی محبوب تر ازین هر دو باشد پس این همان شرک است که خدا آنرا نمی بخشد قال تعالی قل ان کان  
 اباؤکم و ابناءکم و اخوانکم و ازواجکم و عشیرتکم و اموالکم اقترفتوها و تحاراکة تخشون کسادها و  
 مساکن ترضونها احب لیکم من الله و رسوله و جهاد فی سبیلہ فترضوا حتی یاقی الله بامرک و الله  
 لا یهدی القوم الفاسقین و هر کسی که مقدم کند قول غیر خدا را بر قول خدا یا حکم کند بدان یا محاکمه بر دسوی آن پس  
 از جهان خدا نیست لیکن مشتبه می شود و امر گاهی بر سبب تقدیم قول احدی یا حکم او یا طاعت او بر قول خدا میکند بگمان  
 آنکه آن یکی امر نمیکند و حکم نمیدهد و نیگوید مگر همان که رسول خدا صلعم گفته است و از اینجا طاعت او میکنند و محبت  
 بسوی او می برد و اقوال او را تلقی می نمایند پس اینک مغرور است اگر بر غیر این معنی قاندرست و آنگاه قدرت دارد بر رسول  
 بسوی اقوال رسول صلعم با و سبط یا بواسطه اهل علم بحدیث و می شناسد که غیر متبوع او اولی است از متبوع او مطلقا یا در  
 بعض امور یا در مسئله معینه و معینا التفات نمیکند بسوی قول رسول بر حق صلی الله علیه و سلم یا قول کسی که اولی از متبوع است  
 پس برینکس خوف هلاک است و همه آنچه بدان تعلق می نماید از عدم علم یا عدم فهم یا عدم عطا، فقہ آسمی در دین یا اجتماع پشاه  
 و نظائر یا تا آنکه این تقدم علم بود ازین بر او وی صلعم تعللات غیر مفید است با وجود اقرار بجواز خطا بر غیر معصوم مگر  
 آنکه نتایج کنند درین قاعده و مکالمه آن ساقط نمایند و این داخل زیر و وعید است و اگر معذک استحوال کند بلبس لیس  
 و قرض عرض و دین او را بزبان خود یا انتقال نماید از تخمین بسوی عقوبت او یا سعی در انباز او پس اینکس از ظلم معتد  
 و نابان مفسدین است و در اینجا دستنی است که عبادت را چهار قاعده است و آن تحقق است با محب امد و رسول و رضاه  
 قیامش بل و زبان و اعضا و جوارح باشد و عبودیت همی جامع برای این هر چهار مرتبت و صاحب عبادت در حقیقت  
 همین جامع است پس قول عبدا اعتقاد چنین نیست که خدا تعالی بدان از نفس خود و رسول او صلی الله تعالی علیه و سلمی آله  
 و بارک و سلم از اسما و صفات و افعال رب و ملائکه او و لقا و وی سبحانه و آنچه بدان می ماند اخبار فرموده و قول لسان  
 اخبار است از ان باین معنی و دعاست بسوی آن و ذب است از ان و بدین بظلال بنی مخالفه و قیام بر کفر خدا و تبلیغ  
 امر او سبحانه است و تحمل قلب و کار دل بمنزله محبت او و توکل بر روی و انابت و خوف و جوارح و احوال و صبر بر او امر  
 و نواهی و اقرار بر ان و رضایا و و برای او و از وی و موالات در حق او و معادات در باره او و اخبارات بسوی خدا و  
 طاعت لبوی سبحانه و بخوان از اعمال قلب که فرض و موکد تر از فرض اعمال جوارح است باشد و اما اعمال جوارح پس آنچه  
 نماز و جهاد و نقل اقدام بسوی مسجد و جماعات و مساجد و سعادت عاجز بسوی خلق و خوان باشد پس قول بنده در نماز یا که نسیب

التزام احکام این مراتب چهارگانه و اقرار باوست و قول وی بیاک نستعین طلب عانت برین مراتب اربعه و طلب  
توفیق برای اوست و قول وی اهدنا الصراط المستقیم بر دو امر بر وجه تفصیل و الهام قیام بهر دو و مسلک طریق  
سالمین الی الله تعالی است فافهم و بالله التوفیق کذا افاد شیخ الامام تقی الدین احمد بن علی المقرنی المتوفی سنه ۸۰۰ هجری  
و ثمانه رحمه الله تعالی فی رسالته تجرید التوحید فجزاه الله تعالی خیر الجزاء و مولفات علماء اوائل و اواخر دین باب  
بسیارست مثل کتب و رسائل توحید شیخ الاسلام ابن تیمیه حرانی رح و حافظ ابن القیم حوزی رح خصوصاً کتاب الفرقان  
بین اولیاء الرحمن و اولیاء الشیطان فی صراط المستقیم و اغاثة اللهقان و در تفسیر فی خلاص التوحید للشوکانی و رد الاشرک  
و تقویة الایمان للشیخ محمد اسمعیل الدهلوی الشهید و تطهیر الاعتقاد عن درن الاعمال و سلیمان بن محمد بن اسمعیل اللمیعی رح و مجتنب  
مقاصد تطهیر رجواباً بنده میاید استوار الله تعالی و در وحید فی مسائل التوحید و تنزیه الذات و الصفات للفاضل کتاب الاسماء  
و الصفات للبقی و کتاب العلول للذهبی و رسائل شیخ محمد شمس الدین ناصر حارمی الی غیر ذلک الله هو المادی **سوال**  
**به فتاوی و دووم** کله تا خدا نداد و اعتقاد در بعضی اشیا و ابل قبور با دعا علم شان بغمیبات و همتداد و همتان  
بآنها چیست **جواب اول** در نیقام چند اصول را که قواعد دین اسلام اند باید شناخت بجهت توفیق جواب این سوال باید کرد  
اصول اول آنکه ضرورت دینیته علوم است که همه آنچه در قرآن کریم است حق است نه باطل و صدق است نه کذب بدیست  
نه ضلالان و علم است نه جهل و یقین است نه شک و این اصلی است که تمام منی شود اسلام احدی و نه ایمان او مگر باقراین  
اسل و این امر مجمع علیه غیر مختلف فیه است اصل دوم آنکه بعثت انبیاء و رسل خدا من و الهام الی آخر هم برای خواندن عباد  
بسوی توحید عبادت خداست پس اول چیزی که هر رسول بران قرع سلع قوم خود کرد و میقول است باقوم اعداء  
حالکم من الله عبده و قوله ان لا تعبدوا الا الله و قوله ان اعبدوا الله و اعوه و اطعوه و همین است مضمون  
کلمه تطهیر لاله الا الله و جمیع پیغمبران قوم خود را بسوی قول این کلمه و اعتقاد معنی او دعوت کرده و خوانده اند نه بسوی مجرد  
گفتن این کلمه بزبان و معنی این کلمه اقرار با الهیت و عبادت و نفی معبود جز خدا و بیزاری از غیر الله است و مضمون  
این اصل بیچ ریب و شبه نیست و تمام منی شود ایمان بچسبکی تا این معنی را نداند اصل سوم آنکه توحید دو گونه است یکی توحید  
بویست و خالقیت و رازقیت و مخوان و معنی این توحید آنست که تنها خدا آفریننده عالم و پرورش کننده جهانیان و  
رزق دهنده ایشان است و این امر را شرکان هم انکار نمیکنند و شرکی برای خدا درین امر مقرر نمی سازند بلکه باین حسنی  
اقرار دارند چنانکه در اصل چهارم بیاید قسم دوم توحید عبادت است و معنی این توحید آنست که تنها کند خدا را بجمیع انواع  
عبادت که بیانش خواهد آمد و دیگر بر انواعی از انواع عبادت نپرستد و درین قسم غیر را شرک خدا ساخته اند و لفظ شرک  
مشعر اقرار خداست پس بعثت رسل بر اعظمی تقریر توحید اول و دعای مشرکین است بش قول ایشان در خطاب اهل شرک  
آئی الله ستاک و هل من خالق غیر الله و برای منی از شرک عبادت است و لهذا حق تعالی فرمود و لقد بعثنا فی کل

اصدا رسوا لان اعبد الله يعني اعم خود را امر كردند بعبادت خدا و از لفظ في كل امته استفاد شده كه ارسال رسل و  
 بعثت انبياء و جمیع اعم نشده مگر از برای طلب همین توحید عبودیت نه برای شناسانیدن معنی كه خدا خالق عالم و  
 رب سموات و الارض است چه آنها مقرر بودند بنهی و لهذا وارد شده آیات كه میات غالباً مگر بصیغه استفهام تقریری  
 نحو بل من خالق غیر الله من خلیق كمن الخلیق انی الله شكاف طر السموات و الارض غیر الله اتخذ اولیا و رونی ما ذ الخلق الذین  
 من دونه و رونی ما ذ الخلق امر الراض پس این استفهام برای تقریر اقرار ایشان است و از اینجا شایسته شده كه مشركین  
 او ثمان و همنام را و اهل كتاب سب و مادر او و ملائكه را شريك خدا تعالی نگزینند بجهت آنكه اینها در خلق سموات و الارض  
 و انفس ایشان شريك الله هستند بلكه بجهت آن شريك گردانیدند كه اینها مقرب عباد خودند بسوی خدا و نزد يك می سازند  
 با و تعالی چنانكه در كتاب غزیز از زبان ایشان حكی است و ایشان در نفس این كلمات كفریه خود اقرار دارند بوجود خدا را  
 لیكن معبودات خود را شفعاء نزد او تعالی گمان میكنند قال تعالی ان تنبثون الله بما لا يعلم فی السموات و الارض  
 سبحانه و تعالی عما يشركون پس او تعالی آنها را شفعاء خود شريك مقرر کرده و تنزیف نفس خود از ان شرك  
 فرموده زیرا كه هیچ كی نزد او شافع نمی شود مگر باذن وی سبحانه بناد علی هذا انما شفعاء اگر داند ان با آنكه نه این شفعاء  
 و نه خدای تعالی در باره شفاعت شان اذن داده و نه از چیزی از خدا كفایت می تواند كرد چه قسم است می نشیند  
 اصل چهارم آنكه مشركین كه بعثت رسل بسوی ایشان شده اقرار میكنند با آنكه آفریننده ایشان خداست نه دیگر قال تعالی  
 ولئن سألتهم من خلقهم ليقولن الله و قائلن ذبا لخلق آسماننا و زمین او سجاده است قال تعالی ولئن سألتهم  
 من خلق السموات و الارض ليقولن خلقهن العزیز العظیم و مقررند با آنكه رازق خلق و برآرنده زندان مرده  
 و مرده از زنده و مدبر امر از آسمان تا زمین و مالك سمع و ابصار و افنده او تعالی است قل من يرزقكم من السماء  
 و الارض ام من يملك السمع و الابصار فسيقولون الله فقل افلا تتقون قل لمن الارض و من فيها  
 ان كنتم تعلمون سيقولون الله قل افلا تذكرون قل من رب السموات السبع و رب العرش العظيم  
 سيقولون الله قل افلا تتقون قل من بيده ملكوت كل شئ و هو يحير و لا يجار عليه ان كنتم تعلمون  
 سيقولون الله قل فانی تسبحون فرعون ملعون را نظر كنید كه با انچه غلو او در كفر و ارجح دعوی و نطق بلكه شفعاء  
 حق تعالی در باره وی از موسی علیه السلام حكایت فرموده لقد علمت ما انزل هو كء الارب السموات و الارض  
 بصائر و ابليس لعین گفته انی احضت الله رب العالمین و قال ذلما غويتني و قال رب انظر لي شركتك مشرك  
 مقررست با آنكه خالق او و خالق سموات و الارض و ربانها و رازق آنها خدای واحدست و لهذا رسل خدا بر ایشان احتجاج كردند  
 بايقول انمن خلق من لا يخلق وان الذین تدعون من دون الله لن يخلقوا ذبابا و لو اجتمعوا له و مشركین  
 اقرار دارند بايقول و انكارش نمیکنند اصل حجج آنكه عبودیت اخصی غایات مخصوصه است و نازل است نیست متمم گردودرستی

و نشووع برای خدا زیرا که بوالای عظم النعم اوست لا غیر پس حقیق بلکه احمق باشد بقاصی غایت فصوص کما فی الکشاف  
و غیره من الغاسیر و قرآن و اساس عبادت توحید خد است که مفاد کلمه توحید یعنی قول لا اله الا الله است و جمیع سبب عبادت  
جمیع اعم بسبوی او کرده اند و هر دو باین کلمه اعتقاد معنی اوست نه مجرد گفتن آن بزبان و معنی او افراد خد است بعبادت  
و الهیت و نفی و برات از هر چه بود که جز او تعالی است و کفار باین راه می پندند زیرا که زبان و ان عرب بودند و لهذا  
گفتند جعل الالهة الهما و احدان بذالشیء عجیب و چون این اصول شناخته شد پس باید دانست که او تعالی عبادت را  
چند گونه ساخته است بعضی از آن اعتقادی است و این نوع اساس اوست و آن چنان باشد که اعتقاد کند بتیبه دل که  
ربا دو واحد است خلق و امر او است و نفع و ضرر است اوست و نیست برای او شریک و شفاعت و سفارش  
نمیکنند نزد او احدی مگر باذن او و جزوی میبودی بحق نبوده است و جز آن از آنچه لوازم الهیت و واجب الاعتقاد باشد  
و بعضی از آن لفظی اند و آن نطق است بکلمه توحید پس هر که معتقد با اعتقاد مذکور است و مناطق نیست بدان جان مال  
و خون محفوظ نیست بلکه همچو بلیس است که اعتقاد توحید و اقرار تفرید دارد و کما قدنا لیکین امثال امر خدا بچود آدم نکرد  
و کافر شد و هر که ناطق است بدان معتقد نیست خون و مال او صون است و حساب و بسبوی خد است و حکم او حکم  
سنا فقیه است و بعضی از آن بدنی اند مثل قیام و رکوع و سجود در نماز و ازین نوع است صوم و نعال حج و طواف  
و بعضی از آن مالی اند مثل بر آوردن پاره ازال برای بجا آوری فرمان آسمانی و انواع واجبات و مندوبات در ابدان  
و احوال و نعال و اقوال بسیارند و اینکه ذکر کردیم امهات آنهاست و چون اصول عبادت معلوم است مقدر شد پس  
در باب که حق تعالی انبیا و رسل علیهم السلام را از اول تا آخر ایشان برای آن خلق فرستاده تا عباد او را بسبوی او  
خدا بعبادت بخوانند از برای آنکه اثبات خالقیت او و نحو آن بکنند چه آنها مقرانند بآن کما قرناه و کرناه و لهذا  
جستنا للعباد الله و حله و نذد صاکان یحبون اباؤا ما یعنی افراد کنیم در اعبادت و خاص غایم او را و ن  
او ثمان پس نکما زکردند مگر همین طلب سل افراد عبادت را بخدا و انکار نکردند خدا را و نه عبادت او را بلکه منکر شدند  
که تنها وی میبود و باشد و از افراد او ببادت سر باز زدند بلکه عبادت کردند همه را خدا غیر او را و شریک ساختند با او و یگانه  
و از دیگر گفتند کما قال سبحانه فلاحولوا الله امداداً و انتم تعلمون یعنی شما میدانید که خدا را همسری و ندی برابر نیست  
و در تلبیته خود می گفتند لبیک لا شریک لک لبیک لا شریک لک لبیک لا شریک لک و ما ملک آنحضرت صلعم این فشر از ایشان  
می شنید و می فرمود افراد کردند خدا را بعبادت کاشکی نمی گفتند الا شریک ما هو لک پس نفس تجا و شریک اقرار است بحد استیلا  
قال تعالی ان شریکاء کول الدین تدعون و قال ادعوا شریکاء کوم من دون الله و قال قل ادعوا شریکاء کوهو کید  
فلا سطره من غرض که شریک گردانیدن شرکان عین اقرار است بوجود خدا و عبادت نکردند اینها اصنام ابتضع بر  
اصنام و تقریب بسببی آنها بنزد و نحو و فرج مگر باین اعتقاد که آنها نزد یک میگردانند ایشانرا بعبادت و شفاعت میکنند

میکنند بکدام ایشان نزد او سبحانه پس خدا پیغمبران را فرستاد و حکم کرد که ایشان را بتکرار عبادت هر اسمی بکنند  
 و بیاگاهانند که این اعتقاد در نزد او باطل است و این عقیده نباید مگر برای خدای واحد و این توحید ربوبیت است  
 و تنها خدا خالق بندگان است و از اینجا شناخته شد توحیدی که رسولان خدا این را و حکم که نوع علیه السلام است الی آخر  
 که محمد رسول الله است ایشان را بسوی وی دعوت کردند و خواندند آن همین توحید عبادت است و لهذا در اینها گفتند  
 لا تعبدوا الا الله ما لکم من الله خبیة و بعضی از مشرکان عبادت فرشتگان میکردند و نزد خدا ندا کردند آنرا را ندانیدند  
 و بعضی اجمار را می پرستیدند و آنها را هفت میکردند و بنام آنها فریاد می برآوردند و این سنگها در صل صور رجال صلحا بود  
 که آنها را دوست میداشتند و معتقد آنها بودند چون این صاحبین مردند برای تسلی خاطر خود صورتیهایشان کشیدند و بعد  
 طول آمد عبادت آنها کردن گرفتند چون آمد زیاد که گذشت اجمار را پرستیدند و بعضی عبادت مسیح میکردند و بعضی گویا  
 را می پرستیدند و بعضی نزدشانند آنها را میگردانیدند پس و تعالی رسول خدا صلعم را فرستاد و وی دعوت کرد ایشان را  
 بسوی افراد خدا عبادت چنانکه مفرد کرده بودند خدا را بر بومیت سموات و ارض و اقر کلهم لا اله الا الله با عقاید غنی  
 آن و عمل مقتضای او و آنکه خوانند با خدا صدی را از خلق قال تعالی له دعوة الحنی و الذین یدعون من دونه  
 لا یتستجبون لهم شیئ و قال فعل الله فلیتوکل المؤمنون و قال و علی الله فلو کوا ان کنتم موحدین  
 و از شرط تصدیق بحدیست توکل نکردن مگر بر خدا و تنها ساختن او باین توکل چنانکه افراد او بدعا استغاثه و حاجت  
 و امر کرد عباد را که بگویند ایاک نعبد و ایاک نستعین و این کلمه را است گوگرد وقتی که افراد عبادت کنند بجا آورند در خشکی  
 شنی عنده از گفتن این کلمه باشد زیرا که معنی ایاک نعبد نیست که خاص میکنیم ترا بعبادت و تنها میسازیم ترا بپرستش  
 و این است معنی قول او و ایاهی فاعبدون و ایاهی فالدعون در علم بیان مقرر شده که تقدیم با حق التاخر فی حقیت  
 یعنی لا تعبدوا الا الله و لا تقربوا غیره پس افراد خدا بتوحید عبادت تمام نمی شود مگر با کلمه تمام دعا و ندا شد اید و خبر است  
 خدا تعالی باشد و تمام استغاثه و استعانت و التجا و نذر و خج و جمیع انواع عبادت از خضوع و خشوع و قیام بطول و زهد  
 تعظیم و رکوع و سجود و تضرع و نیاب و حلق و تقصیر برای خدای واحد یکتاب بود و هر که این کار برای مخلوقی بکند از زنده با مرده  
 یا جماد و غیره وی مشرک در عبادت است و آنکه برای او این کار کرده اله عابدین خود است برایست که فرشته باشد یا نبی  
 یا ولی یا شهید یا حجری یا قبر یا جن یا حی یا میت و باین عبادت یا نوعی از ان عابدان مخلوق گردیده هر چند اقرار کنند بحد او پرستند  
 او را زیرا که اقرار مشرکان بخدا و تقرب آنرا بکوی سبحانه او شان را از شرک بیرون نبرد و نه از چوب سفک ما، دبی درازی و منب اموال  
 محفوظ داشته و کیفیت که اول تعالی اغنی الاغنیاست از شرک نمی پذیرد و عملی را که در ان غیر وی را شرک است ساخته باشند  
 و ایمان ندارد بخدا آنکه با وی غیر را پرستیده و چون مقرر شد که مشرکان را اقرار ایشان بخدا با وجود شرک در عبادت  
 هیچ نفع نبخشید و کفایت چیزی از خدا نکرد و عبادت ایشان همین اعتقاد نفع و ضرر به تقرب بخدا و شفاعت نزد او

در حق معبودات خویش بود و ایشان بنا بر این اعتقاد صحیحاً رطوفت و نذورات و قیام تبدل و تواضع در خدمت  
آنها و سجده و جزآن کردند و با اینهمه تفران بر بوسیت خدا و خالقیت او برای او ان پین همین اشراک در عبادت مشرک  
شدند و اعتقاد باقرار ایشان نرفت زیرا که فعل ایشان منافی اوست و اقرار توحید بر بوسیت نافع نمکد پید پس هر که خود  
اقرار کردن توحید بر بوسیت او را باید که توحید عبادت هم تفر شود و رنه اقرار اول و باطل است حال آنکه مشرکین نمیخیزند  
را در طبقات نارنیک تر نشناختند و گفتند انکنا لفي ضلال مبين اذ لسو کفر من العالمين با آنکه تسویه آنها با خدا  
از هر وجه نموده اند و نه آنها را خالق و رازق مقرر نموده کن و میکند و نار بقهر جهنم رسیدند و نهند که خلط اقرار بندره از نرس  
اشکال شرک او عدم توحید عبادت سبب تصییر ایشان گردید و مثل کسی گردانید که تسویه کرده باشد میان همنام در میان رنظام  
و این را تراب تن رسا را باب سجا نه عمایه الاله لولن علوا کبر اقبال تعالی و صایوحتن کنز همر بالله الا و هو ستر کون  
یعنی مقرر میکنند اکثر ایشان در اقرار خود بخدا و با آنکه او تعالی خالق وی و خالق ارض و سماست مگر آنکه مشرک را عبادت او مان  
و حضور برای انسان و شیطان بدکار و تعالی ریا را در طاعات شرک نام کرده با آنکه حاصل سعادت تصدیکر بدون مگر خدا را  
اینقدر است که طالب منزلت شده است بان طاعت در قلوب مردم که بنامی جنین او بند و مرانی نبوت را گردانند و عبادت  
غیر او کن عبادت او را مخلوط با طلب منزلت در قلوب عباد ساخت پس این عبادت از وی پذیرا نشد و ناست شرک گردید  
مسلم از حدیث ابو هریره آورده که فرمود رسول خدا صلی الله علیه و آله انما انشی الشراک من عمل ملأ الشراک فوسیعی  
غیری ترکته شرک بلکه و تعالی تمییه البعد الحارث شرک نام کرده که ما قال تعالی فلما اناها صالحة لاجلاله شرکها فمما  
اناهما اتمدن منیل و ترجمه از حدیث عمه روایت کرده اند که فرمود رسول خدا صلی الله علیه و آله ما علمت و او کان لا یعیش لهما وله  
طاف بها المیس و قال لا یعیش لک و لدحتی تمییه عبد الحارث فسمته فعاش و کان ذلک من وحی من السیطان و امره لیس اذ تعالی  
این آیات فرستاد و آنرا شرک نام کرد و بود و بولیس سسی بحارث و تمام قصدشان در درود منشور و غیره مذکور است و از اینجا ثابت  
شد که مرکب این شرک جو ابو نه آدم و لفظ جلالا بصیغه تشبیه که اشارت بشکر آدم میکند بحسب محاوره عرب است که گاهی از  
تعبیر بد و میکنند و این محاوره در قرآن و حدیث و اشعار و لغت عرب عبارتی شایسته است چنانکه در تفسیر فتح البیان فی  
مقاصد القرآن بسط آن کرده ایم و اشکال جمیع مفسرین را که در علل آن بسیار مگردان از آنرا بیچ برگنده ایم و با جمله این  
شرک در تمییه است و مثل اوست عبد الله و عبد الرسول و غلام فلان و همان و آنرا بخدا در یافته باشی که هر که اعتقاد کند در شجر  
یا حجری یا قبری یا طغی یا حی یا انسانی یا زنده یا مرده از ولی یا نبی یا استاذ یا شیخ یا پیر که وی نافع یا ضار یا مفرق بگردان  
یا شفیع نزد پروردگار در حاجتی از حوائج دنیا یا دیگر کار و بار است و نمی بجز در این توسل و تشفع و توسل بسوی رب است  
مگر آنچه در حدیثی درباره آنحضرت صلی الله علیه و آله وارد شده و در آن حدیث مقال است و کیفیت این کس غیر را با خدا شرک  
ساخته و چیزی عتقاد کرده که اعتقاد او حلال نیست چنانکه مشرکان در او مان و همنام و دیگر معبودات نامر جام خود این

اعتقاد داشته اند تا یکسکه کمال و فرزند خود نذر مرده یا زنده میکنند و از وی چیزی را طلب بجاست که جز نذر خدا آنرا طلب  
نمی توان کرد مثل عاقبت مرخص یا قدم غائب یا نیل مطلبی یا از مطالب که این همان شرک بعینه است که بران عباد  
اصنام بودند و نذر مال بریت و نخوتان و خمر بقر او و توسل بوی و طلب حاجات از وی بعینه همان است که این طاعت  
آنرا میگردانند غایت آنکه این طاعت از صتم و دشمنی می نمایند و ایشان بی وقیر و عزار و خنوع و شهید مقبر می آید و اسما را خود هیچ نمره نیست و نه  
مغیر معانی اند بصورت لغوی و عقلیه شرعیه چه بر که شراب بنوشد و آنرا آب نامند چنانکه فساق خمر را شراب الصالحین یا ما اللهم  
یا لطف یا رحیم می نامند و سود خواران را بار بار منافع گویند و وثیقه ما با او خواهند پیش می نوشید مگر شراب و نخورد دیگر با و در  
حدیث ثابت شده که یانی اقوام بیشتر چون اشتره مو تنها بغیر اسمها و است گفت آنحضرت صلعم چه طوائف نشسته فخر و خرمی نمود  
و آنرا بنام می نامند اول کسیکه شایسته مقصود و معاصی خدار با سمانی محبوبه نام کرد ابلین است لعنه الله تعالی زیر که وی را بوالعشر  
آدم علیه السلام گفت بل اداک علی شجره اخلد و ملک لایسلی پس در اینجا شجره منهنی عنده را با هم خنجر خود برای فریب بی آدم  
و در لیس وی می گویند شجره اخلد و زراخوان اشیا عین و قتلان آن لعین جسته را القمه راحت نام کرده اند و ظالمان سنگرمول  
عباد را که بظلم و جور و عدوان می تانند تا ویست نامند میگویند ارب القتل و ادب السرقه و ادب التمهه پس اسم ظلم را بخریف  
با اسم ادب مغیر و مبدل نمودند چنانکه در بعض مقبوضات تحریف می نمایند بسوی اسم نفاذ و در بعض با اسم سیاقه  
و در بعض با اسم محاکس و موازین حال آنکه نام اینها نزد خدا علم و عدوان است چنانکه می شناسد این امر که شتام را کلمه  
از کتاب سنت کرده تا آنکه بعضیها فاضله را هم تبدیل نموده بزنی دیگر فرود آورده اند چنانکه در رساله قصه سبیل الی ذم الکلام  
و التاویل ذکر کرده ایم و آنچه ما خود از ابلین است که شجره منهنی عنده را شجره اخلد نام کرده و ملک لایسلی لقب نموده و همچنین تعحیه  
گویند شهرد و مزار و روضه و تسمیه معتقد فیه بولی و شیخ و غوث و قطب ابدال مخرج او از اسم صتم و دشمنیست زیرا که حامله این  
هر بران با پیران و این عابدان با معبودان غیر الله بعینه همان معامله میکنند با اصنام و طوغیث و اوثان است و طوان میکنند  
گردان قبول مثل طوائف بیت الله حرام و سلام می نمایند اکان و را بچو سلام اکان بیت الله و خطاب میکنند بیت را بکات  
کفریه مثل قول ایشان علی الله ثم علیک هفت و ندای کنند با ما آنها نذر شداند و نخوتان و بر قوم را مردی است که ندای او  
می نمایند پس اهل عراق و هند حضرت شیخ عبدالقادر جیلانی را بنخوانند و اهل خام را در هر بلده می می متف با همه است میگویند  
یا ربی یا ابن العجیل و اهل که طوائف ابن عباس خوانند و اهل صهر فاسی و سادات بکر پیرانند و اهل جبال با طبر  
را و اهل یمن ابن علوان را و اهل جمار عیدرون او در هر قریه اموات اند که متف و ندای نام آنها واقع می شود و از آنها  
رجاء جلب خیر و دفع ضرر دارند و این بعینه فعل شرکین در باره اصنام است که قال السیاطه من بعد محمد بن اسماعیل الامیر العجمی  
فی ابیات له **س** اساد و ابها معنی سولع و مژگه + یغوث و و دابیس ذلک من دد + و قد یقفوا عند الشدا بهما کما یقف  
المقطر بالصد لفرده و کم نخروانی سوجا من غیره + ابلت لغیر الله جلال علی عمده و کم طائف عند القبور مقبله و یستلار اکان

منهن یا لایبری و نتوان گفت که نزد خرد و ذریع نام خدا. وی ذکر میکند زیرا که اگر این نخر برای خداست پس رفع صوت  
 بدان برای غیر خدا و تقریب و بشهد و نصب کسیکه او را افضل دانند و در وی اعتقاد آورده اند چه است اگر مراد بدان تعظیم  
 اوست پس این نخر برای غیر الله شد بلکه آن غیر را با خدا شریک کرد و اگر مراد بدان تعظیم نیست بلکه مراد او توحش است  
 و تجس و اخین اوست پس بالیقین معلوم است که این معنی هرگز مقصود نیست و نیست مراد مرمان ادل و بیرون نیامده است  
 از خانه خود مگر همین قصد و رفع نکرده است آواز خود را بنام سید محمد و شیخ سعد و شلا مگر برای تعظیم ایشان چنین دعا خوانند  
 آنهاست پس این کار ایشان بلاشک شبه شرک است و گاهی این اعتقاد در حق بعضی فسق احمیا میکنند و در شدت و خفا  
 بنام وی ندای نمایند حال آنکه وی عاکف بر فضا نوح است حاضر نمی شود در جموع و جماعت و عیادت نیکند مریض او و شایسته  
 نمی نماید جنازه را و با این تقاعد و اعراض از آنچه خدا تعالی بندگان خوب را بجنون آن امر کرده دعوی علم غیب میکنند بعضی  
 جماعتی را بسوی او کشیده می آرد و قد عششش فی قلوبهم و باض و افترش یعنی حال این جماعت است که شیطان در دلهای  
 آنها آتشیان ساخته - بیضه او و بچه بر آورد پس این گروه تصدیق بهتان تعظیمشان او میکنند و او را زنده و مسرور العالمین  
 میگردانند و فی العقول این زهبت بود لا و ما ذافعلت بهم ان الذین تدعون من دون الله عبدا و اشنامک و شمشک نیست  
 که این متصدین اولیا و فسق و عابدین مجبور و فاذرین و و تفین اموال بران مثل شرکین اند در اعتقاد و بنام و از ایشان  
 همان بر روی کار آمده که از شرکان قدیم حاصل شده بود بلکه زیاده شده بر آنها و اعتقاد و انقیاد و استعجاب پس میان  
 ایشان و او شان تفاوتی نیست و نتوان گفت که این التماسوی ابل قبور شرک نیست زیرا که انکار ازین شرک جهل است  
 یعنی شرک به تعظیم اولیا و شلیخ و ذن حیوان در رفع صوت بدان بنام آنها و نذر گفتن برای او شان شرک است و حق تعالی  
 گفته فصل لربک و انخر یعنی نخر برای غیر او نیست چنانکه نماد تقدیر مظهر است و فرمود فلا تدعوا مع الله احدا  
 و گذشت که ریاسمی بشرک است پس این کار که با اولیا خودشان میکنند بعین فعل شرکین است و قول ایشان بر آنکه ما شرکی  
 با خدا نمیکنیم فعل ایشان مذنب است و جهل ایشان بشرک خود نذر خواه ایشان نمی توانند زیرا که فقهای اسلام در باب  
 روت نوشته اند که تکلم بکلمه کفر کافرست اگر چه قصد معنی آن کلمه نکند و این دلیل است بر آنکه ایشان حقیقت اسلام را  
 نمی شناسند و ما بیست توحید را نمیدانند پس درین حین کافر بکفر حملی شدند زیرا که او تعالی بر جمیع عباد و افراد خود بیست  
 فرض کرده و فرموده لا تعبدوا الا الله و همچنین اخلاص دران فرض ساخته و گفته و ما امر و الا للعبود و الهه مخلصین  
 له الدین پس بر که خدا را و زو و شب پنهان و آشکارا بخوف و طمع بخوانند و باز غیر او را هم ندانند وی شرک در عبادت  
 چه نماز عبادت باشد و او تعالی آنرا عبادت نام کرده و بعد قول خود او دعوی استجب کفر فرموده ان اللدین  
 یسئکون عن عبادتی سید جلون محمد و حضرتین اگر گویند چون اینها شرک اند پس جهاد با ایشان  
 واجب باشد همان سلوک که رسول خدا صلوات الله علیه بر شرکان کرده با ایشان شاید گویم آری نه سب ظاهر از اینهاست



گویند اول دعوت ایشان بسوی توحید باید کرد و بیان باید نمود که این اعتقاد ایشان در باره توحید و غیر آنها سخن  
چیزی از خدا نیست بلکه آنها امثال ایشان اند خداوند تعالی بالنعن بالنعن و این اعتقاد تعلق در باره آنها شرک است تمام میشود  
ایمان بخیرتی که رسولان خدا آورده اند مگر بترک این اعتقاد فاسد و توبه نمودن از آن و افراد که در توحید اعتقاد و عملاً  
و بر علماء اسلام واجب است که بیان فساد این اعتقاد فرمایند و بگویند که نذرو نخار و طواف بقبور و استمداد از اموات  
نزدیک و دور که متفرع برین اعتقاد است شرک محرم است و بعین آن چیز است که مشرکان با صنم خود میکردند و چون  
اهل علم ابانت این معنی برای مردم و ملوک فرمایند بر ملوک و امیر واجب است که دعا را بسوی اخلاص توحید برانگیزند پس اگر  
این مشرکان مسلمان نماز جمع آورده اند و کرده خود نام شده نائب گردند خون و مال ایشان ریخته نشود و زاری و اولاد آنها  
در بند نیفتند و زهره که بران اصرار وجود کند خدا تعالی از وی چیزی را مباح ساخته که برای رسول خود صلوات فرستد پس مباح  
گردانیده بود زیرا که ایشان قبل تعریف با آنکه این اعتقاد و عمل شایهات و ضلالت و فصلتی از خصالت کفر است کافرند  
با کفر اصغر که بیع دم و مال و سبی حرام و اطفال نیست چه اتیان کرده اند و فصلت کفریه و همین را سلف کفر و نکران نام  
کرده اند و سید علامه محمد بن اسمعیل در تحقیق در رساله مستغاثه ساهه بتحقیق الفروق بین افعال الکفر و الظلم و النفاق و الفسوق  
فرموده و این رساله بغایت نافه است و بدان تعارض آیات و احادیث دور می شود پس این گورستان متصف اند  
بکفر اصغر که معصیت عظیمه است پس چون بشناسند که اعتقاد و عمل ایشان اعتقاد و عمل کفار است و توبه از آن از فروع  
آن واجب و عبادت قبور و اولیاء و اتخاذ ایشان اندا جز خدا حرام و شرک است باز توبه کنند پس باب توبه مفتوح است  
و اگر اصرار کنند جهاد ایشان تعیین شود و حلال باشد ازینها آنچه حلالش کرد خدا برای رسول خویش صلی الله علیه و آله و سلم از مشرکین  
و کفار شرار و توان گفت که استغاثه بخلق در حدیث آمده و مردم روز قیامت بآدم ابو شبر با نوح با نوح با نوح با نوح با نوح  
بموسی پستربسیستی شتند و منتهی گردند بجانب رسول خدا صلعم بعد از اعتذار هر واحد از انبیاء و این دلیل است بر استغاثه  
با حیاء و مقدورات آنها و این را احدی انکار نمی تواند کرد و حق تعالی در قصه موسی علیه السلام با سر املی قطعی گفته  
فاستغاثه الذی هو من شعیته علی الذی من عدوه تیرا که سخن در استغاثه گورستان و غیر ایشان از اهل شجر واجب -  
با ولیای خود و طلب امور غیر مقدوره از آنها مثل عافیت بیمار و حضور غائب و قضای حاجت و دفع ضرر و جلب نفع  
بلکه بعضی گورستان و پیرستان برای وی حصه از فرزند خود اگر زنده ماند مقرری کنند و محل او درین باره دراز و خجری  
می سازند تا آن طفل زنده ماند و نکرانی می آرند که از مشرکان سر انجام نشده حتی که از زبان بعضی متولیان نذوق قبور  
مسموع شده که انسان در اجم و زویوز که خود آورده گفت که این صاحب قبر است و این نصف مهر دختر است  
زیرا که من او را بزنی داده ام و نصف آنرا در ملک فلان صاحب قبر گردانیدم و این چیز است که عبادت صنم تا اینجا  
فرسیده اند و در شجره ای چون مهر سطور را سفر ملک حجاز پیش آمده و هر کس دست سلطان نام بگوش خود شنید که

بعید و سن نام صحیح میکنند و نزد طغیان آب و باد بوی استمدای می نمایند و نذر یا مقرر میکنند حال آنکه او قتالی در کتاب عزیز  
از مشرکین قدام که ایشان بویک بدل آنها هستند حکایت کرده که در صین رکوب دریا ترک شرک کرده اخلاص پیش می آوردند  
و بعد نزول باز بهمان شرک آورده می شدند فاذا اذکبوا فی القلک حواله صلحین له الدین خلفا لهم  
الحی البر اذ اهره شتر کون و این مشرکان مومن نادین حال نیز اخلاص پیش نمی آرند و شیخ عبدالقادر جیلانی دو گز او را  
را بصراحت بهم بوسم و انضمام کلمات کفر مثل یا عیدروس محیی النفوس و جز آن میخوانند و این شرک عظیم از شرک مشرکان  
زمانه نبوت است و هر که بدریا سوار شده باشد و در چهار نشسته وی این معنی را بگوش و چشم سرخو و بالیقین شنیده و دیده  
انکار آن نمی توان کرد و شیخ عبدالقادر گویند و این شرک و احمد بدوی نزد اهل مصر شرک غالب در الوصیت اند و چکاره با  
گیتی گویند یا حواله را می و تدبیر و حکم و تصرف ایشان است و لغو ذبانه من الکفر بعد الاسلام و استغاثه اهل موقت روز قیامت  
و طلب ایشان از انبیا علیهم السلام رفع هول را چند دیگر است و طلب حلاج و استمداد و استغاثه و استغاثه و توسل صحاب  
قبور که با خاک برابری شده اند چیزی بگراول برای آنست تا در جناب کبریا جلالت عظمته التماس فضل میان عباد کند و اهل موقت  
از احوال عرصه قیامت بیارند چنانکه بیار از طبیب حواله علاج میکنند و در جوانی سوال خود هیچ شکست و طلب  
این قسم دعا از اکابر نسبت اصاغ و بالعکس و رانده عمر بن خطاب رضی الله عنه چون برای حج بر آمد آنحضرت صلوات الله  
یا اخی من دعا تک یعنی ای برادر ما را از دعا خود فراموش کنی و خود او قتالی آنحضرت را صلی الله تعالی علیه و آله و بارک  
و سلم امر کرده که برای مومنین دعا و استخار فرماید و ام سیم گفته ای رسول خدا برای این خادم خود بجناب آبی دعا کن و صحن  
از آنحضرت صلوات الله علیه میگردند و آنحضرت صلی الله تعالی علیه و آله و بارک و سلم در میان ایشان زنده موجود بود پس حوا  
این قسم دعا از بعض عباد و احیا برای بعض عباد و تنفق علیه است و معذک ضرورت نیست که عبد صالح حی هر چه دعا کند  
پذیرا شود بلکه او را جز این دعا کردن هیچ اختیاری و قدرتی حاصل نیست همین آدم و نوح و ابراهیم و موسی و عیسی علیهم  
السلام را باید دید که در جواب استغاثه اهل موقت چه عذر داشت که نکرند و جرات بر شفاعت نیافتند پس هر که در  
احم زنده باشد یا مرده دعوی علم غیب داشته باشد یا در حق اولیقین شفاعت نرود خدا کند از وی چه میتوان گفت  
چون بوده است با آنکه کلام درینجا و طلب گو پرستان چون بخورد از اسموات یا از احیای است که برای جان خود مالک  
نفع و ضرر و موت و حیات و نشور نیستند و نمی توانند که بیماری را شفا بخشند و غایبی را رد کنند و کشتی را آب پستان  
حیوانی را شیر و بند و از نظر یک کسی را مضمون دارند و جز آن از مطالب که جز خدای واحد کسی بران قادر نیست پس تقسیم  
چیزها را از عباد طلبیدن و از امثال خود در همه حال خواستن یعنی چه این عین فعل مشرکین در باره عبادت بتان است  
و این بعینه عبادت است و این مذکور و پیشکش و تسلطی از مال برای قبر و نام بردن او بجای نام خدا و جعل چیزی از  
زرع برای مقبور مجبور و معذور که در بعض جهات بینه از اتمس للمیت می نامند بعینه بهمان شرک مشرکان است که

او تعالی کجایش در قرآن مجید و فرقان حمید فرموده و گفته و جعلوا له ما خرد من الحرف و الا انعام نصيبا فقالوا  
 هذا به بوعهم وهذا لشركنا الآية وقال تعالی و يجعلون لما لا يعطون نصيبا ما ردقنا همتاه لتسألن عشا  
 كمنه نقترون پس این گورپرستان و پیرپرستان که در حق جمال فقراء و اعیان با سعه و ریا اعتقاد قوی دارند ساک  
 مساک مشرکین و نایب منافع کفار سابقین اند عهد القدره بالقدرة و در حق پیران و شایخان خود اعتقاد می دارند که جز  
 در حق او تعالی برای دیگری رو نیست و پاره از اسماول برای ایشان برگمارند و برای زیارت قبور و طواف مقبوران و  
 خود با وجود بس مسافت و طول آمد سفر کنند و نزد گور رسیده خضع نمایند و فرزندانشان را بکنند و برای تقرب نخر  
 و ذبح بعل آرند و سجده برند و رجعت قهری کنند و زن فرزند و دولت و جاه طلبند غرض که همه آنچه با خدای واحد باید کرد  
 با اموات و اعیان مدعی ولایت و عرفان بجای آنند گورپرستان زیارت زاهدان که زیر گنبد دستار زنده در  
 گورست و این همان انواع عبادت است که میانش گذشت در اینجا حضرت سید علامه سرح میفرماید لا ادری بن نعم من  
 سجد لهم ولا يستعدان فهم من یفضل ذکاب لخبیرنی من افق بانه رای من سجد علی عتبة باب شهید الولی الذی بقصد  
 تعظیمه و عبادته انتهی گویم اگر جناب ایشان روزی از روزها جمیع و کن پور و دهبی را میدیدند و سجدات و رکوعات  
 و انواع منکرات گورپرستان و پیرپرستان را مشاهده میفرمودند لفظ لا ادری هرگز بزرگان عامه شریف نمیکند  
 غرض که هیچ بلایی نیست که در زمان انبیا و رسل پیشین بود و اوم و زنا باشد بلکه فریدی بران هر روز دیده و شنیده شود  
 و لهذا حدیث آمده لا تقوم الساعة الا علی شرار الناس نوبت ما انجا رسیده که سوگند بنام پیران بخورند و اگر یکی حلفت  
 بنام خدا کند نه پذیرد تا آنکه بنام کی از او بیا سوگند کند آنوقت تصدیق او بنماید و همین بود حال عباد صنایع که نزد  
 خدای واحد ناخوش میشدند و نزد ذکر غیر الله میگردیدند قال تعالی و اذا ذکر الله وحده اشمازت قلوب  
 الذین لا یؤمنون و اذا ذکر الذین من دونه اذا هم سستبترون و در حدیث صحیح آمده من خلف فلیخلف باصد  
 اولیعت و شنیدم حضرت مسلمی الله تعالی علیه السلام فرمودی که سوگند بخورد بلات و عزمی پس فرمود بگو لا اله الا الله  
 و این دلیل است بر آنکه وی مرتد شد بخلف بجنم پس هر کرد او را بتجدید اسلام زیرا که وی باین قسم کافر شد که قرره رسید بعلامه  
 فی سبل اسلام شرح بلوغ المرام و فی نخبة الفقار و العبد الضعیف فی مسک الختام اگر گویند که شک نیست که اینها قائل لاله  
 الا الله اند و آنحضرت صلم فرموده امرت ان اقاتل الناس حتی یقولوا لا اله الا الله فاذا قالوا باصمواتی و ما اعظم هولهم  
 الا بصمواتی و اسامه بن زید را فرمود قتلتم بعد ان قال لا اله الا الله و این گورپرستان و پیرپرستان روزه گیرند و نماز میکنند  
 و زکوة میدهند و حج می نمایند بخلاف مشرکین شبه بهم پس جوابش آنست که رسول خدا صلم در حدیث قید الایمان فرموده  
 و حق وی افراد الهیت و عبودیت برای خدای واحدست و ایشان افراد این عبادت بخورد پس کلمه شهادت نافع  
 ایشان نشد زیرا که نفع این کلمه با التزام معنی او باشد هر در گفتن این کلمه نفع نکند و بنا بر آن بعضی انبیا همچنین هر غیر

رسول رسول گردانند با طاعت و راضی طاعت غیر از این تعظیم و عبادت او مثل خدا کند یا عبادت خدا دیگری را شریک غالب بلکه مغلوب  
 سازد این کلمه هیچ نفع بوی نه بخشد جزو حنیفه رانی یعنی که شهادت میداند و بلا اله الا الله و ان محمدا رسول الله و نماز میگذارد و نذر  
 و لکن چون گفتند که سیله پیغمبر است صحابه با آنها مقاتله فرمودند و گرفتار نمودند پس تا یکسکه ولی را الهیت ثابت نگذاشتند  
 بلایات و نوازل او را ندانند چه رسد امیر المؤمنین علی بن ابیطالب رضی الله عنه اصحاب عبدالمطلب سببار که کلمه گو بودند  
 با تش سوخت زیرا که غلو کرده بودند در حق وی علیه السلام و آنچه گورستان در حق مقبوران و شبهه ایشان اعتقاد و اثر  
 همان اعتقاد اصحاب سبیده را در باره وی رضی الله عنه بود بلکه بروحی عقوبت کرد که احدی را از عصمت آن نوع عقاب  
 نفرموده بخلاف کندیه بر آنها آتش افروخت و در قعر آن اینهارا بیگند شاعری گوید **ترجمه** الهیة حیث شادت  
 اذ الم تر من فی فی انحضرتین اذ امانا جوا فیمن نار + رایت الموت انفا غیر دین + و این قصه در قبح الباری و غیره کتب  
 حدیث و سیرت مذکور است و امت اجماع کرده است بر آنکه تنکیر است کافره واجب القتل است اگر چه لاله الا الله گوید تا یکسکه  
 برای خدا نذو مثل مقرر کنند چه رسد و اما انکار نبوی بر اساسه پس بی شبهه قائل لاله الا الله ان کفار معصوم الم و المال است  
 تا آنکه ظاهر شود از وی چیزی مخالفت اینقول و لعنوا حق تعالی فرموده یا ایها الذین امنوا اذ اضربتم فی سبیل  
 الله فقتلوا پس امر فرمود به تبیین در حق کسیکه قائل کلمه توحید است پس اگر التزم او معنی این کلمه را تبیین شود در نفع صریح  
 و حکم مسلمانان باشد و اگر خلاف آن ظاهر شود بحد و تلفظ باین کلمه دم و مال او معصوم نباشد و بگذارد هر کس که انهارا توحید  
 کند گفت از وی واجب است تا آنکه تبیین شود از وی چیزی که خلاف توحید است و چون آن چیز ظاهر شود مجزای این کلمه هیچ  
 سود او نبخشد و لعنایم بود در نفع نه بخشیده و نه خوارج را تلفظ وی بجا آمده با آنکه همراه این کلمه عبادتی منضم ساخته بودند  
 که در جنب آن عبادت صحابه رضی الله عنهم حقیر می نمود بلکه آنحضرت صلعم امر بقتل ایشان کرد و فرمود لئن ادرکتهم لا قتلنهم  
 قتل عادی و این بیان جهت است که خلاف بعضی شریعت کردند و بدترین شرکشان شدند زیرا دریم ساد چنانکه احادیث بدان  
 ثابت گشته و از اینجا ثابت شد که مجرد قول بکلمه توحید مانع از ثبوت شرک قائل او نیست بنا بر آنکه مرکب عبادت غیر الله  
 که مخالفت مضمون این کلمه شریف است گردیده که مضمون عند الله ان تقولوا صا لا تعجلون و نتوان گفت که این گور  
 پرستان برای جمال و فساق پیران خود از احیاء و اموات نماز و روزه و حج نمی کنند بلکه همین عبادت خدایمانند زیرا که  
 این جهت معنی عبادت چه عبادت نه درین مذکورات منحصر است بلکه رأس اساس و اعتقاد است و این اعتقاد بدین  
 ایشان حاصل گشته بلکه از اعتقیده نامیده اند و آنچه برین اعتقاد از دعا و نوا و توسل و استغاثه و طلف و نذر و استعاذ  
 و استعاذت بغیر خدا متفرغ می شود همه میکنند و اهل علم گفته اند که متزنی بزی گفار کافر است و حکم کلمه کفر کافر می شود  
 پس کسیکه در اعتقاد و قول و عمل باین حد رسیده باشد بوی چه رسد و اما حکم این نذر و نثار پس  
 هر دو استندی اند که اموال چیزی عزیز است نزد مالک او در حج آن سعی میکند اگر چه با یکجا بصر حصیت باشد

و در بهر سانسیدنش قطع نیانی از ادانی و اقاوسی ارض نیست می آورد و با دیدنی می و مهر انوردی و رگوب با بهوال مشاق  
 احوال بر خود گواهی نماید پس بذل چیزی ازین مال برای احدی بی آنکه اعتقاد جلب نفع بیشتر و از نماز قدر مال هر قدر  
 یا دفع ضرر داشته باشد ممکن نیست که عشق تا به پیشکش آرمیم گنج علم آسان همیم آنچه بشکل گرفته ایم این ذریقه  
 مال خود بیرون نیارده مگر از جهت همین عقیدت و عبودیت که با صاحب قبر دارد و این اعتقاد باطل است و اگر باند  
 که مراد او باطل است هرگز در بی بیرون نیارده تا بقدر کثرت چه رسد و کیفیت که اموال عزیزان است نزد اهل دولت  
 قال تعالی ولا یسألکم اموالکم و ان یسألکم موا فیخفکم بخلوا و یخیر اصغافکم بما برین واجب آنست که  
 نافرمانی بدانند که این حرکت بی برکت و اوضاع است و آنچه از ان در راه خیر اندر آورده و صرف کرده است  
 بیخ نفع و دفع ضرر از وی نیست رسول خدا صلعم فرموده ان النذر لایاتی بخیر و انما یتخرج به من البخل و در این مال بنادر  
 واجب است و در حق قابض نذر حرام است زیرا که وی اکل مال نافرمانی کرده نه در مقابل که دشمنی حال آنکه حق تعالی فرمود  
 لا تأکلوا اموالکم بیکم بالباطل و جائز نیست تقریر نذر بر شرک و قبیح اعتقاد و او چنان رضاست بفعل او و حکم رضی  
 بشرک غیر مخفی است پس این مال نذر آنچه جلوان کاهن و مهر بیستی و در وی تملین و ایهام است بر نذر تا آنکه وی مسند و  
 نافع و ضار است و کدام تقریر شرک عظم تر از قبض نذر برست خواهد بود و کدام یک تملین بزرگتر ازین تملین و کدام ضار  
 مجبیت عظمی المانع و کدام تغییر معروف بشکر عجیب تر از ان باشد و نبوده و در برای اصنام و اوثان مگر بر این اسلوب  
 که نافرمانی جلب نفع از منعم و دفع ضرر از وی میداشت و باین رگه در پاره ازاله و حصه از نملات برای او نذر میگرفت  
 و این نذر را پیش سندنه اصنام می آورد و آنها میگرفتند و ایهام حقیقت عقیده و صدق نیست و طوینت میکردند و انعام  
 را آورده بر در ریخته گلو می بریدند و این همان افعال اند که بعثت انبیا و رسل علیهم السلام از برای ازاله و احواق و اطلاق  
 و احراق و فنی از نافع شده و بتوان گفت که نافرمانی ازین نذر و بذل گاهی نفع و دفع ضرر دست بهم میدهند زیرا که ناذرین  
 اصنام هم مانع تر از ان ادراک میکردند مثل حصول خطاب از جوف صنم و اجناد بعضی کتومات انسان پس اگر این بی دلیل  
 حقیقت اصنام شود هنگام سلام تشدید ارکان اصنام باشد و نعوذ بالعدم من جمیع ما که همه اندر تحقیق آنست که بلیس وجود  
 شیطان را از جن و انس عظم عنایت و مانع توجیه است در ضلال عباد حق تعالی او را قادر نموده است و متکثر کرده  
 بر دخول در ابدان و القادوسا و من در صد و در التقام قلب بخرطوم خود فانه بحیری من ابن آدم عبوری الهم کمانی الحدیث  
 همچنین در اجواف اصنام و اوثان و نصب اعلام در آمده القادوسا کلام در اسماع اقوام میکنند و مثل آن در اهل عقائد  
 یا صاحب قبول سلوک می نماید زیرا که او تعالی او را اذن داده که بخیل و ریل خود بر بنی آدم در آید و در اموال اولاد و  
 نماید و در احادیث آمده که این شیاطین استراق سمع میکنند کاری که حق تعالی احداث میفرماید و آزاد دیده گوش  
 و دل کاهن می اندازند و می دهند و اینها بسبب آن اخبار غیبی است بزم خود میکنند و بایک اتفاق و شیطان

صد گزبنازدل خود می بندند و این شیاطین المانس مقصود خود از سید نه قبور باین زور و بهتان حاصل می نمایند گورستان  
 را میگویند که این فعل آن ولی و این کار فلان شیخ مست و در اعتقاد آوردن بآنها ترغیب از ترک عقیدت شان  
 تخذیر و ترغیب میکنند و عامه را می نمایند که ملوک اقطار و حکام امصار از همین جا این عزت خود دولت اندوخته اند  
 و برای قبض نذ و اعمال مقرر می کنند بلکه در هند و دکن بر قبور اولیاد املاک بسیار وقف و حسن است از جانب اهل دولت  
 و مجاوران قبور مال مفت میخورند و از عامیان بران گورهای خاک شده سجده و نذر میکنند و تبرک میدهند و گاه باشد  
 که متولی این قسم حاصل شخصی عالم یا مفتی یا قاضی یا مولوی یا صوفی می باشد و درین صحن تدلیس بلدیس تمام و چشمه و آب انیس  
 خشک می شود و نتوان گفت که این امر در بلاد عام شده و در اغوار و انجداران اجتماع سگان آنجا دست بجموده و شرق  
 و غرب و بین شمال و جنوب وی زمین شام مهر و عدن همه افزا گرفته بروی که هیچ بلده از بلاد اسلام نباشد مگر آنکه در آنجا  
 قبور و مشاهد و پیران زنده هستند که مردم بآنها معتقد اند و تعظیم و نذر آنها میکنند و با ساسا، شان هفت می نمایند و سوگند  
 میخورند و فیما قبورشان طوائف می نمایند و آنرا می بوسند و می پوشند و هر کار که می توانند از عبادت و تعظیم بجای آرند بلکه  
 مساجد سلیم هم غالباً عالی از قبوری و شمدی نمی باشد یاد عین مسجدت یا قریب او و نمازبان در اوقات نماز قصد آنجا  
 کنند و آنچه ذکر کردیم همه یا بعض آن بجای آرند و هرگز عقل عاقلی باور نکند که این کار سنگ باشد و باین وجه در شاعت بود  
 و علمای اسلام که دلو، آنها در جمیع جهات دنیا ثابت شده بران سکوت و رز نذر که میگویم حکم که اگر اراده انصاف  
 و ترک متابعت سلاف دای خوایی داشت که حق همان است که دلیل بران قائم شده نه آنچه عوام بران جیلا بعد  
 و قبیل بعد قبیل متفق بوده اند پس این امور که حوال نکار آن مذندان ایم و سعی در بهم منار آن میکنند صادران از عامه که اسلام  
 شان تقلید آید، و هلاکت است بلا دلیل و متابعت شان برای آنها بدون فرقی است میان دینی و دنی و پیشگی از ایشان  
 ناشی می شود و اهل قریه و اصحاب ملده خود را می باید که در طفولیت او را هفت و نذران نام معتقدین خود تلقین میکنند و نیز  
 خود بران حال بوده اند و تعظیم میکنند پیران و قبور آن را در حلت می نمایند بسوی محل قبور و خاک گور را بر خود می مالند  
 پس این نشود و نماد عالی می شود که در اول او تعظیم عظیم ایشان قرار گرفته و آن معظم و مکرم و اکرم شایسته نرداو  
 غرض که نشود غیر و شوخست کبیر بر همین شیوه بوده است و هرگز از اصدی تاب سماعت کبیر بر آنها ندارد و بلکه بعضی کسان  
 که قسمی بعلم و مدعی فضل و متصب برای دنیا و قضایا تدریس یا ولایت و امارت اند تعظیم و تکریم معظمین مکررین ایشان  
 می نمایند و نذ و قبور می ستانند و بخا تر مشا بد میخورند پس انگیس گمان میکنند که رأس دین اسلام و تمام ایمان همین است  
 و هر که متاهل نظر است و عارف بار و از علم کتاب سنت و اثر بروی مخفی نیست که سکوت عالم باصوت عالم بر توتوع  
 مستر دلیل بر جواز آن منکر نیست مثالش آنکه این کوس که موسوم بجابی است و تحریر آن بصورت شرعی میگویند تمام  
 از بیرون بطن و وسیع مصار و قبری بران مله و شوخ گشته و امری مانوس گردیده تا آنکه انکار آن در سمعی از اسامع نمی خورد

و مکاسین و اشرف بقاع مکه که اهل تقری و مدینه که مهاجر رسول خداست مسلم بقض آن از قاصدین و وارین برای واد  
 فریضه اسلام دست درازی میکنند و بهر فعل حرام را در بلد حرامی میزند با آنکه مکان اینجا فضلا نام و علماء و کلام سلامند  
 لیکن زانکار بران ساکت و از ایراد و صدایش معرض این یا این سکوت علماء یا صموت عوام بران لیل بر جواز مکوس اخذ  
 و جر آن می تواند شد لا والله که ادنی اراک دارد هرگز این سخن بر زبان نیارد مثال دیگر آنکه این حرم خدا که فضل بقاع  
 دنیا است با اتفاق فضلا و اجاع علماء در وی بعض ملوک جمله ضلال چنانکه این مقامات ارجه احداث کردند که بران نسبت  
 عبادت عباد آمد و بر نساوی مشغول است که جز خدا تعالی کسی احصا آن نمی تواند کرد و عبادات مسلمانان بسبب آن متصرف  
 گردید و ایشانرا چو مهاجر مختلفه الا دیان گردانید و این عجمی است که ششم المیس لعین بدانجا گردید و مسلمین انحراف شیاطینگی که اندید و مردم بران  
 سکوت کردند و علماء را آفاق بلکه ابدال و انقلاب بزرگم ایشان انجا و خود آوردند و هر ذی سنین آنرا چشم سرشاید کرد و اگر  
 ذی اذنین آنرا گوش خود شنید یا این سکوت دلیل باشد بر جواز این محدث این اهر که کسیک المام دارد و بجزیری از صوم  
 نگویند چنین سکوت ایشان برین شیبای صاده از گورستان است و نتوان گفت که این سکوت مستلزم اجتماع است  
 ضلالت است یا موجب عظم جمالت زیرا که تحقیق اجتماع اتفاق بجهتین است رسول خدا مسلم است بر امری بعد عصر  
 نبوت و فقها، مذاهب ارجه اجتماع را ابدایه ارجع حال می دانند و این قول اگر چه باطل است و نیکو یاد آنرا کسیک خیال  
 از حقائق است لیکن بر زعم ایشان اجاع بعد از این ارجه تا ابد نیست پس این سوال وارد نشود چه این ابتداء و فتنه قبول  
 در عمداینه مذاهب نبود و در حسب تحقیق وقوع اجاع محال است زیرا که امت محمدیه مالی جمله آفاق آمد و در هر زمین وزیر بنح  
 رسید و علمای متفقین این امت صغری توانند شد و حضرت احوال ایشان آنچه کی را همان در تم نیست پس امری اجماع  
 بعد انتشار دین و کثرت علماء مسلمان مدعی دعوی کا ذی است کما قاله ائمه تحقیق و اگر فرض کنند که ایشان عالم بودند با  
 منکر و معذلتکار نکردند بلکه سکوت نمودند تا هم خاموشی ایشان حجت بر جواز نیست زیرا که از قواعد شریعت معلوم  
 شده که وظایف انکار رسد گونه اندکی انکار بدست و آن تغییر منکر و از ان غیر معروف باشد دوم انکار بزبان با عدم  
 استطاعت تغییر بدست سوم انکار بقلب نزد مردم استعانت تغییر بدست و زبان و چون یکی منتفی شود دیگر خود منتفی  
 نشود و مثالش مردی که از افراد علمای دین یا حدی از مکاسین است که در اموان غلومین می ستانند پس این فرد از  
 علمای دین تغییر منکر نکند و بر آخذ اموال مساکین بدست نمی تواند و نه بزبان زیرا که دین انکار بی سود و سخفه اهل عصیان  
 می شود پس شرط انکار بد و وظیفه در اینجا منتفی شد و باقی نماند مگر انکار بقلب که آن ضنعت ایمان است و هر که این عالم را  
 ساکت از انکار با وجود مشاهد اموال نکس میند بروی واجب است که اعتقاد تعدد انکار بدست و زبان در  
 حق وی کند و بدانکه وی منکر بقلب است چو سن من مسلمین اهل دین واجب است تا بعلما متفقین چه رسد  
 و محاکم تا ویل سکوت او ضرب لازم باشد و آنرا که حکم شریعت می در آید و این از بنیه شیاطینیه است که مغرور علم دین

و شدت صلوات ملین است می نگرند معذرو از انکار اندگر بدل مثل ما ترین بزرگاسین و بزقبورین و از اینجا احتمال استدلال  
ایمید در بعضی آن چیز که بران دلیل باجمعی می آرند و میگویند آنه وقع ولم یکر علیه فکان اجماعا شناخته باشی و وجه استدلال  
آنست که قول ایشان لم یکر علیه جسم بالغیب است چه می تواند که قلوب کثیره انکارش کرده باشند و انکار بدست وزبان  
بر آنهاستغذ شده و تو خود می بینی که در زمانه تو چیزی واقع می شود و نمیتوانی که انکار آن بدست و زبان کنی لیکن دل تو  
از ان منکر و محض است و جاهلی این سکوت تومی میند و میگوید که فلانی سکوت کرد از انکار و این گفتن بطور سرزنش و ملامت  
یا بطریق تاسی بسکوت تو پس استدلال بسکوت کار عارف نیست و همچنین این قول که فعل فلان کذا و سکوت الباقی فکان  
اجماعا مختل است بدو وجه یکی آنکه دعوی جمعی که سکوت باقیین تقریر است برای فعل فلان صحیح نیست زیرا که عدم ولایت  
سکوت بر تقریر معلوم شود و مگر آنکه اغظ فکان اجماعا بهم صحیح نیست چه اجماع عبارت است از اتفاق است صدمه علم دست  
ر نسبت بسوی وفاق یا خلاف نمی توان کرد تا آنکه از زبان او بر آید که وی کدام جانب است بعضی ملوک که در مجلس حاضرین  
بر یکی از اعمال او شکر کردند و مردمی در ایشان ساکت بود آن ساکت را گفت تو چرا نیکوئی چنانکه اینها میگویند گفت اگر سخن  
کنم خجالت ایشان کرده باشم نیست هر سکوتی ضامن نیکو تاسیس این بنگار است از کسی شده است که درست او سعید  
و سنان بود و ما عباد و اموال زیر زبان و قلم او سخن سخن او بود و کلام کلام او پس فردی از افراد چه قسم دفع او از مراد او  
می توانست کرد و این قباب و شاکه که از غظم ذرائع بسوی نکرک و اتحاد دست غالباً بلکه جمیعاً معمرین او ملوک و سلاطین  
جوراند و این محامله آنها با اقربا خود بود و یا یکسکه حسن ظن و شستند در حق وی از علما و فضلا و مردم عارفین آنها زیارت آنها  
میگردند چنانکه زیارت سوات می باشد بدون آنکه توسل نمایند با نمایا آواز نهند بنام او بلکه دعا میگویند و دست خفای می نمود  
تا آنکه عارفین آن میت منقرض شدند و اکثر ایشان مانت و وفات گردیدند قومی دیگر قوتی آنرا بعد ایشان آمد و قبور را  
مشید البنادید و یافت که بر آنها چراغان افروخته اند و فرشته ها گسترده و لباس فاخر بران انداخته اند پس اعتقاد کردند که  
اینهمه آرایش و پیرایش بنا بر آنست که این قبورین نافع و دافع ضرر راند و سد نگور آمدند و بر بست بچاره در غنچه  
لبستند و گفتند که وی چنین و چنان کار با کرد و فلانی را نفع بخشید و فلانی انزال ضرر نمود تا آنکه در جبهت این احمق جاهل  
هر امر باطل را نشانیدند و لهذا احادیث صحیحی که شمه ازان در جواب سوال رفع قبور گذشته لغت بر روشن کننده چراغ  
بر قبور نویسنده کتبه و غیره بران و بنا سازنده مقبره و جز آن بروی آمده و این احادیث بسیار اند و نزد عارف علم حدیث  
محد شرت و ستفانده سیده زیرا که این کاریانی نفس منهنی عنه است و ذریعه قویست بسوی مفسده عظیمه و هنوز معلوم نیست  
که آن قبور زینفور است یا باز و نویست عجب را آنکه بعضی از اینها فاسق باشند و بعضی مبتدع و بعضی مشرک چه علم سراسر  
بضمانرو سدد و رجز او تعالی بدگری حاصل نیست و نشود و نعم تامل از برون چون گو ر کافر چل و از درون  
تقر خدای عزه جل و شکر نیست که اکثر جهان مشایخ و صوفیه که بهره از علم دین نداشتند و سنت را از بدعت مانعی نداشتند



و معذلک معتقد فیه توأم کالانعام و امرای عالمیقام و حکام ذوی الاقتسام بود و همچنین بوده اند این معنی را ناظر کنست سیر  
و توابع خود عارت قواعد اسلام نیک تر میدانند و منکر نیست ازان مگر جاهل از شرعیت حق و سنت مطهر و تواتر آن گفتند این  
قبر رسول خدا صلوات علیه و آله و سلم موجود است و برومی قبه عظیمی بنا ساخته و تعمیر کرده اند و احوال کثیر و بران اتفاق نمود  
زیرا که این جبل عظیم است از حقیقت امر چه بنا، این قبه نه از رسول خدا صلعم است و نه از صحابه و نه از اهل علم است و محمد بن  
ملت بلکه این قبه معموره بر قبر سید الانبیا صلعم از انبیه بعضی ملوک متاخرین مصر است و نامش قلا دون صالحی بود معروف  
بملک منصور و سنه شش صد و هفتاد و هشت بنا آن کرده چنانکه در کتاب تحقیق النصره بمخلص معالم العجوه ذکر کرده پس این  
امور و ولایت اندزد و نیلیه و در آن آخر تابع اول است اگر گویند که گاهی احیا و اموات را اتصال بجامعی فاعله خوارق فعل  
و عادات می شود و ایشان را مجازیب می گویند پس کلمه امورا و رده ایشان و ذکر لفظ جلاله که بدان تلبیل بنویستند گویم  
این مجازیب که لفظ جلاله را باقوه خود می خایند و بر زبان خود برنجی میگویند که خارج می شود از لفظ عزلی احیا و پس این عظیم  
محرکون اند و پس ایشان حلال تلبیل است چه اطلاق لفظ جلاله مفرد از مخبر عنه مثل قول ایشان الله الله نه داخل کلام  
و نه توحید بلکه از قبیل تلبیل باین اسم شریف و لفظ مبارک منیف است باخراج او از لفظ عزلی و لغت بی مطلبی در آن  
اخلار او از حافی است اگر مردی عظیم از زید نامند و جماعتی زید زید گویند داخل بهتر باشد و ابانت و تخریب شمرده شود لا  
در سیکه باین نام تحریف لفظ هم زیاد کنند نظر کن و در باب کلفی از کتاب سنت لفظ جلاله با نقاد و تکریر کرده است یا آنکه  
از کتاب سنت طلب که توحید و تسبیح و تلبیل است و اینک ذکا رسول خدا صلعم و ادعی آل و صحاب و رضوان الله علیهم معین  
موجود است و نشان ازین شهنش و تنیق که اعتقاد او کرده اند کسانیکه خدا و رسول وی صلی الله علیه و آله و بارک  
و ملحد سخنان بی بوده اند و گاهی چنان کنند که با جلاله هما جماعتی از متوفی مثل ابن علوان و احمد بن حنبل و عبد القادر و غیره  
انشاء نمایند بلکه غنمی میشود حال یا نگه و خود می آرند بسوی اهل قبور از اهل علم و جرات و فوج مثل علی رومان و علی احمد و  
ایشان و حق تعالی رسول خود صلعم اهل کسا و اعیان صحابه رضی الله عنهم از داخل درین جماعت جمله ضلال که جمیع انواع  
شکر و جهل اند صیانت فرموده و متوان گفت که گاهی ازین خائندگان لفظ جلاله و اضافت کنندگان او بسوی اهل خلاصه  
و بطالت خوارق اتفاق می افتد مثل آنکه جان خود را طعن میکنند بمسبلح و سبکین و کار دو مار و کتر دم را بر داشته با خود می بزد  
و آنکه آتش سیخورند و گزند بی ایشان در ظاهر غیر مسزیرا که این همه احوال شیطانی است و تو اگر آرزو باریتبت ایشان بسا  
آنها و اندا و بشود کار خدا ساختن آنها کرامات اموات میدانی مینوس علیک تی و اگر فرض کنی که اینها اولیا الله بود پس  
کجای تواند شد که مجذوبی آن ولی را نزد خدا و تشریک او گرداند و وی بدان راضی شود و اگر این عم داری چیزی سنگه دوری  
و آن اموات را مشرکین قرار دادی و از دین اسلام و حاشا هم عن ذلک خارج ساختی زیرا که زعم کردی که آنها  
بر اندا و بودن خود با خدا راضی هستند یا گمان کنی که این کرامات ازین مجازیب ضلال است که مشرکین با بعین باطل اند

ساده و تیر سید انبیا صلعم  
حکایت

و نفس سیان بکار رز و کمال متلعین با نواع نجاسات صورتیه و معنویه نه سجده میکنند برای خداوند ذکر او بر زبان نمی‌نهند  
و درین زعم ثبات کرامات برای مشرکین و مردم قواعد دین متین است و چون بطلان این هردو امر معلوم کرد می‌شناختی  
که این احوال شیطانی است که شیاطین ایجن برای خوان خود از شیاطین الانس و قوم ضالین میکنند و هر دو فریق معاوتت  
یکدیگر بر اغوا، عبادی نمایند و در احادیث ثابت شده که شیاطین در جن قشکر میشوند باسکال حیات و تقیان و این یقینی  
قطعی الوقوع است و این ثابین که انسان آنرا در دست این مجازیب می‌بیند همان شیاطین اند و گاهی این فعل از باطن  
می‌باشد و سحر انواع است و تعلم سحر چندان عسیر نیست و باب اعظم او کفر بخدا و امانت شاعر و مشاعر است مثل  
انداختن مصحف در کیفه و خوان پس هر که احوال مجازیب که در نظرش بزرگ می‌تاید و امور او را که نزدش خوار است  
مشاهده کند باید که فریب نخورد و از جان و روح سحر آتاشی عظیم در افعال است و بکذا بعضی مردم طلب عیان میکنند با سحر  
و تجزآن سحره فرعون تمام و ای رایشانین و عشان پیکره بودند تا آنکه موتی علیه السلام از آن در نفس خود و پشت خورد  
و او تعالی آنرا سحر عظیم و صفت کرد و کار و با حوا و ازین هم بزرگتر باشد این بطوله نهیره ذکر کرده اند که در بلاد هند قومی دیده  
که با جامهای باریک درون آتش فرو نهد می‌در آید هرگز چیزی از آنرا بشیاب ایشان نرسد گو یا خوش در آتش نکرده بودند  
بلکه مردی را دید که نزدیکی از ملوک بنده بود و فرزند خودش بیامد و آنها را ضعیف قطع کرد هر پاره عضوی در جانی میکنند  
تا آنکه اندی چیزی از آن اعضا ندید باز فریاد کرد و بگریست حاضران آنچه ندانستند که ماجرا چیست هر عضو علی انفراد  
بیامد و با عضو دیگر نغمه شد و هر واحد از آن دو ولد بر عادت خود زنده و سویی برخاسته بایستاد این را در حلت خود  
که صفت معینه بود ذکر کرده استید علامه محمد بن اعیل امیر بصره فرموده این راست است که بیست سال یکبار و یکصد و شش  
مطالع کرده‌ام و وقتی خفیه در مرتبه منوره سید محمد سعد از ابن ملاکره و ابوالفرج در افغانی بسند خود آورده که ساحری  
بود نزد ولید بن عقبه داخل می‌شد و چون بقره می‌آمد از آن جناب ضعیف می‌شد چون آن جادو گرداید بخانه خود  
آمده تیج برست گرفت و هرگاه که ساحر در بقره در آمد گفت اتانفون السحر انهم مصرعون و وسط بقره را سیف  
قطع کرد و ساحر هم مقطوع شد و مردم تحیر ماندند و ایدوارا بسین فرستاد و خطی بعثمان رضی الله عنه نوشت و این جبر  
گزارش ساخت و بر سخن مردی نصرانی مقرر بود و جناب راقا نعم اللیل عصام الزنهار دیده گفت و الله قسمی که این کس  
شتر آنها باشد قوم است باز مست پس مردی را بر کار سخن گذاشته خود کوفه در آمد پرسید که فضل اهل کوفه کیست  
گفتند اشعث بن قیس است ضیافت او کرد و دید که ابو محمد شعث تمام شجر میکند و با مدادان طعام میخورد و از نزد او برآمده  
اهل کوفه را از حال دیگری پرسید گفتند جبرین بن عبدالله است او را دید که شب هنگام نوم میکند و صبحم طعام می‌طلبین  
رو بقبله شد و گفت رب من رب جناب است و دین من دین جناب و بیعتی این قصه را در سنن کبری بمغائرت و دست  
روایت کرده و بسند خود آورده که گفت ابوالاسود ولید بن عقبه در عراق بود ساحری رو بروی او بازی میکرد و مرد

میند پسترا و از میدا دور پس برینجا است آن مرد و سر او بوی باز پس میداد و مردم میگفتند همان اندوده رازنده  
 میکند مردی از صحرای ما جردن او را دید روز دوم ششلی بسپیت آمد و ساحر و لعیب بود پس تیغ کشیده گردن او زد و  
 گفت اگر صادق است جان خود را زنده کند و امر کرد و لید و بار سخن را پس تید کرد او را انتهی و عجیب تر ازین قصه  
 روایت حافظ ابو بکر بهیستی است با سنا و خود در ضمن قصه طولیکه که زنی سحر را از ما روت و ما روت در بابل سیامخت  
 و دانه گندم گرفته بر زمین پشید و گفت طالع شو پس بدید گفت دانه بسیار پس آنه آورد و گفت خشک شو پس خشک شد  
 باز گفت ساییده شو پس سحون شد پسته گفت نان بچینه شو پس نان بچینه گردید و بود آن زن که اراده میکرد چیزی را  
 مگر همچنان می شد و با جمله الاحوال الشیطانیة لا تخصر و کفی با یاتی به الدجال و المعیار اتباع الکتائب السنه و مخالفتها  
 ما ر وناه و الحمد لله اولا و اخرها سوال هفتاد و سوم درباره عرش و کرسی و ما بین عرش و سما ساییده لوح  
 و قلم و سموات سبع و ارضین سبع و شمس قمر و نجوم لیل و نهار و ساعات و آب و باد و سحاب مطر و عدو برق و صواعق  
 و مجره و قوس و زلازل و جبال و بحار و بحر نیل در شرح شریف ثابت چیست جواب تعلق این سوال بعلم هیت است  
 و کتب این فن مدون و معروف اند و جواب بعضی تعلقات این سوال درین کتاب پیشتر گذشته و آنچه در خور این مقام  
 از مراثی اوله اسلام و علمای مسلمین است اینست که درباره عرش و کرسی در قرآن مجید آمده و هو رب العرش العظیم  
 و فرمود سبع کرسیه السموات و الارض و هو بن منبک گفته او تعالی عرش از نو خود آفریده و کرسی با عرش  
 چنانست و تمام آب در جوف کرسی است و آب بر پشت بادست و حول عرش چهار نهر اندکی از نور درخشان درون  
 آتش سوزان سوم از برف سفید که چشم از آن نیره میکند و چهارم از آب و ان و ملاکه درین آنها استاده تسبیح خدا میکنند  
 و عرش را از بنامست بعد از دنیا نهایی تمام خلق تسبیح میکنند خدا را و یاد او می نمایند بار السنه و تسبیح طایفه گفته عرش  
 یاقوتی سرخ است و چهار گفته یاقوت آسمانها زمین از عرش گرینا که میگردد حلقه از زمین داشت و این گفته چهار  
 چیز را و تعالی پرست خود پیدا کرده آدم و عرش و قلم و بنت سدن و باقی خلق را گفت شود پس شد و آن عباس گفته انداره  
 میکند عرش اگر خالق عرش و آسمانها در خلق عرش مثل قبه در حجاز است و عمرو بن العاص گفته العرش مطلق بجهت و الهی تنزل  
 فی السلسل و شعبی گفته آنحضرت فرمود عرش یا قوتی سرخ است و فرشته از فرشته گان بسوی عرش و عظم او نظر کرد و تعالی  
 او را وحی کرد که تن در قوت بقند بر از فرشته نهادم و هر فرشته را هفتاد هزار جناح است پس پرواز کن و پرواز  
 کرد و بقوتی و صحنی که داشت چندان که خدا خواست که پرواز کند و استاد و دید که جای خود را گذارفته است از به ابو الشیخ  
 و چهار گفته نیست جای کرسی از عرش گزشت حلقه از ارض فلاة و ریح بن انس مقف مرفوع را العرش بحر سحر را آب بالا  
 که زیر عرش است تفسیر کرده و علی بن ابیطالب گفته بحری است زیر عرش و کعب گفته آسمانها در عرش چون قندیل اند مطلق  
 میان آسمان و زمین و عمرو بن زید بصری گفته در کتاب نبوت با روت است که این در یابی یا غلیبی از غلیب است و نه پیش

و راه اوست محیط بارض و زمین با بحاری که در دست نزدیکش همچو چشمه بر ساحل بحر است و در پسش پنجه است  
 محیط ارض پس پنجهش و مادون او همچو عین بر سیف بحر است و خلف قینس اصم است عاقل دارد در زمین و قینس و مادون او  
 نزدیک همچو چشمه بر ساحل دریاست و خلف اصم منظم است محیط ارض و صم و مادون او نزدیکش مثل عین بر سیف بحر است  
 و خلف منظم که هوای از لباس است که محیط ارض بوده و منظم و مادون او نزدیک همچو چشمه بر کانه دریاست و خلف الماس است  
 که آب شیرین محیط ارض است او تعالی امر کرده که نصف او زیر عرش باشد و وی خواست که جمیع شود پس جر جر کرد او پس  
 وی باکی و گریان است استغفار میکند خدار او الماس و مادون او نزدیکش همچو چشمه بر ساحل بحر است گویم ظاهر این روایت  
 از کتب بنی اسرائیل است تصدیق و کند یا و هر دو نمی شاید و حدیثی مرفوع درین باب معلوم نیست و جماد گفته پیکر در  
 خدای عرش را از زمرد سبز و آفرید برای او چهار پایه از یاقوت سرخ و یک هزار زبان و آفرید در زمین هزار است هر است سجده خدا  
 بزبانی از زبانهای عرش و علی رضی الله عنه گفته فرمود رسول خدا صلعم کرسی لولوی است و قلم لولوی و طول قلم هفتصد است  
 و طول کرسی را عالمیان نمیدانند از خبر ابو نعیم فی الحکایه بسند واه و تسبیح بن اسد در تفسیر قوله تعالی و کان عرشه علی  
 المساء گفته چون پیکر در خدا آسمانها و زمین را تقسیم فرمود ابی را که بران عرش است دو گونه نصف او را زیر عرش گرد آید  
 و آن بحر سجود است نمی چکد از آن قطره تا آنکه دمیده شود در صورت و فرود آید از آن مثل شبنم و بر وید از وی جسم و نینزه دیگر  
 از زمین پایین نهاد و ابو مالک ضعیفی الله گفته کرسی زیر عرش است و ابو ذر گفته فرمود رسول خدا صلعم ای ابا ذر نیست عرش  
 آسمان در کرسی مگر مثل حلقه افتاده در زمین بیابان و فضل عرش بر کرسی مثل فضل بیابان بران حلقه است از خبر ابن جریر  
 و ابن مردویه و ابوشیخ و احمد بن محمد بن فضال گفته کرسی او بر است که زیر عرش نهند تا که روی بلوک قدم خود بگذرند و این عباس گفته کرسی موضع دو  
 قدم است و عرش اصدی اندازه توان کرد حکم درست که تصحیح این کرده و گفته در طریح بنی سبت از ابوموسی شمری آمده که کرسی موضع قدیم است  
 و او را آواز است مثل آواز بگ سوطی گفته لفظ موضع القدین است و مثل است بلوک دنیا چنانکه روایت فضال مخرج است تعجب  
 گویم تمثیل است بکام محمول بر حقیقت است و طویله است آنچه در حدیث صحیح آمده که او تعالی قدم خود در دوزخ نهاد و در  
 گوید قط قط پس اجزای این لفظ نظر باید چنانکه ناسب است بدین کیفیت و تعطیل و هو الحق و این عباس گفته که سموات  
 سبع و ارضین سبع بسط کرده شوند باز بعضی بعض وصل نموده آیند بنا شد در عرش کرسی مگر منزله حلقه در مسافره و سدگی گفته  
 سموات و ارض در جوف کرسی اند و کرسی پیش عرش است و حسن میگفت که کرسی عرش است و اما ما بین عرش و آسمان، منفتم  
 پس در طریقی از جهاد در طریقی از وی از این عمر آمده که میان عرش و میان ملائکه هفتاد پرده از آتش و پرده از طلعت و پرده  
 از نور است و در لفظی از وی هفتاد هزار حجاب از نور آمده و زراره بن ابی اوفی رضی الله عنه گفته پرسید رسول خدا صلعم جبرئیل  
 علیه السلام را که توبه خود را دیده جبرئیل متعفف شد و گفت میان من و او هفتاد هزار حجاب از نور است اگر نزدیک شوم  
 باه و بی حجاب و بسوزم از خبر ابوشیخ و رواه موصولا من حدیث انس مشد و عمر بن شعیب عن ابیه عن جده آورده که چنان

شده است خدا عزوجل از جمیع خلق خود چهار چیز با تشرف و عظمت و نور و ظلمتی که نعمات سبع است و دگر اعلی فوق همه است  
 زیر عرش و تسبیح بن سعد گفته فرمود رسول خدا صلعم دون الله سبعون الف حجاب من نور و عظمت باسع نفس شینا من حسن  
 تلك الحجاب الازلیت نفسه واه ابو الشیخ و ابن مردویه و قرطبی گفته باسع است که میان جبار و میان ادنی خلق او چها  
 حجاب تدور میان هر دو حجاب مثل ما بین سما وارض است حجابی از ظلمت و حجابی از نور و حجابی از آب و حجابی از نار بیضاء و  
 و هب گفته میان ملائکه حاملان کرسی و میان جمله عرش هفتاد حجاب و هفتاد حجاب از برود و هفتاد حجاب از برت  
 و هفتاد حجاب از نور است خلف هر حجاب از ان راه پانصد ساله است و میان حجاب و حجاب پانصد ساله راه و آن عباس گفته  
 مثال آسمانها و زمین در آنچه و راه او است از هوا که آنجا آسمانی و زمینی نیست مثل خرگاه است در صحرای این فسطاط المکمل از اهل  
 زمین ندیده و هم از وی رضی الله عنه بسندی ضعیف آمده که گفت از آسمان هفتم تا عرش می و شش هزار ساله راه است و هر  
 گفته آفتاب پاره از هفتاد جز از نور کرسی است و کرسی جزوی از هفتاد پاره از نور عرش است و عرش جزوی از هفتاد جز  
 از نور است و اما لوح و قلم پس حقیقتا فرمود فی لوح محفوظ و فرمود و القلم و آن عباس گفته پید کرد خدا می تعالی  
 لوح محفوظ را صد ساله راه و گفت قلم را بنویس قلم گفت چه نویسم فرمود علم مراد خلق من تا روز قیام ساعت پس جاری  
 شد قلم با آنچه شدنی است در علم خدا ما روز قیامت رواه ابن ابی حاتم و ابو الشیخ بسند جمید و آن گفته قال رسول الله صلعم  
 ان الله لو احاد و جمیع من یا قوتیه حمرا و الشانی زمره خسر اقله النور فیر خلق و فیر یزق و فیر یسج و فیر یسج و فیر یسج  
 و فیر یسج و فیر یسج و فیر یسج و فیر یسج و فیر یسج و فیر یسج و فیر یسج و فیر یسج و فیر یسج و فیر یسج و فیر یسج و فیر یسج  
 لوح را از گوهر سفید و فین اواز یا قوت سرخ و زبرجد است قلم او نور است و کتاب او نور و عرض او ما بین سما و ارض می گردد  
 در آن هر روز صد و شصت بار می آفریند در آن و رزق میدهد و زنده میکند و می میراند و عزت میدهد و ذلیل میکند و  
 میکند هر چه میخواهد و گفت قال رسول الله صلعم خلق الله لوحا من درة بیضا و فیناه من زبرجد نظر کتابه نور یلخص لیس فی  
 کل یوم ثلثمائة و ستین خطه یحیی و یمیت و یخلق و یرزق و یفعل ما یشاء اخرجه ابو الشیخ من طریق الضحاك و آن گفته فرمود  
 رسول خدا صلعم خدا هست لوحی از زبرجد سبز زیر عرش مدوی نوشته انا لله لا اله الا انا ارحم و ارحم و اگر ندیده  
 و چند خلق هر که بیاید خلقی از ان با شهادت لا اله الا الله در اید بهشت تا اخر جبار بن ابی الدنیانی مکارم الاخلاق و ابو الشیخ  
 فی العظمة و البیهقی فی الشعب من طریق ابی ضحاک العسلی و سبغی در شعب زابو سعید خدیجی روایت کرده که گفت فرمود  
 رسول خدا صلعم ان بین یدی الله تعالی لوحا ثلثمائة و خمس عشرة شریعة یقول الرحمن و عزتی و جلالی الایاتینی عبید من عبادی  
 ما لم یشکر فیه بو اعدة منهن الا و خلته الجنة و جیه من نفیر گفته او تعالی بالای عرش بود بر آب و قلم را نوشت  
 بآن هر چه خالق اوست و هر چه شونده است از خلق این کتاب هیچ میکند و حمدی نماید او را هزار سال قبل از آنکه پید  
 کند چیزی از خلق و من این عباس ان رسول الله صلعم قال ان اول شی خلق الله القلم قال له اکتب فخری بما یوکلن الی



ارضين مسيره خمسينه عالم اخرجه التعرذی و ابن مردويه و ابو الشیخ و ابن ابی عاتم و ابو الشیخ از کتب در و اند که گفت  
 پیدا کرد خدا هفت آسمان و از ارض مانند آن یعنی هفت عدد و کرد و اند ساخت میان هر آسمان چنانکه میان سما و دنیا  
 و زمین است و گفت هر ارض مثل اوست و بود عرش بآب پس بر او شته شد آب تا آنکه گردنیده شد بروی عرش تا برود  
 را تا آنکه گردانید او را از زمین هفت هزار و این سعید رضی الله عنه آورده ما بین سما و الارض مسیره خمسينه عام و بین کل سما  
 و ارض یعنی غلظت ذلک مسیره خمسينه عام و ما بین الکرسی و الماء مسیره خمسينه عام و العرش علی الماء و العرش و هو  
 یعلم ما تم علیه اخرجه ابن المنذر فی تفسیره و عثمان بن سعید الدارمی فی کتاب الروایة علی الجمعیة و ابو الشیخ و اخرجه ابن جریر  
 و ابن المنذر عن ابن سعید و ناس من الصحابة رضی الله عنهم قال ان السکبان سرشته علی الماء لم یخلق شیئا غیر ما خلق قبل الماء  
 فلما اراد ان یخلق الخلق اخرج من الماء و حانا فارتفع فوق الماء علی عینها ما غم ایس الماء فجل ارضا واحدة ثم تقسم فجعلها  
 سبع ارضین فی یومین الاحد و الاثنین فخلق الارض علی حوت و هو الذی ذکره الله تعالی فی قوله ان والقلم و ما یسطرون  
 و الحوت فی الماء و الماء علی ظهر صفاة و الصفاة علی ظهر ملک و الملك علی صخرة و الصخرة فی الریح و هی الصخرة التي ذکرها القرآن  
 لم یست فی السماء و لانی الارض فخرک الحوت فاضطرب فترزت الارض فانی علیها اجمال فقرت و خلق اجمال فیها اقوات  
 اهلها و شجرها و ما ینبغی اما فی یومین الثلاثة و الاربعا ثم سوتی الی السماء و هی دخان و ذلک الدخان من نفس الماء فاجتس  
 فجعلها سما واحدة ثم تقسم فجعلها سبع سموات فی یومین الخمیس و الجمعة و اما سبوی یوم الجمعة لانه جمع فخلق السموات الارض  
 و اوحی فی کل سما امرها قال خلق فی کل سما خلقا من الملائكة و الملائكة الذی فیها من البحار و جبال البرد و ما لا یعلم ثم نزل السمار  
 الدنیا بالکوکب فجعلها زمیة و حفظ من الشیاطین اخرجه ابن جریر و ابن المنذر و سعید بن جبیر و تفسیره قوله تعالی کاننسا  
 سرتعا ففتقنا کما گفته بودند آسمانها و زمین ملتق پس بردشت آسمان را و ابتدا کرد از زمین پس این فقی او  
 و حجاب در تفسیرش گفته من الارضین ست فبتک سبع و من السماء ست فبتک سبع و ایاس بن معاویة گفته سما مقبست  
 بر ارض مثل تبه و و هب گفته جنیری از اطراف آسمان محرق است بزمین و کما مثل المطاب فسطاط یعنی خیمه و ابوعاتم  
 از جبرین مظم روایت کرده که گفت رسول خدا صلعم ان الله تعالی علی سرشته و عرشه علی سمواته و سمواته علی ارضه کذا  
 و قال باصابعه مثل القبته و سدی و تفسیره قوله تعالی و السماء ببناء گفته بنا آسمان بر زمین مثل هیئت قبست و او سقف  
 بر زمین از ابن سعید و مروی چند از صحابه در تفسیرش آمده که گفتند آسمان همچو سقف بر زمین است مثل هیئت قبست و قاسم  
 بن ابی مره گفته نیست سما مربع و لکن مقبوه می بیند از مردم سبزگون و ابن عباس گفته قال رجل یارسول الله ما یذره  
 السما قال یذره سوج مکفوف عنکم و ریح بن انس گفته سما و دنیا سوج مکفوف است و آسمان دووم زمر در بیضا است دووم  
 آسمان و چهارم زم زم پنجم سیم و ششم زره و هفتم باقوت سرخ و در لفظی ما فوق او یا بناهای نورست و دنیا اند ما فوق آنرا اگر  
 صدای عزوجل و ملک موکل بحجب امیطاطرسون گویند و سلمان فارسی گفته آسمان دنیا از زمر و سبست و تا شرف

لک  
 ان کتبنا  
 خزانة  
 ارضی السما  
 ارضی الارض  
 سما الارض

و دوم از کیم سفید است و نامش از تلون و سوم از یاقوت سرخ است و نامش قیدوم و چهارم از گوهر سپید است و نامش  
 ماعون و پنجم از زر سرخ است و ششم از یاقوت سرخ و نامش دقن و هفتم از نوره و نامش عربی است گویم این تفصیل را ایستاده  
 صحیح است نباشد باجماع نبی از دشمنی گفته ابن عباس با بوجالد نوشت و پرسید که آسمان از کدام چیز است وی  
 بجواب نوشت که سما موجی مکفوف است و حبه عربی گفته علی بن ابيطالب اشندیم سوگند میخورد روزی و میگفت  
 والذی خلق السما وارض و ما و کعب گفته السما بهر بیاضا من اللین یعنی سفید تر از شیر است و سفیان نوری گفت  
 صخره هست زیر زمینها ما رسیده که سبزی آسمان از آن سنگ خار است و ابن عباس در تفسیر آیه و السما ذات الحکاب  
 گفته ذات البها و الجمال و ان بنیانها کالعبور و مسلسل و حسن گفته ذات الخلق بحسن محکمه بالغوم و ابو صامح گفته ذات الخلق  
 الشدید و ان عمر گفته سما ذات الحکاب آسمان مفتم است و علی کرم الله وجهه گفته نام آسمان دنیا قیج است مالمه سما مفتم  
 صراح و عبد المذنب عم گفته چون خواهی که پدید کنی آشیاء و حقیقه بود در سر بر او بر آب و نبود در انوقت زمین  
 و نه آسمان آفرید با و از وسط کرد و آنرا آب تا آنکه مضطرب ساخت موجهای او را و بر آن گشت غبار او را و بر او را و آنرا  
 و در و خاک و زبره پس امر کرد خدا در آن را و شد عالی و سانی و نامی و آفرید از آن آسمانها را و آفرید از گل زمین بار  
 و از زبره کوهستان را و عبد المذنب علیه السلام گفته پدید کرد خدا سموات را و زمینها و چینه و چینه و چینه و وی کرد در آسمان او خود را  
 و بجا گفته آفرید از زمین را قبل سما و چون مخلوق شد خواست از وی در آن فذک قولتم استقوی الی السماء  
 و هی حکان الالهیه ----- بعض اینها فون بعض است و در تحت زمین آفرید بعضی است و فوق بعض است  
 و حسان ابن عطیه گفته یعنی که زیر این زمین است و روی جاره ذابل ناست و در زمین که متصل است به عقیق است  
 و در آنکه نزدیک است عقارب ان ناست و در زمین که متصل است در آن مارهای ابل ناست و در زمین که نامی است  
 البلیس الی البلیس است گویم این تفصیل بخوان سند صحیح از سنت ثابت است و در زمین که ماخوذ از اسمائیلات باشد و کذب  
 بعض سیاقی در بیماری گفته سرخ عقیق در زمین دوم است و در زمین سوم جاره ناست و در چهارم عقارب ناست و در پنجم  
 حیات ناست و در ششم که بیت ناست و در هفتم البلیس و در جاره گفته سجین صخره زیر زمین مفتم است در جنم او را منقلب کرده کتاب  
 قاهر را زیرا و بنهد و ابن ابی حاتم و حاکم از عبد المذنب عمر روایت کرده اند که گفت قال رسول الله صلعم ان الارضین بین کل  
 ارض و الی لیهما سیرة و حتمسایه علم و العلیا علی نظرحوت قد التقی طرفاه فی السماء و اعوت علی صخره و الصخره بید الملک  
 و الثانیة سجن الریح و الثالثه فیها حجارة جنم و الاربعة فیها کبریت جنم و السابعة فیها سقر و فیها البلیس مصفد بالمحیدر لیهما  
 و یخلفه فاذا اراد ان یطلقه لما شاء اطلقه و این روایت اگر ثابت شود حجت باشد در ماخن فیه و افاده کند که جنم  
 زیر زمین است چنانکه بشت بر آسمانها و ابو الشیخ از ابن عمر آورد که گفت بر زمین چهارم و زیر زمین سوم چنانکه اگر  
 ظاهر شود برای شما نه بنیدیم همراه او شان نوره آفتاب را بهر زوایا از آن خاتمی از خواص خدا تعالی است بر هر خاتم



علی از ملائکه است هر روز فرشته بسوی او از نزد خود میفرستد که گاه در چیزی را که نزد است و عن ابن عمر بن الخطاب  
 سئل عن الارض علم هی قال علی الما قیل ایست لانا علی م یوقال علی صحرة خضر ا قیل ایست الصحرة علی م یقال علی  
 ظهر حوت یلتقی طرفاه بالعرش قیل ایست اجوت علی م یوقال علی کاهل ملک قدماه فی الموالخرجه البزار و ابن عدی ابوالشیخ  
 و کعب گفته هفت زمین بر صحره اندر خود د گفت فرشته نوشته بر جنح حوت و حوت در آب و آب بر سبج و سبج بر هوا  
 ریجی مفیم است بار در انیشو و قرون و معلق اجوش در سدی در قوله تعالی فی صحرة گفته نیست این صحرة در آمانها  
 و زمین این زیر بیست زمین است بر وی فرشته استاده است و ابو مالک گفته این صحرة که بر زمین است فتمای غلقت  
 بر اطراف و چهار نوشته اند سرهای شان زیر عرش است و نیز گفته زمین بار بارهای است و سلسله در گوش باهیست و کعب  
 را پسیدند که زیر این زمین چیست گفت آب است گفته شد زیر آب چیست گفت صحرة است پرسیده شد زیر صحرة  
 چیست گفت فرشته است پرسیدند زیر فرشته چیست گفت مای است آونخه اندر دو طرف او برش گفته شد زیر  
 حوت چیست گفت هوا و ظلمت است و مقطع شد علم یعنی در دنیا و خطیة یعنی در قوله تعالی فتمای غلقت فی صحرة گفته این صحرة سبز  
 مریج است زیرا زمین پرسیدند بر صحرة چیست گفت آب گفتند بر آب چیست گفت مای گفته شد بر مای چیست  
 گفت ایمن یعنی زمینها پرسیدند صحرة بر کدام چیز است گفت شیل گا و گفته شد گا و بر کدام شی است گفت بر شری  
 یعنی زمین فتمای غلقت و سبج بن انس در آیه موصوفه گفته هی الصحرة التي تحت الماض السفلی و عبد الله بن عمارت گفته هی صحرة  
 خضر ا علی ظهر اجوت و کعب در قوله تعالی فی یوم کان تقدار خمسين الف سنة الله هی ما بین ارض الارض الی العرش  
 و عبد الله بن ابی لبا به گفته دنیا هفت اقلیم است یا جوج و ماجوج و شش اقلیم اند و سائر مردم در یک اقلیم و ابن عباس گفته  
 سید سموات سماوی است که در ان عرش است و سید ارضین ارضی است که ما بر انیم این اثر را عثمان بن سعید دایمی در کتاب  
 الرد علی الجهمیة آورده و ابن منذر از وی رضی الله عنه آورده و فضل السموات التي فیها العرش و فضل الارضین الارض  
 التي انتم علیها و ان فضل الشجر العوج و منه عصا موسی علیه السلام که می چون این زمین که ما بر انیم و ابن عباس رضی الله  
 عنهم بر ان بود و سید و فضل زمینهاست و لقبیة ارضی فضول است لازم آمد که خلوق این زمین هم سید و فضل جمله  
 خلق باشد پس آنچه از وی رضی الله عنه موقوف است در تفسیر کریمه و من الارض متهلن آمده که گفت سبع ارضین فی کل ارض  
 بنی نبیکم و آدم کا و کمر و نوح کنو کمر و ابراهیم کمر و یحیی کمر و عیسی کمر و ادریس کمر و ادریس کمر و ادریس کمر و ادریس کمر  
 ثم قال سنا و الی ابن عباس صحیح کما ینبغی نیست و لهذا خود بهیچ بعد اخرج اثر مذکور گفته گفته شاذ و بمره و لا اعلم الی ارض  
 متابعا علیه و حکم در ستر گفته صحیح الاسناد و رواه البیهقی و قال ابن ولندا سیوطی در حاوی اثر مذکور در صورت  
 مسند آورده بجواب آن گفته و هذا الکلام من البیهقی فی غایة احسن فانه لا یلزم من صحة الاسناد صحة المتن کما تقریر فی  
 علوم الحدیث لاحتمال ان یصح الاسناد و یكون فی المتن شذو و علیه تمنع صحة و اذا تمین ضعف الحدیث انغنی ذلک

عن تاویل آن مثل هذا المقام لا تقبل فيه الاحاديث الضعيفة ويمكن ان ياوول على ان المراد بهم النذر الذين كانوا يستجيبون  
 اجن عن انبياء البشر ولا يستجيبون لسيئ كل منهم باسم النبي الذي بلغ عنه والمد علم انتهى وازيخاست که سيوطي در حديث  
 سنيد اين اثر را نياورده با آنکه اين مقاله مقتضی ايراد وی بود و کيفيت که در اشال اين مقام و نظائر اين مرام محبت  
 حديث مرفوع بستم ثابت باشد تا آنکه موقوفه و متن برين اثر در جواب سوال ستقل و در تفسير فتح البيان کرده ایم  
 حاجت اعاده آن تقریر درين مختصر نیست و بر تقدیر صحت اين اثر ما خود از اسرار نيکيست که تالیته اخذ  
 و اعتماد نباشد کما صح به جمع من اهل العلم و اناس قمر و نجوم پس و تقالی فرموده و جعل القمر فيهن نوراً و جعل الشمس  
 سراجاً و قال و ينظر كوكب الشمس والقمر اثني عشر يوماً وهو الذي ينظر كوكب النجوم ليعتدوا بها في خطرات  
 البحر والجحيم و قال انا زينا السماء الدنيا برينة الكواكب و حفظاً من كل سلطان ماسرح و طبرانی در مجمع  
 خوش و ابو الشيخ و ابن مردويه از انس رضی الله عنه روایت کرده اند که گفت حدیثی رسول الله صلی الله علیه و آله  
 من نور العرش و کعب گفته پیدا کرد خدا ماه را از نور نبی بینی که فرمود و جعل القمر فیهن نوراً و فرید مهر از انرا نبی بینی که گفت  
 و جعل الشمس سراجاً و چراغ نبی باشد مگر از آتش و عادیه بن صالح گفته که ما چند گونه ست ناری هست که بخورد و می نوشد  
 و این آتش جهنم است و ناری هست که بخورد و نمی نوشد و این ناری است و ناری هست که بخورد و نمی نوشد و این  
 ناریست که روی آفتاب و شیاطین پیدا شده اند و انرا بن عمر آمده که روی مهر و ما با بوی سماست و پشت این بر  
 بسوی زمین روشنی می یابد از نیما آنکه بر آسمان اند چنانکه روشنی می یابد کسانیکه در زمین اند و ابن عباس در کرمیه و جعل  
 القمر فیهن نوراً و جعل الشمس سراجاً و چراغ نبی باشد مگر از آتش و عادیه بن صالح گفته که ما چند گونه ست ناری هست که بخورد و می نوشد  
 آفتاب باریه از سه هزار باره از نور زیر عرش است و سلمان گفته آفریدند شمس از نور عرش خود و نوشت در روی او انی  
 انا الله لا اله الا الله صنعت الشمس بقدرتی و اجریتها بامر می و نوشت در شکم او انی انا الله لا اله الا الهی کلام و فضی کلام  
 و رحمتی کلام و غذای کلام و آفریدند قرآن از نور حجابی که نزدیک دست و نوشت در روی او انا الله لا اله الا الهی صنعت القمر  
 و خلقت الظلمات و النور فاظلمت ضلاله و النور هدی ضل من شئت و اهدی من شئت و نوشت در بطن او انی انا الله  
 لا اله الا الهی خلقت الخیر و الشر بقدرتی و عزتی اقبلی بها من شئت من خلقی و عودی ابن عباس گفت طول و عرض آفتاب  
 چه قدر است گفت نه صد فرسخ در نه صد فرسخ و طول کواکب دوازده فرسخ در دوازده فرسخ و قناده گفته آفتاب  
 دوازده فرسخ است در عرض هشتاد فرسخ و حکمیه گفته شمس بر قدر دنیا است باز یادیت یک ثلث و قمر بر قدر دنیا است  
 در لغظی بجای قدر دنیا لفظ سعة الارض در هر دو جا گفته و ابن عباس گفته آفتاب بمنزله ساقیه است می رود در روز بر  
 آسمان در فلک خود و چون غروب میشود جاری میگردد و شب در فلک و زیر ارض تا آنکه طالع میشود از مشرق خود

و همچنین حال قمرست و در تفسیر کرمیه کل فی فلک یسبحون گفته و در میکند در ابواب آسمان مثل دو زنگ در مغزل  
و حسن بصری گفته هرگاه غروب می شود آفتاب گردش میکند در فلک آسمان که متصل در بر قبلیست تا آنکه رجوع میکند  
مشرقی که از ان طلوع می نماید و در آسمان از مشرق تا مغرب و باز رجوع میکند بسوی افق که متصل در بر قبلیست  
تا مشرق این چنینست مسخر در فلک خود و همچنین حال قمرست و حسان بن عطیه گفته مهر و ماه در اختران مسخر اندر فلک  
در میان آسمان و زمین و در میکند و کعب گفته چون خواهد خدا که بر آید آفتاب از مغرب بگرداند آنرا از قطب و کعبند  
مشرق او را مغرب و مغرب او را مشرق اخضره البخاری فی تاریخه و ابو شیخ و ابن مردودیه و ابن عمر گفته اگر جاری شود  
آفتاب در بحر می واحد منتفع نشود احدی از اهل زمین بجزی از ان ولیکن خلاف میکند در تابستان و معترض میشود در زمستان  
پس اگر بر آید از یک مطلع خود در صیف و شتاب سوز، ایشانرا سحر است و اگر بر آید از مطلع خود که در صیفست و شتابا بر کند  
ایشانرا بر در و عا میه گفته شمس نیزه غروب می در آید در بحر می که ز بر غرضست و تسبیح میکند خدا را تا آنکه چون صبح میکند  
استغفار میخواند از رب خود و از خروج و میگوید چون من بر آیم پستیده شوم چه تو وقت عالی میفرماید بر آنست بر تو ازین  
معنی چیزی کافیست ایشانرا از نوم و این عمر گفته بیرون می آید آفتاب پس رد میکند آنرا از نوبت نبی آدم و چون غروب  
کرد سلامت ماند و سجده می برد و اذن بخوابد و اذن داد می شود او را تا آنکه چون غروب کرد و سالم ماند و سجده بر  
واذن خوابد پس اذن داده نشود او را و بنشیند چندانکه خدا خواهد برگشته شود او را اطلاع شوازمی که غروب شدی  
گویم این فعل او نزدیک تیباست خواهد بود و طلوع او از مغرب غلق باب آیه است و تمام این بحث کتاب حج الکرام  
در سوره صافات و در سوره نمل و در سوره طه و در سوره قمر و در سوره قیامت و در سوره نازعات و در سوره غاشیه  
که پستیده شود من دون الله قانی و عکرمه گفته طالع نشد آفتاب تا آنکه در شرکاده شود او را چنانکه و تکراره می شود  
قوس و ابوامانته با بی گفته قال رسول الله صلعم و کل با شمس بدجه الملائکیر مومنا بالشیخ ایوم و لولا ذلک لاصابت شیئا  
الا حرقه اخضره اللهبانی و ابن مردودیه و علی اکرم الله وجهه گفته چون می بر آید آفتاب آواز میکنند با وی دو فرشته  
موکل با و روان می شوند همراه او و اما در میکه جاریست تا آنکه چون واقع می شود در قطب خود مقابل بطنان عرش می افتند  
در سجده و گفته میشود او را بر و پس میرود بقدت خدا چون می بر آید روشن بگردد روی او به جهت آسمان را او پشت او  
اهل زمین را و در آسمان سه صد شخصت بیج اندر بیج عظم تر از جزیره و بسمت شمس ادر بر می از ان منترکی است  
که اینجای نزول میکنند تا آنکه چون واقع می شود در قطب سادده می شود فرشته مشرق و میگوید اللهم اعط منفقاً خلفاً و قائم  
می شود فرشته او را و در مغرب و میگوید اللهم اعط مسکاتفا و عکرمه گفته طالع نمی شود شمس تا آنکه ندانند مسکنند او را و همسایه  
فرشته که بر آوی میگوید چگونه بر آیم و حال اینست که پستیده می شوم من دون الله پس دفع بگردد او را و فرشته  
تا آنکه مستقل میشود و اگر نباشد سردی آب آسمان بسوزند اهل زمین اگر گرمی آفتاب و اگر نباشد اصوات رعد و باران

بشنوند مردم و جو شب شمس را وقتی که غروب میکند و این عباس گفته آفتاب سه صد و شصت گوه اند هر روز در کوه طلوع  
 میکند و رجوع نمی نماید بسوی وی تا آن روز از سال آینده و طالع نمیشود مگر آنکه کاره ست میگوید ای رب طالع کن  
 مرا بر عباد خود که می بینم من ایشانرا عصیان میکنند ترا و سعید بن عبد الرحمن بن ابی زری در تفسیر کرمیه رب المشارق و المشارق  
 گفته آفتاب را سه صد و شصت برج اند مشرق و سه صد و شصت برج در مغرب طالع نمیشود و روز از یک برج  
 و نه غائب می شود در یک برج و هجده نیمی آن آدم گفته مکتب میکند هر در برج یکماه و برج نیمی مطلع دارد و هر دو مطلع شصت اند  
 تا آنکه تکلیف بشود نیمی روز با بتحول میشود بسوی برج دیگر و این عباس گفته سوگند بس که جان من بدست اوست بیرون  
 نمی آید آفتاب تا آنکه بخش میکند او را بنهاد نیز فرشته و میگوید اطلعی اطلعی یعنی بر آبر آدمی میگوید اید اطلاع علی قوم پسند  
 من دون اند پس می آید او را فرشته دیگر مستقل میشود. رای ضیاء بنی آدم و می آید او را شیطان و میخاهد که باز دارد  
 او را از طلوع پس طالع میشود میان دو قرن او و سیور او را حدای تعالی بر آفتاب و این است قول رسول الله صلعم  
 باطلعت الایمن قرنی شیطان بریران ایصد با عن السجود مغرب من قرنیه فی حده الله تمها و قد قال رسول الله صلعم ولا تغرب  
 الایمن قرنی شیطان اخرجه ابن عساکر و انش فی الله عنه گفته فرمود آنحضرت صلعم ان الشمس و القمر اذا راى احدهما من  
 غطفه الله شینا حار عن مجراه فانکسف اخرجه ابن الجار فی تاریخه و این عباس گفته او تعالی در یاری زیر آسمان بمقدار  
 سه فرسخ آفریده است و آن دریا موج مکلف قائم در هواست با مرخدا می جلد قطره ازان مگر که جاری میشود در عسرت  
 سهم روان اندر آن دریا هر ماه و اخته اندک است قول تعالی کل فی فلك نسحون و فلک دوران عجله در کعبه غامره  
 این بحر است و چون بخورد خدا که عظیم آیت را ظاهر کند واقع میشود تمام آفتاب نیمی مانند بر عجله از وی چیزی و چون کمتر  
 ازین مقدار خواهد واقع میشود نصف یا ثلث یا دو ثلث در آب و باقی می ماند سائر او بر عجله و میشوند ملائکه مگر که بران  
 دو فرقه گروهی اقبال شمس میکند و میکشد آنرا بسوی عجله و گروهی متوجه عجله میشود و آنرا بسوی آفتاب میکشد و چون  
 غروب می شود برده میشود او را بسوی آسمان میفتم در سرعت طیران ملائکه و سجده میکند زیر عرش و اذن میخاهد که از کجا  
 می شود امر طلوع باز برده میشود او را میان سما سابعه و میان سفل درجات جنان در سرعت پرواز فرشتگان  
 پس منحد میشود مقابل مشرق از آسمانی با آسمانی و چون میرسد باین آسمان این جنین طلوع باشد و آفریده است خدا تعالی  
 نزد مشرق مجابی از ظلمت و نهداده است آفتاب را بر بحر سابع بمقدار شمار شهاب در دنیا از روز یک آفریده است تا روز  
 قیامت پس هر گاه که وقت غروب آفتاب می باشد فرشته مگر بر لیل است می آید و قبضه از ظلمت آن جناب گرفته  
 مستقبل مغرب میشود و لایزال این ظلمت از خلل اصابع او اندک اندک میریزد و وی رعایت میکند شفق را چون  
 شفق غائب شد تمام ظلمت را سال کرد و هر دو جناح خود را بکشد و این هر دو جناح او هر دو قطر زمین و هر دو کف  
 آسمان میرسند و می آید ظلمت شب زیر هر دو جناح او و چون نزدیک شد صبح خشم کرد هر دو جناح را و خشم کرده

بعض طلعت تمام میل بسوی بعض بهر دوکت او از مشرق و نهاد آنرا بر بحر ساج در مغرب و میسر گفته بار سیده است  
که آفتاب بعد غروب نماز میگذارد یعنی سجده میکنند و همچنین قمر و کواکب میل و نهار و لاکه و سدی گفته کوهی که آفتاب  
از او اومی بر آید پیشتر و فرسخ است و حسن گفته قمر خود را گفت ای رب تو فضیلت دادی آفتاب را بر زمین ناقص  
کردی مرا پس طالع کن او را بر آنچه کم کردی از من پس دیده نمی شود قمر مگر آنکه تا نماز او با اتصال شمس است و قناره در کریمیه  
و القمرفلد ناه منازک گفته که تقدیر کرده است خدایتعالی برای او منازل پس ناقص شدن بگیرد ماه تا آنکه می شود مثل  
عذق خله و این عباس در تفسیر قول تعالی فلا اقسام بالجنس گفته ضمن نجوم اندک قطع میکنند مجری را چنانکه جاری میشود  
فرس و در حق سیل گفته امرت انجوم با مرز او با هر مخالف خوف به و علی کرم الله وجهه گفته سیل عاشری بود در زمین غمخس  
میکرد و میان مردم بظلم پس تشخ کرد او را خدا بصورت سیل و ابوشیخ این اثر را بوجه دیگر از ابو طفیل مرفوع مرسل  
هم روایت کرده و این حدی بسند ضعیف از ابن عمر مرفوع آورده که ان سیلکان عشارا طلوا ما فسخ الله شهابا و اعلم  
گفته طالع نشه سیل بگیرد اسلام او موسوخ است و قرطبی گفته بخدا سوگند که نیست هیچ کی را از اهل زمین در آسمان  
ستاره و لیکن این مردم کاخندان را اتباع میکنند و نجوم را عدلت کار با میگیرند و عبد الرحمن بن زبیر بن سلم در قول تعالی  
و من شر غاسق اذا وقب گفته عرب میگفتند که غاسق سقوط ثریاست و ستقام و طواغین نزد وقوع او بسیار میشوند  
و نزد طلوع او مرتفع میشوند و ابو هریره رضی الله عنه گفته طالع نشه نجم کلام صبح مگر آنکه مرفوع شده هر آفت یا سبک  
گردید و احمد و طبرانی در صحیح سنن و ابن السخا و طب بسوی و ابوشیخ و خطیب در کتاب انجوم از ابو هریره روایت کرده اند  
که گفت قال رسول الله صلی الله علیه و آله اذا طلعت النجم رفعت العاقره عن کل بلد و ابن ابی ملیکه گفته صحیح مرفوع از ابن عباس فرمود گفت  
اشتب نهایم گفتیم چه گفت طالع شد ستاره دنباله دار پس ترسیم کرد خان طارق شده باشد از جبهه احاکم فی استدرک  
و صحیح علی شریط اشخین گویم عدت طلوع کواکب ذوزنب در کتاب حج الکرامه تفصیل نوشته ایم و آثار او را بیان کرده و اما  
لیل و نهار و ساعات پس سلمان رضی الله عنه گفته بر شب فرشته مژگن است که او را شرا سبل گویند چون وقت شب  
می آید خرزهره سیاه گرفته جانب مغرب می آید و آفتاب او را دیده در اسرع از طرفه عین غروب می شود و آفتاب مامور است  
که فرو نرود تا آنکه خرزهره را ببیند و چون آفتاب غروب کرد شب آمد لایزال این خرزهره آویخته می ماند تا آنکه فرشته دیگر  
که او را هر قیل گویند خرزهره سفیدی آرد و آنرا جانب مشرق می آید و در شرا سبل آید دیده خرزهره را بخود میکشد و آفتاب  
آن خرزهره سفید را دیده طلوع میکنند و می مامور است با آنکه طالع نشود تا آنرا ببیند و چون آفتاب طلوع شد روز بر آید  
و آنرا ابو هریره آمده که گفت جابر بن عبد الله قال ان النبی صلی الله علیه و آله قال ان النار فاین النار قال  
ارایت اللیل الذی قد یس کل شیئ فاین النار اذ جاء اللیل قال اللیل قال كذلك یفعل ما یشاء و اخرجه احاکم و صحیح  
و این عباس پرسیدند که کدام یک از این هر دو پیشتر است شب یا روز وی این آیه فرمود و لیل و اللیل و اللیل

ان السموات والارض كانتا رتقا ففتقناهما بعدة گفتم آيا بوسيان اين هر دو مگر خلقت و اين براي است  
تا برانيد که شب پيش از روز بود و تيزوي رضی الله عنه گفته پيدا کرد خدا روزي بوز نام کرد اورا احد يعني کيشنه و آفريد  
ديگري و ناسيدا ورا انين يعني دو شنبه و پيدا کرد سوم و ناسمش ثلثا ثلثا يعني سه شنبه و آفريد چهارم و سمي کرد اورا بايعا  
يعني چهار شنبه و پيدا فرمود پنجم و ناسيد اورا خميس يعني پنجشنبه و پيدا کرد زمين را روز احد و انين و جبل سار و زلفا ثلثا  
ولمذا مردم ميگويند که اين روز ثقييل است و انهاره اشجار را روزا ربعا و طير و وحش و سباع و هوام و آفت از زمين  
و انسان را روز جمعه و فارغ شد از آفرينش روز سبت يعني شنبه و تجاري در ادب مفرد از ابو هريره عن النبي صلعم  
آورده که فرمود لايقل احدكم يا حبيبة الدهر قال لمدانا الدهر اسل الليل والنهار واذ شئت قبضتها گويم گروه شعرا  
و بفاليس در شكايت زمانه و فلک و زم دهر و لوم عصر بر خلافت نبوي صلعم آلوده تر نوع انسان اند تجا و زائد عن النبي  
منهم و اما آب و باد پس از اين عباس مرفوعا آمده که چون او تعالى خواست که آب ايا فريند از نور يا قوتي سبز پيدا کرد  
خلط بفت آسمان و زفت زمين و ما بهيهاست بار اورا بخواند چون سخن خدا را بشنيد از ترس بگدخت تا آنکه آب شد  
و مي لرزد از خوف خدا تا روز قيامت بجهه سرج را آفريد و بر پشت باد نهاد يا زعرش ايد کرد و بر آب نهاد اين اثر را  
ابو اسبخ بصرق ابی قصه نوح بن ابی مریم آورده و وي کذاب و ضاع است و وي از نقات بن جنان رضحا که روايش  
کرده و ابن عباس را پرسيدند که عرش بر آب بود پس آب بر که ام چيز بود گفت بر متن سبخ اخراجي که صحیح و القرياني  
و ابن جبرير و ابن ابی حاتم و ابو اسبخ و سبب گفته آفريد خدا و او را مسلط کرد اورا بر آب پس بزود آب انما انکلام لاج  
وز به شد و ابن جنان گفته آب باد و شامري از لشکريان خدا عز و جل است و سبخ جبهه غنم است و سبخ بگفته سبخ  
دو باره و ويک ذنب است و عن ابن عمر و قال قال رسول الله صلعم ما فتح الله على عادم من الريح الا مثل موضع اتخذه اخرج  
ابو اسبخ و اخرج مثله من حديث ابن عباس مرفوعا و كعب گفته ساكن زمين دوم سبخ عقيم است چون او تعالى خواست  
که قوم عاد را بگند و جي کرد سوي خزنه سبخ که بگشايد از وي دروازه گفتمند اي مثل منخر ثور فرمود در نيوت  
تمام زمين را با کسانیکه بروي هستند کفایت خوايد کرد بگشايد از ان مثل حلقه خاتم و ابن ابی حاتم از ابن عمر و روايت  
کرده که گفت قال رسول الله صلعم الريح سموتة في الارض الثانية فلما اراد الله ان يهلك عاد اقال يا ايها سبل من الريح  
قدر منخر الثور قال له ابعيا را اذن كفى الارض ومن عليها ولكن ارسل عليهم بقدر ما تختم و ابن عمر گفته رباح هشت  
قسم اند چهار رازان رحمت اند و چهار عذاب اما رباح رحمت پس ناشرات و مبشرات و ممرات و ذاريات اند و اما  
رياح عذاب پس عقيم و مرصه در بزو و عاصف و قاصف در زحراند و مثل آن از ابن عباس آمده وليكن بدل ذاريات  
رخا گفته و از عيس بن ابی عبس آمده که گفت بار سده است که رباح هفت قسم اند صبا و دبور و جنوب و شمال  
و کبا و خروق و ربح قائم پس صبا از طرف مشرق می آيد و دبور مقابل صبا و جنوب زيار قبله شمال از زمين قبله

و کجا در میان صبا و جنوب است و خروق در میان شمال و دبور است و بریح قائم انفاش خلق است و حسن گفته گشته اند  
ریح بر کعبه و چون خواهی که این ابدانی پشت خود را بدگر کعبه سنگینی پس شمال از شمال است و این متصل بحسرت و جنبه  
از زمین است و این متصل حجر اسود است و صبا مقابل است مستقیب باب کعبه و دبور از دوبر یعنی پشت کعبت است و سنان  
بن علی جعفی گفته اسرار ایل بن یونس اسپیدم که سما، ریح از که ام چیز است گفت نام او بر قبله نماده اند شمال از شمال است  
و جنوب و جنوب صبا از طرف روی اومی آید و دبور از خلف او و حمزه بن حبیب گفته دبور ریح خوبی است و قبول ریح  
شرقی و شمال جنوبی و میان قبلی و کجا از جزا انب ابر یومی آید و این عباس گفته شمال مابین جدی و مغرب شمس است و جنوب  
مابین مطلع شمس سهیل و صبا مابین مطلع شمس تا جدی است و دبور مابین مغرب شمس تا سهیل و انس رضی الله عنه گفته قال  
رسول الله صلعم الجنوب من ریح اجننه اخرجه ابو الشیخ و عن ابی هریره قال سمعت رسول الله صلعم یقول یح الجنوب من اجننه  
و هی من اللواتح و هی منافع للناس و الشمال من النار تخرج فتمر بالجنه فتصیبها نفعه من اجننه فیرد ما من ذلك اخرجه ابن جریر  
و ابن مردویه فی تفسیرهما و ابن ابی الدنیانی فی کتاب السحاب و ابو الشیخ فی الغطه و عن ابی زرعی الله عنه ان النبی صلعم قال  
ان الله عزوجل خلق فی اجننه ریحا بعد الریح سبع سنین و دونا باب تعلق و انما یا یکمل الریح من خلق ذلك الباب و لو  
فتح ذلك الباب لآذت مابین السما، و الارض و بی عند الله عزوجل الا ازیت عندکما جنوب اخرجه ابن راهویه و ابن شیبہ  
فی سندیهما و البخاری فی تاریخه و البزار و ابو الشیخ و ابن عباس گفته جنوب سیدار و اوح است و نامم و نرد خدا ازین دون  
او هفت بار است و منی آید این ریح شمارا مگر از خلق او و اگر بانی از ان کشاده شود پیرانند همه آنچه میان آسمان و زمین  
و تیروی رضی الله عنه گفته ما راحت جنوب قط الاسال و ادمین بار ایتوده او هم تروه و قیس بن عباد گفته شمال باح  
ارض است و اگر شمال نباشد زمین بد بودا گردد و کعب گفته اگر محبتش شود ریح از مردم سه روز مستن گردد مابین آسمان  
و زمین و عثمان اسعج گفته که ساکن ریح زیر اجنه کرد میان حله عرض است همچان کرده بجله شمس می افتد پس اعانت میکنند  
ملاک را بر حر آفتاب باز همچان میکنند از جلله شمس و می افتد بر ریا و از دریا بر فاسته بر سرهای کوهستان می افتد باز از دریا  
جبال بر فاسته در بیان میریزد پس شمال گذر میکنند بخت شدن و خوشبوی او را میگردد پستری آید شمال حد خود را از  
کرسی بنات لغش تا مغرب شمس و دبور حد خود را از مغرب شمس تا مطلع سهیل و جنوب حد خود را از مطلع سهیل تا مطلع  
شمس و صبا حد خود را از مطلع شمس تا کرسی بنات نقش پس نه این و عدان و ندان در حد این داخل میشود و تمیز بین غیر  
گفته بر می انگیزد خدای عزوجل بشهره را پس عام میشود زمین را با زینف سد مشیور و دوی می انگیزد و سحاب را پسته  
میفرستد مولفه را و دوی تالیف او میکنند باز میفرستد لواقع را و دوی بار دار میزند او را بعد از این آنچه خواند و اسلنا  
الریاح لواقع الآیه و این مبارک گفته ریح را جناحی است و قر جای میگردد بسوی غلانی از آب و اما سحاب طر  
پس عطا گفته خروج سحاب از ارض است و این آیه بخواند بر سبل الریاح فتتبدل سحابا گویم مفهوم این آیه

میان سحاب و سطح

انوارت سبحانست در مجموع او از ارض پس استلال مطالبان تمام است و این عباس گفته میفرستد خدا سبحانست  
می برود از آب آسمان با تری آید بدان آب سحاب را و او را میبندد چنانکه در پیشود و قه و علی کرم احد وجه گفته  
سخت ترین خلق خدا و چیز اندر جهان حدیقه که ناست جبالست و بار که آکل حدیقه است و آب که سطحی ناست و  
سحاب که سفرست میان آسمان و زمین بر سیدار و آب را بوسی نقل میکند سحاب او انسان بر سینه میکند از رش  
بدست خود و میرود در آن و می آید برای حاجت خود و سکر غالب است بر انسان و نوم غالب است بر سکر و هم مانع  
نوم است پس اش خلق رب هم است یعنی فکر و اندیشه و بجا بد در تفسیر قوله تعالی فَاَنزَلْنَاكَ اَمْطًا و قهرا گفته سحاب  
مطرست و کعب گفته سحاب غریب مطرست و اگر نباشد سحاب نزد نزول آب از آسمان فاسد شود آنچه می آید  
بر آن از زمین و تخم از آسمان میریزد و خالد بن معدان گفته در حنت و رختی است که نمزد و سحاب باشد سیاه فام ازین  
نمزه پنجه است حامل مطر و سفید از آن خام غیر حامل مطرست و عفار ی گفته سمعت رسول الله صلعم یقول فی نشیء اللرب  
فیخلق حسن النطق و یضیک حسن الضحک انخرجه احمد و ابن ابی الدنیانی کتاب المطر ابرهیم بن سعد گفته نطق وی رحمت  
و ضحکش برق ابو المثنی گوید زمین گفته ای رب سیراب کن مرا از آب و مریزه آنرا بر من بسیار چنانکه بر قوم لوط نازل  
کرده بومی فرمود اینک سحاب را غریب تو گردانم این عباس گفته ابرسیاه باران دارد و در سفید آواز باشد او است  
ناضج نما و پنجه کننده بویه او عایشه رضی الله عنها فرموده سمعت رسول الله صلعم یقول اذ انشأت بحر شیثیم نشأت  
تملک عین او عام غدیقه یعنی مطر اکثر انخرجه ابو شیخ و حسن اسپیدند که باران از آسمان میریزد و یا از ابر گفت از  
آسمان و ابر علامتی است که بر آن آب از آسمان فرود می آید و وهب گفته نمیدانم که قطرات مطر از آسمان در ابر نازل  
می شوند یا در سحاب آفریده شده اند که از آن میریزد و خالد بن معدان گفته مطر از زیر عرش از آسمانی با آسمانی  
میریزد و تا آنکه در آسمان دنیا فرجام میشود و در موضعی که آنرا نرم گویند مجتمع میشود و سحاب سود آمده در آن می در آید  
و چون سقیه آزما می نوشد پستی را نداند از خدا تعالی هر کجا که میخواهد و عکرمه گفته فرود می آید آب از آسمان منعم و می آید  
قطره از آن بر ابرش بعیر و شعبی در کرمیه فسلکه سینا بیع فی الارض گفته همه آنچه در زمین است از آسمان نازل  
شده است و ابن عباس گفته قال رسول الله صلعم ما انزل الله من السماء کفاسن ما الا یکمال و الا کفاسن لریح الا یکمال  
الا یوم نوح فان الماطنی علی الختران قال تعالی ان الماطنی الماء حملنا کرم فی الجباریة و یوم عاد فان لریح سمعت  
علی الختران قال تعالی بهیج صوص حاتیة انخرجه ابوالشیخ و سعید بن جبیر گفته فرود دنیا و در خدا از آسمان قطره که  
تصدیقند آنرا خازنان هر جا نیکو طقیان کرد آب و غضب نمود غضب خدا پس طاعی شد بر خازنان و بیرون رفت  
آفتد که نه نیستند ایشان آنرا و کعب گفته باران جان زمین است و ابن عباس گفته می آید زمین خدا گوید زمین  
از سحر می کشاید اصدا و بان با می خود را نزد مطر پس گوید کلان از قطره کلان است و گوید هر خردانه قطره خرد



و مگر گفته اند که در هر قطره از آسمان مگر آنکه در آنجا نماند بر آن حد زمین گساید و بسوزد و در هر گوی که بر آسمان  
 گفته است به یکدیگر چشم کشد روان مگر آنکه اصل او از شمس است و کتب گفته اند که اگر نبوی بود نزول صلیب از آسمان در  
 فی که شست بجزی مگر آنکه با لک مسکروا آغزا و ابوبلک غفاری از ابن عباس پرسید که در زمین و بر آن فرو می آید  
 شب هنگام باران می بارند و صبح در زمین صفای سبز موجودی شوند ابن عباس گفت این آسمان و زمین را  
 اولت قیامت هر دو با هم طبق است روان اند در آن و اب چنانکه در دریا می فشانند و زمین فشانند و آسمان فشانند  
 این آسمان دریا است طایف اند در آن دو آب اند آنچه درین بحر شناسست تا زمین بحر غرق کرده است خدا خرم از  
 علیه السلام را و این آبی است که ساکن کرد او را خدا تعالی برای عذاب و نزدیک است که فرو آرد و آنرا پیش از آنکه  
 قیامت و غرق کند در آن هر که را خواهد عذاب کند بدان هر که را خواهد عقاب کرده گفته آدم علیه السلام آب ز سحاب می خورد  
 و اما عدو برق و صواعق پس تعالی فرموده فییه ظلمات و در عدو برق یحسون اصحاب صواعق اذ هم  
 من الصواعق و قال تعالی هو الذی یریکم للبرق و عن ابن عباس ان الیهود قالوا یا رسول الله اخبرنا من الیه  
 تا هر قال ملک من الملائکه موکل بالسحاب معه مخارق من نار یوق بها السحاب حیث شاء قالوا یا انا الصوت الذی یسمع  
 غمیه قال زجره السحاب اذ انجزه حتی یتیمی الی حیث امر قالوا صدقت اخبرنا احمد و الترمذی و صحیح و النسائی و ابوشیخ  
 و ابن عباس گفته عد فرشته ایست که میراند بر آسمان تسبیح چنانکه میراند عازی ابل را بعدی خود و در لفظی از وی آمده که عد  
 ملک است زجر میکند سحاب تسبیح و تکبیر و شهر بن حوشب گفته رعد ملک است موکل سحاب میزند آنرا چنانکه میراند عازی  
 شتر را چون غلات میکند باری آواز میدهد او را در هر گاه که سخت میشود غضب و پریشان میشود از زمین و آتش روان  
 صواعق است که شامی بینید و سدی گفته رعد فرشته ایست روان میسازد و بر او حکم میکند او هر چه میخواهد که بسازد  
 و صواعق گفته رعد فرشته ایست سسی بر رعد و آواز او که می شنوید تسبیح است و حمل بن ابیطالب گفته برق مخارق قدرت  
 بدست ملائکه سحاب که زجر میکنند بدان سحاب او ابن عباس گفته برق فرشته ایست که غایبان میشود و عمومین با دشمنی  
 گفته قال رسول الله صم السحاب عند المد العنان و الرعد ملک یزجر السحاب و البرق طرف ملک یضال و اولی اخبرنا  
 ابن مردودیه و عن جابر بن رسول الله صم سلس عن نشأ السحاب فقال ان ملکا موکلا بالسحاب یلمق صاعقه و یجزم  
 فی یره مخارق فاذا سفع برقت و اذا زجر زعدت و اذا ضرب صقت اخبرنا ابن مردودیه قاصین مجلس گفته که رعد فرشته  
 نیق میکند یعنی چنانکه تعیین میکند رعدی بفرقه رعدی که ملک از ملائکه است نشان میدهد و این است که آواز او می شنوید و برق  
 نیز یا ناز او است زجر میکند بدان فرشته سحاب را و در لفظی از وی آمده که رعد ملک است نام او در زمین صوت او  
 تسبیح است چون شتر زجر می شود زجر او محکم میشود سحاب و مظهر میگردد و وی برای بار زجرف او صواعق و تمام گفته  
 برق و در است و در هر چه گفته بار سیده است که برق فرشته ایست او را چهار وجه اندر وی نشان میدهد که او

ردی است و روی شمشیر پس چون می جنبانند و دم خود پس آن برق است و ابوهریره گفته برق مهلک است و بروست و آید و ابوهریره  
 گفته است او از ما مکشوف است و برق تلاوت آب و صواعق مغاریت آنکه زجر میکنند بدان سحاب را و ابوهریره جونی گفته  
 ما را رسیده است که دون عرش مجوزند از زمین افتد از آن صواعق و صدی گفته صواعق آتش اند و کعب جبار گفته نزدیک  
 می نماید که زده و برق مهاجرت بسوی شام کنند تا آنکه نباشد رعد و برقه مگر در میان عرش و فرات و آمجوه و قوس  
 پس طبرانی و ابوالتیغی بچند طریق از معاذ رضی الله عنه روایت کرده اند که فرمود رسول خدا صلعم الحجة التي في السماء من عرق  
 الاعمى التي تحت العرش و جابر رضی الله عنه گفته که قال رسول الله صلعم يا معاذ اني مرسلك الى قوم اهل كتاب فاذا سلكت  
 عن الحجة التي في السماء فقل هي لعاب حية تحت العرش خبز طبرانی و خالد بن معدان گفته مجره که در آسمان است عرق  
 هوام است که حاصلان عرش اند و علی کرم الله وجهه گفته مجره ابواب آسمان است که ریخت او تعالی از آنها آب شمر بر قوم  
 نوح علیه السلام و ابن عباس گفته مجره باب آسمان است که منشق میشود از سوی زمین گفته مجره دروازه آسمان و طرف  
 اوست از بخامی و زرد بود و همین و یسار میرود و بهم می گفتم مجره بابی از ابواب سما است و قوس قزح امان است  
 از عرق بعد قوم نوح اخرجه البخاری فی الادب المفرد و سعید بن منصور در سنن و بخاری در ادب المفرد بسند صحیح از سعید بن  
 جبیر روایت کرده اند که هر قل نوشت بسوی معاویه و سوال کرد او را از مجره یعنی کشتان و از قوس و از مکانی که طالع  
 شد در آن آفتاب باز طلوع نکرد قبل از آن و نه بعد آن پس گفت معاویه یک است مرا بخواب این سوال پس گفته شد که این است  
 پس نوشت ابن عباس که اما مجره پس باب آسمان است که از آن منشق میشود و اما قوس پس امان است برای اهل زمین  
 از عرق و اما مکان پس بحر است چینی که منقلب شد برای بنی اسرائیل و گفت ابن عباس ان النبي صلعم قال لا تقولوا قوس  
 فان قزح شیطان و لكن قولوا قوس المدفعا مانا لابل الارض اخرجه ابو نعیم فی الحلیة و حاکم در مستدرک از وی رضی الله عنه  
 مرفوعا آورده امان لابل الارض من العرق القوس و نیز ابن عباس در کریمیه و قبیل یا ارض بلعی ماء وک و یا ساء  
 اقلی گفته پس فرود زمین آب خود را و مرتفع شد آب آسمان تا آنکه رسید لبنان سما با این امید که برگردد و برسد بجای  
 خود پس وحی کرد خدا بسوی او که رجوع کن و برگرد که تو رجوع غضب هستی پس برگشت آب و نمکین و گرم و مبرود شد  
 و رسید مردم را از آن آب ایند پس فرستاد خدا سبج را و قراهم ساخت آنرا در مواضع بحار پس شد آب سبج زانی انفاق  
 نمیشود بوی و طالع کرد نوح علیه السلام ناگاه آفتاب طالع است و ظاهر شد او را دستی از آسمان و بود این دست آیتی  
 و علامتی میان او و میان رب و امان از عرق و آن دست قوس است که آنرا قوس قزح نامند زیرا که قزح شیطان است  
 و این قوس خداست و زعم کنند که بران وتری بود و سعی قبل از آن در آسمان و چون کرد او را خداست تعالی امان برای  
 اهل ارض از عرق بتنا زده از وی و تر و سم را و اما زلزله پس ابن عباس گفته آفریده است خدا که هر میگویند را قزح  
 محیط است بر زمین و در گمائی او تا صخره که بران زمین است بوده و چون نوح را خدا که لرزان سازد که ام قریه را و حرکت

آنرا حکم میفرماید این کوه را پس می چنانندگی را که نزدیک این قره سست پس از لای آگندد او را و جنبش میدهند بزرگت  
 میکند قره نه قره دیگر اخرجه ابو الشخ و ابن ابی الدنیا فی کتاب العقوبات و ابو الشخ نحو آن از و هب هم آورده و اما  
 جبال پس عبدالبن زید گفته قاف جبل محیط بارض سست از زهره بروی گفت آسمان سست و کعبه قول تعالی حتی  
 قوادت بالبحر آب گفته جباب کوهی سبز از قاف سست محیط خلأ ق و از روی سست سبزی آسمان که آنرا خضری گویند  
 و سبزی دریا از آسمان سست و لهذا او را بحر خضر خوانند و ابن عباس گفته بحر مخرمه خضری سست پس نجره هندیته از  
 سبزی آسمان از سبزی این سنگ خار است و انس گفته قال رسول الله صلعم خلق الله تعالی الارض جعلت سید  
 خلق الجبال فالقها علیها فاستقرت فحبت الملائکه من خلق الجبال فقالت یارب هل من خلقک شد من الجبال  
 فقال الحمدیة فقالت یارب هل من خلقک شد من الملائکه قال نعم انما خلقک شد من الملائکه فقال الحمدیة  
 قالت یارب هل من خلقک شد من الملائکه قال نعم الیوم قال نعم انما خلقک شد من الملائکه قال نعم انما  
 یصدق جمینه یغیبها من شماله اخرجه ابن ابی حاتم و ابو الشخ و عطا گفته نخستین کوهی که بر زمین نهاده شد ابو قیس  
 و ابن عباس گفته جبال نازش میکنند بر زمین بآنکه ثابت دشته شد وی بسبب آنما شخ سدی گوید  
 زمین از تپ لرزه آمد ستوه و فرو کوفت بردم نش میخ کوه و اما بحر پس ابن عباس گفته این خلق را دریا محیط  
 پرسیده شد بعد دریا چیست گفت هو است گفته شد بعد هو چیست گفت بحری محیط این هو است و بحری غل  
 تا هفت اب حیرت و آن ثامن است گفته شد بعد ثامن چیست گفت امر اینجا نتهی شده و دو هب گفته دریا هفت  
 و زمین هفت و زمین بر پشت ماهی سست و نام ماهی هموت سست و حسان بن عطیه گفته باریده که مسیز زمین پند  
 ساله راه سست سه صد ساله راه از ان دریا با سست و یکصد ساله راه ویرانه و یکصد ساله راه آبادی و ابن عباس  
 از مد و جزر پرسیدند گفت خدا را فرشته ایست گماشته شده بقا بوسن بحر چون نمید پای خود قافض میشود دریا و  
 چون بر میدارد آنرا قافض میشود این سست مد و جزر و ابن عمر گفته زیر این بحر شامی از آتش سست زیر آن بحر  
 از آب و زیر بحر آب بحری از نار تا آنکه هفت بحر بشود از نار و هفت بحر از آب و سفیان گفته بن سبیده که بحر  
 زرقی سست بدست ملک اگر قافض شود از ان روان شود بر تمام زمین و کعب گفته انما یفضل البحر الا فی بحر محیط  
 ثور و ابن عمر گفته آب دریا کانی نمی شود از وضوء و جنابت زیرا که زیر او آتش سست پسته آب پسته نار گویم این  
 قول وی رضی الله عنه مخالف قول جمهور و احادیث صحیح است فلا اعتبار به و اما بحر نیل پس احمد و کعبه و جبال  
 رضی الله عنه روایت کرده اند که فرمود رسول خدا صلعم ففت لی سدره المنتهی فی السماء السابعة یخرج من ساقها  
 نهران ظهران و نهران باطنان قلت یا جبریل ما یذان قال اما الباطنان فی الجنة و اما الظهران فی النیل  
 و الغرات و اخرجه مسلم عن ابی هریره رضی الله عنه قال قال رسول الله صلعم یخرج من ساقها

تاریخ

تاریخ

و انبیل کل من انهار و عجمه و کعب گفته نهر نیل نهر عسل است در جنت و نهر و جله نهر شیر است در جنت و نهر فرات  
نهر خرست در جنت و نهر سیحان نهر آب است در جنت و نیش بن سعد گفته بمن رسیده که مروی بود در بنی العیص  
ابو راحه بن ابی شالمون بن العیص بن سحر بن ابراهیم علیه السلام میگفتند از کل از ملوک بجز عجمه زمین مصر و سواد و انجا  
قیام کرد چون اعاجیب نیل دید برای خدا عزوجل نذر کرد که از ساحل نیل جدا نشود تا آنکه مبنتهای خود برسد بر نیل  
باقی یاد ببرد پس سیر کرد بر آن سی سال در مردم و سی سال در غیر مردم با پانزده سال چنین و پانزده سال چنان تا آنکه رسید  
ببحر انضروید نیل را که منسحق میشود آئینه و مردی استاده زیر دست قفاح نماز میگذازد و چون دراد میت سانس شد  
با و دو سلام کرد بروی وی گفت تو کیستی گفت من جان بن ابی شالمون بن عیصم تو کیستی گفت من عمران بن فلان بن عیصم  
چگونه آمده ای جانگفت آدم از برای این نیل گفت مرا نیز همین چیز آورده که ترا آورده است و چون با این بدین  
رسیدم وحی کرد خدا بسوی من بآنکه توقف کن در اینجا پس من واقفم تا آنکه بیاید امر او مرا جانگفت بگو آنچه منتظر  
شده است تو از امر این نیل و آیا رسیده است ترا که احدی با و خواهد رسید گفت مرا رسیده که مردی از بنی العیص  
بوی برسد و گمان نیکمم غیر ترا گفت آه بسوی آن چگونه است گفت برو چنانکه هستی تو برین دریا و خواهی آمد آیه  
را که دیده می شود اول او دیده میشود آخر او پس در هول نیفتند ترا کار آن دابه و این دابه ساد می شست چون می بل  
آفتاب بخوابد که گفته اند او را و چون غروب میگردد همچنین میخوابد سوار شود بروی خواهد بود در آنجا بانب بحر و سیر کن بر آن  
برسی بزینی از آن و چون قطع کنی آنرا برسی در زمینی از مس و چون آنرا قطع کنی برسی در زمینی از فضه و چون آن را  
تجاوز کنی خواهی رسید بزینی از ذهب آنجا منتهی شود به تو علم نیل پس روان شد تا آنکه رسید بزین زره روان شد از آنجا  
تا آنکه رسید بسوی از ذهب که شرف او از زر بود قبّه دید که او را چهار باب است و نظر کرد که چه میریزد از فوق آن  
سورا تا آنکه مستقر میشود در قبّه پست تهرت میکند در ابواب چهار گانه پس سه باب زان فاضل میشود در زمین و یکی  
بر روی زمین میرود و آن نیل است پس نوشید از آن و استراحت گرفت و قصد کرد بسوی سورتا بر آید بر آن فرشته  
آمد و گفت ای حاکم توقف کن بجای خود زیرا که منتهی شد بسوی تو علم این نیل و این جنت است و منی ریزد نیل گلواز  
جنت که ذکر ابوالاسود طی فی حسن الحاضر و عبدالمدرین عمر و گفته نیل مهر سیدانهار است سخن کرده است برای او  
خدا تعالی هر نهر را از مشرق و مغرب و چون بخوابد خدا که روان کند نیل مصر او را میفرماید هر نهر را که بدو دهد او را پسند  
میدهند بر او را انهار آب خود و گمانگفته است برای او خدا زمین را چشمه ها و هر گاه منتهی شود جاری او تا آنجا که خدا  
خواسته است وحی کند او تعالی بسوی هر آب پس بر میگردد بسوی عنبر خود و طبرانی از مسلم بگری آورده که گفت طبعی است  
رضی الله عنه را پسیدم از چه چیز آفریده شده است خلق گفت از آب و باد و نوز و ظلمت پس بد ما این چهار است و پسیدم  
او را از این حال پس همان گفت که این عمر و گفته بود آن است حقایق این ششیا را بگو که در سوال است منسحق اعاد و ش

هر دو که قبلاً در آثار موروثیه کتب صحیح از این هم کمترند و اقوال علمای تابعین و تخریج کثیرین آثار و اقوال سیوطی در رساله  
 چیست نسبت فی الهیة استنبه ذکر کرده چون بحث در این زمینه جز قول پیغمبر صلعم نیست ذکر تخریج آنها ضرورت نشد و نسبت  
 که بعضی ازین اقوال را خود از اسرائیلیات باشند و در رساله نقطه بعجلان مما شئت الیه حاجه الانسان ذکر عام نسبت و علم  
 جغرافیه که تعلق با سمان و زمین دارد بطریق تحقیق مورخین معتبرین اسلام آورده ایم و درستانی از احوال جهان همان فانی  
 خوانده و هر چه علمای این شان در بنا علوم اهل یونان و ادراک عقلیه در کتب این فنون نوشته اند در ذرات نقیضات و مقابله  
 نیست خصوصاً حقائق مبتدیه اهل فلسفه لایسما آنچه از ان مصداق مخصوص کتاب عزیز و اخبار مرفوعه است چنانکه بعضی فخر  
 مثل بیضاوی و رازی و کشف و جزایشان سلوک این مساک کرده آیات صحیح را بر زور کلام بر جعل اهل عقل و حکمت  
 فرد آورده و از ظاهرش بی موجب شرعی صحت نموده اند که این طرز پسندیده اهل انصاف و تابعان نبی از ممالک  
 علیهم الصلوٰه و السلام نیست و باطل التوفیق سوال به فتا و و چه ارم حکم خضاب شیب در سر و درین جز آن چیست  
 جواب رنگ کردن موی سر درین بجناد کم و سائر الوان جز سواد مندوب و مامور بست از شارع علیه الصلوٰه  
 و السلام قولاً و فعلاً با حادیت صحیح ثابت شده و بسوا از منی غنه است شوکانی روح در شفا و الاوام حاشیه و بل الغام نوشته  
 الحق ان خضاب شعر الحیة و الراس قد عارت به الا حادیت الصحیحه المصریحه انتهی و در حدیث جابر است نزد سلم در ذکر پدر  
 ابو بکر صدیق ابی قحطه نام که فرمود آنحضرت صلعم غیره و ان الشیب اجتنبوا فیه السواد و در لفظ احمد است غیره و چنانچه  
 اسواد یعنی حیة و ربه و در بخاری است ان الیهود و النصارى لا یصغون فی الفویهم و نزد احمد است بسند حسن از ابوامامه  
 که فرمود آنحضرت صلعم با عشر الاضفار حمراء و صفراء و اخلا الفوا اهل الکتاب و در آنحضرت مردم را از اصحاب خود که زرد سینه  
 ریشهای خود را و دیگران سرخ کرده اند فرمود حرم بالمصفرین محمد بن رواه الحسن بن سفیان و ابن ابی عاصم و البغوی  
 و ابابوردی و ابن قانع و ابن السکون الطبرانی لیکن ابن السکون گفته فی اسناد نظرو دلمی آورده که خضاب الاسلام خضاب الی  
 الحمره و طبرانی روایت کرده کان صلعم یا مویستیر الشعر مخالفة للاعاجم و نزد نسائی و ترمذی است بسند صحیح غیره و الشیب و  
 تشبهوا بالیهود و زاد الطلب فی و النصارى و ابن عباس گفته گذشت آنحضرت صلعم بر مردی که خضاب کرده بود بچنان فرمود  
 یا حسن هذا کذبت مردی دیگر که خضاب کرده بود بچنان و کتم فرمود هذا احسن من هذا و گذشت دیگری که خضاب کرده  
 بصفت فرمود هذا احسن من هذا که رواه ابو داود و ابن ماجه و در سندش محمد بن طلحه کوفی است بخاری گفته کان منی  
 حتی خرج عن حد التمدیل و لم ینلب خطاؤه صوابه فمومن یجتج به الایمان و فرود نزد احمد و ترمذی و ابن ماجه و ابن حبان بود  
 و نسائی و ابن ابی عاصم عن ابی ذر و ابن سعد و طبرانی و مبیحی و غیر هم آمده ان احسن ما غیر تم به شیب انسانا و کتم و اخرجه  
 الطبرانی و ابن عدی و البیہقی عن ابن عباس و لفظ نسائی شتم است بجای شیب و آنکه ابو بکر صدیق بهر دو خضاب حیه  
 کرده و مویها فقط و مکن زرد آمد که ابو بکر و غیر هر دو خضاب کرده اند و کتم بعضی اهل علم گفته اند که ذکر عمر و هم است

زیرا که در مسلم آمده که ابو بکر خضاب بخنا و کتم کرده و عمر بخنا تنها آورد و وی اشعار است که خضاب ابو بکر بهر دو بود و کتم تنها  
 و احمد از ابی رسته روایت کرده که گفت کان النبی صلی الله علیه و آله خضاب یخنا و کتم که انی متقی الاخبار و در حدیث ابو داود و نسائی  
 این مسلم کان یصفیر لحنیه بالوسن الزعفران و در سندش عبدالعزیز بن ابی داود دست بخاری بوی استنشاد کرده و ابن معین  
 تو شقیش نموده با آنکه معلن بود با جار و غیره واحد روی کلمه کرده اند و ابن جبان گفته اند کان بحدت باشیا و موضوعات مکن  
 تو بهما لا تقد او من روی علی التوجه حتی کثر ذلک عنه سقط الاحتجاج به و امام ربانی محمد بن علی شوکانی ح در سیل چرا گفته و ما  
 خضب الشیب فقد و روت به الادله الصحیحه و در دایدل علی تاکید مشروعه کما فی الصحیحین غیر همان حدیث ابی هریره قابل  
 قال رسول الله صلی الله علیه و آله ان اليهود والنصارى لا یصفون فما الفهم و اخرج احمد و ابی السنن و صححه الترمذی من حدیث ابی ذر ان  
 احسن ما غیرتم به شیب یخنا و کتم و قد کانت یزید بنه و الاحادیث فی هذا الباب کثیره مشتهره بین السلف حتی کانوا ینکرون  
 فی ترجمه الرجل فی الغالبه ان کان یخضب ولا یخضب و لایان فی مشروعه و خضب حدیث لا ینتفوا الشیب فان نور المسلم  
 کما اخرجه احمد و ابی داود و النسائی و الترمذی و صحیح ابن حبان و ابن جبان فان تقلیل المنع من التفت بكونه نور الایمل علی عدم  
 جواز خضبه فان نوره بعد خضبه نزل علی نوره قبل خضبه تنبی و در حدیث عمار بن بسید طهر فوما آده اختضبو فان الله و ملائکته  
 و انبیاءه و رسله و کما ذره و بره حتی یختیان فی بخارها و الطیر فی اوکارها یصلون علی صاحب الخضاب حتی ینصل خضاب به  
 ذکره المناوی فی شرح الجامع الصغیر و رواه الخطیب فی ترجمه محمد الفری و نزد یزید و ابی نعیم آمده اختضبو ابانها فانه ینزید  
 فی شبایکم و جمالکم و حکمکم و نزد ابی یعلی باین لفظ است فانه طیب الریح لیسکن الروع و لفظ ابن عدی اینست فان الملائکة  
 تستبشر بخضاب المؤمن و نزد ابن سنی و ابی نعیم آمده علیکم بسبب الخضاب یطیب البشرة و ینزید فی الجماع و یتبار و ابی نعیم و طب  
 از انس و یحیی بن ابی یعلی در سند خود آورده که اختضبو ابانها فانه طیب الریح و لفظ و ائمه نزد ابن عساکر آنست که علیکم بخنا  
 فانه ینور رؤسکم و یطهر قلوبکم و ینزید فی الجماع و هو شاهد فی القیر متاوی گفته معنی تنویر رؤس آنست که مقوی و نسبت شحرون  
 و نهد سب قرح و بشره و خواست و یحیی بن سائر یدن و طهر و لهاست از دس و و رشنگراوست و مزول غلظت چرک است  
 و زیاده کننده در جماع برای آنست که در آن تمییز قوی محبت و حسن کون تاری محبوب باشد و علامت است در گوهر که بر آن  
 ملائکه مومنین از کافران شناخته و روایت کرد ابن سنی و ابی نعیم از ابی رافع بلفظ علیکم بخنا فانه طیب البشرة و خضاب المؤمن  
 و نزد ابن عدی باین لفظ است اختضبو او و فراد و خالفوا الیهود و لفظ احمد اینست غیره و الشیب لا تشبهوا بالیهود و لفظ  
 و در لفظی غیره و الشیب لا تقر بوا السواد و لفظ دلمی اینست غیره و الشیب فانه ینزید فی شبای حکم و جمال و مجامعة للنساء  
 و نزد ابن عساکر باین لفظ است شوبو ابانها فانه اجمل لوجهکم و طیب لافواکم و اکثر بحکم الخنا سید یحیی بن الدنیا  
 ینصل ما بین الایمان و الکفر و لفظ شیرازی در القاب اینست غیره و انما البیاض و لا تشبهوا باهل الکتاب و اجمل فی و جزو اول  
 و لفظ هبیتی اینست غیره و لا تشبهوا بالیهود و اجتمهوا بالسواد باجماله این احادیث با الفاظ مختلفه و معانی متقاربه و سبیل اند

بر بشر و هیت تغییر شیب با اثر الوان بغیر سواد و بر آنکه غضب غیر مختص بشر محیه است فقط و بر آنکه است غضب سواد و  
 نتوان گفت که ذکر بشره و جماع مؤید آنست که مراد غیر شیب باشد بوجه آنکه زیادت در جماع از غضبی باشد که در برود  
 و هر دو پای بود زیرا که حدیث انس غیر و اشیب فانه زیری فی شباب حدکم و جماله و جماعته للنساء و روایت ابن عساکر  
 شوبو اشیبکم فانه اکثر بجا علم صحیح اندر آنکه مراد بشره روی است و مراد غضب شیب است مطلقا و جمیع بدن یک  
 بقا عده اصولیه محل مطلق بر مقید واجب است و نیست از باب ذکر بعض افراد عام و هو لا یخص حدیث غضبوا بانها  
 اگر بصحت رسد مطلق است نه عام جمعا بین الاحادیث تا آنکه بعضی اهل علم گفته اند که حدیث مذکور معارض خبر مسلم است  
 آنکه مسلم کان یکره بیح الحنا و زود لغراض تقدیم او بر غیر او مقرر و بعضی جمع کرده اند بر بدو گفته که این کراحت مثل  
 کراحت اکل خضبت با آنکه اکثر نفوس نایل باکل او میدگو یا آنحضرت مسلم طبعاً بوی حنار اما خوش میباشد اگر چه فی نفس  
 طیب الریح باشد قاله ابن حجر فی شن الغارة و عبدالرؤف در شرح جامع صغیر بعد این قول که بیح حنار نزد اکثر مردم میباشد  
 و بدان سکره است گفته اند آنحضرت طبع سلیم از بوی او فضلا از استلذاد و پس انکارش مکابر است آری ای تقدیر میتوان  
 که طیب یعنی فاضل است چنانکه در قاموس غیر گفته الطیب الا فضل من کل شیء نیست مانع از آنکه شاعر صلی الله تعالی  
 علیه و علی آله و سلم مطلع شده باشد بر آنکه بیح او نافع و مزی که بعضی حواس و اعضا باطنه است این منافی کراحت نمیتواند  
 زیرا که گاهی طیب کاره می باشد از دوا نافع و شعراوی از بعضی کسان نقل کرده که ضمیر غایب بر تر خناست بدلیل آنکه او  
 پس منافی کراحت بیح او نباشد آنتی و لیکن این نقل وقتی مستقیم شود که بشکوفه حنار خناب سخ کنند و زنده ساقط  
 آنتی و سید علامه محمد بن اسماعیل امیر در تخریج جامع صغیر در حدیث ان طیب الریح گفته نوره که فانیه باشد خوشبوست  
 و دلالت دارد برای تقدیر مضاف حدیث عایشه نزد احمد و ترمذی که این صلح کان یکره بیح الحنا و در حدیث انس آمده  
 آنکه مسلم کان یحبها لفاخیه و نتوان گفت که منتهی میشود فانه تعلیل بطیب آنکه بنا بر آنکه اجنبی است زیرا که مراد آنست که  
 از وی فی الجمله بوی خوش مستفاد میشد و ترغیباً للنفوس و تحیل که تعلیل باشد برای واجد غیر آنحضرت صلی الله تعالی علیه  
 علی آله و بارک و سلم زیرا که غیری صلح بوی او را خوش میدارد و درین حدیث بیح تقدیر نیست آنتی و ممکن بودن و بر آن  
 روع مخالفی است که شاعر آنرا دانسته متادی گفته و این عم که رویت شیب مفعول است و غضب ساقط است  
 میکنند و راعم امر غضب زیرا که شامل شباب است براهوا الظاهر فی تقریر معنی الحدیث آنتی گویم سواد و بیح را در حد  
 یعنی فزع گرفته و آن نفع اول است و اگر بغیر خوانند یعنی دل باشد یعنی از غضب دل متسکن میشود لیکن این وقتی صحیح  
 شود که روایت آن بالفرض ثابت گردد و غرضی در شرح جامع صغیر در حدیث احتضوا بانها گفته قال العلومی فی غیره  
 انما است بحره او صفرة و اما بسواد و فخرام لغیر اجماد و المرأة کالرجل آنتی و لم یصله للمناوی بالشاب بل قال غیر الوان  
 شعر کم آنتی و همچنین نیست دلیل در حدیث زیری فی شباب حدکم و کما حکم بر عموم زیرا که مطلق است پس مقید باشد

با حدیث سابقه که مختص بخصب شعریست و همچنین حدیث استیسا را که مطلق محمول بر تقدیر است و لهذا ابن جوزی  
 بدان استدلال بر نزدب خصاب شعر کرده و اطلاق خصاب بر صیغ شعر شائع و سائغ است کما جری علیه البخاری  
 و شرا صد و در اخبار مقدمه دلیل است بر حسن خصب بخانا علی انفراد پس اگر کتم را هم بدان ضم کنند حسن باشد و نیز  
 دلالت است بر آنکه خصب بصفه احب الوان بود بسوی رسول خدا صلعم و از آنها خانا و از خانا با کتم در نظر شریعت  
 خوشتر می نمود و ابن عمر گفته اند رسول الله صلعم خصب بالصفرة اخراجه البخاری و در روایت ابو داؤد و نسائی  
 از ابن عمر آمده که کان لبس النعال استیتة ویصف بحیة بالورس الزعفران و خود ابن عمر نیز صیغ بصفرت میگرد چون  
 از ابن پرسید نگفت آنحضرت صلی الله علیه و سلم را دیدم که رنگ میگرد بدان پس من دوست دارم که بدان رنگ کتم  
 اخراجه البخاری و مسلم و ظاهر عطف زعفران بر ورس آنست که ریش از زعفران رنگین میفرمود و تخم که تقدیر چنین باشد  
 که بحیة را بورس و جامه را زعفران رنگ میفرمود و روایت ابو داؤد بطریق صحیح بلفظ ان ابن عمر کان یصیغ بحیة  
 بالصفرة حتی تملأ ثیابه دالت بر آنکه وی ریش و ثیاب خود را بصفرت رنگ میکرد و چون او را درین باب گفتند جواب  
 داد که انی را یت رسول الله صلعم یصیغ بها و لم یکن شیء احب الیه منها کان یصیغ ثیابه کلها بها حتی عامته علی قاری در  
 مرقات گفته شاید مراد آنست که زرد میشد جامه از آن صفرت تا آنکه دستار هم نه آنکه همه جامه را بدان رنگ می نمود  
 و می پوشید زیرا که از آن نمی آمده انتهی و آنکه ماوردی گفته منقول نشد از آنحضرت صلعم که موی مبارک از رنگ کرده باشد  
 پیشاید وی بر بخاری مطلع نشده و حدیث صحیحین مبین صیغ مطلق است و همچنین قول ابن عبد البر لم یکن رسول الله  
 صلعم یصیغ بالصفرة الا ثیابه زیرا که ابن قدامه در مخنی رد آن کرده و در احادیث سابقه دلالت است بر آنکه خانا و  
 کتم از اصن صباغات مغیره شیباند و نیست صیغ مقصور بر آن هر دو چه صیغه فعل تفضیل دلیل است بر شاکت  
 غیر این هر دو از صباغات در اصل حسن و این بر تعاقب و بر جمع هر دو محتمل است و نیز از احادیث مذکوره ثابت  
 که علت در مشروعیست صباغ و تفسیر شیب مخالفت یهود و نصاریست و باین رنگ پذیر خصاب خصاب است که تر شد  
 و عادت شریف نبوی صلعم باین بود در مخالفت اهل کتاب امر است بدان و این سنتی است که اشتغال سلف او  
 بسیار شده ابن جوزی گفته قد اخضبت جماعه من الصحابة و التابعین و احمد بن حنبل مرودی را دید که ریش را رنگ  
 کرده است فرمود انی لاری رجلا یحیی بیتا من السنه و ازین صیغ او خوشنود گردید و خصاب او و فائده است که  
 تنظیف شعر از شیخ متعلق به دو م مخالفت اهل کتاب و تزیین با معنی از اهل علم تحریم خصاب لبو است نووی گفته  
 الصحیح بل الصواب نه حرام و ممن صرح به صاحب الحاوی انتهی و عن ابن عباس قال قال رسول الله صلعم کیون تم خصبون  
 فی آخر الزمان بالسواد کجوهل الحام لای رجولان رایحه الجنة اخراجه ابو داؤد و النسائی و اما آنکه در حدیث ابن مسعود  
 آمده کان رسول الله صلعم یکره عشر ظلال الصفرة یعنی الخلق و تفسیر الشیب حدیث رواه ابو داؤد و النسائی پس



پس منتضی احتیاج برای محارفة احوال و تفسیر شیب نیست نه قولاً و نه فعلاً قاضی عیاض گفته اختلاف کرده است  
 از صحابه و تابعین در خضاب و جنس او بعضی گفته اند که ترک خضاب افضل است و از آنحضرت مسلم حدیثی در نهی از  
 تفسیر شیب آمده و آنحضرت شیب خود متغیر نفرموده روی بزاعن عمرو علی و ابی بکر و آخرین و ابن عمر در شن الغاره  
 گفته در حدیث است من شاب شیبه فی له نور الا ان یتقها او یخضبها و این محمول است بر خضاب بسواد جمعا بلین الا ان  
 انتهی و دیگران گفته اند که خضاب افضل است و جماعتی از صحابه و تابعین من بعد هم خضاب کرده بنا بر ورود اتفاق  
 درین باب و اکثر ایشان خضاب میکردند بصفت منعم ابن عمر و ابوهریره و آخرین و مروی است از علی کرم الله  
 نیز و جماعتی خضاب نمیکردند و بعضی بزعفران و جماعتی بسواد و این مروی است از عثمان و حسن و حسین و عقبه  
 بن عامر و ابن سیرین و ابی بکر و دیگر کسان در شن الغاره گفته و کانعم لم یسلغم القید الا لطلاق الامر بالصیغ و التفسیر  
 من قول مسلم و اجتنبوا السواد و قوله یوم یوم خضبون بالسواد احدیث و فی سنده عبدلکریم نقیل هو ابن الحارث  
 فالحدیث ضعیف بسبب سوء الصواب کما قال المناوی انه ابن مالک کما صرح به بعض الرواة فی هذا الحدیث و هو ممن  
 اخرج له الشیخان فالحدیث صحیح و من ثم قال الشافعی و غیره یحرم الخضاب به ای دلوی علی النساء کما صرح به صوبه الا ذری  
 و جزی علیہ النووی فی شرح مسلم و التحقق الا لارهاب عدو و اظهار شباب و نحوه ای تجربیه و قضیه کلام الماوردی بل صحیح  
 لما قاله الا ذری حرمت علی المرأة و ان اذن فیہ تحلیل لکن صرح بحلی بجوازہ لاجل انتهی و طبری گفته صواب آنست که  
 احادیث وارده از آنحضرت مسلم تغیر شیب و نهی از ان همه صحیح است و نیست در ان تناقض بلکه امر تغیر برای کسی  
 که پیری او مانا به پیری ابو قحافه باشد و نهی برای کسی است که او را فقط شتمط باشد و اختلاف سلف درین هر دو کار  
 بحسب اختلاف احوال بود با آنکه امر نهی درین باب برای و وجوب نیست بالاجماع و لکن بعضی آنرا بر بعضی آنجا زکون دانسته  
 و حافظ در فتح الباری فرموده که رخصت داده اند در خضاب بسواد طائفه از سلف منعم سعد بن ابی وقاص عقبه بن عامر  
 و عسک بن حنین و جبر و غیره و احد و اختیار کرده است آنرا ابن ابی عاصم در کتاب خضاب و جواب داده است از حدیث  
 ابن عباس کیون قوم خضبون بالسواد انما یکنیست و دلالت و ران بر کراهت خضاب بسواد بلکه در ان اخبار است از  
 قومی که این صفت آنهاست و در جواب حدیث جابر و جنوبه السواد گفته که این حدیث در حق هر واحد نیست یعنی بلکه  
 خاص با ابو قحافه است و آنچه ابی و ابن ابی عاصم از حدیث ابوالدرداء مروی آورده اند که من خضبت بالسواد و سواد  
 و نه یوم القیامه پس حافظ گفته سنده لکن و لیکن تعقب کرده اند جواب اول را با آنکه ترتیب حکم بر وصف مشعر علیست است  
 و قوم مذکور موصوف شده و سنت با آنکه خضاب میکنند بسیار و لیکن است تعقب جواب ثانی با آنکه وی یعنی سنت بر آنکه حکم  
 بر واحد حکم بر جماعت نیست و درین سلسله خلافتی معروف در اصول فقه است در مطامع گفته که خضاب صفت محبوب  
 خداست و در کرمه تفسیر المناظرین بدان اشارت فرموده و ابن عباس گفته هر که نخواهد حاجت خود را با کوشش

حاجت او قضا شود زیرا که حاجت بنی اسرائیل بجلد اصغر قضا شد پس ساقین نعل ازان بود که تر باشد ذره القان و  
فی شرح الشامل و اول کسیکه خضاب کرد بجنا و کتم بر اسم علیه السلام است و این سعد گفته اول کسیکه خضاب کرد تو سوره  
باحنا عبدالمطلب است و در روایتی مغیره بن شعبه و اما اول کسیکه خضاب کرد بسواد علی الاطلاق فرعون است و اول  
کسیکه خضاب کرد در اسلام ابو قحافة است و در او رسول خدا صلعم و سر او همچو نعام بود فرمود غیره و بشی و جنوبه سود  
انتهی گویم و در روایت جابر بن زید مسلم آمده اتی بابی قحافة و الدالی بک الصدیق یوم فتح مکة و رسد کاشفا ترمه بیاضا فقال غیر  
بذات الشیب و اجتنوا فی السواد و نعامه بضم شلثه و بفتح آن و بجمع گیاهی است که بار و گل و سخت سفید باشد و نتوان گفت  
که ظاهر احادیث مذکوره مقتضی استجاب جمع میان خضاب و کتم است و جمع میان آن هر دو موجب سواد صرف باشد و استجاب  
حادی با آنکه از سواد نمی آمده و اگر چه محتمل است که مراد منها استعمال کتم باشد و او بعضی او باشد بر تخمیر و تعاقب نه معنی جمع  
لیکن روایات این باب با وجود اختلاف همچنین با و آمده و این شکل است و لهذا این تاثیر در نهایت با وجود اعتراض بصحت  
این روایت بدان شکل کرده زیرا که سواد در شرح جامع صغیر گفته الکتوم بالتحریک نسبت یخبط بالوسمه و تخمیر ذکره  
فی الصحاح و ورقه کورق الزیتون و ثمره قدر الفلفل و لیس بود ورق النیل کما و بهم و لای شکل بالنهی عن الخضاب بالسواد  
لان الکتوم انما یسود منفردا فاذا ضم لنا اصله الشعر بن احمر و اسود و الهنی عن الاسود لجمت و قيل الوادو معنی او علی التخمیر و الغنا  
لا یجمع و بنا اجماعه مدخوله فاخذنا انتهى و در شرح شامک گفته الکتوم لفتح تین و مثناة فوقانیه و ابو عبیده شده و بانست  
فیه رة یخبط بالوسمه و تخمیر به و فی کتب الطب الکتوم من نبات الجبال و ورقه کورق الالاس غیضت مرقوقا و لکن قدره  
و یسود اذا افضج و یخضر منه و هین یتصبیح به فی البودای ثم قال ففیه شعار بان باکر کان یجمع منیهما لا بالکتوم المصروف الموجب  
للسواد المصروف لانه مذموم انتهى و قال ایضا فی شرح اجماع الصغیر فلذلک کان الخضاب بهما ستمه و تخمیر به گفته و لا یحار  
النهی عن الخضاب بالسواد لان الکتوم انما یسود منفردا انتهى و در قاموس گفته الکتوم حرکة و الکتان بالضم نسبت یخبط بالوسمه و الخضاب  
به الشعر فبقی لونه و اصله از اطلع بالمدان من مداد للکتابه و شیخ ابوالحسن سعد مدنی در فتح الودود علی سنن ابی داود  
گفته المراد منها استعمال کل منها بالانفراد و الالفت اجماعا یحصل السواد و هو منی عنه و یتمیل ان المراد المجمع و المنی عنه السواد  
انما انتهى و علی قاری در مرقات گفته هونبت یخبط مع الوسمة یصیغ به شیب سود و قیل هو الوسمة و منه حدیث ان باکر  
کان یصیغ باحنا و الکتوم و شیبان یراد استعمال الکتوم مفردا عن الخضاب فان الخنا اذا خضب مع الکتوم سود و قد صح النهی عن السواد  
و عمل حدیث علی التخمیر و لکن الروایات علی اختلافها باحنا و الکتوم انتهى و معنی تخمیر آنست که گاهی خضاب بخنا کند و لون او حمر  
باشد و بار دیگر کتم کند و لون آن اخضر بود و ایتیان و او بمعنی او برای سه وجه است یکی تقسیم دوم اجابت سوم تخمیر  
و ظاهر آنست که مراد تفضیل حنا و کتم و تغیر شیب بر غیر آنها باشد نه بیان کیفیت تغیر و عسقلانی گفته الکتوم المصروف موجب  
سواد انما یلانی الحرة و الخنا یوجب الحمره فاستعمالهما یوجب ما بین السواد و الحمره انتهى و مؤید است آنچه در صحیح گفته الکتوم

و من العرب استخرجوا من اعرافهم و صواب درین باب قول نهی است کافی المغرب ان الکتم نبت فی حقه و منه  
حدیث ابی بکر و عزیزی گفته قد ضرب احناء و الکتم حیثا ظلمه و دل نیز صفره احناء و حرمت الی الخضرة و نحوها فقط من غیر ان رسیدن  
الی السواد کذا راینا و شاهدنا علی قاری گفته الظاهر ان الخلف تخلف فان غلب الکتم اسود و کذا ان استویا و ان غلب احناء  
احمر انتهى و قال ایضا فی قوله قد ضرب باحناء و الکتم ای بحیث واصل الی السواد و یونید ما احتراه ان الواو علی بابها من حق  
والفرق بین الجمع بینها و من الافراده باحناء ان الاول حمرة تضرب الی الصفرة و فی الثاني حمرة تضرب الی الخضرة انتهى و شیخ  
عبدالحق دهلوی در لغات گفته ثم المراد من حدیث اما اخضاب مجموع احناء و الکتم او باحد هاتم انهم لم یثبتوا ان اخضاب  
بالکتم و صده مالونه و فی بعض الجواشی انه اخضر و علیهم السلام کلام بعضهم انه یوجب سواد انا لصا و لکن اذ جمع باحناء لیسیم حمره بالکتم  
السواد فعلی بذا یکون اخضاب مجموع احناء و الکتم کذا قیل انتهى و حافظه بانی اما مشهوره کانی ذیل الاطوار نوشته حدیث  
یدل علی ان احناء و الکتم من احسن الصبغات الی غیرها الشیب ان الصبغ غیر مقصود علیها لانه لا یصلح فعل تفصیل علی  
مشارکة غیرها من الصبغات لمانی اصل الحسن و یحتمل ان یکون علی التعاقب و یتمیل الجمع و قد اخرج مسلم من حدیث  
النس قال اخضاب ابوبکر باحناء و الکتم و خضب عمر باحناء ای منفردا و هذا لشعربان ابابکر کان یجمع بینهما و احناء و الکتم نبات  
بالیمن ینخرج الصبغ اسود یمیل الی الحمرة و صبغ احناء الصبغ بینما ینخرج بین السواد و الحمرة و استنبط ابن ابی عاصم من قوله  
صلعم و صوبه السواد فی حدیث جابر ان السواد باخضاب کان من عاده ینتمی الیه بالجمله اقول تناوی و شرح جامع صغیر و شرح  
شمال و قول عزیزی و قول ابوالحسن سکند و قول شیخ عبدالحق دهلوی و شوکانی که بالانه کور شد اطلاق احراضه ابن اشیر  
بمجرد تجریب عادی و تجریدی باوجود اعتراض بصحت حدیث ثابت شد و در خضاب اخضرت مسلم اختلاف کرده اند  
اثبات و نفی هر دو مروی شده و روایت مثبت ادلی است از روایت منفی و حدیث ابن عمر درین باب گذشته و  
عدم علم انس مسلم عدم وقوع نیست غایت آنکه وی ندانست و غیر او دانست با آنکه در بخاری دلالت بر خضاب  
وی مسلم است حال آنکه ارشاد نبوی قولاً در احادیث صحیحیه مقدم بر فعل اوست حافظ ابن القیم گفته اختلاف کرده اند  
صحابه در اخضاب وی صلعم انس گفته لم یخضب و ابوهریره گفته قد خضب و در روایت دیگر انس آمده رایت شعر  
رسول الله صلعم خضوب با حاد بن سلمه که راوی این حدیث است میگوید قال عبدالمعین بن محمد بن عقیل رایت شعر رسول الله صلعم  
عند انس بن مالک مخضوبا و طائفة گفته اخضرت مسلم کثیر التظیب بود از نجاشی شریف سرخ گردیده و گمان خضاب  
رفته و در واقع خضاب نگرده انتهى و نیز در امام سلمه هم مروی خضوب بود و بحنا و کتم و او ابن ماجه و بخاری ذکر احناء و کتم درین  
روایت نگرده و یتمیل که بخلط طیب امر شده باشد یا آنکه اشعار بدن بطول عمدا انفصال بهم مانع محرمت میگردند و بطریقی گفته  
که روایت شاخه خضاب محمول بر بعض احیان است در روایت نفی محمول بر اکثر و اغلب حال و اما استعمال جلال خضاب  
دست و پایی خود پس شافعی گفته حرام است بر مرد و قنقه حکاه النودی فی الروضة و صحیح به العاصی حسین ثم تلید و النبوی

واقفناه كلام الاحياء ثم ابو الفتح العجلي في كتابه على الوحيه والموسيط ثم ابو عمرو بن الصلاح وكفته استعمال في غير ذلك اللهم  
ان كان مع حاجه فهو جائز وان كان لزيته وثلث ما يقصد النسوان فهو غير جائز وفاعله مندرج في جنس المشبهين بالنساء  
الملعونين على لسان رسول الله صلى الله عليه وسلم انتهى وجملة محرمين او يندوا بهم الحسن الصبي در فتاوى او سمعيل حضرمي وابن علقمة يعني موجب  
طبري در شرح تنبيه وجيلي وابن الرفعه در كفايه وابن النقيب در مختصر كفايه ونشأى در منتقى واذرعي در توسط و سبوي در  
جمعات و ابو ذرعه عراقي در تحريره وابن ملقن در مجاله وعده آري غضب يدي و ارجل مزوجه جائزست تعميما بانحاء و مرغني  
و ابن قاضي شبه و ديميري و جلال محلي در شرح منهلج و ابن مقرئ و مختصر و وضه و حافظان حجر و تلميذ او ابو زكريا انصار  
و صاحب كتاب الانوار و صاحب كتاب لبركة و كمال رواد در كوكب و ناشري در العيناح و قول محمد و والده اسمعيل حضرمي قول  
ريفي كه كيل ذلك للرجل مطلقا ضعيف و شاذست اگر چه صاحب خباب بزاختار گفته و ماودي و رافعي وغيرهما تبعاله  
بدان رفته زيرا كه محبت در مانحن فنيه دليل شرعيست نه تقليد راي بعضي افراد است معلوم هست كه جزين دو سكه است  
از اصحاب ائمه زاهد هاشمي بجواز آن رفته باشد اين منقول مخالف حكم و نقل ائمه فحول علمي اصولست و نووي در شرح  
مذهب ابيطرين سلكه ما دليل كرده و يدل بر حديث اش ان النبي صلى الله عليه وسلم ان يتر عن الرجل رواه الشيخان نووي گفته ما ذاك  
اللا لونه لالريه و اعناني ذاك كالمعفران و عن ابى هريرة ان النبي صلى الله عليه وسلم ان يتر عن الرجل رواه الشيخان نووي گفته ما ذاك  
فخيل تشبه بالنساء فامره فنفى الى الفقيه بالنون الحديث رواه ابو داود و اگر چه در سندش مجهول است لکن تخصصه است و حافظ  
ابو موسي صهباني در كتاب الاستغنا في معرفة استعمال الحنا اين سلكه را با داله مستطبه و اوسط نموده و اما حديث ترمذي رابع  
من سنن المرسلين اعنا و التطير السواك و الكاح پس استدلال بدان ناتمامست زيرا كه تناد خيريت بياني تحيه است بنون  
و بنون تصحيفست چنانكه نووي در شرح همدب و صهباني در استغنا بدان تصحيح كرده اند و گفته الفقهاء اعلى لفظ احياء و كذا  
ارود الطبراني و الدارقطني و ابو الشيخ و ابن مندة و ابو نعيم و غيره هم من اخبارنا و كذا في مسند الامام احمد و گفته ان البيضاوي  
محققه و اگر فرض كنند كه جناد در بخا بنونست نه بياتاهم مفيد مدعا هست زيرا كه از وي استعمالش در دست و پا و ساكن برين  
مفهوم مني شود غايت آنكه مطلق باشد و مطلق معمول شود بر مفيد و افاده كند استعمال جناد در تغيير تشيب كحيه و راس پس  
زيرا كه در مطلق معمول است مگر بر بدل و نيست عام كه در آن دخول تخصيص ممكن باشد و اگر گيرد كه عامست عام در ذوات عامه  
و امكنه باشد بآنكه سند و متن حديث مختلف فيست و تا جمع ميان دو دليل يا داله ممكنست انذيك و الغادر گيري نميرسد  
و اگر فرض كنند كه نيست جمع ميان اين حديث و حديث اعم مشبهين بنساء پس تقدم ثاني بر اول واجبست زيرا كه  
اصحست از آن و مذموب ابو حنيفه شرح نيز حرمت استعمال جناد برين و در جلين و سائر بدنست چنانكه در كتب اصحاب  
مصححست شود كافي شرح در ويل الغام گفته و اما غضب الميهين و الرجلين و سائر البدن فلم يرد في ذلك شي مثبت به حجة  
بل بر مختص بالنساء انتهى عنه بالا حديث الصحيحه و لم يثبت عن احد من الصحابة انه غضب يديه و رجليه او شيناهن بدنه بآنكه

لقد صدق الزينية ولا كل من ذلك مصروفاً عند العرب ولا عند السلف بل كانوا يعيبون فاعلموا كانوا يقولون لا بل جعل الله  
 ستة يكونون بذلك عن ارتكابه الفاحشة وكونه مفضولاً به وقد كان يفعل ذلك المفسدون في ذلك المصروف غيرهم وقد فاهم  
 صلعم عن الاختلاط بالمسلمين وإنما قال بعضهم من ان المفسدين في عصر الصحابة وما يقاربه لم تكن فيهم فاحشة بل مجرد كسر اعطاف  
 ولين كلام معللاً ذلك بان محصية اللوطية لم تكن موجودة في العرب ولا تركبها احد منهم ولا يعيب بعضهم بعضاً ففاسد بل كانوا  
 يذكرون عن بعضهم ذلك كما تقدم في ابى جهم بل قال حسان بن حيوة بنت عتبة لعن الله وزوجها معها  
 هند الطنوخ طويلاً البض اقبلت وقصة الى احد بابيك وابنيك بوذي بدن وهو مك المسوة  
 يعطى ديرة وشنان مكة عير ذي ستره وقد ثبتت عن بعض خلفاء الراشدين من الصحابة انه حرق لوطياً انتهى بهم  
 وى حمدة المدقالي ودر كاسبيل جرار على الازبا نوشه واما خضب اليبدين والرجلين فلم يردني ذلك شئ ثبتت به اجمحة  
 بل كان من صنيع النساء وكان من ترشده بهن من الرجال يفعل ذلك كما هو معروف وقد ثبتت النهي عن التشبه بالنساء والوعيد  
 على ذلك انتهى ودر بخاربي وغيره ست لعن الله المفسدين من الرجال والمرحلات من النساء وروى ابو داود وسكت عليه ان  
 عايشة قيل لاما ان امرأة تكبى النعل فقالت لعن رسول الله صلعم الرجل من النساء التي المتشبهت بالرجال في زيهم وبيتهم ودر  
 حديث آده لعن الله الرجل يلبس لبسة المرأة والمرأة تكبى لبسة الرجل وكيسه بالكسر نام بيئت ست وبلغ اسم كيبا  
 وتزد نسائي ست از عايشة كه گفت او ست امرأة من ورا سر سيد بان كتاب ال رسول الله صلعم فقبض يده وقال ما  
 ادري ايد رجل ام امرأة فقالت بل يدا امرأة فقال لو كنت امرأة لغيرت انفا رك قال ابو داود يعني بانها ومؤيد است  
 روايت فاين الحنا محب طبرى گفته درين روايت دليل صريح ست بر آنكه خضب يدين بنحنا نمجلا چیزی ست كه زنان  
 ملازمست آن هستند و نمجلا غالب زينت ايشان ست ورنه ذكر آن در مقام فرق ميان مرد و زن خوب نيست شايح صريح  
 بعد ذكر اين حديث گفته خضاب دست مندوب ست براي زنان تا فرق باشد ميان الكف نساء و الكف رجال و آن  
 حرام ست بر مردان بغير عذر و فاعل و متشبه بزنان داخل در وعيد و در حديث متشبهين ست انتهى و در حديث عايشة  
 ان هند بنت عتبة قالت يا بنى المد يا بنى قال لا حتى تغيري كفيك كانما كفا سبع رواه ابو داود وسكت عليه فوصح  
 للاحتجاج و لهذا محب طبرى گفته فيه دلالة على ندب الخضاب للمرأة ولو تخلفه فرقا بينهما وبين كف الرجل وعلى انه محظور على  
 الرجال انتهى وقال الزكشي في انحاء و م فيه استحباب خنثية لغير ابى داود وكذا ترجم عليه اهل الحديث وفيه فائدة اخرى  
 وهو انه لا يستحب التعميم بل كفى خضاب لاطفرائى حاصلة و احمد و ابو داود و نسائي روايت کرده اند كه ان عايشة سئلت  
 عن الحنا فقالت كان جيبى صلعم لجمبه لونه و يده ريشه و ليس بمجره عليكين بين كل حنثين او عند كل حنثه و في رواية لابي داود  
 فقالت لا باس به ولكن اكرهه كان جيبى صلعم كره ريشه مندرى گويد و قد وقع لنا هذا الحديث وليس عليكين اخواتي فان تخضبن  
 محب طبرى گفته في قولها عليكين دليل مضمون تحريمه على الرجال انتهى گويم در لفظ جيبه لونه دليل ست بر آنكه خنثا زينت زنا

نه از مردان و زینت او در رنگ است نه در بوی و لذت اول آن خوش و دیگر آن خوش و شوی مسلم است تعالی علیه علی که  
 و بارگ و سلم و ظاهر کلام عایشه آنست که وی ترک استعمال جناس میکرد بر عایت تاوب با وی مسلم و خوف تا وی اواز  
 بیج وی بنا بر این شایسته نبوی و اختلاف کرده اند در آنکه علت نبی تر عفر برای مرد چیست بعضی گویند بیج اوست زیرا که  
 از طیب نساست و لهذا از مخلوق زجر فرموده و بعضی گفته اند لون اوست و حضرت طحی باشد بر آن و متجه است  
 که علت مرکب است از بیج و لون هر دو زیرا که از زینت خاصه زنان است و درین جنین طحی باشد بوی خضب بخنای بلا اولی  
 محرم است باشد بنا بر تحمیر لون خلقت پیچیزی که زائل نشود بسنن و تفسیر او از اصل خلقت بانچه لائق شهاست مردان نیست  
 و سواد با حق است قول بیستی و تبه انودی بحسرت محصفر همچو عفر بنا بر نبوت نبی از آن بلکه مبالغه کرد آنحضرت مسلم در جزیر  
 او محصفر تا آنکه امر فرمود لابل در ابراق بیستی گفته و اباده الشافعی له سبها دم صحت نبی عنده فیه کما صرح به فحیش صح فیه  
 صا هر بنده و صایه انتی و سیه علامه محمد بن اسمعیل اسیر در شرح جامع صغیر گفته احادیث در اینجا عام اند بخضب اطراف غیر  
 و لکن بعضی حمل کرده اند از آنجا بر خضاب شیب زیرا که آنحضرت مسلم امر فرمود بتغییر لون شیب و حرمت یا که ابر شیب خضب  
 اطراف و مخنث خضب انفی کرده وی توان گفت که نفی او بنا بر تخنث کرده ز بنا بر اختضاب و کیفیت که در سنن ابوداؤد  
 و تاریخ بخاری آمده اند ماشکی الی رسول الله صلعم احد و جانی ر حلیه الا قال خضب باخنا و فی الترمذی عن سلمی ام ابی رافع  
 خادم النبی صلعم قالت کان لا تصیب النبی صلعم قرحة و لا شوکه الا وضع علیها الخنا و در اینجا تامل کردنی است زیرا که این قول  
 و وضع برای حاجت و تدای بود و آن مبلح است و سخن در آن است که قصد زینت کنند استی و لهذا محب طبری بدین سبب  
 جسد را در عنذر طحی بر طیلین کرده و منذری گفته احدیث مضطرب الاستاد و البته ن فلا تقوم به آنچه و اخرج الترمذی و ابن ماجه و  
 ابونعیم فی الطب و ابن الاثیر فی الصحایه عنهما قالت ما کان یكون برسول الله صلعم قرحة او مکتبه الا امرنی ان اضع علیها الخنا قال  
 الترمذی حدیث حسن غریب قال غیره و فی اسنادده ما مر فی الذی قبله و این جواب که نفی از وجه تخنث بودن او بود نه بحسرت  
 اختضاب پس در حدیث ابوداؤد آمده استی بخنث قد خضب یدیه و ر حلیه باخنا فقال ما بال بذ اخفیل یا سوال الی تیشیه النساء  
 فامر به فنفی الی النقیع احدیث و اگر چه در سنن این حدیث جمهوری هست لیکن او را عاضدی است فقدر واه الیهی من روایت  
 عبید السدین عبید بن الحیار عن عبد السدین عدی الانصاری الصحابی عنه صلعم یبناه و رواه مر ساعن عبید السدین عن النبی صلعم  
 ذکرة فی المجموع و در وی بر تقدیر کسره مخنث دلالت است بر آنکه وی تخنث نفس خود بتشبه در زنی مختص بزنان و خنثیست  
 میکند مثل کسر در شوی و سخن و ناز و انداز و غنچ و دلال و تخنث و شهر فتح مخنث است و نقیح بزنان موضعی است بر سبب  
 از مدینه و در آن دلیل است بر ابعاد و مسافت مدید و بر تحمیر خضب مذکور زیرا که معنی تشبه بزنان جز این صورت ظاهر نشود  
 و سیاق دال است بر آن و اگر غیر خضب را تشبه بنساء دارند قول ابو هریره را وی که قد خضب یدیه و ر حلیه فصول غیر  
 سائغ باشد بلکه این جمله صفت مقید با قبل خود است و صفت برای تخصیص باشد یا توضیح و اینجا برای اول است زیرا که

موصوف او که مخمض است نکرده است اطلاقش بر ذی خضاب و ذی ترقیق در کلام و ذی تکسر و ثنی در شی و جز آن نمی آید  
 پس اگر بر جالش میگردد مشت مراد بدان معلوم نمیشد پس تخصیص کرد و او را یکی از مدلولات که آن خضاب بنام است این تخصیص  
 مخرج بقیه انواع اوست و از اینجا ثابت شد که این مخمض بجملة انواع مخمضت همین خضاب میگرد و مراد تشبیه او با انسانین  
 تبس و خضاب است که ظاهر بود و بروی او و لهذا محتاج نشد آنحضرت صلعم بسوی تعیین بران و حکم بر ظاهر و شایده فرموده امر  
 بنی کرد و آنرا تعزیر بر او گردانید و از اینجا ظاهر شد فساد قول حضری نیز که سبب نفی تکسیر بدن و رقت کلام بود زیرا که در  
 حدیث دلالت برین نسبت الا اشاره لفظ تشبیه بالنساء و این اشاره معارض دلالت ظاهر حدیث نمی تواند شد بلکه  
 مفاد این اشارت آنست که چون همین خضاب است و با سبب نفی شد تشبیه در انواع دیگر سبب مزجیست و مراد است  
 و چون دلالت روایت بر بودن خضاب بدین و رطلین از زنی النساء مقرر شد قول بحرمت و منع اباحت آن برای  
 رجال تعیین گشت و مندرج گردید قول فائل که شاعت باخراج مخمضت بنا خضاب نبود بلکه سبب خنوثت بود و اگرچه  
 محتمل است که تنها همین خضاب سبب باشد یا با ضمیمه دیگر لیکن محب طبری گفته اصل عدم ضمیمه است اینصورت  
 اوست و سید علامه محمد بن اسمعیل قزوینی گفته قد اختلف العلماء فی خضاب غیر الشیب بانحاء کالمیدین و الرطلین غیر ضروری  
 فقال العجلی بن اصحاب الشافعی انه حرام و تجملت و ی و قد اورد الرمی عدة احادیث فی اباحتها فی اباحتها و لكنها ضعیفة  
 الا ان الاصل الجواز و التحريم لم یقیم علیه دلیل و ما ذکره المانعون من التشبیه بالنساء ممنوع استی گویم دلیل تحریم از ما من معلوم  
 شده پس قول حضرت سید علیه الرحمه درین محل مدخول است و لهذا استناد وی روح گفته و هنا اجوبه مدخوله فاضر بانتهی و شیخ  
 علامه حسین بن محمد انصاری که ستاد مقرر سطور در علم حدیث است درین باب درین نزدیکی رساله نوشته سببی نفع الکلی  
 الجواد فی ذنب تغیر الشیب بانحساب فی الراس و اللحیة بانحاء و کتم و غیرها من اللوان و تحریم ذمک بالسواد و دران تفصیل  
 لائق و بسط فائق و حکم این سؤله کرده و پرده از روی کار برداشته جمیع مجوزین خضاب در بدین و رطلین رجال و سایر  
 بدن اجوبه شافی گفته و ایضاح خطای مخطئین نموده فمنا تفصیل بذاللمست فلیرجع الیهما و لیعمل علیهما فانها نفیسة  
 جدا و بالمد التوفیق سوال مفید و در پیستم مردان را تخلی ذمب و فضا یعنی زروسیم جانرست یا نه جواب  
 حکم این سؤله در چند وجه منحصر است اول آنکه در حدیث ابو موسی مرفوعاً آمده ان النبی صلعم قال حل الذمب و احره  
 لانا من امتی و حرم علی ذکورها اخرجه ابو داؤد و احاکم و محمد و الطبرانی و در سندش سعید بن ابی مندست از ابوسوس  
 ابو جاتم گفته انه لم یلقه و قال الدارقطنی فی العلل لم یسمع سعید من ابی موسی و قال ابن حبان فی صحیح حدیث سعید بن ابی موسی  
 معلول لا یصح الذمب و احره یرامان علی ذکور امتی اخرجه النسائی و احمد و الطبرانی و الترمذی و زاده اصل لانا شام و ترمذی  
 تصحیح این حدیث کرده و و افقه علی تصحیحها فظا ابن حزم مع انه لم یقیف علی کتاب الترمذی و لاعرفه و رواه الدارقطنی  
 فی العلل من ابن عمر بن محمد بن مطرف بن یحیی بن سلیمان بن سعید بن عمر بن نافع و قال الصحیح نافع عن سعید بن ابی هند عن ابی موسی قد

ضیه علی نافع فرواه ایوب و عبید سعد بن عمر عن نافع عن سعید بن جبیر عن  
 ابی موسی و آخره ایضا احمد ابو داؤد و النسائی و ابن ماجه و ابن حبان من حدیث علی بن ابی طالب قال ان النبی صلعم  
 اخذ حریرا فجعل فی مینیه و اخذ ذبیا فجعل فی شماله ثم قال ان هذین حرام علی ذکرا و ابی نافع لانا ثم و بین النساء  
 الاختلاف فی علی بن ابی حنیبله قال کافظ و هو اختلاف لانیض و عبد الحئی از علی بن مدینی نقل کرده که گفت انه حدیث  
 حسن و رجال معروفون و آخره ایضا البیهقی من حدیث عقبه بن عامر قال کافظ اساده حسن و آخره البزار و الطبرانی من حدیث  
 عمر نخوه و در سندش ابن جریر یکی است قال البزار لعین الحدیث و بزار و ابو یعلی و طبرانی از ابن عمر مثل حدیث ابو موسی و ایت  
 کرده اند و در سندش از فریقی است لیکن قوی الضعف نیست بلکه حدیث و اگر متذنب علیه باشد حسن است و طبرانی و عقبی ابن حبان  
 درضعفاء از حدیث زید بن رتم آورده اند و در سندش ثابت بن یدضعیف است احمد گفته اورا مناکیر است و لکن ابن ابی شیبہ  
 آنرا از حدیث ابنته بنت زید بن رتم عن ابیہار و ایت کرده و طبرانی از حدیث و اثلبن لاسقع آورده و اسناد او قوی است  
 کما قال کافظ و بزار از حدیث ابن عباس بدو سند و اهی روایت نموده بچند طرق ازین صحابه پس باعتبار این طرق حسن الخیر  
 و معمول است نزد جمهور و هر که در عمل بدان خلاف کرده خلافش راجع بسوی صطلح و تسمیه حسن است کما بومین فی موطنه  
 شوکانی در شرح منقی گفته و بده الطرق متعاضده بکثر تها خیر الضعف الذی لم یقل منه و احواده منها و احواده منها و احواده منها  
 اقلین تجریم الحری و الذہب علی الرجال و تحلیما للنساء انتهى دوم آنکه نزد تعلق تحریم یعنی از اعیان لا بست از  
 تقدیر زیرا که محرم و حقیقت فعل مکلف است نه نفس آن عین جمعی از اهل اصول را مذہب آنست که نیست مقد عام  
 اگر بان عین افعال کثیره از افعال مکلفین تعلق است و مذہب جمعی تقدیر جمیع است و بر هر حال تقدیر چیزی که حلال  
 بودن آن بضرورت و نینہ معلوم باشد صحیح نیست مثل سودن زر بدست و دیدن او و نیز تقدیر لبس و صحیح نیست  
 زیرا که نسخ او ممکن است و آنچه در جاهای یافته میشود و مردم آنرا از ذہب و زر مانند آن ز نیست بلکه سیم است چنانکه بر  
 عارف غیر مخفی است و هر ذہب که انسان آنرا بریدن خود میگردد و اندومی پوشد مثل طوق و سوار و حلقه و نحو آن آن  
 در لغت عرب حلیه گویند و همچنین آنچه بر سلاح باشد پس اگر مقدر یکی است باید که تحلی باشد و اگر عام است باید که معلوم  
 اهل بالضروره از منافع مقدر کرده نشود و علی کل حل تحلی اظهر چیز نیست که تقدیرش کنند اگر تنها این تحلی مقدر است  
 و اما اکل و شرب در آوند های ز پس تحریش بدلیل دیگر ثابت گردیده با آنکه نیست ممنوع تقدیر او چنانکه تقدیر تحلی است  
 پس می توان گفت که حرام است بر ذکور تحلی بذهب و اکل و شرب در آوند او و آنکه در حدیث معاویه آمده که نسی سوال  
 صلعم عن رکوب النمار و عن لبس الذہب الاستطعا اخره احمد و النسائی پس ممکن است که مراد لبس مذہب یا معنی اعم باشد  
 یعنی مخالطت و ملا بست و مثل اوست حدیث مقدم بن سعد کیرب که مدان نمی از لبس ذہب و حریر آمده با آنکه اگر غیر  
 کنند که لبس او بچوبس غیر او از ثیاب ممکن نیست این عدم امکان مانع از تقدیر وی نباشد چنانکه تقدیر تحلی است سیم



در حدیث ابوهریره آمده که فرمود رسول خدا صلعم از احسان خلق جمیع بجا گفته من از قیامت بجا گفته من زهیب من این بود از حدیث  
 جمیع طوقا من از علی بن ابی طالب من زهیب من احسان سیور جمیع سیور من از علی بن ابی طالب من زهیب من و لیکن علی بن ابی طالب  
 فالعبو بها اخرجه ابو داؤد و مسکت علییه و مسکوت علییه و صحیح است و مندری هم بران سکوت کرده با وجود کثرت  
 تحری و عدم اجمال او کلام را بر آنچه صحیح است و شوکانی گفته اسنادش صحیح است زیرا که ابو داؤد و آنرا از طریق عبد الله  
 بن سلمه روایت کرده و او عینی است و ابو امام قد اتفق اهل الامهات علی اخراج حدیثه و هر متفق علی توثیق و همچنین عبد الله بن  
 بن محمد که در سند اوست جماعتی بر اخراج حدیثش اتفاق کرده اند و سید بن سید که راوی دیگر است در تقریب آنرا صد  
 گفته و به قال ابن سلان و راوی دیگر که نافع بن عیاش باشد تقد از طبقه ثالثه است قاله فی التقریب ابن سلان گفته گفته  
 فاضل و در حدیث سهل بن سعد است که فرمود رسول خدا صلعم من احسان سیور و لده سوار من از علی بن ابی طالب  
 و لیکن الفضة العبو بها کیف شتمت اخرجه الطبرانی فی الکبیر و الاوسط و مجمع الزوائد گفته در سندش عبد الرحمن بن زبیر است  
 و اضعیف است و احمد از حدیث ابو موسی مثل حدیث مقدم ابوهریره روایت کرده و در آخر وی است لیکن الفضة العبو بها  
 و حسن صاحب مجمع الزوائد پس درین احادیث تحریر این انواع از حدیث نیست فرق در میان این حدیث و در میان چیز  
 که اسم علییه بران صادق می آید چهارم آنکه ابو داؤد و نسائی از حدیث ربیع بن جراح از زن او از اخت حدیث روایت  
 کرده اند که فرمود رسول خدا صلعم یا معشر النساء اما لکن فی الفضة ما تکلمن به الحدیث و زن ربیع مجهول است و لیکن حدیث  
 اسما بنت یزید شایب است گفت اسما قال رسول الله صلعم یا امراة قلدت قلا من زهیب قلده سف غنما مثله  
 من النساء یوم القیامة و یا امراة جعات فی اذننا خرصاص من زهیب جعل فی اذنها یوم القیامة مثله من نار اخرجه ابو داؤد  
 و النسائی و چون حدیث اول آخر دلالت دارد بر تحریر محلی زهیب برای زنان پس دلالت آنها بر تحریر محلی بران برای حال بنویسند  
 و همین است مراد ما از ذکر این حدیث و احادیث دیگر از زمان زهیب نقل کرده شوکانی آنرا در جواب سوال بعضی اعلام در رساله  
 مستقلة فرجه نموده و میان احادیث مختلفه جمع فرموده بنجم آنکه احمد از حدیث عبد الرحمن بن غنم روایت نموده که  
 گفت قال رسول الله صلعم من تحلی ذهبا و حلی محر بصیفة من زهیب کوی به یوم القیامة و در مجمع الزوائد گفته در وی  
 شهر بن حوشب ضعیف است لیکن حدیث او نوشته میشود و بقیه رجال او رجال صحیح اند گویم حدیث شهر را مسلم حد  
 صحیح و بخاری و در اب سفرد و اهل سنن و سنن اخراج کرده اند و در تقریب گفته بود صدوق کثیر الارسال و الاوهام  
 انتهى و لیکن در تجدید ارسال نیست و در حدیث اسما از وی صلعم من تحلی ذهبا و حلی احد من ولده  
 مثل حر بصیفة او حین جرادة کوی به یوم القیامة اخرجه الطبرانی فی الکبیر و شهید اماما اخرجه الدلمعی من حدیث قیس  
 بن عباد من حلی نفسا و شیئا من سلاحه مثل حلین الجرادة ذهبا کوی به یوم القیامة و در نمایه گفته ای ای الحر بصیفة  
 المسنة التي تترآی فی الرمل لما بصیص کانا حین جرادة و منه احادیث ان نعیر الدنبا اقل و حشر من حر بصیفة انتهى

و در قاموس گفته حرب بعیته ای شئی من اکل انتی و فی الصلح حرب یعنی اقبال یا علیها حرب بعیته و لاخر بعیته ای شئی  
 من اکل انتی و آیین هر دو حدیث بلغ دلالت دارند بر تحریم تکلی بزینب که شئی حقیر باشد مثل خوردن وادوان و از آنجا  
 چشم ادراک آن میکنند و علیه صادق است بزنجیری که متصل ببدن است مثل طوق و سوار و بزنجیری که منفصل است  
 از آن یا متصل متصل ببدن است مثل ثیاب بلبوسه همچو حلیه سیف و جنبیه و نخوان زیرا که حصول زینت بهمین این شیاست  
 در قاموس گفته اکل بالفتح مایزین به من مصوغ المعدنیات و الحجارة البجم حلی کدی او هو جمع الواحدة حلیه کظبیه و اعلیه  
 بالکسر اکل البجم حلی و حلی و حلی السیف و حلا و حلیه و حلیت المرأة کرضی حلیا فی حال و حالیه استقادات حلیا البسته  
 کتخت او صارت ذات حلی و حلا یا حلیه البسه حلیا او آخذ لها انتی و در نامه گفته اکل اسم کل یا تیزین به بر صباغ  
 الذهب الفضة و البجم حلی بالضم و الکسر انتی و نیست شک در حصول زینت بجلیه موضوعه بر بدن بدون حامل همچو  
 طوق و سوار و حصول و بجلیه که میان او و میان بدن حاملی باشد مثل مناطق که بالای جامه پوشند و مثل سیف محلی که بر  
 بند و نخوان و نگر این معنی مکار و مخالف مفاد لغت عرب و مخالف مفهوم عرب از آن لغت است پس هر چه از ذهب برابر چشم  
 ملخ باشد حلی بدان حرام است خواه بر بدن باشد یا بزنجیری متصل ببدن مثل سیف و منطقه و جنبیه زیرا که اسم حلیه بر آن لغت  
 صادق است آری آنچه انسان از آن در آستین و طرف جامه یا در جیب و جز آن بقصد انتفاع بدان بوجهی که انتفاع بدان  
 میکنند بند مثل صرف زر در حوائج یا تداوی بدان و نخوان پس این حلیه نیست نه لغت و نه شرعاً و نه عرفاً شتم آنکه احمد بنا دیکه  
 رجال ثقات اند از حدیث ابن عمر از آن حضرت صلعم روایت کرده که فرمود من مات من اکتی و هو حلی بالذهب حرم علیه  
 لباسه فی الجنة و اخرجه الطبرانی ایضا و آنچه حدیث دلالت دارد بر تحریم تکلی بزینب بغیر فرق میان قلیل و کثیر و متصل ببدن  
 و یا حامل میان بدن و میان او و اسم حلیه بر آن صادق است و اسم تکلی به بر کسیکه بروی این ذهب است همتم آنکه تعبیه بن عامر  
 روایت کرده که آن رسول الله صلعم کان یضع اهل اهل حلیه و الشعر بر و انیول انکم ان تجبون حلیه البجته و حریر یا فلا تلبسوا فی الدنیا  
 اخرجه النسائی و احاکم و قال صحیح علی شرط الشیخین و در حدیث تصریح است بنی از لبس حلیه و اهل لغت چنانکه در محاوره خود  
 میگویند لبس الثوب همچون لبس السلاح و لبس لامة الحرب یعنی الآلة و اما فرق مذکور در کتب فقه میان نخور و بلبوس پس  
 اصطلاحی غیر مستند بسوی لغت عرب و حقیقت شرعیه است شتم آنکه در وجه ثانی حدیث نبوی از لبس ذهب و حریر گذشته  
 و تقریر استدلال باین هر دو همچو تقریر استدلال حدیث مذکور در وجه هفتم است شتم آنکه در حدیث ابوامامه است که آنه سمع  
 رسول الله صلعم یقول من کان یومن بالله و الیوم الآخر فلا یلبس حریراً و لا ذهباً اخرجه احمد با سند رجاله ثقات تقریر استدلال  
 با حدیث همچنان است که گذشت ذهب آنکه در احادیث صحیح نبوی از خاتم ذهب ثابت شده و تعلیل کرد آنرا رسول خدا صلعم  
 آنکه از آتش است چنانکه در صحیح مسلم از حدیث ابن عباس و در حدیث ابی سعید زدنسانی است و این علت مخصوصه  
 شتم است با آنکه نیست فرق در میان خاتم ذهب و در میان غیر او از انواع حلیه ذهب زیرا که نیست تا شیر برای بودن

ذیبت در موضع خاص از بدن که آن اصح است بلکه تا شریحی بودن او علیه است پس تخمین این را در مذکور درین وجه  
 عشره مقرر شده که علیه ذیبت علی الاطلاق حرام است بر حرمان آحادیث اول که در وجه اول مذکور شد پس باین جهت که  
 در آن تصریح است تحریم و آحادیث مذکور در وجه سوم پس بنا بر تصریح یا تخمین که علیه ذیبت ناخرها باشد و همچنین در حدیث  
 مذکور در وجه رابع و ششم اوست بر دو حدیث مذکور در وجه خامس و آحادیث مذکور در وجه ششم پس در آن تصریح است  
 بانگردد تعالی لباس آن در حین حرام ساخته برای متعلی بهمان در دنیا و آحادیث مذکور در وجه هفتم پس در آن صراحت است  
 نبی از آن و همچنین دو حدیث مشأرا الیهما در وجه ششم و حدیث مذکور در وجه نهم و آحادیث خاتم پس بنا بر علت خصوصه مقتضیه  
 عدم فرق میان خاتم و غیر او صحیح بودن وی جمعه از نار و در وصول مقرر شده که نبی از چیزی یا وعید بران بگذارد یا بخواند  
 یا بحرام بودن جنبت بر فاعل او هر واحد ازینها مقتضی تحریم اوست تا با اجتماع اینها چه رسد یا زدیم آنکه ترمذی از طالب  
 بن جمیز از بود بن عبدالمعین بن سعد بن جده مزیده روایت کرده که گفت دخل النبی صلعم یوم النقیع و علی سیفه ذیبت فضة قال  
 طالب فسالت عن القبیعة فقال کانت قبیة سیفه فضة قال الترمذی هذا حدیث حسن غریب و کذا ساقه الحافظ فی التلخیص  
 ولم یحکم علیه بل اقتصر علی نقل تحریر الترمذی له و قد قال فی التقریب بالفظ طالب بن جمیز بملته و جمیز صفر العبدی المصری صدق  
 من السابعة و قال فیہ ایضا فی ترجمته بود بن عبدالمعین مقبول من الرابعة انتهى و برین تقدیر این حدیث حسن باشد  
 چنانکه ترمذی گفته و معارضه کرده بدان احادیث متقدمه را در بعضی الفروع حکیه که آن علیه سلاح است لیکن در اینجا چه  
 وارد شده که ارجح ازین حدیث است و در آن تصریح کرده شده است که قبیة سیف و سیف و سیف بود و اخرج ابوالسنن من حدیث  
 انس ان قبیة سیف صلعم کانت فضة و هو من روایة جریر بن حازم عن قتادة عن انس و رواه هشام عن قتادة عن سعید  
 بن ابی احسن مرسل و رجع المرسل احمد و ابو داؤد و النسائی و ابو حاتم و الترمذی و الدارمی و البیهقی و قال تفرید جریر بن  
 ابی حازم قال الحافظ لکن اخرجه الترمذی و النسائی من حدیث هام عن قتادة عن انس و طریق غیره رواه النسائی  
 من حدیث امامة بن سهل بن حنیف قال کانت قبیة سیف رسول الله صلعم من فضة و ساقه صحیح و رواه الطبرانی فی الکبیر  
 من حدیث محمد بن جریر بن احمد الصقیلی حدیثی مرزوق الصقیلی انه صقل سیف رسول الله صلعم و انفقار و کانت قبیة من  
 فضة فندان صحابیان قدر فحوا و کما رفعه جریر بن حازم علی انه لو لم ین فی الباب الاحادیث انس مع الاختلاف فی فقه ارسا  
 لکان الرفع زیادة یجب المصیر الیهما من علم حجة علی من لم یعلم و لایسا قد تابع جریر بن حازم علی رفعه هام لکن الشان فی جمیع الفقه  
 هذه الاحادیث المصرحة بان قبیة سیف صلعم کانت فضة کحدیث طالب بن جمیز لکن ذکر سابقا مع تصریح بعد تمام حدیثه  
 بان ساقه عن قبیة سیف فقیل له کانت فضة فان لم یعتبر به الخ لقنا الروایة المصرحة بالذیبت الفضة مشکلة علی  
 زیادة مقبولة و لایسا و لیس فی حدیث طالب بن جمیز ان الذیبت کان علی القبیة بل علی السیف فلا منافاة بینه و بین  
 الروایات المصرحة بان القبیة کانت من فضة فان القبیة هی التي تكون علی راس قائم السیف و ظرف مقدمه و قیل

تحت شهادتی سیف و قبل حقوق المعقبین و علی کل علی فالتبیه من غیر خاص من السیف فلا تعارض بین الروایات  
 و و از هر یک که کیفیت جمع میان احادیث متقدمه و معصوم تحریم زین سبب یا مقترنه بدان و میان این حدیث که از مسلم  
 و علی یوم الفتح و علی سیف ذهاب و فتنه آنست که اهل اصول تصریح کرده اند تا آنکه امر وی صلح بخیزی یا نبی از چیزی  
 باز ترک ما مو یفعل یا فعلی نبی عن فعله اگر از آن جنس است که شخص با مست و شامل آنحضرت صلح نیست نه بطریق  
 تنصیف و نه بطریق ظهور چنانکه مثلاً بفرمایند لایحل لاحکم اولاً تفعلاً او افعلاً و نه احرام علیکم او واجب و حرام علی الامه  
 او واجب علیها پس در این صورت معارضه میان امر یا نبی او صلح برای ما و میان فعل یا ترک او که مخالف امر یا نبی او است  
 نیست و اگر وجوب امر یا نبی شامل وی صلح است بطریق ظهور مثلاً چنانکه گوید یفعل کل مسلم کذا او لا یفعل او نه واجب  
 و حرام علی المسلمین و المؤمنین پس فعل وی صلح چیزی را که از آن نبی کرده و ترک و چیزی را که بدان امر فرموده مخصوص است  
 از آن عموم و این فعل و ترک از خصوصیات وی باشد و اگر ما موربه و منی عنه وی صلح و نحوها تناول دست علیه الصلوة  
 و السلام بطریق تنصیف چنانکه گوید امرت او امرتم بكذا و نهیت او نهیتیم عن کذا یا واجب علی و علیکم و حرام علی و علیکم  
 یا ز چیزی کند که مخالف این قول باشد پس این فعل نسبت وی صلح نا صح امر یا نبی متقدم باشد و کذا نحوها و این درستی است  
 که دلیل تاسی بوی صلح در آن کار که آنرا کرده و در آن ترک که آنرا بجا آورده است ظاهر شود و اگر دلیلی دلالت دارد بر  
 تاسی بوی صلح این فعل نا صح خواهد بود برای امر وی متقدم مخالف در حق وی و در حق است یا دلیلی باشد بر جواز در جاب  
 فعل یا ترک و چون این قاعده شناختی پس توان دانست که در دخول وی صلح در ذبح بیعی که بران زرو سیم بود دلیل بر تاسی  
 بوی صلح درین باب نیست پس مخالف احادیث داله بر تحریم تحلی بذهب نباشد توان گفت که اول تاسی عام اندک قولاً  
 لقد کان لکوفی رسول الله اسوة حسنة و قوله تعالی قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحبکم الله و قوله  
 تعالی و ما اتاکم الرسول فخذوه و ما نهاکم عنه فانتهوا و نحو ذلک زیرا که اول تحریم تحلی بذهب بر امت خاص  
 مطلق اندازد ل تاسی عامه پس مخصوص بهما باشد و اهل اصول بدان تصریح کرده اند و میان عدم این معارضه و کیفیت  
 تخصیص در بعضی آنست که این حدیث را با حدیث مذکور در وجه اول خود بیخ معارضه نیست زیرا که در آن تصریح بر تحریم  
 بر ذکور است و آنحضرت صلح از ذکور است نیست چه مضان غیر مضان الیه باشد و امت همان است که توتم  
 و متبع است و او امام متبوع است و امام غیر موتم و تابع غیر متبوع باشد و امام و حدیث مذکوره در وجه دوم شمار الیهما  
 در وجه ثامن پس نیست در آنها مگر مطلق نبی اگر مخاطب داخل در خطاب و معارضه نیست و اگر داخل است پس این هر دو  
 شامل اویند بطریق ظهور پس تحلی سیف وی صلح متصل و درین امر خاص یعنی علیه نه اعلی ای او باشد و امام حدیث  
 مذکور در وجه سوم پس اگر صیغه عموم در قول وی صلح من احب این حکایت حبیبیه از شامی وی باشد و نیز شامل جمیع  
 النواع علیه بغوامی خطاب یا من خطاب پس حدیث تحلی سیف او صلح مخصوص وی باشد و امام و حدیث مذکور در وجه

رابع در نمی نشاند از طایفه ذمیه پس اگر آنحضرت مسلم در آن داخل است همچو غیر خود این مسلمانان بفرمای خطاب تا تقلید  
 نیست وی مخصوص او از عموم دلیل فحوی است و این شخص بشمار عموم و حدیث مذکور در وجه پنجم بنا بر صیغه عامه حکم است  
 هر دو مست بطریق ظهور و آن حدیث مذکور در وجه سادس پس نیست معارضه زیرا که خاص است بآیت و همچنین حدیث مذکور  
 در وجه سابع زیرا که خطاب غیر او است و آن حدیث مذکور در وجه تاسع پس صیغه شامل اوست بطریق ظهور و در صورت  
 تخلیه سیف نبوی مخصوص وی صلعم باشد درین حلیه خاصه همچنین آنچه در وجه دهم ذکر یافته زیرا که تعلیل باینکه خاص ذمیه  
 انگیزی از آتش است شامل اوست و درین صورت تخلیه سیف و بند ذمیه مخصوص وی صلعم باشد درین نوع خاص بنا بر آنچه  
 تقریر کردیم از دلالت ادله بر تحریم حلیه ذمیه بر عموم و از اینجا ثابت شده که تعلی بذمیه حلال نیست خواه حلیه متصل بر آن  
 باشد مثل طوق و سوار یا میان هر دو داخل بود مثل منطقه ذمیه حلیه سیف و درع و جنبیه و سر و سج ذمیه و جنبیه ذمیه  
 که بر دستار و کلاه بگذرانند بفرق میان قلیل و کثیر چنانکه در حدیث حر بصیغه گذشته و جامل بر سیف یا درع یا جنبیه  
 یا سبکین یا جنبیه حرفی از حروف معروفه ذمیه جامل زیاده بر حر بصیغه است و هر که گفته حلیه سیف رجل و درع و نخوان  
 حلیه رجل نیست پس وی مخالف لغت و شرع و عرف گفته زیرا که گردانیدن حلیه بر شمشیر و کار و کمر بند و سر و سج و نخوان  
 برای تزیین و آرایش و زیبایش باشد و آن تزیین جامد پس نیست از آن چیز که عقلا قصد آن نمایند مگر زرا داده انفاق و رفیقا  
 ثمن آن و این کار صاعده و باعد اهل تجارت است نه صنایع لابس سلاح و متزیین بدان و با آنچه بروی از حلیه است و اگر حلیه  
 چیزی که میان او و میان جسم مانع اتصال نیست حلال می بود البته سوار ذمیه که در نش مثل ایک ظل باشد هم حلال شده  
 نزد جعل چیزی مانع اتصال میان او و میان جسم وی از قوب یا جلد یا نخوان یا بر صیغه از فقه و نخوان و باین قابل نشود  
 آنکه فم لغت عرب دارد و مقاصد شرعی را می شناسد سیزدهم آنکه دلیلی دال بر تحریم استعمال ذمیه فضنه نامی نیست بلکه  
 حدیث صحیح مجمع علیه و آنچه در معنی آن وارد شده از دیگر احادیث صحیح مخرج است تحریم اکل و شرب در آوند زرد سیم و بر آن  
 توعد آمده بآنکه فاعل او مخرج از جنم در بطن است و این دلالت نمیکند بر الحاق سایر استعالات این هر دو نه بفرمانی خطاب  
 و نه بطن او و نه بطلقت و نه بضم و نه بالتزام همچنین نیامده چیزی که دلالت کند بر منع اتخا ذ آئینه ذمیه و فضیه  
 غیر اکل و شرب و این وجه برای آن ذکر کردیم تا کسی گمان نکند که این حلال نیست قیاسا بر تحریم حلیه یا بر تحریم اکل و شرب  
 چهاردهم آنکه در چیزی از احادیث آنچه دلالت کند بر تحریم فضه موجود نیست پس واجب بقای او بر صل باشد که آن حلال  
 است بحال البراءة الاصلیه و علایا العمومات القرآنیة قل من حرم زینة الله التي اخرج لعباده وهو الذي خلق  
 لکم ما فی الارض جمیعاً و نحو هما و این عمومات زیاده گردند تا امید و تاکید در حدیث مذکور در وجه سوم بلفظ  
 و لکن علیکم بالفقهة فالصوابها پس داخل شد درین حدیث تکلی بهر نوع از انواع سیم و لبس آن بر هر نسبت از حیثات لبس وارد  
 شده و آنچه دلالت دارد بر حرامی بعضی انواع حلیه فضنه و آن مؤید این اصل و این عمومات است مثل حدیث آنکه آنحضرت مسلم

خاتمى از فضله دارشاد بسوى آنجا نود و چنانکه در حدیث بریده نزد اهل سنت منسبت قال جابر بن ابى العباس عن النبی صلی الله علیه و آله قال  
من حدیثه تقابل الی اری علیک حلیة اهل النار ثم جاء علیه خاتم من صفرونی روایت من شبهه فقال مالی اجد کتاب رکنه  
الاصل نام ثم جاء علیه خاتم من ذهب فقال الی اری علیک حلیة اهل الجنة فقال من ای شیئ اتخذة قال من ذریقی قال التزود  
بهذا حدیث غریب و فی اسناده عبدالله بن مسلم ابو ظبیه اسلمی المرزوی قاضی مرو عن عبدالله بن بریده و غیره قال ابو حاتم الرازی  
یکتب حدیثه و لا یخرج به پس جمیع انواع حلیه لبس و استعمال و انتفاع بفضله حلال است خارج نمیکند او را از این حکم بلکه آنچه  
خاص کند آنرا دلیل مثل احادیث مضره بخریم اکل و شرب در صحاح فضله و نتوان گفت که ابو داؤد از حدیث ثوبان  
روایت کرده انه صلعم قدم من غزاة و کان لا یقدم الا بدأ حین یقدم بمیت فاطمة فوجد باق علققت ستر علی باها و حلت  
احسین قلبین من فضة فتقدم فلم یدخل علیها فظننت انه انما ساعدان یدخل الا الذی رای فتکت الستر و کتلت القلبین  
عن المصعبین فانطلق الی رسول الله صلعم یکیان فاخذة منها و قال یا ثوبان اذ یب بهذا الی آل فلان ان اهل کرده ان کلها  
طیبا تم فی الحیوة الدنیا یا ثوبان اشتر فاطمة فلاة من عصب سوارا من علاج زری که خود آنحضرت صلعم و غیره بخریم ایضاح  
کرده که وی مکروه دشت برای اهل خود اکل ایشان طیبات خود را در حیات دنیا و ارشاد و کرده ایشان را بسوی زهد  
و روی نیست در خرید اشچه دلالت کند بر منع آن هر دو جزنا و منع غیر ایشان با آنکه خود حضرت داد رسول خدا  
صلعم در لبس فی سبب مقطعا چنانکه در حدیث مذکور در وجه نامن گذشت و نیز حضرت داد و غیره این سحر را وقتی که مقطوع  
شد یعنی او در روز کلاب که انشی از ذهب بگیرد از جبهه او او و انسانى و الترمذی و حسنه پس این برود حدیث و آنچه  
و ارد بهور داینماست باینما تخصیص عموما متقدم می توان کرد و لیکن که آنجا ذنفا از ذهب و دندان از علیه که بدان  
اراده زینت میکنند نیست بلکه از قبیل تداوی و انتفاع مباح است پس نیست معارضه در میان او و در میان احادیث  
مضره بخریم حلیه و شوکانی سراج را که بیک و اسطخ من است درین باب رساله مستقله موسوم بالوشی المرقوم فی تحریم حلیة  
الذهب علی العموم بوده است و این وجوه از آنجاست با زیادت بعضی فوائده و بالذات التوفیق سوال بنقش و ششم  
حکم استعمال آوند های زر و سیم و طلا چیست چه اب اکل و شرب در او انی ذنب و فضه منی عنه محرم است عن حدیث  
قال سمعت رسول الله صلعم یقول لا تلعبوا الحجر و الدریانج و لا تشرابوا فی آنية الذهب و الفضة و لا تکلموا فی صحافها فانها  
لهم فی الدنیا و لهم فی الآخرة متفق علیه در حقی گفته و هو بقیة الجماعة الا حکم الاکل من خاصته انتهى ابن منده گفته مجمع صحیحة  
و صحاح جمع صحفه است که خوردن تر باشد از قصه جوهری از کسانی آورده که گفت اعظم القصاص الجفنة ثم القصة  
تلیها تشیع العشرة ثم الصفة تشیع الحنفة ثم مشکة تشیع الرجلین و الثلاثة و حدیث دلیل است بر تحریم اکل و شرب در او و نه  
زر و سیم اما شرب پس با جمیع و اما اکل پس او او آنجا نود داشته و حدیث را دست بروی تو و می گفته صاحب ما  
گفته اند که منع شده است اجماع بر تحریم اکل و شرب با استعمال در آن و آنرا در حدیث مذکور و آنجا نود که فقط در

تحریم شرب است و شاید که او را حدیث تحریم اکل زرسیده و قول قدیم شامی و عراقیین که قائل بکراهت اند  
 نه تحریم و ازان بر جمع کرده و صاحب تقریب هم آنرا ماول ساخته و حمل بر ظاهرش ننموده پس ثابت شد صحت دعوی  
 اجماع بر تحریم او و نیز نقل کرده است اجماع را ابن منذر بر تحریم شرب در آئینه ذهب و فقه مگر از معاویه بن قرقه در  
 جواب از طرف قائلین بکراهت گفته اند که این حکم بنا بر تفسیر است نه تحریم بدلیل قوله اهاطع فی الدنيا و لکم  
 فی الآخرة و این جواب مردود است بحدیث ام سلمه رضی الله عنها ان ابي سلمة قال ان الذي يشرب في آنية الفضة انما  
 يجر جر في بطنه نار جهنم متفق علیه و سلم ان الذي ياكل او يشرب في اناء الذهب والفضة واخرجه ايضا الطبرانی و زاد الا  
 ان يتوب وقد تفرد علي بن مسهر بزيادة انا و الذهب لثابتة عند مسلم و عن عائشة عن النبي صلعم قال في الذي يشرب في اناء  
 فضة كانما يجر جر في بطنه نار اراه احمد و ابن ماجه و الدارقطني في العلل من طريق شعبة و الثوري عن سعد بن ابراهيم  
 نافع عن امرأة ابن عمر سماها الثوري صفية و اخرج حديث شعبة ايضا ابو عوانة في صحيحه بلفظ الذي يشرب في الفضة كانما يجر جر في  
 جوفه نار و اقره اختلاف على نفع فقيل عنه بن ابن عمر اخرجه الطبرانی في الصغير و اعاد ابو زرعة و ابو حاتم و قيل عنه عن ابی هريرة  
 ذكره الدارقطني في العلل ايضا و خطاه من رواية عبد العزيز بن رواد قال و الصحیح فيه عن نافع عن زيد بن عبد الله بن عمر عن  
 عبد الرحمن بن ابی بكر عن ام سلمة قال انما حفظ فرج الحديث الى حدیث ام سلمة و عن البراء بن عازب قال انما رسول الله صلعم  
 عن الشرب في الفضة فانه من شرب فيها في الدنيا لم يشرب فيها في الآخرة مختصر من حدیث مسلم و امثال ابن روايات مذکوره  
 و ورو و و عید شدید بران مفید حرمت آنست كما تقره و اما سایر استعمالات پس حرام نیست و قیاس بر اکل و شرب قیاس  
 مع الفارق است زیرا که علت نهی از اکل و شرب تشبیه باهل جنت است چه بر آنها طواف کنند بآئینه ذهب و فقه این منوط  
 اعتبار کرده شاع است که ثابت عنه المارأی رجلا متخما جاتم من ذهب فقال مالی اری عليك حلیة اهل الجنة اخرجه المشائخ من  
 حدیث بریدة و كذلك في الحریر و غیره و الا لازم آید تحریم کلی بجملی و اقتراض حریر زیرا که این استعمال است و جائز داشته اند  
 آنرا بعض قائلین تحریم استعمال و اما حکایت نوومی اجماع را بر تحریم استعمال پس تمام نیست با وجود مخالفت داود و شافعی  
 در قولی و بعض اصحاب وی بلکه مهدی در بحر نسبت او با کثرت است کرده علی انه لا یخفی علی المنصف بانی حجیة امثال الاجماع  
 المنقول من النزاع القديم و الاشکالات التي لا یخلص عنها حاصل آنکه اصل حل است و ثابت نمی شود حرمت مگر بدلیل  
 مسلم خصم نیست دلیل در نیتقام برای این صفت پس وقوع بر اصل مقتضی برات اصلیه و لقیة منصف عادلست  
 که بسوط هدایت جمهور محظوظ نشده لاسیما و مؤید این اصل است حدیث و لکن علیکم بالفضة فالعبوا بها لبا اخرجه احمد و ابو داود  
 و تیشمد له ماوردان ام سلمة جاءت بجلجل من فضة فیه شعر من شعر رسول الله صلعم فخصفت الحدیث فی البخاری و بعضی گویند  
 علت در تحریم آن خیلا و یا که سرفلوب فقر است و راد او است جواز استعمال او انی از جواب هر نفسیه و غالبش نفس الکبری است  
 از زرسیم و قیمت و شن و مشن مکره ازان مگر شاذ و فاذا و ابن الصبغ در شامل اجماع بر جواز نقل کرده و تسبیح الرافعی

و من بعده و بعضی گویند مثلش تشبیه با جرم است و در آن نظریست بنا بر ثبوت و عید برای فاعل او و مجرور تشبیه بدان  
 نمیرساند و اما آنجا ذواتی بدون استعمال پس جمهور بسوی منخ از آن رفته اند و طائفه در آن خصمت داده افاد و ذلک  
 الشوکانی شرح المنتقی و اما آب داده ذمیب و فضا پس حدیثی خاص درین باب هنوز بنظر نگذشته و ظاهرا حدیث منخ  
 استعمال ذمیب برای مردان حرمت قلیل و کثیر ذمیب است بهر طریق که مستعمل کنند نویدی در شرح مسلم گفته قال اصحابنا  
 لو کان سن الخاتم ذمیباً و کان مومناً بذهب لیس فی حرام لعموم الحدیث الآخر فی الحریر و الذمیب ان یزین حرام علی  
 ذکور امتی صل لانا ثمانتی و مقبلی و حاشیه کشف آورده لم یصح استثناء شیئی من الذمیب کثیر من الفقهاء قاسوا سائر  
 الاستعمالات و سوا و ابن الذمیب و الفضة فی الاستثناء و کلا الامرین غیر صحیح و قد بینا ذلک فی المنار و فی الابحاث  
 المسدده انتهی و این حکم بذمیب است و اما مفضض پس بی شبه استعمال او جائز است با دلالت مقدمه و نزد فقها حنفیه بکراهت  
 نیز در جواز استعمال مطلی بذمیب و فضا هیچ فرق نیست در برهان شرح مواهب الرحمن نوشته فاما التمویة الذی لا یخلص فلا  
 یاس به بالاجماع لانه اذا کان بحیث لا یخلص یكون مستهلكاً فبقی لونا سفرداً انتهی و فی الدر المختار و اما المطلی فلا یاس به بالاجماع  
 بل افرق بین لجام و رکاب و غیره لمان الطلا استهلك لا یخلص فلا عبرة لونه عینی و غیره انتهی و قال الشاشی فلا عبرة بقاءه  
 لونا انتهی و در مراد گفته و نه الاختلاف فیما تخلص فاما التمهیه الذی لا یخلص فلا یاس به بالاجماع انتهی و فی الدینا بیع لبس ثیاب  
 کتب علیها بالفضة و الذمیب و کذلک استعمال کل مموه لانه اذا ذوب لم یخلص منه شیئی انتهی و فی الکافی و اما التمویة الذی  
 لا یخلص فلا یاس به بالاجماع انتهی کذا فی العالمگیریه و فی البحر و نه الاختلاف فیما اذا کان غلیص و اما المموه الذی لا یخلص فلا یاس به  
 بالاجماع لانه مستهلك فلا تموه به انتهی و فی شرح ابن قاسم الغزالی علی متن الشیخ ابی شجاع و یحرم ایضاً لانا المطلی بذمیب و فضا  
 ان حصل من الطلا شیئی بجز فضا علی النار قال الشیخ ابراهیم الباجوری فی حاشیه علی الشرح المذكور قوله ان حصل الخ فان لم  
 یحصل منه شیئی بجز فضا علی النار لقلته لم یحرم و تفصیل فی استعماله او استحقاقه و اما الطلا نفسه الذی یفعل فحرام مطلقاً و کذا  
 رفع الاجرة علیه انتهی و شیخ ابن حجر کجی در زواج گفته و لیس من الاستعمال المحرم اجلوس تحت سقف مموه بما لا یحصل منه  
 شیئی من ذمیب و فضا انتهی این است روایات کتب فقه حنفی و شافعی و مالک و جواز مموه و مطلی و طبع بذمیب و فضا لیکن فضا  
 با دلالت مقدمه ازین حکم مستثنی است و اما ذمیب پس اگر اجاع بصحت رسد حجت باشد نزد کسیکه قائل بحجیت اوست و لیکن  
 ظاهراً نیست که این اجاع فقها حنفیه است لا غیر زیرا که از عبارات نویدی که سابقاً گذشته معلوم میشود که اجاع شافعیه  
 برخلاف این حکم است و تعلیل جواز اجلوس و عدم خلوص و بقاء لون است در احکام است و اجحاج و ظاهراً حدیث حرمت  
 استعمال ذمیب عام است در قلیل و کثیر و محض رای مخصص کلام شارع نمی تواند شد حال آنکه شارع غیر فارق در میان آن ذلک  
 و بسیار است و عند البحث و دلیل استثناء دست بهم نداد اگر یکی از اهل علم بر آن مطلع شود باید که در نیتقام یا ذن محرر سطور  
 الحاقش نماید سوال هفتاد و پنجم مردان را کدام رنگ در جامه جائز است و کدام ناجائز و از سنت کدام یک با



ثابت شده و حکم لبس حریم خالص و مشوب بغیر و نماز در آن صیبت جواب عن عبد الله بن عمرو قال سأل رسول الله صلعم  
عليّ ثوبين مصفرين فقال ان هذه من ثياب الكفار فلا تلبسها رواه احمد و مسلم و النسائي مصفر جاهد را گویند که درین  
کرده شده است بعصفر و این حدیث استدلال کرده اند بر تحریم لبس ثوب مصبوغ بعصفر و دلالت دارد بر آن حدیث  
عمرو بن شعیب عن ابيه عن جده و فيه مقال مشهور و من دونه ثقات و لفظه و علیّ رباطه مفرجه بالعصفر فقال هذه فنت  
ما کره الحدیث رواه احمد و ابو داؤد و ابن ماجه و زاد فانه لا باس بذلك للنساء و حدیث علی علیه السلام نهانی رسول الله  
صلعم و فيه عن لباس المعصفر رواه الجماعة الا البخاری و ابن ماجه و تذهب جمهور علماء اصحابه و تابعین و من بعدهم و قول  
شافعی و ابو حنیفه و مالک باحتساست که اقال ابن سلمان فی شرح السنن و جماعة از علماء گفته است که است آن تشریح است  
بدلیل حدیث ابن عمر در صحیحین که رایت رسول الله صلعم یصبغ بالعصفره و زاد فی روایة ابی داؤد و النسائی و قد کان  
یصبغ بها ثیابہ کلما ولیکن جمع ممکن است باین طور که آن صبغ غیر صرفت عصفر منعی عنه بود و مؤید است حدیث ابن عمر انه  
صلعم کان یصبغ بالزعفران و آنکه قائل تحریم نیست از حدیث ابن عمر و چنین جواب داده که از نبی آنحضرت او را نهی سائر  
است لازم نمی آید و گفته که حدیث علی مختص باوست و لهذا در روایتی آمده نهانی و لا اقول نهانم و این جواب منعی بر  
خلاف مشهور میان اهل اصول است و در آنکه حکم وی صلعم بر یکی از است حکم بر بقیه است یا نه و حق اول است پس نبی  
برای علی و عبد الله نبی باشد برای جمیع است و معارض نیست او را صبغ وی بعصفر تسلیم آنکه صرفت مذکور از عصفر  
بود چه در اصول مقرر شده که فعل وی صلعم خالی از دلیل تاسی خاص معارض قول خاص او باست نمی تواند شد پس راجع  
تحریم ثیاب مصفره است و اگر چه بعصفر رنگ سرخ حاصل میشود چنانکه حافظ ابن القیم گفته لیکن نیست معارضه در میان  
این حدیث و حدیث صحیحین که آن صلعم کان لبس حله حمرا زیرا که نبی درین احادیث متوجه بسوی نوع خاص از حرمت است که  
که بصبغ عصفر حاصل شود و حکم الترمذی معناه عن اهل الحدیث و بهیچ در در قول شافعی که حکایت نکرده است احدی  
از آنحضرت صلعم نبی از صفره مگر قول علی نهانی و لا اقول نهانم گفته احادیث دلالت دارند بر آنکه نبی علی العموم است بعده  
ذکر احادیث نبی کرده میگوید و لو بلغت هذه الاحادیث الشافعی لقال بها بعدة باسناد خود بطریق صحیح از شافعی برده است  
کرده که گفت اذ صح حدیث خلاف قولی فاعلموا باحدیث انتهی و کسب آنحضرت صلعم حله حمرا را چنانکه در حدیث بر او عیان است  
در صحیحین آمده و بر و احمر را چنانکه در حدیث عامر بنی نزد ابو داؤد آمده و در بیهقی گفته که سندش حسن است و ثوب حمرا  
چنانکه در حدیث جابر نزد بیهقی آمده مخصوص است از عموم قول که شامل وی است بطریق ظهور پس مختص باشد بسوی صلعم  
و واجب است بقا بر برات صلیه معتضده بافعال ثابتیه وی صلعم در صحیح لاسیما با ثبوت لبس او احمر را بعد حجة الوداع  
و لم یثبث احمر بعد آن مگر ایام سیره صلی الله تعالی علیه و علی آله و بارک و سلم و لهذا شافعیه و مالکیه و غیر هم بجواز لبس احمر  
رفته اند و حنفیه گویند که هست و احتجاج ایشان بحدیث ابن عمر و که جابر بن عبد الله بن عمرو بن حمران من سلم فلم یرد لنبی صلعم علیه

اخرجه الترمذی و کذا بود او و صلح اجتماع نیست زیرا که ترمذی گفته غریب من هذا الوجه و در سندش ابو یحیی قاسم است  
 و قد اختلف فی اسمه قال الترمذی هو کوفی لا یجوز بحمد شیخه و قال ابو بکر البزازی ان الحدیث لا یعلمه یروی بهذا اللفظ الا عن  
 ابن عمرو و لا یعلم لظرفها الا بهذا الطريق قال الخافظ فی الفتح هو حدیث ضعیف لا سند او ان وقع فی بعض نسخ الترمذی انه  
 حسن و لا ینتقض للاستدلال به فی مقابلة الاحادیث القاضیه بالاباحه لما فیه من المقال و بان و واقعه عین فحتم ان کیون  
 ترک الروایه سبب آخر و جمله البسیقی علی ما صنف بعد النسخ لا ما صنف غیره لاشتمال نسیج فلما کراهته فیه دیگر استلال با حدیث بنی انحصاف  
 نموده اند و این انحصاف زود دعوی است دیگر بحمد شیخ رافع بن خدیج است نزد ابو داؤد و در کسیه خریطه عن احمد و در سنن  
 جمہول است دیگر بحمد شیخ زینب است در شیب مغرہ نزد ابو داؤد و در سندش اسمعیل بن عیاش است و در وی مقال مشہور  
 و غایت آنچه درین اول است اگر گھمتم مسلک کنند و معارضش یافته نشود که است نه تحریم تکلیف که این ادله صلح اجتماع  
 نیند بنا بر بقا لیکه در اسنادشان است و بنا بر معارضه و با احادیث صحیحہ و اقوالی حجج ضعیفہ حدیث صحیح بخاری در نهی از  
 میاثر حرمت و حدیث علی بن ابی حمزہ المشرقی و لکن این دلیل انحصاف زود دعوی است و غایتش تحریم میثقه حرمت دلیل  
 بر معادای او با وجود ثبوت لبس نبوی صلعم احمر ابرامات و کرات عبیت و حدیث رافع بن زید یا رافع بن خدیج بلفظ  
 ان الشیطان یحب الحمره فایاکم و الحمره اخرجه ایاکم و غیره و حدیث عمران بن حصین بلفظ ایاکم و الحمره فانها احب الی الی  
 الی الشیطان اخرجه الطبرانی اگر بصحت رسد نظر اوله ایشان بر منع باشد ولیکن لبس آنحضرت صلعم حله حرام را غیر یکبارت  
 شده و بعید است که هر چه از ان ماراتخذ فرمایند خود آنها پوشند ولیکن این حدیث صلح اجتماع نیست چنانکه حافظ بر ان  
 تصریح کرده و جز بمضعف آن نموده چه از روایت ابو بکر بدلی است جو زقانی گفته باطل است و آنکه این قیوم هم زعم کرده  
 که این حله حرام و بر دیمانی منسوخ بخطوط حمره با سودا بود نه احمر محکم و تقلیط قائل او کرده و گفته این برده معروف است  
 پس مخفی نماند که صحابی را وی آنرا وصف بجزا کرده و وی از اهل لسان است و واجب حمل بر منی حقیقی است گمان حرمت  
 باشد و اما مصیر بسوی مجاز که بعضی وی احمر باشد نه بعضی دیگر لبس حمل این وصف بر ان جزو موجب نمی تواند شد و اگر مراد  
 این است که وصف مذکور در ان برده حمره حقیقت شرعی است پس ثبوت حقائق شرعیة بجز دعوی نمی تواند شد و  
 حمل مقال این صحابی بر لغت عربیست زیرا که این لغت زبان او و زبان قوم او است آری لبس نوع خاص از احمر که مصبوغ  
 بعصفر باشد حلال نیست کما عرفناک و حافظ دفع الباری در باره پوشیدن جامه سرخ رنگ هفت ندرت حکایت  
 کرده جانب جواز را راجع گردانیده و هواحق و آنکه ابن التین از بعضی آورده که پوشیدن آنحضرت صلی الله تعالی علیه  
 آله و بارک وسلم حله حمره را برای عزو بود پس در ان نظر است زیرا که این لبس عقب جمیع الوداع بود و در ان وقت  
 عزو بود عن عامر المنزی قال رایت رسول الله صلعم منی و هو یخطب علی بقله و علی برد احمر اخرجه ابو داؤد و ابوالحسن  
 و اسود و انضرو و غیره و طونات پس حدیث سمره بن جندب است که فرمود رسول خدا صلعم لبسوا ثیاب البیاض فانما

اطهر و اطیب و کفونوا فیها موتاکم رواه احمد و النسائی و الترمذی و صححه و ابن ماجه و الحاکم و صححه و وصل و ارسال از مختلف  
 فیست حافظ گفته است و صحیح و فی الباب حدیث کثیره صحیحه و امر درین حدیث برای وجوب نیست آما در لباس نجس  
 آنکه از وی صلعم لبس غیر او ثابت شده و همچنین الباس جماعتی از صحابه ثیاب غیر صحیحین او تقریر جماعتی از ایشان بر غیر  
 لبس بیاض و آما در کفن پس بنا بر حدیث جابر مرفوعاً قل یسکن فی ثوب جبره رواه ابو داؤد و مسنده حسن قال حافظ و در  
 حدیث انس آمده کان حسب الثیاب الی رسول الله صلعم ان لبسها بحجره رواه ابی جماعه الا ابن ماجه جوهری گفته خبر بردن دست  
 از کتان یا قطن واجب بودن او از آن جهت است که در وی زینت بسیار نیست و اکثر الاحتمال است بر این سخن از غیر  
 خود و ابو مرثه گفته است رایب الترمذی و علیه بردن اخضران رواه ابی نجهه الا ابن ماجه و حسن الترمذی و قال لا یخرف الا ان  
 حدیث عبید بن العاص و این هر دو نفع اند و حدیث دلیل است بر استحباب لبس اخضر زیرا که از لباس اهل جننت  
 و نیز نفع الوان برای البصار و اهل آنها در عین ناظرین است و عایشه گفته خراج لبس صلعم ذات عذابه و علیه مطرعل  
 من شعره و رواه احمد و سلم و الترمذی و صححه مرطکلم صوف یا خزر الگویند و در قاموس کتان زیاد کرده و مرصل بر وزن  
 معظم بر دی که در وی تصادیر باشد و قاموس گفته تفسیر کردن جوهری مرصل را آنکه در آن علم باشد غیر جدید است  
 بلکه این تفسیر مرصل مجیم است نووی گفته مراد تصادیر مرصل اهل است و نیست باک با مضمون است انتی گویم کلام بر تصادیر  
 عنقریب خواهد آمد و اطلاق مرصل بر سازل و رواعل و بر آنچه بر رواعل نهند حروف است و حدیث دلیل بر عدم آن است  
 لبس ابله است برای رجال و مؤید حدیث عایشه است صحبت لبس صلعم برده سودا و اغلبها حدیث اخضر بود او  
 و النسائی و نیز آنحضرت صلعم ام خالده را خصیصه سودا بدست مبارک خود پوشانیده و فرموده ابله و اخلق دو بار علم خصیصه  
 دیده اشارت بدست کرد و گفت یا ام خالده هذا سارا و ابی الخاری و سنا بزبان حبشه معنی حسن است و خصیصه  
 گلیم مربع الگویند که دو علم داشته باشد و اگر علم نزار و خصیصه نیست و حدیث دلیل است بر جواز لبس سیاه برای زنان  
 و خلائی در آن معلوم نیست و نیز در آن استحباب دعاست برای لبس ثوب جدید و لهذا در حدیث ابن عمر نزد ابن ماجه آمده  
 که دید آنحضرت صلعم بر عمر تمیص یعنی پس فرمود لبس جدید او عیش حمید او مت شهید او و حدیث ابی نصره است نزد ابو داؤد  
 و سعید بن منصور بسند صحیح که چون یکی از اصحاب آنحضرت صلعم جامه نومی پوشید او را میگفتند تبلی و یخلف بعد و ابی داؤد  
 که رنگ میکرد ثیاب خود را و تدبیر می نمود بزعفران و چون او را از آن پرسیدند گفت نزد آنحضرت صلعم احب صباغ بود  
 رواه احمد و ابو داؤد و النسائی نحوه و فی لفظها لقد کان یصبغ ثیابه کلما سحی عمامه و در سندش اختلاف است قاله آنکه  
 و ابو داؤد و نسائی ذکر زعفران کرده اند و ابن عمر و اما الصفره فانی رایب رسول الله صلعم یصبغ بها متفق علیه حدیث  
 دل است بر شرم و عیبت صبغ ثیاب بصفت و نیز در آن مشروعیست او بان زعفران است و آما حکم صورت و ثیاب  
 و بسط و ستور پس در حدیث عایشه است ان النبئی صلی الله علیه و سلم لم یکن یترک فی بیته شیئاً فیه تصالیب الا نفضه

رواه البخاری و ابوداؤد و احمد و لفظ لم یکن فی بیته ثوب خیه تصلیب الانقضه و اخرجه النسائی ایضا و لفظ شیان درین حدیث شامل بلوس و ستور و بسط و آلات و جزآن است و مراد بتصلیب صورت صلیب است از نقش جامه و جزآن و در صلیب صورت عیسی باشد که نقاری آنرا می پرستند و مراد بقض کسر و ابطال و تغییر صورت صلیب است و در روایت ابوداؤد و تفسیر آمده بجای نقضه یعنی قطع موضع تصلیب از آن جامه نه سوا می آن و در حدیث دلیل است بر عدم جواز آنجا شیب و ستور و بسط و غیره با که در آنها نقاد میر باشند و بر جواز تغییر منکر است بغير ستیزان مالک و از وجه باشد یا غیر وی چه آنحضرت صلعم و ز فرغ مک شامی بدست گرفته هر صدم را سرنگون کرده تا آنکه بر سه صد شصت بت بگذشت و در بخاری از حدیث ابن عباس است لما رای النبی صلعم الصور فی الیبت لم یدخل حتی ام بهانمیت و رای صورۃ اسمعیل و اسمیم باید بهما الا لزام فقال قائلهم الله والله ان تقسما بالالزام قنونی گوید اصحابنا و غیر ایشان از علما گفته اند که تصویر صورت حیوان حرام شد بدیلتحریم از کبار است زیرا که متوعده علیه بو عید شد بدین کورد احادیث است برابر است که بر اسامی امتنان سازند یا جزآن زیرا که ساختن او حرام است بهر حال چه در آن منسبات خلق خدمت و برابر است که در جای یا بساط یا در جم و دنیا و فلس و آوند و دیوار و غیره باشد و تصویر صورت شجر و جبال ارض و جزآن از آنچه در آن صورت حیوان نیست حرام نیست و این حکم نقش تصویر است و اما آنجا چیزی که در آن صورت حیوان باشد پس اگر معلق بر دیوار یا جامه یا عامه یا نخوان است از آنچه ممتن نیست پس حرام باشد و اگر در بساط است که پامال می شود یا مخده و ساده و نخوان از آنچه ممتن است پس حرام نیست و نیست فرق درین همه امر در آنکه وظل باشد یا آنکه او را وظل است و این تخیض نهیب است درین مسئله و معنی او است قول جاهیه علما از صحابه و تابعین و من بعد هم و همین است مذبحی نبی و مالک و ابو حنیفه رحم و غیر ایشان و بعضی ز سلف نمی کرده اند از ذی ظل و فی ظل الا باسن گفته و این نهیب باطل است زیرا که پرده تصویریه که آنحضرت صلعم بر آن انکار کرده شک نیست که آن مذموم بود و نبود برای صورت او ظل یا دیگر احواد مطلقه در هر صورت و زهری گفته نخی در صورت علی العموم است و همچنین استعمال چیزی که در آن صورت بوده است و در آمدن بخانه که در آن تصویر است برابر است که رقم در جامه باشد یا غیر رقم و در حالت بود یا جامه یا بساط ممتن یا غیر ممتن عمل بر ظاهر حدیث لایما حدیث مفرقه که نزد مسلم است و این نهیب قوی است و دیگران گفته اند جائز است که رقم در جامه باشد ممتن بود یا نه و آنچه بدیوار باشد یا نه و این نهیب قاسم بن محمد است و اجماع کرده اند بر منع سایه وار و وجوب تغییر و قاضی عیاض گفته الا آنچه در لعب برای صغار بنات آمده از رخصت و لکن مالک خریدن آن برای دختر مکرره گفته و بعضی دعوی کرده اند که اباحت لعب بر بنات منسوخ است باین احادیث انتهی حاصل و حدیث عالیه و صحیحین که در آن ذکر تشر تصویر در آمده و آنحضرت صلی الله تعالی علیه و آله و بارک و صلعم آنرا بریده و دو ساده ساخت و دلیل است بر جواز افزایش شیب که در آن نقاد میر باشند و لفظ احمد در خبر مذکور این است فرقیه متکلیا علی

احداها وفيما صورته ودر حديث ابو طلحة انصاري آيه لا تدخل الملائكة بيوتا فيه كذب لا تاخذون الا من اخرجوا من البيوت  
 والترندي والنسائي مرادوا لانك سياحين ان في حفظه ودر عالم السنن گفته ملائكة بركت ورحمت وخطابي گفته كذب صيد  
 ومانشيه وصورته بساطه وساده وغيرهما مخصوص است از اين حكم ليكن ظاهر آنست كه اين حكم عام است در هر كذب و هر صورت  
 و ملائكة منتخ انداز همه بنا بر اطلاق احاديث و در حديث ابو طلحة نزد مسلم وغيره لفظ الارقاني ثوب زياده آمده پس اگر  
 سر في اين لفظ صحيح شود مخصوص تاثير مرقومه در ثياب باشد و احاديث صحيحه قاضي اند بخدم فرق در وعيد تصور مطبوع  
 و مستقل زيرا كه اسم صورت صادق است بر همه با چه صورت دلخت يعني شكل است و از آنكه مطبوع بر عامه باشد هم شكل  
 گويند و حديث ابن عباس در صحيحين فاجعل الشجر والانس له والست براخصاص تحريم تصوير حيوانات و لهذا ذكر گفته  
 و لا يكره تصوير الشجر ونحوها من الجداد اجماعا انتهى و اما لبس قميص و عامه و سراويل پس در حديث ابو امامه است كه فرمود  
 آنحضرت صلعم تسروا و انتزروا و خالفوا اهل الكتاب رواه احمد و الطبراني و رجال احمد رجال الشيخين خلا القاسم و وثيقة  
 و فيه كلام لا يضر قاله في مجمع الزوائد و شوكانى گفته لم اقف فيه على كلام لا حد الا ما ذكره فيه انتهى و در حديث از بن است  
 پوشيدن سراويل و بركت مخالفت اهل كتاب نجر دانست از در بعض حال حاصل ميشود نه تبرك آن در جميع حالات كه  
 اين غير لازم است اگر چه داخل در مخالفت است و عن مالك بن عميرة قال لعنت من رسول الله صلعم رجل سراويل قبل  
 الهجرة فوزن لي فانحى لي رواه احمد و ابن ماجه و ابو داود و النسائي و رجال السناده و رجال الصحيح و شيهه لصحة حديث سويد بن  
 وفيه ضا و منا سراويل فبغاه رواه احمد و صححه الترمذي و بسيارى از ائمه تصریح کرده اند بثبوت شرئى وى صلعم سراويل  
 و در هرى گفته الطاهره انما اشترا باليلبسها و قد روى في غير حديث انه لبس السراويل و كانوا يلبسون السراويل  
 باذنه انتهى و تيزوران گفته لبس البرد اليمانية و البرد الاخضر و لبس الحجة و القبا و القميص السراويل و قسطلاني در جواب  
 له نيه آورده جزم کرده اند بعض علماء بآنكه وى صلعم سراويل پوشيده و نووى در ترجمه عثمان بنى اعدنه گفته ان لبس  
 السراويل في جاهلية و لا اسلام الى يوم قتلنا فانهم كانوا احرص شئ على اتباعه صلى الله عليه و على آله و بارك و سلم لكن در حديث  
 ابو يعلى از ابو هريره رواه اشترا آن چهار در هم آمده و فيه قلت يا رسول الله و انك لتكسب السراويل قال اجل في اسفروا  
 و الليل و النهار فاني امرت بالستر فلم اجد شيئا استرته و سدرش خيل ضعيف است و كذا اخرجه ابن جبان في الضعفاء و  
 في الاوسط و الدارقطني في الافراد و العيلى في الضعفاء و بدرا و بربورست بن زياد و سبطى است و وى ضعيف است و شيخ  
 وى عبد الرحمن افريقى هم ضعيف است شوكانى گفته لكن قد صح شرار النبي صلعم للسراويل و اما لبسه فلم يات من طريق صحيحه  
 و لهذا قال ابو عبد الله مجازى في حاشيته على الشفا لفظه و ما قاله في الهدى من انه صلعم لبس السراويل سبق قلم  
 و اعلم و عن ام سلمة كانت احب الثياب الى رسول الله صلعم القميص واه احمد و ابو داود و الترمذي و قال عن  
 و النسائي و احب ان ان حبت بود كه اكن است و مستر از رواه و از آنكه محتاج مزير بطه و اسماك اند يا زمان حبت كه

ابن فضال و عاصم و سوادى

سائر عورت و مباح شرع جسم است گویا شعار بدن است بخلات و شمار که بالای او می پوشند و شک نیست که هر چه اقرب است  
 بانسان احب است بسوی او از غیر وی و لهذا آنحضرت صلی الله علیه و آله را تشبیه بشعار داده و غیر ایشان را بدینا در حدیث  
 اسماء بنت یزید آمده که کانت کم قمیص رسول الله صلی الله علیه و آله الریح رواه ابو داود و الترمذی و النسائی و قال الترمذی حسن بن  
 و فی اسناد شهر بن حوشب فیة قال مشهور و لفظ حدیث ابن عباس است کان یلبس قمیصا قصیرا لیدین الطول رواه  
 ابن ماجه بطریق و فی سننه ضعف و ریح بسین و یصاد بهر دو مابین کف و ساعد را گویند و این هر دو حدیث دلیل اند  
 بر آنکه سنت در کام عدم تجاوز زانها از ریح است ابن القیم گفته و اما الاماکم الوسعة الطوال التي هی کالاترارج فلم یلبسها  
 هو صلی الله علیه و آله و بارک و سلم و لا احد من اصحابه البتة و هی مخالفة لسنة و فی جواز بانظر فانها من جنس الخیلا و البتة  
 شوکانی فرموده و قد صار اشهر الناس لمخالفة بده السنة فی زماننا هذا العلماء فترى احدیهم و قد جعل قمیصه کمن یصلح کل واحد  
 منها ان یتقون جبة او قمیصا الصغیر من اولاده او یتیم و لیس فی ذلک شیء من الفائدة الذنیویة الا العیث و تقیل المونة  
 علی النفس و منع الانتفاع بالید فی کثیر من المنافع و تعویضه لشرعة التمرق و تشویبه المینة و لا الذینة الا مخالفة السنة و الاسباب  
 و الخیلاء انتهى ابن رسلان گفته و الظاهر ان نساء مسلم کن کذلک یعنی اکام آنها تا ریح بود و اگر زیاده بر آن می بود  
 منقول میشد و اگر منقول می شد می رسید بسوی ما چنانکه منقول شد در ذیول از روایت نسائی و غیره در حدیث ام سلمه  
 که فرمود یرضیة شبر قالت اذن تکشف اقداس من قال یرضیة ذراعا و لا یزدن علیه و میان کف نزد ظهور و میان  
 قدم فرق است زیرا که قدم زن عورت است بخلاف کف او انتهى و در حدیث ثانی دلالت است بر آنکه بدی وی صلی الله  
 علیه و آله تقصیر قمیص است زیرا که تطویل او سهال باشد و آن منی عنه است و در حدیث ابن عمر آمده که کان النبی صلی الله علیه و آله یخرج  
 بینه کتفیه رواه الترمذی و اخرج نحوه مسلم و الترمذی و ابو داود و النسائی و ابن ماجه من حدیث عمرو بن حریرة فیة آیت  
 النبی صلی الله علیه و آله و علیه عمامة سوداء قدر خمی طرفها بین کتفیه و نزد طبرانی از حدیث ثوبان آمده ان النبی صلی الله علیه  
 و آله و بارک و سلم کان اذا اتم امرخی حاسمة بین یدیه و من خلفه و در سندش حجاج بن رشد ضعیف است و ابن عدی از  
 حدیث جابر روایت کرده که کان النبی صلی الله علیه و آله یخرج عمامة سوداء و یلبسها فی العیدین و یرتیهما خلفه قال ابن عدی لا اعلم یروی عن  
 ابی الزبیر غیر العرمی و عمامة بن اسمعیل و اخرج الطبرانی عن ابی موسی ان جبریل نزل علی النبی صلی الله علیه و آله عمامة سوداء قد  
 رخی ذابته من ورائه و معنی سدل اسبال و ارسال است و در قاموس رعا گفته و حدیث دلیل است بر استحباب لبس عمامه  
 و بر سدل و سواد او و در حدیث رکانة بن عبد یزید هاشمی آمده قال سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله یقول فرق ما بیننا و بینکم  
 العمامة علی القلائس اخرجه الترمذی و ابو داود و البیهقی ابن القیم در بدی نوشته کان صلی الله علیه و آله و سلم یخرج  
 و سلم یلبس العمامة بغير عمامة و یلبس العمامة بغير قلنسوة انتهى و عبد الرحمن بن عوف گفته نعمتی رسول الله صلی الله علیه و آله  
 است بین یدی و من خلفی رواه ابو داود و همچنین ارسال او از روایت حدیث علی آمده اخرجه الطبرانی و حسن السیوطی و در



و شك نیست كه لبس چیزی كه در آن جمال زائد باشد جاذب زهو و خیلای كبر بسوی بعض طبع است حافظ ابن تیمیة گفته  
 كان بهر صلب من لم یلبس من اللباس الصوف تارة و القطن اخرى و الكتان جارة الى ان قال فالذين یبتغون عیان اللبس  
 من الملا یلبس المطاعم و المناجیح تزویجاً و تعبداً بازا هم طائفة قال ابو جهم فلم یلبسوا الا الشراعیة الثیاب لم یكولوا الا الطیبین الطعام فلم  
 یرو لبس الخشن و لا اكله تكبراً و تجبراً و كلا الطائفتین مخالف لمدی النبوی صلعم انتهى حاصل آنكه اعمال به نیات اند و محمود برزی  
 واحد و عدم خروج از آن چیزی نیست لکن این عقیده است بانچه لبس و شرعاً حلال باشد و آنكه در حدیث ابن عمر آمده قال  
 رسول الله صلعم من لبس ثوب شهرة فی الدنيا البسه الله ثوب مذلة یوم القیامة رواه احمد و ابوداؤد و ابن ماجه و النسائی و رجال  
 اسناد وثقات پس ابن اثیر در نمایه گفته شهرت ظهوشی است و مراد آنست كه جامه او در مردم مشهور شود بنا بر مخالف  
 لون او با لون ثیاب ایشان و مردم بسوی آن نگرند و بوجب تكبر برایشان نخرند این سلان گفته لیس نه الهیث مختصاً  
 بنفس الثیاب بل قد یحصل ذلك لمن یلبس ثوباً یخالف لبوس الناس من الفقراء لیه الناس فیتعجبوا من لباسه و یعتقدو  
 انتهى و شوكانی نیز گفته و اذا كان لللبس قصد الاشتمار فی الناس فلا فرق بین رفیع الثیاب و ضعیفا و موافق للملبس الناس  
 و المخالف لان التحريم یدور مع الاشتمار و المستیة القصد و ان لم یطابق الواقع انتهى فانت و هذا عدل الاقوال و در حدیث  
 ابن عمر نزد جماعه آمده من جر ثوب خیلای لم یظفر الله لیه یوم القیامة و این دلیل است بر تحریم جر ثوب بطور خیلای و مراد بحر  
 کشیدن او بر زمین است و همین است موافق قول وی صلعم ما یفضل من الكعبین من الازار فی النار و ظاهر حدیث تحریم سبال  
 بر مرد زن است لیکن اجماع کرده اند مسلمانان بر جواز آن برای زنان بحدیث ام سلمه یرفین ذراعاً كما تقدم ابن عبد البر گفته  
 مضمون آنجا را تغییر بخیلای لا یلیق الله الا انه مذموم و قال النووی مكره و بذانض الشافعی و ابن العزنی گفته جائز نیست مرد را  
 كه متجا و زكند ثوب خود را از كعب خود و بگوید كه جر نیکنم زیرا برای خیلای زیرا كه نمی تناول اوست لفظاً انتهى و بعض احادیث  
 اولادت دارند بر عدم اعتبار تعقیب بخیلای مثل حدیث جابر بن سلیم نزد ابوداؤد و ترمذی و نسائی و ضیه فان ابیت فالی الكعبین  
 و حدیث ابوامامه نزد طبرانی و ضیه قال یعنی عمرو بن زراره الانصاری یا رسول الله انی اخیس الساقین قال یا عمر ان سبالاً  
 السبل و الحدیث جاله ثقات و ظاهر وی آنست كه عمر قصد خیلای نكرد و سید علامه محمد بن اسمعیل امیر بیع رساله طویل در تحریم  
 اسبال مطلقاً نوشته لیکن حدیث ابوبکر آنك است ممن یفعل ذلك خیلای اصرح است بآنكه مناط تحریم خیلای است و اسبال  
 گاهی برای خیلای باشد و گاهی برای غیر آن و باین وجه حاصل میشود جمع میان احادیث و میان عدم ابرار قیه خیلای كذا در صحیحین  
 بتصریح آمده و نیست اسبال مخصوص بازار بلكه در ازار و قمیص و عامه هرست كما رواه ابوداؤد و النسائی من ابن عمر فرغاً  
 قال النووی و سنده حسن این سلان گفته حكم طلیسان و ردا و شمله نیز همین است این بطال گفته مراد باسبال عامه رسال حدیث  
 زیاده بر عادت جاریه و تطویل الحکم قمیص زیاده بر ستاد است و اسبال است و قاضی عیاض از علما كرامت بهتر زیادت بر ستاد  
 و لباس طولاً و سبحة تعقیب کرده و علی قاری ایضا سبال حریم شرعیست و بیگفته لیس كذا كذا لا یخرج و عامه كذا خراج و كم



تحت البرقع من مس نافع وعن ابی هريرة ان النبی صلی الله علیه و آله قال لعن الرجل یلبس لبس المرأة والمرأة تلبس لبس الرجل رواه احمد  
و ابوداود والنسائی ولم یعلم علیه ابوداود والنسائی و رجاله رجال الصبیح وعن عائشة انما قالت لعن رسول الله صلی الله علیه و آله  
الرجل من النساء اخرج ابوداود وعن ابن عباس قال لعن رسول الله صلی الله علیه و آله المتشبهات من النساء وبالرجال المتشبهین من الرجال  
بالنساء اخرج البخاری و اهل السنن و آیین احادیث دلیل اند بر تحریم تشبه زنان مردان و مردان بزنان زیرا که لعن نمی باشد  
مگر بر محرم و همین است مذهب جمهور و لبس تشبه عام است از اقوال و افعال و زین و جزآن و اما لبس حریر پس در حدیث  
عمر است که گفت شنیدم رسول خدا را میفرمود لا تلبسوا الحریر فان من لبسه فی الدنیا لم یلبس فی الآخرة متفق علیه و فی الباب  
احادیث و آیین دلیل بر تحریم پوشیدن حریر است چه حقیقت نهی حرمت باشد و ظاهر آنست که عدم لبس و در آخرت کنایه  
از عدم دخول جنت است و تحریم او جمع علیه اهل اسلام است کما ه المهدی و قول باباحت محجج است و لباس آن بصفا  
مختلف فیه است نزد محمد بن حسن جائز و نزد شافعیه در عید جائز زیرا که غیر مکلف اند و در باقی سال توجیه است اصح آنها جواز  
اوست دو م تحریم سوم تحریم بعد سن تیز در حدیث ابو موسی آمده که ان النبی صلی الله علیه و آله قال حل الذی یلبس الحریر لانما من امتی و  
حریم علی ذکور بارواه احمد و النسائی و الترمذی و صحیح و آیین دلیل است بر آنکه تحریم حریر مخصوص بر نبال است اما بمقدار ربع صاع  
برای مردان هم جائز است بحديث ابن عمر الامام وضع صحیحین و ثلثة اوار بقه رواه الجماعة الا البخاری مثل طراز و سبحان بدو  
فرق میان مرکب بر ثوب منسوج معمول یا بیره و ترقیع همچو نظریز است و زاد بر چهار انگشت از حریر و ذهب حرمت  
و بنا مذهب جمهور و تلبس آنحضرت جنبه مکفوف بخریر دلیل بر جواز لبس حریر خالص است زیرا که معمول بر اربع اصابع یا دون  
یا فوق اوست اگر مصمت نیست جمعا بین الادلته و اگر همه از حریر خالص باشد تا هم فعل و بی صلح صاع استدلال بر جواز او بر  
امت نمی تواند شد زیرا که این فعل است نیست ظاهر برای او و افعال صحیح اند بر تحریم با آنکه نیست نزل در آنکه آنحضرت  
صلی الله علیه و آله پوشید بجهه تحریم آخر الامرین آمد چنانکه حدیث جابر شمر است بدان آری پوشیدن او برای مریضی که حکم دارد  
یا از قمل عاجز است رخصت است بحديث الش نزد جماعه که در آن آنحضرت صلی الله علیه و آله رحمن بن عوف و زبیر رخصت داده اند  
و همین است مذهب جمهور و ظاهرا لما لک و احادیث حجة علیه شوکانی گفته و یقاس غیر همان با حاجات علیها و اذا ثبت الجمالی فی  
حق یزید الصحاحیین ثبت فی حق غیرها ما لم یقیم دلیل علی اختصاصها بذا لک و هو بمنی علی الخلف الشهور فی الاصول فرق قال لکن  
علی الواحد حکم علی الجماعه کان الترخیص اما ترخیصا لغيرها اذ حصل له عند رشل عذرهما من منع من ذلک الحق غیر جمالی بقیاس  
بعدم الفارق انتهى و مذهب جمهور تحریم حلوس بر حریر است و به قال ابو حنیفه و صحابه بحديث خذیفه نهان النبی صلی الله علیه و آله  
علیه رواه البخاری و آنکه از ابن عباس جواز افتراش حریر آمده بوجه آنکه موضع امانت است بقیاس بر وسایخ شوه بقفر  
پس باطل است تعویل بر این در مقابله نصوص کما نبغی نیست شوکانی گفته و قد تقرر عند ائمة الاصول بطلان القیاس المنصوب  
فی مقابله النص و انه فاسد الاعتبار و عدم حجیة اقوال الصحابة لاسیما اذا خالفت انما ثبت عنه صلی الله علیه و آله و در حدیث علی آمده

نمازی رسول الله صلعم عن جلوس علی الیاء و المیاثر فی کانتی تفضله النساء لبعولتهن علی الرجل کلعطائف من الارواح رواه  
 مسلم و النسائی و الواقفی الشیخان علی النسی عن الیاء اثر من حدیث البراءة و در میاثر خبر چاره قول است اصح آنها همین تفسیر علی است و قتی  
 ثیاب ضلعنه محریر را گویند و ارجوان صوفی امر را نامند قال ابن سلیمان و حدیث دلیل است بر تحریر جلوس بر چیز بی که در آن  
 حریر باشد و نیست دلیل بر اختصاص این حکم بعلی مرتضی و اما لبس خز پس ابن ابی عمیر گفته خزیاب نسوج از صوف و ابریشم است  
 و این مسلح است صحابه و تابعین آنرا پوشیده اند و تحریری گفته ثوب متخذ از قوبر دابست متندری گوید اصلش از زبرازست  
 و گفته اند نوعی از ثیاب ابریشم است و خزی که بعد آنحضرت صلی الله تعالی علیه و علی آله و بارک وسلم بود مخلوط از صوف و حریر  
 بود قاله فی النهاية و قاضی عیاض گفته خزی مخلوط از حریر و وبر باشد و آنکه حدیث سعد گفته مردی را در دغار ادید عمایه خزی  
 سیاه بر سر داشت و میگفت که رسول خدا صلی الله علیه و سلم این ابن پوشانیده اند رواه ابو داود و البخاری فی تاریخ و نام  
 این مرد عبد الله بن خازم است امیر خراسان بود استدلال کرده اند بر جواز لبس خزی غایت آنچه درین حدیث است اخبار است  
 با لباس آنحضرت صلعم او را عامه خزی و این استلزام جواز لبس ابریشم است با آنکه از حدیث علی نزد بخاری و مسلم و ابی داود و نسائی  
 غضب آنحضرت صلعم بر لبس حله سیرا ثابت شده و لفظ وی این است کسانی رسول الله صلعم حله سیرا پس نتوان گفت که قول  
 علی کسائی ذیل جواز لبس است و در حدیث نیز است فی لم الکسما نکل بهما و انه ابو داود با آنکه تحریر میخیزد حدیث ابی عامر  
 و حدیث معاویه که اصح ازین حدیث است ثابت شده و نیز استدلال باین حدیث بر جواز لبس مشوب کرده اند و نیست دلالت  
 در آن بر معنی مگر بر یکی از تفاسیر خزی و اگر بعض صحابه آنرا پوشیده اند تا هم محبت و فعل آنها نیست اگر چه عدد کثیر باشد بلکه محبت  
 در اجماع ایشان است نزد کسیکه قائل بحجت است و اگر لبس ایشان خزی را دلیل حلیت باشد باید که حریر خالص هم حلال بود  
 زیرا که ابو داود گفته لبس تحریر عیرون صحابیان است آنکه آنحضرت صلعم اخبار فرموده که سیکون فی امتی قوم یستحلون الخبز و البخر  
 و در آخر حدیث بران وعید شد بدینسخ آنها بسوی قره و خنازیر فرموده و گفت ابن عباس انما هی رسول الله صلعم عن الثوب  
 المصمت من قره اما السدی و علم فلانری به با سارواه احمد و ابو داود و مصمت آنست که تمام او حریر باشد و آمیزش نپیه  
 و غیره در آن نبود قاله ابن سلیمان و سدی و سنی خلافت محمد است و بهما تدر طولانی النسیج و علم و هم و رقم ثوب را گویند قاله فی القاموس  
 مثل طراز و جفاف و باین حدیث استدلال کرده اند بر لبس ثوب مشوب بحریر و در آن اختلاف است و نیست حدیث صلح  
 اجتماع زیرا که در سندش خضیف بن عبد الرحمن است غیر واحد تضعیف او کرده اند و تقریب گفته صدوق سنی محفوظ خط  
 باخره و رمی بالارجار یا اخبار که مبلغ علم خود از قصر نبی بر مصمت و غیر او اخبار با علم از آن نمود چنانکه حدیث حله سیرا است  
 و این قول که حله مذکور خالص بود ممنوع است نزد اهل لغت بلکه لفظ او نزد ابن ابی شیبه و ابن ماجه و دودرتی و بهیقی است  
 اهدی الی رسول الله صلعم حله سیرا اما سدا بحریر و اما محتما و این صریح است در آنکه این حله مخلوط بود نه حریر خالص و در حدیث  
 ابو یحیانه نزد ابو داود و نسائی و ابن ماجه آمده نمی من ان یصل الرجل فی اغل ثیاب بحریر امثل الا عاجم وان یصل علی مشکبیه

حریر یا مثل الاعاجم قاعودیت وارد و در تحریر غیر غیر مقیدانه و قاعودیتها تحریریم بایست حریر است خواه منفرد باشد مختلط  
 بنیر و نیست مخرج از ان مگر آنچه شایع آنرا استثنا کرده مثل مقدار اربع اصابع از حریر خالص خواه این مقدار مجتمع باشد چنانکه  
 در قطع خالصه یا مفرق چنانکه در ثوب مشوب و حدیث ابن عباس صحیح تخصیص این عموماً نیست و نه صالح تفسیر این اصطلاح  
 و نیست تمسک برای جمهور که قائل اند بحکمت مشوب نزد مخلوب بودن حریر مگر همین قول ابن عباس در علم من شوکانی بعد  
 این تقریر گفته فافظراً بها المنصف بل یصلح جمله جبراً از ادعیه الاحادیث الواردة فی تحریر مطلق الحریر و مقید و اولی بنی  
 التحویل علیه فی مثل هذا الاصل العظیم صح ما فی اسناده من الضعف الذی یوجب سقوط الاستدلال به علی فرض تحریر و علی حدیث  
 فرحم السد ابن دقیق العیلة حفظه الله فی هذه المسئلة امته بنیه سلم من الاجماع علی الخطا ولا یکن ان یقال ان خصیفاً المذکور فی  
 اسناد الحدیث قد وثقه ابن حجرین و ابو زرعة و لقبته رجال اسناده ثقات و عمدت الحدیث بور و ده من حدیث آخر این حدیث صحیح  
 عند الحاکم و الاخر حسن عند الطبرانی فانتقض للاحتجاج به بما عارضها من الاحادیث الصحیحة و هی متقدمة علیه فان قلت  
 قد صح الحفاظ بن حجرین عمدة الجمهور فی جواز لبس ما خالصه الحریر اذا کان غیر الحریر غالب ما وقع فی تفسیر احکام السیرة قلت  
 لیس فی احادیث احکام السیرة ما یدل علی انها حلال بل جمیعاً قاضیه بالنسب منها کما فی حدیث عمر و علی و غیره ما فان فسرت  
 بالثیاب المخلوطة بالحریر کما قال جمهور اهل اللغة کانت حجة علی الجمهور الاعم و ان فسرت بانها الحریر الخالص فامی دلیل فیها علی جواز  
 لبس المخلوط و کذا ان فسرت بسائر التفاضیر المتقدمة و احوال ان لم یات لم دعون الخلع بشئ ترک النفس الیه و غایة ما جادوا لانه  
 قول الجمهور و هذا امر بین و الحق لا یعرف بالرجال و اما دعوی الاجماع التی ذکرها صاحب البحر فامی باول دعا و یعلی ان الراجح  
 عند من اطلق نفسه عن وثاق العصبیة الوبیة عدم حجیة الاجماع ان سلم امکانه و وقوعه و نقله العلم به و ان کان الحق منع الكل  
 و احسن ما یستدل به علی جواز حدیث سعد المتقدم فی لبس عامته الخزر لما فی النهایة من ان الخزر الذی کان علی عهد صلعم مخلوط مان  
 صوف و حریر و قال فی المشارق ان الخزر خلط من الحریر و الوبر لولا انه یمنع من صلاحیة للاحتجاج به علی المطلوب سابقاً  
 فی شرحه علی ان النزاع فی سمی الخزر مجزوه مانع مستقل انتهى گویم و نوید قول شوکانی است حدیث علی کرم الله وجهه گفت ما یدی  
 رسول الله صلعم مکفوفه بحریر اما سدا و اما محتملاً فاسل بها الی فانیة فقلت یا رسول الله اصنع بها البسها قال لا یکن اجملها  
 خرابین الفواطم رواه ابن ماجه و در سندش یریدین الی زیادست و دروی مقالی معروف است و بهریر که راوی و از علی  
 ابن حبان وثیق او کرده و اخرجه ایضاً ابن ابی شیبة و البیہقی و الدوری کما تقدم و این دلیل است بر منع لبس ثوب مخلوط بحریر  
 و سخن در ان گذشته است ذکر قد مضی عنه و سخن ابی مالک الاشعری اجمع النبی صلعم یقول لیکون من امی اقول انتم یقولون انتم بحریر  
 و ذکر کلاً ما قال یمنع منهم آخرین فردة و خنازیر الی یوم القیامة رواه ابو داود و البخاری تعلیقاً و زاد انهم و العارف و رجال  
 اسناده فی سنن ابی داود و ثقات و در مناقب یحای اشعری شعیبی گفته و این دهم است و خراً در یحای مجله و زای است بکلفه  
 نفس علیه الحمیدی و ابن الاثیر و ابو موسی و ابن سلیمان یحای جمله و را گفته اند معنی کثیر فیم الزنا و در نهامیه گفته و المشهور الاول

انتهى وهو الصحيح وقطعت حرير بران شرح تطهيره ورويت ان زينة بنت علي بن ابي طالب علمت ان نازا بنت ابي جراح است  
 ولفظ اهدى الى رسول الله صلى الله عليه وسلم فزوج حرير غلبه ثم صلى فيه ثم انصرف فزعموا انها عتقتها كالنكاح ثم قال لا ينبغي هذا  
 حيث يتحقق متفق عليه وفزوج قبائي راگويند كما از لفظ مخرج باشد وچه حال انشائي و اكثر فقهاء بر آنند كه كه روست زیرا كه  
 علت تحریم خیلا است نیست خیلا در نماز و این تخصیص نص است در برابر علت خیلا و نسبت لائق التفات و بعضی بر آنند  
 در آن استدلال بعدم اعاده نماز آنحضرت صلی الله علیه وسلم کرده اند و این مرد و دست زیرا که ترک عاده بسبب آنست که این نماز قبل  
 تحریم حریر واقع شده و دال است بر آن حدیث احمد و مسلم از جابر بن لفظ صلی فی قباد یبلغ ثم نزع و قال نهانی جبرئیل ان یسهر  
 در آنکه نماز وی صلی الله علیه وسلم قبل تحریم بود در متقی گفته بنا محمول علی ما یلبسه قبل تحریمه اذ لا یجوز ان یلین بان لبسه بعد  
 التحریم فی صلوة و لا غیره با اختلاف کرده اند در اجزا صلوة در آن بعد تحریم حافظ در فتح الباری گفته انها تجزی عن جملته  
 مع التحریم وعن مالک یعید فی الوقت انتهى سوال هفتاد و نهم حجاب خاص با زواج مطهرات بود یا عام است برای  
 زنان جمیع است و مرد و ایدین زن اجنبیه جائز است یا نه جواب حجاب در حق زنان آنحضرت صلی الله علیه وسلم واجب بود  
 با اتفاق اهل علم بکرمیه و اذا اسألتوهن متاعا فاستلوهن من وراء حجاب و معنی حجاب آنست که میان مرد و  
 و ایشان پرده باشد و بعد آیت حجاب حدی را نمیرسد که نظر کند بسوی زنی از زنان آنحضرت صلی الله علیه وسلم خواهد در نقاب  
 باشد یا بغیر نقاب و حجاب را درین کریمه حق سبحانه تعدیل فرموده بتطهیر قلوب یعنی درین ستر تطهیر است از ریبت و خواطر  
 سو که عارض رجال میشود در امر نساء و عارض نساء میشود در امر رجال و اما در حق زنان دیگر پس شوکانی در فتح القدر بر آنست  
 و فی هذا اب کل مومن و تحذیر له من ان لا یتق بنفسه فی الخلوۃ مع من لا تحل له و الکامله من دون حجاب لمن تحریم علیه است  
 و لفظ تحذیر دلیل است بر آنکه امر حجاب ضروری است و ترک حجاب مباح و جائز نیست و آنگه در شرح متقی گفته که بعضی  
 آیه حجاب را خاص با زواج نبی صلی الله علیه وسلم گفته اند زیرا که شرح حجاب برای قطع ذریعه و قوت اصحاب رسول خدا و خاتمه  
 اوست بعده گفته و لا یخفی ان الاعتبار یقوم للفظ لا یخفی سبباً انتهى و این صریح است در آنکه حکم حجاب در راه ازواج  
 آنحضرت صلی الله علیه وسلم زنان امت کیسان است و مؤیدا و مست کریمه غرض بصر مومنین و مومنات از یکدیگر شوکانی  
 در این آیه گفته و فی هذه الآية دلیل علی تحریم نظر الغریب من النظر الیه انتهى و در ذیل الاطراف گفته الخلوۃ بالاجنبیه مجمع علی تحریمها کما حکى  
 ذلك المحافط فی الفتح و علتة التحريم ما فی الحديث من كون الشيطان ثالثهما و حضوره یوقه ما فی المعصية و المانع وجود المحرم  
 فالخلوة بالاجنبیه جائزة لاستتماع وقوع المعصية مع حضوره و اخلافها بل یقوم غیره مقامه فی ذلك کالسنوۃ النقات  
 فقیل يجوز لضعف التمسك وقيل لا يجوز و هو ظاهر الحديث انتهى گویم در حدیث جابر آمده ان النبی صلی الله علیه وسلم قال  
 من كان یؤمن بالله و الیوم الآخر فلا یخلون رجل بامرأة الا یخلوا فی ثانیتهما الشیطان و من علم من سیت قال  
 قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یخلون رجل بامرأة الا یخلوا فی ثانیتهما الشیطان الا هم رؤسها اعمد و حدیث ابن عباس

متفق علیه مداره تحقیق از سلفین برایشی صح بدون غم شاپرد و نو بیاین هر دو حدیث است و در ترمذی بسوی حدیث عامر  
 اشاره کرد و در این احادیث مداره خلوت بانان اجنبیه هستند اما نظر بسوی او پس در حدیث جبریر بن عبد الله است  
 رسول الله صلی الله علیه وسلم من نظر الفجاءة فقال اصرف بعرك رواه احمد و سلم و ابو داود و الترمذی و ابن ماجه  
 رسول الله صلی الله علیه وسلم لعلي يا علي لا تنظر الفجاءة فانك لا اولی و لم یست لك الاخرة رواه احمد و ابو داود و الترمذی  
 و اخرجه بهذا اللفظ من حدیث علی البزار و الطبرانی فی الاوسط قال فی مجمع الزوائد و رجال الطبرانی ثقات و قال الترمذی  
 حدیث غریب لا يعرف الا من حدیث شريك شوکانی در شرح متفق گفته در حدیث دلیل مست بر آنکه نظر واقع ناگهان بدون  
 قصد و تعویب است ثم ناظر نیست زیرا که تکلیف بران خارج از استطاعت است و ممنوع آن نظر است که بر طریق تعویب یا ترک  
 بصر بعد نظر فجاءة باشد و باین استدلال کرده است قائل تحریم نظر بسوی اجنبیه تووی در مناج گفته و بحکم نظر فعل بالغ  
 الی عورة محرمة اجنبیه که او جهما و کفینها عند خوف فتنه که از عند الامن علی الصحیح انتهى و اگر چه خفض بصر و تحریم نظر مغزای خطا  
 مستعملی حجاب مشیره بسوی او است و لیکن امر بسؤال از او را حجاب که در کرمیه واقع شده دلیل صحیح است بر وجوب حجاب  
 عامری شافعی روح در هجرت الحیافل در حوادث شش خاسمه گفته و فیما نزول الحجاب و فی صحیح جلیلیه و عواند فی الاسلام  
 و لم یکن لاحد بعده النظر الی اجنبیه ولو بغیر شهوة و عقی عن نظر الفجاءة انتهى و این عبارت ناظر است در عموم حجاب بر آن  
 از وراج آنحضرت صلی الله علیه وسلم و دیگر زنان است و بعضی از قوله تعالی قل للمؤمنین یغضوا صوابا کما هم منع نظر مطلقاً  
 فمیه اند و حدیث ابن عباس که در صحیح بخاری است و در ان قصه زن شعمیه و نظر فضل بن عباس بسوی او آمده و آنحضرت  
 صلی الله علیه وسلم روی فضل را از بسوی آن بانوی برگردانیده دلیل بر تحریم نظر آورده اند و لیکن درین استدلال نظر است  
 زیرا که آنحضرت صلی الله علیه وسلم تحویل وجه فضل بنا بر مخالفت فتنه کرده لما اخرج به الترمذی و محمد بن حنفیه علیه السلام فی  
 فقال العباس لویت عنق ابن عمك فقال رایت شا باوشایه فلم آمن علیها الفتنه آما ابن القطان ازین حدیث جواز نظر  
 نزد امن فتنه استنباط کرده زیرا که آنحضرت صلی الله علیه وسلم آن زن را امر بتعطیه وجه نظر نموده پس اگر عباس نمی فهمید که نظر او  
 سوال نیکو و بلکه مفهوم دی جائز نمی بود آنحضرت صلی الله علیه وسلم او را بران فهم تقریر نمی فرمود و آنچه حدیث صحیح است لکن  
 بر اختصاص آیت حجاب بزوجهات نبی صلی الله علیه وسلم زیرا که قصه فضل در جمیع الواو دع است و آیت حجاب در کجای زینب در رسالی  
 پنجم از هجرت بود و اما قوله تعالی و لا یبدین ذینهن الا لبعوثهن پس مراد بزینت چیز نیست که آراسته شود بدان زن  
 از حلیه و چیز آن مثل خنجر و خضاب در با و سوار در حصص و قمره و اذن و قلمند در حق که زن را ظاهر ساختن این چیزها برای  
 اجابت جائز نیست و نه اجنبی را دیدن آن و در کشف گفته الذینیت ما تزینت به المرأة من علی او کل او خضاب فما کان  
 ظاهراً منها کما سوار و الخنجر و الدبج و القلادة و الاکلیل و الوشاح و القمطره فالتبذیر الا لهولاء الذین ین و ذکر الذینیت دون  
 مواقیبها لانه فی الامر بالمعروف و المنکر لان هذه الزین واقعة علی مواضع من جسمها کل النظر الیها لیسیر و الا و غیره

ولساق والعصيدة والعنق والرأس والصدر والاذن فنهى عن ايداء الازنين نفسها ليعلم ان النظر اليها اذا لم يكن الحجاب تجاها كان  
 المولود يرسل ان النظر اليها غير مباح لما لا امثال في حله كان النظر الى المواقف نفسها مستحسنا في النظر ثابت القدم في الحوزة نشأ  
 على ان النساء حشمن ان يحسطن في سترها ويتقين الله في الكشف عنها انتهى گويم در تفسير كريمة الاما حطه و منها اختلاف كه در آن  
 كه مراد بظا هر زينت چیست ابن مسعود وسعيد بن جبیر گفته اند ظا هر زينت ثياب است وسعد و جاز را زباده کرده و عطا و او را  
 وجه و كفین گفته و ابن عباس وقاده و سوبرن محرمه گفته كحل و خاتم و سوار و خضاب در كفت تا نصف ساق و نخوان است  
 وزن را ابراء آن جاز و ابن عطية گفته زن هیچ چیز از زينت ظا هر كند و استننا از چیزی واقع شده كه كلكم صورت ظا هر كند  
 و مخفی نیست كه ظا هر نظم قرآنی نمی از ابد از زينت است مگر زينت ظا هر مثل جلباب و خمار و نوجها از آنچه بر كفت و سپرد و قدم باشد  
 از زیور و مانند آن و اگر مراد بزینت مواضع زینت دارند استننا راجع شود بسوی چیزی كه ستر آن شاق است مثل كفین و قدین  
 و نخوان و این وقتی است كه نمی از اظهار زینت استلزم نمی از مواضع زینت باشد بخواهی خطاب كه در نصوص استننا محمول است  
 بر آنچه ذكر کردیم در هر دو موضع و اگر زینت شامل مواضع زینت و شامل چیزی باشد كه زمان خود را بدان می آید پس دلیل امر  
 واضح است و استننا از همه باشد قریبی در تفسیر خود گفته زینت دو قسم است یکی خلقیه و دوم مكتسبه و تفسیر وی زینت نریك  
 اصل زینت است و مكتسبه آنست كه تحاول آن برای تحسین خلق كند مثل ثياب و حلل و كل و خضاب منته قوله تعالی الاما حطه  
 و ابن مسعود گفته زينت سوار و دلیع و خلیق و قرط و قلاده است و ما ظهرها ثياب و جلباب است و نیز گفته زينت ظاهره و جاهات  
 و زينت باطنه كحل و سوار و خاتم است آنرا جز شوهر دیگری نه بیند و در لفظی زينت خنی خنالمین و قرطین و سوارین اند و ابن عباس  
 در آیه گفته مراد كحل و خاتم و قرط و قلاده و در لفظی خضاب كفت و خاتم است و ابن عمر گفته زينت ظاهره و روتی و هر دو كفت  
 و ابن عباس خاتم را زباده کرده و در لفظی گفته رتبه وجه و باطن كفت است و عایشه گفته زينت ظاهره و قلب و قنص است و طرف  
 آستین خود را ضم نموده و از عایشه آمده كه اسما بنت ابی بكر را حضرت در آمد بروی جامهای بار كفت و در آن عرض کرد و گوید  
 از وی و فرمود یا اسما ان المرأة اذا بلغت المحيض لم یصلح ان یری منها الا بها و اشار الى وجهه و كفت و انی حدیث مرسل است  
 زیرا كه از طریق خالد بن دريك است از عایشه و شنید وی از وی و در بخا دلیل است بر استننا وجه و كفین و نیز دلیل است  
 برای كسیكه میگوید دیدن اجنبیه جائز است بن رسولان گفته و این دیدن نزد این فتنه است از داعیه شهوت جماع و مادون  
 و آمانند خوف فتنه بی ظاهر اطلاقیه و حدیث عدم شتر اطاعت است و دال است بر تقدیر آن كجاست اتفاق مسلمین  
 بر منع زنان از خروج مسافرت الوجوه لاسیما نزد كثرت فساق و قاضی عیاض از علما نقل کرده كه لازم نیست زن را ستر  
 وجه و در طریق و بر رجال غضب است بنا بر آیه انتمی گویم ظا هر نظم قرآنی و احادیث وارد در تحریر نظر همین است كه قاضی عیاض  
 نقل کرده و دلیل صحیح صریح بر وجوب ستر وجه جز آیه حجاب موجود نیست پس اگر عموم آن ثابت شود و بما ورنه حدیث  
 زن خشمی صامح اختصاص آیه موصوفه بزنان آنحضرت صلاحه باشد و شوكانی در شرح متفق گفته و آن حاصل ان المرأة تبدی

من مواضع الزیمة مادامه واجب الیه عند اوله الاشیا و البیوع و الشیء و الشهادة فیکون ذلک مستثنی من عموم النهی عن  
ابداء مواضع الزیمة و بذاعلی فرض عدم درود و تفسیر مرفوع و قد ورد ما یدل علی ان الوجوه الکفین مایستثنی انتهی گویم مراد  
باین وارد حدیث مرسل مذکورست و ام سلمه گفته کنت عند النبی صلیم و میبونه تا قبل ابن ام کتوم حتی دخل صبیبه و ذلک بعد ان  
باجاب فقال رسول الله صلعم احببنا من فقلنا یا رسول الله لیس اعمی لا یمیزنا ولا یعرفنا فقال اضمیا وان اتما السما تبصرانه رواه  
احمد و ابوداؤد و الترمذی و صححه و النسائی و ابن حبان و در سندش نهان مولی ام سلمه شیخ زهری ثقة است و درین باب است  
از عایشه نزد مالک در موطا که وی اجاب کرد از نابینا او را گفتند که این کورترا نمی بیند گفت مکن من ادرامی بنیم و باجمعه  
استدلال کرده اند بر آنکه حرام است بر زن دیدن مرد چنانکه حرام است بر مرد دیدن زن و این یکی از دو قول شافعی است  
نوی گوئی گفته هو الاصح لقوله تعالی قل للمومنات یغضضن من ابصارهن و جهت آنکه زنان یکی از دو نوع بنی آدم اند  
پس حرام شد دیدن نوع آخر برایشان قیاسا بر مردان محقق است آنکه معنی محرم نظر خوف فتنه است و این فتنه در زنان است  
زیرا که اشد شهوت و اقل در عقل است و مساعت فتنه بسوی او بیشتر از مرد است و استلال قائل جواز در معاوضی مابین  
رکبه و مشرعه حدیث نظر عایشه رضی الله عنهما بسوی لعب صبه است و در جوابش گفته اند که عایشه در آنوقت صغیر بود و جزم بر آنکه  
یا قبل حجاب بود و حافظ تعقیب آن کرده و گفته در بعض طرق این حدیث آمده که ان معنی بعد قدوم و فد صبه بود و قدوم ایشان  
در سنه بیست هجری است و عایشه در آنوقت شانزده ساله بود گویم در حدیث<sup>عایشه</sup> آمده رایت النبی صلیم سیرتی بر داده و انا نظر  
الی بحیثه یلعبون فی المسجد الحدیث متفق علیه و این صریح است در ستر و حجاب زو فد صبه و توفید است اججاب می از اعمی  
و این دیدن مسمون بود از فتنه و حرام آن نظر است که بطور فتنه باشد و نیز احتیاج کرده اند بحدیث متفق علیه فاطمه بنت قیس  
که در آن امر بعدت او در خانه ام کتوم کرده و گفته که وی نابیناست و جوابش آنست که ان معنی باغض بصر ممکن است و است  
ملازم است در میان اجتماع در بیت و نظر و همچنین است احتیاج بحدیث صحیح در فتن آنحضرت صلیم بسوی زنان روز عید نزد  
خطبه و بودن باال همراه وی صلعم و امر فرمودن بعدد که این مستلزم نظر زنان بسوی این هر دو نیست چه سماع عظم  
و دفع صدقه باغض بصر ممکن است و ابوداؤد در میان این احادیث جمع کرده و حدیث ام سلمه را مختص بازدواج نبی صلعم  
داشته و حدیث فاطمه را داخچ در معنی اوست برای جمیع نساء گفته حافظ در تلخیص سفیر ماید قلت و هذا جمع حسن و بدیع الکنز  
فی حیثیه و استحسنه شینینا انتهی و در فتح الباری چنین جمع کرده که امر با حجاب با زبان کتوم شاید از آن جهت است که وی کتوم  
بود و منتهی آنست که از وی چیزی منکشف نشود و وی بران آگاه نباشد پس این امر مستلزم عدم جواز نظر مطلقا است  
و توفید جواز است بتمرا علی رجواز خروج نساء بسوی مساجد و اسواق و هم غارت قبایع مردان ایشانرا نمینند و مردم هم از ناموزن بوده اند  
تا زمان ایشان انه بینند و این لکن مخرات کلم میان هر دو طائفه و بعد احتیاج الغزالی انتهی گویم از اینجا ظاهر شد که آنچه اهل بلاد و قصبه  
و قری هندوستان در حجاب نساء مبالغه شدید میکنند تا آنکه نزد ضرورت بهم سخن با اجنبیه روا نمیدارند و بر آنکه

اگر چه مجاز باشد در مساجد و مصلى برای نماز ناخوش چندان در چند با مقننه و نقاب باشد چیزی نیست هرگز شرح این  
 بدان وارد نشده و خروج نساء و حرمین شریفین در مساجد و اسواق باستر و نقاب که مواضع زینت از آن مخفی و پنهان  
 می باشد چیزی که وجه و کفین که ازین حکم مستثنی است بهم دیده نمی شود و مخالف شرح نیست آری سیر و گلگشت آنها در مجمع  
 ناس بدون داعیه حاجت و ضرورت یا اظهار زینت باطنه نارواست پس این همه تشدد که اهل نساء بسبب این همه  
 درین نزدیکی بر خروج ایشان در فتاوی خود کرده اند مستند باصطلاح صحیح نیست و درین تاریخ ۱۲۰۳ هجری شیخ علامه  
 حسین بن محمد انصاری مینی که ساکن است و اردا می باشد و چهار ساله ما بین مختصر و مطول از تالیفات چهار عالم مقلدند  
 اربعه آورده چون ملاحظه رفت معلوم شد که عمده ایشان درین باب خوف فتنه و سد باب ذریعه بسوی او است نه دلیل  
 از کتاب سنت و رعایت استدلال ایشان روایات کتب فقهیه و مالکیه و شافعیه و حنبلیه است که منع کرده اند  
 از خروج نساء بسوی مساجد بجز جهت تحریمی و اثر عایشه است لورای رسول الله صلی الله علیه و آله نساء بعد از آنکه  
 و این اثر در حقیقت محبت است برایشان نه برای ایشان زیرا که دلالت دارد بر آنکه زنان بعد از آنحضرت صلی الله علیه  
 می آمدند و آنحضرت منع نمی فرمود آری اگر وقوع فتنه متوقع قوی است ترک خروج نزد عدم حاجت و ضرورت خصوصاً  
 برای زنان جوان لایما بطریق تبرج جاهلیت اولی او که و احوط است و شک نیست که عدم خروج منتهی عدم وقوع  
 فتنه است اگر چه درین دور آخر قعود و خروج بنا بر کثرت فحش و فسوق یکسان گردیده است و آنجا که امن حاصل است  
 خروج بسوی حج و مسجد بلکه سوق بضرورت بیع و شرا و شهادت آنچه بدان میماند منع نیست آری احتیاط رجال نساء  
 و نساء بر حال و خلوت با جنبیت و نظریات ایشان حرام است بنص قرآن و حدیث و مستحب است و اگر عموم نساء حجاب  
 ثابت شود واجب باشد اما حدیث زن شامیه که موصوف به بدیت زمان است اقتضای اختصاص حجاب با زوج رسول خدا  
 صلی الله علیه و آله است **سوال هفتم** و نهم ختم صحیح بخاری برای استشفای مریض و دفع دیگر نوازل دهر و خواندن  
 آن بطور ورود بعد تلاوت قرآن شریف هر روز جائز است یا ممنوع **جواب** ختم این کتاب مبارک برای شفا می آید  
 و صحت آن نوازل و حوادث زمان جائز است زیرا که در حکم رقیه است و جواز رقی با حدیث ثابت بشرطیکه در آن چیزی از شرک  
 نباشد و در صحیح بخاری شریکی از اشراک نیست عن عوف بن مالک قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله ما یمنع من شرک  
 رواه مسلم و ابوداؤد و عن جابر قال فی قول رسول الله صلی الله علیه و آله ما یمنع من شرک  
 رقی ما من العقر و انت نیست عن الرقی فعضوا علیہ فقال یاری بها باسما من استطاع منکم ان ینفعها و فی نفسه رواه  
 مسلم و این هر دو حدیث صحیح اند و در حدیث اول دلالت است بر جواز رقی و تطیب چیزی که در آن ضرر و منع از جهت  
 شرح نیست اگر چه غیر اسماء و کلام خدا باشد لیکن بشرط آنکه معنی او مفهومی باشد زیرا که هر چه معنی آن مفهومی نیست در آن  
 امن نیست از آنکه چیزی از شرک باشد قال الشوکانی فی شرح المنتقى و قال فی حدیث جابر المتقدمه تشکر قوم بنی احموم



فاجازت و کمال در قیته جریست منفعتها و لو لم یعقل معنا بالکن دل حدیث عوف انه یمنع ما کان من الرقی یؤدی الی الشکر ما لا یعقل  
معناه لایؤمن ان یؤدی الی الشکر فیمنع احتیاطاً انتهى و ابن التین گفته کرده من الرقی ما لم یکن بذکر الله و سماره خاصه  
و باللسان العربی الذی یعرف معناه لیکون بریا من ثوب الشکر و علی کراهته الرقی بغير کتاب الله علامه الا انه انتهى گویم  
درین حرف اخیر نظرست زیرا که رقی بغير کتاب الله از هر دو حدیث مذکور ثابت شده خواهد بود لکن کارونه و الحمد لیلان صحیحان  
کما مر و لهذا هیچ گفته سالت الشافعی عن الرقیه فقال لا باس ان یرقی بکتاب الله و ما یعرف من ذکر الله و قال انخطابی  
فاما ذاکان فمفهوم المعنی و کان فیه ذکر الله فانه سبب متبرک به نقل ابن حجر فی الزواجر و نیست شک در آنکه صحیح بخاری بری  
از شکر و از الفاظ لا یعقل و شامل بر ذکر خداست پس قیبه بدان برای ششفا و دیگر حوال صحیح شریعیه جائز باشد و الا لم  
فیه خلافاً لاصد من اهل العلم بکلیه نفعت قراوت او برای رفع آفات و حصول سلامت تجربه رسیده و لهذا تا این کتاب شریف  
تا لیسف شده در هر قرن و هر عصر اهل علم و ولایت بدان توسل مستندند شیخ ابو محمد عبد الله بن جریر گفته جمعی از اهل عرفان  
که بایشان بر خوردم بگفتن بمن گفتند صحیح البخاری ما قرئ فی سده الافزجت و لا یکب به فی مرکب الانجبا قال  
و کان بحباب الدعوة و قد دعا القاریه و حافظ عماد الدین بن کثیر فرموده که کتاب البخاری الصحیح لیسف بقراوته النعمان و اجمع علی  
قبوله و صحته ما فیه اهل الاسلام ذکره القسطلانی فی ارشاد الساری و شیخ عبد الحق دهلوی در اشته الامعات آورده که بسیاری  
از مشایخ و علماء و ثقات صحیح بخاری را برای حصول مرادات و کفایت مهمات قضای حاجات و دفع بلیات و کشف کربت  
و صحت امراض و شفا مرضی نزد مضائق و شدائد خوانده اند و مراد ایشان حاصل شده و بمقصود خود رسیده اند و در تجربه  
کالترا یق بخبر با و قد بلغ هذا المعنی عند علماء الحدیث مرتبه الشهرة و الاستفاضه انتهى بمعناه وسیع جمال الدین محمد خا استاز  
خود سید اصیل الدین حکایت کرده که گفت قراوت صحیح البخاری نهم عشرین و امانه مرقی فی الوقایع و المعامات لنفسی و للناس  
الآخرین فبای نیت قرأته حصل المقصود و کفی المطلوب انتهى بجملة نفع قراوت این کتاب استغاب در تجربه علمای محدثین  
و اهل معرفت و فقه بدرجه شهرت و توانا تر رسیده بروجهی که انکار آن نتوان کرد و چه قسم این نفع درین کتاب برکت نهشنا  
نخواهد بود با آنکه بوزیر مروزی گفته در میان رکن و مقام نخواست بودم که رسول خدا صلعم را دیدم میفرماید ای باز نیکو  
درس کتاب شافعی خواهی گفت و درس کتاب من نکنی گفتم ای رسول خدا کتاب شما که است فرمود جامع محمد بن اسمعیل  
بخاری کما القسطلانی بسند صحیح ایضا و علماء اولین و آخرین متفق اند بر آنکه این کتاب صحیح است بعد کتاب الله تعالی است  
و لهذا عمل بر آنچه در ویست بلا بحث از رجال بسند احادیث وی جائز است و در ارشاد الساری نوشته بود علی فی وقتنا  
هذا اسناد للناس من ثلاثین سنه ینفرون بعلوم سماعه کلین الیوم فنور حل الشخص لسماعه من العت فرسخ لیا ضاعت رحلته  
قال الذهبی قال البخاری ما کتبت فی کتاب الصحیح حدیثاً الا اغتسلت قبل ذکب و صلیت رکعتین و جعلته جیمه فیما بینی و بین الله  
و ما دخلت فیه حدیثاً حتی استمزت الله تعالی و صلیت رکعتین و تیفت صحته و ارجوان بیارک الله فی هذه المصنفات

و روی بالاسناد الثابت عن النجاری انه قال رايت النبي صلعم و كانه في واقف بين يديه و يبدي مروحة اذ يبها عن يمينه  
 بعض المعبرين فقال لي انت تذب عنه الكذب فهو الذي حملني على اخراجه اجماع الصحیح انتهى حاصله و این همه روایات اوله  
 صحیح اند بر صحت و قبول و برکت این کتاب و در حدیث عربان بن ساریه آمده که فرمود آنحضرت صلعم درباره احادیث خود  
 انها مثل القرآن و اکثره واه الی بود او و در سندش اشعث بن شیبه مصعبی مشکلم فیست و نیست قبح زیرا که حدیث صحیح الا الانی  
 او تیت القرآن و مثله معمودید اوست و ظاهر آنست که این مثلیت عام باشد در هر شیء جز قرات در نماز و بلند آهنت صحیح  
 ناسخ قرآن است و بعد کلام خدا کلام پیغمبر کلام رسول خدا صلعم در شرف و فضل و احتیاج و استدلال نیه سرد و لهذا حکم سنت  
 در تمسک اعتصام حکم قرآن است و از اینجا است که علما و حدیث کتاب الاعتصام بالکتاب الحسنه کجایمی نویسند و اعتصام کجی را  
 از دیگری جدا نمیکنند و چنانکه برای تلاوت کتاب خدا آداب نیه مقرره ما ثورست همچنان برای روایت حدیث و قرات  
 کتب حدیثیه ادبها نوشته اند از آنجمله آنکه موقر و مودب و متوضی شسته روایت کند رسأل اصول حدیث و ترجمه امام مالک  
 در کتب طبقات شاهد عدل این آداب است و نبدی از ان حکایت و اشاره در حطه و احتیاف هم نوشته ایم و حدیث تالی  
 کتاب خدا و تقسیم کلام الهی است و کلام وی صلعم همه در حکم وحی منزل است جز آنکه در صلوات غیر متلو است پس نتوان گفت  
 که قرات این کتاب نزد حاجات یا در مسافرت او روزانه مخالف شرع شریف است زیرا که ورد گردانیدن او را غایت  
 جزین نیست که فردی از افراد است صاحب این کتاب یعنی نجاری بعضا حدیث رسول خدا صلعم او را خود ساخته چاهاد  
 نبوی پنجم در صحیح نجاری نیست و در مسافرت بعض سنت خود در عصر آنحضرت صلعم امری شایع بود بلکه درباره آن بعض سنت  
 خود امر وی صلعم برای ورود گردانیدن صادر شده اذ کار نووی و حسن حصین و جز آن از کتب دعوات و اذکار دیده پانزدهم  
 که همه احادیث نبوی است و در آن ادعیه صباح و مسا و دیگر اوقات و حاجات آمده و تعداد قرات هر کجی وارد شده و عمل ایوم  
 و اللیل که در روزانه است ارشاد گردیده و این همه دعوات و اعمال عین حدیث است که بطور ورود و وظیفه از عصر شهود له  
 باخیتر این زمان محفوظ در صد و متلو بر السن جمهور است پس منع مانع از ختم نجاری شریف نزد نزول نوازل و حدوث حوادث  
 و وقوع و قائل و اراده قضای حوائج صاحه و از ورود مسافرت آن بعد کتاب آمد که ملو و تقسیم اوست و جی نزار و کلام ختم و  
 ورود اسن و ابرک و اصح ازین کتاب مبارک خواهد بود که در وقت مرگ بر سینه امام غزالی بود و قرب سندا و تا مؤلف کجی از اسنا  
 مغفرت اهل علم است و همیشه سلف صلحا ناز میگردند بر کثرت حفظ احادیث بلکه عظیم نمی شد مرد در ایشان مگر بقدر حفظ  
 سنت و چهاره علمای حدیث از قرون مشهور لهما باخیتر طبق محفوظ اند و علمای قران را قرامی نامیدند و آنحضرت صلعم  
 تحریف میفرمود بر سب و ابلاغ سنت و فرمود بلغوا عنی ولو آتیه و فرمود کجیل تا العلم من کل خلف عدوله و شک نیست  
 که قاری صحیح نجاری و ورود کننده آن نصیبی وارد از حفظ سنت اگر چه بعضا حدیث باشد و در حکم منطوبه دعوات  
 او امر و فوای نبویه است و امثال این ورود کجی باز و مسائل صاحه است برای قرب جناب نبوت صلعم زیرا که قاری و مودب

بدان اکثر مردم است در تعلیه و تسلیم بر آنحضرت صلعم و وی صلعم احب نامست بسوی او و ایند تعالی اعلم **سؤال**  
**هشتم** و هم معنی بدعت در لغت و شرح شریف چیست و تقسیم بدعت از سنت صحیح ثابت شده و یا نه و بدعت درین  
 حرام است یا جائز **جواب** اما معنی بدعت بدعتی است که در صحیح گفته بدعت الشئی اختر عتبه لاعلی مثال و الله تعالی بدیع السموات  
 و الارض و شئی بدیع بالکسری مبتدع انتهى و در قاموس گفته البدع بالکسر الامر الذی یکون اولاً جامع ابداع و بدع اخفق و  
 بدعته انتهى و در مجمع البحار گفته البدیع الخالق المبتدع بلا مثال سابق یعنی مبدع انتهى و طبیی گفته معنی البدع فی اللغة کل شئی  
 عمل علی غیر مثال سابق و مثل قال الحافظ فی القمع و در صراح گفته ابداع نوبراً و ردن نه بر مثالی بدیع لغت منه و همون صفات  
 ابداع بدع مثل بدع بالکسری **تفسیر** و گفته قول تعالی قل ما کنتم بدن عامن الرسول انتهى و مراد بدعت است لفظ شکر  
 در معنی محدث معنی از معنی بدع است زیرا که هر محدث بدعت است در صحیح گفته الحدوث کون شئی لم یکن و احدث الرجل من  
 احدث و استحدثت خبرای و جدت خبر جدید قال و المرته استحدثت الکرکب عن شیاع عم خبره ام راجع القلب من  
 اطرابه طرفه و فی القاموس محدث محركة الابداء و قد احدث انتمی گرامی برادر م سید علامه احمد حسن قزوینی رحم در آیة  
 ما کنتم بدعاً من الرسل گفته او تعالی درین کریمه نفی بدعت کرده از ذات و صلعم بالکسر و وی علیه الصلوة و السلام در زمان  
 سابق موجود نبود و نه شریعت او در آن وقت وجود داشت پس معلوم شد که این نفی از انجست است که مثال وی صلعم  
 در وصف نبوت و رسالت و مثال شریعت او در او امر و نواهی و توحید و رد اشراک در آن زمان موجود بود پس بدعت  
 چیز نیست که نو پذیر شده باشد بر غیر مثال ابتدع و منه قوله تعالی بدیع السموات و الارض یعنی مبدع منشی و بدیع  
 مثال سابق که قال البغوی و اما معنی بدعت شرعاً بر این اقبال اهل علم در آن مختلف است اگر چه مال اکثری از آن واحد بوده  
 یعنی گفته هو عالم کین که اصل فی الکتاب و السنة و قبل انما شئی لم یکن فی عهد رسول الله صلعم و لانی زمن الصحابة استتم  
 و ابن ملک گفته من فعل فاعلاً او قال قولاً فی الدین و لیس فی القرآن و لانی احادیث رسول الله صلعم فلا یجوز قبوله و فی ذلک  
 الفعل و القول بدعته انتهى و ابن ابی جمرة گفته البدعة هو ان یعمل فی التعبد بالم امر به الشارع و لم یفعلها انتهى و بغوی گفته  
 البدعة ما احدث علی غیر قیاس علی اصل من اصول الدین و در بحر الرائق آورده البدعة ما احدث علی خلاف الحق المتفق علی **سؤال**  
 صلعم من علم او عمل او افعال بدعت استحسان و جعل دنیا قویاً و صراطاً مستقیماً و نووی گفته البدعة کل شئی عمل علی غیر مثال  
 و فی الشرح احداثی لم یکن علی عهد رسول الله صلعم و ابن حجر مکی گفته البدعة ما کان مخترعاً علی غیر مثال سابق و شرعاً ما احدث  
 علی خلاف امر الشارع صلی الله علیه و سلم و دلیل الخاص و العام انتهى و شیخ محمد صدیق در نجوم المشکوة گفته البدعة ما احدث  
 فی الدین من صلوة او صوم او زکاة او اجتماع لقراءة اوله ذکر او صلوة او غیر ذلک مما لم یزل علیه کتاباً و سنة او اجماع او قیاس  
 و در مجالس البرار گفته ان البدعة لها معنیان احد بانفوی عام و هو المحدث مطلقاً سواء کان من العادات او من العبادات  
 و الثاني شرعی خاص و هو الزيادة فی الدین و النقصان منه بعد الصحابة بغیر ان من الشارع علیه الصلوة و السلام لا قولاً و لا

لا صرحا ولا اشارة انتهى و تجارته طريقه محمدیه در نیقام چنین است که بدعتی معنی لغوی عام و به لحاظ مطلقا عاده او عبادت  
لأنها اهم من الابتداء بمعنى الاحداث كما ارتفع وانخلف من الاختلاف و نه هی التسمی فی عبارة الفقهاء لیقول بها  
ما حدث بعد الصدر الاول مطلقا و معنی شرعی خاص و هو الزیاده فی الدین او النقصان منه كما ذناب الصالحه بتغییر اذن الشریع  
لا قولاً ولا فعلاً لا صرحا ولا اشارة فلا تتناول الاحداث اصلا بل تقتصر علی بعض الاعتقادات و بعض صور العبادات المسته  
و کرامی برادر مگفته اما فی الشریع فقد علم بالتبع انها عبارة عن البدعتی فی الدین حتی ذکرها الغویون بهذا المعنی و حتی ان بعضهم  
لم یزیدوا علیه قال صاحب الصحاح البدعتی الحدیث فی الدین بعد الکمال و بدعتی نسبة الی البدعتی و فی القاموس البدعتی کسر  
الحدیث فی الدین بعد الکمال او ما تحدرت بعد النبی صلی الله علیه و آله و سلم من الایه و الالعمال و بدعتی بدیعاً نسبة الی البدعتی انتهى و فی الصحاح  
برعت یرون آوردن رسمی جدید و در دین بعد از کمال آن انتهى فعلی الاول خرج القیاس من البدعتی لانه لیکون علی مثال سابق  
ولان الشریع امریه و و رد فعلی لیکون محدثا فی الشریع و کذا لک سیره القرون السبعه و لها ما یخبر و منها اختلاف الراشدین و ما کان و اما  
تحت عموم باندب الله و رسوله صلی الله علیه و سلم علیه و حث علیه فانه لایکون بدعتی کما زعم القاصرون و کذا لک الامور الذمیه  
کجوازها ایضا بالشریع و علی الشانی خرج الاخیر کما لا ینحی و هذا وجه التخصیص عند البتة عین و قد بطل انتهى و ذکر الایضاح اعنی الشریع  
نوشته که لفظ احداث مستعمل میشود بر استخراج چیزی جدید و متبادر از آن در عرف آنست که خود آن چیز در زمان سابق موجود  
باشد و نه نظیر آن مثلا در وقتن قبای نو و پختن نان تازه و ساختن شمشیر جدید را اهل عرف احداث لباس جدید و طعام  
جدید و سلاح جدید نمی گویند پس گویا که وجود نظیر شی در زمان سابق در حکم وجود نفس آن شی است پس اگر چه نفس شی جدید  
در زمان سابق حقیقه موجود نبود اما حکما موجود بود و وجود نظیر خود پس محدث همان چیز است که در زمان سابق نه حقیقه موجود  
باشد و نه حکما زیرا که آنچه در زمان سابق موجود باشد آنرا از قبیل سنت حقیقه باید شمرد و آنچه نظیر او در آن زمان موجود باشد  
آنرا از قبیل سنت حکمیه و دلیل بر آن آنست که قیاس در احکام شریع است بحکم کریمه فاعتدوا وایا اولی الا بصار  
واحداث ممنوع بحکم احادیث مذکوره یعنی حدیث عراب بن ساریه صلی بنا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ذات یوم محدث بطوله و حدیث  
عایشه من احداث فی امرنا لیس منه فمورد و حدیث انس در باره ثلث ربهط پس احداث غیر قیاس باشد و هر اوزر زمان  
سابق در مانحن فیه زمان برکت نشان جناب سید المرسلین صلی الله علیه و آله و سلم و زمان خلفای راشدین و صحابه و مطهرین و تابعین است رضوان الله  
تعالی علیهم اجمعین پس محدث همان چیز است که در آن از منته متبرکه که نه خودش بوجود آمده باشد و نه نظیر آن زیرا که آنچه  
خودش یا نظیر او در زمان آن جناب بوجود آمده باشد آنرا سنت باید شمرد و آنچه خودش یا نظیر او در آن منته غلثه بوجود آمده باشد  
آنرا اطلاق یا سنته یا یگفت و دلیل بر این آنست که ما ممنوعیم از اتباع محدثات بحکم ایا که و محدثات الامور و اموریم با اتباع سنت  
بحکم حکیم بستی و سنه اختلاف الراشدین و امثال آن و نیز محدثات الامور شرکاء بحکم شر الامور محدثات و قرون ثلثه خیر اند  
بحکم حدیث خیر استی قرن ثلثه الذین یلو نهم ثم الذین یلو نهم رواه الشیخان عن عمران بن حصین پس محدث غیر سنت اصلیه غیر

باسند باشد و مراد بوجود آن شی یا نظیر او در زمان آنجناب صلی الله علیه و سلم است که آنجناب بان عمل کرده باشند یا امر  
 فرموده یا کسی گیرد آن زمان عمل کرده و آنجناب با وجود اطلاع بر آن کار کار نافرموده و دلیل بر آن آنست که همه اهل اسلام  
 اجماع دارند بر آنکه هرگاه قسمی مذکور در سنت مندرج است و مراد بوجود آن چیز یا نظیر او در قرون گذشته است که در قریب از  
 قرون مذکور بلا تکلیف تعامل بر آن جاری شده باشد و بی رود و قیح رواج یافته نه آنکه کسی بود بطریق ندرت بعمل آورده باشد  
 یا رود و کار بر فاعلین آن اگر چه هم غفیر باشد متوجه شده باشد که امثال این امور اصلاً از حیثات خارج نیست و دلیل بر آن  
 آنست که مراد بکلمه در حدیث ما تا علیه اصحابی اخلاق و سیرت صحابه است بکلمه روایت ابن سعد من کان مستنفاً فلیست من  
 قدمات الی آخره و سبها در لفظ سیرت که مضاف بقومی باشد همین است که آن سیرت در ایشان مروج باشد آنکه کسی از  
 ایشان بطریق ندرت بر آن سیرت بود یا آنکه ملحق و ملامت ایشان بر صاحب آن سیرت متوجه شده باشد مثلاً اهل معرفت  
 خوردن گوشت خام را سیرت اهل هند نمی گویند هر چند بعضی از ایشان بطریق ندرت خورده باشند مضاف اهل حبش خوردن  
 گوش مذکور در ایشان مروج است لهذا عادت مذکور در عرف از سیرت ایشان شمرده میشود و نیز لفظ اصحابی جمع است  
 و مضاف بیای حکم که آن معرفت است و جمع مکسر مضاف بسوی معرفت مفید متفرق است کما هو المقرر عند اهل حکم روایت  
 بخاری و مسلم از ابن سعد و در حدیث تعلیم تشدد که فانه اذا قال ای کلمه عباد الله الصالحین اصحاب کل عبد صالح فی السما و الارض  
 پس از خبرین مستفاد گردید که کلمه عباد الله مفید متفرق است پس کلمه اصحابی هم مفید متفرق باشد و متفرق تحقیقی در آنست  
 باین صورت متحقق خواهد شد که جمیع صحابه بر آن سیرت باشند و متفرق عرفی یا بنوعی خواهد شد که اکثر از ایشان بر آن باشند باقی  
 ساکت از کار و در همین معنی راجع میگویند و نیز از کلمه خیر امتی قریب همین معنی مستفاد میگردد و چه از نسبت خیریت  
 بسوی قریب از قرون در عرف همین معنی بتباری شود که رسوم مروج آن قرن خیر باشد آنکه فعل به فردی یا زافراش  
 خیر باشد چنانچه کلمه تم نظیر الکذب بر آن معنی دلالت مریح دارد چه تم بوجد الکذب در مقام تم نظیر الکذب نفعزده پس مستفاد  
 که امتیاز قرون گذشته از سایر قرون بدین ظهور کذب است در آن نه بدین متحقق آن و لهذا شاه عبدالعزیز رحم الله علیه  
 طلب عا از اموات از جنس بدعات شمرده اند با آنکه صاحب استیعاب روایت کرده که در زمان حضرت عمر اعرابی طلب عا  
 استحقاق از مراد نبوی صلی الله علیه و سلم نموده پس با وجود تحقیق این امر در آن قرن بنا بر آنکه مروج در آن قرن نگردیده از بدعات  
 شمرده اند با جمیع خلاصه مفهوم لفظ محشر این است که هر چیزیکه در زمان برکت نشان آنحضرت صلی الله علیه و سلم نمود بوجود آمد  
 و نه نظیر آن و در قرون گذشته نه خود آن چیز یا نظیر آن پس همان چیز محشر است و انعمین در زمین حضور طلب عا  
 امتی مطلقاً و این تعریف محدث که بدعت هم بمعنی اوست عمده تعریفات و الکنی تقریر و دشمنی تحریر است که با وجود شرح حاجت  
 کلام بر تعاریف دیگر و قیود او در او تعقیباً نیست و تعریفی است که نور و رحمت سر پایی او را فر گرفته و اصل جمله بدعت  
 و محدثات او را از هم پاشیده و توادق ضایع را از درج اجتماع ساختار گردانیده و سنت صلیه و حکمیه را از جهت

ضلالت جدا ساخته و لعک لا تجوز مثل هذا الكلام لاحد من الاعلام و اما تقسيم بدعت کچن جمعی از فقها تقسیم کرده اند بدعت  
را بر دو قسم سهیمیه و بعضی حرام و مکروه و مباح را زیاد کرده و پنج قسم گردانیده اند و برای قسمی اشکال کثیره ایراد کرده  
و جمعی گفته نزاع در تقسیم و عدم تقسیم بدعت لفظی است زیرا که بدعت حسنه نزد قائلن تقسیم جان محدث است که بسبب از شرع  
ثابت باشد نه بدعت حسن الصورة و متکرر تقسیم این چنین امر را بکل نظیر بر نظیر داخل سنت حکمیه در پس نزاع راجع بسبب لفظ  
باشد و بعضی گفته اند که تقسیم بدعت لغویست نه شرعی و قال این قول هم راجع بنزاع لفظ است و مختار جمهور علمای  
اہل حدیث و اصحاب معرفت السنه است که بدعت دینی و محدث شرعی غیر متقسم بسبب اقسام است و کلیه کل بدعت ضلالت  
بر اطلاق خود دست بگذران صنفی در حق جمله کل محدثه بینه و کل بدعت ضلالت است بولطرب الاول من الشکل الاول الذی یوجب  
الانتاج اتھی و از شروط این شکل کلیت کبری است و عامی که مخصوص البعض باشد کلیه بود و دلیل بر اطلاق حدیث مذکور  
حدیث مرفوع عایشه صدیقہ رضی اللہ عنہا است ان النبی صلعم قال من عمل عملایس علیہ امرنا فهو و اخرجه الشیخان و لاحد  
من صنغ امر اعلی غیر امرنا فهو مرد و مراد با مراد لفظ اول و ثانی و احد امور است و هو ما کان علیہ النبی صلعم و اصحابه و رد  
در لفظ اول مصدر است بمعنی هم مفعول چنانکه روایت احمد بن اوست حافظ در فتح الباری گفته بتجربہ فی ابطال بلوغ  
المنیة و عدم وجود ثمراتها المرتبه علیها و ان النبی یقتضی الفساد لان المنیات کلها لیست من امر الدین فیجب رد ما ویستفاد  
منه ان حکم الحاکم لا یغیر ما فی باطن الامر لقوله انما یصلح علیہ امرنا و المراد به امر الدین و فیہ ان الصلح الفاسد یتنقض ما یخوذ علیہ  
مستی الر و اتھی و در صحیحین حدیث عایشه بن لفظ هم آمده من احداث فی امرنا بما مالین سنه فهو رد و اخرجه ابو داؤد و ابن ماجه  
ایضا و در ایضاح الحی گفته مراد از امر دین با امر دین است زیرا که امری که مزید اختصاص با نبیا علیهم السلام سیدان زمین  
امر دین است و حدیث رافع بن خدیج نزد سلم انما ابشر اذا امرتکم شی من امر و تکلم فخره و اب و اذا امرتکم شی من رانی فانما انا  
بشر و دلالت دارد بر آنکه اتباع سیرت سلف در غیر امر دین واجب نیست پس احداث در آن ممنوع نباشد حال آنکه محذورات  
الامور را مشرف فرموده اند لا بد مراد بلفظ امور دین مقام امر دین باشد و مراد با امر دین چیزیست که احکام شرع بدان متعلق  
می تواند شد و امر دین بمعنی مذکور باستقامت تخصص است در عقاید حق و اخلاق جمیله و مقامات و حالات و واردات قلبیه قوال  
لسانیه و افعال جسمانیه خواه از جنب عبادات باشد خواه از جنب عادات خواه از جنب معاملات چه امر شارع متوجری شود  
باصلح انسان ظاهر او باطنی اصلح ظاهر او حاصل میشود باصلح عبادات و عادات و معاملات که مرجع آن همه افعال  
و اقوال التقیایست و اصلاح باطن و وصل میگردد و تکمیل عقل تحصیل عقاید حقه و تخلیه قلب از اخلاق زلیه و تعلیق آن باخلاق حمیده و تزیین آن با نور  
سقامت عایدیه و واردات غیبیه و حالات قدسیه و مراد با حکام شارع در تقیام احکام بمعنیست یعنی احکامیکه بدون اعلام شارع اطلاع بر آن  
مستوجب نیست عقل محض امران غفل و دلیل بر آن لفظ اذا امرتکم شی من امریست پس معلوم شد که مراد در شریک اول که مقابل دست همین است  
رای احداث در حق نباشد اتھی بل در میان احکام بمعنی تحقیق مفهوم بدعت و صغیه و اشکال و در میان چیزی که داخل بدعت است تحقیق آن در میان آنچه

آنچه در بادی نظر مشتبه بدعت میشود و در تحقیق در آن داخل نیست مسئله مسکه و شرط شرط بطلان و تفصیل فائقی  
 کرده که مثل آن در کتابی معلوم نیست و تحقیق این مراتب و ادعای گوی داده و جاده صواب پیچوده چون ایراد آن همه  
 شایان شان این جواب مختصر نیست ذکرش ترک کرده آمد و شوکانی روح در زیر حدیث لیس علیه امر نافور و در شرح تفسیر  
 در باب الصلوة فی ثوب المحرم و الغصب نوشته هذا الحدیث من قواعد الدین لانه یندرج تحتہ من الاحکام مالایاتی  
 علیه المحصر و اصره و ادله علی ابطال ما فعله الفقہاء من تقسیم البدعة الی اقسام و تخصیص المرء ببعضها بلا تخصیص من عقول و لا  
 نقل فعلیک اذا سمعت من یقول ہذا بدعة حسنة بالقیام فی مقام المنع مستدالہ بہذہ الکلیتہ و ما یشابہہا من نحو قولہ صلعم  
 کل بدعة ضلالة طالب الہدای لیس تخصیص تک البدعة التي وقع النزاع فی شأنہا بعد الاتفاق علی انہا بدعة فان جاد کما قبلتہ  
 وان کاع کنت قد القتہ حجراً و استرحت من المجادلة و من موطن الاستدلال بہذا الحدیث کل فعل او ترک وقع الاتفاق  
 بینک و بین خصمک علی انہ لیس ہر رسول اللہ صلعم و خالفک فی اقتناعہ ابطالان او العنا و تمسکاً بما تقر فی الاصول  
 من انہ لا یقتضی ذلک الا عدم امری شرعہ فی عدم کالشرط او وجود امری شرعہ فی عدم کالمانع فعلیک نسخ ہذا الحدیث  
 الذی لا دلیل علیہ الا مجرد الاصطلاح مستدالہ المنع بما فی حدیث الباب من العموم المحیط کل فرد من افراد الاموال الثابت  
 من ذلک القبیل قاطباً ہذا امر لیس من امرہ و کل امر لیس من امرہ و رد ہذا رد و کل رد باطل فہذا باطل فالصلوة مثلاً التي  
 ترک فیہا ما کان یفعل رسول اللہ صلعم و فعل فیہا ما کان یتکرر لیس من امرہ فتکون باطلا بنفسہ الہدای سوا کان ذلک  
 الامر المفعول او المتروک مانعاً باصطلاح اہل الاصول او شرطاً او غیرہ فعلیک مثل ہذا علی ذکر قال فی الفتح و ہذا الحدیث  
 معدود من اصول الاسلام و قاعدة من قواعدہ فان معناه من اختراع فی الدین بالاشیاء اصل من اصولہ ظاہر فیفت  
 الیہ قال الثوری ہذا الحدیث مانعاً یحفظ و استعمالہ فی ابطال النکاح و اشاعة الاستدلال بہ ذلک و قال الطوی فی ہذا الحدیث  
 یصلح ان یسبی نصف ادلة الشرع لان الدلیل یتکرب من مقدمتین و المطلوب بالدلیل اما اثبات احکام و نفسیہ و ہذا الحدیث  
 مقدمتہ کبری فی اثبات کل حکم شرعی و نفسیہ لان منطوقہ مقدمتہ کلیتہ مثل ان یقال فی الوضوء بما تجس ہذا لیس من الشرع  
 و کما کان کذلک قوم مردود و ہذا اصل مردود و مقدمتہ الثانیہ ثابتہ بہذا الدلیل و انما یقع النزاع فی الاولی و مضمونہ  
 ان من مثل عملاً علیہ امر الشرع فهو صحیح فوا اتفاق ان یوجد حدیث یکون مقدمتہ اولی فی اثبات کل حکم شرعی و نفسیہ لا یستقل  
 الحدیثان بجمع ادلة الشرع لکن ہذا الثانی لا یوجد فا ذن حدیث الباب نصف ادلة الشرع اتہی کلامہ ہر و ما آسنہ  
 و ابلغہ حکم لکن موطن تدعو بہا الیہ الحاجتہ و ہذا قال صاحب الاضاح الحق و الشیخ احمد السہرزدی المجدد رحمہ و حفظہم فہذا  
 کہ بدعت برد و نوع بہت حسنة و سببہ حسنة ان عمل نیک را گویند کہ از زمان آن سرور صلی اللہ علیہ وسلم و خلقی راشدین  
 پیدا شدہ باشند و رفع سنت نماید و سببہ آنکہ رافع سنت باشند این فقیر در هیچ بدعتی ازین برتر ہما حسن و نورانیت نشانہ  
 میکند و جز ظلمت و کہورت احساس نمی نماید اگر فرضاً عمل بدعت را امروز بواسطہ ضعف بصارت بطراوت و تضاد

بینند قدو که حدیث بصیر گردند و اندک که بر خسارت و ندامت توبه ندانند است **صحت** بوقت صبح شود و بخورد و از مطهر است ❖  
 که با کبریا نیت عشق در شب و بخورد پس باید بشرط علی آله الصلوٰة و السلام میفرماید من احدث فی امرنا هذا لعین من نور و  
 چیزیکه مردود باشد حسن از کجا پیدا می تواند کرد قال صلعم ایام و محدثات الامور خان کل محدثه بدعت و کل بدعت ضلاله بگردد  
 هر محدث بدعت باشد و هر بدعت ضلالت پس معنی حسن در بدعت چه بود و ایضا آنچه از احادیث مفہوم میشود است که  
 هر بدعت رافع سنت است تخصیص بعضی ندارد پس هر بدعت رافع سنت بود قال صلعم ما احدث قوم بدعت الارض مثلها  
 من السنة فتمسک بنبته فیر من احدث بدعت و عن حسان قال ما ابتغ قوم بدعت فی دنیم الا نزع الصدق منهم مشتمل اثم لا یعید  
 الیهم الی یوم القیامه انتهى کلامه و این قسم کلام او در مؤلفات و می رخ خصوصاً مکاتیب بیات اسالیب بسیارست  
 و همین است مختار و الدینی سیدی حسن بن علی توفیقی ح و البیة ذهب جمهور السلف و اهل التحقیق من الخلف و لم یشذ عنه  
 الا من لا یعتمد با و لا یعرف کلام الشارع و مقصوده من الاوامر و النواهی و الکلام فی ذلك لیقول جد الایسعه نذا المقام  
 و هو الذی تصفه شیخ الاسلام احمد بن حنبل رحمہ اللہ تعالی و صاحبہ الحافظ ابن القیم ح و البیة العلامة بدر الملة المنیر محمد بن ایل  
 الایسیر البینی صاحب بل السلام فی تالیفہم حسنة و البیة الفاضل احمد بن حسن القنوجی رحمہ اللہ تعالی فی رد بعض اهل البدعت  
 و لفظ المراد بقوله صلعم کل محدثه بدعت ان علته التحذیر من البدعت کونها بدعت لاکونها خلافا حکم الله رسول صلی الله علیه وسلم  
 کما زعم المقسوم المخصصون و غایة ما یکن ان یقول غیر غیر تا ان المراد به بیان معنی لفظ المحدث فان قلت کذا قلت المحدث  
 لفظ مشهور لا یتیح مثله الی التفسیر لاسیما للصحابة النجا طین به و ان کان و لا بد من التفسیر فلا یجوز تفسیره بالبدعت لما ذکر فی علم الدیان  
 ان المفسر کبیر السین ینبغی ان یکون اوضح من المفسر بفتح سین و لیس الامر بتا کذا فان البدعت لم یست باوضح معنی من المحدث  
 بل عسی ان یکون المحدث اوضح منها و قد تقرر فی الاصول ان ترتیب احکم علی الوصف مشعر بعلیة الوصف لذلک احکم فترتیب  
 التحذیر علی وصف الاحداث مشعر بکون الاحداث علته التحذیر فیکون کل بدعت ضلالة لان تک العلة توجد فی جمیع افراد  
 و لا یجوز التفسیر بان ان كانت خلافا للشرع فمذمومة و الا فلا بل ربما تكون حسنة لانه حیث ذلک لایکون للبدعت دخل فی ذمها  
 بل یکون ذکر البدعت یرحم لغوا کما لا یخص علی المصلین و لا دلیل علی تخصیص الما ان تخص الما ان تخص لغوا بوجودها قول صلعم من سن  
 نة حسنة فلا یجوز و ابر من عمل به من بعده من غیر ان نقیص من اجور هم شی و من سن فی الاسلام سنة سئیة کان علیه ذمها  
 و وزر من عمل به من بعده من غیر ان نقیص من اجور هم شی و اجواب ان معنی السنة مطلق الطریقیة و العادة سواء كانت  
 جدیدة او قدیمیة و معنی السن تجلیة الشئ و تصفیه سواء کان قدما او جدیدا یقال سن السیف اذ اصقله و ما کونہ بموی جبل  
 الشئ طریقیة و ان کان یوجد فی استعمالات العلماء و لکن لم نجدہ فی اللفظة معنی کل علیه احدیث و ما یکن فانه یکون ایضا عامان  
 ذلک کما یدل علیه مورد احدیث حیث اخرجه مسلم و غیره عن جریر قال کنا فی صدر النهار عند رسول الله صلعم فجاءه قوم عراة  
 الی قول فقال من سن فی الاسلام احدیث فان من البدعی ان ذلک الرجل البادی للمتصدق لم یحدث بدعت بل السنة



بالتصدق المأمور به على الطلاق وانما كان من سنة مشابه على تلك السنة بما دونها وانما تبطل تلك السنة فالحديث  
 لا يدل على تقسيم البدعة بل على تقسيم المطلق الشرعية ولا الكلام فيه وايضا من القواعد المقررة عند اهل السنة ان الاطلاق في  
 كلام الشارع يحمل على المعاني الشرعية ما لم يكن كما قال صاحب النهاية من ان الاصل في السنة المطهرة والسيرة فاذا اطلقت  
 في الشرح فانما يراد بها ما امر النبي صلى الله عليه وسلم به ونهى عنه ونزى اليه قول الله تعالى لا يفتقروا على ما اوتوا من الاصل  
 الكتاب والسنة ومنه حديث ان من السنة ان يخرج الرجل مع ضيفا الى باب الدار فترجمه ابن ماجه عن ابى هريرة وهو ضعيف  
 ومنه حديث صاحب السنة ان علي خيرا قبل سنة وان خلط غفرا له اخرجه الخطيب في الموطع عن ابن عمر فرغوا فيلعلها ضعيف  
 فالسنة احسنه في الحديث يكون بالمعنى المصطلح في الشرع ويكون الحديث كما اخرج ابن ماجه والبرزقي واللفظ لعن كثيرين  
 عبد الله عن ابيه عن جده وفيه من احب سنة من سنتي قد امتت بعدى كان له من الاجر مثل من عمل بها من غير ان يقص من  
 اجورهم شيئا ومن اتبع بدعة ضلالة لا يرضى الله ورسوله كان عليه مثل آثام من عمل باليقص ذلك من اوزار الناس  
 شيئا بذا حديث حسن فان تقسيم البدعة وايضا ان التقصيص عندهم عبارة عن قصر العام على بعض سميته بكلام متصل بموصول  
 والتقصيص بكلام مترج مفصول ليس بتقصيص عندهم بل هو نسخ وان كان التقصيص كثيرا ما يطلق على الترخي عندهم ايضا  
 مجازا كما ذكره في كتب الاصول فهذا التقصيص نسخ عندهم وذلك لا يجزى في مثل هذا الحديث لانه خبر وانما الخبر لا يحمل النسخ  
 كما تقر في الاصول وكذلك غيره من الدلائل رد البدعة منها قوله تعالى اليوم اكملت لكم دينكم واتممت تكميل نعمتي  
 الالية فانه يدل على ان كل بدعة ضلالة لانها تكون زيادة على الكمال والزيادة عليه تكون ضلالة لا محالة ولا يحمل النسخ لكونه  
 خبرا وهذه الالية محكمة غير مفسوخة بالاتفاق فيكون وليلا اخر من عدم جريان ذلك التقصيص ومنها قوله تعالى ان الحكم  
 الا لله ومنها قوله تعالى ام طهوشركاء شرعو اطهر من الدين ما لو ياذن به الله فانه يدل على ان نسخ دين  
 بلا اذن من الله شرك وانما قال الشافعي يح من اراد ان يستحسن فقدا اراد ان يكون شارعا ويعضده حديث ابن ماجه عن  
 حذيفة قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا يقبل الله صاحب بدعة صواب ولا صلوة ولا حجاب ولا عمرة ولا صفا ولا عدا لا يخرج من الاسلام  
 كما يخرج اشعر من الجبن واخر جليلي ايضا ويعضده ايضا قوله تعالى اتخذوا حجابهم ودهبا فنهضوا بابا معي ومن الله  
 على رواية عدى بن حاتم ورأى اكثر المنسوخين في مجزى في الالية وجه آخر لعدم النسخ وهو ان الشرك مما لا يجوز ان يطرد عليه النسخ  
 كما ذكر في الاصول وايضا ان الناسخ لا بد ان يكون مثل المنسوخ وليس الاخر منه كذلك فان النسخ خبرا عاردا والمنسوخ  
 آيات قرآنية منها حكمات واحاديث صحيحة منها متواترات اما الآيات فمنها ما امر ومنها قوله تعالى اتقولون على الله مالا  
 تعلمون فان مدار التشنيع هنا كما قال بعض المحققين على اثبات الشيء من غير دليل وبرهان وان لم يكن خلافة ولذا لم ينقل  
 اتقولون على الله خلافا منزل اليك فكل ما لم يكن معلوما من الشرع فانه ضلالة وان لم يكن خلافا ايضا معلوما من شرع ولا بد  
 الا قوله صلى الله عليه وسلم كل بدعة ضلالة واما الاحاديث فمنها ما امر ومنها ما اخرج مسلم عن جابر بن النبي صلى الله عليه وسلم فان خيرا حديث

كتابه وخير الهدى بهي محمد صلى الله عليه وسلم وشرا الامور محمد ثاتا وكل محدثة بدعة وكل بدعة ضلالة واخرجه ايضا احمد  
 في مسنده والنسائي وابن ماجه بسنده وعن ابن الدرداء انه قال صلعم ما بعد فان اصدق الحديث كتاب الله تعالى واولون  
 العري كلمة التقوى وخير الملل ملته ابراهيم وخير السنن سنة محمد واشرف الحديث ذكر الله وحسن القصص هذا الخبر ان خير الامور  
 عوازمها وشرا الامور محمد ثاتا الحديث بطوله اخرجه البيهقي في الدلائل وابو النضر السجدي وابن عساکر عن عقبه بن عامر بن  
 وعن ابن مسعود ان رسول الله صلعم قال انا هاتان الكلمتان الكلمه والهدى فاحسن الكلام كلام الله وحسن الهدى بهي محمد صلى  
 ومحدثات الامور فان شرا الامور محمد ثاتا وكل محدثة بدعة وكل بدعة ضلالة اخرجه ابن ماجه واخرج احمد في مسنده عن  
 غصيف بن الحرث عن صلعم ما حدث قوم بدعة ان رفع مثلها من السنة هذا حديث حسن روي الشيخ احمد بن محمد بن قول  
 البدر بن كان رافعة للسنة فسئبت والا فلا فحاشي بهم هاكنا خوايه يستهزون وزاد فيه احمد وغيره فتمت السنة خير من  
 احداث بدعة واخرج الطبراني في الكبير بسنة ضعيف عنه عن النبي صلعم ما من امه ابعدت بعد نبينا في دينها بدعة الا اضعفت  
 مثلها من السنة ولعل وجهه ان ترك كل بدعة سنة واحداها يكون رافعا لتركها واخرج ابن ماجه وابن عاصم في السنة عن  
 ابن عباس عن النبي صلعم الى المدائن يقول على صاحب بدعة حتى يبيع بدعته هذا حديث حسن واخرج الخطيب في التاريخ  
 والدمعي في الفردوس عن انس عنه صلعم اذا مات صاحب بدعة فقد فتح في الاسلام فتح هذا حديث صحيح وفي الشل من يترك  
 حياته فموتة عن قصص ما اخرج ابن عدي من حديث عائشة والطبراني في الاوسط وابو نعيم في الحلية من حديث عبد الصمد بن  
 باسانيد ضعيفه عنه صلعم من قر صاحب بدعة فقد اعان على بدم الاسلام وان قال ابن الجوزي كلما موضوعه واخرجه البيهقي  
 في شعب الایمان عن ابراهيم بن ميسرة مرسل وهو تابعي ثقة صحيح الحديث وحديثه في اهل مكة وفي السنن المجلد الموعود للشوكاني  
 اسناده ضعيف واخرج الطبراني في الكبير عن الحكم بن عيسى عن النبي صلعم الامر المقطوع بحل المصلع والنشر الذي لا يقطع اطرافه  
 البديع واخرج ابو نعيم في الحلية عن ابن عباس مرفوعا من اذ منى الى امي حديثا لتقام بدعة او سلم به بدعة فهو في الجنة وهذا  
 الحديث ضعيف وعن انس مرفوعا ان المداحجة التوبة عن كل صاحب بدعة اخرجه الطبراني في الاوسط والبيهقي في شعب الایمان  
 وعن معاذ مرفوعا اذا ظهرت البدع ولعن آخر هذه الامة اولها من كان عنده علم فلينشره فان كاتم العلم يومئذ كاتم ما انزل الله  
 على محمد صلى الله عليه وسلم اخرجه ابن عساکر وسنده ضعيف وعن ابى امامة عن النبي صلى الله عليه وسلم اصحاب البدع كتاب النار  
 اخرجه ابو حاتم الخزازي وعن انس عنه صلعم اهل البدع شر خلق واخليفة اخرجه ابو نعيم في الحلية وحمته عن النبي صلعم ان الاسلام  
 يشيع ثم يكون له فقرة فمن كان فقرة الى غلوه يدعه فاو لك اهل النار اخرجه الطبراني في الكبير وعن ابن عمر وصلى الله  
 لا يومن احدكم حتى يكون هواه تبعا لما جئت به اخرجه البنوي في شرح السنة قال النووي في الاربعين هذا حديث صحيح رويناه  
 في كتاب الحجة باسناد صحيح اتفق الصريح على ان كون الهوى غير تابع لما جاء به صلعم نقص في الايمان وان لم يكن مخالفا  
 له وبل هذا لا قول كل بدعة ضلالة واخرج مسلم من حديث ابى الطفيل عن علي مرفوعا لعن المدمن آوى محذورا وعن ابن مسعود

هذا الخبر ان خير الامور  
 عوازمها وشرا الامور  
 محمد ثاتا الحديث بطوله  
 اخرجه البيهقي في الدلائل  
 وابو النضر السجدي  
 وابن عساکر عن عقبه  
 بن عامر بن  
 عن ابن مسعود ان رسول  
 الله صلعم قال انا هاتان  
 الكلمتان الكلمه والهدى  
 فاحسن الكلام كلام الله  
 وحسن الهدى بهي محمد  
 صلى الله عليه وسلم  
 ومحدثات الامور فان  
 شرا الامور محمد ثاتا  
 وكل محدثة بدعة وكل  
 بدعة ضلالة اخرجه  
 ابن ماجه واخرج احمد  
 في مسنده عن غصيف  
 بن الحرث عن صلعم ما  
 حدث قوم بدعة ان رفع  
 مثلها من السنة هذا  
 حديث حسن روي الشيخ  
 احمد بن محمد بن قول  
 البدر بن كان رافعة  
 للسنة فسئبت والا فلا  
 فحاشي بهم هاكنا خوايه  
 يستهزون وزاد فيه  
 احمد وغيره فتمت السنة  
 خير من احداث بدعة  
 واخرج الطبراني في  
 الكبير بسنة ضعيف  
 عنه عن النبي صلعم ما  
 من امه ابعدت بعد  
 نبينا في دينها بدعة  
 الا اضعفت مثلها من  
 السنة ولعل وجهه ان  
 ترك كل بدعة سنة  
 واحداها يكون رافعا  
 لتركها واخرج ابن  
 ماجه وابن عاصم في  
 السنة عن ابن عباس  
 عن النبي صلعم الى  
 المدائن يقول على  
 صاحب بدعة حتى يبيع  
 بدعته هذا حديث  
 حسن واخرج الخطيب  
 في التاريخ والدمعي  
 في الفردوس عن انس  
 عنه صلعم اذا مات  
 صاحب بدعة فقد فتح  
 في الاسلام فتح هذا  
 حديث صحيح وفي  
 الشل من يترك حياته  
 فموتة عن قصص ما  
 اخرج ابن عدي من  
 حديث عائشة  
 والطبراني في  
 الاوسط وابو نعيم  
 في الحلية من  
 حديث عبد الصمد  
 بن باسانيد  
 ضعيفه عنه  
 صلعم من قر  
 صاحب بدعة  
 فقد اعان على  
 بدم الاسلام  
 وان قال ابن  
 الجوزي كلما  
 موضوعه  
 واخرجه  
 البيهقي في  
 شعب الایمان  
 عن ابراهيم  
 بن ميسرة  
 مرسل وهو  
 تابعي ثقة  
 صحيح  
 الحديث  
 وحديثه  
 في اهل مكة  
 وفي السنن  
 المجلد  
 الموعود  
 للشوكاني  
 اسناده  
 ضعيف  
 واخرج  
 الطبراني  
 في الكبير  
 عن الحكم  
 بن عيسى  
 عن النبي  
 صلعم الامر  
 المقطوع  
 بحل المصلع  
 والنشر الذي  
 لا يقطع  
 اطرافه  
 البديع  
 واخرج  
 ابو نعيم  
 في الحلية  
 عن ابن  
 عباس  
 مرفوعا  
 من اذ منى  
 الى امي  
 حديثا  
 لتقام  
 بدعة  
 او سلم  
 به بدعة  
 فهو في  
 الجنة  
 وهذا  
 الحديث  
 ضعيف  
 وعن انس  
 مرفوعا  
 ان المداحجة  
 التوبة  
 عن كل  
 صاحب  
 بدعة  
 اخرجه  
 الطبراني  
 في الاوسط  
 والبيهقي  
 في شعب  
 الایمان  
 وعن معاذ  
 مرفوعا  
 اذا ظهرت  
 البدع  
 ولعن  
 آخر هذه  
 الامة  
 اولها  
 من كان  
 عنده علم  
 فلينشره  
 فان كاتم  
 العلم  
 يومئذ  
 كاتم  
 ما انزل  
 الله على  
 محمد  
 صلى الله  
 عليه وسلم  
 اخرجه  
 ابن عساکر  
 وسنده  
 ضعيف  
 وعن ابى  
 امامة  
 عن النبي  
 صلى الله  
 عليه وسلم  
 اصحاب  
 البدع  
 كتاب  
 النار  
 اخرجه  
 ابو حاتم  
 الخزازي  
 وعن انس  
 عنه صلعم  
 اهل البدع  
 شر خلق  
 واخليفة  
 اخرجه  
 ابو نعيم  
 في الحلية  
 وحمته  
 عن النبي  
 صلعم ان  
 الاسلام  
 يشيع  
 ثم يكون  
 له فقرة  
 فمن كان  
 فقرة الى  
 غلوه يدعه  
 فاو لك  
 اهل النار  
 اخرجه  
 الطبراني  
 في الكبير  
 وعن ابن  
 عمر وصلى  
 الله لا  
 يومن  
 احدكم  
 حتى يكون  
 هواه تبعا  
 لما جئت  
 به اخرجه  
 البنوي  
 في شرح  
 السنة  
 قال  
 النووي  
 في الاربعين  
 هذا  
 حديث  
 صحيح  
 رويناه  
 في كتاب  
 الحجة  
 باسناد  
 صحيح  
 اتفق  
 الصريح  
 على ان  
 كون  
 الهوى  
 غير تابع  
 لما جاء  
 به صلعم  
 نقص  
 في  
 الايمان  
 وان لم  
 يكن  
 مخالفا  
 له وبل  
 هذا لا  
 قول  
 كل  
 بدعة  
 ضلالة  
 واخرج  
 مسلم  
 من  
 حديث  
 ابى  
 الطفيل  
 عن  
 علي  
 مرفوعا  
 لعن  
 المدمن  
 آوى  
 محذورا  
 وعن  
 ابن  
 مسعود

قال قال رسول الله صلوات الله عليهم اجمعين ليس من شئ يقر بكم الى الجنة ويبيدكم من النار الا وقد امركم به وليس شئ يقر بكم من النار  
ويبيدكم من الجنة الا وقد نهيكم عنه اخرجه البغوي في شرح السنه والبيهقي في شعب الايمان وايضا يلزم ان يكون اللانحرف في  
عن المنسوخ فيكذبكم والا اثبات التأخير ودون ذلك خطأ القناد وشرط الحداد وايضا ان حديث كل بدعة ضلالة واهله  
نص في عدم تقسيم البدعة لانه مسوق له وحديث من سن سنة حسنة ظاهر في تقسيمها البيان اجر فاعل حسنا ووزر فاعل سيئا لا سيما  
والنص مقدم على الظاهر في اصول الحنفية وايضا تقدم حديث من سن على حديث كل بدعة تجميع بلا جم علم لا تقدم حديث كل بدعة  
ضلالة عليه ويؤدل ذلك الحديث كما يؤدل حديث كل بدعة مع انه اصح منه لانه في الصحيح واما استدلال حديث عمر رضي الله عنه  
در تراويح نعمت البدعة هذه بتقسيم بدعت پس جوابش آنست كه شيخ عبدالحق دهلوي در شرح حديث عليكم سنتي نوشته كه بحقيقت  
سنت خلفاي راشدين همان سنت پيغمبر است كه در زمان آنحضرت صلوات الله عليه وآله ثابته بود بعد از ان در زمان ايشان رواج يافته  
و مشهور گشته و مضاف بايشان شده چون غلظه آن بود كه كي آنرا بجهت اضافت بايشان بدعت پندار دور و كنند و منكر گرد  
و صيت كرد با تباع آن پس هر چه خلفاي راشدين رضايان حكم كرده اند اگر چه با جهاد و قياس ايشان بود موافق سنت پيغمبر  
صلوات الله عليه وسلم و اطلاق بدعت بران نتوان كرد انهي پس اطلاق بدعت از عرض اطلاق نفاق از غلظه است چنانكه در  
ترمذي بسند حسن صحيح مرويت و تيز قول عمر معارض قول پيغمبر صلي الله عليه وسلم في قوله انما بدعتي في ما نزلني  
بسوي نزل لفظي است انهي كلامه صحيح و اما حكم بدعت پس از عادت متقدمه باظهر دلالت ثابت شده كه هر بدعت كه را بجهت  
و هر بدعتي كه راه نكند در نجوم المشكوكه گفته و هي حرام لا شماره بان الدين ناقص و قد قال تعالى اليوم اكملت لكم دينكم  
الآيه و للطن علي النبي صلوات الله عليه و السلف حيث لم يثبتوا الما فيه من غير انهي و ابن حجر مكي در زواجر زير حديث من سن سنة سيئه گفته  
عد هذا بكبيره ههنا في هذه الاحاديث الصحيحه من الوعيد الشديد و هو مضاعفة تكاليف الامور و ذلك لمضاعفة العذاب المضاعفة  
الكثيرة التي يعجز عنها الحساب ثم رايته جماعة عددوا من الكبار الا احداث في الدين و استدلوا بانخبار صحيح لعن الامم من احداث حدنا  
قال ابن القيم و هي تختلف باختلاف الاحداث فكيف كان الكبريات الكبيرة اعظم قال الذهبي و منه من دعا لضلالة او من سن سنة  
سيئه انهي و في ذلك تصريح بما ذكرته انهي و عبارات ايضا صحيحه و در مقام آنست كه خلاصه مفهوم بدعت از تهيه كلام اول  
چنان مستفاد گردد بديكده هر از عقیده و مقام و وار و و حال و قول و فعل كه از جنس عبادات باشد يا عادات يا معاملات  
و همچنين تقسيم و تعيين امور مذكوره بقيد و حدود و معينه و همچنين تشخيص موقع آن امور از تشهير و اعلان يا ستروكتمان يا اهتمام  
و عدم اهتمام يا التزام و عدم التزام كه نه ثابت بكتاب باشد و نه بسنت و نه باخبار و در قرون ثلثه و نه باجماع  
اهل حق و نه بقياس صحيح مشعول از مجتهدين سابقين سلم الاجتهاد و صاحبش آنرا از امر دين عشاره و يا با او معاظمه امور ثوبيه  
ميكند پس همان امر بدعت است و در اكثر مواضع كتاب و سنت لفظ بدعت برهين معني مستعمل ميشود مثل كه بيه ما كنكت  
يدعاهن الرسل پس معلوم شد كه در باب نفي بدعت شئ وجود نظير آن شئ هم در زمان سابق كفايت ميكند و در احاديث

متواتره کثیره بدعت را مقابل سنت ذکر فرموده آنگاه پیش کرده و از اجتماع آن نمی یلج فرموده و در حدیث حکیم معنی  
 بسته اختلاف و الراشدین المهدیین و حدیث ما ناعلیه و اصحابی سنت خلقی را شدند و سیرت صحابه بگرمین ما در باب وجوب  
 اتباع و اوقات ظهور بدعات مقارن خود مذکور ساخته و در حدیث ابو سعید خدری من اکل علیا لی قولی و سیکون فی قرون  
 بعدی اخرجه الترمذی و در حدیث مسلم از عایشه از سیکون من ذلک شاء الله شیوع سنت و در وجع دین در چند قول تا آخر  
 اخبار فرموده و آن چند قرن در حدیث خیر القرون قرن ثانی یعنی بنو محمد و شال آن از احادیث کثیره بقرون ثانی تفسیر  
 فرموده و در کرمیه و من یشاقق الرسول الایه اجمل ما در باب وجوب اتباع سنت معنی گردانیده پس معلوم شد که مراد  
 از بدعت در احادیث متواتره استعمال این لفظ بر همین معنی است پس لابد لفظ بدعت نسبت معنی مذکور حقیقت شرعی باشد  
 و عمل او بر همین معنی در صورت عدم قرآن خارجیه واجب و استعمال او بر غیرین معنی باز قبیل استعمالات مجازی است که احتیاج  
 بقرآن خارجیه می دارد چنانکه قول عمر رضی الله عنه در تراویح نعمت الیه هده چه مراد از لفظ بدعت درین کلام همین حدیث  
 که خود تراویح باین بنییت خاصه و باین التزام در جمیع ایامی رمضان در زمان آنحضرت صلعم موجود نبود و این معنی اعم است  
 از معنی اول پس اطلاق لفظ بدعت بر آن از قبیل اطلاق لفظ نفاق است بر طلاق تغییر حال که در قول ناقص خطئه واقع شده  
 و قرینه تجوز در نیتقام امتناع حقیقت است بنظر صد و نفس این عبارت از زبان خلیفه را شده چه این عبارت دال  
 بر تحمیل تراویح و تحمیل خلیفه را شده چیزی است مسلم المسلما که آن چیز است در مسلک سنت و سنت خلیفه را شده معنی سنت  
 نبویه است پس ضاد بدعت باشد پس مراد از لفظ بدعت در مقام تحقق حکم آن معنی حقیقی شرعی است و مقصود درین مقام  
 همین است که مطلق بدعت شرعاً حسن است یا قبیح نه آنکه کدام بدعت در کدام مرتبه حسن واقع شده و کدام بدعت در کدام  
 مرتبه قبیح غرض آنکه مقصود در اینجا تفتیش حکم مطلق است نه تحقیق عوارض طاریه که بسبب عرض آن عوارض در بعضی صور حکم  
 مطلق مخفی میگردد پس وقتی که چیزی را از امور متداوله در میان اهل زمان ثابت کرده شود که فلان چیز بدعت است پس حکم  
 مطلق بدعت از حسن یا قبیح بر آن جاری خواهد گردید و اما کسیکه دعوی استثنای آن صورت خاصه کند پس دلیل بر آن قائم  
 گرداند و در بجا احتمال است اولی آنکه مطلق بدعت باعتبار اصل خود حسن باشد و این احتمال باطل است بالاتفاق هیچ کس  
 از عقلا و سلفا بآن نرفته چه جمیع همین بدعات را از عیوب می شمارند نه از کمالات احتمالی ثانی آنکه مطلق بدعت حسن باشد  
 نه قبیح پس قسم باشد بسوی حسن و قبیح و در باب اثبات حسن بدعت مخصوصه یا قبیح آن در عوارض طاریه و دلائل خارجیه  
 قابل باید کرد و اما همانست که در دو مجز و ملاحظه آن که در مسلک بدعات مسلک است هیچ حکم توان کرد همین است زبان و  
 عوام درین جزو زمان احتمال سوم آنکه مطلق بدعت بمعنی حقیقی شرعی خواه مکیه باشد خواه حقیقیه اعم از آنکه اصلیه باشد یا  
 وصفیه و اعم از آنکه بدعت است از جهت تحدیدات و توقیحات مبتدعه لازم آمده باشد یا از جهت تغییر موقع آن که در سنت  
 ثابت است این هر قسم باعتبار اصل خود قبیح است اعم از آنکه کرده باشد یا حرام یا منجر بقرن مثل سایر امور قبیحه الاصل

از کرب و محنت و ظلم و هجرت و حسرت و در باب اثبات قبح آن دلیل دیگر نمی یابیم و چه گمانی است که بدعت است پس  
بجود نبوت آنکه ظنان چیزی بدعت است حکم قبح آن توان کرد و در باب تحصیل حقیقت تقوی از آن اجتناب باید ورزید  
و در باب تزئین و تزیین جمهورا نام از آن تغیر باید کرد و در محافل و مجالس تذکیر یا و از این قبح آن باید نمود و خصوصا  
در اوقاتیکه رولج پذیر شده باشد که در آن اوقات با بیخ و جوه از آن تغیر و تخریر باید کرد و در احوال و ابطال آن می کردن  
از جمله اعلاء کلمه الله یا شمر و کسیکه بدعت مخصوصه را از دین قبح بر وزن کشف و در صد و اثبات حسن آن شود اقامت  
و دلیل قاطع از دلائل شرعی و واجب بر ذمه اوست نه بر ذمه مانع آن بلکه احتمال بدعت هم در باب جناب از آن کفایت  
سکینه چنانچه این العام در فتح القدر و صاحب محاسن البرا بر آن تصریح فرموده اند و همین است ندب حتی می یکنند  
و سنت جماع و قیاس و احتمال ثانی باطل است مثل احتمال اول و آنچه درین باب تمسک می نمایند همه ناشی از سوء فهم ایشان  
استی حاصل کلام هر بقعه صاحب ایضاح و دلائل این ضمون را در دو بحث بیان کردن خواسته بود یکی در دلائل ندب  
حق و دوم در ابطال ظنون عوام و به بحث مشتمل بر چند نوع ساخته اما این اتمیه از قوت بغض نخرامید و نیشیرا نسیغه  
سابق شده اند و انانیه را چون فخر اله العالی غنا خیر اجتهاد و برادر فضیلت گنیم روح در در رساله بعضی است  
نوشته اند که حکم بدعت آنست که حرام است بر ایل آیات و احادیث و اجماع و آیات و احادیث متقدمه را با تقریر  
استدلال ذکر فرموده و گفته و اما اجماع پس بچند وجه است از آنجمله آنکه در شرع الاسلام آورده که کانت الصحابه یقولون شد  
الاکثار علی من حدث امر او ابتغى رساله الله فتمده قل ذلک الامر او کثر صغر ذلک او کبر فی المعامله و فی العباده او فی الذکر  
انتهی انکار ابو سعید خدری بر مردان در باره احداث منبر در نماز عید در احیاء العلوم این لفظ قوم است لما احدث قام  
الیه ابو سعید و قال یا مردان ما نبه البدعه فقال انما هیست بدعتی غیر ما تعلم فقال لا تا تون غیر ما اعلم با و اوله صلیت  
و را و کل الیوم انتهی و امثال این قسم درد و او این اسلام بسیار است نقل همه و فخری متعلق میخواب برادر مرحوم چند کس  
در نقول انکار صحابه برادنی بدعت و دم می کشیده و از کلام محدثین و فقها و عرفا در بدعت با ثبات رسانیده و گفته  
بعد این همه حقیقت الامر آنحضرت صلعم گذشته بطرفی دیگر رفتن و سوا می ارشاد آنجناب چیزی دیگر جستن نیز از کس  
کردن در نبوت آن جناب است صلی الله علیه و سلم عقل سلیم از دریافت این معنی که ظنان چیزی در آخرت نافع است تا حضرت  
چرا این ادراک جمله امور غیبیه است تا حضرت حق جل و علی بوسطه آنحضرت صلعم بران مطلع کند ادا کاش حکم علم غیب دارد  
که دست عقل از دامن آن کوتاه است مگر در بعضی امور که عقل نیز حسن و قبح آن دریافت می تواند کرد و چون توحید نزد  
امام عظیم رح و این بدعات نرازان جنس است پس با وجود نعم البدل آن که سنت مطهره است علی صاحبها الصلوٰه و السلام  
باز تکلیف بدعات پر و افتن پیش دانشمند سفاهتی پیش نیست و آن کرام حسنه است که پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم صد  
اولی و سلف است را علم بران حاصل نشده و اهل این زمان درین روزگار گفته و فساد و تغیر احوال عالم و بی ادب

راهی بسوی اوراگ حسن آن یافتند و نیز عقل صحیح حاکم است تا آنکه کمال اتباع شخص همین است که هر چه او بفرماید بکنند و آنچه  
 نفرماید نکنند **ما شقی چیست** بگویند همان بودن دل بدست دیگری دادن و حیران بودن به انتی کلامی که گویم  
 چون سستی بدعت از روی لغت و شرع و اطلاق آن و عدم صحت قسمت و حکم حدیث از ادله شرعی و تحقیقات فحول علماء  
 دریافت شد پس ضرورت دریافت جزئیات بدعت و انواع و اصناف آن در عبادت و معامله و عادت و جزآن از اجول  
 و اقوال و افعال باقی ماند زیرا که چون بر چیزی اهم بدعت صادق آمد حکم او حکم بدعت مطلقه شد و اجتناب از آن واجب  
 و معذک کتاب بقصد الصراط المستقیم شیخ الاسلام ابن تیمیة رح بر اکثر بدعات فقها و کتاب صراط المستقیم شیخ محمد بن ابراهیم  
 بر غالب برع صوفیه و کتاب مغل ابن حاج بر بدعات جملة زهر نوع و رسائل شاذه و فاضله سید علامه محمد بن اسماعیل ابن عینی رحمه  
 تعالی و همچنین بقصایف قاضی القضاة محمد بن علی شوکانی شستل بر آنهاست فمن شاء نظیر حج الیها و سبب بدعت و در علوم باطن  
 هوی و اطاعت شیطان و نفس ماره با سوسرت و در فقها تقلید اساتذہ و امیہ و در مشایخ اقتدای آباء و اسلاف  
 با جمله ترک اتباع و عقصام بکتاب سنت و جمود بر کتب مذہب واحد مختار خود و همچنین نظر در اسفار اسلام و دوادین حدیث  
 نکردن و مذہب غیر خود را از فقها اسلام و مجتهدین کرام و محدثین عظام ناصواب پنداشتن بود این سبب فاسد و رای  
 کاسد است و المعصوم من عصم الله تعالی و الموفق من وفقه سبحانه عزوجل قطع نظر از دفاتر مذہب الیه بدهی اگر روزی  
 بهین کتاب عزیز و سنت مطهره و وجه ملازمت دل و قعر خاطر مزاولت نمایند و این فرصت قلیل را که در کار و بار دنیا  
 مذہب زید و عمر و بسر میرود در ادراک مبانی کتاب سنت و معانی آن صرف نمایند زودتر در میانند که حق چیست باطل  
 کدام و باین دو حجت نیرد هرگز محتاج بچیزی دیگر در احکام دین و معات شرع مبدین نشوند و لکن انی لهم القتاوش من مکان  
 بعید و بالمد التوفیق و من کمال فضاء الوصول الی التیقین سوال **میشا** و و کلمت تارک صلوة کافر است یا نه **جواب**  
 اهل علم دین حکم مختلف اند جمعی گوید کافر است زیرا که جابر گفته قال رسول الله صلوا بین الرجل و بین الکفر ترک الصلوة رواه  
 ابی حاتم الا البخاری و رواه النسائی عن احمد بن حریب عن محمد بن زبیه عن ابی الزبیر عن جابر و این حدیث دلالت میکند  
 بر آنکه ترک صلوة از موجبات کفر است و نیست خلافت در میان مسلمانان در کفر کسیکه ترک کرد نماز را بطور انکار و **جواب**  
 مگر آنکه قریب الی الحدیث باسلام باشد یا مخالف مسلمین گشته و وجوب نماز او از سر سیده و اگر ترک نماز را از راه تکاسل یا اعتقاد وجوب  
 اوست چنانکه حال اکثر مردم است پس علماء در آن مختلف اند جمعی سلف و خلف که مالک و شافعی از ایشان اند بآن فتیانند  
 که کافر نیست بلکه فاسق است اگر تو بکنی بهتر ورنه کشته شود بطریق حدیث زانی محسن قتل او بسبب باشد و جمعی سلف  
 بآن فتیه که کافر است و این مرویست از علی بن ابی طالب و روایتی است از احمد بن حنبل و به قول ابن المبارک و سستی  
 بن راهبویه و به وجه اصحاب شافعی و مذہب ابوحنیفه و جماعتی از اهل کوفه و مغزنی صاحب فتی آنست که کافر نیست  
 و کشته نشود بلکه تعزیر و عین کرده شود تا آنکه نماز بگذارد و احتجاج اولین بر عدم کفر و بقوله تعالی است ان الله لا یغفر الذنوب

به و یغفر ما دون خلف لمن یشاء و یادله بیکر که بیایند و محبت بر قتل او قوله تعالی است فان تابوا و اتوا الصلوة  
 و اتوا الزکوة فغفرنا ما سبوا هم و قوله صلوات الله علیهم انما اتوا الناس حتى يقولوا لا اله الا الله و یقیموا الصلوة و یؤتوا الزکوة  
 فان اذاعوا ذلك صعدوا منی و اذاعوا ما هم الا بکما الحدیث متفق علیه و حدیث بن العبد و بین الکفر بالصلوة و سایر احادیث  
 باب را تاویل کرده اند بآنکه تارک نماز متقی محبوت کفرست بترک صلوة و آن قتل است یا محبوت برستل یا آنکه ترک او کفر  
 می باشد مدبراً آنکه فعل او فعل کفارست و احتجاج اهل قول ثانی با حدیث این باب است و محبت اهل قول ثالث بر عدم کفر  
 محبت اهل قول اول است و بر عدم قتل و حدیث لا یحلی دم امر مسلم الا باحدیثی ثلث و نماز ازین خصالی نشئه نیست و حق است  
 که وی کافرست کشته شود اما کفر او پس محبت آنکه در احادیث ثابت شده که شارع تا آنکه نماز را می بیند کفر کرده است و نماز  
 را میان او و میان اطلاق این اسم بر وی حائل ساخته پس ترک نماز مقتضی جواز اطلاق این اسم است و معارضات ایراد  
 کرده اولین لازم نمی آید زیرا که مانع نمیکند از آن که بعضی انواع کفر غیر مانع از مغفرت و متحقق شفاعت باشد مثل کفر  
 اهل قبله بعضی ذنوب که شارع آنرا کفر نامیده برین تقدیر بیخ شیخی لم یسوی تا دلایلی که مرود و ضیق آن افتاده است  
 و جملة احادیث داله بر کفر حدیث بیخ بن انس از آنحضرت صلوات الله علیهم من ترک الصلوة مستعداً فقد کفر جارا و ذکره الحافظی  
 و قال سئل الدارقطنی عنه فقال رواه النضر عن ابی جعفر عن الربیع موصولاً و قاله علی بن ابی حمزة عن الربیع موصولاً  
 و یوحی به بالصلو و اخرج ابن الزبیر عن حدیث ابی الدرداء بدون قوله جارا و اخرج ابن جبان فی الضعفاء من حدیث ابی هریره  
 مرفوعاً تارک الصلوة کافر و مستنکره و رواه ابو نعیم من حدیث ابی سعید و قیة عطیة و اسمعیل بن یحیی و همام بن عمار قال العسکری  
 لم یصح من احادیث الباب الا حدیث جابر الزکوری و حدیث بریده الذي سیاتی و اخرج ابن ماجه من حدیث ابی الدرداء  
 قال و صانی خلیفی مسلم ان لا تشکر بالله و ان قطعت و حرقت و ان لا تشکر الصلوة المكتوبة مستعداً فمن ترکها مستعداً فقد برئت  
 من الذممة و لا تشرب الخمر فانما مفتاح کل شر قال الحافظ و فی اسناده ضعف و رواه الحاكم فی المستدرک و احمد و البیهقی من طریق  
 اخری و فیها انقطاع و رواه الطبرانی من حدیث عبادة بن الصامت و من حدیث معاذ بن جبل و اسناد همام بن عمار قال  
 ابن الصلاح و النووی انه حدیث منکر و اما قتل او پس حدیث امرت ان اقاتل الناس قاضی بوجوب قتل مرتد زیرا که  
 مستلزم مقتله است و همچنین سایر اولاد قتل تارک صلوة مثل حدیث ابن عمر که متفق علیه است و حدیث انس بن مالک  
 نزد نسائی و حدیث ابو سعید خدری نزد شعبه بن جابر و حدیث عدی بن حیار نزد شافعی و احمد و مالک در موطا و الاوضاع و اللغات  
 علی المطلوبه و او تعالی در کتاب عزیز تجلید ابوبه و اقامت نماز و ایاء زکوة شرط کرده پس مخفی نگردد نشوء آنکه نماز را  
 قائم نگردد و در صحیح مسلم میگویند علیکم لعلوا الحدیث و غیره فقالوا الا انفا تم قال لا صلوا پس نماز را مانع از مقتله امر او  
 جور کرده اند و همچنین خالد را گفته لعل یصلی در نیخا هم نفس صلوة را مانع از قتل ساخته و مفهوم حدیث لا یحلی دم امر مسلم  
 معارضه حقوق است که حدیثی نمی تواند شد و نووی در معنی حدیث جابر گفته ان الذي منع من کفره و کونتم بترک الصلوة فان

تركه علم سنی بنیة و بین الكفر حائل و در غفلت باقی است بین الریح و بین الشرك و الكفر ترك الصلوة و اما تركه قائل اند بوجوب  
 قتل تارك نماز مختلف اند در کیفیت قتل جمهور گویند گردن او بشمشیر بزنند و بعضی گفته بچوب زند تا آنکه بمیرد و نیز مختلف اند  
 در استنابت نزد بعضی استنابت واجب نیست زیرا که کشتن او بطریق حد است و تو به سقط حد نیست مثل زانی و سارق  
 و بعضی گفته اند وی مقتول است بسبب کفر لکن استنابت وی لازم خواهد بود و چنانچه حکایت اجماع کرده است بر کفر او قتل مرتد  
 و هو الظاهر و محقق ابن القیم شرح درین باب در کتاب الصلوة خود احوالات کلام کرده و فرق میان او و میان زانی واضح است  
 زیرا که قتل او بر ترک نماز در ماضی و اصرار بر ترک آن در مستقبل است و تدارک ترک در ماضی بقضای ترک ممکن است بخلاف زانی که  
 قتل او بر جنایت متقدمه است و راهی بسوی ترک آن جنایت نیست و اختلاف کرده اند در آنکه وجوب قتل بربیک نماز است  
 یا زیاده جمهور گویند بربیک نماز یا یکدشت و احادیث قاضی اند بآن و تقیید زیادت بربیک نماز بی دلیل است احمد بن حنبل گفته  
 چون خوانده شود بسوی نماز و منتهی شود و گوید نماز نمیگذارد تا آنکه وقت نماز برود و قتل او واجب شود و حکم تارک چیزی که صحت  
 نماز بران موقوف باشد از وضو و غسل و استقبال قبله و ستر عورت و هر کس یا شرطی از اینهاست بریده گفته شدیم رسول خدا  
 را صلعم میفرمود العبد الذی بیننا و بینکم الصلوة فمن تركها فقد كفر راه النخمسة و صحیح النسائی و المعرقی و رواه ابن حبان و الحاکم  
 و این دلیل است بر کافر شدن تارک نماز زیرا که کفر بدان معلق شده مطلق از تقیید است و این صادق می آید بر ترک یکبار  
 بنا بر وجود ما هیست ترک در ضمن آن و خلاف درین سلسله و تصریح بانچه حق است در آن بالا ذکر یافته و عن عبد الله بن شقیق القصبی  
 قال کان اصحاب رسول الله لا یرون شیئاً من الاعمال تركه کفر غیر الصلوة رواه الترمذی و الحاکم و صحیح علی شریطاً و ذکره الحاکم  
 فی التلخیص لم یحکم علیه و نظایرین صیغة است که این مقال جمیع علیها هیست زیرا که قول وی کان اصحاب رسول الله صلعم  
 جمیع مضایف است و همون المشعرات بذلک و در حدیث عبد الله بن عمرو بن العاص مرقد آمده من لم یحافظ علیها لم تکن له نوراً  
 و لا برهاناً و لا نجاته و کان یوم القیامة مع قارون و فرعون و هامان و ابی بن خلف و راه احمد و اخرجه ایضاً الطبرانی فی الکبیر  
 و الاوسط و قال فی جمیع الزوائد رجال احمد ثقاة و در اینجا دلیل است بر آنکه ترک نماز کفر متبانی است زیرا که انما باشد اهل  
 نماز اند و عذاب و نیز دلیل است بر تخلیه تارک نماز در نماز مثل تخلیه مذکورین که همراه شان در عذاب اقتاده پس بخدیش با وجود  
 صلاحیت اجتماعی مخصوص احادیث خروج موحیدین باشد و در سنت ازین جنس شیئی گفته وارد نشده و میتوان گفت که جمود صحت  
 و مصاحبت و لالت بر استمرار و تا میگذارد و چه معنی لغوی بلبث او همراه شان تا یکمرت صادق است لکن مخفی نیست که مقام بلبث  
 از ان آن است و جمعی دیگر که قائل عدم کفر تارک نماز است و بروی حکم مخلوق نار نشینند بلکه جای چیزی دارد که برای اهل کبار  
 مرجوح است پس حجت ایشان حدیث طویل ابن مهران است و فیه قال عبادة و من لم یات بهن فلیس له عند الله عذابان شاة  
 عند برهان شاة غفر له رواه احمد و ابوداؤد و النسائی و ابن ماجه و قال فیه و من جاء بهن فقد انقص منه شیئاً استخفافاً بجمیع  
 و اخرجه ایضاً مالک فی الموطا و ابن حبان و ابن السکین قال ابن عبد البر هو صحیح ثابت لم ینتکف عن مالک فیه قتل و الخدیجی



مجهول لا يعرف الا بهذا الحديث ففي الدين قشيري كفته انظر في التسمية قد شيع مع كنهه بانه مجهول وقد ذكره ابن حبان في الثقات  
 وكندقيه شاهد من حديث قتادة عن ابن ماجة ومن حديث كعب بن عجرة عند احمد ورواه ابو داود وايضا عن العنابي بن ابي  
 حديث استدلال كروه اندر عدم كفر تارك صلوة وعدم استحقاق او برامى خلوة ورواه بقوله ان شاء الله وان شاء الله  
 شوكانى كفته قد عرفنا ان الكفر انواع منها ما لا ينافى المنقرة لكفر اهل القبلة ببعض الذنوب التي سماها التاسع ككفر اوسيد  
 على عدم استحقاق كل تارك للصلوة التخليد في النار وقول دى استحقاقا بجهنم قشيري عنى است نفعي وجمت وكرهه في يوم  
 قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول اول ما يجاسب به العبد يوم القيامة الصلوة المكتوبة فان اتماها والا قبل انظر واهل من  
 تطوع فان كان له تطوع المكات الفريضة من تطوع ثم يفضل بها الزلا اعمال المفروضة مثل ذلك رواه الخمسة واخره ابو داود  
 من مثل طرق طريقين متصلتين بابى هريرة والطريق الثالثة تميم الدارى وكلها لا طعن فيها ولم يحكم عليه هو ولا الكندي  
 بايوجب ضعفه واخرجه النسائي من طريق اسناد باجيد ورجالها رجال الصحيح كما قال العراقي ومهما ابن العنقان واخرجه الحديث  
 الحاكم في المستدرک وقال هذا صحيح الاسناد وفي الباب عن تميم الدارى عند ابى داود وابن ماجة بنحو حديث ابى هريرة قال العراقى  
 واهاده صحيح واخرجه الحاكم في المستدرک وقال اهاده صحيح على شرط مسلم وعن ابن عند الطبراني في الاوسط وعن ابى حنيفة قال  
 العراقى رويناه في الطيوريات في انتخاب السلفى منها وفي اسناده حصين بن مخارق نسب الدارقطني الى الوضع وعن معاوية  
 لم يسم عند احمد في السند وابين حديث جت گرفته اندر عدم كفر تارك نماز زيرا نقصان فلفظ اعلم است اذا لم يكن نقص در  
 ذات باشد که ترک بعض صلوات است يا در صفت که عدم استيفا اذكار و ارکان اوست و جبران بنوافل شعرا است  
 که نماز نکور مقبول مثاب عليها است و کفر منافی اوست و کلام بران گذشته و صاحب متفقى اوده عاصدة قول بعد  
 کفر آورده و عقب آن بتاويل لفظ کفر واقع در احاديث کرده و گفته وليضد هذا المذهب عمومات منها ما روى عن عباقة  
 بن الصامت قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان الاله الا الله الحديث او خلا الله بجنه على ما كان من العمل متفق عليه و  
 عن النس بن مالك ان النبي صلى الله عليه وسلم قال وسأذرى على الرجل يا معاذ ما من عبد يشهد ان لا اله الا الله وان محمدا عبده ورسوله  
 الا حرمه الله على النار قال يا رسول الله فلا اخبره الناس في تبشروا قال اذن يكلوا متفق عليه وعن ابى هريرة قال قال  
 رسول الله صلى الله عليه وسلم لكل نبي دعوة مستجابة فتعجل كل نبي دعوته واني اخبات دعوتى شفاعة لى يوم القيامة فمى ناله انتقامهم  
 تعالى من مات لا يشرك بالله شيئا رواه مسلم وعند ايضا ان النبي صلى الله عليه وسلم قال بعد الناس شفاعة من قال لا اله الا الله خالصا  
 من قلبه رواه البخارى وعل كروه اندا حديث تكفير ابر كفر لغت يا بر معنى مقارب كفر و اين جبين در احاديث غير نماز هم آمده  
 و جواد بن جهمين است مثل حديث ابن مسعود قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم فسوق و قتال كفر متفق عليه وعن ابى خديجة انه  
 سمع رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول ليس من رجل ادمى ليل يديه وهو يعلم الا كفر متفق عليه وعن ابى هريرة قال قال رسول الله صلى  
 الله عليه وسلم انى الناس يتابعون كفر الطعن في النسب والنسب على الميت رواه احمد و مسلم وعن ابن عمر قال كان عمر يكف عن ابى

گفته اند بنی مسلم و قال من هانت بشئ دون الله فقد اشرك به واه احمد و ابن عباس قال قال رسول الله صلعم من اخطأ ما است  
 نقي الله كما بدو من دواه احمد انتهى كلامه و لكن اية مسلمين از سلف و خلف و اشعریه و معتزله و غیره بطابق کرده اند بر آنکه آنکه  
 و در هر دو قول جنت قائل الا ان الله لا الله مقید اند بعد از اطلاق سایر فرضیه و چه خدا و عدم فعل کبیره او که با نگره هانت از آن تو به  
 نکرده و محرم و شهادت موجب جنت نیست پس این ادوات تحت بر مطلوب نیستند آری اختلاف کرده اند در غلو و سیکه اطلاق کرده  
 بر چیزی از واجبات یا مقارنات چیزی از محرمات کرده و در باره وجود حکم بکار شهادت و عدم توبه از آن پس مترجم بنمیدند و میگویند و معتزله قائل اند  
 بعذاب و در باره تامل و بسوی جنت همچنین مختلف اند در دخول و زیر مشیت اشعریه و غیر هم گویند داخل است زیرا و معتزله من کنه از آن گویند چنان  
 نیست بر غیره مغفرت حاصل کبیره و عدم توبه از آن بجای این مسائل حکم کلام است و فرض ما از ذکر او در اینجا تعریف باطل است بر آنکه این احادیث متعلق  
 به عدم نفع و لذت سلف تاویل آن کرده اند و از جماعتی که این سبب از ایشان است حکمی است که این حکم قبل نزول فرض و امر و نبی بود و این  
 مرد و دست بان که راوی بعضی این احادیث ابو هریره رضی الله عنه است و وی متأخر الاسلام است در عام غیر مستقیم  
 مسلمان شده و بالاتفاق و در آن وقت احکام شریعت از نماز و روزه و حج و غیره با مستقر شده بودند و نووی از بعضی صحاح  
 کرده که این احادیث مجمل اند متعجب شرح و معناه من قال الکلمة و ادى حقها و فریضتها و هذا قول الحسن البصرى و قال البخارى  
 ان ذلك لمن قالها عند الندم و التوبة و مات على ذلك ذكره في كتاب اللباس و ذكر ابن الصلاح انه يجوز ان يكون ذلك  
 اعنى الاقتصار على كلمة الشهادة في سببية دخول الجنة اقتصار من بعض الرواة الا من رسول الله صلعم بلسان مجيها ما في رواية  
 غيره و يجوز ان يكون اقتصار من رسول الله صلعم فيما خاطب به الكفار عبدة الاوثان الذين كان توحيدهم بالله تعالى مصحوبا بالاسماء  
 ما يتوقف عليها للاسلام و استلزامه و الكافر اذا كان لا يقرب بالوحدانية كالوثني و قال لا اله الا الله و حاله الحال التي حكيناها حكمها بالاسماء  
 قال النووي و يمكن الجمع بين الأدلة بان يقال المراد باستحقاق الجنة انه لا بد من دخولها لكل موحد اما سحلا سحافا و اما موخر ابره عتاب  
 و المراد تحريم النار تحريم المخلود و كل ذلك عن القاضي عياض و قال ابن نبي نماية الحسن و لابن الصيرفي التاويل لما ورد في نصوص  
 القرآن و السنة بذكر كثير من الواجبات الشرعية و المتعرج بان تركها موجب النار و كذلك ورود النصوص بذكر كثير من المحرمات  
 و توفد فاعلمها بالنار و اما احاديثي که صاحب منقحی در تائید تاویل مذکور ذکر کرده پس نزاع در آن مثل نزاع در اطلاق کفر  
 تا که صلوة است و شناسانیده شد که سبب وقوع در ضيق تاویل توهم ملازم است میان کفر و عدم مغفرت است و این گوی  
 نیست که معرفت فائتها کلیت و مرجع است از تاویل چیزی که در احادیث بسیار وارد شده از جمله احادیث مذکوره است  
 و از جمله روایات صحیح است بلفظ لا ترجوا بعدی کفار ایضاً بعضكم رقاب بعض و حدیث ایما عبد ابق من مولایه فقد كفر حتى  
 یرجع الیهم و حدیث الصبح من عبادی مومن بی و کافر فاما من قال بسطرنا بفضل الله و رحمة فذلك مومن بی و کافر بالکواکب اما من  
 قال عطرنا بنور کذا و کذا فذلك کافر بی مومن بالکواکب و حدیث من طل لاخيه کافرا فقد باء و اما من جاء احادیث در صبح انما  
 و قد ورد من هذا الجنس شيئا كثيرا و نقول من ساء رسول الله صلعم كافر سميها كافر اولاد لا يبر على هذا المقدر و لا تامل في شيئا

منها لعدم الجلیح الی ذلک ما یندک التوفیق **سوال** همیشه در و دو هم مکلف قضاء فوائت و ترتیب در آن چیست **جواب**  
 اما قضاء فوائت پس از آنست که هر دو مکلف است که گفتن آن از سوی مسلم قائل من نسئ صلوٰة فلیصلها اذا ذکرها الا کفره لهما الا اذا  
 متفق علیهم و سلم اذا رد قضا حکم من الصلوٰة او فضل عنها فلیصلها اذا ذکرها فان المدعو وجب لقیول اقم الصلوٰة لکن کفری وقت الجلیح  
 عن النبی صلی الله علیه و آله من نسئ صلوٰة فلیصلها اذا ذکرها فان المدعو لیس لقیول اقم الصلوٰة لکن کفری رواه ابی حمزة الالبخاری و الترمذی و مشک  
 کرده است بقول وی من نسئ برسل خطاب کسیکه قائل است بانگه عاهدتضا کنت نماز را زیرا که اتفارش و تسلیم اتفاق است  
 پس لازم آمد که هر که فراموش نکرد وی نگذارد و باین رفته است داؤد و ابن حزم و بعض اصحاب شافعی شیخ الاسلام محمد بن عبید  
 بن عبد السلام رضی الله عنه فرموده نماز زمین را درین باب جمعی که نزد تنازع بسوی آن رد کنند نیست و اکثر کسان میگویند  
 که واجب نمی شود قضا مگر با مردی در بیجا همراه ایشان کدام امر موجود نیست و ما نزاع در وجوب قضا فقط میکنند مگر نزاع  
 در قبول قضا از وی و صحت نماز در غیر وقت آن نماز است و در آن اطاعت بحث کرده و آنچه وی ذکر کرده مختار داؤد و ابن حزم است  
 شوکانی گفته و الا امر که ذکره زیرا که با وجود بحث شدید برای موجهین قضا بر عاهد واقف نشدیم بر دلیل که نا فحق در سوت مناظره  
 و صلح تعویل بر آن در مثل این اصل غلط باشد مگر حدیث قدین ادا حق ان بقضی باعتبار عمومی که هم جنس مضان خوانان است  
 و لکن ایشان سری باین جانب برداشته اند و انض چیزی که در نیت تمام آورده اند قول ایشان است که از مفهوم خطاب ادا نیت  
 وارده برای وجوب قضا بر ناسی و وجوب قضا بر عاهد مستفاد می شود زیرا که از باب تنبیه ادنی بر اعلی است پس دلالت کند لغوی  
 خطاب و قیاس اولی بر مطلوب و این مرد و دست زیرا که مراد قائل بعد قضا عاهد نیت است که عاهد اخف حال از ناسی است بلکه  
 تصریح کرده بانکه مانع از وجوب قضا بر عاهد عدم سقوط اثم از وی است خلافاً فی حدیث پیش ایشانست با عدم نیت است بخلاف ناسی  
 و ناکم که شارع این هر دو را بیان امر کرده و تصریح فرموده که قضا کفاره است برای این هر دو نیست کفاره جز آن و بنحو جمیع ایشان  
 آنست که قول وی صلی الله علیه و آله لکذا لا ذلک دالالت دارد بر آنکه عاهد مراد بحدیث است زیرا که بر ناکم و ناسی اثمی نیست و هر دو ناسی  
 تارک است خواه این ترک بطریق ذموم باشد یا نه و منته قول تعالی نسوا الله فانسوا هم و قوله نسوا الله فانسوا هم انفسهم  
 لیکن مخفی نیست که این کلام مستلزم عدم وجوب قضا بر ناسی و ناکم است بنا بر عدم اثم که کفاره را بدان منوط ساخته اند و احادیث  
 صحیح مصحح اند و بوجوب و بر آن هر دو و عاهد در فتح الباری استضعاف این استلال کرده و گفته کفاره چنانکه از خطای باشد  
 از حد هر چه باشد با آنکه گفته اند که مراد بکفاره اتیان با دست برای تنبیه بر آنکه عاهد توبه و استغفار بدون فعل او کافی نیست  
 و این دقیق العید در نیت تمام داده انصاف سپرده جمیع آنچه بدان تشبث کرده اند رد نموده و محتج بسوی اسمان نظر عموم حدیث  
 قدین ادا حق ان بقضی است لاسیما بر قول کسیکه گفته وجوب قضا بر دلیل خطاب اول دال بر وجوب اوست نیست تردود  
 وجوب قضا بر عاهد در مانحن بصدور زیرا که استعد ترک میگوید که وی مخاطب بوده است بناز و واجب است بروی ما ذیل این  
 نماز هر دو درین گریه و وساطت می شود و بن گرا و احوالتر خدا آنست با نسی که این مقام از مضائق است و قول نووی در شرح مسلم

بعد حکایت قول خائل الایکب القضا علی العامة من خطا من قاله در میان او و تقریبات نوم است و همچنین قول خائل در میان باب  
القضا رکب علی غیر اساس سبب و تکرار کتاب و لاسته تا آخر کلام او از تقریبات نوم است و تکرار لاکفاره لهما الا ذلک استمال کرده اند  
مکسر واقع درین عبارت بر آنکه بفعل صلوة نزد ذکر وعدم وجوب احاد الا آن نزد حضور وقت اوروز و در سخن بیان بیاید  
و بعد بفعل نماز نزد ذکر دلیل است بر وجوب سادرت نماز پس بحت باشد برای مذمت قائل بوجوب علی الفور و بجا آوردن  
ابو یوسف و المزنی و اکثر شیوخ که در حدیث لاکفاره کرده اند در قضا و نماز با آنچه در بعضی روایات حدیث نوم جاری آمده که لاکفاره است  
صلعم بعد فوات الصلوة بالنوم اخر قضاها و اقامه و اهل علم حتی خرجوا من الواوی و این روایت کرده اند با آنکه اخیر مانع دیگر بود  
و آن در لول حدیث است که درین وادی شیطان بود و اهل قول اول راجع دیگر اند که غیر متصلند بقضا و نماز و همچنین اهل قول ثانوی  
و نماز متروک که بحت عذر نوم و نسیان در وقت خود گذارده نشده و بعد خروج وقت مقدار و بسبب آن عذر بجا آورده شد  
قضا نیست بلکه عین اوست اگر چه باصطلاح اصول قضا بودن آن لازم آید لیکن ظاهر از اوله همین است که این چنین نماز قضا  
نیست پس در وقت نزد مقتضای اوله واجب است تا آنکه دلیل دال بر قضا بودن وی می متض شود و هر دو حدیث بابت لالت از  
بر وجوب فعل صلوة نزد فوت شدن آن بنوم بانیسان و این بالاجماع است در متقی گفته در حدیث ابو هریره دالالت است  
بر آنکه قضا فریضه واجب است علی الفور و قضا آن در اوقات نبی و جز آن گذارده شد و هر که بعد بروی نماز است از وی  
قضا میکنند و نه طعام خورند لاقوله صلعم لاکفاره لهما الا ذلک و نیز در آن دلیل است <sup>بنا رسول الله ص</sup> ما است ما دایم که  
شیخ آن وارد نشود و در حدیث ابی قتاده آمده ذکر و اللبئی صلعم نوم عن الصلوة فقال انه لیس فی النوم تقریبات انما تقریباتی ایتة  
فاذا نسیت احدکم صلوة اذ نام عنها فلیصلها اذا ذکرها رواه النسائی و الترمذی و صححه و ابوداؤد قال الحافظ و استاده علی بن مسلم  
و رواه مسلم نحوه فی نومه فی صلوة الفجر و لفظ لیس فی النوم تقریبات انما تقریبات علی من لم یصل الصلوة حتی یجئ وقت الصلوة  
الاخری فمن فعل ذلک فلیصلها حين یتبیه لهما فاذا کان الغد فلیصلها عند وقتها الحدیث و در اینجا دلیل است بر آنکه تا حکمت  
نیست وقت نوم خود و این اجماع است و منافی نیست آنرا ايجاب ضمان بروی برای چیزی که آنرا تلف ساخته و از او امرش  
جنایت که جهانی آن شده است زیرا که اسمعی از احکام وضعیه است نه تکلیفیه و احکام وضع لازم تا حکم صبی و مجنون است بالانقضاء  
و ظاهر حدیث لالتقریباتی النوم است که این نوم خواه قبل دخول وقت نماز باشد یا بعد آن قبل تصدیق او و بعضی گفته اند که  
اگر بعد نوم قبل تصدیق وقت کرده است و آنرا در ایترک صلوة ساخته بنا بر غلبه ظن که بیدار نخواهد شد مگر آنکه وقت نماز گذشته  
پس تا حکم است و ظاهر آنست که بروی تا حکم نیست نظر بنوم زیرا که وی این کار در وقتی کرده که در آن فعل او سبب بود پس  
حدیث شامل او باشد و اگر نظر بسبب او برای ترک کنند پس در عصیان او خود هیچ اشکال نیست و نیست شک در آن حکم  
بعد تصدیق وقت بنا بر تعلق خطاب بوی و نوم مانع است از اشکال و از این طرف واجب است و در حدیث ابی قتاده نزد رسول  
صلعم در قضا نوم صحابا بن نماز فجر آمده قال ثم اذن بلال بالصلوة فصلی رسول الله صلعم کثیرین ثم صلی الله علیه و آله فصلی کلما کان

کل یوم و در تحریف دلیل صحت بر حسب ائمه انان برای نماز فوت شده و بر حسب قضا سنت را استنباط از آنست که  
 این دو رکعت که قبل غداة بودند برین دو رکعت سنت صبح اند و نیز در آن اشارت است با آنکه صفت قضا و نماز مثل  
 صفت احاس است و از جای آن گرفت که در صبح قنوت باید خواند و باین رفته است شافعی و هر صبح که بعد از صبح نماز در آن  
 جمع باید کرد و بعضی اصحاب شافعی گفته اند که هر صحت مننون است و کماکان یعنی مراحل بر تنها افعال کرده اند و در آن صحت  
 و نماز تا هموساهی را که نزد ذکر وقت بیداری خود و حضور وقت نماز گذارده است قضای دیگر نیست بدلیل الاکفارة لها  
 الاذک و دال است بر صحت این نماز با جمیع مسلمین بر عدم وجوب قضای آن نماز کا صرح بذک الخطای و اما حفظ این مجرب و مستحق  
 گفته و فیہ دلیل علی ان الفاعل یسین لها الاذان و الاقامة و الجماعه و ان الندائین مشروعان فی السفر و ان السنن الربوب  
 تقضی استی و اما ترتیب قضا در فوائت پس در حدیث جابر بن عبدالمذکر یوم خندق و فوت نماز عصر آه فصل العصر بعد از  
 غربت الشمس ثم صلی بعد بالمغرب متفق علیه و در اینجا دلیل است بر وجوب قضا نماز مستر و که بعد از شستن باقتبال بعضی گویند  
 ترک این نماز از آنحضرت مسلم منبیا ن بود و بعضی گویند سبب شغل تنگن نشد و هو الاقرب کما قال اما حفظ و باین حدیث استدل  
 کرده اند بر وجوب ترتیب در میان فوائت مقضیه و مواده پس ابو حنیفه و مالک و شیخ و زهری و نخی و سبیه گویند واجب برین ترتیب  
 علی خلاف منیم و شافعی و غیره گفته اند واجب نیست استدلال موجبین باین حدیث بر طلب غیر متضمن است زیرا که هر فعل  
 دال بر وجوب نیست حافظ گفته مگر آنکه استدلال کنند بمجموع قول صلواصلوا کما را تیمونی اصلی پس قومی شود و اعتبار کرده اند  
 این را شافعی در چیز با جز این صورت استی و نیز استدلال کرده اند برای موجبین با آنکه توقيت مقضیه بوقت ذکر اضیق از  
 توقيت مواده است پس تقدیر با تقضیق واجب باشد و خلاف در جواز تراخی در طهارات است در توقات مقضیه و در  
 ترتیب میان نفس مقضیات نیز اختلاف است ابو سعید در حدیث جبریل از نماز روز خندق گفته فدعا رسول الله صلوا بالانفا  
 الظهر فضلا با فاحس صلوتها کما کان یصلیها فی وقتها ثم امره فاقام العصر فضلا با فاحس صلوتها کما کان یصلیها فی وقتها ثم امره  
 فاقام المغرب فضلا با کذلک قال و ذلک قبل ان ینزل الله و جعل فی صلوة الخوف رواه احمد و النسائی و لم ینکر المغرب  
 و رجال اسناده رجال الصحیح و فی الباب عن ابن مسعود عند الترمذی و النسائی لفظ ان الشکرین شغلوا رسول الله صلوا من اربع  
 صلوات یوم الخندق و ساقا نحو الحدیث و اخرج نحوه مالک فی الموطا و حدیث دال است بر وجوب قضای نماز مستر و که بعد از  
 اشتغال بحرب کفار و خوآن و لیکن این قبل شریعت نماز خوف بود چنانکه در آخر حدیث است و واجب بعد شریعت او بر جبر  
 بحرب حد و آنست که آنرا بجا آورد و مذموب محبو آنست که این منسخ است نماز خوف و کحول و غیره شامین بسوی جواز  
 تاخیر نماز خوف نزد عدم تنگن از ادا و آن رفته اند و صحیح اول است بنا بر آنچه در آخر حدیث است و حدیث صحیح است با آنکه  
 نماز ظهر و عصر او فوت شده و حدیث متقدم جابر صحیح است با آنکه نماز عصر بود و حدیث ابن مسعود و ترمذی و یحیی و یحیی و یحیی  
 اتفاق بر صحیح کرده گفته اند که وقت خندق تا چند روز باقی مانده بود و در بعضی ایام صرف نماز خوف شد و در بعضی ایام

و در بعضی موارد تا ذکره **تتموهی و غیره** و بعضی اقتاد بر خروج نموده اند و گفته که آنحضرت مسلم صرف از یک نماز شستول مانده  
 که آن نماز هرست بنا بر تفسیر روایت همین بر روایت غیرها ذکر و بلو بکر بن العزلی ابن سید الناس گفته جمیع اصح است بر یک  
 حدیث ابی سعید الرطالی از منی از شافعی روایت کرده و گفته هذا السنه صحیح جلیل استمی و اخرجه ابن خزیمه و ابن حبان  
 صحیح محمد ابن السکن با آنکه حدیث باب و نحو آن متضمن زیادت است پس مصیر بسوی آن متعمم و اقتصار را ردی بر ذکر عصر فقط  
 قاصح در قول غیر او نیست که ظهر و عصر یا چهار نماز بود و غایت آنست که روی روایت معلوم خود کرد و ما معلوم را ترک نمود  
 و عالم محبت است بر غیر عالم و با وجودش حاجت بسوی جمع متعدد و قوه خندق نیست و حدیث دلیل است بر ترتیب در میان  
 فوائت مقضیه ابو حنیفه و زید بن علی قائل اند بوجوب آن و شافعی گفته واجب نیست کما تقدم شوکانی گفته و هو الظاهر  
 ای عدم الوجوب لان مجرد الفعل لا يدل علی الوجوب الا ان يستدل بعوم قوله صلتم صلوا كما رأیتونی اصلی کما سبق و گفته فیها  
 عن شوبل عتراض و معارضة فی الحدیث دلیل علی استحباب قضاء الفوائت فی الجملة و مخالف فیة الیئب بن سعد و الحدیث  
 یرد علیه استمی و در سنن گفته فیة دلیل علی الاقامة للفوائت و علی ان صلوة النهار و ان قضیت لیللا لا یبهر فیها و علی ان تأخیر  
 یوم الخندق شیخ شرح صلوة الخوف استمی **سؤال مهشدا** و وسوم حکم حضور زنان در مساجد برای گذاردن نماز چیست  
 جواب در حدیث ابن عمر رضی الله عنه عن النبی صلعم آمده که فرمود اذا استاذکم نساؤکم باللیل الی المسجد فاذا نواهن و اهل الجاهلیة  
 الا ان یاجت و فی لفظ لا تمنوا النساء ان یخرجن الی المساجد و بیوتهن خیر لمن رواه احمد و ابوداؤد و نحوه فی الصحیحین بدون قوله  
 و بیوتهن خیر لمن و بذه الزیادة اخرجه ابن خزیمه فی صحیح و الطبرانی باسناد حسن نحو ما و لما شاهده من حدیث ابن مسعود عن ابی داؤد  
 ایضا و عن ابی هریره ان النبی صلعم قال لا تمنوا ما اشد مساجد الله یخرجن تغلات رواه احمد و ابوداؤد و ابن خزیمه و ابن حبان  
 من حدیث زید بن خالد و اخرجه مسلم من حدیث زینب امراة ابن مسعود اذا شهدت احدکم النساء فلاتس طلیبا و لفظ باللیل  
 در حدیث ابن عمر اکثر روایات ذکر کرده اند که از خروج مسلم غیره و تخصیص لیل بذكر بنا بر استتار یکی است و با حدیث استدلال  
 کرده اند بر آنکه زن از خانه نبرد بگریه باذن شوهر زیرا که امر باذن مستوجب بسوی شوهر است و ابن دینق العید تعقب کرده گفته  
 که این اخذ بمفهوم است و مفهوم لقب ضعیف است لیکن متقوی میشود این استدلال بآنکه منع رجال نساء خود را امری محقر است  
 و تعلیق حکم بمسجد برای بیان محل جواز است پس اعدای او باقی ماند بر منع و در اینجا اشارت است با کلام اذن مذکور برای جواز  
 نیست چه اگر واجب بود حتی استیذان باقی نمی ماند زیرا که این امر متحقق است نزد غیر بودن مستاذن در اجابت ورود  
 میتوان گفت که چون اذن برای زنان در آنچه واجب است حتی بر اذن واجب باشد پس اذن برای زنان در آنچه واجب است  
 از باب اولی است و با جمله مقضی نمی در لاتمنوا النساء آنست که منع نساء از خروج بر رجال بسوی مساجد یا مطلق در همه  
 ازمان است چنانکه درین روایت و در حدیث ابو هریره است یا مقید للیل است کما تقدم یا مقید بفسخ است چنانکه در بعضی  
 احادیث آمده و این نمی برای تحریم است و فووی گفته نمی محمول بر تنزیه است و منی بیوتن خیر لمن آنست که نماز گذاردن

زنان و عفت‌های خودشان بهتر از نماز که از آن در ساجده است اگر می‌پندهند و گن چون این خیریت را ندیده اند سوال فرمودند  
 جماعت میکنند یا نه و آنکه اجرائشان در ساجده اکثر است و در بعضی وقت نماز در سجده است و موکداست  
 آنچه زنان از تبرج و زینت احداث کرده اند و لذت‌هایش گفته اند و گفته اند گفتند و فعلات یعنی غیر تطیبات است بقیال امرأة غفلة اذا  
 كانت متغیة و المریح کذا قال ابن عبد البر و غیره و امر تبطل و نمی از تطیبات چنانکه در روایت مقدمه مسلم از زینب است بر آنست  
 تا تحریک رجال باین خوشبو نکنند و ملحق است بطیب آنچه در معنی اوست از محرکات و داعیه شهوت مثل حسن لباس و تعجبی ظاهر الاثر  
 و زینت فاخره و بسیاری از فقهاء و کلبیه و غیر هم فرقی کرده اند و زین جوان و جوان و در آن نظر است زیرا که نزد عری از مذکور شد  
 حصول امن است از آن تا سیار و وقت شب و در حدیث ابو هریره آمده قال رسول الله صلعم لما امرأة اصابت بخور افلا تشمدهن صلعم  
 الاخرة رواه مسلم و ابو داؤد و النسائی و عن ام سلمة ان رسول الله صلعم قال خیر مساجد النساء مقبره یومئذ رواه احمد و ابو یعلی الطبرانی  
 فی الکبیر و فی اسناد ابن ابی عمیر و اخرج احمد و الطبرانی من حدیث ام حمید الساعدیة انها جادت الی رسول الله صلعم فقالت یا رسول الله  
 انی احب الصلوة معک فقال صلعم قد علمت و صلاتک فی بیتک خیر لک من صلاتک فی حجرک و صلاتک فی حجرک خیر لک من صلاتک  
 فی دارک و صلوئک فی دارک خیر لک من صلاتک فی مسجدک و صلاتک فی مسجدک خیر لک من صلوئک فی مسجد الجماعت قال  
 ایما فظ و سناد حسن و اخرج ابو داؤد من حدیث ابن مسعود قال قال صلعم صلوة المرأة فی بیتها افضل من صلاتها فی حجرها و صلاتها  
 فی محرابها افضل من صلوئتها فی بیتها و در حدیث مقدم ابو هریره دلالت است بر آنکه بر آمدن زنان بسوی مساجد و حتی جاگزینت  
 که کدام شیئی گفته با آنها نباشد بقوله اصابت بخور ایس هر چه در تحریک شهوت فوق بخور باشد یا لاولی داخل بود در آن ظاهر نبی  
 فلا تشمدهن که بخون تا کید و حذف آن هر دو آمده است تحریم است و عن یحیی بن سعید عن عمره عن عائشة قالت لو ان رسول الله  
 صلعم رای من النساء را اینا لم یمنع من المسجدا کما منعت بنوا اسرائیل نساء باقلت لعمرة و منعت بنوا اسرائیل نساء با قالت فی حق  
 علیه مراد از آئی ما را ایناد در نجی حسن طابین و طیب و زینت و تبرج است چنانکه امر و زدن نساء حرمین شرفین زاد شرفها شده  
 می شود در خانه چشم تو مردمان بسته که در میان حرم می زند قافل را به و در عهد آنحضرت صلعم زنان در مرد و طوطی  
 و شملات غلاظ بیرونی آمدند نه باین طرز و طراز و همچو ناز و انداز و بعضی تسک کرده اند در منع نساء از ساجده مطلقا بقول  
 عائشه و در آن نظر است زیرا که مترجمان میگوید بر آن تعویذ حکم چه وی رضی الله عنها تعلیق این حکم بر شرطی کرده که در زمانه رسول  
 خدا صلعم یافته نشد بلکه این قول بنا بر ظن مضمون خود گفته و قالت لو رای فیقال لم یمنع و لم یرون عائشه حجت نیست و قول  
 عائشه کما منعت بنوا اسرائیل نساء با اگر چه موقوف است لیکن در حکم رفع است زیرا که تخمین برای می توان گفت و قد روی نحوه  
 عبد الرزاق عن ابن مسعود بان ساجد و صحیح و لفظ قالت کن نساء و بنی اسرائیل یخندن رجلا من خشب یتشرفن للرجال فی الساجد فرم  
 الله تعالی طین الساجد و سلطت علیهن ارضیهة حاصل آنکه از احادیث مذکوره درین جواب ثابت شد که اذن نساء از طرف رجال  
 برای رفیق مساجد و حتی جاگزینت که در فرج شان آنچه داعی بسوی گفته از طیب باصلی یا زینت هر کدام زینت که باشد نبودند

این داعیه واجب نیست بکن تا جائز است و فرج بر آنجا حرام بقول غایب شدن و تا اگر گذاردن زمان هر حال از غایت با  
افضل است از زمان در مساجد سوال پیش و وجهی در صدقه بر بنی هاشم و اهل ایشان حرام است یا حلال جواب  
صحتش ابوهریره آمده که گفت احدی از مسکن بن علی قمر بن شمس الصدقه بمخلفاتی فیه فقال رسول الله صلعم کخ ارمها بالهت  
انما یحل الصدقه من بعد صلعم و الا یحل لنا الصدقه و فی روایتی ظم لفظی له النبی صلعم حتی قام و لعاب یسبل فخر بنی هاشم  
شد قی و کخ کله ایست که زود تناول مستقدر برای روح صبی گویند و در روایت احمد بجای یارم به لفظ الغنایا بنی الغنایا بنی  
آمده گوید اول این که گفت چون نادوی کرد کخ گفت و کخیل العکس و در روایتی لائل لائل محمد الصدقه آمده و کذا عندنا و الا کخ  
من حدیث الحسن بن علی بن فضال الحافظ و اسناده قوی و مطربانی و الطحاوی من حدیث ابی لیل الاضاری نحوه و آنچه حدیث  
دلیل است بر تحریم صدقه بر آنحضرت صلعم و بر آل او و در مراد بآل اختلاف است مشافعی و جماعتی از اهل علم گفته که آل بنو هاشم و  
بنو مطلب اند بلیل آنکه رسول خدا صلعم بنی مطلب را بنی هاشم در سهم ذوی القربی شریک ساخته و دیگر هیچ کس را از قبایل قریش  
نداده و این عطیه عوضی است که در بدل صدقه محرّمه یافته اند که اخرج البخاری من حدیث جیسیر بن مطعم فرعون بنو المطلب بن هاشم  
شئی واحد و در جایش گفته اند که این عطایا بنوالات ایشان بود نه عوض صدقه و ابوحنیفه و مالک گفته اند آل فقط بنو هاشم اند  
و از احمد درین مطلب دور روایت است و از مالکیه در امین هاشم و غالب بن فهد و قول است و مراد بنی هاشم آل علی و آل عقیل  
و آل جعفر و آل عباس آل عمارت اند و از آل ابی اسب کسی در آن داخل نشده زیرا که احدی از آنها در حیات آنحضرت صلعم مسلمان  
نگشته که از قبیل و ماد او است روایت جامع الاصول که معتدب و معتدب پسران ابولعب اسلام آوردند و زوق و آنحضرت صلعم علیه  
و سلم باسلام ایشان مسرور شد و دعا کرد و این هر دو با وی صلعم در چنین و طائف حاضر شدند و ایشان را معتدب است نزد اهل  
ابن قدامه گفته لافلعل خلا فانی ان بنی هاشم لائل لهم الصدقه المفروضه انتی و کذا اهل الاجل ابن رسلان و طبرانی از ابوحنیفه  
جوازش نقل کرده و گفته اند این جواز نزد حرمان از سهم ذوی القربی است حکاه الطحاوی و نقل بعض الممالکیه من ابهری سهم قابل  
فی الفتح و هو وجه بعض الشافعیه و نیز در فتح از ابو یوسف حلت آن از بعض بنی هاشم برای بعضی بناز غیر ایشان برای ایشان حکایت  
نموده و حکاه فی البحر عن زید بن علی حافظ گفته نزد مالکیه درین سلسله چهار قول است جواز بیع جواز قطع نه فرض عکس آن و احادیث  
و الیه یقریم علی العموم را در همه است تا آنکه گفته اند که این احادیث بتواتر معنوی رسیده اند و مؤید اوست قوله تعالی قل لا  
اسألكم علیه اجرا الا الموجهة فی القربی و قوله ما اسألكم علیه من اجر و اگر او تعالی آنرا حلال میکرد نزد یک بود  
که طعن میکرد و در وی صلعم بقوله تعالی خذ من اموالهم صدقة نظهرهم و تریکیه صورها و از آنحضرت صلعم ثابت شد  
که صدقه او سلاح مردم است کما رواه مسلم و اما استلال فاطمین حل صدقه از بنی هاشم بر بنی هاشم حدیث عباس که حاکم آن را  
در نوعی و هاشم از علوم حدیث با سنادیکه تمام او بنی هاشم اند آورده که ان العباس بن عبد المطلب قال قلت یا رسول الله  
و است علی اصحابه و انما صدقات الناس بل تحمل لنا صدقات بعضنا لبعض قال نعم پس بعض روایات این حدیث متمم آنده صاحب شریک



بران کلام جدا کرده پس چنین روایت جعلی مخصوص این عبارت صحیحی قریباً در خط المصروف و عظیم غیر متداول و فی لفظی غیر متداول  
 بعد سوتی این حدیث که در سبب له تالیف المشهوره المثل بقول صاحب المصروف است و در تفصیل فیهما طویل و در اواخر  
 ادری بعضی منها با هم وصل قرارش بذابینم یعنی ما که بیست و هفت کسی پس گفتم این بر غیر قرائن استدلال مستزیر الیه اما خالفند  
 اورا متابعی است و ذاب جامعاً از اهل بیت بسوی آن و دلیل بر صحت روایت نیست و دعوی با جمیع آنها بران باطل است  
 و مطولات و مختصات و مناقات شان شاهادست و اما قول سید علامه محمد بن اسیر مذهب القضا که نفس وی روح بسوی این  
 حدیث ساکن شده بعد وجدان سند و عقداش با جمیع پس ابطال دعوی باجماع گشته و چه قسم اهل آنها بر زمین می ایستند  
 با آنکه جماعتی از اکر برایشان بل جمهور اهل بیت از ان خارج هستند و مجرد وجدان سند برای حدیث بدون کشف از ان جمود  
 سکون نفس نمی تواند شده حاصل آنکه تحریم زکوة بر بنی هاشم معلوم است بغیر فرق در آنکه فزکی باشی باشد یا غیر او پس این نشود  
 معاذیر از بن محرم معلوم گر آنچه از شایع بصورت رسد نه آنچه واقعین درین ورطه از اعداد روایتی غیراً لصدقه تحقیق کرده اند  
 آنچه انداد حدیث حرویه در تفصیل صحیح نشده شواکافی در نیام حکایت کرده و گفته و گفته اکثره اکثره لکثرة من آل هاشم فی بلادین  
 خصوصاً ارباب ریاسته قام بعضی العلما بنهم فی الذب عنهم و تحلیل ما حرم الله علیهم مقام الامایره صاه الله ولا نقاد العلماء لاعت  
 فی ذلک ساله هی فی التخصیص کالسرب الذی بحسب اهلطان مادحتی اذا جاءه لم یجد شیناً و صار یتسلی بها ارباب النبیاه منهنم وقد  
 یعتل بعضهم قاله البعض منهم ان ارض العین خراجیه و هو لا یشتران بذه القاعه کمن کون اسن اهل الباطلات لیست مما یجوز لالتفید  
 خیر علی مقتضی اصولهما الله المستعان ما سرع الناس الی متابعه العوی وان خالف ما هو معلوم من الشرعیه المظهره انتمی و در وقتاً  
 گفته ثم ظاهر المذهب بطلان المنع قال الشاشی یعنی سوا هی ذلک کل الا زمان و سوا فی ذلک دفع بعضهم بعض و دفع غیرهم لهم  
 و فی الازم و جواز بویسفت دفع بعضهم الی بعض به روایتی عن الامام تنبی و فی الدال التنازل و قول العینی والشافعی یجوز دفع زکوة لکله الاموال لکن یجوز  
 بعضیها باموال خود الشاشی و ظاهر قول صاحب المصروف لکله الاموال لکن یجوز دفع زکوة لکله الاموال لکن یجوز دفع  
 بر تحریم آن هر دو بروی مسلم نقل کرده و تحقیق کرده اند بآنکه غیر واحد از شافعی قوی در تطوع حکایت نموده و گفته فی روایتی  
 احمد و ابن قدامر گفته لیس ما نقل عنه من ذلک بواجب الدلالة و اما آل آنحضرت مسلم پس اکثر خفیه گفته اند که صدقه تطوع حکایت  
 نه فرض و بیو المصحح علی الشافعیه و اجماعاً زیرا که محرم برایشان ساخته است و آن زکوة است نه صدقه تطوع و در تحریر گفته تخصیص  
 تطوع قیاس بر بیه و بویه و وقت است و ابویوسف و ابوالعباس گفته که صدقه تطوع برایشان مثل صدقه فرض حرام است  
 زیرا که دلیل تفصیل نموده و للمصلی العلماء محمد بن اسماعیل الایبیری ذلک رساله سماها احوال العقال عافی رساله الزکوة للامان من  
 اشکال و بی نفسیه جدا و اما موال بنی هاشم پس در حدیث ابی راضه موالی آنحضرت مسلم فرموا الله که فرمود ان الصدقه کل  
 لانا و ان موالی القوم من انفسهم رواه النخعي الا ان ابی جعفر و صحاح الترغی و ابن خزيمة و ابن حبان و صحاح فی المسائل علی بن عباس  
 عن ابیطیاری و لفظ انفسهم بضم فاء است و لفظ ترغی موالی القوم منهم است ای حکم حکم و آنچه حدیث چنانکه در اصل است بکنه و غیر حکم

صدقه بر آن حضرت و آل وی صلوات الله علیهم وعلیهم اجمعین وعلیهم اجمعین وعلیهم اجمعین وعلیهم اجمعین  
 کرد بر مولی خود آنچه در حکم بود بر نفس خود و بدین نقل بر عیبه و اسباب و هو مروتی من این اما جشن و نامک گفته حلال است  
 ایشان را و هو بقول الشافعی در وجه گفته زیرا که علت تحریم که شرف باشد لغو و دست گویم خبر واقع اوست انتهى شواکی گفته  
 و نصب هذه العلة فی مقابل هذا دلیل الصحیح من الطرائف التي یعتبر بها المتقیة و در حدیث ام عطیة آمده مرفوعا انها قد بلغت  
 عملها متفق علیه و خوان در حدیث جویریة بنت الحارث آمده رواه احمد و مسلم یعنی چون در آن صدقه تصرف بهدیه شد بنا بر صورت یک  
 مصدق منتقل شد صدقه از حکم صدقه و حال شد محلی هدیه و این حلال است برای رسول خدا صلوات الله علیهم اجمعین که از اقال  
 ابن بطال در فتح الباری گفته صدقه بجز بکسر با من المحلول ای بلیت مستقر با و الاول اولی انتهى و حدیث جویریة دلیل است  
 بر آنکه حکم مولی از واج بنی هاشم حکم مولی بنی هاشم است بل شاید صدقه طلال باشد بر این بطال اتفاق فقها بر آن نقل کرده و در آن نظریست  
 زیرا که این قدمه ذکر کرده که خلایق از طریق ابن علیکه از عایشه روایت کرده که وی گفته انا آل محمد لا تحمل لنا الصدقة و این  
 دلالت دارد بر تحریم آن حافظ گفته اسناد او تا عایشه حسن است و از خبر ابن ابی شیبة ایضا در این قاضی در نقل ابن بطال است  
 و این تعیین ذکر کرده که صدقه بر از واج حرام نیست این کیقول است و نتوان گفت که قول بعضی بخول از واج در آل مستلزم  
 تحریم صدقه بر آنها نیست زیرا که این غیر لازم است و درین هر دو حدیث نیز دلیل است بر آنکه جائز است خوردن از آن صدقه  
 برای کسیکه صدقه بر آنها حرام است بعد از آنکه آن صدقه مصرف خود رسیده باشد و بهدیه یا بخوان منتقل گردیده و درین باب  
 از عایشه زید بخاری و غیره ان النبی صلوات الله علیهم اجمعین لم یأخذ صدقة علی بريرة فقال النبی صلوات الله علیهم اجمعین و لنا بدیة  
**سوال هشتم** و چه حقیقت و حکم و وقف بر کعبه مکرمه و چه وجه است جواب تحقیق و وقف تبرع است  
 اهل جاهلیت این تبرع نمی شناختند آنحضرت صلوات الله علیهم اجمعین تنبأ بان برای مصالح عباد فرمود زیرا که این مصالح در سایر صدقات غیر  
 موجود است چه انسان در راه خدا مال کثیر صرف میکنند و آن مال بعد چندی فانی میشود و نفع آن منقطع میگردد و فقر همچنان  
 محتاج می ماند و قومی دیگر از فقر ای آید و محرومی ماند پس هیچ شی بهتر از آن نیست که عیب را برای فقر او بیاورد و این سبب بود  
 باشد که منافع او عموماً بایشان تا دیرگاه برسد و صل شئی در ملک واقف بماند و لذا جمهور اهل علم بیشتر رعیت و وقف فرست اند  
 ترمذی گفته خلائی در جوار و وقف زمین میان صحابه و تابعین معلوم نیست لیکن شرح انکار آن کرده و ابوحنیفه گفته وقف لازم  
 نیست و جمیع اصحاب و مخالفت او کرده اند مگر زفر و عکاوای از ابو یوسف حکایت کرده که اگر ابوحنیفه را دلیل وقف میرسد قابل  
 می شد بدان و قریبی گفته براد و وقف مخالف جماع است بوی التفات نتوان کرد و دال است صحیح و لزوم او حدیث ابوهریره  
 ان النبی صلوات الله علیهم اجمعین اذا مات الانسان انقطع عمله الا من ثلثة اشیا صدقة جاریة او علم ینتفع به او ولد یعمل له او راه البهامة  
 الالبجاری و این باجه و عن ابن عمر ان عمر اصحابه رضاعین خیر فقال یا رسول الله اصبت رضاعی خیر لکم بالاطع انفس  
 عندی منه فاما منی قل ان شئت حبست اصلها و تصدقت بها تصدق ما عمل ان الاتباع و لا التوہب و لا التورث فی الفقہاء

و ذوی القربی و الرقاب و الضیف و ابن السبیل لاجل علی من ولیها ان یکل منها بالمعروف و طهر غیر متمول و فی لفظ غیر متمول  
مالارواه البجامة و عن عثمان ان النبی صلی الله علیه و آله لم یکن یسیر بر و مته فقال من یسیر بر و مته فیسئل فیما ولوه و لا یأخذ  
تخلیه فی الجنة فاشترتها من حلیب ثانی رواه البیضاوی و الترمذی و قال حدیث حسن و البخاری تعلیقا و در صحیح است اما خالد فقد  
حبس ادراعه و اعتمده فی سبیل الله حدیث اول دلیل است بر آنکه ثواب این هر سه چیز منقطع نمی شود و بموت زیرا که وی کار آنهاست  
چه و لدا کسب المذمت و همچنین هر چه از علم و تعلیم مثل تالیف و تصنیف گذشته و همچنین صدقه جاریه و هی الوقت و درین حدیث  
ارشاد است بسوی فضیلت وقت و علم باقی بعد موت صاحب علم و تزویج سبب حدوث اولاد است و ظاهر آنست که این شروط  
در وقت از طرف عمرت لیکن از روایت بخاری بلفظ فقال النبی صلی الله علیه و آله تصدق باصله لایباع و لایوهب و لایورث و لکن نفی شرط  
صریح است در آنکه این شروط از کلام نبوی است و مراد بقربی اقرباد و اتفاند و بهذا اجزم القرطبی و مراد بمعروف مقدار است  
که عادت بدان جاری گشته باشد و رفع همتها یا باخذ بقدر عمل خود و اول اولی است که ذانی الفتح و مراد بغير متمول آنست که مالک  
چیزی از رقاب و نشود و مراد بغير متمول آنست که آن مال قدیم خود نگیرد و حافظ و دفع گفته حدیث عمر بن العاص فی مشروعیة الوقت  
و قدر وی احمد بن عمر قال اول صدقة اى موقوفة كانت فی الاسلام صدقة عمر و به قال سعد بن معاذ و بعضی گفته اول حبس در  
اسلام صدقه رسول خدا صلی الله علیه و آله است قاله الانصار لیکن در سندش و اقدی است و مفهوم لفظ وقتت و حبست تا بدست  
نمدت اختیار او و مؤید او است روایت حبس ما دامت السموات و الارض و حدیث قتاده زونسانی و ابن ماجه و ابن جبان ز فاعا  
خیر یا خلیفة الرجل بعدة ثلاث و له صلاح یدعوه و صدقة تجری سلعة اجر با و علم عمل من بعده و جری تسلیم عدم جواز انقض از غیرت  
و ازین قبیل است وقت ابو طلحة و قول آنحضرت صلی الله علیه و آله ان تجملها فی الاقرین و آنکه در حدیث انس نزد جامع فرودن حسام  
خود را از وقت ابو طلحة آمده پس آنکه فعل دست حجت نیست و بران انکار مر وی شده و ازین وادی است وقت جماعا و صحابه  
سنم ابو بکر و علی و الزبیر و سعید و عمرو بن العاص و حکیم بن خزام و انس و زید بن ثابت روی ذلک البیهقی و منه وقف عثمان لم یبروت  
و حجت ابو صفیه در عدم لزوم وقت حدیث ابن عباس است ان النبی صلی الله علیه و آله لما نزلت آیه الفرائض لاجل بعد سورة النساء اخرج  
البیهقی فی الشعب و در سندش ابن سعید است لا یجوز بثلمة و نیز مراد بحس نکور توقیف مال از وارث است و نگذاشتن آن در دست  
وی و در نمایه بدان اشارت کرده و در غیر گفته مراد حبس جاهلیت است برای سانه و وصیله و حاکم بر تقدیر تسلیم در آیه میراث منع  
وقت نیست بنا بر افتراق هر دو و اگر فرض کنند که مراد همین حبس شامل وقت است زیرا که نکره در سیاق نفی است تا هم مخصوص خواهد بود  
با حدیث مذکور و حجت دیگر قول عمرت لولا انی ذکرتم صدقة رسول الله صلی الله علیه و آله لردتها و این مشعر است با آنکه رجوع از وقت  
غیر متنفس است و عمر را ذکر او با آنحضرت صلی الله علیه و آله مانع از رجوع شده و بجا ایش می توان گفت که در اقوال و افعال صحابه حجت نیست  
مگر وقتی که اجماع آنها بر چیزی واقع شود و در اینجا واقع نشده و نیز این اثر منقطع است زیرا که بر روایت زهری است و وی عمر را  
نزد یافته شوکانی گفته فاصح ان الوقف من القرابات التي لا یجوز لنقضها بعد فعلها لالوا وقت و لالتیة انتی و حدیث سیر و موه

صدقه بر آن حضرت و آن را بی صلوات بر او صلوات کند و وقت برای خود مقرر کند و ثواب آن را در آن وقت بپردازد  
 کرد و بر و اولی خود آنچه خواهد کرد و آن را در آن وقت بپردازد و آن را در آن وقت بپردازد  
 ایشان را و بعد از آن وقت و مستحب است که در آن وقت بپردازد و آن را در آن وقت بپردازد  
 شیخ معین بن مالک و جهرم علی النخ الا اذا استثنی نفسه شیئا سیرا بحیث لا یتعم انه قصد حرمان و زنته و من الشافعیة ابن شریح  
 و طائفة و صفیه محمد بن عبدالعزیز الانصاری شیخ البخاری جزو شیخا و استدلاله بقصه عمر بنه و بقصه را کب البذنه و بحديث  
 انس بنی صلوات اعتق صفیه و جعل عقبا صدقا و وجه الاستدلال به انه اخر جماعن بلکه بالتق و رد بالیه بالشرط انتهى و مؤید  
 صحت و وقف بر نفس است حدیث مردیکه گفت آنحضرت را صلوات عندی دینار قال تصدق به علی نفسك اخرجه ابو داود و ابن  
 و غیر مقصود از وقف تحصیل قربت است و این قربت بهر حال النفس حاصل است و چون متقرر شد که واقف را اگر در این  
 غلبه و وقف در هر صورت قربت جائز است و متولی را خوردن ازان بقدر معروف درست و واقف در آن وقف مثل سائر  
 مسلمین است و وقف چیزی که در آن مضار و ارب باشد باطل است باید دانست که وضع مال در سبب یا مشهدی که احد  
 بان سود مندی شود صرف آن مال در اهل حاجات و مصالح مسلمین جائز است و ازین قبیل است آنچه در کعبه مکرمه و مسجد نبوی  
 صلوات یا قبر شریف وی می نمود و وقف میگردد و اندک پس حدیث عائشه صدیقہ قالت سمعت رسول الله يقول اولان توک  
 حدیثی و محمد بن ابی اوفال بکفر لا نفقت کفر الکعبه فی سبیل الله یجعلت باها بالارض و لادخلت فیما من حجر و راه سلوا این حدیث  
 بر جای انفاق چیزی که در کعبه است نزد و اول مانع که آن حدیث عمد مردم بکفر با جا بهیست است و این مانع نازل شده و اسلام  
 مستقر گردیده و قدم ایمان در عهد صحابه ثابته گشته تا بزبان ما بعد ایشان چه رسد و چون این حکم در اموال کعبه باشد از اموال  
 مساجد دیگر چه میتوان گفت که بالاولی در خوردن انفاق است بخواهی خطاب پس هر که چیزی بر کعبه یا سائر مساجد یا مسجد نبوی یا  
 مع طفوی صلوات همس و وقف کرده که در آنجا باقی و نهاده است و بیخ کی بدان منتفع می شود پس اینکین به متقرب و واقف است  
 و نه تصدق بلکه کازرست داخل نیز قول تعالی الذین یکفرون الذهب و الفضة الا یتدبروا فی ما انزلت من ربهم  
 احمد و بخاری از ابی و اهل که گفت جلست الی شیبته فی ذالسیف فقال جلس الی عمر فی مجلسک هذا فقال لقد جئت ان لا ادع  
 فیها صفر و اول ابیضا و الا شتمت بین المسلمین قلت ما انت بفاعل قال لم قلت لم یفعلوا صاحبک فقال هما القرآن یقیدنی هانز که  
 این واقف است از عمر شیبه با آنچه از آنحضرت صلوات ابو بکر واقع شده و حدیث عائشه بانست سبب ترک آنحضرت صلوات کرده و این شبیه  
 پس عثمان بن طلحه عمبری جمعی است و مراد بظفر ابیضا زره سیم است و بیخ گفته می کند که ترک آنحضرت صلوات بنا بر رعایت قلوب  
 قریش باشد چنانکه بنا کعبه ابرقوا بعد بر اسم ترک کرده بعد از این احتمال را بحديث مقدم عائشه تا یبذروه و گفته اند که  
 المقدم انتهى شوکانی گفته و المصیر الی هذا الاحتمال لا بد منه لضعف حمل علیة فلا یفتی الی الاحتمالات الخافقه و علی هذا فانقائه  
 جائز حکما جاز لابن الزبیر بنا و بعیت علی قوا بعد بر اسم ترک بنا و صلوات و حق سبکی بحديث ابی و اهل

استدلال کرده است بر چهار تکیه کلمه زهیب و فضله تعلیق قنادیل بدان و در سینه و گفته بنا بر حدیث عمده فی مال الکعبه و هو ما  
 یهدی الیهما و نذر لهما و گفته و لایة قول الشافعی لا یجوز تخلیه الکعبه بالذریب و الفقه و لا ینقلان لهما فیما هم علی وجهین فی ذلک  
 احد جواهر تعظیفا کما فی الصحف و الاخر المنع اذ لم یقبل احد من السلف بدقیقه اشکال لان الکعبه من التعظیم فکعبه المساجد بسبب  
 تجویز سترها باطهر و بالذریب و فی جواز ستر المساجد بذلک خلاف بقده مشک کرده برلی جواز آن با نچه در ایام و لیل الملک

از تزیین سقوف مسجد نبوی واقع شده و گفته عمر بن عبدالعزیز الحارثی نکرده و در خلافت خود آنرا زایل ساخته بعد بر حواری  
 استدلال کرده با آنکه تحریم استعمال ذریب فضله در چیز نیست که تعلق با وانی معدوم برای اکل و شرب و بخوان دارد و بعد گفته و نیست  
 در تخلیه مساجد بقنادیل ذریب فضله چیزی از آن انتهی یعنی از تحریم و در جوابش گفته اند که حدیث ابی و اهل صالح استدلال بر جواز  
 تخلیه کعبه و تعلیق قنادیل زرو سیم نیست چنانکه زعم کرده چه اگر او آنست که آنحضرت صلعم بدان مطلع شده مقرر داشت پس  
 حامل وی صلعم بدان معلوم شود و گذشته و اگر مرد و وقوع اجماع صحابه یا من بعد هم بر آنست پس ممنوع است و اگر مرد غیر این است  
 پس آن چیست و اما قیاس بر ستر کعبه بحدیث و در بیان پس مستحب است با آنکه برین تجویز اجماع قائم شده و اما تخلیه او زرو سیم پس از  
 فعل کسکه بوی اقتداسیر و منقول شده کما قال فی الفتح و فعل و لید و ترک عمر بن عبدالعزیز رحمت نیست آری قول تحریم محتاج  
 دلیل است لایسما با اختصاص تحریم استعمال آئینه ذریب و فضله با اکل و شرب و لکن لا اقل از ذکر است زیرا که وضع اموال که  
 اهل حاجات بدان منتفع میشوند در مواضعی که وضع در آن آجلا یا عاجلا سودمند در رکاب است وی شکلی نیست و قرطبی در حدیث  
 ابی و اهل گفته غلط من فطن ان المراد بذلک حلیة الکعبه و انما اراد الکثر الذی بهما و هو ما کان یهدی الیهما فیدخر ما یرید علی الحاجة  
 و اما اهل نجسبته علیها کما لقنادیل لایجوز صرفه فی غیرها و قال ابن الجوزی کما فی الجاهلیة یهدون الی الکعبه المال تعظیفا کما فیما  
 انتهی گویم این فعل جاہلیت هنوز در اسلام در جمله ملین و امر ارجا بلین باقی است و احادیث نمی از تشدید مساجد و زخرفت آن  
 عام است شامل مسجد الحرام و مسجد نبوی و قنادیل صحیح صریح تخصیص این هر دو مسجد قائم نشود حکم بجواز تخلیه آنها با نچه داخل زخرفت  
 و تشدید باشد کما ینبغی نیست همچنین ترک انتفاع باموال موقوفه برین مساجد بی دلیل است چنانکه هیچ خلاف و پوره و جزا کم کعبه  
 و جز آن پرست حجج و جز ایشان در سبب نادر و بلکه حجت بر منع آن از حدیث حبس عمر رضی الله عنه قائم است و فیه قوله صلعم لایساع  
 و لایو یهدی لایورث کما تقدم فان هذا منه صلعم بیان لماهیه تمییس التی امر بهما عمر و ذلک لیسلم از دم الوقف و عدم جواز نفعه و الا  
 لماکان تجسیسا و المفروض ان تمییس فلیعلم فلیعلم حق العلم و الفهم و اما وقت بر قبور و مشاهد و بخوان برای رفع سگ یا ترسین او بیک فعل  
 چیزی که بر زائر غالب فتنه باشد پس باطل است زیرا که از رفع کون نمی آمده چنانکه حدیث علی بن ابیطالب است که آنحضرت صلعم او را  
 امر فرمود با آنکه نگذارد هیچ گوری بلند مگر آنکه برابر کند آن را و نه هیچ مثالی مگر آنکه محوساز آن را و او بخودت در سلم و غیره است  
 و همین است حکم ترسین او و سخت تر ازین چیزی است که گفته فتنه بر زائر باشد مثل وضع ستون فاقده و اجزا نفعیه و بخوان  
 زیرا که این معنی از موجبات تعظیم صاحب قبر و هد رنار از عوام بلکه خواص کالانعام است و اینجا اعتقاد چیزی در صاحب قبر

صدقه بر شخصیت و اولیای اهل بیت علیهم السلام و غیره در آن مجالست شریعت محقه است و اگر وقت طعام  
 کرد بر مولی خود آنچه در آن وقت خورد و خوردن و قف بر او افتدست نه بر قبر لیکن واقف باین وقت متعرض آنست  
 ایشان را همه عبادات فاسده می شود و این چنین وقت در شرع ثابت نشده و نه احدی از سلف آنرا بجا آورده با جمله  
 است بر بنو مفسد و عظیمه و منکر کبیر و فتنه عظمی است و وجهی از جزا و صحت عمل ندارد و قف شوکانی در شرح فتنه نوشته و من  
 رفع القبور داخل تحت الحدیث دخول اولیای القیب المشابهة المشهوره علی القبور و ایضا هم چون آنجا ذالقبور مساجد و قد لعن البی صلی  
 فاعل ذلک و کم قدر سری عن تشیید انبیه القبور و تحسینها من بغاسد علی لها الاسلام منها اعتقاد باجملة لها کما حقاً و الکفار للاصنام  
 و عظم ذلک و ظنوا انها قارة علی جلب النفع و دفع الضرر منجلو با مقصد الطلب قضاء الحاجات و علاج المطالب و سألوا منها ما یسأل  
 العباد من ربهم و شد و الیها الرجال و تسویها و متعاقبها و باجملة انهم لم یذعوا شیئا مما کانت باجملة تفعلا با الاصنام الافعه  
 فانما عدوا و انما الیه را چون و مع هذا المنکر الشنیع و الکفر الفطری لاتی بنیضی و یقیناً رحمة لدرین الخنیف لا عالما و لا متعلما و لا امیرا و لا  
 وزیرا و لا ملکاً و قد توارد الینما من الاخبار بالاشیک سعدان کثیرا من مولد القبور ینبیین او اکثر جملة ذوات حجت علیهم ینبیین من بنو قصم  
 حلف باسد فاجرا فاذا قیل له بعد ذلک بشیخک و معتقد ک المولی الفلانی تعلم و تکا و ابی و اعترف باحق و بهما من لادک الله  
 علی ان شرکم قد بلغ فوق شرک من قال انه تعالی تانی انبیین و ثالث ثلثه تانیا علیما الدین و یملوک السلیب ای زردلا اسلام شد  
 من الکفر و ای بلا لعدا الدین اضرع علیهم من عبادة غیر الله و ای صیبه تصیاب بها المسلمون تعدل هذه لصیبه و ای منکر بیک کاره  
 ان لم یکن انکارنا الشکر الی بن و اجباب لقد سمعت لونا دیت حیا و ولكن لا حیاة لمن تنادی و ولونادرا  
 نفخت بها اضاءت و لكن انت تنفخ فی رما د و انتهى کلامه و مسدوره ما اول فخواه و من بخاه سوال بشا و و ششم  
 حکم فرمای زیارت قبر نبی صلی الله علیه و سلم چیست جواب اقوال اهل علم درین سلسله مختلف وارد شده مذرب جمورا که مندوب است  
 و بعضی مالکیه و بعضی ظاهریه بان رفته اند که واجب است و خفیة گویند قریب بواجبات است و مذرب شیخ الاسلام بن عمیر رضی الله  
 عنہ است که غیر شرع است و بعضی جنابا درین باب تابع او شده اند و روی ذلک عن مالک و ابوجنئی و القاضی عیاض کلستانی  
 قائلان مندوبیت است لال رده ما نذقبور تعالی و لو انهم اذ ظلموا انفسهم حجاجا کفاستغفوا الله و استغفر لهم الرسول  
 الایه و چه استدلال آنکه رسول خدا صلی الله علیه و سلم زنده اند و قبر خود بعد موت چنانکه در حدیث الانبیاء احیاء فی قبورهم آمده و قد صحیح الیه و القی  
 فی ذلک جزوه استا و ابو منصور بغدادی گفته قال المتکلمون المحققون من اصحابنا ان نبینا صلعم حی بعد وفاته انتهى و مؤید او است آنکه  
 شهلا زنده اند رزق داده می شوند در قبور خود و نبی صلعم از ایشان است و چون ثابت شد که آنحضرت صلی الله علیه و سلم زنده اند  
 آمدن بسوی او بعد موت همچو آمدن نزد می قبل موت باشد و لکن وارد شده که ان الانبیاء کلا یتکلمون فی قبورهم فوق  
 تلاوت و روی فوق اربعین پس اگر این روایات صحیح شود قانع در استدلال باید باشد و معارض قول بروام حیات انبیا  
 در قبور است روایت انه صلعم بر علیه روحه عند التسلیم علی آری حدیث من زارنی بعد موتی فلکما نزارنی فی حیاتی اگر بصحت

نسبت باشند در مقام اول استدلال کافی بر آنست و من مخرج من بیت من کعبی الی مسجد رسول الله صلی الله علیه و آله  
 بسوی او در زیارت و اول حضرت اوست صلوات الله علیه و آله و سلم و همچنین رسول بهدوت باشد مکن تعنی نیست که در وصول حضرت وی  
 صلوات در حیات فائده باشد که در وصول حضرت بود نیست از خطی که دیدن ذات مبارک و حضرت شریف است و اول السلام است  
 حقا از وی صلوات و جهاد کردن بر روی ماوست و در آن استدلال خود با حدیث واروه درین باب است از جمله احادیث واروه  
 در شرف و عیبت زیارت قبور علی العموم اند و بی صلوات در آن داخل است به دخول اولی و همچنین حدیث ثابته از فضل روی صلوات زیارت  
 قبور است و جمله آن احادیث خاصه بزیارت قبر شریف اند از حدیث الدارقطنی عن ابن عمر بن آل حاطب عن حاطب قال قال رسول الله  
 صلوات من زار قبر بعد موتی نکانما زارنی فی حیاتی و در سنن او شامی هموی همول است و حسن ابن عمر عند الدارقطنی ایضا قال قال رسول الله  
 و رواه ابو یعلی فی سننه و ابن عدی فی کالم و در سندش شخص بن ابی داؤد ضعیف است اگر چه احمد گفته است صحیح و حسن حدیث  
 الطبرانی فی الاوسط عن ابی سلمه شکر حافظ گفته و فی طریق من لا یعرف و حسن ابن عباس عند الطیغی مثله و در سنن او شامی همول است و حسن  
 مازنی است و وی ضعیف است و حسن ابن عمر حدیث آخر عند الدارقطنی بلفظ من زار قبری و حجت از شافعی و در سنن او شامی همول است  
 عبدی است ابو حاتم گفته جمول امی العدله و رواه ابن خزمیه فی صحیح من طریق و قال ابن صبح الخفاف فی القلب من سننه امی  
 شینا و از حدیث البیهقی عقیلی گفته لا یصح حدیث موسی و لایستج علیه و لا یصح فی ذلک اباب شعی و احمد گفته لایس به و ایضا گفته است  
 علیه سلمه بن سالم کما رواه الطبرانی من طریق و موسی بن بلال المذکور و رواه عن عبد الله بن عمر بن نافع و بهر تقدیر من جالی الصحیح و حسن  
 الضیاء المقدسی و البیهقی و ابن عدی و ابن عساکر بان موسی رواه عن عبد الله بن عمر المکبر و بهر ضعیف و گفته قد و نقاب ابن عدی لقال  
 ابن عمر بن ابی اسلمه مفر و ناباخر و قدیم بن الاحمد بن ابی السکن و عبد الحقی و ثقی الدین سبکی و حسن ابن عمر بن عدی الدارقطنی  
 و ابن جبان فی ترجمه النعمان بلفظ من حج و لم یزر فی فقد جفانی و در سنن او شامی همول است و در نقد عمران بن حوش  
 و ذبهی گفته اطمین فی ذلک الحدیث علی ابن النعمان لاهلیه و رواه ایضا البزار و در سنن او شامی همول است و در روایه البیهقی  
 من عمر و قال سناده جمول و حسن ابن ائمن عند ابن ابی الدنیا بلفظ من زار فی بالمدینه محسبا کنت له شفیعا و شفیع ایدوم القیامه و در سنن او شامی همول است  
 سلیمان بن زکیب است ضعیف ابن جبان و الدارقطنی و ذکره ابن جبان فی الثقات و حسن ابن عمر بن ابی داؤد الطیلسی جموده قد و سنن او شامی همول است  
 جمول است و حسن ابن عمر بن مسعود عند ابی الفتح الازدی بلفظ من حج حجة الاسلام و زار قبری و غیره و جمله فی بیت القدر  
 لم یسألوا فیها فقر عن علیه و حسن ابن ابی هریره بن یحیی حدیث حاطب المتقدم و حسن ابن عباس عند الطیغی نحوه و گفته فی مسند الفردوس بلفظ  
 من حج الی مکة ثم تعبد فی فی سجده کتبت له جتان مبرورتان و حسن علی بن ابی طالب عند ابن عساکر من زار قبر رسول الله سلم  
 کان فی جوارحه و در سنن او شامی همول است و در سنن او شامی همول است و در سنن او شامی همول است و در سنن او شامی همول است  
 و ابوداؤد و حسن ابی هریره مر فوجا من عبد سلیم علی الا و الله علی روحی حق اراد علیه السلام و بنده الحدیث عند البیهقی الباب و حسن  
 لیسخ تمایل علی اعتبار کردن اطمین علی قبول ظاهر و اعم من ذلک و نیز حافظ فرموده اکثر متون فیه الاحادیث و مشهوره و قد

رویت زیارت مسلم علیه السلام در شهر حال زندان مسکین و غریب و عیال و یتیم و کسب فی السبیل و اذکار و غیره و در حدیث  
 ذکره عیاض فی الشفا و غیره در بیان فضل شهادت و غیره و در حدیثی که در کتاب الامین لابی اذکار  
 عتباتی فی النبی صلوات الله علیه در بیان فضل شهادت و غیره و در حدیثی که در کتاب الامین عساکر کبیر و غیره است  
 اکثری و عادت حکمت بسیار همگی تحصیل تمام ثابت شده پس با قضا یا شهادت در وجه صلاحیت استدلال و در افعال افعال صحیح  
 جمعی نیست تا آنکه اهل این شان بر چیزی ثابت شود و در هر جا اجماع ثابت نشده و در قصه لالی هم صحیح و قوی و قوی شدید و معتبر  
 و استدلال کرده اند فلا تعج علیهم و استلال قائلین و وجوب حدیث من حج علم نزد فی نقد جنائی است گویند چنانچه برای آنحضرت  
 صلوات الله علیه است پس زیارت واجب باشد تا در هر منقده و چه در کجای آن گفته اند که چهار ترک مندوب گفته می شود چنانکه در  
 ترک بر وصله و بر غلط طبع چنانکه در حدیث من بد افتد جنات و نیز محبت باین حدیث علی انفراد قائم نشود و ملاسلت و هر که  
 گفته مشرف نیست محبت او حدیث لا تشد الرحال الا الی ثلاثه مساجد است و حدیث لا تتخذوا قبری عمیرا و راه عبدالرزاق  
 نووی در شرح مسلم گفته اختلاف العلماء فی شد الرحال لثلاثه کالذباب الی قبور الصالحین و الی المواضع الفاضله فقه الشیخ  
 ابو یوسف یحیی الی حرمته و اشارت عیاض الی اختیاره و اصح عند اصحابنا انه لا یحرم ولا یکره قالوا والمراد ان الفضلیه الثابتة انا  
 ہی بشد الرحال الی هذه الثلاثه مخصوصه و چه در حدیث شد الرحال چنین پاسخ گفته اند که قصر در آن احسانی است باعتبار  
 مساجد حقیقی و دلیل برین آنست که با سناد حسن در بعض الفاظ حدیث ثابت شده لانه یحیی لعلی ان تشد الرحال الی مسجدی فیه  
 الصلوة غیر مسجدی هذا المسجد الحرام و المسجد الاقصی پس زیارت و غیره قاری از منی است و جواب ثانی باجماع بر جواز شد حال  
 برای تجارت و سایر مطالب دنیا و بر وجوب آن بسوی عرفه برای وقوف و بسوی منی برای مناسک آنجا و بسوی مزدلفه بسوی  
 جناد و هجرت از دار کفر و بر سبب آن برای طلب علم داده اند و از حدیث لا تتخذوا قبری عمیرا چنین جواب دهند که این حدیث  
 دلیل است بر حث بر کثرت زیارت نه بر منع آن و بر آنکه اجماع کرده نشود و قبر شریف تا آنکه زیارتش نکنند و در بعض اوقات مثل  
 عمیرین و مؤید است قوله لا تجعلوا قبرکم قبورا ای لا تکره الصلوة فیها کذا قال المنذری و قال ابی سبکی معناه انه لا تتخذ لهما قبرا  
 مخصوصا لا یكون الزیارة الا فیها و لا تتخذوه کالعید فی العکوف علیه و انما الزیارة والاجتماع للمو و غیره کالفعل فی الاعیاد  
 بل لا یونی الا للزیارة و الدعا و الصلوة و السلام ثم ینصرف عنه و لکن مخفی نیست که این معانی از الفاظ حدیث بقا و در حدیث  
 و بیان و معانی غیر مفهوم است بلکه با تا تعریف کلام نوی است صلی الله علیه و سلم و حدیث اللهم لا تجعل قبری و ثنابیه و ثانی  
 معناه را او است و در جواب که زیارت کما قال آمده گفته اند که وی قابل بکراهت زیارت نبوی صلوات الله علیه بر ای قطع  
 غیر اید شده است و بعضی گفته اند که اطلاق لفظ زیارت کرده و داشته نه زیارت زیرا که زیارت چیزی است که هر که خواهد کند کند  
 و زیارت قبر نبوی صلوات الله علیه و اجیه است کذا قال عبد الحق و این تاویل کلام بکراهت و تعقیل تاویل مالار رضی القائل است  
 جای قطع در لیه گفته است پس در وقت قطع این ذکر کرده و با وقت متصور او شده اهم است دیگر اجماع قائل شرعیت



چنانکه در حدیث آمده است که هر که از این برهان در این کتاب نگاه کند در آن روز  
 و این در اصل اعمال چشم ندیده و عقل نشنیده که مدعی بر ایشان کار کرده باشد پس گوید این است آنکه نیست که این  
 نقل صحیح است بقول امام جوی و شیخ الاسلام و دیگران ایشان است در این که در اصل قاصدین حج بود یعنی بیبرک  
 مسجد شریف باشد با معاصات و حالات و زیارت قبر شریفند ضمن آن ثانیاً و التبع باشد و حسن بن مسلمین خصوصاً اهل علم  
 همین است و عدم امکان تعیین نیست که علماء و کار کرده باشند اما عوام مفضل نشده و چون در زیارت آنها سنگین شمر تا شیر  
 نمی شود و سخن برین سلسله را واقعاً است و اولاً و چه ضعیفی در راست و چپ میان مختلفات با این طریق ممکن است که شد حال  
 برینست بعد نبوی کند چون آنجا برسد زیارت قبر شریف نماید زیرا که نفس زیارت بدون اختیار سفر برای قبور اموات نیز محکم  
 ممنوع و ناجز نیست بلکه مشروع یا مستنون است و احادیثی دارد در شریعت زیارت محمول است بران و با این وجه نبات از  
 مضائق تاویل و مزانی تحریف کلام نبوی حاصل میشود چه استدلال با آیات کرمات متقدم بر اختیار سفر مجموع است با آنکه یکی  
 از صحابه و تابعین یعنی از قرآن کریم نفی و اگر می فهمید لا بد بقول میشد پس می باشد بلکه شان نزول و سبب ورود در آن است  
 از آن چنانکه در صادم و غیره اثبات کرده و چون اختیار سفر و شد حال برای زیارت اموات از کتاب حدیث و سنت مطهر و ثابت  
 نشده باشد و احادیثی دارد درین باب همه ممنوع یا ضعیف باشند قول بوجوب آن و کار بر سنگران کما فی سنی نیست و اگر  
 بعضی از آن احادیث بدرج حسن رسد تا هم ترجیح روایت صحیحین را خواهد بود و نیست نبات از و عمی شنید بر عمل صلوات  
 وی صلوات که در حدیث صحیح وارد است بلفظ است غضب الله علی قوم اتخذوا قبور انبیاء هم مساجد و بلفظ لعن الله الیهود و النصارى  
 اتخذوا قبور انبیاء هم مساجد و لفظ لاتخذوا اقبری عمی الحدیث مگر توفیق خدا و عصمت او تعالی شان و العلم عند الله سند و جل  
 سوال هشتم در فقه حکم تشبیه مساجد است جواب در حدیث ابن عباس آمده که گفت قال رسول الله صلوات الله علیها  
 قال ابن عباس تسخرت فیها کما تسخرت الیهود و النصارى اخرجه ابوداؤد و صحیح ابن حبان و رجاله رجال الصحیح و قد اخرج البخاری  
 قول ابن عباس المذكور تعلیقاً و انما لم یذكر المرفوع للاختلاف علی زید بن الامم فی وصله و ارساله قاله الحافظ و اخرج عنه سلم و هو  
 العاصمی التالی فی جوابی در شرح اسند گفته تشبیه دفع البداء و تطویل و منه قوله تعالی فی بروج مشیده و هی التي طول جناها  
 یقال شدت الشئ اشیده اذا بنیت بالشد و هو اجس و شیده تشبیه طوخته و رفعت و قيل المراد بالبرج المشیده الجصه بن سکن  
 گفته مشهور در حدیث اسند که مراد تشبیه مساجد در خارج بنا و تطویل او است چنانکه نبوی گفته و در حق او است که سبک  
 قوله تعالی فی بیوت اخذ الله ان ترفع راعل بر برف بنا او کرده و هو الحقیقه بلکه مراد است که تطویل کرده شوند و کار نشود  
 طویله و جناها و قول و چنانکه شونده از ناس و اجناس و بلند کرده نشود در آن آفاق با این جنان قول ابن عباس ماسوا کما  
 آورده و باقی بر امر فرموده و طبیعی شرح مشکوٰه گمان کرده که این هر دو یک حدیث اند و در حدیث گفته که در حدیث شریف است  
 در تمام حدیث صحیحین نقل است و معنی آنست که اگر در فقه تشبیه نیز در حدیث گفته شود و در حدیث صحیحین نقل است

تا کیست در این نوعی از غیبت تو بیست و چهار است و چهار است تو لام بر جواب قسمها فرود نغز گفته و در این نوعی فتح الاسلام المستدر  
و الاصل تم اثبات بطلان این حدیث و کلام ابن عباس فی موصول من کلام ابی مسلم فی کتاب المشهوره و غیره با اتسی و زحرف  
بعضی از تریست علی است گفته اهل کتاب بساجد را میارستند و قتی که درین خود را بسجده ساختند و کتاب تبریه است که نزد شیخ امام  
بسوی مثل حال ایشان گردید و نزدیک است که مصلحت امر شما بسوی مرایات بساجد و مباحات بتشبییه و تزیین آنها شود و باطل در  
گفته اذ اهل بیت صحاب هم و زود تم مساجد کم فالر ما لیسک لهن رسلان گفته در یخیزت محجزه فابست زیرا که اخبار کرده آنحضرت صلوات الله علیه  
بمدوی واقع شود زیرا که تزویق مساجد و مباحات بزخرف آنها از شوک امر ادرین زمان در قاهره و شام و بیت المقدس بسیار  
شده باشد اموال مردم منظم و عمارت کردن بآن اموال مدارس را شکل بدیع مثال اندر السلاسه و العاقبة انتهى و با جمله حدیث دلیل است  
بر آنکه تشبییه مساجد بدعت است و از امام ابوحنیفه ترخیص در آن مرویست و از علی بن ابیطالب رضی الله عنه آمده که نیست که امر است  
در تزیین محراب و در بدر زین گفته چون مردم خانهای خود را گچ کردند و آینه زدند مناسب شد که این کار با مساجد هم بکنند برای صون  
آنها از تهانات اثنی و این را تعجب کرده اند بآنکه منع اگر برای حث بر اتباع سلف در ترک رفتار بیت است فتوح کاتال و اگر  
بجست خشدیت شغل بال اصلی بزخرف است فلا بجمت بقا بجمت و جمله چیزی که مجوزین تریین بر آن قبول کرده اند آنست  
که از سلف انکار بفاعل آن حاصل شده و این بدعت تحسنه است ترغیب میدهند بسوی بسجده شوکانی گفته بزه حج لا یعول علیها بل  
خط من التوفیق لاسیما مع مقابلتها للاحادیث الداله علی ان التزیین لیس من امر رسول الله صلعم و انه نفع من المباحات المحرمه و انه  
من علامات الساعه كما روي عن علي عليه السلام و انه من صنع اليهود والنصارى وقد كان صلعم يحب الخشوع ويشد اليه عما يؤمنون خصوصا  
ودعوى ترك الكمال للسلط منوعه لان التزیین بدعت احد ثما اهل الدول الجائرة من غير موافقة لاهل العلم و الفضل و احد ثما من الیبع  
مالا یاتی علیه یحرمه و لا ینکره احد و سکت العلماء عن تم تقیة لارضى بل قام فی وجه باطله جماعه من علماء الآخرة و صرحوا بمن ظهر جمعی  
ذکر علیهم و دعوی آنها بدعت تحسنه باطله و قد عرفناک وجه بطلانها فی شرح حدیث من عمل عملا لیس علیه امرنا فهو رد و دعوی انه  
مغرب الی المسجد فاسده لان کونه داعیا الی المسجد و مغربا الیه لایکون الا لمن کان غرضه و غایة قصده النظر الی تلك النقوش و الزخرفه  
فاما سکیان غرضه قصد المساجد لعباده الدنیا الی الی لکن عباده علی تحقیقه الامع خشوع و الا کانت کجسم بلا روح فلیست الا شغله  
عن ذلک كما فعل صلعم فی الی باجانیة التي بعثت بها الی ابی جهلم و سکتة للستور التي فیها نقوش و ما ورد فی تشبیه قبلة یصلی علیها و تقویع  
البدن بالبلوغ التي یجد ثما الملوك یوقع اهل العلم فی المساک الضیقة فی کل حقون لذک من الحج الواجبه الا ان ینق الاعلی هم یمیرت  
گویم و مؤید این قول است حدیث انسان النبوی صلعم قال لا تقوم الساعة حتی یتباهی الناس فی المساجد و راه اخسته الا التری  
و صحاحین خزیمه جاوده البخاری عن انس تعلیقا بلفظ یتباهیون بها ثم لا یجرونها الا قلیا و وصلوا ابو یعل الوصلی فی سنه و روی  
احدیث ابو نعیم فی کتاب المساجد من الروا الذي عند ابن خزیمه بلفظ یتباهیون بكثرة المساجد المعنی یتفاخرون فی بناء المساجد  
و المباحات بها کما فی روایة البخاری عن یفاخروا بالمساجد و روایة ابن خزيمة بلفظ یتباهیون بكثرة المساجد المعنی یتفاخرون فی بناء المساجد

بن الملك في الزاوية فطهرت صلوة الصبح ثم نزل المسجد فملا الناس ابي سجدة قالوا ابي سجدة اوصف الآن فقال ان رسول الله صلى الله عليه وسلم  
 قال يا ايها الناس ان من ايمانكم ان تقيموا في المساجد ثم لا يعمرونها الا قليلا و ابا سعيد گفت كان تحت المسجد من حجرين مثل و احد من حجرين  
 وقال ان الناس من اطروا باك ان تحمروا وتصرفوا ففتن ان من ايمانهم ان يمسوا بها ان كان عمرهم في ذلك من ايامهم من  
 اجل الاعلام التي فيها قال انها الحسن من صلاتي قال ايها فظ وحتي ان يكون عند عمر من ذلك علم خاص به بعد صلاة فقد روي ان  
 من طريق عمر بن ميمون عن عمر فرغ عاصما عمل قوم قحط الا ان عرفوا مساجد بهم و روى في الامم الاثني عشر جارية بين المغنصين من قبل  
 اتى كويم در حديث اخبار است بانك عمل فرزبان مساجد عمل سوست و از رخا و نهسته باشي ك اين همه كشت بنا مساجد و اجتهام  
 در تعمير و تزئين و تجميع و تفقيش و رفع بنا و تطويل آن با تقصير در عمل صلح و عبادت خداي و احد لا شريك و ترك عمل كتاب  
 و سنت ببع منكره و فتن كبرى و علامت قرب قيام ساعت است و از سابق در يافت شد كه سجد بنوي صلي الله عليه وسلم وقت  
 او از حجرين نخل بود و اين همه تشييد و تزويق كه امروز خاص در مسجد آن حضرت صلح ك نماهي از تشييد است يافته ميشود و خلاصه آنست  
 و موجب باشد اخذ خدا و رسول است صلي الله عليه وسلم و اهل علم آخريه بر آن ساكت اند و تقييد و اهل علم تبادان در اصل ندي با  
 و كليات ميكنند و ليس بندي كه سيد كلام محمد بن اسماعيل امير و رسل السلام گفته اند شت ظاهري في الكراهة و التعمير بقول ابن عباس  
 كان حضرت اليهود و النصراني فان التشبه بهم محرم و ذلك لانه ليس المقصود من بناء المساجد الا ان تكن الناس من الحمد و العبر و توعظه  
 يشغل القلوب عن الاقبال على الطاعة و يذهب الغشوع الذي يورجج جسم العباد و العقول بان يكون تزئين المحراب باطل قال الامام  
 المهدي في البهران تزئين المحراب لم يكن رأى في صل و عقد و لا سكوت و ضاى من العلماء و انما فعل اهل الدول بما جارة من غير احتياج  
 لا حد من اهل الفضل و سكنت السلون من العلماء من غير ضاء و هو كلام حسن اشرح البخاري من حديث ابن عمران سجد صلح كان على عهد  
 صلح منبيا باللبن مستفاهم بريد و عمد تشييد نخل قلم بزديف بو ك تشييد و زاد فيه عمرو تاه على بنائه في عهد رسول الله صلح باللبن بريد  
 و اعادة خشيا ثم غيره عثمان فزاد فيه زيادة كبيرة و بنا جدرانها بالاجال المنقوشة و اقصه و جعل عمده من حجارة منقوشة و تحق بالبحر  
 قال ابن بطال جهتا يدل على ان الهبة في بيان المساجد المقصد و ترك الغلو في تحميد فقد كان عمر مع كثرة الفتوحات في ايامه كثر و لها  
 عنده لم يغير المسجد عما كان عليه و انما احتج الى تجديده لان حجره النخل كان قد نخر في ايامه ثم قال عند عمارته ان الناس من اطروا باك ان تحمروا  
 و تصرفوا ففتن الناس ثم كان عثمان و المال في زمانه اكثر فتمسك بالاعتقادي الزخرفه و مع ذلك انكر بعض الصحابة عليه و اول من خرجت  
 المساجد الوليد بن عبد الملك و ذلك في آخر عمر الصحابة و سكنت كثير من اهل العلم على الحار و ذلك خوفا من الفتنة انتهى سوال هشتم او  
 هشتم فوابه قرب و تصدقات حمدا بيموني ميريدانه جواب در حديث ابو هريرة آمده ان رجلا قال النبي صلح ان ابى مات  
 ولم يوص صلح فينصفه ان تصدق بمن قال نعم و اة احمد و سلم و النساء في اربع باب و حسن عايشة ان رجلا قال النبي صلح ان ابى اخذت  
 نفسها حارا بالو كملت تصدقت فعمل اما اجر ان تصدقت عنما قال نعم تنفق عليه و من ابن عباس ان رجلا قال لرسول الله صلح  
 ان ابى توفيت انفسها ان تصدقت عنما قال نعم قال فان لي نحر فاذا انما اشهدك اني قد تصدقت به عناراه البخاري و التبريد

و ابو داؤد و الطبرانی و غیره عن سعد بن عبادہ ان امرأة من نساء اهل البصرة قال يا رسول الله اني ابي ماتت فاقصدق عنها قال نعم قلت  
 قاي الصدقة افضل قال سئل لما قال الحسن فقلناك تقاية اكل سعدا لمدنية رواه احمد والنسائي ورجال السنن وحمد السنن في ثقات  
 وقد اخرجها ابو داؤد وابن ماجة وخرجه ابن حبان في صحيحه وخرجه ابن عساکر في تاريخه وخرجه ابن عساکر في تاريخه وخرجه ابن عساکر في تاريخه  
 بموتى از اولاد ابو بکر بن سلیمان از صوم و صدقه و بزرگه سقی ما از فضل صدقه است و لفظ ابو داؤد این است قاي الصدقة افضل قال  
 فخریه را و قال بنده لام سعدا وخرجه الدرر القطنی فی فرائد باک گفته اند در جل بهم در حدیث عایشه و ابن عباس سعد بن عباد است  
 و وال است بران ایراد بخاری حدیث ابن عباس ابع حدیث عایشه بلفظ ان سعد بن عباد قال ان امی ماتت و علیها مندرگویا  
 رفر کرد باک بهم در حدیث عایشه سعد است و احادیث دال بر آنکه صدقه از ولد لاحق و الدین میشود و بعد موت آنها بدون وصیت  
 از ان هر دو و ثوابش با آنها میرسد پس عموم قوله تعالی و ان لیس للانسان الا ما سعى ازین احادیث مخصوص باشد که ذاقیل گویم نیست  
 درین احادیث مگر حقوق صدقه از ولد و ثابت شده که ولد انسان از سنی اوست پس نیست حاجت بسوی دعوی تخصیص و اما از غیر ولد  
 پس غلط است بر عمومات قرآنی عدم وصول ثواب بسوی میت است پس متوقف علیه باشد تا اگر دلیل مقتضی تخصیص بیاید و غیره  
 انما عمل بر اختلاف است که آیا میرسد یا نه متذکر گویند هیچ نمیرسد بلیل عموم آیه و در شرح گفته انسان را میرسد که ثواب عمل و  
 بر اعمی و غیره و در نماز باشد یا در زهد یا حج یا صدقه یا قرات قرآن یا جز آن از جمیع انواع بر او میرسد نیست و نفع میدهد او را  
 نزدیک اهل سنت انتهى و مشهور از مذہب شافعی و جماعتی از اصحاب و آنست که ثواب قرات قرآن نیست نمیرسد و مذہب احمد و  
 جماعه از علماء و جماعه از شافعیه و حصول اوست ذکره النووی فی الاذکار و ابن النخعی در شرح منهاج گفته لا یصل الی المیت عند ثواب  
 القراة علی المشهور و المختار الوصول اذا سأل الله لیسال ثواب قراة و ینبئنا بحرم به لا ندعوا فاذا جاز العا دلت بالمس لیس الله  
 فلان يجوز ما هو له اولی و ینبئنا الامر فی موقوفه علی جهة الدعاء و الدعاء العنی لا یخص بالقراة بل بحجری فی سائر الاعمال و الظاهر ان الدعاء  
 متعلق علیه ان یفیع المیت و اعمی القریب و البعد بوسیة و غیره و علی ذلک حدیث کثیره بل کان فضل الدعاء ان یدعو لایخیر بظن  
 انتهى و نوی در شرح مسلم حکایت جماع کرده بر وصول دعای میت و همچنین بر وقوع صدقه از میت و وصول ثوابش با و و عقید بولد  
 نموده و تفسیر حکایت جماع کرده بر حقوق قضاء دین ثوابی گفته و اعمی ان تخصیص عموم الایة بالصدقة من الولد کافی احادیث الباب  
 یعنی ما تقدم و ینبئنا من اولد کافی خبر الختمیة بین غیر الولد ایضا کافی حدیث الحرم عن اخیة شبرمة و لم یتفصده صلعم بل وصی شبرمة  
 ام لا و یتحقق من اولد کما وقع فی البخاری فی حدیث سعد خلافا لمالکة علی المشهور عندهم و بالصلوة من اولد لایضی اما روی الدار قطنی  
 ان رجلا طال یا رسول الله ان کان لی ابوان ابرهانی فی حال حیاتها تکلیف لی بهما بعد موتها فقال رسول الله صلعم ان من ابی بعد البر  
 ان تعین لیس صلعمک و ان تقدم لهما صلعمک و بالصیام من الولد لئلا یحدث و لحدیث ابن عمر و ابن عمر سأل النبی صلعمک ذلک  
 فقال لایا برک فلو اقر بالتو حین یتیمت و تصدقت منه نفعه ذلک و اده احمد فضیه دلیل علی ان ما فعله الولد لایضی المسلم من الصوم و الصدقة  
 بجهة ثواب و حدیث ابن عباس عند البخاری و مسلم ان امرأة قالت یا رسول الله ان امی ماتت و علیها صوم من ذلک قال اریت لو کان

علی اکبر دین فاضلیه کان یودی ذلک عننا قال نعم قال فتصوی من حکمک وافرغ مسلم ابو داؤد و الترمذی من حدیث بریدة  
 ان امرأة قالت ان کان علی ای صوم شهرنا صوم عننا قال صومی عننا و غیر غیر الولد ایضا حدیث من کلمات و علی صیام صام عن  
 ولیده تنق علی من حدیث عائشه و انقراة یسن من الولد و غیره حدیث اقروا علی موتکم لیس و باکره من الولد حدیث او ولد صلح  
 یرعوله و ثمن غیره حدیث استغفر و الا حکم و سلوا له التبیث فان لا ان یسأل و حدیث فضل الدار المملو بظلم النیب بقوله تعالی  
 و الذین جاؤا من بعد هم یعقوبون و بنا اغفر لنا و لاخواننا الذین سبقتنا بالایمان و لما ثبت من اهل الدار لیس  
 عند الزیارة حدیث بریدة عند مسلم و احمد و ابن ماجه قال کان رسول الله صلعم یصلعهم اذا خرجوا الی المقابر ان یقولوا اللهم السلام  
 اهل الدار من المؤمنین و المؤمنات و ان شاء الله یرحمکم الاحقون نسأل الله لنا و لکم العافیة فی هذا الحجج ما یفعل الولد لوالده یرحم الابر  
 حدیث ولد الانسان من سعیه و کما خصص بذه الاحادیث الآیه المتقدمة کذلک خصص حدیث ابی هریره عند مسلم و اهل السنن قال  
 قال رسول الله صلعم انما الانسان انقطع عمله الا من ثلاث صدقة جاریة او علم ینفع به او ولد صلح یرعوله فان ظاهرا و باطنا  
 عنه ما عدا هذه الثلاثة کانتا ما کان و تقدیر لیه یقاس علی هذه المواضع الی حدیث تعدت بها الادلة غیره فلیس المیت کل شیء غیره  
 قال فی شرح الکفران الآیه منسوخة بقوله تعالی و الذین امنوا و اتبعوه حذو یتبعو ما یمان الآیه و قبل الانسان ارید به  
 الکافر و اما المؤمن قد یاسی اخوانه و قبل لیس له من طریق العدل و یوله من طریق الفضل و قبل الامم یعنی علی کما فی قوله تعالی  
 و طهر اللعنة ای و عیسم انتی و التفضیل فی فتح البیان سوال مشتاد و نهم حکم زیارت قبور برای مردان و زنان چیست  
 و نزد و دخول بر قبور چه می باید گفت جواب در حدیث بریده آمده که گفت خال رسول الله صلعم قد کنت نسیبکم عن زیارة القبور  
 فقد اذن لکم فی زیارة قبور من فزوروا فانما تذکره الآخرة رواه الترمذی و صححه و اخرجه مسلم و ابو داؤد و ابن جبار و الحاکم  
 و عن ابی هریره قال زار النبی صلعم قبره فبکی و ابکی من حوله فقال استاذت ربی ان استغفر لهما فلم یؤذن لی و استاذت فی  
 ان ازور قبرهما فاذن لی فزوروا القبور فانما تذکر الموت رواه الجماعة کذا فی المقتفی و لم یجد فی البخاری و لا غیره  
 الیه یظنر و قد اخرجه ایضا الحاکم و فی الباب عن ابن سعد و عند ابن ماجه و الحاکم و فی اسناده الی یوب بن مانی مختلف فیه و عن  
 ابی سعید الخدری عند الشافعی و احمد و الحاکم و عن ابی ذر عند الحاکم و مسنده ضعیف و عن علی بن اسباط الخ عند احمد و عن  
 عائشه عند ابن ماجه و ابن احادیث مفیدة مشروعیة زیارت قبور و نسخ نمی از ان است و جابری و عبد ریی و نووی  
 حکایت اتفاق اهل علم کرده اند بر آنکه زیارت قبور برای مردان جائز است قال الحافظ کذا اطلقوه و فیة یظنر لان ابن  
 ابی شیبة و غیره و و اعن ابن سیرین و ابراهیم النخعی و شعبی انهم کرمها ذلک سلفا حتی قال الشیبی لولا انی الی النبی صلعم لزدت  
 قبر انتی فخلص من اطلق اراد بالاتفاق ما استقر علیها الامر بعد هؤلاء کان هو لا لم یلجم الناسخ و الله علم و ذهب ابن جریر  
 الی ان زیارة القبور واجبة و لومرة واحدة فی العمر لورود الامر به و هذا یتنزل علی الخلفاء فی الامر لیس الی غیره  
 او مجرد بالاجتهاد فقط و الحکام فی ذلک استوفی فی الاصول و قد قول وی اذن لکم علی و سلم الترمذی و لیس استبرح جواز

قریب که هر کس سلام نشد قاضی بیاض گفته سبب زیارت صلوات قبل از آنکه صدقه از حقه و از کسری بشاید قریب بود و قریب  
 صلواتی آخر آمد پیش خود و القیور خانما تذکر که الموت قدر قریب بود زن بی دلیل است به هم چون از استغفار برای است بر غیر  
 ملت اسلام در روایات و در هر کس سلام ابوین آنحضرت بالمره ضعیف اندک است چون نمی از نزد و از موت آنها برود سلام نفسی چنان  
 رسول خدا صلوات نماندی شود که از علم المفسرین و بالبحث مفصل فی مفرقه و آما زیارت کردن زمان موتی را پس در حدیث آمده است  
 ان رسول الله صلوات من زوارات القیور و راه احمد و ابن ماجه و الترمذی و صحیح ابن حبان فی صحیح عمن عبد الله بن ابی لیکن ان صحیح  
 اقبلت ذات یوم من المقابر فقلت لایا ایام المؤمنین الیس کان فی رسول الله صلوات من زیارة القبور قالت نعم کان فی عن زیارة القیور  
 ثم امرت ان تباروا ه الا ثم فی سنه و اخرها حکم و ابن ماجه عن عایشه بنت محمد ان النبي صلوات خص فی زیارة القبور و درین باب  
 از حسان نزد احمد و ابن ماجه و حکم و ابن ماجه و ابن حبان و ابن حبان و ابن حبان و ابن حبان و ابن حبان و ابن حبان و ابن حبان  
 و وی ضعیف است و نیز درین باب حدیثی است که بر قریب اتباع زمان برای جناب حضرت پسر حمزه زیارت قبور بنوعی خطاب از آن  
 میتوان گرفت و درین باب نیز حدیثی است که بر قریب اتباع زمان را کرده است و تسک ایشان با حدیثی است که در کتاب  
 مختلفا بلکه تحوی است یا نیز می و اکثر بجز از رفته اند نزد امن از گفته بلیل دخول ایشان زیارت عام زیارت و بجز ایشان گفته  
 که این باذن عام مخصوص باین نبی خاص است و از بعضی است اما بر مذکور است اما بر مذکور است اما بر مذکور است اما بر مذکور است  
 در بعضی و اما بر مذکور است بعضی قائلین باینکه عام تا نیز نسخی باشد پس استلال بدان تمام است مگر بعد صرف تا خود و حدیث  
 عایشه آمده قالت کیف اقول یا رسول الله اذا زرت القبور قال قولي احدى و در بخاری است ان النبي صلوات امر امة بکبی عند قبر فقال  
 اقمی الصدو اصبری قالت لیک عنی الحدیث و انکار کرد بروی زیارت را و حکم آورده که فاطمه بنت رسول خدا صلوات قبر عم خود و همورا  
 بر جمیع زیارت یکبار و نماز میگردد و دیگر نیست نزد او قرطبی گفته اللعن المذكور فی الحدیث انها مبالغات من الزیارة لما تقتضیه  
 الصنیعه من المبالغة و لعل السبب فی بعضی الیه ذلک من تفتیح حق الزرع و التبرج و ما یشاء من الصیاح و نحو ذلک فقد يقال اذا امن  
 جمیع ذلک خلاف من من الاذن لیس ان تذکر الموت یتحتاج الیه الرجال و النساء و حتی شوکانی گفته و هذا الکلام هو الذی یشی اعتماده فی  
 الجمع بین حدیث الباب المتعارفیه فی الظاهر استی و میل صاحب بل بیوی رضعت زیارت برای زمان است و در شرح سفر سعیا  
 گفته زمان را بر آمدن زیارت مقابر جائز نیست الا زیارت حضرت صلوات استی و در بی تمخیص نظر است مگر آنکه دلیل مخصوص قائم شود  
 و اولی درین باب نظر جمیع میان حدیث همان است که گذشت یعنی رضعت نزد امن فتنه عمو و نبی نزد وجود آن و اما آنکه تا نزد  
 قبور چه گوید پس در حدیثی آمده است ان النبي صلوات ان المقبرة فقال السلام علیکم دار قوم مؤمنین و انان شاره الله کل المسلم  
 رواه احمد و مسلم و النسائی و لا حدیث عایشه مثل و زاد اللهم لا تحرمتنا اجرهم و لا تقتنا بعد هم و عن بریده قال کان رسول الله صلوات  
 یصلحهم و یخرجهم الی المقابر ان یقول قائلهم السلام علیکم اهل الدیار من المؤمنین و المسلمین و انان شاره الله کل المسلم  
 و کل الحاقیه رواه احمد و مسلم و ابن ماجه و حدیث عایشه السلام علی اهل الدیار من المؤمنین و المسلمین

ویرجتم بعد تقدیرین و نماز و تکوین و شایسته و انشا الله بکم لا تحزن و نیز از روی رعایت کرده که هرگاه شب نوبت است و در وقت  
 صلوات از نزد وی بسوی اقصی می راند و در آخر شب میگفت السلام علیکم و ارحم الراحمین و آنرا که تا وقت صلوات نماند انشا الله بکم  
 لا تحزن اللهم اغفر لاهل بلخ الغر خطابی گفته ام در برقرار برهم واقع میشود و این صحیحست فعلم که در دروغت بروج سکون و بر  
 خراب غیر باهول بود و واقع میشود و تقدیر بشیبت بیدل تبرک و امثال قولی قابل است و لا تقولن شیئی ما فی عالم خلک  
 عند الا ان یشاء الله و گفته اند که عمو شیت بسوی بودن هم او ایشان در آن تربت است و قیل غیر فک و در راه او شیت  
 برست بکتاب سلیم بر اهل قیور و دعا برای آنها با عافیت خطابی و غیره گفته اند سلام بر امرات و احیاء بر تقدم سلام بر لفظ علی که یک است  
 بخلاف حادثت جا بهیت گفتیم صلوات علیک سلام الله قیس بن حاتم بود صحت ما شاء ان یتراء سوال  
 فووم اوله شعری چند اندر جواب دلیل شعری دو چیز اندر یکی کتاب عزیز دوم سنت مطهره اما کتاب عزیز پس مراد بیان  
 قرآن کریم و فرقان عظیم است و در حرکتها با اصطلاحات احوال کشید و منقول است که هیچکس از آنها خالی از ایزاد نیست و لا اولی الا  
 هو کلام الله المنزل علی محمد المکمل التواتر شوکانی گفته و هذا لایرد علیه بایر و علی سائر اشیاء و انتی و هر چه صحیحست بر آن مثل است  
 و قرآن مشهورین بر آن تفرق اند آن قرآن است قدر مختلف فیه اگر چه صحیحست محض قرأت هر واحد از دو مختلف باشد با مطابقت  
 وجه عربی و معنی اعرابی پس آن هم قرآن است و اگر احتمال بعضی در آن بعضی دارد پس اگر اسناد غیر محتمل بصحت رسد و موافق وجه اعرابی  
 و معنی عربی باشد شاذ است و آنرا حکم اخبار احاد است در دلالت بر مدلولی خود خواه از قرأت سبیه باشد یا غیر آن و هر چه بنهاده  
 صحیح نشود اگر چه موافق معنی عربی و وجه اعرابی بود و در صحیحست محتمل نایست پس قرآن نیست و نه در منزلت اخبار احاد زیرا که هر دو فقط  
 با عدم صحت است و معتبر نیست و در حدیث صحیح آمده که قرآن بر هفت حرف نازل شده است و مراد بدان لغات عربانه که گفتند  
 میسند و غالبش شفق علیه و الفاظ تقلید مختلف فیه است پس هر چه موافق لغتی از این لغات است آن موافق معنی عربی و وجه اعرابی است  
 و این مسئله محتاج بسط است شوکانی در آن تالیف مستقل کرده فلیرجع الیه و بسطی از هر سوره است زیرا که در رسم مصاحف موجود است  
 و این وجود رکلی غنم است در اثبات قرآنیست برای قرآن و بر ثبوت وی در خط مصحف در اول و اول سور اجماع اهل اسلام است واحدی  
 از قرآن و غیر ایشان در آن مخالف نیست با آنکه اثبات قرآنیست او کرده اند و با این جلع رکن ثانی که نقل است حاصل شد با آنکه این  
 نقل جمعی است در میان جمیع طوائف و رکن ثانی که موافقت او با وجه اعرابی و معنی عربی باشد خود ظاهر است و از اینجا دانست بشی که  
 نقلی بودن بسلاز قرآن بعد تسلیم وجود او در رسم مصحف مجرد دعوی فیه مقبوله است و همچنین دعوی یکایکیت بودن او با آنچه از ظاهر  
 با اقرار وجود او در رسم در اول هر سوره دعوی بود و از دلیل مقبول است و احتمالی که در خواندن و خواندن آن در نماز و در جهر  
 اسرار بیان و وقع است خارج از محل نزاع است و احادیث در آن مختلف ذکر بعضی از آنکه فی مسک انتم شرح بلوغ الام  
 و در قرآن کریم مکتوم است با هر دو واقع است لغوه فاعله منته ایات حکمات من ام الکتاب و اخر متشابهات  
 و حکم که در این است و در قشای با اختلافات اقوال است و حق عدم جواز نقل با دست قهول سجانة فاعله اللذین فی قلوبهم

در بعضی قیودین مانند استکبابه منتهی است که الفتنه و غیره تا آنجا که ما میگویم تا آنجا که الله تعالی بفرموده است  
 استکبابه کل علی وجهی است و وقت بقول الله تعالی است و قول الله تعالی فی العلم مبتدیه است و بقول الله تعالی انما یغفر الذنوب  
 جواز علی تشابه نماز است استکبابه آنرا معنی نیست زیرا که معنی بودن و ناجائز است بلکه از جهت آنکه افعال علم  
 و ادراکش و اطلاع بر مراد خدا از آن قاصرند چنانکه حال حروف فروع سورست و شک نیست که این حروف را معانی است  
 اما از فواید با معرفت آن نمیرسد بلکه تعالی است تا علم او مست و لذت من غیر واحد من المعتمدین فی تفسیر معجزات علم بقول الله  
 اعلم بما یدونک و به اولاد و به آنچه بعضی سلف و خلف در معانی این حروف سخن برانداخته اند و در فواید آن در فواید تفسیر  
 آنها از باب تقوی علی الله العالم لقیل و تفسیر کلام الله محض رأی است و بران و عمید شدید و وار شده و آیات صفات با تجلی اللفظ  
 محکم اند و معنی یعنی کیفیت تشابه و تاویل آن ممنوع و اجزایش مطابق ظاهر است و عرب تعین و انکار آن انکار مخصوص است و الفاظ سوره  
 در قرآن کریم وجود است و معرب آنست که موضوع باشد برای معنی که نزد غیر عرب است بحدود عربی از ایران معنی استعمال کرده اند  
 ابراهیم و امیل و اسحق و یحیی و اوشل یعنی ملایق آن نیست که در آن اختلاف واقع شود و ما فی آن تمسک بر مبانی مقبول نیست  
 و اهل عربیت اجماع کرده اند بر آنکه عمده علی از علل فاعله از صرف در بسیاری از اسماء موجوده در قرآن است پس اگر نفی معرب تا چیزی  
 می بود این اجماع واقع نمیشد و شوکانی گفته و فی القرآن من اللغات الرومیه و الهندیه و الفارسیه و السریانیه ما لا یجده جاهد الا لیث  
 فی مخالفت حتی قال بعض السلف ان فی القرآن من کل لغه من اللغات و من اراد الوقوف علی الحقیقه فلیبحث کتب التفسیر فی مثل الشکوه  
 و الاستبصار السبیل و التسطاس و الیقوت و الباریق و التنویر انتهى و در تفسیر السبیل الی ذم الکلام و التاویل در فصلی مستقل تفسیر بر عظم  
 قدر قرآن کریم در علوم دین بذیل انواع تسعه کرده ایم بوی رجوع باید کرد تا ثابت شود که کتاب عزیز اجل کتب اولین و آخرین است  
 در نفع و خطر و کفایت و فضل و در کسب فی اصول التفسیر فصلی مطبوعه برای ذکر بعضی از احادیث وارده در فضیلت قرآن کریم منسقد  
 کرده ایم پس حاجت ایراد آن همه درین جواب نیست و اما سنت مطهره پس معنی سنت در لغت طریقه مسلوکه است و در اصطلاح اهل  
 قول و فعل و تقریر رسول خدا صلعم را گویند و در عرف اهل لغت و حدیث اطلاقش بمعنی عام بر واجب غیره می آید و در عرف اهل فقه  
 مطلق میشود بر غیر واجب و بر مقابل بدعت کقولهم فلان من اهل سنت و مراد از سنت خلفای راشدین که در حدیث صحیح آمده طریقه  
 و در تعریف سنت قولهاست و مقصود در اینجا یعنی در بیان اوله چیزی است که از حضرت صلعم صادر شده و سوا ی قرآن از قول و  
 فعل یا تقریر و آمل علم متدبیرم متفق اند بر آنکه سنت مطهره مستقل است بشریح الحکامه و بر آنکه وی مثل قرآن است در جمیع احوال  
 و خصوصاً حرام و از حضرت صلعم ثابت شده که فرموده الایمانی او تیت القرآن و منته سعده و روایت عرضی قرآن که از طریق  
 قرآن آمده موضوع است از وضع زمانه و قاله عیوب بن سعید و شافعی گفته ما رواه احمد بن حنبل حدیثی فی شیء من غیره و الا کبریا بن  
 عبد البر و کتاب جامع العلم گفته حال عبد الرحمن بن عدی الزنادقه و الخوارج و ضعیف حدیث ما تا که معنی عام موضوعی است که کتاب الله  
 قرآن و اقیق ناما فقه و ابن خالف قول الله و قومی حارث بن حدیث که در گذشته چون این حدیث را بر کتاب الله در بعضی کتب



قرآن را در زیر کتب اربعه و غیره و بعضی از کتب کلامی و اصولی و فقهی و در هر دو نقل آن کرده اند و بعضی  
فایده بی حد بگویند و فرمود اطمینان رسول و فرمود من یطیع الرسول فقد اطاع الله فانهم آوزام کتبه کتبه  
اخرج الی السنه من کتبه الی کتاب آج ابن عبد البر گفته اند ما نقضی علیه تبیین المراد منه یعنی بن ابی کثیر گفته السنه فاصحیه علی کتاب  
شوکانی گفته و اما اصل این ثبوت بحجیه البته اظهره و متعلقاتها بشریح الاحکام ضروریه و شریعه و لا ینحرف فی ذلک لاسیما فی الحفظ که  
فی دین الاسلام و اول کسی که در صحیح خود تصنیف کرد بخاری است بجزه مسلم و همچنین این هر دو صحیح کتبه اند بعد کتاب مدد و علی اقسام  
صحیح متفق علیه است بجز آنچه بخاری بدان متفرقه گفته بجز آنچه مسلم بدان متفرقه شده بجز آنچه بر شرط ابن هر دو است که هر چه مخترع  
آن کرده باشد بجز آنچه بر شرط بخاری است بجز آنچه بر شرط مسلم است بجز آنچه غیر ایشان از ائمه صحیحین برداشته اند و این بیعت  
قسم شد که ای حدیث بر قبول آن متفق اند و آنکه ابن العاصم در شرح هدایه گفته قول بن قال صحیح الاحادیث فانی المصححین ثم ما شغل علی  
شرط اهدا بحکم لا یجوز التقلید فیما انتهی تیس سید علامه محمد بن اسماعیل وزیر در جوابش بسط تام کرده و گفته قد علمت ان طایفه تقدیم علی  
عندهم و احکم باصحیه تلقی الامتداد بالقبول کما قال الحافظ ابن حجر فی شرح النجوه و هو مقفود و فیما فرضه ابن العاصم که در تقدیم بر ما  
علی ما علی شرطها فلا حکم فیه کما قرئناه قریباً اتی صاحب در اسات اللیب نیز قریباً شبیهه بر این جام کرده و در شرح نموده  
و وجه حکم گفتن این جام این قاعده مقبوله را جز بن نمی تواند شد که مقصود وی از شکستن این ضابطه انبیات مذاهب حنفیه یا حدیث  
ضعیفه است و بصورت اعتراض باین قاعده غالب مسائل مذاهب مذکور مخالف احادیث صحیح میشود و این غایت تصدیق و تعلیه  
مذاهب و نهایت تصعب برای رای رجال است اگر چه در بعضی مواضع خلاف عامه منصفیه کرده و غفر الله لتا و له و حق همان تقسیم  
سابق است و کسر آن خرق اتفاق اکثر اهل علم از ائمه سنت است و تفصیل انقیام از خط و تکمیل آن از رساله است و در هر دو  
حدیث با بجز است و الله سلم قفص مدد و کبریا از انبیا و بعد نبوت متنع است با جمل حکاه القاضی ابوبکر و ابن الحاکم و علی  
و اما قبل سالست پس مذاهب جمهور آنست که متنع نیست عقلاً و در حد و در صغائر اختلاف است امام الحرمین و کیا از اکثر  
اهل علم همان آن نقل کرده اند عقلاً و کذا ابن العاصم و حق آنست که در شرح نفسی قاطع درین باب نیا و انشای ما موجود نیست  
و ظواهر اوله شمره قوه آمد و به قال جامعه من الحدیث و القما و لکن لا بد است از تنبیه بران فی الحال برای جمهور و قبل و فایده  
بر رای بعضی ایشان و این حزم در دل و دل عصمت انبیا و اصغائر و کبائر ذکر کرده و گفته انه الذی ندرین مذاهب و اختاره این  
بیران و الاول اولی شوکانی در رد نیل العطار زیر حدیث ابوبکره که در مسلم و ابوداؤد است بلفظ اللهم غفر لی ذنبی کلمه قد و علیه  
و اوله و اخره و علامتیه و سه فوشه استدلال به علی جواز نسبت الذمه الیه صلی الله علیه و سلم و قد اختلف الناس فی ذلک علی قول  
که کوفه فی الاصول احد بان الاینبیا کلهم محصون من الکبائر و الصغائر و هذا هو الاصح بشرط ضم لو لانما گفته لصلح القرآن  
و البته اشهره بان لعمری فی التبعیه و هو متنع نیست و در صحیح رسول آمده مسلمه ان قال انما یشرک فی کل  
انتی که اشهره قوه شریعت مذکور است و فی بعضی خاص کرده و در آنجا در اول بلاغیه و جمیع صحیحین و اتصال تنبیه بر این مشهور کرده

والمسلمون في غير ذلك من الامور التي لم يشر اليها في كتاب الله تعالى فانما هي من احوال الناس التي لم يشر اليها في كتاب الله تعالى  
ويعني اتفاق آيد اتفاق اجماع اهل كذا اي صادر از دوي مع و غير از اجزى كرده با كنه لفظ اجماع مشترك است در بين هر دو معنى و قاضى گفته  
علام اجماع بسوى اتفاق است زيرا كه هر كه اتفاق كرده بر خبرى دوى عوام نمود بران و ابن برهان گفته عوام هم بايد است اتفاق  
اشبه بشيخ گويم شبه شيخ بودن مناسبتى بودن بسنى لغوى و اشتراكى است و قد اصطلحوا بعبارة است از اتفاق مجتهدين است  
آنحضرت صلى الله عليه وسلم بعد وفات دوى عليه السلام در عصرى از اصحاب برابر مى از امور و موافق اتفاق است اتفاق  
يا در قول ياد فعل و خارج شد بقيد اجتهاد اتفاق عوام زيرا كه نيت عبرت بوفات و خلافت ايشان و نيز اتفاق اجتناب مجتهدين  
بقيد است محمدية اتفاق اجماع سابقه و بقيد بعديت وفات اجماع عصر بسوى بيرون رفت زيرا كه بدان اعتبار نيت و بقيد عصرى  
از اصحاب خارج شد قويم انبى كه مراد جميع مجتهدين است در جميع اعصار تا روز قيامت اند زيرا كه اين توهم باطل است بنا بر آنكه  
مؤدى بسوى عدم ثبوت اجماع است زيرا كه قبل يوم القياس اجماع نيت و بعد يوم القياس اجماع حجت نباشد و مراد باطل عصرى است  
كه از اهل اجتهاد در وقت حدوث مسلك در آن وقت باشد پس بسى كه بعد حدوث دوى بدرجه اجتهاد رسيده اگر چه مجتهدين بدان زمان  
زنده باشند اعتبار نيت و لفظ امرى از امور متناول شرعيات و عقليات و عرفيات و لغويات است و هر كه در حجت اجماع  
انقراض عصر مجتهدين متفقين بران امر شرط كرده دوى در تعريف اجماع قيد انقراض زياده نموده و هر كه عدم سبق خلافت مستقر شرط  
نموده دوى قيد عدم كون او سبق بخلاف افزوده و هر كه عدالت متفقين يا بلوغ آنها بعد و قوا شرط كرده دوى مفاد اين شرط  
زياده نموده و جمعى گفته اجماع فى نفسه ناممكن است و اگر ممكن باشد امكان علم بدان ممنوع است و كذاست كه عارف جميع مجتهدين از  
امت در شرق و غرب و سائر بلاد اسلاميه باشند زيرا كه عمداً مجبور بلوغ بهر مكان از امكنة سكونت اهل علم قاصر است تا با اعتبار احوال  
و مسرت اهل اجماع از ايشان چه رسد و كجا مى تواند دانست كه دوى قابل آن سلسله شده يا نه و بحث از كسب مجتهدان اهل اجتهاد و حاصل  
بر وجهى كه بر ناقل از فردى از افراد ايشان منفي نماند بحث دشوار است بلكه اين حال بر باحث در ديدن واحد فقهى مانده تا با كسب  
و جميع اقايم اسلاميه چه رسد و ضعف حق پسند نيكي مى شناسد كه علماء مشرق را بجملة علماء مغرب علم نيت و بالعكس تا بعلم بهر واحد  
از آنها بر وجه تفصيل و كيفيت نداشت احوال و در آن سلسله بعينها چه رسد و نيز گاهى مستحبى بالا اجماع را حاصل بر برواقت و عدم نظر  
بخلاف تقيه و خوف بر نفس خودى شود چنانكه در هر طائفة طوائف اسلام معلوم است و بر تقدير امكان معرفت بهر واحد از اهل  
بلد و اجماع نشان بر امرى ممكن است كه از آن بر حوى كرده باشند يا بعضى قبل اجماع اهل بلدة ديگر بران راجع شده باشد بلكه اگر فرض  
كنند كه جمعا اهل عالم با هم در يك موضع واحد و فوعة واحدة رفيع صوت بر حكلى با احكام كنند و كيزان شده گويند  
كه بايرون حكم اتفاق كرده تا هم با وجود فائض اين معنى مفيد علم باجماع نيت زيرا كه تحليل بعضى دران مخالف باشند و غير آن  
و بر اى تقيه سكوت نمودند و آنكه گفته اند كه اما اتفاق مسلمين بر نبوت آنحضرت مسلم معلوم است پس اگر مراد اتفاق ظاهر و باطن  
چه در وقت پس خود كه امه بسوى اين اتفاق نيت و علم با متناع دوى ضرورت است و اگر تناظر ظاهر امر است پس با بسوى

شهرت و اهتمامه پس این در اجماع مستبر نیست بلکه مستبر در آن علم با عقاید و احادیث مستبرین در این سلسله معرفت است  
که نیست او را که علم حاصل بر معرفت و همین دین و مذہب دلد در ظاهر و باطن و معرفت این حال ممکن است مگر بعد معرفت او  
بعینہ و سعی ممکن تا قبل اجماع بر معرفت اهل اجماع از علماء تمام دنیا سرف در دعوی و مجاد در قول است زیرا که تقدیر این امر خلی  
و اخص است شوکانی گفته در حرم الله الامام حسین فضل فانه قال من ادعی وجود الاجماع فهو کاذب العجب به شهادت کثیر القاضی ابی کر  
علی من انکر تصور وقوع الاجماع عاده فان کما هو علی الیکر و الیکر و فصل ابی حنی بین کلیات الدین فلا یتبع الاجماع علیها و بین المسائل المظنونه  
فلا یتصور للاجماع علیها عاده و لادیه لهذا التفصیل فان النزاع انما یجوز فی المسائل التي دلیها الاجماع و کلیات الدین معلومه بالادیه  
القطبیه من الکتاب السنه و جعل الاصفهانی الخلفات فی غیر اجماع الصحابه و قال الحق تقدیر الاطلاع علی الاجماع لا اجماع الصحابه  
کان المجموع و هم العلماء بنسبهم فی کل زمان و اما الآن و بعد انتشار الاسلام و کثرة العلماء فلا طمع للعلم به قال و هو اختیار احدث قرب عدو  
من الصحابه و قوه حظه و شدته اطلاع علی الامور النقلیه قال و المنصف یعلم انه لا خبر من الاجماع الا بجمعه و مکتوبه فی الکتاب من البین  
لا یحصل الاطلاع علیها بالاسماع نسیم و یقبل اهل التواتر لیسوا و لا یسئل الی ذلک الا فی عصر الصحابه و اما من بعد فما انتهی و بینه  
مسئله درازست و محل آن کتب علم اصول فقہت شمه صلیح ازان در حصول مامل ذکر یافته و اما کما قال فی کتب اجماع مختلف اند  
در آنکه اجماع محبت قطعی است یا ظنی همه گفته تحت قطعیست و به قال الصیرفی و ابن برمان و جزم به من انخفیه الدعوی شمس الامیه  
قال الاصفهانی ان هذا القول هو المشهور و انه یقدم الاجماع علی الادله کما و لا یعارضه دلیل اصلا نسبه الی الاکثرین و قال کفر مخالفه  
او یضیل و یدیع و جمعی گفته نیست مفید مگر طریقه او به قال الرازی و الآدی و جمعی تفصیل کرده و گفته هر چه متفق علیه مستبر است  
حجت قطعیست و هر چه مختلف فیه است مثل سکوتی و نادر الخالفه حجت ظنیست و بزودی و جماعی از ضعیف گفته اجماع را امر است  
اجماع صحابه مثل کتاب خبر متواترست و اجماع من بعد هم بنزله مشهور از احادیث و اجماعی که در آن خلاف سابق شده و عصر  
سالف بنزله خبر و احادیث و فمنا بعض ایشان در جمله و وجوب عمل است نه علم است نه اهل است نه اهل است نه اهل است نه اهل است نه اهل است  
در ثبوت او باخبار احاد و ظهور عدم ثبوت آن جمهور گویند ثابت نمی شود باین هر دو قاضی در تقریب گفته و به صحیح و جمعی بسوی  
ثبوتش هر دو در عمل خاصه رفته و منسوخ نمی شود باجماع قاطع مثل حال اخبار آحاد که در عملیات مقبول اند در عملیات جمعی بجا  
آن گفته اند که دلیل دال است بر قبول اخبار احاد و مثل وی در اجماع ثابت نشده و اما حق بدان بطریق قیاس میتوان شد که در  
اصول جاری نمی تواند شد زیرا که اصول قواعد شریعت اند پس بجز قیاس منعقد نمی تواند شد و این قول را غزالی و غیره تصحیح  
کرده اند و بعد مستبر در اجماع مستبر نیست قال از کشتی بلا خلاف لعدم دخوله فی سمس الامه المشهوره و لم یالعصمه و ان لم یعلم هو کفر  
نفسه و صنفی هندی گفته قول او در اجماع مستبرست زیرا که از اهل حل و عقدست و گفته صحیح و الاول و اولی و به قال ابن الخفیه  
ابو کر الرازی و من یجانبه القاضی ابو علی قال صاحب المفهم جل القمها و الاصولیین انه لا یتدخیل انهم بل جمله العوام و  
قال ابی حنی یحققون لا یعمون کلان الظاهریه و زمانا ان معظم الشریعه صادره عن الاجتهاد و لا تقی النصوص عشره شرا با اجماع

شوکانی در جواب جوینی گفته و یجاب عنه بان من عرف نصوص الشریعة حق عرفتها و تدبر آیات الکتاب العزیز و توسع فی الاطلاع  
علی آئینة اطهره علم بان نصوص الشریعة لقی بجمیع مآثره و الیه الحاجة الیهما من جمیع الحوادث و اهل النظر فیه من کابر الایمة و حفاظ آئینة  
التقیین بنصوص الشریعة جمع جم و لا یمیب لهم الا ترک العمل بالآراء الفاسدة الی الی لم یزل علیها کتاب لائسته و لا قیاس مقبول ح  
و قلنا شکاة طاهر عنک عارها و نعم قد جردنا فی مسائل کان ینبغی لهم ترک الجور علیها و لکنها بالنسبة الی ما وقع فی مذاهب غیرهم  
من العمل بالادلیل علیة البتة قلیلة جدا انتهى و بالجملة بحث درین مسئلة طویل الذی یولست الحق حق و ان لم یقل به احد و الباطل باطل  
و ان ذهاب الیه کل احد و علیة جمده فقط اجماع معتبر در فنون علم اجماع اهل آن فقی عارفین دوست نه اجماع غیر ایشان پس معتبر  
در اجماع مسائل فقهیه قول جمیع فقهاء است و در مسائل اصولیه قول جمیع اصولیین و در مسائل نحویة قول جمیع نحویین و نحو ذلک و کما  
اهل این فن حکم عوام دارند و بخلاف یکی از مجتهدین اجماع می شکند و از حجیت می افتد و به قال الجمهور و هو الحق علی اختلاف ذمهم و قول  
قائل لا اعلم خلافا من اهل العلم فی کذا اجماع نیست بنا بر جواز اختلاف قائله الصیرفی و کذا قال ابن خزم و احمد بن حنبل و اما قیاس که  
آن را دلیل رابع گمان کنند پس معنی آن در لغت تقدیر شیئی بر شمال شیئی دیگر و تسویة او بدان است و لکنه کمکیا لراستقیا من امر جمعی  
که بدان اندازه نعال کنند از اهم مقیاس خوانند و یقال فلان لایقاس فلان ای لایسادیه و گفته اند قیاس مصدر است شیئی  
اذا اعتبرت و در اصطلاح اصول قیاس القهر لغیاست و بر هر یکی از آنها ایرادات اند که در ذکر آنها اطالت کلام است  
شوکانی گفته و احسن ثانیقال فی حده استخراج مثل حکم الذکور لالم بیکر بجام بینهما انتهى و در وضع هم قیاس که برای کدام سیرت  
و قول است یکی آنکه برای استدلال مجتهد و فکر است مستنبط است دوم آنکه معنی مدلول حکم در اصل و فرع شیئی است ابو اسحق گفته و بنا  
هو الصیح و موضوع قیاس طلب احکام فرع سکوت عنماست از اصول نصوصه یعلل مستنبط از معانی آن للمعتول تا هر فرع اصل خود  
طبی شود و دلیل غیر ذلک مما هو دون ما ذکرناه و بر حجیت قیاس در امور دنیویة یا اتفاق است چنانکه در او ویه و اخذیه و همچنین اند  
بر حجیت قیاس صادر از رسول صدم سلم و خلاف در قیاس شرعی است جمهور از صحابه و تابعین و فقهاء و متکلمین بان رفتند که قیاس  
شرعی اصلی از اصول شریعت است بوی استدلال بر احکام وارده بسبع می توان کرد و قیاس دلیل است بشیء نزد اکثر ذلیل است  
بعقل نزد قفال و ابو احسین بصری گفته الادلة اسمیة و ردت موکدة له و دقاق گفته قیاس واجب العمل است بعقل شرع هر دو  
و جزیم: ابن قدامة و جملة مذاهب اهل القول له لیسنی احد عن القیاس اهل ظاه گفته اند قیاس ممتنع است عقلاً و شرعاً و الیه میل احمد  
لقوله یجب تکلم فی الفقه المجل و القیاس و ابو یعلی تاویل این قول کرده و گفته تھا اذا کان القیاس مع وجوده لیس لانه حیثینذ  
یکون فاسداً لا اعتبار و دلالت سمع بر قیاس نزد اکثر قطعی است و نزد آمدی ظنی ابن عبد البر گفته نیست خلاف در بیان فقهاء  
امصار و ساثر اهل سنت در نفی قیاس در توحید و اثبات او در احکام مگر داؤد که وی در هر دو نفی آن کرده و داؤد و نهر وانی  
و مغزنی و کاشانی گفته اند که قیاس محمد شریع است استاد ابو منصور گفته داؤد زعم کرده که جمیع حادثه نیست مگر آنکه دران حکم  
منصوص علیة است در قرآن یا سنت یا مدلول از آنهاست لغوی رضی و دلیل رضی و این معنی است از قیاس من ابن قطان گفته

مذہب داؤد و اتباع او انست کہ قیاس درین خدا باطلست و قول بدان ناجائز این جنم در احکام گفته ذہب اہل الظاہر  
 الی ابطال القول بالقیاس حجت و ہوتو لنا الذی ندین لہ و القول باطل علی ما اطل انتہی حاصل آنکہ او وظاہری و اتباع او کمال  
 بقیاس نیستند اگر چه علت منصوصہ باشد و قاشانی و نہروانی بصورت بودن علت منصوصہ بدان قابل اند شوکانی گفته تفسیر از  
 قیاس ہتدلال کردہ اند بادلہ عقلیہ و نقلیہ و ایشان اہتج حاجت بسوی ایر ہتدلال نیست بلکہ قیام بمقام منع کافیست و ایراد  
 دلیل بر قائلین اوست بکہ گفتہ فال دلیل علی انہم قالوا بجمیع النوع القیاس المذہبی اعترہ کثیر من الاصولیین و اقبوہ بساکنات منقطع  
 فیما اعتاق الابل و تضاف فیہا الاذان منی تلغ علی بالیس لشیء و تغفل فیہا العقول حتی تاتی بالیس من الشرع فی ورود و الاصدر  
 لامن الشرعیۃ السمیۃ السہلۃ فی قبیل و لادبیر و قمع عنہ صلعم نہ قال ترکتم علی الواضحة لیلما کنتم اربابا و اجابت اقصو صکت الی حضرت  
 من احوال الدین و بما فیہ ذہب المعنی و صحیح دلالتہ و یوید پر ہینہ قال اعلم ان القیاس الماخوذ بہ ہو ما وقع فیہ علی علتہ و ما قطع فیہ فی  
 الفارق و ما کان من باب نحوئی الخطاب و لکن الخطاب علی اصطلاح من سیمی ذلک قیاسا و قد قدمنا انہ من مفہوم الموافقہ ثم اعلم  
 ان نفاذ القیاس لم یقولوا باہر کل سیمی قیاسا و امکان منصوصا علی علتہ و مقطوعا فیہ یعنی الفارق بل جعلوا ہذا النوع من القیاس  
 مدلول علیہ بدلیل الاصل مشمولاً بہ مندرجاتہ و بہذا ہیون علیک الخطاب یصغر عنہ کہ استغفروہ و یقرب لیک ما بعد وہ لان اختلاف  
 فی ہذا النوع الخاص صار لفظیا و ہون حیث المعنی تنفق علی الاعتدال علیہ انتساق طریقہ العمل لا یستلزم الاختلاف المعنوی لا عقلا  
 و الشرع و لا عرفا قال و ان بعض ما قالوہ فی ذلک ان النصوص لا تقی بالاحکام فانما متناہتہ و احوادث غیر متناہتہ و یجاب عن ہذا  
 بما قدمناہ من اخبارہ عزوجل اندہ الامتہ بانہ قد کمل العادین ما و بانہ خبر ہا رسول صلعم من انہ قد ترکما علی الواضحة الی لیلما کنتم اربابا ثم  
 لا یغنی علی ذی البصیح و فہم صامح ان فی عموامات الکتاب السنۃ و مطلقا تمام و خصوصاً خصوصاً ما یعنی کل حادثہ تحت و یقیم بیان کل  
 نازلہ تنزل عرف ذلک من عرفہ و ہلمہ من ہلمہ انتہی و ارکان قیاس چہار چیز اند اصل و فرع و علت و حکم و لا بدست ازین ارکان ربیعہ  
 در ہر قیاس و چون در قیاس انکشاف مجرد وجود جامع و اصل و فرع نیست بلکہ در اعتبارش از دلیل دال بر ان ناگزیرست اولی اصل  
 یا اجماع یا استنباط احتیاج افتاد بسوی بیان مسالک علت و در عدد این مسالک اختلافست رازی در حصول گفته مسالک  
 وہ اند نفس و ایما و اجماع و مناسبت و دوران و سبب و تقسیم و شبہ و طرد و تنقیح مناط و قومی امور دیگر را نیز اعتبار کردہ و ان  
 امور نزد ما ضعیف اند انتہی و بیان این مسالک در حصول المامول من علم الاصول کردہ ایم و حنفیہ و مالکیہ و شافعیہ کار دارند  
 از استحسان و قد اکثرہ الجمهور شافعی گفته من تحسن فقد شرع و فی لفظ الاحسان باطل و فی لفظ الاحسان تلذذونی لفظ مزاج  
 ان السیحس نقد اراد ان کیون شارعا و بعض متفقین گفته اند متحقق نہیں شود استحسان مختلف فیہ زیرا کہ در تفسیرش چیزی یاد کردہ اند  
 کہ صلاح خلاف نیست چہ بعضی از ان مقبولست اتفاقا و بعضی متر و دست میان مقبول اتفاقا و مر و و اتفاقا و بعضی گفته اند  
 استحسان کلمہ ایست کہ اطلاق میکنند آنرا اہل علم بردو گو نہ یکی واجب بالاجماع کہ تقدیم دلیل شرعی یا عقلیست بنا بر حسن او  
 و عمل برین واجب باشد زیرا کہ حسن آنست کہ شرح تحسین آن کردہ و قبیح آنست کہ شرح تلیح آن نمودہ و وہم کہ مخالف دلیل ہا

مثل آنکه چیزی محظور بود بر دلیل شرعی و در عادات ناس تحقیق است پس قول بدان حرام است و استلزام دلیل و ترک عادت  
 و رای واجب بر است که این دلیل نفس باشد یا اجماع یا قیاس انتهى شوکالی گفته ذکر الاستحسان فی بحث مستقل لافاؤ فی  
 اصلا لان کان راجعا الی الادلة المتقدمة فهو کما ارد ان کان خارجا عنها فلیس من الشرع فی شیء بل یهون القول علی ذلک لیس لیس  
 بما تم کین فیما تارة و بایضا و باخری انتهى سوال نو و و کیم قول صحابی حجت است یا نه جواب اهل علم متفق اند بر آنکه  
 قول صحابی در سائل با جهاد و حجت نیست بر صحابی دیگر نگاه القاضی ابو بکر و الادی و ابن احناب غیر هم و در آنکه قول او بر تابعین  
 من بعد هم حجت است یا نه اختلاف است بر اقوال اول آنکه حجت نیست مطلقا و الیه ذهب جمهور دوم آنکه حجت شرعی است مقدم  
 بر قیاس و به قال اکثر محنفیه و نقل عن مالک و یوقدیم قولی الشافعی سوم آنکه حجت است بانضمام قیاس و درین عین مقدم باشد  
 بر قیاسی که با قول صحابی نیست و این قول شافعی است قال اقوال الصحابة اذا تقرروا نصیرة من المالی ما وافق الکتاب السنة و الاجماع  
 او کان اصح فی القیاس اذا قال واحد منهم القول لا یحفظ عن غیره منهم له موافقة و لا مخالفة مرت الی اتباع قول واحد هم اذا لم یجد  
 کتابا و السنة و الاجماع و لا شایا یکلم بکلمه او وجد مع قیاس انتهى و قاضی صمدین و غیره حکایت کرده اند که قول جدید شافعی آنست  
 که قول صحابی حجت است با اعتقاد قیاس و کذا احکاه عند النفاذ الشافعی و ابن القطن و المزنی و غیر هم چهارم آنکه حجت است  
 نزد مخالف قیاس زیرا که نیست از جمله مکر توفیق و قیاس و حکم در دین خدا باطل است پس معلوم شد که وی آزار گفته مکر توفیق این  
 برهان در وجه گفته و نه از هواجس البین و نیز گفته سائل امامین ابی حنیفه و شافعی بران دلالت دارند انتهى و لیکن مخفی نیست  
 که این کلام در قول صحابی وقتی است که قول او از سائل اجتهاد باشد و چون از ان نباشد و دلیل دلالت بر توفیق کند پس از  
 ما نحن فیه نیست و حق آنست که حجت نیست زیرا که او تعالی سبوت نکر دسوی این امت مگر رسول خود را صلعم نیست ما را مگر  
 یک رسول و یک کتاب جمیع امت با صورت با تابع کتاب بونت نبی خود صلی الله علیه و سلم نیست فرق درین باب در میان صحابه  
 و من بعد هم و همگان مکلفند بنگار لیف شرعی و با تابع کتاب و سنت پس هر که میگوید که حجت در دین خدا عز و جل غیر  
 کتاب و سنت رسول و هر چه باین هر دو راجع است قائم میشود وی قائل چیزی شده است که ثابت نیست و اثبات شرعی در دنیا  
 شریعت اسلامیه کرده که خدا بدان امر نفرموده و این امری عظیم و تعول بالغ است چه حکم برای فردی یا افرادی از عباد الله  
 با آنکه قول او یا قول آنها حجت بر مسلمین است و ایشان را عمل بدان واجب شرطیت ثابته متعبره میگردد که بلوی بدان عام است  
 و تنزین بدان برای خدای عز و جل نیست و مسلمان را کون بسوی آن و عمل بدان حلال نباشد زیرا که نیست این مقام مگر بر  
 رسل خدا صلی الله علیه و سلم که حق تعالی آنها را بشرایع بسوی عباد فرستاده نه برای غیر ایشان اگر چه در علم و دین و عظم منزلت مبلغ  
 عظیم سیده باشد و شک نیست که مقام صحبت مقام عظیم است و لیکن این عظمت و در فضیلت و ارتفاع در وجه عظمت شان  
 و در تپست و این مسلم است دران شکلی نیست و لهذا قرکی از ایشان را صدقه غیر ایشان بمقدار جبال نمی رسد لیکن بیان این  
 و میان گردانیدن هر واحد از ایشان بزرگ رسول خدا صلعم و صحبت قول و الازام مردم با تابع او و لازم نیست چه او کما

باینسان نماند و حقیقتاً با ما سازون ثابت نشده و اگر چه بنام این محبت قول صحابی است که گروه اندر بیست صحابی را برتر  
 بهیم اقتدا نمودند پس آنچه پیش ثابت نشده و کلام همان صورت است نزد اهل این شان بر وجهی که عن مثل آن در ادب کلم  
 از احکام شرعی است تا مثل این امر عظیم خطب جلیل چه رسد بآنکه اگر چه صحیح ثابت شود و معنی وی چنین باشد که هر چه  
 عمل صحابه باین شریعت مقدمت طهره ثابت است و کتاب سنت و در من ایشان بر اتباع قرآن و حدیث و شری بر طریق این جزو  
 مقتضی آنست که اقتداء غیر ایشان با ایشان در عمل بران و اتباع آن هدایت کاملست زیرا که اگر کسی را از صحابه گویند چیزی چنین  
 گفتی چه چنین کردی بوی عاجز از ابراز حجت از کتاب سنت نشود و در بیان آن الکن نگردد و بر مثل این عمل محمولست قوله  
 صلوا علیهم و بالذین من بعدی الیما بکر و عمر و قور و صلوا علیکم بسنتی و سنته الخفاء الراشدین العادین شوکانی بعد این بیان گفته خافض  
 نذ او احرم علیه خان بعد کلم علیک و الی سائر بنده الامه رسول الامم و صلوا علیکم یا مکرک با تبعه غیره و لا شرع لک علی لسان پیامبران  
 امته حرفا و احدا و لا جعل شیئا من حججه علیک فی قول غیر کائنات من کان اتقی و این تحقیق بغایت مفیدست و برای تجبات از شبهات  
 ابناء زمان که در زری باطل علم برآمده برای اثبات دعای عرفیه بطولای خود و از اقوال صحابه و افعال ایشان که شاذه و فاضله است  
 می آرند و عوام اهل اسلام را که سری باین کار و بار ندارند و حسابی از حقائق علوم بر نیندازند باز میسیدهند و از جامی بر نیندازند  
 و شافیست و با الله توفیق سوال نو و دو و م حکم سد ذرائع چیست جواب در نوبه سئله را گویند که ظاهر او با حسنت  
 و بدان توصل کنند بسوی فعل مخطور با حجتی گفته ذهب ملک الی المنع من الذرائع انتهی و البوصیفة و شافی گویند منع آن جائز نیست  
 و دلیل مانع مثل قوله تعالی است یا ایها الذین امنوا لا تقولوا ادعنا و قولوا و اسألهم عن القریة الی کانت حاضر و حاضر  
 و قوله صلوا علیهم و بالذین من بعدی الیما بکر و عمر و قور و صلوا علیکم بسنتی و سنته الخفاء الراشدین العادین شوکانی بعد این بیان گفته خافض  
 و احرامین و بینما امور شبهات و المؤمنون و قانون عند الشبهات و قوله من جام حوال سعی پوشاک ان پواقه قرطبی گفته فتنه اند  
 باک است اصحابا و بسوی سد ذرائع و اکثر مردم خلاف او کرده اند تا سیلا و مثل کرده اند بران در اکثر فروع تفصیلا بعد مقرر بیست  
 خلاف کرده و گفته اگر مفضی بسوی وقوع است قطعاً پس ازین باب نیست بلکه از باب چیز نیست که نیست خلاص از حرام مگر اجتناب  
 آن فعل آن حرامست از باب الایم الواجب الایمین واجب باشد و آنکه لازم نیست یا مفضیست بسوی مخطور غالباً و تفصیلاً  
 غالباً یا مستبوی الامرین است و همینست سعی بند زرائع نزد ما پس اول لا بدست مراعات او و در ثانی و ثالث اختلاف است  
 بعضی رعایت آن میکنند و آن را تمت بعیده می نامند و ذرائع ضعیفه میخوانند قرائی گفته تنها امام مالک آن بمنفرد نیست  
 بلکه هر دو احد قائل باوست و نیست خصوصیت برای مالکیه بان مگر از حیثیت زیادت ایشان در آن بعد گفته بعضی فرائع  
 مستبانه با جلع مثل منع از کندی چاه در راه مسلمانان و القاء سم در طعام ایشان و سب اصنام نزد کسیکه از حال می حکومت  
 که است خدای تعالی خواهد کرد و بعضی فرائع لغوی اندا جاعا مثل زنا همت انگو که خشیت خمر از ان مانع نیست مگر چه وسیله بود  
 محرمست و بعضی مختلف فیها اند مثل بیوع آجال که نزد ما در نیندازند در آن مستغفرت و غیره مخالفت ماست درین باب پس حاصل

تفسیر نیست که قائلیم بجهت ذرائع اکثر از غیر خود بنا نمائیم این سده خاص با سبب بعد گفته و آنرا بنیاد نیست باشی که مستطاب است  
ما بر شامیه درین مسئله بقوله تعالی و کاتبوا الذین یدعون من دون الله فیسبوا الله عدوا بغير حق و قوله و قلنا لهم  
الذین اعتدوا منکوفی المسببت بجهت آنکه ذم کرد ایشان را با آنکه صید را روز جمعه درین صید محرم بود است که روایت  
و قوله صلعمن الله لیسو در مرت علم الشوم احمدیث و با جماع بر جواز بیع و سلف در افتراق هر دو و تحریم آن نزد جماع هر دو بر آن  
ذریع بسوی ربا و بقوله صلعم لا تقبل شهادة خصم و غنین بخوف شهادت باطل و منع شهادت آبا برای ما بنا و باطل است بعده  
گفته آنچه گفتیم که این اوله غیر مفید اند در محل نزاع از آن جهت گفتیم که دلالت دارند بر اعتبار که درین شرح سده ذرائع را فی الجمله این  
جمع علیهست و نیست نزاع مگر در ذریع خاصه که آن بیوع آجال و نحو اوست پس لائق آنست که در محل نزاع ذکر اوله را خاصه  
نمایند و اگر قصد قیاس برین ذرائع جمع علیها کنند باید که جهت ایشان قیاس باشد و درین عین اگر امر جامع باید تا خصم دفع آن  
پرواز و بفرار و حال آنکه ایشان اعتقاد دینی دارند با آنکه دلیل ایشان قیاس است بعده گفته بلکه از اول محل نزاع حدیث زید بن  
ارقم است که گفتند و عایشه را گفت انی بعثت منه عبدان ثمان مائة الی العطاء و شهرتیه نقد استامیه نقالت عایشه بمسأله شهرتیه  
و اخباری زید بن ارقم انه قد ابل جهاده مع رسول الله صلعم الا ان یتوب ابو الولید بن رشد گفته این مبايعت در میان ام و دل زید  
بن ارقم مولای او قبل عتق بود پس قول عایشه خارج باشد بر تحریم ربا در میان سید و عبدا و با قول تحریم این ذرائع و شاید که  
زید متفق بر تحریم با میان سید و عبد نباشد زکشی گفته اصحاب با جواب داده اند از این جهت با آنکه عایشه این حکم با جهاد خود کرده  
و اجتهاد یکی از صحابه بر دیگری حجت نیست بالاجماع و نیز قول او معارض فعل زید بن ارقم است و نیز انکارش بنا بر فساد و بیع  
باشد زیرا که اول فاسد است بجهت اصل چه وقت عطا معلوم نیست و ثانی بنا علی الاول فاسد است این الزنه گفته ذریع سده  
گونه است یکی آنکه قطع کنند بموصل او بسوی حرام و این حرام است نزد ما و نزد شافیه و مالکیه و هم آنکه قطع کنند با آنکه بموصل  
بسوی حرام بلکه مختلط شده است بموصل پس احتیاط در اینجا در سده باب است و احاق صورت نادره که بعد بموصل او بسوی حرام  
یقین حاصل است بخلاب آن که بموصل بسوی اوست غلو در قول بسده ذرائع است سوم آنکه مختل باشد دوران هر سبب و بیع  
دران نزد ایشان متکلف است بحسب تفاوت آنها بعده گفته و ما دران مخالفت ایشانیم مگر قسم اول بنا بر انضباط او و قیام  
دلیل بران انتقی شوکافی رحم گفته و من احسن بالیستدل به علی هذا الباب ما قدرنا ذکره من قوله صلعم الا ان یتوب احدی من غنمیه فی علم  
حول الحمی پوشکان یواقعه و بهو حدیث صحیح و یحیی به قوله صلعم ما یریک الی الا یریک و بهو صحیح ایضا و قوله صلعم الا ان یتوب ما حاک  
فی صدرک و کرهت ان یطلع علیها اناس و بهو حدیث حسن و قوله صلعم استفت قلبک فان افشاک الفتنون و بهو حدیث حسن ایضا  
انتقی گویم نه برب مالک ارجح ندانیم برین باب است و سیر صحابه و تابعین و سلف صاحبین مؤید اوست و این احادیث را در اصول  
اسلام و قواعد دین و مدارایان اند فافهم سوال نمود و سوم رویت نبی صلعم در تمام جهت است یا نه جواب جماعتی از  
اهل علم که استاذ ابو اسحق از ایشان است ذکر کرده که روای رسول خدا صلی الله علیه و سلم جهت است و عمل بدان لازم بود بعضی



گفته اند جهت نیست حکم شرعی همان تائیدی می شود و اگر چه روایت نبوی صلاحتی است و شیطان بدان تشبیه نمیشود و گنیمت حاصل از آن  
تعلی بحدیث نیست بنا بر عدم خطا خود و بعضی گفته اند بزبان عمل باید کرد و او همیکه خلاف حدت شرعی ثابت نباشد شکی در آن حکم گفته و  
لا ینفک ان البشرع الذی شرعه الله تعالی علی لسان نبینا صلی الله علیه و سلم قد کلمه الله عزوجل و قال الیوم اکملت لکم دینکم و لم  
یبق علیکم شیء من الیوم بعد صومته صلوات الله علیه و سلم فیها بقول او فعل فیها صفاً لیکون دلیلاً و حجتاً بل قد بقضاه الله  
عند ان کلم الامته ما شرعه لها علی سانه و لم یبق بعد ذلک حاجه للامته فی امر دینها و قد انقطع البعده تبلیغ الشرائع و  
تبیینها بالموت و ان کان رسولاً حیا و میتاً و بهذا تعظم ان لو قدرنا ضبط الناموس لم یکن ما راه من قول صلوات الله علیه و سلم و فعل حجة علیه و سلم فی خبر  
من الامته انتهى گویم سیوطی در تفسیر احوالک شرح مولوی امام مالک نوشته که در زمانه شیخ عبدالدین بن عبد السلام مردی رسول خدا  
صلوات الله علیه دید آنحضرت را و فرمود بفرمان موضع برو و آن را بکن آنچه که دست آن را بگیر نیست در آن نفس بر تو چون  
صبح کرد بان موضع رفت و جای را کندید در وی را نیاخت از علمای عصر استقامت نمود علما - فتوی دادند که بروی نفس نیست  
بنا بر صحت روایه و شیخ عبدالدین بن عبد السلام فتوی بودند نفس بروی داد و گفت اکثر ما نیز مل منامه منزله حدیث بروی پنهان  
صیح و قد عارضه ما هو صح و هو الحدیث المخرج فی الصحیحین فی الکرار نفس فی قدم علیه انتی گویم و ازین جنس است آنکه بعضی قائلین  
احتقال برای مولد نبوی صلوات الله علیه در خواب یده اند که آنحضرت باین عمل اظهار سست میفرمایند و میگویند من فرج بنا فرخنا بزیرا که این  
احتقال غیر ثابت با دلالت شرعی است بلکه سست صحیح را دادوست قال رسول الله صلوات الله علیه من أحدث فی امرنا هذا لم یس منه نور و دانید  
صیح است چنانکه بذیل بعضی اجوبه گذشته و غالب تصانیف در اثبات این عمل مشتمل بر فضول کلام و آراء رجال است و این مسئله  
لاکن آن نیست که در آن تطویل ذیل کلام باین حد کنند فالعجب من هو یصد و اثباتها و نیز علم من اهل العلم و الله تعالی هو الهامه  
الی سوار الصراط سوال نمود و چهارم تعریف اجتماع و شرط آن و حکم تجزی و عدم او و جواز خلوص از جمعه و در حدیث  
جواب اما تعریفش پس معنی اجتماع در لغت مشتق و طاق است ما خود از جهد پس مختص باشد بهر چه در آن شقت است تا آنچه  
در آن شقت نیست بیرون رود در حصول گفته اجتماع در لغت عبارت از استفرغ و سست در که ام فعل ایقال استفرغ  
و سستی حمل الثقیل و لایقال فی حمل النواة و در عرف فقها استفرغ و سست در نظر در چیزی که لاحق نبی شود آنرا گویم استفرغ  
و سست و آن سبیل مسائل فروع است و لهذا این مسائل را مسائل اجتماع نامند و ناظر در آن جمعه است و حال اصول چنین است  
و بعضی گفته اند بذیل و سست در ذیل حکم شرعی عملی بطریق احتیاط پس هر چه بتقصیه حاصل شود خارج باشد از آن چه معنی بذیل  
و سست است که از نفس خود احساس عجز از مزید طلب کند و بقید شرعی انوی و عقلی و حتی بیرون رفت پس باذل چه خود در  
تحصیل اینها اصطلاحاً جمعه نیست و چنین بذیل و سست در حصول حکم عملی موسوم باجماع نیست نزد فقها اگر چه نزد فقهائین اجتماع  
یابد و بقیه احتیاط بذیل احکام از خصوص نظایر یا حفظ مسائل و استعلام آن از مفتی یا کاتب علم خارج شد اگر چه اجتماع  
فتوی در آن تراست آیه مگر باجماع اصطلاحی صادق نیست و بعضی اهل اصول درین حد لفظ فقیه افزوده اند و گفته که بذیل

بذل الفیقا الوسیع و لا یست ازین بر یادست زیرا که بزل وسیع از غیر فقیه شاعلی اجتهاد و اصطلاح نیست و منی گفته است اصطلاح  
 فقیه است وسیع را برای تحصیل فن حکم شرعی و قید فن برای آنست که در قطعیات اجتهاد نیست و منی گفته است زیرا که کتاب صحت  
 با مدارات داله بران است این سوسالی گفته هوالیق بکلام الفقا و ابو بکر رازی گفته است اجتهاد بر سه معنی اولی می شود یکی تحقیق  
 شرعی زیرا که علت چون موجب حکم نباشد بنا بر وجود او فالی با حکم موجب علم مطلوب نشود پس این طریقه اجتهاد است  
 دوم آنچه غالب شود در فن بغیر علت مثل اجتهاد در وقت و قبله و تقویم سوم استدلال باصول است آمدی گفته است اجتهاد در  
 اصطلاح استفرغ وسیع و طلب فن بجزئی از احکام شرعی است بروحی که از نفس احساس مجزا از ضرر بران فواید و باین  
 اجتهاد و مقصر بیرون رفت زیرا که این چنین اجتهاد در اصطلاح در شمار اجتهاد مستبر نیست و چون این حد و معلوم شد پس محمد  
 عیارت است از فقیه استفرغ وسیع خود برای تحصیل فن حکم شرعی و لا بدست که بالغ عاقل باشد و برای او ملکه اقتدار بر استخراج  
 احکام از ماخذ ثابت بود و بر آری این تکن چند شرط است یکی آنکه عالم بود بوضوح کتاب سنت اگر در احدی با قاصرت مجتهد بود و او را اجتهادها باشد  
 ثانی معرفت صحیح کتاب سنت نظر نیست بلکه هر طرز ان تعلق با حکام است صحیح بذکال است او بصور و غیره و غزالی این عربی گفته است آنچه ازین قبیل کتاب  
 عزیز است پانصد آیه باشد و دعوی مختار درین مقدار معتبرا ظاهر است زیرا که بالیقین معلوم است که از آیات کتاب استخراج حکام شرعی اضعاف مضاعفا  
 این مقداری توان کرد بلکه هر که فهم صحیح و تدبر کامل دارد در استخراج احکام از آیات و دره برای مجروح قصص امثال می تواند و  
 شاید که مقصود ایشان باین آیات داله بر احکام بدالات اولی با ذات اندند بطریق قصص و التزام آوردی انبعض اهل علم  
 حکایت کرده که اقتصار مقتصرین برین عدد بنا بر آنست که مقابل بن سلیمان را دیدند که وی آیات احکام را در تصنیفی جدا گانه  
 نوشته و آنرا پنج صد آیه گردانیده و تفصیل المقام طلب من نیل المرام فی بیان آیات الاحکام و در مقدار سنت که مجتهد اکانی  
 باشد اختلاف است نزد بعض پانصد حدیث است و این قول بس عیب است زیرا که احادیث نبویه که ماخذ احکام شرعی اند از الو  
 مولفه اند و بن العربی و محصول سه هزار حدیث گفته و امام احمد بر پنج ملک حدیث لفظا رجو گفته بعض اصحاب احمد گفته اند که این  
 قول محمول بر احتیاط و تعلیف در قیاست یا هر دو وصف اکل فقهار است است سوم آنکه محمد از ان پس احمد گفته الاصول التمی  
 ید و علیہ العلم عن النبی صلعم یعنی ان تکون الفا و ما ستین ابو بکر رازی گفته است مختصا بر جمع وارد درین باب شرط نیست زیرا که  
 احاطه بدان ناممکن است و اگر تصور کنند ذهن او نزد اجتهاد جمع ماورد را حاضر می تواند ساخت و غزالی و جماعتی از اصولیین گفته اند  
 این قدر کافی است که نزدش اصلی جامع احادیث احکام باشد مثل سنن ابوداؤد و معرفه السنن سابق و اصلی که دران قصد  
 جمع احادیث احکام کرده باشند و دران کتابا بواقع هر باب بوده است وقت حاجت مراجعت او نماید و تسجلی ذکال نعمی  
 و نازعه النودی و قال الایع التمثیل بسنن ابی داؤد فانها لم تستوعب الصحیح من احادیث الاحکام و لا معنها و کم فی صحیح البخاری  
 و مسلم من حدیث حکمی بسنن ابی داؤد و که اقال این دقیق العید فی شرح العنوان التمثیل بسنن ابی داؤد و بسنن حمید عندنا  
 لوجین الاول انما لا تتوی السنن المخرج الیها الثانی ان فی بعضنا ما لا یتیح به فی الاحکام انسی شوکانی گفته منی نیست که کلام

اهل علم درین باب مقبول از شرط و مبسوط و تحصیل تقریبات و حتی که بدان کتب شبیه نیست است که لابد است که در  
 ازا که عالم باشد باید پیش مشتمل بر آن جمیع سنت معتدله اهل فن مثل اعمات است و آنچه فنی با دست و مشرف باشد بر آنچه  
 مشتمل است بر آن مسائلی و استخراج و دیگر کتب که مصنفین آنها التمام معنی کرده اند و این شرط نیست که همه محفوظ و مستحضر  
 ذهن باشد بلکه ممکن بود به استخراج آن از مواضع او بحث از آن نزد حاجت بسوی وی و از کسانی باشد که تمیز دارند در میان  
 صحیح و حسن و ضعیف و فساد حال اسناد بروی که قادر بود و حکم کردن بر حدیث یکی از اوصاف مذکور و حفظ حال حال از نظر  
 غیب شرط نیست بلکه معتبر ممکن است و بحث در کتب جرح و تعدیل از حال رجال است بلبودن او و جمله آنکه کسیکه معرفت نامه دارند  
 بوجبات حیح و غیره وجبات حیح از اسباب مقبول و مرود و از آن و آنچه قانع است از اصل و آنچه قانع نیست شرط دوم  
 آنکه عارف باشد بسائل اجماع فقهوی بر خلاف جمیع علیند به اگر از قائلین بحیث اجماع است و آخر دلیل شرعی می پندار و در کتب  
 که مسائل اجماعیه بر این مرتبه اجتهاد متنبس مانند شرط سوم آنکه عالم باشد بلسان عرب بروی که او را تفسیر چیزی که در کتاب و حدیث  
 وارد شده است از غریب بخواند ممکن باشد و حفظ آن از نظر طلب شرط نیست بلکه معتبر آنست که ممکن بود به استخراج آن از مواضع  
 ایستخفین باین علم و این بینه تقریب آن کرده اند با حسن تقریب و تمهید آن نموده اند با بلخ تمهید و ترتیب نموده آن را  
 بر صورت مهم بروی که کشف از آن دشوار نیست و نه اطلاع بر آن چندان بویست و ممکن است از معرفت معانی و خواص ترکیب آن  
 لطائف مزایا که این علم بر آن مشتمل بوده است کسی است که عالم علم نحو و صرف و معانی و بیان است تا آنکه ثابت شود او را در هر فن  
 از این فنون بلکه که مستحضر آن هر چیز محتاج الیه نرود و دوی بر آن چندی نزدیک این در و نظر صحیح کند و در این تمام  
 قوی نماید برای احکام و هر گفته که مقدار محتاج الیه بر این فنون معرفت مختصر است او است یا معرفت کتابی متوسط از موکلفات  
 موضوعه درین فنون وی ابعاد و نحوه که در این استکثار عمارت و توسع در اطلاع بر طولات موجب مزید قوت مجتهد در بحث و بصیرت  
 در استخراج و حصول مطلوب است حاصل آنکه لابد است از آنکه ملکه قویه درین علوم ثابت شود و لیکن این ملکه ثابت نمی شود مگر بوسیله  
 عمارت و کثرت ملازمت شیوخ این فن امام شافعی فرموده بحیث علی کل مسلم ان تعلیم لسان العرب با یلیخه جمده فی اداء فرضه  
 و ماوردی گفته معرفت لسان عرب فرض است بر هر مسلم از مجتهد و غیره شرط چهارم آنکه عالم باشد بحکم اصول فقه زیرا که این علم کل  
 بر امتس الیه الحاجه و لازم بر وی تقوی بلع درین علم و اطلاع بر مختصرات و طولات او است بقدر سلیق طاقت چه این علم عباد  
 فسطاط اجتهاد و اساس است که ارکان بناوی بر آن قائم است و ضرورت است که در هر سلسله از مسائل او نظر کند بروی که کمال  
 بسوی مباحث در آن مسئله رساند و چون این نظر بکند قادر شود بر رد فروع بسوی اصول بالیسر عمل و چون در آن تقصیر نماید و  
 بروی دشوار گردد و خطا و غلط کند در آن تازمی در حصول گفته اهم علوم برای مجتهد علم اصول فقه است انتق شوکانی گفته است که  
 ما قال و غیره آن گفته از علم علوم اجتهاد مشتمل بر سه فن اند حدیث و لغت و اصول فقه شرط پنجم آنکه عارف باشد با معنی و نسخ و نسخ و نسخ  
 چیزی از آن بروی فنی نماید تا مسأله او در حکم شیخ نیفتد و در شرط علم باین عقلی اختلاف کرده اند جمعی شرط کرده و نسیم شرط

و الفرائضی و دیگران شرط کرده اند و همین است حق زیرا که در آن اجتماع بر اوله شرعیست نه تعلیه و هر که عقل را احاطه کرده اند  
دی حکم عقل را داخل در مسائل اجتماع دانسته چنانچه اختلاف کرده اند در اشتراط علم اصول دین بعضی شرط کرده اند و بعضی نه  
المستتره و بعضی نه و البیه ذمه همگی و بعضی تفصیل کرده و گفته که علم بقضایات شرط است مثل علم بوجود رب سبحانه و صفات  
او و هر چه مستحق بدان است و تصدیق رسول صلی الله علیه و سلم و آنچه آنرا آورده و علم بدقائق آن شرط نیست و البیه ذمه بآلله  
و در اشتراط علم فروع هم اختلاف است جماعه شرط کرده نسیم الا استاد باواسی و ابوالصنور و اختاره الفزازی و قال انما یحصل الاجتهاد  
فی زماننا بما رسمه فوطریق تحصیل الدرر فی هذا الزمان و دیگران شرط کرده و گفته اند و لازم می آید و چه قسم محتاج علمیه می توانند  
حال آنکه مولود می آوست بعد حیازت منصب اجتهاد و قوی منجمله علوم اجتهاد و طلم جمع و تعدیل را شمرده و هر کز لک و لکن این علم  
مستند نیست زیرا علم بسنت زیرا که علم بسنت تمام نمیشود بدون این علم و بعضی معرفت قیاس ایشرو طواد ارکان آن در علوم اجتهاد  
داخل کرده اند زیرا که مناظرا اجتهاد و وصل رای است و سنه تشعب الفقه و هر کز لک و لکن این علم مندرج است زیر علم اصول فقه چنانچه  
از ابواب و شعبه ان تشعب است و چون این همه علوم شایده دانست که در حصول گفته مجتهد فیه هر حکم شرعی است که در آن  
دلیل قاطع نباشد و بقیه شرعی احتراز شد از عقلیات و مسائل کلام و بقید دلیل قاطع احتراز شد از وجوب صلوات خمس و زکوات  
و متفق علیه است از جملیات شرع و ابوالحسن بصری گفته سلسله اجتهادیه همان است که مجتهدین در آن اختلاف کرده اند از احکام  
شرعیه و این ضعیف است زیرا که جواز اختلاف مجتهدین مشروط است بودن سلسله اجتهادیه پس اگر اجتهادی بودن آن سلسله اختلاف  
مجتهدین در آن بشناسیم دور لازم آید نه انا ما فاده الشوکانی رحم فی ارشاد الفحول و انا خلوزمان از مجتهد پس جمعی بآن رشته گفتند  
و چه وجهی قائم بجمع باشد بین برای مردم ما انزل الیهم ضروری است لابد که در هر قطری از اقطار کسی باشد که قائم شود بدان بطور کفایت  
چه اجتهاد از فرض کفایات است این الصلاح گفته آنچه در کتب امیده ایم شرعاً نیست که حاصل نمی شود فرض کفایه بجهت مقید  
بعده گفته ظاهر است که در فتوی حاصل نمیشود و بعضی گفته اند اجتهاد در حق علماء بر سگو نه است فرض بین و فرض کفایه و بیه  
اول بر دو حال است یکی اجتهاد در حق نفس خود نزل و حاد ثه دوم اجتهاد در چیزی که حکم در آن بر روی تعین است پس اگر در حق  
حادثه تنگی کند علی الفور باشد و رتبه بر ترانخی بود و زمانی نیز بر دو حال است یکی آنکه چون حادثه بمستفتی فرود آید مستفتا کند یکی را از  
علماء و متوجه شود فرض بر جمیع ایشان و انض ایشان بمعرفت آن حادثه کسی است که مخصوص است بسؤال از آن پس اگر این سؤال شده  
یا غیر او جواب داد فرض ساقط شد و رتبه بگمانان آثم اند دوم آنکه حکم متردد شود در میان دو قاضی مشترک در نظر پس فرض اجتهاد  
سیان هر دو مشترک باشد و هر کدام که ازین هر دو متفرد حکم شود فرض از دیگر ساقط گردد و ثالث نیز بر دو گونه است یکی اجتهاد  
عالم بیه نوازل که سبقت کند بمعرفت حکم قبل نزول دوم آنکه از وی مستفتا کنند پیش از نزول انتهى و لکن مخفی نیست که قول  
بفرض بودن اجتهاد و تسلیم عدم خلوزمان از مجتهد است و اول است بر آن قول دی صلح لا تزال طافه من امتی علی الحق ظاهرین  
حتی تقوم الساعة و زکشی در بحر انکشاف علم جواز خلوص عصر از مجتهد کفایت نموده و بجزم صاحب المحصول ماضی گفته خلق گویند

متفق است بر آنکه هر دو کسی محتمل نیست زکرش گفته و شاید که  
 که قد علی العصرین المجتهد استقل زکرش گفته و نقل آنست که  
 بعضی ایامیه با وجع آنست که تقییه فطن قیاس مثل مجتهد  
 جنم الاستاذ ابو اسحق و الزبیری و نسبا ابو اسحق الی القتها و  
 بگذارد و تکلیف زائل شود زیرا که ثابت نمی شود تکلیف مگر بحجت ظاهری  
 نمی شود و زمین از قائم بحجت در هر وقت و در هر زمان و این تعلیل است در کتب  
 زیرا که اگر فقها منعدم شوند چکی فرائض قائم نشوند و اگر جلد فرائض محفل گردد فرائض  
 الا علی شرار الناس و نحن نفوذ با مدمن ان فوضوح الاشرار استی ابن دقیق العید گفته اند  
 القواعد بسبب نزول الدنيا فی آخر الزمان و در شرح خطبه کتاب امام گفته الاارض اتخلمت من  
 من ساک الی الحق علی و اضع الحجته الی ان یاتی امر الله فی اشرط الساعة الکبری استی و آنکه غنای  
 سابق شده است و اربا بقول فقال و لکن هنا قضیه کرد و او را گفته اند بسین بمقلد الشافی و انما و اضع  
 الزکرش استی قال الشوکانی رح ان یؤلا القائلین بجلو العصرین المجتهد ما یقتضی منه العجب فانهم ان قالوا ذلك  
 لهم فقد عاصروا القفال و الغزالی و الرازی و الراجزی من الایة القامین بعلوم الاجتهاد علی الوفا و الکمال جماعة منهم و من  
 بعلم التاریخ و اطلاع علی احوال علماء الاسلام فی کل عصر لا یخفی علیه مثل هذا بل قد جا بعد هم من اهل العلم من جمیع اعدله من العلوم  
 فوق ما اعتده اهل العلم فی الاجتهاد و ان هم قالوا ذلك لا یبذل الاعتبار بل باعتبار ان اعدوهم بل رفع افضل به علی قبل یولاء  
 من نبره الایة من کمال الفهم و قوة الادراک و الاستعداد للمعارف فمذه و عوی من اهل الباطل الباطلات بل هی جمالات و ان  
 کان ذلك باعتبار تیسیر العلم من قبل یولاء المنکرین و صعوبه علیم و علی اهل عصور هم فمذه ایضا و عوی باطله فانه لا یخفی علی من لای ادنی  
 فهم ان الاجتهاد قد تیسره اعدل المتأخرین تیسیر لم یکن للسابقین لان تعقبات کتاب العزیز قد و نوت و صارت فی اکثره الی حد الیکین  
 حصه و بسنه المظهره قد و نوت و کلم الایة علی التفسیر و الترجیح و التصحیح و التخرج بما هو زیاده علی ما یحتاج الیه المجتهد و قد کان السلف صالح  
 و من قبل یولاء المنکرین یرحل الحدیث الواحد من قطری قطرفا لاجتهاد علی المتأخرین یسرو سهل من لاجتهاد علی المتقدمین و لای اضع  
 فی هذا من اهل فم صحیح و عقل سوبی و اذا اضعت النظر و جدت یولاء المنکرین قد اتوا من قبل انفسهم فم نام کما عفا علی التقليد و اضع علیها  
 بغير علم الکتاب بسنه حکم علی غیرهم بما و قوا ضیه و تصعبوا ما سهلا لعد علی من زده العلم الفهم و افاض علی قلبه انواع علوم الکتاب  
 و السنه استی جهلت الکسره جان و تعالی منهم و افاض علینا من علومها ما یسفی و یکتفی و چون هر صین بعدم وجود مجتهدین شما ضیه اند  
 در اینجا تصحیح کنیم کبسیا یک بعد عصر ایشان یافته شده اند از شافیه و خلافت یکنند فغانی در آنکه آنها جامع اصناف علوم اجتهاد  
 بودند پس از ایشان اند این عبد السلام و لمیله از ابن دقیق العید بهتر تمیذ او این سید الناس با ز لمیله از ابن دقیق العید عراقی پسر

شاگرد او این عمر مستطانی باز شاگرد او سید علی از شاگردان او است که در کتب خود دست و در معارف و کتب دیگر که رسیده اند  
آن را معارف و مضامین ایشان چنانکه آمده است ایشان امام کبیر است در کتاب سنت محیط است بطور  
اجتهاد و باحاطه استضافه عالم است بطور ایشان عالمان ایشان هم بسیار اند و بعد ایشان نیز می  
آمده که غیره حاضر از بلوغ و تربیت ایشان بی سبب طول است تا بعد از جمیع ایشان چه رسد و قد جمع است بقوله  
صاحبه نسیم فی الاکسیر و اما در کتاب ایشان فی ان ابن عبد السلام بلغ رتبة الاجتهاد و کذا لک ابن قتیبه  
انتهی بلفظه و حکایت است و حکایت اتفاق از ان شافعی راضی کافی است و باجماع تطویل بحث در مثل این  
امر سودی است و قول اسرار تقلید غیر لازم است مگر کسی که حق تعالی فتح ابواب معارف  
بر وی کرده است و تقلید رجال بیرون شافعی نیست این اول فاقه که تقلید آورده اند و اول مقاله  
در کتب فضل خدا بر بعض خلق او قصر میکند و فهم این شریعت مظهر و با بر تقدم عصر خود مقصود می نماید  
در شریعت موضوعه و برای عباد خدا باز بر عباد خدا که متعبه اند بکتاب سنت و چه عجب است  
مسئله است اندر آنکه این مقاله تسلیم رفع تعب و تفریح و حدیث است و باقی مانند تقلید رجال که تا نماز  
سنت مثل تعب و کسب بعد ایشان آمده است بر حد سوا پس اگر تعب بکتاب سنت مخفی کسی باشد که در عصور  
ایشان را جز تقلید کن تقدم هیچ باقی نماند و ممکن نیستند از معرفت احکام خدا از کتاب آمد و سنت رسول خدا صلعم پس  
و میل برین تفرقه باطله و مقاله زائف چیست و بل نسخه الاله اسیانک بنا به تان عظیم و چون حقیقت عدم خلوص زمان از مجتهد و علم  
نظم اجتهاد در هر زمان معلوم شد پس باید دانست که در تجزی اجتهاد و جهات اختلاف است جمعی آن رفته که تجزی است و عزا ه اصف  
الهندی الی اکثرین ابن دقیق العید گفته و هو الختم لا مناقه ممکن العنایه سیاب من ابواب الفقیه حتی تحصل المعرفه باخدا احکامه  
و اذا حصلت المعرفه بالماخذ امكن الاجتهاد و غیر الی و راضی گفته اند نیز آن کیون العالم منقبا بالاجتهاد فی باب دن و دیگران  
بسیوی منع تجزی رفته اند و الحق هو الاول و کلام بر احتجاج هر دو ذوق بسطه بخوابد و این موضع گنجایش آن ندارد و غیر حج الطالب  
الی کتابنا المسمی باینجه فی الاسوه ائسته بالسنه و چون تجزی اجتهاد هم ثابت شد پس باید دانست که واجب بر مجتهد است که اول در  
نصوص کتاب سنت نظر کند پس اگر در آن حکم این مسأله باید تقدیم او بر غیر کند و اگر نیابد باید بخواهد بنظر او نماید و استقاده از منسوق  
و مفهوم هر دو کند و اگر در آن هم نیابد بنظر در افعال رسول خدا صلعم و اقوال او کند و پست در تقریرات وی صلعم برای بعض است باز در کتب  
اگر قائل بحیث اوست باز در قیاس بر مقتضای اجتهاد خود از عمل بسااک علت کلا و بعضا و چون ازین همه عاجز شود دستک بر آید  
اصلیه کند و نزد تعارض میان اوله طریق جمع را بر وجه مقبول مقدم سازد و اگر ازین هم عاجز شود رجوع بسوی ترجیح بر جهات نماید  
و در وی گفته اجتهاد بعد حضرت صلعم هر شریعت قسم است استخراج از معنی نص و از شبه نص و از حکوم نص و از اجماع نص و از قول  
نص و از دلایل نص و از امارات نص و از غیر نص و اصل و هر یکی را مسئله ذکر کرده و جزو آنست که هر یک را کشف کند در ترجیح آیات

قرآنیه و احادیث نبویه و این را در ابواب خود مقرر کرده و در آن متوجه شده و در آن استخانت کند تا زوی تمام او شود حق میسر  
 بچشم و مری قصد وی و قوت بر حق و عفو بر صواب باشد بدین تحصیل پای بندی از خدا پس می طلبد خود درین مورد محبت  
 نیویاد با فائز الطیب و البصر الذی لا ینزف و النهر الذی یشرب منه کل وار و علیه العذاب الزلال و المستعمل الذی یأمن و یسئل  
 فاشهد یدیک علی بنی فاکسان قبله بعد از شرح و قلب موافق عقل قدهت بالمسئله و حیرت فیما کما اقله من اول الایام  
 التي تریه لو قوت علی لا املها کما بانا کان فان استعدت هذا المقال و لم تستطع هذا الكلام و قلت کما قاله کثیر من انسان اول الکتاب  
 و هسته لا تقی جمیع الاحداث فمن انفسک ایت و من قبل تصدیک اصبت و علی انفسها بر اوقش خمی و انما تشوش لانه الکلام صدوق  
 و قلوب رجال مستعدین لانه المرتبه اعلیه انما ذکرت شیخا العلامة الشوکانی و در حدیث صحیح آمده ان کل کلمه از اجتهاد صاحب  
 اجران و ان اجتهاد فاحطاً نظر او این حدیث را در نزاع و موضع حق است در بسیاری از مسائل خلقت فیما بین اولاد الله  
 بر یک حق یکی است و بعضی مجتهدین موافق او می شوند و ایشان اصیب گویند و حق در اجزایه و بعضی مجتهدین مخالف است و می  
 میکنند و ایشان اخطی خوانند و حق بودن ایشان برای یک برستلزم آن نیست که مصیب باشد و هم خطاباً استلزم آن  
 نیست که یک کلمه هم نباشد پس هر گشته هر مجتهد مصیب است و حق را مستعد گردانیده و بعد از مجتهدین وی خطا بدین کرده و مخالفت  
 ظاهر با صواب خود زیرا که آنحضرت صلوات الله علیه بر او قسم گردانیده یکی مصیب دیگر اخطی پس اگر هر واحد از ایشان مصیب باشد تعظیم  
 هیچ معنی نبود و همچنین این حدیث را درست بر کسیکه میگوید حق واحد است و مخالفت او آثم زیرا که آنحضرت صلوات الله علیه موافق حق را در امتنا  
 وی اخطی نامیده و بر آن استخفاف و ربا برای یک جرم مرتب فرموده پس معنی که در آن شک شب نیست آنست که حق واحد است و  
 مخالفش معضی ما جو را اگر حق است تا آنجا کرده است و بعد جزا چیزی که بدان مجتهد می شود تصصیری در بحث نموده است و نیز در بحث  
 ثلثه حجت است برین امر چه اگر حق یکی باشد تقسیم معنی نبود و مشرقه در اسلام لایه السریه و ان طلب تنک اهل حسن التزوی علی حکم الله  
 فلا تنزل علی حکم الله فانک لا تدری الا تصیب صیه فیم ام لافال الشوکانی رحمه الله تعالی و ما شاع بمقاله مولانا ابا جعفر علی  
 متعدد است بعد از مجتهدین تا بعد از ما بعد عنهم الاجتهادات فان بذه المقالاته مع کونها مخالفة للاذبح الصدوق علی من شرطه لظهور  
 ہی ایضا صاده عن معنی الرای الذی لم یستطیع و لا عندته شبهة تقبلها القول و ہی ایضا مخالفة للاجماع الالهی سلفاً و خلفاً  
 فان الصواب و من بعد هم فی کل صوراً از الخلفون من مخالف فی اجتهاده ما هو انقض ما تنک به و من شک فی ذلک ما کفره  
 فوالا یدری بان فی بطون اللفظ تماماً سیله باسراسر من المسائل تخفیة بعضهم بعضاً و اعتراض بعضهم علی بعض اتمی و  
 فی ذلک طویل جدا و حکم کتب البصیر سوال نمود و در کتب و حکم او نیست جواب اصل تقلید در لغت ما خود از قلاوه  
 که غیر از بدان تقلید میکنند و منته تقلیدی گو یا تقلید این حکم بران تقلید مجتهد کرده مثل قلاوه در منق مقلد گردانیده و در  
 عمل بقول غیر غیر حجت است پس عملی است در اصول و جمیع غایبی میبوی معنی و جمیع خاصه است  
 عدول بان خارج باشد زیرا که حجت تماماً است و همچنین قبول ثبوت روایات زیرا که دلیل است بر قبول هی و حجت

عمل بدان نیز هدایت قیل بر او نیست بلکه قول بر وی منتهی است اگر چه هر کسی است که محبت بر وی می آید بقا بر او واجب است  
تقلید بر اوست قبول یک قول بر وی یکی از پنج نیست بلامحت و این خداوند مذکور است و قائل گفته تقلید بر او قبول قائل است  
و در تفسیر آن گفته است که شیخ ابو جعفر و استاد ابو منصور گفته اند که تقلید بر او قبول است باین معنی که ظاهر و قول او گفته اند  
قبول قول غیر است نه محبت آن قول و اولی آنست که چنین گویند که تقلید بر او را کسی است که قائم نمی شود محبت بر وی بلامحت و  
خواهد این قبول و از ما تقدم معلوم است و معنی چنانچه باشد مثل دوست قول قائل که معنی فقیه باشد زیرا که مراد جمله مصطلح است  
همین است و مستقی کسی است که معتد یا فقیه نیست و از حد تقلید بر هیچ حد و مذکور نشاخته باشی که قبول قول رسول خدا صلوات الله  
بدان از تقلید و چیزی نیست زیرا که قول و فعل وی مصطلح است بلامحت است قاضی حسین در تعلیق گفته اختلاف آن قبول قول غیر مصطلح  
است و اینست که سبب تقلید او اما قبول قول مصطلح است پس تقلید را فیه و جهان بینان علی اختلاف فی حقیقه تقلید بر او قائل است  
و شیخ العبدان قلنا ان الامیاء لا یعتدون بقدر علمنا بسبب قوا الموعی فظالمون تقلید او انما انهم یعدون بقدر علمنا ان سبب  
اصول امرین اما الموعی او الاجتهاد و علی کل تقدیر بقدر علمنا بسبب اجتهاد جمیع آنها و معلوم العصمة است و قاضی در تقریب نقل اجماع  
کرده بر آنکه اخذ بقول نبی مسلم و راجع بسوی او تقلید نیست بلکه سبب سبب و دلیل و علم فقیهین است استی و هو الحق الذی لا یحیی و لا یموت  
کرده اند در مسائل عقلیه متعلقه بوجود و صفات باری تعالی که آیا تقلید بر او واجب است یا نه از روی در حصول از بسیاری از فقها جواز  
آورده و در مذمب هم مورد جواز است و این اتفاق گفته اند خلافا فی امتناع تقلید فی التوحید و حکم او ان السعانی عن شیخ ابن  
وطائفة من الفقهاء و امام احمد بن در شانی گفته لم یقل بالتقلید فی الاصول الا اعتناء به اسفرائی گفته لایخالف فیه الا اهل الظاهر  
است و ابو منصور گفته اگر اعتقاد در دست بگیر معرفت و دلیل پس مان اختلاف است اکثر گفته اند وی مومن است از این شفاقت  
اگر چه فاسق است چرا که استدلال و بوقال ایة احدیث و اشعری و جمهور معتقد گفته اند مومن نمیشود تا آنکه خارج شود در آن جمله  
معتقدین استی شوکانی روح سفیر فیه فی المذهب من بیه المقالة التي تقسم لهما الجلود و ترجف عند سماعها الاخذة فانها جنایة علی  
جمهور بیه الامة المرجو منه تکلیف لهم بما لیس فیهم و لا یطیقونه و قد کفی الصحابة الذین لم یسلخوا اذ جرت الاجتهاد و لا قاربوا الا یایان  
ابجلی و لم یخلفهم رسول الله صلوات الله و هو من الطهر جمیع ذلک الا انهم من الایمان بتحصیر جمیع البدوع الی العلم بربک باولئک و احکام  
الاستاذ ابو منصور عن ابیة احدیث من ان مومن وان فسق فلا یصلح لتفقیق منم بوجوب من الوجود بل من سبب انهم و لا یحکم الاکتفا  
بالایمان ابجلی و هو الذی کان علیه غیر القرون ثم الذین یؤمنون ثم الذین یؤمنون ثم الذین یؤمنون ثم الذین یؤمنون ثم الذین یؤمنون  
و لم یفیت فها من بیه جمعی علی اهل الاصول و الفقه استی کلامه قد اطل محرم فی بیان الحق من ذلک و اما مسائل شرعیة غیر  
بیه همان هم اختلاف است جمعی از اهل علم گفته باینست مطلقا قرآنی گفته نه سبب ذلک و جمیع العلما و وجوب الاجتهاد و اهل  
التقلید و ادعی این حرم الاجماع علی النبی و تقلید قائل فها بنا ذلک نبی عن التقلید و ذلک الشافعی و ابو حنیفة قائل استی شوکانی هر قدر  
ذکر آن لغوی الا بیه الامة المرجو منه بانی عن التقلید فی الرسالة التي صحیحها حصول الفیضی حکم تقلید فاضل القاصم بکر ذک



و بر این اساس از این منقحین و تقلیدین کمترین و جماعتی که در این باب کلامی است  
 بر آنرا تا ما در این کتاب در این باب کلامی است و در این باب کلامی است و در این باب کلامی است  
 و هر که در این باب کلامی است و در این باب کلامی است و در این باب کلامی است  
 و گاهی اتفاق در این باب کلامی است و در این باب کلامی است و در این باب کلامی است  
 اجماع کرده اند بر آن زیرا که هر یک از اینها در این باب کلامی است و در این باب کلامی است  
 حتی زیاده که در این باب کلامی است و در این باب کلامی است و در این باب کلامی است  
 بنص کتاب و در این باب کلامی است و در این باب کلامی است و در این باب کلامی است  
 کتب فقهاء و چنانچه در این باب کلامی است و در این باب کلامی است و در این باب کلامی است  
 تا فتویٰ منتهی در این باب کلامی است و در این باب کلامی است و در این باب کلامی است  
 حاکم اظهار در این باب کلامی است و در این باب کلامی است و در این باب کلامی است  
 که از عالم پرسید و در این باب کلامی است و در این باب کلامی است و در این باب کلامی است  
 بر محتاج الیه در این باب کلامی است و در این باب کلامی است و در این باب کلامی است  
 متسک و از وقوع و در این باب کلامی است و در این باب کلامی است و در این باب کلامی است  
 مطلب است که در این باب کلامی است و در این باب کلامی است و در این باب کلامی است  
 مگر آنکه در این باب کلامی است و در این باب کلامی است و در این باب کلامی است  
 صحابه و تابعین باشد چنانچه در این باب کلامی است و در این باب کلامی است و در این باب کلامی است  
 استفتا از جمیع اصحاب و مقلد معلوم روانیست چنانکه غالی قادی و ابن الحاجب و غیر ایشان حکایت کرده اند و در این باب  
 التزام عامی مذہب معین را در هر واقعه اختلاف است جمعی گفته لازم است و در این باب کلامی است و در این باب کلامی است  
 و انووی و هو الحی زیرا که صحابه بر عامه تقلید بعض در بعض مسائل و بعض در بعض مسائل و دیگر را کنار نگذاشته و بعضی  
 ذکر کرده اند که مذہب احمد بن حنبل نیز همین است و مسافت پیش از ظهور مذہب تقلید هر که ام یک که میخواستند میکردند  
 و چون عامی التزام مذہبی معین کرد و در این باب کلامی است و در این باب کلامی است و در این باب کلامی است  
 اختلاف است بر دو قول امام تحریرین گفته در حادثه مقلد فیما ناجائز است در نه جائز و بعضی گفته اند اگر غائب بظن او  
 آن است که مذہب غیر باشد در آن مسئله قوی از مذہب وی است جائز باشد و الا ناجائز و به قال القندی و بعضی دیگر  
 عبد السلام گفته اند مذہب نقل الیه ناقص حکم است انتقال ناجائز است و الا جائز و در بعضی شرح صدر مذہب  
 صاحب و عدم نقض حکم حکومیه علیه جائز است و انتصاره ابن وقیف العیذ و آدمی و ابن حجاج ابو عمار اتفاق بر این

قبل عمل کرده اند نه بعد آن و این معترض است بفتح اتفاق و جریان خلاف در آن و گفته اند که احتیاط مقلدان از هر چه میباید  
 ایوان و اخف را بفتح است قاله ابو اسحق المرزنی و قال ابن ابی هريرة لا یفسق و بالاول قال محمد بن جنبل و بالثانی قال القائلی  
 لانه فکدن فی سبغ اجتهاده و این عبد السلام گفته نظر در آن کارکنند اگر شهوت تحریم در شرح است آثم شود و الا فلا و از او را می آید  
 که ترک کند از قول اهل مکته و صرف او از قول اهل مدینه سماع و اتیان فسا را در او از قول اهل شام حرب طاعت را و از قول  
 اهل کوفه نیز در احوال آنکه متبع شخص قصد تلی و تلعب بنا رواست و انتعال از نهی می یزدی برای تفاوت و هدایت رو او و وجه  
 ترجیح بسیار اند و هر چه در افاد و نکلن بیشتر است رایج باشد و نزد وقوع تعارض در مرجحات ترجیح برای مجتهد است و مرجحات  
 باعتبار متن مدلول و لغوی بسیار اند و همچنین انواع ترجیح میان اقدیم و علین و دلیل حکم و کیفیت آن و سبب فیه و بیان حدود  
 بسیار است و قد ذکرنا فی حصول الماسول فی شرح الیه سوال نو و ششم شرح چیزی که در آن اختلاف واقع شده و دلیل  
 او را مخصوص نوع او در آن وارد گشته اباحت است یا منع یا وقت جواب جمعی از فقهار و گروهی از شافعیه محمد بن عبد الله  
 بن عبد الحکم بان رفته اند که اصل اباحت است و نسبت بعض المتاخرین الی الجمهور و جوهر بدان رفته اند که معلوم نمیشود و حکم شیخ ابوبکر  
 مخصوص الی اختصاص نوع او و چون این دلیل یافته شود پس اصل منع باشد و نه هب اشعری و ابو بکر صیرفی و بعض شافعیه قف است  
 یعنی دریافت نمیشود که اینجا کدام حکم است یا نه آزادی و محصول تصریح کرده که اصل در منافع اذن و در مضار منع و هر یکی از اینها  
 احتجاج کرده است بآیات و احادیث و حجث اولین آنست که حق تعالی فرموده فل من حرم ذیة الله القی باخرج لعباکة الطیبینا  
 من الریق پس در اینجا الحاکم کرده بر مردم طبعات و این موجب عدم ثبوت حرمت است و چون حرمت ثابت نشد ثبوت آن در فردی  
 از افراد وی متنع شد زیرا که مطلق جزئی از مقید است و اگر حرمت در فردی از افرادش ثابت شود در زینت خدا و طبعات رزق  
 هم ثابت گردد و چون حرمت الهی منفی شد اباحت ثابت گردید و نیز احتجاج کرده اند بقوله تعالی اصل لکم الطیبات و نیستند از  
 طیبات در اینجا اگر حلال در نه تکرار لازم آید پس واجب تفسیر آن چیزی که مستطاب باشد بطبع و این مقتضی حل منافع باسرهاست  
 و بقوله تعالی خلق لکم ما فی الارض جمیعاً و لا تمقتضی اختصاص است بجزیکه در آن منفعت است و بقوله تعالی قل  
 لا اجد فیما اوتی الحکم ما عدا طوعاً و بطعاً الا ان یکون مینة الاية و در اینجا اباحت را اصل و تحریم را استثنا کرده و قوله  
 سبحانه و تعالی لکم ما فی السموات و ما فی الارض جمیعاً منة و تجدید سعد بن ابی وقاص عن النبی صلی الله علیه و آله ان احکم  
 المسلمین فی المسلمین جرماسن عن شیخ فرحم علی السائل من اجل سئله اخره شیخان و حدیث سلمان فارسی نزد ترمذی و ابن ماجه  
 قال سئل رسول الله صلی الله علیه و آله عن العین و البخر و الفرفرا قال الحلال ما احل الله فی کتابه و الحرام ما حرم الله فی کتابه و ما سکت عنه فهو ما عفا  
 و نیز احتجاج کرده اند بائنگه درین استماع ضرری بر مالک نیست قطعاً و نه بر نفع پس واجب است که ممنوع نباشد مثل استنصارت  
 بضر و سرج و در تظلم نخل جبار و نتوان گفت که این معنی مقتضی اباحت مهربانست زیرا که فاعل بدان استماع می گردد و بر  
 که ضرر مالک در آن نیست مقتضی استعفاء تکلیف باسرهاست بحجت آنکه احراز ازین اعتراض بقید و لا علی المنفوع واقع شده

و اتساع محرمات و بترک و اجابت حضرت مطهره حضرت علی علیه السلام است و درین نزل حکم نزل است بجزایر و جزایر  
که حکم آن میان فرموده میان محصل و یا محصل نوع او نیز است و چون کرده اند که کفر با این شیوه و ایمان از برای که حکم است  
یا برای غیر حکمت و ثانی باطل است بقوله تعالی و ما خلقنا السموات و الارض و ما بینهن الا حیوان و قوله سبحانه و تحسبوه  
انما خلقناکم حیثا و قوله تعالی و بنا ما خلقت هذا باطلا و مبث و باطل و لعیب بر حکیم حاضر نیست پس ثابت شد که خلق اینها  
برای حکمت است و این حکمت خالی نیست از آنکه نفس آن عائد با وجهان و تعالی شود یا عائد با اول یا باطل است زیرا که اتساع و تنگی  
بجزئی مستعمل است پس ثابت شد که اتساع آنها برای عقابین بسوی اوست و چون برای عقابین باشد قطع محتاج به طلب اصول  
بود هر گوا که باشد و منع از آن اگر باشد بنا بر رجوع فرسبوی محتاج الیه باشد این چنان است که اول تعالی از آن منع فرماید پس  
ثابت شد که اصل در منع ابحاث است و بقال بن العمام فی التحریر و نسبی الی جمهور انعمتیه و الشافعیه الذیه حسب السید احمد جمیع جمعی  
فی شرح الاشباه و النظائر و قول طبرسی جسد السید یعنی آن منعمتیه و محبت فکلین منمنش بقوله تعالی است و قد فصل الی کون  
ما حکم علی کون و این خارج از محل نزاع است زیرا که نزاع در چیز نیست که نفس بر حکم آن یا بر حکم نوع آن فرموده و اما آنچه حکم آنرا  
تفصیل و تبیین بوده پس آن مثل مبدین است باخلاق و قوله تعالی و لا تقولوا للمناصفت السننکه الکذب هذا سلال  
و هذا حوالم الایة پس در اینجا اخبار کرده اند که تحریر و اصل بسوی نیست بلکه بسوی است و حکم است و حرام را نمیدانیم مگر باذن او و جوابش  
آنست که قائلان اصالت ابحاث این را از پیش نفس خود میگویند بلکه بدلیل کتاب و سنت میگویند که مقدم و در مصیبت این کرده  
برایشان وارد نمی شود و نه هیچ تعلق است آنرا بجز نزاع و بعضی استدلال کرده اند بحدیث ثابت در دو این سلام آن حضرت  
صلی الله علیه و آله که احلال بین و احرام بین و بینا امور مشتهیات و المومنون و قافون عند الشبهات الحدیث گویند آنحضرت صلعم در اینجا ارشاد  
بسوی ترک مابین الحلال و احرام فرموده و جوابش آنست که آنچه در دال بر طلب ایشانش نیست یعنی بزرگه اصل منع است و اگر  
قائلان وقت بدان استدلال کنند پس جوابش آنست که حق تعالی حکم مسکوت عنه میان کرده که آن حلال است با دلایلی بقدر  
مراد بقوله بینا امور مشتهیات مگر همان چیز که دلیل بر حلال طلق یا حرام بودن وی دلالت نکرده بلکه در آن تنازع و امر افتاده  
یکی از ابحاث او بحلال است و دیگری ابحاث او بحرام چنانکه نزد تعارض با دلایلی اتفاق می افتد و آنچه او تعالی از آن سکوت فرموده  
پس آن جمله مسکوت عنه است که مقدم فی حدیث سلمان و شوکانی بی کلام برین حدیث در سلاله استقل کرده ظریح الیه و نیز استدلال  
کرده اند حدیث صحیح و هو قوله صلعم و ما کم و اما لکم علیکم حرام الحدیث و جوابش آنست که این خارج از محل نزاع است زیرا که  
خاص است با موالی که ملوک مالک خود گردیده است و نیست خلاف در تحریر آن و نزاع در اعیان مخلوقه خدا برای عبادت کرده و حکم  
اصدی از ایشان گردیده است مثل حیوانات که نفسی از خدا عز و جل بخرم آنها نیاورده نه بدلیل عام و نه خاص و مثل نباتات  
که دلیلی بر تحریرش و دلالت نکرده و نه مستعملین است و سبب حرمت در نباتات سمیت یا سکر یا انفار یا تخم پرست و حرمت در  
باشد بنا بر آنست که در هر دو امر جدا و متعلقا اما اگر گفته اند که در هر دو امر جدا و متعلقا اما اگر گفته اند که در هر دو امر جدا و متعلقا

و بعد از آنکه هر دو حکم در حکم اولی از حیث اعتبار و در حکم دوم از حیث اعتبار اولی است رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم  
 اسکره الفرق فلما الکف منه حرام و فی بعضه عند الترمذی ما نحو ذلک من حرام است میات پس نزد فقها بتفصیل و حتی است که  
 بقدر حضرت بخورد و ما دون آن که مضر نشود حرام نیست در وی احمدی منسند و ابو داؤد فی سننه عن امام سلمه قال قلت لنبی رسول الله صلی  
 عن کل مسکر و مضر یعنی نبی فرموده از هر مست کننده دست کننده و این حدیث دلیل است بر حرمت مضر و مخدر و نیز میگوید که  
 قدر طلیل از مضر و مخدر که مضر از کشته حرام نیست و این نبی بر آن است که در مضر و مخدر دلیل عام مثل مسکر موجود نیست و اصل در  
 نباتات و جمادات باحتیاج است پس تمیزش بر وجود ضرر باشد و نزد فقها در مباح الاصل بود و اندک مسلم سوال نمود و قسم  
 معنی تعادل و ترجیح و تعارض میان دلیلین و وجه ترجیح میان متعارضین چیست جواب معنی تعادل تساوی است و در شرح متوا  
 امارتین و معنی ترجیح فصل در یکی از دو جانب متقابل یا اگر داندین چیزی رایع و مجازاً اعتقاد در حکان را گویند و در مصطلح اقران  
 امارت است بجزیی که تقویت کننده بدان بر عارض وی در حصول گفته ترجیح تقویت احد الطرفین علی الآخر فیعلم الاقوی یعنی ویطرح الله  
 و اما قلنا طرفین لانه لا یصح الترجیح بین الامرین الا بعد تکامل کونهما طرفین لوانه در کلوا احدهما فانه لا یصح ترجیح الطرف علی الطرف  
 انتی و مقصود از ترجیح صحیح و ابطال باطل است ذکرش در مکر گفته او تعالی بر جمیع احکام شرعیة اوله قاطعه نصب نکرده بل آنها را  
 ظنیه کرده اند بقصد توسع بر مکلفین تا منحصر در مذنب و احد نشوند بنا بر قیام دلیل قاطع بر آن و چون مستند در احکام شرعیة اوله ظنیه  
 پس گویایین در در ظاهر حسب جلا و خفا متعارض می شوند و ترجیح میان آنها و عمل اقوی واجب میگردد و دلیل تعیین اقوی آنست  
 که چون دو دلیل یاد و امارت متعارض شوند پس عمل بهر دو کنند یا هر دو را ملغی سازند یا عمل بر مجموع یا رایع نمایند و این مستعین  
 و حقیقت تعارض تفاعل است از عرض بضم عین یعنی ناحیه وجهت گوید بعضی کلام متعارض در عرض بعضی ناحیه وجهت است و او قوت  
 میشود و مانع میگردد و از نفوذ موجه الیه و در مصطلح تعادل دلیلین است بر دلیل مانع و ترجیح را شرط اند اول تساوی در ثبوت است  
 تعارض در میان کتاب و خبر و حدیث الدلاله دوم تساوی در قوت پس نیست تعارض در میان متواتر و احاد بلکه متواتر است  
 یا اتفاق کما نقلد امام احررین مجموع اتفاق بر دو حکم با اتحاد وقت و محل و جهت پس نیست تعارض در میان نبی یا رایع مثلاً در وقت  
 ند با اذن بدان در غیره و اما امهرین در تعارض ظاهرین از کتاب سنت حکایت مذاهب کرده یکی تقدم کتاب بخبر مجاز دوم  
 تقدم سنت زیرا که مفسر و مبین کتاب است سوم تعارض در آن تصحیح کرده و بران با اتفاق اجتماع نموده و ثانی را از تبیین کرده با گفته  
 خلاف در سنت مفسر کتاب بلکه در مراضا و واقسام تعادل و ترجیح بحسب قسمت عقلیه ده گونه اند زیرا که اوله چهار نوع اند  
 کتاب سنت و اجماع و قیاس پس اقع میشود تعارض در میان کتاب و در میان کتاب سنت و در میان کتاب و اجماع  
 و در میان کتاب قیاس و این چهار نوع شد و در میان سنت و در میان سنت و قیاس و این سه نوع شد و در میان  
 اجماع و اجماع و در میان اجماع و قیاس و در میان قیاس و این سه نوع شد و مجموع ده نوع گردید ثانی در حصول گفته اتفاق  
 اکثرین در میان کتاب و خبر است و بعضی حکم کرده اند بجهت اوله و فرقی بین دو ذکر کرده و مستکرین را جواب داده و اجماع بر اوله

در میان دو دلیل قطعی تعارض با هم نیست بلامناقض بر اینست که هر دو عقلی باشند یا عقلی و نقلی  
 محمولی گفته شود که تغییر ترجیح جائز نیست استمی و دلیل منقش شرط تناقض در قضایای شخصی هشت گفته اند اما در  
 و محمول و اضافت و کل و جز و وقت و فعل و در زمان و مکان و بعضی متاخرین اتحاد هر دو در حقیقت و مجاز هم زیاده کرده اند  
 نحو اول تعالی شرح الناس کما شئ و ما هم بکما شئ و این پنج است بسوی وحدت اضافتی از هر دو لفظ تعالی ابراهیم اولی است که می بماند  
 بالاضافه الی نحو بعضی و کرده این هشت را بسوی ستاد در موضوع و محمول از زانی بعضی به و تقاد در موضوع و محمول نیز که وحدت زمان منسوخ نیز  
 وحدت محمول است یعنی رد کرده اند آنرا بسوی امر واحد که اتحاد در نسبت است این شرط برین اختلاف که در انماست مخصوص فعلیات نیستند که  
 اینها برای مزید فائده کرده ایم هیچ نیست تعارض در دو تناقض وقتی که یکی عقلی و دیگری نقلی باشد زیرا که نقل منضم می شود و  
 قطعا بلکه تعارض در غنیات می شود خواه هر دو نقلی باشند یا عقلی یا یکی عقلی و دیگری عقلی و جماعتی منع کرده است از وجود دو دلیل  
 نصب کرده باشد آنها را و تعالی در سلسله هر دو در نفس الامر حکماقی باشد بر وجهی که احدی با احدی است که احدی خارج  
 باشد از دیگر در نفس الامر اگر چه خفا آن بر بعضی مجتهدین جائز است اما تعارض هر دو در نفس الامر نه در جواز نیست که گفته و  
 بر اظهر من مذهب عامه الفقهاء به قال العنبري وابن سميان گفته بود مذهب الفقهاء و نگاه آلامی عن احمد بن حنبل غیر و  
 عن الشافعي و قرره العسيري و قاضی از جناب در میان سائل اصول و فروع تفصیل کرده و در اول منع و در ثانی جائز داشته و در  
 فروع وقوع تعادل در نفس الامر با عجز مجتهد از ترجیح میان هر دو و عدم وجود دلیل دیگر اختلاف کرده اند ابوعلی و ابو یوسف گفته  
 غیرت و به نقل عن الباقانی و بعضی گفته هر دو متساقت اند و حکم از جای دیگر چونید یا مجتهد رجوع کند بسوی عموم بارات  
 اصلیه نقله الکلبی عن القاضی و ابو منصور عن اهل الظاهر و بر قطع این حجج و انکه ابن حزم و قال بل الواجب الاخذ بالانذار <sup>على</sup>  
 استمالها جميعا استمی و بعضی گفته اند در تعارض میان دو حدیث هر دو ساقط شوند و در تعارض میان قیاسین اختیار است به نقلی  
 عن القاضی و نصره و قبل بالوقت و جزم به سلیم الازلی و بتبعده العندی و قبل یا فخذ بالفاظ و قبل بصیر الی التوزیع ان من تنزلی  
 کل اماره علی امر و بعضی گفته اند در واجبات تمیز است و در اباحت و تحریم متساقت و رجوع بسوی بارات اصلیه و نیز بعضی تقلید عالم  
 اکبر از خود میکنند و بنا بر عجز از اجتهاد همچو عامی گردد و قبل غیر ذلک اگر تعارض در ظاهر است نه در نفس الامر پس ترجیح متفق علیه است  
 و نیست مخالف در آن مگر کسیکه معتد به نیست و هر که نظر در احوال صحابه و تابعین و ترجیح ایشان بر بعضی کند در باب که بگمان متفق اند  
 بر عمل بر آن ترک مرجح تا آنکه بصری را که در عمل ترجیح خلاف کرد و جعل نامیده اند و از شرط ترجیح که از آن گیر نیست عدم  
 حج میان متعارضین است بوجه مقبول و اگر حج ممکن باشد بصیر بسوی آن متعین گردد و بصیر بسوی ترجیح روان بود و ترجیح بر  
 نوع سنت یکی باعتبار سواد و آنرا صورتی که ترجیح کثرت بر کثرت است پس جانب کثرت مرجح باشد بر جانب قلت لغیره اهل بی و الولید  
 و نسبت بحجور و شافعی که حجی گفته اند سواد اگر در جانبی کثرت و در جانبی عدالت متعارض شوند پس در آن نقل است و صحابه  
 تقدیم میکردند و است صدق بر ابراهیم است غیر او تمام آنکه هر چه در آن وساطت است باشند آنرا ترجیح دهند بجهت آنکه سوادش

عالی است سوم آنکه روایت کثیر را بر روایت صغیر ترجیح دهند تا نزد اقرب الی الله بعد چهارم آنکه در روایت تفسیر یا در روایت  
سازند تا در روایت بمذلولات الاغراض ترجیح دهند تا در روایت عالم بقصص و غیره را ترجیح دهند تا در روایت من لم یکن لک علم  
احد ما اوتی فی آخره باشد پنجم آنکه احتیاط از دیگر بود هشتم آنکه احادیث را از طرق اربعه باشد نهم آنکه هر کس که یکی مستحب باشد و دیگری  
درهم آنکه یکی صاحب اقدم بود و دیگری وی اعرف بقصد درست یا زود هم آنکه احادیث را با شرم و می خود باشند و دیگر در او هم آنکه یکی  
کثیر اختلط باشد یا رسول خدا صلعم نزدیک چه زیادت خلط مقتضی زیادت اطلاع است نیز در هم آنکه یکی کثیر الملازمة باشد بعد شین  
نهم چهارم هم آنکه طویل العصبه باشد یا آنحضرت صلعم یا نزد هم آنکه عدالت یکی بترکیه ثابت است و عدالت دیگر مجرد و ظاهر از هم  
آنکه عدالت یکی بحارست و اعتبار ثابت شده و عدالت دیگر بترکیه فانه لعین انجر کما لعانه یقتد هم آنکه یکی حکم عدالت کرده اند  
بر دیگری پیوسته هم آنکه یکی عدل باشد با ذکر باب تعدیل و دیگر بدون آن فوز در هم آنکه مرکزین یکی اکثر از دیگر باشد پنجم آنکه  
مرکزین احدی اکثر البعث از مرکزین دیگر بود بست یک آنکه مرکزین یکی اعلم از دیگری باشد زیرا که هر چه علم را در احدی است  
بست دوم آنکه یکی حافظ لفظ باشد و دیگر را وی بالمعنی یا مستحب بر کتب است و نزد بعضی مستحب است از حافظ بست سوم آنکه احادیث  
اسرع الحفظ و باطن النسیان بود و از دیگر و اگر یکی در حفظ و نسیان هر دو اسرع است و دیگر در هر دو بطی پس طبع هر ترجیح و دیگر بر اول  
بست چهارم آنکه یکی موافق حفاظ باشد در روایت و دیگر متفرق بدان بست پنجم آنکه یکی دائم الحفظ و عقل نامحفظ باشد و دیگر در آخر  
عمر مختلط شده و ندانسته گراین روایت در حال سلامت کرده یا در اختلاط بست ششم آنکه یکی شهر باشد بعد از فقط از دیگر بست  
آنکه یکی مشهور بالنسب باشد و دیگر بست هشتم آنکه احدی با معروف لاسم غیر متبیین بهم احدی از ضحفا باشد دیگر بست نهم آنکه یکی محل  
روایت بعد بلوغ باشد و دیگر کسی ام آنکه یکی متأخر الاسلام بود و از دیگر چه در روایت مقدم الاسلام احتمال نسخ است قلنا ابو اسحق  
الشیازی و ابن بریان و البیضاوی و قال الآمدی بکسب تک سنی و یکم آنکه یکی ذکر و دیگر انشی باشد چه ذکر را قوی در فهم و اثبت  
در حفظ اند و قبل لا تقدم سنی و دوم آنکه یکی جری باشد و دیگر بعد چه تحریر از کذب اکثر است و قبل لا تقدم سنی سوم آنکه یکی در اسبب  
حدیث باشد و دیگر ترجیح چهارم آنکه بر یکی روایت اختلاف کرده اند بظان و دیگر سنی و پنجم آنکه یکی حسن الاستیقا باشد از دیگر سنی و ششم آنکه  
یکی بالمشافه شنیده و دیگر از روی جواب سنی و هفتم آنکه یک حدیث بلفظ حدیثا و اخر تا باشد و دیگر بلفظ انما یسبب من صورت لفظ  
حدیثا بر اخر تا راجع است سنی و هشتم آنکه یکی سماع لفظ شیخ است و دیگر سماع قرائت سنی و نهم آنکه یکی راوی سماع است و دیگر با جمل  
چشم آنکه یکی سند است و دیگر بر سبب و یکم آنکه احادیث صحیحین مقدم اند بر احادیث خارجه از ان اولو کانت صحیحه و الا کانت فی ذلک  
معروف چهل و دوم آنکه روایت من لم یکن علیه مقدم است بر روایت منکر علیه شواکافی روح گفته حاصل ان وجوه الترتیب کثیره و  
حاصلها ان ما کان اکثر افاة لفظ غور ارجح و ان وقع التعارض فی بعض هذه المراتح فعلی المبتدیان یرجع بین ابعاض منها اتقی  
و اما وجهات باعتبار من پس چند نوع است یکی تقدیم خاص بر عام که اعمیل و کسب غنی نیست که این از باب جمع است نه ترجیح  
و وجه مقدم است بر ترجیح دوم آنکه اخص مقدم است بر اعم و قبل لا یرجع سواد آنکه عام غیر مخصوص مقدم است بر عام مخصوص

که انقاد امام محمد بن حسن تقیین در بر سیم سلیم الازلی و صفی هندی گفته مخصوص است بر هر خصوص و در این نیز تقدیم عام  
مخصوص بر عام غیر مخصوص است چه خاص آنکه عام فزوده بر سبب مقدم است بر عام و در وجهیست تا الامام محمد بن حسن تقیین  
الشیخ از کتاب سلیم الازلی و الفخر الازلی غیر مقدم حقیقت بجز است ششم تقدیم زمانه حقیقت بر جمل که چنین است بر تقدیم  
حقیقت شرعی یا عرفیه بر حقیقت لغوی است مازنی در حصول گفته و در اظرفی اللفظ الازلی قصار شرعیها نیز ممکن که از کلماتی  
شوکانی فرموده لایحی ان الکلام فی اصدا شرعیها لایفا ثبت که در شرعیها فانه خارج عن بداهتشم تقدیم مستثنی عن الاصطلاح و در دلالت  
بر مقتضای تقدیم دال بر مراد و در وجه است بر دال سبک و چه در تقدیم دال بر مراد بغیر واسطه بر دال بواسطه است یا ندیم  
تقدیم چیز نیست که در ان یا باشد بسوی علت حکم بر عالم کن کذا که چه دلالت معلل اوضاع از دلالت عالم معلل است در اول تقدیم  
معلل مقدم بر معلل تاخر است و قیل بالعکس نیز در تقدیم چیزی که در ان ذکر معارضه است بر عالم بیکر گفته که نت نیست که در زیاده  
القبور فزوده یا مقدم است بر دال بر تقدیم زیارت مطلقا چهارم تقدیم مقرون به تدبیر بر غیر مقرون بدان یا نیز در تقدیم مقرون  
بناکید بر غیر مقرون بدان نشانزدیم تقدیم مقصود البیان بر غیر آن بقدر تقدیم مفهوم موافقت بر مفهوم مخالفت و قیل بالعکس  
بلا ترجیح احدی علی الآخر و الاول اولی تیز در تقدیم چیزی بر امر نوز در تقدیم چیزی بر اباحت استم تقدیم امر بر اباحت است تقدیم  
اقل الاحتمال بر اکثر الاحتمال است دوم تقدیم مجاز بر شکر است سوم تقدیم شهر در شرح یا لغت یا عرف بر غیر شهر در انما ثبت است  
تقدیم دال باقتضا بر دال با اشاره و دال یا یا دال ب مفهوم موافقت و مخالفت است پنجم تقدیم تخصصی عام بر تخصصی تاویل خاصها  
ششم تقدیم مقید ب مطلق است هفتم تقدیم آنچه صغیره عموما بشرط صریح باشد بر آنچه صغیره عموما و در سیاق نفی یا مع معرفت  
یا مضان و نحوها است است ششم تقدیم جمع محلی بر جمع موصول بر جمع جنس معرفت بلام و امام حجات باعتبار مدلول پس آن هم  
چند نوع است یکی آنکه هر چه مقرر حکم صحل و بر ارات باشد مقدم کرده شود بر آنچه ناقل بود و قیل بالعکس الیه ذهب الجمهور و اول نموده  
رازی و بیضاوی است و حق در اینجا ذهب جمهور است دوم آنکه احدها اقرب بسوی احتیاط باشد پس وی جامع بود سوم آنکه  
مشبهت مقدم است بر منفی و این را امام محمد بن از جمهور و قائل نموده زیرا که با مشبهت زیادت علم است و بعض گفته اند که تا فی  
مقدم است و گفته اند که هر دو هم برابرند چهارم مفید سقوط واحد مقدم بر مفید لزوم است پنجم اخف حکم مقدم بر اظلم حکم است و  
قیل بالعکس ششم غیر عام البلوی مقدم بر عام البلوی است هفتم موجب حکم مقدم بر موجب حکم واحد است زیرا که شتمل بر زیاد است  
هشتم حکم وضعی مقدم است بر حکم کلیفی زیرا که ثانی موقوف بر اعلی است کلف است ند اول و قیل بالعکس زیرا که کلیفی اکثر است و مقصود  
شایع است نهم موصوف مقدم بر موصوف است شوکانی مع گفته ان المرجح فی مثل هذه الترجیحات هو نظر المبدء المطلق فمقدم بالان  
عنده المرجح علی غیره اذ انقار صفت انتفی و امام حجات بحسب امور خارج پس چند نوع است اول آنکه هر چه مضند بسبب اصل اجز است  
وی مقدم بر غیر مضند باوست دوم آنکه بی قول باشد و دیگر فعل پس قول مقدم شود زیرا که او را صغیره است و قیل بالعکس  
سوم آنکه هر چه در ان تصریح حکم باشد مقدم است بر عالم کن کذا که چون ضربا مثال و نحو آن که این مرجع عبارت بر اشارت است

تقدم من قبل عليه اكثر سلف مقدمت ورايش كذا كذا...  
 تحت تحت من قبل اكثر من عمل الشيطان...  
 كبره انسى...  
 سوارت اهل...  
 احد...  
 مقدم...  
 میان آن...  
 اید...  
 غیر...  
 در اوقات...  
 معلوم...  
 و هر که...  
 بر هر دو...  
 مفقود...  
 و هر دو...  
 گوید...  
 ترجیح...  
 بی...  
 مقصود...  
 و در...  
 علی...  
 خود...  
 منظور...  
 از...



بحسب اعتبار و بحسب لیل و لیل بر وجه اول و بحسب اول و بحسب اول بحسب اول بحسب اول بحسب اول بحسب اول  
 کیفیت و بحسب اول بحسب اول بحسب اول بحسب اول بحسب اول بحسب اول بحسب اول بحسب اول بحسب اول بحسب اول  
 فیرج المیه و تفسیل ذلک فی انشاء الخول الی تحقیق الحق من علم الاصول و در مقامات هر سان حد و وسیع چه که دست کی از حج حد  
 مشتمل بر الفاظ صریحه الی بر مطلوب بجا بقوت و انقضی حد شش بر الفاظ مجازی یا بیشتر که با غیره یا مضطر بی و الی بر مطرب  
 بالترجمه اول مقدم است بر ثانی زیرا که قریب الی الغنم بعین النفل و الاضطراب است در غیر تقدیم معرفت بر اشیاء و اول است  
 اعرف بشیر از دلالت اخفی است سوم تقدیم شش بر روایات بر حد شش بر روایات زیرا که اول مفید تصور محدود است نهائی  
 چهارم تقدیم آنچه در اولش علم از مکرر اول آخر است بنا بر کثیر قانده و بعضی گفته اند بکذا خص مقدم است بر افاق بر تامل او  
 پنجم تقدیم حد و اقی نفل و شرح و اخت بر حد که چنین نیست ششم تقدیم اقرب بسنی منقول عن شریک الیقظه بر این نیست تقدیم  
 آنچه طریق الکتابش ارجح از طریق الکتاب است زیرا که اول اغلب برین است ششم تقدیم آنچه موافق علی است که درین باب است  
 و مراد بر جمیع اصدا اول است نه عمل بعد آن تمام تقدیم موافق عمل خلفا و اجداد بر تقدیم موافق اصحاب و آراء و تقدیم  
 موافق اهل علم مراد بر جمیع اصحاب آخرت انداغیز و او از هم تقدیم مقرر حکم مطرب مقرر حکم باحت استیز و تقدیم مقرر حکم مقرر حکم  
 حکم اثبات چهارم تقدیم مقرر اسقاط حد و بر موجب تمام آنچه از هم مقرر میباب متق بر اهل کمین گذلگ دور فالس این موافق  
 خلاف است و از اصول استفاده السج درین همه می شود و طرق ترجیح بسیار اند و مدار ترجیح بر چنین نیست که موجب مزین نظر  
 بر وجه صحیح مطابق مسااک شرعیه باشد پس هر مرجع که حاصل انیمین است همان معتبر است و موضع بسط کلام درین ابجاث علم  
 اصول است و کن س این بلیت باهل الجهل فی زمن قاموا به و دجال العلم قد تعدوا به سوال نمود و ششم  
 قرآن که هر حرف و صوت است یا نه و این نقطه و شکل که در مصحف یافته می شوند از قرآن اندازند و جواب مردم درین سئله نزل دارد و  
 حق را باطل را غیرت اند و صواب است که این قرآن شریف که مسلمانان آنرا میخوانند کلام خداست که روح الامین بدان بر محمد  
 خاتم النبیین و سید المرسلین صلعم نازل شده و جبریل علیه السلام آنرا از خدا و آنحضرت از جبریل موسلمانان از آنحضرت آنرا شنیده اند  
 که قال تعالی قل نزله روح القدس من ربک بالحق و قال تعالی و الذین اتیناهم الکتاب یعلمون انه منقول  
 من ربک و این قرآن مثل بحر من و صوت هر دو است و همین است در بجهت و ایله است و دلایل اولی که بر منجی را که از این  
 و اجماع بسیار اند و این قول که او تعالی تخم باین قرآن عربی نکرده بکلآن کلام جبریل یا غیر است و آنحضرت مسلم منی قائم برین  
 تعبیر فرموده چنانکه باین کلاب اشعری و واقعین اینها میگویند قول باطل است بوجه کشیده و میگویند که قرآن مشی است و تمام  
 بذات است و معنی توراة و انجیل و قرآن یکی است متعدد و بعضی نمی شود پس اگر تعبیر از آن بعدی کنند قرآن عربی است و اگر  
 کنند تورات است و اگر بر سبانی کنند انجیل است که با معنی آیه الکرسی و آیه دین و نقل مواد حد و تمت الی الی است و غیر  
 و غیر چهار صد است و این سخن فاسد است باجمل و شرح هر دو و قولی است که این کلاب آنرا اصدا کرده و واحدی از سلف را بر

دین قول سابق نشده آری مراد قائل بحرف و صوت اگر آنست که این اصوات سمعیه از قرار وجود و عدم وجود هر دو صاحت و صیغیت است  
 پس وی محلی و مبتدع است و قول او مخالف عقل شریع نیزه که آنحضرت صلاقم فرموده زینوالقرآن با همراهم که هر یک بیان فرمودند که صوت  
 آواز قاری است و کلام کلام باری که قائل تخلی و انحصار من المشرکین استجدارک فاجوه صحتی یصحیح کلام الله پسین  
 قرآن که مسلمانان آنرا میخوانند کلام خداست نه کلام غیر و کما ذکر آنست تعالی ذلک قد سننست از چهار بن عبدالمعین النبی صلاقم  
 بیعرضت نفس علی الناس بالموسم و یقول الاصل محلی الی قوله لا یبلغ کلام ربی فان قریشا قد منعی ان ینطق کلام ربی چون ابو بکر صدیق  
 رضی الله عنده لم غلبت الروم برایشان بخواند گفتند این کلام است یا کلام صاحب تو گفت نه کلام من است و نه کلام صاحب من و کن  
 کلام خدای تعالی است و مردم را چون حدیث رسول خدا صلاقم مثل انما الاعمال بالنیات و جز آن می رسید میسند که این حدیث سنی  
 کلام رسول خداست صلی الله علیه و سلم که کلمه که از آنرا بصوت و حروف و معانی خود و محدث آنرا بصوت خود رسانیده است نه بصوت  
 رسول خدا صلاقم پس قرآن کریم اولی است با کلام خدا باشد نزد ابلاغ رسل آنرا از طرف وی بجان و قرات مردم بصوات خود است  
 و او تعالی تکلم فرمود بحروف و معانی آن بصوت نفس خود و مذکور موسی را بصوت نفس خود چنانکه کتاب سنت و اجماع سلف ثابت است  
 و صوت عبد صوت رب نیست و نه مثل صوت اوست زیرا که مثل وی بجان هیچ شئی نیست نه در ذات او و نه در صفات و افعال او  
 ای که اسلام مثل امام احمد و بن قبل او از ائمه بعض کرده اند منطوق کتاب و سنت بر آنکه خدای عزوجل ندای فرماید بصوت و قرآن کلام او است  
 که بدان تکلم فرموده بحروف و صیغیت چیزی از آن کلام غیر او نیست چه جبریل و چه جز او و مردم آنرا بصوات انفس خود و دفعا خود میخوانند  
 پس صوت سموع از عبد صوت قاری است و کلام کلام باری و آنکه خالصین درین سلسله تمیز در میان صوت عبد و صوت رب میکنند  
 بلکه این را آن و آن را این میگردانند و نفسی بر دو یا اثبات هر دو میکنند و نمیدانند که در نفسی حرف و صوت نفسی قرآن عربی بودن کلام خدا  
 و نفسی منادات او عباد را بصوت خود و نفسی بودن مقرر و تلو مسلمانان کلام خدا چنانکه نفسی صفت بودن صوت عبد برای خداست اگر بگوید  
 کلام متنوع خدا را شئی واحد با فرق میان قدیم حدیث و وی درین فرق مصیبت نه آن نافی که در وی نوعی از اتحاد و تعصیل است  
 باین حیثیت که کلام متنوع را یک چیز ساخته که نیست حقیقت آنرا نیز تحقیق و چون اثبات کرد که صوت رب همان صوت عبودیت یا سکوت  
 کرد از تمیز میان هر دو باین قول که حروف متعاقب در وجود مقرر در ذات قدیم ازلی الایمان اندگوا عین صفت رب افعال  
 در عبد یا تمیز صفت او گردانید و قائل شد بنوعی از حلول و اتحاد که مضمی است بسوی نوعی از تعصیل حال آنکه میداند که نفسی فرق مباحث  
 میان خالق و صفات وی و میان مخلوق و صفات و خطا و ضلال است احدی از سلف امت و امیزایشان بسوی آن نرفته بلکه  
 ایشان متفق اند بر تمیز میان صوت رب و صوت عبد و بر آنکه او تعالی شکم است بقرآن منزل بر رسول خدا صلاقم حروف و معانی آن  
 خدا میکند عباد خود را با او خود و بر آنکه اصوات سموع از قرار اصوات عبادانند و بر آنکه هیچ شئی از اصوات عباد و مرد و صفت  
 قدیم نیست بلکه قرآن کتب در مصاحف مسلمین مقرر است ایشان محفوظ و تلو ب صون در صد و عباد دست بخوانند هر کلام خدا  
 صحابه مصاحف ما نیز شکل و نقطه نوشتند زیرا که عرب بودند و چون نمی کردند و هر گاه که سخن عادت شد فرمودم من صاحت و انقطه او اند

و شکل هر دو در هر دو کلمه نقطه و شکل نویسنده یا ز باشد و اگر با این دو نویسنده هم بود و نگردود و از هر دو قول علماء این است  
 از هر دو روایت امام است و در نقطه و شکل حکم درون است زیرا که شکل میان اعراب قرآن است و نگارنده بین هر دو است و نمودار  
 که بیان هر دو می نویسنده شکل و نقطه و نگارنده مخلوق است و کلام عربی خدا منزه بر هر دو است و اصل اسلام علیه و السلام که کتاب است هر  
 بصاحت و شکل و نقطه و نیز آن مخلوق نیست و حکم اعراب حکم درون است لکن اعراب غیر متصل هستند یعنی هر دو است چنانکه شکل  
 و نقطه هم متصل هستند بلکه تابع هر دو است و هر دو است و لهذا حاجت تجرید و افرازد این بود و کلام نیست بلکه قرآن که مسلمانان آن را  
 میخوانند معانی و حروف و اعراب و همه سخن خداست و خدا حکم است بقرآن عربی که از زبان محمد رسول الله صلعم فرود آورده و مردم  
 قرائت آن با فعال اصوات خویش میکنند و کتاب در مصاحف سلیمان همان قرآن عربی کلام خدا منزل بر آن حضرت است مسلم خواه کتب  
 بشکل و نقطه باشد یا بیقرآن و مداد که بیان قرآن را نوشته اند قدیم نیست بلکه مخلوق است و قرآن کتب خود مصحف بدو کلام الله  
 منزل فری مخلوق است و احترام مصاحف با اتفاق سلیمان واجب زیرا که کلام خدا در آن نوشته شده و احترام نقطه و شکل نزد نوشتن  
 مصاحف و شکل منقوط مثل احترام حروف است با اتفاق علمای سلیمان چنانکه حرمت اعراب قرآن مثل حرمت حروف منقوط است  
 با اتفاق اهل اسلام و لهذا ابو بکر رضی الله عنه گفته حفظ اعراب القرآن احب الیناس حفظ بعض حروفه و چون او تعالی حکم بقرآن  
 با حروف و معانی او کرده است پس همه آن کلام او سبحانه است و نتوان گفت که بعضی وی کلام است و بعضی وی کلام است و است  
 و در مواضع بسیار قرآن اخبار کرده که وی جل جلاله موسی علیه السلام را ندانند و کما قال تعالی هل اتا احدیث موسی اذا نادا  
 ربه بالواد المقدس طوی و نبی باشد زیرا با اتفاق اهل لغت که صوت و در قال تعالی انا و حینا الیک كما و حینا الی فراح  
 و النبیین من بعد و او حینا الی ابراهیم و اسمعیل و یعقوب و الاسباط و عیسی و ایوب و یونس هان  
 و سلیمان و اثنی عشر و زبور و در سلا قد قصصناهم علیک من قبل و در سلا لوقصصهم علیک و کلامه موسی  
 تکلیما و در اینجا فرق کرد در میان ایماخ و موسی نبیین و در میان تکلم خود با موسی از اینجا بدین شکی که هر که گوید موسی صوت را شنید بلکه  
 فهم یعنی آن شدوی فرق نکرد در میان موسی و غیر او حال آنکه او تعالی فرموده و ما کان لبشر ان ینطق الله الا حیاء او من  
 وراء حجاب او برسل رسولا فیومی باذنه ما یشاء و فرق نمود در میان ایماخ و تکلم از در حجاب چنانکه کلام کرد با موسی پس  
 موسی میان این هر دو گراه است امام احمد و غیره گفته اند لم یزل الله تکلم اذا شاء و هو یحکم مشیتة و قدرته یتکلم شی بوشی کما قال  
 تعالی ظالمات انا خودی یا موسی پس ندانند و وقتیکه آمد موسی ایماخ و ندانند و قبل از آن و قال تعالی فاکلامها فبذت لهما  
 سوره اقصا و طفقا یضفان علیهما من ورق الجنة و ناداهما و ناداهما الراضحان تلک الشجرة و اقل کما ان الشجرة  
 کما سعد و صیدین پس ندانند او تعالی آدم و حوا را نزد اکل از شجره شمی عنان و ندانند و قبل از آن و کذا قال تعالی و لقد نتجت  
 ثور و نا کرم ظالمات لکلامه اجد و الام و این قول بعد مخلوق و تصویر آدم بود و نمود این امر بلائیکه پیش از آن و کذا قال  
 ان مثل عیسی چند الله کمثل آدم خلقه من تراب ثم قال له کن فیکون و این امر بعد خلق عیسی از تراب و شکل

این خبر در قرآن بسیار است در آن اخبار کرده که کلمه خود در وقت همین و نادر در وقت همین و در همین باز خبر است  
شد که چون بعضی از این که کلمه خود در وقت همین و نادر در وقت همین و در همین باز خبر است  
بکلمه او تعالی باشد که در بعضی قبل مرده و سلف متقی اند که کلام خدا در خلق است از وی بادی شده و بوی خداست  
بعضی مردم گمان کردند که مراد ایشان آنست که قرآن قدیم الحین است و گوی گفته معنی واحد است که امر میسر بود یعنی از هر شی  
و خبر از هر خبر باشد اگر تعبیر از آن بعبیر کند قرآن است و اگر بعبیرانی کند تو را است و اگر بعبیرانی نماید تجزیه است و در اصل  
مخالفت شرع و عقل باشد و گوی دیگر گفته کلام احدی در وقت و اصوات قدیمه الایمان لازم برای ذات او تعالی اند و لم نیل  
لازم ذات او می مانند و با وین و هم وجود متفرق بعضی در بعضی می مانند از او و با او لم نیل و لا یزال یعنی اندر هیچ شی  
سابق هیچ شی نشده و این نیز مخالف عقل و شرع است و در طائف گفته اند که خدا تکلم شیت و قدرت نیست و در ازل حکم  
بود بندهای که موسی آنرا بشنیده و تجدد استماع موسی ازان جهت است که نادر کرد او را وقت آمدن وادی مقدس بلکه قبل ازین  
هم ندای او کرده بود با آنچه منتناهی نیست و لکن موسی آنرا در همین ساعت شنیده و اینها موافق کسی اند که قرآن را مخلوق میگوید  
در اصل قول خود چه اصل سخن ایشان آنست که قائم نمیشوند امور اختیار بیهیجا نیست قائم بخدا کلام و ندر که امر فعلی اختیار  
وی و این حوادث اند و حوادث قائم بر نمی شوند و این مخالف منقول صحیح و مقول صحیح است و اعتقاد کرده اند که ایشان باین  
قول را در فلاسفه و مثبت حدود عالم اند حال آنکه درین عقاید محطی اند فلا الاسلام نصر و اول الفلاسفه کسر و بلکه او عا کردند  
که نیست رب قادر در ازل بر کلام میگوید حکم کند بدان و ندر فعلیکه بکند آنرا وی قادر شد بعد از آنکه قادر نبود بعبیر امری حادث  
و گاهی تغییر عبارت کرده چنین گویند که لم نیل قادر بود لکن میگویند که مقدر و متمتع بود و امکان فعل بعد از تنوع او بعبیر تجدد کلام  
شی حاصل گردیده و گاهی چنین گویند که قادر بود در ازل بر آنچه ممکن است در آنچه لازمال ممکن در ازل است و این با عقل است  
سیان و در تقیض زیرا که اثبات قدرت او میکنند در حال تنوع مقدر و بر وی و فرق نکردند در میان نوع کلام و فعل و در میان  
عین و چنانکه فلاسفه در میان این و آن فرق نکردند بلکه فلاسفه مدعی آنند که مفعول معین اقدیم است بقدم او و باین برگز  
گمراه شدند و مخالف صحیح مقول و صحیح منقول گشتند چه اوله دلالت نمیکند بر قدم چیزی بعین از عالم بلکه اول اند بر آنکه گویا  
خدا همه مخلوق حادث است بعد از آنکه موجود نبود و او تعالی قائل است بقدرت و شیت خود چنانکه دلیل اند بر معنی و لائل  
تقصیه و هر که قائل شیت خود است هیچ شی از مفعول وی لازم نیست بمرجع عقل و اتفاق عامه عقلا بلکه هر فاعل را  
بفعلی بارانده چه رسد و آنکه ذکر میکنند که معلول واحد مقارن علت خودی باشد پس این در جایی صحیح میشود که بجا عقل  
مجرى شرط باشد زیرا که تقدم شرط بر شرط واجب نیست بلکه گاهی مقارن او می باشد چنانکه مقارن حیاه و علم و آنکه  
فاعل است خواه اسمی بعلمت شود یا نشود پس تقدم او بر فعل معین لابد است و مقارن چیزی از مفعول است با فعل معین چنانکه

در این فاعل که معلول است در این فعل بی شک است و قول قائل که دست را جفا نیدیم پس تا چه تمیز از تبار است  
 از این باب قائلین و فکر عالم هر چه باشد باید که ماضی او موجب بنا بر دو اول بود و موجب و مقتضای او از وی متاخر نشود و این سخن  
 هیچ شیئی از حوادث حادث نگردد و این اتفاق باشد هر دست اگر چه دوی جهان هم نزل قادر بر کلام قول بود دست بلکه نزل سخن بود  
 چون خواهد بود فاعل هر چه خواهد بود و صورت بعضی ماضی است و کمال نبوت جلال و اکرام و در عالم حکامی و اتقانی است که دلالت میکند بر علم  
 ربی اختصاصی است که دلالت دارد بر شمیم او و احسانی است که دلیل است بر رحمت دوی و عواقب حمید و آنکه در حال حرکت  
 او و حوادث آنکه دلالت میکند بر قدرت رب با آنکه دوی سمانه مستحق هر کمال ممکن او بود دست که نیست نقص در آن منزه از هر  
 نقص است که نیست کمال در آن نیست او را که خود چیزی از امور دوی غرض که رب تعالی و صورت بعضی کمال برود و تفصیل منزه  
 در آن از تشبیه و تمثیل و تفاهت نیست مطلقا پس وصفی سمانه بدان عظم با طویل باشد و کمال وی از لازم ذات مقدس است  
 استغناء و شش از غیر خود نیکنند بلکه خودش نعم بر خلق و انشا است و آنچه خلق از صفات احیاء و کمال آنها دست اولی  
 بدان کسی است که نیست او را که خود درین صفات و عمل اضطراب مردم در مسئله کلام آمده است که جمیع معتزله چون در مسئله حدوث  
 عالم با ظرافت مناظره کردند و اعتقاد نمودند که هر چه صفات و افعال متعاقبه بدان قائم اند و نیست که حادث بنا بر آنکه هر چه غیر  
 متناهی است وجود آن ممکن نیست و انتم هم کردند که رب در نزل غیر قادر بود بر فعل کلام بلکه این بروی متعجب است دوی ماضی بود  
 از آن و گاهی چنین تعبیر کنند که وی قادر بود در نزل بر فعل در آنچه لایزال است با متعلق فعل بروی در نزل و این جمیع التخصیص است  
 باین مشیت که وصف میکنند او را قدرت در حال امتناع مقدور برای ذات او چه فعل متعلق نیست که او را اول باشد و نزل او اول  
 نیست جمیع در میان اثبات اولیت و نفی اوجیم التخصیص نیست در این تسوی فرقی در میان آنچه مسلم است اولیت و دست که آن فعل است  
 و در میان آنچه مسلم است آن نیست و آن نوع فعل و کلام باشد یا قصد بلکه این است که هر یکی از آنها در حادث بود و مستقبل در چند کلام  
 فانی بود و بخلاف خالق که لازم بود او را مخلوق معین و اما که این باطل است و صریح عقل و صحت نقل و لند انظار عقلا و بر آنکار استحقاق  
 و منازع نیست در آن مگر شکر ذمه تعلیل از متفلسفه مثل ابن سینا و امثال وی که گمان کنند و زعم دارند که ممکن مفعول قهر علی بود  
 بالغیری باشد و درین زعم خلاف جماعیه عقلا کرده اند با مخالفت سلف خود و ارسطو و اتباع او زیرا که اینها بدان قائل بودند که هر چه  
 قائلند مقدم افلاک و ارسطو اول کسی است که از فلاسفه مشائیین قائل بقدم افلاک شده بنا بر اثبات علت فانیه حرکت خاک است  
 تحرک خاک نسبت آن علت و اثبات فاعل مبدع برای آن نکرده و نه اثبات ممکن قدیم واجب بغیر و ایشان اگر چه این سخن را  
 متاخرین خویش از لیکن مسلم هم عقلا اندر آنکه ممکن بالذات نبی باشد مگر میث میسوق العمل پس متعلق شدن باین قول که کلام  
 سمانه مخلوق منفصل از وی است و طالع موافق ایشان شد بر امتناع وجود الالهاتیه که و لیکن قائل است بقیام سور اختیار به  
 و گفته دوی سمانه در نزل حکم بود بلکه خود کلام مقدور او نبود پس بلا حدوث حادث ممکن کلام قائم خود شد و این قول با شکی نیست  
 که امتیاز و غیر است و طالع لغت چون قرآن کریم غیر مخلوق باشد پس نخواهد بود مگر قدیم العین لازم است از این سخن که نیست

و قدرت یازدهمی از ایشان گفته اند آن منی واحد قریب است پس تا یکی کوی و سلسله ایات قرآنی و تورات و انجیل و غیره که در کتاب  
 حکمیه یعنی واحد قرار دادند که متعدد و محسوس نشود و بعضی گفته اند که آن حروف و اصوات متفرقه از این اصوات آید و این نیز بر  
 جمیع موجودات در اصل نقل نشان که در حکم کلامی است که تا نمی شود نفس و بشیت و قدرت و امور و اقتضای بی روی قائم هستند  
 و وی مستوی بر عرض نیست بعد از آنکه آسمانها و زمین آفریده است در روز قیامت بیان او نشود و موسی را همین ندای او نداست  
 مکرره و خاصی را منقوض و طاعت ما پسندیده نمی دارد و لذا توبه تا نبین فرحت میکند و در قرآن تعالی و نقل اجمل افسیدی رحمه  
 علیه السلام در سوره المؤمنین و نحو آن میگوید که او تعالی اعمال را نمی بیند بلکه لم یزل رأی آنها بود و یا چیزی موجود و تجرد نشده بلکه خلق  
 معبود و مگردید و امثال این مقالات که در آن خلاف لغوی کتاب سنت کرده اند با مخالفت صحیح عقل و عی اینشان بسوی این  
 مقالات موافقت جمیع بر اصل قول آنهاست در آنکه وی بجهان دراز را زل قادر بر فعل و کلام نیست و خلاف سلف و ایدم کردند در آنکه  
 او تعالی لم یزل حکم است چون میخورد بعد چهار فقره گردیدند فلقیه و حد و ثوبه و اتحادیه و اقتضایه و صابیه و خلاسه از ایشان هم بدو  
 میگویند و مقالی حکم کلامی نگردد که قائم باشد بذات او و نه کلامی که تسکلم باشد بدان بشیت و قدرت خود و قدیر النوع و قدیر العین  
 و نه حادث و نه مخلوق بلکه کلام می همانند نزد ایشان چنانست که بر نفوس انبیا فاضل میشود و گویند کلام که موسی را از ساقط خلق می  
 و گاهی میگویند که عالم کلیات است نه جزئیات و اشیا را بر وجه کلی میداند و میگویند معذک نفس فعل خود را میداند و قول ایشان که  
 عالم نفس و مقولات خودست حق است کما قال تعالی الا یعلم من خلق و هو اللطیف الخبیر لکن این قول که اعیان معینان نمایند  
 جمیع و ناقص است زیرا که نفس مقدره او معین است و افعال معین اند و هر موجود معین است پس اگر معنیات را ندانند هیچ شی را از موجودات  
 نشناختند زیرا که کلیت کلیات در اذیان است نه در اعیان و هر کلیات نداند وی هیچ شی را از موجودات نداند تعالی الله عما یقول  
 الظالمون حلی الکبیر و عی ایشان بسوی این احاد فرار از تجد و احوال باریتالی است چه ایشان میگویند که حادث غیر قائم بقدریم اند  
 و اینها اول نیست و نفی کردند آنرا از خدای تعالی بنا بر اعتقاد آنکه او را مصفتی نیست بلکه موجود مطلق است و علم نفس معین عالم قدرت  
 نفس معین قادر است و علم و عالم یک چیز است و که امر بی و اراده شی واحد است پس این صفت را معین صفت اختری و صفات را معین  
 موصوف قرار دادند و بعضی گفته اند حکم کل معلوم است چنانکه طوسی شرح اشارات گفته و بر این سینا اثبات علم خدا را بنفس و باصدا  
 عن النفس امکان کرده و با آنکه این سینا و یا خیر با صواب است لکن معذاتنا قاضی نموده یعنی قیام صفات بوی صفت را معین موصوف  
 گردانیده و هر صفت معین صفت دیگر است و لهذا ایشان او غل در اتحاد و احاد اندازد که یکدیگر بی معنی کلامی و احادند و لکن ایشان قول  
 خود را از آنکه ندانند و گفته اند چون صفاتی متعدد یک شی می تواند شد پس چنانست که علم قدرت باشد و قدرت اراده بود و صفاتی ایشان  
 مستوف تا آنکه این الزام را جواب نیست بعد گفته اند چون این صفت معین دیگر آید جائز شد که صفت معین موصوف باشد پس این سخن  
 و این سخن نیز در تفسیر و امثال ایشان از اتحادیه آمدند گفته اند چون این صفت معین اختری و صفت معین موصوف است جائز شد که موجود  
 از صفت معین موصوف باشد و گفته اند هر مخلوق وجود و هر مخلوق معین وجود تعالی است و وجود واحد است و میان واحد

بالمشعر و وافضال العین فرق نگردد چنانکه آنها در بیان کلام واحد بالعین و واحد بالشیع فرق نگردد و در قسمتهای ماضی و مضارع و کلام  
بسوی تطویل و کفر و اتحاد دست کما بل وحدت وجود و طول و اتحاد و خالق و مخلوقات گفته اند چنانکه غیر مفرقین در بیان شیعی کلام  
و عین ما و گفته اند که وی حکم است بحروف و هجوت قدیم و حکم میکند بشیئت و قدرت خود و سبقت نمی نماید با برین بلکه هرگاه بدارد  
موسی را و گفت ای انا الله لا اله الا انا عبد فی ابی انا اندرب العالمین بهره و لون درازل موجود بود و بعضی از مخالفان بعضی از  
و لا يزال لازم ذات او تعلی هستند و گروهی از ایشان گفته که این قدیم نفس اصوات سموه از قرادست و بعضی گفته سمیع و صوت است  
قدیم و بعضی گفته شکل مداد قدیم ازلی هستند و بعضی گفته عمل مداد قدیم ازلی است و از بعضی آمده که مداد قدیم ازلی است  
و اکثر ایشان کلمه بلفظ قدیم میکنند و معنی آن نمی فهمند بلکه بعضی از ایشان گمان کنند که وی قدیم در علم خود است و بعضی نمی دانند که معنی آن  
مستعمل علی غیر است و بعضی گویند معنی لفظ از غیر مخلوق است و بعضی تمیز در قول خود ندارند و این همه حلولیه تمام و در صفات است و بعضی  
قائلند بحلول و اتحاد در ذات و صفات و منتفی امر ایشان و او شان بسوی تطویل است و جواب درین باب و در آن نزد سلف است  
و ازین اوست که وی سبحانه کلم است لم یزل هرگاه که خواهد و کلام میکند بشیئت و قدرت خود و کلمات و انانیت نیست و وی را کرد  
موسی را بصوتی که از استماع کرد و این ناز و آمدن موسی بود و قبل از آن و صوت رب مائل اصوات عباد نیست چنانکه علم او شامل  
علم ایشان و قدرتش انا بقدرت اینها نیست و وی سبحانه با این از مخلوقات است بذات و صفات خود و در مخلوقاتش چیزی از ذات  
و صفات قائمه بذات اوست و نه در ذات او چیزی از مخلوقات و اقوال اهل تطویل و اتحاد که ذات و صفات او بسط ساخته اند  
و کلام و افعال او را بیچاره و انموده باطل است و اقوال اهل حلول که قائل بحلول از ذات و صفات اند باطل محض و جهل صرف است  
شیخ الاسلام ابن تیمیة رحم این امور را در ضمن این موضع بسط کرده و گفته بسطنا فی الواجب الکبیر تهی و تشیح حرث ملا محمد ابو محمد عبد الله  
بن احمد بن محمد بن قدامة المقدسی رحم و عقیده خود نوشته و من صفات الله تعالی التي تحبب الایمان بها ان حکم کلام قدیم سمیع من پیشا  
من خلقه سمیع موسی علیه السلام عنه من غیر واسطه و سمع جبریل علیه السلام من ذن لهن من الملائکه و انه یکلم المؤمنین یوم القیامة و کلّم  
و یاذن لهم فیروزه و یکشف لهم حجاب فیروزه قال تعالی و کلّم الله موسی تکلیما و قال منه من کلّم الله و قال فلما اتاهما  
فوحی یا موسی ای اناد بک و انتی انا الله لا اله الا انا عبد فی و غیر جائز ان یقول هذا الله و قال النبی صلی الله علیه و آله  
بالوحی سمع صوت اهل السماء و فی حدیث عبد الله بن انس عن النبی صلی الله علیه و آله ان قال بحشر الناس یوم القیامة عراة فیناد یهم بصوت سمیع  
من بعد کما سمیع من قرب انا الملک انا الایمان رواه الایمة و تشهد به البخاری و من کلامه القرآن العظیم و هو کتاب الله الیسع و جلاله  
انزل علی سید المرسلین لیسان عربی مبین و هو سور و آیات و حروف و کلمات له اول و آخر منکون بالاسنة محفوظ فی الصدور کتوب شیخ احمد  
سموع بالاذان قال تعالی بل هو آیات بینات فی صدور الذلین او قول العلم و ما یحمد بایاتنا الا الظالمین و قال  
قل لو کان البصر صدءا لکلما کت ربی لنفذا البحر قبل ان تنفد کلمات ربی و قال انه لقران کرم یحیی کتاب  
مکفون و قال تعالی حتی یسمع کلام الله و هو هذا القرآن و القرآن هو هذا الکتاب العربی الذی کلل به و قال الذلین

كثر الى مؤمن بهذا القرآن واذا الذي بين يديه وقال بعضهم في ان هذا الاقل الشرف من غيره باصله  
 سقر وقال بعضهم هو شرف قال الله وما علمناه الشعر وما ينبغي له ان هو الا ذكر وقرآن مبين فلما تقي حكاية  
 عنه الشعر وثبتت في الالفاظ شبيهة لتلك في ان القرآن هو هذا الكتاب العربي الذي علم اوله وانما  
 في علم ان القرآن اسم لغيره دونها من جملة ومحمه وقال تعالى وان كنت ترى في سب مما نزلنا على عبدنا فاو ابوة  
 من مثله وقال تعالى لئن اجتمعت الانس والجن على ان ياتوا بمثل هذا القرآن لا ياقون بمثله ولو كان بعضهم لبعض ظهيرا  
 ولا يجوز ان يتحداهم بالاثيان بمثل ما لا يدري ما هو ولا يعقل معناه قال تعالى كصبيص جمع صبيص وقال النبي سلم  
 من قرء القرآن فاعر به فله بكل حرف من عشر حسنة حديث صحيح وقال صلوات الله وسلامه عليه ان ياتي ان اقوام يعقبون حروفه بحكاية اسمهم  
 لا يجاوزون حروفهم يعجلون اجره ولا يتاجلون به وقال ابو بكر وعمر رضي الله عنهما اعراب القرآن احب اليينا من حفظ بعض حروفه ولا خلاف بين  
 المسلمين في ان من حذر سورة من القرآن او آية او حرفا متفقا عليها كالف في ذواتها قاطعة على انه حروف وكلمات انتهى حافظ فروع  
 بعد نقل كلام بيتي در باره كلام خدا و در آو ايل صوت و حرف گفته و اذ ثبت ذكر الصوت بهذه الاحاديث الصريحة وجب الايمان به وقال ايضا  
 وعلى هذا فصوله سبعة من صفات ذات الالهية صوت غيره اذ ليس له صوتي من صفاته في صفات المخلوقين قال وكذا قرره المصنف في كتابه  
 في كتاب خلق الافعال انتهى گويم اين است عقدا سلف و انما است در باره كلام خدا و كتاب او كه قرآن كريم است و هو الحق الذي لا يحد  
 عنه و من مخالفه فقد خالف الله و رسوله و الصوابه و التابعين و من يقصدى بهم من السلف الصالحين في امر الدين و ابو الفرج عبد الرحمن گفته  
 نزد قاضى مناظره در مسئله قرآن ميگردم امير حاج عزيز نام نشسته بود گفت اى مولى حكايى از من بشنو گفتيم يا رگفت ميان شعري  
 و ضبلى مناظره افتاد شعري گفت هرگاه كه خداى تعالى ترار و بروى خود ستاده كرده بگويد كه كلام مرا حرف و صوت از كجا گشتى آفت  
 چه خواهى گفت ضبلى گفت گويم اى رب بانا اسم كلامك حرف و صوتا شعري ساكت شد و همچو جواب ندا و قاضى ميبوت ماند و نداست  
 كه چه گويد و سخن برين حرف منقطع شد و قاضى ابو المعالى اسعد بن نجاحايت كرده كه نزد ابوالديان رح بودم امير بن تميم آمد و گفت  
 خدا را چون گفته شود و ليل بر حرف و صوت بودن قرآن كريم چيست ايشان آنچه جواب نباشد خدا بگفتند حقى تعالى فرموده  
 كه هيصص يعنى اين حروف منقطع اند و آنحضرت فرموده من قرء القرآن فاعر به فله بكل حرف عشر حسنة و فرمود انى لا اقول  
 الم حرف و لكن الالف حرف و اللام حرف و الميم حرف و تميز فرموده خدا و تميز بر هم بصوت بگفته اگر از شما پرسند كه دليل بر آنكه  
 قرآن معنى فى النفس است چيست خواهى گفت اخطل گفته است ان الكلام لى الفواد و انما جعل اللسان على  
 الفواد ليللا تيس باخا بله كتاب سنت است و بشما قول اخطل شاعر نصرانى كيف ضميمه بهذا انتهى و باجملا و كذا است  
 و صريح قرآن و حديث درين باب بسيارست بر عمارس اين هر دو محبت نيره فمخفى نيست و لكن مفسر جليل و تصبب نقل كذا و جليل  
 بسيار باشد شيخ الاسلام حافظ ابن تيمية رح گفته قول قائل كه كلام غير محكوم است و قول غير قائل اگر مراد بدان است كه باين متصل  
 از وي است پس خطا و ضلال است و بعينه قول قائل است كه القرآن مخلوق چا ايشان زعم كنند كه خدا صفتي با صفات قائمست



زقرآن و نیز قرآن در دویم و در میانه از آنکه در قرآن است و در تفسیر غیره در کلام غیره که در  
 که هر چه غیر خداست مخلوق است و این تفسیر است از ایشان چه نقطه غیره از قرآن که بی چیزی باشد که معانیست و بی چیزی  
 مفارقت او برای وی جایز است و برین تقدیر نتوان گفت که کلام خدا غیر خداست و نتوان گفت که واحد از غیر است  
 و امثال آن گویا مراد از لفظ غیر چیزی باشد که همین آن دیگر نیست و برین تقدیر صفت غیر موصوف است گویا برین غیر  
 ذات خدای موصوف بصفت است مخلوق باشد زیرا که صفات باستیالی صفین ذات او نیستند مگر قائم از ذات وی سبحانه و  
 او تعالی ذات مقدسه موصوفه بصفت کمال است و اسم ذات بی صفات نیست بلکه وجود ذات بی صفات متبع است وجود  
 در مثل این مقام آنست که کلام صفت منکلم است و قول صفت قائل و کلام خدا میان از وی سبحانه نیست بلکه حیثیت علیه السلام  
 کلام خود شنوانیده و بدان بر رسول خدا صلوات نازل کرده که قال تعالی والذین انبانا هم الکتاب یعلون انه منزل من ربک  
 بالحق و جائز نیست که کلام خدا را مفارق ذات او تعالی و مستقل بسوی غیر گویند بلکه مطابق قول صفت باید گفت که کلام الله غیر  
 مخلوق منتهی بحد و اولیة میورد و لفظ منتهی بار دست بر کسیکه کلام او را مخلوق در بعضی اجسام گفته و دانسته که از آن مخلوق بادی شده است  
 پس صفت بیان کرد که منکلم بان حق سبحانه و تعالی است و بیله قش از وی نیست نماز مخلوقات و معنی الیه یعود و آنست که ذاتی از ان  
 صدور و حرفی در مصاحف باقی خواهد ماند و قرآن شریف کلام خداست و قول قائل که قرآن غیر خداست خطا و تلبیس است مانند  
 خطای قائل است گفته کلام غیر منکلم است و همچنین هر که گفته که خدا را مقوی است غیر قرآن که بدان حکم کرده پس خطای او ظاهر  
 و همچنین قول قائل که این قرآن که مسلمانان بخوانند غیر مقرب الی الله است خطاست اگر گوید مردان بقرآن مصدر قرآن و قرآن  
 و قرآن است و قرأت غیر مقرب است پس لفظ قرأت مجمل است گویا مراد بدان قرآن باشد و گویا مصدر و هر که قرأت را فعل قائل  
 غیر مقرب گفته چنانکه حکم را که فعل است و کلام گفته خود مقرب ساخته و مراد او بینه آنست که این معنی وی نیست پس آنکس راست  
 گفته زیرا که کلامی که انسان بران منکلم است متصرف فعل باشد مثل حرکت و تضرع جردت و معانی متعارف فعل و لهذا قول اقرض  
 و گویا تسمی دیگر از وی میگردد و اندک افعال فی الاول الایمان قول و عمل منتهی قرآن اسلام ان الله تجاوزنا من احدیث بانفسنا لم نعلم  
 او عمل منتهی قرآن تعالی الیه یصعد الکلو الطیب المحلل الصالح بر فعه و منقره تعالی و ما تکتون فی شان و ما تملی  
 منه من حقان و لا تملی من عمل و امثال آن نماز آنچه در ان بیان قول و عمل فرق میکنند و اما دخول قول عمل پس در قول تعالی  
 قلنت لئن لم یجمعین عما کافی یعلون و این را تفسیر کرده اند بقول لا اله الا الله و لا اله الا الله و لا اله الا الله فی  
 قال الایمان بالله و قول الایمان بضع و سبعون مثبت اطلاق لا اله الا الله و ادانها ما طه الاذی من طریق و نظائر این  
 بسیارند و تمانی کرده اند که یکدیگر سوگند خورده که هیچ کار نکند باز سخن گفت مثل قرأت و حجوان آیات شد یا نه بر دو قول  
 مذکور است و غیره بنا علی هذا این الفاظی اند که در ان مجال و شبهه بود دست نرسد تفصیل معانی آنها در ان منزل و منظر  
 واقع است و این کتاب عزیز بیست و هفت طبعه و اطلاق اند بر آن کلام خدا صفت خداست که بذات مقدس و قائم است این

که کلام باری بر ایشان زمین ذات اوست یا غیر ذات او و از آن جهت که کلام نفسی است یا عقلی و طبیعتاً ناخوشی قابل قبول  
و ظلمات و کلام است تا تمام آنچه آن ائمه قرآن کریم و حدیث رسول صمیمی می توان کرد و مانند اسلاف است و این را از وجه شدید و خدیجه  
کرد ۱۵ انداز فوض در فوض و محکومین و احتجاج با دل و عقلیه فلسفین و گفته اند که تنها آیات بیانات کتاب است و هیچ تیر و منت طهر و در دنیا  
توحید باری و صفات وی بجهت و ثنات و ابرای آنها بحسب تلو او هر نفسی بر روز تاویل تعظیم و تحریف و تکلیف و تقی و حالت غایب  
و محکمت با حق سبحانه در چیزی از چیزها کافی و دانی است و شکوک و شبهات محکم و فرق ضال افراغ متفلسفه و موافق ایشان از صورتیه  
جمله و محکمین صوفی شمار و اهل تقوا و الهام و اهل ابطال و ظلمات بعضیها فوق بعضی است معنای سبحان غایب و لا یخبرنا  
و وقتنا الصالح ما یریده و بیهوده سوال نمود و نهم عرش کروی است یا نه و اگر کروی است و او تعالی محیط بوی بائن از وی است پس  
قائم در توحید عبودیت و خدا در معین دعا و عبادت با قصد ظهور و غیر آن چیست حال آنکه درین معین هیچ فرق در میان قصد چیست  
علو و غیر آن از جهات محیط داعی وقت و دعائیت و محمداً و طلب خود قصد طلب علوی یا جمیع اتصالات قاطب بسوی معین و بسیار نمی  
پس جو اب بسط شانی منزل شبیه و محقق درین باب چیست جواب این سوال در سه مقام است یکی آنکه قائل است که  
که گوید بر بسطی محمد علیه ثابت نشد که عرش فلکی از افلاک مستدیر و کروی است نه بدلیل شرعی و نه بدلیل عقلی بلکه حکایت عرش اطراف  
از مشاخرین ناظرین در علم نیست و غیره از اجزای فلسفیه ذکر کرده اند و گمان نمود که فلک با نه هستند و به بنهم که اطلسن با محیط با فلک  
و مستدیر با مدارت آسمانها و حرکت آنها بحکمت شرقیه خود است اگر چه برای هر فلک حرکتی خاصه غیر آن حرکت عامه بوده است بعد از آنجا  
انجا علیه السلام ذکر عرش کروی و سموات سبع شنیده بطریق نقل گفتند که عرش خلک تاسع است بنا بر اعتقاد خود و آنکه و راه تاسع  
پیشتر نیست مطلقاً یا آنکه مخلوق نیست پس بعضی گمان کردند که هر کس جمیع افلاک بین تاسع است و آنرا مبدء حوادث شتر کرده  
زعم نمودند که حق تعالی حادث میکند در آن هر چه در زمین تقدیر میفرماید یا احداثش در نفس میکند و این نفس استعلی با و جانه نام  
کروند یا احداث آن در عقل میکند و زعم کردند که صدور این فلک از آن عقل است و گاهی آنرا روح نامند و بعضی این نفس را روح محظوظ  
دانند چنانکه عقل با هم گویند و گاهی روح را عقل فعال عاشر خوانند و گاهی این را نسبت بجن سبحانه چپود مرغ نسبت با انسان میگویند  
و گویند روی تقدیر چیزی میکند که فاعل او قبل از کون است و جز آن مقالات فاسده که شیخ الاسلام این تمسیر بر زبان آن  
فرموده و بعضی از ایشان دعوی این علم بطریق کشف و مشاهده می نمایند حال آنکه درین دعوی کاذب اند و جزین نیست که این را  
بطریق تقلید از فلاسفه فر گرفته اند یا از متوفیقین ایشان برین طریق فاسده چنانکه اصحاب سائل اخوان الصفا در مثال ایشان کرده اند  
و بسیار است که در نفس انگیس آنچه بطریق تقلید از غیر خود گرفته است متمثل میشود و وی آنرا کشف گمان می کند چنانکه در خیال  
نظرانی تخلیفات مقتدا و متمثل میشود و آنرا در نام خود دیده گمان می برد که کشف است حال آنکه تخلیل چیزی است که مقتدا  
بوده است همچنین بسیاری از باب اعتقادات فاسده در خواب نمودی چند و نفوس شان از آن رویا حاصل گردیده متمثل  
با اعتقادات نامحسوس شود و آنرا کشف می پندارند و کلام در غیاط ایل است مقصود آنکه هر دعوی ایشان که عرش خلک تاسع است

دلیل از عقل و نقل تا نم نیست از عقل پس این کیفیت که از این جمله صحیح اند که نزدیک زوایشان دلیل دال بر آنکه فلک بودن منتهی است  
 که هرگز است که بیشتر از او باشد و لیکن دلیل ایشان برین قول حرکات مختلفه افلاک در کسوفات کوکب است با آنکه جاز است که یک  
 ایشان یکی نیز ایشان باشد چه بر هر حال ایشان از دلیل نیست ثبوت و تحقیق معلوم ایشان نیست مثلا ایشان در فتنه که یک کب  
 زیر این کوکب است چه سطحی که استنوری است غیر کسوف پس استدلال کرده اند باین هم که آن کوکب از فلک فوق است چنانکه مثلا  
 میکنند حرکات مختلفه اختلاف افلاک تا آنکه یک فلک چند فلک نشان میدهد مانند فلک تدویر و غیره و آنچه فوق این عالم است و  
 دلیل بر ثبوت آن ندارد پس نفی و اثباتش بطریق ایشان معلوم ایشان نمی شود و همچنین قول قائل که حرکت تابع مبدء حادوث  
 باشد خطا و ضلال است بر حصول انرا زیرا که میگویند فلک تابع حرکتی خاصه و ثبوت است و این حرکت را در وقت ثبوت غیرین  
 تابع و که اسلایع و سوسان او چون هر فلک را حرکت خاصه باشد و حرکات مختلفه سبب شکل حادوثه مختلفه کلیه اند و این اشکال  
 سبب حادوث سفلی است که تابع جزو سبب باشد مثل حرکت غیر خود و اشکال حادوث فلک مثل عقارت کوکب در یک ربع  
 و مقابله او با وی وقتی که میان هر دو نصف فلک باشد که میگذرد در جهت و تکیه تا در چون میان هر دو نکت فلک باشد که  
 یکصد و بیست در جهت و تسبیح او چون میان هر دو ربع فلک باشد که نود در جهت و تسبیح او چون میان هر دو ربع فلک باشد  
 که شصت در جهت جزو نیست که حادوث اینها حرکات مختلفه است و نیست هر حرکت از حرکت دیگر چه حرکت خاصه ثامن هر حرکت  
 تابع نیست اگر چه تابع است در حرکت کلیه مثل انسان تحرک در سفینه بخلاف حرکت سفینه و همچنین حرکت خاصه سابع ناز تا سبب  
 و نه از ثامن و همچنین حال سایر افلاک است که حرکت خاصه هر واحد از حرکت افلاک افوق خودش نیست پس مجرد حرکت تابع چه قسم  
 مبدء حادوثی می تواند شد چنانکه از علم ظلم است که عرض کثیف است و فلک تابع نزد ایشان بسیط است تا به اجزاء است و در وی  
 اختلاف نیست پس چگونه سبب بود مختلف می تواند شد نه باعتبار قوا بل و نه با سبب اخیری و کون این قوم گراه سه صد و شصت درجه  
 مقرر میکنند و برای هر درجه اتزلی مخالفه درجه دیگر نشان میدهد نه بسبب قوا بل بکلیه بنا بر آنکه یکی را از اجزاء او سخن و دیگر را مبدء و علم  
 سه صد و چهارم را شقی میگویند و این خود ایشان و هر عاقل ضلال و باطل میداند و چون نزد ایشان که نام نامی وجود شی آخر  
 فوق افلاک است موجود نیست جزم باینجا برسل بعرض بر فلک نم بر جا انبساط قوا بلا علم فردا آوردند و این همه بر تقدیر ثبوت  
 افلاک تعبیر قول مشهور نزد اول بیست است و در زمین نزاع و مضطرب بوده است و این موضوع بسط است زیرا که سخن دروغها  
 بر حسب جواب میروند و در افلاک در اشکال خود و اما طر بعضی بعضی از یک جنس اند و نسبت سابع بسوی سادس و خامس که است  
 و همچنین نسبت فلک تابع بسوی ثامن مثل نسبت ثامن بسوی سابع است و اما عرض پس اخبار دلالت دارند بر تطابق او با غیر  
 از مخلوقات و بزرگتر نسبت بسوی بعضی افلاک مثل نسبت بعضی وی بسوی بعضی نیست قال الله تعالی الذین یحیطون العرش  
 و من سواه یسبحون مجرد بسوی متون به و یستغفرون الذین امنوا ربنا و سعیت کل شیء ذمیه و عطاها خضر  
 للذین تابوا و اتعوا سببیک و قهر عذابا بحکمیه و قال تعالی و جعل عرش دیک قوه قهری عندنا کتبه در اخبار است

بانکه عرش را بر سر او نهاده و در قیامت عالمان اند و ملائکه عرش را چون او در هیچ کس تقابل میکنند برای مومنان و عظیم است که تمام  
 خلقی از افلاک بقدرت خدا مثل قیام علماء افلاک است با فرق میان که در غیر آن و اگر تقدیر کنند بعضی افلاک از عرش الامر و کلام  
 پس حکم آن فلک حکم نظیر او باشد قائل تعالی و توی الملائکه صلوات من حول العرش بیستون بیست و چهار و صفتی بیست و چهار  
 بالحق و قبل الحسنه در رب العالمین و این دلیل است بر عظمت افلاک حول عرش و در جای دیگر ذکر کرده که عرش مدام عالمان اند  
 و در موضع ثالث میان جمله عرش و من حول در جمیع کوه گفته اند که بیرون عرش و من حول و نیز اجبار فرموده با کوه عرش را بر آفتاب  
 قبل خلق سموات فاضر کما قال تعالی وهو الذي خلق السموات والارض في ستة ايام وكان عرشه على الماء و  
 در صحیح بخاری است از عمران بن حصین رضی الله عنه از حضرت مسلم نقل کان الله ولم یکن شیء غیره و کان عرشه علی الماء و کتب فی الکر  
 کل شیء و خلق السموات والارض و فی رواية که کان الله ولم یکن شیء قبله و کان عرشه علی الماء ثم خلق السموات والارض و کتب فی الکر کل  
 شیء و فی رواية اخرى صحیح کان الله ولم یکن شیء معه و کان عرشه علی الماء ثم کتب فی الکر کل شیء و در صحیح مسلم است از عبد الصمد بن محمد بن  
 مسلم نقل ان الله قدر مقادیر الخلق قبل ان یخلق السموات والارض فستین الف سنة و کان عرشه علی الماء و این تقدیر بعد وجود  
 عرش قبل آن فرشتگان آسمانها و زمین و پناه هزار سال است و وی بجهان خود میکند با کوه وی ذوالعرش است کقول تعالی قل لو کان  
 معهما طه کما یقولون اذ اذ ایتغوا الی ذی العرش سبیلا و قول تعالی دفع الی ربات ذوالعرش الایة و قال وهو الخلق  
 الودود ذوالعرش المجید و حمید بر صفت خدا و بعضی صفت عرش است و قال تعالی قل من رب السموات السبع و رب العرش  
 العظیم و عرش در دنیا موصوفت ب عظیم است و قال تعالی لا اله الا هو رب العرش اکبریم و کریم صفت عرش است و در صحیح است  
 از ابن عباس رضی الله عنه که ان النبی صلی الله علیه و آله یقول عند الكرب لا اله الا الله العظیم اکبریم لا اله الا الله رب السموات  
 و رب الارض رب العرش اکبریم و عظیم و کریم در دنیا صفت عرش است پس قول قائل من ان عرشه کما نسبت فلک علی سبوی مادون او و چون  
 نسبت فلک دیگر مادون خود است درست بنا شده جاگر عرش از جنس افلاک است زیرا که نسبت عرش مادون خود چون نسبت فلک فلک  
 باشد و این موجب شرف او از جنس تخصیص و بزرگتر نیست چنانکه موجب تخصیص سوادون سواد نیست اگر چه سواد علیا نسبت بسفل است همچو  
 افلاک بر قول ایشان باشد حال آنکه عرش از مادون خود متنازست بکبر بودن چنانکه سواد علیا از سواد نیما متنازست بکبر نسبت سواد  
 به سواد نیست به او اما و ارض مثل نسبت یکی سبوی دیگر است و همه اصدای ازین جناس از مایل به خصوص بزرگتر شده و نه موهوم است بجز کرم  
 و عظمت گردیده و معلوم شد که وی سبب برای ذات و حرکات افلاک است بلکه در حرکات خاصه اند پس این قول که حرکت وی سبب  
 حوادث است حرکات خاصه غیره اجانه نباشد و آن محیط بودن او ب دیگر افلاک اعظم بودن او از جمیع آنها لازم نمی آید مگر وقتی که غلط  
 مقادیر آنها باشد و رتبه معلوم است که چون غلیظ متقارب بود پس مجموع داخل اعظم محیط باشد بلکه گاهی تقدیر او امتنان است و چون  
 بکبر حرکت آنها که از حرکتش نیستند اکثر از یکین حرکت وی شامل آنهاست و در صحیح مسلم از جابر بن عبد الله عاریت حارث آمده که ان النبی صلی  
 و علی علیها و کانت تسبیح من جملة اصبح الی وقت الغیظ فقال لقد قلت بعدک اربع کلمات لو زینت بها قلته لوزنت بهن کلان الله عز وجل



و بعضی گفته اند که خاک غیر سموات نه و لیکن این را در کرده اند و از آنکه بعضی از اهل فقه فرموده هر که در خلق است سموات است  
 و جعل القمر یقین بود و جعل الشمس مسلماً و غیره و چون قدر سموات نکرده و در طایر که بود و در خاک بیان است  
 معلوم شد که خاک غیر سموات است و با وجود این از روی حساب معلوم می شود متعلق با جوارح نیست و معلوم می شود متعلق با  
 روح و عقل است و ظاهر آنرا احتیاج می افتد بسوی آنچه مشکل میشود بر بسیاری از مردم چه معلوم با عقل بر آنست معلوم می شود  
 در این میان موجب کذب هر طایفه شد برای چیزی که علم ایشان محیط او نشد و تا آنکه قوی از اهل کلام حکم کردند در معارضه خلافت و اولاد  
 کلامی که نمی از شرع عقل ندارد و گمان کردند که این حکم غیر شرعیست است با آنکه مجبور دانستن نیز معلوم بود و از شریعت و فطرت  
 است لکن خلافت و تابع ایشان بحیثیت مشهوره باشد و او را آن معلوم ندارد و متشابه است آنکه نمی از مشاهد منقده حساب میگردد  
 و از حساب نزد مصلح که حد و ثبوت صورت می شود و بخوان درین علم ایشان مثل علم بقدرت است و لیکن نمیدانند که موجب خلق  
 این اعضا و مختلفه و مشافیه برین ترتیب حکم متعلق که این عقل از دریافت حکمت و رحمت مودود دران حیران نمند از بی تشابه  
 چیست و همچنین نمیدانند که موجب بودن هوا یا یا بخار منقده حساب بقدر بقدر خصوص از نزل مطرازان بر قوی نزد حاجت شان  
 بقدر حاجت که اگر این مطر زیاد شود بلاک شوند و اگر کاهش گردد عاجز گردد و نیست و نمیدانند که موجب راندن آب بسوی زمین  
 غیر ظهور و امطار آن بقدر غیر غنا چیست مثل زمین مصر که مطر طلیل کافی او نبود و کثیر بادم بنیانش میشود قال تعالی یا اولم یروا  
 انما نسوق الماء الی الارض الحجر فیخرج به زرعاً تا کل حنذا انعامهم و انفسهم حرا فلا ینصرون و همچنین حال حساب  
 است که که موجب معلوم ایشان نمی شود حال آنکه میدانند که حرکت یا تهری است تابع قاسم با طبیعی است تابع طبیعت و این حرکت از خروج  
 متبور از مرکز خود باشد و وجود بسوی مرکز باطل است یا ارادی است و این اصل است چه جمیع حرکات تابع حرکت ارادیه اند که متنا  
 می شود تا ملاک الهی بدورات و مقدمات امر و جزان از آنچه او تعالی از احوال ملائکه اخبار فرموده و معقول صدق اینست مقصود و در  
 همین است که آنچه در سوال مذکور شده زائد بر تقدیر است و جواب مبنی بر حج علیست نه تقلیدیه و نه تسلیمه و چون بنا بر جواب بر تقدیر  
 جمیع نظریست چنانکه میاید پس واقع بودن بعضی تقدیرات مطران نیست لیکن تحریر جواب بر تقدیر و درون تقدیر و اثبات آن تقدیر  
 در اینجا طول غیر محتاج الیه است و حصول جواب بر تقدیر احسن و اوجز باشد و مقام ثانی آنست که عرش خواجه خاک تابش باشد یا محط  
 بفلک شم یا فوق او از جهت و جوارح محیط یا پوست یا جزان چیزی دیگر بگویند مثل آنکه عالم علوی و سفلی نسبت خالق تعالی در فضا  
 صغیر است که قال تعالی و ما قدر الله حق قدره و اولاد و جمیعاً قبضت من القیامه و السموات مطويات بيمينه سبحانه  
 و تعالی عما یشرون و در همین است از او بهره از آنحضرت مسلم نه قال یقین است تبارک و تعالی الارض یوم القیامه و بطریق  
 السما و یمنه ثم یقول انما الملک این ملوک الارض و فی الصبحین انما واللفظ مسلم عن عبد الصمد بن عمر قل قال رسول الله صلوات الله  
 علیه و آله یوم القیامه ثم یأخذ من یدیه الیمنی ثم یقول انما الملک این با بجان و در این است که چون فی الغبطی الصبح عن عبد الصمد بن عمر  
 انه نظر الی عبد الصمد بن عمر یقول انما الملک یأخذ السموات و ارضه یدیه و یقول انما الملک یقبض اصابعه و یسطها و یقول انما الملک



وند و آن وقت یکدیگر محبت خود و صغر مخلوقات نسبت خود بر وی آن میان کرده تا نظیر آن را نمودند و در این صفت و در آن  
 و این است بزرگوار که خدا بر آنها را قبض کند و عطوی فرماید چنانکه روز قیامت کند و اگر خدا بدین کار کند و خدا قادر بر هر  
 اوست مثل که در این احاطه غیر محسوس است و بهر حال وی مبالغه است نه عاقلی و در مثل الاصلی و معلوم است که اگر نزدیکی از اوقات  
 خردل باشد وی اگر خواهد آنرا قبض کند و قبضه او محیط آن دانه باشد و اگر خواهد قبض کند بزرگتر از آن و بر هر دو حال با  
 آن دانست و بدین است که عرض محیط مخلوقات مثل احاطه کرده با آنها گویند یا فوق مخلوقات غیر محیط بدان خوانند مثل روی زمین  
 که ما بر اینیم نسبت چون وی و مثل قبه نسبت با تحت او و جز آن عرض کند بر هر تقدیر عرض فوق مخلوقات است و خلق جهان و تعالی و  
 عرش و عباد و تو خود االی اند قصد عاوی میکنند و قصدت و تمام این مراسم میان مقام ثالث باشد و آن نیست که عرش که روی است  
 همچو افلاک و محیط با آنهاست یا فوق افلاک است و کرد وی نیست بر تقدیر اول با اتفاق اهل علم معلوم است که این افلاک است بر روی افلاک  
 و جهت علیا جهت محیط اوست و آن جهت است و جهت سفلی مرکز است و افلاک را همین جهتین معلوم و مثل اند فقط جهات است بر  
 حیوان یا شند زیرا که وی شش جانب دارد هر طرف که در کند آن جهت نام است و هر طرف که پشت و در آن جهت خلف است و جانب  
 همین او جهت یمن و جانب یسار او جهت یسار است و یک جهت جانب سراسر او دیگر جانب پای اوست و این جهات است را فی نفسها اگر  
 صفت لازم نیست بلکه نسبت و اصناف است پس یمن یکی یسار دیگر است و امام کی خلف دیگر و فوق یکی تحت آخر و کند آن  
 جهت علو و سفلی افلاک که آن علو محیط و سفلی مرکز باشد تغییر نمی شود با آنکه وی زمین که حق تعالی آنرا برای انام وضع کرده و بحال ارض  
 آن خود همین ارض است که در آن مردم و بنا هم و شجر و نبات و کوه و بکر و بر و اثمار جاریه بوده اند و محیط ناحیه ارض است و انجاسی  
 از مردم نیست و مگر تقدیر کنند که انجاسی است پس بر ارض خواهد بود و هر که در جهت است زیر جهت انگس نیست چنانکه افلاک محیط  
 مرکز اند و یکی از دو جانب فلک بر دیگر نیست و نه قطب شمالی زیر جنوبی است و نه بالعکس اگر چه این شمالی فوق ارض ظاهر برای است  
 و از قطب او محسب بعد مردم از خط استوا است پس هر چه بعد از خط استوا است در جهت است مثلاً ارتفاع قطب نزد او می آید و هر چه باشد و  
 همین با عرض طرد نامند و چنانکه جو ارض که محیط ارض اند و جوانب فلک مستدیر بعضی می فوق بعضی نیست و نه تحت او همچنین حال  
 کسی است که بر زمین است از حیوان و نبات پس نتوان گفت که وی تحت است بلکه این خیالی پیش نیست که تخمیل انسان می آید و آن  
 تحت اصنافی است چنانکه اگر سورچه زیر سقف رود سقف فوق او باشد اگر چه هر دو پای او مجازی سقف است چنانکه سگوس از خلقه  
 زیر آسمان است اگر چه هر دو پای وی سوی سما است چنانچه هر گاه انسان در یکی از دو جانب زمین یا فلک می باشد تو هم میکند  
 جانب دیگر زیرا اوست و این امر نیست که دو کس هم از قاعین استارت افلاک در این تخلف ندارند و چنانکه این قول اهل نیست  
 و حساب است چنان علمای مسلمین هم بر آن اندکند و گفته ابو الحسن بن السناوی و ابو محمد بن محمد بن ابوالقرظ بن ابوالقرظی و غیر هم از متحققین  
 بن علما مسلمین: قد قال الله تعالى هو الذي خلق الليل والنهار والشمس والقمر كل في فلك يسبحون وقال ابن عباس  
 فلكه مثل فلك المغرب وفلك درخت مستدیر را گویند بقال فلكه بجزایر است و هر کس مستدیر بود و افلاک سیاه روی



این هم نیز که گفته شد بر کسی از ایشان برتری نباشد که در هر یک از اینها یک مرتبه در نفس او مردی بر او است  
 در خدا و هر چه هست در این تقدیر اگر فرض کنیم که عرش مستدیر است و همه این مخلوقات از این مستدیر است و احاطه او از جانب علویا باشد  
 از جهات باقیمانده و متوجه به سوی فلک است از این جهت و از این جهت از هر جهت معلوم می باشد باقیات و عقلا تا توجیه سوی عرش با سوی  
 مافوق او پذیرند و دعایت تقدیر آنست که در وی شکل باشد و او تعالی محیر و مخلوقات است باطله لائق جلال است تقدیر  
 چه سموات سبع و ارض چه دست او و صفران و این خود در دست یکی از ماست و اما توفی قائل که چون عرش گردی است و خدا  
 از او را او محیط و از وی با آن است پس لایحه توجیه عرش زود دعا و عبادت و تقدیر علویه تحت چیست پس جوابش آنست که در  
 این سوال یعنی بر تو هم تو هم است که گمان می کند که نصف فلک زیر زمین و زیر ماعلی و جبال الارض من الارضین و البقیه هم است  
 و این غلط عظیم است چه در بودن فلک زیر زمین مطلقا طلب تحقیق باشد زیرا که اگر فلک از یک طرف فوق ارض باشد باید که  
 از هر جهت دیگر گشت و بود و لازم آید که فلک زیر زمین باشد مطلقا بنا بر علی ان لا اله الا الله حکم لکل و اهل نبوت میگوید که اگر زمین را  
 بجای اصل انسان بگذارند و در آن خرق چیزی تفصیل مانند سنگ و سوزان بیندازند آن چیزی نشی بر مرکز شود آنکه اگر کسی دیگر بر آن  
 خرق بیفکند هر دو در مرکز متقی شوند و اگر تقدیر نماید که بجای این دو حجره و انسان با ایندازند مثلا پای هر دو متقی گردند و  
 احدی تحت صاحب خود نباشد بلکه هر دو فوق مرکز و تحت فلک باشد مثل مشرق و مغرب زیرا که اگر مردی را در مشرق و در  
 آسمان یا در زمین فرض کنند مردی دیگر را در مغرب بر آسمان یا زمین فرض نمایند هرگز احدی تحت آخر نباشد خواه مغرب  
 یا باطن و پشت یا جانب یا سوی آسمان بود یا سوی زمین و اگر مغرب مدتها مافوق فلک باشد وی طلب کند آنرا که از جهت  
 علیا تا از جهت بعین و زمین و میسر خود و این بدو جهت یکی آنکه مطلوبش از جهت علیا اقرب بسوی اوست از جهت  
 چه اگر مردی یا فرشته صعود با آسمان یا مافوق آن کند صعودش بسوی سر او اقرب باشد وقت امکان این صعود هیچ عاقل نگویید  
 که این صعود زمین را کافیه صعود میکند یا آنکه بعین و شمال یا امام و خلف برود و باز از اینجا صعود نماید چه وی هر گاه که خواهد رفت  
 آن مکان بمنزله امکان او یا کمتر از آن خواهد بود و فلک فوق او کماتیل سه به زمین که رسیدیم آسمان پدید است و این فرقی  
 او بسوی جهات خمس تقوید عیب و تعب بی سود باشد و اگر کسی خواهد که هر ماه را مخاطب سازد پس خطابش نخواهد بود که از  
 جهت علیا یا آنکه هر ماه گهی در مشرق اندو گاهی در مغرب مخرف می شوند از سمت راست تا بکسیه و اما فوق هر شی است  
 و انقول و غروب کند چه رسد بجان و تعالی نشانه و هر گاه که حرکت هر طالب مرکز خود با هر طریق که مستقیم است باشد  
 اندوای که تا قدم در طلب جهاد است چه رسد چه قسمین طلب از هر طریق مستقیم قریب حدود کرده بسوی طریق مخرف طول میدهد  
 برسد و او تعالی عباد خود را بر جهت استقامت غصوب ساخته که آنکه کسی را بیاطمین با غیثالی از نصرت سلیم بیرون برده باشد  
 و چه در هر گاه چون قصد فعل باطله کند قصد او متقی بر مرکز شود و اگر قصد پیش یا پس است و چنانچه بدون قصد علویستی قصد  
 وی از جهت او باشد و اگر نیز او را از قصد علوی غرضت خواهد با آن قصد این جهات کند یا کند و اگر فرض کند که کسی

قصد او را بنامید پس میگویند باطل باطل را درده می نماید پس از آن وقت که او را از هر کسی باشد که در سبب بود که در حق او حاکمان  
 میروم در آنجا بگویم تا من قبل است هرگز نمی بجا بگویم آن را بگویند که تو نیز می بگرستی آن است و بگویم که تو نیز می بگرستی  
 سمودا که در آنجا هم داخل در زمین خود را در آنجا بگویم تا من بگویم که هر چند این می بگویم و مقصود او را نشان می  
 اتعلی در آنجا مقصود او را تا من قبل در مخالفت فطرت است زیرا که قاصد طالب مقصود خود را بقرب طریق می باشد تا با چون مقصودش  
 میسر و متوکل علیه بود و چون او را بر غیر خود مقصود نماید پیشتر میگویم و میگویم خواهد بود و در زمین میسر و مقصودش و استیانت  
 هر دو معنی شده و می قصد بقرب مقصود او را در آن روی دور تر می رود و اما در مقصود می نماید و از روی دیگر نزدیک تر خواهد  
 از طریق که بعد از مقصود است با در اول از طریق اقرب و او را می جامع دو مقصود تا مقصود است پس این مقصود می نامیم است چه مقصود نام  
 نامی تعین و قصد باشد این علوم است بقدرت سلیم و چون یکی آنقدرت معلوم را محراب نام گیرد و مقصود می کند یا غیر او را دوست  
 دارد و خواه این محبت محمود باشد یا نه در محبت نام چون این محبت طلبش از اقرب طریق موصلا بسوی او خواهد کرد و در آن  
 آنکه محبت مستور و در او باشد مثل آنکه دوست گیرد چیزی را که دوستی او در زمین کرده است و شهرت او را می شود بسوی مقصود آن کرده  
 و عقل او از آن نمی گذرد پس این مقصود از طریق بعید باشد چنانکه عام میگویند در عمل این قاصد در عمل این قاصد تا من قبل میگرد  
 مقصود است و عقل امر می کند او را مقصود با دو جز آن از مقاصد محبوب در زمین و نفس آنرا ناخوش میگیرد و این مقصود او را از طریق بعید  
 دوی متبالی در سیر باشد این همه علوم بقدرت است همچنین اگر اراده قاصد رفتن بذات خود بسوی مقصود نیست بلکه اراده خطاب  
 مقصود و در حای او و بخوان دارد و پس می خطاب آن مقصود را از اقرب جهت میکند تا حای او سمع شود و نام مقصود گردد اگر  
 قصد انگیز نام است و اگر مردی در حای بلند است و دیگری او را نداند میگوید برای آنکه توجه بسوی او شود پس اگر چه در مقصود او باشد  
 کند از جای که او از او سمع شود ممکن است لیکن فطرت مقتضی آن نیست که قاصد با مع بعید مصلحت را بجا این کار کند بلکه خود این کار  
 نیز نزد ضعف مقصود بخوان کرده نمی شود و حدیث اولاد را ترمیمی و غیر از حدیث سن اجری از ابوهریره روایت کرده اند  
 و سن را ساعت از ابوهریره نیست پس حدیث منقطع باشد لیکن حدیث مرغی ابو ذر رضی الله عنهما می گویند که من می گویم که تو مقصود  
 نبوت هر چه باطلی است و این تقدیر مرغی است یعنی اگر فرض کنند که اولاد واقع شود پس تو غرض بر او بجا نباشد لیکن اولاد  
 ادوی نیز بر او باقی میماند لیکن فطرت مقتضی آن نیست که قاصد با مع بعید مصلحت را بجا این کار کند بلکه خود این کار  
 و اگر تقدیر مرغی را در آنجا نشانده باشد پس چنانکه اگر کرده و حالش چنین باشد که اگر قصد بعید را در آنجا بجا نباشد لیکن اولاد  
 کلام او در مقصود بسوی او باشد لیکن فطرت سلیم از آن منع میکند چه مقصود نام کدام شی نامی مقصود است پس چنانکه محبت علی الاطلاق  
 منافی محبت سفلی است همچنین مقصود اعلی با لذت منافی مقصود از سفلی است و چنانکه مقصود با بطور چون رضایان نامیده است  
 محبت آنکه محبت مذکور حال است و در میکند با بطور با بطور چنان است و علیا نیز در مقصود موصلا بسوی خود است و شی  
 چه معنی را معی که در واقع خود را از او می باشد ممکن نیست و همچنین آنچه از اعلی رضایان بسوی اعلی می گویند که در مقصود می کند

از آنجا بسوی ناحیه اولی صورت میگردد که در بعضی مواضع با قوت خود از بسوی مرکز باشد و اگر تقدیر کند که در بعضی مواضع با قوتی است پس صاعد باشد بر این بسوی فلک الزام ناحیه و آنجا بصورت کند بسوی طرفی و در بعضی مواضع با قوتی است که در اذیان غطیبین است که آنچه مجازی از قبل ایشان باشد آنرا با بطلانند و باطل اولاد را نشانده حال آنکه اولاد حقیقی بسوی مرکز باشد و اندا بدان مرجع جبل و دو کوهند لکن جزا و شرط هر دو مقدارند و محقق زیرا که لو بسط گفته ای بود فرض آن هنگام بسوی طوطی بود که اولاد و بسوی طان قدران السموات تحت الارض و این تقدیر منتهی است و لکن فائده آن بیان احاطه و علم از هر جانب است و این مفروض است حق ممتنع است بدان قدر مستقیم پس علی و بسوی چیزی بر خدا متصور نیست و لکن خدا قادر است بر آنکه از حیوانات آنچه خلق کند بسوی و لکن در حق او اولاد نباشد پس بسوی هم بر وی نبود چنانکه اگر بر سنی از قطب بسوی قطب یا از مشرق شمس بسوی مغرب حقیق نماید و تقدیر کند که جبل در وسط ارض گذشته پس اولو تعالی قادر است برین همه و نسبت برین تقدیر نسبت بسوی تعالی در آنکه این حقیق از جانب زمین بسوی بسیار باشد از جهت پیش بسوی پس با از جهت راس بسوی جهت که چون جبل زمین گذشته باشد پس هر تقدیر جبل از جانب محیط بجز آنکه حقیق کرده باشد مرکز و بر تقدیر احاطه قبضه السموات و ارض جبل که حقیق عالم بدان فرض کرده اند بسوی سجانه رسیده و هیچ شیئی از آن نسبت وی سجانه موسوم با دلانیت و نه بسوی طوطی و آن نسبت پس هر چه بر زیر از قبل ماست تحت ماست و آنچه فوق رؤس ماست فوق ماست و آنچه اولاد از ناحیه رؤس بسوی ناحیه راجل ماست آن را با بطن خیال میکنند و هر گاه تقدیر کنند که یکی از اولاد جبل کرده آن جبل با بطن آنجا باشد لیکن این تقدیر ممتنع است در حق ما و مقصود بران بیان احاطه خالق سجانه و تعالی است چنانکه بیان فرموده که دی قبض ارض و طی سموات کند و نوح آن از آنچه دران میان عالم وی سجانه بخلق است و آنند از آخر حدیث این آیه بخواند هو الاول والاخر والظاهر الباطن وهو بكل شیء علیم و این همه بر تقدیر صحت حدیث است ترمذی بسید روایت مذکوره گفته و فرموده بعضی اهل الحدیث بانه بسط علی علم الله و بعضی عالم بسید و اتحادیه گمان دارند که درین حدیث دلالت بر قول باطل ایشان است و موهونه حال نبذات فی کل مکان و آن وجوده و جود و الا گفته و ذکاک و تحقیق آنست که حدیث بر دلالت بر هیچ شیئی ازین اقوال باطل نیست اگر ثابت شود زیرا که قول اولو ادنی جبل بسط است بر آنکه آنجا نماند ملی است و نه جبل و نه دلو و نه جزآن و همچنین تا دلیل آن بجهل ظاهر الفساده جنس تا ویلات جمعیست بلکه حدیث بر تقدیر ثبوت دال بر احاطه است معلوم است که اولو تعالی قادر است بران و این احاطه و زقیامت شدنی است و در اثبات این احاطه چیزی خلاف عقل و شرع نیست آری کلام ما در همان است که معلوم ماست و هر چه را نمیدانیم از آن مساک میکنند و هر چه بر تقدیر و بطش نزد بعضی مردم مشکوک باشد حقیق آن همین است که دران شک کنند تا آنکه حقیق ثابت دران باب نمایان شود و درین سکوت از بیخونم باید کرد و از همین جنس است قصد وی بسوی این ناحیه و اگر فرض کنند که ما این قصد کردیم برین تقدیر لکن قصد آن ناحیه در حق ممتنع باشد زیرا که قصد تاحم جازم موجب طلب مقصود محسب امکان است و آنمذا در نیست مجزوه از فعل کلام کرده آنکه که آیا بران معاقبت است یا نه و آنرا داده جازم موجب فعل مرید است برای مراد بقدر مقدر بران و هر که مقدر و خود بخا نیار و

و اراده او جازم نیست بلکه محتمل است و بر چه گفته شد پیشی به درون فعل آن نمی پذیرد نوشته نمی شود بلکه اگر از برای خدا ترک کند  
 برای او بی گناهی نوشته شود و ولد از میان هم بر حسن علیه السلام و بهترین عزیز فرقی کرده اند اما محتمل گفته هم در جهت یکی  
 خطره و دیگر هم اهل ریوسف علیه السلام هم خود برای خدا ترک کرد و بر این کتاب شد و زن عزیز هم اصرار کرد و چند تا که تحصیل مراد  
 قدرت یافت بی آورد و اگر چه مطلوب می حاصل نشد و آنرا که میگویند محاسب براراده می شود جهت ایشان تو را اسلام است از اتساع  
 بسینه ما فاعاقل و المقبول فی ان قالوا یا رسول الله هذا عاقل فاعاقل المقبول قال نه اراد قتل صاحبه و فی روایتی آنکه آن کان حریصاً  
 علی قتل صاحبه دین اراده او را جازم است پس اگر قدر علیه را بکند و مطلوب انداید بر بنه زن عزیز باشد و آنرا در فعل  
 عبادت و ضرورت و دعا و خدوت تمام قصد ایشان جز توجیه مستقیم بسوی او منتهی است پس توجیه میکنند بسوی جلوه سائر جهات زیرا که  
 صراط مستقیم قریب بهین است و مساوی او مخرف و بعید و طولی پس با قصد تمام که حال داعی حاد و سائل مضطرب است توجیه بسوی او متعاقباً  
 منتهی باشد مگر بسوی علو و چنانکه اولاً از احوال باطبری میمنت است بپیمان توجیه داعی بسوی جهت دیگر منتهی باشد و آنرا از جهت  
 شرح پس ایشتم رسول علیه السلام برای تحصیل و تقریر فطرت بوده است نه برای تبدیل و تغییر آن قال صلوا علی مولود یولد علی الفطرة  
 فابواه یهودانه و نمصرانه و میجانه کما تنبع البیته بیته مجارل تحسون فیما من بعد ما استنق علیه و قال تعالی و اقروا و جهلا للان  
 حنیفاً فطرة الله التي فطر الناس علیها لا تبدل خلق الله خالق الذین القدر و لکن اکثر الناس لا یعلمون پس شریعت  
 در عبادت و دعا و خدوت فطرت آمده بخلاف آنچه بران اهل ضلال از مشرکین و صابغین متغلفه و غیره میهند چه ایشان تفسیر فطرت  
 کرده اند و علم و اراده و فطرت عقل و نقل نموده و در حدیث صحیحین بخیر یک وجه ثابت شده که فرمود رسول خدا صلوا اذا قاضی حکم  
 الی الصلوة فطرتی قبل وجهه فان الله قبل وجهه و داعی بمنینه فان عن بمنینه لکما و لکن عن سیراره تحت رحله و فی روایتی از اذن  
 بیعتی فی توجیه و در حدیثی بی زین است که فرمود صلوا من احد الا و سئلوا به ربه فقال ابو زین کیف یسعنا یا رسول الله هو احد  
 و نحن جمیع فقال سائیک مثل ذلک فی آلاء الله فی القرآنیة من آیات الله کلهم براه فخلیا به فاندکبر و محکوم است که هر که توجیه میکند  
 بسوی تو و خطاب نماید او توجیه میکند بسوی وی مگر بروی خود و قرون و کت و در فطرت خطاب او با استدبار مع قصد تمام  
 منتهی است اگر چه عقلاً ممکن باشد و این کار کسی است که مقصودش مخاطبه وی نیست چنانکه کسی توجیه خطاب شخصی شود و روی خود  
 از وی بگرداند و غیر او را مخاطب سازد آن شخص این خطاب بشنود و بازوال باغ توجیه بسوی او گردد و همچنین تندی چون بنماز  
 ایستاده شود مستقبل رب است و رب حقوق اوست دعا میکند و بروی او نماز طرت بین و شمال و میخاند و از علو نماز منسل  
 چنانکه در خطاب قرقر تقدیر کرده می شود و در صحیحین آمده که سر بسوئی نیتین اقوام من رفع ابصارهم فی الصلوة اولاً  
 یرفع الیسم ابصارهم و علماء استنق اند بر آنکه رفع مصلی بصر خود را بسوی سانسعی منتهی است و در روایت محمد بن سیرج  
 نیز آمده که آنحضرت صلوا بصر خود را بسوی سانسعی و کما کلان آیه فرمود آمد اللذین هم فی صلواتهم خاشعون پس بعد از  
 از موضع سجود بجا و زبیر که خدا ما جارت به الشریة تمکیلاً لافطرة زیرا که فطره داعی سائل امور غشی که عبارت از زلف است که

بسوی ناحیه خود موصول مناسب حال نیست بلکه نسبت به اشیا اطراف و فعلی است این سخن از رافع بصورتی است که بر سر  
 رو بر کسی است که نبات بودن او و جواهر بر عرش میکند چنانکه بعضی احوال جمیع گمان گشته نزد ایشان میان عرش و قعر عرش  
 نیست و همه برابر است و اگر چنین می بود نمی از رافع بصورتی آن جهت دیگر بلکه امر بر قرآن بسوی جهت دیگر میسر بود زیرا که  
 نزد جمیع این جهت و آن جهت هر دو برابر بودند و نیز اگر چنین می بود نمی از رافع بصورتی جمیع احوال عبدی شود و قائل است  
 قد نری تغلب و محال فی السماء پس نمی بعد از رافع بصورتی است بلکه در وقتی است که در آن امور بخشوع است  
 خضض بصیرت مغموشی باشد که قائل تعالی خاشعاً ابصار هم بخیر چون من الاجداث و قال تعالی و ترا هو یخضون  
 علیها خاشعین من الذل ینظر ان من طلس نخی و نیز اگر نمی از رافع بصورتی آسمان باشد و در آسمان بود پس  
 رافع بصورتی آسمان و در آن بسوی جمیع جهات هیچ فرق نیست و اگر مقصود آنست که نمی با او از اعتقاد بودن خدا و آسمان کند  
 و از قصد توجه قلب بصورتی علوی فرماید پس لابد این را بیان میکرد چنانکه سایر احکام را بیان فرمود و کیفیت که در کتاب است  
 رسول الله و قول سلف حرفی واحد هم نیست که در آن نمی بودن خدا فوق عرش یا فوق سما باشد یا آنکه وی ته داخل عالم است  
 و نه خارج آن یا میان عالم نیست یا بنده نزد عاقد ملوکند بلکه قصد سایر جهات بکنند بلکه بر آنچه جمیع میگویند از نمی و آن را  
 حق گمان میکنند با ایشان حرفی از کتاب نیست و قول احمدی از سلف است و ایضا ایشان نیست بلکه قرآن و حدیث و اقوال  
 سلف و امیر مملوان بر نقیض قول ایشان و ایشان میگویند که ظاهر این نصوص کفر است پس اول میگویند از آن نصوص میگویند  
 پس قول ایشان در کتاب سنت و اقوال سلف و امیر درین باب جز آنچه ظاهرش کفر است هیچ نیست و در آن از ایمان چیزی ندوم  
 سلف ایشان آنست که حق واجب مومن اعتقاد چیزی است که نزد ایشان رسول و نبی واحدی از ورش انبیا و مرسلین  
 علی نبینا وعلیم الصلوة و السلام بدان مطلق نشده و هر چه انبیا و ورثه ایشان بدان مطلق شده اند نزد ایشان حق نیست بلکه  
 مخالف حق است و ظاهر هر یک خداق ایشان میدانند که آن مخالف حق است در ظاهر و باطن لکن بعضی از ایشان گمان کنند که  
 انبیا را خطاب مردم ممکن نشده مگر خلاف حق باطن پس تبسیر کردند بر مردم و دروغ گفتند بصلحت عامه و جواز این بیگانه  
 که چرا برای خواص باطن نشدند اگر مردم عموم ایشان حق بوده است حال آنکه معلوم است که خواص سبب بر نباتاتند و عاقد  
 از ایشان مطلق نبغی نشده مگر آنکه بر کدام یک از ایشان دروغ بر بندند چنانکه میگویند که عمر گفته آنحضرت مسلم و ابوبکر مسلم  
 میگردند من میان هر دو هیچ زنجی می بودم و این روایت با اتفاق اهل علم محقق است همچنین آنچه از علی و اهل بیت و می  
 نقل کرده اند که نزد ایشان علم باطن مخالف ظاهر موجود نزد جمهور بود حال آنکه در صحیح و غیره از علی رضی الله عنه آمده که نزد  
 وی کدام کفر نزد مردم نیست و کدام کتاب مکتوب نبود مگر آنچه حقیقت داشت و در آن دیات و حکاک همه و حدیث قبل مسلم  
 بود و معلوم است که هر که را او تعالی بادی مبلغ بلسان عربی بسین گردانیده چون وی تکلم نمیکند گاهی مگر آنچه خلاف حق بیان  
 حقیقی است پس می لای بصورتی ضلال و تبسیر اقرب از نبی و بیان باشد حاصل آنکه آنچه از آنحضرت درین باب جز

آن آمده همه حق در است بعضی است بعضی صدق بعضی موافق فطرت است و عقول امر محکم و مقصود صحیح و مخالف عقل صحیح و مقصد صحیح و فطرت مستقیم و نقل صحیح ثابت از رسول خدا صلعم نیست و گمان تعارض او کسی نمی شود که مصدق نقول باطل است و از او غیر مدلول علیه وی فهمیده یا چیزی را از عقلیات گمان نموده و آن از جهلیات است یا از کشفیات است یا از حقیقت از کسوفات است و این نزد تعارض منقول صحیح باشد و نه معارضه عقل صحیح و کشف صحیح یا منقول از آنحضرت صلعم نیست بلکه یا کذب باشد روی یا آن لفظ را در ال بر چیزی فهمیده و بر آن ال نیست چنانکه در قول دومی صلعم ذکر کرده اند بحواله اسودین اسد فی الارض فمن صانعهم و قبله فكانا مصلح المد و قبل بعینه گمان کردند که این حدیث و امثال آن محتاج تاویل است و این غلط است پس اگر این لفظ ثابت شود صحیح باشد و آنکه حجاز صفات الهی نیست زیرا که آنرا زمین خدا در ارض گفته پس تقیید یا رضی است بر آنکه دلالت این لفظ علی الاطلاق نیست پس مراد زمین یا حقیقی نباشد و همچنین صحیح است در آنکه مصلح و مقبل او مصلح و مقبل زمین خدا نیست زیرا که مشبه همین شبیه به نباشد و لفظا کانا مصلح است در تشبیه و چون لفظ صحیح باشد در آنکه حجاز نیز لایمین است یعنی همین متفق ظاهر او با آنکه حقیقت همین است قائل کذب همین باشد و این همه بر تقدیری است که عرش کردی شکل باشد خواه فلک تاسع بود یا نه و ظاهر شد که سطح او سقف مخلوقات است و دوی عالی است بر آن از جمیع جوانب و جاز نیست که چیزی از آنچه در سما و ارض است فوق او بود و قاصد بسوی عرش برین تقدیر قاصد علو باشد چه در فطرت و شریعت قصد جهت اخیری از جهات است با تمام قصد روان بود بلکه قاصد استقبال او بروی خود خواهد کرد و با آنکه اعلی از وی است چنانکه آنحضرت صلعم تشبیل تقریر فرموده شد المثل الاعلی و بیان کرده که چون مثل انغینی در قمر و او بود که آیتی از آیات خداست پس در خالق که علی و اعظم است چه قسم مشکل باشد و چون فرض کنند که عرش کردی شکل نیست بلکه فوق عالم است از جهتی که آن وجه ارض است و چنانکه وجه ارض که موضوع برای نام است فوق نصف ارض کردی است یا جز آن از مقدار مقدره همچنان عرش فوق باسوی خود است و نسبت کردی شکل و بر هر تقدیر تو چه بسوی خدا از همین جهت معلوم می رسد نه از جهات دیگر با آنکه او تعالی فوق عرش سبحان از خلق است خواه احاطه وی بمخلوقات مثل احاطه عرش بدان فرض کنند زیرا که در قبضه او باشد یا فوق او را بدون قبضه و احاطه بمخلوقات فرض نمایند غرض آنکه بر هر تقدیر فوق عالم و سبحان مخلوقات است و برین تقدیرات هیچ شئی از محدودات و تناقض لازم نمی آید بلکه این تقریر مزمل شیرین است و تشبیه در دو مقام فاسدی شود یکی آنکه عرش را کردی گمان کنند گوید خدا بر عرش است پس می نیز کردی باشد و چون کردی است تو چه بسوی کردی مثل فلک تاسع از جمیع جهات صحیح شود و این اعتقاد خطا و ضلال است چه با او سبحان و تعالی خواه فوق عرش باشد یا عرش کردی بود و فلک تاسع باشد یا غیر او این گمان نتوان کرد که دوی متشابها فلک است در شکل آنها چنانکه ظن نتوان کرد که متشابها آنها در اقدار و صفات است سبحانه و تعالی عما یقول الظالمین علوا کبیرا بلکه ظاهر شد که دوی سبحانه اعظم و اجل و اکبر از آنست که مخلوقات نزد وی بمنزله داخل فلک در فلک باشد بلکه از او بنمونه و فضل و تحوان در دست یکی از ما هم صغیر است و چون این محص و فلفل بلکه در همه و دینار و در که اطفال بدان بازی کنند و تحوان

صد است انسان را محبت او در میان باشد و هیچ ماقبل تصور نکند که انسان درین امور و تعارض شکل است تا بوسیله جاز  
که محترم از مشورت است چه در این مورد که انسانی بی یاری که قدر او را حق قدرش نگردد و او را هر چه بخواهد بدهد  
الغیة کتبه و السجوات صلوایات بجهت سبک انداختن و صلا حاشیه کردن و تقنین این امر اقتضای دیگر که هر چه شک باشد  
بیوسی و از اجابت ستم و زور و خطاست با اتفاق اهل عقل و عمل و بصیرت و اتفاق کسانی که میباید اندک قدر دانم و بر عقل  
مقصود محاسبه بکار است و از بیخوده است باقی که این هر دو مقدمه مدد عقل و شرح خطاست و با آن نیست توجه بطریق  
او که از جهت علوه غیر از اجابت بهر تقدیر که آن را فرض کنند از تقدیرات خواه عرش فلک تا بس باشد یا غیر او بود و خواه  
خالق بجهت و تعالی محیط مخلوقات محید فلک کردی شکل باشد یا فوق آن بود بدون آنکه گروی باشد بر اوست که خالق  
محیط مخلوقات باشد چنانکه نزد قبضه محیطاوی خواهد بود و یا فوق آن باشد از جهت علوه که جانب رؤس است نه جهت دیگر  
عروضه که بهر تقدیر که فرض کنند هر واحد از دو مقدمه مذکور سوال باطل است و دعای او سبحانه بقدر علوه وی باشد نظیر  
چنانکه ذکر شود و از اینجا جواب سوال بوجود متعدده ظاهر شد و این تقریر مستفاد از جواب شیخ الاسلام ابن تیمیة است  
سوال صدم و دمانی که شرح کبیر معنی نوشته که پیش ازین هفت سئله متعلق بحروف جمع نوشته بودم احدی جواب  
الی اللان داده پس هر که مدعی تقدم در علم و فهم باشد باید که ازین سائل متبهمه جواب گوید سئله اول آنکه این اسما هفت  
باتانالی آخر با و سمای او چیست اینها اجناس اند یا اسما و اعلام اگر اسم علم اند منقول از حروف اند یا از خالجه  
اعیان یا مصادریه صفات و اگر چنینند از اعلام اعیان اند یا از صفاتی دوم واقع این حروف چیست و در کدام  
زمان وضع شدند و مستندش عقل است یا نقل سوم آنکه مختص بلفظت عربی اند یا عام در جمیع لغات چهارم الف و هجزه  
مترادف اند یا مفترق و بر تقدیر ثانی فرق میان هر دو چیست و کدام یک ازین هر دو اصل است پنجم وجه اجمال علی  
لفظ د و غیره هم از شکلین بر ابجد هجزه چیست و این امر اتفاقی است یا بنا بر کدام حکمت است ششم لغات  
ابجد هوزالی آخر اصطلاح استعمل و مقصود باینا چیست و اصلش کدام و کیفیت نقلش بیوسی منی مراد و ضبط الفاش  
چگونه است هفتم حکم اینها در ابتدا و وقت برینا وضع و صرف و تذکره و تانیث و اعراب و بنا و لفظ در رسم و تسمیه چیست  
و آیین هجرت سوال نهم هر که جواب از ان گوید وی از رجال است و زنه او را هیچ مرتبت بر اطفال حاصل نیست استثنای ترجمه  
کلام که دمانی جواب سمیات این اسما همین حروف اند که در کلام شکلین در رسم تشریح یافته میشوند و این امر بی  
ظاهر و واضح غیر معنی متعلق بیوسی سوال چه از وضعی بجز است که مختار طلبه آنرا می شناسند تا یکبار چه رسد صحت کسی  
هر دو احد ازین اسما نویازی از جدول اوست اعلام آنرا که یافته شود و کند او کند او دلالت وی بر طریق بر اوست  
برین خود و بران فرد و اطلاق کرده می شود و نیست شولی مثل دلالت در عمل بر ذکر آنرا بی خودی که بجز شولی است و ازین  
اعتبارش اول از قول سائل که اسما و اجناس اند یا اسما و اعلام شناخته باشی بدان چهار انواع اجناس ازین است که

و دانش برلی باشد و اختیار شوق ثانی و گردانیدن آن از کلام مناسب بر می آید و خدا تصور و از آن دلالت بر نفس و حقیقت  
 و بر جهت اگر حدیثی بماند شوق اول است و از اینجا جواب قول او که اینها نفسیه است چنانچه در حدیث آمده است  
 در حق است نقل از ابراهیم بن محمد از جواب سوال و هم اگر در این مذهب بیان مباحث این است است چه کلامی در  
 کتب اصول حدیث باب حکم کرده اند و آنچه در حق از سوال در این اشکال است و سیوطی در مذهب بر سبیل الاثر در مقام کرده اند  
 بر تقدیر است که مراد سائل از مباحث این مذهب است و اما تا آخر است و اگر مراد وی این است اما از پیش مباحث آن  
 همان مباحث اشکال است از اساس سیم است و در اول مملولات و اما آنکه مستند وضع چیست محض با نقل پس اگر مراد سیم است  
 پس کلام همان همچو کلام در سابق است و خلاف در آن همچو خلاف در بیان و مستند حضرت در آن و در آن او بر آنجا و عدم  
 وجود غیر آن استقر است که عبارت از تنوع جزئیات برای اثبات حکم کلی است و هر که استقر اجزای کند که در آن کلام و آنچه  
 با دست آن را متر و دو بار در میان آن تجاوز نمیکند آنرا و نه خارج میشود از آن و اینها خاص از مذهب عرب و واحدی او دعا  
 کرده که مثل این است و در مذهب عرب موجود است و هر که کلام اهل علم اتمام می شناسد این را هم میداند چنانچه تفرض کرده اند  
 بزرگهات و معروف آنرا ذکر نموده اند و در آن زیادت و نقصان است مثلاً در لغت هندو حرفی در میان او و ال است و در لغت  
 ترک حرفی در میان مجیشین و بکذا امثال اینها و ما بر دین سوال و احواله و اما آنکه الف و همزه مترادف اند یعنی  
 پس اهل لغت ذکر کرده اند که الف دو گونه است یکی لینه دوم متحرکه لینه را الف نامند و متحرکه اینهمه پس الف را قسم چهار  
 قسمی از آن مقرر کرده اند و صاحب صحاح و غیره بیان تصریح نموده و از اینجا جواب قول او که اصل ازین هر دو کدام است نیز  
 شایسته شد و اگر سائل برین کلام اهل لغت مطلع می شد هرگز این سوال را نمی نوشت و اما آنکه وجه اجتماع اهل لغت و حدود و غیره  
 همان چیست که پس مجعین بران مقتدی اهل لغت عربیه و ناطق بکلام او شان اند و یا فتنه ایشان را که حکم و نقل میکنند  
 با ابتدا بحرف همزه و ثورات اینست را در کتب مستنده خود از او شان نقل کرده اند پس این شیئی از لغت است و معلوم شد که در  
 تخصیص آن بسوال چیست زیرا که هیچ اختصاص بنویسند شکل ندارد بلکه وجه در آن همان وجه در غیر وی از مجمع الفاظ عربیه  
 که آن سماع منقول است و از اهل لغت باشد و اگر گویند که مراد سائل وجه ابتدا و صفت در علم لغت همزه است پس این اشکال  
 ضعیفی است و دلیل الجودی است زیرا که تقدیم بعضی حرف در بعضی در معنیات جامعین مفردات لغت موقوف بر اینها است  
 پس بر صفت هر حرف که بنویسند در آن هیچ حرف نیست و اگر مراد وی بیان این وجه است پس ایشان را عقل است  
 و کتب دیدند که ابتدا همین حرف میکنند لا جرم ترتیب کتب لغت بران کرده اند برای تقریب بعضی چیزی از مفردات زیرا که  
 این ترتیب در تعلیم بسیار بکاتبان لغت است و سائل را لازم بود که تقصیر بر بنویسد و دیگر سوال را عامی ساخت  
 میگفت که وجه تقدیم اینها بر ترتیب است تا آخر حرف و اما آنکه گویند اینهمه بنویسند و در سماع اولی در نام نویسی بر او  
 و بلا ترتیب این ترتیب است و در مذهب عربی و در مذهب سنی که در این مذهب است و در مذهب سنی که در این مذهب است



کتاب در معرفت حروف وسط الحروف و سبب القوی و احوال حفت نا و وسط ظلال حروف فو کوا  
 علی سبب احوال الحروف و غیره و بعد از این هر چند شیخ فنیس الروادوت اتقی تعبیر لغوی و تادی شرح قاموس گفته  
 قول اجدالی قرشت ای و قول اثناسیوس بجهت جعلی که منسوخ قرشت و کتب رسم لوک درین ای اسما لوکم قریه گویند رسم  
 بجز رسم قرشت و فو ای و اول بنده الکتابه العربیه علی حد حروف اسما هم اتقی اصل این قول جزوه اصعبانی فقال اول  
 و بعض الکتابه العربیه قوم من الاوائل نزله علی عدنان بن اود و استریداد و صنوا بنده الکتابه علی حد حروف اسما هم که در  
 اجد بود جعلی که منسوخ قرشت و هم لوک درین و رسم کلمن کلموا کلم یوم الفله خالت ابته کمن قو انبوه ترثیه کلمن کلمن  
 ثم وجود و ای من جارد بعد هم حرفه آخری نیست من اسما هم وی ستمه کیمیا فو ک فو منسوخ صنوا بالروادوت قال قطریه  
 و ابجد کیمیا ابجد و انا حذفه و اده لاله العلم فو التطویل و التکرار طاده ایشل مرتین نکتیه ابجد بلا الف لان الالف فی  
 ابجد و الوادی بود قد عرف صور تاها و کلامه مثل من الحروف استغنی عن اعادته اتقی و قال بعض شعرا درین  
 ملوک بنی حلی و هو ذینهم و معضض اهل الکام و الفخر و هر صبی اهل الحجاز لغزوه کنتل شعاع الشمس  
 او طالع الفجره و قال آخره ابوجاد و هو اذو حلی و تدا و ان القیم من الخطابه و اگر فرض کنیم که این چنین  
 نبوده واضح آن حروف چهار رابع کرده درین کلمات برای سهولت حفظ نمودن این فرض هم بعد از صواب نیست و این قسم  
 محتاج سوال نباشد زیرا که جامعی قاصد جمع حروف این چنین کرده است بنا بر تعلق اعداد با آنها چنانکه درین صورت و در  
 قول قائل بزندق فی حث اخ و قول دیگری بقصد بیان معرفت ترتیب کتب مرتبه بر حروف بجهت علیا استیخ حد روز این  
 قسم هم بسیار اندک مثل قول ابل حرف سالتونینها و الیوم تنساه و قولهم تشک خصفه و قولهم امین و قولهم دای علی فیک  
 و مقدم بر غیره بیلیل است زیرا که وی حروف را در یک بیت معروف جمع کرده و اما آنکه ضبط این اسما چگونه است پس چنانکه  
 سابع آنرا از اسن ناس شنیده همچنان طبقه بعد طبقه تا واضح محفوظ گردیده و اما آنکه حکم این اسما در ابتدا و وصف آن است  
 پس حکم آنها حکم الفاظ قبل ترکیب است و خوبان با جمع و کتعم تصحیح کرده اند تا نطق با آنها بسکون و اوست تا آنکه  
 مرکب شوند و بعد ترکیب متقی چیزی هستند که سائر الفاظ بعد ترکیب در خوران باشند و اینمی ظاهر کثورت است گمان  
 که بر صفا طلب هم مخفی ماند تا بحصلین چه رسد و اما منصرف از این کلام صاحب قاموس شناخته باشی که اینها اسما هم  
 بعلم نیست اگر این سخن صحیح شود حکم ایشان حکم اسامی باشد که در آنها مجرد علیت فرا هم گردیده و اینها هم است غیره  
 بروی نیست و اگر در صنایع اینها از واضح برای یکی ازین دو کار مذکور است پس حکم او حکم چیزی باشد که این چنین است  
 یعنی کلمات مورد و مقصد تعیین بقصد ترکیب و مقصد معانی آن و این اجماعی از مفسرین و ذکر کرده است  
 حدکشاف نیز در کلام بر فرائض بود مقصد با حروف و اما آنکه با معنی به این سبب نوشته که میسبب این شیوه حال است  
 در هر بیت بر اطفال تدریس پس حرفی فکر است و سخن پس گفت است چنانکه باره در تعلیم آن است

که غیر محبت از آن در شمار افعال باشد زیرا که اذن معلوم است از روح تعالی باینکه خود مشتاقین را علم از اذن هر فرج که  
خواست روزی فرمود و بسیار است که هر وی صلی از خیال علم باشد و بجزی از کارکن با کوشش می بود در دنیا آنچه این  
است از آنکه حق می ماند از انچه او است و انما صفت می کند بر او بلکه قائم است بعد از ان نمی بیند پس چه قسم می تواند شد که بر  
صحن مشرت حال باشد وی بعد هم از ابا زین است از آمدن می شود و سکوت اذن از مشرت بر افعال تدار و بعد از آن  
از و ما این عمل غایت عجب است و لا جرم تا مقصدی است تا فراتر از کانی روح ذکر کرده که در این کثیر از هر نفس خود بود و چنانکه  
انسان در بسیاری از ایجاب می بیند و سبب این از بود و از علم کتاب و سنت است و از انچه این هر دو بران مشتمل اند از  
قوانع و زوایا و موصیبات ماطت ردا و کبر و خلاء و زبهد و مجبلی بدن خود و موصیبات غسل ثیاب از ادران این زفات شیطانیه  
و چون وی روح و همین بیرون در آید این دو بیت مشهور است **لما دخلت الیمناء رأیت وجهی حسنا اجمعها**  
**من بلق** احسن من فیها انا و هر گاه رجوع بخدمت کرد و این هر دو شعر از وی شتر شده بود صاحب ضم از وی خوشگوار  
مشاهده در فن او شد که علم نخست و دایمی بر سر بری نشسته بود و صدی را گفت از کتاب خود چه خوانده وی کافیه و مختصرات  
شروح او را نام برد گفت کافیه کتابی است که برای تدریس مسلمان وضع کرده شده است باز گفت دیگر چه خوانده گفت  
رضی گفت قاریت کفایه باز پرسید دیگر چه گفت کفایه کفر و ایم و از سر بر فرود آمد و میان هر دو مباحثه داشتند و  
صدی هر سوال و دایمی در جواب شافی و پاسخ کافی داد و هر وی اشکالاتی وارد کرد که از جواب آنها عاجز گردید و صدی گفت  
**مکن احسن من فیها اشارت** هر دو بیت او کرد و دایمی گفت انت و این فی اجملة النفاق است از وی روح بود درست و رفاه  
سعیست گویند دایمی بعد این مباحثه هر دو بیت مذکور را تحریف و تبدیل نمود و گفت **لما دخلت الیمناء رأیت**  
**وجهی حسنا و اکرهها من بلق** اجمع من فیها انا و مسودی با وجود تقدم عصر و شهرت کتاب خود گفته و در کان  
طوک حده تقرقوانی ملک متصدفتم المسمی بانی جا و هو زو علی و کلن و قرضات و هم علی ما ذکرناه بنو الحسن بن جندل  
و آهوت اجملی ای اساءه بولار الملوک قال و قد قیل فی بزه الحروف غیر ما ذکرنا من الوجوه فکان اجمد ملک مکة و ما یلیها اجملا  
و کان هو زو علی کلین بیلاد و ی ارض الطائف و ما القصل بذاک من نجد و کلن و قرضات طوکا بمرین و کان کلن  
علی تک بمرین من الناس من ای اندکان ملک جمیع من سیدنا شامتا متصلا علی ما ذکرناه و ان عذاب یوم الظلمة کان فی  
تک کلن منم و ان فیما علی السلام ما یحکونه فیه فیه یوم عذاب یوم الظلمة انتمی کلامه و قد ذکره المقریزی فی التمهید و الا  
بکثر من ترا و انکسلم سوال **صمد و کرم قومی** در ذکر ادم و نوح و ای و خاتم اهل امتحان بقدر کرده میگویند که امر  
مقتضی شد پس سید زور سعید است و شقی شقی زیرا که حق تعالی گفته ان **الذین سبقتمنا الحسنی و انزلنا علیهم**  
**مبعدون** و سید زور و اما الذین شقوا افضی المتاکر الایة الی غیر ذلک من النصوص میگویند که آدم عصیان نکرد و ارا  
درین بر افعال هیچ قدرشها اختیار می نیست و تمام قدرت خوار است بیک غیر و شکر تقدیر کرده و آنرا بر او نوشته و در انجا

از مباحث مکتوبه تقدیر و در مقابل لا اله الا الله و انزل عزت است بحدیث و ان زمانه ان سرقی جواب این است  
 جواب مبرمین اعتقاد کفر از بیرون و نصاری است زیرا که اینها ایمان دارند با مومنی و معدود و عقیده و ثواب عقاب  
 و کفر ایشان همین تعریف و تبدیل و ایمان بعضی و کفر بعضی است کما قال تعالی ان الذین یکفرین بالله ورسوله یریدون  
 ان یفرقوا بین الله ورسوله ویقولون فیمن بعض نکفر بعض یریدون ان یفصلوا بین الله ورسوله  
 اولئک هم الکافرین حقا و اعتدنا للکافرین عذابا مهیدا و الذین امنوا بالله ورسوله ولم یفرقوا بین  
 احد منهم اولئک هم حقوا و قد تبیهوا جورهم و کان الله غفورا راحما و چون مومنین بعضی و کفر بعضی کافر است پس  
 کسیکه کفر بجمع میکند اقرار با مومنی و معدود و عقیده خدائی نماید و ارجح بقدر میکند چه قسم کافر باشد بلکه کفر است ازین  
 بعضی و کافر بعضی و بطلان قول او بچند وجه ظاهر می شود یکی آنکه احدی از ایشان قدر رحمت برای عبده می آید  
 اگر میدانست قدر رحمت برای جمیع چه گمانان مشترک اند درین قدر و در ضرورت لازم می آید که نظام هم نشانه آنند  
 و نفس و منفردیم و مضارب منق و همک حرث و نسل خود انکار این افعال کند زیرا که امر مقتضی شده با آنکه جمیع اولاد  
 متناقص اند چه لا یزال بعضی ایشان زام آن و با بعضی این و مخالفت و نتیجه می که چون یکی برایشان انکار این معنی کند او را دشمن  
 بگیرند و با وی بغض و عداوت می نمایند و با کار بران منکر پیش می آید پس اگر قدر رحمت باشد برای فاعل محلات و تارک  
 واجبات لازم آید که احدی از ایشان زام زید نکند و عمر و را بنوعی ندارد و بچشمی الگو بگیرد و بی ظالم یا شاتم با عدوست  
 که آنچه خواهد بکند و معلوم است که همین از احدی ممکن نیست و اگر مردم این کار کنند تمام عالم هلاک گردد و از نظام برآید  
 و در هم برهم شود و از بیخ و دریا نشت شد که سخن ایشان فاسد است بعقل چنانکه کفر است در شرع و این گروه کاذب و منفرد است  
 درین قول خود که قدر رحمت است برای بنده دوم آنکه از رحمت بودن قدر برای عبده لازم می آید که البسی و فرعون و قوم نوح  
 و قوم هود و جمیع امم با که مذهب باشند و این کفری است که جلار باب مل بران متفق بوده اند سوم آنکه ازین قول لازم می آید  
 که میان اولیا و اعدا خدا و میان مومنین و کفار و میان اهل جنت و اهل نار هیچ فرق نباشد حال آنکه او تعالی فرموده و ما  
 یستوی الاعمی البصیر و الا الظلمات و النور و الا الظل و المحمر و ما یستوی الاحیاء و الاموات و فرمود  
 امر یجعل الذین امنوا و عملوا الصالحات کالمضدین فی الارض ام یجعل المتقین کالفجار و فرمود ام حسبوا  
 الذین اجترعوا السیئات ان یجعلهم الذین امنوا و عملوا الصالحات سواء محیاهم و مماتهم ساء ما لیکم فی ذلک  
 لایستوی اصحاب النار و اصحاب الجنة اصحاب الجنة هم الفاترون پس هر چند این گمانان را از طرف او تعالی سابق  
 بوده و قبل خلق مقادیر ایشان نوشته لیکن معذک تقسم ندبوی سعید بمل صالح و بسوی شقی بکفر و فسوق و عصیان ازین  
 معلوم شد که تقضا و قدر رحمت احدی بر مباحثی خدا نیست چهارم آنکه بر قدر ایمانی آنند و چون رحمت کسیکه ازین  
 کند قدر رحمت می واضح باشد و هفتاد و هشتاد بقدر متعین نیست و اگر ارجح بقدر در خور نپذیرای می بود از البسی و فرعون

از عاصیان قبول کرده می شد و نیز اگر قدر رحمت می بود او تعالی بحدی بر او خلق عذاب نمی فرموده و در دنیا و بعد از آن  
وند دست زدوی بریده می شد و نه قالی مقبول میگردد و نه بر ذوی جبرئیل حد قائم کرده می شد و نه از هیچ سنگری نمی نمود  
می آمد و نه آنکه آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم را ازین معنی پرسیدند فرمود ما سنگم من احد الا وقد كتب مقعده من النار و مقعده  
من الجنة فقيل يا رسول الله فلان من اجل و نخل على الكلب فقال لا اعلم و نخل على كلب من اجل خلق لا اخرجه الجباري و سلم و در حدیث صحیح  
دیگر آمده ان قيل ليارسول الله اريت ما عمل انسان فيه و ليرحمه انما جفت به الاقلام و طويت به الصحف ام فيايتا نقون ما جاءكم  
بغير علم و كحاقيل فقال بل انما جفت به الاقلام و طويت به الصحف فقيل نعم العمل فقال اعلموا عمل ميسر لا خلق الا شتموا و تعالی  
چه کار و بار داد نهسته آنرا بر وجهی که هست بنوشت و نوشت که فلانی ایمان آورد و عمل صالح کند و بخت درآید و فلانی تقوا  
و عاصی شود و بدو تریخ رود و چنانکه این معنی دانست و نوشت که فلانی فلان زن را تزوج کند و عملی نماید و از وی ولد می تولد  
گردد و فلانی نان خورد و آب بنوشد و شیر شکم و سیراب دهن گردد و فلانی تخم در زمین باشد و از آن نوع برودید پس قول قائل که  
چون من از اهل جنت ام لا بد در آن درآیم بلا عمل صالح اگر صحیح باشد و وی بلا عمل صالح داخل جنت گردد و قول وی صلوات الله  
تفاضل باشد زیرا که او تعالی بر هر مسلم است که وی در جنت بعمل صالح خواهد آمدند بدون آن عمل پس هر دو آمدن او بخت بود  
کار نیک و تقاضی قول او با علم و قدر خداست و آنکه میگوید من و علی زن نمی کنم چه اگر خدای تعالی قضای ولد برای من کرده  
لا محاله ولد متولد خواهد شد پس نیکنس جابل احق است زیرا که او تعالی اگر قضای ولد برای وی کرده است این هم تقضا کرده  
که پدر آن ولد مادر او را و علی خواهد کرد و وی حامل شده بچه خواهد زانید و اما ولد بلا حیل و طوطی پس او تعالی این را کاتبت کرد  
و نه تقدیر نموده همچنین حق تعالی جنت را برای مؤمنین میساخته و هر که گمان کند که وی داخل جنت بلا ایمان خواهد شد  
ظن وی باطل است اگر چه معتقد این معنی باشد که وی محتاج بسوی اعمال با موریانست عرض که هیچ فرق در میان این علم  
و عدم گمان نیست و وی کافر است و او تعالی جنت را بر کافران حرام ساخته پس این اعتقاد که ایشان دارند ناقص ایمان  
این معنی است که در جنت جز اصحاب جنت داخل نخواهند شد و اما قوله سبحانه ان الذين سبقوا هم افضل من هؤلاء الاية  
پس شک نیست که هر که از نظر خدای تعالی حسنی سابق شده و او را در علم الهی نیکو کار نوشته اند وی لا بد مؤمن تقی خواهد بود  
و هر که از مؤمنین نیست او را حسنی هم از نظر او تعالی سابق نشده بلکه چون از وی تعالی برای بنده کدام سابق می باشد او را  
در عمل موصل بسوی آن سابقه استعمال میکنند مثلاً هر که از او تعالی سابق شده که برای وی ولد می تولد گردد و لا بد است که وی  
طوطی نوج کند و از آن جبل بهم رسد و فرزند پیدا گردد و همچنین تفاوت و تقدیر که سبق قضایان در حق احدی سبب امتیاز  
او موجب ظلال را مثلاً رفته لا بد در خارج بطور آمدنی است چه او سخاوت سبب و سبب است هر دو را تقدیر فرموده است مابین  
هر دو از وی سبقت پذیرفته و هر که گمان این است که یکی از حسنی از وی تعالی بلا سبب سبقت کرده است می گویند که او است  
بلکه خود وی سخاوت میسر سبب و سبب است و هر یا سبب تقدیر این هر دو فرموده و آنکه میگویند که آدم علیه السلام صای

تشبه پس همین قول کذب قرآن مجید است ازین قائل طلب توبه بلیه که در کتاب شد فمأورد کتب شود پس  
 فرموده و بعضی احم دبه فغنی لرب اجتناب دبه فتاب علیه و بعضی عبارت از تفاوت امر شری است  
 پس هر که خلاف امر خدا کند که بآن امر عمل خود را فرستاده و کتاب با فرود آورده وی با صحت است اگر چه در قضا و قدر  
 خدا داخل است و ایشان گمان کردند که بصحبت عبارت از خروج از قدر و قضای الهی است و این ناممکن است زیرا که احد  
 از مخلوقات خارج از قدر الهی تواند شد پس اگر بصحبت نباشد که همین خروج از قدر باید که بامین فرعون و قوم نوح  
 و قوم عاد و ثمود و حجج کفار عصاة نباشد زیرا که همه ایشان داخل در قدر خدا هستند و این قائل ضرب و امانت باید کرد  
 تا آنجا که از عقیده فاسده خود تائب گردد و یا بمیرد و از شروی ایمین شویم و اگر گوید این صحت باید گفت که این جناب و مین  
 غیر عاصی است زیرا که داخل در قدر خداست مثل سایر خلق و این قول تناقض است در صحیح حال ثابت نمی شود و اما قول  
 قائل که ما را در جمیع افعال خون هیچ قدرت نیست کذب است زیرا که او تعالی در میان مستطیع قادر و غیر مستطیع فرق کرده  
 و فرموده فاتقوا الله ما استطعتم و قال تعالی والله على الناس حزم البیت من استطاع اليه سبيلا و قال  
 تعالی هو الذي خلقكم من ضعف ثم جعل من بعد ضعف قوة ثم جعل من بعد قوة ضعفا وشبهة و برای بنده  
 اثبات شیت و فعل فرموده که قال تعالی المرشاه منكوان يستقير وما تشاؤون الا ان يشاء الله ذل العالدين  
 و قال تعالی جزاء بما كنتم تعملون و لكن خدا خلق عبود خالق قدرت و شیت و عمل اوست و شیت رب برای بنده غیر او  
 و شیت له سوای او و وی خالق هر شی در ب و دلیل اوست و اما قول قائل که امثال زنا و قتل از عاصی مکتوب است  
 پس این کلام صحیح است لکن این قائل را احتجاج بدان نافع نیست زیرا که او تعالی افعال عباد را از نیر و شرف نوشته و سعادت  
 و شقاوت را که مصیر ایشان بسوی اوست کتابت فرموده و اعمال را سبب ثواب و عقاب گردانیده و آنرا تحریر فرموده چنانچه  
 امراض ابر عباد نوشته و آنرا سبب موت ساخته و سمر نوشته و آنرا سبب مرض و مرگ گردانیده چنانچه قائل نمی شنود که کفر  
 و شوق و عصیان قائل چیزی است که بروی نوشته شده است و وی سختی چیز نیست که او تعالی برای او از جوار رحمت  
 و احتجاج ایشان بقدر بر معاصی از جنس احتجاج مشرکین است که احکام تعالی عنهم فی کتابه العزیز و قال الذین اشرکوا  
 لولشاء الله ما اشرکنا ولا ابائنا ولا احرمنا من حرمه من شی و قال تعالی کذالك کذب لذلین من قبلهم  
 حتی خافوا باسنا قل هل عندکم من علم فخرجوه لنا ان تتبعون الا الظن وان انتم الا تخفون من قتل کذبا  
 الحجة الباطنة فلو شاء لهداکم جميعا اما تو قائل که قائل لا اله الا الله داخل جنت شود و لا یعصوا الذین یحبتونهم فیکون  
 پس بچشم ایشان آن گفت که نبی در کتاب نیست و عدو و عید و دوست قال تعالی ان الذین یاکفون اموالهم  
 ظلما انما یاکفون فی بطونهم انما وسیعوا لیسعوا قال تعالی ولا تأکلوا اموالکم بینکم باطلا الا ان یکن  
 خاتمه من تراش منکر و لا تقبلوا منکم انفسکم ان الله کان کریم و عدو من یجعل خلائق انا و ظل انفسه و خلقه

تا در او کان عذاب علی الله سید او مثل این است که تاب ازین عذاب است و بر بند و تضرع این در آن هر چه بود  
 واجب است هر چه میسر و کافور حسن نباشد تا این شرک آن خواسته که تصدیق و عود و کتب می کند و خودی و معتزله تصدیق  
 و عید نمود هر بار که کرده بود و فرقه خطا نموده اند و چیزی که بران اهل سنت و جماعت اندر ایمان بود و عید هر دو است  
 بر عین رحمت و نماندن عتاب و عید خدا برای بنده بسعاب شر و طبع هم تو برست و اگر توبه کند خدای تعالی توبه او بپذیرد و تو  
 شرط دیگر آنست که این بنده رحمت ماحیه ذنوب نباشند چه این احسانت نه چون السیئات یا خدای تعالی مغفرت و خواهی  
 زیرا که دوی بجهت شرک را با خود نمی نمشد و ما دون آنرا برای هر که بخواد می نمشد همچنین در هر تفسیری و بیانی هست پس هر که  
 بنیان خود را لا اله الا الله گوید و رسول خدا صلعم را بکذیب کند وی کافرست با اتفاق مسلمین همچنین حکم جا حد چیزی را از انزال آفت  
 پس ایمان بفرست رسول خدا صلعم آورده لا بد است پسترا اگر ایگس از اهل کبار است امر او بسوی او جانه و تعالی است خواهد بخشید  
 و هر که از اسلام مرتد گشته و بر آتاده مرده وی در راست زیرا که سیئات را توبه جبهه میکند و حسنات را روتت بر باد میدهد و هر که  
 حسنات و سیئات هر دو است حق تعالی او را ظلم نفرماید بلکه نفس عمل مشغال خدده خیر ایدرده و من عمل مشغال خدده شل  
 یوه و او تعالی متفضل بر دوی و حسن بسوی او و مغفرت و رحمت خودست و هر که بر ایمان مرده وی محله درنا شود پس انی و سارق  
 درنا محله نباشند بلکه لا بد است که از نار برآمده در جنت در آید با جملاحتی به پیشه نکو در باب لزوم دخول جنت برای او حد نوب  
 بلا سبق عذاب محل مایل است چه در وی نفی ضامن نصوص و دیگر از تعذیب بقدر ذنوب نیست بلکه هر که در دل وی برابر زره  
 از ایمان باشد وی خارج از نار شود و نام این رسول غنم قدریه مباحیه مشرک است و در دم اینها آثار بسیار آمده که این جواب  
 از بیان آن تنگی میکند سوال صدمه و وهم قول فائل که میان من و میان خدا از واسطه ناگزیر است زیرا که جز بواسطه  
 تا خدای تعالی توان رسید چه حکم دارد و چرا آب ناگزیر بودن واسطه که امر خدا را با ما رساند حق است زیرا که مانند ایم که محبوب  
 و مرضی خدا و امر و منی و وحده او برای ما و لیا از کرامت و وعید او برای احد از عذاب صیبت و او تعالی استحق که نام چیزی  
 از اسما و صفات علیاست که عقول از معرفت آنها عاجز اند و امثال ذلک و این واسطه برسل و انبیا و عظیم سلام اند که  
 حق تعالی ایشان را بسوی عباد خود فرستاده پس مومنین برسل و تبعین ایشان هدایت یافتگان اند که او تعالی ایشان را  
 مقرب بارگاه عالیجا خواهد گردانیده و درجات ایشان بلند ساخته و در دنیا و آخرت اگر اهل ایشان فرموده و مخالفین برسل  
 ملعون و از رب خود رسال و محجوب اند قال تعالی یا بقی آدم اما یا تبینکم و سل صنکره بقصون حلیکه ایا بی فن  
 اتقوا و اصلح فلاحون علیهم و سلام یحزون و للذین کذبوا یا ایاتنا و استکبروا عذابنا و انزلنا صاحب النار  
 همون عذاب کلایون و فرموده و اما یا تبینکم منی هدی فن تبع هدای فلاحین کلایتنق و من امرض منی عذاب  
 فاحله معیثه صنکاو خشمه یوم القیامه اعمی قال دیم حشر تنی اعمی و قد کتبت بصیر اقال کذبات  
 اتعابها یا تنافسیتها و کذبات اللی و تنسی و این عباس گفته گفتی الله تعالی هر چه در قرآن و در این فیان فیاض



بر چون رحمت و مظلومیت اصل ایمان است و در این عالم که در آنجا هر کس که از این دنیا بگذرد  
 لا ینظر فی شغل خدمت فی السموات و الارض و ما فیها من شیء الا و الله من ظهوره و لا یمنع  
 الشفاعة عند الامن الا من له ما کفرت به و ما کفرت به و ما کفرت به و ما کفرت به و ما کفرت به  
 و غیر اینها که شغل و شغول آن از ایشان نیستند بلکه تقرب از بسوی خدا و امید و رحمت و مهربانی و از غفلت و غفلة  
 و غنا و تامل و تامل از این عالم که در آنجا هر کس که از این دنیا بگذرد و از غفلت و غفلة  
 و کفر و کفر اینها که شغل و شغول آن از ایشان نیستند بلکه تقرب از بسوی خدا و امید و رحمت و مهربانی و از غفلت و غفلة  
 و غیر اینها که شغل و شغول آن از ایشان نیستند بلکه تقرب از بسوی خدا و امید و رحمت و مهربانی و از غفلت و غفلة  
 مثلاً سوال مغفرت گناهان خویش کند و هدایت طلب و تفریح و کرب و وسد فاقات و تضار حاجات را خواهد نمود و وی  
 کافرست با جمیع مسلمین زیرا که این کار و بار خاص خالق است مخلوق را در آن اختیاری و دخلی نیست قال تعالی و قالوا  
 اتخذ الرحمن ولدا سبحانه بل عباد مکرهون لا یسبقونه بالقول و هم بامره یعملون یعلم ما بین یدین  
 و ما خلفه و لا یشفعون الا لمن اراد فی حق من یستغفرون و من یقبل منه فی الاله من دونه  
 فذلک غیره محمد کذلک غیره الظالمین و فرمودند نیستند که مسیهمان بگویند عبد الله و لا الملائکة  
 المقربون و من یستغفرون عن عبادته و یستغفرون فی حقهم الیه جمیعاً و فرمود و قالوا اتخذ الرحمن ولدا القدر  
 حشر شیناً اذ اتحد السموات تغفرون منه و تنشق الارض و تحرابها بالهدان دعوا الرحمن ولدا و ما  
 ینبغی للرحمن ان یتخذ ولدا ان کل من فی السموات و الارض الا انی الرحمن عبد القدر حصاهم و عد امر عدا  
 و کما هم ایتیه یوم القیامة فردا و فرمود و یعبدون من دون الله ما لا ینفروهم و لا ینفهم و یقولون هو اله  
 شفعا و انا عند الله قل اتنبون الله بما لا یعلم فی السموات و الارض سبحانه و تعالی هاشم کرم و فرمود  
 و کون من سلا فی السموات لا تنفی شفاعة هم شیناً الا من بعد ان یدان الله من ایشاء و یرضی و فرمود و من  
 ذالذین یشفع عند الاباذنه و فرمود و ان یمسک الله بفضله کاشف لهما الا هو ان یرح له و غیره و لا یراد  
 لفضله و فرمود و ما یقیم الله للناس من رحمة فلا یمسک لهما و لیسک فلا یرسل له من بعدا و فرمود  
 قل اذ یدعوا ما تدعون من دون الله ان اراد فی الله بضره لهن کاشفات ضره او اذ ادنی برحمة هل من  
 مسکات و حشمتی حسبی الله علیه یتوکل المتوکلون و ازین قبیل آیات کثیره و طبع در قرآن برید و در تفسیر  
 از شرح البیان فی مقاصد القرآن دریافت با یزود تا حقیقت ترک مصلحت کرد و سواى انبیا علیهم الصلوة و السلام شایع علم  
 و کبر و این دو اسطوره در میان رحمت و است و ی تبلیغ میکنند احکام کتاب مغفرت و است مظهر را و می آموزند قرآن و  
 حضرت را به باد و خدا و ما یب میکنند ایشان را و ایشان اقتداء و عمل این علم برود و هر گاه بر حضرتی جمع شود این



جمع است که در جمیع معنی آن جهت باشد زیرا که اجتماع ممکن است به شکلی باشد که در آن  
 مختلف است از جهت اجزای آن پس در کتب سنت بایکدیگر کما قال تعالی فان تناكرت في شيء فارجعوه الي الله والامر لله  
 الي كتاب الله يستدبره من بعد ان يامر بالحق في حقه ولو كان له ما يشاء من امير او من دون الله  
 لولا ان يامر بالحق في حقه ولو كان له ما يشاء من امير او من دون الله لولا ان يامر بالحق في حقه  
 کما هو المقرر وآنحضرت صلی الله علیه و آله فرموده العلاء ورنه الانبياء من الانبياء المهور ثوابها واولادها واولادها واولادها  
 فمن اخذها فخذها فخذها من بعد ان يامر بالحق في حقه ولو كان له ما يشاء من امير او من دون الله  
 خدا و میان خلق ثابت کردن مثل عجب و در میان آن که میان پادشاه و رعیت و در میان پادشاه و رعیت  
 حوائج خلق بسوی خدا اند و خدای تعالی بهایت عباد و تزئین ایشان جز توسط ایشان نمیفرماید و خلق حوائج خود را  
 ایشان میکنند و ایشان آنرا از خدای تعالی میخواهند چنانکه وسائل طوک سؤال حوائج مردم از طوک میکنند زیرا که اقرب از طوک  
 پادشاه اند و مردم پادشاه نمی توانند رسیدند از ایشان میخواهند و مباشرت سؤال را از خود پادشاه دور سازند  
 میدارند باینکه طلب حوائج را بفرموده و وسائل دفع میدارند نسبت طلب آنها از ملک زیرا که وسائل مذکوره نسبت طالب  
 بسوی حوائج اند پس مشیت و وسائل برین وجه که فرستد است از سوی توبه بایه خواست یا توبه کند یا کشته شود و این مشیت  
 مخلوق بخلق آنکه برای خدا انداد و همسران و همکاران و مثال مقرر میگردد و در قرآن عظیم بر در ایشان آن قدرت است  
 فتوی گنجایش ذکرش ندارد زیرا که وسائل میان طوک مردم بر سه گونه اند یکی آسمانیان آنکه خبر حوائج مردم طوک میسازند باینکه  
 آن حوائج معلوم این طوک نیست و هر که او تعالی را اینچنین خیال کند که وی عالم احوال عباد نیست تا آنکه بعضی ملائکه یا انبیای  
 غیر ایشان خبر آن حوائج بسوی بدیندی که فرستد بلکه او سمانه و تعالی عالم سر و ارضی است و هیچ خافی بر وی در زمین و آسمان  
 پوشیده نیست ان الله قد احاط بكل شیء علما و او تعالی سميع و بصير است شیخ اصوات را با اختلاف لغات بر نفس جانها  
 و بیانی اوقات و تصرف مرادات یکسان می شود وی میداند هر چه از سمع دیگر شافل او نیست و نه سائل سائلین بر وی غلط  
 می شود و نه بر دم بلخ طمین میکند و دم آنکه پادشاه از تدبیر رعیت خود و دفع اعدای خویش عاجز باشد مگر به امانت  
 کشندگان و یاری دهندگان و در خصوصت از انصار و احوال لا بد باشد بنا بر اول و عجز پادشاه بقصد و حق مجاز و تعالی بر نظری  
 و لیبی از اول نیست فرموده قل الله والذین زعمتم من حواء الله لا یملكون تدرة فی السموات ولا  
 فی الارض وما لهم فيها من شرک و ما له منهم من ظهير و قد روى عن قتل المصعب الذي لم یجد ولدا و لم یکن  
 بشریة فی الملائکة و لم یکن له ولی من المثل و لکن ی تکبیرا و هما فی وجود از اسباب حالات و اولاد و اشخاص  
 بوی خالق و رب و ملک است علمی است از هر باسوانی خود و همه چیز است فقیه و منکر است بسوی وی چه چیز است  
 یا این آیت است اللهم العقل ان الله و الله هو الغنی الحمید و قال تعالی ان کل شیء عندنا ذر و ان العرش  
 عندنا و ان العرش عندنا و ان العرش عندنا و ان العرش عندنا و ان العرش عندنا و ان العرش عندنا و ان العرش عندنا

چون که در میان پادشاهان و پادشاهان که حاجت خود را در نزد او بخواهند که از او حاجت بخواهند  
 در ملک او داخل باشند در ملک نیست بل لا اله الا الله و لا اله الا الله و لا اله الا الله و لا اله الا الله  
 شریف است که پادشاهان و پادشاهان و پادشاهان و پادشاهان و پادشاهان و پادشاهان و پادشاهان و پادشاهان  
 پس هرگاه که کسی در ملک او پادشاه را خطاب کند یا بی روی و دلالت نماید بر خوف پادشاه او و پادشاه او در حق او  
 خروج نماید که است یا در بار او کلام ناصح و اغراض شریفه یا حاجت و در پست حاصل از کلام او این بود که او را رب و پادشاه او  
 و در پست او بر عباد خود بیشتر از رحمت مادر بر دل خود است و همه شایسته است او است هر چه خواست شود آنچه می باشد  
 چون وی بجان نفع بعضی عباد بر دست بعضی جاری فرموده است لهذا یکی بدگیری احسان میکند و برای او دعای ناپیدور  
 حق او سفارش می نماید و خوان و خالق این همه است زیرا که اراده احسان و دعا و شفاعت را در دل حسن و اعلی شافع  
 و بی آفریده و حاجت نیست که در وجود کسی باشد که اگر او وی سمانه بر خلاف مراد وی نماید یا در چیزی می آموزد که وی بجان  
 آن را نمی داند یا کسی باشد که او تعالی از وی خوف و در جا دارد و لکن آن حضرت مسلم فرمود لایقون مدکم اللطیف فی ان شئت  
 اللطیف یعنی ان شئت و لکن ایچو هم سائلان الله لا مکره له و شفاعت که نزد خدا شفاعت کنند هرگز بی اذن او بشفاعت  
 نمی نمایند که قال تعالی لا یستغفون الا من اراد فی نفسه و هو من خشیته متشفعون و فرمود قل ادعوا الذین ینعمون  
 چون الله لا یملکون شفاعت خذ فی السموات و الارض و ما ظفر فیها من شئ و ما له منهم من یظفر کما تنفع  
 الشفاعة عند الله الا من اذن له و درین کریمه طیبه لا اله الا الله است بر آنکه هر مدعو و چون خداوند ملک او در نزد شریک در ملک است  
 و نه او را کسی نمی است و در شفاعت او نافع است مگر هر که که اذن دهد برای وی بکلمات پادشاه و سلطان که شافع را از نزدیک ملک  
 می باشد را گاهی شریک در ملک می بود و گاهی ناصر و مظاهر وی و معاون برای او می باشد بر ملک دولت و حکومت و ایشان  
 نزد ملک بغیر اذن ملوک سفارش میکنند و پادشاه سفارش ایشان را قبول میکند گاهی بجهت رجا و حاجت خود بسوی این شفاعت  
 و گاهی بجهت خوف خود از آن ملوک گاهی در وجه رجا و احسان آنها با خود و مکافات اینهاشان بر خود تا آنکه شفاعت پسوزن خود  
 بسوی او چیزی پذیرد زیرا که وی محتاج است بسوی زوجه و ولد چاکر زن و فرزندش از وی اعراض کنند این اعراض متضرر شود  
 بلکه شفاعت ملوک خود گوش میکند زیرا که اگر سفارش او نپذیرد خوف آنست که این ملوک اطاعت او نکنند یا کسی مضربان یا کسی  
 در کار او بار کند و فرنگه شفاعت بعضی عباد نزد بعضی ازین جنس است و احدی شفاعت احدی قبول میکند که بوجه این نیست  
 یا بریت او و تعالی نادر کسی میدی دارد و توان احدی خوفی و نه محتاج کسی است بلکه غنی القیامه و حکم ای کین معانیه القادرین  
 قال تعالی الا ان الله من فی السموات و من فی الارض و ما یتبع الذین یدعون من دون الله شکاکان یتبعون  
 الظن و ان هم الا الضحون و فرموده و قالوا نحن الله جلد اسما کنه و الغنی بالله ما فی السموات و ما فی الارض  
 و در شرکان شمشاد از این جنس سوخته می گیرند حال آنکه او تعالی فرموده و یمیدون من دون الله ما کنه و ما کنه

و يقولون هو لا شفعاوا عند الله قل استبشروا الله بما لا يعطى في السموات ولا في الارض بما له تعالى سبحان  
 بشركون وفروموقلوا تصدقوا بالذين اتخذوا من دون الله قربانا الهة بل ضلوا عن صراطه وذاك انهم كانوا  
 يفترون واد مشركين اخبار فرموده كه ایشان گويند ما نعبدهم الا بقربى وناالى الله ذلقى و فرموده ولا يا كرم ان  
 تقبلوا الملائكة والنبين ان يا اياكم بالكفر بعباد الله فتم صلوات و فرمود قل ادعوا الذين نعتهم من دون  
 فلا يملكون كشف الضر عنكم ولا تحويلا اولئك الذين يدعون يبتغون الى ربهم الوسيلة اهلهم اقربهم  
 رحمة ويخافون عدلهم ان عدل اربابها كان محذورا وادري اخبار فرموده يا كرم من دون الله ملك كشف ضر  
 وتحويل ان اياشان نيت بلكاين برحوان خود را حى رحمت او سبحانه و خائف خداى استند و تقربى حى جويند  
 پس همينچو ميان ملائكة و انبياست آنرا نفعى فرموده كه شفاعت باذن را و شفاعت ميمى دعاست و شك نيت كه دعا  
 بعض خلقى مر بعض را نفع است و حقى تعالى بران امر كرده لكن داعى شافع را اين تبه نيت كه دعا و شفاعت كسى كند كه باذن  
 درين امر پس شفعا و برگزيب شفاعت منى عنها و نكنند مثل شفاعت كردن براى مشركين و منافقين و مبتدعين و دعا نمودن  
 براى آنها بنفرت قل تعالى ولا تتصل على احد منهم مات ابدا ولا تقصر على قبرة لاية و قال تعالى ما كان للذبيحان  
 اضواء ليستغفروا للمشركين ولو كانوا اولي قربى من بعد ما تبين لهم انه اصح ابدا و ما كان الاستغفار اولى  
 لابه الا عن موعد و عد ما اياه طاب تين له انه عد و لله تبرأ منه و فرموده سو ا جيلهم استغفرت طاهر استغفروا  
 لن يعفوا الله طهر و فرموده ادعوا اليك تضرعا و خفية انه لا يحب المعتدين و اين دليل است برانكه و تعالى معتدين و الايمان  
 دست نيدارد و از اعتداد در دعاست سؤال كردن عبد خبير بر اكره و تعالى آرا كردن نخواستن سوال منازل انبيا براى خود  
 حال آنكه از زمره انبيا نيت يا سوال بنفرت مشركين و نحو آن يا سوال چيزى كه دران معصيت خداى عزوجل است همچو امانت  
 بر كفر و حقوق و عصيان پس شفاعت شفيع مافزون ايمان بعد در دعائى است كه دران عددان نيت و اگر كسى سوال دعائى غير صلاح  
 كرد بران قرار نمود زيرا كه انبيا اهل عصمت اندازا نكند و همچو دعا قرار گيرد چنانكه نوح عليه السلام گفته بود رب ان ابى من ابى ان  
 و عدك الحق و انت اعلم بما كمن حق تعالى فرموده يا فخر انه ليس من اهل ان عمل غير صالح فلا تسألن ما ليس لك به  
 علم و انى اعطاك ان تكون من الجاهلين قال رب انى اعوز بك ان اسالك ما ليس لك به علم و لا تغفلى و نحو  
 آن من الخائرين و نيت دعائى هر داعى شافع كه خدا را دعا كرد و شفاعت نمود و كرم يقنا و قدر و شيت او سبحانه و اوست  
 دعوات و قاضى حاجات و قابل شفاعات و خالق اسباب و سببات و دعا از جمله اسباب است كه حق تعالى آرا تقدر كرده و چون  
 دعا تقدر است التفات بسوى اسباب شرك در توحيد باشد چه جماع الامر شرك در ربوبيت است باين طريق كه غير اهلها و تضرع  
 و تدبير ثابت كند يا شرك در الوهيت است كه غير او را عبادت كند يا از وى چيزى سوال نمايد كما قال اياك نعبد و اياك نستعبد  
 همچنين نحو اسباب نقص عقل است چنانكه اعراض اسباب بالكلية نوح در شرع است بلكه واجب است كه تضرع دعا و سوال

و در خستنده بسوی خدا باشد و خدا مقدر را سب است بر اعی او از دعای خلق و غیره هر چه بخواند و دعا مشایخ مستجاب علی  
 ادنی را و ادنی اصلی را دعا میکند پس طلب شفاعت و دعا از انبیا چنان باشد که مسلمانان از آنحضرت صلی الله علیه و آله در شفاعت  
 و طلب عازوی مسلم میکردند همچنین بعد آنحضرت صلی الله علیه و آله دیگر مسلمانان استقبای عباس عم بنی مسلم کردند و هر روز قیامت  
 طالب شفاعت از انبیا و محمد رسول الله صلی الله علیه و آله میباشند و میسید شفاعت است و اورا شفاعت است که بدان  
 مختص بود و مسند در صحیحین از وی مسلم آمده که فرمود اذ استتم المؤمن قلوبوا مثل یقعل ثم صلوا علی فانه من صل علی تم وصلی  
 علیه عشر ثم صلوا علی الوسیله فانما در چه فی الجمله لا شیئی الا العبد من عباده و اندر جوان کون ذلک العبد من سأل العبد الی الوسیله  
 حلت علیه شفاعتی یوم القیامت و چون عمر رضی الله عنه را داده عمر فرمود و آنحضرت صلی الله علیه و آله را و ادعای که گفت یا علی لاتسک  
 من دعاک پس نبی خدا صلی الله علیه و آله را دعا از بعض است خود شده و این دعای اصلی از ادنی است چنانکه استقبای هر دو از وی  
 صلی الله علیه و آله ادنی از ادنی بود و لیکن این دعای آنحضرت صلی الله علیه و آله را از عمر از باب سوال کردن نیست بلکه امر فرمودن وی صلی الله علیه و آله  
 را بچو امر و ارشاد وی صلی الله علیه و آله را بسا طاعات مثاب علیماست با آنکه وی صلی الله علیه و آله را مثل اجرام است در هر چه ایشان میکنند  
 و بجای آرد چو صحت رسیده که آنحضرت فرمود من دعی الی الهدی کان له من الاجر مثل اجر من تبعه من غیر ان یقصر من اجره  
 شیء الحدیث و آنحضرت صلی الله علیه و آله را دعای است بسوی هر هدایت است پس او را اجر یا باشد مثل اجر ایشان در هر آنچه اتبع او در آن  
 کردند همچنین چون در دو فرستند بروی در دو فرستند خدا بر ایشان ده بار و هر دعای ایشان که او تعالی اجابت می کند  
 در آن رسول خدا صلی الله علیه و آله را اجر است و این دعا برای رسول خداست و ایشان را بر آن اجر عطا میفرماید و این نفع که بان دعا  
 حاصل شده نعمتی از خدا بروی است و در صحیح آمده که فرمود آنحضرت صلی الله علیه و آله ما من جعل یدعوا لانی بطهر الغیب بدعوة الا وکل الله  
 لکما کلاما دعا لانی بدعوة قال الملک المولک یا امین و لک مثل ذلک و در حدیث دیگر وارد شده اسرج الدعاء اجابه بدعوة  
 غائب لغائب پس در دعا برای غیر انتفاع داعی و بدعوله هر دو است اگر چه داعی دون بدعوله باشد و در بدعوله و منزلت و شگفتا  
 از وی کمتر و احقر بود و عرض که در دعای مؤمن برای برادر دینی و اخ طینی خود انتفاع این داعی و انتفاع آن بدعوله است پس  
 هر که غیر خود را گوید دعا کن برای من و قصد انتفاع هر دو کنند این هر دو داعی و بدعوله است معاون یکدیگر بر بر بدعوله تقوی باشد  
 زیرا که داعی بیان مسئول کرده و برادر خود را اشارت بر چیزی نموده که نافع این هر دو است و مسئول چیزی بجا آورده که در آن  
 نفع وی و مسئول است داین بمنزله کسی شده که غیر خود را امر بر بر تقوی نموده پس مأمور بر فعل و امر هر دو مثاب شوند بوجه  
 سأل داعی مسئول عنه بسوی آن کرده لاسیما داعیه که مأمور بها است کما قال تعالی و استغفر لک ربک و اللیومضین  
 و اللیومضات در اینجا امر که در رسول خود را صلی الله علیه و آله سلم با استغفار بعهده فرمود و لوانهم اذ ظلمی انفسهم حوا و ک  
 خاستغفوا الله و استغفوا لهم الرسول لوجه الله و الله قویا و جیبا در اینجا ذکر استغفار ایشان و استغفار رسول برای  
 ایشان فرمود زیرا که این از ان جنس است که او تعالی رسول را بدان امر کرده و فرموده که برای هر روان و زبان و دست استغفار

کن و هیچ مخلوقی را نماند که با آنکه از مخلوقی سوال چیزی کند که خدا مخلوق را بدان از غیر خود است بلکه بر همه جدا از آن است  
 یا استجاب کرده که درین آن عبادت و طاعت و قربت خدا و صلاح فاعل و مشا از وجهی است و چون آن مصلوب بر با آن بود  
 احسان خدا بسوی او و انعام آنست بر وی اعظم و اگر باشد بلکه اصل نعمت و تعالی که بدان بر مباد خود انعام فرموده است  
 که او را هدایت بسوی ایمان کرده و ایمان قولی و عملی است و بطاعت و حسنات می افزاید چنانچه بصیان و سننات می گوید  
 و ندهد چنانکه در عمل خیر زیاد می شود و ایمان او روز افزون میگردد و این همان انعام حقیقی است که در کتبیه صورتها الذین  
 انعمت علیهم و در قوله تعالی فاولئک مع الذین انعم الله علیهم من کورست بلکه در نعمت دنیا بدون دین و در وقت  
 و تحقیق آنست که نعمت دنیا نعمت است من وجه اگر چه نعمت تا من نیست من وجه نعمت دین نعمتی است که طلب و جستجوی  
 آن بر وجهی که او تعالی امر کرده از واجب و مستحب لائق طالبان است بلکه این خبری است که خواستنی آن با اتفاق مسلمین است  
 و همین است نعمت حقیقی خود اهل سنت چه نزد ایشان مقرر است که نعمت فعل خیر خدای عزوجل است لا غیر و نزد قدریه انعام  
 توانائی بخشیدن بر وی است یا که صلاح صدیق است غرض که مقصود در اینجا آنست که حق تعالی مخلوق را امر بسوال از مخلوق  
 نکرده مگر آنکه مصلحتی برای آن مخلوق باشد خواه واجب بود یا مستحب چه مطلوب وی بجان از بنده نیست مگر همین معنی است  
 غیر از امر خواهی کرد که از وی غیر یعنی را بطلبد بلکه بر بنده حرام ساخته که از بنده دیگر چیزی که نزد اوست نخواهد گرفت و ضرورت  
 اگر چه قصدش مصلحت مأمور یا مصلحت خود و مصلحت او باشد و این مشابهت بر آن اگر چه قصد وی حصول مطلوب خود و غیر  
 قصد از وی باشد تا بر انتقال مأمور چنانکه نفسش و آینده است و بشکل این سوال هرگز خدای تعالی امر نکند بلکه از آن  
 نمی فرموده زیرا که این سوال محض از مخلوق است بجز قصد نفع او نیست در آن هیچ مصلحتی و او تعالی امر کرده که عبادت  
 وی کنیم و بسوی آن خواننده و امر با احسان بسوی عباد خود کرده و این را ندان قصد کرده و نه این اراده نموده پس قصد  
 رغبت بسوی خدا و دعای او شده که آن نماز است و نه قصد احسان بسوی خلق شده که آن زکوة است گوینده درین  
 سوال گاهی آثم نشود و لکن در چیزی که بنده بدان مأمور است و در چیزی که در آن ماذون است فرق است نمی بینی که نعمت  
 صلح و حدیثی هفتاد هزار کس که بی حساب بخت در آیند فرموده انهم لایستقون اگر چه استرقا بجا نرست با جمله کلمات  
 و سائلط میان خدا و خلق او همچو سائلط میان ملوک و رعایا میکنند وی شرک است بلکه این دین شرکین عباد او تان استقامت  
 که میگفتند این تا شیل انبیا و صلح و سائل و در آن اند که ما بدان تقرب بسوی خدا میکنیم و این وسیله و ذریعه نزدیکی و پیوستگی  
 و سبوحیم و این همان شرک است که حق تعالی انکارش بر نصاری کرده و فرموده اتخذوا سجاده و درها فطیروا یا  
 من دون الله و المسیحین می نمود ما امر و الا لبعید و الطوا احد الا الله الا هو سبحانه عما یشرکون و فرمود  
 و احاسالت عبادی عنی فانی قهیم لاجبت عوق الدلع اخادحان فلیست بجهنمی و لیو متونی لعلهم  
 بر شدون یعنی نزد عبادت با مومنی استجابت کنند و نزد اجابت من و عبادی خود را ایمان آرند پس بسبب تصریح فرموده

فلما فرغت فانصب لي بياض فارب و فرمود واذا مسك الضرع في البصر من تنعون الاياه و فرمود  
 امن بجيب المضطراذ احاه و يكشف السن و يجعلكم خلفاء الارض و فرمود يشبهه من في السموات و الارض  
 كل له قانون و او تعالى اين توحيد سوال و دعا را در كتاب عزيز خود بر وجه كمال بيان نموده و جسم و او شرک چنانكه بايد  
 و شايه فرموده تا آنكه احدى از غير خدا ترسد و سواى واحد خدا در ديگرى اميد ندارد و جزوى بر كسى توكل از خدا و توكل  
 نمايد و سپس توصل و تقرب بخويد قال تعالى فلا تخشوا الناس و اخشوني و لا تشقروا اياي في ثننا قليلا و فرمود  
 انما ذلكم الشيطان يخوف اولياءه فلا تخافوهم و خافوا ان كنتم من جنين و فرمود المرئى الذين قبل  
 كفو ايد كير و اقيموا الصلوة و اتقوا الزكوة فلما كتب عليهم القتال اذ افريق منهم يخشون الناس و خشيتنا هم  
 او اشد خشية الاية و فرمود انما يعمر مسجدا لله من امن بالله و اليوم الآخر و اقام الصلوة و اتى الزكوة  
 و لم يخش الا الله الاية و فرمود من يطع الله و رسوله و يخشى الله و يتقها و اولئاء هم الفائزون و در نجبا  
 بيان كرد كه طاعت خدا و رسول هر دو رست و خشيت تنها آو عز و جل را و فرمود و لو اظهروا ما انا هم الله و رسوله  
 فقالوا احسبنا الله سيوتينا الله من فضله و رسوله انما الى الله داعبون و در نجبا بيان كرد كه ايتا خدا و رسول است  
 چنانكه در آيه ديگر ارشاد كرد و ما انا كرم الرسول فخذوه و ما نهاكم عندهم فانتهوا زيرا كه رسول ميسمى امر خدا و نبي ابنا  
 اوست و تحتب تنها براى خداست چنانكه حسبا الله گفتند و حسبنا الله و رسول الله گفتند و نظيرش قول تعالى است الذين  
 قال لهم الناس ان الناس قبل جمعوا لكم فاخشوهم فزادهم ايمانا و قالوا احسبنا الله و نعم اوكيل و آنحضرت  
 صلعم تحقيق و اثبات اين توحيد براى امت خود مى فرمود و مواد شرک را از ايشان جسم و قطع ميكرد زيرا كه اين تحقيق قول  
 لا اله الا الله است چه آنكه همان كس است كه در لها بحال محبت و تعظيم و اجلال و اكرام و رجا و خوف او تا كنند تا آنكه فرمود  
 انكوسيد ماشا الله ماشا الله و كل ماشا ماشا الله ثم ماشا الله فبكوني مردى آنحضرت صلعم گفت ماشا الله و شنت فرمود اجلعتنى سعدنا قول ماشا الله  
 و صد و فرمود من كان حالفا في حلف بالله اولي صمت و فرمود من حلف بغير الله فقد اشرط و ابره عباس را  
 ارشاد كرد اذ اسالت فاسأل الله و اذا استغنت فاستغن بالله حجت القلم ما انت لاق فلو جرت الحليقة على ان تنفك  
 لم تنفك الا بشئ كعبه الله لك و لو جرت تفكر لم تفكر الا بشئ كعبه الله عليك و تميز فرمود لا تطروني كما اطرت النصارى  
 عيسى بن مريم و انما انا عبد فقولوا عبد الله و رسول الله و فرمود اللهم لا تجعل قبري و ثنا يعبد و فرمود لا تتخذوا قبري عبدا و صلوا  
 على فان صلواتكم تلقى حيث ما كنتم و در مرض خود فرمود لعن الله اليهود و النصارى اتخذوا قبورا نبيائهم مساجد فيجعلونها  
 قال تعالى رب و ليك هر شى است هرگز انكار اسباب مخلوقه وى سبحانه نكند چنانكه مظهر اسباب نبات گرداننده  
 و فرموده و ما اتزل الله من السماء من ماء فاحيا به الارض بعد موتها و نبث فيها من كل ذاباة و چنانكه

آفتاب و ماهتاب را سبب خلق چیزی ساخته که سبب اینها متولد و مخلوق میشود چنانکه شفاست در عقده ها  
چیزی گردانید که ماضی بدانست مثل صلوة مسلمین بر جنازه میت که این یکی از اسباب جالبه رحمت خداست  
و بسبب آن نماز گذاران بندگان بر جنازه مسلم مومن ثواب می بخشد لیکن در اسباب از شناختن سبب چیزی تاگزینست یکی  
سبب معین متعلی مطلوب نیست بلکه لابد است که همراه آن اسباب دیگر نیز باشند و حمد آنرا موانع آنرا یکی است  
اکمالی اسباب نفع را بدو بر موانع نپردازد مقصود حاصل نشود و او بجان هر چه بخواهد می شود و هر چه نخواهد نمیشود  
اگر چه مردم آنرا خواهند هر چه مردم بخواهند نمیشود مگر آنکه خدا خواهد و مردم آنکه اعتقاد سببیت شی بلا علم حاصلست  
پس مثبت سببیت چیزی بلا علم یا خلاف شریع مبطلست مثلاً نذر را سببیت نفع بلا و حصول نفع را گمان کن حال آنکه  
در صحیحین از آنحضرت صلعم از نذری آمده و فرموده اند لایاتی غیر و انما یستخرج بهن الخلیل سووم آنکه چیزی را از اعلان نمید  
سبب چیزی گرفتن جائز نیست مگر آنکه مشروع باشد زیرا که بنای عبادات بر توفیق است پس انسان با شریک  
ساختن غیر با خدا را و انباشت او را و عاکنند اگر چه گمان برد که این دعای غیر سبب حصول بعضی اغراض است و لهذا  
عبادت خدای عزوجل ببدع مخالفه شریعت حقه اصادقه نتوان کرد و چون این گمان کند پس شیاطین نیز اغراض  
انسان بر بعضی مقاصد وی میکنند نزد شرک آوردن او و گاه باشد که بکفر و ضلوق و عصیان بعضی اغراض انسان  
حاصل می شود حال آنکه این چنین حصول حلال نیست زیرا که مفسده حاصله از آن غلظت زمین مصلحت حاصله باوست  
چه بشت رسول خدای صلعم برای تحصیل مصلح و تکمیل آنها و تعطیل مفساد و تکمیل آنهاست پس هر چه او تعالی بدان امر  
کرده مصلحت را بجهت است و هر چه از آن نمی فرموده مفسده را بجهت است و این عمل را بسطی است که این در قد احتمال آن نذر  
بگذافی القاعده الواسطیه و السلام علامه و حکم سوال یکصد و سووم مردی مبتلای بلیتی شد و میداند که اگر این  
بلیه بسترماند دنیا و آخرت را تباها خواهد کرد ناچار در دفع آن کشتی و کوششی بهر طریق بجاء آورد مگر آن بلیه دور نشد  
بلکه تو قدر شدت آن افزون گردید پس حیا دفع و طریق کشف آن چیست جواب در صحیح بخاری که اصح کتب بود است  
خداست از حدیث ابو هریره رضی الله عنه آمده که گفت فرمود رسول خدا صلعم لكل داء دواء فاذا اصیب دواء الداء  
بر و باذن الله و در سنن احمد از حدیث اسام بن شریک از آنحضرت صلعم آمده ان الله لم ينزل داء الا انزل له شفاء له  
من علمه و جمل من جهله و در لفظی این است ان الله لم يضع داء الا وضع له شفاء و دواء الا دواء واحد اقلوا یا رسول الله  
و ما هو قال اللهم ترندی گفته این حدیث صحیحست گویم و این حدیث شامل ادوا و قلب روح و بدن و ادوی است و  
آنحضرت صلعم جعل ادوا و سوال از علماراد و ادوا آن مقرر فرموده ابو داود در سنن خود از جابر بن عبد الله در حدیث طولی  
آورده که فرمود رسول خدای صلعم انما شفاء العی السوال در بیجا اخبار است با آنکه در روحم و نادانی را شفا سوال کردن  
از علماست و او تعالی از قرآن کریم اخبار فرموده که آن شفاست قل هو الله الذین امنوا هدی و شفاء

فلذا فرغت خاندان  
اسم بجا  
بزرگوار

و شفا و در همه المومنین و من در اینجا برای میان جنس است نیز برای تمیض  
بدر آید دیگر آمده است پس کتاب عزیز شفا و لهما است از ضرر و حمل و شک است سب  
انعم و النفع و عظم و النج و کامل تر از قرآن شریف دوازده و از نازل نکرده در همین  
بمخ سید حجتی از چهار عرب رقیه بسوره فاتحه بر قطعی از غم آمده و فیه نکات ناشط من مقال  
جسته و چون ذکر این باجر با حضور پر نور آنحضرت صلوات الله علیه فرمود و ما یدر یک انهار رقیه غم شکن است دروا  
درمان دارا تر از آنکه آن نمود و در و چون که با هیچ در وی نبود و این دو اسهل و السیراد و است و اگر کی بفاتحه تراد  
احسن کند برای او تاثیر عجیب در شفا یا بدعا فایده مستقن ناقدا بن القیم روح ذکر کرده که مدتی در کوه غمگین بودم و در راه پیش  
می آمد و طبیعتی بهم غیر سید و نه دوائی دست بهم میداد بهمین فاتحه مساجله نفس خود میکردم و تاثیر عجیب میدیدم و کسرتنگی  
چیزی می شد و راه همین دو اوصفت می نمودم تا آنکه بسیاری از آنها بر عتسحت می یافتند و لیکن در اینجا می توان گفت  
آنرا بیداریت تا دوا برداشتنید و این دوا از آنکه آن در دکان آن است که از کار و ایات وادعی که بدان شفا جوید  
و رقیه کند اگر چه فی نفسا نافع و شافی هستند مگر به شرط قبول عمل و قوت بهت فاعل و تاثیر او میکنند و مختلف شفا بنا بر ضعف  
تاثیر فاعل یا عدم قبول منفعل یا مانع قوی عائق از جمله دوا در وی می باشد چنانکه در ادویه وادوا حسیه مشا هست که عدم  
تاثیرش بهت عدم قبول طبیعت باشد و چون دوا بقبول تام فرا گرفته شود و تا عشاء در بدن کسب آن قبول بود همچنین دل  
اگر اندر قوا و تعاضد و نیز بقبول تام فرماید و راتی نفس فعال و بهت مؤثره باشد لامحال دراز آله دوا اثر کند و همچنین دوا از قوی  
اسباب دفع مکرده و حصول مطلوب است و کما هی اثر و مختلف میکند بنا بر آنکه فی نفسه ضعیف است یا این طریق که دعا  
هست که محبوب خدا نیست بنا بر عدوانی که در دست یا طلب داعی ناتوان است اقبال تام بر وی سبحانه ذار و در نزد دعا  
جمیعت خاطرش بر وی تعالی نبوده است مثل کمائی که نرم باشد و تیرازان مضعف بر او یا مانع از اکل حرام و غمگین بود  
و رنگ ماحصی بر قلوب و هتیا مختلف و سهو و لوم و طلب آن حاصل شده است چنانکه در صبح ساکلم زهری شارب و هر روز از حضرت  
صلوات الله علیه ادعوا الله و اتتمونون بالا اجابة و اعلموا ان الله لا یقبل دعای من قلبه غافل لاه و سیرین و او هر چند نافع و غریب  
دار است مگر مختلف قلب از خدا سبیل قوت است و همچنین اکل حرام زور دعا را بکار می سازد و ناتوان میگردد چنانکه  
در صبح سلم است از حدیث ابوهریره که گفت فرمود رسول خدا صلوات الله علیه یا ایها الناس ان الله یقبل الدعای من اولی  
یا امر با المسلمین فقال یا ایها الرسل کلوا من الطیبات و اعلموا اصحابا فی ما تعلمون علیه و قال یا ایها الذین امنوا کلوا من طیبات  
ما رزقناکم ثم ذکر الرجل یطیل السفر اشعث غیر یجد الی السایا رب یارب سوطه حرام و شرب حرام و طبع حرام و غذای  
با حرام قانی سبجاب لذت و بعد از مدتی که در کتاب از هر چه خود آورده که اصحاب بنی اسرائیل بلاه فرمود و آنچه فاجوی  
الله عزوجل الی نعیم ان انجریم الی الصعید یا بران بنحسب و عرفون الی کفا قد سلمتم بالذم و انتم یومنون بالقرآن



الآن حين اشتد غضبي عليكم ولئن تزادوا مني الا بعدا و انهم قد فرغوا و دعاهم ان يقولوا اني انزلت من عند الله  
 ان ارفع اذويست و دشمن باو است و ما بعد از آن ميگویند و مانع از نزول او میشود و رافع بلا یا مختف او است و نزول  
 و صلاح مومنین است چنانکه حاکم در صحیح از حدیث علی بن ابیطالب رضی الله عنه ذکر کرده است و در حدیث دیگر آمده که  
 صلاح المؤمن و عباد الدین و نور السموات و الارض و دعاهم ابا بلال سه مقام است یکی آنکه دعا قوی باشد از بلا و دفع آن کند  
 دوم آنکه اضعف باشد از بلا و بلا بران قوی گردد و ببنده رسد و کن مهند ابا راسک میگوید و اندر چند خودش ضعیف است  
 سوم آنکه هر دو مقام هم یکدیگر شوند و هر دو احدی از صاحب خود گردد و در صحیح حاکم از عایشه رضی الله عنها روایت است که گفت قال رسول  
 صلعم لا یغنی حذر من قدر و الدعای تنفع ما نزل و عالم نزل و ان ابلا لا یزال فیلقاه الدعای فیسلبان الی یوم القیامت و ثبته ایضا  
 من حدیث ابن عمر عن النبی صلعم قال الدعای تنفع ما نزل و عالم نزل فیعلیکم عباد الله بالدعا و فیها من حدیث ثوبان بن جابر  
 صلعم لا یرد القدر الا الدعای و لا یرد فی العمر الا البر و ان الرجل یحرم الرزق بالذنب یصیبه و ان ارفع اذوی و یالجح در دعوات  
 ابوهریره گفته قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لم یسأل الله غضب علیه خیر من ابجه و در صحیح حاکم است از حدیث انس  
 از آنحضرت صلعم لا تعجزوا فی الدعای فانها لا یبطل من الدعای احد و اذی با زهری از عروه از عایشه روایت کرده که گفت فرمود  
 آنحضرت صلعم ان الدعای للمحبین فی الدعای و احمد از قتاده از مورق آورده که گفت یا ختم برای مومنین مثل آنکه مردی در دریا  
 بر جوی باشد و یارب یارب میگوید شاید مردی از آنجا نجات بخشد ع یارب رحمی یارب ماه و از آفات مانع ترتب از دعا استجاب  
 عبود استبطا اجابت است که داعی مستحضر شده ترک دعا کند و این بمنزله کسی است که نذری کرد یا درختی نشانند و تقاعد و تسقیه  
 آن نمود و چون در کمال و ادراک وی درنگ کرد و میرنگرد و باهالش گرانید در بخاری از ابوهریره آمده که گفت فرمود رسول خدا  
 صلعم استجاب لادمک عالم یقول دعوت فلم یستجب لی و در صحیح مسلم است از وی لایزال استجاب لعبد المومنین و انتم و قطیبه  
 رحم المومنین قبل یا رسول الله و ما الاستجاب قال یقول قد دعوت قد دعوت فلم یستجب لی فیستحضر ذک و بدیع الدعای و در سند  
 احمد است از حدیث انس قال قال رسول الله صلعم لایزال العبد یخیر عالم استجیل قالوا یا رسول الله کیف یستجیل قال یقول قد دعوت  
 لدی فلم یستجب لی و چون ادا حاضر و طلب تمام جمعیت خاطر بر طلب فراموش گردد و وقتی از اوقات شش گانه نبود و لا بد که اجابت  
 دست بهم دهد و آن ثلث اخیر از شب و نوزاد آن و میان آن و اقامت و او با صلوة کتوبات و نذر و مسعود و امام هندی و غیره  
 تا انقضای نماز و آخر ساعت بعد عصر روز جمعه است و همچنین در اول ششوع و انکسار پیش حق بجا و دعای و ذل و تضرع و در  
 طبع باشد و داعی رو بقبله کند و بر طهارت باشد و جز در دست بسوی و عدله لاشکر یکبار برود و بدایت بجهت شاکت و تشویه  
 بدو در رسول خدا صلعم نماید و تقدیر مومنین است و استغفار پیش حاجت فرماید بجهت داخل بر عزوجل گردد و احوال و در سلب بروی تعالی  
 نماید و خلق با آورد و بر غیبت و در بهت او را بخواند و با سواد صفات و توحید و تعالی توسل جوید و پیش از دعا صدقه بپردازد پس  
 این دعا هرگز رد شدنی نیست انشاء الله تعالی و لایسا اگر آن ادعیه دست بهم دهد که آنحضرت صلعم بفرموده

یا ارشاد نموده که متضمن اسم عظیم است چنانکه در سنن و صحیح ابن حبان از حدیث عبدالمدین بریده عن ابی سعید آمده که کان رسول الله  
 سمع رجلا یقول اللهم انی اسئلك بانی اشد ما کانت لک من اللات الاله الا انت لا احد بعد الذی لم یلد ولم یولد ولم یکن له کفو احد  
 فقال لقد سالت لک بالاسم الاظم و هم در سنن و صحیح ابی حاتم بن حبان از حدیث انس بن مالک آمده اند کان سمع رسول الله  
 جالساً یصلی ثم دعا فقال اللهم انی اسئلك بان لک الحمد لا اله الا انت لمن ان یرجع السموات والارض یا ذوالجلال والاکرام یاجی  
 یا قیوم فقال النبی صلعم لقد دعا الله باسمه الاظم الذی اذا دعی به اجاب و اذا سئل به اعطى و این هر دو حدیث را امام احمد و سنن  
 خود نیز روایت فرموده و در جامع ترمذی است از حدیث اسامی است یزید ان النبی صلعم قال اسم الله الاظم فی یاتین و الله  
 الله واحد لا اله الا هو الرحمن الرحیم و فاقه آل عمران السوره لا اله الا هو الحی القیوم ترمذی گفته این حدیث حسن  
 صحیح است و در سنن احمد و صحیح حاکم از حدیث ابوهریره و انس بن مالک و ربیع بن عامر از آنحضرت صلعم آمده اند قال الطویب  
 ذوالجلال والاکرام یعنی باین لفظ بیا و نیز یاد و آنرا لازم گیرید و بران مداومت کنید و در جامع ترمذی است از ابوهریره که  
 ان النبی صلعم کان اذا اجهته الامر رفع راسه الی السماء و اذا اجتهد فی الدعا قال یاجی یا قیوم و فیه ایضاً من حدیث انس بن  
 مالک قال کان النبی صلعم اذا ذکر به امر قال یاجی یا قیوم بر جنتک استغیث و در صحیح حاکم است از حدیث ابی امامه از آنحضرت صلعم  
 قال اسم الله الاظم فی ثلث سور من القرآن البقرة و آل عمران و طه قاسم گفته چون التماس آن کردم آیتی قیوم را یافتم که در  
 هر سه سوره است و در ترمذی صحیح حاکم از حدیث سعد بن وقاص از آنحضرت صلعم آمده دعوة ذی النون از دعا دهونی بطن  
 احوث لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین انه لم یرع بما سلم فی شیء قط الا استجاب الله له ترمذی گفته حدیث صحیح است و نیز  
 در صحیح حاکم از سعد از آنحضرت صلعم آمده الا انخبرکم بشیء اذا نزل یرجل تکلم فدعا به یفرح الله عنه دعا ذی النون و نیز در صحیح  
 اوست از زوی رضی الله عنه که اسمع النبی صلعم وهو یقول هل اولکم علی اسم الله الاظم دعا یرونس فقال رجل یا رسول الله کان  
 لیون فخاصته فقال اتبع قولنا فاستجبنا له و نجیناه من الغم و کذلک ننجی المؤمنین فایا مسلم دعا بها فی مرضه اربعین  
 فمات فی مرضه ذلک اعطى اجر شهید و ان برابر بمغفور الله و در صحیحین است از حدیث ابن عباس ان رسول الله صلعم کان یقول  
 عند الکرب لا اله الا الله ایاهم الا الله رب العرش العظيم لا اله الا الله رب السموات و رب العرش العظيم و احمد در سنن خود از  
 علی بن ابیطالب روایت کرده که گفت علی بن رسول الله صلعم اذا نزل فی کرب ان اقول لا اله الا الله کلیم الکریم سبحان الله  
 و تبارک الله رب العرش العظيم و احمد در رب العالمین و نیز در سنن احمد است از حدیث ابن مسعود قال قال رسول الله صلعم ما احب  
 احد قط هم و لا احزن فقال اللهم انی عبدک و ابن عبدک و ابن استکناصیتی سیدک ما ین فی ملک عدل فی قضا و کذا اسئلك  
 اللهم بکل اسم هو لک سمیت به نفسك و علمت احداً من خلقک و استأثرت به فی علم الغیب عندک ان تجعل القرآن لعظیم رحمتی  
 و نوراً لبطونی و جلا حزنی و ذاب همی الا اذهب الله همه و خزنه و ابدله مکانه فرحاً و اخرجه الطیر انی ایضا بزاده تقاضای رسول  
 الا تعلموا قال بلی یعنی لمن سبحان الله و قال ابن مسعود ما کرب منی من الایات الا استغاثت بالتسبیح و باجموده عا نای سیرت

که قوی بدین دعا کرده و شتاب شد بنابر اقترا ن ضرورت داعی را با اقبال او بر خدا یا تقدیم شست از وی داد و شتاب  
شکر شست او گردانیده یا دعا را وقت اجابت موافق افتاده و خوان بعضی بگمان کنند که لفظ این دعا خود کدام ستر  
که بسبب آن اجابت حاصل میشود پس آن دعا را مجرا زین امور که مترجم داعی بود میخوانند چنانکه یکی بدو این فریغ را در قوی  
استعمال کرده و بر وجهی بجا برده که می بایست و بدان منتفع گردیده و دیگری گمان برده که هر دو استعمال این دو ادراصول طلب  
کافی و وافی است حال آنکه این کس درین گمان غلط است و درین موضع بسیار کس غلط دست بهم میدهند و ازین دعوی است  
آنکه دعا او بضرط از زرقبری اتفاق افتاده و جاهل گمان برده که این سر قبر است و ندانست که سر در آن مضطرب و صدق التجا  
بسوی او تعالی بودند تا این قبر قبر چون این حال در میتی از میوت خدا حاصل شود فاضل واجب بسوی خدای تعالی باشد او می  
و نمودات بنزله استخواند اگر سلاح ثابت بی آفت است و مساعد ضارب قوی و مانع مفقود است بحایت در هر دو بدان صلاح  
حاصل شود و اگر یکی ازین سه سوسی تخلف است تا اثرش هم تلفت شود چنانچه دعا اگر فی نفسه غیر صلاح یا داعی غیر جامع میان طلب  
و لسان خود در آن دعاست یا انشی از اجابت بود و است آن دعا اثر پذیرند و در دنیا اشکالی مشهور است که مدعو بگردد  
لا بد واقع شود و ما کنند یا نکنند و اگر مقدر نیست واقع نشود خواه سوال کنند یا نکنند و اگر وی صحت این سخن گمان کرده ترکان عاقلند  
و گفته هیچ فائده در دعانیت حال آنکه این طائفه با وجود فراط جمل و ضلالت خود متناقض است زیرا که طرد مذمب و موجب است  
مسیح اسباب است و تجویش میتوان گفت که سیری و سیرانی هر دو مقدر اند برای تو پس لابد واقع شوند اکل و شرب کنی یا کنی  
و اگر مقدر نیستند واقع نشوند خواه خوری یا نخوری و نوشی یا ننوشی چنانچه اگر ولد و رتقد نیست پیدا شود و بگوید آید خواه و ملی  
زوجه و کنیز کنی یا کنی و اگر مقدر نیست متولد نشود و نیست حاجت بسوی نزدیک و تشری و بجز او این حرف هیچ ماقبل و آدمی  
انگوبد بلکه حیوان بهیم مفظور بر سبب اثر است اسبابی است که بدان توأم و حیات اوست پس حیوانات عقل و انهم از این انعام صفتند  
و بعضی گفته اند که اشتغال بدعا از باب تعبد محض است و تعالی داعی را بران ثواب میدهد بغیر آنکه دعا را تا شیری در طلب  
باشد بوجهی تا گو یا نزد این قائل هیچ فرق در میان دعا و اسماک از دعا بدل و زبان در تاثیر حصول مطلوب نیست و ارتباط  
دعا و اثرش همچو ارتباط سکوت است بلا فرق دیگر و دیگری که داننا ترازی است گفته دعا علامتی مجرد است که حق تعالی بخواهد  
برای امارت قصار حاجت منصوب ساخته و بنده چون توفیق دعا یا بدین دعا علامت و امارت بود بر قضا و و طرا و چنانکه  
ابری سیاه باره و در زمن سر ما دلیل و علامت است امطار بود و همین است حکم طاعات با ثواب و حکم کفر و معاصی بر عقاب که امارت  
محض اند برای وقوع ثواب و عقاب نه آنکه اسباب اند برای او و همچنین نزد ایشان حال کس با آنکسار و حریق با احراق و  
از باق با قتل است و هیچ شیئی ازینها سبب نیست و نه هیچ ارتباط میان او و میان با تیرت علیه است گمراه و تیران عاوی  
نه تاثیر بسوی و درین قول اختلاف حسن و عقل و شرع و سائر طوائف عقلا درفته اند و عقلا بران ریشخند میکنند و صواب است  
که در اینجا شمی سوم است غیر آنچه سائل ذکر آن کرده و آن این است که این مقدر و مقدر با سباب است و از سباب و یک

دعاست و تنها از سبب مقدر نشد است بلکه مقدر سبب گردیده است و چون بنده آن سبب را بگذرد و سبب مقدر  
 واقع شود و اگر آن سبب نیارد و بگذرد مقدر وقتی ماند چنانکه شرح در می را مقدر با کل و شرب کرده اند و ولد را مقدر بر نعل و و قطع و  
 حصول نزع را با دعا بند و خروج نفس حیوان را بفتح پس همچنین دخول جنات را با اعمال صالحه و دخول نار را با اعمال سئیه مقدر کرده اند  
 و همین قسم ثالث حق صریح است که سائل از آن محروم مانده و توفیقش نیافته و درین حین دعا از اقوی اسباب است و چون  
 وقوع مدعو به مقدر بدعاست انکار فائده دعا صحیح نیست چنانکه توان گفت که هیچ فائده و ناکل و شرب و جمیع حرکات و  
 نیست پس شکی از سبب بفتح از دعا و ابلغ در حصول مطلوب نباشد و صحابه رضی الله عنکم که علم است بخدا و رسول صلی الله علیه و سلم  
 واقف ایشان در دین اندا قوم بودند باین سبب شروط و آداب و از غیر خود و عمر رضی الله عنه استنصار میکردند و بعد از خود  
 و آنرا بنظم چند اقوی حزب می پنداشتند و صحابه را میگفت لستم تصرفون بکثرة و انما تصرفون من السماء و می فرمودانی لا اهل  
 هم الا جابته و لکن هم الله عا فافا اللهم الی عافان الا جابته مع شاعوی این غمخوارانم کرده و گفته است **س** لولو تجر جیل صا  
 ارجی طلبه به مرجح کفایت ما علمتی الطلبه پس هر که ملهم بدعا شده گویا بادی اراده اجابت کرده اند حق تعالی میفرماید  
 ادعونی استجب لکم و اذا سالکم عما دی عقی فانی قریب اجیب دعوة الدعاء اذا دعان و در حدیث ابوهریره است قال قال  
 رسول الله صلعم من لم یسأل الله تعصب علیه اخرجه من ماله و این دلیل است بر آنکه رضای رب در سوال و طاعت است و چون  
 وی سبحانه رضی شد تمام خیر در رضای او باشد کل الصید فی جوف الفراء همچنین هر بلا و مصیبت در غضب است امام احمد  
 در کتاب ابن پدراثری آورده که انما الله الاکمل الا انما اذا رضیت بارکت و اذا غضبت لعنت و لعدنی تبلغ السالین من الولد  
 و چون طلب عابدی انجام مرام عباد از طرف او سبحانه باشد ترک دعا حیف است **س** چون طبع خواهد ازین سلطانین  
 خاک بر فرق قناعت بعد ازین به عقل و نقل و فطرت و تجارب نامم با وجود اختلاف اجناس طبع نخل دال اندر آنکه تقرب  
 بسوی رب العالمین و طلب مصلحت او و بر او احسان بسوی خلق او از عظم اسباب جالبه هر خیر است و اضدادش از کبر  
 اسباب جالبه هر شر و خیر و هیچ استجلاب نعم الهی و استغفار نقمش مانا بطاعت خالق و تقرب بسوی او و احسان با خلق و  
 نیست و او تعالی حصول خیرات را در دنیا و آخرت و حصول سرور در دین در کتاب خود مرتب بر اعمال فرموده  
 همچو ترتیب جزا بر شرط معلول بر علت و سبب سبب و این قرآن کریم زیاده بر هزار موضع است گاهی حکم خبری کوئی و امر  
 شرعی را مرتب بر وضعی مناسبش میفرماید بگوید تعالی فلما احتوا عما نفوا عنه قلنا لهم کواقرح خاصه ثمان  
 و قوله و السارق و السارقة فاقطعوا ایها جوارح ما کسبا و قوله ان المسلمین و المسلمات الی قوله و الذاکرین  
 الله کثیرا و الذاکرات اعلا الله طهر مغفوره و اجر اعظیما و این قسم در کتاب عزیز بسیار است و گاهی ترتیب بران بعضی  
 شرط و جزا میکند بگوید ان تقوا الله یجعل لکم فرقا و انما یکفر عنکم سیئاتکم و ینقر لکم و قوله و ان لو استقاموا علی الصلوة  
 لکسفناهم ماء غرقا و قوله فان تاوا و اتوا قاصوا الصلوة و اتوا الزکوٰۃ فانه لکم فی الدین و نفا نراین آیات کربیات

وگاهی بلا تعلیل میان میفرماید که بگوید و لیتد که او لولا الایها و تقوله لستکونوا شهداء سدا و رخاوی  
 الرسول علیک شهیدان و گاهی بدات کی تعلیل در شا میکند تقوله کیدیا لیکون دولة بین الاغنیاء غنمکرم و  
 با سبب می آرد که قول خلافت بجای استاید بگویم و تقوله بما کنتم تعملون و تقوله بما کنتم تکسبون و قول خلافت با  
 کفر با ایاتنا و گاهی مقول لاجله اظا هر میخورد می آرد که قول فوجل و امر اتان عن ترضون من الشهداء ان نقلی  
 احد ما اخذ ذکر احدی الاخری و تقوله تعالی ان تقولوا انکم انما نزلنا انزل الکتبا  
 علی طائفتین من قبلنا ای که ایته ان تقولوا و گاهی می آرد که تقوله فکن بوه فققر و هافدم علیهم و هفدم  
 بن نبهم قسواها و تقوله فصوا رسول و هفدم فاخذهم اخذة رابیة و تقوله فکلن و هفما فکنا و هفما فکنا و هفما فکنا  
 این آیات و گاهی ادوات لئال بر جزای آرد که قول اولی اسفونا انغصنا منهم و امثال آن و گاهی بان بود که میفرماید که  
 اظهر کافو ایسا دعوت و انجیمات و در زندان فرموده انهم کافوا قوم سوء فاعترقناهم اجمعین و گاهی اودت و ملاوال  
 بر ارتباط قبل با بعد آورده که قول فلو لانه کان من المسیحین للبت فی بطنه الی یوم بعثن و گاهی حرف لوال  
 بر شرط ایراد فرموده که قول اولی اظهر فعلی اصابو عطن بملکان خیر اطهر و با جمله قران کریم و فرقان عظیم از اول تا آخر  
 صحیح و اضع است در ترتیب جزا بخیر و شر و احکام کونید و امریه بر سبب بلکه بر ترتیب احکام دنیا و آخرت و صلح و ادرین و  
 مفاسد آنها بر سبب اعمالی که درین مسئله تفقه و تامل کند بنجایت نفع منفع شود و هرگز انکال بر قدر بنا بر جبل زبان و عجز  
 و قریط و اصاعت کند تا توکل او عجز و عجز او توکل نباشد بلکه فقیه کامل کسی است که در دفع قدر بقدر و معارضه او بقدر فرما  
 بلکه ممکن نیست عیش انسان گری یا معنی چه جمع و عطش و برد و انواع محادوت و محاذیر هم از قدر باشد و تمام خلق ساعی در دفع  
 این قدرت همچنین هر که از طرف او تقالی موفق و ملهم بر شدت دفع قدر عقوبت اخروی بقدر توب و ایمان و اعمال صفا  
 میکند و این تسویه و وزن قدر محض در دنیا و خداوست زیرا که رب دارین یکی است و حکمت او هم یکی است بعضی او من بعض  
 و سبطل بعض نیست و این سلسله از اشرف مسائل است نزد عارف قدر و راعی او بحق رعایت و تکیه در بخا و دامت است  
 که تمام سعادت و فلاح موقوف بران است یکی شناختن تفصیل اسباب شر و خیر و بصیرت بشاهدات عالم و حجابات نفس خود  
 و مسوغات اجبارا هم قدیم و حدیثا و نفع اشیا و درین باب تدبر قرآن شریف است چه کتاب عزیزه فیض اوست بر اکل وجه  
 و در وی جمیع اسباب خیر و شر بر وجه تفصیل مذکور است بعد از تدبر سنت مطهره است زیرا که شقیق قرآن و تالی فرقان است  
 و هر که عنایت خود باین هر دو حجت تیره صرف کند از خیر این هر دو کتفی گردد چه قرآن و حدیث مرای خیر و شفا نگویا متدبر  
 درین هر دو برهان قاطع و حجت ساطع معائن آن بدیده است و بعد چون در اخبار ارم و ایام است در اهل طاعت و بصیرت  
 تامل نماید اخبار و حدیث آیات و سجانه را در نفس و آفاق مطابق معلوم خود از کتاب و سنت در یاد و این معنی دلیل او باشد زیرا که  
 در رسول صلی الله علیه وسلم حق است و حق تعالی منجز و عده خود است لا محاله و علم تاریخ تفصیل جزئیاتی است که خدا و رسول

صلی الله علیه و آله از ایشان ساکده اند از اسباب کبیره و شر و امثال آنی حدیث از مخالفه نفس منجیب است قاین از نام محمد  
باشد زیرا که آدمی میداند که مصیبت و غفلت از اسباب حضرت او در دنیا و آخرت است و لکن نفس او مخالفه میسر باشد با کمال  
بر غفرت حضرت خدا و توبه و استغفار بزبان و بعضی مندی و بات و بطلیم با حجاب و تشبیه و نظاره و اقتدایا کما بر و تعلیم  
رجال و جز آن ناره فتنه و غرقه شکار و الا علاج ظاهر و باطن نزد عجز از تداوی و دعاست بشر و مستحبه او کما تقدم و بعد  
الاستقامت سوال یکصد چهارم میزان بر جاد و خوف نیست و حد من ظن کدام جواب بسیار کس امکان آنست که هر چه  
کنند کنند چون استغفار کند گفتند از ذنب زائل شد و راجح بنا بر اینست که این العظیم فرموده مردی منتسب بفقیر بمن گفت که  
من هر چه میخواهم میگفتم پس میگویم همان اندر بجهه یکصد بار و همه آنچه کرده ام بخشیده می شود چنانکه آنحضرت مسلم فرموده من قال  
فی یوم سبحان الله و بحمده مائة مرة حطت خطایا و لو کانت مثل زبد البحر و دیگری از اهل بلد گفت که چون یکی از ما کاری میکند  
بعده غسل بر آورد و طواف بیت الله تا یک اسبوع می نماید گناهایش محو می شود و دیگری گفته قد صح عن ابی مسلم ان قال ان ذنب  
عبد ذنبا فقال ای رب اصبت ذنبا فاغفره لی فغفر الله ذنبت ثم کث ما شاء الله ثم ذنبت ذنبا اخر فقال ای رب اصبت ذنبا  
فاغفره لی فقال الله عز وجل علم عبیدی ان لربنا بغفر الذنب و یاخذ به قد غفرت لعبیدی فلیصغ ما شاء و امر بهیج شاک نیست  
در آنکه مراد پروردگاری غافر ذنب و آخذ باوست انتی عمر بن شریزی درین وادی گفته است جمعی بدرت گریه آورده  
جمعی هم دیده و نگاه آورده جمعی دیدند خویش عفو ترا فرستند و همان جهان گناه آورنده و کلام شعر افرین درین باب  
بسیارست و این قسم دوم مخصوص بر جاد و نیت اند و بران اتمال کرده و بهر دو دست خود بدان متعلق گردیده اند و نزد عتاد  
بر خطایا و انما ک دران سرور میشوند بر محفوظ خود از سعت رحمت و معرفت خدا و انصوح جا و جمال الازین قسم دوم درین  
باب عجائب غرائب بسیارست بقول بعضیهم و کثر ما استطعت من الخطایا اذ اکان القدر و علی السکون  
و قول بعضهم انهم من الذنوب جعل بسوء عفو الله و دیگری گفته ترک الذنوب جزا علی مغفرت الله و استغفام لها و اما قطا هم بر جاد  
فرموده بعض ایشان ایدیم که در دعای خود میگفت اللهم عوذ بک من العصمة و بعضی ازین مغرورین متعلق بسکله جبر شده اند و میگویند  
بنده را خود هیچ فعل و اختیار نیست بلکه وی مجبور بر فعل معاصی است و بعضی ایشان منتر بسکله ارجا هستند و میگویند که ایان  
مجد و تصدیق است و اعمال از ایمان نیست و ایمان فسق هر دم مثل ایمان جبر بر تل و یکا کمال باشد و بعضی منتر بحسب فقر او و شاکت  
و صاحبین و کثرت تردد بسوی قبور اولیاء و تفرغ بسوی ایشان و استتفاح با ایشان و توسل بسوی خدا با ایشان و سوال  
مخفی اولیاء و رحمت ایشان و استعانت با موات صلوات الرحمن هستند و بعضی منتر با پایا و اولیاء خود هستند و میدانند که ایشان  
نزد خدا حکمتی و صلاحی هست پس معای خالص نمی کنند چنانکه در بارگاه شاهان دیده می شود که ایشان از برای خواص خود  
اینها و آثارشان می بخشند و اگر یکی از ایشان در امری فطیح می افتد پیش بجایه و منزلت خود او را از ان در طریقی در  
و بعضی منتر آنگاه که او تعالی غنی از عذاب است و عذاب اینک چیزی در ملک او نمی افزاید و در محبتش در باره او چیزی از ملک

کم میکنند پس میگوید که من مضطرب بودم رحمت خدا و بی اختیار از او تقاضای است و اگر فقیری سبکین مضطرب بودی شرب ما در خانه بود  
کسی باشد که نری در آن جاری است هرگز نرسد و گفته تا خدا بی تعالی که اگر کم از کم من و او سبب مغفرت و در عمر حمار است چه  
رسد که مغفرت نقصان چیزی از وی معفو است از وی افزایش چیزی در مالک وی کند و بعضی مغفرت بفرم فاسد خود و اقران خود از آنکه مغفرت  
قرآن و سنت ضعیف اند و بر آن مکتوب بوده مثل اشکال بعضی بر قول تعالی و لیسون فی حیطه حبس با شکست خورده و میگویند که وی مسلم  
راضی نشود تا آنکه احدی از امت او در روز و نوب باشد و این باقی جمیع این کتب بودی مسلم است زیرا که وی بجهان راضی است  
که ببلان رزید و بجهتک و تعالی راضی باشد و مثل اشکال بعضی در اشکال قول تعالی ان الله یغفر الذنوب جمیعاً و این نیز قول است  
چه شرک داخل درین که میرسد و شرک با مدبران اساس فرزند است و نیست غفلت در آنکه این آیه در حق تا همین است و اولی است  
ذنب بر تائب می کشد هر ذنب که باشد و اگر آیه در حق غیر تائبین باشد هر تصور و عبودیت و احادیث اخرج قوی از مومنین از راه  
بشفاست باطل گردد و منشأ این کلام قلت علم و فهم قائل است زیرا که او تعالی در اینجا تعمیم و اطلاق کرده پس معلوم شد که این آیه  
در سوره نسا تخصیص در تقیید فرموده و گفت ان الله لا یغفر الذنوب الا لیسئله به و فی بعضی مواضع ذلالت من لیشاء و در اینجا خبر  
بعد مغفرت شرک و غفران ما دون او برای کسی که خواهد و اگر این آیه در حق تائب می بود میان شرک و غیر او فرق نمی فرمود و مثل  
اغتراب بعضی حال بقوله تعالی یا ایها الانسان ما غرک بربک الکن هو گویند که وی بخار خود مغفرت را مقبول است  
یعنی مغفرت بکرم او و استیم و این جعل قبیح است بلکه مغفرت کننده او شیطان مغرور و نفسی ماره با سوء و جهل و هوای اوست و حق سبحانه  
و تعالی سید عظیم مطاع است که اغتراب او و اطمینان حق او در هیچ حال لائق نیست و این مغفرت مغرورانه در غیر موضع انشاء و  
و کسی مغفرت شده که اغتراب را نیکین او سزاوار نیست و مثل اغتراب بعضی بقوله تعالی لا یصلها الا الاشی الذی کذب علی  
و قول اعدت لکما کفرین و این مغفرت حق این قدر زیادت است که قول خدا فاذن ذنکونار انظی و باره و نار مخصوص منجم  
در کات جهنم است و اگر مرد جمیع جهنمی بود و لا یصلها الا الاشی نمی فرمود بلکه لایضاً میگفت و از عدم صلی و زنا عدم دخولها  
در آن لازم نمی آید زیرا که صلی اخص از دخول است و نفی اخص است از نفی اعم نیست و اگر این مغفرت شامل در آیه باشد دیگر درستی است  
که وی داخل در آن نیست پس وی مضمون آنست که بجنب نار باشد و اما قول اعدت لکما فین آیه باره جنت نیز فرموده و اعدت  
للتقین و اعداد نار برای کفارسانی در دخول فاسق و ظلم در آن نیست چنانکه اعداد و جنت برای ابرار تقوی شخارسانی در دخول کسی  
نیست که بر او ذره از ایمان دارد و هیچگاه عمل خیری نکرده و مثل اغتراب بعضی بر صوم یوم عاشورا یا یوم عرفه بوجا نکرده و  
عاشورا مکفر ذنوب یکسال تمام است و صوم عرفه زیادت در اجر است و این مغفرت آنست که صوم رمضان و نماز پنجگانه عظیم و  
اجل از صیام عرفه و روز عاشورا و مکفر ذنوب است و اینهاست نزد اجتناب کبائر چه رمضان تا رمضان و جمعه تا جمعه قوی میگذرد  
صغائر نیست مگر با نفاصم ترک کبائر تا صغائر پس مجموع این هر دو امر قوی بر تکفیر صغائر است تا تکفیر صوم قطع برای کسی  
چه رسد حال آنکه بنده بر آن مضر غیر تائب است و این مجال است تا آنکه مستغنی نیست که صوم عرفه یا یوم عاشورا مکفر جمیع ذنوب

عام مجرب باشد و از جنس تصور و غیر مشروط و مطلق و موصول بود و اصرار بر بند بر کبار مبالغه از کفر شود و چون اصل بر کبار  
 نگردان منوم و عدم اصرار سازه شده تعاون بر عوم کفر و چنانکه بر صفات و صلوات نفس با اجتناب کبار است  
 و تعاون بر کفر صفا بر آنکه او سبانه ارشاد فرموده این تختنبا ایما بر ما اتقون عند نکفر عنکم سبانه کفر  
 شد که چیزی را سبب کفر نگردد و انیدن مانع از تسا حد آن چیزی و از سبب دیگر بر کفر نیست بلکه اجتماع دو سبب اقوی و اتم  
 از آن یک سبب مع الانفراد است و چندانکه اسباب کفر اقوی شود از اقوی و اتم و مثل باشد و مثل انکمال بعضی بر قول  
 وی صلعم حکایا عن ربیه انما عند حسن ظن عبدی بی ظن یمن بنی ما شائنی هر چه در گمان او باشد او همان معالیه کفر و شک  
 نیست که حسن ظن با احسان می باشد نه بدون آن چه حسن ظن دارد بر ب خود را که بر احسان او مجازات خواهد کرد  
 و خلاف و مده نخواهد بود و تو پیش خواهد پذیرفت و آنکه سنی و مصر و کبار و ظلم و مخالفات او است پس رحمت معای  
 و ظلم و احرام مانع او از حسن ظن نمیدست و این در خارج مشاهده که زیبا می خایج از طاعت سید هرگز  
 گمان نیک با آقای خود ندارد و زینهار رحمت اسات با احسان ظن فراهم نیگردد زیرا که سنی بقدر اسارت مستوحش  
 می باشد و احسن ظن در مردم بر ب خود کسی است که اطوع مردم برای او است چنانکه سبب بصری گفته ان المؤمن حسن الظن  
 بریه فاحسن العمل و ان الفاجر سا الظن بریه فاسا العمل پس کسیکه شار و از رب و حال محفل در ساختن و مناصب  
 و تعرض نامرضیات او سبانه است چه تم نیک گمان با خدا خواهد بود بلکه وی حق و امر خدا را سبب پذیرفته باضا عتس  
 پر دخته و نبی او را همان و هشته از کجایش ساخته و بران اصرار نموده آری سبب از خدا بجا بره و عادی اولیاد و والی  
 اعداء و جاهد صفات کمال و موسی ظن بختری که خدا خود را بدان وصف فرموده و رسولان او ولیم الصلوة و التسلیمات  
 نفس شریف او را بدان توصیف کرده اند و این کس بهل خود ظاهر آن اوصاف را ضلال و کفر خیال نموده چه تم حسن  
 ظن بقدر او خواهد بود و همچنین هر گمان دارد که او تعالی شکم و آمر و نای و راضی و غاضب نیست هرگز گمان نیک بنده انگیزد  
 حال آنکه او تعالی در حق کسیکه شک و تعلق سمع و بی جانده بعضی جزئیات دارد که قول سرست ارشاد فرموده و لکن کلمتکم  
 الذی ظنتموه و کما در آیه فاصحتم من الحکس من پس چون ایشان گمان کردند که خدا را بسیاری از اعمال ایشان  
 معلوم نیست این اسارت ظن بر ب شد و این ظن سبب هلاک ایشان گردید چنانکه است شان هر چه صفات کمال و نبوت  
 جلال که وصف او با لایق بیکند و برای تحریف و سبانه الفاظ و عبارات در ای الفاظ شایع و جملات رسل حق شد و بلا و در انظمن می باشد  
 چنانکه وظیفه و مشکلمین این امت و افزای ایشان قرنا بعد قرن بود است و چون چنین کس گمان کند که وی در بهشت  
 ضرور دراید و گنا پانش هیچ نقصان با نرسانند پس این گمان غرور و خداع نفس و تسویل شیطان لعین است پس آن  
 ظن با خدا این موضع را تامل کردنی است که حاجت بسوی آن شده است و کجایمی تواند شد که اول بنده تفریق باشد  
 با نگردی ملاقی خدا است و خدا سبب کلام در ای مکان و عالم سر و ملائکه او است و وی که هیچ مخالفی از کار و با شرس



بر روی سخن نیست با او در ذی پیش خدا استاده کرده از هر عمل بر سیده شود باز با این تعین آقا است بر ساختن او سجاد کند  
 و او امر او را اصلاح سازد و حقوق او را اصلاح کند و همه حسن عمل بر خود با شد این خود یکی از فضیلتش عز و را با است  
 ایضا ما برین عمل بن صیفت گفته من و عروه بن زبیر رو عایشه در آمدیم گفت کاش می دیدید شما رسول خدا صلی الله علیه و آله را عرض او  
 نزد پیشش با هفت دینار بود فرمود حضرت کن آن را صیحه وی مسلم از آن فریضی مشغول ساخت تا آنکه او تقالی با حضرت مسلم  
 عافیت بخشید مرا از حال آن دنانیر پسیده و فرمود چه کار کردی و آن شش دینار را متفرق ساختی یا نگفتم لا والله و حج شما را  
 مشغول کرد پس آنهارا طلبیده و گفت مبارک خود نهاد و فرمود ما من نبی الله و لقی الله و نه عنده و لقی لفظ ما من محمد بود  
 لقی الله و نه عنده یعنی چه گمان نیک غیر خدا باشد باشد اگر با وی همانند بر خورد و این بنا بر نزو او باشد حاصل آنکه وجود خدا  
 را نزد خود در منافی حسن ظن بنده پنداشت حال آنکه وجود مال حلال نزد بنده کدام گناه و محصیت نیست بلکه جائز و مباح است  
 پس شکفت در نیقام از آن تو مست که اصحاب کبار و مظالم عبادانند و از راضی برگردن خود نزد لقا و خدا سیدارند  
 و خدا متکل بر حسن ظن خود هستند پس اگر این قول ایشان که ما حسن ظن داریم با تو ای رب نافع آید باید که هیچ ظالم فاسق  
 معذب نشود بلکه بنده هر چه خواهد بکند و از کتاب الهی عنده نماید و تحسین ظن خود با او همانند فراید و دانند که ناموس او نخواهد بود  
 ما یبلغ الغرور بالعباد و قد قال ابراهیم علیه السلام انما آلهة دون الله تریدون فانظروا رب العالمین یعنی گمان شما چیست که با شما  
 چه معالرو و نزد لقا و او همان حال آنکه عبادت غیر او تعالی کرده آید با آنچه مثال درین موضوع حق نال می شناسد که حسن ظن آنکذا  
 عبارت از حسن نفس عمل است و حسن ظن بر رب حامل عبید بر حسن عمل است چه میداند که مجازات بر اعمال و اناست بر آن قبول  
 آن از طرف او تعالی است پس آنچه عمل بنده بر عمل میکند حسن ظن او بخداست و چون گمان نیک شد کردار هم نیک شود و در  
 تنها حسن ظن با اتباع الهی بخیر و زیروی است چنانکه در مسند احمد و ترمذی است از حدیث شد او بن اوس از آن حضرت صلی الله علیه و آله  
 من ان یغضب علی الله لعل الموت و العاجز من اتباع نفسه هواها و تمنی علی الله و انک لو کنیتم حسن ظن بسعت مغفرت خدا و رحمت  
 و عفو وجود و کرم و سبق رحمت او بر غضب است و در عقوبت هیچ نفع خدا و در عفو هیچ ضرر از نیست پس این امر همین است  
 بلکه او همانه فوق این صفت و اجل و اکرم و ابرو و ارحم از آن است و لیکن این کار در جای میکند که لائق اوست چه ذات  
 پاکش موصوف بکجمت و عزت و وقار و شدت بطش و عقوبت بحق العقاب است و اگر معمول حسن ظن مجرد از صفات و  
 اسما و او همانه باشد هر چه و فاجر و مومن و کافر و ولی و عدو و دین شریک گردد با آنکه مجرم را اسما و صفاتش هیچ نفعی  
 حال آنکه وی راجع بسخط و غضب و متعرض عنیت و واقع در محارم و متماک حرمت اوست بلکه حسن ظن نافع کسی است که با  
 نادوم و قانع و سید سینه بحسنه و مستقبل بقبیه عمر خود بخیر و طاعات است و همه آن تحسین ظن میکند که این حسن ظن است و آن  
 غرور و میان حسن ظن بنده و غرور با او همانه فرق عظیم است قال تعالی ان اللذین امنوا و اصابوا و اصابوا و اصابوا  
 اولئک یحییون و رحمة الله پس این سخن کسان را اهل جا گفت نه بظالمین را و فرمود ان ذلک لانی و اهل

مرد بعد ما خلقوا اشوجاهد اوصدوا ان ديك من بعد ما خلقوا ورجلوه در سخا اخبار فرمود با نكوهى بعد از شما  
 غفور رحيم است براى فاعل آنها غمگ عالم رجا در جاى اومى نمد و جاى مفرغ وضع آن در غير موضع ممكنه و بسيارى از جهان  
 كه اعما و بر رحمت و غفور و كرم او سجان كردن فيض امر و نوى اومى نماند و فراموش كردند كه دوى شديد العقاب است با سوا از قوم  
 مجربين مرد و دنيت و عمد بر غفوا با امر از بر زنب چو سماندست معروف كرنجى گفته اسيد تو از كسيكه فرانش نى برى خدايان  
 و حقى است و بعضى اهل علم گفته اند هر كه يك عضو ترا در دنيا بزدوى سده درم ببرد ازوى مامون نباشد كه عقوبتش در آخرت  
 هم برين نوال خواهد بود و حسن بهرى را گفته اند تر با سيارا گريه كنان مى يايم گفت مى ترسم كه در آتشم بيندازد و پروا نكند و در سخا  
 او را گفته ائى با سعيد چه كينيم جاى است اقواسيكه ما را آنقدر مى ترسانند كه نزد يك مى شود و دامايى ما كه بر دوزخ فرود و الله كرزو  
 قومى بنشيند كه شمارا مى ترسانند تا آنكه امن با بيد بهتر است شمارا از بنشينى قومى كه امن ميدهند شمارا تا آنكه خوف نهد  
 در صحبين از حديث اسامه بن زيد آمده كه گفت سمعت رسول الله صلعم يقول يا ابا رعل يوم القيامة فيلقى فى النار فقلنا  
 اقتاب بطنه فيدور فى النار كما يدور الحمار برهه فيطيف به اهل النار فيقولون يا فلان ما احباك لم تكن تاهرا بالمعروف  
 و تنها ما ناعى المنكر فيقول كنت امرم بالمعروف و لا آية و انما علم المنكر و آية و اما هم احد از حديث ابى رافع آورده كه  
 گفت قر رسول الله صلعم بالبيع فقال ان لك ان كلفنك ان يريدى فى قال لا ولكن هذا قبر فلان بعثته ساعيا الى آل  
 فلان فغل غمرة فدرع الآن ثلثا من نار و هم و رسد احد است از حديث انس بن مالك قال قال رسول الله صلعم مررت ليلة  
 بي على قوم تقرض شفاهم بقاريض من نار فقلت من هؤلاء قالوا خطبا من اهل الدنيا يا مرون الناس بالبر و يشون انفسهم  
 افلا يعقلون و نيز و رسد است از حديث وى رضى الله عنه قال قال رسول الله صلعم ما خرج بي مررت بقوم لهم اظفار من نحاس  
 يخمشون وجوههم و صدورهم فقلت من هؤلاء يا جبريل فقال هؤلاء الذين ياكلون لحوم الناس و يعيون فى اعراضهم و ذبيحنا  
 عن انس ان رسول الله صلعم قال بجبرئيل يابى لهم ميكائيل ضاحكا قال ما ضحك منذ خلقت النار و فى صحيح مسلم عنه قال قال  
 رسول الله صلعم يوتى بانعم اهل الدنيا من اهل النار فيصنع فى النار صنعة ثم يقال له يا ابن آدم هل ريت خيرا قط هل ريت  
 نعيما قط فيقول لا و الله يارب و يوتى باشد الناس بؤسا فى الدنيا من اهل الجنة فيصنع فى الجنة صنعة فيقال له يا ابن آدم  
 هل ريت بؤسا قط هل ريت نعيما قط فيقول لا و الله يارب ما ريت بؤسا قط و لا ريت شدة قط و فى السنن حديث  
 بن عازب قال خرجنا مع رسول الله صلعم فى جنازة رجل من الانصار فاستبيننا الى القبر لما يدفن رسول الله صلعم و جلسنا حوله  
 كان على رؤوسنا الطير و نى بيرة عود نيكت بهى الارض فرجع ربه فقال استميد و امن عذاب القبر مرتين و انما اثم ثم قال  
 ان العبد المؤمن اذا كان فى القطار من الدنيا و اقبال من الآخرة نزل اليه ملائكة من السما بيض الوجوه كان و جوههم  
 منهم كفن من الكفان اهل الجنة و حنوط من حنوط الجنة حتى يكلسوا منه بالبصر ثم يجي ملك الموت حتى يجلس عنده ربه فيقول  
 اخرجه ايتها النفس المطمئنة اخرجه الى مغفرة من الله و رضوان فخرج تسليلا كما تسلي القطرة من فى السقا و غياضها فاذا

اخذ بالمرحوم في يد طرفه حين حتى اخذوا به فاحملوا في ذلك الكفن حتى ذلك نحو وطحن منها باطيب نوح مسك وريح  
 على وجه الارض فيصعدون بها فلا يرون بها على ملا من الملائكة الا قالوا ما هذا الروح لطيب فيقولون فلان بن فلان  
 باحسن اسماء التي كانوا يسمونه بها في الدنيا حتى يتسوا به الي السماء الدنيا فيستقون فيفتح الله تشيعه من كل سماه مقهورا  
 السماء التي تليها حتى تنتهي به الي السماء السابعة فيقول الصدع وجل الكتب كتاب عبد بن علي بن واعيد ووالي الارض فاني  
 منها خلقتم وقيما اعيدهم ومنها اخرجهم مارة اخرى قال فتعاد روحه فياتيه ملكان فيجلسانه فيقولان له من ربك فيقول  
 زني الصدع وجل فيقولان له ما دينك فيقول ديني الاسلام فيقولان له وما عملك فيقول قراءت كتاب الله عز وجل فاست  
 به وصدقت فنادى من السماء ان صدق عبد بن خافرشوا من الجنة والبسوه من الجنة وافتحوا له بابا الي السماء فياتيه من رجا  
 وطيبها وفتح له في قبره بقبره وياتيه رجل حسن الثياب طيب الريح فقال البشر الذي سيرك هذا ابو ك الذي كنت توعد فيقول  
 له من انت فوجهك الوجه الذي بحجى بالخير فيقول انا عمك الصالح فيقول رب اقم المساقه ثم رب اقم المساقه حتى ارجع الي ابي  
 وما لي قال وان العبد لك فاذ اكان في النطاق من الدنيا واقبال من الآخرة نزل اليه من السماء ملائكة سود الوجوه لهم سروج  
 فيجلسون منه في البصر ثم بحجى ملك الموت حتى يجلس عنده فيقول ايتها النفس النجيبه اخرجي الى سخط من الله و غضب قال  
 فتفرق في جسده فينزعها كما ينزع الصفود من الصفوف البتل فيأخذها فاذا اخذها لم يدعها في يده طرفه حين فاحملوا بها  
 تلك المسوح ويخرج منها كائن ربح جفيرة وهدت على وجه الارض فيصعدون بها فلا يرون على ملا من الملائكة الا قالوا ما هذا الروح  
 النجيب فيقولون فلان بن فلان يا قبح اسماء التي كانت يسمي بها في الدنيا فيستفتح فلا يفتح له ثم قرأ رسول الله صلوات الله عليه وسلم لا تقم لهم السجود  
 ولا يدخلون الجنة حتى يلج الجمل في سم الخياط فيقول الصدع وجل الكتب كتاب عبد بن علي بن واعيد ووالي الارض فاني  
 ومن يشرك بالله فكأنما خر من السماء فتخطفه الطير او تهوي به الريح في مكان سحيق فتعاد روحه في جسده وياتيه ملكان فيجلسانه فيقولان  
 له من ربك فيقول يا ه لا ادري فيقولان له وما دينك فيقول يا ه لا ادري فيقولان له ما هذا الرجل الذي بعث فيكم فيقول يا ه  
 لا ادري فينادي من السماء وان كذب عبد بن خافرشوا من النار والبسوه من النار وافتحوا له بابا الي النار فياتيه من جهنم  
 وهو ما و يقين عليه في قبره حتى تتكلم فيها اضلاء وياتيه رجل قبيح الوجه قبيح الثياب منتن الريح فقال البشر الذي سيرك  
 هذا ابو ك الذي كنت توعد فيقول وذن انت فوجهك الوجه الذي بحجى بالشر فيقول انا عمك النجيب فيقول رب اقم المساقه  
 وفي لفظ ل احمد ايضا ثم يعيظ الامعي اسم كرم في يده مرزبة لومر ب بها جبلا اكان ترابا فيضربه ضرته فيضربه ابا ثم يعيد الله عز وجل  
 كما كان فيضربه ضرته اخرى فيصيح صيحة يسعد ما كل شئ الا الشعلين قال البراءة ثم يفتح له باب من النار ويهد له من فرش النار وياكله  
 احاديث درين باب بسيارست شطري از ان حافظ ابن القيم در كتاب الجواب الكافي لمن سأل عن الدواء الشافي ذكر كرده  
 وشمه صلح از ان در فائده حج المكارمه نیز ذکر ساخته ایم و بالله التوفيق و اعظم خلق در عز و كسی است که معتز بدینا گوید و  
 آنرا بر حضرت اختیار كرده تا آنکه بعضی ایشان میگنند که دنیا نقد است و آخرت نسیه و نقد نفع از نسیه باشد و بعضی گویند

ذره مشق و بیشتر از دره مشق و دست و دیگری گوید لذات دنیا تین است و لذات آخرت مشکوک دنیا و تین است  
 شک نمیتوان گذشت و این یکی از عظم تبلیغ شیطان و تسویل اوست و بهایم هم و اما تا ازین مردم اندوز که بپیر  
 از حضرت چیزی می ترسد تقدیم بر آن نمی کند اگر چه او را بزنند و یکی از ایشان بر عصب خود پیش قدمی مینماید و میان  
 تصدیق و تکذیب میگذرانند و این قسم مردم اگر ایمان بخدا و رسول او صلی الله علیه و آله و سلم و تقوا و جزا از حضرت ایشان عظم  
 باشد زیرا که قادم بر مردم اند و اگر ایمان بخدا و رسول صلی الله علیه و آله و سلم نیارند بعد باشد و حیرت نقد از نسبه و قتی تواند شد  
 که هر دو متساوی باشند و در صورت تفاوت نسبه بهتر از نقد است و دنیا از اول تا آخر مثل نفس و احوال آنها نفس است  
 در سند احمد و ترمذی از حدیث مستور بن شد آمده قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله فی الآخرة الاکما بدخل احدکم اصبعه  
 فی الیمین نظیر تم ترجع پس نشاید بچون نقد بر چنین نسبه عظمین واقع جل باشد و چون نسبت مجموع دنیا با آخرت چنین باشد پس  
 مقدار عمر انسان نسبت آخرت چه تر باشد داشته باشد و کدام یک ازین هر دو در حق عاقل اولی باشد ایشا را حاصل بدین مدت  
 سیر و حرم آن خیر در آنم در آخرت یا ترک شئی حقیر منقطع از قرب برای اخذ چیزی که نتیجه قیمت دارد و در نظر و نه نجات  
 عدد و نه نجات آمد و اما ترک تین برای مشکوک فیه پس اگر از وعد و وعید خدا و صدق رسل او علی بنیا و علیهم الصلوٰة و السلام  
 در شک است یا بر یقین اگر بر یقین است پس ترک نکرد مگذرد عاقل منقطع فانیه بر امید قرب تین بیشک بی انقطاع و اگر  
 بر شک است پس آیات او تعالی را که دال اند بر وجود و قدرت و شکیست و وحدانیت و صدق رسل او علیهم الصلوٰة و السلام  
 در محبره و عنه تامل باید کرد و متوجه شده قیام برای خدا ناظر ایما ناظر باید نمود تا آنکه ظاهر شود که هر چه رسل خدا علیهم الصلوٰة  
 و السلام از طرف خدا آورده اند حق و صدق است هیچ شک و شبه را دران راه نیست و خالق این عالم و رب سموات و  
 ارض تعالی و مقدس و منزله از خلف چیزی است که رسل او علیهم الصلوٰة و السلام بدان اخبار کرده اند و هر که او تعالی را منسوب  
 بسوی غیر یعنی کند وی شاتم و کذب و منکر بربوبیت و ملک اوست زیرا که مجال متنوع است نزد چیزی فطرت سلیک ملک  
 حق مبین عاجز یا جاهل یا غیر عالم شئی یا غیر سبج و بصیر و حکم دآمر و ناهی باشد و ثواب و عقاب کند و عزت و ذلت ندهد  
 و در اطراف و نواحی ملک خود رسل نفرستد و اعتبار باحوال رعیت خود نفرماید بلکه ایشان را سدی و مصلح آرد و آنچه ناید  
 در ملک احد ملوک بشر است و لائق حالش نیست پس نسبت او بسوی ملک حق مبین چه قسم روا خواهد بود و انسان اگر  
 تامل کند و برسد بحال خود از همین نقطه بودن تا همین کمال و استوار خود در یاد که آنکه اعتقاد این عنایت کرده و او را درین  
 احوال نقل نموده و درین اطوار تصرفش کرده کجای تواند شد که او را بکار و مصلح گذارسته امر و نهی نکند و حقوق خود را  
 بروی بیان نسا زد و ثواب و عقابش نماید بلکه اگر آدمی حق تامل بجآرد هر چیزی را که میند و دلیل بر توحید بار تعالی است صدق  
 نبوت و معاد و بر بودن قرآن کلام او باید با حفظ ابن القیم و چه استلال را برین معاد کتاب ایمان القرآن زیرا که بر پایه  
 نقل رسل که هر دو قول و فی انفسک و لا تبصرون ذکر کرده و گفته خود نفس انسان دلیل بر وجود خالق و توحید

و صدق رسول و صفات کمال با دست پر ظاهر شد که ضعف بر او قدرت تصدیق یقین و تقدیر کند سبب سران غروبش شود  
باقی باقی تا آنکه تقدیرش بجا ز مبعود و حجت و نام بر وجهی که در آن هیچ شک و شبهه نباشد با تلف عمل مجتمع میشود و یا نه در طلب  
بشره این معنی یافته می شود که شخصی را که مطلوب بودن خود پیش بعضی ملوک روز فرود معلوم باشد و او اندک بعد طلب صاحب  
شود باشد عقوبت یا کرم یا تمکرم است باز وی در سهو و غفلت بتیوت کند و موقع خود را در روی آن پادشاه یا دنیار  
فر برای آن استعداد اجمیت نماید پس این سوال صحیح است و بر بسیاری ازین خلق وارد می شود و اجتماع این هر دو امر از  
العجب اشیا است و این تلف را چند سبب است یکی ضعف علم و نقصان یقین و هر گرا گمان این است که علم متفاوت نمی شود  
قول او افسه و البطل اقوال است زیرا که بر ایم علیه السلام سوال رویت احیا موقی بطریق عیان کرد با آنکه علم قدرت  
رب همانه و تعالی بران داشت غرضش آن بود که طمانینت او زیاده گردد و معلوم نمی شود حسی شود احمد در سند خود  
از آنحضرت مسلم آورده که فرمود لیسلی الخبر کالمعاین و چون با ضعف علم عدم تحقیق و غیبت است و از قلب بسیاری از اوقات  
بنابیشتمال مبصدا و مجتمع شود و با اینها تعاضی طبع و غلبات هوی و تسویل نفس و غر و شیطان و استبطا و وعد و طول آمد  
در قده غفلت و حب عاجله و رخص تاویل و الف عواید منضم گردد پس در چنین مقام اساک ایان جز از مسک سموات  
و ارض صورت نه بندد و باین سبب مردم در ایمان متفاوت می شوند تا آنکه قسمتی می شوند بسوی ادنی و ادنی متعال فزوه در  
و اجتماع این سببها بصوبی ضعف بعیدت و بصیرت و لذت او تعالی ببح این اصل و یقین بپخته و ایشان الیه بائین با خود بنا بر این صبر  
و بنا بر ایقان آیات خود ساخته و با بجا از آنچه گذشت فرق میان حسن بن و غر و تبیین گردیده و در خوف در جا معلوم شده و دریافت شد که  
حسن بن اگر حاصل بر عمل و محنت بروی و سائق بسوی اوست صحیح است و اگر داعی ببطون بطالت و انکار در محاصی است پس غر و است و حسن  
طن رجا است ترک نفسیای در حد از ساختار حرم خوف پس هر که رجا، او حاوی دبی بلاعت و زاجرا و از محصیت باشد رجا او صحیح است هر  
رجا او بطالت و تفریق است وی خور باشد اگر یکی را زمین باشد وی از کاشت کند و در آن تخم نریزد و میزد حاصل غله حوت باشد و او  
که آنچه دیگر میزدان را که بخت و بذرتی تعب کرده اند از زمین شان حاصل شود همان نفع مرا ازین راضی است بهم خواهد بود بی شبهه و در سبب است  
سفا خواهد شد پنداشت همچنین اگر یکی بنا بر حسن بن خود سیدار و لذت غیر حاصل باشد اما آنکه که علم زبان کرد و در آن طلب علم در حق تمام بلاتشمال  
نزد مردم است محققا و جهل و ملاحه او بدو پس همین قیاس هر کس طعن کرد در جا خود روزی برباط علی و نیم تقیم تقیرت بی ایشمال و او در جنبه غایبی  
قوی کرد وی مغرور نیست حق تعالی فرموده ان الذین امنوا و اوجروا و اجاهدوا فی سبیل الله اولئک یحیی و حیه الله و یخالف کونی است که رجا  
ایشان از تقیم حواله با ایمان از اطلاعات فرموده پس معلوم شد که جارا خالی از عجز نیست بلکه بازمی بود و است و نترسند مگر بیکه نظر من چنین حقوق خدا و این  
و نواهی و و بائین بر عباد خدا و تفریق مجامد آئی اجمی رست و نیز فایزین لکن آنک در سر درین سبب است که رجا حسن بن یا ایمان است یا سبب باشد که کلمه آئی شرح  
و قدر و ثواب که است ان اقتضایش کرده و بنده این سبب را میکنند یا حسن بن و رجا از خدا دارو که او را سپرد و آن سبب غر و  
بلکه آن را موصل بسوی منفذ دی و صارت از سعادت و سطلی اشرا و گردانیدن است حسن بن و رجا درست خود جل را چند چیز

در کارست یکی محبت موجود و خوف فوات او سوم سی و نهمین مسیحا و اما در جای که معارف جزئی ازین چیز است  
پس این قسم چهار باب مانی است و در جای جزئی دیگر و اما بی شی آخرست و هر ایجابی خائف باشد و سایر هر طریق چون سب  
سخت در سیر کند خوف فوات ابوهریره گفته قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم من ارجع فی الخصال الا ان سلط الله علیه  
خالیة الا ان سلط الله علیه اخرج الترمذی و او تعالی چنانکه راجع برای اهل اعمال صاحب گردانید و همچنین خوف طایلی اهل آن  
اعمال مقرر ساخته پس معلوم شد که راجع خوف نافع همان است که بعمل مقرر باشد قال تعالی ان الذین هم من خشية  
و هم مشتقون و الذین هم بايات و هم منون و الذین هم بوجه ولا یشکرکن و الذین یؤتون ما اتوا و ان یؤتیهم  
و بیحالة انهم لا یسألون اولئک یسألون فی الخیالات و هو لها سابقون و عن عائشة رضی الله عنها  
قالت سألت رسول الله صلی الله علیه و آله عن نزهة الایة فقلت هم الذین یشربون الخمر و یزنون و یسرقون فقال لا یا ابنة الصدیق کفتم  
الذین یصومون و یصلون و یتصدقون و یحافظون ان لا یقبل منهم اولئک یسألون فی الخیرات اخرج الترمذی و قد روی  
من حدیث ابی هریره ایضا و او تعالی و عن اهل سعادت باحسان باخوف کرده و وصف اشقیاء باسارت با امن نبود و هر  
در احوال صحابه رضی الله عنهم اندیشه کند و جهد و جهد ایشان را در غایت عمل با نمانیت خوف تامل نماید معلوم کند که تا قصیر  
تقریظ را با امن فرمایم صدیق رضی الله عنه میفرماید و دوت انی شجرة فی جنب عبد مومن ذکره احد عنده و عنه ایضا  
انه کان یسک بلسانه و یقول هذا و درنی الموارد و وجودی رضی الله عنه بسیار گریان و بریان و سفیر مودا بکوا فان لم تکبوا  
فتباکو و چون نمازی استاد گو یا چو بی استاده ست از خوف خدا عزوجل تباری نزد او طائری شکار کرده آوردند فرمود ما سید  
من صید و لا قطع من شجر الا بالامتنع من تسبیح و چون مختر شد عایشه را گفت ای دختر من از مال مسلمانان چیزی گرفته ام  
یعنی مال قلیل از بیت المال بصره خود آورده ام پس این جلاب و عبد را عوض آن نزد عمر بن الخطاب برسان یعنی تا از  
مواخذة آن فرزادی حشر سبکدوش شوم سبحان الله این چه تقوی و طهارت است و فرمود و الله و دوت انی کنت هذه الشجرة  
توکل و تقصد و فرمود یعنی حفرة تا کلنی الدواب و عمر بن خطاب سوره طه میخواند چون باین آیه رسید ان حداب بک  
لواقع گریه کرد و بسیار گریست تا آنکه بیارفتاد و عیادتش کردند و سپر خود را در عرض موت گفت و یکسخت خدی علی الارض  
عساه ان یرحمی بعدة فرمود و بل لا حی ان لم یغفر الله لی و این حرف را سه بار گفت بعده فضا کرد و بجوار رحمت آبی بیاسود  
و اکثر در و خود چون بکلام آیه خوف میرسد گریه در گویا می شد و در با در خانه می ماند و مردم بیارفتند برای عیادت آید  
تا آنکه بر رخساره شریفش از کثرت بکا و خط سیه هم رسیدند این عباس را گفت مهر الله بک الامصار و وقع بک الفتح  
و فعل و فعل فقال و دوت انی باخولا اجد و لا اوزر و عثمان بن عفان چون بر گوری میگذشت آنقدر میگریست که ریشش شتر  
تر میشد و میگفت لو انی بین الجنة و النار لا ادری الی ایتها یمری لا اترت ان اکون رما و اقبل ان اعلم الی ایهما صیر و نسیم  
ما قبل ما غریبان را بزیر خاک بنمگذارند شتر صبح حشر میزند فرود که منقلب برآید و حال علی بن ابی طالب و کجا و خوف



و جمیع افعال و اعمال نامحرمین روزگار پر آشوب دارد و عمارت مسلمانان زمانه در علمای مجتهدین من و تقویت عباد  
 ترک خون و رفق خشیت و اتیان هوی برود کمال است در هزار یکی را نه بینی که نزد احترام هوی نفس اماره پسند  
 جانب حق نگردد و یا ترجیح دهد جانب دین را بر دنیا از آن کس که در بزم دوستندان با روزگار و سپرس که نفاق و حق تعالی  
 حق و احسان اسارت پیشه ایشان است حساب از کسانی برگزیده که دولت دارند و نه بدولت مندی چون بکلیت  
 بیچاره بخت هستند و معذرت از قاتل در تحریب با ساس سنت و تاسیس بنیان بعثت بعلمی که دارند فرو نمی گذارند  
 و با عدم استطاعت در نظر اتیان بعضیان می مانند و هرگز در طول عمر سری بسوی دریافت حق و صواب از باطل خطا  
 بترک تعصب جاهلیت و حمیت کرم طبع بر نمی دارند و با اینهمه اعمال و اقوال سراپا جاوید هستند و میگویند سیف نماند  
 و معاصی خود را خیلی محقری پذیرا دارند و مبالغاتی بدان میکنند گویا پرچم و نه عفو از با بگناه شاهنشاه عالم نسل اول و بیضا  
 بعد بطن برای خود حاصل کرده و غافل از آخرت و عاقبت نشسته اند و جمعی از ایشان منتر بعد از شرک خود بوده اند  
 معاصی را در میزان اعتبار نمی بخندند و گویند توحید را س طاعات است آدمی شرک نکند و دیگر هیچ از وی بوجه و آید عتقا  
 را نشاید و صواب را ز سر و نمی دانند که جمعی از موحدين هم بدو فرود آید اگر چه بعد خشین عذاب نجات یابند  
 پس عمده درین باب خون و خشیت الهی است با اعمال صالحه و لهذا علما را وصف بخشیت خود فرموده و جنت را  
 برای اهل خشیت مقرر ساخته و گفته اند لاك لمن خشى ربه و ازینجا معلوم شد که در خود خستت عالمانی هستند که کا  
 بخوف میکنند نه عالمانی که علم ایشان بسبب جرأت بر خدای تعالی گردیده و موجب اضلال خلق شده و نحو ذلک من جمیع  
 ماکره الله امر و اگر راست پرسى علماء در گفتگو در ایشان در وجود عامه که بگویند استخلاص اسلام حکم عقاب کرده  
 و اتیان سنت هم فریاد یکمی گرایده مگر ازین میان توفیق خیر رفیق وقت سازند و از قبیل و قال ابناى زمان برود  
 قبح علماء اوان و قتال و جدال ایشان بر کران دارند و همت اشتغال با مصالح نفس انما که در دریا نعت مرفی حق از  
 نامرضی او بر فحواى کتاب سنت و اشاعت مسائل حقه و اذاعت احکام صاده بخشند و از رد و قبول اهل جلد خود  
 بی مبالغات فرمایند و از همه سوئى او را بر بریده بسوی خویش کشند و از بازی زمان و زمانیان که در کسین ذهاب یان  
 و خلوص ایقان اند و با نواع حیل و اصناف دخل و اقسام کاند و صنوف تبلیغات در صورتات و زنی سبوات  
 و لباس و ستمی و پیرایه الفت دینی و دنیاوی بوده اند و روشناسان خود را معتقد علم تحقیق خود و منکر تحریک و تفتیح  
 دیگران میگرددند و مدار کار و بار برابر بر یا و همه شهرت و قبول جاه و در طلب خلافت و اصطیاد و خاطر  
 عوام نموده اند بر باشند و از رعیت دیگران چشم او را کور ساخته بیسوی نفس خودش بینا سازند و از رعیت با علم  
 حق بیگنای عمل صواب برده صبر و صفا بقضا و اتیان خیر می روزی فرمایند و با الله توفیق سوال کصید و حجم  
 حافظ بن محمد سرح در نتیجه الفکر در ذکر جمیع و تعدیل اوقات حدیث تقسیم بعثت بدو قسم کرده یکی کفر و دوم منسحق



و گفته شد که البته اما این مکتوب بکفر و منقح فالاول لا یقبل صاحبها الجهور و الثانی لا یقبل المکرهین و غیبه فی الاصح الا ان  
 یروی یا یتوی برشته فی روی المختار و بر صبح الجوز جانی و النسائی انتی پس مال و ما علیه این شمس چیست جواب  
 حافظ ابن حجر در شرح نخبه نوشته العمدان الذی تردروا یتد من انکر امره امتوا تر من الشیخ معلوما من الدین بالمضرة  
 و کذا من اقصه عکسه انتی پس مختار وی روح در مراد اول آنست که نیست قانع در ردای مگر وقتی که انکار امری معلوم از  
 دین بالمضرة یا عکس آن کند یعنی اثبات امری در دین که نبودن آن از دین معلوم بالمضرة است و وجه تفسیر مجلس  
 باین تعبیر آنست که ذکر اعتقاد را داخل در بدعت بودن فعلی نیست پس حل آن بر اثبات چنین امری را بآنها مقابل  
 انکار امر باشد و المام بود بر دو امر که مرجع هر دو از کما صحیح فی شایعین در آن دو امر کی زیادت در دین و دیگر نقصان آنست  
 پس اول اشارت بثنائی است و ثانی اشارت باول و ملا علی قاری که تفسیر عبارت حافظ با انکار امر و اعتقاد خلافش کرده  
 و بی پیش نیست که بدان عبارت او را از افاده بانداخته زیرا که نیست چاره از محل اعتقاد بر اثبات امر خارج از او  
 اطلاق سبب بر سبب و اولی آن بود که بجای او عکسه او اثبات عکسه میگفت مگر غیر مخفی است که متصف باین صفت کافر  
 باشد زیرا که را در چیزی است که بالمضرة از دین معلوم است یا مثبت چیزی است که نبودنش از دین معلوم بالمضرة است  
 و این هر دو امر کفر است چه در ان تکذیب شایع باشد و نکذیبش در هر چه باشد کفر است و این خارج از محل نزاع است بجهت  
 نزاع در مورد ابتداء است نه در کافر صریح و هر که باین صفت بوده است وی از تبتا ابتداء کما ذکر کرده بجزی رسیده  
 که بدتر از بدعت است پس مردود و از اهل این قسم همچنین کس باشد باقی هر بدعت مقبول بود و اما هر که ابتداء عشق لقبیست  
 پس مختار حافظ و جمهور قبول او است و او سیکه داعی نبود و درین صین رد بدعت بنا بر داعی بودن او باشد نه از جهت  
 بدعت وی و از اینجا حاصل شد این معنی که هر بدعت مقبول است خواه کفر باشد یا منقح و استثنای کسی که در امر معلوم المضرة  
 از دین یا اثبات امر غیر معلوم المضرة از دین کرده است از جهت بدعت است بلکه از برای رد و اثبات او است چیزی را  
 که نبودنش از دین ضروری معلوم است و همچنین رد بدعت داعی از برای دعوت او است نه از برای بدعت او و این هم  
 از محل نزاع نیست و چون حافظ و اتباع او قائل تکفیر بتاویل نیستند پس گو با این تقسیم بدعت برای غیر فرموده  
 زیرا که وی معتقد کفر احدی از اهل قبله نیست و آتی با نخبه قائل کفر تاویل بدان تکفیر وی نماید و اوضح البدهه است چنانکه  
 ابن حاجب گفته و این مسئله کا فرائد تاویل و فاسق التاویل است و سید محمد بن ابراهیم وزیر در کتاب عوام جمع اصحاب  
 بر قبول مناسق التاویل نقل کرده بده طرق در چهار کتاب خود یعنی در عوام و مختصرش روض باسم و در تتبع الاقطار  
 و مختصرش در اصول حدیث و ادله غیر اجماع را بوسع آورده پس حق عبارت نخبه بر قول صحته نزد حافظ ابن حجر است  
 و قبل البتدرع مطلقا لا الداعیة و ذمبی در میزان الاعتدال در ترجمه ایان بن تغلب نوشته البدهه علی منکرین  
 فبدهه منفری کفرا تشیع او التشیح بلا غلو و لا تحرق هذا کثیری ان العین و ما بعیم مع الدین و التورع و الصنف و الذم

حدیث بود که از آنکه سبب جلا من آثار النبویه و هذا منسوخه بینه ثم برده گوی که ارض الحلال و الغنم و ما علی ابی بکر و عمر  
 رضی الله عنهما و الدعاء الی ذلک فهدى النعمه لایحج بهم و لا کرامته استی گویم این تشبیه برای یکی از انواع اجتماع است  
 در حدیث محمد است مدعی یکے نصب است که در تراز تشبیه باشد و نصب تدرین بعضی علی کرم الله وجهت  
 کما فی القاموس پس تشبیه و نصب هر دو برعت اندزیر که واجب یا سنت محبت هر دو من است بلا غلو در این اما در  
 محبت اهل ایمان پس اول صیویدان طایف اند که ما فی صحیح مسلم فرغوا لا یتغلبون بجمعه حتی تو منوا و لا تو منوا حتی تجابوا الله  
 بکما اخضرت مسلم ایمان را در حبس صحر فرموده که ما فی حدیث و اهل ایمان الا احب فی الله و اما تحریم غلو در هر دو از  
 امور دین پس از کتاب سنت هر دو ثابت است قال تعالی لا تغلوا فی ذنوبکم و قال صلعم و ایکم و الغلو فی الدین  
 فانما بانک من کان قبلکم بالغلو فی الدین اخره صاحب و الناسانی و ابن ماجه و احکام گران غلو محقق نمی شود الا باطلاق چیزی که  
 حلال نیست اطلاق آن در حق محبوب مغلوب یا بفعل چیزی که در نفس برای آن محبوب و نیست یا در غیره چون که  
 نیست طلال برای او و زیادت محبت شخص برای بعضی اهل ایمان با وجود دوستی او با جمیع مومنین مسکین نه انتمت  
 و نه قوی تا آنکه نامش غلو باشد بلکه خود نزد رسول خدا صلعم بعضی مومنین احب از بعضی بودند تا آنکه اساس دین زید شمشیر  
 محبت رسول الله شد و عایشه صدیقه احب نساء بود بسوی وی صلعم و از بنها شناخته شد که محبت شیعی با بعضی مومنین تیار  
 بواجب است یا بسبب و ازین محبت عیبی عائد بحال محب میگردد و اگر دین محبت خالی است مبتدع بغلو است و انتمت  
 اگر مضیی می شود این غلو بسوی مالاکم و مجر زیادت محبت و میل بسوی احدی اگر غلو باشد در ان نمی نیست و حافظ  
 ذهبی تقسیم تشبیه بر قسم نموده و قسم اول تشبیه بلا غلو گفته که سابق و غیر محبتی است که این تشبیه بلا غلو صفت لازمه محبت  
 در دنیا باشد تمام است چنانچه قسم دوم از مومنین بسیار است و سابق ایشان امیر المومنین علی رضی الله عنه پس چگونه  
 میتوان گفت که اگر حدیث اینها برود و جمله از آثار نبویه برود و مراد با اینها موالیان علی رضی الله عنه بنفوس هستند و کلام  
 شی نوایب حدیث اینها می تواند شد بعد از آنکه وصف ایشان بدین و در حدیث کرده و معلوم نشد که در جهان بدین  
 نقل ایشان است مگر چیزی را که واجب بود بر ایشان از موالیات علی که اگر در ان اغلال میکردند اغلال بواجب می شد  
 و این اغلال قاضی بود درینها یا که آدم هر دیگر است و کند در ان لعین و تا بعیم تو بالواجب و غلو تحت قول الله تعالی  
 ولذین جاؤا من بعد هود یقولون ربنا اغفر لنا و لاخواننا الذین سبقونا بالایمان و لا تجعل فی قلوبنا  
 خلا لذن بیننا و بینهم و حق قرآن و السابقون الاولون من المهاجرین و الانصار الذین اتبعوا هود بالاحسان  
 و ازین معلوم شد که این قول که مطلق تشبیه برعت است صحیح نیست و قوی بران باطل آری اگر ما این تشبیه رضی کامل و  
 است شنبین اضا و کند قاضی باشد لیکن این قوی بنابر است شنبین خواهد بود و بجز تشبیه قسم دوم غلو در تشبیه است که  
 کاین چنین کسی بواجب و مستحب در غلو است اگر تسلیم کرده شود که مجبور غلو برعت است لیکن این برعت صاحب غلو

تا کفر و فسق نیز با این قسم هم در دو نیست بالاتفاق زیرا که نژاد هموزاین چنین کس مقبول است کما سلف است  
قسم سوم تشیع با علو و صاحب برنجین است و این بعضی صاحب خود بسوی محرم است قطعا و آن محرم است مسلم است و در حد  
آمده باین مسلم حقوق پس انگلیس فاعل محرم قطعا و خارج از عدالت و فاسق و فاعل کبیره است مزاحمه و درین صحن در او  
وقوع در وی بوجوه مذکور باشد نه بهیچ مطلق تشیع که آن موالات مرتضوی است بلکه سببش سببم و فعل محرم است  
و ازینجا شناخته باشی که مطلق تشیع من حیث هو هو صفت قوی و جرح نیست بلکه صفت تزکیه و تعدیل است و قوی بدان  
در عبارات اهل حدیث باین طور که ظان شیعی است قوی بهم است مقبول نشود تا آنکه مقبول گردد که از نوع قوی است که قوی  
باشد و اما نصب پس از محرم ماسوس گذشت که آن درین بعضی علی مرتضی است پس صفت بدان مبتنی بر بشره ابتلاع و فاعل  
محرم و تارک واجب است چه محبت وی کرم الله وجهه یا موریت عموما و خصوصا اما اول پس باین جهت که داخل است  
در ادله ایجاب محبت اهل ایمان و اما ثانی پس محبت و رو و احادیث بی شمار در امر محبت و و با آنکه دست نمیدارند و او را اگر  
مؤمن دشمن نمیدارند و او را اگر منافق و سید ملامه محمد بن اسمعیل امیر شطری صلاح ازین احادیث در رو و حدیثیه یاد کرده اند  
وی و تصحیح تخمین ایراد کرده پس ناصبی آتی بجموع قطعی و غیر آتی بواجب که موالات سایر اهل ایمان مثل صحابه و غیر هم باشد  
بوده است زیرا که نیست از لوازم نصب محبت بقیه صحابه و اگر تقیم که از لوازم او است لیکن این لزوم خارج ناصبی از اخلال  
بواجب محبت مرتضوی نیست و فعل او برای محرم از بعضی است پس شیعی مطلق در مرتبه عال است و آتی بواجب و تارک محرم  
و ناصبی در ادنی و انفض رتبه و فاعل محرم و تارک واجب است و چون نصب و نسی بسوی اطلاق لسان بسبب مرتضوی  
شود پس این بدعت وی نسی شد بسوی فسق صریح چنانکه بدعت شیعی سابق بدان نسی شده بود و بدعت تشیع تشیع قائل  
این ابیات است **انا شیعی لال المصطفی** خیرافی لا ادری المصطفی + اقصدا لاجماع فی الدین و من  
قصدا لاجماع لم یخیش التلف + فی بعضه شغل عن کل من + للهوی قرظ قوما و قذف + و یبھی اگر بمولات  
مرتضی بعضی حدی از سلف اضافه کند ساوی مطلق ناصبی در بعضی اهل ایمان باشد باقی ماند که این بعضی او برای بعضی  
مومنین قوی و درین دست یا نه پس بعضی امری قلبی است اطلاع بران دست بهم نمید بدان اگر اطلاع بران حاصل شود  
چنانکه در اینجا مرفوض است چه کلام و ناصبی است و شناخته نمی شود ناصبی مگر با اطلاع بر بعضی او برای علی مرتضی پس هر گاه  
لا یبش این ناصبی رو کرده شودی روایت ناصبی را هم رد نموده زیرا که ناصبی مذکور بر تعریف حافظان مجری عدل است  
و کتبت که بعضی علی طاعت نفاق است و باغض منافق و ازینجا معلوم شد که ناصبی مطلق خارج از عدالت است پس اگر  
با این بعضی منصف باین را در حق مبروض خود مطلق ساند و بعد از عدالت زیاده نمرود و شیعی مطلق محقق عدالت است  
بلان اگر بعضی و سبب کند معارف عدالت شود پس این با عکاشه شد که برای ابتداء خارج عدالت تشیع بجهت نصب  
اولی است از تشیع بدعت تشیع زیرا که نصب در هر حال بدعت فاعل بدعت است بخلاف تشیع مطلق که آن بدعت نیست

حافظ این مجرد در تقدیر فیه الباری نوشته که این تشیع محبت علی و تقدیر علی الصعابه فمن قدس علی ابی بکر و عمر فموغال سنه  
التشیع و یطلق علیه افضی و الافشیح فان افضان الی ذلک السب و المقتضی بانقض فخال فی الرض منتمی و این تقسیم  
تشیع است بسوی سه قسم یکی رخص و دوم علوی الرض سوم تشیع و در اول اصنافه تقدیم علی شیخین با محبت علی است  
و در ثانی اصنافه بنقض و سب شیخین و سب طایفه و سوم قهر محبت است همین قسم در بدعت تشیع که حافظ ذکر آن کرده واقع شده لیکن  
مطلق محبت مرقنوی که قسم سوم است شرط ایمان در هر مومن است و از جنس بدعت نیست نه در قبیل و نه در قبیله الایمان  
الا محبت فی الدنیا و دنیا ثابت شده که هر مومن شیعی است و اهل سنت و جماعت اسعد مردم باین تشیع اند و آن مکان عامه  
ایشان ازین لقب برین زمان اخیر محبت سنت مشرک و شماتت اعدا است زیرا که امر و تشیع مطلق در غیر اهل سنت و جماعت  
باقی مانده و آنکه درین زمانه بدعت تشیع است دی غالی یا رافضی است و اما سب پس سب مومن فسوق است صحابی باشد  
یا غیر او مگر آنکه سب صحابی عظم و جرم و اکل در و زست خصوصاً سب شیخین زیرا که در سب صحابی اساس ادب مایه و  
رسول ضد صلح و اصاعت حق سابقیت شان در سلام است و آنرا اهل علم سب صحاب را از کبار شمرده اند و سب شیخین  
رضی الله عنهما را فسق اگر بلکه کفر گفته اند و کلام ذمیه و کلام حافظ این جرد ال بر آنست که تشیع با جمیع اقسام خود بدعت  
حالی است مطلق تشیع که عبارت از موالات علی است واجب است نه بدعت و فاعل واجب مبتدع نباشد و چون این خبر  
حافظ بر قسمت شده در اینجا متفق شدند و گفتند که یکی محبت صرف است و دوم محبت با تقدیم علی بر شیخین و سوم محبت با تقدیم  
و سب و اول شیعی است و ثانی غالی در تشیع و او را رافضی هم گویند و سوم غالی در رخص و این هر دو امام این فن اند که  
بحث در اینجا بر کلام این هر دو واقع شده و اما بدعت پس حقیقتش فعل مخالف سنت است و آنرا تعریف است و حاصلش  
چیزی است که در عهد نبوی نبود و آنرا منقسم کرده اند بسبب نوع یکی آنکه مقتضی کفر و فسق نیست و این همان بدعت است که کفر  
رضی الله عنه درباره آن لعنت البعده هذیه فرموده یعنی جماعت تراویح ستادی گوید و قد یکون من البعده ما لیس بمکروه  
فیسبی بدعت مباحاً و هو ما شذ عن الشرع و اقتضت مصلوه تنذیر بهامفسده و و نوع دیگر آنست که راجع بسوسه  
احد الامرین باشد پس بدعت اولی خود قلع در راوی نیست اتفاقاً و نه محل بدالت است اگر چه در سبای بدعت افضل  
باشد زیرا که هیچ طائفه از آن خالی نیست بل یکا دان لا یخلو عنها فوالا من عصمه الله اگر چه عبارات اهل علم در رسم  
عدالت عامت و احادیث آئینه دال اند بر آنکه نیست فرقی میان انواع بدعت و نیز بعضی تقسیم بدعت بسوی سه  
و غیر مستحسن کرده اند تسبیح علامه محمد بن اسماعیل امیر در ثمرات النظر میفرماید و ما اظن هذا تقسیم الامم جمله الایمان است  
گویم بحث بدعت و کلام بر تقسیم وی بجواب سوال مستقل درین کتاب گذشته پس جنت عاوده آن درین محفل است آری  
در اینجا همی چند است متعلق بکلام ایشان اول آنکه در رسم حدیث صحیح حسن عدالت راوی را اند که هه انچه که حافظ  
این مجرد نخبه الفکر کسبیه محمد بن ابی نعیم و زید در کتاب العوامم و غیره جامع کتب اصول حدیث فخرین نموده و تفسیر

عدالت ما قطا بن حجر بن عیین کرده اند بلکه تحمل علی لازمه التقوی والمروة و تفسیر تقوی چنین کرده اند اجتناب از ارتکاب  
السفیه من شرک او فسق او بدعت پس مستقادر شد که عدالت شرط را وی است و ترک بدعت از مابیت عدالت است  
پس عدل عدل نباشد مگر باقتناب از انواع بدعت و این بناقض چیزی است که حافظ آنرا مستقر داشته بود و نمی قیل  
بقبول بدعتی با آنکه درین رسم تقوی که حافظ کرده قصورست زیرا که تقوی عبارت از اجتناب مقبحات و امتیاز بر اوجبت  
و حافظ بر یک فصل از دو فصل رسم اقتضای فرموده و بعضی رسم او چنین کرده بلکه الاقتصار از عایدیم بر شرع و این رسم قابل  
هردو امرست و نتوان گفت که در فسق در رسم عدالت نیز اخلال است چنانکه فاسق التاویل اقبول شده اند و عدالت  
را در راوی شرط کرده و عدم فسق را در رسم آن گرفته و فاسق غیر عدلست زیرا که اصل فسق در رسم تعیین بر فسق صریح  
بجست آنکه متبادر از اطلاق همین فسق است و تا ثبات قس مندفع گردد بحث دوم آنکه در کتب سنت احادیث و اسناد در  
زم مبتدعه و وعید شدید بر ایشان وارد شده مثل حدیث جابر قال خطبنا رسول الله صلعم و فیما بعد فان خیر یوحی کنا  
و خیر الهدی هدی محمد و شر الامور حدیثا و کل محدث بدعت و کل بدعت ضلالة اخرجه سلم و این ماجه و در حدیث است  
مرفوعا ان الله محب التوبه عن صاحب بدعت حتی یربع بدعت اخرجه الطبرانی قال المنذری و اسناد حسن و رواه ابن ماجه  
و ابن ابی حاتم فی کتاب السنه عن ابن عباس و لفظه انی العبد ان یقبل عمل صاحب بدعت حتی یربع بدعت و روی ابن ماجه  
ایضا من حدیث حذیفه مرفوعا لا یقبی الله صاحب بدعت صوما ولا حجا ولا عمرة ولا جهادا ولا صرفا ولا عدلا و یخرج من الاسلام  
کما یخرج الشجرة من العین و در زواجر گفته صح لکن من احدث حدیثا و اخرج النظر انی ما من امة ابدعت بعد نبیها بدعت الا  
اصاعت مثلها من السنه و قد صح حدیث سنه لعنتم و لعنتم الله و کل بنی حجاب الدعوة و قد نهم تارک السنه ابن حجر  
مکی حدیثا و جرح نوشته که شیخ الاسلام صلاح علای در قواعد و جلال بلقینی و غیره ما بدعت را از کبار شمرده اند و لفظه یقینا  
در تعدد او کبار اینست السادسه عشر البدعت هی المراد بترک السنه پس بنا علی هذا اگر بدعتی را عدل گویند و قائل شوند آنکه  
ابتداع فخل عدالت نیست بجمع باشد از رسم عدالت و این احادیث و اقوال ایما منادی اند با آنکه ابتداع از کبار است  
و رسم کبیره و آنست که هر چه بران مخصوصه و وعید آمده است کبیره باشد و این صادقست بر بدعت و آن بخلاف هر شد که  
که برکه بدعت را از رسم عدالت حذف کرده پس بجهت دخولش در لفظ کبار مذکور رسم کرده و بر قول باخلال بدعت  
در عدالت عاندی شود نقص بر شرطیت عدالت در راوی بحث سوم در تفسیر عدالت است و آنچه حافظ بدان رسم  
گروه کتب اصولی بران متطابق اند و اگر چه بعضی قید ابتداع حذف کرده باشند لیکن بهنگان متفق اند بر آنکه عدالت  
حاطه بر طراز است تقوی و معرفت است با آنکه این معنی عدالت از روی لغت نیست چه در قاسوس گفته العدل ضد الجور  
و این کلام قلیل المافیه است زیرا که میگوید یا جور نقض العدل و این دو درست و در نهایت گفته العدل الذی لا یصلح الی الله  
و این تفسیر عدالت است اما فادیه را میسند و در غیر وی گفته العدل الاستقامه و مفسرین را در تفسیر قوله تعالی

ان اصحاب العدل احوال است رازی بعد روایت احوال گفته العدل جبارة عن الامر التوسط بین طرفی الامر و التوسط  
و این قریب بتفسیر عدالت استقامت است و عدل که اهل لغت بودند استقامت را در قول تعالی ان الذین قالوا ربنا  
الله ثم استقاموا تفسیر کرده اند بعد هم رجوع بسوی عبادت او نمائند و بهر که تفسیرش بعد هم میان بزن کرده ابو بکر  
رضی الله عنه بزوی انکار کرده و فرموده حتم الامر علی الله و علی بن ابی طالب تفسیرش باتیان بهر لغت کرده و حال آنکه  
تفسیر عدالت بلکه مذکور معنای لغوی او نیست و نه از شایع حرانی و احدی از این معنی ماور شده و او تعالی در باره شود  
فرموده ذوی عدل من رضون من الشهداء و این گویا تفسیر عدل است و مضمون کسی است که نفس انسان بسوی خیر و صالح  
شود و دل بوی را می گردود و از خیرش مضطرب نشود و در ان ارباب نکتد و منه تجارة عن تراوی و در کلام مضمونی آورده  
حدیثی رجال مرضیون و ارضاهم و آنحضرت مسلم فرموده اذا اناکم من رضون دینه و خلقه فانکوه پس عدل کسی است که دل  
بغیر وی مطمئن و نفس بر اویت وی ساکن شود و اما این قول که العدل من له ذه الملكة التي هي كبقية ربحه تصدقنا الانفعال  
بسهولة یمتنع بها عن اقرار کل فرد فرد من الکبار و العفائر ائمة کسرة لقمته و طفیف جبهه تمر و الزائل باثارة کالیول  
فی الطرقات و اکل غیر السوتی فیه پس این تشدید سخت است در عدالت که جز در حق مصومین و افرادی از خلص مومنین  
تمام نمی شود بلکه در حدیث آمده ان کل بنی آدم خطیون و خیر الخطائین التوابون و ما من بنی الا قد عصی او هم تائب و هو الی نبیا  
چسبند و حصول این ملک در راوی از روایة حدیث خلیل عزیز الوجود دست لایجاد قطع و وجود هر که تراجم روایات را مطالعه  
کرده است این معنی را نیک تر میدانند و نیست عدل مگر مقارب سد دو مگر کسی که خیر او بر شر غالب است در حدیث  
آمده المؤمن و اراه راقع فالسعید من ات علی رقبه رواه البزار یعنی مومن است کفنده دین خود است بزینب و چون پیش او  
بجوهر و سعید کسی است که برین پیوند کاری مرده و وضعی که درین حدیث است مجبور است بحدیث اولم تذنبوا الذمب الله حکم  
و جاد بقوم یدنبون فیستغفرون فیغفر لهم و این صحیح است پس مومن رضی الله رالابد است از مقارفت چیزی از ذنوب  
لکن غالب مجالس سلامت باشد و شافی در عدالت سخنی خوب گفته چنانکه باید و این بحث لغوی است در وی تعلید  
اهل اصول نمی رود و هر چند بران مطابق شده باشند چه یکی میگوید دیگری آمده تابع او در ان قول بدون نظری شود  
و چون معلوم شد که صحابه خبر متوع قبول میکردند باجماع چنانکه بعضی تحقیق گفته اند ان من تصفح آثارهم و تفسر اخبارهم  
عوت انهم صاروا احزابا و تفرقوا فرقا و انتهی الامر بنهم الی القتل و القتال کان بیروی بعضهم عن بعض من غیر مناکرة  
بنیم فی ذلک بل اعتماد احد هم علی روایتی من مخالفه کا اعتماد علی روایتی من یوافقه اتسی و مثل این شیخ احمد صاحب  
کتاب بوجه گفته و لفظان الفتنه لما وقت بنیم کان بعضهم یحدث عن بعض ویستدل بالرجل الی من یخالفه کما یستدل  
الی من یوافقه پس این دلیل است بر آنکه در قبول روایت برطن صدق راوی است نه بر عدالت او و باجماع اهل اصلا  
گفته کتب ائمة احمد حدیث طافحة بالروایت عن المبتدعة غیر الدعاة اتسی گوییم این نه بان جهت است که ابتداء عمل بحدیث

نیست بلکه فعل یا دست لکن و در آن قبول روایت بر صدق ظن مست با دل اول آنکه خبر مستوع مفید ظن مست قطعا و  
 عمل بظن مست قطعا و دم آنکه در مخالفت ایشان حضرت منظونه است و وضع خبر مظنون از نفس واجب سوم آنکه از  
 خبر ایشان بر همان حاصل میشود یا نه اگر حاصل میشود پس عمل بواجب باید که در جمیع حایر یا میان هر دو قوسیه باید بنویسد معلوم است  
 که ترجیح مرجح بر آنج و بر مساوی در ترجیح قبیح مست عقلا پس عمل بر دلج واجب باشد و چون ثابت شد که آن مفید  
 ظن مست و عمل بر ظن عقلا واجب پس اوله و جوب عمل بدان شرعائیز بسیار اند قال تعالی فمن جاءه موصطه من ربه  
 فاتقوا له فاما سلف و این عام است در هر آنچه او را از طرف خدا آمده است خواه کلام او باشد یا کلام رسول او و خواه  
 معلوم بود یا مظنون و هر خبر که از طرف خدا و رسول آمده است و ظن بدان حاصل شده بروی صادق است کما فی خبر  
 خدا آمده است و قال تعالی حذوا ما الله انبیا کما یقوة و این نیز عام است در هر آنچه او تعالی بجا آورده است و هر چه  
 آیه و خطابه اهل کتاب است اما در حق ماینه همچنین است چه عورت بهوم لفظ باشد نه مخصوص سبب خبر مظنون از رسول  
 هم طرا از رسول آمده پس عمل بدان واجب باشد و اوله این نوع بسیار و اسع اند و برده جانها مض و آن آنحضرت صلوات الله  
 اذ امرکم باهم فالتوا منه استقام پس نبل و سبب طاقت در شناختن چیزی که او تعالی بار آورده و با خدا آن امر  
 فرموده واجب است کما قال تعالی فاتقوا الله ما استطعتم و این بر سه مرتبه است اعلی مرتبه آنست که لفظ و معنی  
 و در از شایع را بدانند و این در قرآن کریم و سنت متواتره بسیار است و دوم آنکه لفظ را بدانند و معنی را نزن کنند و این  
 در کتاب عزیز و سنت مطهره متواتره بسیار است شوم آنکه لفظ و معنی هر دو مظنون بود یا معنی معلوم و لفظ مظنون  
 باشد و این هر دو نیز در سنت موجود است و میتوان گفت که برین تقدیر لازم می آید قبول خبر که در خارج فاسق صحیح از حصول  
 بوجود علت نظیر آنکه اجماع از آن منع کرده پس علت از آن مخصوص باشد و در عوامم بر قبول فاسق التاویل استدلال  
 کرده است بحدیث قبول کردن آنحضرت صلوات الله عرابی شاهده رویت بلال رمضان را در باره صوم و فرمود و تشهد  
 ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله قال یا بلال اذن فی الناس ان یصوموا خدا و نکو آن از اوله لیکن درین  
 استدلال بحث است چه بنامی او بر آنست که عدالت اهل آن عصر منوطا با سلام شان نبود حال آنکه صاحب هم قائل  
 بهخلاف است زیرا که معاش آنست که عدالت در اهل آن عصر و بسته بدین سلام و بقیام با کما فی سلام حاجت بای  
 از مخاصی جوارج بود چنانکه این را اختیار کرده و استدللال بدان بر قبول جتد معین نام تمام است بحجت آنکه سبب ایشان بر عدالت  
 اهل عصر نبوی است مگر آنکه از وی که ام موجب جمع ظاهر گردیده باشد و کلام در اینجا با صاحب مواصم و گویی است که  
 جمع در عدالتش متحقق گشته و معذرا بنا بر حصول ظن بجزوی مقبول بوده بقده استدلال کرده است بحجایت کثیره  
 که آنحضرت صلوات الله از وی پرسید که آیا وی مومن است و وی بدست اشارت کرد که الله ربنا و است فرمود این خبر صحیح است  
 و بحدیث ابن ابی بزیسید صلوات الله به بین طائفین غنیمین من المسلمین بعهده در دو دلیل اول گفته اند که این دلیل است

بر قبول هر دو من بخدا و رسول از اهل اسلام مادامیکه از وی فعلی خارج ثابت نشده است و در دلیل سوم گفته اند که آن حضرت  
صلوات الله علیه سلم نموده و مقبول است تا جرح او ظاهر نشده است گویم این معنی آنست که هر مسلم و مومن آن عصر عدل  
و هذا هو الظاهر من کلامه و این غیر محل نزاع است چه سخن با کسی است که در مذاق تاویل و مبتدعه میکند و نتوان گفت که  
مخارص صاحب عوام در رسم عدالت غیر مختار جمهور است و هر که اسلامش ثابت شده مدتش نیز ثابت گشته خواهد از اهل آن  
عصر باشد یا غیر او زیرا که بر تقدیر تسلیم این اختیار او در حق صحابه و اهل عصر نبوی است که عدالت در آنها ظاهر است بر قال  
المحدثون و ایمة الاثر نه در حق غیر ایشان که آن ممنوع است و لکن صدق را علت قبول روایت گردانیدند و لیکست  
بر آنکه وی قائل این معنی نیست و در نه حاجت اقامت او له بر آن چه بود بلکه حاجت اقامت دلیل برین اصل کسب زیاد تر  
بود و نیز وی تصریح کرده با آنکه ظاهر علماء اسلام عدالت است تا آنکه جاری ظاهر شود و بر آن نفس عمل باین ظاهر تریب گردد  
و این قول را مختار قوی گفته و لفظ المختار القوی ما ذهب الیه ابن عبد البر و ابو عبد الله بن المواق و هو ان کل جاهل علم  
معروف فیه بالعناية مقبول فی علمه محمول ابد اعلی السلاطه حتی یظهر ما یجرحه بعد ادله این قول ذکر کرده و این ظاهر است  
که رائی اورانی جمهور است در آنکه اصل فسق است و آنرا تعیین ابن طائفه عدالت کرده و ادله آن ذکر نموده آری  
ظاهر از کلام وی آنست که مختارش در تفسیر عدالت قول شافعی است زیرا که گفته متی سلم ان العداله هی ترک جمیع الذنوب  
و المعاصی عن وجودها فی جمیع المواضع التي تشترط فیها العقد النکاح و الطلاق علی سنة و عقد البیوع و العقود و واحد و  
و قد دل الشرح علی ما بین ان العداله مرتبه دون بزه المرتبه و قد حسن ابن کثیر حدیث ابی هریره مرفوعا من طلب قضاء  
المسلمین حتی نیال شتم غلب عدله جوره فلا یجتمه و من غلب جوره عدله فلا النار و من ذلک ما ورد فی الحدیث و اجتمعت علیه  
الامة من ان لا یقبل من بینه و بین اخیة اجماع انه مقبول علی من لیس بینه و بین اخیة فلیخرج المسلم التقیة بالاضافة الیه  
بنیه و بین اخیة الم میرفت فی العداوة الی حد لا یتجاوز الیه اهل الدین قال و قد قال الشافعی فی العداله قولاً استحسنه کثیر  
من العلماء و العقلاء من بعده لو کان العمل لم یزید لم یجد عدلا ولو کان کل ذنب لا یخرج من العداله لم یتجد جورا و لو کان من  
ترک الکبائر و کانت عاقبت اکثر من ساء و ینه فو عدل انتهى در ثمرات النظر گفته هذا قول حسن و یؤید به ان اهل اللغة فسر و  
العدل بقض الجور لیس بجور عبارة عن ملکه ترسخه توجب ایتیان کل معصیة و الا باجرائه لغة من یاتی بكل معصیة بل من غلب  
جوره علی عدله انتهى و اما این قول که اصل فسق است چنانکه عند شرح مختصر گفته و آخذین از کتاب و فی غیر ایشان  
بر آن تابع وی شده اند و هتدلال کرده اند با آنکه عدالت طاری و اکثر است پیش در آن تا مل است چه فسق نیز طاری  
زیرا که اصل آنست که هر مولود که بسن تکلیف بر فطرت برسد عدل است و معذرا اگر باقی بر فطرت و مخالف طبعی فسق  
نیست بلکه آتی بواجبات است پس وی بر عدالت خویش مقبول روایت است و اگر طالبین صفات است حکم چه بر  
دارد که طالبین اوست بعد سعاد الدین اشارت بسوی این معنی کرده و صاحب جواهر تعاقبش نموده لیکن با آنچه حدیث



و اما این استدلال که غالب بر این اصل است و منقح و مسلمین اغلب است پس بعضی محققین آنرا تقصیر کرده اند و نگارین  
 اغلبیت در زمین صحیح است و این بود در زمان معاصرت و با بعضی محدث خیر القرون قرنی ثم الذین یومنون ثم الذین یومنون  
 ثم یفسدوا کذب گویم این لفظ مشهور است که آخرت مذکور نظر بصدق اقوال است و اما استدلال بر غالبیت منقح  
 بقول تعالی و قلیل ما هم و قلیل من عباده الشکور و ما اکثر الناس اولی صحت من میان پس غیر صحت  
 چه مراد است که مؤمنین قلیل اند نسبت بکفار چنانکه سیاق آیات بران دال است نه آنکه اهل عدالت قلیل نسبت  
 بسلمین غیر عدول بعهده گفته پس حمل فرود مجبول بر اعم اغلب باشد انتقی پس اگر تسلیم کنیم که اغلب منقح است تا هم را  
 نمیرسد که مسلم مجبول عدالت را محمول بر اعم اغلب کنیم که آن منقح باشد زیرا که این ضارست مسلم تقصیر است باین  
 و قیاس و اولی با آنکه در علم کلام تفرقه شده که نیست تقصیر مگر یقاطع و باجموعه مستعین در قبول اخبار حصول غرض صحت  
 و خبر مجبول عدالت مقبول باشد باینکه علی مرتضی استخفاف را وی میگرد و معلوم است که وی استخفاف را وی محرف  
 العداله نمیکند چه عدالت مانع از کذب و حصول غرض بصدق خبر است و از راوی محرف و غیره عدم عدالت حلف توان گفت  
 زیرا که همین اورا رفع ریت از خبر وی نیست بلکه حلف از مجبول احوال میگردد و جائز است که سوگندش را رفع نشد حاصل  
 ظن باشد و لذا علی بن ابیطالب گفته و حدثنی ابو بکر و صدق زیرا که چون عدالت ابو بکر را می شناخت از وی خوان  
 حلف نشد که ما هو ظاهر کلامه و لفظه گفتند از سمعت من رسول الله صلعم حدیثا نفعنی الله به ما شان ان نفعنی وان حدثنی  
 غیره استخفافه فان حلف صدقته و حدثنی ابو بکر و صدق ابو بکر ذکره الذی هم فی التذکره و قال هو حدیث حسن مساقطه  
 و در اینجا دلیل است بر آنکه مناط قبول ظن صدق و طلب ظن قوی است مما امكن از وظیفه من یتق الله حق تقاته و در اینجا  
 تحصیلش بهمین راوی ممکن شد و این دلیل است بر آنکه اهل آن احوال مثل غیر خود اند و در ایشان عدل و غیر عدل هر دو  
 بودند و دال است برای این معنی قبول کردن رسول خدا صلعم خبر را و معلوم است که این قبول بنا بر ظن صدق بود و آنکه  
 عدم صدق آن خبر بوجهی آتی نمایان گردد و مثل خبر زید بن ارقم نزد اخبار او و بقاله ابن ابی و عتاب کردن فی صلعم  
 بروی بنا بر مقاله او و چون وی انکار کرد و گفت زید کاذب است آنحضرت صلعم او را معذور داشت و در آنوقت  
 و طاعت بر زید را انصاف نداشتند تا آنکه سوره منافقین در تصدیق زید و کذب ابن ابی فرو و آمد تسبیح و لا رسول خدا  
 خبر زید را پذیرفت و بران عتاب بن ابی مرتب شد بعهده حلف ابن ابی را قبول فرمود و مردم بران ترتیب کذب  
 زید کردند و نتوان گفت که ابن ابی منافق بود و منافق کافرست پس لازم آمد که خبر کافر را قبول کنند زیرا که اجماع ثابت  
 شده که منافقان را در دنیا حکم مومنان است و منجم آن قبول غیر منافق مظنون الصدق است و این خودی انا طلاق  
 زیرا که آنحضرت منقح را وجود علم بفاق او پذیرفت و نظایر این قصد در سنت بسیارست و مثل است قصد نبی امیرت  
 و قول وی صلعم اهل بیت ذکر ختم اسلام و صلح و این بنا بر خبر غیر بود باسلام و صلح او شان بعهده او تعالی انبیا

بحقیقت حال ایشان کرد و آیات سوره نساء فرود آورده و در حدیثی که در روایت غرض که جناب سالت آب  
 خبر و غیره را از ایشان قبول میفرمود و در این احکام مترتب میشد معلوم است که وی صلوات علی نکند مگر نفس یا کلمه  
 راه بسوی علم درجای پس این عمل مستند شد بسوی حصول ظن بجناب ایشان و احسان ظن بایشان را که دروغ نگوید چه  
 کفار هم از کذب پر میز میگردند بنا بر قبح کذب نزد ایشان بلکه ابلغ ازین همه آنست که وی صلوات را دروغ زود بی محسطن  
 کرد بخبر و ولید بن عقبه تا آنکه که در میان جائه که فاسق بعینا. الا ایات فرود آمد و توان گفت که شاید حضرت صلوات علی اجاب  
 اهل آن عصر نمیکرد و گریه بر عدالت آنها نه بجز حصول ظن باخبار ایشان زیرا که انصاف آنست که اهل آن عصر بجز خود  
 بودند و در ایشان عصاة و اهل تقوی هر دو گذشته اند و فهمیم من ارتکب فاحشته الزنا و فهمیم من شرب خمر و حد علیه و فهمیم من  
 قذوف المحسنات و فهمیم من قتل النفس التي حرم الله و فهمیم من غل من الغنم و فهمیم من سرق و قطعت یدیه هذا فی بیان صلوات  
 و فهمیم منافقون لا یعلمهم رسول الله صلوات علیهم کما قال تعالی و مع من حو کوم من الاعراب منافقون و من اهل المدينة مردوا  
 علی النفاق لا تعلمهم صلوات علیهم من بعدهم مرتین و فهمیم المرجعون کما قال تعالی لئن لم یؤت المذنبون و الذین فی قلوبهم مرض  
 و این مصنفین در مدینه بودند و چون آنحضرت صلوات علیهم را ندانسته و نفاق اینها را نشناخته پس تیز عدل از غیروی چه قسم  
 می توان شد و اما منافقان معروف بفاق مثل ابن ابی پس حال قبول اخبار و معاطه با ایشان مثل معاطه منافقون الصدوق  
 از آنچه گذشته ظاهر است آری هر که هم نشین مصطفی شد و حق اتباع وی صلوات بجا آورد وی امام آن عصر است و این قسم ایله  
 متقین هم بسیار از رضی الله عنهم و رضوا عنه و اعد لهم جنات تجری من تحتها الانهار خالد بن فیها  
 ابدی این قدر هست که بر جمیع اهل آن عصر حکم عدالت نتوان کرد و نتوان گفت که حدیث غیر القرون قرنیه ترکیز تعدیل  
 از جنات نبوت برای اهل عصر خود و برای من بعد هم زیرا که این اخبار از خیریت آنها نظر بصدق است لکن انما الله  
 عدالت اخضر از صدق است و شعرا اغلب اکثر اهل آن اعصار صدق بود و اما نادم بفسو کذب فرمود و چنان لفظ شمر  
 با کلمه در آن اعصار بخیره چیزی از کذب بود اما فاشی نبود و اگر گویند که مانع وارده در کتاب و سنت ادله عدالت اهل آن عصرند  
 گویم این قسم مانع در جلاست و ارو شده و نیست مقتضی ترکیب افراد بالاتفاق بلکه همانچه شمار بر جمله از آن شمار بر  
 هر فرد نیست و اگر گویند که پذیرفتن آنحضرت صلوات علیهم اخبار این کسان را دلیل است بر عدالت اهل آن عصر و اتیان و حی کذب  
 بعضی و فسق بعضی قاصح و در آن نیست گویم اگر تسلیم کرده شود که عدالت هر سوسه در روایت شرط است پس دلیلش چیست  
 و استدللال با کلمه قبولش دلیل است تا آنکه شرط بودنش تمام شود تا تمام است و در این مورد باشد و نتوان گفت که قبول  
 آنحضرت برای اخبار را بر یکی از دو امر است حصول ظن یا عدالت زادی پس عمل بر یکی نه بر دیگری محکم است زیرا که دلیل  
 بر شرطیت عدالت را وی قائم نیست و ظن صدق امری لا بدست زیرا که نیست عمل مگر معلوم با ظن پس حش متقین کردیم  
 و در مقام منع از شرطیت عدالت مخصوص شدیم و درین معین دلیل بر زود مثبت است با آنکه اجماع بر قبول غیر عدل

و عمل بر روایات نشان از تمام است قائم شده است چنانکه بزرگوار بعضی روایات اوصاف است که عمره اهل اسلام است بخوابد  
 و این روایت بر سبب عدالت ایشان از غیر عدول است حافظ ابن حجر در مقدمه منزه البیاری گفته اند انما انزل الضعیف  
 مع الصدق و الضعیف استی و این هر دو مظنه حصول ظن بصدق راوی است حال آنکه از خوارج روایت کرده اند  
 با آنکه اینها اشد مردم اند در بدعت زیرا که خوارج تکفیر کاذب میکنند پس قبول ایشان بنا بر حصول ظن بخبر ایشان است  
 ابو داؤد گفته لیس فی اهل الایواء اصح حدیث ما من الخوارج و در بخاری از مبتدع امام اخصی است و همچنین در غیر وی  
 از امامت خمس و کاتبی است آنکه بخاری از عمران بن حطان خارجی مایح قاتل امیر المومنین علی کرم الله وجهه بیات  
 سائره اخراج کرده حافظ ابن حجر گوید قال البیه دکان عمران بن حطان راس العقدمن القعدید و خطیبهم و شاعرهم  
 انتی و قعدید قومی است که قاتل بقول خوارج است و عمران داعی بود یسوی نهدب این قوم بخاری از وی و شایسته  
 آورده و نیز بخاری و ابو داؤد و ترمذی از عمران بن مسلم قصیده روایت کرده اند یکی حطان گفته کان یری القدر و هو  
 مستقیم الیرث و اصحابه از فضل بن دین تخریج نموده اند و وی شیعی است و نیز ایشان از ابی معاویه یضریه اخراج  
 کرده اند که گفته استجاه و قد شہر عنده العلو ذی بی گفته ای علو الشیخ و قد وثقه العجل و نیز تخریج کرده اند از عدی  
 بن ثابت و ابن معین درباره وی گفته شیعی منفرط و دار قطنی گفته راضی خال و بخاری از ابی جهم بن طهمان روایت  
 آورده و وی مرجی بار جا راست و نیز بخاری از اسمعیل بن ابان مخزوم است و وی یکی از شیوخ اوست جوز جانی  
 گفته کان ما لاعن الحق و لم یکن یکذب فی الحدیث ابن عدی گفته یعنی ما علیة الکوفین من الشیخ و حافظ ابن حجر گفته  
 ابو زجانی کان ناصبیا منخر فاعن علی فوضد الشیعی المنخرت عن عثمان رضی الله عنه و الصواب موالاتهم جمیعاً و لا یستحب  
 ان یسمع قول یستدعی فی بطنه انتی و نیز همچنین تخریج کرده اند برای ابوب بن عابد بن مرث و ابن معین و ابو حاتم و ابان  
 و عجلی تو شتی دی کرده اند و ابو داؤد زیاد کرده و کان مرجیا و بخاری گفته و کان یری الارجاد الا انه صدوق عجمت  
 از ثور بن یزید علی شیخ مالک و ابیت نموده ابن معین و ابو زرعه و نسائی و غیر هم تو شتی کرده اند و ابن عبد البر گفته  
 صدوق لم یتهم احد و کان ینسب الی رای الخوارج و القول بالقدر و لم یکن یدعی الی شی من ذلک و برقی گفته مالک را  
 پرسید ندکه از داؤد بن حصین و ثور بن یزید و غیره با چه قسم روایت میکنند با آنکه ایشان معتقد قدر اند گفت کلان بخروا  
 من اسرار الی الارض اسهل علیهم من ان یکذبوا و بخاری از ثور بن یزید اخراج نموده و بر تبتیت او در حدیث با وجود  
 قول بقدر و رمی بجهل اتفاق است ابن معین گفته کان یجالس قوما ینالون من علی کنته کان لا یستحب حافظ ابن حجر  
 گفته است صحیح به جهل و نیز بخاری و صاحب من خرج انداز برین عثمان جمعی و احمد و ابن معین و دیگران تو شتی  
 کرده اند و فلاس گفته کان یتحقق علیا رضی الله عنه و ابو حاتم گفته لا اعلم بالشیخ مثبت منه و لم یسمع عنده  
 ما یقال فیهم من الضعیف حافظ ابن حجر گفته کلین ما عنده ذلک من غیر وجه و جاره عنده خلاف ذلک در وی حدیث با

من ذلك ونيز بخاری را شيخ فخر و خال قطلوانی به روايت نموده ابن سعد گفته كان مشيا مسفرا و صلح جودر گفته  
 ثقة الا انه يشيخ و هم بخاری و صاحب بن ارحم بن بن نخير و اعلى ابو محضر بن مخرج اند ابو زرع و غيره تو شيق او كونه  
 و ابو عبيد گفته كان يحيل على فلم عليه و بخاری و غيره از هشام بن عبد الله دستواى كه يكى از انبىات مجمع عليه  
 ثبت و اتقان است تخريج نموده اند محمد بن سعيد گفته كان يري القدر و هم بخاری و ترمذى و نسائى از يحيى بن  
 صالح مصفى روايت کرده اند ابن حنين و ابو اليان تو شيقش فرموده و هم ابن منصور گفته كان حريا و باهله در كتب  
 اسما الرجال مثل طبقات ذهبي و جزآن خلقى كثيرا زبن جنس است و اين جماعت ما بين مروى و قدرى و ناصبى و شيبه  
 خالى و خارجى است كه احاديث ايشان در صحيحين و غيرهما مخرج و مروى است و همند امواتوق اند كما سمعت و هم طرة  
 من بحر رجال الكتب الستة الذين لهم هذه البدع و حكموا بصحة احاديثهم مع الابداع الذى ليس مراده و راه اول و راه  
 برده اخراج من شئى و هل دليل ناهض على اجماعهم على ان عمدة قبول الرواية و علمتها حصول الظن بالصدق الراوى  
 و عدم بلونه بالكذب آلتى الى قول مالك فى جماعته لاعدالة لهم كان لان بخير و امن السماء الى الارض سهل عليهم ان  
 يكذبوا فما لاحظ الاظنه بالصدق و قول من قال فى اسمعيل بن ابان كان ما تلعن الحق الا انه كان لا يكذب فى الحديث  
 و من قول شعبه بن الحجاج بن الورد لان اقطع من السماء فاقطع احب الى من ان اولس فذلك تو شيقهم جميع من سمعت  
 مع ذكرهم لعظمهم بعزم ما ذاك الا ان المدرا على ظن الصدق لا غير و كما كفى تصريح الحافظ بن جبرئيل الا ان التصديق مع الصدق  
 والضبط و چون اين هم معلوم شد شناخته باشى كه در رسم حديث صحيح و حسن احتمال است از حيثيت آنكه عدالت راوى ا  
 درين هر دو قسم حديث شرط کرده اند و عدالت را تفسير کرده اند بانكه با او بدعت نباشد و چون بجل تصحيح و تحسين كه كتب  
 رجال است رسيدند بر احاديث مبتدعه حكم بصحت و حسن كردند و كتب اصول حديث و اصول فقير بن شرطه مطبق اند  
 تا آنكه ابن الحاجب در مختصر فتوى و اتبع او مثل مؤلف غايات السؤل و شارح وى استلال بشرطيت عدالت در راوى  
 كرده بلكه مشتغل بتفسير عدالت شدند گويان بشرطيت امرى ضرورى معلوم از دين است و تقسيم روايت بسوى سه قسم  
 كردند يكى معروف و العدالة دوم معروف و الفسق سوم مجهول الحال كه فسق و عدالت وى معلوم نيست و بر عدم قبول اين  
 دو قسم آخر استلال نموده اند و اين حاجب اشارة کرده بسوى دليل قبول عدل الاجماع و لكن قبول بغير شرطيت زيرا كه  
 معنى اجمل آنست كه عدل مقبول است و معنى شرطيت آنست كه مقبول نيست مگر عدل و نتوان گفت كه چون دليل  
 عدم قبول دو قسم آخر تمام شده معلوم شد كه شرطيت عدالت لا بد است زيرا كه آنچه از احوال روايت صحيح و حسن گذشته  
 قائل اين شرط را بر اى عدالت معرفت نزد ايشان است بالكلية با آنكه لزوم اين علم وقتى مى تواند شد كه اين نسبت  
 حاصره باشد بلكه چنين نيست بلكه قسم اربعه امكان دارد و آن را وى مقرون بغير شرط است اگر گويند كه دليل  
 شرطيت عدالت را وى قياس بر عدالت ثابت شده است گويم اختلاف هر دو در شرط و طالع از احوال است

زیرا که در شهادت عدو و ذکورت و عدم قرابت با مشهور و عدم عداوت با مشهور و علی شرط است و این در روایت  
 مشروط نیست خلاصه سبیل الی الا حاق بلا تصریح کرده اند بآنکه نیست لازم در روایت آنچه لازم است در شهادت  
 زیرا که بایب روایت اضمیق است و از اینجا ظاهر شده که نیست اعتماد در اینجا مگر بر ظن صدق و بدون راوی مقبول  
 کذب چنانکه از فصول این حدیث معلوم شد آمدی شکل بر ایشان در قبول روایت راضی بهای صحابه و اصحاب  
 علی است با آنکه سب صحابه را از کبائر شمرده اند که صریح بی فی جمع اجماع و فی الفصول و غیره و درین صحن فاعل که در  
 مقبول آمده است این قبول مگر بنا بر ظن صدق او یا آنکه مکتب کبیره فاسق تصریح است نه فاسق تاویل و در  
 تفسیر عدالت گذشته که سلامت راوی از فسق لا یرت و بر عدم قبول فاسق تصریح نقل اجماع کرده اند که فی الفصول غیر  
 و صاحب فصول بر آن استدلال بکرمیتان جاء که فاسق بنیاً الایة کرده و درین استدلال مصیبت زیرا که نزولش با و  
 ولید بن عقبه بوده که مطابق علیه ایة التفسیر و وی فاسق تصریح بود بنا بر شرب خمر چنانکه در صحیح مسلم است و ذمبی و  
 ابن عبد البر ذکر شرب خمر آورده اند اگر چه سب نزول آیه قضیه او با نبی مصطلق و کذب بسن او بر آن است که ما بهر وقت  
 و ابن حباب و صاحب غایه در استدلال باین آیه بر رد فاسق تاویل غیر مصیبت اند زیرا که نزولش در فاسق تصریح  
 بود و توان گفت که عام را بسبب او قصر نماید کرد بنا بر آنکه فعل در سیاق شرط افاده عموم میکند که ذکره شارح صحیح  
 و نسبه ابن حباب بر آنکه بعد تسلیم این معنی نیز فسق تاویل اصطلاحی عرفی است ذکرش در لغت نیست و آیه که بر او  
 معانی عرفیه حادثه و اصطلاح جدید بالاتفاق حمل نتوان کرد پس بر تقدیر تسلیم عموم نیز آیه که بر شامل هر فاسق تصریح  
 باشد با آنکه در دلالت آیه بر عدم قبول خبر و اجاث است که سید محمد بن ابراهیم در عوالم مذکورش بر ادخار آنجا آنکه  
 سنی تمینوا تو تقوا فیه است یعنی تطلب بیان امر و انکشاف حقیقت نمائید و اعتماد بر قول فاسق نکنید زیرا که هرگز آنجا  
 فسوق عمامات نکنند وی از کذب که نوعی از فسوق است کجا بهر خبر خواهد کرد بذا کلامه و لکن مخفی نیست که درین مقاله  
 باریا تصریح بعدم لزوم کذب برای فسق بلکه گفته شده است و اینکه کار از آن متزه میگردند تا بفساق چه در تصریح  
 به متزه فساق از دروغ نقلاً عن التقیح خواهد آمد و این مسعودی فتنوا خوانده و ثبت و تبیین متقارباً از بعضی طلب ثبات  
 و بیان و تعریف و در تفسیر البیان فی تفسیر آیات الاحکام گفته او جب الله علی المؤمنین التبین و التثبت عن غیرها لئلا  
 دشمنان و تگویی پس آیه که بر امر است به تبیین کما فی قوله تعالی اذا حضرتم فی سبیل الله فتنبوا الایة و نیست امر  
 بر وجهی که نزد توقف امر فرموده و لا تقبلوا اطوار شهادة ایداً و در باره خبر ایشان ارشاد نموده که لا اذ سمعتم  
 کلمة ما یکون لنا ان متکلمه هذا سباً فانک هذا اهلنا انک عظیم و در آیه دیگر است لولا اذ سمعتم قول من یقول  
 و المؤمنات بانفسهم خبراً و قالوا هذا اذک صدیق و نتوان گفت که امر به تبیین خبر فاسق در سنی صحیح است  
 زیرا که لولا تعالی بر خبر وی واجب مرتب کرده که آن تبیین است پس برای خبر وی حکمی ثابت گشته بخلاف سب که بی مورد

اصلا حکمی ثابت نشده بلکه ابقاء او بر اصل مانده که آن عدم حکم پیشی است پس وجود و عدمش برابر باشد و صاحب عوام هم  
درستدلال باین آیه بر رد خبر فاسق تاویل زیاده بر پا نژده اشکال نموده کی صاحبان الحاسب و صاحب الخایه و از نجیب  
معلومت شده باشد که دلالت آیه بر توقف در خبر فاسق تصریح است و بزرگ بخت از جز او واجب است نه بزرگ بختی نه بزرگ  
اگر گویند که با جمیع قبول خبر و داو واقع است پس آیه چه قسم سنا فی اجماع آمد گویم اجماع غیر مسلم است و کیفیت که آیه  
حدیث از فساق تصریح که سبب بخین و علی و غیر هم میگردند روایت گشتی نموده اند و درین صحن لابد است از تخصیص کبار  
در رسم عدالت با عدمی سبب و از اینجا مزید بصیرت حاصل شده در آنکه رسم عدالت باین رسم معصوم در باره روایت و در آنکه  
مرجع خبر بسوی ظن صدق نباشد تا نام است و میتوان گفت که او تعالی شهادت قاذف را ابطال کرده و فرموده که تقبل  
له خبر شهادت ابد و قذف کبیره است پس سائر کبار در عدم قبول اخبار مگر کتب محمی بوی باشند زیرا که اول ابن قیاسی  
فاسد الاعتبار است بنا بر آنکه مصادم آیه تنبیه است دوم آنکه قیاس کبیره بر کبیره نمی باشد بنا بر عدم معرفت و جوامع و الا  
ایجاب حد قذف در هر کبیره و قیاس بر قذف لازم آید و حق آنست که عقوبت قاذف بنا بر عظمت حرمت مومنات  
و بهتک حجاب عفت شان شدید است در دنیا بد و امر یکی بزدن هشتاد تا زیاده دوم اسقاط قاذف از درجه قبول  
شهادت اگر چه در یک آنه خردل باشد پس غیر او با وی محمی نشود و اگر گویند که افاده خبر مخبر برای ظن چه قسم ساخته شود  
چون را همان کسی شناسد که مخالف با دست گویم هر چه عدالت مخبرین که مخبرین ایشان را ندیده اند ساخته میشود و همان  
شمی صدق مخبرین هم معلوم میگردد زیرا که معرفت احوال روایت از تراجم آنها افاده این معنی میکنند آمدیم بر آنکه ایشان اعمیه  
را از مبتدعین استثنای کرده اند و گفته که خبرش مقبول نیست در تنقیح الا نظار نوشته که اگر از فرق میان داعیه و غیور نزد  
ایشان بچسند گویم معلوم نیست که چیزی درین باره ذکر کرده باشد لیکن چون نظر کردیم جز دو وجه چیزی دیگر نیستیم  
یکی آنکه داعیه شدید الرغبت است در استمات قلوب مردم بسوی مدح و علی و گاهی حامل میشود و این معنی او را بر تلبیس  
یا تاویل دوم آنکه روایت از داعیه شتمل بر منفه باشد و آن اظهار اطمینان و بی برای روایت و بودن او از اهل حدیث  
و امانت است و این باعث بر مخالفت است و در مخالفت همچنین کسی ای حامد مفسده بگیر است گویم و باین وجه اخیر  
ابو الفتح قشیری نیز اشارت کرده نقله عند الحافظ ابن حجر و عبارت حافظ در شرح نموده اینست و قیل قبل من لم یکن داعیا  
الی بدعته لان تزئین بدعته قده حمل علی تحریف الروایات و تسوئتها علی التفضیه مذموبه و بذاتی الاصح اتمی اجماعه در تنقیح گفته  
جواب زاو ل آنست که آن تمت تصدیف است مساوی و ازع و مانع شرعی که مسموع متدین را از فسوق مردود میگرداند  
و ذات کذب که بسیاری از شقیه تمردین مازان تنزه میکنند نمی تواند شد و کیفیت که تزویر کاذب معنی نمی ماند و بدین معنی  
او و در متن کشف میگردد و نقادان این فن آنرا می نمند و پسند حاذقان متاول آن میکنند و اهل تصاصب فیما میان  
حاکم و شکار دارند تا با اهل جمع میان هیات و دیانت چه رسد و پسند چون عدالت و دیانت قاده نزوایشان تابع است

بوی اجتماع کرده اند تا آنکه بر اصول ایشان داعیه بسوی بدعت استعجال بود و در پی بدعت مذکوره گفتگان بری القدر و کفر  
 یقین حتی صلح به صیاح و جواب از زمان آنکه دلیل شرعی بر قبولش قائمست یا تا اگر قائم و دال بر وجوب قبولش نیست قبول  
 نکنیم معاد باشد یا غیره و آنگاه دال بر وجوب قبول است پس ایراد مذکور صحیح است و از استعجال و استعجال است  
 و از بیخاستن است شده که غیر مستقیم بکذب مقبول است و عدالت یعنی مذکوره شرط نیست و مردود از صحت است و غیره که بر  
 نصرت منزه خویش دیگری نیست مثل خطابه و اهل عصر نبوی اعلم اند از صحابه و غیرهم و ایشان را نشان جلیل و شاه  
 نبیل و مقام رفیع و جناب منبع بود که چه چسبکی بغبار ایشان نمیرسد اگر چه بدانج علیها از علم و فهم و معارف حتی از قول  
 و عمل صالح کسبیده باشد و کفایت که در حب خدا اهل و اوطان و عشائر و اخوان و انصار و اعوان را جدا کرده و انفس و  
 اموال عزیز خود را در راه او در بافتند و هیچ چیز از محبت و مملوکات خویش دریغ نکردند و نعمتین است که شایسته  
 قدم یا اگر اعمی نکنم گوهر جان بچه کار و در گرم باز آید و در تن سبحانه و تعالی در کتاب خوشنما جلیل بر ایشان کرده و در  
 جلیل بیان فرموده و معارج نبویه و محمد رسولیه بکثرت و تواتر در باره ایشان واروده مثل لایمبلغ احد بعد احد و غیره  
 ولو انفق مثل احد زبها مگر تفسیر حاجی بلاتی و راهی وی صلح و تنزل این معارج بروی اجدی دارد و انصاف از ان بی  
 چه رعیت پادشاه را اصحاب پادشاه نتوان گفت اگر چه یکدیگر را دیده و ملاقات کرده باشند بلکه اصحابش همانند که ایشان  
 را با وی اختصاص باشد و اینها بر چند طبقات متفادته هستند آری در لفظ صاحبان توسی بسیار است که بر ملاسما  
 هر شی اطلاق صاحب میکنند اگر چه از اجزادات باشد و منزه یا صاحبی السج و اصحاب بخت و اصحاب لانا و بر کسی مطلق  
 می سازند که از ملت مضان این نیست کقول تعالی اذ قال لصاحبه وهو يحاوره اذ قلت و باطل اطلاق این  
 لفظ متسع غیر مقید به شیخص است لیکن فردا کمالش نزد اطلاق ملازم مضان الیه باشد اگر چه اطلاقش بر کسی کنند که اول  
 دیده و با وی ملاقی شده باشد که این قسم اطلاق قطعاً و استعمالاً و تبادراً نزد اطلاق اقل از اول است و هر راهی و ملاقی  
 مضان الیه صلح اطلاق این لفظ بر خود نیست زیرا که اهل جنت نارا و اهل نار را خواهند دید کقول تعالی و اذ صفت  
 ابصارهم تلقاء اصحاب النار و قوله فراه فی سواد البحر بما آنکما ایشان را اصحاب نار نتوان گفت پس در ان اطلاق  
 لفظ صاحب بر رویت نشد بلکه بر ملازمت مصاحب شد چه اطلاقش بر کسی هم می آید که مصاحب را ندیده و به نظر خود  
 کما یقال قتل من اصحاب الملک فی المعركة الغلانیة کذا و من اصحاب عدوه کذا و درین مقولین کسی هست که پادشاه را ندیده  
 و با وی ملاقی نشده بلکه هر که در هر شهرت و ملک را ندیده و نه ملک او را ندیده بروی اطلاق لفظ صاحب میکنند و صاحب  
 سلطان خوانند بنا بر آنکه در امری از امور مشوب بسوی او هستند و چون این معنی متقرر شد پس اگر چه اطلاق مصاحب بر  
 وی معلوم صحیح باشد گو یک لحاظ از نبیل و نهار بود لیکن معارج قرآنی و احادیث نبویه و صفات شریفه علیها که دلیل است  
 و علو منزلت و رفعت مکان ایشان است خاص یکسانی است که صاحبش بصحبت تحقیق و ملازمت و بلا مرتب ظاهر بوده اند

تایید صلح در تفسیر صحیح

وحق تعالی در حق نشان فرموده محمد رسول الله ووالدین صحابه اشیدل علی الکفار و سیدنا سیدنا و  
 رکعها ایضا ینتخبون فضلا من الله ورضوانا سیما هر فی وحق است من انما البصوح و این صفات کاشفانه  
 مقیده و بر هر تقدیر هر کسی که در حق صلوات دیده است او را این صفات با ضرورت نیست همچنین صفات بعد از این آیه که هر  
 مشاهده و در حق آری هر که او را در حالت ایمان دیده و طاقات کرده و تحمل با نوار حمای باوشده و مقتضی است  
 وجود با وجودش گرفته او را شرفی است که جعل آن نمیتوان کرد و در حال صلواتی لمن آتی و لمن نای من انی بطوبی  
 و حسن مآب انوار الطبرانی بود در سندش بقیه است که تخریج بسام کرده پس تدریس او را نقل شد که قال العیثی مگر اینقدر است  
 که چنین صاحب بدرجه کسی نیست که صیبا و مسا و اولماتی شود و در حال با نوارم با نگاه حضور زنده و در حق اول  
 و افعال تلخ او شده و بر نظریه او که بران بود بعد و فاش مستمر زنده پس این قسم اشخاص شایسته ایمان صاحبان این  
 اهم لاخصی هستند اهل بدر و اهل اهد و اهل حدیبیه و اهل حقیة الرضوان و محمدین اگر چه اطلاق عدل بر صاحبان یکسان کرده اند  
 لیکن قبایح عامی از ایشان که رویت دارند ذکر کرده و آن قبایح جاری در هر جمعی عدالت است چنانکه حافظ قدسی  
 در زیل او در باره مروان بن الحکم بعد سیاق طریقی از اجوابش گفته و حضرت الوقیعه یوم جعل قتل طلحة و نجفلیه باجماعی و در  
 میزان گفته مروان بن الحکم لاهل النبوة نسأل الله تعالی السلامه من اهل النبوة بسهم فعل و فعل و این تصریح است  
 بفسق وی و در ترجمه طلحه در نماند نوشته ان مروان بن الحکم قاتل طلحة بعد گفته قاتل طلحة فی الوزر کفائل علی و ابن جنیم  
 در سهام اختلاف و الا یه گفته ان مروان اول من شق عصا المسلمین بلا شبهه و لا تاویل و ذکر کرده وی قاتل عثمان  
 بشیر اول مبول بود در امام از انصار و صاحب رسول الله صلوات و ذکر نمود که وی خروج کرد بر این الزم بعد از آنکه بیعت  
 او کرده بود و طاعت و این حیان در صحیح خود نوشته عائد با آمدن شیخ مروان و ذویه فی شقی من کتبنا و همچنین هر  
 از ائمه حدیث حکم کرده و با آنچه از وی بوقوع آمده و عجب از حافظ ابن حجر است که نزد ذوی گفته یقانی له رویت فان ثبتت  
 فلا یعی علی من کلم فی بعده گفته فا قتل طلحة فکان فیها متا و لا کما قره الا سمعی و غیره بعد نوشته انما حمل عنه من روی عنه  
 البخاری قبل خروج علی ابن اکرزیر سپس گفته و قد اعتمده ما کما علی حدیثه و رأیه و الباقون سوی مسلم استی پس نقلی  
 برینکلم فیة بر تقدیر ثبوت رویت جای شکست و محل عجب است کادت الرویت تجا و ز اعصه وان لا تقص من ثبتت که نقل  
 نفس مصونه و لا غیر با من المویقات و انصاف در اینجا در کلام میست نه در کلام حافظ و اگر اقتصار میکردید بر این  
 روایت بخاری و غیره از وی چنانکه از هر دو بن زبیر نقل کرده که ان مروان کان لا یتیم فی احدی من اقرب با نصاب  
 چه حمود در روایت کشتی تحری صدق است و این اعتداز که قتل طلحة تاویل کرد مذری است که با وجودش صحیح است  
 برای آنچه عاصی باقی نمی ماند بلکه برای کوهی تاویل میسر و این همچو تاویل کسی است که از طرف معاویه و غیره قوی  
 تاویل کرده و گفته که وی را بقی و حمود بود و در هر دو هم نوشته و قد اعترفت اهل الحدیث با جمهر ان بخاری علی بنی و



معا و في حاشية من تصحيحه عليه السلام في المتن كقولهم تنار شاة في النار في بعض الروايات نحو من  
 كقولهم تنار شاة في النار في المتن كقولهم تنار شاة في النار في بعض الروايات نحو من  
 و كما روينا في بعض الروايات من المتن كقولهم تنار شاة في النار في بعض الروايات نحو من  
 قال النبي صلى الله عليه وآله في الاجتهاد و اخطا فيه صاحبه و العرف في خلافه و قوله في  
 اعلى من ان كان في كعبه قد قلنا ان يتم فلم قال النبي صلى الله عليه وآله في النار قال علي و صاحبها بهذ كنه فلا حرج  
 على من تكلم فيمن ثبوت الرواية مراد فلا اذا لم يثبت في قبيل في القصر و قد قلنا في آخر ما قلنا في الرواية من المتن  
 خروج على ابن الزبير انتهى الا ان يقال ان مراده ولو سلمنا انه صحيح فيه القصر فيجاء عنه بان لا يثبت في الرواية عندنا  
 قبل وقوع ما يوجب خلافه في ذلك فيها و قد خلافت ابن حجر المديني فانهم سوا الغرض من روية كسب من رواية قال العارضي  
 كانت اصبحة ولم يكن له منقذات بعد رسول الله صلى الله عليه وآله و قال ابن عبد البر كان ابن معين يقول انه روى عن ابن عبد البر ذلك  
 لعطاء بن رباح في الاسلام و كذلك لو لم يكن من عقبه قال الذهبي في النبأ في ترجمة كان يشرب الخمر و هو على شربها و روي  
 شعور في شربها قال وهو الذي صلى باصحاب الفجار بعد و هو مسكران ثم التفت اليهم و قال ازيدكم و قد ذكر المحمديون  
 في كتب معرفة الصحابة من روى عنه و كفر من الصحابة بعد اسلامه و الكفر اعظم الكبائر و القصد من هذا بيان قول الحافظ ان  
 روية لم روان فلا تعرج على من تكلم فيه في انه جعل الرواية كالصحة و كلامه خلاص ما عليه المحمديون و لا يقال من روى عنه مستثنوه  
 من سب الصحابة لانا نقول ليس مرادنا الا ان الرواية ليست بانعته عن كتاب المعاصي و لا يقال فيها ان ثبتت فلا يعرج على  
 من تكلم في صاحبها فان هذا اصل لم يوافق قائم عليه و لا يطابق ما عرف من كلام ائمة الحديث انتهى بعده و قد عايناه في  
 ذكر كونه كوايضا في فروع ما تقدمت اوله انك توثيق عبارات تعديل مصطلح ايشان ليست بله عايناه ان ان  
 كونه موثوق باسمه في حاشية من المتن كقولهم تنار شاة في النار في بعض الروايات نحو من  
 في مصطلح ايشان انضال توثيق باشد و وجود اعم مستلزم وجوده في نصه في توثيق تعديل بانك شيخين يا احد ما بان مع  
 اجتناب كونه اندازي اخرج نموده تعديل نيست بلکه توثيق است پس قول شيخ ابو الحسن قدس سرى در باره كسبي و صحيح  
 از وي اخرج رفته بذا جاز القهقريه در خوار التفات نيست گويامراد و هي است كه بسياري از رجال آنها مجاهد و فقط  
 و رنه مجاهد است آن از نواصب خلافة شيعه و اهل رجا و مبتدعه كه در صحيح اند چه قسم ميتوانند نشد سوم انك قدح مبتدع و مبتدع  
 بر اصل ايشان مقبول نيست چنانكه حافظ ابن حجر در رد بر حوز جاني در باره قدح او بر اصل ابن ابي عمير كفته اين خلافة  
 جليله ما خود از مضمون احاديث مست و اصوليان بدان تصريح كرده اند حديث قالوا لا يقبل الامن عدل و لكن ابن تيمم نيست  
 كونه بر قول كسبي ترك بعت را از ما هيئت عدالت شمرده چنانكه حافظ و ارجح است نقل آن كرده اند چنانكه صاحب  
 فاجية السؤل كرده كه قيد بتدريج احاديث ساخته و در شرح وي و جرح و عزت بيان نموده و اين گويانچه قول خود شرح كند

که ان فی کون البیعة مملایا بالعدالة نظر استی و دویدم نظر فی ذکر غزالی ذکرش در حدیث تنوید و صاحب جواهر تحقیق بیان  
 تکلم کرده دیگر هیچ بیان ننموده و آنرا آنچه گذشت در یافته باشی که اولی ذکر قید ترک بتسلع است مگر آنکه در کبابش درج  
 سازند بنا بر نهوض اولی بر روش از کباب و صاحب و اجماع حدیث ادراک باشد شمرده و بروی حدیث کباب چنین می شناسد که بروی  
 بعینه و عیاده صادق است کما فی الفضول و جمع ابواب تسبیح نظر سعد الدین فی صحیح است مگر آنکه مراد دخول آن در حدیثی  
 از قبیل حدیث عدالت باشد لیکن این را باده صحیح نیست زیرا که وی اخلال در ابعاد است محل نظر گردانیده و چون شناخته شد  
 قول مستثنی و در مستثنی مقبول نیست پس توان دانست که جارحین غیر خود کمتر خالی از ابتداء بوده اند و علی بن ابی طالب  
 ایشان عدم قبول قول جارح تا آنکه تلوا و از بدعت جمیع انواع معلوم شود لائق نیست بنا بر اطلاق ایشان عدت  
 در سیم چهارم قبول فساق تا دلیل است نزد ناقل اجماع صحابه بر قبول اخبار بغایه مر تفسوی و اجماع ایشان حجت باشد  
 پس قبول بعضی و عدم قبول بعضی معاصیست آنچه قول اصولیین که من طرق تعدیل روایتی من لای روی الا عن عدل  
 استی طریق عزیزی وجود بلکه حدیثی است که حسن مردم اند در رجال و همچنین نسائی در صحیح ابن حجر  
 درباره ایشان گفته اند تعنت فی الرجال لیسوا لمتزین لذلک انتی بلکه در کتاب ایشان غیر عدل نیز مستند و غیر متزین است  
 ازین التزامند و از اینجا معلوم شد که قول حافظ ابن حجران شرط صحیح ان کون را وید معروف با بالعدالة من نعم ان احکام  
 ای من فی الصحیحین جمول العدالة حکانه نایع المصنف فی دعواه انه معروف ولاشکان المدعی المعرفة مقدم علی من یدعی  
 عدم معرفت لمامع المثبت من زیادة العلم انتی درین نوع مسلم است لیکن در حق کسیکه بحدیث عدالت معروف بوده است چه قسم  
 این قول تمام میتوان شد مثل عمران بن حطان از رجال بخاری و مروان از رجال صحیحین بنا بر اعتماد مالک بروی و اعتماد بن  
 بر مالک و قول محدثین که مروان صحیح مسلم نیست لیکن مالک از رجال مسلم است و حدیث مالک را از طریق مروان  
 حال آنکه مستقر شده که جارح اولی از عدل است بنا بر آنکه نزد وی زیادت علم است و قبولش تصدیق جارح و عدل  
 هر دو است و اعمال اولی از اعمال باشد و نمیتوان گفت که ملزم روایت از عدل هر چه روایت کرده از عدل گرفته  
 تا از غیر عدل در ظن خود و شاید که مطلع بر قبح در وی میشود یا قاصد در حق وی نزد خود جارح نمیداند بنا بر اختلاف  
 انظار نظر درین امر زیرا که معلوم است کاین مراد ملزم است لیکن هر که را بعد تنبیح عدل گفته اند ممکن است که متنبیح دیگر  
 آنرا اختلاف تنبیح شان یابد و بناظر در عدالت مروی عنهم این متن زمان عدالت روایة القادشک کند چه جائز است که  
 آن کس عدل نباشد و دلیل تجوز در اینجا ظهور غیر عدل است در روایات ایشان و درین عین مجرد روایات کسیکه جز از  
 عدل روایت میکنند تعدیل نباشد و بنیاد این مستشرقان که قول ابن القطاع که ان فی رجال الصحیحین من لا یعلم اسلامه فملا  
 عن عدالته انتی بغایت بعید از انصاف است و کم بین بر او بین قول الحافظ السابق آنفا و کلام ابن القطاع را اگر چه  
 بعضی متأخرین پذیرفته اند لیکن نزد محققین غیر مقبول است چه معلوم است که احدی از اهل علم کلام رسول خدا صلوات

از غیر مسلم روایت میکند فلان بالافراط و لا بالتعریض کلاماً بطرفی فی قصد الامور من غیر تعریض اگر قول ذمی اهل  
 البدن الکبریٰ علی اهلین الذمات الی ذلک لا یقبلون ولا کرامته انتهى صحیح نیست زیرا که برای جاحلی از جعل  
 اخراج کرده اند مثل عدی بن ثابت و گوشت که در اقطعی در حق وی گفته راضی غالی اصحاب است از اهل معاویه مزید  
 روایت نموده و ذمی گفته اند غالی فی التشیع و جعل توثنی وی کرده بلکه موثقین او از اهل این صفت لاشخصی هستند و  
 نمی کنند مگر بر صدق چنانکه بخاری در باره ابوب بن حانظ بن مویح گفته کان بری الاربا و الا ان تصدق انتهى و ذکر دیگر  
 موثقین او پیشتر گذشت و تعجب از قبول خلاه شیعیه در مثل عوارث عور و قوح در وی تشیع است حتی که مسلم در مقدمه  
 صحیح خود ذکر چنین از عوارث کرده که معدود در جمیع قوح نیست کقولہ انه قال تعلقت الموحی فی سنتین اوفی ثلث  
 سنین و در روایت دیگر آمده القرآن هین والوحی اشد نووی در شرح مسلم گفته مسلم این را در خبر منکر است بر عارث  
 ذکر کرده و بدان جمع نموده و بروی بنا بر قبیح مذہب و غلو او تشیع مباحذ کرده انتی گویم قوح باین عبارات موجب  
 تعجب است نزدیک نیست که مراد بدان ظاهر گردد با آنکه حمل آن بر الاضریفیه صحیح می تواند شد کما تصدع عن الخطابی و  
 از ان قول نووی است انما من قبیح مذہب و غلو فی التشیع انتهى و این الفاظ را هیچ مسائش تشیع نیست پس قوح بدان  
 که ام انصاف باشد و لقد سئل القاضي عیاض حیث قال ارجو ان یذاعنی الکلام الذی نقله مسلم عن احدث من اخذ  
 احوال الاحتمال الصواب فقد فرس لبعض الموحی ہنا بالکتابہ و معرفہ الخطی قال الخطابی لقال اوحی و وی اذا کتب علی ہذا  
 علی الحارث فی ہذا در کہ انتی ہشتم آنکہ اہل حدیث را مخالفت فروع با اصول خود مثل اہل سائر فرقون اتفاق افتاده است  
 از انجا آنکہ ادعیه مقبول نیست باز خلاف این اصل ادعیه مقبول کرده اند کما عرفت و از انجا آنکہ خلاه رواضی بقبول  
 باز انما را قبول کردند کما سمعت و از انجا آنکہ اہل ارجاء غیر مقبول اند کما انکما ایشان را پذیرفته اند و از انجا آنکہ اہل قدر  
 مقبول نیند حال آنکہ بعض متصفین بقدر را مقبول داشته اند و ہر چند این جماعت نسبت بخیر و اقل قلیل باشند لیکن  
 مرشد بآنست کہ اصل در رواة ملاحظہ ظن صدق است نہ حالت مصطلح اہل حدیث و در عوام مکرر آورده کہ معتبر  
 را وی ظن صدق است و مدار روایت بروی است لا غیر نعم آنکہ سخن اقران و متعادلین در مذہب و عقاید و غیر ذلک  
 نیست فقد فتح باب التذہب عداوت و تعصبات قل من سلم منها الامن عصرہ بعد تعالی حافظ ذہبی و در حین احمد  
 بن عبد اللہ بنانی نغم صفہائی گفته کلام الاقران بعضهم فی بعض لا یجاء لاسیما اذ الملح لک نہ لعداوة اولئذ بہ و بعد  
 لا یخونہ الامن عصرہ بعد تعالی و اعلمت عصر اس لام سلم اہل من ذلک سوی النبیین و الصدیقین فلوشئت لست  
 من ذلک کہ اہل انتی وقد عیب علیہ ما جاہ علی غیرہ قال السبکی فی الطبقات قولہ عن اسی فظ صالح الدین العلانی لفظ  
 الشیخ شمس الدین الذہبی لاشک فی دینہ و در عہ و تحریرہ فیما یقول و لکنہ غلب علیہ مناقرۃ التامل و العقل من التخریر  
 حتی ہر ذلک فی طبع او خاشعیدہ عن اہل التخریر و یطابقوا الی اہل الاثبات فاذا ترجمہ اسم الطنب فی محاسن

صاحب کتاب

و تفاعل عن غلطت و اذ اذکر احد من اهل الطرف الآخر کالغزالی و انما له تجویب الایمان فی وصفه و کثیر من قول من  
 فی و اذ اذکر احد من غلطت ذکرها و کذاک لفضل فی اهل عصره و اذ اذکر احد علی التفریح بقول فی ترجمه و اندک و کذاک و کذاک و کذاک  
 الخالفه فی العقیده انتهى قال ابن السبکی وقد وصل یرید الایمان من التخصیب و هو شیخنا الی حدیث من ذوالاضی علیه السلام  
 من غالب علماء المسلمین الذی افتی به انه لا يجوز الاعتقاد علی شیخنا الذی هی فی ذم شعری و لا مع حنبلی انتهى گویم در ثمرات نظر  
 گفته صلح علانی و ابن السبکی هر دو امام کبیرند و شایسته اند و ذبی امام کبیر ایشان مذہب حنبلی است و میان این هر دو  
 در باره عقائد و صفات و جزآن تنافر کلی است فلا یقبلان علیه یعنی با قالاہ انتهى گویم انصاف خوانان همین بود است  
 لیکن شک نیست که مسئله صفات یا مخصوص حق است که از ان جمیع منجید نباشد با اهل حدیث است حتی در تکلیف و تکلیف  
 چنانکه تکلیف حق تمثیل باشد حق تفویض بلاتامل و تعطیل و اجراء صفات بر ظاهر بلا تشبیه و تکلیف تمثیل است کما یقتضی  
 علیه و ان الکتاب العزیز و السنة المطهره و بلغت حد التواتر و لا یجحد بالالا الذی لا علم عندہ و بالنسبة و القرآن بعده ابن السبکی گفته  
 قد وعد ابن عبدالبر با فی حکم قول العلماء بعضهم فی بعض بر فیه بحیث رب السبکی دار الایم بکلام احمد و البغضا و قال ابن السبکی  
 قد عیب علی ابن حنین کلامه فی الشافعی و کلمه فی مالک بن ابی زینب غیره انتهى و چون حال چنین باشد مجال ناظر در کتب  
 جمع و تعدیل چهره و در مذہب و مخالفت در عقاید غلو تا آنجا رسیده که موصوفی شود در حال تا آنکه حجت است و بوضوح  
 میشود و با آنکه در مجال است باعتبار اختلاف اعتقادات و امواد و آرزو جاست که اصعب شی از علوم حدیث علم جمع و تعدیل  
 و با حث را در ان طماننتی بقول احدی از ائمه این علم باقی مانده بعد قول ابن سبکی که لا یقبل الذی یمنی فی مدح حنبلی ذم شعری  
 حال آنکه مردم بر ذہبی و کاتب و عیال مانند لیکن حق آنست که قول سبکی در باره ذہبی مقبول نیست زیرا که ذہبی گفته ایم  
 لا یقبلون جمع الاقران بعضهم علی بعض و مراد ایشان باقران متعاصرين در قرن واحد یا سابقین در علوم اند و این  
 مشکل است زیرا که حال رجل را نمی شناسد مگر محاصر او و هر که بعد اوست حال او را نمی شناسد مگر با خبر بقارن اگر مراد  
 اول است و اگر مراد ثانی است پس اهل علم عارفند با مشال خود و لا یعرف اولی الفضل الا ذوالفضل پس اولی الطابت  
 این حکم کسی است که میان آنها تافس یا تا حدی یا چیزی موجب عدم ثقت بقول بعض ایشان در بعض باشد نه بود  
 از اقران و محاصرین اگر چه در غالب حوال محاصرت سبب منافرت میگردد و هر چه الاغلب علی انبار هذا الزمان الحسن  
 عصره اند تعالی و رحمة کند العبد الضعیف عفا الذنوبه زیرا که معرفت عدالت و جمع جز از اقران نمی آید علیان محمد  
 بن اسمعیل امری گفته و عظم ما فرق بین الناس هذه العقائد و الاختلاف فیها فلیخبر عن قول المتعلمین فیما جزم فی بعض قبل  
 البعث عن سبب التوقع و اثبتت فی صفة نسبة النبی و اخوان شی علی معرفت کما فی هذه الاعصار البعث فی کتب الرجال تصدق  
 المتخلف من لفظ بائنی سنقر تک آخر ما یکشف هذه النمة و هم انما وجود حدیث صحیحین یا احدیها قاضی بصحت او است  
 بعضی که گذشت بنا بر وجود روایت درین هر دو کتاب اگر کسی غیر عدل است پس قول حافظ بن حجر کان روایتی

در حصول الاتفاق علی تصدیق طریق الذی در علم نظر باشد زیرا که متوجه است بر قول اوراق الاصله کتبت بحسب ان اقول  
 و این قولی است که ابن جلیلیج و ابوطاهر مقدسی و ابوالعباس محمد بن محمد خالق بدان سابق شده اند اگر چه در اقاواده این سخن  
 برای علم فطن مختلف بوده باشد و تجدید محمد بن براسیم و زید در کتب خود در بنی سبب این اختلافات کرده و گفته جانزست  
 خطا بر کسیکه معصوم است در فطن خود و کلام طویل درین باب آورده و سید محمد بن اسماعیل امیر بامین قول وی انظار و احوال است  
 که در اصل العقول ذکر کرده و گفته که محقق در حیز من است زیرا که ما را در اینجا استفسار از دو طرف این دعوی مستجاب اولی که  
 مراد از تمام است تلقی خاصه و عامه او بقبول آنهاست یا مراد علماء مجتهدین است و مراد از وظایف است که اول مراد  
 و ثانی از قبیل دعوی بهر فرد از افراد مجتهدین است تلقی بهر دو کتاب بقبول است پس بلیست که برای این دعوی آورده شود  
 و اقامت برهان بران عاده از مستحذرات است مثل اقامت بنی بر دعوی اجماع که احمد بن حنبل سح و غیره اجماع کرده اند  
 آنکه من ادعی لاجماع فوق کاذب و چون این حال در عصر احمد قبل عصر تالیف صحیحین باشد پس بمن بعد چه رسد حال آنکه کلام  
 لم یزل منتشر است و اطراف اقطارش متباعد فطن غالب آنست که منجمه علماء مجتهدین کسی باشد که صحیحین را نشانده زیرا که  
 معرفت این هر دو کتاب بخصوصا شرط اجتماع است و باجماع این دعوی ممنوع است و مطالبه دلیل او در پیش و در ثانی بقدر  
 تسلیم طرف اول با نظر و تلقی بالقبول تلقی اصل کتابین و جمله هر دو است و آنکه این هر دو کتاب ازین دو امام حلیل حافظ  
 هستند پس این حکم بر حکم نسبت این هر دو کتاب بسوی مترلعین او مفید چیزی دیگر از مطلوب نیست یا امر او تلقی  
 بقبول هر فرد و افراد از افراد ایشان هر دو کتاب است و این مفید مطلوب باشد زیرا که ترتب اتفاق بر تعدیل است  
 این هر دو کتاب بنا بر همین است چه تلقی بالقبول همانست که معصوم حکم بجهتشن نشان کرده که ما رسیده که السید محمد بن اسمیم  
 و این طاقی قول اصولیین است که انه الذی کیون الامه بین حال به و متاول له زیرا که این نمی باشد که در آنچه نزد ایشان صحیح  
 شده و تحمیل که حسن نیز در آن داخل شود پس رسم او طاقی رسم او شان نباشد مگر مخفی نیست که این دعوی غیر صحیح است بر آن  
 عدم محقق آنست که همه رجال این هر دو کتاب عدول نیستند که انقضاء من کلام العلماء بلکه ابن القطع مبالغه کرده و گفت  
 درین هر دو کسی است که اسماش معلوم نیست و این تفریط است اگر چه بعضی متاخرین آنرا تلقی بقبول کرده باشند که اسلفنا  
 و وجه تفریط همین است که معلوم بالظهوره است که احدی از ائمه علم احادیث نبویه را از غیر مسلمان روایت کرده و نیکند  
 چنانکه دعوی عدالت هر کدام را وی که در آن هر دو کتاب است فراط است و چون ما جز این باشد تلقی قبول آنست  
 لیکن این اصلاح از احادیث متعلقی بالقبول این هر دو کتاب بمنقذات حفاظ را استثنا کرده مثل داوطلبی و ابی سعید  
 و شقی و ابی علی حسانی و حافظ ابن حجر و این احتراز حسن است و گفته و عدده ما اجمع لنا من فیک عافی کتاب البخاری شیخ که  
 مسلم فی بعضنا ما یثبت و عشره اجادین ثانی و حافظ متجربین احادیث در مقدمه شرح الباری کرده و از معلقان حدیثین  
 گفته و در جواب بسط کرده و در آخر گفته است که ما و اصحاب اکثر ابواب عنه ظاهر و للقیح فیه منافع یبعضنا اجماع

منقول و الیسیر منافی بحجاب عن تصنیف اتقی میسنا گویم مدعا تلقی است بقبول است هاین اخصی از صحت باشد زیرا که  
 مذکور است که حافظ ابن حجر نیز از ایشان است آنست که اثار و کلام سید محمد بن خلفان خود حکم بدان مجرب و صحت کرده که فاش فافاده  
 ظن است تا وقتیکه فیروا با او منضم نیست پس تقیدش می باید کرد و این احادیث صحیح او از صحت است ندر از تلقی اگر چه  
 ما لم یصح غیر تلقی با القبول باشد پس موافق در عبارات آنست که چنین گویند که غیر صحیح اند تا آنکه غیر تلقی با القبول اند  
 بنا بر آنکه موافق است چنانچه بنابر تلقی قبول نیست و آن اخصی از صحت است و لفظ اخص مستلزم لفظی اعم باشد  
 حال آنکه آن احادیث صحیح نیند و اما قول سید محمد بن بزم که است تلقی آن قبول کرده و صاحب کشفان و غیره ذکر صحیحین  
 صحیح کرده اند پس این استلال نظر است زیرا که لفظ صحیح بخاری و صحیح مسلم بنزه لقب این هر دو کتاب گردیده پس اطلاق  
 صحیح بران هر دو از قبیل اطلاق القاب بر سمیات است و در مذاق از معنی اصلی اضافی لازم آید آری نیست شک در آنکه  
 صحیحین شرف کتب حدیث در قدر و عظم در ذکر اند و احادیث این هر دو ارفع احادیث اند از روی درجه و مرتبه در قبول  
 بنا بر خصایصی که بدان این هر دو مختص بوده اند از اهل جلاله و امانت و صدق و دیانت مؤلفین آنها درین شان است  
 و بلوغ بخاری و مسلم بنایت پایه رفیع تقوی و اتقان و آیین هر دو کتاب را نزد ائمه این شان محلی از قبول و وثوق و شهرت  
 و اعتبار و وزی گردیده که دیگر کتاب احاصل نشده و در نظر فرسان این میدان بموقعی افتاده که فوق آن متصور نمی شود  
 تا آنکه دامن خدمت این هر دو بر میان جان زدند و از تدرول قیام بحیث از رجال صحیحین کرده اند و بهر ذره و قطره از آنها تکلم نمودند  
 و بزرگالها و ما علیها و ما فیها پر خستند و در متکاش اعتصام باین هر دو بتقصیری از خود راضی نشدند حتی که غالب ائمه اسلام  
 و اعلام اقلام ما بین خادم این هر دو کتاب بکلام اند و این کلام یا بر حال است یا بر معانی یا بر لغت یا بر اعراب یا بر خصایص  
 ازین هر دو و یا تخریج بر آنها یا بهر سایندن شواهد و متابعات آنها پس بنا بر علی ذلک صحیحین اصل کتب حدیث اند در شهرت  
 و قبول و حسن ثناء و احادیث ساله این هر دو کتاب از کلام اقربا حدیث اند تحصیل ظن و نفس عالم و عارف اسکن است  
 بسوی آنچه درین هر دو است نسبت با آنچه در غیر این هر دو است و احادیث ساله صحیحین اکثر و اوفرت و حکم علیها اقل و الیسیر  
 و این چیز نیست که هر نظر آنرا از نفس خود می شناسد اگر انصاف کند و تعصب بشری و تعصب مذموب ابرگر آن ارد و از  
 اهل علم باین فن باشد اینقدر هست که دعوی زیادت بر مقدار استحقاق برای آنها نباید کرده اند از هر چه اهل آن هستند  
 بهضم باید نمود و از اینجا این هم روشن شده باشد که چون حال صحیحین که اصح کتب بعد کتاب الله مذکور است تقریباً است ماضیه  
 دلایل سابقین است حال تقیید بسین اربعه چه خواهد بود و حال غیر بسین اربعه که در مرتبه اند کتب ته فرو تر اند و در مقام استلال  
 و احتیاج و تلقی قبول و دعوی صحت چه باشد و اما قول بخاری که صحیح درین کتاب غریب یکو هم و آنچه صحیح ترک  
 کرده ایم اکثر است و قول وی که در کتاب جامع خود جز آنچه بصحت رسیده با نقل کرده پس این صحیح است زیرا که  
 اختیار از نفس خودش کرده و در نظر خویش تحری صحیح نبرد و چنین که درین حرفی گفته قول محمد بن حنفیه حدیث صحیح موطا

آنست که فیما بین علماء نظام الاسناد و الامانة مستوطن بصحة فی نفس الامر و ادخالها و ایشان علی الاقده انتمی گویم پس خطا  
 و نسیان بر نفس بخاری نیز در آنچه حکم بصحتش نموده جائز است این توجیه هر چند موحی است لیکن بعد تنبیح مخاطب چیزی را که  
 در کتاب است و اظهار مخالفت آن با شرطیت منقول از بخاری منقض و قانده عالم فطن نظار بسوی زیادت اختیاری است  
 و این ایفای وعده ایست که در آخر فائده خامس کرده بودیم با آنکه بخاری و سلم شرطی برای صحیح ذکر کرده اند بطریق  
 شروط برای آنها از ائمه حدیث است متنبیح طرق روایات آنها و معتز این متبعین بر شرطی معروف اتفاق کرده اند  
 بلکه در آن اختلاف کثیر نموده و هر کس بحسب نفع خود چیزی را از چیزی با شرطی تعیین قرار داده و چنانکه عارض کتب اصول حدیث  
 و دو اوین سنت انجمنی را نیک ترمی شناسد و آقرب آنست که تخمین بر همانا الله تعالی اعتماد نمی کنند مگر بر صدق و ضبط کما قرآن  
 و اخترناه و قد صحیح به الحافظ این مجربیا اسلفناه عنه ان لا اثر للضعیف مع الصدق و الضبط و نسبت مراد بخاری و سلم  
 از عدل مکر صادق ضابطه اگر ثابت شود از ایشان که شرط کرده اند که روایت نکنند مگر از عدل و گرفتیم که اشتراط ایشان  
 عدالت را در روای ثابت است پس انجمنی با آنچه معلوم می تواند شد که عدالت نزد ایشان همین معنی است که شما علامت  
 بدان تفسیر کرده اید این طاهر گفته شرط بخاری و سلم ان یخرجوا حدیث الجمع علی نقده نقلت الی الصحابی المشهور انتمی و زین الدین  
 گفته لیس قاله بحمد لان النسائی ضعف جماعته خرج لهما الشیخان او احدهما تسید محمد بن ابراهیم و زین گفته لیس بنی اجماع خص  
 به النسائی بل قد شاکر غیر واحد فی ذلک من ائمة الجمع و التعديل كما هو معروف فی کتب هذا الشأن و لکنه ضعیف مطلق  
 غیر مبین السبب و هو غیر مقبول علی الصحیح انتمی و تسید محمد بن ابراهیم گفته لیس ما اطلقه السید محمد بصحیح حکم من جرح فی رجالها  
 سبب السبب كما سمعته و لکن سلم قائل احوال الجمع مطلق ان یوجب توقفاً فی الراوی و شاعلی البحث عن تفصیل احوال و قبل  
 فیه و لا شک ان هذا یقت فی عضد القطع بالصحة و هذه فائدة مستقلة عنی تاثیر الجمع مطلق تو قفانی المخرج یوجب  
 عدم العمل بروایة حتی یفتش عما فیه و الا لزم العمل و القطع مع الشک و الاحتمال و ذلک ینافی القطع قطعاً فلا تقر بقولهم  
 الجمع المطلق لا یعتد به ففیه ما سمعت انتمی اگر گویند که چون حال این است که سخن بعضی اقران در بعض مقبول نیست و همچنین  
 قول بعضی متقدمه در غیر اهل مذاهب نشان ناپذیر است پس نفاق معرفت جرح و تعدیل سخت تنگ آمد و حال آنکه ناظر را  
 برای نفس خود ازین هر دو چاره نیست و حال اهل مذاهب درین از منته آنست که کل حزب بالمدیم فرعون و کل فریق  
 فی غیرهم یقید چون گویم چون انجمنی را با آنچه پیشتر ذکر کرده ایم یعنی لیس التشرط فی قبول الروایة الا صدق الراوی و ضبط  
 بر بنده کار بر تو آسان گردد و این مطلب جلیل سهل شود و در باب روایت اصلی اصیل بدست آید زیرا که غالب جرح و  
 تضعیف بمثل قول بقدر و بار جا و بجا و تشیع و جز آن عائد بسوی عقائد و مذاهب است مثل مسئله فلق قرآن و خلق  
 افعال و این چیزها نزد ما قاجح و در او نیست من حیث الروایة اگر چه بعضی ازینها قاجح باشند من حیث الدیانتیه چه با  
 روایت غیر باب دیانت است و اگر چه اجماع بر قبول کسی متحقق شده که سفک دما یا اهل اسلام همچو مشک ما و عبده او ثمان

کرده و بر مسلمانان اقدام حسین و سنان نموده و اجابت از اعیان اهل ایمان کرده آنها هر صدق او در روایت  
 و تاویل او در جهالت اگر چه این تاویل مردود و مقبول و غیر مقبول قبول است مثل تاویل معاویه که قائل معاوی است چنانچه  
 او میان بر طبع و عقلی او میان بیعت و کفر است و لهذا عبدالمعین عمر او را از امام داده و گفته در خصوص قائل  
 حمزه رسول خدا باشد صلوات بر او و بیغم شد پس قبول ای و مقصدار جا و قدر و نحو بالا اولی است زیرا که وی معتقد  
 و داعی بسوی آن نشده مگر بر اعتقاد آنکه دین خدا همین است و بر همین دین اوله قائم شده اند پس باقی نماند قیوم نزد  
 ما مگر کذب یا سوء حفظ یا وضع و آنچه ملاقی باوست از هر چه در سخنی وی است با آنکه در حجت بشر و از علی علیه السلام کذب  
 و لهذا گفته اند که بطبع المؤمن علی کل خلق لیس انجیانته و الکذب و این حدیث نیست چنانکه بعضی و هم کرده اند و چون شتر  
 خلق الله از کذب تنزه کرده باشند مثل تسبیح برهمنه و در آنکه در حق آنها که میبینند و اهله شرف لقول الله  
 ما شهدناهم هالك اهله و انما الصادقون فرود آمده و جار الله گفته فی هذا دلیل قاطع علی ان الکذب قبیح عند الکفره  
 الذین لا یعرفون الشریع و نواهیة و لا یحظر بالهم الا تری انهم قصدوا قتل نبی الله و لم یرضوا لانفسهم ان یکونوا کاذبین  
 حتی سودا الصدق فی خبرهم حلیه تصور نون بصاعن الکذب انتهى و در خبر ابی سفیان با هر قل عظیم روم که در او اهل  
 صحیح بخاری است از ترک کذب شلایو شریعتی پس مسلمانان بلکه اعیان ایشان چه قسم از آن تنزه کنند حال آنکه ایشان  
 روایت کلام رسول خدا صلوات بر او و بیغم هستند چه راوی با آنکه گاهی ملامت بعضی آن چیزی شود که انکارش بروی میکنند اما کذب را در  
 در روایت صادر نمی گردد زهری را بر میبندد که مخالف ملوک اموی و ولایس زنی اجناد بود و کاری میکرد که بدان نظر او را  
 از اهل علم و عصر وی بروی عیب میگرفتند و از وی فعل آن قبیح شمرده می شد چون بعضی ملوک بنی امیه در قوله تعالی  
 و الذی فولى کذبه منهم ذکر کلامی کرد و زهری بجوابش آنچه حق بود میان نمود و آن ملک تکذیب زهری کرد زهری  
 سخنی گفت که معنی وی آنست و الله لو کان باه الکذب بین دفتی المصحف و نادى مناسدا من اسماها با احترام ما فعلت  
 پس از کذب احترام کرد و در تنزه از آن جاده سبانه سپرد با آنکه آلوده چیزی بود که بدان عیبش میکردند و حدیثش فاش بود  
 منافی آن نیست که طائفه از است محترمان کذب باشد با آنکه در حدیث شریف آمده لا تزال طائفة من امتی ظاهرین علی حق  
 لا یضرم من خلفهم و کذا حق اعظم و اگر م و احوط از روایت حدیث وی صلوات بر او بود و مؤید اوست قوله صلوات بر او  
 العلم من کل خلف عدوله حدیث محمد بن عبد البر و عن احمد بن حنبل انه قال نه حدیث صحیح نیست مراد از این معنی نفی  
 وقوع کذب از روایت چه وقوع آن باریست متحقق است بلکه مراد آنست که قیوم کذب و وضع قبول توان کرد مگر در حق  
 کسیکه خلاصت و تساهل او در دین و ارتکاب او برای عظام معلوم باشد چنانکه از احوال روایت و رجال کتب و بعض  
 معلوم است علی اختلاف فرقی زیرا که اقدام کذب بروی صلوات نمیکند مگر کسیکه دیانت محققه ندارد و دشواری گفت که این  
 معارض محبت در است برستی محبت و ترفع و دعوی باطله با آنکه وی حافظ احادیث و صاحب روایات و حافظ



و نحو آن از انقباط قاطعه اعناق و حاطه برجل انسان نیز که وی اهل اوست زیرا که هر که الما مشغول است خدا وارد  
 و از وی می ترسد و عیب او را شنیده و دانسته که کاذب است هر وی صلواتی مقدر خود در نماز است از وی هرگز  
 این کار بوی خود را بدیده و این فعل جز از غلبی نمی شود که خلعت او فسخ وی است و از وی و از نورش و از  
 قبول او تفر می کنند و بر نایب بصیر حقیقت حال او مخفی نمی ماند مثل این معنی محمد الله تعالی نزد احدی از طوائف روایت  
 مقبول نیست بلکه ترویج آن غیر مقبول باشد بلکه اقرب شی بسوی اقتضای است و این چنین کس از دخول در روایات  
 که اساطین حفاظ قبولش می کنند و از هر ذره ذره اش تفتیش بجاری برند و از هر نقطه نقطه اش تتبع می نمایند مامون  
 و حتی آید کذب مگر از غلبی که به حالات به تنگ خود نذر دچنانکه بعضی علماء نزد عتاب بر کذب گفته اند و غیرت  
 لمواکب ما فرقت و کذبی را گفته که گاهی راست هم گفته گفت لولا انی صادق فی قولی لقلتم ان الله تعالی احادیث بر وی  
 خود را مصون داشته است از آنکه امثال اینکسان روایات آن باشند و حدیث نبوی را رونقی و تلاوتی و تلاوتی بخشیده  
 که عمارین احادیث بدان کلام او را از کلام غیر وی نیک تری شناسد چه وی صلوات را جوامع کلم داده اند و بلاغی بخشیده که احد  
 را از عالمین دست بهم نداده و معانی و مقاصد شش همچنان است که سخن او از سخن غیر در اغلب احوال باز شناخته می شود  
 و ما احسن من قال جوهر جام جم از طینت کان دیگر است + تو توقع ز گل کوزه گران میداری + و قد اخرج حماد  
 ابو یعلی عن ابی اسید و ابن عمیر فروغانا اذا سمعتم احادیث عنی تعرف قلوبکم و تلین له اشعارکم و ابشارکم و ترون ان اقرب  
 منکم فانا اولکم به و اذا سمعتم احادیث عنی تنکره قلوبکم و تنفر عنه اشعارکم و ابشارکم و ترون ان بعید عنکم فانا ابعید منکم و این  
 حدیث هر چند ضعیف است لیکن معنی او حسن است اگر گویند که چون در ایام حج و تعدیل گفتند آنچه گفته پس ناظر درین  
 خود چه قسم از قول در حق مخالف نذهب خود بانکه وی کاذب یا وضع است مامون می تواند شد و چگونه اعتماد بر آنها  
 می تواند کرد گویم از تتبع احوال ایشان انصاف ظاهر است نمی بینی که ایشان نزد حج و تعدیل میگویند فلان فتنه  
 الا انه یشیع و کان حجة الا لا یرى القدر و لفته کان مرجیا و کان ما ملأه الحق و لم یکذب فی الحدیث و کان یرى القدر  
 و هو مستقیم احادیث و این دلیل است بر آنکه این قوم در هر شخص مساوی و محاسن او را از خیر و شر ذکر میکنند و تقول میکنند  
 بروی چه اگر تقول میکرد هر مخالف نذهب خود را می بگذرد و می نمود و زینهار تو شیخ شعیب و قدری و عمر می خورد  
 و اگر گیریم که ایشان را چنین اتفاق می افتد پس علاجش آنست که باول قول که از امامی از ایام حج و تعدیل طارق  
 سماع شود اخذ کنند بلکه تتبع اقوال اعیار در باره وی کنند و مستقر اقرائن نماید و درین عین لابد است که فنی حاصل شود  
 و بدان عمل نماید تا توقف از عمل کند و صدق و حسن حال یا قبح کسیه پیش از آنکه داشته نمیتوان شناخت مگر بقرائن که از  
 سر روایت و مورخین و اهل معرفت باحوال مردم و ایام شان گرفته میشود و این همه قرائن دال بر انصاف است  
 شان اند و نمیکنند حج و تعدیل احدی مگر بحجت اگر چه بعضی بعضی حیوات باشد چه از نوع انسان جز بنیاد علم اسلام

اصدی مصمم نیست اگر گویند که مراد از جمع این کلمات چیست گوئیم که فرموده ما مورخه است که قدرش جز کسیکه انام  
درین شان نیست دیگری نمی شناسد و کیفیت که این جواب باصواب که مشتق از بغایس انظار و معین مسائل است جمله آثار  
لبوسی معین آن نوشته کام اند و بیت القصید و عهد به مقصود و این باب آنست که در قبول و ایت جز تصدق و ضبط را و بی در  
روان هر کذب و سهو و خطاوی یا نحوها امری دیگر شتر طایست و این شرط متفق علیه هر طائفه است و خلاف در قبح  
بمعادای آن چیزی نماند و بر غیر قانع بودن معادای آن در روایت اوله با قائم کرده ایم که سمعت و دریت و اسیست  
که تقریر این امر این سخن انجام در کتابی از کتب نبوده باشد و احدی از علمای اعلام که در مسله برده و تحت این مقام چنین  
لطفت بیان نگردیده باشد و الله سبحانه و لی کل توفیق و هدایه نسألان بر زقتنا سرفه الحق و اتباعه و محبتنا ابله و اتباعه و صلی  
تعالی علی من زوجنا به الشفاعة فی یوم الحشر و النشر و قیام الساعه و علی آل و اصحابه و المتابعین باد سوال کیصده  
ششم حفاظ حدیث چند طبقه اند و کار و بار هر طبقه چه بود با مختصا نشان باید داد جواب حافظ ابو عبد الله محمد  
بن احمد ذکری رم متوفی سنه ثمان و اربعین و ستامیه را درین باب کتابی بسو طست مشهور بطبقات ذهبی که آنرا از تاریخ  
کبیره خود فر گرفته و در آن حال هر طبقه و رجال وی بمطامم ذکر کرده و ماجریات قرون اولی را بر منصفه ظهور جلوه گرفته  
و همچنین حافظ ابن حجر را درین باب دو مجلد است و تصنیفی از ابن الدباغ در آن موجود و ذیل طبقات الحفاظ از تقی الدین  
بن فهد کیست و تخلصش مع الذیل از سیوطی است و در آن اقتصار بر ذکر روایات احادیث با الفاظ جمع و تعدیل کرده  
و قدری قلیل از احوال عصور اولی ایراد نموده در خیاطی از منصف ذهبی و جز آن نگارش می رود باید دانست که طبقه اولی  
و قرن نخستین از حفاظ اسلام و علمای سنت خیر الانام عصر صحابه کرام است رضوان الله علیهم اجمعین و بتفاوت مراتب ایشان  
اشارت در جواب سوال کیصده پنجم رفته بوی رجوع باید کرد و بعد صحابه طبقه تابعین است و تا بوی کسی است که صحابی را دیده  
و با وی ملاقات نموده و در اینجا نیز همان ضابطه که در ذکر صحابه گذشته ملحوظ باید داشت و حاکم طبقه ایشان پانزده نوع  
گفته و درین قرن فاضل خلقی عظیم از اهل علم و ایمه اجتهاد و ابطل جهاد در اقطار بلاد موجود بود و اسلام ظاهر و غالب  
و از رجال این طبقه علقه بن قیس و مسروق بن اجدع و کعب احبار و امثال ایشان اند و طبقه وسطی از تابعین عصر صحابی  
و ابراهیم تمیمی و سعید بن جبیر و ابو الشفا و اشباه ایشان است ذهبی گفته ابن عمر ابو الشفا جابر بن زبیر از وی بصری را  
در طواف دید گفت یا جابر انک من فقهاء البصره و انک تستقی فلا تقنین الا بقرآن ناطق اوسته ما ضیة فان لم تفعل  
هلک و اهلک مات ابو الشفا سنه ثلث و ائمه و درین وقت از علمای تابعین حد کثیره در مملکت اسلام موجود بود و طبقه  
سوم از تابعین عصر کحول و زهری و عمر بن عبد العزیز و امثال ایشان است و درین طبقه دولت اسلام از بنی امیه  
بنی العباس رسید و این ماجرا در سنه یکصد و سی و دو اتفاق افتاد و بسبب این تحول سیول دما جاری و عالمی تحت  
سیول ظاهر گردید و عساکر خراسانیه هر قبیح بر روی کار آوردند و در خراسان هم بن معصومان ظاهر گشت و دعوت

مردم بسوی تعطیل رب از صفات ثابتة در کتاب و سنت و خلق قرآن نمود و در برابرش معاضل بن میان پیدا شد و آنقدر  
 سبانه در اثبات صفات بکار برد که ذیبت تجسیم رسید و علمای تابعین و سلف صاحبین بجد اخذ ایشان پرداختند و ازین  
 بیخ و محدثات تخذیر شدند و نمودند و کبار اهل علم بتدوین سخن و تالیف فروع و تصنیف حریمت گرفتند و در این طرز  
 چنانکه بیادیرایت علم سرب از فراخت و تصانیف بسیار در هر جنس از علوم و فنون نمایان شد و در لغات و ترجمه علوم  
 کفار یونان که امروز آن را منطق و حکمت نامند تالیف کردند و عملاً کم شدن گرفتند و امکان بر تدوین کتب نمودند و چون  
 ازین علم صحابه و تابعین در سنیه بودند در سفینه و درین حین کار و بار فقره رونق بی انداز گرفت و در سلاطین بنا تعلق  
 منصب بقضا بقاضی ابویوسف شاگرد امام ابوحنیفه مذہب حنفی رائج گردید و بجهت تقلید مذہب عادت شد  
 و امام ابوحنیفه در سنه یکصد و پنجاه وفات یافت و امام شافعی متولد شد و اهل شام و اندلس بر مذہب او زاعی بودند  
 ذہبی گفته و اندران طلب اہل بیت شیعی غیر اہل بیت فطلب اہل حدیث اسمعری لامور زائدہ علی تحصیل اہمیت اہل حدیث و کثیر  
 مراقب الی العلم و اکثر اہل امور شیفت بہ اہل حدیث من تحصیل الفسخ الملیح و تطلب المعانی و کثیر الشیوخ و الفرح بالالتقاب  
 و التناء و تمنی العمر الطویل لیروی و حب التفرغ الی امور حدیثہ لازمة للاغراض النفسانیة للالاعمال الربانیة فاذن طلبک  
 للمحدیث محفوظ بنہذہ الآفات فتمنی خلاصک منہا الی الاخلاص و اذا کان علم الآثار مدخولاً فاطنک بعلم المنطق و اہل  
 و حکمۃ الاداسل المتی تسلب الایمان و ثورت الشکوک و اہمیرۃ التی لم یکن و امد من علم الصحابة و التابعین و لاسن علم الاوزاعی  
 و الثوری و مالک و ابی حنیفہ و ابن ابی ذئب و شعبتہ و لا و امد عنہما ابن المبارک و لا ابو یوسف القائل من طلب الدین  
 بالکلام تزندق و لا و کعب و لا ابن منذب و لا ابن دہب و لا الشافعی و لا عفان و لا ابو عبیدہ و لا ابن الدینی و لا احمد و لا  
 ابو داؤد و ابو ثور و المزنی و البخاری و سلم و النسائی و ابن خزیمہ و ابن شریح و ابن المنذر و امثالہم بل کانت علومہم القرآن  
 و اہل حدیث و الفقه و النحو و ما شہد ذلک انتہی و قال سفیان الثوری ما من عمل افضل من طلب اہل حدیث اذ صحت الفیث  
 انتہی اللہم انزلنا ایاہ و در زمان این طبقہ اسلام و اہل او در عز نام و علم غزیر بودند و اعلام جہاد منشور و سنن نبویہ  
 و بیخ مکبوب و قولان حق کثیر و عباد متوا فر و مردم در سعیت مایش با من و امان و کثرت جیوش محمدیہ و عساکر احمدیہ از  
 اقصی مغرب و جزیرہ اندلس تا قرب مملکت خطا و بعض اقطار ہند و حبش و خلفا از این زمان مثل ابی جعفر منصور بودند  
 و کرام ابو جعفر کہ در شجاعت و حزم و کمال عقل و تمام علم و مشارکت در ادب و وفور سعیت با ظلمی کہ در او بود و نظیر خود  
 نداشت بعدہ پسرش ہمدی و پسرش ہارون رشید پنجمین بودند و در نیوقت از صلحا و مثل ابراہیم دوم و داؤد حاکم  
 و سفیان ثوری و از خویشان مثل خلیل بن احمد و حماد بن سلمہ و از قراد مثل حمزہ بن حبیب و ابو عمرو بن الصلاح و از شعرا  
 عدد کثیر مثل مروان بن ابی حفصہ و بشار بن برد و از فقہا و مثل ابی حنیفہ و مالک و داؤد زاعی و امثال ایشان و چون  
 زمان و زمانیان بودند و بی رجال فاضل این طبقہ را زیادہ برہنہا و کس شمرہ بعدہ طبقہ دیگر آمد مثل عمر ابو یوسف

قاضی حنفیج و وی از وفات خود میگفت کل ما ائمت به فقد حجت عند الاما وفاق الكتاب الستة و فی لفظ الا  
 کافی باقر آن و جمیع طایفه مسلمان نگاه معنی بن یحیی العینی و قال المزنی ابو یوسف اتباع القوم بحديث و وفات ابو یوسف  
 در ربيع الآخر سنة یکصد و هشتاد و دو بوده ابن معین گفته کان صاحب حدیث و نه تنگیکن عجب درینجا از حنفیه در تزل  
 اقتدای این امام درین کلام و موامست با وجود ادعای تقلید و تصالب در آن زمان در مردم این قرن عبدسعد بن وهب  
 بن مسلم امام حافظ فخری اصدا اعلام است ذمبی گفته کان ثقة مجتهد حافظاً مجتهد الا یقلد احد مات فی شعبان سنة سبع و تسعين  
 و بایه و نیز ذمبی بعد ترجمه شجاع بن ذریب گفته که درین زمانه خلایق کثیر از اصحاب حدیث و از قراء و فقهاء و شایخ بود و  
 دولت برت بارون ششید و برالکه بیه اضطراب در امور شد و امر دولت بخلافت این ضعیف گردید و چون قبائل این  
 بر راس مائین با مومن خلیفه شد شعیب اجم و جمیع کلام با رخ گردید و حکمت و اول و منطلق یونان در تازی شد و صد کواکب  
 بعلم آمد و مردم را علم جدید ناشی گشت که نه مطابق احکام نبوت است و نه موافق توحید مومنین و شوکت را فسد و مستزله  
 قوی گشت و مامون مردم را بر قول خلق قرآن باعث گردید و بسوی آن دعوت خلق کرد و علما مستمن گردیدند و کوا  
 کب و کواکب کلا بالله بعد گفته ان من البلاء ان تعرف ما کنت تنکر و تنکر ما کنت تعرف و تقدم عقول الفلاسفة و تعرف  
 منقول اتباع الرسل و تماری فی القرآن و تنبرم بالسنن و الاثار و تقع فی بحیرة فافرا الفراقیل طول الدمار و ایاک فضیلت  
 الاله و اوجبات العقول و من یعصم باله فقد بیری الی صراط مستقیم انتهى و این طبقه پنجم و ششم است و درین طبقه هم عدد  
 کثیر از حفاظ بودند ذمبی از ان برصد کس اقصا فرموده عبد الرحمن بن مهدی و امثال او ازین عصر اند حافظ حزبی  
 گفته لیس الدین بالکلام ناالمدین بالآثار شافعی نیز از اهل این طبقه است و فاش در اول شعبان سنة و صد و چهارم اتفاق  
 افتاده و وی اول کسی است که بتدریس علوم اصول فقه پرداخت و انتصار طریقیه اهل حدیث نمود و تنکر علوش محروم  
 از برکات دین است و جاهل از معارف و حقائق شرح مبین ذمبی در ترجمه شخص بن عبدسعد بن اشید بن خود ذکر کرده  
 عن سالم انه سمع رجلا من اهل الشام یسأل ابن عمر عن التمتع بالعمرة الی الحج فقال هی اکمال قال ان اباک قد نبی عنه قال  
 آیت ان کان ابی قد نبی عنها و ضحمار رسول الله صلعم اتبع امر ابی ام امر رسول الله صلعم فقال الرجل بل امر رسول الله صلعم  
 فقال قد ضحمار رسول الله صلعم انتهى بعد و طبقه هفتم و هشتم یکصد و بیست کس ذکر نموده و عدد رجال مذکور در هر طبقه  
 ازین طبقات نه بطریق حصر است بلکه ذکر افاضل مشهورین را مقدم داشته در نه اهل هر طبقه بالفوت میرسد و از اصحاب  
 این طبقات یحیی بن معین و احمد بن حنبل سرح است یحیی را در خواب دیدند و پرسیدند که خدا با تو چه کار کرد گفت اعطانی  
 و زوجهی نثنماتیه حور و جانی و این بطفیل علم حدیث بود و فاش در سنة و صد و نسی و سه بوده ابو عمر قطیبی محدث بغداد  
 که از اهل این عصر است گفته من عم ان الله تعالی الایحکم و الایمع و الایصر و الایرضی و الایغضب فهو کافر و کان بقول آخر  
 کلام بجهت ان لیس فی السماء الامات سنة ست و ثلثین و مائین و احد بن سنان بن سعد بن حبان صاحب سنة که از رجا

این طبقه بود میگفت لیکن در دنیا مستحب الا وهو بفضل اهل حدیث فاذا اجمع الرجل بدنه نزعته ملاوة الهدی عن  
قلب تنبی واین موافق تجربه پیشه و مست فزیدی بعد ترجمه حافظ ابوالقاسم حدیثی نوشته بود الامام حسن فی نه الطبقة هم  
نقاوة الحفاط وعلل قد اهلنا طائفة من فطر ائمه فان المجلس الواضح فی هذا الوقت كان مجمع فیه ازید من عشرة آلاف حجرة  
یکتبون الاثارة النبویة و یعنون بهذ الشان و بنیم نوح من باقی امام قد برزوا و ابا بلو الفقیه فقده اصحاب حدیث و طاشوا  
و تبدل الناس لطلبة یهزوا بهم اعداد الحدیث و ائمة و سفرون نهم و صار علماء العصر فی الغالب کافین علی التعلیفة الفروع  
من غیر تحریر لما یکین علی عقلیات من حکمة الاول و آراء المتکلمین من غیر ان یتعلقوا اکثر بافهم البکاء و استحکام الایمان و است  
ساده رفیع العلم و قبضه من الناس فرحم الله امره اقبل علی شانه و قصر من لسانه و اقبل علی تلاوة قرآنه و کبکی علی زانو  
الغفر فی الصحیحین و عهد الله قبل ان یعبثه الا لعل العلم فوفی و ارحم الراحمین و چون حال ذهاب دین و قلت علم صاحبین در آنوقت  
که اقرب از منه بزمان نبوی بود و این چنین باشد از حال این مانده که بعد از من از عصر رسالت است چه توان گفت و ان غایب  
در یافته باشی که اکثر سلف متبع سنت و عالم حدیث بود ندانین بود که شیخال بگمان با عقلیات و اقبال جمیع اهل علم  
به فقیهات باشد بلکه ترک نقلیات و اخذ فقیهات از مستحذات آخر زمان و مردم سلاطین است و بعد از این طبقه مطهر  
تاسعه آمد و مثل محمد بن یحیی ذہلی حافظ نیا پور و محمد بن سلیم طوسی و عبد بن حمید صاحب مسند اهل این طبقه اند ابو عمر و گفته  
ذہلی را بخواب یرم و گفتم خدا با تو چه کرد و گفت غفر لی گفتم با حدیث تو چه کار کرد و گفت کتب بما الذهیب رفیع فی علین است  
وفات ذہلی دینة ثمان خمیس فواتین باه سبع الاول بوده و هرگز نشنیده باشی که این قسم معامله اخری با فقیهین و با علم  
بوده باشد و مراد بقصد دین موضع قیل و قال بنا زمان و تفریح آراء رجال است نه نقد حدیث و سنت که آن عین ایمان و  
راس مال محمد بن است و محتاج نبویه درباره آن وارد چنانکه در قصد سبیل و جز آن توضیح کرده ایم حافظ ابو بکر محمد  
اعین چون وفات یافت و خبر موتش با ما احمد رسید فرمودانی لاخطبات و لم یعرف غیر حدیث و داود ظاهری که خیلی از  
جبال علم بود و عقل بیشتر از علم داشت کما قال اغلب نیز از رجال این طبقه است ابو اسحق گفته کان فی مجلسه اربعایه صاحب  
طیلسان و تمامی گفته را یمیرد علی اسحق بن اهویمه و ما رایت احد اقبلا و الا بعد یرد علی میده له و ازین طبقه است ابو داود  
سجستانی صاحب سنن و وی کتاب خود را از بیچ یک حدیث انتخاب کرده چهار هزار و شصت صد حدیث در سنن آورد و فاش  
شانزدهم سوال سنه هفتاد و پنج در و صد اتفاق افتاد و قوی در ذکر اخرین طبقه نوشته و گفته کان فی هذا العصر و ما قاربین  
ایته حدیث النبوی فی الدنیا خلق کثیر و کذاک من ایتة اهل الراوی و الفروع و عدده من اساطیر المقتدات و الشیعة و اصحاب الکلام  
الذین مشوا و ارا العقول و ارضوا عما علیه السلف من التمسک بالاثارة النبویة و ظهر فی الفقهاء العقلیة و تافقوا اجتماعهم من له  
اخلاق و الامر فباله علیک یا شیخ ارفی بنفسک الزم الصفاة و لا تنظر الی هؤلاء انما فانظر الشیخ و لا تر مقننهم بعین النقص  
لا تقصد فیهم نهم من جنس محدثی زماننا حاشا و کلا فامین سمیت احد و منه عمد الایمان و هو بصیر بالمدین عالم بسبیل النجاة فلیس فی

کبار محمدی زماننا صد بیخ رتبه اولنگ فی المعرفه قانی احسب انظر هو اک وسعه جملک تقول بلسان الحال ان ما ذکر  
المقال من احمد و ما بن المدینی و ای شیء ابو زرقة و داؤد و یهولا الحمد فون لا یدرون الفقه و الاصوله و لا یعلمون الراجح و العلم  
بالبیان و المعانی و الالفاظ و لا یخبرون بالبرهان و لا یعرفون المدعی بالذلیل و لا هم من فقهاء الملة فاسکت بحکم  
او انطق بعلم فالعلم النافع هو ما جاء عن امثال هؤلاء و لکن نسبتک الی ائمة الفقه کتبه محمدی زماننا الی ائمة احمدیث فلا یخمن  
و لا انت و انما یعرف الفضل لاهل الفضل و فی فضل من اتقی راقب الله و اعترف بقصد من حکم بالجماعه و اجمل ابو البشر و العوی  
فاحرض عنه و دره و غیة فعقباه الی و مال نسل الله العفو و السلامة انتهى و در طبقه عاشره از اهل حدیث نبوی خلقی کثیر بروی  
زمین موجود بود و در و محافظه از آن جمله در تخفیف فقهی کرده و در ترجمه باقی بن محمد قرطبی نوشته کان اما ما عاقد و مجتهداً  
لا یقلداً احداً ثقہ جمہ صائحاً عبداً مستجراً او ابا منیبا عدیم النظر فی زمانه قال ابن حزم ما صنف تفسیر مثل تفسیر الطبری قد تصبو  
علیه لاطهاره مذہب اهل الاثر فعدم عنه امیة لاندس محمد بن عبد الرحمن الروانی و انما یستخرج کتبه و قال لبقی انشر حکک و روعی  
بقی قال لقد عرفت مسلک جرجان بالاندلس الیقاع الاجزج العجبال قال ابن حزم کان جازیرانی فی مضی النجاری و مسلم النساء فی قال الزبیری انی  
انتهی کویچا نکه بقی در اندلس من علم حدیث کرد این زمین معیت در نه شجر تابع سنت و تحریر خود نشانند میرت که تا بقای اسلامین ستر زمین باقی ماند  
و در ترجمه قاسم بن محمد اندلسی نوشته صار اما ما مجتهد لا یقلداً احداً و هو صنف کتاب الایضاح فی الرد علی القلیدین و کان  
مذہب یحججه و النظرات سندت و سبعین ما تین گویم ترک تقلید و اخذ بحت شیوة خاص اهل اندلسیت بلکه علمای برین حجاز  
غالبا از قدیم زمان تا حال همین طریق داشته اند برین عقیده و عمل گذشته از قاضی محمد بن علی شوکانی و سید محمد بن اسمعیل امیر  
وسید محمد بن برهیم و زبیر و امثال و اقربان و شباهه و نظائر ایشان و تلامذہ و احباب معاصرین اینها خبری شنیده باشی یا  
تراجم ایشان در دفاتر اهل سنت و دیده باشی بگنجان راعمل بر اصلین و اتباع حجت پیشه بود اللهم ارزقنا حافظ نسائاً صاباً  
سنن و ابن خزیمه از رجال همین طبقه اند این خرنیک گفته لیس لاحد مع رسول الله صلعم قول اذ صح انخبر و من لم یقر بان الله  
علی عرشه قد استوی فوق سبع سواته فهو کافر حلال الدم و کان مالہ فیما و فاش و سنه یا زده و سه صد اتفاق فساد و آرز  
کلام ابن حزم که از رجال این طبقه بود نقل کرده اند که گفت من نعم ان لفظه بالقرآن مخلوق فهو کافر ذہبی گفته اظاہر انه  
ازاد بلفظ الملقوظ و هو القرآن المجید التلو المکتوب المسموع المفوظ فی الصد و رولم یرد اللفظ الذی هو لفظ القاری  
فان التلفظ بالقرآن من کسب التالی و التلاوة و التلفظ و الکتابه و الاحتفظ امور من صفات العبد و فعله و فعل العباد و مخلوق  
الیمتہ لکن السلف کانوا لا یسوغون اطلاق ذلک لانهم خافوا ان یتدرج بذلک الی القول بخلق القرآن و قد رد عن احمد و یصح  
ذلک فانه قال من قال لفظی بالقرآن مخلوق و یرید بالقرآن فهو جہمی و فوات ابن حزم در سنه سه صد و یک بوده و در طبقه  
حادی عشره جم حفاظ بسیار سرگرم افاده و افاضه بودند مثل ابو عوانه یعقوب بن اسحق نیا بوری صاحب سبع و ابو بکر محمد بن  
ابراهیم بن منذر ذہبی گفته کان مجتهد لا یقلداً احداً و کان غایة فی معرفه الاختلاف و الدلیل و احتیاج الی کتبه الموافق و المنا

وفاتش در سنه پنجاه و سه بعد از وفات حاکم ابوعلی حسین بن محمد سنی این ماکولا گفته و کان الاحدث بل الایمان الی بعد  
 احمد بن محمد بن زنده و سه صد و ده مثل طایری که اول شافعی بود باز شافعی شد و مثل ابن شریک شافعی بود اما صاحب  
 ذهبی گفته یعنی آن مثل در صفات ائمه فقال حرام علی القول ان مثل ائمه تعالی و علی الا و با هم آن جمله و علی الایمان  
 ان تصفه الا بالوصف بنفسه فی کتابه و علی لسان رسوله مات فی سنة ست و ثمانیة و مثل عبد المؤمن بن خلف ابوعلی  
 ذهبی گفته کان من علماء الطاهره و کان شد الی یوجب الامتار محط علی اهل القیاس ان یکما سبعا ائمة الکتب عن محمد بن الطاهر  
 حافظ ابو جعفر مستغفری در خواب دیده که انسانی بر سر در باب ابوعلی استاده است و میگوید ایما الناس من ارادکم لظلم  
 المستقیم فعلیه بانی علی او نحو و مثل حسن بن سعد کما می ذهبی گوید کان علامته مجتهدا لا یقلد و کان یحضر الشوری قلت  
 رای الفتیاء اثره علی المالکیه ترک شود و با مثل حافظ ابو احمد محمد بن علی که فی معروف بقصاب زیرا که در غزوات خون  
 بسیاری از کفار ریخته و از کلام اوست در کتاب استهکله وصفه و وصف ائمه تعالی به تفصیل و وصف بهانیه مسلم فی صفة حقیقه  
 لاصفة مجاز قال الذهبی قلت نعم لو کان صفات مجاز تهم تا ویلیا و قیل معنی البصر که از معنی السمع که از معنی البصیرت  
 بغیر السابق الی الاقام فلما کان من ذنب السلف امر را بلا تاویل علم اندا غیر محموله علی المجاز و انما حق بین و مثل امام حافظ بن  
 شایب بن محمد شراف ابو حفص عمر بن احمد بغدادی صاحب تفسیر و سندان ماکولا و ازهری و خطیب غیر هم توشیح وی گویند  
 نقد رانی شناخت که بصیرت و چون پیش او ذکر مذنب صدی میکرد مذکیفت ان محمدی المذهب مات فی ذی الحجه سنة  
 خمس و ثمانین و ثمانیة ذکره الذهبی و از اینجا ثابت شده که محمدی گفتن خود را اما تو را از سلف صحاح دست ایجا و متجان این نام  
 نیست بلکه این انتساب از مدت نهصد سال بوده آمده است قاصران که تنج احوال علماء و تراجم سلف صحاح و ندر از ندر از  
 کسی خود را محمدی میگوید در حریرت می افتند و موجب میکنند و عجب ترازین آنست که از گفتن خفی یا شافعی مثلا تعجب و مستحیر  
 نمیکردند و می فهمند که در نسبت بسوی شافعی هیچ شکفت نیست شکفت در انتساب بسوی آحاد است مستعجبین  
 تفاوت سه از کجاست تا کجا - و در تذکره احنفا ذکر طبقه ثلث عشر کرده و آنرا دو گونه ساخته و حافظ هر طبقه  
 را نام بنام شمرده مثل ابو زرعه رازی و ابن الباجی و حافظ ابو بکر محمد بن یوسف رقی و امثال ایشان و در ترجمه حافظ  
 ثبت علامه ابو محمد عبدالمدین بر آیه گفته کان نیکر الخلو فی کرامات الاولیا و ثبت منما صح و کان راسانی یا حدیث سنن  
 ائمه گوید درین باب کتاب الفرقان فی اولیا الرحمن و اولیا الشیطان حقیقه شریفه فی نفسیه حیده است او را دیده و خوانده  
 تصحیح عقاید در باره مشایخ و صوفیه باید کرد و تخریح بر قولی زید و عمر بنیا بنود و حاکم صاحب مستدرک از رجال عهدین  
 میل متشیخ داشت اجادیت جمع کرده و زعم نموده که بر شرط بخاری و سلم است وانی لا التناوش من مکان بعید این ظاهر  
 گفته کان شد به التصبب الشیخیه و کان بظهور السنن فی التقدیم و اخلافة و کان منحرفا من معاویه و الالدله تنظیر  
 بذک و لا یستدر منه و این دلیل است بر آنکه شیعی غالی بود لیکن ذهبی گفته هر شیعی الا رافضی ولیته لم یصف السدر کفانه

غرض من قضایه السوء و تصرفیه بقده گفته اند زبان فی المستدرک اما حدیث کثیره نیست علی شرط الصوره بل فی احوال  
 موضوعه شان المستدرک باخر اجنافیه ماتتة خمس و خمساته و ابوالفضل محمد بن علی صفوی از وی ضعیف است خطیب گفته  
 کان یضع الصوفیه الاما حدیث و عا وظ ابو سعید زمان که از طبقه تصوف است با آنکه حدیث و تقدیمی شناخت از اب  
 بسوی احترام بود و آری از اکابر این طبقه خطیب بغدادی حدیث شام و عراق است و از کلام او است و اما الکلام فی  
 الصفات وان ماری فیما فی السنن الصحاح فدر باب السلف اجراء علی کلوا هر با و نفی الکفیه و التثبیه عنها و قد نقا با قوم  
 فابلوا اما اثبتة الله تعالی و حقهما قوم من اثبتین فخر جوافی ذلک الی ضرب من التثبیه و التکلیف و التصدد انما هو سلوک الطريق  
 التوسط بین الامرین و دین الله تعالی بین العافی فیه و المقصود و الاصل فی هذا ان الکلام فی الصفات فرع الکلام فی الذات  
 و مقتدی فی ذلک حذره و مثاله فاذا کان معلوم ان اثبات رب العالمین انما هو اثبات وجوده لا اثبات کیفیت فکذا لکن اثبات  
 صفاته انما هو اثبات وجوده لا اثبات تمهید و تکلیف فاذا قلنا الله یسمع و یبصر فانما هی صفات اثبتها الله تعالی لنفسه  
 لا نقول ان معنی الیه القدرة و الا ان معنی السمع و البصر العلم و لا نقول انما جوارح و لا نشبها بالیدری و الاسماع و الابصار  
 التي هی جوارح و اذوات القول و نقول انما جوارح اثباتها لان التوقیف و رد بها و وجب نفی التثبیه عنها لقوله تعالی  
 لیس کم مثله شیء و لکن انما کلفوا اسد کما ان خطیب بیع ذی الحجه سنة ثلث و سبعین و اربعین و از رجال این طبقه  
 بود شیخ الاسلام ابو اسمعیل عبدالعزیز بن محمد انصاری هر وی ابو سعید سمعیان گفته کان بمنظر السنة داعیا الیهما محرضاً علیها را و  
 علی اهل الفلسفة و الاحادیث و الاخبار فی السیرة و الامم و کان سیفا مسلوا علی النخاضین و جردا فی ارض النکلین و طودا فی البسنة  
 لا تنزل و قد اتحن قال ابن طاهر سمعة یقول بهرات عرضت علی السیف خمس مرات لا یتقال لی ارجع عن مذمبک لکن یتقال لی  
 اسکت عن مخالفک فاقول لا اسکت مات فی آخر ذی الحجه سنة احدى و ثمانین و اربعین و انتی و اما طبقه خامس عشر پس از  
 رجال این طبقه اند محمد بن صاحب جمع میان صحیحین و وی مذمب فاهری و اوست شاگرد ابن حزم است و برای او تصدیق  
 و ابن النخضیه و وی هفت با صبح مسلم ابدست خود با جرت نکاشت و عقیدری امام حافظ ابو عامر محمد بن سعدون الیوسی  
 نزیل بغداد از اعیان حافظ فقها ظاهر است بود ابن ناصر گفته کان داؤد و الذمب بکمل الآیات علی نوا هر ما گویم حال آیات  
 صفات و احادیث بر ظاهر نه خاص با اهل ظاهر است بلکه مذمب جمیع سلف از صحابو تابعین و ائمه مجتهدین و اعلام محدثین  
 همین است و فیه النجاة و السلامة لا فینا قاله اهل الکلام و افرغ اجمیة الطغام و المعطلة و الحسبة الشام و از رجال طبقه  
 سادس عشر حافظ سلفی و قاضی عیاض و سمعیان و غیر هم هستند و از ایشان است حافظ سفید ابو سعید اصبهانی  
 لقب بکوتاه وی گفته ما علم طریق الی الجنة ادری من لیسک طرق الحدیث مات فی شعبان سنة ثلث و خمسیة و خمسیة  
 و در طبقه سابع عشر ابن بشکوال و ابن بجزوی و امثال ایشان بودند عبدالغنی بن عبد الواحد و شیخ که حافظ متوسع  
 متمسک بسنت از اهل این قرن بود و ذمبی در باره وی گفته حکم فی الصفات و القرآن لشیخنا که و اهل التاویل من الفقهاء



وشنو اعلیه فقهه مجلس فی دار السلطان دمشق فاصغر فایا حواقیق فشیخ فیدامرالاکرا وعلی ان بنیخ من پیشین در سب  
 الی مصر و اقام بها ما خلا الی حین و مناقبه عجز ما تسمیة کتوبیم این تشدید بابت مسلمات منتهای برین عاقل نظام  
 رفته بلکه بدولت اهل تاویل در باب کلام قدما و حدیث از لازم و قاطع بسیار بر سر اهل توحید گذشته لیکن در هر جا بر است  
 غلبه و علم فتح پرست شیعین صفات مانده چنانکه در مجلس حافظ ابن القیم که در اول قصیده تونیه مذکور است و ذکرش در تها  
 سرچ کرده ایم هر ظاهریست در رجال طبقه نهمین عشر اشمال ابن الاثیر جری و حافظ ابن القیمان و ابن نقطه و غیره بود  
 و از ایشان ست ابن الرومیة حافظ اموی اندسی آبا گفته کان ظاهر باستعبا لابن حزم بعد ان کان مالکیا و کان بصیرا  
 با حدیث و رجال کتب عن ابن نقطه انتهى گویم وجه ظاهری بودن همین بصیرت بعلم شریف حدیث بود و هر که درین فن باص  
 بوده باشد میداند که محدث رافی انجم از ظاهری بودن چاره نیست و ششم حافظ الامام تقی الدین ابو عمر عثمان بن الصلاح  
 صاحب الکتاب فی معرفه علوم الحدیث و کان کافا عن تاویل المتکلمین موصفا باثبت من النصوص غیر فرائض و الامم عقل  
 الی المدنی سنه ثلث و اربعین و ستایه و از رجال طبقه نهمین عشر احمد بن عیسی بن قدامه مقدسی ست مذہب می جرای صفات  
 بر ظاهر بود و او طبقه عشرین امام نووی و دمیاطی و ابن دقیق العید و نظائر شاه ایشان اندر ترجمه وی گفته اند عقل  
 بغیر حدیث مات سنه ست و تسعین و ستایه سبحان الله عدم اشتغال بغیر حدیث چه نعمت سترگ و فضیلت بزرگست که لای طبقه  
 بدان وصف رجال فحول سکینه العلم از قفا ذبی گفته و قد قل من یقینی بالآثار و معرفتها فی هذا الوقت فی مشارق الارض و مشارق  
 علی راس السبعایه اما المشرق و اقالیمه فخلق الابداب و انقطع الخطاب المہستان و اما المغرب و باقی من جزیره الاندلس  
 فیندرین بعینی بالروایه فضلا عن الدرایه انتهى و اما طبقه حادی عشر و پنجاه از رجال ابن عسار بن الفوطی و حارثی و قفا  
 مزنی و شیخ الاسلام احمد بن تمیمه حرانی ست رحمهم الله تعالی و مزنی در سماع حدیث و نظر در علوم رفیق ابن تمیمه رح بود در  
 تلخیص طبقات گفته کان یقر طریق السلف من سنه و لیضد ذلک بالمباحث النظریه و نظر فی اللغة و مہر فیا و اما سقر الزا  
 فموجاهل لو انما و القايم باعجابها لم تر العیون مشله و کان ثقہ کثیر العلم قلیل الکلام مفید اتیج منه فضلا و اجماة انتهى  
 و اما شیخ الاسلام ابن تمیمه پس اشتغال بذکر محامد و مکارم و محاسن وی در علوم و اعمال و فضل و کمال الا حاصل ست زیرا که  
 وی در علوم کتاب سنت و انصار حدیث و قرآن بحر لاساحل راست مثل وی و حافظ ابن القیم جوزی تمیذا و حشمت  
 آسان بعینیک مہر و ما ندیده و گوش کن سن ان زمان و زمانیان نظیر اینها شنیده تا آنکه دفاتر فخریه در تراجم احوال و مناقب  
 ایشان تالیف یافته پس حاجت بذکر آن نیست و اگر خواهی که بر شرطی از احوال ایشان آگاه شوی باید که رجوع بکتاب  
 ما اتحان النبلاء و التفتین کنی تا تحقیقت حال واضح گردد و در اصطلاح سلف علماء کتاب عزیزا قراء و علماء سنت مطہرا  
 حفاظ میگفتند و این علم همیشه عزیز و جلیل ماند تا آنکه کثرت تقلیدات و شیوع عقایدت کار این علم رست گردانیده و  
 بعد از پنج قرن از قرون تا این قرن که در شمار سنین هجرت صد سیزدهمست خالی از وجود دهمین و طبقه تبعین نیست

اگر چه قلیل باشد و قلیل من عبادی الشکور و آرد آنچه درین جواب ذکر یافت ثابت است که اکثر است در خصوص این دین بود  
 ماضی بر جاده اتبع و مشتغل بعلوم آثار و کاره از آنجا که در فتن حکمت او اهل بود و در عقاید و اعمال مما امكن طریق تمسک  
 بسنت می سپرد و هرگز جمود بر تقلیدات رجال و آراء ارباب قبیل و قتل را و انبیا داشت و تا این سیرت در ایشان موجود است  
 اسلام غالب و کفر مغلوب بود و تا این بری از میان ایشان محفوظ گشت که از خانه سلطنت اسلام بر عهد و در هم گردید و  
 کان امر الله قل امقدسا و اگر نیک ملاحظه کرده شود معلوم گردد که فتناء جمیع مفسد و مصدر تمام قبایح ترک اتباع  
 و خوشن در آیات و خصوص و اعصام بذیل تفریح و تقلید اجتهاد بلا ضرورت داعیه است لا غیر و اصل ماده نفاق و اسقطر  
 شقاق در اهل اسلام اختلاف مذاهب و ادیان و افتراق بر شارب شتی و میل بر طائفه بطرفی از فقه و رکون هر زمره  
 بجانبی از محل اساتذده و مشایخ و یار و امصار و افتخار خود است و این معنی موجب تفریق کلمه مسلمین گشته و سبب مفارقت  
 یکدیگر آمده و موجب زوال سلطنت اسلام گردیده و نرن بر تقدیر اعصام باذیال کتاب و سنت و تنسک باصول صحیحیه ملت  
 اختلاف و افتراق در میان نبی مانند و مگلمان در رنگ اهل عصر اول که مشهوره با تخیر است جمیع بر یک کتاب و یک پیغمبر متوجه  
 و کیف که خدایکی است و رسول یکی و دین یکی و کتاب خدا و سنت پیغمبر یکی باز این همه فرق شتی و طوائف عدیده در اسلام  
 خصوصاً در مذاهب اهل سنت و جماعت یعنی چه عرف من عرف و جهل من جهل و بالند التوفیق و الاستعانة سوال کصیحه و رسم  
 طریق معرفت احکام الهی و ادله آن مطابق تحقیق علمای جامعین میان فقه و حدیث بصیرت جواب طریق معرفت احکام الهی  
 کتاب سنت و آثار صحابه و تابعین و استنباط از کتاب سنت است و آنرا در عرف اهل علم فقه گویند و فقهار مذاهب مختلف  
 و مسالک متنوع است و متاخرین در اختیار مذاهب فقهار و عمل بر آنها مختلف اند که متاخرین تقلید مذاهبی از مذاهب مشهوره  
 کنند و در کلیات و جزئیات زمام اختیار از دست داده مانند سفیه محجوب علیه باشند و این راه کسی است که از حکم کتاب عزیز  
 و سنت مطهره بهره نیافته و در مدارک علمای محض نکرده و این جائز است بیک شرط که بگی همت ایشان اتباع کتاب و سنت  
 باشد پس اگر اجتهاد متبوع خود را مخالف صریح کتاب و سنت دانند و غالب ظن حاصل شود که این اجتهاد مخالف کتاب و سنت  
 دست از تقلید آن در آن مسئله باز دارند و تقلید در آن مسئله بکسی نکنند که قول او موافق قرآن و حدیث باشد و کتاب و  
 سنت را اگر مخالف مذاهب متبوع خود افتد رد نکنند و عمل بر آن متنوع ندانند و گویند که ذمه ما مشغول شده است تقلید  
 شخصی پس ما را تخلف از اتباع وی متنوع است اگر چه ما را حدیثی مخالف نص متبوع خود برسد و تاویل فاسد که طبع سلیم از  
 قبول وی با کند برای احکام وضع متبوع خود راست نکنند و ظن غالب است که از احادیث مرویه در کتب مشهوره حاصل شود  
 بیکباره الحاکم نکنند و دیده و دانسته را جهل مرکب نادیده و دانسته نگردانند و اگر این شرط فوت شود داخل گردد در قوله  
 تعالی اما اثیناهم کتابا من قبله فهو به مستسکون بل قالوا انا وجدنا اباءنا علی امة و انا علی انا رهو  
 همتون و كذلك ما ارسلنا من قبلك فی قریت من نذیر الا قل متر فیها انا وجدنا اباءنا علی امة و انا علی

آثار هم مقتدون و قوله تعالی و اولو حجتکم باهدکم ما یوئسوا علیہ ایا کم قالوا انما بما ارسلناک به کافرون  
 و اذا قیل لهم اتبعوا ما انزل الله قالوا بل نتبع ما الفینا علیہ ایدنا اولو کان اباؤهم لا یعقلون شیئا و لا  
 یهدون و جمعی از متاخران که علم سنت و آثار کسب کرده اند تتبع کلام فقیهی کنند از فقها و اسلام و احادیث و آثار یکی  
 آن فقیه بآن تسک کرده است روایت نمایند و بطریق تطبیق احادیث مخالفه و آنچه احکام آنهاست شوند و امتصار هم  
 خود کنند و بتفریح بر اصول امام خود مشغول شوند و این جماعه را مجتهد فی المذهب گویند و بمقبوع منسوب کنند و مضمی یا  
 شافعی گویند مثلا و این هم جائز است بشرطیکه تدارک کتاب و سنت نکنند و مناظره ایشان برای حق باشد نه برای احکام  
 وضع خود و بهم وضع مخالف و لیکن وجود این شرط درین دور آخر غفلا و کمیاست و یکی از نعم آئمی برین بنده فخر منزه  
 آنست که احادیث و آثار تسک هر یکی از فقها را بر چهار صاحب مذاهب مشهوره را روایت کرد و وصالح ایشان را در استنباط  
 و استخراج و تفریح اجلا و تفصیلا ادراک نمود و بر ختمات هر یکی مطلع شد نه بآن معنی که ظهر الغیب یا گرفت بگو قدرت  
 حاصل کرد بر معرفت بذهاب ایشان از کتب ایشان و معرفت ماخذ و ادله ایشان بقوت قریبه از فعل بعد از آنکه موقوف  
 واقع شد در اختیار روشی و تعیین مسلکی که خود را بآن مقید کند زیرا که تشویش و اضطراب درین باب از اعضاء است پس یک  
 اکثری را باعث بر تعیین مسلک عادت و الفت شده است پس عماد ایشان در تعیین بر آنست که در تعلیم ایشان بآن مذ  
 شائع است یا آباء و اجداد یا استادان و شاخ همان مذاهب داشته اند و این راه لائق مجال کسیست که بجز کتب این مذ  
 آشنا نشده باشد و در طرق تفیش ادله موقوف نکرده و جمعی مناقب فقیهی جمع کنند و محبتی با وی بهم رسانند و غافل باشند از  
 مناقب فقیه دیگر یا مشاوه تعصب چشم بر بصیرت ایشان را پوشیده باشد و سلوک درین راه آئین طبیعت نبود پس توفیق حق  
 سبحانه و جمع همت متوجه شد و طلب تعیین مسلکی نمود پس بر کتی فائض شد که بآن برکت مهندی گشت تعیین مسلکی و اختیار مذ  
 و برین ضعیف خامل واضح ساختند که در هر مذهب احکام سه قسمی باشند یکی ظاهر مذهب چنانکه در مذهب امام ابوحنیفه ص  
 ظاهر مذهب اصول خمس از تصانیف محمد بن الحسن است و در مذهب امام شافعی آنچه در اتم و مختصر مزی مسطور است دیگر فواید  
 مذهب و آن روایات غیر معروفه اند که از صاحب مذهب اصحاب و یافته شود خارج کتب مشهوره مستنده مثل ابالی یا بوسیف  
 و مثل رقانیات و بارونیات و آمالی حسن بن زیاد و جز آن همه تحریجات اصحاب بوجه علما و مذاهب مثل تخریج طحاوی که برخی  
 و عیسی بن ابان در مذهب ابی حنیفه و تخریج ابوالواحی شیرازی و غیر آن در مذهب شافعی همچنین در دین اسلام مراتب ثلثه  
 واقع اند ظاهرین و ثوادرین و تحریجات علما درین و این تثلیث در هر فن از فنون فقه و سلوک و عقاید جاریست  
 و صاحب علم و فقه کسیست که تفرقه کند در میان مراتب ثلثه در هر فن و هر مرتبه را حکمی نهد پس ظاهرین اسلام پنج مرتبه  
 دارد و مرتبه اولی مدلول صریح قرآن کریم است که قابل تشکیک و تردید نباشد مثله دوم مدلول صریح احادیث مستطاب  
 که در صحیحین و کتاب ابو داؤد و ترمذی و نسائی موجود و اند و جمیع عظیم از علمای متقدمین و متاخرین بر آن رفته اند و در آن

باب تعارض اول و ثانی اختلاف روایات ظاهر می شود مرتبه سوم حدیث صحیح یا حسن که در اصول منسوخه مذکوره  
یافته شود و علمای صحیح آن کرده اند و جمعی از فقها و آن را متسک خود ساخته باشند و هم شد و ذممت یا مخالفت اجماع  
بیان جاری نیست مرتبه چهارم سبکی که صحیح حدیث معروف بر آن دلائل نیکند لیکن اقوال جمع غیر از صحیح و بعضی  
بر آن جمع شده باشد خصوصاً علماء مدینه اهل صدر اول بیان رفته باشند و در موطن که شهر کتب فقیه و اصح و مقبول ترین  
آنهاست مذکور شده باشد و حفاظ حدیث مثل شافعی و بخاری و مسلم تعقب بر آنها نکرده باشند بخدیثی یا باقوال اکثر اهل علم  
و مثل آن مرتبه پنجم مسأله که در آن تاضی از صحابه و تابعین یافته نشده لیکن علماء مجتهدین مثل مالک و شافعی و ابوحنیفه و  
احمد رحمهم الله تعالی بدان حکم کرده اند و متسک بطوابع قویه کتاب و سنت کرده اند یا اقلیه صحیح قویه ظاهر و بر آن اجماع  
کرده اند و بعد از ایشان جماعتی بسیار بروقی ایشان رفته اند و تصحیح ایشان کرده پس این پنج مرتبه ظاهرین مرتبه  
و جاده تویه که ترک آن ممنوع و تسامیل در آن قبیح است و نوادرین محمدی احادیث محکوم علیها بضعف یا مرویه در کتب  
غیر مشهوره یا آثار صحابه و تابعین که شاذ و غیر مشهور و غیر معمول باشد یا مذاهب فقها که مدون نشده یا کتب آن محفوظان  
و تحریجات دین محمدی آنست که علماء حدیث از طوابع قویه کتاب و سنت استخراج کرده باشند یا اصل حدیث و آثار از آن  
ساکت باشد و علماء ائمه از استنباط کرده اند و در آن باب اقوال ایشان مختلف آمده و ترجیح قولی بر قولی ظاهر نشده و  
وجود و اخذ در آن باب مختلف است پس این مراتب اگر آگاهانند انداجمالاً تم تفصیلاً فی کل باب باب بعد و واضح مقتضی  
که طریق ترجیح این جاده قویه آنست که تحصیل کتب مشهوره حدیث کنند مثل بخاری و مسلم و ترمذی و ابوداؤد و مؤطا را بجمعا  
و درایه بخوانند و کتاب شرح السنه را نیک بفهمند و با اختلاف و اتفاق علماء آگاه شوند و اگر کتابی را از کتب اجماع سنت درس  
گیرند مثل بیوع المرام و منتهی الاخبار خصوصاً با شرح این هر دو کتاب مثل مسکن انعام یا سبل السلام مثل نیل الماودا را بخوانند  
بر وجه تفصیل دست بهم دهند و ما مشک ندریم که هر که چنین کند و فی وجدی داشته باشد البته جاده جلیله استمیر سازد از غیر  
آن در مراتب همه گانه را در کار نماید پس مسئله اگر مخصوص است در جاده جلیله پی آن رود و مختلف از آن جائز نیست و در آن  
تحریجات اتباع فقیهی خاص کنند بلکه اختیار کنند اصح و اوفق را یا قول اکثر اهل علم را چنانکه مقلدین هر مرتبه از تحریجات مذ  
م میکنند و در اینجا اگر متسک بنواد کنند و ترجیح سبکی بر سبکی از آن جهت نماید و در نیست و نیز واضح ساختند که اختلاف مسائل  
که امر و نه نظری آید از چهار حالت بیرون نیست یا مقبول است قطعاً مثل اختلاف قراءت و اختلاف صحیح دومیه و تسبیحات  
و اختلاف در ادای بعضی سنن پس هر دو طرف اختلاف صحاب است قطعاً یا مقبول است قطعاً و آن مسائل تحریجاً پیدا کند  
در جاده جلیله دلیل بر آن قائم نشده و هر جانب را وجهی و شاهی و قرینه است پس هر کس بحسب تحری غالب خود عمل کند  
زیرا که در جاهای بسیار شایع ما را تعلیم کرده که ما ما سویم در غیر جاده قویه تحری و اجتهاد و عمل بروقی اجتهاد و اگر تحری  
عاصل شود بنیاب اکثر علماء آن نیز نوعی از تحری صحیح باشد و اگر حاصل نشود هیچ وجهی توقف کند یا تعلیه فقیه موافق

حدیث کند مثل آنچه در تخری قبلاً گفته اند و اگر اختلاف در کیفیت ادای طاعت است هر دو طریق درست و صحیح است و اگر اختلاف در وقت است هر دو فتوی در هر دو مکرر بعد از تخری عمل کنند و اگر اختلاف در قضا باشد البته بیک راه رسد و تلویح را بگذرد و در هر دو طاعت است پس اگر دلیل بر ترجیح طرفی قائم شد آنرا بکسند و الا بقضا و یا بر خود و بر وقت مذمب پادشاه یا اکثر اهل بلد کار کند یا هر دو دست قطع و آن نیست که مخالف نص کتاب عزیز یا سنت مستفیضه یا اجماع سلف واقع شود و آن را البته رد باید کرد و تقلید کسی در آن باب بعد از وضوح حال درست نیست یا هر دو دست فلان و آن مخالف خبر واحد صحیح یا حسن و مخالف قواعد مقرر مشهوره است پس مواضع وجود اختلاف را با سأل بسیار اجمالاً و تفصیلاً واضح ساختند و موضع بیان آنها کتب فقه و اصول فقه است و اکثری ازین سائل در صحت این فنون موافق خود بیان کرده ایم و در اینجا اشکالی است که اکثر اهل عصر را پریشان ساخته است و آن این است که اجتماع درین روزگار متعین است و عالم غیر مجتهد را تقلید مجتهد باید کرد در هر دلیل و کثیر و جمیل و حقیر و قدوم از دثره اتباع او بیرون نباید برد پس چه طاعت است که اهل زمان نکرند و چه سوره طاعت است که در میان نیاروند و بعد از وضوح حق التفات بطن و ذهن ایشان نباید کرد فان حاولوا امنی بالحق و اوالرئی فی هذا دی حل لهم لست اجد و جاهلان در هر زمانی برابر علم طعن کرده اند و لذا فهم اسوه حسنه شیخ جمال الدین سیوطی روح در جواب طاعنان خود در رساله نوشته اند سماء بالرد علی من اقلد الی الارض و جعل ان الاجتماع فی کل عصر فرض و آنرا بموجب ترین صورتی ادا کرده مناسب چنان می نماید که در اینجا نکته چند از آن کتاب نقل کنیم سیوطی در مختصر خود گفته اختصرت هذا من علم الشافعی و معنی قوله لا تقر به علی من اراده مع اعلامه نسیه عن تقلیده و تقلید غیره لیتنظر فی لیدیه و تحاط بالنفسه و لغوی در تندیب و امام احمدین در نهامیه در رافعی در شرح و جزیه و طه بن عبد السلام در غایه و ذوی در شرح حذب و ابو عمرو بن الصلاح در کتاب باب الفتیاء و بدرالدین زکری در کتاب بحر المرجع کرده اند که علم و قسم است فرض علی الاعیان و فرض علی سبیل الکفایه فرض کفایه آنست که بر تبه اجتماع برسد و از عدد مقلدین بر آید پس اگر در هر دو یکی یاد و با معنی قائم شوند فرض ساقط شود و الا همه عاصی شوند علماً و ذکورین غیر ایشان از فرق را بعد گفته اند که در غلیظه اعظم در و تری که نائب مطلق باشد و در قاضی و مفتی و نائب مطلق قاضی وجود اجتماع شرط است و جناب بله با سر هم بیان رفته اند که جائز نیست غلو زمان از مجتهد بقوله اعلم لاتزال طائفة من امتی ظاهرین علی حق حتی یاتی امر الله و زکری گفته که این قول مخصوص بمنازل نیست بلکه جماعه از اصحاب یعنی مشافیه بدان نیز تصریح کرده اند آنرا انجلا ستاد ابو اسحق و زبیدی است و ابن دقیق العید گفته بندها هو المتأمر و ابن عرفه از علما مالکیه گفته قال شیخنا ابن عبد السلام یعنی احدایه الما لکیه لا یخلو الزمان عن مجتهد و امام احمدین گفته اختلاف کرده اند اولین در آنکه عصری از اعضا بعد از مجتهدین از مبلغ ثواب ترکم میشود یا نه جمعی منع کرده اند و جمعی جائز و هشتم سیوطی گفته منشأ غلطی عوام در قول ایشان بنفی مجتهد مطلق آنست که مجتهد مستقل و مجتهد مطلق را بیک معنی دانسته اند و آن سهوست بلکه مجتهد مستقل

خاص است و مجتهد مطلق عام نفی خاص نفی عام نمیکند و قوی در شرح مذهب گفته مقتیان دو قسم اند مستقل و غیر مستقل  
 مستقل آنست که معرفت احکام شرعی از کتاب و سنت و اجماع و قیاس پیدا کند و مقید به چیزی نباشد یعنی منتسب نبود  
 از زمان طریقی یعنی مستقل منقود شده و فتوی الحال مستند شده است به منتسبین و غیر مستقل که منتسب است چهار حالت  
 دارد یکی آنکه مقلد امام خود نباشد نه در مذاهبه یعنی فروع و نه در ادله و نسبت او بجهت سلوک طریقی امام باشد در اجتهاد  
 است او ابوحنیفی گفته این صفت اصحاب ابوحنیفی کبار را میزند شافعی و اصحاب مالک و ابی حنیفه میگویند که ما بجز مذهب ابوحنیفی  
 منتسبیم بجهت تقلید ایشان و صحیح آنست که اصحاب ما میگویند که اتباع شافعی کردیم بجهت آنکه طریقی او را در اجتهاد است  
 طرق یا فقیه و احوال او را صحیح احوال دیدیم دیگر آنکه مجتهد مقید بذهبه امام خود باشد لیکن عالم است بقدر و اصول فقه و ادله  
 احکام تفصیلا بصیرت بسا که افسیه تام الاریاض در تخریج و استنباط قائم بحاق آنچه مخصوص امامت است باصول امامین  
 تجاوز نمیکند از ادله امام خود بسبب غلال معرفت احادیث و علم عریضت و این حال اصحاب وجوه است از شافعی و ظاهر  
 کلام اصحاب آنست که مثل این شخص فرض کنایه او انمی شود و این صلاح گفته او امیثو و کنایه مثل این شخص در فتوی ادا  
 نمی شود در احیای علومیکه استمداد فتوی ازان است سوم آنست که حافظ مذهب باشد عارف با دله آن قائم بقدر تخریر  
 دلائل و مسائل و ترجیح بعضی وجوه و تزیین بعضی آن میکنند لیکن قوت استنباط و استخراج ندارد بسبب قصور طبع و قلت  
 اریاض چهارم آنست که حافظ مذهب باشد و قادر بر نقل و فهم آن در روایات و مشکلات لیکن ضعیف دارد در تقریر  
 ادله و تخریر قیسه و بر نقل این شخص اعتماد باید کرد در آنچه از منصوصات مذهب نقل میکنند و آنچه منقول نیست از روایات  
 بیرون نباشد اگر معنی او در منقول می یابد بوجهی که ظاهر را بعینه تکلف فکری شناسد که فرق نیست در صورتین یعنی منقول  
 و غیر منقول با اندراج ثبوت ضابطه کلیه پس در الحاق غیر منصوص منصوص میرسد و اگر این قسم نیست واجب است  
 اسکا که او از فتوی اتمتی کلام انودی مع متقیق و تمذیب و اتقی استقال در فقه بان معنی است که در ادوات اجتهاد است  
 کسی نکند و در حدیث بر تصحیح و تضعیف کسی اعتماد نماید و در غریب لغت بکتب لغت رجوع نکند و در فرض مسائل و ارجاع  
 آن بدلائل تکیه بر کسی نماید و همین اشارت کرده است نووی در قول خود که مجتهد منتسب سلوک طریقی امام خود میکند در اجتهاد  
 و علم درین عصر بلکه از زمان بسیار منقود شده است و مجتهد مطلق منتسب که اعتماد بر کسی داشته باشد در ادوات اجتهاد  
 و لا پیش این شخص در اکثر احوال و احوال این متدیغ خواهد بود و مخالفات و از روایات که خواهد بود و اهل اصول مع اندر آنکه هیچ زمان او مثل شخص  
 خالی نباشد یا خالی نباشد که باشد تا قریب قیاست و مقاله شود و لا بدین جهت تقویم با تکلیف شایسته است که الاموی الیه السیوطی اولیاد سلوطی  
 نقل کرده است که همای قوی که در زم تعلیم و بحث بر اجتهاد مسائل نوشته اند و از شافعی در کتاب الیال ساله از ابو طالب می در قوت القلوب زبان عبد البر  
 کتاب العلم و از قاضی عبد الوهاب در کتاب بقدرات یعنی نقل کرده و تقریرات ایشان با الفاظ وارد نموده و ایشان استدلال کرده اند  
 درین باب آیات قرآن که در اتباع سادات و رؤسا وارد شده و تسک نموده اند بوجه عقلیه مستقیمه گفته اند که فرق است

واتباع وقلوبهم التي اتبع موافقتها حتى استبيح معرفت محبت قول ورواياتهم است كما يقولون ووجوه  
 نشانه وقلوبهم محبت مست در حق عوام كما هو اتها وكنهه فتخال معلوم ان انهم قد سمعوا من بعض الحكماء  
 اجتمعا وجمع كرهه باشد انهم من غير كلام شنيع ودر رسائل متعدد ذكر كره وامن ذلك قولهم في رساله قول الكتاب الهنبة  
 بختنا على النظر والاهتمام بترك التقليد ووجدنا اصحاب رسول الله صلوات الله عليهم اجمعين منهم احد الى ابن مرفوق في  
 الاقرب والسابقه والظرف فخذوا كل فقله في ويزيل رايه كل امرؤ منهم يهد نفسه ثم يخشا من صرنا بعين فوجدناهم  
 على تلك الطريقة لعين منهم احد الى تايي كبر منه او الى صاحب فقله قوله كرهه وانه كرهه انما بعين لعين منهم احد الى  
 تايي او صاحب وفتية من اهل العصر كبرته فخذوا كل ولم يخالفني شي منه ولا امر بذلك عاصيا ولا غاشيا ولا غيره القرون  
 المحمودة الثلاثة تعلمنا يقينا انه لو كان ما خذ قول عالم واحد ما صرفه شي من غير واصحاب اسبقنا لم يعرف شي من القرون  
 المذمومة ولو كان فضيلة ما يستعمل اليها وذا العصر الثالث هو الذي كان فيه المتمدون وهم ابن حجج وسفيان بن يحيى بن بكير  
 وابن ابي ذؤيب ومحمد بن اسحق وعبيد الله بن عمرو وسهيل بن امية وهاك بن النسي وسليمان بن بلال وعبد العزيز بن ابي بكر  
 وعبد العزيز الماوردي واربعة بن سعد المديني وسعيد بن ابي حمزة وحماد بن سلمة وحماد بن زيد وحماد بن راشد وحماد بن  
 وشيبة وهاشم بن يحيى وجرير بن حازم وهاشم بن اسحاق وذاكر بن ابي زائدة وحبيب بن الشهيد وعبد الله بن الحسن وثمان  
 بن سليمان بالبصرة وهاشم بن ابي بصير بواسط وسفيان الثوري وابن ابي ليلى وابن شبرمة والحسن بن يحيى وشريك ابو ضيفة  
 وزهير بن معاوية وجرير بن عبد الحميد ومحمد بن حازم بالكوفة والا وازمي وسعيد بن عبد العزيز والزهري والقاضي حمزة بن  
 يحيى وشبيب بن ابي حمزة بالشام والليث بن سعد وعقيل بن خالد بن محمد بن علي بن ابي طالب من غيرهم احد فخذوا قولهم  
 من قبله فقله كل دون ان يروا منه شيئا ثم وجدت بعدهم من جتمع بهما هم وسكك سليمان بن ابي عمير بن عبد القاهر  
 وعبد الرحمن بن مهدي وبشر بن المفضل وخالد بن الحنفية وعبد الرزاق وكنع بن يحيى بن ابي عمير بن عبد الرحمن الراسي والوليد  
 بن مسلم والحكمي والشافعي وابن المبارك وحنظلة بن عياض ويحيى بن زكريا بن زائدة وابي داود الطيالسي ومحمد بن عدي  
 ومحمد بن جعفر ويحيى بن يحيى النيسابوري وزبير بن ارون وزبير بن زريع وسهيل بن علية وعبد الوارث بن سعيد وابي عبد  
 ووهيب بن جرير وناهم بن راشد وعفان بن مسلم وبشر بن عمرو وابي حاتم التميمي والمعتز بن سليمان والنضوي بن سليمان  
 ابراهيم والنخعي بن مهناي وابي عامر العقدي وعبد الوهاب الشافعي والفراء بن ربيب بن خالد وعبد الله بن غير وغيرهم  
 هؤلاء احد قلنا ما كان قبلهم ثم تلاهم على مثل ذلك محمد بن سهل واسحق بن راويه وابو عبيد وابو شيمة وابو ايوب الهاشمي  
 اسحق الفراءي ومحمد بن الحسين ومحمد بن يحيى الذهلي وابو بكر عثمان ابنا الى شيمة وسعيد بن منصور وفتية مسرود وفضل  
 بن دكين ومحمد بن المنشي وبنار ومحمد بن عبد الله بن غير ومحمد بن العلاء والحسن بن محمد بن عمار بن سليمان بن حرب وعاصم بن علي  
 ليس منهم احد قلنا ولا شاهدوا من قبلهم وراؤهم فلم يروا انفسهم في سعة ان قيلوا او غيرهم احد ثم اتى بعد هؤلاء البخاري

وسلم وابوداود والنسائي ومحمد بن شعرة ويعقوب بن شيبة وداود بن علي ومحمد بن نصر المروزي وابن المنذر ومحمد بن  
 الطبري وقي بن مخلد ومحمد بن عبد السلام الحسين وغيرهم منهم اصداني الى امام قبا فخذ قوله فقله به بل كل هؤلاء اثنى عن  
 ذلك وانكروه ولم اجد ابا يوسف والعلم قريبا وهذا يستحق التقليد والابا ميمون وكذلك ابن وهب وشيبه وابن الماجشون  
 والمخيري بن ابي خازم بن كنانة لم يقلدوا شيئا مما كان في كل ما قال بل خالفوه في مواضع واختاروا غير قوله وكذلك الامر في غير  
 وابي يوسف ومحمد بن الحسن والحسن بن زياد وبكار بن قتيبة والطحاوي وكذلك القول في المنزني وابي عبد الله بن جرير بن  
 ابن خزيمة وابن شريح فان كل اناسهم خالف امامه في اشياء واختار فيها غيره ومن آخر من ادركنا على ذلك شيئا ابو عمر الطبري فما  
 كان يقلد احدا والآن محمد بن عوف لا يقلد احدا وقال بقول الشافعي في بعض المسائل وذهب الى قول غير الشافعي في بعض  
 المسائل الى كثير من لفت وخطت لو ذكرتم لطل الخطب بذكرهم ثم انشد لنفسه قصيدة في الاجتهاد وقال في آخرها  
 واهرب من التقليد فهو ضلالة وان المقلد في سبيل الهدى انتهى **س** في تقليد ابيه لئلا يفتن به اجبت ان تقليد  
 يانيد هر طالب استهوش عزالدين بن عبد السلام در خوا عكبري نوشته و من العجب العجيب ان الفقهاء القلدين يقفوا خاضع  
 على ضعف ما خذوا منه بحيث لا ييضعفوه فعا وهو عندك يقلده وفيه و يترك من شهد الكتاب والسننة والاقية الصوية لئلا  
 جمودا على تقليد امامه بل يتحمل لرفع ظاهر الكتاب السننة و يتا ولما التا ويلات البعيدة الباطلة فضلا عن بقوله قال ولقد  
 راينا جم يحضرون في المجلس فاذا ذكر احد منهم خلاف ما وكن نفسه عليه تعجب منه غاية التعجب من غير استرواح الى دليل لما الف  
 من تقليد امامه ولو تذكره كان تعجبه من نذهب امامه اولى من تعجبه من نذهب غيره فاجتهد مع هؤلاء اصناف مفض الى التقاطع  
 والتدابير من غير فائدة يحسب بما قال وما رايت احدا يرجع عن نذهب امامه اذا ظهر الحق في غيره بل يصير اليه مع علمه بضعفه  
 وبعده فالاولى ترك البحث مع هؤلاء الذين اذا عجز احد منهم عن تهئية نذهب امامه قال العجل امامي وقت على دليل لم اقت عليه  
 ولم اهتد اليه ولم يعلم السكين ان هذا سقابل يشله وفضل ما ذكره من الدليل الواضح والبرهان اللامع فسبحان الله ما اكثر من اعجى  
 التقليد بصحة حتى حمله على ما ذكرته قال وسافر وانشاء الله تعالى كتابا بين فيه اقرب العلماء الى مراعاة مقاصد الشرع  
 في كل ما ورد قال مع اني لا اعتقد احد منهم فرد بالصواب في كل ما خولف فيه بل اسعدهم واقر بهم الى الحق من كان جوابه  
 فيما خولف فيه اكثر من خطاه قال فلم ينزل الناس سألون من اتفق من العلماء من غير تقليد بذهب الا انكار على احد من السالمين الى ان ظهرت هذه  
 وتصيبوا من التقليد فاقى احييت الامم بعد من يولد له تقليد لافيا قال انبي رسول الله بل انما هي الحق وبعده جواب لا يرضى به احد الى الالباب  
 انتهى وامام ابو شامة وخطبه كتاب التوسل في الرد الى الامم الاول كفته ينبغي لمن اشتغل بالفتن ان لا يقتصر على نذهب  
 امام معين بل يرضع نفسه عن هذا المقام وينظر في نذهب كل امام وليتقن في كل مسألة صحة ما كان اقرب الى دلالة الكتاب  
 وبيته الحكمة وذلك سهل عليه اذا كان يقن معظم العلوم المتقدمة ليحتمل التصيب والنظر في طرائق اختلاف المتناصرة  
 فانها مضيعة للزمان ولصفوه مكدرة قال وقد صرح عن النبي صلواته قال ان الله لا يقصص العلم بتوابعه من الناس



لكن يعقبه بعض العلماء حتى اذا لم يمت عالم اتخذ الناس رؤسا جلالا فافتوا بغير علم فضلوا واضلوا قال فما اعظم ظلمنا من قبل  
 نفسه وجمدا في تحصيل العلم حفظا على الناس فان نزه الازمنة قد غلب على اهلها الكسل والخلل وجب الدنيا قال ولم ينزل العلم  
 كريمة يتوارثها العلماء معتمدين على الاصلين الكتاب والسنة مستظهرين باقوال السلف على فهم ما فيها من غير تقليد فقد نزلت  
 عن تقليده وتقليد غيره وكانت تلك الازمنة ملهورة بالجهلدين وكل مشفق على ما راى وتعب بعضهم بعضا مستعين من الاصليين  
 الكتاب والسنة وترجع الراجح من اقوال السلف المختلفة ولم ينزل الامر على ما وصفت الى ان استقرت المذاهب المدونة ثم ظهرت  
 المذاهب الاربعة وبغيرها فقصرت بهم اتباعهم الاقليلا منهم فقلدوا ولم ينظروا فيها نظرية المتقدمون من الاستنباط والبرهان  
 الكتاب والسنة فقلدوا المجتهدين وقلدوا المقلدون حتى صار من يروم رتبة الاجتهاد يتعجبون له ويرون تخم قال ولم ينزل  
 منذ فرغ المدعي بالاشتغال بعلم الشريعة وفهم ما ذكرت من الاتفاق والاختلاف ودلالات الكتاب والسنة مما يوجب كتاب  
 يجمع ذلك ويقاربه توفيقا من الله سبحانه ووده الامم الاول وهو ما كان عليه الامية المتقدمون من استنباط الاحكام على الصلوات  
 مستظهرين باقوال السلف فيما طلبوا فهم معانيها ثم يصار الى الراجح منها بطريق تخم قال وانا وضع الشافعي وغيره على يد  
 ارشاد المخلق الى ما طنة كلوا منهم صوابا لانهم ارادوا التقليد بهم ونصرة اقوالهم كمن كان قد صرح ان الشافعي منى عن تقليده  
 وتقليد غيره كما قال صاحب المزني في اول مختصره وهو ما تقدم اى مع اعلامى من اراد علم الشافعي النهى عن تقليده وتقليد غيره  
 هذا حسن با اول به هذا الكلام وانظروا حكم الله الى قول المنظر فيه ليدنيه ويحاط نفسه اى ليسترشد بذلك الى الحق قال فالزنى  
 امثل امر امامه في التمسى عن تقليده فخالفني هذه المسئلة لما ظهر له من النظر فهو موافق مما مثل الامر وقد فعل هذا صاحب البيهقي في  
 مسئلة ابيهم <sup>الفاكوفيين</sup> فخالفه وصار اليه وكذلك جماعة من اهل العلم والتحقيق المصنفين على مذهب الشافعي قد نصره وانسبه  
 واشتلكوا امر به من مخالفة قوله عن قيام الدليل على خلافه وهذا ما مورس من جهة الشارع ولولم يقل الشافعي ذلك لولا احد منهم  
 ما امكنه مما وصل اليه على قلت ذلك وفرقة في كفيهم ولما كثرة ذلك في كتب المصنفين من اهل الحديث بابا حنين عن فقهاء ومعانيه المذكورين  
 لا قولهم وذا بهم من غير تقليد كابي بكر بن المنذر وابي سليمان الخطابي والبيهقي وابي عمرو بن عبد البر وغيرهم وثبه عليه ايضا  
 البغوي في التمهيز وامام احرمين في النهاية الى ان قال وقد حرم الفقهاء في زماننا النظر في كتب الحديث والآثار ودلت  
 عن فقهاء ومعانيها ومطالعة الكتب النفيسة المصنفة في شروها وغربها بل افوزا زانهم وعمرهم في اقوال من يتبعهم حتى  
 الفقهاء وتركوا النظر في نصوص فيهم المعصوم من الخطا صلى الله عليه وآله وسلم وآثار الصحابة الذين شهدوا الوحي وعابوا <sup>المصنفين</sup>  
 صلحهم وقصروا انفس الشريعة فلا جرم حرم هؤلاء رتبة الاجتهاد وبقوا مقلدين على الآثار وقد كانت العلماء في الصدر الاول  
 معذورين في ترك ما لم يقفوا عليه من الحديث لكون الاحاديث لم تكن حرج فيما بينهم مدونة انما كانت تتلقى من افواه السلف  
 وهم متفرقون في البلدان وقد نزل ذلك العذر وندمهم جميع الاحاديث المتحج بها في كتبهم رزوعوا وقصروا واشتلكوا الطريقي  
 اليها ويقتوا ضعف كثير منها وجعلوا في عدالة الرجال وجرح المجرور منهم وفي علل الحديث ولم يدعوا استنباط شيئا من

و نشر القرآن و کلماتی غریبها و تفصیلا و کل ما یستلحق بهما فی مصنفات عدیده جللیه و آلات تشبیحات لذی طلبه صادق  
 و همته و ذکا و دقت نظر و کلام اللغه و الصناعت العربیه کل ذلک تقدیر هر اهل حق و مقهوره فالتمس الی الاجتهاد و بعد جمع التیسیرین  
 المعتمده اذ اریق الانسان الحفظ و الفهم و معرفه اللسان سهل من قبیل ذلک لولا قلته هم المتأخرین و عدم المتأخرین من  
 اکبر اسبابه تصبیه و تعلیم هم برق الوقوف و جدا کثر المصدرین من هم علی ما هو المعروف الذی یؤمنکره الیوت هذا آخر کلام فی  
 این است آنچه از کتاب الرد علی من اخطا الی الارض نقل کردیم و فی کفایه للنصف جده در مقدمه ثانیه کتاب تنبیه الاحیاء  
 ثانی گفته فقیر و محوی استقلال ندارد بلکه امر و بعدا تا که نظر با تامل صاحب شریعت در جنبه مطمح قصد معرفت مقصدش  
 ساخته و محمد بن و محمد بن را روات دین و نهسته و حرف تعلیم یک سو گشته و تخریج بر قول کسی و مقید بودن بر روش  
 کسی موقوف و هشته کما کان حال القرون الاولی و حال جماعه من القرون المتأخره میر و دست در و حال و ذکر احوال  
 تزییح بعض اقوال امیر ایوب بر بعض می کنند و بر این معنی می نماید و در بعض احوال تکلفات بار و در بعض  
 را مناسب بقرون اولی نمی باید و خشک شدن را بر بعض وجه مرویه چشم پوشیدن از بعضی آخر رضانی و نیز تصدیق  
 که در قرون اولی حدان فصحی بود بر قاعده نمی شمارد و چون انگاه انظار اهل رای علم مصلح و مفاسد میدانند علم شریعت و حد  
 دین صورتها موقوف میکنند از قبول تعاریف و تخریج متاخران و بر صرافت قرون اولی واقف می شود دانسته  
 و در وقت که تا مصلح و مفاسد حاصل می شود حاجت جولان نظر دران هم نیست الا نشسته و کتاب تکلیف الکامله و در سقیع و اندام

### خاتمه کتاب

الحمد لله تعالی و تبارک که این یکصد و هفت اسئله و اجوبه بچون لطیف الی و برکت رسالت پناهی در اقصی زمان و اقرب  
 اوان سپریه اقتصام پوشید و بهر هفت تحقیقات رائحه و افادات فائده عملی گردید و کیف که مما امكن در تخریر اجوبه مذکوره  
 تقصیری در اقتصار و مقاصد و اصول مسلم زنت بلکه اقتصار بر انظار صحیح و نصوص صحیح بیان آمد و مسالاتی تعلیم و  
 و تعلیم آرا رجال که مخالف طریقه قرون اولی و صدر اول و سلف صحاح است بعین نیاید بلکه حتی المقدور در هر باب در عاده  
 تحقیق و مرحله انصاف پی سپر کرده آمد گویر خاطر قاصرین غیر محصلین و متعلمین مذاهب مجتهدین گران باشی الهی بر  
 تحقیق ده هر یک مقلدا و چون عینک تابکی بر چشم چشم گیران بیند یعنی گویم که مجددا این قرن با مجتهدین عصر گریه است و  
 در نبوت نسبت بصرفالی ایسر و اچون است و تجدید الطبع لیکن واجب بر ذمه است اهل علم انسا و قصار بروفق مقام  
 کتاب عزیز و سنت مطهره است و بتفریحات قول و اقتداء بهر علوم همول و لذت دارین کتاب هدایت نصاب خدا حکام از  
 معاون و التقاط جوهر از غایب در قرآن و حدیث رفته و استفاده و استفاضه از کلمات طیبات محققین اعلام و محدثین کرام  
 بر روی کلامه چنانکه در مواضع بسیار از کتاب تبارک شارت بسوی آن گشته که این سخن صرفی طلب است یعنی ساقی اجد

واطرح التصويب والانتها الى فرقة معينة فتحاصله اليراب البطلية والتوفيق ونحوه العظيم الاصل الى ذكر الامم في دعوات النبي  
 والنعم فطمة بينهم بها الشئ الخفي وهو نعمة من منح الله الكريم وعطية من عطاه بحسبهم تفاوت فيه الناس فيحصل منها زعم  
 عليه وروايت من يروى الصدوق في نفسه في الدين فان الفقه هو النعم لانك المتعارف المعتد على العقل القبيح قال  
 الامام العلامة السيد الفقيه حسن بن يحيى كفاه الله بحسن في كتابه فتح القوي شرح منظومة المهدي النبوي الخاظم بن القيم  
 الجوزي رحمه الله تعالى العلم لا يكون تعلم قط بل قد يقع الله تعالى به على من يشاء من عباده ويعطيه فما يصل به الى مراد منه  
 كما يدل عليه قوله تعالى ففهمنا ياسيلان قال المفسرون وكان سليمان عليه السلام يؤمئذ ابن احدى عشرة سنة وحسن  
 البخاري وغيره عن ابي حنيفة قلت اعلى عليه السلام بل عندهم كتاب قال لا لا الكتاب الله ونعم اعطيه جل او ما في هذه الصحيفة  
 وفي بعض الروايات ما عندنا الا ما في القرآن الا فيما يعلى الرجل في الكتاب والسنة لا زيادة عندنا على ما في القرآن الا الضابط  
 من يشاء من عباده فيمكن مع العلم الاستنباط من الكتاب فتحصل عنده الزيادة بذلك الاعتبار وقد روي البخاري في صحيحه  
 باب النعم في العلم واورده فيه حديث عبد الله بن عمر رضي الله عنهما في شجرة لا يسقط ورقها وفيه قال ابن عمر وقع الناس في  
 شجر البوادى ووقع في نفسي انما النخلة الحريفة فطية تحريض على النعم وانه مرتبة يتنافس عليها ولما قال لابن عمر ابوه  
 لان تكون قلتما احب الي من كذا وكذا انتهى وقال السيد العلامة ضياء الدين اسمعيل بن محمد بن اسحق رحمهم الله تعالى في  
 عاشية على الفتح القوي ان الواجب على من عرف قواعد الاستدلال واخذ بنصيب من العلم يدعوه الى رتبة الكمال في نظر الراي  
 ان يعمل بطنه فهو اقوى من العمل بظن الغير والعمل بالاضعاف مع حصول الاقوى لا يجوز ولا يلتفت الى قول من يقول فلان  
 اعلم منك وقد عرف ما خفي عليك واياك وانخرج عن قوله واتبع ظنك فان ذلك تلبس الحق بالباطل وكل من قبله يعلم  
 وسئول عما قاده اليه انتهى علمه والعجب ممن ياخذ من العلم بنصيب يعرف بان الحق لا يصعب عليه لكونه ثم يدعي بانه لا يمكنه الاخذ  
 بالراجح ولا يجوز له الا التقليد وتراه اذا حكم في الحديث والتفسير اخذ يرنح بعض الاقوال ويحكم بما لا يستراب في اداكته لصاب  
 الاجتهاد والعجب من هذا دعوى الموافقة في جزئيات المسائل التي لا يحكمها وتخصر فلا تراه يخرج عن مذاهب معين وهي دعوى غير مقبولة  
 باختلاف الانظار في النظريات وتقلوب مراتبها امر مقطوع به ودعوى الموافقة فيما تناقض واضع والحاصل ان الاجتهاد  
 مبني على شرط معرفة محصورة وقد صرحوا انه لا يشترط ان تكون آيات الاحكام والا حاديث وقواعد الاستدلال على  
 ظهر الغيب ولا مسائل الاجماع والناسخ والمنسوخ بل ميزان الاعتدال حصول ملكة الاجتهاد حتى اذا نظرت في مسائل الكمال اخذ  
 بالراجح فيها عنده وغاية ما يتوهم صعوبة علم الحديث لسعة طرق البحرج والتعديل للاختلاف العقائد وعندنا حاطك اصطلاح  
 اية الحديث ومعرفتك لمقاصدهم يكاد يكون طريق العدل وقد بالغوا في تقريب البعيد وميزان الصحيح والحسن والضعيف  
 فليجعل قواهم امارات على ذلك كما جعل الرواية من احوال الضابط اماره على صحة الحديث والتي عليها اعظم الاحكام الشرعية  
 قد تعلمنا من يغلب على الظن صدقهم وعدلتهم وقد سمعت او حسنت ومن تكلم فليم لا تخلوا احاديثهم من الشواهد والاعتبارات

في قرب البعيد بهذا وسهل الصعب على الناظر انتهى كلامه في حرج واقتول واجعل انما في هذا الكتاب المبارك عند تقرر الاولية  
 والكلام عليها ماشا لا واضحا كما نبه عليه السيد الممدوح مع ولا تقبل باليوم ولا تباير الى الاماكن حيث سكننا في تقرر اوله فتمت  
 مسلك باب التحقيق ولم تنقيد بقية التمهيد والوقوف تحت راية التقليد لا يخرج عن المنزلة قد بسط السيد محمد بن ابي  
 صاحب كتاب العوام حرج بسطاشا في اعنذر وكلام المعترض بتعسر الاجتهاد وكذا العلامة لقبلي ذكره في الارواح في حرج  
 مع اني لا اخاف لومة لائم في الله تعالى لان الاعمال بالنيات وتبرجها كافية واشارته شافية اتينا بها مقتضيين  
 في هذا الكتاب مع اعترافي وعرفتي بحال نفسي واما نا عليه من القصور المانع عن الاقدام على مثل ذلك فخطي الى انما  
 وليس ذلك من باب جهنم النفس الامارة بالسوء بل هو عين الحقيقة فزاحمت الطلبة في المجالس وقيل قدرت بين يدي الشيخ  
 في المدارس ومانن مشايخي في العلم بمجاوزون خمسة اوسبعة ولكن عذري في جراتي على هذا الصنيع رغبتني في الاشهاد  
 بسدي النبي صلى الله عليه وآله وسلم واتباع طريقتيه والمحافظة على سيرته وسنته والاعتصام بداره وسمته وفقنا الله تعالى و  
 جميع المسلمين لذلك والتمسك بما هنا كاذب على ما يشاء وقد يروى بالاجابة جدير ثم اني لا جعل احد من الطلبة للعلم ولعلم  
 في حل من ان ينقلوا القول والدليل او يتحلوا شيئا مما في هذا الكتاب بالجميل وغيره من مؤلفاتي العبادية الى هوا السبيل  
 من غير انما الى كتيبي وعزوا الى خطبي فانه نوع من التمهيد فاني اعلم على جليل ان الكتب التي اخذت منها واستفدت عنها  
 قلما تحصل الابل هذا العصور ان كان مجدي في التحصيل فاذا جاء الجاني برواية او رواية من تلك الكتب الغرضية الوجودية  
 تالفه ولم يعزه الى هذا الكتاب واخواته فانه ولا بد قد سرق مما هنا كاذب ولم تر عينه ذاك وبالله العجب من اقوام ينكرون ما يعلمون  
 وليقولون لا يفعلون ويكذبون الصادقين ويصدقون الكاذبين يرون المعروف منكروا والمنكر معروفوا وليتقدرون الحق  
 باطلا والباطل حقا يحسبون انهم يحسنون صنعا كيف وقد نسوا السنة المظهرة ونبتوا الكتاب ونهروا الخطا ونفخوا الصواب  
 فله والاحبار والرهبان ولم يرفخوا راسا الى الحديث والقرآن فضلوا واصلوا في جهاد التباير نزولوا وعلوا وستان  
 بين من يرجع عند الخصام الى داره بالهدى ورسوله صلعم وبين من يعود عند التنازع

في السنة الى كوتة بارا الرجال او بحاه والمال وسيعلم الذين ظلموا اني منتقل  
 ينقلون وانا لله وانا اليه راجعون وباللغة التوفيق وهو  
 لمستان وهو خير رفيق وحمد لله الذي  
 بنجتهم الصالحات وسلي الدين  
 سيدنا محمد وآله وصحبه  
 جميعين

خاتمه طبع از یگانہ زمانہ دشمن فرزانه ثانی بدیع جہانی و ثالث ابوالقاسم حمیری مولوی  
محمد عبدالرشید کشمیری مدرس مدرسہ اخوان ریاست بھوپال خطما المدین الآفات والنزول

طلوع مشرق خطب بشارق باریق ستایش و نیایش نواز السموات والارضی است کہ مقدم و تالی شام و صبح و عصر  
و کبری شمس قرمختی تیرہ انجج ساطعہ اوست و مطوع مطلع رسائل مبذور بدور مزاج و مانع مستوی عرض مجتہد  
کہ طلوع و انول کو اکب و تباعد و تحالت مشارق و مغارب لیلی و اضح ازادہ بیتیہ قاطعہ اوست و گلاب باشی چہرہ  
خوابیدگان منزل سعادت و زد و زد و زود زود نامحرو و مطاع الامری است کہ طراوت بخش شام آشفگان بہار بہار  
عالم الغیب و الشہادہ و وزنگین ساز خجدا آرزوی دلدادگان شاہد ہنر زیبای اللذین احسنوا الحسنی  
وز یادہ است صلی اللہ علیہ و آلہ و صحبہ وسلم جمعین بعدہ بہ مستقیان سلسبیل کتاب و سنت و مستقیان ابواب رحمت ہدایت  
و سنگ زنان بگینہ آرا و قیاس و سرخوشان شراب طور جنان نصوص و اقتباس مخفی و محجب مباد کہ دولت باشد  
محمدیہ و ملت صادقہ احمدیہ کہ بشور لامع النور کل ہذا العلم من کل خلف عدولہ سر بلند است و بطعزی لا تزال طائفہ من  
استی ظاہرین علی ارضی از جہتہ جز زمرہ محمدین و ہر کہ بتبعین کہ سر کش دیدہ شاہد اجباری مختار و نسیم صبح ساری بار آسمان  
اند کسی نیست کہ بترجیح منقول بر مقبول پردازد و فرج را از اصول جدا سازد و لہذا تا سلسلہ از رسائل و طبعی از اول  
بجملہ ملحق قبول بین نغول متعالی و بانوار الصبح تحسین این گروہ حق پرورہ تجلی نگر در درخور آن نیست کہ چشم التفات دیدہ  
و بگوش رضاشنیدہ گردد و ہر چند اقتفا آرا و رجال و اتباع قبیل و قال و مکانہ مفاسد بدعت و تباعد عصر نبوت  
بر ہم زن ہنگامہ استقامت بر شریعت و خاموش کن شیوع ہدایت و نصیحت است باری الحمد للہ تعالی کہ اگر زہر ممالک  
سبیل صلاکت بودہ است جم غفیری ناہنج منلج سعادت است و اگر دیوانی از موضوعات است و فترتی از مرفوعات  
و اگر طوماری از آرا و اقصیہ اجبار و رہبان است صحیفہ ہا از نصوص الامتہ حدیث و قرآن بنا علی ذاک ہیج عمری  
از اعصار نبودہ و ہیج دوری از اذوار نگذشتہ کہ مجددی صیقل کش زنک مرآة ملت و اقمیہ صورت نمای سنت  
و چمن طراز احکام سلام و دین سوز گشتگان و ادبی ظلام بے سند تجلی نہ نشستہ باشد و گرد و غباری و قیاس  
از روی پر نور سنت مطہرہ چنانکہ بایدہ شاید بہ تیاری حج تیرہ کتاب و سنت مددگاری نصوص باہر قرآن و حدیث  
بہشتیہ تا آنکہ درین زمان پسین کہ یادگار روزگار فقرت و عنوان صحیفہ قیامت و قد قاست کبیرہ مؤذن ساعت است  
ذات عالی صفات مجددین بدین صبح صادق شرع متین بیت المقدس شام روشن میانی بیت المعمور سپر صبح نور  
افشانی لسان انسان ابطال اخبار و تنزل سان لسان جبر و تعدیل مالک موطای متفجع و تنجیح حاکم دار الامارۃ  
تحمین و تنجیح طالب ثانیہ عقیدہ طالب قلب مسکوتہ تجدید جدول باصیہ اوراق مصاصت احکام اسلام ہیجہ تارک بلند

اتباع سنن خیر الا نام تالی مقدم آمار تقدیم مقدم تالی آراء متاخرین تلمذ علمه سنت سنیه ذریعۃ التراج ملخص غیر  
ضمیر ایشان مجله عالی شانی و حفظ الیامین مقاصد قرآنی همین ہیئت فاعل افعال سنیه بمنزله ایام توحشات تخصیه  
سبیل بمن جو دو ذوال و لعل پختن جاه و جلالت شماره بمنبر سارائی صدر نشینی و صندل صداع بدعت گزینی  
مهر نیز سپهر امارت و کوب ری باقی ایالت شیر میشه مردانگی و صدر بزم فرزانگی نشان تجارستان قفاخر حضرت  
نواب و الاجاه امیر الملک ابو الطیب سید محمد صدیق حسن خان بهادر و لازالت فیوضه تقوی  
علی الغیوث الهامیه و عطایه تزییر علی البحار الطامیه و حفظ الکریمه التی عممت القریب و البعید و حرس عماد التی  
هی شجره المعروف تشر لکل مؤمن یاید سر آرای اشاعت سنت طاهره و مسند پیرای ما ذاعت لخصوص باهرت  
بر وجهی که احدی را از علما و این ملک است بهم نزاده و بیج کی راعشر عشرین طوع بر نگردیده و خن عداوت  
و دح شینا سمعت به فی طلعه الشمس ما یغنیك عن زحل ای نام تو زین قرما ذکر تو را  
ساغوما قاموس لغات حسن اخلاق مصباح شیر حملا فاق و رضوان صدائق معانی نعمان لالی مبان خوشی مطالع سنا  
محراب مساجد عبادت هر هم نه زخم دل فکاران هر هم زن فرخ زشت کاران گلده روضه فتوت و نوباده گلشن  
عالی نسبی رفیع شانی و الا گری که فرشتانی متوقع سهل سیادت و عنوان صحائف سعادت فرمان ده ملک ربندی راج  
کن نقد حق پسندی روشن گر چشم اهل توحید آتش زن خانمان تعلیذ دل مودع لیلی شایش و لجا دی ناطقه عایش  
و کیف که درین نزدیکی زمان کتابی نوشته و سلسله را جوابی نگاشته که تازگی بخش داغ از باب قلب سلیم است و ما دامیاه جان  
سوخکان خلعت بدعت بهیم برات خوشدلی دلدادگان اتباع احکام الهی است و سر مایه جمعیت خاطر نشنه کامان من ختمی  
پناهی تاج تارک ملوک اسرو سنت مطهره نویست و آویزه گوش حق نبوش شادان هر وقت کرده لخصوص قرآنیه  
کارنامه وحی منزل است و دستور العمل بزم آریان حال استقبال و حصاره تحقیقات سلف صلوات و روح الروح  
معارف خلعت اتقیاء قول شایع تصدیقات شرح همین است و معروف تصورات دین تبیین ارادت طریق سنت و کلمات  
و ایصال طالب بطلب حق و صواب عارفان خارج تحقیق و عارجان خارج تنقیح و تطبیق نیک می شناسد که وجود با وجود حضرت  
مؤلف دام عیده و غائب عدوه درین دور پر آشوب که بدعات شائسته و سنن کتم عدم شرافت غنیمت کبری نعمت می  
ان الله فی ایام هر که نظایف الا تقروض الها کلام می مشکور است که در ترویج سنن و نحو آثار بدیع و فتن هما کن  
بدست و زبان بجا نیارده و که ام فاده و افاضه است که در احیاء قواعد اتباع و امانت ضوابط امتناع و رطاب و کتب  
و رسائل و فحادی تو الیفت و سائل همین نگردانیه نمال شاداب اعتصام کتاب و سنت که از برگ ریز صدف برع ذبول  
پذیرفته بود با بیاری توجه هست و الا نهش درین دوره پسین صدر نیز و هم از هجرت سید سلیمان که مؤذن باقرض  
زمن و فاخته فتن قادمه بر سر صدر چهارم است برگ و بار آورد و وجهی فطیم را از خدا چستان کار آگاه و مستعان سنت

فختمی پناه از سکنه مملکت هند و سند و خراسان و نواح بین و جز آن در سایه دراز خود منزل استراحت اندازی فرمود  
 بدولت و اقبال تحریر بالمش سلوک سبیل معاهده تنزیل و آثار در قول و عمل و اعتقاد و آسان گردید و توفیق تقریر  
 شینش طعن معاندین تو حمید و اتبلع و مقتدرین آراء رجال بمرحوم اذکذیر و نصوص هر کجی حکمه التیام تام پذیرفت  
 و کیفیت که در هر باب از ابواب احکامات مسائل شریعت حقه و معات احکام ملت صادقه بنای تدوین فقه سنت صحیح  
 حکم گذاشت و بتاسیس اساس این بنیان مرصوص چنانکه باید و شاید پرداخت اجزای المداجره و استعمال امره و وی  
 اول کسی است که در سرزمین هند قیام باین امر خطیر کرده و تا حال زیاده برنی کتاب باین المطول و المختصر تالیف فرموده و نزد  
 به پنجم از نسخ از کتب متنوعه بطلبه علم در آفاق عرب و عجم پخش شده و از کمال مهت و علونمت با احدی از معاصرین طرف نشد  
 و از طب و ایاتن بیچکی حساب نبواشت و در صحن امر حق مهالاتی نمود و از رد قبول کسی پروای نگرفت خلایق الایل  
 نده الاعصار من قهار الامصار و تفسلفه الجادین الاشرار اکنون هر که این شیوه را شاعر خود کند و این مرحله را با پای است  
 بسپرد و مقتدی او درین شینمه مضیه و متع وی درین سحیه رضیه خواهد بود و آسید نیست که بیش ازین که جناب فی المطلبه  
 بعمل آورده کسی کاری از پیش برود یعرف ذلک من مطلق کتب القوم و انتمبه من مستغرق النوم و با بجلد این کتاب ستطاب  
 که موسوم به هدایه السائل الی اوله المسائل است تصحیح اتم و مقابله بر اتم و جده نظر غائر و سعی با هر عالم ربانی عارف دقائق  
 و فوائد شتی موهبت متع و مفرد و حیدر فضیلت فرید و نهضت مستصحب می دانستیه مستوعب محاسن تیه متحقق مجذوبی محمد عبدا  
 بن مولوی محمد عبدالرب پشاور ی سلمه الدوا احد و نظر ثانی مستوع فضائل مستنقح فواصل خلاصه زمره اول بیت مبارکیت و  
 ذیت مورد احترام بتعالی سید ذوالفقار احمد نقوی بجهت بالی سلمه الدوا تعالی ما کانت الایام و السیالی مطمع شاهجهانی  
 با تمام جامع مکارم تایان راجی حرم رحمان مولوی محمد عبدالرحیم خان و کتابت سرایان برمی از شین و در شین احمدین  
 صفی پوری اسلمه الدوا فی الدارین با و همراه جادی الاخری در حد و منه کینه اود و حد و نو و د و از هجرت نبی شقلین صلعم  
 حلیه طبع پوشید و به هفت آرسه و بفرست و صحت نامه غیر پایسته آماده فیض رسان نشسته گامان و ادای هدایت گردید و  
 تاریخ تخم طبع ریخته طبع بلند و خاطر رجمه مورد عطف حضرت احد شتی احمد فی حدی متخلص با حمد و کوش مطلع هند و آرمه و

<p>این جوان با تقوی صفات  از هلال سپنج میخوابد در کاب  حسن و خوبی خیل اندر جلو  دزه را بخشد جمال آفتاب  چندین در صفا از روی او  گمتر از چاکر بود و فرسیاب</p>	<p>این شریار فعت و گردون قباب  در ایالت با فریدون می زند  جاه و دولت را رکاب اندر کاب  گاه تسکین کوه می دزدد کمر  صبح صادق میکند نوزاد کتاب  هر کسی بیکی طراز و بجهت را</p>	<p>کار خود امروز بالا میکشد  خمیه خود را لنگاب اندر طباب  پشت را فتره جانی سید  در تجمل سپنج میگردد حساب  شسوار عرصه آل سنبه  در صفا انفس الی یوم حساب</p>
---	---	--

عالمی از خوش طبعش زاد گیر  
 میکند چسند آنگو این کو که بخت  
 در جهان باشد آنگی دورگاه  
 اندرین گمان رقم زدیک کتاب  
 این نوازی ساز شرمی را اصول  
 در بداهت یافت یک شانی خوب  
 ره بسری باید درین تاریک شب  
 آنچه بود از چشم ما اندر حجاب  
 مصرع تماشایی کرد ده ام  
 چیز یادیدم درین نادر کتاب

یک جهان از تسطیفش کامیاب  
 چون رود در پیش حق روز جزا  
 بر سینه هر سال بنویسد کتاب  
 هفت و یکصد سئله آمد بقبید  
 نسخه فرنگ و دانش را لباب  
 هر کس از خوشستن را می زند  
 همچو صدیق احسن سوی صواب  
 این جهان بی ثبات وی بقا  
 من ازین دیوان عالم انتخاب  
 جستجو کردم دمی اطراف دل

بیش از آن برین نوازش میکند  
 در همین خوشستن یاد کتاب  
 اندرین اوقات کاخیب کرد  
 اندرون این کتاب بستتاب  
 هر که پیش آورد یک شکل سوال  
 عالمی همت درون ارتیاب  
 این زمان بر خاطر ما محسوسه داد  
 فی امشل نقشی بود بر روی آب  
 چون فکتم بر سر زبانش نظر  
 سال تالیفش شود تا دستیاب

ازین نوازش آید

ناگهان حسد بین الهام شد  
 خوش طبع زدهم سوال و هم جواب





قطعه مایح بدایه السائل و مخموزنی نظیر حافظ خان محققان حمیرا از ممد در سیلانیه محبوبان

که ام پرده نشین جلو همدید برین  
 که ام نقش کشیدند اینکد میگوبند  
 چه پیکر نیست که در جنب او همه ناست  
 همین نه دل به بایش دو سپه می تازد  
 امیر ملک بجاد حضور و الاخبار  
 بسوی شوکت این جا همنه نراند  
 قضا خطاب نماید که زین حضور سب  
 بخونش منقصد دم افسون  
 به تیر عشوه تقریر می نماید قتل  
 ز آل پاک رسول است ازان کتاب خبر  
 اگر حرف در آید سحاب دریا بار  
 بعد او نتوان گفت از روافض  
 ز بس تاشی سنت کتاب نبوشت  
 چنان نگاشت که چون نوشتن آسانست  
 مفسر آمد و سچ از محمدی نگذشت  
 ز فقه مشرع درو بزم بزم خوبان را  
 مثال او نتوان دید تا دو صد فرسخ  
 به جنب لفظ درخشنده ماه شمرنده  
 دلم بعشق ظهیر ایش چه پیر نیست  
 اشارت آمده عرض هنر بتا بخش

که ابل دل به شمار آورد دل بر دل  
 که ولبری غمروشتند لکر خان چنگ  
 چه صورتی است که در پیش او همه باطل  
 که نیز جان به او ایش همی کشد محمل  
 فقیه علم دوران محدث کامل  
 بسوی دولت این قهرمان ریادل  
 قدر بلند سراید که از درش گسل  
 بشوخی رقتش بنده جادو با بل  
 به تیغ عنسره تحریر میکنند بس  
 برو شدست ز انعام سبب با نازل  
 و گر بسم گرا می سیطانی ساحل  
 که دین درون کتابت و اهل دین گل  
 بفقه سوی حدیث و کتاب هم مانل  
 چنان نوشت که مثلش نگاشتن مشکل  
 موفق آمده از حق که فقه نیز مهمل  
 بنور شمع خرد بر فروخت صد محفل  
 چون دگر نتوان یافت تا بعد منزل  
 به پیش معنی تا بنده آفتاب غمبل  
 که تار رشته بجانست ریمان حاصل  
 سوی بنام شصیر و بشاعری خامل

کتاب فقه سنت ۱۲

نوشته ایم چه پاکیزه مصرعی در سال  
 مدار فقه طریق هدایه السائل  
 ۱۲۹۲ هجری

## اور سنه سله الله تعالى في ملح الملوك امجده

امیر ملک بجا در که تیر جا هست  
 چه آفتاب جسمالی که از نظر بار  
 بحسن پیکر تو جاه محو جانازیست  
 بلا فکاه بلندی بجاه عظمت  
 یکی گشت تو نسبت دگر کبیر اش  
 جمست آنکه بجا و تو جا هست آمد  
 گراز تو هست حاتم طلب کنم هشتم  
 سخای معن بچودت قریب میگفتم  
 بدولت کی جسم بندگان این زرگاه  
 ز بیم تو بگوشه شقاق مصدر سلم  
 حضرت تو عشائر بود که جاد دارد  
 ز فیض علم تو جاهل حکیم خرید  
 تراشت هر آنکس که در سفینه بود  
 تو کام بخش چنانی که دلبر طلب  
 ز بسکه روح شریف تو طرزه تر حکمت  
 ترجمی بشهر عزیز کز وطنش  
 زبان بوروشنای تو کرده ام شغول  
 منم حضور تو در دست سرا و گردورم  
 یکی منم که ز معشوق آرزو دورم  
 هر برای مصارف دگر بفرزانی  
 و یا بسوی محالی فرست میدانی  
 ز بسکه دیر کشیدت التفات حضور  
 بکنج مدرس تعبیر میرود و از وی

بافتاب نسروزان مثال قیامت  
 ستار باست که چون نقش ماطل افتاد  
 دل شکوه بروی تو مائل افتادست  
 ز بندگان تو هست مجادل افتادست  
 بحکم مناظره در لفظ عادل افتادست  
 کمست کان بشکوهت مثال افتادست  
 چو ابله که تحصیل حاصل افتادست  
 ولی بلندی جا و تو فاصل افتادست  
 زمانه عهد شمار امبادل افتادست  
 سخن بگم شدن فعل و فاعل افتادست  
 بدرگه تو هزاران قابل افتادست  
 حکیم در عیلم تو جاهل افتادست  
 ز بحر فقر سلامت بسا حاصل افتادست  
 بصد که شمر لبی سائل افتادست  
 عیار نقد که دارم چه کامل افتادست  
 جدا بفاصلهای منازل افتادست  
 دلم بذر دعای تو شاغل افتادست  
 کتاب روح تو در بر جامل افتادست  
 هزار کس بجناب تو وصل افتادست  
 که خاکسار تو بس کم مدخل افتادست  
 که خاکسار بهر کار قابل افتادست  
 طبیعت من دیوانه عاجل افتادست  
 بگوشه که شخص تو خامل افتادست

اوله سلمه الله تعالی

هر نمودار یک باشد بهر قبایل شکوه  
 که زمین کجای زمین فرود بهیم شکوه  
 مهر از اسپند سوزان جناب آنکس چشم  
 قهر او از جوهر تیغ خزان بر خوانده ام  
 شوکتش را با شکوه دیگران خوش نسبت  
 حکم او فرخنده چو گانی که هر دم در حشر  
 داد و شر عیقه تا هنگامه آرا آید دست  
 شاه دیدار یک تا عرض تحمل داده است  
 گر چه از داد و دوش یکیم نیار درست کرد  
 گاه در حل غم مضمای اسرار حدیث  
 نظم و نثرش کنگی بخش شراب هر خیال  
 اندران بیخیزد دانش که آن صفای چیست  
 ایکه در مدحت همه عرفی نوا می کرده ام  
 ایکه در مدحت بخود نازم که کاری کرده ام  
 طاعت یزدان بود تا خدمت آل رسول  
 آنچنان که مهر آید در نظر با ذره با  
 تا گل رویت بستان مارت جلوه کرد  
 دیگران را با او گر با نیر چشم است و مرا  
 من فراخی با نیمی خواهم ولی مهت بدل  
 در دعایت از زبان من مگرا ستا و گفت

از بی نواب صدیق الحسن خان دیده ام  
 در فلک سرداده گردش بفرمان دیده ام  
 ماه از مشعل فروزان شبستان دیدم  
 مهر او زاینه حسن بهاران دیده ام  
 آنکه مرغور شیرابا شبنستان دیده ام  
 از تو تانای قصار گوی میلک دیده ام  
 چون عمر مانند حیدر همچو عثمان دیده ام  
 کتیباد و قصر و منصور و خاقان دیده ام  
 هم با انواع عبادت های یزدان دیده ام  
 گاه در کشف دقایق کفای قرآن دیده ام  
 خوش نوی آموز فکر بهر سخنان دیده ام  
 بوعلی منجمه ته جرحه خواران دیده ام  
 ویکه در رویت شکوه خانخا نان دیده ام  
 ویکه در رویت بخود شادم که سلطان دیده ام  
 بندگیست مر برای حق پستان دیده ام  
 من ز خورشید نیست مهر خشان دیده ام  
 من ز شادی بلبل جان باغ خوان دیده ام  
 هست آن چشمی که بر روی تو حیران دیده ام  
 رحم می آید که از تنگی بزدان دیده ام  
 جاودان ز می کن تو کار خود بسامان دیده ام

قصیده بیدین حضرت مولانا علی قلی بیگم در مدح حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام

چشم من خونبار باد و زخم دل ناسور باد  
 دست من فرادودل مجنون زبان منصور باد

مر جیاد عشق دل رنجور شد رنجور باد  
 بر سر کوه و میان دشت و شهر عاشقی

زان تجلیا که پیش میکند بهشمار را  
 و میبوم میلریم انا نذیته عدلی لکمال  
 حساب آن شاه که منش سر سرگشت زیو  
 سر و مهر بیاک دارد با من این حسن کونو  
 زان می صافی که در جام ناله تیغ بود  
 این دل بجا صلح در مرغزار عشق  
 شاه در نظم دل آرا ارانسان آراستم  
 صاحب انصاف را مقبول باد این فرخ عروس  
 در شتای خالق و لغت رسول و آل او  
 آنکه از آل بهیمن خنار عمد ماست  
 آفتاب دین امیر الملک فخر کائنات  
 خان و خاقان سده او را جبین فرسایم  
 جز بهداری جهان پرور نیاز او مباد  
 آسمان را رفعتی از شان او باد نصیب  
 کاتب امرش عطار دزهر و بهر شام و سحر  
 گنج او باد آنچه در عالم بود نقد روان  
 باد گرد او سپاهش همچو انجمنی شمشاد  
 سعد اکبر باد در ایوان او قاضی القضاة  
 گرد بر گردشبتانش بشبها تا حسره  
 تا کند فرماندهی در عالم از عدل و کرم  
 جدا او در امر دنیا شد سزای آفرین  
 باد مدحش جوهر تیغ زبان ذوالفقار  
 دوستانش را شب دیگور باد ایچور روز  
 صرف جان دوستانش با قیامت بخش باد  
 دوستان او مثلای آفرین بی شمار

حواله نامه از کاتبه و کاتبه در حق این جهان و در عالم آفرین

سینه من و ادوی امین دل من طور باد  
 قمر من پنهان از چشم قیصر و مفتور باد  
 از دل شجریه مایه مایه نوا این دور باد  
 از پی دلغ دل من هر سیم کافر باد  
 شیشه و جام و خم و ابرق من محمود باد  
 چنگل شهباز غم را صبور و عصفور باد  
 حسن آن از دیده نامهران ستور باد  
 قدر و دان سخن را حسن آن منظور باد  
 همت من تا منم اندر جهان محصور باد  
 رایت او هر کجا رو آورد منصور باد  
 دوستانش کاهران و دشمنش مقهور باد  
 خاکبوس آستانش قیصر و فغفور باد  
 ناز او تا ملک عالم هست بر جمهور باد  
 ماه را از شمع ایونش ضمایا و نور باد  
 نغمه سنج بزرگ گاهش با دوت و وطنیو باد  
 کیمیا ساز فلک بر گنج او گنجور باد  
 بهر سالاریش ترک است آسمان نامور باد  
 در سعادت بیشتر از همیشه مشهور باد  
 پاسبان هندوی گردون با دم شیبور باد  
 جوهر اول با هر ملک او دستور باد  
 سعی او در امر دین حق بهر مشکور باد  
 هم و عای دولت او بردش مطور باد  
 دشمنش را روز روشن چون شب دیگور باد  
 جان دشمن صورت نیش عقرب زنبور باد  
 دشمن او لائق نفرین ناممصور باد

## تصحیح نامہ کتابتہ لہا لہ الی اولہ لہا لہ

صفحہ	سطر	خطا	صواب	صفحہ	سطر	خطا	صواب
۳	۱۷	و عن ہائر	وسائر	۲۶	۱۳	اجہ	اجیر
۹	۲۳	مجمول	مجمول	۲۷	۸	نظر	نظر
۱۲	۱۲	جس	جنس	۲۸	۲۵	قیمت	قسمت
۱۸	۲۵	متخیر	متخیر	۵۲	۱۷	ایباب	شرح ایباب
۲۲	۲۲	عنه	عنه اورا	۵۳	۶	آنا	انہا
۲۲	۱۶	یا فردی	یا ہر فردی	۶۰	۱۲	عمیث	حیث
۲۵	۷	ویا ہرکہ	و باہرکہ	۶۳	۱	فصلے	وصلے
۲۵	۱۹	نہا ہب	نہا ہب	۶۵	۱۱	ورحمۃ اللہ	رحمۃ اللہ
۲۶	۲۳	از منقول و منقول	از منقول و منقول	۶۷	۲۵	وقالہ	قالہ
۲۷	۳	اتباع	اتباع	۶۹	۲۰	اہل	اہل
۲۸	۷	سجانہ	سجانہ ست	۷۱	۷	البازری	البازری
۳۳	۳	ومحافت	ومحافت	۷۱	۱۳	بالکمال	بالکمال
۳۳	۱۷	فی صدر	فی صدر	۷۲	۳	سبانی	برسبانی
۳۵	۱۲	سبحمہ	سبحمہ	۸۰	۸	علی الخوض	علی الخوض
۳۶	۲۲	در وجہ	در وجہ	۸۱	۱۸	لن یفترقا	لن یفترقا
۳۸	۱	می شود پس	می شود پس	۸۱	۲۳	بشنوید	قضا و الارب
۳۸	۱	ہرکہ	باہرکہ	۸۳	۲۵	دینیہ	دینیہ
۳۹	۸	از فرس	فرس	۸۵	۳	عن الرحمن	عن الرحمن
۴۱	۹	وازد	وارو	۸۵	۱۹	توزن	توزن
۴۲	۲۱	حیوۃ	الحیوۃ	۸۷	۱۸	خلاف شرح	خلاف شرح
۴۲	۲۲	ومتوجہ	متوجہ	۸۸	۱۵	دنیاں	دنیان
۴۵	۳	مقنون	مقنون	۸۸	۷	او مابین	وامابین

صفحہ	سطر	خطا	صواب	صفحہ	سطر	خطا	صواب
۸۹	۴	نجران	نجران	۱۶۶	۱۵	سترہ	ستر
۹۱	۲۲	اطاعت	اطاعت من	۱۶۶	۲۱	والضما	وضما
۹۴	۲۰	المنہاج	المتحج	۱۶۹	۵	اطاعت ست	اطاعت اور سوال
۱۰۰	۵	بسوی	یا طعام بسوی	۱۶۳	۱۰	بعید	بعید
۱۰۶	۷	جواب وارد	جواب وارد	۱۶۶	۱۰	دیگر	دیگر
۱۰۷	۲۵	لمیل وصال	لمیل وصال	۱۶۶	۱۳	و متباع	و متباع
۱۰۸	۴	ورجوا	ورجوا	۱۶۹	۱۷	جزاک	جزاک
۱۱۷	۷	نمی نماید	می نماید	۱۸۰	۱۳	دنی	دنی
۱۲۰	۸	بن ولی اللہ	ولی اللہ	۱۸۰	۲۴	علیہ السلام	علیہ السلام
۱۲۲	۱۱	و شمار	و شمار	۱۸۲	۹	عقدہ ووم	عقدہ ووم
۱۲۴	۱۸	انجیث	انجیث را	۱۸۳	۳	یدہ علی	یدہ الیمینی علی
۱۲۶	۱	کتاب الکلم	الکلم	۱۸۳	۳	رکبیتہ	رکبیتہ
۱۲۷	۲۴	محیط	محیط	۱۸۳	۳	وید با	ویدہ
۱۲۸	۱۹	بجب	بجب	۱۸۳	۸	ورکبہ	ورکبہ
۱۲۸	۲۲	معصیتہ	معصیتہ	۱۸۴	۱۹	یس	یا سین
۱۳۰	۶	باشافنی	باشافنی	۱۸۵	۲	قرنیہ	قرنیہ
۱۳۵	۲۰	التحاة	التحاة	۱۸۷	۱۵	قصیح	قصیح
۱۳۵	۲۰	من الشہر	من ترک الشہر	۱۸۸	۱۳	ابن عیینہ	ابن عیینہ
۱۳۸	۱۸	محسلاً	محسلاً	۱۹۱	۱۲	یکون	یکون
۱۳۹	۲	والا اورا	والا اورا	۱۹۱	۱۳	لم یکن	لم یکن
۱۵۱	۱۹	حسن	حسن	۱۹۱	۲۵	والاسماع	والاستماع
۱۵۳	۱۸	نازا	نازا	۱۹۲	۱۰	النیسابوری	النیسابوری
۱۵۵	۱۲	یوتی	یوتی	۱۹۳	۵	علی حال	علی حال
۱۶۵	۳	شرعیہ و تحقیقہ	شرعیہ و تحقیقہ	۱۹۳	۲۵	الموطا	الموطا
۱۶۵	۱۶	یتاذی	یتاذی				
۱۶۵	۲۳	لا علی	لا علی				

صفحه	سطر	خطا	صواب	صفحه	سطر	خطا	صواب
۱۹۵	۸	صاحب	صاحب	۲۲۳	۱۹	والماتم	والماتم
۱۹۵	۲۰	والعنفه	والعنفه	۲۲۵	۲	بعید	بعید
۱۹۶	۱۱	الاعلام الاعلام	اعلام الاعلام	۲۲۴	۲۵	وبهذا	وبهذا
۱۹۶	۱۲	مقاوم	مقاوم	۲۲۸	۱۹	نبت بزای	نبت زنگبرای
۱۹۶	۱۳	بآیه	بعموم آیه	۲۲۹	۴	طاعدا القم	وامعدا القم
۱۹۸	۵	ثلثه	ثلثه	۲۳۵	۹	دمی وزند	دمی وزند
۱۹۸	۱۶	موطن	موطن	۲۳۵	۱۶	غائره	غائره
۱۹۹	۴	کرمیه	کرمیه	۲۳۴	۱۳	دکابلون	دکابلون
۲۰۱	۱۴	من ذاک	من الانصاف	۲۳۴	۲۲	موجبات الی	موجبات الی
۲۰۱	۲۴	زیباکه	زیراکه	۲۳۸	۵	دائمه	وايمه
۲۰۴	۷	نزاع	نزاع	۲۳۸	۱۶	بشراً	بشراً
۲۰۴	۲۴	جنت	جنتی	۲۴۱	۱۴	بسقبه	بسقبه
۲۰۵	۲۲	ابن هب	ابن هب	۲۴۴	۱	باعل	باطل
۲۰۶	۲۰	الاتجوع	ان الاتجوع	۲۴۴	۴	منیه	منیه
۲۱۰	۲۱	ملاء	ملاء	۲۴۴	۸	منیه	منیه
۲۱۲	۱۹	وار	دار	۲۴۵	۵	لتباعتنا	لتباعتنا
۲۱۴	۲۱	ابناهم	ابناهم	۲۴۵	۱۲	اشتراک	اشتراک
۲۱۵	۱۲	سرندپ	سرندپ	۲۴۶	۱	لتبینه	لتبینه
۲۱۵	۱۸	وهور	وهور	۲۴۶	۳	کرده	کرده
۲۱۷	۱۳	وعصای	وعصای	۲۴۶	۲۵	اگر دیل	اگر دیل
۲۱۸	۴	وکلبتین	وکلبتان	۲۴۸	۹	بمانی عنه	ازمانی عنه
۲۲۰	۴	سندس	من سندس	۲۴۸	۲۴	برو	برد
۲۲۱	۸	مدینه	مدینه	۲۵۰	۵	بناکرد	بناکرد
۲۲۳	۱۱	ذکریا	زکریا	۲۵۰	۲۴	اموات	اموات

صواب	خطا	سطر	صفحه	صواب	خطا	سطر	صفحه
بزودی	بزودی	۷	۲۸۳	وآہل	وآہل	۱۲	۲۵۲
فقہا	فقہای	۱۷	۲۸۴	وردیاری	وردیاری	۲۴	۲۵۳
مزیت	مزیت	۲۱	۲۸۴	البتیراء	البتیراء	۴	۲۵۶
مقتدون	لمقتدون	۷	۲۸۶	البتیراء	البتیراء	۵	۲۵۶
لیوون	لیوون	۴	۲۸۷	بانخیر	بانخیر	۷	۲۵۶
سبحانه	سبحانه	۱۲	۲۹۰	ولایجب	ولایجب	۴	۲۵۸
اہل علم و علم	اہل علم و علم	۱۷	۲۹۲	والاضعی	والاضعی	۲۱	۲۵۹
الجنة التي	الجنة	۱	۳۰۱	از انجملہ کی	از انجملہ کی	۱۳	۲۶۳
وہیمیہ	وہیمیہ	۲۲	۳۰۱	درین	درین	۱۴	۲۶۵
مغزور	مغزور	۱۰	۳۰۳	قصات	قصات	۱۹	۲۶۵
مکائیل	مکائیل	۱۳	۳۰۹	ایشان	ایشان	۱۲	۲۶۸
افزاد	افزاد	۲۴	۳۱۳	وبرای	وبرای	۲۳	۲۶۸
میدہند	میدہند	۵	۳۱۶	وارد	وارد	۲۳	۲۷۱
می باید	می باید	۱۷	۳۱۶	شو و خواہی	شو و خواہی	۵	۲۷۲
بالا	و بالا	۲۳	۳۲۱	شوونی بنیم	شوونی بنیم	۶	۲۷۲
بادنی حجاب	بادنی حجاب	۲۵	۳۲۲	متفرغ	متفرغ	۷	۲۷۳
ومردی	ومردی	۲۱	۳۲۵	تخریج	تخریج	۱۱	۲۷۵
یا قول	یا قول	۱	۳۲۶	واکثار در	وکسی در	۱۱	۲۷۵
در ہیئت	دو ہیئت	۲	۳۲۸	ناسرہ	س	۴	۲۷۷
قرنیہ	قرنیہ	۱۰	۳۳۰	ماتہ	مایہ	۲۲	۲۷۷
وابن السنی	وابن السنا	۱۴	۳۳۱	+	از زمان می	۶	۲۷۹
الی النبی	ان النبی	۲۳	۳۳۱	نیسا پور	نیسا لو	۲۲	۲۷۹
ریاح	ارواح	۱۳	۳۳۳	از ائمہ	از ائمہ	۱۶	۲۸۲
می آمد	می آید	۲	۳۳۴	بزودی	بزودی	۲	۲۸۳



صواب	خطا	صفحہ	سطر	صواب	خطا	صفحہ	سطر
فائتہ	فائتہ	۲۵۵	۱۱	دہم	دہم	۳۳۴	۵
المساجد	المساجد	۳۰۳	۳	روفیل	راوفیل	۳۳۵	۱۹
لنخاج	لنخاج	۳۰۴	۷	بابی قحاذ	بابی قحاذ	۳۳۴	۵
ویار	ویار	۳۰۷	۱	تختیہ	تختیہ	۳۳۶	۱۵
قالارار	قالارار	۳۰۸	۵	البعاد وبعید	البعاد	۳۳۸	۲۳
وتزینہ	وتزینہ	۳۰۹	۱۲	والذہب	والذہب	۳۳۹	۲۳
عمر	عمر	۳۱۰	۲۳	حلیہ و خاصہ	حلیہ و خاصہ	۳۵۵	۲۵
ولقرآءة	ولقرآءة	۳۱۱	۳	دورسناس	دورسناس	۳۶۰	۶
سورة یاسین	یسین	۳۱۱	۳	احمرکت	حمرت	۳۶۰	۱۷
سورة یاسین	یسین	۳۱۱	۳	بزبان	بزبان	۳۶۱	۱۶
ومن	ومن	۳۱۱	۳	لباس	لباس	۳۶۶	۲
الامرہا	الامرہا	۳۱۱	۲۴	قرودہ	قرودہ	۳۶۸	۱۷
قبر قریب	قبر قریب	۳۱۲	۱	بشد	شد	۳۶۹	۱
برای رأی	برای رأی	۳۱۵	۱۲	قنہ	قنہ	۳۷۱	۱۶
القطیۃ	القطیۃ	۳۱۷	۷	الزینۃ	الزینۃ	۳۷۱	۲۳
و بزودی	و بزودی	۳۱۷	۱۵	وصون	وصون	۳۷۴	۱۹
من جمیع	الیسا من جمیع	۳۱۸	۲	جمع	جمع	۳۷۷	۴
لا یستغنی	لا یستغنی	۳۱۸	۲۰	اصداث	اصدان	۳۸۰	۱۷
قولاً	القول	۳۲۰	۹	فمورد پس	فمورد	۳۸۲	۲
وسنتہ	وسنتہ	۳۲۱	۷	انقص	انقص	۳۹۰	۲۳
وسب	وسب	۳۲۱	۲۳	ناکلمہ	ناکلمہ	۳۹۱	۲۰
افزودہ	افزودہ	۳۲۳	۲۵	وعندہ	وعندہ	۳۹۱	۲۱
وہر کی	وہر کی	۳۲۸	۲	والنشوی	والنشوی	۳۹۳	۱۵
غیر قاصر	غیر قاصر	۳۲۸	۴	نزاع ما	نزاع	۳۹۳	۸

صفا	سطر	خطا	صواب	صفا	سطر	خطا	صواب
۲۵۲	۹	اند	اند	۲۲۹	۲	هم	هم
۲۵۳	۵	قبضه	قبضه	۲۲۹	۲۰	مازالوا	مازالوا
۲۵۴	۲۰	تتله	تتله	۲۲۹	۲۱	الدفاتر	الدفاتر
۲۵۳	۲۳	باعینا	باعینا	۲۲۹	۲۲	وحد	وحد
۲۵۳	۲۳	وتتبع	وتتبع	۲۲۹	۲۳	رادکران	راکه دران
۲۵۸	۸	وسائل	وسائل				
۲۵۸	۱۱	وکیسانه	وکیسانه	۲۳۲	۴	اربار	دراربار
۲۶۲	۲۵	وضوا	وضوا	۲۳۲	۱۵	وبینها	وبینها
۲۶۳	۳	سغص	سغص	۲۳۰	۲۰	برخبرنا	واخبرنا برآنانا
۲۶۳	۴	اهنزه	اهنزه	۲۳۵	۴	القیامه	القیامه
۲۶۴	۵	تیتها	تیتها	۲۳۸	۲۱	دلالة	دلالة
۲۶۵	۲۰	ام حسبوا	ام حسبوا	۲۳۸	۲۵	وتترجع میان	وتترجع در میان
۲۷۰	۸	وتفریح	وتفریح	۲۳۹	۴	النواع	النواع
۲۷۵	۱۰	صدین	صدین	۲۳۹	۴	یاغریبه	یاغریبه
۲۷۸	۴	سید	سید	۲۳۹	۱۳	استفاده	استفاده
۲۷۸	۲۵	ولما تم	ولما تم	۲۴۱	۱	هم و ابودنه گوه	هم و ابودنه گوه
۲۷۹	۲۰	صلوات	صلوات	۲۴۱	۱۷	نشید	نشید
۲۸۰	۱۵	سنگم داء	سنگم داء	۲۴۱	۲۲	تلكما	تلكما
۲۸۳	۱	لیدبرواياته	لیدبرواياته	۲۴۲	۱۸	واراده	واراده
۲۸۴	۱۵	ومعرفت	ومعرفت	۲۴۵	۲۱	وحبله	وحبله
۲۸۵	۲۱	صوم روز	روز	۲۴۶	۳	لَبَّ	لَبَّ
۲۸۸	۴	معاند	معاند	۲۵۰	۱۲	لا تتعوا	لا تتعوا
۲۸۸	۱۶	ولا آتیه	ولا آتیه	۲۵۰	۱۳	ذوالعرش	ذوالعرش
۲۸۹	۱۳	قالوا	قالوا	۲۵۲	۸	یقرار	بقرار

صواب	خطا	صفحه	سطر	صواب	خطا	صفحه	سطر
لم تكن	لم يكن	۵۲۱	۱۳	حسن	ا حسن	۹۱	
عاشرة	عاشرة	۵۲۴	۶	حادي وي	حاوي ذي	۲۹۱	۱۶
كيفية	كيفية	۵۲۶	۸	فقير	فقير	۲۹۳	۲۲
وطوائف	وطوائف	۵۲۸	۱۱	همزاوية	همزاوية	۲۹۴	۱۶
	وديرة	۵۲۸	۲۳	نصب	نصب	۲۹۶	۳
	اسد	۵۲۸	۶	شاهجا	شاهجا	۲۹۶	۵
	پا پند	۵۳۲	۱۰	لا تغلوا	لا تغلوا	۲۹۶	۷
	مختصرة	۵۳۵	۱۲	بالاحسان	بالاحسان	۲۹۶	۲۲
مأمور به	مأمور به	۵۳۵	۱۶	للهمي	للهمي	۲۹۷	۱۷
وقدر حرم	وقدر حرم	۵۳۵	۱۹	جمل	جمل	۲۹۹	۷
احب	احب	۵۳۷	۱۲	ابن كثير	ابن كثير	۵۰۲	۱۲
والواقف	والواقف	۵۳۸	۳	جناب	جنات	۵۰۴	۱۶
رق	رق	۵۳۸	۴	بستن	بسنن	۵۰۷	۱۰
وسلم على	وعلى سلم	۵۳۸	۲۲	درسينه	درسينه	۵۲۱	۶
				المعالي	المعالي	۵۲۱	۱۰

وَأَحْمَدُ اللَّهِ الَّذِي وَفَّقَ بِإِطْهَارِ أَكْثَرِ الْأَغْلَاطِ الصَّوِّ وَرَدِّهِ وَالْعَلِّ مِنْهَا أَرْبَعًا مِنْهَا أَرْبَعًا  
 قَدَّهِ أَحْمَدُ وَالْمَنْتَةُ وَعَلَى رَسُولِهِ الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ وَالْحَمْدُ